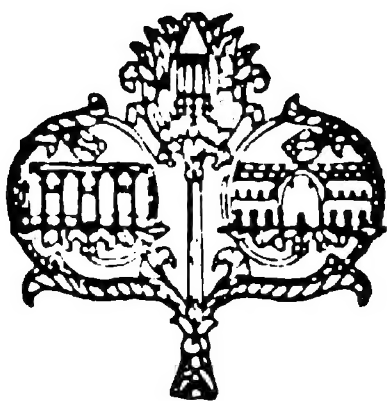


سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
«۱۴۳»

نقض

معروف به

بعض مثالب النواصب
فی نقض «بعض فضائح الروافض»

نوشته شده در حدود ۵۶۰ هجری قمری

تألیف

نصیر الدین ابو الرشید عبد الجلیل قزوینی رازی

بتصحیح استاد فقید میر جلال الدین محدث

چاپ وصحافی یك‌هزاروپانصد نسخه ازاین کتاب
درچاپخانهٔ زر انجام پذیرفت
تهران ـ اسفند ۱۳۵۸ شمسی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سرآغاز

بنام پروردگار بزرگ جهان

با عرض سپاس فراوان به آستانه کبریائی آفریننده بزرگ جهان و جهانیان و درود نامحدود بر پیمبر بزرگ اسلام حضرت محمّد مصطفی (ص) و دودمان او، در پرتو عنایات حضرت ولیّ عصر صاحب الزّمان حجّة بن الحسن العسکریّ عجّل الله تعالی فرجه کتاب مستطاب «نقض» تألیف شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی شخصیّت مبرّز روحانی سده ششم هجری با توضیحات و حاشیه و ذیل و تعلیقاتی که بوسیله استاد فقید شادروان میر جلال الدّین محدّث ارموی تدوین گشته است به معرض انتشار و استفاده علاقه‌مندان گذارده میشود .

نام اصلی کتاب : بعض مثالب النّواصب فی نقض بعض فضائح الرّوافض

(برخی از معایب ناصبیان*، در ردّ کتاب برخی از رسوائیهای رافضیان) بوده تألیف آن از سال ۵۶۶ هـ. ق دیرتر نیست و همانطور که از این نام برمی آید موضوع آن پاسخ دادن و ردّ کردن تهمتهای ناروا و تهمتهائی است که یک دانشمند سنّی ساکن شهرری (بطور احتمال موسوم به شهاب الدّین تواریخی شافعی) در کتاب خود بنام بعض فضائح الرّوافض که در سال ۵۵۵ هـ. ق تألیف آن پایان یافته به شیعیان داده است.

استاد فقید محدّث بیش از سی سال برای دستیابی به نسخهٔ کامل و صحیح کتاب و تصحیح و تهیه و تدوین حاشیه ها و تعلیقات و توضیحات آن هرگونه کوشش بخرج داده طیّ مقدّمهٔ مشروح که در آغاز کتاب (صفحات ۱ تا ۷۲) بنظر خوانندگان گرامی میرسد اطّلاعات کافی در این زمینه مرقوم داشته است، هنگامی هم که با وجود دشواریهای گوناگون در سال ۱۳۳۱ خورشیدی به چاپ اوّل کتاب (حاوی ۷۴۰ صفحه متن و سه صفحه خاتمه) مبادرت ورزید خواه در مقدّمهٔ کوتاه آن (۱۵ صفحه) و خواه در موارد مختلف در ضمن توضیحات ذیل صفحات متن کتاب نسبت به چاپ مقدّمهٔ مبسوط و تعلیقات آن اظهار امیدواری مینمود که متأسفانه تحقق نیافت

ولی بدلیل دلبستگی فراوانش به تکمیل این خدمت دینی و ملی هیچگاه از پای ننشست چنانکه

در سال ۱۳۳۵ خورشیدی کتاب کوچکی بنام «مقدمهٔ نقض و تعلیقات

آن» را در ۱۶۰ صفحه و در سال ۱۳۳۶ خورشیدی هم «کلید نقض و تعلیقات

آن» را در ۱۶۰ صفحه با فهرست مربوط به مقدمهٔ نقض در ۴۰ صفحه بچاپ رسانید

امّا این همه پاسخ گوی اشتیاق و التهاب این پژوهندهٔ دقیق و پرکار نبود و تشنگی اندیشه و

روانش را برطرف نمی ساخت و بحق میتوان آن دانشمند گرانقدر را در انجام این گونه خدمات

از نظر موشکافی و بردباری و پشت کار، تالی کسانی چون علامهٔ فقید محمد قزوینی و دیگر بزرگان

از این قبیل در جهان فرهنگ غنی و سرشار اسلامی ایران دانست.

چاپ اوّل کتاب از روی ۵ نسخه و چاپ حاضر با مقابلهٔ ۸ نسخه صورت

گرفته توضیحات کافی در این باره ضمن مقدمه مذکور گشته است و بشرحی که گذشت

در وهلهٔ نخست متن کتاب و مقدمه و کلید آن بر اثر علاقه و افر شادروان استاد

محدث در مراحل مختلف طی سه نشریهٔ جداگانه مجموعاً در ۱۱۱۸ صفحه چاپ و منتشر گردید

و اینک در سه مجلد چاپ و منتشر شده به اختیار علاقه مندان و دوستداران فرهنگ

اسلامی بخصوص جهان تشیع قرار می گیرد که جلد اوّل آن حاوی مقدمه ها و معرفی نسخه ها

ومتن کتاب و فهرستهای ۱۲ گانه مجموعاً مشتمل بر ۸۰۲ صفحه و دو جلد دیگر شامل فهرست مطالب و مقدمهٔ کوتاه و شرح حال استاد فقید محدّث و مطالب تعلیقات و فهرست هر یک از دو جلد بود، سه جلد آن رویهمرفته ۲۴۷۰ صفحه را دربرمی‌گیرد و بدین قرار آنچه دلخواه استاد فقید برای بهره‌مندی از چنین تألیف جامع و ثمربخش دینی و ملّی و فرهنگی بود تا حدّ زیاد جامهٔ عمل پوشیده است.

اهمیّت کتاب نقض تنها از نظر بازنمایاندن یا بازگو کردن بسیاری از امور آئین تشیّع نیست بلکه در ضمن پاسخ گوئی و ردّ اتّهامات مؤلّف کتاب «بعض فضائح الرّوافض» نام شهرها و محلّهای متعدد شیعه‌نشین ایران در سده‌های اوّل هجرت و روزگاران قدیم و نام بسیاری از بقاع متبرّک و زیارتگاههای مربوط به اخلاف و اعقاب معصومین در نقاط مختلف ایران که در سدهٔ ششم هجری برپا بوده است و همچنین نام بزرگان و نیکوکاران زیادی که بنیان گذار اینگونه بناهای دینی و ملّی بوده‌اند حفظ شده است.

علاوه بر آنچه گذشت، این کتاب از نظر سلیس بودن انشاء و شیوهٔ نثر در اوائل نیمهٔ دوّم سدهٔ ششم هجری از جملهٔ آثار ادبی بس ارزندهٔ زبان و ادب فارسی بشمار می‌آید.(۱)

مختصر توجه به مقدمهٔ کتاب معلوم میدارد که روحانیان عالم تشیع در طول قرون و اعصار برای روشن کردن کیفیت آئین خود متحمل چه زحمتها شده و تا چه اندازه کوشیده اند و نخستین نسخهٔ مبنای چاپ اول کتاب چگونه بطور تصادف و بصورتی غیر مستظر مورد آگاهی قرار گرفته و بچه صورت منشأ اصلی این خدمت شریف و سترک در راه نشر یکی از مهمترین آثار آئین تشیع واقع گشته است.

به کلیهٔ سروران گرامی که برای تحقق این خدمت دینی و معنوی از هر راه و بهر وسیله استاد فقید محدث را یاری فرموده اند عرض سپاس مینماید، و بر روان پاک همهٔ کسانی که ثمرهٔ ایمان و خدمات بی شائبه شان در راه نشر حقایق دین و مبین اسلام نصیب نسلهای کنونی و آینده شده و میشود درود می فرستد.

استاد فقید محدث مقارن پایان چاپ کتابی که تا این اندازه در راه انجام کار آن کوشیده بود نزدیک ساعت دو بامداد شنبه پنجم آبانماه ۱۳۵۸ چشم از جهان فروبست و در حیاط شرقی آرامگاه شیخ ابوالفتوح رازی مجاور آستانهٔ مقدس حضرت عبدالعظیم (ع) به خاک سپرده شد (۲) و بدین ترتیب ثمرهٔ زحمت سی سالهٔ او پس از مرگش نصیب دوستداران چنین آثار گردید، خوشبختانه آقای علی محدث

فرزند ارشد آن شادروان که از آغاز چاپ کتاب در راه پیشرفت این منظور همه گونه

کوشش بخرج داده است پس از درگذشت پدر دانشمندش با جدّیت و اخلاص

هر چه تمامتر برای انجام مراحل نهائی این خدمت شریف نهایت سعی را مبذول

داشته با همکاری برادران خود آقایان هاشم و حسین محدّث که عهده دار تهیّه و

تنظیم فهرستهای دورهٔ کتاب بودند موفّق به پایان بخشیدن چاپ مجلّدات سه گانه

کتاب گردیدند.

انجمن آثار ملّی انجام چنین خدمات اساسی مذهبی و ملّی را درخور سپاس و

ستایش فراوان می داند و بنوبهٔ خود کمال خرسندی را از آنچه در راه عملی شدن آن

بمرحلهٔ اجرا درآورده است ابراز مینماید و امیدوار است در وضع کنونی کشور ایران

گامهای هر چه اساسی و مفیدتر در شناساندن فرهنگ ملّی و اسلامی این کشور

کهن سال پرافتخار برداشته شود.

بمنّه و کرمه

انجمن آثار ملّی

*، نواصب یا ناصبیان اشاره به گروهی است که نسبت به مولای متقیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و خاندان او دشمنی می ورزیدند.

(۱) در مجلهٔ سخن سال چهارم (۱۳۳۱ خورشیدی) ص ۴۱-۲۳۹ مقاله ای بخامهٔ آقای دکتر عبدالحسین زرّین کوب دربارهٔ کتاب نقض انتشار یافت و در کتاب تاریخ ادبیات در ایران - جلد دوّم - تألیف دکتر ذبیح الله صفا چاپ تهران ۱۳۳۹ خورشیدی ص ۹۸۵ بعد مختصری در ستایش کتاب نقض مرقوم رفته شادروان دکتر سید فخرالدین شادمان نیز در کتاب تراژدی فرنگ چاپ تهران ۱۳۴۶ خورشیدی (طی مقالهٔ دانشگاه قم) ص ۶۳ بعد چند صفحه از کتاب نقض را نقل نموده است، دانشمندان و پژوهندگانی هم که در تنظیم و تدوین لغت نامهٔ دهخدا همکاری داشتند متن کتاب نقض و واژه های آنرا طرف توجّه قرار داده و در موارد مختلف به آن اشاره فرموده اند.

(۲) انجمن آثار ملّی وظیفهٔ خود میداند از اولیای محترم آستانهٔ حضرت عبدالعظیم (ع) که نسبت به آماده ساختن محلّ مناسب جهت دفن استاد فقید حُسن نیّت و مساعدت فراوان بخرج داده اند اظهار سپاسگزاری نماید، ناگفته نماند که شادروانان علّامه محمّد قزوینی و عبّاس اقبال که ذکر جمیل ایشان و تشویقها و مساعدتهای بس مؤثّرشان برای چاپ کتاب نقض از طرف استاد فقید در مقدّمهٔ کتاب توضیح داده شده است نیز در اطاق آرامگاه شیخ ابوالفتوح رازی مدفون هستند و شادروان محدّث هم دوستدار آن محلّ بود و بشرحی که گذشت آرامگاهش در حیاط مجاور آن اتفاق افتاد.

یادآوری:

استاد فقید میر جلال‌الدّین محدّث ارموی بخشهای مختلف مقدّمه را نوشته ولی هنوز نسخه‌ها را معرّفی ننموده بود که پیك ناگهانی اجل در رسید، و آن استاد برحمت حق واصل گردید. پس از وفات آن پژوهندهٔ بلند مرتبت آقای علی محدّث فرزند برومندش مقدمهٔ پدر را تنظیم و نسخه‌ها را بصورت شایسته معرّفی نموده است.

انجمن آثار ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله وسلام علی عباده الّذین اصطفی

اما بعد

این چند کلمه پیش گفتار مختصریست در پیرامون کتاب ومؤلّف آن

فصلی دربارۀ آشنایی نگارنده با کتاب

نقض وچگونگی مبادرت من بچاپ آن

درحدود ۵۷ سال پیش که هنوز عمر نگارنده بسر حدّ بیست نرسیده بود در شهر اورمیه از بلاد آذربایجان که مولد ومنشأ من است مشغول تحصیل بودم و در اوقاتِ فراغت بخواندنِ بعضی از کتبِ ادبی و تاریخی می‌پرداختم. از میان این کتب با مجالس‌المؤمنینِ قاضی نورالله شوشتری (ره) بیشتر مأنوس بودم. این کتاب موجب آشنایی من با کتابِ نقض شد و بـأهمیّتِ آن و بلندیِ پایگاهِ علمی مؤلّفش آگاهی پیدا کردم، نامش در صحیفۀ خاطرم ثبت شد و علاقۀ شدید نسبت بآن درمن پدیدآمد، با خود می گفتم کـاشکی اگر یکبار هم می‌شد این کتاب را که ازمآخذ وموارد استناد قاضی (ره) درمجالس است می‌دیدم وبمطالعۀ آن توفیق می‌یافتم.

حال بدین منوال می گذشت وبمستقبل می‌پیوست، روزگـار دفتر سیاه و سفیدِ ایّام ولیالی را بسرعت ورق مـی‌زد تا عفریت جنگ جهانـی دوم از افق تاریك غرب چهره‌نمایی کـرد وشعلۀ آتش ایـن جنگ خانمان سوز آفاق را فرو گرفت، اسباب زندگی مردم فروریخت، شیرازۀ جمعیّت خلایق از هم گسیخت، سنگ تفرقۀ فتنه مرا از آذربایجان کـه آن اوقات درتبریز اقامت داشتم بخاك

تهران و ری انداخت. در این اوضاع و احوال بود که مرحوم میرزا محمّد خان قزوینی که در پاریس بسر می‌برد از دیارفرنگ بطهران بازآمد لُحمهٔ ادب سبب شد که من بزیارت آن علّامهٔ عصر موفق شدم، مشمولِ ألطاف وعنایات آن بزرگ مرد گردیدم، درحلقهٔ ارادتمدان ومستفیدان قراریافتم.

درهمین اوقات شنیدم که نسخه‌ای از کتابِ نقض در دسترس آن مرحوم است و ایشان درمقام تصحیح وطبع ونشر آن هستند، روزی درمحضر ادب پرور آن مرحوم بودم حکایتِ آرزومندی‌خود را بدیدنِ آن کتاب باز گفتم وقصّهٔ شوق وعلاقهٔ خویش را که سالهاحسرت دیدن وخواندنِ آن را درسرداشتم شرح‌دادم، آن مرحوم پس از آنکه با حوصلهٔ تمام سخنان مرا گوش می‌داد و باخوشروئی خوشحالی ادامهٔ داستان را تا پایان تأیید می‌فرمود گفت: کتابی که مطمح نظر شماست درتملّکِ میرزا علی اصغرخان حکمت است و در نزدِ خودِ اوست، و چون قراربود که این کتاب را من با یاری و همکاری آقای میرزا عبّاس خان اقبال تصحیح نموده و بچاپ برسانم نسخه ای از آن با اجازهٔ مالك مذکور برای مقابله رونویس شده است که آن هم در نزد آقای اقبال است لیکن این امر بنا بپاره‌ای پیش آمدها و عوایق غیر مترقّبه بنتیجه نرسیده و کار تصحیح همچنان معوّق و معلّق مانده است. اکنون که شما باین کتاب این همه دلبستگی دارید خوب است که این امر تا آنجا که کتاب در معرض استفادهٔ اشخاص قرار یابد بعهدهٔ خود شما موکول گردد. بعد بوسیلهٔ تلفن با مرحوم اقبال بگفتگوپرداخته و از وی خواستند تا رونویسِ کتاب را دراختیارِ من قرار بدهد. فردای همان روزمرحوم اقبال‌رونویس نسخه رابامقداری یادداشت که برایِ تصحیح‌این کتاب تهیه وآماده فرموده بودبنزد نگارنده آورد وفرمود که: من نیز در کشفِ مبهمات ورفع مشکلاتِ کتاب یارومدد کارشما هستم وبا این کلام‌مرا با عنایت ومساعدت بی‌دریغِ خود مستظهر داشت، من نیز بی‌درنگ شروع بکار نموده و سرگرم مقابله وتصحیح کتاب شدم. دراثنایِ این کار مرحوم جواد کمالیان باتّفاق مسیو-

هانری کربن فرانسوی رئیس انستیتوی ایران وفرانسه درطهران، که ازموضوع با خبر شده بودند نزد من آمدند و درضمن‌مصاحبه پیشنهاد کردند که اگرموافقت شود این کتاب درجزء انتشارات انستیتوی ایران و فرانسه بخرج دولت فرانسه در پاریس چاپ شود، و اضافه کردند که برای احتراز از وقوع اغلاط چاپی در قراردادی که منعقد خواهد شد متعهّد خواهم شد که نمونهٔ اوراق چاپی را از پاریس بازآوریم وپس ازتصحیح و کسب اجازهٔ چاپ ازشما بازبپاریس بفرستیم‌تا اقدام بچاپ‌نمایند. وهمچنین درسایر مسائل‌مربوطه بامر چاپ وتجلید وانتخاب کاغذ وحروف با دقّت تمام ساعی و کوشا خواهیم شد. امّا من بنابر تردیدی که داشتم، پاسخ را در ردّ وقبول این پیشنهاد ببعد موکول کردم و از راه مشورت پیش مرحوم قزوینی رفتم وموضوع را با او درمیان نهادم. آن مرحوم بهیچ وجه مصلحت ندانستند وفرمودند که: این کتاب چهرهٔ مذهبی دارد، پای معارضهٔ سنّی وشیعی درمیان است. مؤلف آن که یك عالم شیعی است درمقام ردّ تهمت‌هائی است که یك عالم سنّی مذهب بجهل‌بآئین تشیّع وارد می کند، با این وصف‌اگر درپاریس ویا درديگر شهرهای بلاد فرنگ بچاپ برسد وانتشاریابد ناچار رنگ سیاست بخودخواهد گرفت و «مَنْ یَسْمَعْ یَخَل». بدیهی است که دراین‌صورت در انظارمردم، کم‌عیار وبی‌مقدارخواهد شد و ازارزش واعتبار واقعی آن‌خواهد کاست، هنوزدرمملکت مااشخاصی‌هستند که‌نشر واشاعهٔ این‌قبیل‌آثاررا ازفرایض و وظایف حتمیّهٔ خود می‌دانند و ازبذل مساعدت بهیچ وجه فروگذار نیستند و هرگونه امداد ویاری را از جان و دل‌پذیرا هستند، شما را چه شده که باین پیشنهادات با آن همه تکلّفات روی موافقت نشان دهید! آن مرحوم در انکار این امر بحدّی اصرارفرمودند که من از گفتهٔ‌خود پشیمان وبسیارشرمنده وخجل شدم و درملاقات بعدی بمرحوم کمالیان پاسخ منفی داده مشغول کار خود شدم.

هنوزاقدام بچاپ کتاب نشده بود که مرحوم قزوینی بیمارشد واین‌بیماری ادامه پیدا کردتا منتهی بمرگ آن یکتای زمانه گردید وآن گوهرتابنده که

درجهانِ علم ومعرفت بی‌همتا بود درخاکِ ری الی‌الابد پنهان و درجوارِ مزار حضرت عبدالعظیم در کنارِ تربت شیخ ابوالفتوح رازی مدفون شد.

تو رفتیو خیالت ماند در دل   چنان کز کاروان آتش بمنزل

و درهمین اوقات بود که مرحوم اقبال آشتیانی نیزطهران را بقصد روم ترک گفت و دست نگارنده از آستین محبّت این دو مرد شریف ونجیب که بوجودِ ایشان مستظهر بودم کوتاه شد. لیکن بیاری پروردگار عزّ اسمه بهرطریق بود قدم بمیدان تصحیح کتاب گذاشتم وهمّت برحلّ مُشْکِلات و کشفِ مُعْضِلات آن گماشتم. چون این مهمّ بپایان رسید و استنساخ کتاب وتعلیقاتِ آن برای چاپ آماده گردید خدای تعالی بفضل بی‌مُنتهای ِ خود وسائل فراهم ساخت تا این بندهٔ ضعیف اوبتوفیق وی بطبع آن پرداخت.

با اینکه در آن ایّام مرحوم اقبال چنانکه گفتیم در روم بود نگارنده در حدود امکان از دریای پرپهنای اطلاعات وی استفاضه و استفاده می‌نمود و چون کیفیّت جریان این امر را همان‌طور که روی داده در آن‌تاریخ درمجلّد «مقدّمهٔ نقض وتعلیقات آن» درج کرده‌ام بهتر آنست که آنرا بعینه دراینجا نقل کنم و آن اینست (ص۵۹ـ۶۲):

«بیانات مرحوم عباس‌اقبال آشتیانی دربارهٔ کتاب نقض

دانشمند فقید عبّاس اقبال آشتیانی ـ غفرالله له و بسحاب عفوه جلّله ـ از جملهٔ کسانی بودند که عشق وعلاقهٔ بسیار بکتاب شریف «نقض» داشتند وپیش‌از آنکه نگارنده بفکر تصحیح وطبع ونشر آن بیفتد آن مرحوم قصد تصحیح و طبع ونشر آن را داشته‌اند ومکرّر درمکرّر بعظمت ونفاست وگاهی نیزبعدیم‌النّظیر بودن‌آن تصریح میکرده‌اند وبدین‌منظور کتاب را تاحدود ۵۰صفحه از اوائل آن با مرحوم میرزا محمّدخان قزوینی مقابلهٔ اولی و تصحیح بدوی نموده، و برخی یادداشتهایِ فهرست‌وار نیز تهیّه کرده بودند لیکن بجهتِ بعضی‌ازموانع وعوائق

که نوعاً متوجّه باین قبیل امور است دنبالهٔ کار را نگرفته وآن را در بوتهٔ توقّف و تعطیل گذاشته بودند، چون نگارنده عزم بر اقدام باین امر جزم نمود بعلّامهٔ قزوینی (ره) که نسبت بآن مرحوم واین جانب سِمَتِ بزرگی و ابوّتِ روحانی داشتند این موضوع را اظهار کرد ایشان نیز انجام این امر را بنگارنده محوّل داشتند مرحوم اقبال نیز نظر بغایتِ انصاف وعلوِّ همّت ونهایتِ بزرگواری که مخصوص بامثال او از دانشمندان است با کمالِ بشاشتِ وجه وازروی طیبِ نفس این أمر را امتثال و تلقّی بقبول فرموده نسخهٔ مقابله شده را با یادداشتهایِ سابق‌الذّکر باین جانب واگذار نمودند، وبرایِ اینکه رضایتِ خاطر خودش‌را چنانکه شاید و باید نسبت بجریانِ این پیش‌آمد بنگارنده بفهماند عبارتی تعبیر فرمودند که گویا مفاد آن این بود: «نظر بآنکه اُنسِ شما باین قبیل مطالب که دراین کتاب مندرج است بیشتر از من است بهتر آنست که شما مشغولِ انجامِ امر تصحیح وطبع و نشرِ آن باشید ومن‌هم در نوبهٔ خود ازهیچگونه‌مساعدتِ ممکنه دراین باب مضایقتی نخواهم داشت». وهمان‌طور که قول داده بودند تا زنده بودند از بذلِ هیچگونه مساعدتِ علمی دریغ نفرمودند لیکن متأسّفانه طبع کتاب و تصحیح آن مصادف با وقتی شد که علّامهٔ قزوینی (ره) رحلت فرموده بودند وآن استاد معظّم (آقای اقبال) نیز غالبِ آن مدّت را درخارج از ایران بسر میبردند با وجودِ این درآن ایّام قلیلی که مصادف باتصحیح وطبع ونشر کتاب بود فوایدِ بسیاری‌از آن‌دانشمندمحترم‌نصیب‌داشته ودرتعلیقاتِ آن‌اثرِ نفیس ودیعه گذاشته‌ام و درمواردِ مقتضی نیز نام اورا برده وحقِّ تعلیم واستادیِ وی‌را ادا کرده‌ام و در اینجا نیز تصریح میکنم که قسمتی ازفواید مهمّهٔ تعلیقاتِ نقض بهمّت وسعی و ارائهٔ طریق وراهنمائیِ آن دانشمند فقید درست‌شده‌است، متأسّفانه در این تاریخ که این‌تعلیقات را مینویسم یعنی ۲۱ بهمن‌ماه ۱۳۳۴هجری شمسی آن مرحوم در روم درگذشت ویك‌جهان فضل وهنر وادب و کمال‌را باخود بزیرخاك وقعر مغاك- برد وبدون‌تردیدمیتوان گفت که کاخی‌از کاخهای‌فضل ودانشِ کشورایران بمرگ

او ویران‌شد پس تمثّل باین بیت مناسب است:

وماكان قَيْسٌ هلكه هلك واحدٍ ولكنّه بنيان قومٍ تهدّما

پس جنازهٔ اورا بایران آورده درجوار قبر شیخ ابوالفتوح رازی قدّس سره درنزدیکی قبر مرحوم علّامهٔ قزوینی بخاك سپردند. جعلنا الله وايّاهما ممّن يبدّل سيّئاتهم حسناتٍ بفضله ورحمته بحرمة نبيّه محمّدٍ وعترته.

دانشمند فقید نامبرده یعنی مرحوم عبّاس اقبال درمجلهٔ یادگار تحت عنوان کلّی «شعرای گمنام» و عنوان خاصّ «قوامی رازی» (سال دوّم، شمارهٔ اوّل، ص ۶۸) گفته:

«دریك کتابِ بسیار نفیسِ قدیمی بنام «بعض مثالب النّواصب في نقض بعض فضائح الرّوافض» تألیف نصیرالدّین عبدالجلیل قزوینی که درحدود ۵۵۶ بزبانِ فارسیِ بسیار فصیح نوشته‌شده و دریکی ازشماره‌های آیندهٔ مجلّهٔ یادگار بتفصیل بمعرّفی آن خواهیم پرداخت[1] مؤلّف فاضل آن در ذکر نقیب شرف‌الدّین ابوالفضل محمّدبن علیّ مرتضی رئیسِ ری که کتاب بعض مثالب النّواصب را بنام او نگاشته میگوید: قوامی رازی تخلّصِ آن قصیده بدو کرده آنجا که میگوید:

تا صاحب الزّمان برسیدن بکاردین اولی ترین کسی شرف‌الدّین مرتضی است»

نظر بعشق و علاقهٔ آن مرحوم بکتاب «النّقض» نگارنده جزوه‌های چاپ شده‌را درصورتِ امکان جمع آوری کرده (ده‌فرم ۲۰ فرم) قبل‌از تمام‌شدنِ کتاب برایش تقدیم میکردآن مرحوم نیز بایادداشتها وتصحیحات و تعلیقاتِ لازمه در حواشی، آنهارا بنگارنده برمیگردانید تابرای تعلیقات حاضر ذخیره‌شود و بعداز آنکه کتاب تمام شد یك نسخهٔ مجلّد بحضورش که آن‌موقع در رم‌بودند بانامه‌ای فرستادم درجوابِ نگارنده این‌نامه‌را فرستادند که سوادِ آن بعین عبارت حرفاً

۱ــ متأسفانه آن مرحوم پیش از انجاز این وعد و توفیق باین امر درگذشت واین آرزو صورت عمل بخود نگرفت واگر این کارعملی میشد بطورحتم آن معرّفی که بقلم مثل وی انجام می‌شد فواید بسیاری را دربرمی گرفت واطلاعات سودمندی را مشتمل می‌شدکه بیان آنها اختصاص بامثال وی داشت.

بحرف بدون هیچگونه دخل و تصرّفی در اینجا درج میگردد.

«رم دوّم اسفندماه ۱۳۳۱

دوست دانشمند معظم چندی قبل یك جلد از کتاب نفیس النّقض که بهمّت و دستیاری فضل و اطّلاعات واسعهٔ آن صدیق گرامی للّه الحمد بزیور طبع آراسته گردیده عزّ وصول بخشید از صمیم قلب این توفیق جلیل را بآن دانشمند ارجمند تبریك عرض میکنم و از خداوند میخواهم که توفیق اتمام تعالیق و حواشی را بآن دوست محترم عطا فرماید. در واقع ثبات قدم و شور و شوق سوزان و وسعت دامنهٔ اطّلاعات سرکار عالی بوده است که این گوهر گرانبها و دُرّ نایاب را از حجاب خفا بیرون آورده و امروز درمعرض استفادهٔ عامّ قرارداده است. کجاست کسی که قدر امثال وجود معظّم را که در این قحط سال علم و ادب انگشت شمار بلکه عدیم النّظیرید بداند و بیش از پیش از این چشمهٔ فیّاض تمتّع بردارد. پیش ما مثل آفتاب روشن است که امروز از بدبختی جمهور معاصرین ما که از شدّت جهل و غفلت همان حکم همج رعاع را دارند براین قبیل کارها میخندند و مباشرین آنهارا تخطئه و تسفیه میکنند لیکن آنانکه مزاجی مستقیم و مشربی صافی دارند و از حقایق و معانی لذّتی جاوید میبرند بخوبی درمی یابند که کار سرکار در این مرحله از زمرهٔ اعمال مسیحائی است و یقین دارم که بیش از همه روان علّامهٔ مرحوم قزوینی که باین کتاب تعلّق خاطر عجیبی داشت و درحقیقت جلب توجّه همگی ما بآن از برکت اشارهٔ آن مرحوم است از بعد از چاپ کتاب مزبور غرقه در شادی و اهتزاز است جزاکم الله من العلم خیراً.

تمنّی دارم عرض اخلاص مرا خدمت آقای دکتر بیانی[1] تجدید فرمائید دوست گرامی عزیز آقای سلطان القرّائی[2] را نیز بعرض ارادت مصدّع

ارادتمند صمیمی عبّاس اقبال»

۱ــ مراد آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی است. ۲ــ مراد فاضل محترم آقای میرزاجعفر سلطان القرّائی است که از علاقه‌مندان صمیمی آن مرحوم و دوستان متدّین نگارنده هستند.

و نیز آن مرحوم درمقاله‌ای که راجع به «بُندار رازی» نوشته و در مجلّهٔ مهر (سال هفتم، شمارهٔ یکم؛ ص۲۷ـ۳۵) طبع ونشر شده چنین گفته است:

«یکی ازقدیمترین مولّفینی که نام بُندار را بُرده ومطالب تاریخیِ قابلِ اعتمادی راجع باو بدست داده «شیخ عبدالجلیل قزوینی» است که دریکی از تألیفاتِ خود بنام «نقض بعض فضایح الرّوافض» که آنرا در حدود ۵۵۶ نوشته بمناسبتِ آنکه بُندار شیعی مذهب بوده است در آنجا از او یادی کرده.

این کتابِ شیخ عبدالجلیل قزوینی اگرچه مذهبی و درنقضِ کتابِ یکی ازعلمایِ سنّت است که بر شیعه تاخته بوده لیکن از آن لحاظ که یکی ازمتونِ قدیمِ فارسی است که فقط چند سالی بعد ازچهارمقالهٔ نظامی عروضی و مقاماتِ حمیدی تألیف شده، و مشتمل بر بسیاری از مطالب مُهمّ تاریخی و ادبی است نسخه‌ای بسیارنفیس و گرانبها است. اطّلاعِ ماسابقاً بر وجودِ این کتاب فقط ازراهِ منقولاتی بوده که مؤلّفِ مجالس المؤمنین از آن بدست میدهد لیکن معلوم نبود که نسخهٔ تمامی از آن بجاست یا آنکه آن نیز مثلِ بسیاری از نفایسِ دیگرِ زبانِ فارسی دستخوش تلف گردیده.

جلب توجّهی که در این باب از طرفِ استاد علّامه آقای محمّد قزوینی مدّ ظلّه بعمل آمد وجهد بلیغی که معظّمٌ له در راهِ یافتنِ اثری از این کتاب بکار می‌بردند خوشبختانه بالاُخره بنتیجه‌رسید ونسخهٔ بالنّسبه منقّحی از آن در شیراز بوسیلهٔ جناب آقای علی‌اصغر حکمت وزیرسابق فرهنگ بدست آمد واینك عینِ آن در کتابخانهٔ ایشان موجود است».

گفتار علامهٔ قزوینی دربارهٔ نقض

علّامه محمّد قزوینی مطالب ذیل را درپاسخ نامه‌ای نوشته که آقای علی اصغر حکمت باونگاشته بود ودر آن پیدا شدن نسخهٔ کتاب نقض را خبرداده‌بود[1].

«پس ازمژدهٔسلامتی وجودمبارك چیزی که دررقیمهٔ کریمه اینجانب را از هرچیز بیشتر خوشوقت وسراپای وجودِ مرا غرق فرح وشادی وشعف نمود خبر خیریّت اثر وجودِ کتابِ بسیار بسیار نفیسِ مهمّ مفید ممتّع دلکش ضالّهٔ منشودهٔ چندین سالهٔ این حقیر یعنی کتاب مستطاب جلیل‌القدر عظیم‌الشّأن نادر-الوجود أعزّ از کبریت‌أحمر «بعض‌مثالب‌النّواصب فی‌نقض‌بعض فضائح‌الرّوافض» تألیف شیخ جلیل‌عبدالجلیل‌بن ابی‌الحسین‌بن ابی‌الفضل قزوینی است درشیراز در کتابخانهٔ آقای محمّدحسین‌شعاع- حفظه‌الله من شرّ کلّ همج رعاع و متّعناالله بطول بقاء وجوده النفّاع - که از قرار تقریر بعضی دوستان کتابخانهٔ حضرت معظّم‌له دارای بسیاری ازنفایس کتب نادرهٔ فارسی وعربی‌است خداوند امثال این اشخاص فاضل محبّ فضل و ادب وعشّاق کتب و آثار قدماء را که ازبرکات‌وجود آنان ثمرهٔ زحمات‌اسلاف بأعقاب و أخلاف منتقل میگردد و ازتلف شدن‌بالکلّی نجات می‌یابد زیاد کناد وعمر وسعادت و مکنت این گونه افراد خیّر نیك خواه نوع وحفّاظ و خزّان ثروت معنوی جامعه را بأقصی درجات ممکنه امتداد دهاد بمنّه وجوده.

کتاب مزبور یعنی «بعض‌مثالب‌النّواصب فی‌نقض بعض‌فضائح‌الرّوافض» که

۱- برای اطلاع بهمهٔ نامهٔ مرحوم قزوینی رجوع شود به‌مجلد «مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن» چاپ تهران - ۱۳۳۵ ش(ص ۲۶-۳۳).

از این بیعدحباً للاختصار درطیّ این‌عریضه همیشه از آن بکتاب «نقض‌الفضائح» تغییر خواهم نمود ازجملهٔ کتب بسیارمهمهٔ شیعه است که این‌جانب سالهای دراز است از وجود آن درسوابق أیام الی قرن یازدهم هجری بتوسّط قاضی نوراللّه شوشتری صاحب مجالس‌المؤمنین ومیرزا عبداللّه اصفهانی معروف بافندی صاحب ریاض‌العلماء با خبر بودم.

صاحب‌مجالس‌المؤمنین فصول مطوّل درتضاعیف کتاب خود بعین عبارت‌از کتاب نقض‌الفضائح نقل کرده است وتاآنجا که این جانب تتبّع نموده‌ام ۲۴یا۲۵ مرتبه‌از آن‌مطالبی اقتباس‌نموده گاه‌بسیارمطوّل‌قریب شش‌هفت‌صفحهٔ‌بزرگ وگاه یکی‌دوصفحه‌وگاه یکی‌دوسه‌جمله، وشرح‌حال‌خودمؤلف آنرا نیز دراواسط‌مجلس پنجم از کتاب خود مشروحاً مفصّلا با نقل‌مبلغ عظیمی ازمتن خود کتاب نقض‌الفضائح ذکر کرده است و اینجانب ازمطالعهٔ این همه فوائد بسیارمفید تاریخی وجغرافیائی وملل ونحلی یعنی راجع بمناقضات بین شیعه و اهل سنت و جماعت که هردوفرقه ازاهالی‌خاك پاك ایران وعموماً ازسکنهٔ ری وقزوین وقم وکاشان وآوه وساوه و طبرستان وآن صفحات بوده‌اند یعنی از همان نقاط و بلادی که امروزه (اقلا ازحیث دین ومذهب) همه با هم برادر وبرابر ولی درآن اعصاربآن درجه با هم ضد ونقیض وبخون یکدیگر تشنه بوده‌اند که این همه کتب نفیسه از قبیل‌همین کتاب‌نقض‌الفضائح عبدالجلیل‌قزوینی، ونهج‌الحقّ علّامهٔ حلّی، وابطال الباطل فضل‌اللّه‌بن‌روزبهان خُنْجی‌شیرازی، واحقاق‌الحقّ قاضی نوراللّه‌شوشتری، ومجالس‌المؤمنین همان مؤلف، وصدها کتب دیگر ازهمین جنس ازتصادم افکار آنها و از ردود وابطالات ومعارضات ومناقضاتِ آنها بایکدیگر بعمل آمده‌است.

باری این جانب از مطالعهٔ این همه فوائد لاتعدّ ولاتحصای تاریخی و جغرافیائی وملل‌ونحلی‌منقول‌ازاین کتاب‌نقض‌الفضائح چنانکه عرض‌شدمدّتهای متمادی است که ازدل وجان ازعشّاق دل‌باختهٔ شیدای مفتون این کتاب ازجان عزیزتربودم ولی درعرض این‌مدّت طویل ازهرجا وهر کس که میپرسیدم وجویا

میشدم و در جمیع فهارس کتابخانه‌های عمومی و خصوصی مشهوره که تفحّص میکردم مطلقاً واصلا وبوجهٍ من‌الوجوه أثری ونشانی وخبری ازاین درّ یتیمِ بحرِ فضائل نمی‌یافتم و دائماً با خود میگفتم:

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یااونشان ندارد

وسپس در چند سال قبل که بفرمانِ لازم‌الاذعان حضرت مستطابعالی مشغول ترتیبِ مقدّمه‌ای برای تفسیر ابوالفتوح رازی شدم چون میدانستم که مؤلّف کتاب نقض‌الفضائح مانحن فیه با ابوالفتوح رازی معاصر وبظنّ قوی نیز با او معاشر و از دوستان اوبوده است مجدداً باحتمال بدست آوردن بعضی معلومات درخصوص احوال ابوالفتوح رازی تمام فصول وفقراتی را که صاحب مجالس‌المؤمنین ازنقض‌الفضائح نقل کرده از اوّل تا بآخر بدقّت تمام مطالعه کردم و بیشتر ازپیشتر بمندرجات این کتاب دلکش آشنا شدم ویك برهزارآتش شوق و حرص من براطّلاع ازوجود این گوهرشبچراغ در کتابخانه‌ای از کتابخانه‌های دنیا افروخته‌ترمیشد ولی‌باز کما فی‌السّابق هرچه‌بیشترجستم کمتریافتم ودرهیچ نقطه‌ای ازنقاط دنیا اثری ونشانی ازآن‌نیافتم لکن معذلك کلّه باحتمال اینکه شاید درگوشهٔ یکی ازکتابخانه‌های ایران یا عتبات عالیات یا هندوستان و نحو ذلك‌نسخه‌ای ازاین کتاب موجود باشد که مااز وجودآن خبرنداشته باشیم درص ۶۲۶ ازخاتمةالطّبع تفسیر ابوالفتوح رازی حاشیهٔ ذیل را نوشتم که ذیلا محض استحضار خاطرمبارك باحتیاط‌اینکه شاید فعلاً درشیرازبتفسیر مذکور دسترسی نداشته باشید عیناً تکرارمیکنم وهی‌هذا: «(۳) مابین علمای شیعه عده‌ای‌بوده‌اند موسوم باین اسم ونسبت‌یعنی‌عبدالجلیل رازی ولی‌مقصود بذکر دراینجا در کلام صاحب مجالس‌المؤمنین بدون شك نصیرالدّین عبدالجلیل‌بن ابی‌الحسین‌بن ابی‌الفضل قزوینی رازی صاحب کتاب «بعض مثالب‌النّواصب فی‌نقض بعض فضائح‌الرّوافض» است که صاحب مجالس‌المؤمنین بسیار مکرّر درتضاعیف کتاب‌خود ازآن نقل کرده است وغالباً محض اختصار ازآن بکتاب«النّقض» تعبیر مینماید

و شرح احوال مؤلّف آن را نیز بعنوان «عبدالجلیل قزوینی رازی» درمجلس پنجم ازهمان کتاب یعنی مجالس‌المؤمنین مشروحاً ذکر کرده است و از آنجا برمیآید که عبدالجلیل مذکور درسنهٔ پانصد وپنجاه درحیات‌بوده وبنابراین بکلّی معاصر با ابوالفتوح‌رازی بوده است، وشرح‌احوال این عبدالجلیل قزوینی بعلاوهٔ مجالس‌المؤمنین در فهرست منتجب‌الدّین مطبوع در اوّل جلد ۲۵ بحارالانوار ص ۹، وامل‌الامل شیخ‌حرّ عاملی مطبوع درآخرمنهج‌المقال ص ۳۷۹، وروضات الجنّات ص ۳۵۰-۳۵۱ نیزمسطور است و در کتاب «التّدوین فی ذکر اخبار قزوین» رافعی قزوینی (نسخهٔ اسکندریه ص ۳۴۲) نیزشرح حال مختصری از او مذکور است که عین عبارت او این است: «عبدالجلیل‌بن ابی‌الحسین‌بن [ابی] الفضل ابوالرّشید القزوینیّ یعرف بالنّصیر واعظ اصولی له کلام عذب فی‌الوعظ ومصنّفات فی‌الاصول توطّن‌الرّیّ و کان من‌الشّیعة (انتهی)».

ومخفی نماناد که کتاب نقض‌الفضائح مانحن فیه چنانکه صریح روضات الجنّات‌است (ص۱۴۴) بزبان فارسی بوده وازفقراتی که صاحب مجالس‌المؤمنین درمواضع عدیدهٔ کتاب خود ازآن کتاب نقل کرده معلوم میشود که بفارسی‌بسیار شیرین سلیس دلکشی بوده است وعلاوه برموضوع اصلی‌آن که ردّ بر کتابی بوده موسوم به«بعض‌فضائح‌الرّوافض» تألیف یکی ازعلماء عامّه حاوی اطّلاعات بسیارنفیس مهمّی راجع بتاریخ و جغرافیای ری و نواحی‌آن بوده است و این کتاب تا عهد صاحب ریاض‌العلماء میرزا عبدالله اصفهانی معروف بافندی یعنی تا اوائل قرن دوازدهم هجری موجود بوده است (روضات‌الجنّات ص ۳۵۱) و هیچ بعید نیست که هنوز نیز دریکی از کتابخانه‌های ایران یا عتبات عالیات موجود باشد».

حضرت مستطابعالی در رقیمهٔ کریمه اشاره فرموده‌اید که اطلاع حضرت مستطاب‌عالی‌بطور اتّفاق‌برشرح احوال مولّف این کتاب در روضات‌الجنّات‌یکی ازتصادفات عجیب‌بوده وآنرا ازراه‌لطف‌حمل‌برصفای‌باطن اینجانب‌فرموده‌ایدحالا

پس ازملاحظهٔ جمل اخیرهٔ این حاشیه که روی آنها با مرکب سرخ خط کشیده‌ام اذعان خواهید فرمود که فی الواقع این تصادف عجیب قبل ازهمه چیز از کرامات وصفای باطن خود حضرت مستطابعالی بوده زیرا که مثل این‌میماند که این رقیمهٔ کریمهٔ حضرت مستطابعالی جواب ازسؤال مقدّر این جانب بوده است در خصوص تفتیش از وجود این کتاب بدون اینکه ازاین حاشیهٔ مقدّمهٔ ابوالفتوح خبری داشته باشید وبعبارة اخری چون ترتیب این مقدمهٔ تفسیر ابوالفتوح رازی بخواهش وتقاضای حضرت مستطابعالی بوده و من در آن مقدمه با وجود یأس ظاهری از وجود این کتاب احتمال وجود آن را دریکی از کتابخانه‌های ایران یا عتبات داده‌ام خداوند بلطف وعنایت خود اولا حضرت مستطابعالی را موفّق باکتشاف چنین کتابی محض بطورصدفه واتّفاق وبدون اینکه درصدد اکتشاف آن باشید فرموده است و ثانیاً حضرت مستطاب‌عالی را ملهم نموده است که این مسئله را باینجانب مرقوم دارید و مرا از وجودآن بدون اینکه بدانید من تشنهٔ چندین سالهٔ این آب زلال روحانی بوده و هستم مستحضر فرمائید، آیا کرامت و صفای باطن غیراز این چیز دیگری میتواند باشد؟! بدون هیچ شك وشبهه این تصادف فوق‌العاده عجیب یافی‌الواقع از کرامات یکی از ما دونفریا هردوبوده است یا از آن تواردات بسیارغریب نادری‌است که انسان را مدّتهاغرق دریای بهت وحیرت مینماید.»

***

پس ازآنکه چاپ اول «نقض» بانجام رسید ونسخهٔ آن منتشر گشت و در دسترس اهل فضل و ادب قرار گرفت، اقبال فراوانی بآن اثر نفیس مبذول شد و سبب شد که نسخ آن کتاب در زمانی بالنّسبه اندك عزیز ونایاب شود. دراین اثنا تقدیر و تحسین کتبی و شفاهی اهل فضل نسبت باین‌جانب مرا برآن داشت تا در جستجوی نسخ دیگری برآمده تا در تنقیح و مزیّن نمودن آن بیش از پیش کوشا باشم. خوشبختانه با تفحّص و جستجوهای طولانی بتوفیق و تفضل خداوند

نسخه‌های دیگری علاوه بر نسخ موجود سابق بدستم رسید که تصحیح مجدّد کتاب را از روی همهٔ نسخ ایجاب می‌نمود.

در عرض این سی سال که از چاپ اول کتاب نقض میگذرد[1] مآخذ و متون بسیاری بچاپ رسیده که قبلاً در دسترس نبود، و در این مدّت طولانی مشکلات بسیاری از کتاب نقض را بتوفیق خداوند و درمواردی نیز باارائهٔ طریق وراهنمایی دانشمندان واهل فضل حلّ نمودم که لازم بود آنهارا نیز برای استفادهٔ خوانندگان بچاپ رسانم. ولی چون تعلیقات زیاد میشد واگر توأم بامتن بچاپ میرسیدترا کم آنها استفاده از متن را دشوار میکرد، متن نقض را با نسخه بدلها و شرح و معنی لغات و اصطلاحات ودیگر موارد ضروری درحاشیهٔ صفحات متن بچاپ رسانده و دیگر تعلیقات را جداگانه بطبع سپردم. وچون تعلیقات صفحاتش زیاد شدآن‌را در دومجلد قرار دادم تااستفاده از آن ممکن و آسان باشد.

اکنون نیز باختصار دربارهٔ مصنّف وتاریخ تصنیف کتاب سخن میگویم، و از آن پس بمعرّفی تفصیلی نسخ خواهم پرداخت ومقدمه را بپایان می‌برم. دربارهٔ کتاب ومؤلّف آن در «مقدّمهٔ نقض وتعلیقات آن» که مجلّدی جداگانه است و بسال ۱۳۷۴ قمری = ۱۳۳۵ شمسی منتشر نموده‌ام بتفصیل سخن گفته‌ام. هر که تفصیل سخن را میخواهد بآنجا رجوع کند. دراین مقدّمهٔ مختصر کوشش شده است تا مجملی دربارهٔ کتاب ومصنف آن گفته شود.

۱ــ چاپ اول کتاب نقض روز پنجشنبه ۱۳۲۸/۲/۲۹ ش شروع شد و در سال ۱۳۳۱ بپایان رسید و درهمان سال منتشر گشت.

ترجمهٔ مؤلف کتاب نقض

منتجب الدین (ره) در «فهرست» در باب عین گفته (ص ۹ ضمیمهٔ بحار الانوار):

«الشّیخ الواعظ نصیر الدّین عبدالجلیل بن أبي الحسین بن أبي الفضل القزوینیّ عالم، فصیح دیّن، له کتاب بعض مثالب النّواصب في نقض بعض فضائح الرّوافض، کتاب البراهین في امامة أمیر المؤمنین (ع)، کتاب السّؤالات والجوابات سبع مجلّدات، کتاب مفتاح التّذکیر، کتاب تنزیه عائشة».

گویا مراد از مفتاح التّذکیر در این ترجمه همان کتاب است که مصنّف (ره) در دو مورد از کتاب حاضر بآن تصریح کرده:

۱ـ (ص ۱۷۷) باین عبارت: «ومن در کتاب «مفتاح الرّاحات (خ ل الدّرجات) في فنون الحکایات» شرح ایمان عمر بنوعی بیان کرده‌ام لطیف، و بسی از معروفان فریقین آن را نسخه کرده‌اند و دیده و برخوانده‌اند».

۲ـ (ص ۲۳۹) باین عبارت: «واعتقاد شیعه در حقّ زهّاد وعبّاد ومفسّران چنین بغایت نیکو باشد وچون مفصّل خواهد که بداند کتاب «مفتاح الرّاحات» که ما جمع کرده‌ایم درفنون حکایات سی‌پاره کاغذ است مطالعه باید کردن».

وصاحب ذریعه کتاب را بعنوان «مفتاح التّذکیر» و «مفتاح الرّاحات» به مؤلّف نسبت داده آنگاه گفته «واحتمل بعض اتّحادهما».

امّا «تنزیه عایشه» همانست که در (ص ۱۱۵) از آن چنین تعبیر کرده:

«ومن درشهور سنهٔ ثلاث وثلاثین وخمسمائة کتابی مفرد ساخته‌ام در تنزیه عایشه دردولت امیر غازی عبّاس ـ رحمة الله علیه ـ باشارت رئیس ومقتدای سادات وشیعه سیّد سعید فخر الدّین بن شمس الدّین الحسینی ـ قدس الله روحهما ـ، و

قاضی القضاة سعید عماد الدّین الحسن استرابادی ـ نوّر الله قبره ـ باستقصاء برخوانده و برپشت آن فصلی غرّاء نوشته باستحسانِ تمام، و نسخهٔ اصل بخزانهٔ امیر عبّاس بردند، و دیگر نسختها دارند اگر خواهد طلب کند و بخواند».

و نیز در ص ۲۹۵ از آن کتاب چنین تعبیر کرده:

«و هر کس از فریقین که خواهد که اعتقادِ شیعه در عایشه و امّ سلمه و همهٔ زنانِ مصطفی بداند باید که «کتاب في تنزیه عایشة» که ما در دولت امیر عبّاس غازی و عهد قاضي القضاة سعید حسن استرابادی باشارتِ امیر سیّد شمس الدّین الحسینيّ ـ رحمة الله علیه ـ ساخته‌ایم بر گیرد و بخواند».

امّا کتاب «البراهین» همانست که مصنف در ص ۳۷۶ از آن چنین تعبیر کرده:

« واوّلین خلیفهٔ عبّاسیان بلعبّاس سفّاح، و عددِ اسامیِ همهٔ خلفا و القابِ ایشان ما در کتاب «البراهین في امامة امیر المؤمنین» بیان کرده‌ایم در تاریخ سنهٔ سبع و ثلاثین و خسمائة».

و نیز در (ص ۶۴۱) از آن چنین تعبیر کرده:

«و چون کتاب نه در امامت است آنچه در مواضع برفت از این معنی کفایت است، و ما در کتاب «البراهین في امامة امیر المؤمنین» بیان آیت و وجه خبر و دلالت بر امامت بسمع گفته‌ایم، در این کتاب احتمال نکند چون بخوانند بدانند».

قاضی شوشتری (ره) **در مجالس المؤمنین** در مجلس پنجم که در ذکر متکلّمان و مفسّران شیعه است (ج ۱، ص ۴۸۲ چاپ اسلامیّه) **گفته:**

«الشیخ الاجلّ عبد الجلیل القزوینيّ الرّازیّ ـ از ازکیایِ علمایِ اعلام و اتقیای مشایخِ کرام بوده، و در زمانِ خود بعلوّ فطرت و جودتِ طبع از سایر اقران امتیاز داشته، تا آنکه چون بعضی معاصرانِ او از غُلاة و سنّیانِ شهر ری و ناصبیان وادیِ ضلالت و غیّ مجموعه‌ای در ردّ مذهبِ شیعه تألیف نمود، علمای شیعه که در ری و آن نواحی بودند باتفاق قرار دادند که شیخ عبد الجلیل اولی و احقّ است بآنکه متصدّی دفع و نقضِ آن شود و آخر او توفیقِ تألیفِ کتابی

شریف در نقض آن مجموعه یافت وعنوان آنرا بنام نامی واسم سامی حضرت صاحب‌الزّمان امام محمدبن‌الحسن المهدی صاحب‌الامر (ع) مزیّن ساخت».

(آنگاه عبارت خطبه را نقل نموده تا آنکه گفته):

«ومخفی نماند که لطایفِ فواید و اخبار ونفایس فراید و اسرار در کتابِ مذکور بسیار است و ما در مواضع متعدّده ازاین مجالس از لطایفِ کلماتِ او باستشهاد مذکور ساخته‌ایم وآن را زینتِ کتاب خود شناخته‌ایم، وچون وجود آن نسخه بغایت نادر است ومع‌هذا آنچه از نسخ آن بنظر این قاصر رسیده بغایت سقیم است لاجرم ذکر شطری ازلطایف او را که بعد از تأمّل وفکر بسیار تصحیح نموده یا محصّل ازآن فهمیده مغتنم دانسته بآن اشتغال مینماید».

افندی(ره)درریاض‌العلماء درترجمهٔ مصنّف(ره) بعداز نقل عبارت قاضی(ره) از مجالس نسبت بفوایدی که در کلام وی بنفاست آنها اشاره شده چنین **گفته:**

« وما آن فواید را در کتاب «وثیقة‌النّجاة[1]» درقسم سوم که درباب مسائلِ مربوط بامامت‌است نقل‌نموديم **(تا آنکه گفته)** کتاب‌نامبرده [یعنی کتاب‌نقض] کتابی است درامامت؛ لطیف و پرفایده، و اکنون یك نسخهٔ عتیق ازآن در نزدِ من است، وچند نسخهٔ دیگرازآن را نیز دیده‌ام و ازآن جمله است نسخهٔ عتیقی که درنزد مولی ذوالفقار است (تا آخر کلمات او)[2]».

رافعی در«تدوین» درباب عین تحت عنوان‌الاسم السّادس (ص۲۴۱ نسخهٔ عکسی اسلامبول وص۳۴۲ نسخهٔ عکسی اسکندریّه) **گفته:**

« عبدالجلیل بن أبي الحسین‌بن [ابي] الفضل أبوالرّشید القزوینيّ یعرف بالنّصیر، واعظ، اصولیّ، له کلام‌عذب‌في‌الوعظ‌ومصنّفات‌في‌الاصول، توطّن‌الرّی، وکان من‌الشّیعة».

۱ـ این کتاب طبق معرفی‌صاحب‌الذریعه (ج ۲۵؛ ص ۲۷) بسیارمهم ومفصل ومبسوط بوده است لیکن تاکنون من بزیارت‌آن موفق نشده‌ام ونمیدانم ازبین رفته یا هست؟

۲ـ طالب نص عبارت افندی (ره) برياض‌العلماء مراجعه کند یا بمقدمهٔ نقض و تعلیقات آن (ص ۲۵).

و رضی‌الدین قزوینی در «ضیافة‌الاخوان» (ص ۲۲۵) ترجمهٔ او را از کتاب‌التّدوین، وفهرست منتجب‌الدّین، ومجالس‌المؤمنین نقل کرده.

وشیخ حرّ عاملی (ره) نیز در «تذکرة‌المتبحّرین» ترجمهٔ او را ازفهرست منتجب‌الدّین نقل نموده است.

وبالجمله ترجمهٔ وی درهریك از ریاض‌العلماء و أعیان‌الشّیعهٔ سیّدمحسن عاملی (ج ۳۷، ص ۹۲) و ثقات العیون از طبقات اعلام‌الشّیعهٔ شیخ آغا بزرگ طهرانی (ص۱۵۴-۱۵۵) ومعجم رجال‌الحدیث امام خوئی (ج ۹، ص۲۷۴-۲۷۵) وتنقیح‌المقال‌مامقانی (ج۲، ص ۱۳۴) وفوائدالرّضویّه شیخ عبّاس قمی (ص۲۲۳ و ۲۲۴ چاپ کتابخانهٔ مرکزی‌بسال ۱۳۲۷ه ش) وجامع‌الرواة اردبیلی (ج۱؛ ص ۴۳۸) وایجازالمقال مولی فرج الله الحویزی (ج۲ نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ نگارنده) نیز نقلا ازفهرست منتجب‌الدّین درج شده است.

نگارنده گوید: یکی‌دیگر از آثارمصنّف رساله‌ای بوده دراحوال ملاحده و ردّشبهات ایشان که خودش‌بآن‌درهمین کتاب‌باین‌عبارت تصریح کرده(ص۴۷۵):

«و ما درمختصری که پارسال درجواب ملاحده و ردِّ شبه ایشان کرده‌ایم که از قزوین بما فرستادندشرح أسامی و ألقاب و أنسابِ این مطعونان‌ومدّعیان داده‌ایم».

و اشاره به این رساله است آنچه **افندی** (ره) **در ریاض گفته** (رجوع شود بترجمهٔ مصنّف از کتاب مذکور، یا بص ۱۲۶۹ تعلیقات، یا ص ۲۴ مقدّمهٔ نقض وتعلیقات آن): «ثمّ اعلم أنّ له رسالةً مختصرةً في جواب‌الملاحدة وشبههم‌قد ألّفها قبل تألیف کتاب‌المثالب بسنةٍ کمایظهرمن کتابه المثالب».

اسانید ومشایخ مصنف

۱- أوحدالدّین‌أبوعبدالله‌الحسین‌بن‌أبي‌الحسین‌بن‌أبي‌الفضل‌القزوینيّ برادر مهترمصنّف که در (ص ۴۹۵) این کتاب از او باین عبارت تصریح کرده: «حدّثنا الأخ‌الامام أوحدالدّین أبوعبدالله‌الحسین بن أبي‌الحسین بن أبي‌الفضل‌القزوینيّ

سماعاً وقراءة» وما ترجمهٔ او وسه فرزندش را از فهرست منتجب الدّین نقل کرده‌ایم (ص۵۱۵ تعلیقات). و نیز مصنّف نام وی را جزء علماء شیعه ذکر نموده است (ص۲۱۱).

ومصنف (ره) وی را درمقدّمهٔ کتاب باین عبارت توصیف ومعرّفی کرده: «و پیش برادر مهترم أوحدالدّین الحسین که مفتی وپیر طایفه است ـ مدّالله عمره وأنفاسه ـ فرستاد» وچون اسم این برادر بزرگ مصنّف حسین بوده است پدر را ابوالحسین میگفته‌اند ومنتجب الدین و رافعی وی را بآن معرّفی کرده‌اند.

۲ـ الامیر الامام أبومنصور المظفّر العبّادی؛ که در ص۵۲۲ مصنّف نقض باین مطلب اشاره کرده است. **وی ازمشاهیر واعاظم علمای اسلام بوده** که ترجمهٔ وی را مفصلاً درتعلیقات دیوان قوامی رازی (ص ۲۴۷ـ۲۴۹) و تعلیقات نقض در تعلیقهٔ ۱۴۹ (ص ۱۰۹۵ـ۱۰۹۶) نقل کرده‌ایم.

تاریخ تصنیف کتاب

شروع بتألیف «بعض فضایح الرّوافض» طبق تصریح مصنّف آن زمان سلطنت محمّدبن محمود سلجوقی بوده است زیرا شیخ عبدالجلیل گفته (ص۱۲): «چنانکه ما برامام حق ـ ضاعف‌الله دولته ـ ثنا گفته‌ایم اوسلطان سعید محمّدبن محمود را قدّس‌الله روحه ـ که تألیف در عهد دولت و حیات او اتّفاق افتاده بود مدحی وثنائی گفته است (تا آخر)» و مراد از «سلطان نامبرده» غیاث الدّین ابوشجاع محمّدبن محمودبن محمّدبن ملکشاه سلجوقی است که جلوسش بر تخت سلطنت دراواخر سال ۵۴۷ قمری هجری، و وفاتش درسلخ ذی‌القعدهٔ ۵۵۴ بوده است. وختم تألیف طبق تصریح خود مؤلّف درآخر کتابش ۵۵۵ بوده است (ص ۶۴۶) پس مبدء تألیف دراثنای زمان سلطنت سلطان مذکور «از اواخر سال ۵۴۷ تا سلخ ذی‌القعدهٔ ۵۵۴»، ومنتهای آن محرّم سال ۵۵۵ بوده ودرسال ۵۵۶ نیز کتاب منتشر شده بوده است بدلالت عبارت شیخ عبدالجلیل در آغاز نقض (ص ۲): «درماه ربیع الاول ۵۵۶..... بما نقل افتاد (تا آخر)». اما درمتن کتاب مذکور (ص۳۴۳) مطلبی بچشم می‌خورد که با آنچه یادشد منافات دارد وآن اینکه گفته: «تا اندرین وقت

که ازجانب شام فتحی سنی رسید بدولت و اقبال سلطان عالم (تا آخر) و مراد ازاین فتح، فتح شهر حارم است بتفصیلی که درتعلیقهٔ ۱۳۷ بیان کرده‌ام (ص۱۰۷۸) وهمچنین درمقدمهٔ نقض وتعلیقات آن (ص۳)، ونتیجهٔ نظر باین منتهی‌شده که تا سال ۵۵۹ مؤلّف کتاب جریان امر تألیف خود را ادامه می‌داده و در آن تصرّف می‌نموده ومطالبی را که مناسب می‌دیده بر آن می‌افزوده وچون نسخ منتشر شده معدود بوده الحاق اضافات بر آنها بدین جهت ممکن ومیسور بوده است.

چون زمان تألیف بعض‌فضائح‌الروافض‌معلوم شد می گوئیم

ازعبارات گذشته معلوم شد که نسخهٔ «بعض فضائح‌الرّوافض» درسال ۵۵۶ بدست‌شیخ‌عبدالجلیل‌رسیده واومشغول بنقض آن‌شده‌است، وتألیف آن‌راقبل‌ازحدود سال ۵۶۶ خاتمه داده است. زیرا تاریخ فوت مرتضای بزرگ سیّد شرف‌الدّین ملك‌النّقباء ابوالفضل محمّدبن علیّ‌المرتضی‌الحسینی بتصریح رافعی در تدوین بسال۵۶۶ درشهر ساوه بوده‌است. (رجوع‌شود به‌تدوین ص۹۶نسخهٔ عکسی ترکیه، وص ۱۴۰ نسخهٔ عکسی اسکندریّه، و ص ۱۹۸ دیوان قوامی) ومؤلف نقض بر او بعبارت «ضاعف‌الله جلاله» ثنا گفته است. واین جمله‌دعائیّه صریح است دراینکه کتاب دراین تاریخ (یعنی‌بین ۵۵۶ و ۵۶۶) که آن نقیب درقید حیات بوده‌تألیف شده است.

امّا آنچه در دونسخهٔ «ح،د» (ص ۲۲۱) باین عبارت ذکرشده: «و رضیّ الدّین‌ابوسعدمستوفی‌خوری‌وپسرش خواجه‌عزیزالدّین مستوفی که مشیرومدبّر ملك سلطان معظّم اباطالب طغرل‌بن ارسلان واتابك معظّم جهان پهلوان - أعزّ الله أنصارهما - است»وعلاّمهٔ قزوینی‌درحاشیهٔ این‌جملهٔ‌دعائیّهٔ«أعزّ الله أنصارهما» از نسخهٔ « ح » که مدّتها بعنوان امانت در نزدش بوده بخطّ خود با مداد مرقوم فرموده: «تألیف کتاب درعهد طغرل اخیر وجهان‌پهلوان بوده است» که استظهار از عبارت دعا است، مبتنی براین بوده که نسخه درپیش ایشان منحصر بآن بوده است، درصورتیکه نسخ دیگر قدیمی فاقد این عبارت است، چنانکه درذیل صفحه

بآن اشاره شده و در تعلیقهٔ ۹۶ نیز بتحقیق آن پرداخته‌ایم[1] (ص ۷۸۷-۷۹۲).

تاریخ ولادت و وفات مصنف

پس از آنکه تاریخ تألیف نقض معلوم شد می گوئیم:

تاریخ ولادت ووفات مصنّف(ره)دقیقاً در دست نیست، ولی‌میتوان‌ازملاحظهٔ آنچه نقل شد حدس زد که تولّدش اواخر قرن پنجم بوده است زیرا درسال۵۳۳ کتاب‌معروفش «تنزیه عایشه» را تألیف نموده که مورد تقریظ مفتی شرق وغرب قاضی‌القضاة عمادالدّین ابومحمّد حسن استرابادی قرار گرفته بنحوی که اصل کتاب را بخزانهٔ امیرملحد کُش معروف‌عبّاس غازی انتقال داده‌اند، وهمچنین درسال ۵۳۷ کتاب «البراهین فی‌امامة امیرالمؤمنین» را تألیف کرده، و در سال پانصد وپنجاه درمدرسهٔ بزرگ خود نوبت مجلس داشته چنانکه خود باین امر درص۱۳۷ تصریح کرده: «درشهور سنهٔ خمسین وخمسمائة مراروز آدینه‌بمدرسهٔ بزرگ[2] خود نوبت مجلس بود». وبعد ازاین تاریخ بوده است که کتاب «بعض فضایح‌الرّوافض» مورد بحث، تألیف ودرمحافل از آن گفتگومیشده، تاآنکه‌طبق تصریح مصنّف درص ۵ و۶: «وپیش از وصول این کتاب بما مگر زمره‌ای از خواص علماء شیعه که این کتاب را مطالعه کرده بودنددرحضرت مقدّس‌مرتضای کبیر سید شرف‌الدّین ملك‌النّقباء سلطان العترة الطّاهرة أبوالفضل محمّدبن علیّ‌المرتضی-ضاعف‌الله‌جلاله-و برلفظ گهربارسیّدالسّادات‌برفته که:عبدالجلیل قزوینی می‌باید که درجواب این کتاب بروجه حقّ شروعی کند چنانکه کسی انکارآن نتواند کرد. چون نسخهٔ اصل بما آوردند وتأمّل افتاد» بدست مصنّف رسیده که شروع درنقض آن نموده است.

۱- درهمین مقدمه هنگام معرفی نسخ نیز باین مطلب‌اشاره شده است (ص ۳۰).

۲- ازتقیید مدرسه بلفظ «بزرگ» برمی‌آیدکه وی مدرسهٔ دیگری نیز داشته است.

نسخ این کتاب
کمیاب و نادرالوجود بوده است

دلیل بارز بر صحّت این مدّعا آنست که مثل علّامهٔ مجلسی ومحدّث نوری وصاحب روضات ومحدّث قمی ـ رضوان‌الله علیهم ـ بآن کتاب دست نیافته‌اند، و احیاناً اگر مطلبی از آن نقل کنند بـواسطه‌ای نقل می کنند مثلا **مجلسی** (ره) **درمجلد چهاردهم بحار** درباب « الممدوح من‌البلدان والمذموم منها» (ص۳۴۳ چاپ امین‌الضرب) گفته: «وأقول: روی‌الشّیخ‌الاجلّ عبدالجلیل‌الرّازیّ في کتاب النّقض باسناده عن‌النّبيّ ـ قال: لمّا عرج بي‌الی‌السّماء (الحدیث)» **چون** بسابق این کلامش نگاه می کنیم معلوم میشود که از مجالس‌المؤمنین نقل کرده است، ومحدّث نوری (ره) درفایدهٔ سوم ازخاتمهٔ مستدرك درترجمهٔ عالم بزرگوار ابو-عبدالله جعفر بن‌محمّدبن أحمدبن عبّاس درویستی گفته (ص ۴۸۰): «وفی مجالس-المؤمنین نقلاً عن‌الشیخ‌الجلیل عبدالجلیل القزوینيّ فی‌بعض رسائله في‌الامـامة عندذکر هذاالشّیخ أنّه کان‌مشهوراً في جمیع‌الفنون(تا آخر)».و گویاصاحب‌مستدرك این کلام را از روضات‌الجنّات خوانساری (ره) برداشته است زیرا وی درترجمهٔ دوریستی مذکور گفته (ص ۱۴۴ چاپ اول):

«وفی کتاب‌مثالب‌النّواصب الّذی کتبه‌الشّیخ‌العالم‌العارف‌المتبحّر الجلیل عبدالجلیل‌بن‌محمّد القزوینی‌فی‌تنقیح مسئلة‌الامامة وردّ أباطیل‌العامّة‌بالفارسیّة بنقل صاحب‌المجالس عنه‌أنّه قال (الی آخر کلامه)». ومحدّث قمّی (ره) نیز در الکنی والالقاب درترجمهٔ دوریستی همین عبارت را با تصریح باخذآن از روضات الجنّات نقل کرده است.

و روشنتر از این نقل محدّث قمی (ره) این عبارت اوست که درالفوائـد الرّضویّه درترجمهٔ شیخ عبدالجلیل (ره) گفته است (ص۲۲۳): «أقول: قال شیخ فقهائنا الاعلام صاحب جواهرالکلام (ره) فی ذکر التّکبیرات الثّلاث بعد تسلیم الصّلوة: بل‌یشهدله في‌الجملة ماعن‌الشّیخ‌عبدالجلیل القزوینيّ في کتاب‌بعض‌مثالب

النّواصب في نقض بعض فضائح الرّوافض (تا آخر آنچه درص ۱۲۶۵ تعلیقات یاد شده است)».

پس معلوم شد که علمای نامبرده بکتاب نقض دست نیافته‌انـد و هنگامی که امثال ایشان بآن دست نیافته باشند مدّعای مزبور که نادرالوجود بودن نسخ کتاب نقض باشد درنظر اهل فنّ روشن خواهد بود.

نسخ موجودهٔ کتاب نیز نوعاً مشوش ومغلوط و در هم وبرهم بوده است

دانشمندانی که با این کتاب سر وکار داشته؛ وبنسخه‌ای یا بنسخی از آن دست یافته‌اند باندماج و تشویش ومغلوط و درهم وبرهم بودن آن نسخه یا نسخ تصریح کرده‌اند.

قاضی شوشتری (ره) **درمجالس** در تـرجمهٔ مصنّف (ره) بعد از تجلیل کتاب نقض **گفته**: «وچون وجود آن نسخه بغایت نادراست ومع‌هذا آنچه از نسخ آن بنظر این قاصر رسیده بغایت سقیم است[1]».

علامهٔ بزرگوار سید محمدقلی (ره) که از أعاظم علمای شیعه و صاحب تألیفات مشهوره ازقبیل استقصاء الافحام وتشیید المطاعن است درحاشیهٔ نسخهٔ خود که بدستور وی استنساخ شده است **چنین نوشته**.[2]

«بتاریخ بیست وششم شهر شوّال سنهٔ ۱۲۳۵ ازشهورسنهٔ خامسه ازعشرهٔ رابعهٔ مائهٔ ثالثه بعدالالف من الهجرة النّبویّة ازمقابلهٔ این کتاب با اصل نسخه بتنهای نفس خود بدون معاونت و استمداد [از] دیگری [فارغ و] بقدر وسع و طـاقت ـ مقابله کردیم و اصل نسخه بسیارسقیم بود. کتبه بیده الوازرة محمّد قلی».

علامهٔ قزوینی (ره) در اواخر نامهٔ خود که بدانشمند محترم جناب آقای علی‌اصغر حکمت نوشته این عبارت را درج کرده است[3]:

۱ـ ص ۱۹ همین مقدمه. ۲ـ ص ۶۴۷ نقض چاپ حاضر.

۳ـ ص۱۳ مقدمهٔ چاپ اول، وص ۳۲ مقدمه نقض وتعلیقات آن.

«حضرت مستطابعالی در اواخر مرقومهٔ شریفه اظهار تأسّف فرموده بودید که این نسخه بسیار مغلوط، وحذف واسقاط بسیار دارد و عبارات و آیات و أشعار عربی تماماً مغلوط و آمیخته بسهو واشتباه کاتب است، ومرقوم داشته بودید که اگر نسخهٔ دیگری از این کتاب بدست آید جا دارد که با تحقیق وتصفّح و مطالعه در اسامی رجال‌واعلام واماکن وبلاد و کتب که‌درآن بحدّ وفور ذکر شده بطبع‌رسد».

معرفی نسخه‌های نقض*

چاپ کنونی کتاب نقض بر هشت نسخه‌مبتنی است. وچاپ اول آن که‌حدود سی‌سال پیش انجام شد براساس پنج نسخه بوده است. بنابراین درچاپ کنونی سه نسخهٔدیگر بعلاوهٔ نسخه‌های سابق بدست‌ما رسیده ومورد استفاده قرار گرفته‌است. دربارهٔ اهمیت هر نسخه وچگونگی صحت یا قدمت یا دیگر خصوصیات آن‌بترتیب سخن میگوئیم.

۱ـ نسخهٔ ح ـ این نسخه نخست جزء کتب کتابخانهٔ مرحوم‌محمدحسین شعاع شیرازی بوده، چنانکه درنامهٔ شادروان قزوینی باین امر تصریح شده است. سپس بجناب آقای علی‌اصغر حکمت انتقال‌یافته، و ایشان بعداً آن را به استاد فقید محدّث هبه نموده است. دستخط آقای حکمت درمورد تملیك این نسخه‌به مرحوم پدرم عیناً درمجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران (شمارهٔ ۴۲، دی ماه ۱۳۴۲ش) کلیشه شده است. رمز «ح» اشاره بنام حکمت است.

---

*ـ همانطورکه درآغاز مقدمه اشاره رفته است، مرحوم پدرم بخشهای مختلف مقدمه را نوشته، ولی هنوز نسخه‌ها را معرمی ننموده بودکه ناگهان مرگش فرارسید. البته چنانکه دربالا توضیح داده شده پنج نسخه از نسخ هشتگانهٔ کتاب نقض درچاپ اوّل در دست او بوده است. بنابراین‌آن فقید پنج‌نسخهٔ نامبرده را درکتاب «مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن» چاپ تهران بسال ۱۳۳۵ ش، ص ۸۹-۹۸ معرّفی نموده و از هرنسخه یك صفحه را کلیشه‌کرده وبچاپ‌رسانده است.

در شناساندن آن پنج نسخه، من عین نوشتهٔ مرحوم پدرم را ازآن‌کتاب نقل‌کرده‌ام، ضمناً گاهگاه باقتضای ضرورت برخی‌نکات لازم‌را نیز یادآورشده‌ام. دیگرنسخ را همچنین بهمان روش شناسانده‌ام. (علی محدث).

خصائص این نسخه

این نسخه بخط نستعلیق درشعبان سال ۱۰۵۰ ه‍ کتابت شده، عبارت آخر این نسخه درص۶۴۸ نقل‌شده است. قطع نسخه ۶/۵×۱۶ سانتیمتر (وبا احتساب حواشی ۱۲/۵×۲۲/۵ سانت) وهرصفحه دارای ۱۸ سطر است. اندکی موریانه خوردگی‌دارد وآثاررطوبت کهنه نیز درآن‌دیده میشود. عناوین باشنگرف‌است.

این نسخه دوعیب ویك حسن دارد.

اماعیب اول اینست‌که: در این نسخه عبارت غالب موارد عوض شده، و در بعضی‌موارد علاوه بر نقل بمعنی تلخیص نیز بکار رفته، بلکه درجاهای بسیار نیز مطالبی اصلاً وبکلّی حذف واسقاط شده است، بنابراین میتوان گفت: این نسخه خلاصه مانندی از کتاب نقض است، زیرا درنتیجهٔ تصرّفات بی‌مورد ازقبیل‌تغییر وتبدیل‌عبارات وتقدیم وتأخیر وحذف واسقاط‌مطالب، وضع‌تألیف کتاب‌بهم‌خورده ومتن‌آن دربسیاری ازموارد بکلّی عوض شده، حتّی این غیر امین بی‌انصاف در پاره‌ای ازجاها چنانکه گفتیم اسامی اشخاص یا امکنه یا سایر اجزاء عبارت را چون نمی‌فهمیده یا بنظر خود غیر لازم یا مکرّر می‌فهمیده است اصلاً حذف و اسقاط کرده، وهیچگونه عوض وبدلی بجای‌آنها نگذاشته است بدین‌جهت‌نسخه را از حیّز اعتبار انداخته و کتاب دیگری بعمل‌آورده است.

این عیب اوّل نسخه است وما نظر بهمین عیب درغالب موارد ازاین نسخه بنسخهٔ متصرّف فیها یا نسخهٔ تحریف شده و گاه‌گاهی هم بنسخهٔ نونویس تعبیر کرده‌ایم.

اما عیب دیگر این نسخه آنست که: از اوایل‌آن قسمتی ساقط شده است توضیح‌آنکه از این عبارت: «ومانند این درعهد همهٔ انبیاء در وقت نزول خوف بوده است» (که منطبق با سطر۱ ص ۲۰چاپ کنونی، وسطر ۹ ص ۱۳ چاپ‌سابق است) تا این عبارت «آنکه گفته است: وهمچنین‌روایات می کنند این جماعت و می گویند: عن أبي عبدالله عن‌أبیه عن‌آبائه عن رسول‌الله (ص) وجعفراز‌آن اسناد

آگاه نیست» (که منطبق با سطر ۱۸ ص۲۹ چاپ کنونی، وسطر ۸ ص ۴۴ چاپ سابق است) از آن نسخه ساقط شده است. بلی غالب قسمتهای این چند صفحه یعنی از صفحهٔ ۱۳ تاص۴۴ چاپ سابق (و از ص۲۰ تا ص ۲۹ چاپ کنونی) درهمین نسخه هم هست لیکن با تقدیم وتأخیری.

ناگفته نماند این عیب دوم نیز قویاً محتمل است که از همان تلخیصات و اسقاطات بی مورد وتصرّفات غاصبانهٔ مستنسخ مزبور باشد (اگر چه بجهت بسیاری آن قسمتها ونفیس بودن مطالب آنها بعید بنظر می آید) وتأییدمی کند این احتمال را آنکه این ساقطات از وسط صفحه ایست بدون آنکه علامت اسقاط وحذفی در آنجا باشد. مقصودآنکه این ساقطات ازسقوط اوراقی ازمابین اوراق کتاب که غالباً در کتب اتّفاق می افتد ناشی نشده است، بلکه ازیك صفحه ازمابین یك سطر افتاده است(این امر درسطر۳ صفحهٔ۱۵ چاپ سابق = ورق۸ نسخهٔ مزبوره روی داده است).

اما حسن این نسخه عبارت از آنست که قسمت معظمی از اواخر کتاب از همهٔ نسخه‌های موجود دیگر ساقط شده، لیکن خوشبختانه آن قسمت در این نسخه هست. پس فقط ببرکت این نسخه آن نقایص برطرف شده است. بیان این مطلب همانست که درصفحهٔ ۶۰۱ پاورقی ۶ـ ص۶۱۷ پاورقی ۱ چاپ کنونی (وص ۶۵۵ پاورقی ۲ـ ص۶۸۵ پاورقی ۱ چاپ سابق) نوشته‌ام. هر که طالب تفصیل آن باشد بآنجاها مراجعه کند[1].

مخفی نماند که دربین پنج نسخهٔ مخطوط کتاب نقض که درچاپ سابق اساس کار برروی آنها بوده، نسخهٔ «ح» تنها نسخه‌ای بوده که قسمت ساقط ازتمام نسخ فقط درآن موجود بوده وببرکت آن نسخهٔ چاپی کامل وتمام شده است. ولی در چاپ کنونی ازبین نسخ دیگری که بدست ما رسیده نسخهٔ «د» نیز در داشتن این مطالب با نسخهٔ «ح» هماهنگ است. و ازبین این هشت نسخهٔ موجود که اساس طبع درچاپ کنونی برروی آنها است دونسخهٔ «ح ، د» در داشتن این مطالب ساقط

۱ـ دربارهٔ خصائص این نسخه آنچه تااینجانوشته شدهمه مطالبی است که مرحوم پدرم در «مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن» نوشته، وآن را درمجلد تعلیقات (ص ۷۸۵-۷۸۶) نیز نقل نموده است. از این پس اضافات این جانب است. (ع. م.)

از دیگر نسخ مشتر کند و ببرکت این دو نسخه، چاپ جدید نیز تمام و کامل گشته است.

مطلبی دیگر: در دو نسخهٔ «ح، د» چند جمله‌ای وجود دارد که مغایر با نسخه‌های دیگر است وحکایت از آن دارد که تألیف کتاب نقض درعهدسلطان طغرل ابن‌ارسلان و اتابك جهان پهلوان صورت گرفته است (رجوع شود بص ۲۲۱-۲۲۲ نقض). پدرم در تعلیقات(ص۷۸۷-۷۹۲) دربارهٔ این موضوع تحقیق کافی کرده، و بی‌اعتبار بودن دو نسخهٔ «ح،د»را که نو نویس اند ودرهردو تصرّف‌های زیادی صورت گرفته یادآورشده ودرآخر متذکر شده است که این مطالب نیز ازجملهٔ تصرّفات بی‌مورد نویسندهٔ آنها است.

درپایان علت تصرف و تغییر و تبدیل دراین نسخه‌را یادآورمی‌شویم و آن اینکه:

چون نسخه‌های کتاب نقض بسیار نادر ومندمج ومغلوط بوده، اگر نویسنده‌ای میخواسته نسخه‌ای برای استفادهٔ شخصی خودبردارد وچندان دربند ضبط صحیح مطالب نبوده، نا گزیر می‌بایست بسیاری ازمشکلات را بذوق و اطلاعات خود حل نماید، و نویسندهٔ نسخهٔ «ح» چنانکه از نسخه برمی‌آید بیگانه از ادب و ذوق نبوده است، و درهنگام استنساخ هر گاه به‌مشکلات مذکور برخورده بذوق وسلیقهٔ خود عبارات را طوری اصلاح کرده که بتواندخود از آن بهره برد؛ هرچندبسیاری از این اصلاحات باعث دگرگون شدن مطالب گشته است، از جمله تصرف وتبدیل یاد شده درفوق و وارد کردن نام طغرل بن‌ارسلان و اتابك جهان پهلوان (گرچه ممکن است این دونام از اضافات کاتب این نسخه نبوده بلکه در اصلی که این نسخهٔ ما از روی آن رونویس شده موجود بوده است). باین جهت است که پس از رونویسی درحقیقت تألیف دیگری بعمل آورده است. بهرحال این نسخه چه درچاپ سابق وچه درچاپ کنونی اهمیت خود را دارا است.[1]

۱- دراینجا لازم است از نسخهٔ دست‌نویس دیگری یادکنیم، وآن نسخه‌ای است که بدستور آقای علی اصغرحکمت از روی همین نسخهٔ «ح» نوشته شده تا بمرحوم علامهٔ قزوینی داده ←

۲- نسخهٔ د - این نسخه جزو کتابهای کتابخانهٔ مدرسهٔ چهل‌ستون مسجد جامع تهران است که بامانت در اختیار پدرم قرار گرفته است. رمز «د» از کلمهٔ مسجد برای این نسخه گزیده شده است.

این نسخه درچاپ اول دردست نبود و درچاپ کنونی است که مورداستفاده قرار گرفته است.

قطع نسخه ۱۵ × ۲۴/۵ سانت‌وقطع نوشته‌های‌متن ۸ × ۱۷سانت‌است، وهر صفحه داری ۱۷ سطرمی‌باشد. پارگی وموریانه خوردگی دارد، وخط آن‌نستعلیق نونویس وعناوین وآیات قرآن با شنگرف است. پدرم ازروی نوع کاغذ و خط، آن را بحدود قرن دهم تخمین زده‌اند.

آقای رضا استادی درفهرست کتابهای کتابخانهٔ مذکور[1] نسخه را چنین معرفی کرده‌اند (ص۳۶۸):

«النقض - بعض‌مثالب‌النواصب،

از: شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی (سدهٔ ششم).

* ش ۲۷۷- نستعلیق گویا ازسدهٔ ۱۱-۱۲، آغاز وانجام افتاده و برگ‌ها پس وپیش شده.»

←-شود. تاریخ نوشته شدن این نسخه ۸ تیر ۱۳۱۹ شمسی است. ایـن نسخه بقطع رحلی و دارای ۴۴۷ صفحه‌است. قزوینی تاصفحهٔ ۱۲۱ آن‌را باشادروان عباس‌اقبال مقابله‌وتصحیح نموده وبخط خود بامداد حواشی واصلاحاتی درآن بعمل‌آورده است. مرحـوم قزوینی در اول این نسخه نوشته: «شروع بمقابله ۳۰ شهریور ۱۳۱۹».

چنانکه قبلا گفته شد قـزوینی واقبال درصدد تصحیح این نسخه بوده‌اند ولی بعلت ازدواج دوخانوادهٔ حکومتی ایران ومصردولت ایران ازنشراین‌کتاب جلوگیری نمود، چه آن را مضربرای روابط دو دولت میدانست. تا سرانجام زمانی‌که مـرحوم پدرم تصمیم به چاپ‌کتاب نقض‌گرفت شادروان اقبال این نسخه را بادیگر یادداشتهای خود دراختیارپدرم قرارداد. وهر وقت درحواشی چاپ‌کنونی وچاپ سابق نقض ازنسخهٔ تحت تصحیح‌قزوینی واقبال نام برده‌شده، مقصود همین نسخه است.

۱- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مدرسهٔ چهل‌ستون مسجد جامع تهران، چاپ‌شده در کتاب «آشنایی با چند نسخهٔ خطی» دفتر اول - قم - ۱۳۳۵.

این نسخه درحقیقت نسخه‌ای نبود جزمقداری اوراق درهم بعلاوهٔپارگیها وموریانه خوردگیهای‌اشاره شده که با زحمت ومقابلهٔ آن‌با دیگر نسخ تمام‌اوراق آن را مرتب وقابل استفاده نمودیم تا آنکه نسخه‌ای شد. پس ازمرتب شدن‌نسخه درمعرّفی آن می گوئیم:

این نسخه اوّل و آخر ندارد. آغازقسمت موجودآن صفحهٔ ۶۴ س۵ نسخهٔ چاپی‌وانجام آن ص ۶۳۹ س ۷ است که درحاشیهٔ هردومورد نشان داده شده‌است. وگمان‌نشود که مقدارموجودمرتب وکامل‌بوده است‌بلکه اوراق زیادی از لابلای کتاب افتاده است که درهمه‌جا درحاشیهٔ صفحات متن چاپی‌نشان داده شده است. ازجمله رجوع شود به‌صفحات ۳۶۱،۳۶۲،۳۸۹،۴۴۳، ۴۴۴ و ۴۷۵.

امّا نوشته‌های این نسخه عیناً مطابق نسخهٔ «ح» است وپدرم در این مورد در ص ۷۸۶ تعلیقات چنین نوشته است:

«و ازنسخی که بعدازچاپ‌اول بدست رسیده‌نسخهٔ «د» است که قسمت‌موجود آن‌حرفاً بحرفٍ مطابق‌نسخهٔ «ح» است که شرح آن گذشت، لیکن‌متأسفانه‌قسمت اول‌آن ساقط است و اگر کامل هم می‌بود فایده‌ای نمی‌داشت زیرا قسمت موجود ازآن بخوبی‌نشان میدهد که قسمت مفقود نیز بعینه مانند نسخهٔ «ح» بوده است پس دونسخهٔ «ح، د» دراین امریکسانند».

خوشبختانه قسمت اول این نسخه چنانکه درنسخهٔ «س» بیان خواهد شد پیدا شده است وگفتهٔ مرحوم پدرم آنجا که میگوید: «و اگر کامل هم می‌بود فایده‌ای نمی‌داشت زیرا قسمت موجود ازآن بخوبی‌نشان میدهد که قسمت‌مفقود نیز بعینه‌مانند نسخهٔ «ح» بوده است» کاملاً صحیح ومتین میباشد.

۴ـ نسخهٔ س ـ این نسخه قبلاً متعلّق به کتابخانهٔ عالم جلیل‌القدرمرحوم میرزامحمّد طهرانی سامرّائی بوده است که‌خود او آن‌را برای‌پدرم فرستاده‌وبآن فقید اهداء نموده است. رمز «س» اشاره به کلمهٔ سامرّائی است.

قطع نسخه۶/۱۳ × ۸/۲۲سانت وقطع نوشته‌های‌متن۸ × ۱۷سانت وهر صفحه‌دارای

۱۷ سطر است. اندکی موریانه خوردگی دارد و عناوین و آیات قرآنی با شنگرف است.

این نسخه همان نسخه‌ایست که ثقة‌الاسلام شیخ آقا بزرگ طهرانی (ره) درذریعه باین عبارت «ورأیت قطعة من أوائله في مكتبة الشّيخ الحجّة میرزا محمّد الطّهراني» بآن اشاره کرده است. متأسفانه این نسخه متجاوز از بیست ورق کوچك از اوائل کتاب نیست. اول آن این عبارت است: «مفترض الطاعه که بفضل وعلم و عصمت از اهل زمانهٔ خود ممیز است» که منطبق باصفحهٔ ۶ سطر ۱۶ چاپ کنونی (و ص ۴ سطر ۲ چاپ سابق) است. و آخر آن این عبارت است: «و حوالت دین و شریعت بغیر خدای تعالی کردن از غایت جهل ونادانی باشد، دراین اطلاق کفر محض لازم است، اما آنچه حوالت کرده است باجماع، شیعهٔ اصولیه اجماع را منکر نباشند و یکی» که منطبق با صفحهٔ ۵۹ سطر ۱۱ چاپ کنونی (وص ۲۸ س۱ چاپ سابق) است.

این نسخه بخط نستعلیق نونویس است و بنظر می‌آید که از روی نسخهٔ متصرّف فیهای سابق الذکر (یعنی نسخهٔ ح) استنساخ شده باشد زیرا عباراتش عین عبارات آن است.

اینها مطالبی بود که پدرم درچاپ اوّل کتاب در معرّفی این نسخه نوشته بود. امّا پس از آنکه چاپ کنونی کتاب نقض بپایان رسید، مرحوم پدرم دوباره بمقایسهٔ نسخه‌ها پرداخت تا خط وتاریخ وسایر خصوصیات آنها را برای بار آخر با هم مقایسه کند. در آن موقع روشن شد که نسخهٔ «س» پاره‌ای از نسخهٔ «د» است یعنی قسمت اعظم آغاز آن می‌باشد. چه خط هردو نسخه یکی است وتعداد سطرهای هرصفحه وهمهٔ خصوصیات دیگر عین هم است. فقط اندکی ازحاشیهٔ نسخهٔ «س» بیشتر بریده شده و درنتیجه چند کلمه‌ای از نوشته‌های حاشیهٔ برخی ازصفحات از بین رفته‌است.

چنانکه درنسخهٔ «د» گفته شد آن نسخه بصورت اوراق متفرّقی بوده که بیست ورق اوّل آن یعنی نسخهٔ «س» از آن جدا افتاده، درنتیجه آن بیست ورق بدست

مرحوم میرزا محمّد طهرانی رسیده و بسرزمین عراق منتقل شده، وبقیهٔ اوراق نسخه سرانجام در کتابخانهٔ چهل ستون مسجد جامع تهران مستقر شده است. و از آغاز وانجام دو نسخهٔ «س» و «د» که معرفی کردیم این امر برخواننده‌روشن میشود.

با ترکیب این دوپاره‌نسخه، نسخه‌ای بدست می آید که بازاوّل و آخر آن افتاده‌است و از لابلای اوراق آن هم برگهای بسیاری افتاده است.

بهرحال چون زمانی که چاپ کتاب بآخر رسیده بود برما روشن شد که این‌دوپاره نسخه‌یك‌نسخه است، و درطول کتاب‌همه‌جا این دوپاره نسخه رابعنوان دونسخهٔ مجزا با عـلامت س و د مشخص نموده‌ایم؛ در این پیش گفتار نیز آن دو راتحت دوعنوان معرفی‌نمودیم تا باعث ایجاد اشکال و ابهام نگردد.

در اینجا متذکّر میشوم که مطالب نسخهٔ «ح» و این نسخه (یعنی دوپاره نسخهٔ س و د) عیناً مطابق هم است، وبرای پرهیز ازتکرار خوانندگان ارجمند را به کلامی که مرحوم پدرم درمورد نسخهٔ «د» نوشته است توجّه میدهم.

این نسخه (یعنی دو پاره نسخهٔ س، د) چنانکه استاد فقید نوشته است بنظر می‌آید که از روی نسخهٔ ح استنساخ شده باشد.

۶ـ نسخهٔ ب ـ این نسخه متعلّق است بآقای حسین باستانی راد، وعکس آن در اختیارما قرار دارد. رمز «ب» اشاره بنام باستانی است.

صفحهٔ‌اول‌این‌نسخه‌ساقط است وازاین‌عبارت‌آغازمیشود« که کتاب‌بهم آورده وآن را نقض فضایح روافض نام نهاده‌اند» کـه منطبق است با سطر ۱۱ ص۲ چاپ کنونی (وسطر ۱۷ ص۱ چاپ سابق). آخراین نسخه تمام است ولی‌تاریخ تحریر ندارد، لیکن ازملاحظهٔ اسلوب خط که شکسته نستعلیق شبیه بشیوهٔ هندی است برمی‌آید که درحدود اوائل قرن یازده هجری نوشته شده باشد.

پس نقص این نسخه علاوه‌برصفحهٔ اوّل منحصر بهمان قسمت است که‌ضمن

معرفی نسخهٔ «ح» بآن تصریح کردیم.

این نسخه از سه نسخهٔ سابق اصیل‌تر و صحیح‌تر است.

۵ــ نسخهٔ م ـ این نسخه متعلّق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی است و عکس آن در اختیار ما قرار دارد، رمز «م» اشاره بکلمهٔ مجلس است.

اول و آخر این نسخه موجود و تمام است، و بخط نستعلیق بسال ۱۰۷۸ ه کتابت شده‌است. عبارت آخر این نسخه‌را درص ۶۴۷ ملاحظه می‌فرمائید. بین این نسخه و نسخهٔ «ب» شباهت بسیار و جهات جامعهٔ فراوانی موجود است بطوریکه نشان میدهد که اصل هر دویکی است. پس نقص این نسخه منحصر بهمان ساقطاتی است که در نسخهٔ «ح» بآنها اشاره کردیم. پوشیده نماند که این نسخه دریك جا آشفتگی دارد یعنی از آخر ص۱۴۹ نسخهٔ عکسی به‌اول ص۱۹۲ متصل شده و این آشفتگی در اثر صحّافی بوجود آمده است.

۶ــ نسخهٔ ن ـ این نسخه متعلّق بکتابخانهٔ عالم جلیل امیر حامد حسین هندی (ره) صاحب کتاب عبقات‌الانوار است که در کشور هند میباشد. و رمز «ن» اشاره بکلمهٔ هند است.

عکس این نسخه‌را پدرم پس از چندین سال تلاش و مکاتبه سرانجام بهمت انجمن آثار ملی توانست بدست آورد[1] و زمانی عکس نسخه بدست آن مرحوم رسید که چاپ کتاب تا صفحهٔ ۵۴۴ انجام یافته بود. بنابراین از ص ۵۴۵ تا آخر کتاب، این نسخه مانند سایر نسخ مورد مقابله و استفاده قرار گرفته است.

این نسخه درسال ۱۲۳۰ ه بدستور علّامه سیّدمحمد قلی(ره) صاحب تشیید...

۱ـ در یادداشتها و نامه‌های پدرم کاغذهائی بدست آوردم که آن فقید از سال ۱۳۳۴ ش برای بدست‌آوردن این نسخه از هند مکاتبه می‌نموده است. برای توضیح باید یادآور شوم که مرحوم پدرم کتابهائی را که برای تصحیح آماده می‌نمود یا دیگرمآخذی که بعلتی مورد نیاز او بود، برای بدست‌آوردن آنها ازهرکسی وجایی که می‌توانست سراغ میگرفت، بطوریکه قسمت عمدهٔ مکاتبات او با اهل فضل بجهت تحصیل نسخهٔ خطّی یا عکسی و یا حتی نسخ چاپی بوده است.

المطاعن وپدر امیر حامد حسین مذکور درهند رونویس شده است، و خود سید محمد قلی‌مذکور آن را مقابله نموده و در آخر آن بخط ومهر خود ثبت کرده است. برای ملاحظهٔ آن بصفحهٔ ۶۴۷ و ۶۴۸ مراجعه فرمائید.

پس ازمقابلهٔ این نسخه با سایر نسخ ـ چه مقابلهٔ قسمتی که درتصحیح مورد استفاده قرار گرفت (یعنی از ص۵۴۵ تا آخر کتاب) وچه قسمت اول کتاب (یعنی ازآغاز تا ص ۵۴۴)ـ باین نتیجه رسیدیم که نسخه «ن» نیز عیناً مطابق دو نسخهٔ «ب» و «م» می‌باشد. یعنی این سه نسخه ازیك اصلند. در موردآن قسمت از این نسخه که درهنگام چاپ در دسترس نبوده (یعنی از آغاز تا ص ۵۴۴) این نسخه چیزی افزون بردو نسخهٔ «ب،م» ندارد، بطوریکه تقریباً همهٔ نسخه بدلهائی که در مورد دو نسخهٔ ب وم نوشته‌ایم، در مورد این نسخه نیز صادق است. همچنین این نسخه در سه مورد گسیختگی دارد، و این سه مورد عبارت است از صفحات ۱۵ و ۲۵ و ۳۳ نسخهٔ عکسی که درست منطبق و هماهنگ است با گسیختگی مطالب دونسخهٔ ب و م که درصفحات ۲۸ و ۴۵ و ۶۷ چاپ کنونی نشان داده‌ایم.

اول و آخر این نسخه تمام‌وموجود است ونقص‌نسخه منحصرمیگرددبهمان ساقطاتی که درنسخهٔ «ح» بآنها اشاره نمودیم.

درحاشیهٔ برخی ازصفحات نسخه مهر کتابخانه موجود است باین عبارت: «۷۸۶ـ کتبخانهٔ ناصریه لکهنو، قسم دوم، کتب وقف کردهٔ علّامه حامد حسین صاحب ره».

۷ـ نسخهٔ ث ـ این‌نسخه متعلق بپدرم می‌باشد و رمز «ث» اشاره بنام استاد فقید «محدّث» است.

قطع نسخه ۱۲٫۵ × ۲۴ سانت (هرصفحه دارای ۱۹ یا ۲۰ سطراست)، خط نستعلیق خوانا، عناوین با شنگرف، در اوائل نسخه هرجا مطالب مؤلّف «بعض فضائح‌الرّوافض» نقل‌شده خطی بامرکّب قرمز درزیرآنها کشیده شده‌است. این نسخه ازآغاز سالم وتمام است، ولی قریب به‌یك‌ربع کتاب از آخر آن افتاده‌است

(رجوع شود به‌صفحهٔ ۵۱۰ س۱۸ چاپ جدید وص ۵۴۵ س۱ چاپ‌سابق). مرحوم پدرم تخمین‌زده‌اند که این نسخه دراواخر عصر صفوی نوشته شده است.

در بین نسخ خطی پنجگانه که استناد چاپ اول کتاب نقض بر آنها بوده، این نسخه صحیح‌ترین و قدیم‌ترین نسخه بوده است، از این روی پدرم در آنجا که نسخه بآخر رسیده باتحسّر وتأسّف چنین نوشته است:

«اعلان وتبصره: قدیم‌ترین وصحیح‌ترین نسخهٔ کتاب را که نسخهٔ «ث» باشد بایك دنیاحسرت دراینجا بدرود و وداع میکنیم، زیراقریب بربع کتاب که ازاول این‌صفحه (ص۵۴۵) تاآخر کتاب باشد از آن‌نسخه ساقط است».

آن‌مرحوم درمعرّفی این‌نسخه در «مقدّمهٔ نقض وتعلیقات آن» نوشته‌است:

«چنانکه دراین عبارت تصریح کرده‌ام در موارد معرّفی نسخ از این نسخه بنسخهٔ صحیح‌تر وقدیم‌تر تعبیر میکنم، و اگر نسخ قدیمه و صحیحه یا قدیم‌تر و صحیح‌تر اطلاق کنم، مراداین‌نسخه ونسخهٔ آقای‌باستانی راد (ب) ونسخهٔ کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی (م)است ودونسخهٔ سابق (ح ، س) بهیچ‌وجه مرادنیست چنانکه وجهش بتفصیل گزارش یافت».

درچاپ کنونی نسخهٔ «ث» پس از نسخهٔ «ع» قدیم‌ترین وصحیح‌ترین‌نسخهٔ موجود است. وشباهت آن با نسخهٔ «ع» ازهمهٔ نسخ دیگر بیشتر است. در حقیقت می‌توان گفت که نسخهٔ «ث» از روی نسخهٔ «ع» رونویسی‌شده، وخوانندهٔ ارجمند پس ازمطالعهٔ همهٔ کتاب وتأمل درنسخه بدلهای حواشی این مطلب را بوضوح درمی‌یابد.

برای رده بندی نسخه‌های کتاب نقض با درنظر گرفتن چگونگی شباهتها یا ناهماهنگی‌های‌نسخ، ازنظر کلی‌می‌توانیم‌نسخه‌هارا بدودستهٔ‌اساسی‌تقسیم کنیم:

۱ـ نسخه‌های ح، س، د.

۲ـ نسخه‌های ع،ث،ب،م،ن.

ازاینجا است که پدرم درموارد متعدّد درحاشیهٔ صفحات مطالبی‌دراین‌باره

نوشته است، ازجمله درحاشیهٔ صفحهٔ ۶۰۱ و ۶۰۲ چنین می نویسد:

«و ازجملهٔ مواردی که از ملاحظهٔ آنها بر می آید که نسخ «ع،م،ب،ن» یکسان هستند و ازیك منشأ و مأخذ بر داشته شده‌اند یکی این مورد است. و گمان میرود که نسخهٔ «ع» اصل و مأخذ سه نسخهٔ دیگر باشد واللّه‌العالم بحقیقة‌الحال».

نسخهٔ «ث» نیز تحت همین حکم قرار می گیرد، وچون حدود یك ربع کتاب از آخر آن ساقط است (یعنی از ص ۵۱۰ تا آخر کتاب را ندارد) درصفحه۶۰۲ پدرم فقط دربارهٔ آن چهار نسخه اظهار نظر نموده است، والا نظر فوق عیناً بر نسخهٔ «ث» نیز صادق است.

ازسوی دیگر اگر بخواهیم نسخه‌ها را دقیق‌تر مورد تأمل قرار دهیم آنها را به سه رده می‌توانیم تقسیم نمائیم:

۱ـ نسخه‌های ح، س، د.

۲ـ نسخه‌های ب، م، ن.

۳ـ نسخه‌های ع، ث.

درمورد گروه اول قبلاً سخن گفته‌ایم. در مورد اتحاد نسخه‌های گروه دوم نظری به‌حواشی صفحات ۵۴۵ تا آخر کتاب کافی است تا مطلب را بروشنی ثابت نماید. وبرای اتحاد دو نسخهٔ «ع، ث» برای نمونه بصفحات ۳۶۲،۳۶۸، ۳۶۹،۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۹ و۴۵۳ رجوع فرمائید.

۸ـ نسخهٔ ع (نسخهٔ عتیق) ـ قدیم‌ترین و صحیح‌ترین و مضبوط‌ترین نسخ هشتگانه‌ای که اساس تصحیح کتاب نقض است همین نسخهٔ ع می‌باشد. این نسخه متعلّق به کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی است. وبجهت قدمت نسخه آن را با کلمهٔ «عتیق» وصف‌نمودیم و رمز «ع» اشاره به همین کلمه است.

رئیس دانشمند کتابخانهٔ مجلس شورای ملی آقای عبدالحسین حائری در معرّفی این‌نسخه چنین نوشته‌اند[1]:

۱ـ این‌نسخه جزو آن‌قسمت از فهرستهای کتابخانه‌است که هنوز بچاپ‌نرسیده ولی برحسب خواهش‌این‌جانب‌ازآقای‌حائری‌ایشان‌مطالب‌فوق‌رادرمعرفی‌نسخه‌برای‌من‌نوشتند‌که‌سپاسگزارم.

«کتاب النقض ـ تألیف عبدالجلیل رازی

نسخه شمارهٔ ۱۰۶۰۶ (فهرست) کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی، نوشته شده با دوقلم نسخ ونستعلیق حدود قرن ۹ـ۱۰، نیمهٔ نخستین نسخه (گ ۱ـ۶۹) تعلیق مانندیست با سطورناهموار وآشفته، وبقیه نسخ است بسیارمرتب و روشن وبه‌نظر کهن‌تر از نیمهٔ نخست میرسد. در غالب برگهای نسخه آثار رطوبت کهن دیده میشود، وحواشی برگهایی ازاول وآخرو وسط نسخه وصّالی شده، و دربعضی از صفحات (از جمله برگ آخر) گاه یك یادو کلمه خوانده نمیشود. دربرخی از صفحات حاشیه‌هائی است تازه (از قرن حاضر) که برپاره‌ای از آنها خط کشیده شده. زیریکی از حواشی نشان «ع ل ثقفی» دیده میشود. این نسخه ازاول وآخر افتاده دارد (از اول نزدیك به دوبرگ مطابق نسخهٔ چاپی استاد محدّث ارموی ـ و ازآخرنزدیك به دوصفحه مطابق همان‌نسخهٔ چاپی) عناوین شنگرف.

قطع وزیری بزرگ ۱۸ × ۲۴ سانت، جلد تیماجی مشکی سجاف شده و مندرس، کاغذ (بیشترنسخه) سمرقندی شکری رنگ، تعداد برگ ۱۸۳، سطور هرصفحه ۲۸و۲۷».

عکس‌این نسخه در اختیارما قراردارد. این‌نسخه درچاپ اول در دست نبود وچند سال‌پیش پیدا شد که مجلس‌شورای ملی آن را خریداری‌نمود. جناب‌آقای جعفرسلطان القرّائی دربارهٔ تاریخ نسخه از روی همان نسخهٔ عکسی اظهارنظر نمودند که‌حداکثر تخمین نیمهٔ‌اول قرن ۸ است‌وبطورقطع از آن مؤخّرترنیست.

این‌نسخه چنانکه‌آقای حائری‌یاد کردند بدوخط مختلف‌است از دوشخص مختلف، خواندن نسخه خصوصاًقسمت اول‌آن دشواری زیادی داشت. خصوصیات نگارش و رسم‌الخط این نسخه نشان میدهد که نسخه‌ای کهن واصیل است.

چنانکه‌گفته شد اول و آخر این نسخه افتادگی دارد. قسمت موجود از صفحه ۷ سطر۹ شروع میشود، وانجام‌آن ص۶۴۵ سطر۲ می‌باشد که درهردومورد درحاشیه نشان داده شده است.

اساس چاپ کنونی کتاب نقض بر این نسخه بوده‌است، و بگمان غالب نسخهٔ «ع» اصل و مأخذ چهار نسخهٔ معتبر «ث،م، ب، ن» است بدلایل و شواهد فراوان از جمله:

در هنگام مقابلهٔ نسخه‌ها در بسیاری از موارد دیدیم هر جا که در نسخهٔ «ع» کلمه‌ای بصورت ناخوانا نوشته شده، نسخه‌های چهارگانهٔ دیگر هر یك آن کلمه را چیز دیگری خوانده و بصورت دیگری نوشته است، و در برخی موارد اصلاً آن کلمهٔ ناخوانا را بعضی از نسخه‌ها ننوشته وجای آن را سفید گذاشته‌اند، و درنتیجه بسیاری از اختلافات نسخ از آنجا ناشی شده است.

دیگر آنکه درچند جا که در نسخهٔ «ع» بعلّتی مطلب گسیخته یا پس‌وپیش شده، و یا اصلاً مطالبی ساقط شده است، همهٔ چهار نسخهٔ دیگر بهمان گونه دچار اضطراب و درهم ریختگی شده‌اند. واین نشانه‌ها دلیل قاطع است بر آنکه نسخهٔ «ع» اساس چهار نسخهٔ مذکوراست، یا بواسطه ویا بی‌واسطه، یعنی هر یك از آن نسخ یامستقیماً از روی نسخهٔ «ع» نوشته شده است ویا از روی نسخهٔ دیگری که آن مأخوذ از نسخهٔ «ع» بوده است.

بهر حال این نسخه باهمهٔ اهمیتی که دارد ازعیب وایراد خالی نیست وعیوب آن بقرار زیراست:

۱ـ اول و آخر نسخه افتادگی دارد. از اول حدود دوبرگ و از آخر حدود یکی دوصفحه چنانکه اشاره شد.

۲ـ گویا برخی از برگهای نسخه درهم بوده، ویا کسی که میخواسته آنها را وصّالی وصحّافی کند نتوانسته ترتیب آنها را رعایت‌نماید، درنتیجه نظم بعضی از صفحات را بهم زده، وپدرم با دقت و کوشش بسیاراین بهم‌ریختگی را پیدا کرد و آن‌را بصورت درستی اصلاح نمود تانسخه بشکل اصلی خود درآمد. این‌موضوع را درصفحهٔ ۲۸و۴۵ ملاحظه فرمائید.

۳ـ قسمتی از اواخر کتاب که مشتمل برپنج فضیحت است از نسخهٔ «ع» افتاده است و به‌تبع آن از نسخه‌های ب،م،ن (این نکته را درصفحات ۶۰۱،۶۰۲،۶۱۷

ملاحظه‌نمائید) این افتادگی ببرکت وجود دو نسخهٔ «ج، د» اصلاح و ترمیم گشت و بیان این مطلب در نسخهٔ «ح» گذشت.

۴ـ این نسخه از برخی اغلاط واشتباهات خالی نیست که بامقابله وبررسی نسخ دیگر اغلاط واشتباهات مذکور تصحیح شد.

امادربارهٔ مشخصات وخصوصیّات دستوری و دیگراصطلاحات رایج در آن زمان یا مخصوص باین نسخه، مرحوم پدرم باندازهٔ کافی درحواشی صفحات بحث کرده وبرای برخی از آنها تعلیقات مستقلی قرارداده که‌درمجلّد تعلیقات مفصلاً سخن رفته است. آنچه دراینجا بیانش ضروری است خصوصیات رسم‌الخط ونوع نگارش نسخه است.

در موارد زیر همه جا د بصورت ذ نوشته شده:

آیذ، دارذ، بوذ، کنذ، خوذ، شذ، شایذ، بایذ، شذند (اولی ذال‌بانقطه ودومی دال بی نقطه[1])، پذر، ماذر، براذر، براذر زاده، فریاذ و نمونه‌های بسیار دیگر که بکلمات فوق بسنده کردیم. گاهی نیز برروی این نوع ذال نقطه نگذاشته، ومن نمیدانم که نوشتن هردو گونه رایج بوده یاآن مواردی که نقطه ندارد در اثراهمال و سهل‌انگاری کاتب است، ویا نقطه داشته و بمروروپاك شده است (زیرا دربرخی ازصفحات نقطه‌های زیاد بی‌ربطی درهمه‌جای صفحه پراکنده است واین نشان میدهد که دراثر رطوبت مرکّب یك صفحه بوسیلهٔ صفحهٔ مقابلش جذب شده است).

چ همه جا بصورت ج (با یك نقطه) و آنچه بصورت آنج نوشته شده است.

همچنین پ همه‌جا بصورت ب و ژ بصورت ز نوشته شده.

گ همه‌جا بصورت ك نوشته شده و که (حرف ربط فارسی) دربیشترموارد بصورت کی وگاهی بصورت ک نگاشته شده است:

۱ـ دال در «ند» جمع همیشه بی‌نقطه است.

عجبست کی جون در بازارها

تا آخر آیة برخواند کی هم از قرآنست

اگر ندانی ک کی کرد بیا تا بگویم (کی = که بمعنی چه-کسی است)

دلیل بر آن ک آن قوم کی حسین بن علی را کشتند

وحکم او حکم مجبرانی ک خواستند کی نقیضه‌ی قرآن آورند

بلکه را همه‌جا بل ک می‌نویسد. یك را یک می‌نویسد.

یاء ماقبل مکسور را در بسیاری از موارد «ی»[1] می‌نویسد یعنی دو نقطهٔ عمودی درتوی آن میگذارد: پنداری، بگردندی، تقریری، و گاهی باین شکل «ی» می‌نویسد یعنی دو نقطه را افقی در روی یاء قرارمیدهد: علی.

یاء را وقتی به کلمهٔ دیگری می‌چسباند باین «شکل خدائیرا» می‌نویسد یعنی هم نقطه زیر آن میگذارد هم یك همزه (یا یاء کوچك) در روی آن. این قاعده درمورد همهٔ یاءهائی که دروسط کلمه قرارداردصادق است: زائیل، فائیدة، خائیف.

هاء آخر کلمه که به حرف یا کلمهٔ دیگری اضافه میشود باین صورتها نوشته میشود: کینهٔی، حلقه‌ی میم، نشانه‌ی تیر، مسیلمهٔ کذّاب، کافه شیعت.

ی (در آخر کلمه ودرحالت اضافه) وئی باین صورت نوشته میشود: قضایٔ خدای بوده است، ترسایٔ (یعنی ترسائی) باشذ وخرّمی.

نویسندهٔ این نسخه برروی بعضی کلمات اعراب می گذارد، این اعراب را هم برروی بعضی کلمات فارسی گذارده، وهم برروی اشعار وجملات عربی. اعراب جملات عربی اعتبار چندانی ندارد چون گاهی غلط اعراب گذاری نموده، ولی اعراب کلمات فارسی قابل تأمل است و من چند نمونه را بعین رسم‌الخط نسخه دراینجا نقل می‌نمایم:

خمروزَمَرْ آشکارا کرده وظُلم وعُدوان

۱ــ چون چاپخانه این گونه حروف را ندارد ناگزیرشکل اصلی حروف را نتوانستیم در اینجا رسم کنیم.

وگر عجز باشد (دال بی‌نقطه) کی عثمان جُوب برسَر زَنَد و نَزَد وخوذ کُجا قُوَّة و زَهرهٔ آن داشت عجز آنجا بیشتر باشذ (ذال بانقطه) کی بُوسُفیان سنک بر دَندان زنذ و زذ.

تا حق را بر حَقوَران نگاه دارذ.

بقول‌رافضی شایَسته ولایق نباشد.

بیَکدیکر بَپَوَستند = بیکدیگر پیوستند

مُصاف‌کاه = مصافگاه

اُوستی = آستین

چون خَوفش زائل شوذ

تار ُستَه شذند از دست‌عباسیان

زُفان بادب می‌بایذ جُنبانیذ

زِه‌ای نسب زِهی حسب زِهی خانه

گاهی در بین عبارات وجملات علامتی شبیه ۵ یا یك دایرهٔ کوچك گذاشته شده که معنی ویر گول ونقطهٔ ختم جمله میدهد وگاهی این علامت را در آخر سطری میگذارد که تمام نیست و کلمه‌ای را هم در آنجا نمی‌توانسته بنویسد بنابراین علامت فوق را برای پر کردن خط گذاشته است. وگاهی در آخر سطر این علامت را مکرّر کرده است.

نسخه‌ای دیگر

پس از آنکه چاپ کتاب نقض بپایان رسید و چاپ تعلیقات نیز باواخر نزدیک میشد، بپدرم خبر رسید که یك نسخهٔ مخطوط از کتاب نقض ازهند بایران آورده شده. آن مرحوم بلافاصله نسخه را بمبلغ گزافی از کتابفروش خریداری کرد تا آن را بشناسد و اگر امتیاز قابل توجهی دارد در این مقدمه بشناساند؛ چه آن فقید چنان ولعی داشت تا طبق مضمون «لایغادر صغیرة ولا کبیرة الّا أحصیها» هیچ مطلبی را در تحقیقات خود فرو گذار نکند.

ما آن نسخه را بادیگر نسخ مقابله و بررسی کردیم ودر اینجا معرفی می نمائیم.

نسخه‌ای است بخط نستعلیق ناپخته، بقطع ۱۶×۲۵ سانت (قطع نوشته‌های متن ۹/۵×۱۷/۵) هر صفحه دارای ۱۵ سطر، آیات قرآنی وجملات و اشعار عربی بخط نسخ، دربعضی موارد عناوین با شنگرف، کاغذ آن هندی نازك، جلد و همهٔ برگها موریانه خورده، وموریانه خوردگی جلد وصفحات اول و آخر کتاب بیشتر است. برگهای آغاز نسخه در اثر موریانه خوردگی چنان ازهم گسسته شده که نمی‌توان حتی کتاب را باز نمود زیرا صفحات ازهم پاشیده میشود. حواشی صفحات آغاز نسخه ونیمی از برگ دوم وبسیاری از کلمات متن بالکل از بین رفته وصفحات سوراخ سوراخ است.

اول و آخر نسخه کامل وتمام است. درصفحهٔ اول نام کتاب چنین ذکر شده: «نقض الفضائح از تصنیف علّامه جلیل عبدالجلیل رازی».

کاتب درآخر نسخه تاریخ کتابت ونام ونشان خود را چنین معرفی میکند:

«کتاب نقض الفضائح از ارشاد جناب فاضل مؤتمن، شاعر شیرین سخن، وحیدزمن، حضرت منشی سیّد احمد حسن صاحب أدام‌الله برکاته الی یوم التّناد بخط أحقر العباد [الا] عبدالمذنب الخاطی المدعّو بعلی حسن بن آغا شعبانعلی کیانی و کشمیری عفی‌الله عن جرائمهما وستر‌الله عیوبهما فی الدنیا والاخرة بتاریخ بستم (بیستم) شهر ربیع الثانی سنهٔ ۱۲۹۰ بمقام شهر لکهنو اختتام یافت».

چنانکه ملاحظه شد نسخه ۱۱۰ سال پیش نگاشته شده ونو نویس است. پس از مقابلهٔ این نسخه بادیگر نسخ دیدیم که آن‌از نظر کلی‌مطابق است با سه‌نسخهٔ «ب،م،ن» یعنی درسه مورد از اوائل کتاب (ص ۲۸ و۴۵ و ۶۵ چاپ کنونی) این نسخه عیناً مانند سه نسخهٔ مذکور گسیختگی دارد. و دیگرمطالب آن نیز با سه نسخهٔ یاد شده هم‌آهنگ است.

فضیحت‌های آخر کتاب دراین نسخه‌بسیارمشوّش‌ذکر شده، شمارهٔ بیشتر آنها نادرست است. و آن پنج فضیحت کـه ازهمهٔ نسخ معتبرساقط شده و درنسخهٔ «ح» معرفی نمودیم ازاین نسخه نیز افتاده است. بعلاوه، از فضیحت یازدهم(ص ۵۰۸ چاپ کنونی) تا فضیحت هفدهم (ص ۵۳۰) یعنی پنج فضیحت دیگر از این نسخه نیز ساقط شده است.

خلاصهٔ کلام آنکه: این نسخه گرچه از نظر کلّی درردهٔ سه نسخهٔ «ب،م،ن» قرارمیگیرد ولی با آنها اختلاف فـاحش دارد، چه‌آن سه نسخه مورد وثـوق و اعتماد است درحالیکه این نسخه مغلوط است ونشان میدهد که نویسندهٔ آن‌شخص بی‌سوادی‌بوده و کلمات را درست نتوانسته بخواند و بنویسد. بگمان این‌نسخه از روی نسخهٔ «ن» رونویسی‌شده است.

درمقایسهٔ نهائی‌میگوئیم: این‌نسخه‌ازهمهٔ‌نسخ‌هشتگانهٔ‌سابق‌الذّکر جدیدتر ومغلوط‌تر است، وقابل اعتنا نیست، وهیچ حسنی یا امتیازی ندارد که قابل ذکر باشد. با این حال‌آن را معرفی نمودیم تا آخرین اطلاعات درمورد نسخ نقض را در اختیارخوانندهٔ ارجمند قرار دهیم.

***

درآخر مقدّمه صفحهٔ اوّل وآخر همهٔ نسخ را عیناً کلیشه کـرده بچاپ میرسانیم ولی اگراحیاناً صفحهٔ اوّل‌یاآخر نسخه‌ای تاربود و ازعکس آن‌چیزی مفهوم نمیگردید ازصفحهٔ دیگری که واضح‌تر بود عکس گرفتیم تا خوانندگان نمونه‌ای ازهمهٔ نسخ را درجلوی روی خود داشته باشند.

هدف از طبع ونشر کتاب

هدف ازطبع ونشر ایـن کتاب آنست که یکی از گنجینه‌های فکری ما مسلمانان احیاء گردد و فوائد کلامی وتاریخی و رجالی و ادبی و جغرافیائی و ملل ونحلی ونظایر آنها که درلابلای آن بطور وفورمندرج است در دسترس اهل فضل ودانش قرار گیرد، زیرا تألیف آن پنجاه وچند سال قبل ازحملهٔ مغول بوده است که هـرچه ازبدو اسلام تا آن تاریخ ازمفاخر ومآثر جمع شده و ذخیره گردیده بوده، واسلاف توقع آنرا داشته‌اند که باخلاف برسد آن حملهٔ خانمانسوز وبنیاد کن ازبیخ وبن برانداخت وبا خاك وخاکستر یکسان ساخت.

بدیهی است که استفاده ازفوائد مشارالیها دروهلهٔ اولی اختصاص بمسلمانان دارد، زیرا ردّ وقبول ونقض و ابرام که لازمهٔ این قبیل کتب است درمیان آنان صورت گرفته وانجام پذیرفته است، منتها چنانکه گفتیم مراد دراینجا استفاده از فواید کتاب است نه تکثیر قیل وقال و تشدید بحث وجدال، و دامن زدن بـآتش بغی وعناد، وشعله‌ورساختن نائرهٔ فتنه وفساد، اگرچه با توجّه باینکه نظرعلمای اعلام پیوسته براین‌متوجّه بوده که حق معلوم گردد وباطل ازبین‌برود، با وجود این چون درتعبیرات آنان گاهی تند روی شده وعبارات زننده بکار رفته است، از این روی درتعلیقات‌وتحقیقات کتاب سعی‌شده است که‌ازمنهاج‌السّنّهٔ ابن‌تیمیه وابطال‌الباطل فاضل روزبهان وتحفهٔ اثناعشریّهٔ فاضل‌دهلوی، وهمچنین‌ازاحقاق‌الحقّ قاضی نورالله شوشتری وتشیید‌المطاعن سیّد محمّد قلی موسوی‌نیشابوری وعبقات‌الانوار امیرحامدحسین هندی ونظایر آنها مطلبی نقل نشود، واگراحیاناً

مقام مقتضی نقل کلامی از این کتب و نظایر آنها شود با رعایت ادب وحفظ حریم علم و توجّه بعفت قلم انجام گیرد. والعیاذبالله بهیچ وجه اهانتی بساحت عالمی وبحریم بزرگی نشده باشد، واین روش از آغازتا انجام هدف نگارنده بوده وتخلّف از آن ننموده ونخواهد نمود، ان شاءالله تعالی.

سپاسگزاری و اهداء

و آخردعواهم أن الحمدلله ربّ العالمین

ربّنالاتزغ قلوبنابعداذ هدیتنا وهب لنامن لدنك رحمةانّك أنت الوهّاب

سپاس مرخدای را که بدستیاری قائد توفیق او گره مشکلات مطالب این کتاب را گشودم، وبپایمردی رائد تأیید اوعقبات طاقت فرسای مراحل تصحیح آن را پیمودم تا توانستم این أثر نفیس باستانی و این مایهٔ افتخارجاودانی را که دلیل بارزعظمت دین ودولت وسند ناطق حقّانیّت مذهب وملّت است دردسترس اصحاب علم ودانش و ارباب فضل وبینش بگذارم. همانا اگر نظرعنایت ایزدی نمیبود و لطف خاصّ او دستگیریم نمی‌نمود و راهبریم نمی‌فرمود هرگز نمیتوانستم همّت برانجام این کاربزرگ وأمرخطیر بگمارم ویا راه ایفاء این وظیفهٔ مهمّ وخدمت شایان را بسپارم.

فحمداً له ثمّ حمداً له		علی ما کسانارداء الکرم
و شکراً له ثمّ شکراً له		علی ماهدانا لشکرالنّعم

چنانکه مصنّف رضوان‌الله علیه دیباچهٔ کتاب را بنام نامی مهتر اولیا و سرور اصفیا و خاتم‌اوصیا، امام عصر وولیّ أمر، عدل‌منتظر وقائم مؤمّل‌أبوالقاسم محمّدبن الحسن‌العسکریّ عجّل‌الله فرجه وسهّل‌مخرجه موشّح ومزیّن نموده این جانب نیزمانند آن مور که پای ملخ پیش سلیمان کشید این نسخهٔ مطبوعه را تقدیم آستان ملائك پاسبان آن معدن فضل و کرم وجود و احسان که واسطهٔ فیوضات الهی ومهبط کمالات نامتناهی‌است میکند وروی برخاك عجزونیازنهاده وبا کمال مسکنت و ضراعت عذر تقصیر خدمت خواسته و این محقّر تحفه را

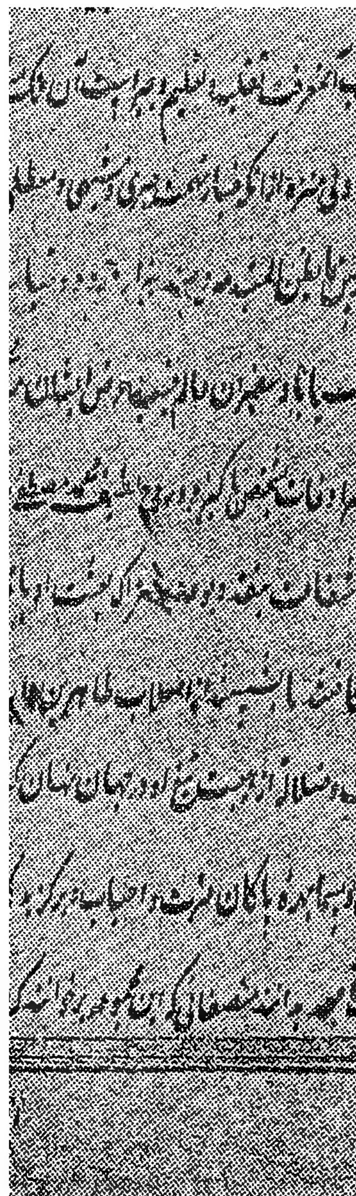
ره آورد خود میشمارد.

تو مگو ما را بدان شه بار نیست   با کریمان کارها دشوار نیست

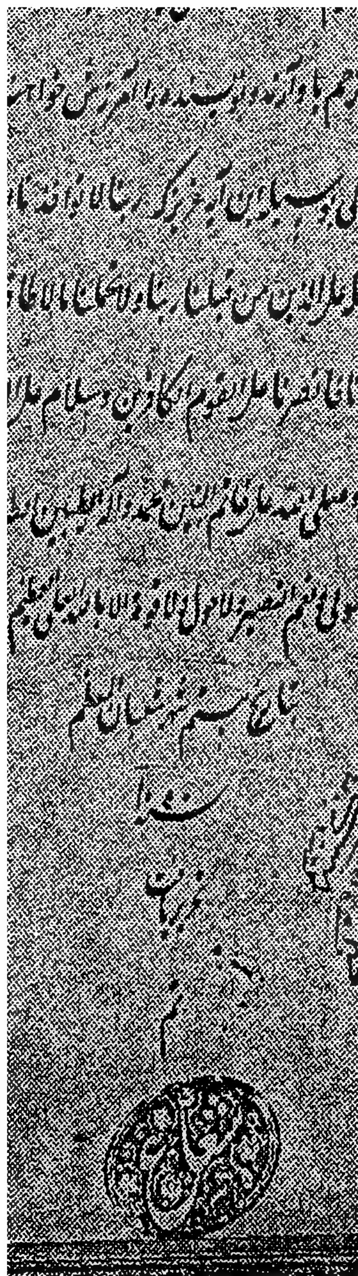
حفّه اللّهمّ بملائکتك المقرّبین و أیّده بروح القدس یا ربّ العالمین.

میر جلال الدّین حسینی اُرموی

محدّث



۱ــ صفحهٔ اول نسخهٔ «ح»



۱ـ صفحهٔ آخر نسخهٔ «ح»

مسلمانان مختلف است و پادشاه را اعلم رعیت باشند و راعی را با آفتاب

مشابه کرده اند که بر بقاع نیک و بد تافته می شود و نیک از بد پیدا

بدلیل و حجت ظاهر شود و بعیانه پدید آید محق از مبطل و تقی از شقی و موافق

از منافق و وفیت کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون. اما آنکه گفته است

که در بازارها مناقب خوانان کنند و دهن فراداشته اند که منقبت امیر المؤمنین

میخوانیم وهم قصیده ها از زبان و امثال او میخوانند و جمهور روافض جمع

میشوند و فضیحت صحابهٔ پاک و خلفاء اسلام و غازیان دینست

میخوانند و صفات تنزیه که خدایراست جل جلاله و صفت عصمت که رسولانست

خدایراست علیهم السلام و نقد معجزات که الا پیغمبرانرا نباشد به شعر

میخوانند و بر علی ابی طالب می بندند اما جواب این فصل آنست که نخست

از خواجه که در بازارها مناقب خوانان را می بیند که مناقب میخوانند فضائل

خوانانرا ندیده که بیکار و خاموش نباشند و هرکجا خماری و قماری باشد

که در جهان نشین بهره نباشد و بحقیقت نه فضل ابوبکر داند و نه درجهٔ عمر شناسد

بر دام نان و نام بر چینند در دشنام رافضیان از بر کرده است و مسلمانانرا

دشنام میدهد و آنچه می ستانند بخرابات میبرد و بقمار در میبازند و

در بسبب ترسایان و جهودان میخندد و این قاعده نو نیست که مناقبی و

فضائلی در بازارها مناقب و فضایل خوانند اما آنست که همه عدل و توحید

۲– اولین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «د»

تربت رسول است که ابوبکر و عمر انجاست آن خود نه بمذهب شیعه است اما
بمذهب خواجه سنی و معتقد ایشان لازم تر است که علی مرتضی روز وفات
ابوبکر و عمر زنده بود و با آنهمه صلابت و شجاعت منع نکرد که ابوبکر و عمر را انجا
دفن کنند و عباس با رفعت قدرش و کافه بنی هاشم حاضر بودند البته
عضوی و منعی نکردند دلیل کند که راضی باشند بدان اما آن روز که حسن
مجتبی فرزند مصطفی پسر مرتضی جگر گوشه فاطمه زهرا با رفعت قدر و شرف نسب
و ظهور فضل و عصمت که بهتر بود با صل و نسب و همه چیز از ابوبکر و عمر وفات
نمود خواستند که او را به تربت مصطفی آرند تا عهدی کنند در حال
عایشه بر استری سوار شد و مروان زاده تیغ بر کشید و همه بنی امیه بخصومت
حسن مرده آمدند و کینه روز احد و صفین و جمل تازه کردند تا رها نکنند که
جگر گوشه مصطفی را انجا دفن کنند شیعه و معتقد ایشان شیعه منع نمی کنند
که ابوبکر تیمی و عمر عدوی را در حظیره مصطفی برند اما عایشه صدیقه و مروان
زاده روا نمیدارند که پسر فاطمه زهرا را در حظیره مصطفی برند این عداوت منکر
تا خود کرا بیشتر است و این خصومت کجا بیشتر است تا در کتب می آید که عبدالله
عباس که بحر علم است در حضور خلق رو بعایشه کرد و گفت وا سوأتاه و یا سوأتاه
علی بغل و یوما علی جمل تریدان تطفی نورالله و تقاتلین اولیاء الله ارجعی الی:
و کلامی که در همه معنی مذکور و مسطور است می گفت پس ظاهر شد که علی با مروانیان

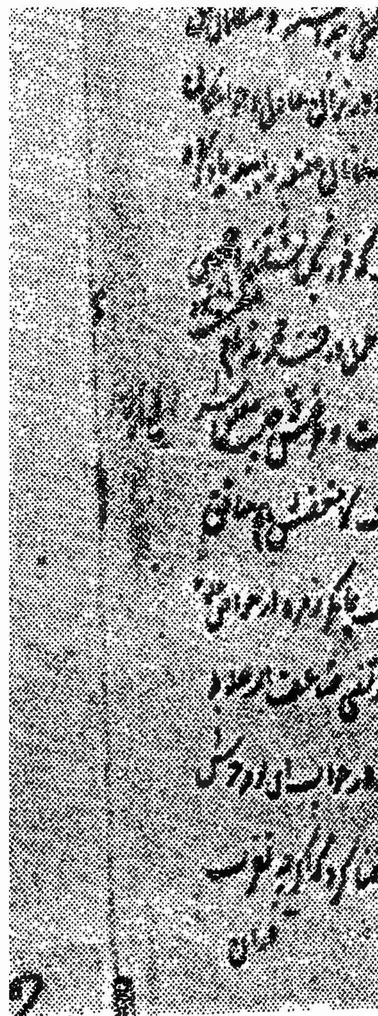
۲ ـ آخرین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «د»

مفروض الطاعة که بفضل و علم و عصمت از اهل زمانه خود ممیز است و به فرض
طاعت از حق تعالی مخصوص باشد آن امام همام این کتاب بر وجهی مرتب
شد که خواص را دفع شبهات باشد و عوام را مانع مشهور دلالات عبارتی
سهل و آسان نه بر قاعده دیگر مصنفات تا که دقتی و رقتی دارد که قبول
چنین کتاب نه از ذوق عبارت باشد بلکه از شرف حواله و دلالت باشد
تا هر خوانند و شنونده و نویسنده که بخواند و بشنود و بنویسد از آن بهره تمام
و فایده بسیار حاصل کند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو حسبی
نعم الحافظ و المعین و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خاتم النبیین محمد
و آله الطاهرین اجمعین در اول کتاب ابن مجبر ابتدا کرده است که
بسم الله الرحمن الرحیم و چون بمذهب مجبر اسم و مسمی یکی باشد فایده
بسم الله معلوم نشود و فرقی ظاهر نباشد میان خدا و نام خدا بس توان گفت
دانستن که ابتدا بنام خدا کرده است یا بخدا چنانکه در صفات قدیم
نیز لازم است بعدد اسامی هزار و یک خدا لازم باشد و چون این نام
و خدا خود قدیمست باجماع بمذهب مجبران این امر خود خطا باشد
که خود فرق نمی داند که بسم الله خدا است یا نام خدا آنکه بعد از تسمیه ابتدا
کرده است بخطبه تازی و آنمعنی از عرف معلوم نکرده است که کتاب
بپارسی خطبه بعزنا معهود و معتاد نباشد بعد از آن خطبه گفته است سبیل

۳ـ اولین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «س»

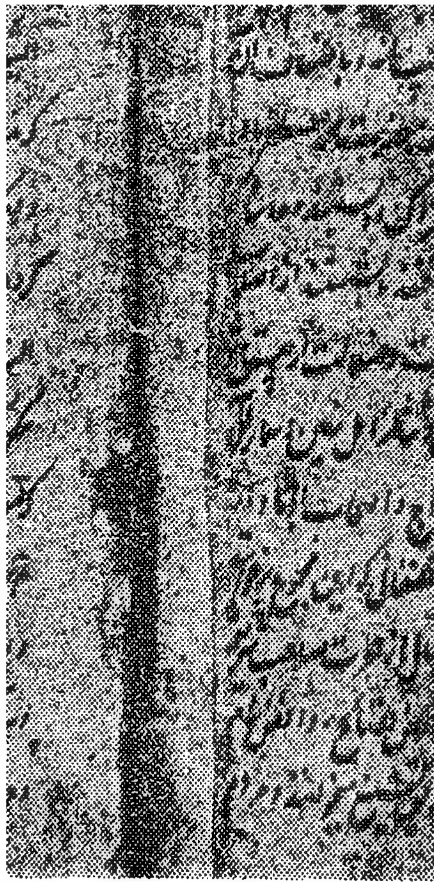
آنچه گفته که اجماع مهاجر و انصار که ایشان حکام بودند بر خلق و صدر اول
بودند تا فلان حضرت نبوت بودند او لاجرم امامت فرع باشد بر اصل
خواجه مکلف مجبر باشد و ترک فرعی از فروع بندارد نقصان ایمان نکند
پس این تقریر و تشنیع و تکرار که خواجه میکند بیفایده باشد و معنی آنچه
گفته است که تا فلان حضرت نبوت بودند نمیدانیم که ازین تا فلی چه
خواسته است اگر نقل قرآن و اخبار کردندی اتفاق در عهد سید
علیه السلام با نزول جبرئیل و قرآن بندارم بیقیاس حاجت باشد بدلالة
این آیه ان هو الا وحی یوحی و نیز روا باشد که با وجود حضور سید انبیا
تاویل آیات متشابهات کردندی و اگر آن میخواهد که رسول در مصالح با ایشان
مشورت کردی درست باشد پس خواجه اهل مشورت را از تا فلان
باز نمی شناسد و این لفظ اجرا کردن از بی ادبی و بی علمی باشد و آنچه
لازم است درین اجرا زبان عقل بیان میکند و آنچه حواله کرده است که بنیاد
دین ایشان نهادند از چنین لفظ و کفرهم اگر احتراز کرده بودی شناسی
که اتفاق همه مسلمانانست که بنیاد دین و قواعد اسلام بار خدای نهاده است
قوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام و حواله دین شریعت بغیر خدای تعالی
کردن از غایت جهل و نادانی باشد درین اطلاق کفر محض لازم است
اما آنچه حواله کرده است با اجماع شیعه اصولیه اجماع را منکر نباشند و آنچه

۳ـ آخرین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «س»

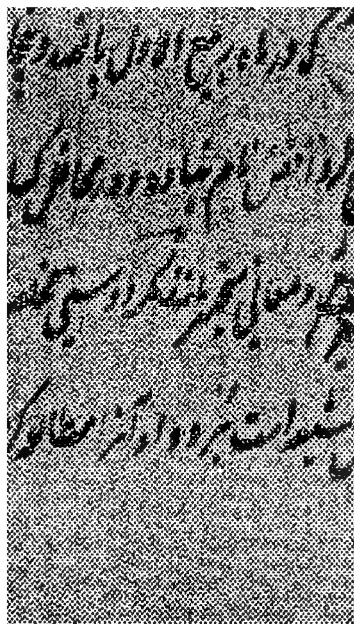


۴ـ صفحه ۲ و ۳ نسخهٔ «ب»

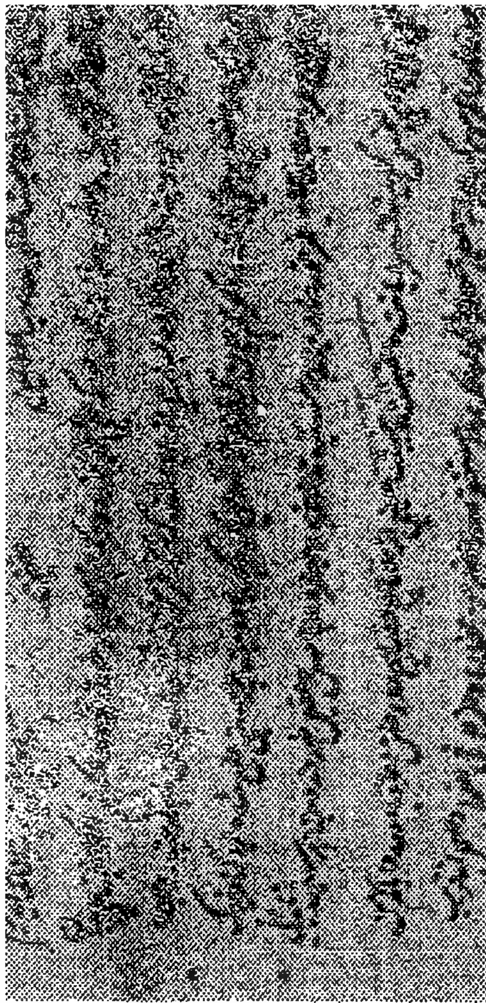
۴ــ صفحهٔ آخر وماقبل آخر نسخهٔ «ب»



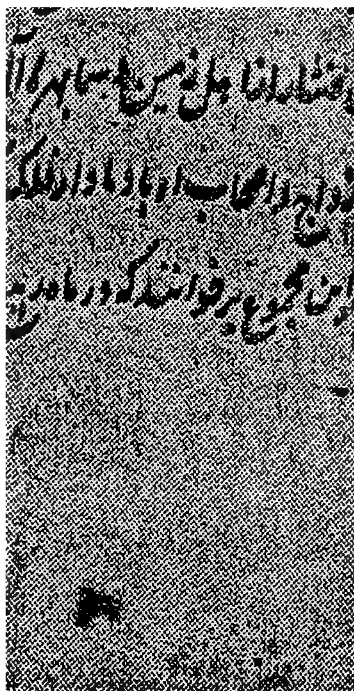
۵ـ صفحه اول و دوم نسخهٔ «م»



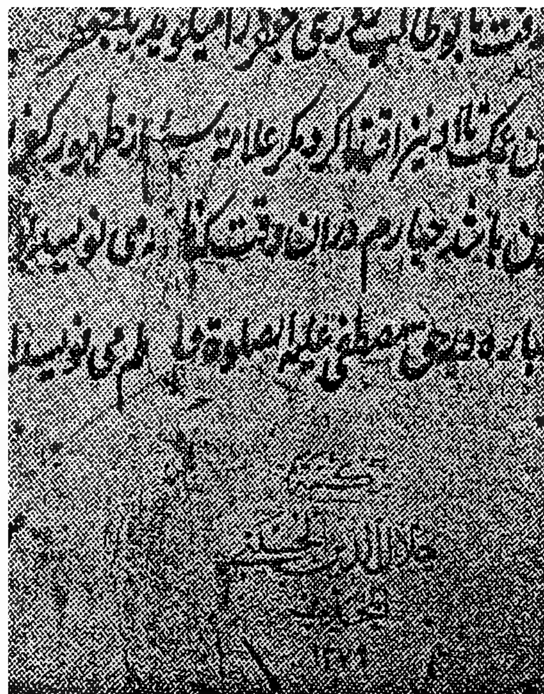
۶ـ صفحهٔ اول نسخهٔ «ن»



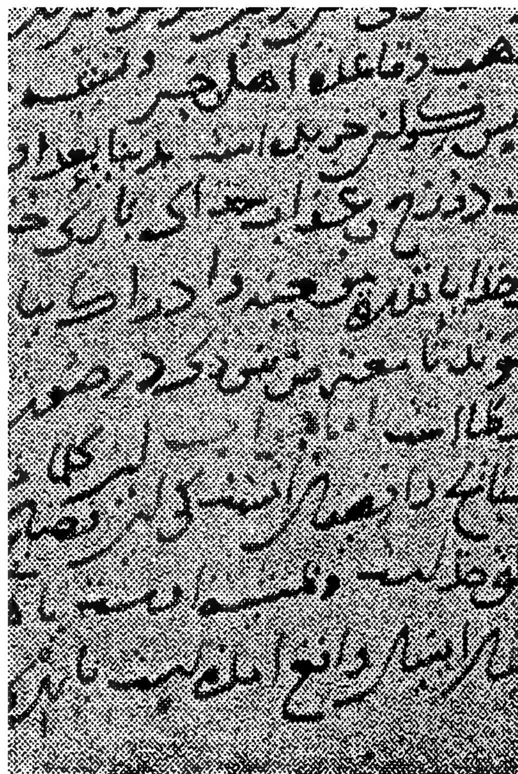
۶ـ دو صفحه ماقبل آخر نسخهٔ «ن»



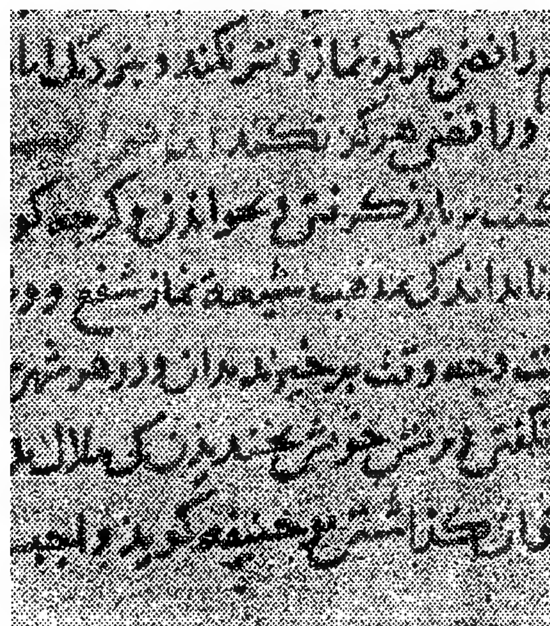
۷ـ صفحهٔ اول نسخهٔ «ث»



۷ـ آخرین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «ث»



۸- اولین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «ع»



۸ـ آخرین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «ع»

تا جواب این خارجی ناصبی بر این وجه که مومنان شرق

و غرب خوانند تا بقیامت وا دهشند و شبهات

و دعاوی مجبر ازین همه باطل و مضمحل کرده شد

و از باری تعالی خواستنی می آید که اگر خللی یا زللی

یا سهوی در قول و قلم آمده است ما را عفو کند

که هر تعصب بسخنان سخت که نوشته آید بر سبیل جواب

بود نه بر سبیل ابتدا و در جمیع این نقض تقرب بخدای

تعالی کردیم و بمصطفی صلوات الله علیه وآله وسلم و مرتضی

و ائمه هدی تا در روز قیامت از رحمت او و شفاعت

ایشان بی نصیب نباشیم و مومنانی که در حال

حیوة ما و بعد از ما بر خوانند ما را و همه علماء

شیعه را بدعای خیر یاد دارند و ختم

اینجا کردیم بخدای تعالی بوسیله این آیه از کتاب

عزیز ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا

ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی

صفحهٔ ماقبل آخر نسخهٔ جدید هند (رجوع شود به ص ۴۴-۴۵)

الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا على القوم الکافرین امین یا رب العالمین ویا خیر الناصرین واستجب دعائنا ودعاء جمیع المؤمنین والمومنات برحمتک یا ارحم الراحمین ۰

تمت بالخیر فقط

کتاب نقض الفضائح از ارشاد جناب فاضل مؤتمن شاعر شیرین سخن وحید زمن حضرت منشی سید احمد حسن صاحب ادام الله برکاته الی یوم التناد

بخط احقر العباد عبد المذنب الخاطی المدعو بعلی حسن بن آخوند شعبان علی کباجونی وکشمیری عفی الله عن جرائمهما وستر الله عیوبهما فی الدنیا والاخرة بتاریخ بستم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۰ هجری بمقام شهر لکهنو اختتام یافت

آخرین صفحهٔ نسخهٔ جدید هند (رجوع شود به ص ۴۴-۴۵)

سخنی چند با خواننده

سلامٌ وریحانٌ و رَوْحٌ و رحمةٌ علیكَ وممدودٌ من الظّلّ سَجْسَجُ
و یا أسفی ألّا تـردَّ تحیّةٌ سِوی أرَجٍ من طیب رَمسِكَ یأرَجُ
ألا انّما ناح الحمائمُ بعدَ مـا ثویتَ، و کانت قبلَ ذلك تَهزَجُ *

«از رثای ابن الرومی درسوك یحیی بن عمرعلوی».

کتاب نقض موسوم به «بعض مثالب النّواصب في نقض بعض فضائح الرّوافض» تصنیف عبدالجلیل قزوینی رازی که درحدودسال ۵۶۰ هجری بر شتهٔ تحریر در آمده یکی ازمهترین متون کلامی شیعه است که بزبان پارسی نگاشته شده، وردّی است بر کتاب «بعض فضائح الرّوافض» که یکی ازسنّیان ری بررد‌ّ شیعیان معاصر خود نوشته، و در آن اصول وفروع وافکار و کردار آنان را بیاداستهزاو ناسزا گرفته بود.

این کتاب علاوه بر جنبهٔ دینی و کلامی، در ادبیات فارسی نیز از اهمیت و امتیازخاصی برخورداراست، چه در آن تنها مسائل علم کلام مورد بررسی وتعمّق قرار نگرفته، بلکه بسیاری از امـور زندگی مردم آن روزگار از زشت و زیبا وهنجار و ناهنجار منعکس شده است. این کتاب درحقیقت آینه‌ای است از روش زندگانی و افکار و کـردار مردم ری و ایران مرکزی درسدهٔ ششم هجری، و کارنامه‌ای است ازمدنیّت و فرهنگ چند سدهٔ این مرز وبوم. چه تازه نیم قرن ازتألیف این کتاب گذشته بود که اقوام خونخوار و ویـرانگر تاتار از دشتهای

* درود ورحمت وآسایش ونعمت برتوباد، وسایهٔ پرپهنای آرام بخش ملایم برتو آرامش گستراد.
دریغا که دیگر سلام ما را پاسخ نمی گویی، وجز نسیم خوشبوی خاك مزارت که عطر آگین است وتحیت ترا بمشام جان میرساند پاسخ دیگری از تونمی‌شنویم.
کبوتران ازآن زمان که توبخاك رفتی نوحه سرایی میکنند، وحال آنکه پیش ازآن نغمه سرایی می نمودند.

آسیای مرکزی بصوب سرزمینهای آباد و مهدهای تمدّن بشری این سوی عالم سرازیر شدند، ودر کوتاه زمانی بودونبودما را نابود ساختند. گرچه پیش از آنان نیز قبائل ویرانگر دیگری نظیر غزان و خوارزمشاهیان وغیر آنان برما تاختند وبنوبهٔ خود تا توانستند کشتند ونابود کردند.

بهرحال این کتاب درست اندکی پیش از آنکه این بلایا برسر ما فرود آید تألیف شده، وبرحسب معمول می‌بایست چون دیگر گنجهای علمی‌ما دستخوش بوار و نابودی گردد، وبا آنکه چند قرن درمحاق غیبت بود و گمان میرفت که نابود شده است، خوشبختانه از گزند حوادث روزگار مصون مانده و اکنون سالم بدست ما رسیده است.

درآن روزگارها و خصوصاً درسده‌های پنجم وششم وهفتم هجری پیروان مذاهب وگروههای مختلف اسلامی با قلم و زبان ومتأسفانه در برخی از موارد با شمشیر بجان یکدیگر افتاده خون یکدیگر را میریختند. و گرچه اختلاف فکری برای رسیدن براه درست رحمت است، ولی شدّت تعصّب وجهالت، اختلاف فکری را درموارد بسیاری بجنگ و خونریزی مبدّل می‌نمود. وسرزمین ما پر است ازمیدانهای نبرد وسفّاکی وخونریزی که پدران ما از روی بی‌خردی برپا نمودند. و اگر چنین فضائی آکنده از دشمنی و کینه‌توزی برما چیره نشده‌بود بی‌شك بآن سهولت حملات تاتار وصلیبیّون ازشرق وغرب ما را ازپا درنمی‌آورد.

تألیف کتابهای کلامی وعقیدتی درآن چند سده افزونی یافت، و اینگونه برخوردهای فکری درمناطق گوناگون رنگ مخصوص بخود میگرفت. مسلمانان در اثر آشنایی یابرخورد بیشتر با ملل غیر اسلامی کتابهائی در ردّ و ابطال ادیان دیگر نظیر دین یهود ومسیحیّت تألیف نمودند[1]. این مباحثات درشهرها ومناطق مسلمان نشین بین گروهها وفرق مختلف مسلمان درگیر بود.

پرواضح است که اختلاف عقیدتی تا آنجا که اصولی وبرمبنای حق طلبی

۱ـ تاریخ الادب العربی، عمر فروخ، ج ۳ ص ۱۴۸ و۱۴۹ (چاپ بیروت ـ ۱۳۹۲ ه).

باشد سازنده ومفید است، ومحصول آن بسیاری از کتب ارجمند کلامی است که از جملهٔ افتخارات ما شمرده میشود. ولی متأسفانه چنانکه گفته شد بسیاری ازمردم حتّی اهل فضل در اثر شدّت تعصّب و جهالت اختلافات فکری را دامن میزده‌اند تا آنجا که به خونریزی وقتل نفوس وآتش زدن و ویران کردن محلات منجر میگردید؛ وبرای نمونه همین کتاب «بعض فضائح الرّوافض» درپیش روی شما است ومطالبی ازاین قبیل که از زبان پیامبر بزرگوار بصراحت نقل میکردند که: «یا عليّ سيأتي من بعدي قوم يقال لهم الرّافضة فان لقيتهم فاقتلهم فانّهم مشركون...[1]».

نمونهٔ دیگری ازاین قبیل کتب که درهمان دوره یعنی نیمهٔ دوم قرن ششم هجری تألیف شده کتابی است ازمورّخ سلجوقیان، ابن سلیمان راوندی. او در کتاب معروف خود «راحة الصدور» (ص ۳۹۴) می نویسد[2]:

«و دعاگوی را خویشی بود گفته است همچنانکه مار کهن شود اژدها گردد، رافضی که کهن شود ملحد و باطنی گردد، **وشرح فضایح وقبایح رافضیان و خبث عقیدت ایشان درکتابی مفرد آورده‌ام**. و شمس الدّین لاغری این بیتها خوش گفت، شعر:

خسروا هست جای باطنیان[3]　　قم و کاشان و آبه و طبرش
آبروی چهار یار بدار　　و اندرین چار جای زن آتش
پس فراهان بسوز و مصلحگاه　　تا چهارت ثواب گرددشش».

بهرحال آنچه اکنون برای ما درخور اهمیت است آنگونه مطالبی است که معرّف علم وفرهنگ واجتماع وتمدّن وآداب ورسوم پدران ما است، وآنگونه مطالب حقّی که گذشت روزگار آنها را کهنه نمیکند، واّلا تعصّبات یا گفتارهای ناروا چه از این مؤلّف یا آن نویسنده یا هر کس دیگری ناپسند است ودرنظر

۱ــ نقض (چاپ حاضر) ص ۱۲ــ۱۳، والایضاح فضل بن شاذان ص ۳۰۱ــ۳۰۲ و ص ۴۷۶ (از انتشارات دانشگاه تهران)، وتعلیقات نقض (چاپ حاضر) تعلیقهٔ ۱۱ ص ۴۴ــ۵۰.
۲ــ تعلیقات نقض (چاپ حاضر) ص ۱۳۰۹.　　۳ــ دراینجا مقصود شاعر «شیعیان» است.

ما هیچگونه وزنی ندارد و بی گمان دراین دوره در بین مسلمین کسی نیست که حتی دربارهٔ مردم غیر مسلمان چنین حکم کند یا آرزو نماید که «اندرین چارجای زن آتش».

حقایقی که از لابلای صحایف این کتاب دربارهٔ پیروان مذاهب مختلف اسلامی، آداب و رسوم آنان، شهرها، محلّه‌ها، بازارها، کتابخانه‌ها، گروهها، مساجد ومجامع، جنگها وباورهای آن مردم بدست می‌آید، چیزیست که ارزش این کتاب را درنظر اهل تحقیق افزون می‌نماید، و اززاویهٔ دیدهای مختلف می‌توان دراین باره پژوهشهای گوناگونی انجام داد.

این‌جانب قبلاً درنظر داشتم ضمن مقاله‌ای برخی ازامتیازات واختصاصات این کتاب را بازگو نمایم، ولی‌مرگ ناگهانی پدرم، وپس از آن بانجام رساندن کارچاپ این سه مجلّد که یکی ازثمرات زندگی پربرکت آن مرد بزرگ بود فرصت‌نوشتن‌چنین مقاله‌ای را پیش‌نیاورد.

* * *

در اینجا باید از مجاهدتهای فراوان استاد فقید شادروان پدرم در احیای این اثرعظیم یاد کنم. او که بحق یکی ازشیفتگان دانش وعاشقان علم بود برسر این کتاب رنج بی‌اندازه برد. او ازسی‌سال پیش بطورمستقیم زحمات شبانه‌روزی برای احیای این کتاب کشید. و اهل‌فضل خود از دیدن چاپ اوّل وچاپ کنونی این کتاب ازمقدار رنجی که برای آن کشیده شده است آگاهی‌خواهند یافت. و باید متذکّر شوم که سنگینی کار این کتاب بگونه‌ای بوده است که پس ازچاپ اوّل آن، وپیش‌ازآنکه «مقدّمهٔ نقض‌وتعلیقات‌آن» را منتشر کندچاربیماری‌شد تا سرانجام منجربه‌عمل جرّاحی ودرآوردن کلیهٔ چپ وی گردید، وتاآخرعمر با یك کلیه زیست.

دراین چاپ نیز با وجود ضعف بنیه و درد چشم دراثر کار زیاد، وناراحتی کشیدن ناشی از داشتن یك کلیه درطول دوسالهٔ اخیر، وبا آنکه از دو سال پیش

بعلّت تصلّب شرایین قلب، پزشک معالج حرکت را برای او اکیداً منع کرده بود، و با وجود مرض قند و.... بسیاری از شبها را تا پاسی بعد از نیمه شب کار میکرد، و روزها فرمهای چاپی را خود به‌چاپخانه می‌برد ومی‌آورد.

این ازیك سو، و ازسوی دیگر رنجش وآزردگی‌خاطر که ناشی ازبرخی امور دیگر بود سبب‌شدتا هنوزچاپ تعلیقات را بآخر نرسانده‌بود که قلب پرتلاش وپردانش‌اوازحرکت‌بازایستاد. وبامرگ‌اویکی‌از کاخهای‌ادب کشورفروریخت.

* * *

کتاب‌نقض‌رابانسخه‌بدلها وبعضی‌حواشی‌لغوی ودیگرمطالبی که پیوستگی آنهابا متن ضروری‌بود یك جا بچاپ رسانید. وبقیهٔ تعلیقات را مجزّا، وتعلیقات که مفصّل شد در دوجلد قرار داد تا استفاده از آن ممکن وآسان باشد.

بشرحی که در آغاز کتاب و نیزضمن معرّفی نسخه‌ها گذشت، آن فقید مقدمهٔ کتاب را نوشت ولی‌هنوز آن را تنظیم ننموده بود که پیك اجل در رسید. نسخه‌های خطّی را نیزمعرّفی‌نکرده بود. این‌جانب مقدمه را تنظیم ونسخه‌ها را معرّفی‌نمودم. درمعرّفی نسخه‌ها، نوشته‌های پدرم را در مورد آن پنج نسخه که چاپ‌اوّل کتاب برآنها مبتنی‌بوده و در «مقدّمهٔ نقض وتعلیقات‌آن» معرّفی کرده است‌عیناً نقل‌نمودم وبرخی‌نکات لازم را نیزمتذکّرشدم، وبقیهٔ نسخه‌ها رابهمان روش شناساندم.

وظیفهٔ‌خود میدانم‌مراتب امتنان وسپاس فراوانم‌را ازهیئت محترم مؤسسان انجمن‌آثارملی بخاطربذل همه‌گونه مساعدت وتشویق نسبت به‌انجام کلیهٔ‌کارهای مربوط به‌چاپ این میراث سترگ دینی وفکری وفرهنگی وملّی ابراز دارم و موفقیت ایشان را در انجام همه‌گونه امورخیر آرزو کنم.

و نیز ازهمهٔ عزیزانی که بگونه‌ای درنشر این سه جلد کتاب ما را کمك ویاری نموده‌اند صمیمانه سپاسگزارم.

دی ماه ۱۳۵۸ علی محدّث

نقض

معروف به

بعض مثالب النواصب فی نقض «بعض فضائح الروافض»

از تصانیف حدود ۵۶۰ هجری قمری

تصنیف

الصدر الامام رکن الاسلام سلطان العلماء ملک الوعاظ

نصیر الدین ابو الرشید

عبد الجلیل بن ابی الحسین بن ابی الفضل القزوینی الرازی

با مقدمه و تصحیح و تعلیق

استاد فقید میر جلال الدین حسینی ارموی

«محدث»

بسم الله الرحمن الرحیم

هر جواهرِ محامد[1] که غوّاصانِ دریایِ دین بصحّتِ دلیل از قعرِ بحرِ دل بغوصِ ارادت بساحلِ زبان آرند نثار[2] حضرتِ واجب‌الوجودی باد که مؤثّر در معرفتِ او بابقاء[3] تکلیف تفکّر[4] و نظر است[5]، و لال باد آن مدبر که گفت: موجب آن معرفت تقلید و تعلیم و خبر[6] است[7]. آن ملکِ متعال که موصوف است بصفاتِ کمال، لم‌یزل و لایزال، عادلی منزّه از آنکه غبارِ تهمتِ جبری و مشبّهی و معطّلی جمالِ کمالِ[8] او بیالاید، تعالی عمّا تقول المجبّرة و تقدّس عمّا تظنّ المبتدعة.

و صدهزار[9] درود و تحیّات از خدای تعالی و از همهٔ احبّا[10] بر زمرهٔ انبیا و رسل باد، سفیرانِ عالمِ غیب، عرضِ مقدّسِ ایشان معرّا و مبرّا[11] از همه عار[12]

۱ــ م: «چون جواهر محامد» ث: «جواهر و محامد» رجوع شود بتعلیقهٔ ۱. ۲ــ ح: «نیاز».
۳ــ ح: «بایفاء» پس از قبیل «أوفی بعهده» است که بمعنی «وفی به» است؛ و عبارت این نسخه بهتر است. ۴ــ ح: «فکر». ۵و۷ــ سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة‌العوام گفته (ص ۲۰۱ــ۲۰۲ چاپ استاد فقید عباس اقبال): «امامیان گویند: معرفت خدای واجب بود عقلا خلاف مجبره که گویند: بشرع واجب شود، و گویند: معرفت خدای بفکر و اندیشه در دلائل حاصل شود خلاف ملاحده که نزد ایشان بقول معلم صادق حاصل شود» و نیز گفته: (ص ۱۸۱): «اسماعیلیان گویند: معرفت خدای تعالی بقول معلمی صادق حاصل شود» و نیز گفته (ص ۱۸۲): «و حکایت صفات باری و معرفتش بمعلم صادق بود».
۶ــ ث ح: «جبر». ۸ــ ح: «افعال» ۹ــ ث م: «صدور». ۱۰ــ ث: «احیاء» (متن جمع حبیب است بمعنی دوست، و حاشیه جمع حی بمعنی زنده). ۱۱ــ ح: «مبرا و مصفا». ۱۲ــ ح: «عوار» و عوار نیز بتثلیث عین بمعنی عیب است.

وعیب، وباضعافِ آن تحیّاتِ مترادفات برشخصِ پاکیزه و روحِ لطیفِ محمّدِ مصطفی باد[۱]. آن مهتری که شریعت و شفاعت بنقد و بوعد برفتراكِ بعثتِ او بازبستند[۲] و حاشا[۳] چنانکه مذهبِ مجبّران[۴] است که سینهٔ پاك او بشکافتند تا بشستند[۵]، از اصلابِ طیّبین[۶] و ارحامِ طاهرات بجهان آمد، کفر وبدعت وضلالت از هیبتِ تیغ او درجهانِ نهان آمد، و همچندان آفرین و ثنا[۷] از اهلِ زمین و سما بر[۸] آلِ محمّد و پاکان و برگزیدگان واحباب و ازواج[۹] و اصحابِ او باد، مادارفلك وسبّح ملك[۱۰]

امّابعد

بدانند منصفانی که این مجموعه[۱۱] برخوانند که درماه ربیع‌الاوّل پانصد و پنجاه وشش سال[۱۲] از هجرتِ صاحبِ شریعت علیه‌الصّلوة والسّلام بمانقل افتاد که کتابی[۱۳] بهم آورده‌اند و آن‌را[۱۴] «بعض‌فضائح‌الرّوافض»[۱۵] نام نهاده‌اندودرمحافلِ کبار وحضورِ صغار برطریقِ تشنیع می‌خوانند ومردمِ عامِ غافل[۱۶] از استماعِ آن دعاویِ بی‌بیّنت ومعانی[۱۷] متحیّرمیمانند، مگردوستی مخلص نسختی از آن

۱ـ ح + صلی‌الله علیه‌وآله. ۲ـ م ث: «برفتراك او بستند» در برهان گفته: «فتراك بکسراول بروزن ادراك تسمه و دوالی باشدکه ازپس‌وپیش زین‌اسب آویزند وآنرا بترکی قنجوقه‌گویند». ۳ـ ج: «حاشا که». ۴ـ برای نظر درکلمهٔ «مجبر» رجوع شود بتعلیقهٔ۲. ۵ـ برای‌تحقیق دراین عقیده رجوع‌شود بتعلیقهٔ۳. ۶ـ ح: «طاهرین». ۷ـ ث: «نثار»، ح «نیاز». ۸ـ ث ح: «بهرهٔ». ۹ـ ح: «ارواح». ۱۰ـ درغیرم ث: «مادارالفلك وسبح‌الملك». ۱۱ـ ثم: «مجموع». ۱۲ـ یعنی سال پانصد وپنجاه‌وششمین زیرا مراد عددترتیبی‌است. ۱۳ـ ب‌ثم: «کتاب» **توضیح** ـ نسخهٔ‌آقای‌حسین باستانی‌راد‌که رمزآن «ب» است از اینجا یعنی «که‌کتاب بهم‌آورده‌اندو آنرا بعض فضایح روافض نام نهاده‌اند» آغاز می‌شود و از اول‌کتاب تا این عبارت ناقص است. ۱۴ـ م: «و او را». ۱۵ـ ب م: «نقض فضایح الروافض». ح: «نقض و فضایح الروافض». ۱۶ـ ح: «ومردم‌أغمرو أغفل» وشاید صحیح «مردم غمر وغافل» باشد و «غمر» بحرکات سه‌گانهٔ غین معجمه بمعنی ساده‌لوح وبی‌تجربه است چنانکه «عام» نیز بهمین معنی است. ۱۷ـ ح: «ومعانی» را ندارد.

بامیر سیّد رئیس کبیر جمال‌الدّین علیّ بن شمس‌الدّین الحسینی ـ أدام‌الله علوّه[۱] که رئیس شیعه است بُرد[۲] و او آن را مطالعه کرد باستقصاء تمام وپیش برادر[۳] مهترم اوحدالدّین[۴] الحسین که مفتیّ و پیرطایفه[۵] است ـ مدّالله عمره وأنفاسه ـ فرستاد اونیز مطالعهٔ نسخه تمام کرد[۶] وازمن پوشیده داشتند[۷] ازخوف آنکه‌مبادا من درجواب کتاب ونقض آن تعجیلی بکنم[۸]. مدّتی درازشد که من‌طالب آن‌نسخه بودم میسّر نمی‌شد وخود ندانستم[۹] که گروهی از علمای هرطایفه باستقصاء تمام تفحّص اوراق آن کتاب نموده‌اند وبر کلمات نیك وبدش وقوفی‌یافته‌اند واستبعاد و تعجّب نموده که اصول وفروع مذاهب برعلما و فضلا[۱۰] پوشیده نباشد وشتم و لعن و زور و بهتان در کتب معتاد و معهود نبوده است بی‌دلیل والزام. و در اثنای آن مؤلّف حوالاتی واشاراتی بمتقدّمان امامیّهٔ اصولیّه کرده که پُری[۱۱] از آن مذهب غُلاة واخباریّه[۱۲] وحشویّه است علی‌اختلاف آرائهم؛ ونفی و تبرّا از آن و از ایشان در کتب اصولیان[۱۳] اثنی‌عشریّه ظاهر است، و بعضی[۱۴] خود وضع و تمویه[۱۵] که مذهب کسی نبوده‌است وسه‌نسخت کرده، یکی بخزانهٔ امیرك[۱۶] معروف فرستاده ودیگری مصنّف میدارد و درخفیه[۱۷] برعوام‌النّاس میخواند* ونسختی از آن نقل کرده بقزوین ـ که هرگز علمای منصف بدان‌مُقام[۱۸] نکنند ـ مگر[۱۹]

۱ـ ح: «علوه وسیادته». ۲ـ ح: «برده‌است». ۳ـ ح: «تمام کرده وآن ببرادر».
۴ـ م ث: «أوحدبن الحسین». ۵ـ م ب ث: «مفتی طایفه». ۶ـ ح: «او نیز از سرکمال وفضل مطالعه‌کرده». ۷ـ ح: «داشت». ۸ـ م: «درجواب نقض تعجیلی بکنم» ث: «مبادا ازمن درکتاب ونقض آن تعجیلی برود» ح: «نبایدکه درجواب نقض‌تعجیلی رود». ۹ـ ب‌م: «تاخود دانستم» ح: «و چون دانستم». ۱۰ـ ح م: «وفضلا» را ندارند. ۱۱ـ ح: «بهری» ۱۲ـ ح: «اجباریه» ۱۳ـ «اصولیهٔ».
۱۴ـ ح: «بهری». ۱۵ـ ح: «وضع کرده» م: «وضع نموده» و تمویه بمعنی تلبیس، وباطل را بصورت حق نشان دادن است. ۱۶ـ ح: «امیر» م: «امیری» رجوع شود بتعلیقهٔ ۴. ۱۷ـ ح: «بخفیه». ۱۸ـ مقام بضم میم اول مصدر میمی است بمعنی اقامت. ۱۹ـ «مگر» دراینجا برای تمنی یا ترجی‌است یعنی‌مؤلف نسخهٔ‌کتاب خودرا باین آرزو یا امید بقزوین فرستاده‌که سبب تهییج عوام‌الناس... و دست‌آویز فتانان شود.

سببِ تهییجِ عوام‌النّاس و آلتِ پای خوانان[۱] ودست‌آویزِ فتّانان[۲] شود وازآنجا تولّد فسادهای گران ممکن گردد که بیشتر و زر و وبال آن ونکال آن بدنیا و آخرت‌درگردن مؤلّف بماند*[۳] که: من سنّ سنّةً سیّئةً فعلیه وزرها و وزرمن عمل بها الی یوم‌القیامة[۴].

اتّفاق را نسخهٔ اصل بدستِ سیّد امام شهاب‌الدّین محمّدبن تاج‌الدّین کیسکی[۵] افتاد که معتبر شیعه است و او آن را از سرِ صفایِ دل و کمالِ فضل و اعتقادِ نیکو مطالعه کرد وبما فرستاد وما را درآن فصول و کلمات[۶] چند روزی تأمّلی‌شافی[۷] رفت باحتیاطی کافی[۸]؛ بعشقِ مذهبِ جبروهوایِ طبع‌وحبّ‌النّشوء[۹] فراهم آورده، الحق عباراتی است درست و خوش و سهل، امّا کلماتی مشبع[۱۰] از سرِ تعصّب وجهل، حوالاتی نه‌برجادّهٔ حقیقت، تشبیهاتی‌سقیم پُرشبهت، معارضاتی نامعقول، واشاراتی نامنقول نامقبول[۱۱]، اسامیی‌ازتعریف متقدّمان بصورتِ کنیت بدیده[۱۲] نقلی برینگونه[۱۳] که هرعاقلی فاضل که[۱۴] بانصاف بخواند[۱۵] نامنصفی و نادانیِ مصنّف بداند و اورا[۱۶] از خود نداند و نخواند. بیچاره از معنی این‌آیت

۱ـ م: «آلت پای‌خران» برای‌تحقیق در«پای خوانان» رجوع‌شود بتعلیقهٔ۵. ۲ـفتان بفتح فاء و تشدید تاء بروزن شداد بمعنی دزد و فتنه‌انگیز وآشوب طلب وشورشگر است و «فتانان» جمع آنست. ۳ـ عبارت نسخهٔ «ح» بجای عبارت دوستارهٔ متن چنین است: «ویکی دیگر بقزوین فرستاده تا هرکس آن را بخواند بزندقه وفساد افتد ووزر ووبال آن درگردن مصنف‌بماند». ۴ـ حدیث معروف‌نبویست‌که سنی وشیعی‌آنرا بعبارات‌مختلفه و طرق معتبره نقل‌کرده‌اند ومفاد غالب‌آنها این‌مضمون است: «من سن‌سنة حسنة فله‌أجرها و أجرمن‌عمل‌بها الی‌یوم‌القیامة، ومن‌سن‌سنة سیئة (الحدیث)». ۵ـ ح: «کیکی» ترجمهٔ حال این شخص درآینده خواهدآمد. ۶ـ م ث: «کلماتی». ۷ـ ث: «شافی‌ده». ۸ـ ث ب: «کاخی». ۹ـ برای تحقیق در این دوکلمه رجوع شود بتعلیقهٔ ۶.

۱۰ـ ح: «مشنع»، و «مشبع» را بصیغهٔ اسم فاعل و اسم مفعول هردو میتوان خواند وبعضی از ادباء متأخرین قرائت بصیغهٔ اسم فاعل را ترجیح برقرائت بصیغهٔ اسم مفعول داده است.
۱۱ـ «نامقبول» فقط در «م ث». ۱۲ـ م ح: «اسامی از صورت تواریخ متقدمان و صورت‌کتب ندیده». ۱۳ـ ح: «بدینگونه». ۱۴ـ ح: «که‌آنرا». ۱۵ـ ح: «مطالعه‌کند». ۱۶ـ ح: «بی‌انصافی و نادانی و جهل مصنف بحقیقت بداند وآن را».

بیگانه افتاده که حق تعالی فرموده[۱]: ولاتقف مالیس لك به علم انّ السّمع والبصر والفؤاد کلّ اولئك کان عنه مسئولا[۲] وبدین[۳] غایت جسارتی[۴] و نهایت خسارتی[۵] قلم درمیدان هذیان افکنده، مثبتان توحید وعدل را ومقرّان نبوّت وامامت را و متابعان شریعت را بتهمت کذب منسوب کرده وسادات بزرگوار و مشایخ کبار را بی‌حجّتی معیوب دانسته[۶] و مصنّفان امین و راویان معتمد را خائن و مخطی پنداشته، ومتکلّمان محقّق و مفتیان متدیّن و مُقریان عارف را مساوی[۷] گفته ونوشته، و وزیران عادل وخواجگان دیندار راطعنهای بدزده، وقضاة دینداران[۸] و شعرای مسلمانان[۹] را ببدی[۱۰] یاد کرده، واز معنی این آیت نیز دور افتاده که در نصّ قرآن‌مجید[۱۱] مذکور است که: فوربّك لنسئلنّهم أجمعین* عمّا کانوا یعملون[۱۲] واگرچه مصنّف خود جزاء بر[۱۳] عمل را منکر است.

وچون بر[۱۴] پشت مجموعه نام مصنّف نبود و[۱۵] اصل معتمد ازنام ولقب وفعل و نسب او اعلام گوید[۱۶] که کیست وغرضش از جمع[۱۷] این کتاب چیست؛ معلوم شد که این شروع از سر بغض و عداوت امیرالمؤمنین علی است که مبغضش هم منافق وهم شقی است که «ولایبغضه الّا منافق شقیّ».

وپیش از وصول این کتاب بما، مگر زمره‌ای از خواصّ علماء شیعه که این کتاب را مطالعه کرده بودند[۱۸] درحضرت مقدّس مرتضای کبیر سیّدشرف‌ـ الدّین ملك النّقباء سلطان العترة الطّاهرة أبوالفضل محمّدبن علیّ المرتضی[۱۹] ضاعف‌الله جلاله، و بر لفظ گهربار سیّدالسّادات برفته که: «عبدالجلیل قزوینی[۲۰]

۱ــ ث: «فرمود». ۲ــ آیت ۳۶ سورهٔ مبارکهٔ الاسراء. ۳ــ ب ث: «برین». ۴ و ۵ــ ح: «جسارت و خسارت». ۶ــ ح: «گردانیده». ۷ــ مساوی = بدیها و زشتیها. ۸ــ ح: «دیندار». ۹ــ ح: «مسلمان». ۱۰ــ ث: «ببدکه» ۱۱ــ ث م ب: «نص‌مجید». ۱۲ــ آیت ۹۲و۹۳ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۱۳ــ ح: «جزای». ۱۴ــ م ب ح: «در». ۱۵ــ م: «لیکن». ۱۶ــ ح: «کرد». ۱۷ــ ب ث: «بجمع آن». ۱۸ــ ح: بعلاوهٔ «گفته بودند». ۱۹ــ ترجمهٔ این‌سید بطور مبسوط درجای خود از این کتاب یاد خواهد شد. ۲۰ــ م بعلاوهٔ: «رازی».

می‌باید که درجواب این کتاب بروجه حق[۱] شروعی کند چنانکه کسی انکار آن نتواند کرد[۲]».

چون نسخهٔ اصل بما آوردند وتأمّل افتاد عقل چنان اقتضا کرد که اگرچه تقرّب در آن بخدای بی‌عیب و عار و باحمد مختار و بحیدر کرّار باشد، دیباچهٔ کتاب باید باسم امام روزگار خاتم‌الابرار مهدیّ بن‌الحسن‌العسکری ـ علیه وعلی آبائه الصّلوة والسّلام ـ باشد که وجود عالم را حوالت ببقای اوست و عقل و شرع منتظر حضور وظهور ولقای او[۳]؛ وآیت: «وعدالله‌الّذین آمنوا منکم‌وعملوا الصّالحات[۴]» وخبر «لولم‌یبق‌من‌الدّنیا»[۵] برصحّت عصمت‌واثبات امامت گواه‌اوست زیّن‌الله الدّین والاسلام بخروجه وظهوره، وملأ المشارق والمغارب من نوره.

چون‌این‌عزم مصمّم شد دل‌مژده بجان‌داد، وجان پیغام بزبان، وزبان‌ببنان، وبنان ببیان[۶] که اگرمیخواهی که این لعل را[۷] طَرْف کمر[۸] ایمان کنی صواب آن باشد که دیباچهٔ کتاب بنام آخرین امامان کنی. درحال قدم در راه فرمان نهادم وبعدازاستخاره تقرّباً[۹] الی ربّ‌العباد ووسیلةً[۱۰] وذخیرةً‌لیوم[۱۱] المعادشروع افتاد دراین جواب ملزم[۱۲] بنام وتأییدصاحب‌الزّمان‌مهدی[۱۳] بن‌الحسن‌بن‌علیّ بن محمّدبن علیّ بن‌موسی بن جعفر بن محمّدبن‌علیّ بن‌الحسین بن‌علیّ بن أبی‌طالب علیهم الصّلوة والسّلام. آن امام مفترض‌الطّاعة[۱۴] که بفضل وعلم وعصمت از اهل

۱ـ م ب: «بوجه خوش» ث: «بوجه خویش». ۲ـ از «چنانکه» تا اینجا فقط در ح.
۳ـ ث: «اوست». ۴ـ آیهٔ ۵۵ سورهٔ مبارکهٔ نور، رجوع شود بتعلیقهٔ ۷.
۵ـ بحث دراین حدیث شریف ضمن‌تعلیقهٔ ۷ بیان شده است. ۶ـ ح: «ببیان و بیان بنان». ۷ـ ح: «این عمل را». ۸ـ م: «کفه» ب: «مکر» ح: «این لعل را طرف کمر ایمان بندی» **درآنندراج ضمن معانی طرف گفته:** «ونیز طرف باستعمال فارسی بمعنی گلیچهٔ کمر که برای‌آرایش بندند وبمعنی بند زر ونقره که برکمر بندند» برای ملاحظهٔ شواهد آن رجوع شود بدیوان قوامی (ص ۲۵۴). ۹ـ ب ث: «و تقرباً».
۱۰ـ ح: «ذریعة». ۱۱ـ ب ث: «الی یوم». ۱۲ـ ث ب م: «وچون جواب ملزم شد». ۱۳ـ ث ب م: «مهدی‌بن‌الحسن بن‌علی بن‌ابی‌طالب». ۱۴ـ نسخهٔ عالم ربانی میرزامحمدطهرانی سامرّائی (ره) که رمزآن «س» است از اینجا یعنی «مفترض الطاعة» آغاز می‌شود وماقبل آن ساقط است.

زمانهٔ خود مخصوص است و بفرض طاعت از حق تعالی منصوص است. و باقبال آن امام همام علیه السّلام این کتاب بروجهی مرتّب شد که خواصّ را دافع شبهات باشد و عوام را مثمر دلالات، بعبارتی سهل و آسان نه بر قاعدهٔ دیگر مصنّفات ما[1] که دقّتی ورقّتی دارد که قبول چنین کتاب نه از رقّت[2] عبارت باشد بل[3] از شرف حوالت و دلالت باشد تا هر خواننده که بخواند و هر نویسنده که بنویسد و هر شنونده که بشنود از آن بهرهٔ تمام بر گیرد و فایدهٔ بسیار حاصل کند[4] و ما توفیقی الّا بالله علیه توکّلت وهو حسبی[5] و نعم الحافظ والمعین ، و الحمدلله ربّ العالمین، وصلّی الله علی محمّد و آله الطّاهرین[6].

فصل[7]

در اوّل کتاب این مجبّر ابتدا کرده است به «بسم الله الرّحمن الرّحیم» و چون بمذهب مجبّر اسم و مسمّی یکی باشد فایدهٔ «بسم الله» معلوم نشود و فرقی ظاهر نباشد میان خدا و نام خدا[8] پس نمی‌توان دانستن که ابتدا بخدای کرده است یا بنام خدای، چنانکه در اثبات صفات نُه[9] قدیم لازم است بلکه[10] بعدد اسامی هزار ویك خدایش لازم باشد[11] و چون نام را منکر است و خدای خود قدیم است باجماع؛ بمذهب بد مجبّران این اجرا خطا باشد؛ که خود فرقی نمیداند که «بسم الله» خداست یا نام خداست.

آنگه بعد از تسمیه ابتدا کرده است بخطبه‌ای بتازی، و این مایه از عُرف معلوم نکرده که کتاب بپارسی را خطبهٔ بتازی[12] معهود و معتاد نباشد.

۱ــ م: «مصنفات دیگر ما»، ث: «دیگر از مصنفات ما». ۲ــ ب ث: «ربقه» م س: «دقت».
۳ــ ح س: «بلکه». ۴ــ ث: «گرداند». ۵ــ از آیهٔ ۸۸ سورهٔ مبارکهٔ هود است.
۶ــ ح: «خاتم النبیین محمد و آله الطاهرین أجمعین». ۷ــ نسخهٔ عتیق که رمز آن «ع» است از اینجا یعنی از همین کلمهٔ «فصل» آغاز میشود و از اول کتاب تا اینجا را که مشتمل برخطبه و سرآغاز کتاب است ندارد. ۸ــ ع: «خدایش» ۹ــ م ح: «نیز».
۱۰ــ ع ح ندارند. ۱۱ــ برای توضیح این عبارت رجوع شود بتعلیقهٔ ۸. ۱۲ــ ح: «بعربی».

بعداز خطبه گفته است که: «پس بر سبیل اختصار بدان ای برادر که این مجموعه‌ایست اندرو شرح بعضی از فضایح و قبایح رافضیان، ابتدا کرده شد بنام خدای بی‌همتا[۱] وثنا و درود[۲] بر رسولان خدا، خاصّه برمحمّد مصطفی سیّدانبیا صلّی‌الله علیه وعلیهم، وثنا بر خلفاء راشدین أبوبکرالصّدّیق الـتّقي صاحب‌الغار و معدن‌الوقار، و سیّدالمهاجرین والانصار، وعمر الفاروق‌النّقي ناصرالانصار[۳]، و عثمان ذي‌النّورین‌الزّکيّ الشّهید في‌الدّار، وعليّ‌المرتضی‌الوفي[۴] قاتل‌الکفّار والکرّار غیرالفرّار، امام‌الابرار، رضي‌الله عنهم».

امّا جواب این لفظ که بر سبیل امر اشارت کرده است که: «بدان ای برادر» آنستکه بمذهب این قائل این برادر باید که فاعل و مخیّر باشد و او را در فعل خویش اختیاری باشد تا بداند، اگر نه این امر و اشارت لغو و بی‌فایده باشد، واگر باری سبحانه و تعالی قدرت موجبهٔ وی نیافریند و یا بخواهد که او این بداند و ادراکش نیافریند کـه بمذهب مجبّر معنی است[۵] هرگز نتواند دانستن، پس چون خواهد که این لفظ اجرا کند و این تقریر مقرّر و مقنّن[۶] گرداند، یا دست از مذهب جبر بباید داشتن و بندهٔ مکلّف را فاعل و مختار می گفتن[۷] واین تقریر می کردن موافق مذهب اهل توحید وعدل، بخلاف مذهب وقاعدهٔ اهل جبر وتشبیه، واگر نه دست از آن‌مذهب بدبنتواند[۸] داشتن، که بس گران‌خریده‌است، بدنیا بعداوت عليّ مرتضی و آلش ائمّهٔ هدی، وبقیامت‌بعقوبت دوزخ‌وعذاب خدا، باری‌چنان[۹] می‌بایست گفتن‌وچنین تقریر کردن که: بارخدایا توقدرت موجبه وادراك بیافرین تا برادران سنّی من این معنی بدانند وبشنوند تامعترض نبودی[۱۰] درصورت، پس‌این‌قول که «بدان‌ای برادر» ازین وجوه‌خطاست.

۱ـ ث م ب: «خدای تعالی». ۲ـ دربعضی نسخ: «و درود وثنا» ۳ـ ث م ب: «ابوبکرالصدیق وعمرالفاروق» ۴ـ ث م ب: «الموفق». ۵ـ ح: «معنی آنست» وشاید: «معین است» بوده است. ۶ـ ح: «مقرر ومقید». ۷ـ م ب: «می باید گفتن». ۸ـ م ب ح: «نتواند». ۹ـ ح: «چنین». ۱۰ـ ث م ب: «نبود».

امّا جوابِ اینِ کلمات که: «این مجموعه‌ایست درو شرح فضایح و قبایحِ رافضیان» آنستکه این فضایح و قبایح از سه قسمت[۱] خارج نباشد، یا همه خلقِ خداست و بمشیّتِ اوست، یا همه فعلِ رافضیان است و بخواست واختیارِ ایشان واقع آمده است[۲]، یا بهری از آن فعلِ خداست و بهری فعلِ رافضیان است، اگر همه فعلِ خداست پس خطای عظیم باشد که خواجه فعلِ خدای رامنسوب کند برافضیان؛ و بر مذهبِ جبروتشبیه این لفظ چنین اجرا بایست کردن که: این مجموعه‌ایست درفضایح وقبایحی که خدا آفریده است وخالقش اوست و رافضیان بر آن قادر نباشند امّا حوالتش بدیشان است تا هر عاقل براستحالتِ این چنین سخن گواه بودی، و اگر بهری فعلِ خداست از آن فضایح و بهری از فعلِ رافضیان است، درقسمت بیانی بایست تافعلِ خدای از فعلِ ایشان ظاهر شدی، و اگر مشارکتی است مبارك‌باد گبر کیِ مصرّح[۳]، واین قسمت ازین وجه باطل و مختلّ است، و اگر می‌گوید که: فضایح و قبایح فعلِ رافضیان است و ایشان مخیّر اند، مرحباً بالوفاق؛ دست از جبر وتشبیه بباید داشتن، و در توحید و عدل آویختن، تا اجرایِ چنین الفاظ معترض نباشد واگر نه بر آن مذهب وطریقتِ بد می‌بودن وفضایح وقبایح راحوالت بخدای تعالی می‌کردن، و رافضیان رامسلّم ومعاف و معذور داشتن.

امّا جوابِ آنچه گفته است: «ابتدا کرده شد بنامِ خدایِ بی‌همتا» ازین مجمل معلوم نمی‌شود که ازین خدا آن خدا رامی‌خواهد که اهلِ توحید وعدل اثبات می‌کنند، خداوندی که ظلم و کفر وفساد[۴] و عصیان و مقبّحات نیافریند، و بدان راضی نباشد، وتلبیس ادلّه نکند، و تکلیفِ مالایطاق نکند، و جزا دهد بر

۱ــ ث م ب: «از سه قسم». ۲ــ م ب: «واقع شده» ۳ــ در حاشیهٔ نسخهٔ عالم ربانی میرزا محمد طهرانی‌سامرائی ــ قدس‌الله تربته ــ مذکور است: «گبر کی مصرح یعنی مجوسیت ظاهر چه مجوسان ثنوی‌اند یعنی بدو مبده قائلند یزدان و اهرمن».

۴ــ م ب: «وفسق».

اعمال بقیامت، و خلافِ وعده نکند، ورنجِ نیکوکاران ضایع نکند، و پیغمبران را تصدیق کند، وآدم ومحمّد وهمهٔ انبیارا واولیا را ومؤمنان را[1] بی‌شبهت ببهشت فرستد، وبوجهل و فرعون وهمهٔ کفّار را بقطع بدوزخ فرستد، اگر این خدا را ثنا می کند مرحباً بالوفاق که خلاف زایل شد و مقصود حاصل، واگر ازین لفظ آن خدا را میخواهد که کفرِ فرعون و نمرود وابلیس او آفریننده[2] است، وهم[3] تکلیفِ مالایطاق کند، و رنجِ نیکوکاران ضایع کند، وهمهٔ فضایح وقبایح ازفعلِ او باشد، بیان بایست کردن تا مذهبِ قائل دراثباتِ خدای پوشیده نبودی، و آن خدای که موصوف بودی بصفاتِ نقص مستحقّ حمدوثنا بودی بنزدیکِ عقلایانه، پس باثبوتِ مذهبِ جبر وتشبیه این اجرا براطلاق مرضیّ ومحمود نباشد، واین ثنا مقبول ومسموع نباشد.

امّا جواب این کلمات که گفته است: «وثنا و درود بر رسولانِ خدا» دانم که ازین رسولان آدم صفی را می‌خواهد تا بمسیح مریم علیهم السّلام، ودرین اجرا صورتِ مذهبِ خویش فراموش کرده که مذهبِ خواجه وهمهٔ[4] مجبّران چنانست که آدم در خدای عصیان کرد، و نوح از برای پسرِ کافر از خدای تعالی طلبِ امان کرد، وموسیِ عمران عملِ شیطان کرد، ویوسفِ صدّیق همّت بزنایِ نسوان کرد، و داود بازنِ اوریا همچُنان کرد، و ایّوب نعمتِ خدای را کُفران کرد تا باری‌تعالی نفس اورا طعمهٔ کرمان[5] کرد، وباری‌تعالی صَخرِ جنّی را بصورتِ سلیمان

۱ــ م ح: «وهمهٔ انبیا و اولیا و مؤمنان را». ۲ــ م ح: «آفریده». ۳ــ نسخ: «همه». ۴ــ ح: «مذهب خواجه وآن همه». ۵ــ کرمان جمع کرم است بفارسی (بکسرکاف عربی) ومعنی آن معروف است والف ونون آن علامت جمع است از قبیل الف و نون در «موران» و «ماران» وامثال آن، سعدی در بوستان (درباب اول درقطعه‌ای، ص۴۳ چاپ طهران بتصحیح امیر خیزی) گفته:

«طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان سرم»

و اشاره بقصه‌ایست که جهال وقصاص وهنگامه گیران نقل می کنند که درتن حضرت ایوب در ایام بیماریش کرم پدیدآمد وآن قصه ازاکاذیب و ترّهات است چنانکه درتعلیقهٔ ۹ بتفصیل و استدلال بیان خواهد شد ان‌شاءالله تعالی.

کرد[۱]، پس اگر این مصنّف انبیا را ازمانندِ این تهمت مسلّم داشتی وزبان فتّان[۲] درحقّ رسولانِ خدای تعالی بخطا نجنبانیدی اولیتر بودی از آنکه بر ایشان درود وثنا بدروغ فرستادی، و برمسلمانان تلبیس بکردی، و اگر درین دعاوی تقیّه و انکار کند از خوفِ شمشیر سلطان بود که کتابی بزرگ که آنرا «زلّة الانبیاء» خوانند ابوالفضائل مشّاط کرده است ردّ بر کتاب «تنزیه الأنبیاء»[۳] که سیّد علم‌الهدی مرتضی کرده است قدّس‌الله روحه تامعلوم ومصوّر[۴] شود، وبقیامت ندانم که بهره از شفاعتِ انبیا آن‌را باشد که کتابش تنزیه‌الأنبیاء باشد یا آن‌را باشد که تصنیفش زلّة الأنبیاء باشد، پس یا دست ازین‌دعاویِ بی‌حجّت بباید داشتن وانبیا را معصوم می گفتن؛ مرحباً بالوفاق، واگر نه درود بدروغ درباقی نهادن[۵].

امّاجوابِ آنکه بعدازاین گفته‌است: «خاصّه برمحمّدمصطفی‌علیه‌السّلام» حساب بدستِ خواجه است تا وقتی می گوید: سیّدِ اوّلین و آخرین را دل از شکم برگرفتند واز کفروشبهت بشستند، وگاهی گوید: برزنِ زیدِ حارثه‌عاشق شد، تا در اوّل کافر باشد و در آخر عاشق، و جحود و انکار چگونه تواند کرد در مانندِ این دعاوی که علمایِ طوایف اسلام را از مذهبِ بدِ مجبّران مصوّر است. آنکه خواجه چنین پیغامبر را بصلوات مخصوص میگرداند و وای برچنین مذهبِ بد اگر[۶] سلطان عالم وامیر[۷] بداند.

امّا ثنا برخلفا؛ برآن انکاری نیست بزرگانِ دین‌اند[۸] از مهاجر و انصار والسّابقون‌الاوّلون‌من‌المهاجرین والأنصاروالّذین‌اتّبعوهم‌باحسانٍ رضی‌الله‌عنهم[۹]

۱- برای تحقیق درمضمون این عبارت رجوع شود بتعلیقهٔ ۹. ۲- م ب ث: «وبرزبان رفتگان» وفتان بفتح فاء و تشدید تاء بروزن شدّاد بمعنی فتنه‌انگیز است. ۳- «تنزیه الانبیاء» کتاب بسیار معروفی است که علم‌الهدی (ره) درتنزیه انبیاء علیهم‌السلام از امثال این نسبتها که درمتن از مجبران نقل شده تصنیف کرده است وبحمدالله طبع ونشر شده و در دسترس طالبان آن قرار گرفته است. ۴- «مصوّر» بمعنی «معلوم» است و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۰. ۵- درآنندراج گفته: «درباقی شدن موقوف شدن، و در باقی‌داشتن موقوف داشتن (تاآخر کلام او)». ۶- ب‌ث‌م: «که‌اگر». ۷- م: «سلطانان عالم و امیران» ح: «سلطانان و امیران» س: «سلطان و امیران». ۸- ب س م ح: «بزرگان‌اند» ث: «بزرگان عزیزاند». ۹- از آیهٔ ۱۰۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه.

آنکه بعداز آن چنانکه ما بر امامِ حقّ ـ ضاعف‌الله دولته ـ ثنا گفته‌ایم او سلطانِ سعیدمحمّدبن محمود[۱] را قدّس‌الله روحه که‌تألیف درعهدِ دولت و حیاتِ او اتّفاق افتاده بود مدحی وثنائی گفته است، بدان انکار نتواند بودن[۲] باری‌تعالی همهٔ سلاطینِ آلِ سلجوق را غریقِ رحمت گرداناد ورایتِ اقبال بظفر[۳] ونصرتِ اخلاف از اسلاف، مؤیّد و منصورباد درعدل وانصاف.

امّا درین‌موضع که امیرالمؤمنین‌علی‌را علیه‌السّلام «قاتل‌الکفّار» خوانده است بتقیّه، و فراموش کرده است که درین کتاب میگوید که: «علی مبتلا گشت بقتال وقتل مسلمانان» پس مقیّد بایست گفتن: «قاتل‌المسلمین والکفّار» تا اوّلِ سخن با آخر ماننده بودی بی‌اعتراض، وصحابه را «رضي‌الله عنهم» گفتن ونوشتن برمذهبِ مجبّره خطا باشد که رضایِ خدای چون درمشیّت باشد اگر نخواهد راضی نباشد تا دراجرایِ الفاظ مذهبِ بد فراموش نکند.

آنکه دگر باره گفته است که: «بدانکه این جماعتِ رافضیان که خود را شیعه[۴] می‌خوانند و[۵] رسولِ خدا محمّدمصطفی علیه‌السّلام ازایشان خبرداده است و امیر مؤمنان علی ابوطالب را«رضي‌الله عنه» گفته که : ای علی جماعتی خواهند بودن درین امّت که دعویِ دوستیِ تو کنند ایشان را لقبی باشد که بدان بازخوانندشان[و آن‌رافضه‌است ونشانِ‌ایشان آن‌باشد که[۶]] این‌دو[۷] وزیرمرا بوبکر[۸]

۱ـ مرادغیاث‌الدین ابوشجاع محمدبن‌محمود بن‌محمدبن‌ملکشاه سلجوقی است‌که جلوسش برتخت سلطنت در اواخر سال ۵۴۷ قمری هجری ، و وفاتش در سلخ ذی‌القعدهٔ۵۵۴ بوده است پس مراد شروع بتألیف است زیرا خود مصنف یعنی صاحب بعض فضائح الروافض گفته: «وفرغت من‌هذا‌فی‌المحرم سنةخمس وخمسین وخمسمائة» چنانکه درآخر کتاب خواهد آمد. ۲ـ ع ث م ب: «نتوان بودن». ۳ـ ح س: «وظفر». ۴ـ ع: «بشیعه». ۵ـ حرف عطف «و» اگر نباشد معنی روشنتر است لیکن درهمهٔ نسخ هست.

۶ـ از وجود این چند کلمه دراینجا گزیری نیست تا مراد معلوم شود و دلیل براین وجود آنهاست در متون عربی حدیث منسوب به‌پیغمبر (ص) چنانکه در تعلیقهٔ ۱۱ یاد شده‌است.

۷ـ م: «و آن دو» ح س: «واین‌دو». ۸ـ ح س: «یعنی ابوبکر».

وعمررا دشمن دارند یاعلی چون دریابی ایشان رابکش که ایشان ازجملهٔ مشرکان باشند[1] وچون زیدعلی خروج کرد و روافض[2] او را بفریفتند وبدست تیغ بازدادند اوهم چنین[3] گفت که: ایشان این رافضیان‌اند که رسول خدای از ایشان خبرداده است و درخزی ونکالِ آخرتند».

امّا جواب؛ اشتقاقِ رفض بموضعش که لایقتر است برود ان‌شاءالله تعالی.

و امّا آنچه گفته است که: «رسول‌علیه‌السّلام علی را خبرداد که جماعتی رافضیان خواهند بودن» بمرادِ دلِ خواجه وموافقِ مذهبِ خواجه میبایست که گفته بودی که: ای‌علی جماعتی باشند که خدای‌تعالی بقهراعتقادِ رفض درایشان آفریند و ایشان قادر نباشند برترك و منع وردٌ آن، و مجبَر و مکرَه[4] باشند.

آنکه گفته که: «دشمنِ آن دو وزیرِ من باشند اگر ایشان را دریابی بکش» تا ظلمی خدای کرده باشد و یکی من و یکی تو، حاشا عن‌الله وعن رسوله و عن الائمّةالطّاهرین[5]، وچون علی در نیابد پیغمبر دروغ گفته باشد، و اگر دریافت و نکشت، علی خیانت کرده باشد، واگر بکشت، آن حوالت که درآخرِ این کتاب خواجه کرده است که: «عبدالرّحمن رافضی‌بود» بایستی که علی بمتابعتِ فرمانِ مصطفی اورا کشته بودی که چندبارپیشِ علی‌آمد وتن‌بدو سپرد علی اورا نکشت ونه‌غیراو را که خواجه گفته است، وبنگر که دراین یك فصل چند سخن‌متناقض است؛ اوّل دروغ بررسولِ خدا نهادن، دوم‌بی‌فرمانیِ[6] علی‌مصطفی را ظاهر بکردن، سیوم بوبکروعمر را باخدای‌تعالی مشارکت وبرابری دادن، که باتّفاقِ مسلمانان

۱ـ برای تحقیق در این عبارت منسوب به پیغمبر اکرم (ص) رجوع شود بـه تعلیقهٔ ۱۱.

۲ـ م ح س: «روافض» (بدون‌حرف عطف). ۳ـ درنسخ: «وهمچنین»؛ واین‌تعبیر بنا برزعم ایشان برای‌آنست که گفتار زیدبتبع حدیث‌منسوب به‌پیغمبردروجه تسمیهٔ‌شیعه به «رافضه» صادر شده است و اصل درتسمیه همان عبارت منسوب به پیغمبر (ص) است و تفصیل این اجمال درتعلیقهٔ ۱۱ یاد شده است. ۴ـ مجبر و مکره باید هردو بصیغهٔ اسم مفعول خوانده شوند چنانکه مرحوم قزوینی درتعلیقات برنسخهٔ خود گفته است. ۵ـ ع: «الطاهرة».

۶ـ ث ب م: «نافرمانی».

مشرك آن باشد که خدای را انباز گوید وانکارِ وحدانیّت کند، نه آنکه مخالفتِ خلافتِ بوبکر و عمر کند، وهرعاقلِ کامل که درچنین فصل[1] اندیشه کند بداند که برچه طریقت ایراد کرده است، و آن کلمه که درحقّ زیدِ علیّ بن الحسین علیهم السّلام گفته، درمیانهٔ[2] این مجموعه فصلی گفته است در خروج او وخذلانِ قوم او را، و ما آن را جوابی شافیِ کافی گفته‌ایم و تکرار و تطویل ملال افزاید بموضعش مستقصی برود ان شاءالله تعالی.

آنکه گفته است: «سپاس آن خدای را که دل و سینهٔ ما را روشن گردانید بنورِ معرفت، و از ما بزدود زنگ[3] بدعت بجلایِ هدی، تا دور باشیم از ضلالت، و متابع باشیم طریقِ حقّ را و آن مذهبِ سنّت و جماعت است، چه ما از گاهِ طفولیّت تا بیست‌وپنج سالگی برمذهبِ رفض بودیم، و نشوء[4] وتربیت ما با ایشان بود، چون از خبثِ عقیدتِ ایشان آگاه شدیم وآن منکرها و بدعتها که ایشان کنند و گویند چون شتمِ اجلاّء صحابه، و ترحّمِ بولؤلؤ ترسا کشندهٔ عمر، و امامانِ دین‌را و بزرگانِ سلف‌را بد گفتن، و وقیعتِ زنانِ رسولِ خدای صلّی الله علیه و آله، و درنمازها منکرها کردن چنانکه شرحِ هریك بجای خود داده شود ان شاءالله تعالی».

امّا جواب آنچه گفته است که: «سپاس باد آن خدای را که دلِ ما روشن گردانید بنورِ معرفت، وازما بزدود زنگ زنگارِ بدعت» شرحی بنداده است که خارج نیست از دوقسمت: یا دلش بگرفتند واز کفر وضلالت بشستند، یا بی‌قطیعت بنورِ توفیق ولطف و هدایت روشن گردانیدند.

اگر قسمت اوّل است بزرگا مردست[5] که باسیّدِ اوّلین و آخرین درهدایت مشارکت دارد، و اگر قسمتِ دوّم است محتشم شخصی است که درجهٔ او عندالله

۱ــ ح س ث: «درین کتاب‌وچنین فصل». ۲ــ ب م س: «میان». ۳ــ ح: «زنگ زنگار بدعت» وبقرینهٔ جواب مصنّف (ره) گویا دراینجا نیز درمتن باید «زنگار» هم باشد.
۴ــ م ب س: «نشو ونما». ۵ــ ح م س: «بزرگ مردیست».

رفیع‌ترست از درجهٔ سیّد همهٔ انبیا محمّد مصطفی علیه‌السّلام که آنجا هدایت مشروط و مقرون است بقطیعت[1] و اینجا هدایت است بی‌قطیعت[2] تا هر کس که بانصاف تأمّل کند سرّ این مذهب بد بداند که بر چه وجه است...!

واما جواب این لاف که زده است از طریق حق ومتابعت سنّت که بعداز بیست‌وپنج سال از رفض سلامت یافته است، چون باری‌تعالی او را هدایت کرامت کرد وبدان هدایت انتقالی شد، ودیگر رافضیان را آن هدایت کرامت نکرد[3]. این تشنیع بایستی که بر خدای زدی و این حوالت برافضیان نکردی که ایشان منزّه و مبرّا اند.

و آنچه گفته است که «از حال طفولیّت تا بیست‌وپنج سالگی برمذهب رفض بودیم» عجب باشد از عاقلی که حدّ تکلیف نداند و وقت بلوغ نشناسد که مانند این طفل را مذهبی واعتقادی نباشد.

و آنچه گفته است: «چون ازخبث عقیدت ایشان آگاه شدیم» درین کلمه دعوی خدایی کرده است وبافرعون ونمرود شریك شده است، که براسرارو عقائد باتّفاق همهٔ مسلمانان الّا باری‌تعالی مطّلع نباشد، و علی زعمه رواباشد که این احوال و اقوال که از رافضیان واقع میآید همه حق و طاعت[4] باشد، و باری‌تعالی بحکم مصلحت بصورت باطل و معصیت بدو نموده باشد و این مذهب نو خواجه باطل است وخدای تعالی بصورت حق بدو نموده است که مشعرأشعر[5] چنان است که تلبیس ادلّه مجوّز است.

و امّا ترحّم بولؤلؤة و شتم صحابه که در مواضع این کتاب بتشنیع یاد

---

۱ و ۲ــ ح (درهر دو مورد) : «قطعیت» (بتقدیم عین بر یاء) و «قطیعت» چنانکه از ملاحظهٔ کتب لغت برمی‌آید مصدر «قطع رحمه قطعاً و قطیعةً ای هجرها وعقها» است و در اینجا بمعنی مطلق شق و بریدن بکار رفته است پس مجازاً بکار رفته خواهد بود وگویا این‌تعبیراز تعبیرات کلامی‌مصطلح درآن زمانها بوده‌است هر که‌بخواهد خودش مراجعه‌کند. ۳ــ ع: «آن نکرد کرامت» ۴ــ ث ب م: «بطاعت». ۵ــ یعنی مذاق ومشرب ومسلك ومذهب ابوالحسن اشعری واضع طریقهٔ اشعریان.

کرده است، دعویی بی‌حجّت است و حوالتی بی‌برهان، و نقلی نادرست، و اگر بهرموضع‌در آن‌شرحی رود روزگارها[1] در آن‌صرف شود، وبدعویِ بی‌بیّنت عقلاً و شرعاً هیچ چیز ثابت[2] نشود، امّا در فصولی که مطوّل‌ترست شرحی بوجه برود ان‌شاءالله تعالی.

آنکه گفته است: «وسرمایهٔ مذهبِ رافضیان بیشتراز دوچیز نیست، بهتان برسلف صالح، وتبرّا ازایشان، وچون از خبثِ عقیدتِ ایشان آگاه می‌شدیم از آن عقیدهٔ فاسد بیزاری می‌جستیم و با ایشان درمجادله و مجاهده بودیم ومذهبِ بدِ ایشان فرا رویِ ایشان می‌داشتیم».

امّا جوابِ آنچه گفته است که: «سرمایهٔ مذهب ایشان دوچیزاست» راست می‌گوید، یکی توحید است، دویم عدل است، و دو دیگر هست نبوّت و امامت، وآنگاه امر است و نهی، و وعد و وعید، ولواحقی و توابعی که این أرکان را هست معقول و منقول که مبارزانِ راهِ دین و مبرّزانِ[3] طریقِ اسلام درآن معانی در اصول و فروع هزاران کتاب تصنیف کرده‌اند، وپنداری این دعوی که کرده است که بیست‌وپنج سال برآن طریقه بوده است هم اصلی نداشته است.

وآنچه گفته است که: «از مذهبِ ایشان بسیاری کتب نوشته‌ام» بایستی که دانستی که سرمایهٔ مذهبِ ایشان چیست.

وآنچه گفته است: «یکی بهتان است برسلفِ صالح، ودگر تبرّا ازیشان» نمیدانم که این حوالت بکدام ناقل است، و این اشارت بکدام کتاب است، و از این«سلفِ صالح» که‌را میخواهد، واین تبرّا را نسبت با که‌میکند؟!وآنچه ظاهر و معلوم است از مذهب شیعهٔ اصولیّه پوشیده نیست که خدای را یکی دانند بی‌مثل و مانند، فاعل همهٔ اجسامِ عالم و أعراضِ مخصوصه، عادلی منزّه، موصوف بصفاتِ کمال، دانا و توانا، زنده و هست، خواهانِ طاعت وکارِه از همهٔ[4] قبایح و

۱ــ ع‌م‌ث‌ب: «روزگار». ۲ــ ع ث: «هیچ ثابت». ۳ــ «مبرّز» بصیغهٔ اسم‌فاعل از باب‌تفعیل از مادّهٔ «ب ر ز» کسی را گویندکه درفضایل وکمالات براقران و امثال خود برتری داشته باشد. ۴ــ ب ث م: «هر».

معاصی، مدرکِ همهٔ مُدْرَکات، سمیع و بصیر و غنی و بی‌حاجت، مستغنی از جای و مکان و صاحبه و ولد[۱]، و پیغامبرانش همه صادقـان و امینان، امامان را معصوم و منصوص گویند از قِبَلِ خدای تعالی، بوعد و وعید مُقِرّ، بأمر و نهی معترف، ببعث و نشور و ثواب و عقاب راضی، همهٔ[۲] شریعت قبول کرده، از مخالفانِ این جمله که توحید و عدل است تبرّا کنند، بنیادِ مذهبِ شیعه بر این است، و سرمایهٔ اعتقاد این است، و آنچه حوالت کرده است دروغ و بهتان و بغض و کین است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

امّا آنچه گفته است که: «من با ایشان درمجاهده و مجادله بودم» بر اصلِ مذهبِ مجبّران مجادله با خدای تعالی می‌بایست که کردندی که رافضیی[۳] بقهر وجبر درایشان آفریده است بقدرتِ موجبه، و بر رافضیان[۴] دوظلم نشاید کردیکی آنکه خدا دراو آفریند، ویکی آنکه با خواجه مجاهده ومجادله کند، ومجاهده و مجادلهٔ او را چه اثر چون توفیق و هدایتِ خدای تعالی نباشد، وچون خدای تعالی توفیق کرد وهدایت داد بمجادله ومجاهدهٔ اوچه حاجت افتد، مصلحت مگر آن باشد که مشارکت باخدای تعالی درباقی کند[۵] و هریك رابکار و فعل و عملِ خود[۶] بگذارد که یضلّ من یشاء ویهدی من یشاء[۷].

آنکه گفته است: «اکنون بدان ای برادر که ما اندرین مجموعه بعضی از فضایح و قبایحِ ایشان شرح خواهیم دادن چنانکه ازایشان بدانسته‌ایم و اشارت بکتابهایِ ایشان کرده که درمیانِ ایشان است، وهیچ‌سرایی از سراهایِ محقّقانِ ایشان نیست واِلّا ازاین کتابها یکی و دو در آن سراها باشد، و رافضی را قاعده

۱ـ ب ث م س ح: «صاحب» وتعبیر متن مأخوذ ازقرآن مجید است که درسورهٔ جنّ درآیهٔ سوم فرموده: «مااتخذ صاحبةً ولاولداً». ۲ـ ع ث ب: «بهمهٔ». ۳ـ یعنی رافضی بودن ونظیر این تعبیر یعنی الحاق یاء مصدریت بکلماتی که مختوم بیاء دراصل کلمه است مانند «ناصبیی» و «خارجیی» دراین کتاب فراوان دیده میشود. ۴ـ کذا درهمهٔ نسخ پس درکلمهٔ: «دراو» درعبارت آینده نظر بهرفرد است. ۵ـ یعني برکنار بگذارد و ترك کند. ۶ـ «خود» فقط درنسخهٔ س. ۷ـ از آیهٔ ۹۳ سورهٔ مبارکهٔ نحل، و درجاهای دیگر از قرآن مجید نیز هست.

باشد که چون مذهبِ او فرا رویِ او داری انکار بدروغ میکند که ایشان راتقیّه در راه باشد وروا دارند که اندر باطن چیزی گویند واندرظاهر دیگر[۱]، واین خود عینِ نفاق باشد، وازینجای[۲] بزرگان و أئمّهٔ ما گفته‌اند که: ایمانِ ملحد و توبهٔ رافضی قبول نشاید کردن زیرا که ملحد و رافضی باطن و تقیّه روا دارند پس صحّتِ قولِ هیچ دو[۳] بنشاید دانستن، وقبولِ ایمان و توبهٔ هیچ دو نشاید کردن، و اندرین مختصر جز اشارتی نرود زیرا که شرح تطویل احتمال نکند».

واما جوابِ[۴] این فصلِ بی‌اصل و کلماتِ بی‌فایده آن[۵] باشد که چون گفت: «ما بعضِ فضایح‌وقبایحِ رافضیان‌را شرح خواهیم‌دادن» بایستی که‌نوسنّی[۶] فراموش نکرده بودی، و بتوفیق و مشیّتِ خدای‌تعالی مقرون کرده بودی که چون بنیادِ مذهبِ بدش براین است که بنده‌فاعل نیست برحقیقت، و مختار نیست در فعل، و مقهور ومجبر[۷] است در کار. وآنکه گوید: «ماشرحِ مذهب دهیم» بخلافِ مذهب اشارت کرده باشد.

و آنچه گفته است: «ما در کتبِ ایشان دیده‌ایم و خوانده» بحمدالله تعالی کتبِ شیعهٔ اصولیّه ظاهر وباهراست و بیرونِ آنکه[۸] در سراهایِ ایشان باشد نسختهایِ بسیار در کُتُبخانه‌های‌بلادِ اسلام‌نهاده‌است، بری‌درکتب‌خانهٔ صاحبی، و باصفهان در کتب خانهٔ بزرگ، وبساوه در کتب‌خانهٔ بوطاهر خاتونی[۹]، وبهمهٔ[۱۰] شهرهایِ عراق و خراسان معروف و مشهور، مستغنی از آنکه او بدان حوالت و اشارت کند بسرایِ کسی، همه مملوّ بحجّتِ عدلِ خدای، ومشحون از براهینِ توحید ونفیِ مشارکت، و ردّ بر دشمنانِ دین ازفلاسفه وِ بواطنه وطبایعه وغُلاة وحلولیّه[۱۱] وغیر ایشان ازاصنافِ مبطلان‌چون‌مجبّره ومشبّهه ومجسّمه وغیرهم؛

۱ــ ب م: «دیگر چیز». ۲ــ ح س: «بدین سبب». ۳ــ ث ب م: «هیچ هردو».
۴ــ ع: «جواب آنچه». ۵ــ ع: «این». ۶ــ «نو» ح فقط. ۷ــ اسم مفعول است از«أجبره» یقال: «جبره‌علی‌الامرو أجبره‌علیه أی أکرهه» پس مجبر بمعنی مجبور است.
۸ــ ح س: «بیرون ازآنکه». ۹ــ برای اطلاع بکتابخانه‌های مذکور دراینجا رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۲. ۱۰ــ ع: «وهمهٔ». ۱۱ــ ح‌س: «حوالیه».

والحمدلله علی هذه النّعمة الجسیمة والمنّة الرّفیعة.

و امّا آنچه گفته است که: «رافضی‌را عادت باشد که چون مذهبِ وی فرا رویِ وی داری انکار کند وتقیّه روا دارد» بحساب کورتراست[1] که این طایفه‌را در بلادِ اسلام و شهرهایِ معظم هزاران کراسی و منابر و مدارس و مساجد است که دروتقریرِ مذهب کنند بظاهر بحضورِ ترك وتازی، ونوبتهایِ عقودِ مجالسِ[2] ایشان أظهرمن‌الشّمس است. وآنچه مذهبِ ایشان باشد دراصول وفروع پوشیده ندارند درگفت[3] وکتب و فتوی، امّا اگر دعاویِ بدروغ که خصمانِ ایشان بر ایشان کنند از شتمِ صحابه و وقیعتِ امّهاتِ المؤمنین ومانند این که درمواضعِ این کتاب ناقل تکرار کرده است لابدّ از آن عذری[4] کنند وبر آن انکار کنند، و لعنت و عداوتِ شیعه بر اعدایِ علی و فاطمه و أئمّهٔ معصومین باشد بی‌تقیّه و مداهنه، و درمعنی[5] تقیّه بوقتِ نزولِ مضرّت[6] روا دارند، وموافق‌اند دراین‌معنی باایشان همهٔ‌عقلا وهمهٔ‌طوایفِ مسلمانان که دفعِ مضرّتِ معلوم و مظنون ازنفس واجب‌است‌هرگاه که‌مدفوعٌ به‌دون مدفوعٌ له باشد وازاینجاست که درعهدِ دولتِ محمّدی عمّارِ یاسر ـ رضي‌الله‌عنه ـ چون رسول‌علیه‌السّلام هجرت کرد ازمکّه، با غیبتِ رسول کفّارقریش اورا بگرفتند و گفتند: خدارا ومحمّدرا دشنام‌ده واگرنه ترا هلاك کنیم، او آنچه درخواستند بگفت و خلاص یافت، خبر بمدینه رسید که عمّار بیدی درحقِّ خدای تعالی و رسول علیه‌السّلام زبان جنبانیده است بعضی ازصحابه بروی انکار می‌کردند، باری‌تعالی آیت فرستاد که برعمّار هیچ غرامت نیست وبوقتِ دفعِ مضرّت تقیّه رواست آنجا که گفت: من کفر بالله من بعدایمانه

۱ـ ح س: «از حساب کوران است». ۲ـ ع م ب ث: «مجلس». ۳ـ یعنی گفته وگفتار مانند قول فردوسی: «درست این سخن گفت پیغمبر است». ۴ـ ح س: «عدول» ع هم «عدول» وهم «عذری» میتواند باشد زیرا بهردوشباهت دارد پس باید بمعنی تبرّی باشد نه بمعنی عدول‌لغوی. ۵ـ کذا وشاید«درمعنی» اینجا بمعنی «در واقع» و «درحقیقت» بکار رفته است. ۶ـ ع ث ب: «مضیق» م: «بنفس» و گویا نسخهٔ آخر: «مضرت بنفس» بوده است.

اِلّامن اُکره[1] و قلبه مطمئنٌ بالایمان[2]، و مانند این درعهدِ همهٔ انبیا در وقتِ نزولِ خوف بوده‌است وقرآن مجید بدان ناطق که ابراهیم خلیل‌اللّه‌را علیه‌السّلام بگرفتند که: أأنت فعلت هذابآلهتنا یا ابراهیم؟[3] بوجهی جواب داد که تقیّه بود درآن، گفت: بل فعله کبیرهم هذا... الایة، ودر دگر انبیا که بذکرِ همه، کتاب مطوّل شود، واگر خواجه عقل وقرآن را منکراست باری از ضرورت[4] نمی‌بیند ونمی‌شنود که چون دربازارها ودرلشکرگاهها تُرکی یکی را ازمجبّره میگوید تواُشعری‌یی؟ میگوید: نه من سنّی‌ام، و مذهبِ صدوپنجاه ساله بتقیّه پنهان میکند وچون بضرورت‌رسد تبرّا میکند ازآن، تابرتقیّه انکار نکند و برقولِ بی‌حجّت اصرار نکند.

آنکه درخاتمهٔ این فصل کلماتی عجیب[5] گفته است وآن آنست که نوشته است که «بزرگان و ائمّهٔ ما گفته‌اند که ایمانِ ملحد و توبهٔ رافضی قبول نشاید کردن (الی آخره)» باز مینماید که بزرگان و ائمّهٔ خواجه عالم‌ترند از خدای وازمصطفی وازهمهٔ‌انبیایِ خدای، ازبهرآن‌را[6] که مدارِ بعثتِ رسل وانزالِ همهٔ کتب برقبولِ توبه است و رجوع از طریقِ کفر و ضلالت، واگر شخصی هفتاد سال یا بتقدیر هفتادهزار سال منکرِ توحید و رسالت باشد وبت‌پرست باشد چون

۱ــ در دونسخهٔ «ح س» ربط کلام دراین مورد گسیخته شده وعبارت باین صورت درآمده است: «من کفر باللّه من بعدایمانه اِلّامن اکره. اماآنکه گفته‌است: میگویند: عن أبی‌عبداللّه‌عن أبیه‌عن آبائه‌عن‌رسول‌اللّه، و جعفر از آن اسناد آگاه نیست. اما جواب‌که روایات میبرند تا بجعفر و پدرانش (تا آخر عبارت که در ورق هشتم نسخهٔ ح، سطرسوم، و ورق هفتم نسخهٔ س، سطر ۱۱ موجود است) پس بخوبی روشن میشود که این دونسخه یکی از روی دیگری استنساخ‌شده‌است وسبب‌این‌امر ووجه این‌انقطاع‌ربط واین‌راکه‌باقی‌اصل صحیح‌عبارت متن که دراین‌دونسخه‌بوده بکجامنتقل‌شده‌است درآینده‌خواهیم گفت ان‌شاءاللّه‌تعالی. ۲ــ از آیهٔ ۱۰۶ سورهٔ مبارکهٔ نحل. ۳ــ از آیهٔ ۶۲ سورهٔ مبارکهٔ انبیاء ۴ــ ب م: «از ضروریات». ۵ــ غیر نسخهٔ «ع» : «عجب» و عجیب و عجب هر دو بیك معنی هستند. ۶ــ برای بحث از مثل این‌تعبیر (جمع دو یاسه از أدوات تعلیل)رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۳.

رجوع کند تائب باشد که: الاسلام یجبّ ماقبله[1] باشد الّا دریك موضع که مرتدّ را گویند توبه مقبول نباشد[2] پس ائمّه و بزرگان خواجه دراین مسأله طریقی نهاده‌اند بخلاف فرمان خدای و نصّ قرآن وقول رسولان خدای، چون توبهٔ رافضی قبول نباشد این تشنیع را فایدتی نباشد، وعجب‌تر اینستکه مذهب خواجه چنانست که وحشی کافر غلام هند جگرخواره که مادر خال المؤمنین خواجه است حمزهٔ عبدالمطّلب را کـه اسدالله و عمّ رسول‌الله بود بدان زاری بکشد[3] و رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله در آن حادثه چندانی جزع وفزع بکند[4] که آنرا حدّی ونهایتی نباشد، آنگه چون وحشی بیاید تاتوبه کند رسول روی بگرداند، خدای تعالی با رسولی بدان بزرگواری عتاب کند که: چه زَهره داری که توبهٔ وحشی قبول نکنی..! ترابدان فرستاده‌ایم که تاتوبهٔ کفّار وعُصاة قبول باشد و وحشی توبه کند و خون حمزه را اثری بنماند، و همچنین مذهب خواجه است که کشندهٔ عثمان وقاتل حسین را توبه قبول است، امّا چون نوبت برافضیان رسید شریعت برگشت وحکم باطل‌شد و در توبه بسته آمد که ایشان دشمنان صحابهٔ رسول‌اند علی‌زعمه، تا تقریر کرده‌باشد دگرباره که: صحابه بهترند از خدا و رسول، که منکران خدا ورسول را توبه مقبول است و دشمنان اینان را توبه مقبول نیست، تا غایت عداوت وخصومت اهل البیت مصطفی و محبّان ایشان ظاهر کرده‌باشد.

آنگه کلمتی درآخر این فصل بگفته که هرعاقلی منصف که درآن نظر کند جهل و بی‌مایگی و کم سرمایگی این‌قائل بداند، اوّلاً درفصلی که پیش ازاین‌فصل بیان کرده‌است گفته است که: «من بیست‌وپنج سال برمذهب رفض‌بودم

۱ـ سیوطی درجامع صغیر از طبقات ابن‌سعد از زبیر و جبیربن مطعم نقل کرده که رسول اکرم (ص) فرمود: «الاسلام یجبّ ماقبله» و جزری در النهایة بعداز بیان اینکه «جبّ» درلغت بمعنی«قطع»است گفته: «ومنه‌الحدیث: ان‌الاسلام یجبّ‌ماقبله، والتوبة‌تجبّ ماقبلها؛ أی یقطعان ویمحوان ماکان قبلهما من‌الکفر والمعاصی والذنوب» و درمجمع‌البحرین نیز بهمین ترتیب نقل و معنی شده است و حدیث در کتب معتبرهٔ شیعه نیز بطرق حضرات معصومین‌علیهم‌السلام نقل‌شده ودر کتب‌فقه درموارد عدیده موردتمسك قرار گرفته‌است‌فراجع ان‌شئت. ۲ـ مراد توبهٔ‌مرتدّ فطری‌است که‌قبول‌نیست. ۳و۴ـ ع‌م‌ب:«بکشت»و«کرد».

وچون خبثِ عقیدتِ ایشان بدانستم توبه کردم و مذهب سنّت[1] اختیار کردم» و در آخر این فصل آن تقریر و تمهید فراموش کرده است ومیگوید: «بزرگانِ ما وائمّهٔ ما گفته‌اند: البتّه توبهٔ رافضی قبول نباشد وقبول نشاید کرد که اوتقیّه روا دارد» اکنون خالی نیست یا خواجه[2] راست میگوید که: از رفض بیست‌وپنج ساله توبه بکرده است و سنّی شده، یا دروغ میگوید و هنوز رافضی است، اگر خواجه راست میگوید، بزرگان و ائمّهٔ خواجه که گفته‌اند: «توبهٔ رافضی قبول نباشد که او تقیّه میکند» دروغ گفته باشند وبرقولِ این بزرگان وائمّه اعتماد نباشد و خائن و نامعتمد باشند، وچون دریك قول بدین صریحی خائن ونامعتمد باشند درهر[3] کلمات که دراین کتاب بدیشان حوالت کرده است همان حکم باشد تا همهٔ دعاوی و گفتها و فصول این کتاب باطل و مضمحلّ باشد، و یا بزرگان و ائمّه صادق وراستگوی باشند، وتوبهٔ رافضی ممکن نباشد وبتقیّه منسوب باشند، پس مصنّفِ این کتاب بقول واعترافِ او هم رافضی و مبتدع وضالّ است وآنچه میگوید بتقیّه و مداهنه میگوید وآنرا اصلی نیست و هنوز رافضی‌است. وازاین الزام برقولِ وی دانم که مفرّی نباشد و هر کس که این فصل باستقصا برخواند کذّابی ونامعتمدیِ او بداند نعوذ بالله من‌شرّ الضّلال و من سوءالمقال.

آنگه گفته است: «وما درتاریخ«الأیّام والأنام» که جمع کرده‌ایم شرحها دادیم واضعِ مذهبِ رفض راکه که‌بوده[4] است»

امّا جوابِ این کلمه آنستکه: هزارمن سرکه را یك قطره چاشنی کفایت باشد بدونهی، این بر باید گرفتن در نظامِ الفاظ و اجراءِ کلمات ونقلِ بی‌اصل امّا کلّ إناءٍ یرشح بمافیه، در سینه‌ای که بغضِ پسرِ بوطالب مأوا گرفت یك ذرّه طرفه نشاید داشتن که توفیق وهدایت وسعادت و اقبال ونورِ شریعت و کمالِ

۱ــ ب م: «أهل سنت». ۲ــ م: «که خواجه». ۳ــ ب: «همه» و در نخستین تعلیقهٔ کتاب باندازهٔ کافی شواهد استعمال این نوع تعبیر را که اداة عموم که «هر» باشد در کلمات قدماء برکلمهٔ جمع داخل می‌شده است نقل کرده‌ایم اگر مراجعه شود درصحت آن برای اهل نظر شبهه‌ای باقی نمی‌ماند. ۴ــ ع ث: «که‌کی بوده» م ب: «که بوده».

بصیرت وضیاءِ انصاف از آنجا مهجور گردد تا هرچه گوید و کند همه خطا و ریا باشد[۱] خسر الدّنیا والآخرة ذلك هو الخسران المبین[۲].

آنکه گفته است: «آن گروه که این مذهب نهادند محمّد چهاربُختان[۳] بود وابو الخطّاب محمّدبن أبی زینب[۴]، و پسرانِ نوبخت، و بوزکرّیا شیره‌فروش، و جابر جُعفي، ویونس بن عبدالرّحمن القمّيّ الرّافضي، ومحمّدبن نُعمان الأحول المعروف بشیطان الطّاق، ومحمّدِ سعید[۵] وابوشاکر محمّدبن دیصان[۶] و هشام بن سالم الجُوالیقی، و هِشام بن الحکم الامامی[۷]، ومحمّدبن محمّدبن نعمان الحارثیّ المفید، و ابوجعفر محمّدبن الحسن الطّوسی، و ابوجعفر البابویی، وابوطالب الاسترابادی، و ابوعبدالله از آل بابویه المجُوسی، وزُرارة بن أعیَن الغالی، وابن البرقی[۸]».

امّا جوابِ این کلمات آنستکه هر عاقل که اندك مایه آگاه باشد ازعلمِ تواریخ وآثار و اسامیِ رجال و آن علومی که بدان متعلّق[۹] است چون در این اسامی تأمّلی بانصاف[۱۰] بکند غایتِ جهل و نادانیِ این ناقل بداند، اوّلاً محمّد چهاربُختان درعهد،امیر احمدِ عبدالعزیز بود بکَرَهِ بودلف[۱۱] بر آن[۱۲] روزگار که

۱ــ مناسب مقام است آنچه گفته‌اند:
«هرسگی کزروبهی باشیریزدان پنجه‌کرد گرهمه آهوی تاتار است دراصلش‌خطاست»
۲ــ از آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ حج. ۳ــ برای شرح حال «محمد چهاربختان» رجوع شود به‌تعلیقهٔ ۱۴. ۴ــ برای ترجمهٔ محمدبن أبی زینب رجوع شود به تعلیقهٔ ۱۵. ۵ــ محمد سعید بطور تحقیق شناخته نمی‌شود لیکن باین نام اشخاص بسیار در راویان شیعه هستند هرکه طالب باشد خودش مراجعه‌کند. ۶ــ برای ترجمهٔ حال ابوشاکردیصانی رجوع شود به‌تعلیقهٔ ۱۶. ۷ــ ب م ث: «الیمامی». ۸ــ چون غیرآنان‌که بشرح حال ایشان پرداختیم از نامبردگان یا ازمشاهیر هستند ویا به ترجمهٔ ایشان درآینده اشاره خواهد شد به‌معرفی احوال ایشان نپرداختیم. ۹ــ ع ث ب: «تعلق». ۱۰ــ ث: «بالصدق» ب: «بصدق» م: «صادق». ۱۱ــ ث ب م: «بکده بودگفت» و بطور تحقیق عبارت دراین نسخ یا دربعضی ازآنها «بکره بودلفت» بوده والحاق تاء بآخر «دلف» مبنی بر برخی ازلهجه‌های محلی بوده است مانند «پاداش» و«پاداشت» و «خورش» و«خورشت» بنا براین کاتبان‌عبارت‌را نفهمیده و بگمان‌خود بآن‌صورت که‌نقل کردیم آورده‌اند وصحیح آنست که‌درمتن‌ملاحظه‌میشود،وترجمهٔ امیر احمدعبدالعزیز و تحقیق‌درلفظ«کره»درآینده‌یادخواهدشد.
۱۲ــ م ب: «برین» ث: «بدین» ع: «وآن».

بیشتر از دوسه قَرْن[1] مردم بگذشتند و او محمّدبن[ابی]زینب را کجا دید و کجا بدو رسید!؟ و اتّفاقِ حضور شرطست در وضعِ مذهب وطریقت، ونوبختیان پس از عهدِ حسنِ عسکری بودند علیه‌السّلام و کتبِ ایشان در تقویتِ توحید وتربیتِ اسلام وردّ برفلاسفه وزنادقه و دهریان معروف ومشهوراست، در همهٔ[2] کتبخانه‌ها نهاده‌اند،وسخنِ بوزکرّ یابدان[3] فصل‌مخصوص که‌در آخرِ کتاب‌اشارت کرده‌است مستقصی بـرود ان‌شاءالله، و جابر الجُعفی[4] ـ رحمةالله‌علیه ـ درعهدِ جعفرصادق علیه‌السّلام بوده است، واز وی روایات بسیاراست اورا بدین جماعت که رسانید؟[5] و اینان او را کجا دریافتند؟!..، و یونس عبدالرّحمن درعهدِ اینان کجا بود..!؟ و این اتّفاق چگـونه بـود ..! ؟ و [از] أبو [جعفر] محمّدِ نعمان مؤمنِ طاق ـ رحمةالله‌علیه ـ تابهشامِ حکم سالهابود ومدّتهایِ دراز[6]، وبوجعفرطوسی شیخ کبیر بوجعفر بابویه را کجا دید؟ وابوطالب[7] وابوعبدالله بابویه[8] درعهدِ ما بودندایشان

۱ـ ب ث م: «قوم»و «قرن اهل‌یك‌روزگار ازمردم؛ یقال: مضی قرن بعد قرنٍ» ۲ـ ب م: «و درین». ۳ـ ب ث م: «درآن». ۴ـ درنسخ موجوده صریحاً با الف ولام، و اینکه مصنف (ره) اورا تنها ازاصحاب‌امام‌صادق(ع) معرفی‌کرده مبنی براشتباه‌است‌زیراکه بشهادت علمای رجال جابرامام باقر وامام صادق هردو رادرك نموده‌است. ۵ـ ع ث: «کی رسید». ۶ـ مصنف(ره) دراین مورداشتباه نموده زیرا مؤمن طاق باهشام‌بن‌حکم معاصر بوده‌اند و قرائن بسیار براین دلالت میکند و از آن جمله حدیث اول کتاب حجت اصول کافی است. ۷ـ مراد از ابوطالب گویا همانست که «ابن شهرآشوب» در «معالم‌العلماء» تحت عنوان «باب جامع فی‌من‌عرف بکنیته» اوراچنین معرفی‌کرده (ص۱۲۴ چاپ تهران باهتمام استاد فقید عباس اقبال) : «۹۰۵ـ ابوطالب الاسترآبادی؛ له مناسك الحج، الابواب والفصول لذوی الالباب والعقول ، المقدمة ، المحدود » و این احتمال در صورتی است که این شخص با مصنف معاصر بوده باشد چنانکه گفته: «درعهد ما بودند». لیکن در نظردارم‌که در مبسوط شیخ طوسی (ره)ضمن ذکراختلاف فتاوی نامی ازابوطالب استرآبادی برده‌شده است پس طالب تحقیق خودش دراین‌مورد دقت‌کند. ۸ـ مراد از «ابوعبدالله بابویه» بطور قطع غیر «منتجب‌الدین» صاحب «فهرست» است زیرا وی درزمان تألیف نقض‌آن شهرت را نداشته‌که «عبدالجلیل» (ره) نام وی را دراین‌کتاب جزء بزرگان شیعه یاد کند بلکه بسیار کوچك بوده است زیرا طبق تحقیق وفات « منتجب‌الدین» بعد از ۶۰۰ ه بوده است و مخصوصاً باتوجه باینکه مصنف (ره) گفته‌که: «ایشان درعهدما بودند» بدیهی‌است‌که مستفاد ازکلمهٔ «بودند» آنست‌که آن دونفر درزمان تألیف «نقض» درگذشته ←

متقدّمـان را کجا دریافتند..!؟ و کجا دیدند..!؟ ندانم کـه این اتّفاقِ نامعقولِ نامذکورنامسموع چگونه ممکن گشت..!، که اتّفاقِ عقلااست که‌چون جماعتی بمشارکتِ یکدیگر کاری کنند وچیزی[1] اندازند[2] ومذهبی نهندباید که‌حضورِ شان بهم باشد[3] و یا بمکاتبت و مراسلت یکدیگر را خبر کنند، واین جماعت را که او واضعانِ مذهب می‌خواند از یکی تا بدیگری دویست وسیصدسالست وبهری‌خود مخالفِ آن دیگراند[4] در مسائلی معیّن، و بهری را خود علمی و فضلی بدرجهٔ کمال نبوده است، تا هر کس که این[5] فصل بر آن وجه برخواند جزالتِ فضل و عقلِ ناقل بداند.

آنکه گفته است: «و گفته‌اند که: واضعِ مذهبِ رافضیان زنی بوده‌است از رکاکتِ مذهب، و گفته‌اند که: روافض متقدّم پیشِ ابن‌المقفّع[6] شدند تا او این مذهب از بهرِ ایشان اختیار کرد و گفت: شما هرچه برکارِتان راست باشد می‌گوئید».

و امّا جوابِ این کلمات که گفته است که: «واضعِ مذهبِ رافضیان زنی بوده است» این است که این دعوی مخالفِ آنست که درپیش گفته است وتعیینِ واضعان کرده؛ که هردو نتواند بودن، ازین دوقول یکی دروغ باشد، و حکمِ[7] بیست وپنج سال که این مذهب داشته است این مایه بندانسته است که شیعه خود متابعتِ هرمردی اختیار نکرده‌اند که بایمان و سبقت و جهاد و انفاق اگرعصمت منتفی[8] باشد امامت نگویند پس با این صلابت وقوّت چگونه متابعتِ زنی کنند

← بوده‌اند، بنابراین مراد یکی دیگر از بزرگان خاندان «بابویه» خواهد بود کـه بجلالت مشهور بوده ونزدیك به‌زمان تألیف «نقض» وفات کرده‌بوده‌است. پس معلوم شدکه‌آنچه در تعلیقات چاپ‌اول گفته‌ایم: «مرادمنتجب‌الدین‌صاحب‌فهرست معروف‌است» مبنی بر اشتباه‌است.

۱ـ کذا درنسخ ومحتمل است که «خبری» باشد. ۲ـ برای تحقیق درمعنی «انداختن» رجوع شود به‌تعلیقهٔ ۱۷. ۳ـ ب م: «باید که همه باهم باشند». ۴ـ م ث ب: «مخالف آن دیگران». ۵ـ ع ث: «که ازین». ۶ـ ب ث م. «ابن المقنع». ۷ـ یعنی درظرف‌این مدت. ۸ـ ع ث: «منفی»یعنی با احرازایمان وسبقت بآن وجهاد در راه خدا وانفاق در سبیل دین اگر عصمت نباشد.

که چون مرد باشد که متبوعش گویند[۱] باید که نصّ ومعصوم وعالمتر همهٔ امّت[۲] باشد باحکام شریعت.

و آنچه گفته‌است که: «رافضیانِ متقدّم پیش ابن المقفّع[۳] آمدند تا او مذهبِ رفض اختیار کرد» ای عجب اگر متقدّمان خود رافضی بودند آمدن و اختیارِ ابن المقفّع[۴] کردن باطل وبی‌فایده باشد، تاهم[۵] بقول[۶] خواجه کاذب وخائن باشد.

و آنچه گفته: «او اخباری اختیار کرد[۷] و گفت: شما میگوئید چنانکه خواهید» بایست که [از] آن مذهبِ بیست وپنج ساله این‌قدر علم حاصل کرده بودی که بمذهبِ محقّقانِ شیعه اخبارِ آحاد ایجابِ علم وعمل نکند وبی‌دلیل وحجّت هیچ خبری[۸] مقبول نباشد تا از آن جمله این دعاوی همه باطل وبی‌اصل باشد، و مذهبِ محدَث آن باشد که نسبت کنند بشخصی معیّن، و درشیعه عادت نرفته باشد که گویند: ما مذهبِ مفید و بوجعفر و مرتضی داریم، بلکه گویند: مذهبِ امیرالمؤمنین و باقر و صادق[۹] داریم، پس مذهب مُحْدَث چون مذهبِ اعتزال باشد که حوالتش بعمروبن‌عبید کنند، وچون مذهبِ کرّامیّه که حوالتش بابوعبدالله کرّام[۱۰] کنند، وچون مذهبِ اشعریّه که واضعش بلحسن[۱۱] اشعریست[۱۲] و او درعهدِ بوعلی و بوهاشم بود و سالها معتزلی بود و این مذهب اختیار کرده[۱۳]

۱ــ ب م: «گوید». ۲ــ ب ث م: «همه امر». ۳ و ۴ــ ب ث م: «ابن المقنع».
۵ــ ع: «باهم». ۶ــ یعنی بقول خودش. ۷ــ ع فقط. ۸ــ ب ث م: «هیچ چیزی». ۹ــ ب ث م باضافهٔ: «علیهم السلام». ۱۰ــ **فیروزآبادی گفته:** «محمدبن کرّام کشدّاد امام الکرّامیة» وزبیدی درشرح عبارت گفته: «وهوابن عراق بن‌حزابة ابوعبدالله السجزی» طالب تفصیل بترجمهٔ حالش به‌موارد مفصله مراجعه کند. ۱۱ــ ب ث م: «ابوالحسن». ۱۲ــ ع ب ث: «اشعر است» وصحیح همانا متن است **محدّث قمی(ره) درهدیّة الاحباب گفته:** «ابوالحسن الاشعریّ علیّ بن اسماعیل نسبش منتهی میشود بابوموسی أشعری» **ودرالکنی والالقاب گفته:** «الاشعریّ نسبته الی أشعروإسمه نبت بن ادد بن زید، وانما قیل له: أشعر، لانّ امه ولدته والشعرعلی بدنه کذا عن السمعانیّ، وینسب الیه علیّ بن اسماعیل بن أبی بشر رئیس الطائفة الاشعریّة». ۱۳ــ ث: «اختیارگرد»، ب: «اختیار وموضوع اوست»، م: «اختیار او و موضوع اوست».

وموضوعِ اوست، وچون مذهبِ نجّاریّه که حوالتش بحسین نجّار است، وچون مذهبِ کُلاّبیّه که واضعش ابن الکُلاّب[۱] است، وچون مذهبِ باذنجانیّه که واضعش با اسحاق[۲] باذنجان فروش است، و مذهبِ زیدیّه که از زیدِ علی در گیرند، و مذهبِ ناووسیّه و فطحیّه و کیسانیّه و غیر ایشان از اصحابِ مذاهب و مقالات، و درفقه و شریعت و اجتهاد خود معلوم است که هر مذهبی را نسبت و حوالت بکیست[۳] واسامیِ فقها ومجتهدان[۴] معلوم است که گویند: مذهبِ مالك[۵] و زُفَر وبویوسف واوزاعی، ومذهبِ احمدِ حنبل وغیر آن و[۶] همهٔ فقها وعلما و اصحابِ تواریخ و آثار [را] معلوم است که خلفاً عن سلفٍ شیعهٔ اصولیّه را استنادِ[۷] مذهب و طریقت درمعقولات باعقل ونظر باشد وبر اثباتِ توحیدِ خدا و عدل و پاکی و یگانگیِ [او] و عصمت وصدقِ همهٔ انبیا و ائمّه، واین طریقت خدا تقریر کرده است، وعقل عقیدهٔ[۸] بی‌تقلید وتعلیم، فریشتگان[۹] آسمانها همه این مذهب دارند[۱۰] وبر این اعتقادند، وانبیارا علیهم‌السّلام درمعقولات این مذهب وطریقت بوده‌است.

امّا درشرایع وفروع اگر خواهد که بداند که واضعِ مذهبِ شیعه که بوده‌است اوّل خدای تعالی که او کتاب[۱۱] بجبرئیلِ امین داده وبمحمّد فرستاده؛ و ازاینجاست که‌شریعت منصوص گویند این طایفه چنانکه حق تعالی میفرماید: و ما آتاکم الرّسول فخذوه و مانهاکم عنه فانتهوا[۱۲] آنکه بعد از آن[۱۳] رسول

۱ـ درقاموس گفته: «وعبدالله بن کلاّب کرّمان متکلم» وزبیدی درشرح عبارت گفته: «وهو رأس‌الطائفة الکلاّبیة». ۲ـ ع فقط. ۳ـ م: «بکسیست». ۴ـ ع ث: «فقهاء مجتهدان». ۵ـ ث: «ملك». ۶ـ درنسخ «که». ۷ـ درنسخ: «استاد» و بقرینهٔ «با» در «با عقل ونظر» که میآید تصحیح شد. ۸ـ درنسخ: «عقده».
۹ـ ث ب م: «فرشتگان» ۱۰ـ محتمل است که بگوئیم که «عقل» درنسخ از اشتباه ناسخان افزوده شده وعبارت چنین خوانده شود: «وعقلاء بی‌تقلید وتعلیم فریشتگان آسمانها همه این مذهب دارند» پس «عقیده» مصحف ومحرف از «عقلاء» گردیده است والله‌العالم.
۱۱ـ ب ث م: «واوکتب». ۱۲ـ ازآیهٔ ۷ سورهٔ حشر. ۱۳ـ ب م: «آنکه» را ندارد لیکن اسلوب تعبیر مصنف (ره) درموارد دیگر ازقبیل «تاالی‌یومناهذا» مقتضی وجود آنست زیراچنانکه «الی» بمعنی «تا» است «بعداز آن» نیز مفاد ازکلمهٔ «آنکه» است واین نوع تکرار معنوی دراین‌کتاب فراوان بنظر میرسد.

علیه‌السّلام بامیرالمؤمنین علی و همهٔ صحابه و اهل البیت بگفته، و نقل افتاده[۱] بصحّتِ اسانید از معتمدان بما.

و-درهر روزگاری معصومی[۲] بوده است که اگر خللی راه یابد [بدین] دفع کند یا اگر شبهتی‌افتد درشرعیّات؛ حلِ آن بکند، اوّل حسنِ علی[۳] پسرِ فاطمهٔ زهرا علیهم‌السّلام نص[۴] و معصوم از قِبَلِ خدا، بعد از وی أبوعبدالله الشّهید الحسین بن‌علی امام و مقتدا، و بعداز وی سیّدِ مجتهدان و زینِ عابدان علیّ بن

۱- **پوشیده نماناد که** چون درنسخهٔ «ع» نظربوصالی شدن صفحات وصحافی شدن کتاب وازبین رفتن رادّه‌های پائین صفحات که در کتب قدیمه در حکم اعداد وشمارهٔ صفحات کتاب بوده است‌که امروز درمیان ما معمول‌به ومتداول است‌که دربالای صفحات میگذاریم جای دو ورق ازکتاب عوض شده و درنتیجه عبارت متن‌کتاب بهم خورده و عبارت آخرین سطر صفحهٔ هشت‌که این است: «آنکه بعداز آن رسول بأمیرالمؤمنین علی و همهٔ صحابه و اهل‌البیت بگفته ونقل افتاده» متصل شده است بعبارت صفحهٔ دوم همین ورق‌که عبارت سطر اول آن این است: «شیعه ومذهب این طایفه آنست‌که دین درست و اعتقاد پاك بنظر بروجه حاصل توان‌کردن» درصورتی‌که ذیل«نقل‌افتاده» این فقره‌است: «بصحت اسانید ازمعتمدان بما»که نخستین عبارت صفحهٔ دوم ورق دهم است و چون اتصال بهیچ وجه درست نمیشده در نسخ نو نویس کـه همهٔ نسخ غیر «ع» باشد کلمهٔ «افتاده» را بکلمهٔ: «استاد» تحریف کرده‌اند و درنتیجه عبارت چنین شده : «آنکه بعد از آن رسول بامیرالمؤمنین علی و همهٔ صحابه و اهل‌البیت بگفته ونقل استاد شیعه ومذهب این طایفه آنست‌که (تاآخر)» و خلاصهٔ سخن آنکه دراثر این عمل ربط‌کلام گسیخه شده ورشتهٔ سخن ونظم مطلب بهم خورده است وپیش از آنکه نگارنده این نسخه را بیند ربط سخن را بفضل خدا پیداکرده و درتعلیقات مستقلهٔ‌کتاب درص۹۹-۱۰۲ بتفصیل بیان نموده‌است پس معلوم‌شدکه این‌اشتباه در وصالی وصحافی سبب تشویش‌نسخ‌گردیده است وعلاوه‌بر انقطاع رشتهٔ سخن ونبودن ربط درمیان مطالب بنابروضع فعلی نسخ‌که بزرگترین دلیل برصحت‌گفتارماست نونویس بودن رادّه‌ها درنسخهٔ «ع»که بعداز وصالی‌گذارده شده شاهددیگری برصدق مدّعاست، وهمچنین شاهد دیگر براین مدّعا وجود بیاضی است باندازهٔ سه‌کلمه در دونسخهٔ «م» و«ب»که نویسندگان آنها باین امرکه در این مورد ربط‌گسیخته شده و نظم رشتهٔ سخن بهم خورده است متوجه بوده‌اند والحمدلله الذی هدانا لهذاوماکنا لنهتدی‌لولاأن هدانا‌الله. ۲- ع ث، «معصوم» (بدون یاء وحدت درآخر) واین معنی مطابق مضمون آیات مبارکه واخبار متواتره است‌که زمین هرگز خالی ازحجتی نبوده است ونخواهدبود تا روز قیامت. ۳- اینکه ازامام حسن (ع) شروع‌کرده ونام أمیرالمؤمنین (ع) را نبرده است برای‌آنست‌که درعبارت‌سابق نام ولقب اورا بعنوان «أمیرالمؤمنین علی» یادکرده است. ۴- برای‌تحقیق دراین‌تعبیر رجوع شود به‌تعلیقهٔ ۱۸.

الحسین قبلهٔ اتقیا، و بعداز وی الامام محمّدبن علی باقرِ علمِ انبیا[1]، و بعداز وی ابوعبدالله الصّادق جعفر بن محمّد زَیْنِ اولیا، وبعداز وی کاظمِ عالم موسی بن جعفر ازهمه عیب وتهمت مبرّا، وبعداز وی غریبِ خراسان دفینِ طوس علیّ بن موسی الرّضا، وبعداز وی محمّدالتّقي صاحبِ صدق و صفا ومعدنِ وفا[2]، و بعداز وی علیّ بن محمّدالنقّي زَیْنِ أصفیا، وبعداز وی الحسن بن عليّ العسکری امامِ ازکیا، و امروز مهدی است باقی ائمّهٔ هدی و خاتم أوصیاءِ محمّد مصطفی علیه و علیهم صلوات ربّ العُلی.

واضعان مذهب شیعه اینانند یعنی مقتداوپیشوای این جماعت‌اند، وشریعت خود منصوصٌ علیه است، ومعارفِ عقلی خود معقول است، ابوجعفر بابویه فقیهی است مقدّم، و شیخ المفید مفتیی محترم، و مرتضی محقّقی است، و ابوجعفر طوسی مبرّزی است در دین، کذلك هریك را [که] اسامی یاد کرده است نه واضع‌اند نه‌صاحبِ مذهب، نه‌مطاع‌اند نه‌مقتدا، ناقلانی‌اندمعتمد، مستنبطانی‌اند أمینِ کافی، تا این جمله برخوانند و بدانند معلوم شود که آن حکایات و أسامی بی‌مغز و بی‌فایده است و تنی چند چون محمّد چهاربُختان و أبوزکرّیا، و أبوالخطّاب و دیصانی وغیرهم چون مطعون و متّهم‌اند درآخر کتاب ذکرشان برود ان‌شاءالله، واین‌مذهب نداشته‌اند، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«وهمچنین روایت می‌برند[3] این جماعت ومی گویند: عن أبي عبدالله[4] عن أبیه،

۱ــ «باقرعلوم‌النبیین» و«باقرعلم الأنبیاء» دراخبار بسیار از القاب امام محمدباقرعلیه‌السلام بشمار آمده است. ۲ــ این تعبیر در صلوات مرویه از امام حسن عسکری علیه‌السلام درحق جدّش حضرت جواد واردشده (ص ۲۸۳ مصباح‌شیخ‌طوسی، ومفاتیح‌الجنان محدّث قمی ص ۵۵۹ چاپ اسلامیه بسال ۱۳۵۹ هجری قمری): «اللهمّ صلّ علی محمدبن‌علیّ بن موسی علم الهدی ونورالهدی ومعدن الوفاء و فرع الأزکیاء» ۳ــ ب ث م: «میکنند».

۴ــ ح س تا این‌عبارت‌فاقد ما بین اینجا و جای‌سابق‌است‌که نشان دادیم و معرّفی کردیم در ص ۲۰ وبعبارت واضحتر دراین دونسخه‌که یکی سابقاً متعلق به‌جناب‌آقای علی‌اصغرحکمت←

عن آبائه، عن رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌و آله وجعفر از آن اسناد وراویان آگاه نه».

امّا جواب آنچه گفته‌است که: «روایات می‌برند تا بجعفر وپدرانش» عجب‌تر این است که خواجه اسناد اخبار از پاچه فروش و رسن تاب وجُوالیقی وحلّاج وشانه تراش می‌برد تا بأنس مالك وبوهریره وبوعبیده و بر آن اعتماد کند و عالَم بدین مذلّت می‌دارد اخباری بیشتر متضمّن جبر وتشبیه، ومخالف عدل وتوحید، وعقل وقرآن بر بطلان آن گواه، واگر شیعه اخباری روایت کنند موافقِ عقل‌و قرآن بأسانید صحیحه ازائمّه که بنزدیكِ شیعه مقطوعٌ علی‌عصمتهم‌اند وبنزدیك همهٔ مخالفان عالم وأمین و معتمداند[1] پندارم بر شیعه دراین‌نقل حرجی نباشد.

ونیز این مؤلّف مجبّر را پنداری معلوم نیست که بمذهبِ جملهٔ اصحابِ وی اخبارِ آحاد ایجابِ عمل کند، وبراخبارِ مرسل‌عمل کنند، و مناوله واجازه دادن درروایتِ اخبار معتبر گویند، و«حدّثنی» و «أخبرنی» گویند ناشنویده[2] از مخبر وناديده وی‌را، وشیعه درسماع اخبار این وجوه روا ندارند الّا که ازمخبر معتمد بشنوند تا روایت واجازت درست باشد و بهمه مذهبی خبرِ صحیح مقبول و معوّلٌ علیه باشد.

←زید فی‌عمره بوده، و دیگری به عالم ربانی میرزا محمد سامرّائی ــ قدّس سرّه ــ عبارت چنین است: «وبوقت دفع مضرّت تقیه رواست آنجا که گفت: من کفر بالله من بعدایمانه الّامن اکره. اما آنکه گفته است میگویند: عن‌أبی‌عبدالله عن‌أبیه عن‌آبائه عن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله وجعفر ازآن اسناد آگاه نیست.

اما جواب آنچه گفته است که روایات می‌برند تا بجعفر و پدرانش (تاآخر آنچه در ص ۲۰ همین کتاب اشاره‌کردیم) پس این دونسخه فاقد آن قسمت ازمتن‌کتاب است که در نسخه‌های ع ب ث م موجود است وچاپ اول مطابق آن دو نسخه است زیرا آن وقت بجز نسخهٔ «ح» در دسترس نداشتیم چنانکه در مقدّمه و تعلیقات نقض نیز که‌کتاب مستقلی است و سابقاً طبع کرده‌ایم بتفصیل ذکر کرده‌ایم (رجوع شود بص ۱۰۲ ــ ۱۰۶).

۱ــ ازجملهٔ شواهد این مطلب تصریح بزرگان اهل سنت وجماعت است برجلالت وفضل و کمال‌وزهد وعدالت حضرات معصومین علیهم‌السلام وبرای نمونه بنقل عبارت دونفر ازآنان درحقّ آن حضرات می‌پردازیم لیکن در تعلیقات، رجوع شود بتعلیقهٔ۱۹.

۲ــ ع م: «ناشنوده».

و آنچه گفته است:

«که صادق از آن بی‌خبر است». معذور است که علم باسانید و اخبار[۱] و تصحیح آن نه‌کارِ هر خامی باشد وا گرنه، دانستی[۲] که هیچ خبر نباشد که شیعه از أئمّهٔ خود روایت کنند واّلا در آن روایات بسیار[ی] از اصحابِ بوحنیفه و شافعی ایشان را موافق باشند در آن الفاظ و در بیشترِ معانی، واگر خلافی باشد در بهری؛ در تأویل خبر باشد نه در لفظ، واگر بدان اخبار که متّفق علیهاست مشغول شویم احتمال نکند وبدین اشارهٔ[۳] مجمل شبهت زایل است.

آنکه گفته است:

«وچون دولت در دستِ خلفا بود و امیران عالمان بودند روافض را زبون داشتندی وبتقیّهٔ ایشان فریفته‌نشدندی، وبدین واسلام اینان را لقب ننوشتندی، و درمجالس ومناظره[۴] ایشان راتمکین نکردندی».

امّاجوابِ این کلمات بانصاف فهم باید کردن که گفته است: «چون دولت در دستِ خلفا بود» تشنیع می‌زند و انکار می کند برسلاطینِ آلِ سلجوق که ایشان خلفا را ممکّن نمیدارند و بخارجیی[۵] برسلاطین گواهی میدهد و فرامی‌نماید که‌دولت در دستِ خلفا نیست و در دستِ غاصبان وظالمان است.

و آنچه گفته است که: «امیران عالم بودندی».

معنی آنست که این امیران جاهلند و ایشان روافض را زبون داشتندی؛ اینان مگر از جهل وبی‌حمیّتی آن طریقت را ترك کرده‌اند خاصّه بمذهبی که بدلیل الخطاب گویند، خاکش بدهان که بخلافِ اینست که نموده است؛ آن دولت که بنی‌العبّاس‌رابود هنوز بر آن قرار وقاعده‌است، وامیران و وُلاة اکنون عالمترو زیرکترند وهمیشه تا بوده است سادات وعلما و رؤسا درحضرتِ خلافت

۱ـ ب م: «باسانید اخبار» ۲ـ ع ث ب م: «واگر بدانستی». ۳ـ ث ب م: «بدین اسناد». ۴ـ م ب: «و درمجالس مناظره». ۵ـ ث ب م: «وبخارجی» ح: «وبرخارجی بسلاطین» علامهٔ قزوینی (ره) گفته: «یعنی بخارجی بودن» پس یاء دوم یاء مصدریت می‌باشد.

وبارگاهِ سلاطین و پیش امرا موقّر ومحترم و ممکّن بوده‌اند و مقبول‌القول و مشارٌالیه، واکنون امرا و وُلاة بر آن‌سنّت سنیّه وطریقهٔ مرضیّه[1] میروند و تا بقیامت چنین باشد وآنکه نتواند دید کور شود.

امّا آنچه گفته است که: «این جماعت را بدین واسلام لقب ننوشتندی».

عجب آید از عاقلی که دعویِ علمِ تواریخ کند و بدین رکیکی سخن گوید..!

اوّلاً در آن عهدِ پیشین که لقب عادت نبودی خود هیچ کس‌را ننوشتندی چه سنّی چه شیعی، چون ابتدا رفت و قاعده افتاد اگر ملوك غزنین را القابی بود چون غیاث و مغیث؛ ملوكِ دیالم را که شیعی بودند القاب سابق بود چون عَضُد[2] ورُکن وسیف‌الدّوله ومانند آن، ودرتواریخ و کتب واشعارِ شعراءعرب و عجم مذکورتر از آنستکه آنرا انکار توان کرد، و چون هیچ‌دستار بند را هنوز لقب‌نبود، ابوالقاسمِ[3] عبّاد را که درشیعه عَلَم[4] بود صاحبِ کافی نوشتندی، وبعد ازوی‌لقبِ صاحبیِ وزرارا بطفیلِ اوافتاد[5]، وچون‌حسن‌علیِ اسحاق رانظام‌الملك نوشتندی در زیرش ابوالفضل براوستانی را مجدالملك نوشتندی، و در آن عهد پیشین که خلفارا مقتدر ومستظهر ومکتفی‌نوشته‌اند[6] أئمّهٔ شیعه را باتّفاقِ امّت باقر و صادق و رضا خوانده‌اند[7]، و درآن هنگام که بوبکر باقلانی را لقب نبود

۱ـ ع ب م: «بوحنیفه»ث: «وصعه». ۲ـ ع ث ب م: «بودوعضد». ۳و۴ـ ابوالقاسم کنیهٔ کافی‌الکفاة اسماعیل‌بن عبادبن‌العباس طالقانی است ومصنف (ره) درترجمهٔ وزرای بنام شیعه از وی چنین نام برده (ص ۲۱۱ چاپ اول) «و درعجم دستاربندی بفضل وعدل از صاحب کافی بزرگتر نبوده است ابوالقاسم بن عبادبن أبی‌العباس که هنوز وزرا را بحرمت او صاحب مینویسند» **و دربرهان قاطع گفته:** «دستاربندان کنایه از سادات و صدور و نقبا و علما و قضاة وفضلا و مفتیان و درویشان و امثال ایشان باشد و بعربی ارباب‌العمائم خوانند» پس مقصود از «علم درشیعه» تشخص ومعروفیت و بزرگواری وی میباشد، و برای تحقیق امردرالقاب این اشخاص رجوع شود بکتب تواریخ والقاب مانند معجم‌الالقاب ابن الفوطی. ۵ـ ح س: «بطفیل او خوش افتاد». ۶ـ ع ح س: «نوشتند».
۷ـ ع ح س: «خواندند» م: «خواندندی».

محمّدِ نعمانِ حارثی را شیخ‌المفید خوانـدنـدی، و مرتضای بغداد را باتّفاق علم‌الهدی وسیّد أجلّ خواندندی، ودرعهدِ آخر اگراستاد ابومسلم را ثقةالملک نوشتند سیّد مرتضایِ قم را ذوالفخرین نوشتند، وچون بزیرتر آید از اهلِ دین و دولت اگر کسی‌را لقبی بود ابنایِ جنسِ ایشان را ازشیعه مانند آن و زیاده از آن بود، پس نمیدانم که این‌بکدام روزگار بود که این جماعت را بدین و اسلام لقب تنوشتند..!؟

و هر کس که این فصل بخواند نامنصفی وجحود این قائل[1] بداند.

امّا آنچه گفته است که: «درمجالسِ مناظرات[2] شیعه را تمکین نکردندی» خود بخلافِ آنستکه میگوید، امّا هم دور نباشد که مذاهب بخشیده[3] است ومجالسِ هریك پیداست وهرطایفه بجایِ خود گویند، اگرحنفی‌را محفلی باشد که شافعی مذهبی را آنجا تمکین نکنند یا در محفلِ شافعیان حنفی راگوش ندارندنقصانِ مذهب واعتقاد نکند، ومانندِ این‌بروزگاربگردد[4] وباصحابِ حکم تا خود کی باشد و چون افتد[5] و حکایاتِ برین وجه و شبهاتِ بی‌دلیل دلالتِ نقصانِ مذهب نشاید، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

۱ـ ع ث ب: «ناقل». ۲ـ درسابق این بعنوان «مجالس ومناظرات» نقل شد.
۳ـ ح: «بخشنده» علاّمهٔ قزوینی (ره) گفته: «کذا، (وشاید بخشنده بمعنی متنوّعه و متکثره و متفرّقه باشد و شاید صواب: «بخشیده» باشد بهمین معنی» مرحوم ملك‌الشعرای بهار درمقدّمهٔ مجمل التواریخ ضمن اشاره ببرخی ازلغات و ترکیبات وجملات که آنها را بسیار زیبا هم دانسته گفته است (ص۱۱): «۲۰ بخشیدن بمعنی تقسیم و توزیع مکرّر، مثال از ص ۳۳۲: «و آنچه براین عمارتها خرج بایست‌کرد برمردم بخشید چنانکه دیگر بازماند از عمارت» یعنی: هزینهٔ عمارت بغداد را منصورمیان مردم توزیع‌کرد چنانکه پس ازوضع خرج مبلغی هم زیاد آورد.

۲۱. بخشیده بمعنی قسمت شده مثال از ص ۷۵: «بزرجمهر نردبرسان فلك ساخت و گردش آن بکعبتین چون ماه و آفتاب وخانها بخشیده برآن مثال» یعنی قسمت‌کرده برمثال خانهای ماه وآفتاب». ۴ـ م ب ث: «بگذرد». ۵ـ ح س: «وباصحاب حکم تاکی افتد و چون باشد».

«و بروزگارِ سلطان ملکشاه و سلطان محمّد قدّس الله روحهما نگذاشتندی که اینان مدرسه و خانقاه سازند».

امّا جوابِ این کلمه که از وجوهِ دفعِ ضروری[1] کرده است آنست که نمیدانم که بکدام بقعه اشارت میکند اگر بتحصیر وتعدیدِ مدارسِ ساداتِ مشغول شویم دربلادِ خراسان وحدودِ مازندران وشهرهایِ شام از حلب وحرّان[2]، واز بلادِ عراق چون قم وکاشان و آبه که مدارسِ چنداست و کی بوده است و اوقافِ چند دارد طومــاراتِ کتب[3] خواهد امّا از برایِ دفعِ شبهت را[4] اشارتی برود بشهر ری[5] که منشأ ومولد این[6] قائل است:

اوّلاً مدرسهٔ بزرگ سیّد تاج الدّین محمّد کیسکی رحمة الله علیه بکلامـ دوزان که مبارك شرفی[7] فرموده است وقُربِ نودسال است که در آنجا ختماتِ قرآن و نماز بجماعت هرروز پنج بار، و مجلسِ وعظ هریك هفته دوبار ویك بار، و درین مدرسه موضعِ مناظره و نزولِ مصلحان درآنجا که مجاوران انداز اهلِ علم وزهد وسادات وفقهایِ غریب که رسند وباشند و معمور و مشهور است نه در عهدِ طغرل بزرگ سقاه الله [رحمته] کردند!.؟!

و در آنجا[8] مـدرسهٔ شمس الاسلام حسکابابویه که پیرِ این طایفه بود کـه

۱ـ یعنی از چند جهت دفع امر بدیهی و انکار کار ضروری که همه میدانند کرده است.

۲ـ مرادهمان موضع است که **یاقوت درمعجم البلدان گفته:** «هی مدینة عظیمة مشهورة من جزیرة أقور، وهی قصبة دیار مضر، بینها وبین الرّها یوم وبین الرّقة یومان وهی علی طریق الموصل والشام والروم؛ قیل: سمیت بهاران أخی ابراهیم علیه السلام لأنّه أوّل من بناها فعرّبت فقیل: حرّان (الی آخر ماقال)» **و در منتهی الارب گفته:** (حرّان کشدّاد نام شهریست بشام).

۳ـ م: «طومارات وکتب» (باواوعطف) **درغیاث اللغات** گفته: «طومار بالضم نامه و صحیفه (از منتخب) و درکشف مکتوب دراز، طوامیر بفتح ومیم مکسور جمع طومار» و درآنندراج گفته: «طومار بالضم عربیست باصطلاح ارباب دفاتر از عالم برات و مانندآن بودکه درازی داشته باشد؛ طوامیر جمع، واطلاق آن برنامه وکتاب و دفترمجاز است».

۴ـ برای تحقیق جمع ما بین دواداة تعلیل رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۳.

۵ـ ع ب ث م: «که بشهر».

۶ـ ع ث ب: «آن» ح س هم ندارند.

۷ـ ث: «شرقی» (بقاف) و از کتب انساب و مظانّ دیگر بدست نیامد که کیست؟

۸ـ ع ث ب م: «و از آنجا».

نزدیك سرای ایالت است و در آنجا نماز بجماعت و قرائت قرآن وتعلیم قرآن کودکان را ومجلس وعظ وطریق فتوی و تقوی ظاهر و معیّن بوده است وهست نه درعهد دولت این دوسلطان کردند که خواجه اشارت کرده است..؟!

و دگر مدرسه‌ای میان این دومدرسه است که تعلّق بسادات کیسکی‌دارد که آنرا خانقاه زنان[1] گویند و مصلحان درومقیم باشند نه هم درعهد سلطان محمّد نوّرالله قبره فرمودند..؟!

ومدرسه‌ای بدروازهٔ آهنین که منسوب باشد بسیّد زاهدبُلفتوح[2] هم[نه] درآن عهد[3] دولت سلطان ملکشاهی کرده‌اند[4]...؟!

و مدرسهٔ فقیه علی جاسبی بکوی اصفهانیان که خواجه امیرك[5] فرموده است که بدان تکلّف[6] مدرسه‌ای درهیچ طایفه‌ای نیست و سادات دارند و درآنجا مجلس وعظ و ختم قرآن و نماز بجماعت باشد نه در عهد سلطان سعید ملکشاه فرمودند؟! درآن‌تاریخ که سرهنگ ساوتکین[7] جامع‌جدید میکرد برای اصحاب الحدیث که ایشان را در ری مسجد آدینه نبود.

و مدرسهٔ خواجه عبدالجبّار مفید که چهارصد مرد فقیه و متکلّم درآن[8] مدرسه درس شریعت آموختند نه درعهد مبارك ملکشاهی و روزگار برکیارق رحمةالله علیهما کردند..؟! و این ساعت معروف ومشهور است بدرس علوم و نماز بجماعت وختم قرآن ونزول اهل صلاح‌وفقها، همه ببرکات شرف‌الدّین مرتضی که مقدّم سادات وشیعه است.

و مدرسهٔ کوی فیروز[9] نه درعهد این سلاطین بنیاد کردند..؟!

۱ـ کذاصریحاً درنسخ ع ب ث م لیکن دردونسخهٔ ح س: «ریان» وبنابراین دونسخه شاید مراد «رییان» بوده و بجهت تخفیف «ریان» گفته شده یعنی مدرسهٔ منسوبان بری چنانکه درتعلیقهٔ چاپ‌اوّل گفته‌ایم. ۲ـ ب ث م س ح: «ابوالفتوح». ۳ـ ب م ح س: «درعهد». ۴ـ ب م: «ساختند» ث: «ساخته‌اند». ۵ـ ب ث ح س م: «میرك». ۶ـ یعنی بدان خوبی ومبالغه درحسن بناوساختمان ودقت درسایرجهات. ۷ـ سرهنگ ساوتکین ازامرای معروف سلاجقه‌است رجوع‌شودب**تعلیقهٔ۲۰**. ۸ـ م ب ث: «دراین» **پوشیده نماناد که** مدرسهٔ نامبرده ازمدارس بسیار معروف درآن زمان بوده است وبرای تحقیق درآن رجوع شود ب**تعلیقهٔ۲۱**. ۹ـ ح س: «ومدرسهٔمحلهٔ فیروزه».

و خانقاه امیر اقبالی نه درعهدِ کریم غیاثی کردند.؟!

وخانقاهِ علیِ عثمان که پیوسته منزلِ ساداتِ عالمِ زاهد و متدیّن بوده است در آنجا نماز بجماعت وختمِ قرآن متواتر ومترادف باشد نه[1] درعهدِ سلطان ملکشاه فرمودند وهنوز معمور ومشهور است...؟!

و مدرسهٔ خواجه امام رشید رازی بدروازهٔ جاروب بندان که زیادتر از دویست دانشمند در وی درسِ اصولِ دین و اصول الفقه وعلمِ شریعت خواندند[2] که علاّمهٔ روزگار خویش بودند نه درعهدِ دولتِ سلطانِ سعید محمّد رحمةالله علیه کردند..؟! وهنوز معمور ومسکون ودر آنجا درسِ علم میرود وهر روز ختمِ قرآن ومنزلِ مصلحان وفقهاست و کتبخانه دارد وبهمهٔ انواع مزیّن است.

ومدرسهٔ شیخ حیدر مکّی بدرمصلحگاه[3] نه هم درعهدِ سلطان محمّد رحمةالله علیه کردند...؟!

همه باشارهٔ امثلهٔ سلاطین وبمددِ نوّاب وشحنگانِ ایشان.

وعجب است که بسمعِ خواجه نرسیده است که درشهور سنهٔ خمسمائه که پنجاه وشش سال است که درقزوین فتنه[ای] پدید آمد وشهر جنگی ببود[4] خواجه امام ابواسماعیل حمدانی رحمةالله علیه باصفهان رفت پیش سلطان محمّد و آنجا باملاحده لعنهم الله مناظره کرد وایشان را منکوس ومخذول کرد دِژ کوه[5] بدادند و عطّاش أقرع کشته شد، سلطان محمّد خواجه ابواسماعیل را «ناصرالدّین» لقب داد وتشریف فرمود ومدرسه‌اش درفتنه خراب کرده بودند بفرمود تا عمارتش کردند و کرسی نهادند و او باسرِ قاعده و رسمِ خود رفت و این مدرسه هنوز معمور و مشهور است.

۱ــ ع ث ب م «نه» را ندارند. ۲ــ نسخ: «خوانند». ۳ــ برای تحقیق درکلمهٔ «مصلحگاه» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۲.** ۴ــ قزوینی(ره) گفته: «یعنی جنگ شهری بود».

۵ــ ع ث: «ردّزکوة بدادند» ب م: «کرد تازکوة بدادند» ح س: «وزکوة بدادند» پس تصحیح نظری و بقرائن خارجیه است.

وبیرون ازاینکه شرح داده آمد در ری چند مدرسهٔ معمورهست که درآنجا ذکرخیر[1] وقرآن و نماز وطاعت میرود، امّا این جمله که یاد کرده شد آنست که درعهدِ این سلاطین[2] کرده‌اند که خواجه اشارت کرده است در کتاب که «شیعه مدرسه نیارستند کردن» و مساجد و منابرِ ساداتِ شیعه راخود حدّی‌نیست از بزرگ و کوچك که بذکرِ همه کتاب مطوّل شود تا بدانند که دروغ محض گفته‌است وحوالت کرده‌است بنقصانِ سلاطینِ کبار؛ و گفته‌است که: «منع کردند ازمدرسه ومسجد» حاشا عنهم مع صلابتهم فی[3] اعتقادهم، ومن أظلم ممّن منع مساجد الله ان یذکرفیها اسمه وسعی فی خرابها؛ الآیة[4]، بنگر که درحقِّ کدام گروه است، وخواجه درحقّ ِسلاطین دعوی میکند...! وحقیقت آنست که دربلادِ عالم وبسیطِ زمین وفسحتِ دنیا هرخیری که در مسلمانی ظاهر میشود از مدارس و مساجد و

۱ــ ح: «خبر» ب م ث اصلا ندارند وشاید نسخهٔ «ح» بهتر باشد زیرا تعبیر به «حدیث و قرآن» و «خبر وقرآن» شایع وفراوان است سعدی گفته:

«آنکس که بقرآن و خبر زونرهی　　آنست جوابش که جوابش ندهی»

۲ــ ح س: «که درعهد این‌سلطان» **علامهٔ قزوینی (ره) درحاشیهٔ نسخهٔ خودگفته:** «یعنی سلطان محمدبن ملکشاه که ظاهراً بلکه قطعاً کتاب «بعض فضائح الرّوافض درعهداو تألیف شده» **نگارنده گوید:** این استظهار درست نیست زیرا که آن مبنی برآنست که عبارت متن «سلطان» باشد درصورتیکه سایرنسخ یعنی ع ث ب م همه «سلاطین» است و نسخهٔ ح وهمچنین س که از روی‌آن استنساخ شده یادستخورده است یاسهوالقلمی بکاررفته است باین دلیل که درکلام مؤلف بعض فضائح الروافض نام سلطان ملکشاه و سلطان محمد برده شده است وشیخ عبدالجلیل (ره) ضمن ردّ کلام او از طغرل بزرگ وسلطان برکیارق نیز نام برده است پس باید بعبارت «سلاطین» تعبیر شود تا همهٔ ایشان را شامل باشد. واما اشتباه مرحوم قزوینی بجهت آنست که مؤلف بعض فضائح الروافض تصریح کرده که تألیف اوکتاب مذکور را درعهد سلطان محمدبن‌محمود بوده‌است ومحمود مذکور درکلام او پسر محمدبن ملکشاه است و محمدبن ملکشاه سلجوقی جدّ محمدبن محمود است و محمدبن ملکشاه بسال پانصدویازده (۵۱۱) وفات یافته‌است پس معلوم شدکه تألیف بعض فضائح‌الروافض درعهد سلطان‌محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه بن‌الب‌ارسلان بوده است که دراواخر سال ۵۴۷ بتخت سلطنت جلوس کرده و دراواخر سال پانصدوپنجاه‌وچهار در گذشته است.　　۳ــ درنسخ: «و».　　۴ــ صدرآیهٔ ۱۱۴ سورهٔ مبارکهٔ بقره.

خانقاهها ومنابر و سنّتهای نیکو و دفع بدعتها همه ببرکات قوّت و تیغ آل سلجوق - رحم‌اللّٰه الماضین منهم وأنسأ في عمر الباقین[۱] - بخلاف آنکه این قائل حوالت کرده است.

آنکه گفته است: «زیرا که رافضیان را درس فقه و شریعت نباشد و خود باجتهاد مجتهدان ورأی وقیاس واخبار صحیح بنگویند».

امّا جواب این کلمات آنست که:

چگونه درس فقه وشریعت نباشد جماعتی را که کتبخانه‌های ایشان مملوّ باشد از کتب اصولی وفروعی که تعدید و تحصیر آن متعذّر باشد و در اسامی رجال ازمصنّفان ورُواة ایشان مجلّدی مفرد باشد امّا چون اشاره بفقه وشریعت کرده است کتابی چند که متداولتر است ومعروفتر گفته آید تا شبهت بدان زایل شود و این چون مُقنعه[۲]، و عویص، و فرائض، و مصباح مرتضی، و شرایع علی حسینان، ومجلّدات من لایحضره‌الفقیه، و کتاب علل الشّرایع، وعمل یوم ولیلة، و هدایة‌المسترشد، والمراسم العلویّة في الأحکام النّبویّة، والجمل والعقود، و کتاب المغني في الفقه؛ بده مجلّد، و کتاب فقه‌القرآن؛ بدو مجلّد، ومناسك‌الزّیارات[۳]، و کتاب عروض‌العدوی[۴]، و کتاب و فاق‌العامّة والخاصّة، و کتاب المهذّب که ابن البرّاج کرده است، و کتاب المتمسّك بحبل آل‌محمّد، و فهرست کتب الأصحاب

۱- ث ب م: « والباقی مرالباقین» ح س: «وأبقاعمرالباقین» و برای تحقیق درکلمهٔ «أنسأ» رجوع شود به **تعلیقهٔ ۲۳.** ۲- برای تحقیق حال وتعریف این‌کتب رجوع شود بتعلیقهٔ **۲۴.** ۳- کذا وشایداصل‌صحیح: «المناسك والزیارات» بوده است وبنام: «المناسك والزیارات» یا « مناسك‌الحجّ والزیارات » کتب فـراوان نـوشته شده است. **پوشیده نماناد که** در دونسخهٔ ح س بجای این عبارت متن: «والجمل‌والعقود، وکتاب المغنی‌فی‌الفقه؛ بده مجلد، وکتاب فقه‌القرآن؛ بدومجلد» این‌عبارت: «وجمل‌العقود، وکتاب الانتصار، وکتاب‌النهایة وشرحش» ذکر شده است وما درتعلیقات بمعرفی وشرح وبیان‌اینها نیز خواهیم پرداخت ان‌شاءالله تعالی در همان **تعلیقهٔ ۲۴.** ۴- ع ث ب م: «عروض‌القدوری» ح‌س:«عروض‌العدویری»ومتن بنظروقیاس تصحیح‌شده بقرینهٔروایات‌موجوده درکتب فریقین:«لاطیرة ولاعدوی ولاهامة ولاصفرولاغول» که‌بعبارات‌مختلفه وارد شده‌است.

ومسائل الخلاف؛ چندمجلّد، ومصباح کبیر،وتهذیب الأحکام؛ چندمجلّد، ومجلّدات کتاب المبسوط ، و عمل السّنة، و کتبِ صغار و مسائلِ خرده که آنرا حدّی نیست همه بشرح وبسط تمام، همه منقول ومسنداز أئمّهٔ طاهرین باسنادِ معتمدان وناقلانِ ثقة[1] ازعلما وفقها، وهریك ازین کتب را هزاران نسخه[2] دراطرافِ عالم، پس اگر با این همه حجّت وبیان انکار کند که این طایفه را فقهی ودرسی نیست اذالم تستحی فاصنع ماشئت[3].

و امّا آنچه گفته است که: «باجتهادِ مجتهدان ورأی وقیاس بنگویند».

شبهتی وشکّی نیست که شیعهٔ امامیّه شرایع واحکام همه ازطریقِ نصوص اثبات کنند و بنیادِ مذهبِ ایشان براین است.

وآنچه گفته است که: «باخبار صحیح بنگویند».

دروغ وبُهتانست چنانکه دیگر دروغها؛ بمذهبِ شیعه اخبارِ آحاد البتّه ایجابِ علم وعمل نکند، وخبر چون صحیح و متواتر باشد مسموع و مقبول باشد وایجابِ علم وعمل کند.

وامّا آنچه گفته است که: «ایشان را درسی نباشد».

مگر بسمعِ این قائل نرسیده است که مرتضای بغداد را[4] ـ رضي اللّٰه عنه ـ چهارصد شاگردِ فاضلِ متبحّر بوده‌اند دون از دگران؛ دراصول وفروع وفنونِ علوم، واو درعهدِ خلفاءِ بنی‌العبّاس مدرّس بود ممکّن و محترم ومقبول القول و القلم، و پدرش سیّدِ أجلّ طاهر نقیب السّادة[5] در مدینة السّلام حاکم در جنبِ دارالخلافة ومتنبّی درین قصیده مدح او میگوید؛ شعر[6]:

اذا علويّ لم یکن مثل طاهرٍ فما هو الاّ حجّة للنّواصب

۱ـ ح‌س: «ثقةعن‌ثقه». ۲ـ ع ب‌ث: «هزار کتب» م: «هزار کتاب». ۳ـ حدیث مشهور باقیمانده ازامثال انبیاعلیهم السلام استرجوع‌شود **بتعلیقهٔ۲۵**. ۴ـ ب م: «میر مرتضی علم‌الهدی را». ۵ـ ح س: «نقیب سادات». ۶ـ برای تحقیق این امر رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۲۶**.

و آنچه مرتضی کرده است از تقویتِ اسلام و تربیتِ شریعتِ جدّش مصطفی صلّی‌الله علیه و آله در جوابِ شبهاتِ منکرانِ توحید و رسالت چون فلاسفه و زنادقه و براهمه کسی را قوّت نبوده‌است. وپیش از وی شیخ‌المفید[۱] را شاگردانِ بسیار بوده‌اند و مناظراتِ رفیع کرده است[۲] و تصنیفات کرده و اگر چه بعضی از اقوالِ اوخلافی هست که باوّلِ کار[۳] گفته‌است. وفضل و بزرگیِ شیخ کبیر بوجعفر بابویه رحمة الله علیه را خود چگونه انکار توان کرد از تصانیف و وعظ و درس، واز ری تابلاد ترکستان وایلاق[۴] اثرِ علم وفضل وبرکاتِ زهد وامانتِ او پوشیده نیست، و نوبختیان[۵] و محمّدبن شاذان[۶] که فضلِ ایشان در جهان ظاهرست، و ذوالفخرین مرتضی قمی که فضلایِ عالم را ازخطب وتصانیفهایِ[۷] او سرمایه‌است[۸] و شیخ ابوجعفر طوسی رحمةالله‌علیه که فضل و زهدِ او أظهرمن‌الشّمس است، و ابویعلی سالار[۹]، و ابن البرّاج، و ازمتأخّران چون خواجه بوجعفر دوریستی، و ابوالفرج حمدانی، و الحسین بن المظفّر الحمدانی، و خواجه مُفید عبدالجبّار رازی[۱۰]، و فقیه امیرکا قزوینی، و چون سیّدِ امام محمّد کیسکی، و سیّد امام مانکدیم‌الرّضي، ومفیدعبدالرّحمن نیسابوری، وبرادرش‌ابوسعید محمّد، ومحمّد الفتّال، و فقیه بونجم، و فقیه عبدالجلیل، و خواجه امام رشید محقّق، و خواجه

۱ـ درنسخهٔ «ع» درهرجاکه نام شیخ‌مفید را آورده بالف ولام در «المفید» یادکرده است.
۲ـ اشاره بمناظرات‌مفید (ره)است **در روضات الجنات گفته:** «وله‌قدّس سرّه‌مناظرات لطیفة وحکایات مع‌القوم جیدة طریفة أفردلها المرتضی رضی‌الله‌عنه‌کتاباً و ذکر أکثرها». **و یافعی درمرآة‌الجنان** بعداز ذکر ترجمه وتاریخ وفات اوگفته: «أراح اللهمنه» (ای أهل السنة) وقاضی‌نورالله(ره) درمجالس‌المؤمنین وعالم ربانی میرزامحمدسامرائی طهرانی(ره) در حاشیهٔ نسخهٔ خود بطور اجمال بعلوّ مقام مناظرات مفید (ره) باعلمای مخالف مذهب او اشاره‌فرموده‌اند. ۳ـ ع ث ب م: «دراول‌کتاب». ۴ـ برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود به **تعلیقهٔ ۲۷.** ۵ـ نظر بمعروفیت‌نوبختیان حاجت بترجمهٔ حال‌ایشان نیست.
۶ـ برای‌ترجمهٔاو رجوع‌شود **به‌تعلیقهٔ۲۸.** ۷ـ استعمال مصنف (ره) جمع‌الجمع‌را دراین‌کتاب فراوان دیده میشود. ۸ـ برای شرح حال او رجوع شود **به‌تعلیقهٔ ۲۹.**
۹ـ برای ترجمهٔ این عالم وتراجم علمای دیگرکه بعدازاو دراین‌فصل یاد شده است رجوع شود **به‌تعلیقهٔ۳۰.** ۱۰ـ ع ث ب م: «قزوینی» ح س هم ندارند وقیاساً تصحیح شد.

حسکا، و ابوطالب بابویه، و خواجه بوجعفر نیشابوری، و قاضی ابوعلی طوسی، و رشید علی زیرك قمی، و خواجه امام ابوالفتوح عالم که مصنّف بیست مجلّد است از تفسیر قرآن ومؤلّف کتاب شرح شهاب نبوی که همهٔ طوایف اسلام بنوشتن و خواندن آن راغبند؛ و غیر ایشان از متقدّمان و متأخّران که بذکر همه کتاب مطوّل شود که همه مدرّس ومتکلّم وفقیه وعالم ومُقری ومفسّر ومتدیّن بودند و اشارتی درین معنی کفایت است تاقائل وغیراو ازمجبّران که این کلمات بخوانند معلوم شود که شیعه‌راهم مدرسه بوده‌است وهم مدرّس، وهم فقیه وهم فقه بوده‌است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و در روزگار سلطان سعیدملکشاه قدّس‌الله روحه در ری چه استخفافهارفت بر رافضیان وهمه [را] برمنبرها بُردند که: ایمان بیاری[1]».

امّا جواب این کلمات آنستکه این و جنس این دلالت نقصان و بطلان مذهب نباشد چون جماعتی خصمان سعایتی کنند پیش سلطانی واودر آن حرکتی کند، ودرهمهٔ شهرها درعهود سلاطین مانند این رفته باشد چنانکه درعهد ملوك دیالم بری‌باالاسکیان[2] وعلمای مجبّران رفت، وچنانکه دراصفهان درعهد محمودی بامشبّهان رفت و بهمدان درعهد سلطان مسعود رحمه‌الله، و بری درعهد قشقر[3] و امیرعبّاس که اصحاب بوحنیفه را بمحفل پادشاه[4] حاضر کردند بکرّات که بدیدار خدای تعالی بگوئی، و بنویسی[5] که قرآن قدیم است؛ و ایشان امتناع میکردند چون شیخ ابوالفتوح نصرآبادی وخواجه محمود[6] حدّاد حنیفی[7] و غیر

۱ـ ث: «نیاری» ح س: «وهمه برمنبرهارفتند که ایمان بیاورند» وعبارت متن مطابق اصطلاح آن زمانست که در بعضی کتب فعلا بوفور بنظر میرسد و برای تحقیق در آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۱.** ۲ـ ح س: «لاسکنان» و برای تحقیق در کلمهٔ «لاسکیان» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۲.** ۳ـ ح س: «قسنقر» برای تحقیق دراین کلمه رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۳.**
۴ـ ح س: «پادشاهان». ۵ـ ع م ب: «بگوی و بنویسی» ث: «بگوی‌وبنوشتی» ح س: «بگویند وبنویسند» ومتن مطابق‌اصطلاح قدیم‌است‌که مرادبمفرد مخاطب همانا جمع‌مخاطب است چنانکه درتعلیقهٔ ۳۱ بتفصیل یاد شد. ۶ـ ح س، «وخواجه محمد». ۷ـ ح س ث: «حنفی».

ایشان که در آن مدّت ایشان را این مذهب نبود و نقصان[۱] نکرده باشد و درعهدِ دولتِ دیلمان که ایشان امامتی[۲] بودند باعلمای دیگر طوایف مانندِ این کردندی و این هیچ دلالتِ بطلانِ مذهب نباشد و در وقتِ ما مگر خواجه مجبّر بی‌خبر است که هیچ ماه نباشد که گروه گروه مجبّران درطبرستان ومازندران پیشِ تختِ شاهِ مازندران نیارند والزام نکنند که ایمان بیاری[۳] ودست از مجبّری بدارید و بر آن مصادرهٔ بسیار ندهند ویا از مذهب جبر بر گردند. پس اگر درعهدِ ملکشاه مانندِ این باشیعه رفته‌باشد هم‌این حکم‌دارد و بر آن قیاس میباید کردن وتاریخها همه بیاد داشتن[۴] تا چون جواب شنود دردِ دل و رنجِ جان نباشد.

آنکه گفته است:

«ودرعهدِ سلطان محمود غازی چه‌رفت ازقتل وصلب و رویِ علمایِ رفض سیاه‌بکردن، ومنبرها بشکستن،وازمجلس‌داشتنشان[۵] منع کردن، وهروقت جمعی‌را میآوردند دستارها در گردن کرده که اینان دستها در نماز فرو گذاشته‌اند، و برمرده پنج‌تکبیر کرده‌اند، وپس ازسه‌طلاق تجدیدِ نکاح کرده‌اند، وآن بزرگان حقیقتِ‌مذهبِ اینها[۶] رابدانسته‌بودند وبتقیّه وزخرفِ قولِ اینها[۷] فریفته‌نمیشدند که‌ماتوّلا بخاندان کنیم ومذهبِ اهل‌البیت‌داریم، وبدانسته بودند که اینها همه‌را دروغ گویند».

امّا جوابِ ایـن فصل چون بحقیقت و انصاف بخوانند و بدانند شبهت را بحمدالله مدخلی نباشد کـه همهٔ عقلا و اهلِ تَجْربَت را معلوم است که چون لشکری بیگانه ورایتِ سلطانی غریب بشهری وولایتی رسد وپادشاهِ آن‌جایگاه‌را

۱ـ ح س: «ونقصانی». ۲ـ ح س م: «امامی». ۳ـ یعنی: «بیارید» از قبیل اطلاق صیغهٔ مفرد مخاطب و ارادهٔ جمع مخاطب مطابق اصطلاح قدیم چنانکه در تعلیقهٔ ۳۱ گذشت و دریك عبارت جمع استعمال کنونی و آن عصر شده است که «ایمان بیاری ودست از مجبری بـداریـد» شده است چنانکه در تفسیر ابوالفتوح (ره) نظائرش دیـده میشود.

۴ـ م: «بیایـد دانستن». ۵ـ ح س: «کردنشان». ۶ـ ح س: «اینان».

۷ـ ح س: «ایشان».

منهزم کند و یا بگیرد با اهلِ مذهب و مقالت[۱] او بیحرمتی و جفا کند بسببِ مذهب وطلبِ ودایع وتفحّصِ گریختگان ومتواریان، واین نقصانِ مذهب وبطلانِ اعتقاد نکند وعزیزانِ شهر را ذلیل واسیر گردانند بدلالتِ قولِ سُبحان درقصّهٔ بلقیس و سلیمان که: «قالت انّ الملوك اذا دخلوا قریةً أفسدوها وجعلوا أعزّة أهلها أذلّة[۲]» وباری‌تعالی برین‌قول گواهی میدهد آنجا که گفت: وکذلك‌یفعلون[۳] پس اگر بورود[۴] رایتِ سلطان محمود رحمةالله علیه که ملك عراق از دیالم بستد این طایفه رانقصانی رسد[۵] ازقتل ونهب وصلب [دلالتِ] بطلانِ مذهب مگر نباشد ونه بجهتِ اعتقادِ محض بوده‌باشد [بلکه] بجهتِ تقریرِ سلطنت وقاعدهٔ ملك‌باشد قیاس بر[۶] لشکرغزّان[۷] درملك‌خراسان واخذ سلطانی چون سنجر که ذوالقرنینِ ثانی بود و قتل و نهب و صلب از کشتنِ ساداتِ کبار وعلمایِ بزرگ ومفتیان و قاضیان‌چون سیّدِ اجلِّ بلخ[۸] ومحمّدبن‌یحیی‌الفقیه‌النّیسابوریّ که علاّمهٔ‌عالم وعدیم‌النّظیر بود دراصحابِ شافعی[۹] وشیخ‌عبدالرّحمن اکّاف[۱۰] که زاهدِ روزگار بود، والوف الوف علما وصلحا درآن‌حادثه کشته آمدند پس اگر[۱۱] آنچه لشکرِ غزنین کردند باشیعهٔ ری‌نقصانِ مذهب را شاید اینچه[۱۲] غزّان کردند با اصحابِ سنّت هم دلالتِ بطلان باشد بلکه همهٔ عاقلان دانند که مثلِ این برای هیبت و تقریرِ ملك کنند و نقصانی نباشد بدلیلِ آنکه چون محمود برفت علمایِ شیعه باحضورِ شحنگان و نوّابِ او با سرِ قرار و قاعدهٔ [خود] رفتند، و چون غزّان رفتند مسلمانان دربلادِ اسلام باسرِ قاعدهٔ خود رفتند.

امّا آنچه گفته است که:

۱ــ ع: «ومقال». ۲ــ صدرآیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ نمل. ۳ــ ذیل آیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ نمل. ۴ــ ع: «بودحود» ب: «بوجود» م: «توخود». ۵ــ ح س: «رسید» ۶ــ ع ث: «در» ح س: «از». ۷ــ برای اطلاع برمجملی ازحال طایفهٔ غز رجوع شود بتعلیقهٔ **۳۴**. ۸ و ۹ و ۱۰ــ برای ترجمهٔ حال سید اجلّ بلخ و محمدبن‌یحیی نیشابوری وعبدالرحمن اکّاف رجوع شود به‌تعلیقهٔ **۳۵**. ۱۱ــ «اگر» فقط در ح س است. ۱۲ــ ث ب: «آنچه» م: «که» ح س: «اینکه».

«تکبیر پنج کرده، و دست فرو گذاشته، و تجدید نکاح کرده» در آخر این کتاب فصولی را که فضیحت نام نهاده است و بتشنیع یاد کرده جوابش گفته آید ان‌شاءالله تعالی[1]

امّا آنچه گفته است که:

«علمای شیعه را از مجالس منع کردند».

همهٔ عقلا را معلوم است که سلطان ازبهر مصلحت[2] وامرا ازخوف فتنه در همهٔ شهرها مانند[3] این کنند باهرطایفه‌ای، وبسی دیده‌ایم وشنوده که کرده‌اند و نقصان مذهب واعتقاد نکند.

آنکه گفته است: «و دین بنسبت نیست وآن گبرکان بودند که ملك بنسبت داشتند، دراین‌دین سلمان‌پارسی را وبلال حبشی را وصهیب رومی[4] را وزید حارثه را که مولای رسولست[5] واُسامهٔ زیدراعزیز گردانیدند وهمه‌بر نعت دُعا واخوّت افتادند[6] بدین دین، و بوطالب قرشی را و بولهب و بوجهل هاشمی و عتبه را که رئیس جمهور قریش بود، و ولید مغیره را که او را «ریحان قریش[7]» خواندندی باشرف نسب شان، وبابزرگی جاه شان بدور کردند».

امّا جواب این فصل رکیك عاری از معنی، مختلّ در عبارت، بی‌وزن و

۱ـ ع: «ان‌شاءالله‌تعالی‌وحده». ۲ـ ح س: «بهرمنفعت‌ومصلحت». ۳ـ ع م ث: «باشد». ۴ـ مراد استعجاب‌است از اینکه چرا اجانب ایمان‌آوردند واقارب مخالفت کردند چنانکه بعضی از شعراء گفته است:

حسن زبصره بلال از حبش صهیب از روم زخاك مكه أبوجهل این چه بوالعجبیست ؟!

۵ـ همهٔ نسخ: «مولای رسولند» و برای تحقیق در وجه تصحیح رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۶**.

۶ـ ح س: « و همه رفعت دنیا وآخرت یافتند» وگـویا متن اشاره بمضمون آیهٔ دهم سورهٔ مبارکهٔ حشر است که بعد از مدح مهاجر وانصار درقرآن‌مجید ذکر شده است بااین‌عبارت: «والّذین جاؤوا من بعدهم یقولون ربنا اغفرلنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان (الایة) ».

۷ـ نسخ: «ریحان القریش» و برای تحقیق درآن رجوع شود **به تعلیقهٔ ۳۷**.

بی‌مغز که از سر جهل وعصبیّت[1] ایراد کرده است آنست که نگوئی[2] تا مذهب کیست از همهٔ مسلمانان که دین بنسبت است و امامت بمجرّد میراث است بلکه اعتقاد[3] شیعه ومذهب این طایفه آنست که دین درست و مذهب و اعتقاد پاکیزه بنظر بروجه حاصل توان کردن در دلیل که هیچ شبهتی و شکّی را در آن مدخلی نباشد وچون دین براین وجه تحصیل کرد[4] مرد مشرّف ومعظّم شود واگر چه بندهٔ حبشی باشد، وبافقد این علوم که علم است بتوحید وعدل ونبوّت و امامت و أحکام شریعت مرد خامل ذکر[5] ودون آید واگر چه سیّدی[6] قرشی باشد چنانکه شاعر رازیان[7] گفته است:

۱ـ ث: «غضب» م ب: «تعصب». ۲ـ عبارت: «نگوئی تامذهب کیست ازهمهٔ مسلمانان که دین بنسبت است وامامت» فقط در دونسخهٔ ح س است. ۳ـ نسخهٔ ع ازاین کلمهٔ «اعتقاد» که آخر قسمت اوّل صفحهٔ چهاردهم است بکلمهٔ «شیعه» که اوّلین کلمهٔ قسمت دوم صفحهٔ هشتم است برمیگردد توضیح اینکه نظر به‌پس وپیش شدن اوراق درصحافی وگذاشته شدن رادّه‌ها بعداز صحافی بخطّ نونویس مشوّش و درهم وبرهم شده واز ص ۱۴ بص۸ برمیگردد. و علاوه برآنکه ربط عبارت و نظم کلام و اتصال رشتهٔ سخن بهم با این تصرّف درست میشود دونسخهٔ ح س نیز برهمین وجه است که ملاحظه میشود پس معلوم میشود که تشویش سایر نسخ نیز بتبع نسخهٔ ع بوده است که مانیز بتبع آن نسخ درچاپ اوّل کتاب دچاراشتباه شده وبعداً درتعلیقات (ص ۱۰۳ـ۱۰۶) برفع اشتباه وتصحیح متن پرداخته‌ایم فراجع ان شئت. ۴ـ ح س: «بحاصل گردد» ب ث م: «حاصل کرد» یا «گردد». ۵ـ کذاصریحاً در«ع» یعنی گمنام، وچون مستنسخان نتوانسته‌اند بخوانند جاهل نوشته‌انددرهمهٔ نسخ ب ث ح س م. ۶ـ ح س: «سید» واین عبارت ترجمهٔ حدیث معروف است که: «خلقت الجنة لمن أطاع الله ولوکان عبداً حبشیاً، وخلقت النار لمن عصی الله ولوکان سیداً قرشیاً». ۷ـ کذا درنسخ ث م ب اما ح س ندارند و درنسخهٔ «ع» «رازیان» بوده که به «تازیان» تصحیح شده‌است واین تصحیح ناصحیح بنظرمی‌آید زیرا **این دوبیت ازصاحب‌بن‌عباد (ره) است** چنانکه در روضات الجنات وأعیان الشیعه والکنی والالقاب وغیرآنها تصریح شده است وچون «صاحب» وزیرسلاطین آل‌بویه ودیالمه بوده وغالباً در ری سکونت داشته بدین جهت از او به «شاعر رازیان» تعبیر شده است والله العالم، درهرصورت **قریب بمضمون این دوبیت است آنچه سنائی درحدیقه گفته** (ص ۴۰۳ چاپ آقای مدرّس رضوی):

«بولهب از زمین یثرب بود لیك قدقامت الصلا نشنود»
«بود سلمان خود از دیار عجم بر در دین همی فشرد قدم» ←

بیت

لعمرك ما الانسان الّا بدینه فلاتدع التّقوی اتّکالاً علی الحسب
لقدرفع الاسلام سلمان فارسٍ وقدوضع الشّرك الشّریف أبالهب

وعلمای اسلام رامعلوم است که مذهب شیعه درین مسأله چنین است آنکه آنچه موضع نزاع ومجال خلاف است آنست که چون شریف نسبی رفیع قدری مؤمن باشد که[1] بهمهٔ خصال نیك[2] برامثال و اشکال راجح باشد از علم و تقوی و زهد وامانت و ورع وسبقت در اسلام وانفاق مال وقبول شرایع و احکام وفضل و شجاعت وسخاوت وترك همهٔ منکرات بلزوم عصمت اولیتر باشد بمقام و رتبت از مؤمنی دگر که اورا این خصال حاصل نباشد وخواجه‌مجبّر باید که این حجّت‌را منکر نباشد و اگر کور نیست از قرآن بر خواند و اگر کر نیست از تفسیر دانایان[3] بشنود که وارث آدم علیه‌السّلام شیث است چون استحقاق واهلیّت دارد از ایمان وعلم وعصمت دون دگرفرزندان، و وارث نوح سام است دون کنعان، و وارث ابراهیم اسماعیل است، و وارث یعقوب یوسف‌است، و وارث داوٗد سلیمان است، ووارث زکریّا یحیی است وامثال این که هست[4] واین انبیا راعلیهم‌السّلام هم صحابه بوده‌اند هم یاوران هم خدمتکاران، وهم چاکران مؤمن مصلح، واین کاربا وجود فرزند وبرادر بدیشان نرسید خواجه مجبّرمیبایست که آن‌اعتراض برخدای تعالی کند و بگوید که: ملك بنسبت گبرکان دارند نه پیغمبران، پس با وجود فرزند و برادر مستحقّ بیگانه را بمجرّد مؤمنی نرسد، و از آیات

ــــوقریب باین مضمونست آنچه ابوفراس حمدانی درمیمیه‌اش که معروف است گفته:

«کانت مودّة سلمانٍ له رحماً ولم تکن بین نوحٍ وابنه رحم»

و نزدیك بمعنی آنست گفتار سعدی:

«پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوّتش گم شد»
«سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد»

۱ــ کذا درهمهٔ نسخ وشاید صحیح «و» بوده است. ۲ــ ث ب م: «بپاکی» ح س: «نیکی». ۳ــ ع: «دانا آن» وشاید: «تفسیردانان» بوده است. ۴ــ ب م: «و امثال نیز هست».

قرآن واخبارِ رسول علیه‌السّلام این معنی معلوم ومصوّر است، وتشبیه کردنِ این طریقت بگبرکی الّا جحودِ محض وانکارِ صرف نباشد، وبلال وسلمان وصهیب و غیرِ ایشان ازصحابه همه مؤمن ومقرّ ومعترف‌اند امّا خواجه مجبّر بدین کوری وبی‌توفیقی هست که شاگرد را از خداوندگار نمیشناسد، و فرق ازمیانِ تابع و متبوع وامام ومأموم بنداند.

وآنچه جمهورِ قریش را شاهد آورده است وابوطالب را ـ رضي‌الله عنه ـ در کفر بر ایشان تقدّم[1] داده وباولیدِ پلید وبوجهلِ پُرجهل برابر دانسته چگونه راست باشد...!

آنکس که نصرت و قوّت و مدد کند مصطفی را بر ادای رسالت و اظهارِ دعوت وانتشارِ شریعت با این[2] جماعت که خذلان کنند او را وانکار کنند براو، و جفا واذی[3] کنند او را بضرب وشتم، وابوطالب ـ رضي‌الله‌عنه ـ معلوم‌است که اوّل [او را] تربیت کرد، و درحالِ بعثت او را نصرت و تقویت کرد، و چون از دنیا بیرون می‌شد فرزندان وبرادرانِ خودرا بدین کلمات بنصرتِ محمّد علیه‌السّلام وصیّت کرد[4] (شعر):

اُوصي بنصر النّبيّ الخيرِ مَشْهدَهُ علیّاً ابني و شیخ القوم عبّاسا
و حمزة الأسد الحامي حقیقته و جعفراً أن یذودوا دونه النّاسا[5]
کونوا فدیً لکُمُ نفسی وما ملکت[6] في نَصْرِ أحمد دون النّاس أتراسا

و مانندِ این ابیات و کلمات بسیاراست بوطالب‌را که درنصرت و محبّتِ اسلام و مصطفی علیه‌السّلام گفته است که دلالت و حجّت است بر صفای ایمان و ثبوتِ اعتقادِ او؛ تا خواجه مجبّر بداند که اورا با کفّارِ مکّه وصنا دیدِ قریش

۱ـ ح س م ب: «تقدیم» . ۲ـ ب ث م: «آن» . ۳ـ م ب: «ایذا» .
۴ـ برای رسیدگی بسند ایـن اشعار و وصیت ابوطالب (ع) رجوع شود به **تعلیقهٔ ۳۸**.
۵ـ درنسخ ع ب ث م: «الباسا». ۶ـ در الفصول المختارة علم الهدی (ره) که ملخص «العیون والمحاسن» مفید (ره) است این مصراع چنین آمده است: «کونوا فدی لکم امی وما ولدت».

برابری دادن ازغایتِ جحود حق وظهورِ عداوتِ پسرش باشد ودرایمانِ ابوطالب این خبر کفایت است که از صادق علیه‌السّلام روایت کرده‌اند که گفت: روزی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نشسته بود باقومی بسیار؛ یکی بر خاست گفت: یاأمیرالمؤمنین أنت بالمکان الّذي أنت فیه و أبوك یعذّب بالنّار ؟! فقال علیه‌السّلام : مه فضّ الله فاك والّذي بعث محمّداً بالحقّ بشیراً و نذیراً[1] لوشفع أبي في کلّ مذنبٍ علی وجه الأرض لشفّعه الله فیهم، أبي یعذّب بالنّار وابنه قسیم بین الجنّة والنّار[2]..!

آنگه گفته است: «اگر دین ودولت وخلافت بنسبت بودی چنانکه مذهبِ گبرکان ورافضیان است بایستی که نه بوبکر را بودی ونه علی را؛ عبّاس را بودی که عمّ نزدیکتراست بمرده که پسرعمّ، و اگر خود نیز چنان بودی که رافضی دعوی میکند که این کار بقرابتِ قریب[3] است بایستی که حسن وحسین را بودی که پسرانِ فاطمه‌اند نه علی را که قرابتِ قریب[4] حسن وحسین راست بشرفِ فرزندزادگی.

واگرازجهتِ ابن‌عمّی دعوی میکنی؛ در درجِ ابن‌عمّی جزعلی دیگران بودند چون پسرانِ عبّاس و غیرهم، و اگر از جهتِ دامادی میگوئی؛ عثمانِ عفّان وابوالعاص‌بن‌الرّبیع نه دامادان بودند چون علی!؟ پس اگر گوئی: شرف و فضل فاطمه راست دون از آن دخترانِ دیگر؛ بدانکه اگرچه فاطمه فاضلترست و بزرگتر از دگر خواهرانش ، این شرف همه را برسولِ خداست (صلعم) نه بفاطمه، و دگر دختران همچنان فرزندانِ رسول بودند چون فاطمه، و دامادان هم‌چون او[5] داماد، اگر چه علی فاضلتر بود که[6] ابوالعاص که دامادِ سیّد است برزینب بنتِ رسول (صلعم) وفاطمه اززینب بهتراست».

امّا جوابِ این کلماتِ مکرّرِ نامفید ازپیش گفته شد که بمذهبِ شیعه

۱ــ «ونذیراً» فقط در دونسخهٔ ب م ۲ــ برای تحقیق دراین حدیث رجوع شود بتاسع بحارازچاپ‌امین‌الضرب(ص۲۳)ویابکتاب «الحجة علی الذاهب فی ایمان أبی‌طالب» تألیف سیدفخار چاپ‌نجف (ص۱۵) یا بص ۲۰ چاپ اوّل النقض. ۳ و۴ــ ع ث: «بقرابت قربت» م ب: «بقرابت قرین» (در هر دومورد)» . ۵ــ ع: «هم‌چنو».
۶ــ ح س: «از».

امامت و خلافت بنسبت نیست و استحقاق امامت بدان شرایط است که بیان کرده شد و آن عصمت و نصوصیّت و علم است که بافقد یکی ازین سه گانه[۱] امامت نباشد[۲] و اگرچه فرزند پیغمبر وامام باشد امّا این خواجه که این تصنیف کرده است نه دعوی میکند دراوّل کتاب که بیست‌وپنج سال رافضی بوده است انتقالی شده‌است علی زعمه، قولش در دعوی اوّل مقبول ومسموع باشد و دردعوی رجوع حجّت وبیّنت باید، آخر درین مدّت دراز وعهد طویل بایستی و شایستی که این مایه بدانسته بودی که شیعه نبوّت و امامت بنسبت نگویند، و بمیراث اثبات نکنند تا عبّاس را یا فرزندان و دختران و دامادان و بنی‌عمّان را باشد بلکه از شرایط امامت عصمت و نصّیّت و کثرت علم گویند و هر که را این سه منزلت باشد امام مفترض‌الطّاعه او باشد اگر خویش باشد واگر نباشد، و یك شاهد که بدان این شبهت ساقط‌شود واین مُشَنَّع لال گردد آنست که اگر شیعه امامت‌بنسبت گفتندی حسن علی‌علیه‌السّلام فرزند مهترست علی را وفاطمه را؛ وشیعه دراولاد حسن علی‌ازاوّل تاباآخر درهیچکس دعوی امامت‌نکرده‌اند[۳]، وازفرزندان زین‌العابدین ألّا درباقر دعوی نکنند و زید علی علیه‌السّلام که پسر زین‌العابدین است[۴] و خروج کرده است بامامتش قبول نکنند برای فقد عصمت و نصّیّت و کثرت علم؛ تا بدانی که شیعه امامت بنسبت نگویند ألّا بعلم وعصمت و نصّیّت نگویند[۵] کذلك درهریك ازائمّهٔ دین‌برین وجه که بیان کرده شد تا این سؤالات همه ساقط باشد واین تشبیهات که آورده است همه باطل.

امّا آنچه گفته‌است که: «علی بهترست ازابوالعاص» منّت نهاده است‌برسر علی، و کرم وتفضّل کرده است که شخصی را که سیّد انبیا سیّد اوصیا خواند و

۱ـ ع: «سگانه». ۲ـ عبارت نسخ م ث ب: «که بافقد یکی از این (ث: یکی‌این) یگانهٔ امامت باشد». ۳ـ ب م: «نکرده است» ۴ـ شاید اصل چنین بوده: «وزیدعلی که پسرزین‌العابدین است علیه‌السلام». ۵ـ ع ث ب م: «برای فقدعصمت و نصیت نگویند».

آیات بیمر[۱] از قرآن مجید در فضایل و مناقب او منزل شده باشد و اخبار بی‌عدد[۲] درشرف اوظاهروباهر، خواجه از بغض مادر آورده[۳] روا ندارد گفتن که: این بهترست ازعثمان، ترسد که سوراخی درمجبّری باشد، وچون درست شد که امامت بنسبت وقرابت قریب[۴] نیست بعصمت و علم و نصوصیّت است مستغنی باشیم از تکرار بی‌فایده.

امّا جواب این کلمه که گفته‌است که: «دین ودولت وخلافت بنسبت گفتن مذهب گبرکانست» کلماتی لطیف برود که هرعاقل وفاضل[۵] قبول کند اوّلاً قائل این قول ومعتقد این اعتقاد بیرون از آنکه ازخدای‌تعالی تبرّا می کند وبرنصّ قرآن انکار می کند و درین قول انبیا را مُخْطی و مُجْرِم می‌شناسد، برخلفای بنی‌العبّاس طعن می‌زند، وبرسلاطین آل‌سلجوق انکار می کند وازسنیّی[۶] رجوع میکند چنانکه از رافضیی[۷] کرده است.

اوّلاً ما خود بحمدالله ومنّه بدرست کردیم که نسبت نه ازشرایط امامت است امّا[۸] ازقرآن این آیه برنخوانده است که چون باری‌تعالی ابراهیم خلیل‌را علیه‌السّلام گفت: انّي جاعلك للنّاس اماما[۹] ابراهیم گفت: و من ذرّیّتی[۱۰] بایستی که خدای تعالی خلیل را گفتی که: این سخن مگوی که این سیرت گبرکان است، وچون موسی علیه‌السّلام برطور سینا باخدای خود مناجات می کرد گفت: واجعل‌لي‌وزیراً من‌أهلي* هارون أخي[۱۱] قدیم تعالی بایستی که کلیم را گفتی که: این حدیث مکن که این طریقهٔ گبرکان است، وچون زکریّا پیغمبر علیه‌السّلام بمناجاتگاه آمده بود و میگفت: فهب‌لي من لدنك ولیّاً* یرثني ویرث من آل

۱ــ «بیمر» یعنی بی‌حساب و بی‌شمار. ۲ــ شاید اصل چنین بوده: «بی‌عدّ» تا با «بی‌مر» متوازن باشد. ۳ــ ع: «مادرآورد» و نسخ م ب اصلا ندارند. ۴ــ ع: «بنسبت و قربت قرابت» م ب: «بنسبت قربت و قرابت» ح: «بنسبت و قربت و قرابت» و بنابراین نسخ شاید نسخهٔ ع بهتر باشد ومراد خویشاوندی نزدیکتر باشد. ۵ــ ع: «که همه عاقلی وفاضلی». ۶ و ۷ــ یعنی از سنی بودن ورافضی بودن. ۸ــ س: «آیا». ۹ و ۱۰ــ ازآیهٔ ۱۲۴ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۱۱ــ دوآیهٔ ۲۹ و ۳۰ سورهٔ مبارکهٔ طه.

یعقوب[۱] حق تعالی میبایست که اورا گفتی: زنهار درین معنی زبان مجنبان که این سنّت وسیرتِ گبرکان است، واگر انبیا این معنی ندانستند وخدای تعالی ایشان را معلوم بنکرد میبایست که مصنّفِ نوسنّی سراز دریچهٔ ذرّهٔ اوّلیّت[۲] بدر کردی که دین و دولت وملك وخلافت بنسبت خواستن طریقِ گبرکانست.

وآیتِ[۳] دیگر که حق تعالی منّت مینهد بر انبیا ومیگوید: آل ابراهیم وآل عمران علی العالمین* ذرّیّةً بعضها من بعض[۴] پنداری بخواجه نرسیده است، وآنچه مصطفی صلّی الله علیه وآله میگوید: کلّ حسبٍ ونسبٍ ینقطع یوم القیامة الّا حسبی ونسبی[۵] بر قاعدهٔ خواجه لفظی خطاست ومتابعتِ گبرکانست علی زعمه، حاشا عنه صلّی الله علیه وآله.

۱ـ آخر آیهٔ ۵ واوّل آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ مریم. ۲ـ کذا درنسخ وظاهر آنست که چنین باشد: «سراز دریچهٔ ذرّهٔ ألست» تااشاره بعالم ذرّ باشدکه علمای تفسیر درتفسیرآیهٔ: «ألست بربکم» ببیان آن پرداخته‌اند واخبار بسیارنیزمطابق ظاهرآن درکتب احادیث مذکور است. ۳ـ نسخ: «و درآیت». ۴ـ ذیل آیهٔ ۳۳ وصدر آیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران. ۵ـ سیوطی درجامع صغیر ازکبیر طبرانی ومستدرك حاکم وسنن بیهقی از عمر، ونیز ازکبیرطبرانی ازابن عباس وازمسور نقل کرده که پیغمبراکرم (ص) فرموده: «کلّ سبب ونسب منقطع یوم القیامة الّاسببی ونسبی» وحکم بصحت حدیث کرده است، ومجلسی (ره) درثالث بحار بابی بعنوان «أنه یدعی الناس بأسماء امهاتهم الّا الشیعة وانّ کلّ سبب و نسب منقطع یوم القیامة الّا نسب رسول الله(ص) و صهره» (ص ۲۵۹ـ۲۶۱ چاپ امین الضرب) و همچنین درمجلدهفتم بحاربابی بعنوان «أنّ کلّ نسب و سبب منقطع [یوم القیامة] الّانسب رسول الله(ص) وسببه» منعقدکرده واخبار بسیاری درهریك ازاین دوباب بلفظ «سبب ونسب» وارد نموده است **اما بلفظ «حسب» فقط روایتی از کنزالفوائد کراجکی (ره) باین سند نقل کرده است** (سابع بحار ص ۲۴۱ چاپ کمپانی) : «عن القاضی السلمی أسدبن ابراهیم عن العتکی عمربن علیّ عن محمدبن اسحاق البغدادیّ عن الکدیمیّ عن بشربن مهران عن شریك بن شبیب عن عرقدة عن المستطیل بن حصین قال: خطب عمربن الخطاب الی علیّ بن أبی طالب علیه السلام ابنته فاعتل علیه بصغرها وقال: انی أعددتها لابن أخی جعفر، فقال عمر: انی سمعت رسول الله (ص) یقول: کلّ حسب و نسب منقطع یوم القیامة ماخلاحسبی ونسبی، وکلّ بنی انثی عصبتهم لأبیهم ماخلا بنی فاطمة فانی أنا أبوهم و أنا عصبتهم» پس این حدیث شاهد صحت عبارت حدیث درمتن است.

و آنچه غیر آنست که جهانیان[۱] را معلوم است که خلفاء بنی‌العبّاس ببغداد سرایهای محکم بکرده‌اند وبیگانه‌را در وی رها بنکنند واطفال خودرا باحتیاط تمام بامینان حاذق ومعتمدان مُشفق مُوافق سپارند تا تربیت‌بوجه میفرمایند تا خلافت از خاندان ایشان بنیفتد واگر متغلّبی طلب این کند بخونش سعی کنند خواجه انتقالی میبایست که این شفقت نگاهداشتی وایشان را معلوم بکردی که دین ودولت وخلافت‌بنسبت گفتن مذهب گبرکانست تادست‌از آن بداشتندی واگر درین همهٔ وجوه[۲] کورو کراست این‌یك شاهد را که از آفتاب ظاهرترست بایستی که فراموش نکرده بودی که تا سلطنت بفرّخی با آل[۳] سلجوق افتاد تاالی‌یومنا[۴] هذا هر کجا طفلی یکماههٔ سلجوقی باشد امیری معروف و گردنی[۵] مهیب اورا بصدحیله وچاره وخرج و رنج بدست آرد وبطرفی از اطراف عالم شود ومضطرب میدارد واگرچه طفلی بیعقل وبیعلم وبیقوّت باشد هر کس از عقلا که بشنود آن امیر واتابك را معذور میدارند[۶] ومیگویند[۷]: او سلطان بچه دارد، مصنّف مشفق متعصّب[۸] میبایستی[۹] که ایشان رامعلوم کردی که ترك این طریقت کنید که دین و دولت وخلافت بنسبت داشتن مذهب و طریقت گبرکان است. دریغا مسلمانی که بطریق شفقت و انصاف این حال براین وجه[۱۰] برخلفا و سلاطین و امراء عرض کردندی تاخواجه را افتادی آنچه مستحقّ آنست. باآنکه مذهب شیعه اینست

۱ـ ب م: «آنست جهانیان را». ۲ـ ث ب م: «واگر دراین همه وجه». ۳ـ ب ث ح س م: «بآل». ۴ـ ح س ب م: «الی یومنا» (بدون «تا»). ۵ـ ب ث م: «امیری معروف بگردی» **دربرهان قاطع گفته:** «گردن بروزن ارزن معروف است وبعربی جید وعنق خوانند وجمع آن گردنهاست، وشجاع وقوی وصاحب قدرت را نیز گویند وجمع آن گردنان باشد» و در انجمن آرای ناصری و غیرآن نیز باین معنی تصریح کرده‌اند.
۶ و۷ـ کذا درنسخ وگویا درجمع‌آوردن این دونظر بکلمهٔ «هر» است که افادهٔ تعمیم‌میکند.
۸ـ ح س: «مصنف نامشفق متعصب». ۹ـ کلمهٔ «میبایستی» آخرین کلمهٔ قسمت اوّل صفحهٔ ۱۰ نسخهٔ ع است و بعداز آن عبارت «بصحت اسانید است (تا آخر)» که درسابق بتفصیل‌بآن اشاره شد وذیل عبارت متن‌حاضرکه ازجملهٔ «که ایشان را (تا آخر)» باشد اوّل قسمت دوم ص‌چهارده است. ۱۰ـ ع: «این حال واین وجه».

که امامت وخلافت بعلم و عصمت ونصوصیّت است دون نسبت، ندانم که چرا در[۱] همهٔ انبیا وخلفا وسلاطین وامرا ورؤسا وقُضااین طریقت رواست ومتابعتِ گبرکان نیست چون نوبت بشیعه رسد[۲] که دربعضِ فرزندان واولاد فاطمهٔ زهرا باحصولِ سه‌شرطِ معروف که گفته شد دعویِ امامت کنند متابعتِ گبرکان باشدای‌مسلمانان تقرّباً الی اللّٰه‌تعالی درین یك‌فصل بانصاف تأمّل کنی[۳] که نایبِ داود سلیمان باید، و وزیرِ موسی‌هارون، وجایگیرِ یعقوب یوسف، وقائم مقام زکریّا یحیی، وخلیفهٔ مسترشدراشد، وبرجایِ ملکشاه‌سنجر،[۴] وقائم مقامِ محمّد محمود،[۵] ونایبِ حسنِ استرابادی[۶] درحکم‌وقضاپسرش، ودرهردهی[۷] که رئیس‌متوفّی شود حاکم[۸] پسرش،

۱ـ م‌ب: «بر». ۲ـ ح س: «رسید». ۳ـ کذا صریحاً در دونسخهٔ «ع» و«ث» و در نسخ م ب ح: «کنید» و متن موافق اصطلاح متداول در زمان مصنف (ره) است چنانکه بتفصیل در **تعلیقهٔ ۳۱** بیان شده است. ۴ـ سنائی (ره) گفته (ص ۳۶۸ دیوان او بتصحیح استاد مدرّس رضوی):

«از پس سلطان‌ملك شه چون نمی‌داری روا تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن»
«از پی‌سلطان‌دین پس‌چون روا داری همی جز علی وعترتش محراب و منبر داشتن».

و در ذیل ص ۲۳ چاپ اوّل ابیات دیگری نیز نقل شده است. ۵ـ درهمهٔ نسخ موجوده «ع‌ث ب م ح س»عبارت‌چنین‌است «وقائم‌مقام محمودمحمد» پس **علامهٔ‌قزوینی** (ره) در نسخهٔ خود برروی کلمهٔ «محمود» حرف «خ» و برروی کلمهٔ «محمد» حرف «م» نوشته است یعنی محمود مؤخرومحمد مقدم است وباید چنین خوانده شود: «وقائم‌مقام‌محمد محمود» واین تصحیح صحیح ودرست‌است زیرا بشهادت همهٔ‌تواریخ مغیث‌الدین ابوالقاسم محمود پسر محمدبن ملکشاه سلجوقی است‌که قائم‌مقام محمد است و بعد از پدرش بتخت سلطنت‌نشست رجوع شودبتواریخ بحوادث‌پانصدویازدهمین‌سال، و راوندی درراحة‌الصدور گفته (ص۲۰۳): «السلطان‌مغیث‌الدنیا والدین محمودبن محمدبن ملکشاه یمین امیرالمؤمنین» آنگاه بتفصیل بترجمه‌اش پرداخته و ذکرکرده‌است‌که سلطان سنجرعموی او دخترخودمهملك خاتون را باو داده است وبعد ازفوت مهملك خاتون دختر دیگرش را باو داده وبتربیت او و تقویت سلطنتش پرداخته است. وعمادکاتب نیز در تواریخ آل سلجوق بهمین عبارت اورا معرّفی کرده و بتفصیل بشرح حالش پرداخته است (رجوع شود بص ۱۱۹ چاپ اول). ۶ـ مرادقاضی حسن استرابادی است‌که ذکراو مکرّراً دراین‌کتاب آمده است وبترجمه‌اش درمورد دیگر ازهمین‌کتاب اشاره خواهیم‌کرد ان‌شاءالله‌تعالی. ۷ـ ح س: «دیهی». ۸ـ ع س م ب: «رئیسی» ح س: «رئیس وحاکم».

یا برادرش باید[۱] که صاحب حقّ است ومنشور سلطان وتوقیع امیر دارد واگر من گویم: چون امیرالمؤمنین علی از جهان نهان شود خلافت حسن علی را باشد که پسر فاطمهٔ محمّداست ومحمّد[۲] سیّد اوّلین و آخرین است وآفریده‌ها همه طفیل آفرینش اوست خواجه آن همه فراموش کند وحلقهٔ عداوت مرتضی درگوش کند و گوید: این متابعت گبرکان است که ایشان ورافضیان دین ودولت وخلافت بنسبت میگویند وهذه قصیرة عن طویلة[۳] والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «واگر گوئی: فضل بشجاعت است زبیر و خالد چنان[۴] شجاعان بی‌مثل بودند چون علی، تا[۵] اختلاف بود میان صحابه بهری میگفتند: علی شجاعتر است، بهری‌میگفتند: زبیر، تا آنکه که[۶] متّفق شدند و گفتند: لافارس أشجع من الزّبیر، ولاراجل أشجع من عليّ بن أبي‌طالب، وخالد لم یهزم قطّ، زبیر درحال سواری‌شجاعتر است، وعلی درحال‌پیادگی، وخالدرا کس[۷] بهزیمت نکرد، پس بایستی که هردو درخلافت و وزانت[۸] همسر علی بودندی».

امّا جواب آنست که بشرح فصلی درپیش گفته شد وشرایط امامت همان قسم است که بیان کرده‌ایم پس‌مستغنی باشیم از جواب این‌فصل که ما شجاعت‌را از شرایط موجبه نگوئیم در امامت امّا گزیر نباشد از کلمتی چند مختصر

۱ــ «باید» فقط در ح س است. ۲ــ ث ب از جملهٔ «از جهان نهان شود» تا «محمد سید» را ندارند و م در حاشیه دارد لیکن بجای «فاطمهٔ محمد است و محمد» چنین «فاطمهٔ زهرا است دخترمحمد»نوشته‌اند. ۳ــ ازامثال معروفهٔ عرب‌است ودرکلام‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حدیث مشهوری که بحارث همدانی فرموده است باین عبارت وارد شده: «خذها الیك یاحارث قصیرة من‌طویلة أنت‌مع‌من‌أحببت، ولك ما اکتسبت» (امالی مفید،مجلس اوّل) و میدانی در مجمع الامثال و فیروزابادی درقاموس گفته‌اند: «القصیرة التمرةوالطویلة النخلة، یضرب لاختصارالکلام». ۴ــ ح س: «همچنان». ۵ــ ح‌س: «و». ۶ــ ث ب م: «تا آنکه» ح س: «آنکه». ۷ــ ب ث م: «کسی». ۸ــ ث: «و وراثت» ح س: «وزارت» م ندارد، **درمصباح‌المنیر گفته:** «هذاوزان ذاك و زنته‌ای معادله» و درقاموس گفته: «وازنه عادله و قابله وهووزنه و زنته و وزانه و بوزانه و بوزانته ای قبالته وحذاءه».

درجوابِ این کلمات:

امّا جوابِ آنچه گفته است ازسرِ بی‌امانتی وغِش ّ وخیانت وبُغض علیِ مرتضی «که زبیر وخالد هم‌چنان شجاع بودند که علی» آنرا که ازاجماع وقرآن واخبار متواتر بهره‌ای نباشد وعقل را خود اثری نداند قیاس چنین کندای عجب بایستی که علما ومُذَکّران فریقین دربلادِ اسلام‌برسرِ کراسی ومنابرذکرِ این دو شخص نیز بشجاعت کرده بودندی درفتحی از فتحهای اسلام درعهدِ مصطفی علیه‌السّلام، یا آیتی[1] درقرآنِ مجید درفضلِ شجاعت وقتال وجهادِ ایشان ازخدای تعالی نازل بودی، یا خبری از مصطفی‌علیه‌السّلام وارد بودی که ایشان درشجاعت وقتال اولیتراند، وبدین سخن قلّةالالتفات[2] اولیتر که[3] عقل بروی میخندد وشرع خود نمی‌پسندد، و عجب است که صحابه برأی‌العین دیده باشند مردی و شجاعتِ امیرالمؤمنین‌را و آنرا بحقیقت دانند وازجبرئیل شنوند که: لافتی اِلّاعلی‌لاسیف اِلّا ذوالفقار[4] آنگه خالد و زبیر را با وی برابر کنند، و پنداری زبیر بقولِ این جماعت که گفتند: زبیر درسواری شجاعتر است او مغرور شده‌است و حرب جمل اختیار کرده و گمان‌برده که چنانست، پس نمیدانم که خونِ اوبگردنِ که باشد؟! بلکه صحابه این‌معنی نگفته‌اند و روا ندارند که درشجاعت کسی را باعلی برابر کنند این تزویر و دروغ ازاختلاقِ[5] او باشد که نومسلمان است و ازبیست

۱ــ ث م ب: «ویاآیاتی» ح‌س ندارند. ۲ــ درنسخ: «الانفاق». ۳ــ ح‌س: «در این قضیه‌که» ث: «بدین سخن قله.....» (جای نقطه‌ها سفید است) م: «بدین سخن قلب» ب: «وبدین سخن قلت» پس گویا درنسخهٔ م قلب رابمعنی ناسره وغیررایج و درنسخهٔ ب «قلت» را بجای‌غلت‌که درفارسی‌بمعنی‌غلط عربی‌استعمال میشود (چنانکه در لغتها تصریح‌کرده‌اند) بکاربرده‌اند، **پوشیده نماندکه** در نسخهٔ ع برروی «قلة» عدد۲ نوشته شده تا دلالت‌کند براینکه‌ازاینجا کلمتی‌یاکلماتی‌ساقط‌شده و بحاشیه برده‌شده‌است امادرحاشیه‌چیزی‌دیده‌نمیشود پس عبارت متن مشوش است و تصحیح نظری‌است و فقط برای ربط عبارت بعمل‌آمد اگر نسخه‌ای دیگری بدست آید و صحیح عبارت درآن باشد مورد اعتماد همان خواهد بود والسلام علی من‌اتبع‌الهدی. ۴ــ حدیث معروف و مذکور درکتب خاصه وعامه است بطوری‌که حاجت بشرح وبیان ندارد. ۵ــ همهٔ نسخ: «اختلاف» وتصحیح از علامهٔ←

وپنج‌ساله رافضیی بگریخته است خواهد که زبیر وخالد را باعلی درشجاعت برابر کند تادرسنّیی بقبول[1] باشد وعجبتر آنست که گروهی گویند: بوبکر فاضلتراست ازعلی، و گروهی گفتند: عمر فاضلتراست ازعلی، لیکن بی‌حجّت و بیّنت باآنکه اجماع‌است که علی ازهمهٔ صحابه عالم‌تر وفاضل‌تر وشجاع‌تراست بدلالاتِ[2] آیات واخبار وغزوات؛ این‌سخن‌باری هرگز نشنیده‌ایم که کسی گفته باشد درهمهٔ امّتِ رسول علیه‌السّلام: که کسی درشجاعت باعلی برابر است. باری‌تعالی ما را توفیق کرامت کناد تابکرمِ عمیمِ او دامن از دستِ شبهت بستانیم ودیولعین را بقوّتِ اعتقاد پاك از خود برانیم انّه‌القادرالقهّار.

آنکه گفته است:

«اگر گوئی: [امامت]بسبق‌دراسلام‌است،معروف‌است که‌علی[3] ده‌ساله‌بود که دراسلام‌آمد وقبول کرد، وبوبکر چهل‌ساله‌بود وهردو سابق‌بودند، وزیدحارثه هم در درج هردو بود پس مرد رسیده بخلافت ونیابتِ نبوّت اولی‌تر باشد تا[4] کودكِ نارسیده، ومولی که نه در رتبت و[5] منصبِ زعامت باشد چون زیدِ حارثه».

امّا جوابِ این فصل بوجه تأمّل باید کردن.

اوّلاً بداند که بمذهبِ امامیّه سبقت‌ازشرایط امامت نیست‌اگرچه تأکید در امامت کند و[6] شرایط موجبه آن سه گانه است که از پیش بیان کرده شد تا هر کس‌را که یك‌صفت ازین سه نباشد درامامت نصیبی نباشد[7].

امّا آنچه گفته است که: «بوبکرچهل‌ساله بود و علی ده‌ساله و هردوسابق بودند» تسلیم‌افتد ازطریقِ مجامله باآنکه روایت برین وجه وارد است که‌بوبکر

←قزوینی (ره)است واختلاق بمعنی ازخود ساختن وسخن بی‌اصل رابصورت با اصل‌درآوردن است **درصحاح گفته:** «خلق‌الافك واختلقه وتخلقه‌ای افتراه ومنه‌قوله‌تعالی: وتخلقون افکاً» **ودرمنتهی‌الارب گفته:** «خلق‌الافك وتخلقه واختلقه برباقت دروغ را».

۱ــ ح م س: «مقبول» ب: «قبول». ۲ــ ح س: «بدلائل». ۳ــ ع ث «علی» را ندارند. ۴ــ ث ب م ح س: «که». ۵ــ ح س: «نه در رتبت خلافت». ۶ــ ح س: «کندواز». ۷ــ ع ث م ب: «ندارد».

بعداز مرتضی بچهل روز اسلام آورد و سبقت علی را بود بدان مدّت پس اولی‌تر باشد اگر سبقت را منزلتی بود[۱]

أمّا آنچه گفته که:

«مردِ رسیده بخلافت اولی‌تر باشد که کودکِ نارسیده».

جوابِ اوّلین آنست[۲] که باتّفاقِ علما درجهٔ نبوّت رفیع‌تر است ازدرجهٔ امامت و باری‌تعالی درقرآنِ مجید کودکِ نارسیده را بحکمت و نبوّت یاد کرده است آنجا که درحقّ ِ عیسیِ مریم حکایت میکند از قول او درحالِ طفولیّت: انّی عبدالله آتانی‌الکتاب و جعلني نبیّاً* وجعلني مبارکاً أینما کنت[۳]، و درحقّ ِ یحییِ سه‌ساله‌میگوید: و آتیناه‌الحکم صبیّاً[۴].

پس‌اگر سه روزه وسه‌ساله را نبوّت درست باشد ده‌ساله باحصولِ شرایطِ موجبه امامت را شاید.

وجوابِ دوم‌آنست که روزِ دعوتِ نبوّت امّت را بامامتِ غیرِ رسول چه حاجت بود که رسول علیه‌السّلام چنانکه رسول‌بود امام [هم] بودودعویِ امامت بعد ازعهدِ رسالت میرود وعلی را آن روزسی‌وسه‌سال بود وبمقامِ امامت ومنزلتِ زعامت رسیده‌بود باتّفاقِ امّت، وچون‌معصوم و نصّ ِ او[۵] بود وعالم‌تر ازهمهٔ امّت بود باحکام دین و شریعت، امام او باشد بعد از پیغمبر بلافصل، تا بنظر درین‌فصل جملهٔ شبهتها زایل‌باشد وهمهٔ مقصودها حاصل[۶] والحمدلله‌ربّ العالمین کماهوأهله ومستحقّه.

آنکه گفته است که:

« واجماع است ازچهار دلیل؛ یکی اجماع است،[۷] ویکی دلیلِ عقل است،

۱ـ ع ث م ب: «پس اولیتر که کودك نارسیده».
۲ـ ح س: «اولین» را ندارد.
۳ـ از آیهٔ ۳۰ و ۳۱ سورهٔ مبارکهٔ مریم.
۴ـ ذیل آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ مریم.
۵ـ ح س: «و نفس‌او».
۶ـ م ث ب: «حاصل شود» ح س: «حاصل آید».
۷ـ ح س: «که اجماع امت ازچهار دلیل باشد»و عبارت این دو نسخه بهتر است.

ویکی کتاب خدا است، ویکی سنّتِ مصطفی است، پس اگر چنین بود که رافضی می گوید:[۱] اجماعِ مهاجر وانصار که ایشان بودند حکّام بر خلق، وصدرِ اوّل بودند، وناقدانِ حضرتِ نبوّت[۲] بودند درهیچ کار حجّت نبودی؛ چه پوشیده نیست که اهلِ حلّ وعقد و بنا[۳] نهادنِ اساس دین وقواعدِ اسلام ایشان بودند باجماع ایشان چه حاجت بودی که هر که بنسبت شریفتر بودی امام اعظم و سلطانِ اکبر او بودی و بسی بودند که درجهٔ علی داشتند».

امّا جوابِ[۴] این کلمات آنست که عجب آید از نقصان وقلّتِ فضلِ ناقلی که در کلمتی[۵] نادرست چندین تکرار بکند و چندلفظ بگوید که محتمِلِ یك معنی باشد و درجوابِ بعضی شروع[۶] برفت وجوابِ همه ملزم شد.

اما آنچه گفته است: «که اجماع مهاجر و انصار که ایشان حکّام بودند بر خلق وصدرِ اوّل بودند وناقدانِ حضرتِ نبوّت بودند» اوّلاً چون امامت فرع باشد بر اصل خواجه مکلّف[۷] مخیّر[۸] باشد وترکِ فرعی از فروع پندارم که نقصانِ ایمان نکند پس این تقریر وتشنیع وتکرار که خواجه میکند بی فایده باشد ومعنی[۹].

امّا آنچه گفته است که: «ناقدانِ حضرتِ نبوّت بودند» نمیدانم که ازین « ناقدی » چه خواسته است ؟ اگر آن میخواهد که نقدِ قرآن و اخبار کردندی اتّفاق است که در عهدِ سیّد علیه السّلام بانزولِ جبرئیل و قرآن پندارم بقیاس حاجت بنیفتد بدلالتِ این آیت که: ومَاینطق عن الهوی * ان هو الاّ وحیٌ یوحی[۱۰] ونیز

۱ــ ح س: «پس اگرچنین بودی که رافضی دعوی میکند ومیگوید». ۲ــ ث م ب: «حضرت رسالت نبوّت». ۳ــ ازجواب مصنف (ره) در دوموردکه نقل کلام این مؤلف معترض رامیکند چنانکه خواهدآمد برمی آیدکه این کلمه دراصل کتاب بعض فضایح الروافض «بنیاد» بوده است و قراین دیگرنیز آنرا تقویت می کندکه از آن جمله فارسی بودن «بنیاد» است. ۴ــ ازاین: «اماجواب» تا «وجواب همه ملزم شد» را دونسخهٔ ح س ندارند.
۵ــ ب م: «حکمی» ث: «حکمتی». ۶ــ کذا درهمهٔ نسخ «ع ث ب م» و ح س هم اصلا ندارند چنانکه گفتیم وبنظرمیرسدکه «شروح» یا «شرح»(هردو بحاء مهمله) باشدوبنا برصحت متن «شروع برفت» بمعنی «اقدام شد» خواهد بود. ۷ــ ث: «میگفت». ۸ــ ب: «محسر»م: «مجبر» ح س: «مجبر». ۹ــ یعنی: «وبی معنی». ۱۰ــ آیهٔ ۳ و۴ سورهٔ النجم.

روا باشد که با وجود و حضور سیّد انبیا تأویل آیات متشابهات کردندی[۱] واگر آن‌میخواهد که رسول درمصالح باایشان مشورت کردی؛ درست است، پس‌خواجه اهل مشورت را ازناقدان بازنمی‌شناسد واین لفظ اجرا کردن ازبی‌ادبی وبی‌علمی باشد وآنچه لازم است دراین اجرا زبانِ عقل بیان میکند.

وآنچه‌حوالت کرده‌است که «بنیادِ دین ایشان نهادند» از چنین لفظ موهم[۲] اگر احتراز کرده بودی؛ شایستی، که اتّفاق همهٔ مسلمانان است که بنیادِ دین و قاعدهٔ اسلام باری‌تعالی نهاده است قال‌تعالی: انّ الدّین عندالله‌الاسلام[۳]، وحوالتِ دین وشریعت بغیرِ خدای‌تعالی کردن ازغایتِ جهل ونادانی باشد و درین اطلاق کفر محض لازم است.

امّا آنچه حوالت باجماع کرده است، شیعهٔ اصولیّه اجماع‌را منکر نباشند ویکی[۴] ازچهارحجّت خود اجماعِ طایفهٔ محقّه است امّا فرق میانِ حقّ وباطل درعقلیّات بنظر در دلیل توان دانستن، وچون مصنّف دعویِ علمِ اخبار[۵] وآثار کند باید که انکار نکند که روزِ سقیفه که مهاجر وانصار تقریرِ امامت میکردند بوبکر وعمردرمسجدِ رسول‌بهم[۶] بودند مغیره درآمد وگفت: چه‌خواهی کردن[۷]؟- عمر گفت: ننتظر هذاالشّابّ حتّی‌نبایعه، گوش بعلی[۸] میداریم تا بروی بیعت کنیم مُغیره که‌اورا«أدهی‌العرب» گفتندی گفت: زنهار برعلی[۹] بیعت‌مکنی[۱۰] ودیگری‌را اختیار کنی[۱۱] که کفایت‌است رسالت دربنی‌هاشم تاایشان بسقیفه رفتند و بربوبکر

۱ـ ث: «باوجود حضرت رسالت تأویل‌آیات متشابهات‌نکردندی» م‌ب:«بکردی». ۲ـ ح س:«ازچنین لفظ وکفرهم». ۳ـ صدرآیهٔ ۱۹ سورهٔ‌آل عمران. ۴ـ «ویکی»آخرین کلمهٔ موجود ازنسخهٔ‌عالم ربانی‌میرزامیحمد سامرّائی- قدّس سرّه- است وبعبارت واضحتر آخرین‌عبارت‌آن نسخه این‌است: «اماآنچه حواله‌کرده‌است باجماع، شیعهٔ اصولیه اجماع‌را منکر نباشند و یکی» چنانکه در مقدّمهٔ نقض و تعلیقات آن که کتاب جداگانهٔ مستقلی است بتفصیل یادکرده‌ایم (رجوع‌شود بص۹۲). ۵ـ م: «باخبار». ۶ـ ب م: «باهم».
۷ـ ح س: «خواهیدکردن» ومتن مطابق اصطلاح وتعبیر زمان تألیف نقض است چنانکه در تعلیقهٔ ۳۱ بتفصیل مذکور است. ۸ـ ع: «گوش علی» ح : «گوش علی را».
۹ـ م ب: «زنهارکه باعلی». ۱۰ـ ث م ب ح : «مکنید». ۱۱ـ م ب ح : «کنید» واین هردوتعبیر درنسخهٔ ع مطابق اصطلاح زمان تألیف نقض است.

بوقُحافه بیعت کردند وفاطمهٔزهرا روز بیعت پوشیده بباب‌المسجد آمد و میگفت: لاعهدلي بقومٍ أسوأ محضراً منكم، تركتم رسول الله في‌جنازة[۱] بين‌أيدينا و قطعتم أمركم‌فيما بينكم كأنّكم لم‌تعلموا ماقال‌أبي يوم غديرخمّ، والله لقد عقدله يومئذٍ الولاء ليقطع منكم بذلك الرّجاء ولكنّكم قطعتم الأسباب بينكم و بين نبيّكم، والله حسيبٌ بيننا وبينكم في‌دنياكم وآخرتكم.

و بوبکر که اصل بود دراختیار؛ این روز میگفت:

يا أباالحسن انّي لوعلمت أنّك تناز عني في هذا الأمر لما أردته ولاطلبته؛ فان بايعتني فذاك ظنّي‌بك، وان‌لم تبايع في وقتك هذا وتحبّ أن تنظر في أمرك لما كرهك عليه فانصرف راشداً اذاشئت.

وأبوالحسن قرشی روایت میکند از نافع از زُهْری از عروة از عایشه که گفت: انّ عليّاً لم‌يبايع الّابعدستّة أشهر. واین‌حدیث درفتوح أعثم است که‌تصنیف أحمدبن أعثم است که شافعی مذهب است و سخنش بنزدیک خواجه مقبول باشد که رافضی نیست[۲] ودرجمع بین‌الصّحیحین که‌ابن[أبی] نصرحُمَیْدی[۳] جمع کرده است هست. وبنزدیک شیعه چنانست که علی علیه‌السّلام هرگز برأبوبکر و غیر أبوبکر بامامت بیعت نکرد ونه عبیدهٔ[۴] جرّاح که بنزدیک خواجه یکی است از عَشَرهٔ ناجیه، [و او] بعداز سه روز پیش علی آمده و میگوید[۵]: ياعليّ أنت أولى بهذا المكان بفضلك و سابقتك و قرابتك ولكن ارض بما رضي‌المسلمون، و سخن

۱ــ درمنتهی‌الارب گفته: «جنازه بالکسرمرده ویفتح، یا بالکسرمرده و بالفتح تخت‌که مرده‌را بروی بردارند و یا عکس‌آن‌باشد» درهرصورت‌مراد دراینجا تابوت است. ۲ــ برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود به**تعلیقه ۳۹** (اما ترجمهٔ خود ابن اعثم مشهور و درکتب تراجم مذکور است). ۳ــ محدّث قمی (ره) درالکنی والالقاب گفته: «الحمیدیّ ابوعبدالله محمدبن أبی‌نصر فتوح‌بن عبدالله بن حمید (مصغراً) الازدیّ الاندلسیّ القرطبیّ الحافظ المشهور (تا آخرکلامش)». ۴ــ ح: «ابوعبیده» ودرنسخهٔ م کلمهٔ «ابو»بخطّ نونویس بعداً علاوه شده ومتن مطابق اصطلاح قدیم است‌که «ابو» راگاهی چنانکه «ابن» را نیز و بلکه‌غالباً دراین قبیل اعلام حذف می‌کرده‌اند. ۵ــ م ح س: «و گفت».

دوازده[۱] بزرگ از مهاجر و انصار بانکارِ بیعت بر بوبکر و فصول غرّای ایشان در فصول[۲] مفرد[۳] مشبع بیان کرده‌ایم درین کتاب[۴]؛ چون بخوانند بدانند، پس رافضیانِ اوّل ایشان بودند که انکارِ [این] اجماع واین بیعت کردند واگر این لعنت واین تشنیع که این مصنّف مجبّر کرده است وزده؛ بحقّ است باید که اوّل در آن جماعت رسد که کِبار مهاجر وانصار بودند آنگه درین جماعت که بعداز پانصدو اند سال انکارِ امامت وبیعتِ اختیار میکنند تا درین یك فصل[۵] بانصاف نظر کنند و بدانند[۶] که انکارِ اختیار درامامت نه کفر است و نه ضلالت که دوازده شخصِ معروفِ معتبر دریك مجلس همه انکار کردند بر آن بیعت، وکلماتی گفتند بعباراتی[۷] مختلفه همه مشتمل بر یك معنی که درحقّ ِ امامتِ علیّ ِ مرتضی‌است[۸] واخبار متواتر از رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله روایت کردند وبوسفیانِ حرب که پدرِ خال المؤمنین خواجه است این روز بدرِ حجرهٔ علی آمد واز قریش بود وبآواز بلند این بیتها میخواند[۹]:

بني هاشمٍ لاتطمعواالنّاس فیکُمُ ولا سیّماتیم بن مرّةَ اوعدي
فما الأمر إلّا فیکمُ و الیکُمُ و لیس لها إلّا أبوحسنٍ علي
أبا حسنٍ فاشددبها کفّ حازم فانّك بالأمر الّذي یُرتَجی ملي

وخزیمهٔ ثابت ذوالشّهادتین که محلّ ومرتبتِ او درصحابه بدان حدّ بود که بگواهیِ او تنها بی‌غیری سیّد علیه‌السّلام حکم کردی چون بشنید که

۱ـ ع: «این دوازده» و شاید اصل: «آن دوازده» بوده است. ۲ـ ح : «در فصلی».
۳ـ گویا مراد از «مفرد» جداگانه است تا منافات با موصوف جمع که «فصول» است نداشته باشد. ۴ـ اشاره باواخر کتاب است (رجوع شود بفضیحت ۵۰ وجواب آن).
۵ـ ث م ب: «تا دراین فصل». ۶ـ ح : «تا در نزدیك اهل فضل نظر کنند و بدانند».
۷ـ ع ث ب: «بعبارتی» ح : «برعبارات». ۸ـ ح : «که خود امامت با علیّ مرتضی است». ۹ـ این سه بیت را علم‌الهدی (ره) درفصول مختاره از «العیون و المحاسن» مفید (ره) نقل کرده وباآنها بتفصیل استدلال برحقانیت امامت بلافصل امیرالمؤمنین (ع) کرده (ج ۲ چاپ اوّل؛ ص ۵۲) ومابیانات او را درذیل ص ۳۲ـ۳۳ چاپ اول نقض ترجمه بفارسی‌هم کرده‌ایم.

بر بوبکر بیعت کردند بر آن انکار کرد واین بیتها میخواند[1]:

ما كنت أحسب هذا الأمر منصرفاً عن هاشمٍ ثمّ منها عن أبي حَسَنِ
أليس أوّلَ من صلّى لقبلتهم و أعرف النّاس بالآثار والسُّنَنِ
و آخر النّاس عهداً بالنّبيّ و من جبريل عونٌ له في الغسل والكفنِ
من فيه ما فيهمُ لايمترون به[2] وليس في القوم ما فيه من الحَسَنِ
ماذا الّذي ردّكم عنه فنعلمه ها إنّ بيعتكم من أغبَنِ الغَبَنِ

وچون بوبكر بوقُحافه دراوّلِ عهدِ خلافت باُسامهٔ زيد مينويسد كه:

«من أبي بكرٍ خليفة رسول الله الى اُسامة بن زيدٍ»

اسامه بانكار بروى جواب برين وجه مى نويسد:

من الأمير اُسامة بن زيدٍ الى عتيق بن أبي قُحافة: أمّا بعد فاذا أتاك كتابي هذا فالحق بمكتبك[3] فانّ رسول الله (ص) بعثني أميراً وبعثك أنت وصاحبك في الخيل،

۱ــ اين اشعار را علم الهدى (ره) درفصول مختاره به ربيعة بن الحارث بن عبدالمطلب نسبت داده، وقاضى شوشترى(ره) درمجلس سوم مجالس المؤمنين بفضل بن عباس بن عتبه نسبت داده، وسيدعليخان مدنى (ره) درالدرجات الرفيعة نقلاً ازمناقب خوارزمى به عباس بن عبدالمطلب نسبت داده، واز تفسير قاضى بيضاوى ونيشابورى نقل كرده كه آنها از حسان بن ثابت است، و بنقل از ابن حجر درالاصابه گفته كه آنها ازفضل بن عباس بن عتبه است. ومجلسى (ره) دربحار ازشرح ابن ابى الحديد نقل كرده كه آنها را يكى ازفرزندان ابولهب بن عبدالمطلب سروده است (ج ۸؛ ص ۶۸ چاپ كمپانى) و در تعليقات چاپ اوّل ص ۳۱ ترجمهٔ اين اشعار نيز نقلاً از روضة الصفا مذكور است.

۲ــ اين مصراع در بعضى كتب معتبره چنين است: «من فيه ما فى جميع الناس كلهم».

۳ــ كذا فى النسخ پس ميتواند بودكه اشاره بآن باشدكه ابوبكر قبل ازبعثت رسول اكرم معلم كتاب بود يعنى مكتب دار چنانكه مجلسى (ره) درثامن بحار درخاتمهٔ «مطاعن ابوبكر (ص ۲۷۲ چاپ امين الضرب) گفته: «وكان [أي أبو بكر] في الاسلام خياطاً وفي الجاهلية معلم الصبيان (تا آخر)» و مراد آن باشد كه تو برو پى مكتب داريت، و ترا شايستگى امامت و خلافت مسلمين نيست. وميتواند بودكه صحيح «بمكانك» يا «بمركزك» يا «بكتيبتك» باشدومجلسى (ره) درثامن بحار درباب «ماكتب ابوبكر الى جماعة يدعوهم الى البيعة» روايتى ازاحتجاج طبرسى نقل كرده ودرآن بجاى كلمهٔ موردبحث عبارت: «انظر بمركزك ولاتخلف» آمده است و مجلسى (ره) آنرا چنين معنى كرده (ص ۹۰):ـــ

وأنا أميرٌ عليكما كما أمّرني رسول الله (ص) الى آخره.

و اگر بذکر آنچه مهاجر و انصار گفتند درین معنی مشغول شویم کتابها خواهد و روزگارها باید وما را این قدر کفایت است پس درحکمی که بهری از اصحاب اقرار کنند و گروهی انکار کنند و عقل را در آن تردّدی باشد اگر شیعت را در آن خلاف[1] باشد حوالت نشاید کردن بمخالفت و خصومتِ صحابهٔ رسول، و چون جماعتی امامت باختیار و اجماع گویند، و جماعتی بنصٌ و شرطِ[2] عصمت؛ این برحساب آن جمله باید گرفتن کـه خواجه درمواضعی بدلیل آورده کـه: اختلاف اُمّتی رحمةٌ، تا شبهت زایل باشد و مقصود حاصل.

آنکه گفته است که:

«پس چونکار با این جماعت افتاد که ایشان را غمِ دین کمتر است رافضی برایشان تلبیس میکنند[3] وآنچه هرگز ندیده‌اند اکنون می‌بینند وآشکارا فضایح خویش‌میگویند وبتعصّب خانه‌هایِ مسلمانان میکَنند[4] و بگونهٔ دیگر فراروی اربابِ دولت میدارند ومذهبِ رفض[5] را تربیت[6] میکنند».

امّا جوابِ این فصل آنست که دیگر باره خواجهٔ نومسلمان که به‌بیست وپنج‌ساله رافضیي[7] اعتراف‌داده است برترکانِ غازی وسنّیان اصلی[8] تشنیع میزند و انکار میکند و میگوید: ایشان را غمِ دین و اسلام کمتر است، مثالش درین امر بمعروف چنانست که در حکایت می‌آید که جهودی مسلمان شد و هم در ساعت

←«انظر بمرکزك ای الی مرکزك و محلك‌الذی اقامك فیه النبی (ص) من عسکری وأمرك ان تکون‌فیهم، او من کونك رعیةلامیرالمؤمنین (ع)، اوانظرفی‌أمرك ومقامك» وازاین بیان‌معنی «مکانك» نیز روشن شد واما«کتیبتك» شاید باین اعتبار باشدکه‌کتیبه بمعنی لشکر وسپاه‌است وچون ابوبکرتحت امارت اسامة بن‌زید وجزء سپاه اسلام بوده‌است ازاین روی «کتیبتك» تعبیر شده است طالب تفصیل بکتب اخبار و سیرکه امور مربوط به‌بیعت ابوبکر را متضمن است مراجعه‌کند زیرا این مقام‌گنجایش بسط بیش از این را ندارد.

۱ــ ح : «خلافی». ۲ــ ع: «بشرط». ۳ــ ع ث ب ح : «رافضی برایشان تلبیس میکند»و ظاهر: «رافضیان» یا: «رافضیی». ۴ــ م:«خراب‌میکنند». ۵ــ ب‌م: «رافضیی». ۶ــ ح. «تقویت». ۷ــ م: «که برفض بیست‌وپنج‌سالهٔ خویش». ۸ــ ح : «اصیل».

دربازار[1] [مسلمانان] میگذشت ومیگفت: راه بمسلمان‌باز دهی[2]. و پنداری که با این همه تلبیس خواجه خودرا صُلب‌تر ومتعصّب‌تر ومعتقدتر می‌پندارد از[3] ولاة وامرا وقُضاة وحکّام وعلما وخواجگان، وخود نمیداند که مصلحتِ ملك و دین ایشان بهتر دانند، واگر جهان خراب‌شود خواجه را ازین بس باکی نباشد[4]؛ بط راچه زیان اگرجهان گیرد آب[5]، وبندانسته است که مذهب ومقالتِ[6] اسلامیان[7] مختلف است وپادشاه راعیِ رعیّت[8] باشد وراعی را با آفتاب[9] مشابهت کرده‌اند که برهمهٔ بقاع بنیك و بدتافته شود، ونیك و بد بدنیا بحجّت[10] ظاهر شود و بقیامت پدید آید محقّ از مبطل، وتقی ازشقی، وموافق از منافق، و وفّیت کلّ نفسٍ ما کسبت وهم‌لایظلمون[11]

آنکه گفته است:

«و[12] دربازارها مناقب خوانان گنده دهن فرا داشته‌اند که مامنقبتِ امیر-المؤمنین میخوانیم وهمه قصیده‌هـای پسرِ بنانِ رافضی و امثالِ او[13] میخوانند و جمهورِ روافض‌جمع میشوند همه وقیعتِ صحابهٔ پاك وخلفایِ اسلام وغازیان دین است که میخوانند وصفاتِ تنزیه که خدای راست جلّ جلاله، وصفتِ عصمت که

---

۱. ح: «از بازاری» ۲ــ م ب ح: «دهید» ومتن در دونسخهٔ «ع» و «ث» مطابق اصطلاح زمان تألیف است چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** یاد شده است. ۳ــ ح باضافهٔ: «وزراء و». ۴ــ ح باضافهٔ: «مصراع». ۵ــگویا مصراع ازسنائی (ره)است ونظیرش گفتار سعدی است در بوستان:

«گراز نیستی دیگری شد هلاك ترا هست بط را زطوفان چه باك»

۶ــ ح: «مذهب مسلمانـان» و تعبیر مصنف (ره) مطـابق اصطلاح متکلمان‌است: «الآراء و الدیانات والمذاهب والمقالات». ۷ــ ح د: «مسلمانان» **پوشیده نماناد که نسخهٔ کتابخانهٔ چهل‌ستون مسجد جامع** که رمز آن «د» می‌باشد ازهمین‌جا یعنی «مسلمانان مختلف است» آغاز میشود و از اوّل کتاب تا این عبارت را: «که مذهب و مقالت» باشد ندارد وازهمین‌جا بمقابلهٔ کتاب با این نسخه نیز می‌پردازیم. ۸ــ ح د: «غم رعیت». ۹ــ ح د: «بآفتاب». ۱۰ــ ح د: «بدلیل وحجت». ۱۱ــ از آیهٔ ۲۵ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران. ۱۲ــ ح د: «که». ۱۳ــ ح د: «از بیان و امثال او».

رسولانِ خدای راست علیهم‌السّلام، وقصّهٔ معجزات که اُلا پیغامبرانِ خدای را نباشد بشعر کرده میخوانند وبه‌علیِ بوطالب می‌بندند».

امّا جوابِ اینِ فصل آنست که عجب است که این خواجه بر[1] بازارها مناقب خوانان را می‌بیند که مناقب میخوانند و فضایل خوانان را نمی‌بیند که بیکاروخاموش نباشند وهر کجا قمّاری خمّاری[2] باشد که درجهانش بهره‌ای‌نباشد وبحقیقت نه‌فضلِ بوبکرداند نه درجهٔ علی‌شناسد برای دام‌نان بیتی چند دردشنام رافضیان ازبربکرده ودرسرمایه گرفته[3] ومسلمانان را دشنام میدهد ولعنتِ ناوجه میکند وآنچه می‌ستاند[4]، بخرابات میبرد وبغنا و زنا میدهد و برسبلتِ قدریان و مجبّران میخندد وُ این قاعدهٔ نو نیست که فضایلی و مناقبی[5] دربازارها فضایل و مناقب[6] خوانند امّا ایشان همه توحید وعدل و نبوّت وامامت و شریعت خوانند واینان همه جبر وتشبیه ولعنت؛ من عمل صالحاً فلنفسه ومن أساء فعلیها.[7]

وامّا آنچه گفته است که:

«تنزیه خدای و عصمت ومعجزات رسولان[8] برعلی می‌بندند» این خواجه خدای را بدین منزّهی نداند که هر کفر والحاد وعِصیان که درجهان میرود از خَلق، همه فعلِ خدای[8] داند، ورسولان‌را بدین‌معصومی‌نداند که همه‌را مخطی و

۱ـ ح د: «عجب است از خواجه در». ۲ـ ح د: «خماری وقماری» ث ب: «عاری خماری» وگویا مراد از «خمار» شراب فروش واز «قمار» صاحب قمارخانه یاقماربازاست. ۳ـ ث (جای دوکلمه‌خالی) م ب: « و درسرمایهٔ شکم بیکار وخاموش نباشد وهرکجا عاری خماری‌باشدکه دشنام می‌دهد» ح د: «بردام نان ونام بیتی چند در دشنام رافضیان ازبرکرده ومسلمانان را دشنام می‌دهد وآنچه می‌ستاند» ۴ـ **توضیح** ـ درنسخ «ث، م، ب» ربط کلام ازکلمهٔ «می‌ستاند» گسیخته شده وبلافاصله متصل می‌شود بعبارت «بصحت اسانید از معتمدان (تا آخر)» که درسابق (ص۲۸وص۴۵) بآن اشاره کرده‌ایم و جملهٔ «بخرابات می‌برند» درچند ورق بعداز این ذکر گردیده است لیکن نسخ «ع ح د» درست مطابق متن وبدون هیچگونه‌اضطراب‌وتشویش‌است. ۵ـ ح د: «مناقبی وفضایلی» ۶ـ ح د: «مناقب وفضایل». ۷ـ از آیهٔ ۴۶ سورهٔ مبارکهٔ «فصلت». ۸ـ ح د: «و معجزهٔ رسولان را». ۸ـ ع ح د: «از خلق وفعل خدای تعالی».

عاصی وجایز الخطا خواند پس خلافِ اوّل باوی درتنزیه خدا وعصمتِ انبیا است نه درفضیلت و منقبتِ مرتضی.

وآنچه گفته است که:

«معجزاتِ رسولان درحقِّ علی اثبات می کنند».

پنداری که این قائل بدان سبب که بس[۱] روزگار نیست که سنّی شده است احوالِ این مذهب سره نمیداند که گاهی بگویند[۲]: شیخ جنید بروزی از بغداد بشام آمد، وشیخ شبلی بساعتی از کوفه ببیت الحرام آمد[۳]: ومعروف کرخی را از میانهٔ[۴] سنگ طعام آمد، وأبوالحسنِ نوری را از درخت سلام آمد، وآن پیرانِ نکوطریقت[۵] هرگزاین دعوی نا کرده[۶] واین طامات بخود راه نداده‌اند[۷] وخواجه این معنی را بعشقِ مذهب کرامات نام برنهاده ونداند که از معجز بلیغتراست که موسیِ عمران با درجهٔ نبوّت از مصر بیك هفته بمدین میرسد[۸] ومصطفی که سیّد انبیاست بچند روز از مکّه بمدینه میآید[۹] پس اگر شیعهٔ امامیّه بوقتِ حاجت امام‌رابرایِ اظهارِ حجّت معجزی اثبات کنند بدیع نباید داشتن، ویادست از آن طریقت بباید داشتن تا چون بدان معترف است بدین هم مقرّ باید شدن، و هذه قصیرة عن طویلة.

آنکه گفته است:

«ومغازیها[۱۰] میخوانند که علی رابفرمانِ خدای‌تعالی درمنجنیق نهاده‌و بذات السّلاسل انداختند تابتنهائی آن قلعه را که پنج هزار مرد درو بود تیغ زن[۱۱] بستد، وعلی‌درِ خیبر بیك دست بر کَند[۱۲] دری که بصدمرد ازجایِ خودبجنبانیدندی

۱ــ ح د: «بسی». ۲ــ م ب ح د: «گوید» ث: «بگوید». ۳ــ ح د: «رفت». ۴ــ م ب ح د: «از میان». ۵ــ ح د: «پیران طریقت». ۶ و ۷ــ ع ث ب م: «نکردند» و «ندادند». ۸ــ ح د: «رسید». ۹ــ ح د: «آمد». ۱۰ــ ح د: «مغازیهای بدروغ». ۱۱ــ ح د: «تیغ زن اندرو بودند». ۱۲ــ م ث ب: «برگرفت».

وبدستی[۱] میداشت تالشکر[۲] بدان گذر میکرد وبوبکروعمروعثمان ودیگرصحابه از حسد برعلی بر آن در[۳] آمد و شد میکردند تاعلی خسته گردد و عجزش ظاهر گردد».

امّا جوابِ آنکه «مغازیها خوانند که آنرا اصلی نباشد» این هم بظاهر بغضِ علیِّ مرتضی است واولاد او و[۴] چنانست که متعصّبانِ بنی‌امیّه ومروانیان بعداز قتلِ حسین[۵] بافضیلت ومنقبتِ علی طاقت نمی‌داشتند جماعتی خارجیان از بقیّتِ سیفِ[۶] علی و گروهی بددینان[۷] رابهم جمع کردند تامغازیهایِ بدروغ وحکایاتِ بی‌اصل‌وضع کردند درحقِّ رستم وسرخاب واسفندیار وکاووس وزال،وغیرایشان، وخوانندگان‌را برمُرَبَّعاتِ[۸] اسواقِ بلاد ممکّن کردند تامیخوانند تا ردّ باشد برشجاعت و فضلِ امیرالمؤمنین، و هنوز این بدعت باقی مانده است که باتّفاقِ امّتِ مصطفی‌مدح گبر کان خواندن‌بدعت وضلالت‌است، خواجه اگر منقبتِ علی از مناقب خوانان نمی‌تواند شنید باید که بدان هنگامه‌ها می‌رود* بهزیر طاقِ باجگر و صحرایِ درغایش[۹] که این‌مصنّف را در آن هنگامه‌ها*[۱۰] از دو گونه مقصودحاصل‌است،المعنی[۱۱] مفهوم که بهمه‌حال‌فضل ومنقبتِ علیِّ مرتضی‌تیرِ جان وخارِ دیدهٔ خارجیان است.

۱ــ ح د: «نجنبیدی بدست». ۲ــ د: «تا آنکه رسول» ح:«تالشکررسول». ۳ــ ح د: « و دیگر صحابه بر آن درکه علی در دست داشت». ۴ــ ث م ب «و» را ندارند. ۵ــ ح‌د: «حسین علی». ۶ــ ح ب م: «بقیةالسیف». ۷ــ ح د: «بی‌دینان».

۸ــ «مــربعات» جمع «مــربعه» است و آن بمعنی چارسوی است **میدانی درالسامی‌فی الاسامی** درقسم رابع که دربیان آثار سفلیه وتوابع آنست درباب ششم درفصل دوم گفته: «السوق = بازار، السوقة = مردم بازاری ، الرزدق = رسته، المربعة = چهارسوی» پس گویا این کلمه از«ربعه تربیعاً أی‌جعله‌مربعاً» اخذ شده‌است واز استعمال مصنف (ره) وکلام میدانی برمیآیدکه این تعبیر درآن زمانها مصطلح ومتداول بوده است. ۹ــ ث: «باجکر و صحراء در غایش» م ب : «باجکر وصحرا در عاس» ح د: «باحکی» (و باقی‌را ندارند).

۱۰ــ ح د (بجای عبارت میان دوستاره) «وزیرطاق باجکی بایستدکه این مصنف‌نامنصف‌را درآن هنگامه». ۱۱ــ ح د: «والمعنی». ث ب م: «این معنی».

وحدیثِ منجنیق وسلاسل[1] بنزدیکِ شیعه بر آن معوّل[2] نکرده‌اند ودر کتبِ معروفان مذکور نیست وخواجه امام رشیدالدّین رازی که استادِ اهلِ زمانهٔ خود بود درعلمِ اصول؛ بدین حدیث انکار کردی و نامعتمد ونامعوّل دانستی، پس اگر شعرا برایِ زینتِ شعر کلمتی گویند وخوانندگان برایِ رونقِ خودچیزی خوانند بر آن اعتبار نباشد اعتبار درین معنی برقبولِ[3] فحولِ علما و کتبِ شیوخِ معتمد باشد. ومجبّران باید که قیاس کنند این معنی را بادِرّه[4] و باروی[5] حلب که بهمه حال علی به ازعمر، و ذوالفقار از دِرّه کمتر نیست.

امّا حدیثِ خیبر ودر کَندن وظفرِ علیِّ مرتضی وبازگشتن لشکر بی‌ظفر پیش ازرفتنِ امیرالمؤمنین از آن ظاهرتر است وروشن‌تر ومعروفتر ومشروح‌تر، درتفاسیر و تواریخِ طوایفِ مسلمانان که خواجهٔ رافضی بودهٔ ناصبی شده بنقض و انکار یاد کند ازآنکه شعرایِ عرب و عجم بانظم[6] کرده‌اند واخبارِ رسول بشرحِ آن معروف،[7] وحسّانِ ثابت که شاعرِ مصطفی بود آن روز این حال بنظم آورده است، وپیشِ رسول خوانده است، ومقبول ومسموع آمده؛ شعر:

و کان علیٌّ أرمد العین یبتغی — دواءاً فلمّا لم یحسّ مداویا
شفاه[8] رسول‌الله منه بتفلةٍ — فبورك مرقیّاً و بورك راقیا
وقال ساُعطی الرّایة الیوم صارماً — کمیّاً محبّاً للرّسول موالیا

۱ـ م:«وحدیث سلاسل» ث ب:«برسلاسل». ۲ـ یعنی اعتماد ۳ـ ح د:«برقول» ب:«بقول» م: «دراین‌قول بفحول». ۴ـ دِرّه بکسردال وتشدید راء مفتوحه وبراء درآخر بمعنی آلت‌زدن است مانند تازیانه، و عمر درّه‌ای داشته‌که بآن گناهکاران‌را تنبیه می‌کرد وسیاست می‌نمود.

۵ـ ع:«با درّه و باروی حلب» ث:«نادره وباروی حلب» ب:«نادره و باروی جلب» ح: «با درّه وناروصلب» د:«با درّه وناروضلت» وموضوع درّه و باروی حلب را من ندانستم کـه چیست؟ و معلوم میشود که قصه‌ای مربوط به «درّهٔ عمر» در فتح با روی حلب درکتب عامه بوده است نظیر یاشبیه قول عمر درفتح نهاوندکه از بالای منبر از شهرمدینه به«ساریه» که فرمانده لشکر اسلام بوده درنهاوندگفت:«یاساریة الجبل الجبل» وطالبان تحقیق بمطانّ ذکر آن‌مراجعه‌کنند ازکتب تواریخ وسیر وغیرذلك ازقبیل کتابهای فضائل وکرامات‌وغیرها.

۶ـ ح د:«بنظم» م:«نظم». ۷ـ ح د:«معروف است». ۸ـ ح د:«سقاه».

یحبّ الاله و الاله یحبّه به یفتح‌اللّه الحصون الأوابیا
فأصفي بهادون البریّة کلّها علیّاً وسمّاه الوزیر المؤاخیا

و این ابیاتی معروف است در ذکرِ فتحِ خیبر و نصرتِ اسلام وظفرِ علی علیه‌السّلام، و از قولِ رسول صلّی‌اللّه علیه‌وآله معروف است که چون صحابه سه روز از شکست[1] دلتنگ و نامظفّر باز آمدند سیّد در حضورِ مهاجر و انصار گفت: واللّه لأعطینّ الرّایة غداً رجلاً یحبّه‌اللّهُ ورسولُه ویحبّ اللّهَ ورسولَه کرّاراً غیر فرّارٍ لایرجع حتّی یفتح‌اللّه علی یدیه.

معنیِ کلامِ مصطفی این است که:

بخدای که من فردا رایت بمردی دهم که خدای ورسول او را دوست دارند، واوخدای ورسول رادوست دارد، و آن مردی است ایستنده[2] نا گریزنده، بازنگردد از خیبر تا خدای تعالی بردستِ او فتح خیبر بکند[3] اگر باجماعِ مسلمانان و نزولِ آیت بدین فتح وظهورِ قولِ مصطفی وشعرِ شعرا خواجهٔ نوسنّی انکارمیکند بغداد کم زنبیلی گیر[4].

امّا آنچه گفته‌است که: «شیعه میگویند که: صحابه را بر آن حسد آمد و درآمد وشد طلبِ عجزِ علی کردند» این ومانند این سخنِ جُهّال وعوام‌واوباش باشد بلکه صحابه بیشتر خرّم شدند وشادی کردند، واگر بهری راحسد آمد این آیت منزل شد: ام یحسدون النّاس علی ما آتاهم‌اللّه من فضله[5]، و حسدِ دیگران نقصانِ مرتبتِ علیِّ مرتضی نباشد.

آنکه گفته است:

۱ـ ع: «یك پشت» ث: «ازیك سبب» ح د: «پشت داده» م ب هم اصلا ندارند. درآنندراج گفته: «یك پشت موافق ویاریگر از یگدیگر» و شاید «ازیك سمت» یا «از یك سبب» باشد وپشت دادن یعنی گریختن، ومراد از «یك پشت» اگرباشدآنست که مانند هم وموافق یکدیگر وکنایه ازفرارشیخین است، درهرصورت کلمه درست روشن نیست. ۲ـ م ب: «ستیزنده» ث: استنده». ۳ـ ع ث: «نکند» ب م: «کند». ۴ـ مثلی معروف است و برای تحقیق آن رجوع شود به **تعلیقهٔ ۴۰**. ۵ـ آیهٔ ۵۴ سورهٔ مبارکهٔ نساء.

«ورافضیان گویند: علی‌موسی‌الرّضا[۱] درپیش مأمون خلیفه می‌شد صورت شیری بر بالشی دیبا[۲] کرده‌بودند درحال جانورشد وقصد مأمون کرد، واین‌محالی عظیم است».

امّا جواب این دعوی آنست که این حدیث در کتب شیعه هست و گفته‌اند و گویند، پس اگر[۳] خواجه‌انکاربرین دعوی از آن‌طریق‌می کند که درمقدور خدا مانند این ممکن نباشد اگرچه خدا را قادر ذات[۴] نگوید آخر از تفسیر و تاریخ خوانده باشد که باری‌تعالی‌عصارا ثعبان کرد دروقت موسی علیه‌السّلام، واز برای صالح علیه‌السّلام ازسنگی ناقه‌ای بیرون آورد، وآهن در دست داود علیه‌السّلام مانند موم کرد، پس درمقدور باری‌تعالی ممکن باید داشتن، واگر انکار از آن سبب می کند که علی‌موسی‌الرّضا[۵] را این‌قدر ومنزلت نباشد که ببرکت وحرمت اوباری‌تعالی جمادی راحیوانی کند، این‌سخن‌فراموش نبایست کرد که در کتب اهل سنّت و جماعت مذکور است و از شیوخ متصوّفه نقل افتاده است وعلما و مُذَکّران وعارفان سنّی همه‌سال[۶] برسر کرسیها گویند ولاف می‌زنند که شیخ حسین منصور الحلّاج روزی برشیری سهمناك[۷] غضوب نشسته بود واژدهایی دمان‌را در دست گرفته زنده، از دروازهٔ بغداد درآمد واز گرد شهربگشت وأنا الحق؛ بزد، و اگر آن تغیّر[۸] متعجّب است که در کتب اصحاب خواجه چنین است که حسن بصری‌در راه بادیه به رابعهٔ عدویّه برسید رابعه را می گوید[۹]: چه می‌خوری؟ رابعه‌دست‌به‌خاك بادیه آغازید[۱۰] ومُشتی از آن خاك‌برداشت وشیخ‌را گفت: بستان و بخور، تا درصحرا بود خاك بود به‌بول شتران ممزوج شده، چون از دست رابعه به‌دهن شیخ آمد مغز بادام و شکر اسفید بود، اگر این مقدور

۱ـ ع: «علی موسی‌رضا» ب م: «علی‌الرضا» ح د: «علی بن‌موسی‌الرضا». ۲ـ ث:«زیبا».
۳ـ«اگر» فقط درح د. ۴ـ م ح‌د: «قادر بالذات». ۵ـ ع: «علی موسی‌رضا».
۶ـ م ب ح: «همه ساله». ۷ـ ب م ح د: «سهمگین». ۸ـ ب م: «آن امر» ح د: «این تعین». ۹ـ ب‌م: «گفت». ۱۰ـ دربرهان‌قاطع گفته: «آغازیدن بروزن آشامیدن بمعنی قصد واراده نمودن وابتدا کردن باشد».

خداست تغیّرِ شیر بر آن وجه هم[۱] مقدور باید دانستن، و اگر حسینِ منصور و رابعه را آن محلّ ومنزلت هست درحقِّ رضا هم روا باید داشتن که نصّ[۲] است ازقِبَلِ خدا، و معصوم است از همه خطا، و اگر نـه دست از مذهبِ بدِ خود بداشتن ومذهبی دگر طلب کردن که چون بیست‌وپنج‌سال رافضی بوده باشد بیست وپنج‌سال مجبّری کفایت بود ومذهبی اختیار کردن بخلافِ هردو، وبا[۳] هرمذهب که دارد بدانستن که هر که‌را یك ذرّه بُغضِ مرتضی ورضا درسینه و دل گذارذ[۴] درمولودش نظر[۵] دارد واین نقصان از تفریطِ مادر دارد.

آنکه گفته است که:

«از[۶] محالاتِ دگر که رافضیان گویند آنست که گویند: علی درچاه رفت وباجنّیان‌جنگ کردواند[۷] جنّی را به‌تیغ بیازرد وازچاه بر آمدتیغ[۸] خون آلود، وخبرداد که چند جنّی وشیطان‌را بکشتم، وامثالِ این خرافات و ترّهات برعلی بندند وهمهٔ دفترهایِ شان مالامالِ این[۹] خرافات وبهتانها باشد».

امّا جوابِ این کلمات برسبیلِ اختصار آن باشد که اگراین مدّعی هنوز بندانسته است کـه جنّیان مکلّف‌اند به شریعت و احکامِ قرآن چنانکه انسان، قرآنِ مجیدپیش باید گرفتن وبرخواندن که باری‌تعالی ایشان را درتکلیف‌تقدیم می‌دهد ومی گوید: سنفرغ‌لکم‌أیّهاالثّقلان[۱۰] وبدیگرموضع می گوید: قل‌اُوحي الي‌ّأنّه استمع نفرٌمن‌الجنّ فقالوا انّا سمعنا قرآناً عجباً* یهدي الی الرّشد فآمنّا به[۱۱] و بدگرموضع می گوید: یا معشرالجنّ والانس‌ألم‌یأتکم رسلٌ‌منکم

۱ــ ب م: «برآن دیبا». ۲ــ ب م: «منصوص». ۳ــ همهٔ نسخ «یا» بدو نقطهٔ تحتانی. ۴ــ ح: «گذرد» وبقرینهٔ دو سجع بعدی متن صحیح است وشاید «گذاردن» بمعنی گذشتن آمده باشد. ۵ــ ح د: «مولدش خطر». ۶ــ ع ث ب م: «که آن» یا «که این». ۷ــ ب ثم: «وبسیار» و«اند» درلغت بمعنی‌چند وچندان است وبمعنی بضع و نیف نیز میآید که اعداد فرد از سه‌تا‌بنه را شامل میباشد چنانکه در نصاب آمده: «بضع از سه تا بنه مرفردها را سازنام» وبرای تفصیل بکتب لغت مراجعه شود. ۸ــ ح د: «باتیغ». ۹ــ ح: «از این» ۱۰ــ آیهٔ ۳۱ سورهٔ‌مبارکهٔ الرحمن. ۱۱ــ آیهٔ ۱ و ۲ سورهٔ مبارکهٔ الجنّ.

یقصّون علیکم آیاتي وینذرونکم لقاءیومکم هذا[1]، واین خطاب بهقیامت باشد، و همه دلالت است بر آنکه ایشان مکلّفاند ومحمّد مصطفی رسول است از خدای بدیشان، وچون مکلّف باشند مخیّر باشند و از ایشان هم مؤمن باشند وهم کافر، وهم مقرّ وهم منکر، وچون کتاب وشمشیر بهم[2] آمدهاست چون صلاحیتِ[3] کتاب دارند صلاحیتِ شمشیر وجهادهم دارند و هردو بریك حدّ باشند، واگر سلیمان و وزیرش آصف روا باشد که برایشان حاکم باشند مصطفی بهتر است ازسلیمان، ومرتضی بهتراست ازآصف، وقرآنِ مجید از آن حکایت کردو گفت، والشّیاطین کلّ بنّاءٍ وغوّاص*[4] وآخرین مقرّنین فیالاصفاد[5] پس اگرروا باشد کهسلیمان ایشان رامحبوس کند روا باید داشتن که علی با ایشان جهاد کند، واگر مصطفی ومرتضی بهقرآن وشمشیر برایشان حکم کنند روا باشد، و انکارِ آن بحکم انکارِ قرآن و شریعت باشد، واگر استعجابِ مصنّفِ مجبّر ازین دعوی از آنست که ایشان اجسامی لطیفاند تیغ برایشان نیاید و خون چگونه باشد درتنِ[6] ایشان؟ چون دعویِ تاریخ دانی می کند و کتاب درآن ساخته است آخر درقصّهٔ[7] روزِ بدر بندیده است ونخوانده است که جبریل نیزه بر گوشِ[8] اسب نهاده میتاخت چون بازگشت سیّد علیهالسّلام او را پرسید که کجا بودی؟ گفت: یا رسولالله ابلیسِ ملعون آمده بود و بربالاسرِ ابوجهلِ کافر ایستاده وایشان را غرورِ ظفر میداد از پیش براندم تا به کنارِ دریایِ عُمان[9] نگاه بازپس کرد و گفت: نه شما مرا مهلت دادهای[10] تا بقیامت.؟! بغمز[11] گفتم: آری؛ وآن وعده راخُلفی نیست امّا

۱ـ صدرآیهٔ ۱۳۰ سورةالانعام. ۲ـ ح: «هردو بهم». ۳ـ زبیدی درتاجالعروس گفته: «صلاحیةالشیء مخففة کطواعیة مصدر صلح ولیس فی کلامهم فعالیة مشدّدة کذا نقلوه».
۴ و ۵ـ آیهٔ ۳۷ وآیهٔ ۳۸ سورهٔ مبارکهٔ ص. ۶ـ ث: «ذات» ع (شبیه به): «درون».
۷ـ ث: «درقضیهٔ». ۸ـ ح:«بربنا گوش». ۹ـ دریای عمان معروف است لیکن **درغیاثاللغات گفته:** «عمان بضم نام شهریستبرکنارهٔ بحراعظم یعنی دریای محیط لهذا دریای اعظم را بآننسبتکرده دریای عمانگویند (ازکشف و منتخب و مؤید وکنز و تاجـ اللغات)». ۱۰ـ ث ح: «دادهاید» م ب: «داده بودید»ومتن مطابق تعبیر آن زماناست چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** بیان شده است. ۱۱ـ ح د «بعمر» ث: «نعمان».

خواستم که ضربتی زنم ترا که از زخم وجراحتِ آن تابقیامت رنجور باشی، این بشنید و بدریا فروشد ومن باز گشتم، و قرآنِ مجید ازین خبرداده است و گفته: فلمّاتراءت الفئتان نکص علی عقبیه[۱] و در تفسیرِ ثعلبیِ سنّی این معنی مذکور است ومشروح که ابلیس آن روز برصورتِ سُراقة‌بن‌مالك‌بن‌جعشم‌الکنانی[۲] آمده بود تاخواجه مجبّر این دعوی شیعه را برصحّت قرآن وحرکتِ جبرئیل قیاس می کند تا عملِ[۳] علی درچاه باجنّیان روا دارد یا دست از این هردو بدارد که مخالفتِ قرآن واجماع کرده باشد، والحمدلله الّذي هدانا لهذا.

آنکه گفته است:

«و بقول شاعرکانِ بد اعتقادِ مُفسدِ بی‌نماز خمّار که شعرهایِ رکیك گفته‌اند[۴] و دربیرانه‌ها[۵] جمع شده می‌خوانند واین خواجگانِ رافضی گاوریش[۶]

۱ــ ازآیهٔ ۴۸سورهٔ مبارکهٔ انفال. ۲ــ **جوهری گفته:** «سراقة‌بن‌جعشم من‌الصحابة». و **فیروزآبادی گفته:** «سراقة کثمامة بن‌مالك المدلجیّ صحابیّ و قول‌الجوهریّ «بن جعشم» وهم‌وانماهوجدّه» **وزبیدی درتاج‌العروس گفته:** «هوسراقة بن مالك بن‌جعشم المدلجیّ الکنانیّ أبوسفیان أسلم بعدالطائف» ونیز صاحب قاموس درفصل جیم ازباب میم گفته: «الجعشم کجعفر (الی‌ان‌قال) وسراقة بن‌مالك بن‌جعشم صحابی» **ومحدث قمی (ره) درسفینة‌البحار گفته:** «سراقة بن‌مالك‌بن‌جعشم هوالذی ساخت قوائم فرسه‌لما أرادالشرّ برسول‌الله(ص)» **ومجلسی(ره) درسادس بحار** درباب‌غزوهٔ‌بدرکبری ازامالی ابن‌الشیخ **نقل کرده که:** ثعلبه بن‌زید انصاری روایت میکند که از جابربن عبدالله انصاری شنیدم که میگفت: ابلیس درچهار صورت متمثل شده است روز بدر درصورت سراقه‌بن جعشم مدلجی وبقریش میگفت: لاغالب‌لکم‌الیوم من‌الناس وانی‌جارلکم‌فلماتراءت الفئتان نکص علی عقبیه (ص ۴۵۴)چاپ کمپانی». ۳ــ ح د: «فعل» م ب: «قتال». ۴ــ م‌ب: «جمع کرده».

۵ــ ح: «و دربازارها» ث (جای دوکلمه سفید) و سایرنسخ ندارند و وجه آن آنست‌که ع: «بیرانها» نوشته است **دربرهان قاطع گفته:** «بیران بروزن ومعنی ویران باشدکه نقیض آباد است، بیرانه بروزن ومعنی ویرانه است‌که خرابه باشد». ۶ــ ح د: «کافرکیش» دربرهان گفته: «گاوریش بمعنی ریش‌گاو است‌که بی‌عقل و احمق و خام طمع باشد» و در آنندراج این شعر را از سنائی درمعنی این‌کلمه نقل‌کرده است:

«از خصال شاعران خرتمیز بی‌ادب و زفغان خواجگان گاوریش بی‌نهاد»

احمق روی عوّان[1] ابله دیدار بی‌تمیز، همه بر دین و دینداران کینور[2] بادلهای پُر غِل ّوغِش ّ و کین جمع‌شده و بر آن دروغها معتکف ببوده و این بهتانها رابجان خریدار شده و آن محالات را درهیچ تاریخی واثری از نقلِ ثقات اثری نه».

امّا جوابِ این کلمات اگرچه زیرکان وعقلا وهمهٔ علماسفاهت وبی‌ادبی را جواب سکوت و قلّة الالتفات گفته‌اند برسبیلِ اشارت کلمتی مختصر گفته‌شود.

اوّلاً بجهلِ اعتقادِ شعرا خبردادن که از افعالِ قلوب است واوّلاً[3] خدای تعالی بدان مطّلع نباشد ازغایتِ جهل است.

و آنچه گفته است: «شعرا بی‌نماز ومفسد باشند».

عجب‌است که خواجه خود انبیاوائمّه رامعصوم نگوید شاعرانش چگونه[4] معصوم می‌بایند؟! و کدام شاعر بوده است که او به‌لهو وبطر[5] مشغول نبوده است از رودکی وعنصری ومعزّی ومنجیك و برهانی و غیرایشان، پس شعرایِ شیعه را با ایشان قیاس‌باید کردن واین‌تهمت ننهادن؛ که ما درایشان دعویِ عصمت نکرده‌ایم.

و آنچه گفته است که: «در بیرانه‌ها جمع شوند و مناقب خوانند» پنداری ندیده‌است ونشنیده‌است که مناقب خوانان درقطب روده وبرشتهٔ نرصه وسرِ بلیسان ومسجدِ عتیق همان‌خوانند که بدرِ زادمهران ومصلحگاه[6]، وبحمدالله هیچ مسلمان

۱ــ ح د: «عوّان طبع» **درغیاث‌اللغات گفته**: عوّان بفتح[عین] وتشدید واو بمعنی سخت‌گیرنده وظالم وزجرکننده وسرهنگ دیوان سلطان (از منتخب ولطایف و مدار وکشف)» و درکتب آن‌دوره از دیوان‌قوامی وسنائی وغیرهما فراوان بکاررفته‌است. ۲ــ کذا در «ع»، ث«کسور» (و باقی نسخ ندارند و چون نتوانسته‌اند «کینور» را بخوانند حذف کرده‌اند) **ودرآنندراج ازفرهنگ فرنگ نقل کرده**: «کینور بالکسرفارسی بمعنی کینه ور».

۳ــ م ب: «وجز». ۴ــ فقط درنسخهٔ «ب» است. ۵ــ بطر بفتح باء وتاء بمعنی شادمانی‌وخوشگذرانی خارج ازحداست که‌غالباً درشهوات و نافرمانی خدای‌تعالی بکاررفته باشد. ۶ــ تحقیق«قطب روده، ورشتهٔ نرصه، ودربلیسان، ومسجد عتیق، و در زادمهران، ومصلحگاه (که صریحاً بهاء هوز درآخر کلمه است دراینجا و در جاهای دیگر این‌کتاب) درتعلیقات آخرکتاب بعمل خواهدآمد ان‌شاءالله‌تعالی.

منقبت و مدحِ آلِ رسول را منکر و جاحد نباشد و بشنوند و دوست دارند مگر کسی که[۱] مجبّر وانتقالی ونومسلمان باشد.

واما آنچه خواجگانِ معتقد دیندار محسن مکرم مقبل رابیدی یاد کرده است [مگر فراموش کرده] که همه روز او وامثال او ریش پالان کرده[۲] پیاده بدرِ سرایهای ایشان می گردد و بمخاطبت ومکاتبت کمترینهٔ ایشان را مخدوم خواند وخداوند نویسد وبدر ده سرای که برود اگر جایی بطفیل یا بغفلتِ دربان درافتد درپیش[۳] نشیند وخداوندومولانا می‌زند[۴] تالقمه‌ای بخورد یا کهنه‌ای بستاند! اکنون چون خبثِ عقیده و کینهٔ سینهٔ اومعلوم خواجگانِ دین‌دار شده است وبدوالتفاتی نمی کنند زبان وقلم بمساوی ومثالبِ ایشان[۵] تباه وسیاه کرده وبرین گونه تصنیف می‌سازد وخود نمی‌داند بگفتِ چُنو[۶] خسی دَنَسی ناکسی شوم[۷] رویی خسیس طبعی غبارِ تهمت بر چهرهٔ اهلِ دین و دولت ننشیند که:

آبِ دریا کزو گهر زاید ... بدهانِ سگی نیالاید[۸]

ومثالِ این ناقل چنانست که گویند: زنگیی درآینه نگاه کرد رویِ سیاه وزشتِ خودرا بآینه نسبت کرد تا از آینه بزبانِ حال آواز آمد که گناهِ رویِ زشتِ خودرا بمن حوالت مساز مگر که از مادر آورده‌ای پس این بیچاره چون در رویِ خواجگانِ ما نگاه می کند ایشان آینه‌اند صورت وصفتِ خود می‌بیند اگر چه حوالت بدیشان می کند نیکان را از گفتِ بدِ بدان چه زیان؛ شعر:

قدقیل: انّ الاله ذو وَلَدٍ ... وقیل: انّ الرّسول قد کهنا

لم یسلم الله من معارضة ... الخلق و لارسله[۱] فکیف أنا

۱ــ ع ث: «یکی» م ب: «که» فقط. ۲ــ برای تحقیق در تعبیر «ریش پالان کردن» رجوع شود به **تعلیقهٔ ۴۱**. ۳ــ کذا در «ع» و «ح» لیکن درنسخ «ث م ب»: «درش».

۴ــ درآنندراج گفته: «زدن بمعنی گفتن وسرودن نیز میآید چون حرف زدن و داستان زدن».

۵ــ «ایشان» فقط در «ح». ۶ــ یعنی چون او. ۷ــ ب ث م: «میشوم».

۸ــ شعر از سنائی است درحدیقه. ۹ــ درکتب ادب این بیت چنین ذکر شده:

«مانجا الله و الرسول معاً ... من لسان الوری فکیف انا».

این دوبیت دربسیاری ازکتب ادب اخلاقی عرب مذکوراست وحکم مثل جاری یافته است.

آنکه گفته است:

«و درعرب منجنیق کجا بود؟! باری تعالی می گوید: ولاتلقوا بأیدیکم الی التّهلکة[1]، خودرا بدستِ خود در تهلکه منهید، علیِ بوطالب خلافِ قولِ خدا و قرآن کرده باشد ویك مرد تنها چگونه ممکن باشد که درقلعه‌ای رود که در وی اند هزارآدمی باشد؟ و وقعهٔ ذات السّلاسل خود معروف است که امیر آن سریّه عمروبن‌العاص بود بفرمانِ رسول، علی آنجا کجا[2] بود؟».

امّا جوابِ این‌واقعه درپیش گفته شد شرط اعاده نباشد[3]، امّا معنیِ: ولا تلقوا بأیدیکم الی التّهلکة، مگر بندانسته است که تهلکه آنجا استعمال کنند که بی‌فرمانِ خدای و رسول کنند واگر از قرآن قصّهٔ موسی وهارون خوانده‌بودی که دوشخص با اند[4] هزار آدمی برفتند ودعوت کردند،وموسی تنهابچهل حاجب گاه در شد[5] که هر جای شیری خفته بود و ده مرد ایستاده و تهلکه نبود، و قصّهٔ لوط پیغامبر که سالها درزمینِ مؤتفکات[6] چگونه دعوت می کرد،وهریك‌ازانبیارا به اوّل حالتِ بعثت همین بوده است پس اگرعلی را خدای تعالی و رسول بقومی بسیار فرستند آن تهلکه نباشد تا این آیه[7] از قرآن برخواند و از تفسیر بداند. و درآنکه روزِ اوّل بسلاسل عمروعاص رفت انکاری نیست و در کتبِ ما مذکور است؛ امّا مخذول ونامظفّر بازگشت وبآخرامیرالمؤمنین برفت ومظفّر بازآمد

۱ـ ازآیهٔ ۱۹۵ سورهٔمبارکهٔ بقره. ۲ـ ح د: «که امیرآن‌سریه عمروبن‌العاص بفرمان رسول آنجا بود» ب م: «عمروبن‌العاص بود بفرمان رسول بدانجا بود» ث: «علی آنجاکی بود». ۳ـ ح د: «اعاده نیکونباشد». ۴ـ م ح: «باند». ۵ـ درآنندراج گفته: «در شدن بالفتح (فارسی است) اندرون شدن و داخل گردیدن» پس نظیر در آمدن خواهد بودکه بمعنی داخل شدن است درنصاب الصبیان فراهی آمده:

«تعلم بیاموز وافهم بفهم تکلم‌سخن‌گوی وادخل‌درآی»

و درلغتهای فارسی واشعار فصحانیز بفراوانی بکار رفته است. ۶ـ درمنتهی الارب گفته: «مؤتفکات شهرهائی‌که برگردانیده شدندبرقوم‌لوط علیه‌السلام» طالب تفصیل درتفاسیر بتفسیرکلمهٔ «المؤتفکات» که در دومورد از قرآن مجید یاد شده است (سورهٔ توبه‌آیهٔ ۷۰، و سورهٔ الحاقة آیهٔ ۹) مراجعه‌کند. ۷ـ ع ح: «مایه».

و دراین شبیخون بود که سورهٔ «والعادیات» نازل شد وشرح این قصّه اینجامتعذّر باشد امّا خواجـه وقتی بخصومتِ حسین تابعِ پسرِ سعد وقّاص باشد، و روزی بعداوتِ علی مدّاحِ عمروعاص باشد اندی[1] که بهروقتِ بحلال زادگی خودظاهر می کند[2] امّا مبارك بادا وی راهند و پسرش، و مـارا فاطمه و پـدرش ، و پسران وشوهرش ،یوم ندعو کلّ اناسٍ بامامهم[3]

آنـکه گفته است:

«رافضیان این همه مناقبها بدان خوانند تاعوام النّاس و کودکان دگرطوایف را از راه ببرند و فرانمایند که آنچه علی کرد مقدورِ آدمی نبود و صحابه همه دشمن علی بودند».

امّا جوابِ این کلمات که «مناقب برایِ فریفتنِ عوام و کودکانِ دیگر طوایف خوانند» دروغی ظاهر و بهتانی عظیم است و دلیل براین آنست کـه اگر غرض این بودی ازخواندنِ مناقب؛ بایستی که بقم وکاشان و آبه وبلادِ مازندران وسبزوار ودیگر بقاع که اَلاشیعه نباشند نخواندندی، ومعلوم است که آنجابیشتر خوانند، پس غرضِ مناقبیان وفضایلیان کسب باشد از آنچه[4] حوالت کرده است، که بمذهبِ أهلِ حق تقلید وتعلیم باطل است و آن مذهبِ باطنیان و مجبّران است که قول را بهره‌ای باشد در دانستنِ حق.

۱ـ ح: «ابلهی» ث: «اندین» ب م ندارند. ۲ـ د: «ابلهی که بهروقت حلال‌زادگی خود اظهار میکند» ث: «بهروقت بحلال‌زاده خود ظاهر میکند» ب م: «بهروقت حلال‌زادگی خود ظاهرمیسازد» وگویا «اندی» دراینجا بعنوان اداة تعجب بکاررفته است یعنی ای عجب، و درلغتها از قبیل برهان و آننداراج درمعنی «اند» گفته‌اند: «وسخن گفتن از روی تعجب» و بعید نیست بلکه مظنون است که «اندی» محرف از«رندی» باشدکه درنتیجهٔ غفلت نساخ بهم رسیده باشد دربرهان گفته: «رندبکسر اوّل مردم محیل وزیرك وبیباك ومنکرولاابالی وبی‌قید باشد و ایشان‌را از این جهت رند خوانندکه منکر اهل قید وصلاحند» و **درغیاث اللغات گفته:** «رند بالکسرمنکری که انکار اواز امورشرعیه از زیرکی باشد نه‌ازجهل» ودرانجمن آرا گفته که «بمعنی حیله‌گر و کربز است» پس این احتمال بنظر نزدیکتر بصواب میآید.
۳ـ از آیهٔ ۷۱ سورهٔ مبارکهٔ اسراء. ۴ـ ع ث: «پس غرض مناقبیان و فضایلیان کتب ومقصود باشد از آنچه» م ح د: «کسب مقصود» ب: «کتب مقصود» و «غرض» هم ندارد.

امّا آنچه گفته است:

«گویند: آنچه علی کرد مقدورِ آدمیان نباشد» هر که را ازعقل وعلم اندك مایه بهره‌ای باشد این معنی نگوید و بروا[1] ندارد، آنچه علی کرده است همه از امثالِ آنست که دگر آدمیان کرده‌اند وبرامثالِ آن قادر باشند، و آنچه آدمیان بدان وامثالِ آن قادر نباشند چون خلقِ اجسامِ عالم و اعراضِ مخصوصه؛ علی نیز بر آن قادر نباشد وجنسِ آن داخل نباشد تحتِ مقدورِ بشر[2].

و آنچه گفته است که:

«گویند، صحابه همه دشمنِ علی بودند» لعنت بر آن باد که [این] گوید یا بر آن کس که دروغ گوید که صحابه‌بهری‌دوستِ علی‌بودند و بهری را بی‌خلاف مضادّتی و خصومتی بود، و این معنی برعلما پوشیده نباشد و در کتب مسطور است که دوست که بود ودشمن که بود، و اگر منافستی[3] بود خود معلوم‌است، وحدیثِ بوحنیفه وشافعی بموضعی که لایق‌تر است گفته آید ان‌شاءالله[4]».

آنکه گفته‌است: «ودرهیچ روزگار این قوّت نداشتند که اکنون که‌دلیر شده‌اند و بهمهٔ دهان سخن می گویند[5] زیرا که هیچ سوی نیست از آنِ ترکان[6]

۱ــ م ح: «روا» ب ث: «و بدو اندازد» ۲ــ ع: «تحت مقدورملدو بشر» ب م: «تحت مقدور» وشاید اصل «تحت مقدور خلق و بشر» بوده است. ۳ــ ح م: «مناقشتی» ث: «مناسبتی». ۴ــ این عبارت: «دراینجا بی‌مورد ونامناسب وغیر مربوط بنظر می‌آید لیکن درهمهٔ نسخ موجوداست، وشاید درسابق ضمن مطلبی اشاره‌ای بآن شده‌است ومن بآن پی‌نمی‌برم درهرصورت فضلاخودشان تدبر و تحقیق فرمایند. ۵ــ بهمهٔ دهان سخن گفتن کنایه از قدرت وآزادی بیان است که تقیه‌ای درکار نباشد. ۶ــ عبارت نسخ در اینجا مشوّش است ع: «هیچ سرای نیست از ایــن تــرکان» س: «هیچ سوالی نیست از آن نوکان» ح: «وهیچ سرای نیست از ترکان که در و ده پانزده رافضی نیستند» م ب: «زیرا که هیچ بلوکاتی نیست الّا که ده پانزده رافضی حاکمند» پس بنا بر متن مراد آنست که هیچ ناحیتی نیست از آن نواحی که اختصاص بترکان دارد و بنا بر دونسخهٔ م ب معنی واضحتر و روشنتر است زیرا در **غیاث اللغات گفته**: «بلوکات بضمتین و کاف عربی چند ده که باهم تعلق داشته باشد بهندی پرگنه گویند (از مدار) و درفرهنگی معتبر نوشته که: بلوکات جمع بلوك است که بضم اوّل بمعنی قصبه و ده باشد واین لفظ ترکی‌است».

وا ُلاده پانزده‌رافضی حاکم‌اند و، دردیوانها دبیران همه[۱] ایشان‌اند، واکنون بعینه چنانست که درعهدِ مقتدر خلیفه بود».

امّا جوابِ امثالِ ایـن سخن خود لازم نباشد امّا کلمتی چند برطریقِ اشارت برود.

دگرباره خواجهٔنوسنّی خصومتِ ترکان وتعریضِ[۲] امیران می کند وچون گوید: بهیچ‌روزگاری این قوّت نداشته‌اند» آنگه گوید: «چنانست که بروزگارِ مقتدر» هم متناقض باشد، وچون ترکانِ باصولت و دولت و رأیِ بزرگ ودانشِ تمام[۳] ایشان را بخواجگی ومشورت قبول کرده‌اند خواجه را نمی‌شاید دگرباره دایه مشفق‌تر باشد که مادر، و برقضایِ[۴] خدای دگرباره انکار می کند و راضی نمی‌باشد و چون قضا و تقدیرِ خدا اینست کـه ترکان حاکمانِ جهان باشندِ و رافضیان و زیران ومشیرانِ ایشان باشند بقضای خدایِ رضا باید دادن و تعریض[۵] نا کردن وتشنیع نازدن، واگر نه بسلامت با سرِ مذهبِ بیست وپنج ساله رفتن و فعل را بابنده اضافت میکردن و این تعریض[۶] کردن».

آنگه گفته است:

«شرحِ استیلایِ روافض در عهدِ مقتدر خلیفه از سنهٔ خمس و ثلاثمائه تا سنهٔ ثلاث وعشرون‌وثلاثمائه که مقتدر رابکشتند چنان بود که وزیرمقتدربُلحسن[۷] فُرات بود وسلطان خلیفه[۸] بودی ومرجع همهٔ جهان بادرگاهِ[۹] خلافت بودی، و این بُلحسنِ فُرات بعوّانی وشریری معروف بود ودرمذهبِ رفض چنان بود که

۱ــ ح: «هم». ۲ــ ع: «تعریف» وبقرینهٔ دوموردکه میآید بنظر میرسدکه «نفرین» باشد درهرصورت تعریض بمعنی «بکنایه سخن‌گفتن‌است» که دراینجا مناسب‌تر بنظرمیرسد.
۳ــ م ب باضافهٔ: «ونیکواعتقادی». ۴ــ ع‌ث‌ب م: «وپس‌قضای» ح: «وپس برقضای»
۵ــ ع: «نفرین»صریحاً ث: «تعرف». ۶ــ ع: «تعریف». ۷ــ ح ب م: «أبوالحسن» وهمچنین درهمهٔ مواردآینده ۸ــ «سلطان خلیفه» از قبیل اضافهٔ مقلوب است یعنی خلیفهٔ سلطان مانند «کلاه گوشه» و «دادسرا» ونظایر آنهاکه بسیار است. ۹ــ ح: «بدرگاه» ب م: «درگاه» (بدون با، یا، به).

بالحاد منسوبش کردند».

امّا جوابِ این کلمات آنست که آنچه نشان داده است که «خلیفه را وزیری[1] مبتدع بوده است مدّتِ بیست‌سال» نقصان بخلیفهٔ سنّیان عایدترست که برافضیانِ قم وکاشان[2] واز چند قسمت خالی نباشد این حال، یاخلیفه خوداعتقادِ وزیر ندانسته باشد و خواجه بعد از دویست‌وپنجاه سال می‌داند تا خواجهٔ غایب عالم‌تر باشد که خلیفهٔ حاضر، ویا دانسته باشد و از خوف نیارسته باشد که دفعش بکند یا معزولش بکند، و بامذهب خواجه راست نباشد که خلیفه از کسی بترسد و یاتقیّه ومداهنه کرده‌باشد درآن توقّف، وبمذهبِ خواجه عامّهٔ مردم روانباشد که تقیّه کنند خلیفهٔ روزگارچگونه روا باشد که تقیّه ومداهنه کند؟! وقسمتِ آخرین[3] آنست که دانسته باشد که وزیر شیعی مذهب است و قبول کرده باشد و روا داشته باشد وچون خواجه روا نمی‌دارد آنچه خلیفه کند، تا[4] عالم‌تر باشد که خلیفه و متعصّب‌تر باشد ازو، پس اگر خلیفه بانبالتِ اصل وجزالتِ فضل بدان وزیرِ رافضی راضی بوده است انکارِ آن کردن دگرباره احمقی و جاهلی باشد و هرکس که این‌فصل‌بانصاف بخواند این معنی بداند.

آنکه گفته است:

«درمصر اسماعیلیان پدیدآمدند، و درعراق وقهستان و دیلمان سربرآورده بودند، و خویشانِ بُلحسنِ فُرات برعملهای خطیربودند، وهمهٔ جهان در تحتِ تصرّفِ او بود، ودبیرانِ درگاه‌چون‌پسرانِ أبوالبغل[5] وپسرانِ بِسطام[6]، وبوسهل نوبختی وقراباتِ او[7] و پسرانِ سنگلا[8] همه رافضی‌بودند یاملحد، وهمه مستولی بودند برخلیفه، وجهان درتصرّفِ ایشان بود».

امّا جوابِ این‌سودایِ طبع وزوایدِ[9] محالات آنست که بُلحسنِ فُرات

۱ـ ع ث ب م: «وزیرش». ۲ـ ع: «قاسان» (بقاف وسین مهمله). ۳ـ ع: «آخری» ث: «آخرت» ب م: «وقسم آخر». ۴ـ ع ث ب م: «یا» ح: «پس او». ۵ و ۶ و ۷ و ۸ـ برای تراجم این اشخاص رجوع شود به **تعلیقهٔ ۴۲**. ۹ـ ع: «زوابد» بیاء موحده.

متّهم نبود امّا پسرانِ أبوالبغل و پسرانِ بِسطام وپسرانِ سنگلا بالحاد وزندقه متّهم بودند ومجبّران بودند باوّل؛ پس ملحدشدند، امّا بوسهلِ نوبختی رحمةالله علیه شیعی ومعتقد بوده است وچون این مصنّف درمواضعِ این کتاب بیان کرده[۱] است که: قائم کجاست که خلیفه برایِ آن باید تا جهان از ظلمِ اهلِ بدعت و ضلالت پاکیزه کند، واکنون حوالت می کند بر خلیفهٔ روزگار که: رافضیان را وملحدان راتمکین کرده بود وجهان بدستِ ایشان بازداده وایشان رابرمسلمانان مسلّط کرده، و نمی‌داند که این نقصان عاید است بمقتدر که خلیفهٔ روزگار بود. واگر آنچه او کرد از تمکینِ ایشان صلاح بود بر آن انکار کردن غایتِ جهل باشد، و اگر فساد بود اقراردادن بفسادِ خلفا مخالفتِ اجماع مسلمانان باشد، و حضورِ این‌خلیفه کمتر باشد ازغیبتِ مهدی، وپنداری چون این‌فصل‌می‌نوشته‌است هنوز مست بوده است تا معذورش دارند».

آنگه گفته است:

«و درعهدِ بر کیارق سلطان و محمّد سلطان رضي الله عنهما أبوالفضل براوستانی و بوسعد هندوی قمی مستوفی بودند و آن[۲] دستاربندان از قم وکاشان و آبه‌چنان مستولی بودندبکردِ ورفت[۳] مجدالملك براوستانی که کمتر دستاره‌بندی[۴]

۱ــ م: «ذکر کرده» ح: «یاد» وبعید نیست که‌نسخهٔ «ع» نیز«بیاد» خوانده شود زیرا صورت کلمه: صورت«بیاد» است. ۲ــ ب ث: «از» ح: «او» ع نیز شاید «از» خوانده شود.
۳ــ ح: «بگرفت» پس‌مراد یا مخفف «کردار و رفتار» یا «گرد و رفت» (بفتح گاف فارسی وضمّ راء) می‌باشد. ودرچاپ‌اوّل بتصحیح نظری: «ودر وقت» چاپ کرده‌ایم. ۴ــ ث ب م ح: «دستاربندی» **در آنندراج گفته:** «دستاره بالفتح آرهٔ دستی وکوچك» و شاید «آره» دراین ترکیب بمعنی «یاره»است درانجمن‌آرای ناصری‌گفته: «دستوانه آنچه ازآهن سازند و روز جنگ آنرا بردست کشند... و درنسخهٔ انباری بمعنی یارهٔ دست گفته مرادف دستینه» **و دربرهان‌گفته:** «دستوانه بروزن سروخانه ساعدبندآهنین مردان را نیز گفته‌اند که در روزجنگ دردست‌کنند وآنرا بعربی قفاز باقاف وزای نقطه‌دار بروزن حفاظ خوانند وبترکی قولچاق گویند». پس بنابراین کلمهٔ «دستاربندان» باید درسابق‌نیز «دستاره‌بندان» باشد درهرصورت درنسخهٔ عتیق «دستاره‌بندی» را بضبط صریح و بوضع اعراب چنانکه←

بندِ قبایِ مهترین ترکی می گرفت و بدیوان می‌برد تا بحدّی که چون بُلفضل براوستانی در ری بود گازری را از درعایش[1] بحوالتی بگرفتند ونامِ گازر بوبکر بود امّا رافضی بود تاپیشِ مجدالملك براوستانی افتاد گفت: ببری اوراو بر آویزی[2] بحوالتی که قتل براو واجب نبود گفتند: ای خداوند او مردی مؤمن است یعنی رافضی است، گفت: شما گفتی[3]: بوبکر نام است وهر آینه بوبکر کشتنی باشد تادست ازو بداشتند، وچنین چنین[4] بسیار کردند تا همه را بزاری زار بکشتند وبوالفضل براوستانی را پاره پاره بکردند وبوسعد هندو را بساوه بر آویختند».

امّا جوابِ این کلمات که ایراد کرده است ونقصان درسلاطینِ نیکوسیرت برمز اشارت کرده که: «وزیر ومشیرِ مبتدع داشتند» ومجدالملك دیندارمعتقدرا ببدی نام برده که هنوز آثارِ خیراتِ او درحَرَمَیْنِ مکّه و مدینه ظاهر است و درمشاهدِ ائمّهٔ علوی وساداتِ فاطمی احسانهایِ او متواتر است از اوقاف وشمع سوختن، وخطّ وتوقیعِ اوهنوز مقتدایِ اصحابِ دولت است، ورسوم و قواعدِ او درخیرات و نیکیها هنوز باقی است، و از بزرگیِ قدر و رفعتِ او هنوز لقبِ او بکس نداده‌اند ومجدالملكِ مطلق او را دانند وحکایتِ گازر که آورده است عاقل بچنان سخن التفات نکند که ملكِ مشرق و مغرب بشخصی چگونه سپارند بدین جاهلی ونادانی که بی گناهی را بمجرّدِ آنکه بوبکر نام باشد اورا هلاك فرماید کردن که مگر درخیل خانهٔ[5] او هزاران ابوبکر و عمر و عثمانِ سنّی و شیعیِ

—چاپ کرده‌ایم ضبط کرده است فضلا خودشان تدبر وقضاوت نمایند زیرا من شاهد واضحی که نصّ درتعیین مراد باشد ازمظان لازم المراجعه بدست نیاوردم. اما اگر کلمه «دستار بند» باشد چنانکه درسایر نسخ است ومراد از آن همان باشدکه در برهان گفته: «دستار بندان کنایه از سادات وصدرر ونقباء وعلماء و قضاة و فضلاء ومفتیان و درویشان وامثال ایشان باشد و بعربی ارباب العمائم خوانند» معنی کلمه بتنهائی واضح است لیکن دراین مورد سازشی با سابق ولاحق آن ندارد فتدبرحتی یتبین لك الامر انشاءالله تعالی.

۱ــ ح: «عاس». ۲ــ م ح: «ببرید» و «بیا ویزید». ۳ــ م ب ح: «گفتید».
۴ــ ب ث م: «چون چنین» ح: «چندین وچنین». ۵ــ در برهان قاطع گفته: «خیل خانه بمعنی خاندان و دودمان باشد».

محترم مقبول‌القول باشند وهفتصد غلام‌ترک[1] داشته باشد چه حنیفی[2] چه سنّی چه شیعی که آخر هفتصد ترک همه شیعی نباشند.

ومثال آنکه آورده است که درحقّ بوبکر گازرمن نیز شنیدم از رئیس شیعت و پیر سادات سیّد سعید فخرالدّین شمس الاسلام الحسن[3] رحمةالله علیه گفت: روزی درپیش مجدالملك بودم درخدمت پدرم حاضر بودم سیّدعلی علوی رحمةالله‌علیه دوبازرگان غریب‌درآمدند یکی ازحلب و دیگری ازماوراءالنّهر، ماوراءالنّهری عمر نام وحنیفی[4] بود، وحلبی علی نام و شیعی‌بود، هردو برسلطان مبلغی قرض داشتند مجدالملك بفرمود تا ماوراءالنّهری را که عمر نام بود از خزانه زر نقد بدادند وعلی حلبی راحوالت ساختند باشهر، مردکی فرّاش حاضر بود گفت: خداوندا! عجب نیست عمر را نقد می‌دهد وعلی را نسیه؟! گفت: می‌دانم امّا تاجهانیان بدانند که درپادشاهی ومعامله تعصّب روا نباشد. و طُرفه نباشد که من علی را حرمت دارم و دوست دارم. واین معنی از وی پسندیده داشتند.

وآنچه اهل تصوّف و علماء سنّت را و حنفیان را مراعات کردی و نعمت دادی وتمکین کردی‌ازآفتاب ظاهرتراست، وقبّهٔ‌حسن علی که‌عبّاس عبدالمطّلب پدر خلفا آنجا مدفون است مجدالملك فرموده است ، و چهارطاق عثمان عفّان ببقیع هم او فرموده است که هیچ سنّی‌را حمیّت آن نیست که درش درنهد[5] و مجدالملك‌را شب و روز درمشاهد دعاوثنا گویند و کشتن وپاره پاره بکردن بروی هیچ عاری نباشد که خلفا وصلحا وبلکه انبیا و اولیا را وملوك و وزرا را درجهان بسیاری کشته‌اند چه‌بجهت دین[6] [وعقیدت] وچه‌برای‌مال‌ونعمت، وقبرمجدالملك

۱ــ ع ب ث: «بزرگ». ۲ــ ب م ح: «حنفی». ۳ــ ع: «الحسنی».قوامی‌رازی قصیدهٔ غرّائی درمدح سیدفخرالدّین وپدر او سیدشمس‌الدّین که هردو رئیس شیعه در ری بوده‌اند سروده وما درآنجا موارد ذکر اورا درهمین‌کتاب نقض یادکرده‌ایم رجوع شود به دیوان نامبرده (ص ۱۱۱–۱۱۶). ۴ــ ب م ح: «حنفی». ۵ــ یعنی هیچ سنی همت وحمیت‌نصب‌درآنرا ندارد تاچه رسد بینایش. ۶ــ ع ث ب ح: «دنیا» وتصحیح قیاسی است.

متّصل است بقبر ومشهد حسین بن‌علی صلوات‌الله علیه.

وحدیث زین‌الملك هندو هیچ نقصان نکند آویختنِ او اعتقاد شیعه را که هر کس که کسی را بکشد وبیاویزد روزی کشته شود، وتاج‌الدّولهٔ دیلم که او را بساوه در آویخت درعهدِ سلطانِ سعیدمحمود،قوام‌الدّین ابوالقاسم انسابادی بفرمود تابر آویختندش قَتَلْتَ قُتِلْتَ[1] وسَیُقْتَلُ قاتلك[2]،ودرین فصل این قدر کفایت است.

آنکه گفته است:

«رفتیم باسرِ سخن بُلحسنِ فرات که اومستولی بود[3] ومقتدر خلیفه کودك بود وحکم سیّده می کرد ما درِ خلیفه، و اولیایِ دولت چون یونسِ مظفّرویلبق وتوزون و هارون بدو گروه شده بودند بایکدیگر نمی‌ساختند، و دو داعیِ رفض والحاد سر بدانشمندی بر آورده بودند واو وزیر بود ودودبیرانِ تمکین‌یافته بودند نام یکی حسین بن‌روح ونامِ دیگری پسرعزاقری[4]، و داعیی ازمغرب بدین دبیران می آمدنامِ اوپسرِ شلمغانی؛ ملحدی[5] بودمُنْکَر[6]،رسالتِ متغلّب‌مصر بدینها آورده بودند[7] که: اینك ما ازمغرب درمصر آمدیم باسیصدهزار عَلَمِ اسفید، و این همه مقدّمه[8] وعلاماتِ مهدی است شما بکوشی[9] تا این طاغیه را ازپای بر گیری[10] و دعوتِ فاطمی و دولتِ اسفیدعلمان در دلها راسخ کنید، چهارهزار دبیرانِ رافضی و ملحد دربغداد بودند وکار وهیبت وسیاستِ بُلحسنِ فرات و مالِ بسیار اورا[11] در کتب شرحهاست».

امّا جوابِ این‌فصل بگوشِ هوش استماع کن وباید کردن که راحتِ دل

۱ـ ع ث: «قتلت وقتلت وقتلت». ۲ـ گویا منسوب بحضرت عیسی (ع) است واشعار انوری که ترجمهٔ آنست درذیل ص۵۹ چاپ‌اوّل نقل‌شده‌است. ۳ـ م ب ح د: «مستوفی».
۴ـ ع ث ح : «غزائری» م ب: «غضایری». ۵ـ ع : «محلدی» ث: «مجلدی».
۶ـ **درآنندراج گفته:** «منکر بروزن مکرم بصیغهٔ اسم‌مفعول ازباب افعال بمعنی ناشناخته شده نیز می‌آیـد پس عبارت اخرای « متنکراً » خواهد بود یعنی بـه پنهانی و مخفیانـه.
۷ـ م ب: «بود». ۸ـ ح: «مقدمات». ۹ـ ب م ح د: «بکوشید» ۱۰ـ م ب: «بگیرید» ح د: « بر گیرید». ۱۱ـ «را» فقط درح، م ح د: «وی را».

وقوّتِ ایمان است و اگرچه آن ترّهات که آورده است درین فصل ضعفِ دل و ثقل جان است؛ می گوید:

«بُلحسنِ فراتِ رافضی وزیرِ مقتدر خلیفه بود ومقتدر را سه سال بود» و مسکین فراموش کرده‌است که کودك صلاحیتِ خلافت ندارد وازیادش برفته‌است آن تقریر که خلافت و دولت بنسبت مذهبِ گبرکان است ومقتدر سه‌ساله را الّا نسبتِ مجرّد درسه‌سالگی صلاحیتی[1] نتواند بود ازعلم وفضل‌وعقل واجماعِ امّت در او، ندانم مقبول چگونه باشد؟! وخواجهٔ نوسنّی مقتدرِ را بنسبتِ سه‌سالگی خلیفه‌می‌داندوبرعلیِ ده ساله انکارمی کند، وپنداری درعهدِ مقتدرِ سه‌ساله‌پیران و رسیدگان از بنی‌هاشم و بنی‌عبّاس همه بمرده بودند تا این حجّتِ بد وانکار درنحرِمجبّرش بماند.

و آنچه گفته‌است که:«حکم مادرش می کرد سیّده» اوّلاً نامِ اوّلینِ مادرش فراموش‌نبایست کرد که شَغَب[2] بود ومگرسیّده لقبش بوده‌است ندانم که اجماع رضا داده باشد وعقل پسندد که زنی در دستِ[3] خلافت حکم کند و آنجای[4] گفته است بدروغ که: «واضعِ مذهبِ رفض زنی بود از رکیکیِ مذهب» این‌مذهب را که حاکم زنی باشد پندارم چنان رفیع نباشد که باید.

و امّا این حکایتِ بی‌اصل وتزویر وتمویه وبُهتان که نهاده است و گفته و نام جماعتی ملحد وبددین وعوّان تازه کرده تابدانند که مصنّف فاضل وعالم است وایشان را می‌شناسد راست گفته‌اند که: اسرارِ منجّمان حکیمان دانند.

۱- **درمحیط المحیط واقرب الموارد گفته‌اند**: «الصلاحیة حالة یکون بهاالشیء صالحاً = صلاحیت حالتی است که چیزها بوسیلهٔ آن صالح ونیکومیباشند» **درغیاث اللغات گفته**: «صلاحیت بتخفیف تحتانی بروزن کراهیت (ازمنتخب)» **وزبیدی در تاج‌العروس گفته**: «صلاحیة الشیء مخففة کطواعیة مصدرصلح، ولیس فی کلامهم فعالیة مشدّدة کذانقلوه».

۲- ابن‌الفوطی درتلخیص مجمع الاداب‌درحرف میم درترجمهٔ المقتدر بالله گفته (ص۷۲۶): «امه‌امّ ولد تسمی شغب أدرکت خلافته» و در تواریخ دیگر نیز باین امر تصریح کرده‌اند.

۳- دربرهان قاطع گفته: «دست صدر ومسند ملوك وسلاطین واکابر باشد».

۴- اشاره بآنست که در ص ۲۵-۲۶ همین کتاب گذشت.

امّا حسین روح رحمةالله علیه شیعی وامامتی[۱] بود و سفیر امام غایب بود و از سفرای اربعه بود، یکی ابوعمرو عثمان بن سعیدالعمري، و پسرش ابوجعفر محمّد، وابوالحسن علي بن محمّدالسَّمُري[۲] والحسین بن روح النّوبختي- رضي الله عنهم- همه مؤمن ومعتقد[۳] بودند.

امّا پسر عزاقری[۴] وپسر شَلْمَغانی[۵] خودیکی است ومتّهم بوده است[۶] بغالیی[۷] وملحدی، تابداند که ملحد ملحد باشد ومؤمن مؤمن، وچون چهارهزارمرد ملحد ومبتدع بیك وقت درقرب دارالخلافه ممکّن ومحترم باشند وجهان بدست وقلم وحکم ایشان بازداده باشند این غایت ظلم وغفلت باشد ازدین مصطفی که بروزگار علی وعمر اگرمبتدعی را بجایی نشان دادندی طلب کردندی وبکشتندی، خلیفتی[۸] که این تمکین کند تابدین غایت مگرپیش خدای تعالی وخلقان معذور نباشد و این خواجه هربیانی که می کند یا انکاراست بمذهب برخدا، یا انکاراست بربعضی انبیا، یا انکاراست برخلفا وسلاطین وامرا وقضاة وعلما، نه بقضای خدای رضامی دهد، نه بفعل وعمل خلفا وسلاطین وامرا راضی می باشد، ودرین فصل کلماتی گفته است که اگرفضلا وعقلا بانصاف تأمّل کنند طریقتی[۹] معلوم شود که درین کتاب بررد او این قدر کفایت باشد.

۱- ح د: «امامی» ث: «مؤمنی» ب م: «مؤمن». ۲- صاحب **نخبة المقال** گفته (ص۱۹۹): «السمری علی بن محمد وهو بفتح السین المهملة وضم المیم او کسرها او بکسرهما علی اختلاف النقل، والیاء للنسبة فالراء مکسورة کذا ضبطه الشیخ اسدالله التستری».

۳- م: «مؤمن ومعتمد» ح د: «معتقد ومعتمد» ب ث: «مؤمن و مستعد». ۴- ع ث: «عزایری» ح: «غزایری» ب م: «غضایری» ۵- یاقوت درمعجم البلدان گفته: «شلمغان بفتح اوله وسکون ثانیه ثم میم مفتوحة وغین معجمة وآخره نون، ناحیة من نواحی واسط الحجاج ینسب الیها جماعة من الکتاب منهم أبوجعفر محمدبن علی الشلمغانی المعروف بابن أبی العزاقر بفتح العین المهملة والزای و بعدالالف قاف مکسورة ثم راء مهملة وکان یدّعی أنّ اللاهوت حلّ فیه وله فی ذلك مذهب ملعون ذکرته فی أخبار الادباء فی باب ابراهیم بن محمد بن أحمد بن أبی عون صاحب کتاب التشبیهات (الی آخر ما قال)» وترجمهٔ اومعروفتر از آنست که محتاج ببسط باشد. ۶- نسخ: «متهم بوده اند» ۷- ب: «بغالیت» ومراد غالی بودن است.

۸- م ب ح د: «خلیفه ای». ۹- ب م ح د: «طریقی».

اوّلاً گفته است که: «مقتدر خلیفه سه‌ساله بود، و وزیرش بُلحسنِ فرات ملحد ورافضی بود، ومادرش سیّده حکم می‌راند درخلافت وجهان داری» اکنون باجماعِ همهٔ عقلاوخاصّه بمذهبِ مصنّف مجبّرسه‌ساله خلافت رابنشاید واجماع محال است که برسه‌ساله منعقد شود که او را نه عقل باشد و نه علم ونه رأی و نه اجتهاد ونه أهلیّت، وخلافت‌بنسبت خود مذهبِ گبرکان است، و وزیرش بُلحسنِ فرات؛ می‌گوید : «ملحد و رافضی بود حل[1] و عقد ازو درست و مرضیّ و مقبول نباشدالبتّه، وباجماعِ همهٔ‌مسلمانان زنِ ناقص‌عقل وبی‌علم‌خود خلافت وزعامت‌را نشاید تا بقول خواجه از سه سالگی مقتدر تا حدِّ بلوغ و کمالِ عقل جهان بی‌خلیفه بوده باشد، واتّفاق است که درعهدِ مقتدر جای خلیفه دیگر[2] نبود پس‌اگر بدین‌الزام روا باشد که ده‌سال عالم‌بی‌خلیفه باشد ونقصانی نکند حکم صدودویست سال همان باشد تاتشنیع[3] که درمواضعِ این کتاب‌زده‌است که : مهدی کجاست ؟! وعالم چگونه بی‌خلیفه باشد؟! بر آن روزگارقیاس می کند که مقتدر سه‌ساله بود و وزیرش ملحد ومادرش ناقص عقل وجهان بی‌خلیفه، واین نه‌حجّتی باشد که از آن مفرّی باشد و نه الزامی باشد که آنرا انکار توان کردن ، قل‌الحمدلله بل‌أکثرهم لایعقلون[4].

آنکه گفته است که:

«مال بی‌قیاسِ بُلحسن فرات را در کتابها شرحهاست تا بدان حدّ که بیك دفعه اورا مصادره کردند دوازده بارهزارهزار دینار ازوی گرفتند[5] برقرار، بیرون از آنکه از سراهایش بغارت برگرفتند تا بدان حدّ که هزار و سد[6] رطل کافور رباحی[7] وهفت هزارنافهٔ مشك بیرونِ زرینه وسیمینه وفرش وغیر آن که‌مستهلك[8]

۱ـ م: «وحلّ». ۲ـ ح د: «بجای وی خلیفهٔ دیگر». ۳ـ ح د: «تا تشنیعی».

۴ـ عنکبوت: ۶۳. ۵ـ ع: «از وی ها گرفتند» ث ب م ح د: «از وی بستدند».

۶ـ ث: «هزار وپسرطل» م ب: «هزار رطل» ح د: «هزار وپانصد رطل». ۷ـ برای تحقیق درکافور رباحی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۳**. ۸ـ د: «مستملك».

بر گرفتند و چهارپای را خود قیاس نه، ودرین پنج‌سال که‌او وزیر بود سه‌بار همچنین مصادره‌اش می کردند و سراهایش بغارت می‌دادند و باز خلعتش می‌دادند و باسرِ کارش می‌فرستادند واودرعهدِ وزارت پنهان رسولان بدیلمان[1] می‌فرستاد وایشان‌را برملك حثّ[2] می کرد ودرآن نکبتها بمسلمانان می‌رسید چنانکه درآن وقت که بوطاهر جنّابی وبوسعیدجنّابی باآن لشکر بی‌منتها بمکّه راندند وبروزِ عرفه درعرفات سی و هفت‌هزار مرد را از حاجیان بکشتند، و خلایقی خود را در آن چاهها[3] افکندند، وسه روز مکّه بغارت دادند وحجرالاسود بکندند وبمصر بردند وبیست‌وسه[4] سال ببرده بود[ند][5] آنکه هم‌ملحدان ردّ کردند ومی گفتند:«أخذناه بأمرٍ ورددناه بأمرٍ» و شرحِ این غلبه و حادثه در کتب مسطور است و مشهور، وآن‌لعینِ بنفرین پسرِ جنّابی درعرفات بوقتِ غارت می گفت: ناودان بگیری[6] ملحدی آهنگ کرد هلاك شد تاپانزده میشد[7] وهلاك میشدندوبآخر بگرفتند وآن ملعون‌میگفت:هوفي‌السّماء وبیته‌في‌الأرض؟! حُجّوا[8] الی‌مصر؛ حجّ بامصر آری».[9]

امّا جوابِ این فصل: رحمت و برکات برآن مسلمان باد که این فصل و جوابش باستقصا برخواند ونیك فهم کند وانصاف بدهد.

۱ــ ح د: «بدیلم». ۲ــ ع: «حثه» ث: «حشعه» ب: «حشمه» م ح: «حریص» و حثّ بمعنی تحریض و واداشتن و برانگیختن است وشاید حثه (بصیغهٔ بناء مرّه) اصطلاحی درآن زمان برای این معنی بوده است. ۳ــ ح: «وخلایق خود را درخانها». ۴ــ ع: «بیست وسال» ث م ب: «بیست سال» ح د: «بیست‌و سه‌سال» در ص ۲۰۱ جامع التواریخ چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب باهتمام محمدتقی دانش پژوه و مدرس زنجانی مذکور است: «قرمطیان سنگ سیاه کعبه را در ۱۴ ذی حجهٔ سال ۳۱۷ ربودند و در ۱۰ ذی‌حجهٔ ۳۳۹ آنرا بدانجا برگرداندند چنانکه مورّخان گفته‌اند پس بیست و دو سال آنرا نگاهداشته‌اند نه بیست‌و‌پنج سال چنانکه صاحب جامع التواریخ در ص ۱۷ سطر ۱۳ــ۱۴ گفته است». ۵ــ م ث ب: «سپرده بود» ح د: «برده بودند». ۶ــ ح د: «بگیرید» ومتن مطابق اصطلاح زمال مصنف‌است چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** بیان شده است. ۷ــ ح د: «آهنگ کرد پانزده ملحد شدند». ۸ــ ع ب: «وحجه» ث: «وحجة». ۹ــ م: «هوفی السماء وبیته فی‌الأرض، وحجوا الی مصر، حجّ رابمصر آرند» د: «من فی‌السماء زینته فی الأرض‌حجراً الی‌مصرمامصراری» ح: «من‌فی‌السماء زینته فی‌الأرض حجوا الی مصرای».

اوّلاً عذرِ بُلحسنِ فرات نمی‌خواهیم[۱] اگرچه در کتبِ شیعه نامی ومعرفتی دارد و معلومِ ما است که چه مذهب و اعتقاد داشت واز بزرگی[۲] بحدّی بود این بُلحسنِ فرات که وزیرِ خلفا بود وبُحتُری شاعر را درمدحِ اوقصاید است واین ابیات درمرثیهٔ دخترش می‌گوید[۳] شعر:

أبا حسنٍ انّ حسن العزاءِ عندالمصیبات و النّازلات
یضاعف فیه الاله الثّوابَ للصّابرین و للصابرات
و منزلة الصّبر عندالبلاء کمنزلة الشّکر عندالهبات
و من نعم الله لاشكّ فیه حیاة البنین و موت البنات
لقول النّبیّ علیه‌السّلام: دفن‌البنات من المکرمات[۴]

ومعتقد وشیعی بود بخلافِ آنکه خواجه گفته است تا معلوم باشد.

امّا آنچه از کثرتِ مال ونعمتِ اوحکایت کرده است وشرح داده یا مالی حلال بود یا حرام، اگر مالی حلال بوده است واز وجوهی مستحقّ بدست‌آورده بروی بر آن و بالی ونکالی نباشد، و چون ازو بستانند مستحقِّ ثواب وعوض باشد اگر مؤمن ومقرّ ومعترف بود، واگرمالی حرام بود [که] ازمسلمانان درمدّتِ وزارتِ خلافت بظلم وقهر بستده وزرو وبال ونکالِ آن بیشتر باگردنِ[۵] این خلیفه باشد که مستحلّی[۶] ظالمی را برسرِ مسلمانان گذارد[۷] وتمکینش دهد تا مالهای مسلمانان بناحق جمع می‌کند یا بگردنِ آن جماعت که اجماع کنند برخلیفهٔ سه ساله وبی‌عقل و زنی‌ناقص‌عقل تا وزیری مستحلّ عالم خراب می‌کند، و اگر

۱ـ ع م ب د: «نمی‌خواهم». ۲ـ ح د: «ودربزرگی». ۳ـ این ابیات درجلداول طبع دوم دارالمعارف مصردیوان بحتری بااین عنوان‌هست«وقال یعزّی أباالحسن بن الفرات عن‌ابنته» (ص ۱۵۱ ج ۱) ۴ـ **حسن کامل صیرفی** که دیوان بتحقیق‌او تصحیح وچاپ‌شده در ذیل‌این بیت **گفته**: «هذا حدیث لیس بالصحیح دائرعلی‌ألسن‌الناس (راجع کشف‌الخفاء ومزیل‌الالباس للعجلونی ۱: ۴۰۷)» و درآن صفحه بتفصیل ازآن بحث شده‌است. ۵ـ ح د: «درگردن».
۶ـ ث: «مستجلی» ح د: نیز اصلا ندارند و مراد از «مستحلّ» کسی است‌که اموال مردم و محرّمات دین را حلال میشمارد، درکتب لغت گفته‌اند: «استحله = اتخذه وعدّه حلالا، ومنه: استحلّ الحرام». ۷ـ ح د: «گمارد» وعبارت این دونسخه بهتر ومناسبتر است.

جماعتی گویند: امام عادل ومنصف‌وعالم‌تر وشجاع‌تر ازرعیّت باید که باشد ومعصوم باید از خطا و زلّت، و کوتاه دست، و تمکین ِ ظالمان و غاصبان[1] باید که نکند، ونصّ باشد ازقبل خدا بهر روزگاری تاظاهر وباطنش پاکیزه‌باشد خواجه مصنّف تشنیع زند و گوید: این‌مذهب ِ رافضیان است وخلاف ِ[2] اجماع ِ مسلمانان است و خصومت ِ صدر ِ اوّل و جمهور أعظم است. اکنون یابدانچه بُلحسن ِ فرات کرد راضی بباید بودن ومعترف‌شدن، یا نه؛ بگفتن که: خلیفه‌ای که آن کند مُجْرِم ومُخطی‌باشد وامامت رابنشاید، وامام نصّ ومعصوم‌باید تاهم[3] سخنش متناقض‌نباشد وهم[4] قولش‌باطل‌نگردد که اگر درامامت‌اقتدابعلی یابعمراست، علی‌بوقت ِ استماع ِ سخن ِ عقیل شمع ِ بیت‌المال فرومی‌نشاند، وبقول ِ خواجه: عمردربیت‌المال آستین بر بینی می‌نهد تا بوی ِ مُشك نشنود[5] و دیگرباره چون بُلحسن فرات را مصادره کرده‌باشند ومعزول کرده خلیفه اوراخلعت‌دهد وباسر ِ عمل آورد این نقصان ندانم که بنزدیك ِ عاقلان بخلیفه وحاکم عاید باشد که ملحدی را ظالمی راآن تمکین می کند یا این نقصان هم عـاید باشد بعد از دویست و سی وسه سال بـر افضیان ِ

۱ـ ب ث م ح د: «عاصیان» . ۲ـ ع ث ب: « وخلافت » ح د: « ومخالفت».
۳و۴ـ ع ث م ب: (درهردومورد): «همه». ۵ـ **سبکی درطبقات الشافعیه**درشرح حال عبدالرّحمن‌اکاّف زاهد مشهورمقتول درفتنهٔ غز بسال ۵۴۹ **گفته (ج ۴ طبع نخستین ص ۲۴۶) :**

«وحکی أنه أوصی‌الیه شخص أن یفرّق طائفة من‌ماله علی‌الفقراء والمساکین وکان‌فیه مسك فکان اذافرّقه علی‌الفقراء أخذ عصابة‌فشدّها علی‌أنفه حتی‌لایجد رائحته ویقول: لاأنتفع منه‌ولا برائحته ومثل هذاروی عن‌عمر بن عبدالعزیز».

محصل عبارت آنکه

حکایت کرده‌اند که شخصی وصیت‌کرد بزاهد مشهور عبدالرحمن أکاّف نیشابوری که قدرمعینی ازمال او رابفقیران ومسکینان بدهد ودرمیان مال مذکور مشك هم بود پس زاهد هنگامی‌که مشك را قسمت میکرد دستمالی برداشت و با آن بینی خودراگرفت تابوی مشك را درنیابد ومیگفت: من نمیخواهم نه‌از مشکش بهره‌مند شوم ونه‌از بویش استفاده‌کنم.

ـ **سبکی گفته:** ومثل این قضیه‌را ازعمربن عبدالعزیز نقل‌کرده‌اند. **نگارنده گوید:** ازکلام شیخ عبدالجلیل (ره) برمیآید که قبل ازاین دونفر عمربن‌الخطاب این امر را عملی کرده است: هنیئاً لأرباب النعیم نعیمهم...!

در زادِ مهران و[1] در مصلحگاه[2]؟! که مرا این مسأله مشتبه شده است تا خواجه مصنّف لعنت آنرا کند که مستحقِّ لعنت باشد و یادست از مذهبِ بد بدارد، و یا خود بدین وجه تصنیف نکند و رسواییِ خود و مذهبِ بد خود آشکارا نکند.

امّا آنچه گفته است: «بوطاهر جنّابی و بوسعید جنّابی علیهما اللّعنة که موجب درمعرفتِ خدای تعالی قولِ پیغمبر کنند وحُسن وقُبحِ[3] عقلی را حوالت بشریعت کردند که این رکنِ اعظم است درملحدی، و آمدنِ ایشان و خرابیِ کعبه و کشتنِ سی‌واند هزار مسلمانِ حاجی و آن حادثهٔ عظیم دگرباره نمی‌دانم این نقصان بکه‌عاید است؟ و خونِ این مسلمانان بگردنِ کیست؟ مرا چنان می‌نماید که تقصیر درآن بحاکمِ روزگار و خلیفهٔ وقت عاید بوده باشد که چون متغلّبی ملحد[4] ازمصر بیاید بهدم کعبه وخرابیِ دین‌واسلام وقتل‌ونهبِ مسلمانان وحاجیان چنانکه عادتِ عمرِ خطّاب وعلیِّ مرتضی علیه‌السّلام بوده است بایست که خلیفه از حرم بدرآمدی و روی از بغداد بحجاز آوردی و آن ملحدانِ متغلّب را دفع کردی وحاجیان و مسلمانان را خلاص دادی واز آنجا روی بشام و مصر نهادی وحجرالأسود وناودان بازستدی ومتغلّب را دفع کردی والحاد برداشتی، ومقرّر بکردی که وجوبِ معرفت را حوالت بعقل ونظر است تاخلافت برقاعده بودی، واجماع رافایده حاصل بودی، وبدعت وضلالت‌پست بودی، پس چون خلیفه مقتدر در بغداد در حرم بر بسترِ رومی و مقراضی خفته باشد، وبرّه و حلوا می‌خورد، و کنیزکانِ ماهروی ملازمت او می‌کنند[5] وخطبه وسکّه دربسیطِ زمین و بلادِ عالم بنامِ اوباشد، وعلی‌نقی وحسن‌زکی علیهما‌السّلام‌ممنوع‌ومحروم‌باشند وآنکه درآن وقت[6] متغلّبان وملحدانِ مصر بیایند علیهم لعائن‌الله و مانند این کنند که

۱ـ ح د: «در زادمهران و» راندارند. ۲ـ ث: «مصلحت گاه» ۳ـ ع ث: «حسن وقبیح».

۴ـ م ب: «متغلبی از ملحدان مصر» ح د: «متغلبی ملحدی».

۵ـ ع ث: « وکنیزکان ماهروی ملازمت میکند » ح د : «وکنیزکان ماهروی را ملازمت میکند».

۶ـ حد: «درآن وقت» بدون: «وآنکه» لیکن عبارت متن مطابق تعبیر مصنف (ره) است درجمع مترادفات وعطف آنها با حرف عطف چنانکه درمواردی از حواشی وتعلیقات بیان کرده‌ایم.

کرده‌اند خواجه غفلتِ خلفای خود فراموش کند و بعداز سالهایِ دراز تصنیف کند و گناه ونِکایت[1] آن را بر رافضیانِ قم وقاشان[2] نهد و دشنام بر افضیان اُرَم[3] وساری دهد که چرا زَهره دارند گفتن که:امام وخلیفه نصّ باید از قِبَلِ خدا، ومعصوم باید از همهٔ زلّت وخطا، وشجاع‌تر وعالم‌تر باید که هریکی از ما، چون درین فصل بانصاف تأمّل رود هیچ شبهتی بنماند از آنچه آورده است، و الحمدلله ربّ العالمین.

اما وجه[4] مانده است این غلبه وحادثه که درعهدِ مقتدر از ابوطاهر و بوسعید جَنّابی[5] حکایت کرده است این ناقل بدان حادثه که چون حسینِ علی‌را بطفِّ کربلا شهید کردند امیرالمؤمنین یزید پسرِ خال المؤمنین معاویه مسلم بن‌عقبة‌المرّيّ الخارجي بفرستاد باحُصَین‌بن نُمَیْرِ السّکوني که‌عبدالله‌بن‌زبیر از خوفِ بنی‌امیّه ویزید بمکّه گریخته بود وآنجا منزوی[6] شده واهلِ حجاز بعداز قتلِ حسین روی بعبدالله زبیر داشتند یزید آن جماعت رابانودهزار مردِ خارجیِ شامی بقتالِ عبدالله زبیر فرستاد، بیامدند وبمدینهٔ رسول سه شبانروز[7] نهب وغارت کردند وبازنان‌فساد کردندبعدازآنکه شش‌هزارمرد و کودک‌را ازأبناءالمهاجرین الأوّلین[8] والأنصارالمتقدّمین بکشتندوعَمْرو‌پسرِ عثمانِ عفّان رابکشتنددرآن حادثه[9]، و ازآنجا روی بمکّه نهادند بطلبِ عبدالله زبیر تا با اوهمان معامله کنند

۱ـ ع ث: «ونهایت» ح دم ب اصلا ندارند ونکایت بکسر نون وفتح یاء مثناة بمعنی کشتن دشمن وزخم‌زدن باو وبداندیشی درحقّ او وگزند وآزار رسانیدن باوست وازاشعارمستشهد بها است درکتب ادب عربی این بیت:

«ضعیف النکایـة أعداءه یخال الفرار یراخی الاجل».

ودراینجا بمعنی وزرووبال اخروی وعاروشنار وبدنامی‌دنیوی است. ۲ـ ث م ب ح‌د: «کاشان». ۳ـ یاقوت درمعجم البلدان گفته: «ارم بضمّ همزه وفتح راء یا بسکون راء شهریست در نزدیکی ساری از نواحی طبرستان کـه همهٔ اهل آن شیعه هستند (تا آخر)».
۴ـ ح‌د: «وجه مانده» (بدون «أما»). ۵ـ ترجمهٔ ابوطاهر جنابی وابوسعید جنابی درآینده بتفصیل یاد خواهد شد. ۶ـ ح د: «و درآنجا متواری». ۷ـ ب م: «شبانه روز». ۸ـ ع‌ث:«الاول». ۹ـ طبری وابن‌الاثیردروقعهٔ‌حره گفته‌اند:«خلی سبیله».

که باپسرِ فاطمهٔزهرا کردند بدشتِ کربلا، مسلم بن‌عقبةالمرّي علیه‌اللّعنة در راهِ مکّه بدوزخ رفت وحُصَیْنِ نُمَیْرِالسّکوني راباامیرِ[1] لشکر کردند وآن ملعون بمکّه‌آمد و دربرابرِ کعبه منجنیق نهاد وقتل و نهب وغارت می کرد امّا خواجه‌قصهٔ بُلحسنِ فرات وجنّابیّان در کتاب یاد کند وچنین حادثه‌هافراموش کند که نباید[2] که گردی[3] برچهرهٔ آلِ هند و بوسفیان نشیند آنکه درآن میانه که‌آن قوم شوم مکّه برعبدالله زبیرحصار کردند و کعبه را سنگسار کردند خبر آمد بهلاکِ یزید که در دمشق خمر خورده بود بطر کید[4] و بدوزخ رفت آن قوم باز گشتند وچون خلیفهٔ مسلمانان این کندو فرماید از ملحدان و متغلّبانِ مصر چه طمع شاید داشتن.؟!

وبعداز آنکه بروزگار عبدالملك[5] مروان رسید که خلیفهٔ روزگار شد و اجماع بروی منعقدشد حجّاج‌بن‌یوسف‌الثّقفي راکه امیرِ لشکرِ اوبودبفرستادش بالشکرهایِ گران و آلاتِ بسیار بطلبِ عبدالله زبیر بمکّه، وآن رسوایی که آنجا رفت از قتل ونهب و حرمتِ کعبه برداشتن و درحرم‌اند هزار[6] مسلمان را خون بریختن تاباآخرِ کار عبدالله زبیررابگرفتند وبدرِ کعبه درآویختند، وعبدالله پسرِ زبیر بود و مادرش أسماء بنت‌أبي‌بکر الصدّیق بود وخاله‌اش عایشهٔ صدّیقه بود، خلیفهٔ وقتش‌بیاویخت، و سعیدِ جبیر را هم با رفعتِ قدر[7] حجّاجِ یوسف برآویخت و کعبه بمنجنیق‌بیران[8] کرد تابوقتِ‌عمارت ازخوفِ فقدِ[9] آلت‌مستجار ازوی جدا شد[10] امّا خواجه درآن قوم طعنه نزند و برچنان خلیفه که یزید و

۱ــ ح د ب م: «را امیر». ۲ــ یعنی مبادا. ۳ــ ث«گردکی» یعنی اندك‌گردی.
۴ــ ح: «بترکید» ث: «بطن کند» م ب: «بشکم کنده» درآنندراج از کشف اللغات نقل‌کرده که «طرکیدن بفتح طای مؤلف نیز بمعنی ازهم شکافتن وپاره شدن است». ۵ــ ح م ب: «روزگار عبدالملك» د: «روزگار بعبدالملك». ۶ــ ح د: «چندین هزار».
۷ــ ع ث: «وسعید جبیررا با رفعت و قدرهم». ۸ــ ح: «ویران» ب م: «خراب».
۹ــ ح: «ازخوف فقدان»ث: «قعل»ب: «بعل». ۱۰ــ معنی عبارت روشن ومفهوم نیست مگر اینکه مراد آن باشد که هنگام بنای کعبه بعداز تخریب آن بجهت نداشتن مؤونهٔ کافی←

مروان است انکار بنکند[1] دانم که این حوالت را بر افضیان تعلّقی نبود و رافضیان آبه و ورامین آنجا نبودند اگر حادثهٔ اوّل است از غفلت مقتدراست، اگر این دوگانه است خودیزید و عبدالملک مروان کردند، امّا چون اجماع بر ایشان منعقد است زبان نگاه بایدداشت و رافضیان اگرچه بی گنه‌اند[2] لعنت می‌باید کردن تا خواجهٔ نوسنّی را در میان سنّیان حرمتی وصیتی باشد، و اگر دعوی تاریخ دانی می کند از قصّهٔ ولید عبدالملک که بمذهب خواجه خلیفه است و اجماع بروزگار وی[3] بروی منعقد است بایست که خبر دادی[4] که مصحف باز کرد تا فالی بر گیرد این آیت بر آمد که: وخاب کلّ جبّارٍ عنید[5]؛ مصحف بنهاد و تیر باران کرد و این بیتها انشا کرد[6]

أتو عدنی بجبّارٍ عنید فها أناذاك جبّار عنید

اذالاقیت ربّك یوم حشرٍ فقل یارب مزّقنی الولید

تا یکی کعبه خراب می کند و یکی قرآن بنشانهٔ تیر می کند امّا این رافضی‌لقبان تا بتوانند خصمان خدا و رسول و امام و قرآن و کعبه و شریعت را لعنت می کنند بحق، بعوض آنکه مصنّف نامنصف بدروغ و بهتان کرده است و السّلام علی اتّبع الهدی[7].

آنکه گفته‌است: «ومعلوم است که چه کردند درعهد نزار، ومعَدّ، وعزیز[8] و حاکم، ومُسْتَنْصِر[9] وغیرهم ازالحاد بظاهر کردن، و دربانگ نماز گفتن:

←یا بجهت اغراض دیگر حدّ بیت را کوچکتر از حدّ اوّل گرفتند تا مستجار از آن جدا شد

صاحب وسائل در کتاب حج درباب سی‌ام از ابواب طواف گفته: (ج ۲ چاپ امیر بهادر، ص۳۱۵) «وروی جماعة من فقهائنا منهم العلامة فی التذکرة حدیثاً مرسلا مضمونه أن الشاذروان کان من الکعبة» پس ارباب فضل وکمال خودشان برای تحقیق این امر بکتب فقه واحادیث وسیر وتواریخ مکهٔ معظمه رجوع کنند.

۱ـ ح ب م د: «نکند». ۲ـ ح د: «بی گناهند» ب م: «گناه ندارند». ۳ـ ع: «بروزگار وی». ۴ـ ح د: «بایستی که برخوانده بودی». ۵ـ از آیهٔ پانزدهم سورهٔ مبارکهٔ ابراهیم ۶ـ برای ملاحظهٔ مآخذ این قصه رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۴.**

۷ـ از آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ طه. ۸ـ ع: «معرد» ث: «معزین» م ب: «معرین» ح د هم ندارند ۹ـبرای تراجم نزار ومعدّ وعزیز وحاکم ومستنصر رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۵.**

أشهدأنّ محمّداً رسول‌الله، وأشهدأنّ عليّاً وليّ الله، وصورت عایشهٔ صدّیقه بر دیوار بمسجدها[1] کردن، وصورت دیوان را باوی قرین کردن که محمّد رسول‌الله نبود که با او بود؛ دیوی بود برصورت رسول، و دربازارهای مصر و ولایتهای آن از کُتامه ولاعه‌وسِجِلْماسه[2] شتم صحابه بظاهر می‌خواندند ولافهامی‌زدند که این[3] وقت آنست که باطن ظاهر شود و ندامی کردند که: العنواعائشة وبعلها، و اگر مسلمانی ضعیف گفتی: هبکم ظلمتم عائشة فکیف ببعلها وبعلها رسول‌الله، گفتندی: نه او شیطان بود که با او بود نه رسول بود».

اما جواب این فصل:

می گویم: بارخدایا مرا بعفو کن ازین کلمات کفر وزندقه وبدعت وضلالت ومحض الحاد که بضرورت درین فصل درقلم آوردم که خواندن ونبشتن[4] ودیدن آن نقصان دل وجان وایمان است امّا چون ضرورت است برسبیل حکایت برود العهدة علی من ابتدأ به.

اوّلاً این أئمّهٔ ملاحده را که با القاب[5] واسامی یاد کرده است علیهم لعائن الله تترى[6] که همیشه بلعنت شیعت ملعون بوده‌اند امّا آنچه از ایشان یاد کرده است از افعال بد وبدعتها؛ همه بداست وناپسندیده و کفر وضلالت است، وهمه‌قول وفعل وعمل ایشان مبنی است برآن مسألهٔ اوّل که بخصومت توحید گفتند: «در خداشناختن بپیغمبر ومعلّم صادق حاجت است».

۱ـ م ح د: «بردیوار مسجدها». ۲ـ ع: «کنانه ولاعم وسخل ماسه» ث: «وکفافه ولاعمه ومسخل ماشه» ب م: «کفانه ولائمه ومستحل باشد» ح د: «کتابه ولایمه ومحلّ آن» برای تحقیق «کتامه ولاعه وسجلماسه» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۶**. ۳ـ م ح د: «که وقت آنست» ث ب: «که‌آن وقت‌آنست» وبعیدنیست که اصل: «الان وقت‌آنست» بوده‌است.

۴ـ ث ب م ح د: «نوشتن». ۵ـ ث م ب ح د: «بالقاب» ۶ـ «تترى» بمعنی پشت سرهم وقریب بمعنی متواتر است قال‌الله تعالی: «ثم أرسلنا رسلنا تترى (آیهٔ ۴۶ سورهٔ مبارکه مؤمنون)» **و درمنتهی الارب گفته**: «جاؤوا تترى یکیك پس دیگری آمدند یا متفرّق و پریشان، وأصلها: وترى؛ ان کانت الفها للتأنیث لاتنون، وان‌کانت للالحاق تنوّن».

امّا آنچه گفته: «در بانگ نماز معدّ را برسالت یاد کردند و علی را بولایت».

خاك بر سرِ ایشان که چگونه امام را بر رسول مقدّم کردند، و ملحد چه کند اّلا مانندِ این بدعتها و تهمتها، و نامِ عایشه را بر دیوار باصورتِ دیو قرین کردن؛ هم از غایتِ کفر و ضلالت و بدعت باشد صدهزار لعنتِ خدا و لعنتِ فرشتگان و لعنتِ همهٔ پیغمبران و لعنتِ همهٔ آدمیان بدان کس باد که مذهبش این باشد[۱] که دیوی بصورتِ رسول تواند شدن و باعایشه ببودن؛ حاشاعنه‌وعنها، و این حوالت مانندگی بمذهبی بهتر می‌دارد که گویند[۲]: باری‌تعالی‌دیو را بصورتِ سلیمان کرد و ملكِ سلیمان بدان دیو سپرد، و تلبیسِ ادلّه روا دارند[۳] چنانکه مذهبِ خواجه مصنّف است و بمذهبِ شیعه بحمدالله لایق نیست تا چون مذهب داند هم مذهبان را شناسد در وجوبِ معرفت و تلبیسِ ادلّه وغیر آن و تغییرِ[۴] صورتِ انبیا، و آن راه ملحدان را مجبّران نمودند که گفتند: خدای صورتِ سلیمان بدیوی داد و ملکش بدو سپرد؛ تا ملحدان نیز گفتند: صورتِ مصطفی بدیوی داد و زنش را بوی داد، که شیعت بحمدالله ازین و آن منزّه و مبرّا اند که خدای را عادل دانند، و رسولان را معصوم، و زنانِ انبیا را پاکیزه، و لعنتِ عایشه و شوهرش دانند[۵] که کجا منزل باید کردن که شوهرش مستحقِّ صلواتِ خدا و فریشتگان و مؤمنان است، و زنش مستحقِّ رحمتِ خدا، و درعایشه شیعت بیشتر از آن اعتقاد نکنند که باعلی علیه‌السّلام که امام[۶] مفترض الطّاعه است اختیارِ حرب کرد اگر از آن توبه نکرده باشد او را بقیامت از آن حرکت که بغی است باجماع مؤاخذه کنند تا معلوم باشد، و غیر این نیست مذهب در وی، و لعنتِ همهٔ شیعت بهرهٔ ملحدان و متولّدان[۷] و تعلیمیان[۸] است امّا

۱ـ ع ث: «که مذهبش باشد». ۲ـ ح د: «و مانندگی این حوالت بمذهب او بهتر می‌ماند که گوید». ۳ـ نسخ: «دارد» و بقرینهٔ «گویند» تصحیح شد و یا ضمیر «دارد» باید بمذهب برگردد. ۴ـ ع ث م ب: «تغیر». ۵ـ ع: «داند» ح د: لعنت عایشه شوهرش داند». ۶ـ ع ث ح د: «امام» راندارد. ۷ـ کذا صریحاً در ع ث ب لیکن در م ح د: «متقلدان». ۸ـ ث: «متعلبان» م ب: متغلیان».

نمی‌دانم که این فصل درین کتاب بچه‌سبب آورده است اوّلاً بمذهبِ شیعت[۱] اگر چه علی را نصّ ومعصوم وبهتر از هریك از امّت گویند مذهبِ ایشان چنین‌است که‌اگر درمیانِ فصولِ بانگ‌نماز بعدازشهادتین کسی گوید: أشهدأنّ علیّاًولیّ‌ـ الله، بانگ نمازش باطل باشد وباسر باید گرفت، ونام علی دربانگ نمازبدعت‌است وباعتقاد کردن[۲] معصیت، و گویندهٔ این درلعنت و غضبِ خدای باشد[۳] و آخر این مصنّف که بیست وپنج‌سال این مذهب دعوی می کند باید این مایه بدانسته باشد، ومعلوم شد[۴] که غرضش بدین فصل اوّلا خصومتِ مصطفی وعایشه نبوده است[۵] تا در قول وقلم آید، باری‌تعالی توفیق دهاد تا برزبانِ ماهمه صدق وصواب رود ودرقلمِ ما همه کلماتی آید که بدان‌مُجْرِم ومأثوم نباشیم و دیگران که[۶] بنیکی بدم‌وقلم وقدمِ ماقتدا کنند انّه الحافظ الخبیر.

آنکه گفته‌است: «وآن‌ملحدان[۷] درمصرمی گفتندی: العنوا الغاروماحَوْلها[۸] وبدعتها بظاهر کردند چون زنا ولواطه[۹] دربازارها نهاراًوجهاراً[۱۰] وخمرخانه‌هارا وقعی نهادند، و زنان و دخترانِ خود را بی نکاح بدادند[۱۱] و قاضی بنشاندند[۱۲] تا توسّطِ خمروزنا و لواطه همی کند و مانندِ این چنانکه شرحِ بعضی ازین

۱ــ ع ث: «اوّلا مذهب اگرچه» م ب: «اوّلا مذهب رافضی». ۲ــ ع ث ب: «دارد» وشاید: «دارد» مصحف ومحرف «داشتن» است. ۳ــ این عبارت در ع غیرمقروّ است. ۴ــ ع ث ب م: «ومعلوم‌شده». ۵ــ ث ب م: «نبوده باشد» ۶ــ ع ث: «و دیگرانکه» ب م: «دیگر آنکه». ۷ــ ع ث: «وآن‌ملحدان که». ۸ــ ث ب م: «العنوا العان و ماحولها» ح د : «العنوا الجار، و ماجراها» و دراین نسخه «ماجراها» جزء مابعد عبارت میباشد یعنی «ماجراها وبدعتها» وشاید عبارت: «العنوا الغار ومن‌أواها، اوأوی الیها» أو «أواه أوأوی الیه» بوده است یا«حوآه» یا «یحویه» ونظائراین الفاظ، درهرصورت درمآخذی‌که من‌مراجعه‌کردم چنین عبارتی نیافتم فضلا خودشان دراین‌باره اعمال نظرنمایند وتحقیق فرمایند. ۹ــ ث: «لواط» درآنندراج گفته: «لواطه بکسرلام وفتح طای حطی کلمهٔ عربی است بمعنی‌کارقوم لوط کردن» وفیومی درمصباح المنیر گفته: «لاط‌الرجل یلوط لواطـة بالهاء (هکذا ذکـره الفارابی) فعل‌الفاحشة کما فعلها قوم لوط النبی (ص) » .
۱۰ــ ع: «نهارأجهاراً» (بدون واوعطف). ۱۱ و ۱۲ــ ع: «بدادن» و «بنشاندن».

مناکر[۱] درتاریخ الأیّام والأنام که ما جمع کرده‌ایم درباب خلافت مقتدر بداده‌ایم[۲] این متغلّبانِ مصر خودرا: ابن رسول‌الله، وولیّ الله، والقائم بأمرالله، والمهديّ بالله، والعزیز بالله، والظّاهر لإعزاز دین‌الله، والحاکم بحکم‌الله، والآمر بأمرالله، والمستنصر بالله؛ لقب نهادند، وخواجگانِ احمقِ رافضی درعراق وقُهستان که بودند چون می‌شنودند[۳] که درمکّه وتهامه ومصر ومغرب چه‌می‌رود شاد می‌شدند ویکدیگر را تهنیت می کردند[۴] برمز واشارت چنانکه عادتِ رافضیان باشد[۵] که همه علاماتِ ظهورِ قائم است».

اما جواب این‌فصل: اگر چه واجب و لازم نیست بضرورت شروع [به] کلماتی برود.

اما جواب آنچه حوالت کرده‌است بملاحده‌ازشتمِ غاروغاریان یعنی‌رسولِ خدای وبوبکر بوقُحافه، وبظاهر کردنِ منکرات ومنهیّات از خمروزنا ولواطه و غیرآن؛ هیچ شبهتی نیست که آن معانی بمذهبِ ملحدان رواست و بمذهبِ مجبّران بقضا وارادهٔ خداست، واگراین ومانند این نکردندی ونگفتندی چون[۶] ملحد بودندی.؟! وبرپشتِ زمین ازهمهٔ اصنافِ مبطلان ازمشرك وکافروبت‌پرست

۱ـ ث م ب ح د: «مناکیر» **در أقرب الموارد گفته:** «المنکر اسم مفعول، و مالیس فیه رضی‌الله‌من‌قولٍ أوفعلٍ؛ والمعروف ضدّه ومنه: ینهی عن‌المنکر ج منکرات [ومناکر] کقوله:

فیأتون المناکرفی نشاطٍ و یأتون الصلوة وهم کسالی

ورجل منکرأی داه فطن ج منکرون و مناکیر». پس معلوم شد که «مناکیر» بیاء دراینجا معنی ندارد و «مناکر» بدون یاء جمع منکراست مانند منکرات لیکن درسایرکتب لغت‌من تصریح باستعمال آن تاکنون بخاطر ندارم‌که دیده باشم. ۲ـ ع ث: «وشرح بداده‌ایم» (با وجود ذکر شرح درسابق). ۳ـ ع: «می‌شنوند» ب ث م: «بشنودند». ۴ـ ح د: «میدادند». ۵ـ ازدونسخهٔ «ح د» دراین مورد چند سطرازعبارت ساقط شده ودرنتیجه عبارت اعتراض صاحب فضائح الروافض با جواب صاحب بعض مثالب النواصب بیکدیگر خلط شده و قسمتی از عبارت مؤلف دوم بحساب عبارت مؤلف اوّل درج شده و قسمتی از اعتراض مؤلف اوّل نیز ناقص مانده است ونصّ عبارت هردونسخه اینست:

«چنانکه عادت رافضیان باشد که آن جماعت از همهٔ اصناف مبطلان از مشرك و کافر (تا آخر عبارت مطابق متن)» ۶ـ ع ث: «وخود» وسایر نسخ این عبارت را ندارند وممکن است اصل چنین بوده: «نه خود ملحد بودندی».

وآفتاب‌پرست وستاره‌پرست ومجوسی وآتش‌پرست ومجبّر و گبر و جهود و ترسا وازهمهٔ اعدایِ خدا وانبیاواولیا ملحدان بدتروشقی‌ترند وملعون‌تر؛ وازینجاست که شاعرِ تازیان می‌گوید شعر:

الباطنیّة شرّ الخلق کلّهم شرور باطنهم ترمیك بالشّرر
دینُ الاباحة والتّعطیل دینُهمُ والجحد بالرّسل والتّکذیب بالزّبر
هم‌المجوس‌بنو[1] دیصان فانتسبوا مکراً وزوراً الی‌الأشراف من‌مضر[2]

و کتابهایی که‌شیعهٔ اصولیّهٔ امامیّه کرده‌اند درنقضِ قاعدهٔملاحده لعائن‌الله علیهم ازمختصر ومطوّل آنرا نهایتی نیست ودرهمهٔ طوایفِ اسلام ملحدان‌را دشمن‌تر شیعهٔ اصولیّه‌اند.

اما جواب این کلمات که«خلفایِ ملاحده درمصر خمرفروختن وزنا ولواطه وغیرآن ازمنهیّاتِ شرعی[3] بظاهر[4] کردند» آری کردند لعنت برملحدان باد و اقوالِ شان امّا می‌بایست که این‌معنی[5] دربغداد ظاهر نبودی و قیراط خانه[6] که در و همهٔ منهیّات رود درجهر[7]، و خمر[8] نفروختندی، و رضا ندادندی، و اجرت نستدندی؛ تا برملاحده این طعن شایستی زدن، پس خواجه مجبّر را از دو وجه برملاحده این‌طعن نیست:

یکی برایِ حرمت بخلفا[9].

و دیگر برای‌اقرار بقضا وقدر و رضایِ خدای؛ پس‌طعنه برملاحده شیعه‌را رسد که خدای را عادل ومنزّه گویند، و انبیا وخلفا را معصوم.

امّا آنچه القابِ مدّعیان ومبطلانِ[10] مصر یاد کرده که «برخود نهاده‌اند

۱ــ ع ث ب م: «بنی» ح د: «هم‌المجوسیّ من دیصان» ۲ــ دربعضی‌کتب این اشعار را دیده‌ام لیکن‌اکنون درنظرندارم که‌کجا دیده‌ام وقائل‌آنهارا هم‌نمیدانم. ۳ــ ح د:«شرع».
۴ــ ث ب: «تظاهر» ح د: «ظاهر». ۵ــ ح د: «که این‌معانی» ب م اصلاً ندارند.
۶ــ ح‌د: «قراط خانه»(بدون‌یاء بعدازقاف) و برای‌تحقیق درمعنی‌آن‌رجوع شود **بتعلیقهٔ۴۶**.
۷ــ ع(شبیه‌به)«حرم» و«جهر» نیزمیتوان‌خواندلیکن درنسخهٔم صریحاً کمافی‌المتن. ۸ــ د: «ودرجهر خمر». ۹ــ ث ب م ح د: «برای حرمت‌خلفا». ۱۰ــ ح د: «ومتغلبان».

اسلام و دین را» از آن چه نقصان باشد که کافران بتان را خدای میخوانند، و مشرکان لات و عزّی را انبازان خدا میدانند، و مسیلمهٔ کذّاب وطلیحهٔ مدّعی خودرا رسول خوانند، وفرعون خودرا خدای‌میخواند، و جهودان عُزَیْر را، و ترسایان مسیح‌را؛ پسران‌خدا میخوانند، وغالیان علی‌راخدای میدانند ومیخوانند، و وحدانیّت و رسالت را نقصانی نباشد، اگر جماعتی مبتدعان و متغلّبانِ مصر خود را «الحاکم بالله، والآمر بالله» نام نهند اسلام و دین و اعتقاد و مسلمانی را نقصانی نکند.

امّا عجب است که این مصنّف[1] چون کتاب را «بعض فضائح الرّوافض» نام نهاده‌است‌اسامی والقابِ ملاحده‌دروی‌بیان کردن نه‌از[2] غایتِ نامنصفی ونامعتمدی وبداعتقادی وبی‌امانتی باشد؟ تاجُهّال وعوام و اوباش و کم علمان که برخوانند ایشان‌را پسندیده[3] آید وهمه وزرو وبالِ آن بگردنِ این بیچاره باشد که چُنین تصنیف سازد واگردرین مجموعه همه ذکر مذهبِ شیعه کرده بودی درنقض‌آن یُمْکِنْ[4] که‌شروع‌نیفتادی‌امّا بضرورت نقضی کرده‌آمد که هم‌خواصّ برخوانند وهم‌عوام بدانند.

امّا آنچه گفته است که: «رافضیانِ احمق بدان آوازه که از مغرب ومصر متواتر می‌شد خرّمی می کردند و بشارت بیکدیگر می‌دادند که مقدّمهٔ کار مهدی است».

الحق‌دعویِ سره وبیانی‌روشن‌است که‌آن رافضیان علی‌زعمه‌بوبکر صدّیق‌را باسبقت وهجرت[5] وبذلِ مال ووصلتِ رسول وبیعتِ مهاجر وانصار، وعمر خطّاب‌را باصلابت[6] وعدل[7] و کوتاه دستی و وصلتِ رسول، وفتحهایِ عالم، وعثمانِ عفّان را

۱ـ ع ث م ب ح: «که این مخنث». ۲ـ حرف نفی «نه»را فقط ع دارد وسایر نسخ‌آنرا ندارند پس نفی برای استفهام انکاری خواهد بود از قبیل: «ألم أعهد الیکم یا بنی آدم».
۳ـ ع: «پسندید». ۴ـ ع ث ب: «ممکن». ۵ـ ث م ب: «باسبقت درهجرت».
۶ـ ب‌ث م، «با صد مه». ۷ـ ح د: «برعدل».

با کثرتِ حیا و بذلِ مالها ونسبتِ بزرگ و دامادیِ مصطفی چون نصّ ومعصوم ندانند بامامت قبول نمی کنند باچنین خصومت[۱] ندانم تابمدّعیان وملحدانِ مصر ومغرب و امامانِ زیدیان چگونه التفات کنند؟! وهر کس که اصولِ مذهبِ شیعه داند این تهمت قبول نکند تا دروغ وخطا وبی‌اصلی ومتعصّبیِ مصنّف[۲] هرساعت درهرفصل ظاهرتر باشد والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته‌است: «وبدانجا انجامید که مقتدر خلیفه رابکشتند وچهارهزار ملحد و رافضی را بکشتند وبیاویختند؛ وبهری را آتش در زدند وبادِ شان بنشست وهمیشه چنین بوده‌است وکارِ ایشان دیری[۳] بر ندارد، وبادِ شان زودفرونشیند زیرا که دغل دارانند».

امّا جوابِ این‌محالات و تُرّهات که از سرِ رکاکتِ عقل وبی‌مایگی یاد کرده‌است که نه‌در کتابی‌مسطور است ونه ازمعتمدی‌مذکوراست که‌چون‌خلیفه‌را بکشند و غوغائی بر آید ودرآن میانه تمییزی نباشد ومستحقّ ونامستحقّ وملحد وموحّد در کشتن یکسان باشند، وملحدملحدباشد ومسلمان‌مسلمان؛ و کلام‌العدی ضرب‌من‌الهذیان[۴] وبادِ کسی فرونشیند که‌صدوپنجاه‌سال‌باشد تامذهبش نهاده‌باشند

۱ــ کذا در همهٔ نسخ لیکن بنظر درست نمی‌آید زیرا «خصومت» اسم است از «خاصمه مخاصمةً أی جادله ونازعه» و این را همهٔ لغویان عرب ذکر کرده‌اند و محتمل است که مصحف و محرّف صلابت یا «خصوصیت» باشد درآنندراج ازغیاث‌اللغات نقل‌کرده که: «خصوصیت بفتح اوّل وتشدید یاء تحتانی خاصّ کردن و خاصّ شدن چیزی را؛ چرا که خصوص بفتح‌صفت‌مشبهه‌است ویای‌تحتانی وتای‌فوقانی برای مصدریت، ودرقاموس ومنتخب بضمّ وفتح هردونوشته». ۲ــ ح د: «مصنف‌نامنصف». ۳ــ «دیری» کنایه ازثبات ودوام وبرقراری وپایداری بمدّت دور و درازاست. ۴ــ ح د بجای «ضرب» «نوع» و این عبارت عربی مصراعی از متنبی است از قصیده‌ای که در دیوانش باین عنوان «وقال یذکرقیام شبیب العقیلی علی‌الاستاد کافور وقتله بدمشق سنة ثمان وأربعین وثلاث مائة» معنون است ومطلع قصیده وبیت دوم آن چنین‌است:

«عدوّك مذموم بكلّ لسان — ولوكان من‌أعدائك القمران»
«ولله سرّفی علاك و انما — كلام‌العدی‌ضرب‌من‌الهذیان»

طالب تمام قصیده بدیوان متنبی رجوع کند و در «العرف‌الطیب فی‌شرح دیوان أبی‌الطیب» درص۵۱۲ــ۵۱۵ مذکوراست‌ومصراع‌مذکور درحکم‌مثل گردیده وجاری‌مجرای‌آن میباشد.

وبهر سی سال خطّها ازعلمایشان بستانند بر رجوع وانکار چنانکه أظهر من الشّمس است، مذهبِ شیعه تا مصطفی صلّی‌الله علیه‌وآله از دنیا برفت و بجوارِ حق تعالی شدهمانست که‌بود وهم بر آن نسق است که گفتند ازعدل وتوحید ونبوّت وامامت، واین نه بادی باشد که بنشیند والحمدلله علی ترادف احسانه وزوائد[۱] امتنانه.

آنکه گفته‌است: «فصلی دیگر: بدانکه هیچ‌فرقتی[۲] از فِرَقِ اسلام ضعیف‌رای‌تر[۳] وعاجزتر واحمق‌ترازین فرقتِ گمراه حشوی رافضی نباشد هرگز بنفسِ خود مستقلّ نباشند، و تیر از جعبهٔ خود نیندازند زیرا که مذهبشان در اصول عقیدتشان[۴] فراپیشِ کس[۵] نشاید بردن، وفروعی خود نباشد ایشان را که[۶] بر آن مناظره کنند».

امّا جوابِ این کلمات[۷] اوّلاً آنست که چون بقولِ خویشتن[۸] این مجبّر این طایفه را از فِرَقِ اسلام می‌خواندآنکه بخون ومالِ ایشان[۹] درمواضعِ این کتاب اشاره می کند مخالفتِ قول مصطفی و شریعت باشد که چون اسمِ اُمّتی برایشان افتاد[۱۰] ایمن باشند، و بخونِ امّت فتوی کردن و بخلافِ فرمانِ خدا ومصطفی‌اشارت کردن کفروضلالت باشد[۱۱] تابقولِ خودش کفرِ خود اظهار واثبات کرده باشد.

و آنچه گفته است: «شیعه مستقلّ نباشند وتیرازجعبهٔ خودنیفکنند[۱۲]».

ازخود حساب کرده است که هرگز مستقلّ نبوده است آن کس که تقیّه بکندو گوید: دراصول مذهب بُلحسنِ اشعر دارم و در فروع مذهبِ امام شافعی؛ و ازعهدِ شافعی تا بعهدِ بُلحسن سالها بوده است. ندانم تااین جماعت در اصول؛

۱ــ ع: «زواید» ث ب م : «زوابد» ح د : «تزاید». ۲ــ ع ث ح د ب : «هیچ‌فرقی» م : «هیچ فرقهٔ». ۳ ــ ح د : «ضعیفتر». ۴ ــ ح د : « و اصول عقایدشان » . ۵ــ ح د : « کسی». ۶ــ ع ح د : «نباشدشان» ث : «نباشد ایشان». ۷ــ م‌ث‌ب باضافهٔ : «دغل». ۸ــ ع شاید : «خویش» باشد ح د نیز «خویشتن» را ندارند. ۹ــ ح د : «آنگاه بجوازقتال ایشان». ۱۰ــ ع : «امتی برافتاد» ح د : «امتی افتاد». ۱۱ــ ب د ح : «ضلالت است». ۱۲ــ ح د : «نیندازند».

مذهبِ که داشته باشند[۱] و یا خود دراصول مذهبِ ایشان موقوف بوده باشد و بر فروع کار کرده باشند تا بُلحسنِ اشعر پدیدآید[۲] واگر خود آن[۳] اصول؛ مذهبِ امام شافعی است حوالت کردن بـُلحسن اشعر[۴] خطا و انکار و تلبیسِ حق باشد، واکنون می گوید: تقیـّه نمی کنم خودراسنّی حنیفی[۵] می خواند پس هرگز مستقلّ نبوده است بنفسِ خود، و تیر ازجعبهٔ خود نیفکنده[۶] است، و مذهبی دارد که از آن ضعیف‌تر ممکن نباشد تا بدان کیله که بر[غیر[۷]] پیموده است[۸] باخودپیماید، وصورتِ خودرادرآئینهٔمذهب‌ببیندوبداند که کماتَدین تُدانُ، و کماتَکیل تُکال[۹].

و آنچه گفته است که: «ایشان را فروعی نباشد که بر آن مناظره کنند».

درفصولِ مقدّم ذکر کتب و اسماءِ مصنّفان و علما بشرح بیان کرده شد چون بر آن واقف شوند جهل وبی‌مایگی و بهتانِ این قائل[۱۰] بدانند و الحمدلله ربّ العالمین.

آنگه[۱۱] گفته‌است: «اگر دانشمندی حنفی یاشفعوی[۱۲] درشهر آید ومجلس دارد[۱۳] اگر فضیلت ومنقبتِ علی بوطالب ـ رضي‌الله‌عنه ـ بسیار گوید مَعَ ما[۱۴] که اصولِ مذهبِ خویش را شرح می‌دهد وتفضیلِ خلفایِ راشدین می گوید خودرا درغلط افکنند وهمه بدان‌مجلس می‌شتابند ومست ونیم‌مست فریضه‌ها[۱۵] رها کرده درمجلسِ آن مخالف نعره می‌زنند و شادی می‌نمایند که اونامِ علی برده است، وچون جمع شوند بایکدیگر می گویند: که دیدی در حقّ ِ امیرالمؤمنین علی

۱ــ م ب: «داشته‌اند»ح د: «دارند». ۲ــ ع مث: «آمد»ب ح د ندارند. ۳ــ ع ث م ب: «از». ۴ــ ح د: «حواله بأبوالحسن اشعری کردن» ۵ــ م ب ح د: «حنفی». ۶ــ م ب ح د: «نینداخته». ۷ــ از وجود کلمهٔ «غیر» یا «دیگری» یا مثل آنها دراین موردگزیری نیست. ۸ــ د: «تا بدان تخییله که بنموده است برخود بنماید» وسایر نسخ نیز بی‌تشویش نیست. ۹ــ هریك ازاین دوفقره مثلی بسیار معروف است که هیچگونه حاجت بشرح وبیان ندارد. ۱۰ــ نسخ: «تأویل» وبرروی قیاس و نظر تصحیح شد. ۱۱ــ نسخ: «وآنچه» وقطعاً اشتباه است زیرا درسابق این را نگفته است. ۱۲ــ ع ث ب: «واگر دانشمندی یا شفعویی». ۱۳ــ ح د: «و مجلسی گوید». ۱۴ــ درنسخ: «معما»یعنی با آنکه. ۱۵ــ ح د: «فریضه را».

چه گفت...! شنیدی که عصمتِ انبیا چگونه گفت...! ایشان را گویند: آن شنیدی واین نشنیدی[1] که درحقِّ بوبکر وعمر وعثمان چگونه گفت، ایشان را چه ثنائی گفت و بوحنیفه و شافعی راچه منقبت گفت، هیچ می‌شنوی[2] که می گوید: بوبکر منافقی بود، یا عمر ضالّی[3] بود، یا بوحنیفه اجتهاد که کرد نمی‌بایست کردن که شرحِ شریعت قائم دهد، یاهیچ کس می گوید: که علی نصّ بود ازقبلِ خدای، وصحابه‌به بیعتِ بوبکر کافروضالّ شدنداگر این‌می گوید که موافقِ عقیدهٔ تواست[4] پس توشاید که نَشاط کنی و گردن بیفرازی، چون او این هیچ نمی گوید ترا از مجلس وسخنِ اوچه بهره است ؟! و نَشاطِ تو از چیست؟! که اگر علی بزرگ وفاضل بود ترا چه سود از آن، تو ازعلی همانی که جهودان از موسی، وترسایان ازعیسی، ازمذهبِ توبا آنچه‌اومی گوید هزارفرسنگ است، وهمه روز دربازارها می گویند: دیدی که چه گفت...! واگرمسلمانی گوید: ترا اندرین چه‌نصیب‌است؟ و بر آن محالاتِ ایشان انکاری بکند همه همزبان شوند که: فتنه می‌انگیزی، همچنان‌اند که رافضیانِ عهدِ امیرالمؤمنین علی که اوبرمنبر کوفه‌بود می گفت: ألا انّ خیرهذه الامّة بعدنبیّها أبوبکرٍ ثمّ عمر، می گفتند بایکدیگر که: تقیّه می کند و مداهنه می کند و زبانِ او خواصِّ او دانند».

امّا جوابِ این فصل نیك تأمّل باید کردن تا فایده حاصل شود.

اما آنچه‌گفته است و بعیب فرانموده‌که: « شیعه بمجلسِ مخالفانِ خود شوند» اوّلاً برقرآن انکارمی کند، وقولِ خدای را ردّمی کند، ودعوتِ مصطفی باطل می‌داند بدلیلِ این آیت که باری تعالی در نصِّ قرآنِ مجید[5] و کتابِ عزیز[6] می گوید محمّد رابامرِ مطلق: فبشّرعبادِ ﴿ الّذین یستمعون‌القول‌فیتّبعون

۱ــ ح: «این شنیدید و آن نشنیدید» پس متن مطابق تعبیر مصطلح در آن زمان است چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** بیان شده است. ۲ــ ع: «هیچ می بشنوی» و ازقبیل اطلاق مفرد وارادهٔ جمع است. ۳ــ ث م ب: «سفاکی» ح د: «ضالّ» (بدون یاء وحدت). ۴ــ ح د: «تست». ۵ــ ع‌ث: «نصّ مجید» م ب: «کلام‌مجید». ۶ــ م ب: ندارند ح د: «وکتاب حمید».

أحسنه[۱]، بشارت داده‌ای محمّد بندگان مرا که قولهای مختلف بشنوند ومتابعت بهتر وحق‌تر و اولی‌تر کنند. پس شیعه دراستماع محموداند ومستحقّ ثواب‌اند، ومتابعت فرمان خدا ورسول وقرآن کرده‌اند، وخواجه دراین‌منع مأثوم ومُخطی ومستحقّ لعنت وعقوبت، ومخالف خدا و رسول وقرآن.

و وجه دیگر آنکه شیعیان[۲] عراق از جماعتی که خودرا بشافعی منسوب[۳] کرده‌اند وجبر و تشبیه وتکلیف مالایطاق و زلّت انبیا و وجوب معرفت بسمع ومانند این منکرات شنیده باشند چون گویند: ازخراسان مذکّری[۴] رسیده‌است خواهند که‌بشنوند تاخود مذهب اودراصول دین‌بمذهب این مجبّران مانندگی دارد یانه؟ و درحُبّ امیرالمؤمنین وآل او اعتقاد چگونه دارد؟ واگر حنیفی[۵] باشد خواهند که بدانند که کَرّامی است یامعتزلی یا نجّاری؟ یا خود مذهب بوحنیفه دارد مطلق دراصول دین وفروع شریعت، این حرکت و زحمت برای این[۶] باشد. آنکه حاضر شوند و برمنبری که جبروتشبیه و خصومت اهل‌البیت شنیده باشند هم برآنجا توحید و عدل و عصمت انبیا و مناقب آل رسول شنوند دستارها می‌اندازند و از درخت حنظل شکر می‌چینند که خرق عادت را ماند، و اگر این عالم امیرعبّادی باشد[۷] خواجه میان دربندد و برضلالت او عوام را تحریض[۸] می‌دهد که آنچه او گوید بنتواند شنودن، واگرتاج شعری[۹] باشدبخونش فتوی کند وشیعت‌تقویت وتربیت میکنند ومال بردوستی[۱۰] توحید وعدل وعصمت

۱ــ ذیل آیهٔ ۱۷ وصدر آیهٔ ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ زمر. ۲ــ ع: «آن‌شیعیان» ح‌د: «وخبر دیگر آنکه شیعیان». ۳ــ م ب: «نسبت». ۴ــ م ب: «مدح گویی». ۵ــ م ب ح د: «حنفی». ۶ــ م ب: «آن». ۷ــ امیرعبادی ازمشایخ روایت مصنف (ره) و ازعلمای نامی ومعروف در وعظ وتذکیر بوده است وبترجمه‌اش درآینده بتفصیل خواهیم پرداخت ان‌شاءالله‌تعالی. ۸ــ ث ب: «تحریص» (بصادمهمله) ح د: «تحریص میکند». ۹ــ ث : «تاج سعری» (بسین مهمله) م: «تاج شوی» ح : «تاح شوی» (بدون هیچ نقطه‌ای درکلمهٔ تاح) د : «باج شوی» ب جای هردوکلمه را سفید گذاشته است و نگارنده باکمال فحص ومراجعه بکتب تاکنون نتوانسته است او را بشناسد و صحیح این دوکلمه را بدست آرد لعلّ الله یحدث بعدذلك أمراً. ۱۰ــ ب ث: «وما در دوستی» م: «وماد بردوستی».

رسل و وجوبِ معرفت بعقل و نظر بذل میکنند.

واگر انکار بمجلس رفتنِ این جماعت از آنست که گویند: مخالف است؛ این طریقه درهر طایفه باشد و کدام دوشنبه باشد که درمجلسِ ما از ده[1] و بیست وپنجاه وپانصد منقبت خوان وعالم[2] و بازاری از حنفیان وشفعویان کمتر باشند و می‌شنوند وبعضی می نویسند واین معنی ظاهروشایع است واگر بحقیقت درین فصل وجوابش بانصاف تأمّل[3] رود هیچ شبهتی بنماند.

اوّلا[4] اگر عالم و گویندهٔ غریب که درشهر آید اگر نفاق نکند و بطمعِ سیمِ دنیا ومجاملهٔ خواجگانِ شیعی وامیدِ قبول بحضور[5] عوام وخواصّ شیعه در مذهبِ خودبمداهنه نکند، وتعصّبِ سرد نکند، وعلی‌را برعمر فضیلت‌نهد، وأهل‌البیت رابراصحاب ترجیح نهد، لابدّ شیعه مجالسِ اورا مایل باشند، واگرمذهبِ خود روی راست بگوید بمجلسِ وی چندان شوند که بمجلسِ مقیمانِ شهر، تا معلوم شود که مداهنه ونفاق وتقیّه و ریا وحُبّ ِ جاه ومال[6] بعالمِ خواجه عایدتر است که بعوام شیعه؛ تا نیك بداند این معنی.

دگر آنکه اگرمطربی و گوینده‌ای خوش‌آواز درشهری آید ازبهرِ خوشی همهٔ طوایف روی‌بوی‌می کنند[7] ومی‌شنوند خواجه آن بعیب نکند چون‌مذکّری[8] مخالفِ شیعه درآید که سخنِ خوش گویدازبرایِ طراوت ولطافتِ سخن، ومیلی نکند در دین واعتقاد، ایشان‌را نقصانی نکند، آنچه توحید و عدل و عصمتِ انبیا ومناقبِ آلِ مصطفی باشد درجان ودل می گیرند، وآنچه بخلافِ این باشدالتفات

۱ــ ع ث ب م: «کمتر از ده» وچون در ذیل عبارت «کمتر» می‌آید بطور قطع دراینجا از طغیان قلم و اشتباه سرزده است. ۲ــ ع ث ب: «منقبت وعالم» ح د: «فقیه عالم».
۳ــ ع ث ب: «تأویل». ۴ــ ب م، «واوّلا» وگویا تعبیر به«اوّلاً» که صریح ع ث ح د است برای توطئه وتمهید جواب دیگر است که در ذیل عبارت بعنوان «دگر آنکه» میآیـد.
۵ــ ث: «برحضور» ب م: «درحضور» ح د: « و حضور». ۶ــ ع ث: «جاه و منال».
۷ــ ح د: «روی بوی نهند». ۸ــ ع ث ب: «چون بدیگری».

خود نکنند خذماصفا ودع ماکدر[1].

اما آنچه گفته است که: «رافضیانِ این روزگار همچنانند که رافضیانِ عهدِ علیِّ مرتضی».

بخلافِ آنست[2] که در اوّلِ کتاب بیان کرده است که این مذهبی مُحْدَثْ است وزنی نهاده است، وابن المقفّع[3] واضعِ آن بوده است، واینجا گوید که: درعهدِ علی رافضیان بوده‌اند، تاهمهٔ اقوالش دراین کتاب متناقضِ یکدیگر باشد وباری تعالی از وی پنداری سلبِ عقل و توفیق کرده است، والحمدلله ربّ العالمین.

امّا این کلمات که بدروغ[4] بامیرالمؤمنین حوالت کرده‌است که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام برمنبرِ کوفه گفت که: «بوبکر وعمر بعداز مصطفی بهتراند ازامّت» حاشا که امیرالمؤمنین باوفورِ عصمت و کثرتِ علم‌ودانش مانندِ این سخن گوید، وبیرون ازآنکه درآثار واخبار که از وی روایت است این کلمات مذکور نیست و درهیچ کتابی از نهج‌البلاغه وتاریخ الشّهور والدّهور که یك کلمه از کلماتِ أمیرالمؤمنین(ع) ازآنجا فائت وساقط[5] نیست مسطور نیست وامیرالمؤمنین چون از قرآن و عقل و اخبارِ رسول داند که او بهتر است بفضل وعصمت و کثرتِ علم وقرابت وسخاوت وبذل وشجاعت ووصلت وسبقت وغیرِ این که هرچه بوبکروعمر را بوده است از فضایل که سنّیان دعوی کنند و گویند؛ او را بوده است، وآنچه او بدان مخصوص است ایشان‌را نبوده‌است باجماع، واین فصل بشرح در کتاب الدّرجات که شیخ ابوعبدالله البصری[6] کرده است بباید دیدن و بدانستن تا معلوم شود که امیرالمؤمنین را درفضایلِ هریك از صحابه باوی مشارکت است، وآنچه او بدان مخصوص است ایشان را بجمع نبوده است.

۱ـ یعنی صاف وبی‌آلایش را بردار وتیره وناصاف را فروگذار. ۲ـ ع ث ب م: «اینست». ۳ـ ث ب م حد: «ابن المقنع». ۴ـ ع ث ب م: «از دروغ». ۵ـ ع: درست خوانا نیست ث ب: «ازآنجا دائهٔ ساقط». ۶ـ برای ترجمهٔ ابوعبدالله بصری وکتاب «الدّرجات» او رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۸**.

و دگر آنکه ـ هر که او[1] محلّ ومرتبتِ حسن و حسین داند مانندِ این سخن نگوید که نفس وجان وجگرِ مصطفی‌اند وسیّد علیه‌السّلام گفته است که: الحسن والحسین[2] منّي، و گفته که: هذان[3] امامان قاما أوقعدا وأبوهما خيرٌ منهما، تامعلوم شود که این حدیث دروغ وبهتان است وعلی بهتراست وعالم ومعصوم، وهمهٔ صحابه محتاجِ علمِ او[4]؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«وچون در بازارها این شعرهای محال خوانند وترکان بشنوند وخود ندانند که آن چیست وآنها که پیش ازین برسرّ ورمز روافض واقف بودند دانستند که چند را ازین مناقبیانِ رافضی زبان ببریدند و در ساری خاتون سعیده[5] سلقم بنت ملك‌شاه رحمه‌الله که زنِ اصفهبد علی بود بوطالب مناقبی را زبان بفرمود بریدن که اندر آن بیشه گریخته بود وهجو صحابهٔ پاك وقدح زنانِ رسولِ خدای میخواند[6]».

اما جواب آنچه گفته است که: «ترکان ندانند که مناقبیان چه خوانند».

ممکن نیست که برپشتِ زمین از ملحدان گذشته ترکانِ غازی را دشمنی هست سخت‌تر از این مصنّفِ نامنصف که در هرفصلی ازفصولِ این کتاب اشارتی کرده است یك‌جا به بی‌حمیّتی[7] ویك‌جا بنادانی ویك‌جای بغفلتِ ترکان، واین مایه بندانسته است که ترکان عالم وعاقل‌اند وجهانبانی وجهانداری بهرزه بدیشان بنیفتاده[8] است وحرمتِ مناقب خوانان که دارند ازاعتقادِ پاکیزه ودوستیِ امیرالمؤمنین باشد که مردان مردان‌را[9] دوست دارند وخصومتی که این خواجهٔ نوسنّی را باعلی وبا اولادش ومدّاحان اوهست ترکان را نیست.

وامّا آنچه حوالت کرده‌است بدخترِ ملك شاه سلطان که زنِ اصفهبدعلی

۱ـ ع ث ب ح د: «دیگر آنکه او». ۲ـ ع ث ب م: «حسن و حسین». ۳ـ م ب: «وهما». ۴ـ ث م ب باضافهٔ: «بودند» ح د: «بوده‌اند». ۵ـ ع م ح د: «سعید». ۶ـ ث ب م: «خواند» ح د: «میخواندند». ۷ـ ث: «به بی‌حمایتی». ۸ـ غیر ع: «نیفتاده». ۹ـ م ث ب باضافهٔ: «باجان و دل».

شیعی ومعتقد ودوازده‌امامی بود علی‌رغمِ[۱] خواجه که درین کتاب گفته‌است بمواضع که: «رافضیان‌را قدری و محلّی نباشد» و گفته است خاکش بدهان که: «رافضی و ملحد یکی است» و جایی گفته است: «رافضیی[۲] دهلیز ملحدی است» پس گوید: سلطانی چون ملکشاه دختر را برافضی داد پس بیی‌امانتی و بیداعتقادی و بیدینی بملکشاه‌سلطان‌حوالت‌می کندهر کس که‌دختر بدهلیزِ ملحدان‌دهد مسلمان‌نباشد تا این دعاوی درنحر مجبّرش بماند وسلطان‌عالم وعادل ومؤمن باشد واصفهبد علی که دامادِ او باشد مؤمن ومعتقد وشیعی و امامی[۳] واصولی، و خواجه بدان دعاوی مبتدع ومنکر ومجبّر وضالّ وانتقالی ومنافق، والحمدلله ربّ العالمین.

واما آنچه گفته است که: «آن خاتون زبانِ بوطالبِ مناقبی شیعی‌رحمةالله علیه ببرید» راست است وانکار نشاید کردن که بحوالتی دروغ که بروی کردند[۴] خاتون زبانِ او بفرمود بریدن.

وچه مانده[۵] است این معنی بدانکه خواجه بوبکرخسروآبادی[۶] سنّی که حاکم قزوین بود اورا گفتند: صدّیقك فضایلی دشمنِ علی‌وآل او ترا لعنت کرده است، بفرمود تا در دارالسّنّة[۷] که قزوین‌است آن فضایل خوانِ سنّی را پاره‌پاره بکردند و پادشاهان در شهرها مانندِ این بسیار کرده‌اند و کنند که از حوالت بمذهب واعتقاد نکنند[۸] ونقصانی نباشد.

امّا خواب[۹] یك نیمه راست نباشد و یك نیمه دروغ، چون آن تاریخ بیاد داشته است که زبان بوطالب مناقبی رحمةالله علیه ببریدند بایستی که فراموش نکردی که همان شب علیِّ مرتضی رابخواب‌دید وزبان در دهنِ او کرد وحالی[۱۰]

۱ــ نسخ: «زعم» وممکن است که باعتبار مابعد «زعم» هم درست باشد. ۲ــ یاء یاء مصدریت است یعنی رافضی بودن. ۳ــ ع: «وشیعتی وامامتی». ۴ــ ث ب: «بستند» ح د: «نهادند». ۵ــ ح: «مانند». ۶ــ ح د: «خرمابادی». ۷ــ «دارالسنة» لقب قزوین است چنانکه «مدینة السلام» و «دارالخلافه» لقب بغداد است ومدینهٔ منوّره «دارالهجره» الی غیرذلك. ۸ــ ح د: «که آن حوالت بمذهب و اعتقاد نکند». ۹ــ ع ث د: «جواب». م ب هم ندارند. ۱۰ــ ث م ب: «و زمانی».

نیك و درست شد وتاچهل سال بعدازآن تاریخ در ری وقزوین و قم وکاشان وآبه ونیسابور[۱] وسبزوار وجرجان واستر آباد و بلاد مازندران زهد وتوحید و مناقب[۲] وفضیلت می‌خواند تادرآن نیکونامی[۳] باجوارِ خدای شدوآنچه بتشنیع یاد کرده است آنرا اصلی نیست وندامت وملامتِ آن‌بدنیاوآخرت‌بوی رسد ان‌شاءالله‌تعالی[۴].

آنگه گفته است: «و خبیثی دیگر بود نام او بُلعمید[۵] مناقبی همین مثالب خواندی از ری بتهمتِ الحاد بساری گریخت وآنجا معتکف ببود بقدح[۶] صحابه میخواند وملحدانِ ساری و اُرَمْ اورا نیکومی‌داشتند بفرجام درآخرِ عمرشکلش بگردید وسرش بلقوه[۷] چون سرِ خوکان شد وبمرد».

امّا جوابِ این کلماتِ لغو و هَذَیان که از سرِ کین و تهمت و عداوتِ دین گفته است آنست که: چون بتهمتِ الحاد از ری بگریخت وبساری شد!؟ هیچ عاقل قبول نکند که درین سی‌سال هر[۸] ملحدی معروف که در حدود گِرد کوه و طبس گیلکی[۹] و دیار الموت و قِلاعِ طالقان ناپدیدشد چون بازجستند سرش درساری یافتند یا در اُرَمْ برسرِ نیزهٔ شاهِ شاهان ملكِ مازندران و تنش طعمهٔ سگان که الوف‌الوف از آن سگانِ جهنّم وخنازیرِ جحیم را آن‌شاهِ شیعی‌بتأییدِ إلهی طعمهٔ سباع و طیور می کند، پس ملحدان را عادت نباشد که بدان ولایت بحمایت شوند و بگفتمی[۱۰] که: ملحدان را حمایت خانه کجا باشد امّا این‌قدر مسامحت کرده شد وعاقلان دانند که ملحد ومتّهم راپساری جای نباشد که حساب کرده‌اند تا مُلكِ مازندران برستم بن‌علیّ بن‌شهریار افتاد بیست وهفت‌هزار مرد

۱ــ ث ب م د ح: «نیشابور». ۲ــ ب م: «بزهد و توحید مناقب وفضیلت» ح د: «بزهد وتوحید وفضیلت مناقب». ۳ــ ث ب م ح: «نیکنامی» ۴ــ ع: «ان‌شاءالله تعالی وحده». ۵ــ مخفف «أبوالعمید» است. ۶ــ ث: «ومدح». ۷ــ در **برهان گفته:** «لقوه بفتح اوّل بروزن قهوه علتی است که دست وپای آدمی ازکاربازمیماند و رویش کج‌میشود (تاآخر)». ۸ــ ع‌ث: «چو». ۹ــ ع‌ث ح: «وطبس و گیلکی» برای تحقیق «طبس گیلکی» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۹.** ۱۰ــ ب ث م: «ونگفتی» ح: «ونگفتمی» ومعنی عبارت متن اینست که اگر میخواستم میگفتم.

ملاحده که درحدِ اعتبار و التفات‌اند بتیغِ او کشته شدند بیرون از آن گروه که بقتلِ ایشان التفات نباشد ودرعالم ازسلاطین وامرا کس‌را مانندهٔ[۱] این‌فتوح نبوده است واگر بودی پوشیده نماندی[۲] تا بدانند که ساری و اُرَم قبّةالاسلام است نه قرینهٔ الموت، والحمدلله ربّ العالمین.

واما بُلعمید مناقبی رحمةالله علیه مردی مؤمن و موحّد بود[۳] ردّاً علیه[۴].

و آنچه گفته است که: «در آخرِ عمر بُلعمید رابعلّتِ لقوه‌شکلش بگشت».

انصاف آنست[۵] که باصفهان وهمدان وساوه وقزوین وبلادِ آذربیجان[۶] ودگر بِقاع که سنّیان‌باشند وفضایل خوانان‌هر گزعلّت‌وجنون‌وجُذام وفالِج وبَرَص ولَقْوَه وغیر آن نباشد وهیچ‌سنّی وفضایلی بدین علّت نمرده است واین‌علّت الّا بساری وقم وکاشان وآبه و ورامین و درِ مصلحگاه[۷] نباشد..! وآنچه خواجه‌را لازم است دراین معنی آنست که ملحدانِ الموت را که دشمنانِ توحیدِ خدا اند و جهودان وترسایان راکه دشمنانِ شریعتِ مصطفی‌اند عقوبت‌بآخرت وعید میکنند دون[۸] دنیاوحق‌تعالی منّت‌می‌نهدبرسیّد علیه‌السّلام ومي گوید: وما کان‌الله‌لیعذّبهم وأنت‌فیهم[۹]، و رافضیان راکه دشمن بوبکر وعمراند علی‌زعمه عقوبت بدنیامی کند تابرین اصل درجهٔ بوبکروعمرزیاده‌تر وبهترباشد از درجهٔ خدای ورسولِ خدای، واین نه‌الزامی‌باشد که از آن مفرّی‌باشد تامعلوم شودکه خواجهٔ نوسنّی بوبکر وعمررا بزرگوارتر می‌شناسد ازخدا و رسول که دشمنانِ خدا ومحمّدرا بقیامت عقوبت درمشیّت باشد که خدای مالك‌الملك است، امّا دشمنانِ بوبکر و عمررا بضرورت عقوبت بدنیا کنند و همهٔ عقلا دانند کـه نزولِ امراض و اسقام تعلّق

۱ـ ث م ب ح د: «مانند». ۲ـ این عبارت ترجمهٔ این عبارت عربی مشهور دائر برالسنه است که: «لوکان لبان». ۳ـ ح د: «مؤمن وموحد ومعتقد بود». ۴ـ فقط در«ع» وشاید «رغماً علیه» بوده ومراد «علی رغمه» باشد. ۵ـ ث م ب: «انصافست» ح د: «انصاف این است». ۶ـ م ب ح: «آذربایجان». ۷ـ ث: «مصلی گاه» ح د ندارند. ۸ـ ث ب م: «درین». ۹ـ صدر آیهٔ ۳۳ سورهٔ مبارکهٔ انفال.

بمصلحتِ عباد دارد نه بمذهب و اعتقاد، و مصنّف را از مذهبِ بدِ خود فرامش[۱] نبایست کردن باری که گویند: حق تعالی در آخرِ عمر ایّوب النّبی را علیه السّلام از سی گونه[۲] علّت داد که کمینه آن[۳] بود که کرمانِ زنده از قروحِ اندامش بیرون می آمدند وبدیگر موضع فرو می‌شدند. دانم که ایّوب پیغامبر با چندین علّتِ مُنَفِّر رافضی نبود وشتمِ بوبکر وعمر نکرده بود چنانکه حوالت کرده است بُلعمید مناقبی که بچنان علّت مبتلا شد، پس اگر ایّوب پیغمبر همدشمنِ بوبکر وعمر بوده است وعلّتِ بیماری بجزایِ آن عداوت یافته است رافضیان را معذور باید داشتن که دراین عداوت اقتدا بانبیا و مرسلان کرده‌اند، و اگر نه وایّوب[۴] پیغمبررا بی‌عداوتِ صحابه علل وامراض بحکمِ مصلحت جایزاست علّتِ لقوهٔ بُلعمید مناقبی اگر بوده‌است بر آن قیاس می‌باید کرد، ویا دست از مذهبِ بد بداشتن، و زبان از بهتان وتشنیع کوتاه کردن.

و بایست که این مصنّفِ مجبّر بُلعمیدِ مناقبی را درعلّتِ لقوه بابیکانك[۵] مجبّر مشبّهی ناصبیِ فضایل‌خوان قیاس کرده بودی که بنمرد تاده علّتِ موحش بروی ظاهر شد که همهٔ مردمِ ری دیدند ویکی از آن خود لقوه بود پس او باری دوستدار[۶] بوبکر وعمر بود بایست که بلقوه وگند دهنی[۷] و بَرَص مبتلا نشدی، واگر شیعت که جزا برعمل گویند آنرا بعداوتِ امیرالمؤمنین و اولادش ائمّهٔ طاهرین حوالت‌نمی کنند که کین وعداوتِ ایشان کفراست؛ بایست که‌ناصبیان که جزا برعمل‌را منکراند این را بعداوتِ بوبکروعمر حوالت نکردندی که شناختنِ ایشان بقولِ خواجه واجب‌نیست. امّا خواجه‌راچون عداوتِ پسرِ بوطالب پیش آید چنین تاریخها فراموش کند.

۱ـ ث ب م ح د: «فراموش» دربرهان گفته : «فرامش بفتح اوّل و ضم میم مخفف فراموش است که از یاد رفتن واز خاطر محو شدن باشد». ۲ـ ث ب م: «ازسه گونه» ح د: «در دنیا سی گونه». ۳ـ ب م: «این». ۴ـ غیرع: «واگر نه ایوب». ۵ـ ب م: «بایکایك» وشاید صحیح «بیگانك» است (مصغر بیگانه) واللهالعالم. ۶ـ ب م: «دوستار» ح د: «دوستدار». ۷ـ ث ح د م: «گند دهن» (بدون یاء مصدری).

آنکه گفته است که: «درعهد سلطان ماضی محمّد ملکشاه[1] - بر ّدالله مضجعه - اگر امیری کدخدایی داشتی رافضی بسی رشوت بدانشمندان سنّی دادی تاترك را گفتندی[2] : او رافضی نیست سنّی یا حنفی است ، اکنون کدخدایان همهٔ ترکان وحاجب و دربان و مطبخی وفرّاش بیشتر رافضی‌اند و برمذهب رفض مسأله می‌گویند وشادی می کنند بی‌بیمی[3] وتقیّه‌ای».

امّا جواب این کلمات بانصاف فهم باید کرد که ما پنداشتیم که دانشمندان مجبّره اکنون‌است که نامعتمداند، وفتوی‌بدروغ کنند، ورشوت ستانند، پس‌بقول این مجبّر معلوم شد که همیشه این سیرت داشته‌اند، وازسلف بخلف رسیده است مبارك باد و تا باد چنین باد که همه دشمنان علیّ مرتضی خائن و نامعتمد و حرام‌خواره و دروغ زن باشند.

اما آنچه گفته است که: « کدخدایان رافضی بعلما رشوت دادندی » اوّلاً بسه گناه بزرگ برعلمای خود گواهی داده است:

یکی-رشوت‌ستدن؛ ورسول‌علیه‌السّلام گفته‌است:لعن‌اللّه‌الرّاشي‌والمرتشي[4]، وعلمارا خود درین صورت برابر کرده است با أحبار یهود و رهابنهٔ[5] نصاری[6] در رشوت ستدن وحق بازپوشیدن؛ آنجا که گفت: تری کثیراً منهم‌یسارعون فی‌الاءثم والعدوان وأکلهم‌السّحت‌لبئس‌ماکانوایعملون[7] پس باقرار مصنّف بقول [خاتم][8] رسولان[9] دانشمندان خواجه ملعون‌اند.

دویم - بدروغ زنی برعلمای خود گواهی داده است کـه رافضی را سنّی

۱- ح د: «محمدبن ملکشاه». ۲- م‌ب ح د: «بدانشمندان سنی دادی تا بگفتندی».
۳- ب م: « بی‌ترس» ح: « بی‌تقیه». ۴- حدیث مسلم معروف درمیان فریقین است .
۵- نسخ: «رهبانیه»**درمنتهی‌الارب گفته:** «راهب کصاحب‌پارسای‌ترسایان ورهبان‌بالضمّ جمع، ونیز رهبان‌گاهی مفرد آید رهابین جمع، رهابنه ورهبانون مثله». ۶- ح: «نصرانیه». ۷- آیهٔ ۶۲ سورهٔمبارکهٔ مائده. ۸- کلمهٔ «خاتم» از اضافات ماست و درنسخ یا ساقط یاغیر مقرواست ومیتواندکه «خواجهٔ» افتاده باشد. ۹ ح د: «پس باقرار خواجه وقول‌مصنف» م ب «پس‌باقرارمصنف» ث: «پس باقرارمصنف بقول‌رسولان».

خوانند و بر ترکانِ مسلمانان[۱] تلبیس کنند وحق باز پوشند وباطل ظاهر گردانند برای سیمِ دنیا، و کذبی[۲] از این عظیم‌تر نباشد و وزرووبال و نکالِ آن تا بقیامت بگردنِ مفتیانِ چنین باشد و بدان تلبیس و مداهنه و دروغ مستحقِ عقوبت وخذلان باشند بقولِ خدای که: ویلٌ یومئذٍ للمکذّبین[۳].

سیم ـ بنامعتمدی درتقریرِ[۴] دین وصیانتِ[۵] ملك که چون امرا و ترکان را درامورِ دین وشریعت اعتماد برقول وقلمِ امامان باشد خاصّه بمذهبی که معرفتِ خدای راحوالت بقولِ غیر باشد و ایشان درامانت خیانت کنند و رافضی را سنّی وحنفی برکار کنند ولا ایمان لمن لاأمانةله . و اگر دراین کتاب همین یك فصل است بردِّ مذهب وقولِ این مؤلّف؛ کفایت است، والحمدللّٰه‌ربّ العالمین.

امّا آنچه برامرا وترکان تشنیع زده است که کدخدای وحاجب وفرّاش و مطبخی و دربانِ رافضی دارند اگر از امرا و ترکان عارف‌تر و عاقل‌تر است بکارِ ایشان؛ باید که نصیحتی بشفقت بکند، واگر نه زبان وقلم ازمساوی ومثالبِ بزرگانِ دین و دولت کوتاه دارد که بزبانِ سگ دریای بزرگ آلوده نشود ، والحمدللّٰه ربّ العالمین.

آنکه گفته است که: «درمیانِ خمر وزمر[۶] صحابهٔ پاك را و زنانِ پیغمبر را دشنام میدهند یعنی‌عایشه‌وحفصه رامی‌خواهند[۷] چه‌اومعصوم بود ویارانش‌بدبودند».

درجوابِ این فصل نیك تأمّل باید کردن اگرچه تهمت و بهتان است از جواب گزیر نباشد وبیچاره کسی که تصنیفی کند باچندین دروغ و بهتان که وزر ووبالِ آن ولعنت بر آن‌تابقیامت در گردنِ وی[۸] باشد.مذهبِ[۹] امامیّهٔ اصولیّه خلفاً

۱ـ م: « برترکان ومسلمانان » ث ب: « و بزرگان مسلمانان » ح د: « بر ترکان مسلمان » .
۲ـ م ب: «و گناه» ث: «و کذا». ۳ـ آیهٔ ۱۹ سورهٔ مبارکهٔ مرسلات که نه‌بار دیگر درهمان سوره مکرّر شده است. ۴ـ ع ث م ب: «تقوی» وشاید صحیح: «تقویت» بوده‌است. ۵ـ نسخ: «خیانت» وبنظر تصحیح شد. ۶ـ ث: «درمیان خمروزمرهٔ» م ب: «درمیان‌خود زمرهٔ»، وزمر بروزن نصر مصدر است بمعنی نای زدن. ۷ـ ع: «میخواهیم» ث: «میخواهد» ح: «میخواهم». ۸ـ ح د: «بگردن وی». ۹ـ ح د م: «اوّلاً مذهب».

عن سلفٍ چنانست که زنانِ رسولانِ خدای طاهرات ومطهّرات‌اند که اگر خلافِ این[1] باشد آن نقصان عاید باشد با انبیاء[2] معصوم علیهم السّلام، وزنانِ لوط ونوح را تهمتِ زنا و ناشایست ننهند[3] باظهورِ کفر وثبوتِ نفاقِ ایشان، وتفسیر «فخانتاهما[4]» آن گویند که حفظِ أسرارِ ایشان نکردند وبر اعدایِ ایشان از کفّار اظهار کردند وطایفه‌ای که فضّهٔ فاطمه را علیها السّلام از زمرهٔ مطهّرات گویند عایشه را وحفصه را که زنانِ رسول‌اند واز امّهات المؤمنین‌اند چگونه قذف کنند وفحش گویند...!
واگر جماعتی منافقان درعهدِ رسول علیه السّلام چون مِسْطَحْ بن أُثاثة بن عبّاد بن عبدالمطّلب، وحسّان بن ثابت و عبدالله بن اُبیّ[5] عایشه را تهمت نهادند حاشا عنها هفده آیتِ محکم ازقرآن بیامد ببراءتِ ذمّتِ وی و کذبِ ایشان، ودرآخر آیت بگفت که: لعنوا فی الدّنیا والآخرة[6] تا این همه[7] تهمت وشبهت بحمدالله ومنّه از اسلام واسلامیان زایل شد.

ومن درشهورِ سنهٔ ثلاثٍ وثلاثین وخمسمائة کتابی مفرد ساخته‌ام درتنزیهِ عایشه در دولتِ امیرِ غازی عبّاس رحمةالله علیه باشارتِ رئیس ومقتدایِ سادات وشیعه سیّدِ سعید فخرالدّین بن شمس‌الدّین الحسینی قدّس‌الله روحهما[8]، وقاضی‌ـ القضاة سعید عمادالدّین الحسن استرابادی ـ نوّرالله قبره ـ باستقصا برخوانده[9] وبرپشتِ آن فصلی غرّا نوشته باستحسانِ تمام، و نسخهٔ اصل بخزانهٔ امیر عبّاس بردند و دیگر نسختها دارند اگر خواهد طلب کند وبخواند تا اعتقادِ شیعهٔ امامیّه درحقِّ ازواجِ رسول بدانند[10] تا مگر زبان درحقِّ ایشان بدروغ وبهتان نجنبانند[11] وهر

۱ـ ث م ب: «آن». ۲ـ م ب ح: «عاید شود بانبیاء». ۳ـ ع: «منهند» ث: «می نهند». ۴ـ از آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۵ـ نسخ هکذا: «چون مسطح بن اثابة وحسان بن ثابت وعبدالله بن ابیّ وعباد بن عبدالمطلب» واین عبارت بطور حتم غلط است وصحیح همانست که درمتن نوشتیم وبرای تحقیق این مدّعا وثبوت وجه تصحیح مراجعه شود **بتعلیقهٔ ۵۰**. ۶ـ از آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ نور. ۷ـ ع ث ب: «با این همه» ح: «با این». ۸ـ ح د: «روحه». ۹ـ ح د: «برخوانده‌اند» ث «برخواند».
۱۰ و ۱۱ـ م ح د: «بداند» و: «نجنباند».

کس که عایشه را یا حفصه را یا یکی [دیگر] از زنانِ مصطفی ودگر انبیارا بزنا تهمت نهد ملحد و کافر وملعون باشد وخون ومالش حلال بود از بهر آنرا[1] که دیّوث گفته باشد رسولان را، وچنین حوالت مگر بمذهبی لایق تر باشد که انبیاءِ خدای را تهمتِ عشق و فسق و عصیان نهند و درجهٔ زنانِ انبیا از درجهٔ انبیا رفیع تر نتوان بودن[2] پس چون داود ویوسف ومحمّد را عاشق وفاسق ومتّهم روا دارند زنانِ ایشان را متّهم[3] توان دانستن، و شیعه که انبیا را معصوم گویند زنا نِشان[4] را بقذف وفحش منسوب نکنند وبحمدالله خواجگانِ دیندارِ ما همه مؤمن ومعتقد ومستبصر باشند واصول وفروعِ مذهب‌شناسند آن گویند که باید، وآن ازافعال اجرا کنند که‌شاید، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «اگر رافضیی[5] راکاری‌ها افتد[6] همه دست بهم کنند و اورا برهانند، واگر حنیفی[7] مذهبی را یا شافعی مذهبی‌را کاری‌ها افتد[8] دست بهم کنند وخانه‌اش ببرند و کینِ دین از وی بکشند[9]».

امّا جوابِ این کلمات که : « رافضیان هم‌پشت باشند» باید که سنّیان نیز هم‌پشت باشند واگر اینجا وزیرانند آنجا امیرانند، چون‌سنّیان حمیّت[10] ندارند گناهِ رافضیان نباشد بلکه آنچه حوالت کرده است هم تشنیع است و دروغ‌وبهتان که برخواجگانِ عادلِ دیندار نهاده‌است که معلوم است که بهمه روزگار جانبِ

۱ـ از مواردیست که دواداة تعلیل برای افادهٔ معنی تأکید بکار رفته است. ۲ـ م ح د: «نتواند بود» ب: «نتوان بود». ۳ـ ح د: «متهم‌تر». ۴ـ م ب ح د: «زنان ایشان‌را». ۵ـ م ب د: «رافضی». ۶ـ بجز نسخهٔ ع: «کاری افتد». ۷ـ م د ح: «حنفی». ۸ـ بجز نسخهٔ ع: «کاری افتد» وشاید«ها افتادن» بمعنی اتفاق افتادن وپیش آمدن میباشد. ۹ـ کین کشیدن بمعنی انتقام است درآنندراج برای این استعمال این شعررا از فردوسی نقل کرده:

« چو او کینه‌کش باشد و رهنمای سواران کشتی ندارند پای »

و دربهار عجم از حکیم شرف‌الدّین شفائی نقل کرده:

«هرکسْ زخصم کینه بنوع دگر کشد مژگان بگریه‌لب‌بدعا خسروازسپاه»

۱۰ـ ع ح د: «حمایت».

همهٔ طوایف اسلام را مراعات فرموده‌اند وشفقت نموده‌اند وسادات و شیعه را اگر حکمی[۱] باشد بهرهٔ أوفر و نصیبِ أوفی[۲] از آن کافّهٔ امّت را باشد و فرق ننهند در شفقت از میانِ یکی ودیگری، واین سادات واصحابِ قلم که امروز هستند بر سیرتِ سنیّه وطریقتِ پسندیدهٔ ایشان روند درهمهٔ معانی؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«فصل ــ بدان ای برادر که رافضیی[۳] دهلیزِ ملحدی است وبلکه خود اساسِ الحاد است و از رفض در الحاد شوند و هر کس که سر[۴] بگریبانِ رفض بر آورده است غایة مافی‌الباب آن بوده است که بملحدی منسوب[۵] شده است و خونِشان بریخته‌اند وهیچ کس را نیافته‌ایم که سر بگریبانِ سنّت وجماعت بر آورده است که او بالحاد متّهم شده است[۶] بل چون در رفض غالی شدند بالحاد کشیدند اوّلاً تاج‌الملك رافضی بود پاره پاره‌اش بکردند و آوازهٔ ملحدیش بر آمد،[۷] سعدالملك بود که سلطان محمّدش بر آویخت رافضی بود آنکه گفتند: ملحد است و آوازه بر آمد که بدِ ژ کوه ملاطفه[۸] مینویسد، مجدالملك قمی بود که پاره‌پاره‌اش بکردند رافضی بود آنکه گفتند: ملحداست، زین‌الملك بود که بساوه‌اش بر آویختند رافضی بود آنکه گفتند: ملحد است، حاجب زرّین کمر وبوسعد حدّاد و آن خواجگان که همه‌را ببویح[۹] بکشتند همه رافضی بودند وباز گفتند: همه ملحد بودند، در شهر ری

۱ــ حکم بضمّ حاء و سکون کاف وبمیم درآخر بمعنی حکومت وفرمانروائی است ودر کتب لغت گفته‌اند: «حکم بالأمر حکماً وحکومةً قضی». ۲ــ «أوفر» و «أوفی» هردو اسم‌ــ تفضیل است ومعنی هردو نیز بیشتر و زیادتر میباشد و درکلمات فصحا غالباً هردو باهم بکار رفته است. ۳ــ نسخ: «رافضی» ومکرّر گذشت که یاء دوم «رافضیی» یاء مصدریت است یعنی رافضی‌بودن. ۴ــ ع ث: «وهریکی که سر» ب: «وهر یکی‌سر» م: «وهر کس سر». ۵ــ ث م ب: «غایة مافی الضمیر خودراکه بملحدی منسوب» و در «ح ، د» بجای «منسوب»: «متهم». ۶ــ م ب: «شده باشد». ۷ــ ع ث، «وآوازهٔ ملحدی برآمدش». ۸ــ برای‌ملاحظهٔ معنی«ملاطفه» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۵۱**. ۹ــ ح د: «برنج» و نسخ «ب ث م» این‌کلمه را اصلاً ندارند وبنا بردونسخهٔ «ح د» نیز معنی واضح است‌لیکن درنسخهٔ «ع» دراینجاچنانست‌که درمتن هست وبقرینهٔ‌ضبط‌آن درجواب که«بویج» ضبط شده‌است بنظرمیرسدکه نام جایی باشد وبرای‌نظر درمعنی احتمالی‌آن رجوع شود نیز بهمان **تعلیقهٔ ۵۱**.

رستم خادم، و بُلقسم عبدویه، و بُلقسم شوّاء و غیرهم که امیر فجقرشان[1] بطاق باجکی[2] بر آویخت همه رافضیان شتّام[3] بودند باز گفتند: ملحد بودند واز[4] قلعه‌های ولایتِ ری آن[5] خواجگان را که بزیر آوردند چون بوجعفر عیلان، و بورضا، و بُلفتوح اسدآبادی وغیرهم من الملاحدة لعنهم الله نه همه رافضی بودند وازرفض درالحاد شدند.!؟ یکی از اینها را بگو که نه رافضی بود مگر جحود کنی چنانکه در دیگر چیزها جحود کنی».

امّا جوابِ این فصل مشنّع[6] بانصاف گوش باید داشتن و واحد بواحد بر خواندن والبادی أظلم؛ بدانستن که جواب گفته‌اند جنگ[7] نباشد تاهرچه دروغ گفته‌است بگوئیم، وآنچه تهمت است بیان کنیم ومعارضات یاد کنیم والزام مقرّر کنیم بتوفیق الله تعالی وبه الثّقة.

اما آنچه گفته است که: «رافضیی دهلیز ملحدی است» سخنِ بای خوانان وسوّاسان[8] وبی‌علمان و بی‌امانتان است و خواجهٔ نوسنّی این قدر بندانسته است که دهلیز آنجا اولی‌تر که در وجوبِ معرفت باملحدان مشارك باشد که اصلی است از اصولِ دین.

وجواب آنچه گفته است که: «خود اساسِ الحاد است و از رفض در الحاد شوند وسر بگریبانِ الحاد بر آورند[9]»

این کلمتی است بی‌وزن بی‌اصل امّا سر بگریبان بر آوردن سهلتر باشداز

۱ـ ث ب م: «که امیر قهقرستان» ح: «که محقرشان». ۲ـ ح: «ناجکی». ۳ـ ع ث ب م: «شام» یا «شاهر» ح د ندارند. ۴ـ ع: «اند» ث م ب: «اندر» ح د: «در» وتصحیح قیاسی است. ۵ـ ع ث ب م: «این». ۶ـ ع ث «مشبع». ۷ـ ب ث م: «که جواب گفته‌اند تاجنگ» ح: «که گفته‌اند جواب راجنگ نباشد». وعبارت مثل است مرحوم دهخدا درامثال وحکم گفته (ج ۲؛ ص ۵۸۹):

«جواب است ای برادر این نه جنگ است کلوخ انداز را پاداش سنگ است».

۸ـ ث: «سخنهای جوانان و وسواسان» م ب: «سخنهای جوانان و وسواسیان» ح د هم این چند کلمه را تا دو کلمهٔ: «این قدر» که میآید ندارند ومتن صریح نسخهٔ «ع» است ودر سابق نیز (ص۴) این کلمه گذشته است رجوع شود. **بتعلیقهٔ۵** ۹ـ ب م ح: «درآورند».

آنکه زبان از دهانِ[1] الحاد بدر کردن که وجوبِ معرفتِ خدای قول پیغمبر است و باچنین تهمت شاید که تعرّضِ[2] مذهبِ[3] مسلمانان نکند.

وجواب آنچه گفته است که: «همه را بالحاد بکشتند و از سنّت و جماعت کسی را این تهمت نبود».

جانا زجمال خویش آگاه نه ای   این جارویست[4] که روی او جا کر اوست [کذا]

بیاد می‌دار که پردهٔ خود بدستِ خود بزور آشکار می کنی. اوّلاً تاج الملك لقب مرزوان[5] [است] که خمیرمایهٔ الحاد و فتنهٔ جهان شد و حبیب و حلیف و معاهدِ صبّاح[6] بود از آن هفت شخص بود که بیعت اوّل کردند که ذکرِ شان برود درین کتاب، و معلوم است که باوّل [به] مشبهی و مجبّری گفتی و بآخر بملحدی کشته شد، و اگر احوالِ وی و مذهبِ وی مصنّف نداند باید که بپرسد ازمردمِ وروجرد[7] تا بداند تا شبهتی بنماند.

امّا سعدالملك رازی رحمة الله علیه شیعی امامتی[8] اصولی بود و چون خواجگانِ دولت بر وی بدر آمدند و تعرّضش[9] کردند سلطانِ سعید محمّد ـ نوّر الله قبره ـ بر وی ضجر[10] شد و وی را بر آویخت و بر آن پشیمان شد وسه روز بار نداد روز چهارم که بر تخت بنشست همهٔ قاصدانِ سعدالملك خائف بودند شمس رازی شاعر درحضرت شد[11] وباستاد و بآوازی بلند این قطعه بر سلطان خواند:

۱ـ ع د ح: «بدهان». ۲ـ ع م د ح: «تعرّف». ۳ـ ث: «تقرّب بمذهب». ۴ـ ث.... (جای سه کلمه سفید) ب م ندارند ح د مصراع را اصلا ندارند. ۵ـ ح د: «مرزبان» ب ث م: «موزوان» درآنندراج ازفرهنگ فرنگ نقل کرده که: «مرزوان بالفتح بمعنی مرزبان است». ۶ـ م ب: «حسن صباح». ۷ـ ع: «وروجرد» ح د «برخود» م: «و دروخرد» ث: «ووردخرد» ب «ودوروخرد» واطلاق «وروجرد» بر «بروجرد» بسیار است و در ترجمهٔ المسالك والممالك وتاریخ حبیب السیر وغیر آنها بنظرمیرسد حتی درزمان حاضر غالباً درالسنه برآنجا «وروگرد» اطلاق میکنند اما نسبت تحقیق ایـن امر را بمردم بروجرد واستفسار آن از ایشان برای من معلوم نشد اهل فضل خودشان تحقیق فرمایند. ۸ـ ب م ح: «امامی». ۹ـ ع ث م ب: «تعرّفش». ۱۰ـ م ح: «متغیر» د: «متعرّض» وضجر بروزن کتف بمعنی ملول واندوهگین ودلتنگ است. ۱۱ـ ح د: «درحضرت سلطان شد».

ترا سعد و بوسعد بودند یار چو تاج از بر سر در آویختی

در آویخت بایست بدان هردوان[1] تو آن هردوان را بر آویختی

از «سعد» سعدالملك را خواست، و از « بوسعد » زَیْنُ الملك را ، سلطان بگریست وشاعر را سیم وخلعت فرمود، بفرمود تا سعدالملك را بحرمتی و رونقی تمام دفن کردند پس هرعاقل داند اگر زَیْنُ الملك و سعدالملك ملحد بودندی چنانکه خواجه نوسنّی یاد کرده است چنان شاعر معروف درحضرتِ چنان سلطان سائس مهیب[2] چنین قطعه نیارستی گفتن ، و سلطان قبول نکردی و بر آن صله و خلعت نفرمودی.

امّا مجدالملك أبوالفضل اسعدبن محمّدبن موسی الفراوستانی[3]ـ قدّس الله روحه ـ شاعی[4] ومعتقد ومستبصر وعالم وعادل بود امّا چون درمشورتِ سلطنت وقوّتِ وزارت وفرماندهی و جهانداری بجایی رسید که مادرِ سلطان برکیارق را بنکاح بخواست، و گنجهایِ عالم برداشت، و بر لشکرهایِ دنیا از حدّ ِ روم تا بیوزکند[5] وبلادِ ترکستان وچین وماچین فرمانده شد وسلطان نشانی وتاج بخشی می کرد، امرا وخواجگان دولت بروی حسد بردند وبغوغای لشکر کشته آمد وذکرِ احسان و خیرات ومقتل و مدفنِ مجدالملك درپیش گفته شد درفصلی مفرد، وجهی نبود اعادتِ آنرا، وبرادرش اثیرالملك ابوالمجد سعدبن محمّدبن موسی رحمةالله علیه بعداز قتل برادر تا درقیدِ حیات بود ممکّن و محترم بود ازقِبَلِ سلطانِ وقت،

۱ــ کذا صریحاً در«ع»لیکن م: «این هردوان» ح د: «آن هردورا». وقاضی شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین نقلا عن کتاب النقض: «بدخواه‌شان» (مجلس یازدهم ص۴۵۸ ج ۲چاپ اسلامیه بسال ۱۳۷۶). ۲ــ درغیاث اللغات گفته : «مهیب بفتح میم وکسرهاء مرد سهمناك که خوف وسهم از او بارد، ومردم ازاو ترسند». ۳ــ ث م ب: «الفراقستانی» ح: «البرا و ستانی» د: «البراوستانی» ومراد از «فراوستان» همان براوستان است که ازقرای قم بوده که زادگاه و وطن مجدالملك بوده است و برای تحقیق این امر وترجمهٔ مجدالملك وجوع شود بتعلیقهٔ **۵۲**. ۴ــ م ب: «شیعی». ۵ــ **یاقوت در معجم‌البلدان گفته:** «یوزکند بضمّ أوّله وسکون ثانیه وفتح‌الزای والکاف وسکون‌النون بلدبماوراءالنهر یقال له: اوزکند وقد ذکر فی موضعه».

و رئیس العراقین ِ مطلق اورا نوشتندی، وچون متوفّی شد از بزرگی ورفعت ِ قدر از خاك[1] قم نقلش کردند بمشهد ِ مقدّس ِ علیّ بن‌موسی‌الرّضا علیه‌السّلام، وآنجا مدفون‌است. و دانم که چنین بزرگان ملحد ومتّهم نباشند الّا مؤمن ومعتقد.

وحدیث ِ آن زُمره که بو نج[2] کشته‌شدند ازمعروفان ِ درگاه،بهری‌مستحق ِ ملحدی، وبهری مسلمان ِ نامستحق ّ که غضب ِ سلطان‌را تشبیه‌بآتش کرده‌اند چون در افتاد خشك‌وتر را بسوزاند و آن سی‌واند نفر[3] بودند چهار از ایشان بشیعیی منسوب، وباقیان ازشهرهای ِ مجبّران و ولایت ِ مشبّهیان که بذکر ِ اسامی ِ همه کتاب مطوّل شود، و صدهزار لعنت از خدای و از همهٔ انبیا و اولیا وفریشتگان وهمهٔ مؤمنان برملحدان ِ کشته وزنده ومرده باد که مؤثّردرمعرفت ِ خدای‌قول ِ پیغمبررا گویند، و براضعاف ِ آن رحمت ِ خدای‌تعالی برمؤمنان باد کشته و زنده و مرده که مؤثّر درمعرفت ِ خدای عقل ونظر بروجه دانند در دلیل که تولید ِ[4] علم کند.

امّا أبوالقاسم عبدویه رحمةالله علیه اصولی مذهب وشیعی‌بود پادشاه ِ وقت اورا بسبب ِ فتنه وغوغای[5] برآویخت وچون اورا معلوم شد که طالویه خاك‌روب[6] ودگران ازحنفی وشفعوی درحق ِ وی خوابهای ِ نیاك دیدند ومعتمدان ِ طوایف برایمان ِ او گواهی دادند پشیمان شد ورخصت داد که او را درمقابل[7] تربت ِ سیّد عبدالعظیم‌الحسنی‌ ـ رضي‌الله‌عنه ـ دفن کردند در داخل ِ مشهد، وامیرقجقر بفرمود تا بنداری[8] هنارفروش[9] که‌قصد ِ بوالقاسم ِ عبدویه کرده بود از طاق ِ باجکی[10]

۱ــ ع ث: «از حاکم». ۲ــ ث م ب ح: «برنج» واندکی پیش یعنی (ص ۱۱۷) تحقیقی دراین‌باره یاد شد فراجع ان شئت. ۳ــ ث م ب: «سی مرد» ح د: «سی‌واند نفس». ۴ــ ع ب ث: «توکید». ۵ــ ث ب م ح د: «غوغا». ۶ــ ع: «خاك روت» ث: «خاك دوت» م ب: «خاکی دون» ح د: «خاکروب سنی» ۷ــ ع ث: «مقابلهٔ» ۸ــ در برهان گفته: «بندار بضمّ اوّل بروزن گلزار کیسه داروخانه‌دار وصاحب ـ تجمل ومکنت باشد و وافروش وگرانفروش را نیز گویند». ۹ــ ث: «هناررمردوش» ح م د: «تا بتدارك آن انبان فروش خارجی» ب ندارد. ۱۰ــ ح د: «تاجکی» (چنانکه درصفحهٔ ۱۱۸ نیز گذشت).

درآویختند و مصنّفِ نوسنّی چون آن تاریخ می‌داند[1] بایست که این معنی نیز فراموش نکردی که «خواب[2] یك نیمه راست نباشد و یك نیمه دروغ» و داود شباندشنی[3] برناپیشه[4] که معتمدِ وقت بود در آن طایفه بفتوّت وشطارت[5] گواهی‌داد بر ایمان وصلاحیتِ[6] بُلقسم عبدویه رحمة‌الله علیه، و این معنی از آفتاب روشن‌تر است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

وحکم بُلقسم شوّا[7] هم بسیاستِ پادشاه حوالت توان کرد. امّا رستم خادم مسلمان‌بود به‌حنفیی[8] معروفتر بود ازاینکه بامامتی[9]، واورا خود بحوالتِ خیانتِ مال ترکان خاتون هلاك کرد، وعمیدابوالوفاء شیعی[10] را نه‌بحوالتِ مذهب واعتقاد هلاك کردند واین معنی در روزنامه‌هایِ دیوانی ظاهر است چون مطالعه کنند این شبهت وتهمت ساقط شود.

امّا آن[11] جماعت‌را که ازقلعه‌ها بزیر آوردند پنداری که مصنّف ازمذهبِ اوّل ایشان بی‌خبر است امّا بورضا وبُلفتوح، اسدآبادی بودند ومعلوم است که

۱ـ ث ب م: «می‌دانست» ح د: «داند». ۲ـ ع: «جواب». ۳ـ ث ب: «شبانه سنی» م: «سانه» ح د: «وداردسبانه». ۴ـ ح «برنامشته» د: «برناتیسه». ۵ـ ث د: «وسطارة» ح: «ونظاره» ب م: «و طهارت» وشطارت بروزن طهارت مصدر است از فعل «شطرفلان شطارةای کان شاطراً» و درمعنی شاطر گفته‌اند: «هومن أعیا أهله خبثاً» یعنی شاطر کسی‌را گویندکه از خباثت وبدکاری اوزن وبچه‌اش بجان آمده باشند ومراد از وصف داود مذکور باین صفت آنست‌که با آنکه او آدمی ظالم و مردم آزار وشوخ وبیباك و دورازغم مردم بود باکمال فتوت و جوانمردی بصلاحیت وحسن ایمان ابوالقاسم عبدویه گواهی داد درصورتی‌که از مثل او انتظار این معنی نمیرفت. ۶ـ صلاحیت بتحفیف یاء بروزن کراهیت حالتی راگویندکه موجب صالح بودن صاحب آن میباشد. ۷ـ ع: «شنو» ث ب م: «بشنو» ح: «ستوا» وبقرینهٔ ذکروی‌درسابق درعبارت صاحب‌بعض فضایح‌الروافض تصحیح شد (رجوع شود بص ۱۱۸) و **درأقرب الموارد گفته**: «الشوّاء الذی یشوی اللحم وهوفعال للنسبة کخباز وبقال». ۸ـ درنسخ: «بحنفی» ویاء یاء مصدریست بمعنی حنفی بودن. ۹ـ ب م ح: «بامامی». ۱۰ نام این شخص درسابق‌برده نشده‌است و گویا جزء «غیرهم» است که در کلام صاحب بعض فضایح الروافض بطور عموم ذکرش گذشته است (رجوع شود بص ۱۱۸). ۱۱ـ ع ث: «این».

درآن حدود شیعی هرگز نبوده‌است و نه حنفی؛ همه مجبّران ومشبّهیان باشند، وابوابراهیم وسالارسگزی بودند ومعلوم است که اگر صدملحد بتاختن مسلمانان شوند پنجاه سگزی[1] باشند وبدان ولایت بوی شیعه نرسیده است[2] وبجبر و تشبیه معروفتر باشند از آنکه بعدل وتوحید، وسندلانیان را خود[3] معروف است که هر شب آدینه برای خر خداکاه وجو نهادندتعالی وتقدّس عن الصّعودوالنّزول،واگرچه اکنون‌دعوی حنفیی[4] می کنند بتقیّه[5]، وآن دوعلوی ملعون که یاد کرده است شبهتی نیست که‌ملحدشدندواگر نوح پیغمبررا علیه‌السّلام که پسر کنعان کافرباشد باجماع همهٔ مسلمانان نقصان نبوّت اونکند، ومحمّدمصطفی را صلّی‌الله علیه‌وآله که‌بمذهب مصنّف‌مادر و پدرش کافرند نقصان رسالتش‌نباشدشاعیان‌را الحاد آن دوعلوی هم‌خللی نکند، وسنّیان راهم نقصان نباشد چون کسی ازآن طایفه ملحد شود امّا از برای معارضه و جواب آورده‌ایم نه از برای حجّت که ملحد ملحد باشد از هرمذهب که انتقال کند واصحاب آن مقالت راخللی نباشد،ولاتزر وازرة وزر اُخری[6] تاهر کس که‌بخواند مقصود مابداند که جواب گفته‌ایم نه‌ابتدا، امّا

۱ـ **دربرهان قاطع گفته:** «سکزی بکسر اوّل وثالث وسکون ثانی وتحتانی بمعنی‌سگز است که نام کوهی باشد در زابلستان،و ساکنان آنجا را بنام آن‌کوه میخوانند و سگزیان میگویند؛ و رستم زال ازآنجاست، وبعضی گویند: سگزی بمعنی سیستانی است چه سیستان‌را سگستان هم میگویند و آن مخفف سگزیستان است و معرّب آن سجزی باشد، ونام یکی از قرای اصفهان هم هست». ۲ـ ع: «قوی» (بقاف صریحاً) ث ب: «قوس شیعه پوشیده است». ۳ـ ح: «وسپیدرائیان خود» د: سیدرائیان» ث ب م: «و سعدالانبیا را خود» وبرای تحقیق کلمهٔ «سندلانیان»وبیان عقیدهٔ ایشان رجوع شود **بتعلیقهٔ۵۴.** ۴ـ حنفیی یعنی حنفی‌بودن زیرا یاء یاء مصدریست. ۵ـ مصنف (ره) مکرّراین مطلب رابمصنف بعض فضایح الروافض و هم مذهبان او در این نقض خود نسبت داده است مصدّق بیانات اوست آنچه سیدمرتضی رازی (ره) دراوایل باب یازدهم ازتبصرةالعوام گفته است (ص۷۵ چاپ استاد فقید عباس اقبال):«جملهٔ حنابله برآنند که احمدگفت: استوی یعنی استقرّ وجملهٔ شافعیان‌که دراعتقاد برخلاف شافعی‌باشند‌چون ازایشان‌استکشاف مذهب واعتقادکنی گویند: مذهب شافعی داریم واعتقاد احمد». ۶ـ ازآیهٔ ۱۶۴ سورهٔ مبارکهٔ انعام و در سور مبارکات اسراء وفاطر و زمر ونجم نیز آمده است.

اردشیر وحمزه ومنوّر وبادار[1] ومظفّر خر[2] چون از کندان و سیستان واسفیدان[3] وجاجرم[4] باشند پندارم رافضی نبوده باشند تا نیك تأمّل کند وشبهت زایل شود.

معارضة

اکنون بدان ای برادر که این فصل را معارضتی هست که موحّدان بجان وایمان استماع[5] کنند ومتّهمان[6] بی‌مُراد بشنوند:

اوّلاً اتّفاقِ همهٔ مسلمانان است که اساسِ ملحدی وقاعدهٔ باطنیی در خطّهٔ عراق وحدودِ خراسان این پنج نفر[7] نهادند که ذکرِ اسامیِ ایشان برود وخواجه مصنّف خارجی بکرم وتفضّل اگر بصداع ندارد در آن تأمّل فرماید:

اولا رأس و رئیس ومقدّم وپیشوا ومقتدایِ همهٔ ملحدان درین هشتادسال که رفت حسنِ صبّاح بود مجبّر مجبّرزاده[8] خانه در روده داشت درشهرِ ری بکویِ صوفی دبیراستادعبدالرّزّاقِ بیّاع بود همکار تاج‌الملك مستوفی مجبّر، نه بدر مصلحگاه[9] نشست ونه بدرِ زادمهران[10]، و مذهب و اعتقادِ پدرش پیرانِ[11] طایفه را معلوم است.

دوم [آن] قوم ـ ده‌دارك[12] ملعون بودبوالغنائم دروگرِ[13] اصفهانی مشبّهی، نه قمی، ونه‌کاشی، ونه‌آبه‌ای[14] دعوتِ صبّاح باوّل قبول کرد واز دائرهٔ تشبیه در

۱ـ ح د: «مادان» م: «مادار» ب: «پادار». ۲ و ۳ـ در ذیل صفحهٔ ۹۰ چاپ اوّل بمعرّفی این اشخاص وامکنه اشاره کرده‌ایم و دراین چاپ مراجعه شود **بتعلیقهٔ ۵۴**.

۴ـ ح د: «جرجان». ۵ـ ع ث: «سماع». ۶ـ ع ث: «ومتهمانی». ۷ـ ع ح د: «نفس» ث: «تغییر». ۸ـ برای ترجمهٔ حسن صباح رجوع شود **بتعلیقهٔ ۵۵**.

۹ـ ع صریحاً با هاء درآخروهمچنین سایرنسخ. ۱۰ـ ح بجای عبارت‌میان دوستاره: «و در شهر ری خانه داشت بدر مصلحگاه بکوی جنوبی دیرینه قبه بدر زاد مهران» و این نسخه بطورقطع تحریف شده است وخلاف مقصود مؤلف‌رامیرساند زیرامصلحگاه وزادمهران دومحلهٔ شیعه نشین بوده است وایراد سخن برای آنست که صباح در این محله‌ها نبوده‌است وعبارت نسخهٔ «ح» وجود خانهٔ حسن‌را دراین‌جا بین هردومحله اثبات میکند. برای ملاحظهٔ «زادمهران» و«مصلحگاه»رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۵۶**. ۱۱ـ ث: ب«و مذهب او واعتقاد پدرش آن طایفه را معلوم است» م : « مذهب واعتقاد پدرش» ح د: «مذهب واعتقاد پدرش پیرآن طایفه را» و درحاشیهٔ نسخهٔ قزوینی : «ظ : نیزآن طایفه را». ۱۲ـ ح د: «دیه دارك». ۱۳ـ م ب د: «درودگر». ۱۴ـ ح د: «نه بقم نشست ونه کاشانی بود».

بیرانهٔالحاد[1] رفته، وچون ازاصفهان بدرآمد بالموت رفت وهذا أظهرمن الشّمس.

سوم آن قوم ـ عطّاش‌أقرع بود که مقیم دِژ کوه بود اصل پدر پارسی،واو اصفهانی که نه شهر رافضیان است علی زعم المصنّف.

چهارم قوم ـ بُلفتوح گورخر بود امامِ جماعتِ شهرِ قزوین ، مفتیِ هشتادساله، هزاران نکاح بسته، نماز بر جنازه‌ها کرده، در دماء وفروج حکم رانده، درسها داده، مناظره‌ها کرده، شاگردانش چون حسنِ و کیلان[2] پنج برادر بیك روز امیر یرنقش بازدار[3] شان بردستِ عمیدبوالمعالی شیعی بتهمتِ الحاد هلاك فرمود کردن، وهمکارانِ این بُلفتوح چون محمّدمعسلی[4] وغیره.

واین ابوالفتوح الحسن بن عبدالملك الحمدانی از نسلِ حمدانِ گبر[5] بود که وزیر یزدجرد شهریار و قرمط بن حمدان[6] پسرش بود که جعفر صادق علیه‌السّلام اورابتهمتِ فلسفه متّهم کرد[7] وبآخرِ کارعمرعبدالعزیز خلیفه این قرمط بن حمدان را بالحاد بیاویخت. و این بُلفتوح حمدانی ازنسل ایشان بود و تظاهر بمجبّری کردی[8] و بآخرِ کار ملحد شد تامشتبه نشود که از آن بنی حمدانست که امیرابوفراس[9] وامیرسیف الدّولهٔ حمدانی وخواجه امام ناصرالدّین ابواسماعیل حمدانی ازایشان است که متنبّی شاعردرحقِّ ایشان می گوید[10]:

۱ـ م ب: «درآبهٔ تشبیه‌دربیرانهٔ الحاد» ح د: «از درایه نشسته به پیرایهٔ الحاد». ۲ـ ح: «ونخیلان» د: «بحلال». ۳ ـ برای ترجمهٔ یرنقش بازدار رجوع شودبتعلیقهٔ **۵۷**.
۴ـ ح د م ب: «معلی». ۵ـ ع ث: «کم». ۶ـ ع ث: «حمیدان» ۷ـ معنی «متهم کرد» اگر نسبت کلام بآن حضرت درست باشد آنست که حکم به متهم بودن او کرد نه‌اینکه براو تهمت نهاد و افترابست. ۸ـ م ب ح: «مجبری کردی» وظاهراً «به‌مجبری گرویدی». ۹ـ ع ث: «ابوفوارس». ۱۰ـ این اشعار از قصیده‌ایست که متنبیّ درمدح سیف‌الدوله ساخته وعنوان قصیده این است «وقال وقدأراد سیف‌الدّولة قصد خرشنة فعاقه الثلج عن‌ذلك» ومطلع آن اینست:

«عواذل ذات الخال فیّ حواسد   وانّ ضجیج الخود منی لماجد» ←

وأنت أبوالهیجی بْن حَمْدان یا ابْنَه — تشابه مولودٌ کریمٌ و والد
وحمدانُ حمدونٌ وحمدونُ حارثٌ — و حارثُ لقمانٌ و لقمانُ راشد
اولٰئك أنیاب الخلافة کلّها — و سائر أملاك البلاد الزّوائد

تا هیچ شبهتی بنماند که این حمدانیان همه پادشاه و عالم و عادل و شیعی بوده‌اند، و آن حمدانیان همه گبر ومجوسی ومشرك ومجبّر وملحد؛ وشتّان ما بین البصیرة والعمی[۱] تا همه شبهتی زایل باشد وهمه مقصودی بحاصل.

واین بُلفتوح بیك‌روز کمتر ازپنجاه فتوی‌ننوشتی، وشاگردان‌را دراطرافِ عالم بشهرهای مجبّران فرستادی تا بآخرِ کار که الحادش ظاهر شد و درملحدی رسوا گشت بنامه وپیغام وخلعتِ ملحدان که بدومی‌آمد درسرای عمیدابوالمعالی شیرزادی شیعی بمواجهه بروی بحجّت الحاد درست کردند وبعداز آن درسرای ایالت‌بقزوین بگواهیِ خواجه امام‌حسن کرجی سنّی که اورا[۲] وپدرش راخواجه بُلقسم کرجی[۳] ملاحده کشتند و بگواهیِ خواجه امام ابواسماعیل حمدانی که رئیسِ شیعت بود و اوّل فتوی بخونِ ملاحده درخانهٔ ایشان کردند[۴] و بگواهیِ خواجه امام عبدالحمید بن عبدالکریم که معتبر بود و مجتهد[۵] بود در اصحابِ بوحنیفه الحادبرین بُلفتوح درست شد واو را از جوامع ومحافل و درس و فتوی واحکام دینی مجهور وممنوع کردند وهنوز عوام راشبهتی می‌نمود تا بعدازغفلتِ

←وابیات مذکور درمتن در اواخر قصیده است و قصیده مشتمل برچهل‌وسه بیت است (رجوع شود به‌العرف الطیب فی شرح دیوان أبی الطیب ص ۳۲۶–۳۳۱) واشعار از دیوانِ متنبی تصحیح شد.

۱ــ برای تحقیق در این مصراع که در حکم مثل است رجــوع شود **بتعلیقهٔ ۵۸**.
۲ــ رافعی درالتدوین گفته (ص ۲۷۲ نسخهٔ خطی اسکندریه وص ۲۱ فهرست أسماءالرجال المذکورة فی‌التدوین) «الحسن بن عبدالکریم بن‌الحسن بن‌الکرجی ابوزرعة (الی ان قال) قتلته الملاحدة بأبهرسنة تسع وعشرین وخمسمائة». ۳ــ رافعی درالتدوین (ص ۳۶۶) ودرفهرست (ص۴۴) گفته: «عبدالکریم بن الحسن بن عبدالکریم بن‌الحسن بن‌علی بن‌ابراهیم الکرجی ابوالقاسم (الی آخرماقال) وبرای‌ترجمهٔ این‌پدروپسر رجوع‌شود**بتعلیقهٔ۵۹**. ۴ــ ح د: «درست کردند». ۵ــ ث م ب: «که معتبر بود ومحترم» ح د: «که معتبر بود ومعتمد».

مردم شبی ناگاه بارخت و دفترها و فرزندان از شهر بگریخت گوش می‌داشتند که مگر برای نفی تهمت بشهری از شهرهای اسلام سر بر کند و خواجه امام بو نجیب حنفی بروی تشنیعها زده وبر الحاد وی حجّتها انگیخته بود خبر آمد که پیر طایفه ومفتی هشتادساله را از آن سنّت وجماعت برونقی تمام وقبولی عظیم بر الموت بردند باستقبال و آوازدهل وبوق وبشارت ونثار باپسرش[1] عبدالملك‌لوطی، پندارم این شیخ رافضی نبود و ازقم وکاشان نبود واز آبه وساری و اُرَم و سبزوار وورامین نبود.

پنجم این جماعت ـ بزرجمید[2] بود نایب حسن صبّاح از ولایت اندجه رود[3] که ناحیهٔ مجبّران ومشبّهیان بود درعهد اوّلین.

ششم این جماعت[4] ـ مسعود زودآبادی[5] بودازفحول علمای خراسان شاگرد

۱ـ ح د: «ونثار برپسرش». ۲ـ ع ث ب: «بزرجمهر» م ح: «بوزرجمهر» د: «بوذرجمید». وتصحیح قیاسی است ودلیل برآن اتفاق همهٔ مورّخانی است که بذکر اخبار اسماعیلیه پرداخته‌اند براینکه نایب‌حسن صباح وجانشین بلافصل او بزرگ امید بوده است. **مستوفی در تاریخ گزیده گفته (ص ۵۲۱ چاپ طهران بتصحیح آقای دکتر نوائی):** «حسن صباح درشب چهارشنبه سادس ربیع‌الاخرسنهٔ ثمان عشروخمسمائه درگذشت کیا بزرگ امید را ولی عهدکرد، بزرگ امید رودباری بحکم‌وصیت برجای اونشست وبر اقاویل حسن‌صباح اعتراض ننمودی واقرار واصرارنمودی واورا امام وپیشوای خود دانستی اما ظاهر شریعت را رعایت‌کردی،او چهارده سال و دوماه و بیست روز حکم رودبار وقلاع ملاحده کرد،درسادس عشر جمادی الاخرهٔسنهٔ اثنین و ثلاثین و خمسمائه بمرد» وهیچیك از مورّخان دراین باره خلاف این رانگفته است فراجع ان شئت و **ازاین نقطهٔ نظر است که علامهٔ قزوینی** (ره) در زیرکلمهٔ «بزرجمهر» ازنسخهٔ خود نوشته: «کذا وظاهراً غلط است واز «بزرجمید = بزرگ امید» تصحیف وتحریف شده است». ۳ـ کذا درهمهٔ نسخ و مراد «اندجرود» است وبرای تحقیق این مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ۶۰**.

۴ـ **پوشیده نماناد** که مصنف(ره) اندکی‌پیش(ص۱۲۴) تصریح‌کرد که «اساس ملحدی وقاعدهٔ باطنیی درخطهٔ عراق وحدود خراسان این پنج نفرنهادند که ذکر اسامی‌شان برود» ومقسم‌را دراین عبارت پنج‌نفر قرارداده پس برای نفر ششم جایی نمیماند و درسابق براین نیز گفته (ص۱۱۹)«تاج‌الملك‌لقب‌مرزوان‌است... وازآن‌هفت‌شخص بودکه اوّل بیعت‌کردند که ذکرشان بیاید درین‌کتاب» و دراینجا آنان‌راشش نفر معرّفی میکند واین‌سه‌کلام باهم ←

خواجه امام ابوالمعالی جُوَیْنی سنّی، و این مسعود نود ساله بود مفتی طایفه بآخر کاربقلعهٔطبس گیلکی[1] رفت‌وملحدشدواگرخواجه مصنّف‌نداند باید که از پیران خوراسان بپرسد تا بداند که چه مذهب گفت و کجا شد، وپندارم این‌پیر[2] رافضی نبود وقمی وکاشی نبود، احمدجمشاده[3] که ازری بالموت شد معلوم‌است که چه مذهب گفتی و کجا خانه داشتی،معلوم است که رافضی نبود و اگرچه بر کار خواجهٔ نوسنّی راست نیست این معارضات تا می‌خواند ریش می‌جنباند که لعنت هفت آسمان و زمین بر همهٔ نزاریان و صبّاحیان و باطنیان باد تا چرا وجوب معرفت را حوالت بسمع وپیغمبر ومعلّم صادق کردند.

وامّا آن جماعت‌را که درعهد خلفا وسلاطین به‌الحاد بکشتند ذکر اسامی ایشان روزگارها[4] وطومارات[5] خواهد امّا گزیر نباشد از ذکر اسامی تنی‌چند معدود بعوض آنکه مصنّف آورده است تا داند که دگران ازکاربی‌خبرنباشند[6].

اوّلاً عبادهٔ پارسی که با روزبه اهوازی ازمصر ومغرب سفیران الحادبودند به‌الموت ولنبه‌سر درعهد اوّل صبّاحی در دولت ملکشاهی سقاه‌الله [رحمته] که هردو رابکرمانشاهان‌شحنگان امیراسفهسالار[7] بدان‌بزرگی بکشتندوسرهای شان

←سازش ندارند از اینجاست که **علامهٔ قزوینی (ره) در حاشیهٔ نسخهٔ خود نوشته:** «سابق گفت که پنج‌نفر بودند وحالا ششمی برای ایشان می‌نویسد وشاید مقصودش اینست که آنها پنج‌نفربودند واین شحص هم‌اگرچه در درجهٔ‌آنها نبوده ولی ششمین‌ایشان بشمارمیرود ازقبیل: وثامنهم کلبهم». ۵ــ ع ث ب: «رودآبادی» برای ترجمهٔ مسعود زورآبادی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۱.**

۱ــ ع ث ح: «طبس وگیللی» یاقوت در معجم‌البلدان تحت عنوان «طبس» گفته: «وقال أبوسعد: طبس مدینة فی برّیة بین نیسابور واصفهان وکرمان وهماطبسان طبس‌گیلکی وطبس مسینان ویقال لهما الطبسان فی موضع واحد» حافظ ابرو گفته: «قهستان مشتمل است برچند قصبه‌وناحیهٔ‌بزرگ» و ازآن‌جمله «طبس گیللی» و «طبس مسینا» راشمرده‌است، وراجع به‌کلمهٔ گیلك» صاحب برهان قاطع گفته است: «گیلك باثانی مجهول بروزن میلك بزبان‌گیلان مردم عامی و روستائی ورعیت راگویند» و درتعلیقهٔ ۴۹ تحقیق‌این محلّ شده است: ۲ــ ع ث م ب: «این‌نیز». ۳ــ م: «جمشاد» ح د: «شاده». ۴ــ ع ث م ب: «روزگار». ۵ــ ح: «طومارها» م ب: «طومار» ۶ــ ع ث ب: «باشند». ۷ــ ث ب م: «امیراسفهدار».

بحضرتِ همدان فرستادند پندارم رافضی نبودند.

ناصر باوردی ویوسف اردستانی ونصرویه کرمانی واردشیر روّاس دامغانی که بظاهر همدان درعهدِ خصومت طتش[۱] با برکیارق سلطان ـ رحمة اللّه علیه ـ که بتهمتِ الحاد کشته شدند هرچهار مشبّهی بودند والحمدللّه که رافضی نبودند.

محسّن خالدان که از قزوین بالموت رفت واند سال قاضی ومفتیِ ملاحده بود اتّفاق است که رافضی نبود سنّی بود، محمّد پیلور ساوی[۲] که بسرِ میدان دکّان داشتی پیر نود ساله که رئیس محمّدبن ماهیار که رئیس ساوه بود ده ملحد قُح[۳] را از خانهٔ این پیلور بدر آورد وهلاك کرد پندارم این شیخ رافضی نبود سنّی بود و آبه‌ای نبود ساوه‌ای بود، و سنان سهان[۴] که سالها بالموت مفتی وقاضی بود همه جهان دانند که او از کدام قبیله بود و چه مذهب گفتی رافضی باری نبود بنیمان ناطفی[۵] که ملحد شد مذهب ومحلّه‌اش معلوم است ما را که رافضی نبود، اسماعیل احمدان[۶] که از خور و سارقین بود داعیه و رسول ملاحده بود چون الحادش ظاهر شد از بیم دهخدای فخراورهشتوردی[۷] شیعی بگریخت وبالموت شد معلوم باید کرد که آن‌دوازده چه‌مذهب‌داشتند واگرنداندبپرسد تابداند. بااسحاق صاحبِ خراج ملاحده نه هم از خور و سارقین بود که ملحد شد و امیر قایماز

۱ـ ب ث م: «طبس» ح د ندارند و برای ترجمهٔ تتش مراجعه شود **بتعلیقهٔ۶۲**. ۲ـ ث ب م: «ساری» ح د: «و آبهٔ نبود ساوهٔ بود وپسر محمد پیلور ساوهٔ». ۳ـ ع ث ح: «مخ» ب م: «هح» و علاّمهٔ قزوینی (ره) درحاشیهٔ نسخهٔ خود در زیر کلمهٔ «مخ» نوشته: «کذافی‌الاصل ظ قح»و«قح»بضم‌قاف وتشدیدحاء بمعنی ساده وخالص است. ۴ـ م: «وسنان» ح د: «وکسان سماك» علاّمهٔ قزوینی (ره) گفته: «کذا و ظاهراً باید محرف سماك علمی باشد». ۵ـ م ب: «بتمان باکفی» ث: «بنیمان باکفی» ح: «ثیمان ناطقی» د ندارد وعلاّمه‌قزوینی (ره) گفته: «وشاید «بنیمان‌ناطفی» صحیح باشد. ۶ـ م ب: «حمدان».
۷ـ نسخ‌مشوش‌است لیکن‌ترجمهٔ‌حال این‌شخص‌را منتجب‌الدین(ره)نوشته‌است ودرآنجا این کلمه «هشتجردی» = «هشتگردی» است که‌نسبت به‌هشتگرد قزوین‌میباشد واما نسخ‌چنین است ع ب‌ث‌م: «همشردی» ح‌د: «حجراورهشروی» و برای‌ترجمهٔ‌حال‌وی‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۶۳**.

حرامی[1] رحمه‌الله اورا بگفت[2] جمال‌الدّین عبدالصّمد شیعی[3] رحمة‌الله‌علیه بکشت پندارم که رافضی نبود، احمدعلی‌حامدی بِسطامی ملحد که أمیرعادل غازی عبّاس اورا بگرفت، بر شعر[4] اوظاهر است که‌چه‌مذهب‌داشت تاخواجه‌بوالفتوح جاجرمی‌را که او وزیر امیرعبّاس بود رحمةالله علیهما می گوید:

بنده بِسطامی‌است و بسیاراست حرمتِ بایزید بِسطامی

پیداست که چه مذهب داشت و از کدام شهر بود و الحمدلله که رافضي نبود واهل طبسِ گیلکي را الوف الوف که امیر روسبه- رحمةالله علیه- بقوّت خواجهٔ شهیدمعین‌الدّین- رحمة‌الله‌علیه- ابونصر کاشی شیعی می کشت بی شبهه است که رافضی‌نبودند، وبر همهٔ الموت تجربه کرده‌اند یك قمی وکاشی هر گز نبوده است واگر بودی‌پوشیده نماندی، واین‌قدر ازذکرِ اسامیِ آن‌ملاعین درین کتاب کفایت است تا خواجه‌مصنّف بداند که ملحد بود و ازکجا بود. و امّا آنچه از کشتنِ مجدالملك معتقد وسعدالملك مستبصرو زین‌الملك شیعی بتشنیع یاد کرده است خطائی عظیم است می‌بایست که ذکر وزرائی که رافضی نبوده‌اند و سلاطین ایشان را هلاك کرده بودند، فراموش نکرده بودی تا بدانستی که کشتنِ وزرا واصحابِ قلم بمذهب واعتقاد تعلّق ندارد که سلاطین امرا و وزرا را بسی کشتند برای استقامتِ ملكِ خویش، و این چون مؤیّدالملك[5] و فخرالملك[6] وخواجه قوام‌الدّین‌ابوالقاسم‌انسابادی[7] و کمال‌الدّین‌محمّدخازن[8] وعزّالملك‌وروجردی[9]

۱- ع ث ب: «جرمی»م: «خرجی» حد:«جراحی» وبرای‌ترجمهٔ وی رجوع‌شودبتعلیقهٔ۶۴.

۲- «گفت» دراینجا بمعنی گفتاراست. ۳- برای ترجمهٔ وی رجوع‌شود بهمان‌تعلیقهٔ۶۳.

۴-ح م: «از شعراو». ۵- مؤیدّالملك لقب ابوبکرعبیدالله پسرخواجه نظام‌الملك است که‌بدست برکیارق بسال ۴۹۴ کشته شده است. ۶- فخرالملك لقب مظفربن خواجه نظام‌الملك است‌که بسال ۴۹۰ بدست ملاحده بقتل رسیده است و وی وزیرسنجربوده‌است.

۷- قوام‌الدّین لقب ابوالقاسم انس‌آبادی درگزینی است‌که بفرمان طغرل برادرزادهٔ سنجر بقتل رسیده است و از وزرای معروف زمان سلاطین سلاجقه بشمار میرود. ۸- مراد کمال‌الدّین محمد است‌که اوّل خازن سنجر بوده وسپس وزیرسلطان مسعودگردیده است و بدست امرای او در زنجان بقتل رسیده است. ۹- م ح د: «بروجردی» ومرادعزّالملك مجدالدین بروجردي است که بکمك و حمایت آق سنقر در سنّ هفتاد سالگی بـوزارت ←

که همه‌سنّی ومتعصّب بودند و برای ملك دنیا کشته شدند بایست که خواجگانِ شیعي را درقتل باایشان بیاد[1] کرده بودی تا شبهت زایل‌شدی وجماعتی از کبرای شیعه که ملحدان بکشتند بمحمدت یاد کرده بودی. چنانکه شیعه خواجه نظام‌الملك حسن علی اسحاق[2] را وخواجه کمال سمیرمی[3] را که سنّی وشافعی مذهب بودند ملحدان شان بکشتند تا درست شدي که خواجه دشمنِ ملحدان است و اگرچه دروجوبِ معرفت شریكِ ایشان است.

آن خواجهٔ شهید معین‌الدّین کاشي چون وزیر سلطان اعظم سنجر شد رحمة‌الله علیهما، بر مشیرانِ مملکت او[4] انکار کرد بتقریرِ صلح با ملاحده؛ و راهها برملاحده ببست وبرایشان باجهایِ سنگی[5] نهاد و از ایشان الوف الوف را می گرفت و می کشت تا بآخر کار در حضرتِ خوراسان چون او[6] پیری عالمِ عادلِ شیعی بتیغِ ملاحده کشته آمد[7] آخر نه شیعی بود، وسیّد منتهی جرجانی‌را

←رسیده است لیکن این مرد در حبس مرده است (رجوع شود بنسائم الاسحار ص۸۱–۸۲، و آثارالوزراء ص ۲۶۱).

۱– م ح د: «قیاس». ۲– خواجه‌نظام‌الملك خود معروف است. ۳– مراد «وزیرکمال‌الدّین علی سمیرمی» است‌که فدائیان ملاحده او را درچهار بازار بغدادکارد زدند (نسائم‌الاسحار ص ۷۲–۷۳) لیکن درکتاب «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» ترجمهٔ او بعنوان«کمال‌الملك علی‌بن‌احمدسمیرمی» معنون شده‌است؛ (ص۱۸۱) وچون این‌کتاب یعنی «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» دقیق‌ترین و عمیقترین کتاب تحقیقی در موضوع مذکوراست طالبان تراجم اشخاص نامبرده بآن‌مراجعه‌کنند. ۴– ع: «برمشیران بملك او» ب م: «برمشیران ملك او» د: «بربیشترملك او» ح: «برمشیر ملك او». ۵– ح م د «سنگین» درآنند راج گفته: «سنگی بفتح سین وکسر گاف بمعنی سنگین است» وشاهد بر صحت این سخن گفتار سعدی است:

«اسیربندشکم را دو شب نگیرد خواب شبی ز معدهٔ سنگی شبی ز دلتنگی»

۶– ح م ب: «خراسان چنو». ۷– ابن الاثیر در کامل التواریخ ضمن ذکرحوادث سال پانصدوبیست ویك گفته: «فی هذه‌السنة قتل معین‌الملك ابونصراحمد ابن‌الفضل وزیرالسطان سنجر قتلته الباطنیة و کان له فی قتالهم آثار حسنة ونیة صالحة فرزقه الله الشهادة» پوشیده نماناد که معین الدین مذکور از مفاخر عصر خود بلکه از نیکنامان معروف جهان بوده است برای ترجمهٔ حال اوبه معجم‌الالقاب‌ابن‌الفوطی به‌کتاب لام و میم (ص ۴۴۹–۴۵۰ و ص ۶۵۰) به عنوان «مختص‌الملك» و «معین‌الدین» و به دیوان سید←

که[1] ملحدان بمعاینه بکشتند، و سیّد اباطالب کیا بقزوین[2] و سیّد حسن کیا جرجانی را که ملحدان بکشتند و از گور برآوردند وبسوختند آخر نه شیعی بودند؟! بایست که مصنّف ذکر همه بمحمدت یاد کرده بودی وسیّد باهاشم کیا- جیلانی را که بقول بُلفتوح گوره‌خر بکشتند نه شیعی معتقد بود؟ سیّد سیّار قزوینی را که درراه قزوین شهید کردند نه‌علوی حسینی‌شیعی بود؟ خواجه بُلفضل بوعصام زینوابادی که‌ملحدان اسکید[3] درشهورسنهٔ ستٍ وتسعین وأربعمائة بکشتند نه شیعی معتقد بود؟ رحمةالله علیه، ملك گرد بازو[4] را پسر ملكِ ملوكِ مازندران رستمِ علیِ شهریار که هم ملاحده اورا درحضرتِ خراسان بکشتند نه‌پادشاه شیعه بود..!؟ او را بمحمدت یاد بایست کردی، و اگر بحصرِ اسامیِ شریف و وضیع از شهدای شیعه مشغول شویم روزگار و کتب خواهد این قدر [ما را[5]] کفایت است تاخواجه بداند که از مذهبِ شیعه تا مُلحدی راهی دور است و از مجبّری تا بملحدی منزلی نزدیك، والحمدلله ربّ العالمین، و العاقبة للمتّقین و الجنّة للموحّدین، والنّار للملحدین[6].

آنکه گفته است که:

←ضیاءالدین ابوالرضا راوندی ص ۲۲۱–۲۲۷) و همچنین بکتاب «وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی» تألیف استاد فقید عباس اقبال‌آشتیانی (ص ۲۵۴–۲۶۰) مراجعه فرمایند.

۱– برای ترجمهٔ حال این شخص وسایر شهدای مذکور دراین مورد به ص ۹۷ چاپ اول نقض وسایرصفحات آن مطابق فهرست جداگانه‌که دارد مراجعه فرمایندکه درحدود امکان نتیجهٔ فحص لازم درآن موارد ذکرشده است. ۲– ب ث م: «کیاهرونی» ح: «کیا بزوی» د: «نبردی» وبرای تحقیق ترجمهٔ وی و سید حسن‌کیا جرجانی و سید بوهاشم کیا جیلانی و سید سیار قزوینی و بوعصام زینو ابادی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۵.** ۳– ث ب ح د م : «اسکندر» و از ملاحظهٔ‌متن برمیآیدکه نام جائی بوده‌است‌که ملاحده درآن سکنی داشته‌اند.
۴– برای ترجمهٔ گرد بازو رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۶.** ۵– « مارا » فقط در ح د.
۶– این چهارفقرهٔ شریفه مأخوذ است بعینها از مکتوبی‌که امام حسن عسکری علیه‌السلام به علی بن‌حسین بن‌بابویه قمی (ره) مرقوم فرموده‌اند قاضی نورالله (ره) درمجالس المؤمنین درمجلس پنجم درترجمهٔ ابن‌بابویه نامبرده چنین گفته است: «و از جملهٔ کتابات شریفه که حضرت امام حسن علیه‌السلام به جناب شیخ نوشته‌اند کتابتی است که صورتش این است: بسم‌الله الرحمن الرّحیم، الحمدلله رب‌العالمین، والعاقبة للمتقین، و الجنة للموحدین، والنار للمشرکین (الی آخرالکتاب)».

«ملحد گوید که بخدای دانستن معلّمی صادق باید، رافضی گوید که: بدین شرع اعتماد نیست الّا که امامی معصوم شرح دهد وبجز از معصوم بنشاید شنیدن که دیگران همه جایزالخطا باشند مگر قائم که بروخطا روا نباشد که او معصوم است چون جبرئیل ومحمّد علیهماالسّلام، و اوخود پدید نیست، تااونیاید وشرح ندهدچگونه اعتمادبود بدین شرع؟! خاصّه که مجتهدان در آن‌تصرّفی[1] کرده‌اند وگویند که: بسی از قرآن بُزِ عایشه بخورد پس چون قائم بیاید بشرح ودرستی آن املا کند که معصوم اوست او داند زیرا که کارِ دین و دولت درو بسته است، وچنانکه ملحد گوید که: کارباطن دارد، رافضی گوید: کارتقیّه‌دارد. ورافضی گوید: علی همواره تقیّه کرد. پس بقول ملحد و رافضی علی سرِ همهٔ ملحدان ومداهنان[2] باشد. و گویند: جعفرصادق گفته‌است: التّقیّة دینی و دین آبائی[3] زیرا که باطنیی کردن وتقیّه کردن مداهنه ونفاق باشد».

امّا جوابِ این کلمات که از سرِ جهل وبی‌علمی و تعصّب و بی دیانتی ایراد کرده است بعضی دروغ محض، بعضی بهتان صرف، که وقوف بر آن الّا ملالتِ طبع و کندیِ خاطر نمی‌افزاید امّا چون شروع برفت گزیر نباشد که جوابی درخورِ این انها[4] افتد بتوفیق ولطفِ خدای تعالی.

اوّلاً آنچه گفته‌است که: ملحد گوید: «بخدا دانستن معلّمی صادق‌باید». صدهزار لعنت برملحد باد و برمقالت و دعاویِ او، و برآن کس که مذهبش در وجوبِ معرفت واصولِ دین بمذهب ملحدان مانندگی‌دارد. وباوّل دعوی مذهبِ خویش فراموش کرده است که: ائمّهٔ عراقین و خوراسانات[5] درمحافل و مجامعِ خلفا وسلاطین بزرگ بمناظره ومحاوره بدرست کرده‌اند که آن هردویکی است

۱ـ ح د: «تصرّف». ۲ـ م ب: «علی منافق ومداهن». ۳ـ حدیث معروفی است که بطرق معتمده ازحضرات معصومین علیهم‌السلام بشیعیان رسیده‌است ودرچند روایت ذیلِ آن چنین است: « ولاایمان لمن‌لاتقیة له » طالب تفصیل بکتب اخبار وفقه شیعه رجوع کند.

۴ـ ث م ب: «که جوابی درخورآنها افتد» ح: «که درخورآنها افتد» و «انها» مصدراست از باب افعال بمعنی اعلام واخبار. ۵ـ م ب: «و خراسان» ح د: «و خراسانات».

که ملحد گوید: بقول معلّمی صادق [خدای را] بشاید دانستن[1] وبمذهب خواجه چُنانست که تاپیغامبر نیایدمعرفتِ خدای واجب نباشد، و وجوبِ معرفت موقوف است بر ظهورِ بعثت، و حُسن و قبح شرعی است عقلی نیست، وامامی بزرگ از ائمّهٔ اصحاب خواجه مصنّف بری کتابی ساخته است و آن بوالفضائل مشّاط[2] است برای عزّالدّین عین‌الدّولة خوارزمشاه در آن تاریخ که اوپادشاه قزوین بود وآنرا «کتاب‌فی‌معرفة[3] الالهیّة‌فی‌دولة الخوارزمشاهیّة» نام نهاده واوّلِ آن کتاب بعد از تسمیه وتحمید آنست که: لابدّ هرواجبی را موجبی باید، وموجبِ معرفت خدای پیغمبری[4] است وبا فقدِ بعثت معرفت واجب نباشد و اگر بشرحِ مذهب او درین مسأله مشغول شویم بطومارات و روزگارها تمام نشود بخلافِ مذاهب همهٔ مسلمانان از طوایفِ اسلام که او بدان مخصوص است، پس چون این خواجه که مشارکت کرده است با ملاحده علیهم لعائن‌الله شاید که مسلمانان[5] را ملحد نخوانند و نگوید.

امّا آنچه گفته‌است که: رافضی گوید که: «بی‌معصوم شرع نشاید دانستن»[6]

۱ــ ث ب: « قول معلمیّ صادق بباید دانستن » م، « که خدا جز بقول معلمیّ صادق نباید دانستن» ح د: «خدا جز بقول‌معلّمی‌صادق‌نشاید دانستن». ۲ــ م ب ح د: «ابوالفضائل مشاط » علاّمهٔ قزوینی (ره) در ذیل این عبارت از نسخهٔ خود گفته: « از این عبارت واضح میشودکه مؤلف اصل‌کتاب بعض فضایح الرّوافض غیراین ابوالفضائل مشاط است نه خود اوچنانکه صاحب ریاض‌العلماء ادّعا کرده است بنابرتقریر شفاهی‌آقای اقبال» توضیح آنکه مرحوم اقبال‌که چند مجلد از مجلدات مخطوطهٔ ریاض‌العلماء را بخطّ مرحوم افندی مؤلف ریاض‌العلماء (ره) داشت ازاین روی با استفاده از ریاض مذکور هنگام مقابلهٔ این‌نسخه با علامهٔ قزوینی (ره) چنین سخنی گفته است وقزوینی (ره) از این عبارت متن استفاده کرده که وی ابن‌المشاط نبوده‌است وبرای‌سلب مسئولیت از خود این‌کلام‌را گفته‌است لیکن این استفاده مبنی برآنست‌که «ابن‌المشاط» یکی باشد درصورتیکه بطورقطع ازتراجم برمی‌آید که بنی‌مشاّط طایفه‌ای بوده‌اند درری، وهنگام تألیف نقض علمای فراوانی از ایشان درری بوده‌اند وتمام‌کلام در این موضوع درمقدمهٔ‌کتاب یاد خواهد شد ان‌شاءالله‌تعالی. ۳ــ قزوینی(ره) در ذیل کلمهٔ «معرفة» گفته: «کذا والصحیح: المعرفة». ۴ــ ح د: «پیغمبر». ۵ــ ع: «مسلمان». ۶ــ ع: «که معصوم شرع بشاید دانستن».

جواب آن درفصلی ازپیش برفت که درقبول شرعیّات بعد از بعثتِ رسول وظهورِ معجزات که دالّ است بر صدق او بمعصوم حاجت نباشد درمعرفتِ شرعیّات، و از کتابِ خدای واخبارِ متواتر واجماعِ امّت تحصیلِ معارفِ شرعی شاید کردن، مثال این مسأله چنانست که: درعهدِ ظهورِ امام معصوم بمکّه یا بمدینه یابکوفه دراطرافِ عالم علماوفقها باشند که عوام ازایشان شریعت آموزند و اگرچه معصوم نباشندوعصمت در اعلامِ شریعت نیست واین معنی از کتبِ شیعه معلوم ومفهوم است خلفاً عن سلفٍ، وبانکارِ مداهنی مبتدعی ژاژخایی[1] حق باطل نشود والحمدلله ربّ العالمین.

امّا آنچه گفته است که: «قائم معصوم است چون محمّد و جبرئیل». بلي مذهب و اعتقادِ امامیّه این است که ائمّه را معصوم گویند چون انبیا وملائکه، که اگر نبی معصوم نباشد درشرع خلل افتد، و اگر امام معصوم نباشد بقول وفعلِ وی اقتدا روا نبود، وطبیب بیمار معالجت را بنشاید و برین قول دلایل و حجج و بیّنات بسیاراست عقلی وسمعی در کتب ومصنّفاتِ شیعه ظاهر، چون بخوانند از آنجا بدانند واگر نخواهد که بخواند هم برین جهل می ماند وبی حجّت بر مذهبِ مسلمانان طعن می زند، ومن أساء فعلیها[2]. و آنچه گفته است که: «مذهبِ شیعه چنانست که قرآن بزِ عایشه بخورد[3] پس چون قائم بیاید بشرح و راستی املا کند».

عجب آنست که این مزوّر انتقالی دعوی کرده است که بیست و پنج سال رافضی بوده است واین قدر بندانسته است که این نه مذهبِ شیعه است و کس نگفته است، واز عالمی ازعلمایِ شیعه مذکور نیست، و در کتابی از کتبِ ایشان مسطور نیست، و براین اصل بد که نهاده است بیرون ازغفلتِ رسول وعایشه باری تعالی را دروغ زن می داند که گفته است تبارك و تعالی: انّا نحن نزّلنا الذّکر و انّا له

۱ـ ث: «را از خاك» م ب هم اصلا ندارند و از بکار رفتن این کلمه دراین کتاب میتوان حدس زد که شاید «بای خوانان» که در دومورد ازاین کتاب بکاررفته ومامحتملاتی دربارهٔ آن درتعلیقهٔ ۵ بیان کردیم اصل و صحیح آن «ژاژخایان» بوده است والله هوالعالم بحقیقة الأمر. ۲ـ ازآیهٔ ۴۶ سورهٔ سجده وهمچنین ازآیهٔ ۱۵ سورهٔ جاثیه. ۳ـ برای تحقیقی مهم در این موضوع رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۷.**

لحافظون[1] معنی آنست که ما فروفرستادیم قرآن را وما نگاه دارندهٔ قرآنیم، پس عایشه جاهل باشد، ومحمّد غافل، وحق تعالی دروغ‌زن؛ نعوذبالله من‌هذاالمقال.

امّا آنچه گفته‌است: «تا قائم بنیاید درست نشود».

پس طرفه‌تر و دروغ‌تر وبهتان‌تراست بدان دلیل که بچند موضع درین کتاب اشاره کرده است که: «رافضیان بعد از مصطفی دوازده امام گویند وهمه را معصوم دانند» وجائی گفته است که «علی بزرگترامامی است بنزدیكِ رافضیان» پس اگر علی زعمه بعضی ازین کلام بزِ عایشه بخورده بودی امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام املا کردی تا بحسن عسکری علیه‌السّلام مختلّ وناقص نماندی؛ تا قائم بیامدی واملا کردی، وهرعاقل که‌نظر کند درین فصل، غایتِ بهتان و دروغ گفتِ[2] این مصنّف بداند.

وحدیث تقیّه و باطنیی که بهم مانند کرده است بایستی که بدانسته بودی که‌باطنی کدام باشد ومتّقی کدام؛ که باطنیی مذهبِ حسنِ صبّاح است و بیان کرده شد که‌آن ملعون چه‌مذهب داشته بود باوّل تامگر بحبّ النّشوء[3] متّقی‌را باطنی نخواندی و آن چنانست که این ملاعین گویند: نماز باطن روی را بالموت و مصر آوردن است و مولانا را وسیّدنا را خدمت کردن، ونماز ظاهراین حرکات وسکنات بروجه [کردن[4]]است که آنرا «ریاضة الجسدوعادة البلد ورعایةالأهل‌ـ والولد»[5] خوانند نمازِ ملحدان و مزادکه و دهریّه و فلاسفه واباحتیّه[6] اینست، و روزهٔ باطن گویند : سرّ معلّم نگاه داشتن است؛ و روزهٔ ظاهر امساك است از طعام وشراب و غیر آن، وشرحِ هریك بدادمی امّا خواجه مصنّف خود بهتر داند

۱ـ آیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۲ـ «گفت» بمعنی گفته شده‌است چنانکه درقول فردوسی: «درست این‌سخن گفت‌پیغمبر است». ۳ـ ح: «تا مگر بحب‌السر» د: «تا مگر سحت‌السر» م: «تا تحت‌السر» ب (جای‌کلمات را خالی گذاشته» ث: « تا بکر بحبّ الغشو » و علاّمهٔ قزوینی (ره) در زیر عبارت «سحب‌السر» نوشته: «کذا؟؟؟» و درسابق نظیراین تعبیر گذشت رجوع‌شود بص ۶ وتعلیقهٔ ۶. ۴ـ «کردن» فقطدرسه‌نسخهٔ م ح د است. ۵ـ ابوالفتوح (ره) در تفسیر: «ولایأتون الصلوة الاوهم کسالی» آنراچنین نقل‌کرده‌است (ج۲؛ ص۵۹۸): «عادةالبلد وریاضة الجسد وحمایة الأهل و الولد». ۶ـ ح د: «اباحتیان».

بشرح حاجت ندارد.

امّا تقیّه: دفع مضرّت باشد از نفس و دگر مؤمنان اگر مضرّت معلوم باشد واگر مظنون بترکِ حرکتی یا لفظی که نقصانِ ایمان نکند چنانکه عمّار یاسر کرد درعهدِ هجرتِ رسول صاحب شریعت و دیگر صحابه[1] وشیعه بدان مخصوص ومنفرد نباشند ونه‌خواجه پیش ازین خود را سنّی مطلق خواندی اکنون از بیم ترکان مرکّب کرده است وخود را «حنفی سنّی» می‌خواند و تقیّه همین باشد.

وآن کلمه که ایراد کرده است درحقِّ امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام اگرچه برطریقِ حکایت است مستوجبِ لعنت وعقوبت است که‌اوسرِ همهٔ مؤمنان است و امام همهٔ متّقیان؛ ولم‌یشرك بالله طرفة عینٍ، ولم یداهن فی دین‌الله البتّة، ونعت او این است که: یجاهدون فی‌سبیل‌الله ولایخافون لومة لائم[2] وهوأعلم النّاس بعدرسول‌الله وأفضل‌المهاجرین والأنصار،وقائدالغُرِّ الـمُحَجَّلین‌علی‌رغم‌الخوارج والمتردّدین، فذاك‌مولاناأمیرالمؤمنین، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«فصل——از شرف الاسلام[3] در اصفهان پرسیدند که: چه گوئی درملحدی و رافضیي؟ـ گفت: شما یکی‌کاربکنید و از میانِ دوبرادرسخن مگوئید».

امّا جوابِ این کلمات آن باشد که ممکن باشد چنو بزرگی این اجرا نکرده‌باشد واگرازبرايِ طراوتِ سخن‌وتهییجِ عوام‌ورونق‌خودبتعصّب‌سخنی گوید «کلام‌العدی ضربٌ من‌الهذیان[4]» گفته‌اند واین سخن را دومعارضهٔ سره هست: یکی آنکه ـ در شهورِ سنهٔ خمسین و خمسمائه[5] مرا روزِ آدینه بمدرسهٔ

۱ــ ح د: «و دیگرصحابه واهل البیت». ۲ــ از آیهٔ ۵۴ سورهٔ مبارکهٔ مائده.

۳ــ ح د: « شرف‌الاسلام را » ع: «وشرف الاسلام». ۴ــ عجز بیتی است از متنبی و صدرش این است: «وللّه‌سرٌّ فی علاك وانما» وبیت دوم ازقصیده‌ایست درمدح کافور (رجوع شود به دیوان متنبی ص ۵۱۲ از العرف الطیب». ۵ــ ع ث ب: «درشهورسنهٔ خمسین مرا» ح م: «مرا درشهورسنهٔ خمسمائه» و درذیل این عبارت درص ۱۰۲ چاپ اول نوشته‌ام «عبارت خمسین وخمسائه در دو نسخه:«خمسمائه» فقط (بدون: «خمسین») و در نسخهٔ ثالثه:←

بزرگِ خود نوبتِ مجلس بود در آن میانه برمذهبِ صبّاحیان طعنی می‌رفت و مردم بلعنت ونفرینِ آن قوم شوم زبانها دراز کرده درآن میانه مجبّری متعصّب برخاست و گفت: خواجه‌امام! این‌قوم در «خیرالعمل» سربگریبانِ توبرآورده‌اند، گفتم: در «خیرالعمل» سربگریبانِ من بر آورده‌اند، امّا در وجوبِ معرفت زبان بدهانِ توبدر کرده‌اند، پس من پیرهن بر کنم تا گریبان بنماند که اوسربر کند، تورا دشخوارتر است که آن دهان باشد، در آن دهان زبان باشد[1].

وچه مانده است این بآنکه[2]:

چون‌شرف‌الائمّه بونصر هِسِنْجانی‌پردهٔ نفاقِ خواجه از درِ خانه بخواست برداشتن[3] دردولتِ[4] سلطان‌مسعود ـ نوّرالله قبره ـ باحضورِ ارکانِ دین ودولت‌از وزرا وامرا وسپاه سالاران و خادمان حضرت و ده‌هزارنفس[5] ازعوامّ وخواصّ و از

←«خمسین» فقط بدون: «خمسمائه» بود وچون یکی از دونسخهٔ مزبوره را علامهٔ قزوینی رحمة الله‌علیه مورد ملاحظه قرارداده‌اند درحاشیهٔ عبارت چنین افاده فرموده‌اند: «کذافی الاصل و شاید قبل از «خمسمائه» عقدی از عقود عشرات یا آحاد یا هردوافتاده باشد چه تألیف این کتاب بتصریح مؤلف در دیباچه درسنهٔ پانصد و پنجاه و شش بوده است پس چگونه در سنهٔ پانصد وی بالغ و عاقل و رشید بوده این بغایت‌مستبعد است» (انتهی کلامه رفع مقامه). خوشبختانه قاضی شوشتری (ره) این قضیّه را درمجالس المؤمنین نقل‌کرده است و عبارت مشارالیهای مورد بحث درنقل او: «خمسین و خمسمائة» ذکر شده است و چون بطور قطع عبارت اوصحیح‌ونسخه‌هاغلط بود چنانکه علاّمهٔ قزوینی (ره) ذکر کرده است علیهذا عبارت قاضی (ره) که: «خمسین و خمسمائه» باشد متن قرارداده شد ونص عبارت قاضی (ره) در مجلس پنجم درترجمهٔ حال شیخ عبدالجلیل مصنف کتاب «النقض» حاضرضمن ذکر لطایف مستخرجه از این‌کتاب این است: «از جملهٔ لطایف سخنان اودرکتاب مذکورآنست که گفته: درشهورخمسین وخمسمائه مرا روز آدینه (تاآخرکلام مصنف)» والحمدلله ربّ العالمین.

۱ـ ح د: «ترا دشواراست‌که تا دهان باشد درآن دهان زبان باشد و زبان نشاید بریدن» م ب: «ترا دشوارتر ازوست‌که تا دهان باشد درآن دهان زبان باشد» وقاضی شوشتری (ره) درمجالس چنین نقل‌کرده: «ترا دشواراست‌که زبان ازدهان جداسازی». ۲ـ تصحیح از علامهٔ قزوینی (ره) است ونسخ چنین است ع: «وآنچه بمانند اینست آنستکه» ب ث م: «وآنچه بمانند این (یا آن) باشدکه» ح د: «وآنچه مانندآنست‌که». ۳ـ ع ث م ب: «از درخانهٔ نجاست اوبرداشت». ۴ـ ح د: «درعهد». ۵ـ ب ث م: «و ده‌هزارکس»

هر مذهبی وطایفه‌ای بحضورِ سلطان او تقریر می کرد این مذهبِ مجبّران بامذهبِ باطنیان برابراست در وجوبِ معرفتِ خدا، فضولی برخاست و گفت: مولانا چه فرق است میانِ ملحدان واین جماعت؟ خواجه گرم وبلند گفت:

ای خواجه فرق در دوگانگی باشد و اینجا یگانگی است و در یگانگی فرقی نباشد.

پس قول شرف الائمّه باقول شرف‌الاسلام برابربایست کردن وبدانستن که از میانِ دوقول فرقی عظیم است. اوّلاً او گفت: دوبرادرند، این گفت: یك نفسند، وبمذهبِ خواجه وهمهٔ مسلمانان درست است که رواباشد که دوبرادرباشند یکی هالك چون عبدالله که پدرِ مصطفي است علی زعمه[۱]، و یکی ناجی چون حمزه و عبّاس که هم عمّ مصطفی‌اند. وبمذهبِ ما[۲] هالك[۳] چون بولهب، ناجی چون بوطالب، امّا روانباشد که یك نفس را دوحکم نهند درنجات و هلاك دریك وقت‌وبلکه این قولِ دشمن است وبدان التفاتی نباشد، تامعلوم‌شود که خواجه راباباطینان نفسیّت است و رافضی را بقولِ اوبرادری دریك وقت، وبا این معارضه وحجّت هیچ شبهت بنماند، والحمدلله ربّ العالمین حمدالشّاکرین.

آنکه کلمات مکرّر ایراد کرده است و گفته:

«بساسیری[۴] بیامد و قائم[۵] خلیفه را بگرفت وببرُد ومحبوس کرد وسلطان طغرل‌بیگ کبیر لشکرها برد واورا خلاص داد وبساسیری را بگرفت وهلاك کرد وبعد از آن قائم[۶] خلیفه‌هم کشته‌آمد[۷]»!

۱ـ دوکلمهٔ «علی زعمه» در دونسخهٔ «ع ب» نیست و درسایـر نسخ هست و بطورقطع از آن دونسخه ساقط شده است بقرینهٔ ذیـل عبارت: «وبمذهب ما» زیرا آن دلالت میکند که عبارت سابق برزعم‌دیگران است. ۲ـ ع «ما»را ندارد. ۳ـح د «مالك». ۴ـ برای ترجمهٔ بساسیری رجوع شود بتعلیقهٔ **۶۸**. ۵ـ در همهٔ نسخ «مقتدر» و تصحیح قیاسی است و رجوع‌شود بهمان تعلیقهٔ **۶۸**. ۶ـ درنسخ: «مقتدر» وقیاساً تصحیح شد بتقریری که گذشت. ۷ـ این‌عبارت «کشته آمد» نشان‌می‌دهدکه مؤلف «بعض فضائح الرّوافض» این مورد را از ذهن خود می‌نوشته است وتوهم کرده که قضیهٔ بساسیری با مقتدرخلیفه بوده←

امّا جواب آنست که عجب آید از ناقلی که چنانکه خواهد بعشقِ مذهب سخن برمی گرداند، اگر قائم[۱] گرفتار شود نقصان نداند، و چون ملوك دیالم را سلطان‌محمود[۲] بگیرد گوید: «از شومیِ رافضیی‌بود» واگرمقتدر کشته‌شودعاری وعیبی نداند،امّا چون زیدِ علی‌را بکشند برحسابِ نقصِ رافضیان گیرد،ندانم که سنّیان‌چراتقصیر کردندتاقائم[۳] گرفته و[مقتدر] کشته آمد،وخلیفهٔ گرفتهٔ‌محبوس خلافت‌را بشاید، امّا امام گریختهٔ غایب امامت‌را نشاید. وطغرل بیگ که قائم[۴]را خلاص دهد مستوجبِ شکر وثنا و دعایش بداند، امّا سلطان محمّدبن‌محمود که

←است که بسال سیصد وبیست بقتل رسیده است واین مطلب علاوه برغلط بودن از جهت عدم انطباق زمانی بتفصیلی که اندکی پیش یادکردیم از جهت دیگرهم درست نیست وآن اینکه قائم بقتل نرسیده است بشهادت همهٔ تواریخ ونص عبارت ابن‌الفوطی درمجمع‌الاداب فی معجم الالقاب (ص ۵۶۶ ــ ۵۶۷کتاب فاء وقاف) چنین است: «القائم بالله ابوجعفرعبدالله بن‌القادر بالله أحمدبن الامیراسحاق بن‌المقتدر جعفر العباسی البغدادی الخلیفة (فساق الکلام الی‌ان قال) و فی ایامه کانت الفترة و غلبة ارسلان البساسیری و خطب ببغداد للمستنصر بالله المصری سنة کاملة وخرج الی الحدیثة ولمارجع لم ینم علی فراش و کانت وفاته ثالث عشر شعبان سنةسبع وستین و اربعمائة». **و ابن الاثیر درکامل التواریخ گفته:** «ثم دخلت سنة سبع وستین واربعمائة وفی‌هذه السنة لیلة الخمیس توفی‌القائم‌بأمرالله‌امیرالمؤمنین‌رضی‌ــ الله عنه و اسمه عبدالله ابوجعفربن القادر بالله أبی العباس احمدبن الامیراسحاق بن المقتدر بالله أبی الفضل جعفر بن المعتضد بالله أبی العباس أحمد و کان سبب موته أنه اصابه ماشرا فافتصد ونام‌منفرداً فانفجرفصاده وخرج‌منه دم کثیرولم یشعر فاستیقظ و قدضعف وسقطت قوته فأیقن بالموت فأحضرولی العهد (الی آخرماقال)».وهمهٔ مورّخان باتفاق نوشته‌اند که قائم خلیفهٔ عباسی بموت عادی طبیعی درگذشته است ومقتول نیست و این مطلب کشف میکند که مؤلف «بعض فضایح الروافض» نه تنها عقاید شیعه را نمیدانسته است بلکه از امورواضحهٔ تاریخی نیز بی‌اطلاع بوده‌است. اما اینکه شیخ بزرگوار عبدالجلیل‌رازی‌ــ قدس‌الله تربته‌ــ اعتراض براشتباه صاحب بعض فضائح الروافض نکرده است تصور نمیفرموده است‌که وی درچنین قضیهٔ تاریخی نیزکه ازبدیهیات‌قضایای تاریخی‌است دچار بی‌احتیاطی وچنین اشتباه فاحش میشود واگرنه مراجعه می‌فرمود و اعتراض می کرد عصمناالله بفضله و رحمته وحوله وقوّته من الاشتباه والزّلل والخطاء والخطل.

۲ــ ع: «چون ملوك دیالم سلطان‌محمود را» م ب ث: «چون ملوك دیالمه را سلطان محمود» ح د: «چون سلطان محمود ملوك دیالم را». ۱ و ۳ و۴ــ در همهٔ نسخ درهرسه مورد: «مقتدر» و قیاساً تصحیح‌شد بتقریری که گذشت.

بغداد برخلیفه حصار کند، در حقّ وی زبان دراز می کند، چنانکه در «تاریخ الأیّام والأنام» کرده است[۱]، وچه ماننده است این حکایت بدانکه معاویه را به سبب امّ حبیبه[۲] خال المؤمنین خواند برای آنکه خصم علی است، ومحمّد بوبکر را هرگز خال المؤمنین نخواند اگرچه برادرعایشه است [برای آنکه] شاگرد امیرالمؤمنین است، و رافضیان کافر وملحد باشند که انکار امامت بوبکروعمر کنند امّا معاویه مؤمن ومسلمان باشد واگرچه دربیست‌وهفت موضع تیغ برروی[۳] علی کشد، و رافضیان که بوبکر و عمر را دوست ندارند هرگز توبه‌شان قبول نباشد، امّا یزید که سرحسین علی فرماید بریدن، اگرتوبه کند توبه‌اش مقبول باشد و اوشابّ تائب[۴] باشد این و مانند این که در این کتاب یاد کرده است و بُغض و خصومت اهل‌البیت مصطفی آشکارا کرده تا بدانند که خواجه سنّی است. و هر عالم فاضل و عامی منصف که نظر کند درین فصل؛ شبهتش زایل شود وفایدتش حاصل آید، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وباز چون عهد کریم ملکشاهی بود سقاه‌الله [رحمته] نظام‌الملك ابوعلی‌الحسن بن‌علیّ بن‌اسحاق از سرّ عقیدت اینها آگه بود، همه‌را

۱ــ از این‌عبارت‌صریحاً برمیآید که شیخ عبدالجلیل (ره) مؤلف «بعض فضایح الروافض»را میشناخته‌است وکتاب تاریخ«الأیّام والأنام» وی‌را نیزخوانده‌بوده است پس‌اینکه نام اورا نبرده ومعرّفیش نکرده است سرّی داشته است. ۲ــ ام حبیبه دختر ابوسفیان است که یکی از امّهات المؤمنین است باتفاق همهٔ مسلمانان ، ابونصرفراهی در نصاب‌الصبیان تحت عنوان «قطعة فی‌عدّزوجات النبی(ص)» گفته است:

«نه جفت نبی که پاك بودند همه بــد عایشه و خــدیجهٔ محترمه»

«با امّ حبیبه حفصه بود و زینب میمونــه صفیهٔ سوده‌امّ سلمــه»

علامهٔ مجلسی (ره) درثامن بحار (ص ۵۵۰ طبع امین‌الضرب) گفته:«وقال ابن‌أبی‌ــ الحدید : الامامیة تقول: انّ ألنبیّ (ص) فوض الیه (ای الی امیرالمؤمنین) امر نسائه بعد موته وجعل‌الیه ان‌یقطع عصمة أیتهن شاءاذارأی ذلك وله من‌الصحابة جماعة‌یشهدون‌له بذلك فقدکان قادراً علی ان یقطع عصمة ام حبیبة ویبیح نکاحها للرجال عقوبةً لهاولمعاویة فانها کانت تبغض‌علیاً کمایبغضه أخوها (الی‌آخرماقال)». ۳ــ ع ث: «بیست‌وهفت موضع‌ــ جای تیغ درروی». ۴ــ م ب: «مثاب وتائب» ح: «شایدکه تائب».

خوار و متهین داشتی و در[1] ری هر که دعوی دانشمندی از اینها کردی چون حسکا بابویه، وبوطالب بابویه، و أبوالمعالی‌امامتی[2] وحیدر زیارتی مکّی، وعلی عالم، وبوتراب دوریستی، وخواجه ابوالمعالی نگارگر[3] وجز اینها از رافضیان شتّام[4] همه را بفرمود تا بر منبرها بردند سرها برهنه کرده به[5] بی حرمتی و استخفاف که‌میکردند برایشان ومی گفتند: شمادشمنان دینید، وسابقان اسلام‌را لعنت می کنید، وشعارتان شعار ملحدان است، ایمان بیاورید تا اگر خواستند واگرنه[6] ایمان می آوردند و از مقالت رفض بیزارمی‌شدند».

امّا جواب آنچه حوالت کرده است بعهد سلطان عادل ملکشاه‌وخواجهٔ منصف نظام‌الملك قدّس‌الله روحهما؛ حوالتی است بدروغ که ادراراتی‌وتسویغاتی[7] که ایشان کرده‌اند سادات وشیعه را، وخطوط وتوقعیات ایشان بدان ناطق است وهنوز دارند ومی‌استانند[8] واحترام وتوقیروترفیع[9] سادات وعلمای شیعه در آن عهد و دولت معلوم ومصوّراست و اگرتسلیم افتد که این معنی کرده‌اند وبجهت اعتقادبرعلمای شیعه جفائی رفته است اعتقاد ومذهب را نقصانی وخللی نکند وآن خود عهدی بعیدتراست و حادثه‌ای نامعروفتر، امّا خواجه را آن حادثه قیاس می‌بایست کردن با آن واقعهٔ معروفتر که درآن‌عهد که سلطان سعیدمسعود[10] بن محمّد أناراللّه برهانه بری آمد، در عهد امیرغازی‌عبّاس رحمه‌اللّه رؤسای[11] اصحاب‌سنّت وائمّهٔ[12] آن طایفه راکه مفتی‌ومقتدای اهل سنّت وجماعت بودند

۱ـ ع ث: «که در». ۲ـ ب م ث: «امامی» ح د: «امانتی». ۳ـ ع: «نگارکرد» ح:«نگارکن» ث ب: «انکارکرد». ۴ـ ب م: «شام» ح د ندارند ع ناخوانا ومراد از «شتام» دشنام دهنده وفحش‌گوینده ولعنت‌کننده است دراقرب الموارد گفته: «الشتام‌کشداد الشاتم». ۵ـ ع: «ببی» ث ب م: «وبیحرمتی» ح د: «بیحرمتی» پس معنی آنست که «با بی‌حرمتی». ۶ـ کذا. ۷ـ مراد از «ادرارات وتسویغات» عطایا وبخششهای مقرریست که بعنوان وظیفه و راتبه و شهریه و یومیه بطور استمرار داده میشده است وگاهی از آن بکلمهٔ «مستیمری» تعبیر میکنند. ۸ـ ع: «می‌ستانند» ث: «می‌استادند» ب م ح: «می‌ستانند» ومی‌تواندبودکه«می بستانند» باشد. ۹ـ ث ب م: «توقیع» ع شبیه‌به: «ترقیع» ۱۰ـح: «محمود». ۱۱و۱۲ـ درنسخ: «ورئیس» «وامام» وقیاساً تصحیح‌شد.

وایشان[۱] رئیس الائمّه بوسعد وزّان و بُلفضائل مشّاط و شرف الائمّه بو نصر هِسِنْجانی اسرارِ مذهب خواجه برسلطان و امرا و وزیر[۲] و خواجگان و خادمان ظاهر گردانیدند و درسرایِ امیرعبّاس[۳] آن دومعروف را محبوس کردند و سنّیان و اشاعره غوغا کردند و در آن حادثه دو سه مقتّن و غوغائی را در آویختند وبعد از سه‌ماه حبس ورنج وخرج رئیس[۴] سادات[و] شیعه سیّدفخرالدّین ـ رحمةالله علیه ـ بهمکاریِ ایشان سعیها کرد و شفقتها نمود؛ و قاضی القضاة کبیر حسن استرابادی رضي‌الله عنه منزوی بود، تاباآخرِ کارخواجه بو نصر هِسِنْجانی بحضورِ سادات وعلما وقضاة و رؤسا ومعتمدانِ طوایف درحضرتِ سلطان وامرا حاضرشدند ومسائلی که خلافِ مذهبِ اهل عدل است و ایشان بدان منفرد[۵] بودند چون وجوبِ معرفت بنظر، وعصمتِ انبیا، وقبحِ تکلیفِ مالایطاق، و جزا بر عمل و مانند این بنوشتند وبرایشان عرض کردند و رجوع کردند و بخطِّ خویش بطلانِ مذهبِ خویش بنوشتندبروجهی که‌شرم‌می‌دارم شرحِ آن دادن، ونسختِ اصل بر گرفتند[۶] وبدار ـ الخلافه وبشهرهایِ بزرگ فرستادند و آن حادثه معروف است[۷].

عجب است که خواجه مصنّف فراموش کرده است وتشنیع می‌زند برعلمایِ شیعه درعهدِ ملکشاهی وچون این‌حادثهٔ معروف قیاس کند با آن حادثهٔ مجهول باشد که شرمی بدارد و در مذهبِ مسلمانان طعن نزند، اکنون حالِ این‌خطّ و رجوع از مذهب ومعتقدرا یاراست گفتند یا از بیم خون و مال؛ وتقیّه کردند،

۱ـ نسخ: «وآن». ۲ـ ث ب م ح: «و وزرا». ۳ـ ح باضافهٔ: «رحمه‌الله».
۴ـ ع: «و رئیس». ۵ـ ث «متفرد» (از باب تفعل) وعلامهٔ قزوینی (ره) در زیر کلمه «منفرد» درنسخهٔ خود مرقوم فرموده‌اند: «ظاهراً متفرد» نگارنده گوید: چون علم‌الهدی ـ رضی‌الله عنه ـ درکتاب‌الانتصارمتجاوز ازچندصدبار چنین‌فرموده: «وممّا انفردت به‌الامامیة» پس معلوم میشودکه استعمال این‌کلمه دراین قبیل موارد از باب‌انفعال معروف ومصطلح بوده است و از این روی درتصحیح متن مطابقت بااین نسخ اختیارشد. ۶ـ م ب: «ونسخه اهل ری بگرفتند» و شاید اصل صحیح چنین بوده: «و نسخهٔ اصل اهل ری بگرفتند».
۷ـ برای ملاحظهٔ تفصیل و شرح این حادثهٔ معروف رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۹.**

محال است که رجوع کردند ظاهراً و باطناً که هنوز تقریر مذهب بُلحسن اشعری[1] می کنند و این معنی ظاهر است، بنماند الّا آنکه تقیّه کردند و خواجه بیان کرده که تقیّه کردن و باطنیی یکی است و تفاوتی نیست و من درین میانه عاجز فرو- مانده‌ام که رافضی شاید[2] که تقیّه کند که دهلیز ملحدانست[3] سنّی عالم متعصّب رئیس قادر قاهر چگونه شاید که تقیّه کند؟! و این نه الزامی است که آنرا جحود و انکار شاید کردن چنانکه مذهب مجبّران است، و شیخ بُلفتوح اسفراینی را در این عهد از حضرت بغداد مهجور کردند[4] و غیر او را که[5] رنجها رسانیدند باری تعالی ما را توفیق دهاد تا در گفت و فعل[6] آن گوئیم و کنیم که عقل از ما پسندد و شرع بر ما نخندد انّه العلیّ الکبیر.

وامّا آنچه بعضی از اسامی این طایفه یاد کرده است که «خواجه نظام الملک ایشان را کم حرمتی داد» خلاف راستی است که هر یك ازین جماعت از نظام- الملك عطایای بسیار و صلتهای عظیم ستده‌اند و علم و امانت و زهد و ورع شمس- الاسلام حسکا بابویه همهٔ طوایف اسلام را معلوم است، و بوطالب بابویه سالها واعظ و مذکّر مسلمانان بوده است و امانت و فضل او ظاهر و باهر، وامّا بُلمعالی امامتی عالم و مفتی و واعظ و مُقْری؛ و خویشتن داری او ظاهر است، و خواجه بُلحسن همچنین معروف و معتبر، و خواجه علی عالم رحمة‌الله علیه را پدرانی معروف و اعمامی مشهور بودند[7] درین طایفه چون خواجه بوسعید که مفسّر و راوی اخبار بوده است و متدیّن و عالم، و خواجهٔ فقیه عبدالرّحمن نیشابوری که بکتب و قول و قلم و تصانیف او التفات بسیار است طوایف اسلام را، و خواجه احمد مذکّر، و هریك از آن بزرگان را از سلاطین و وزرا عطایا و حرمتی بوده است[8] و نه قومی بوده‌اند که

۱ــ علاّمهٔ قزوینی (ره) نوشته: «ظاهراً أشعری». ۲ــ ع حد: «نشاید». ۳ــ ح د: «ملحدیست». ۴ــ علاّمهٔ قزوینی (ره) در حاشیهٔ کلمهٔ «اسفراینی» نوشته: «عما د کاتب ص ۱۹۴» و این اشاره بهمان عبارت عماد کاتب است در تواریخ آل سلجوق که پیش نقل کردیم یعنی در ص ۱۰۷ چاپ اول. ۵ــ ب ح م «که» راندارند. ۶ــ ع ث ب م: «تا در گفت و قول». ۷ــ ع: «بدند». ۸ــ ب م: «وهریك ازآن بزرگان از سلاطین و وزرا عطایا میگرفته‌اند».

خواجه‌ای چون نظام‌الملك برایشان تطاول کند که ایشان را عطایای بسیار داده است وشفقتهای بی‌مر نموده[۱]، و ابوالمعالی نـگارگر[۲] مؤمن و معتقد بوده است و هرگز بشتّامی و لعّانی معروف نابوده[۳] بحمدالله، امّا خواجه ابوتراب دوریستی ـ رحمه‌الله ـ پسر خواجه‌حسن بود، وخواجه‌حسن پسرشیخ جعفردوریستی مشهور درفنون علم‌ومصنّف کتب و راوی اخبار بسیار، واز بزرگان این طایفه وعلمای بزرگ، درهر دوهفته نظام‌الملك از ری بدوریست رفتی وازخواجه جعفرسماع[۴] اخبار کردی وباز گشتی ازغایت فضل وبزرگی او،واین خاندانی است بعلم وعفّت وامانت‌مذکور،خلفاً عن‌سلف ،واین خواجه‌حسن که‌پدر بوتراب‌است بانظام‌الملك حقّ خدمت وصحبت و دالّت[۵] داشته و در حقّ او مدح گفته وبشتّامی ولعّانی چون موسوم باشدآنرا که قصیده‌ها باشد درفضائل صحابهٔ کبار؟! وازآن یکی این است که تخلّص کرده است بمدح خواجه‌نظام‌الملك ـ رحمةالله علیه ـ و آن این است؛ شعر[۶]:

من قال فیك أبابکرٍ خنی[۷] فأنا منه بـريء وألقاه من اللّعنا

۱ـ ع: «وشفقتها ی بی مربوده» ث‌ب: «وشفقتها برده» م: «وشفقتها نموده». ۲ـ ح د «نگارکن». ۳ـ م ب ح د: « نبوده ». ۴ـ ح: «استماع». ۵ـ ح م ب د: «والفت» **در منتهی‌الارب گفته:** «دالّه» اسم است ادلال را ای ماتدلّ به علی حمیمك قال‌فی‌الغریبین: هوشبه جرأة علیه» **زمخشری دراساس البلاغه گفته:** «لفلان علیّ دلال و دالّة» **و درأقرب‌الموارد گفته:** «الدّالّة أیضاً ماتدلّ بهعلی صدیقك والجرأة یقال: له علیه دالّة أی جرأة بسبب وجاهته عنده». ۶ـ در تصحیح اشعار بضبط نسخه بدلها بجهت‌کثرت‌آنها نپرداختیم وبنظر تصحیح کردیم بجهت مشوّش بودن نسخه‌ها. **باخرزی دردمیة القصر** درباب چهارم‌که درذکرشعرای ری وجبال واصفهان وفارس وکرمان است **گفته** (ج ۱؛ ص۴۹۵ چاپ دارالفکر): «الحسن بن جعفر بن محمّد الفارسیّ ـ مدح‌الصاحب نظام‌الملك بقصیدة اخترت منها قوله فیها:

«أحیا البلاد بعدله و أسامهم من ظلّه فی الرّوح و الریحان»
«وبنی القباب بأرض‌فارس‌مغرماً بحمایة اللاّجی و فكّ العانی»
«فالنّاس فی أمن بعزّ ظلاله والشّاة فی ورد مع السرّحان»
«ولحبّ دین الله یکرم أهله - ویخصهم بالعدل والاحسان».

۷ـ الخنی محرّکة الفحش فی الکلام یقال: کلمه بالخنی.

صهر النّبيّ و ثانيه و صاحبه / والمستعان به في كلّ ما امتحنا
قدكان شيخاً لأهل الدّين معتمداً / و صاحباً لرسول الله مؤتمنا
كانا معاً و هما حيّان و اصطحبا / في الغار ثمّ هما[1] في موضعٍ دفنا
ام من يقول لفاروق الهدى قذعاً[2] / و القرم عثمان الامن أتى بزنا
و الألمعيّ عليٌّ في مآثره / كالشّمس تبهر أعلام النّجوم سنا
اُثني عليهم و اُوصي من أرى بهمُ / حتّى الحسين ابنه والمجتبى حسنا
أبلغ لديك نظام الملك مألكةً[3] / مشفوعةً بدعاءٍ صالحٍ و ثنا
هذاك ديني الّذي ألقى الاله به / يوم الجزاء فقل لي ان ترى حسنا

وچنان می‌پندارم که قائلِ چنین قصیده را نظام‌الملک بنرنجاند.

آنگه گفته است:

«ودرمساجدِ شیعت اعتقادِ اهل‌سنّت برنوشته که: خیر النّاس بعد رسول‌الله أبوبکرٍ الصّدّیق، و دربعضی مساجد هنوز مانده است».

امّا جوابِ این کلمات آنست که اعتقادِ سنّیان باید که در دلِ اهل سنّت بود چون بردیوار مساجدِ شیعت بود رسم ارزد وبس[4] قدری پندارم ندارد. و علی زعم المصنّف که درمواضعِ این کتاب یاد کرده‌است که: «رافضیان بوبکروعمررا شتم کنند» پس اگر بر دیوارِ مسجدِ شان نویسند چنانکه سیّد رئیس علی علوی گفت رحمة‌الله علیه: هر گاه که ببینندشتم تازه کنند؛ وآن بگردنِ نویسنده باشد، واگر برای بیان [این] کرده‌باشند[5] که: خیر النّاس بعدرسول‌الله أبوبکرٍ الصّدّیق،

۱ـ ب م. «هنا» ۲ـ فی اقرب الموارد: «القذع محرکة الخنا و الفحش والقذر»

۳ـ مأخوذ من قول أبی‌فراس الحمدانی حیث قال فی‌میمیته‌المشهورة:

«أبلغ لدیك بنی‌العباس مألکة / لا یدّعوا ملکها ملاّکها العجم»

وبخاطر دارم‌که ابوفراس نیز آنرا از یکی دیگر از شعرای‌سابق بوی فراگرفته است اهل فضل خودشان مراجعه بکتب ادب فرمایند. ۴ـ ث ب م: «رسم ارزدش» ح ندارد.

۵ـ ح د: «واگر برای آن بیان کرده است» م: «برآن» وکلمهٔ «باشد» درنسخ بصیغهٔ مفرد نوشته‌شده است وبقرینهٔ «نویسند» که درسابق گذشت وقرینهٔ این کلمه است تصحیح شد.

دلالت است بر حقّی مذهبِ مصنّف ومجبّران، همهٔ عقلا وعلما را معلوم است که مکّه بهتر است ازری، و کعبه بهتر است از هر مسجدی که درعالم هست و همهٔ اصحابِ فریقین که آنجا رسیده‌اند دیده‌اند که بر دیوارِ کعبه نوشته: لااله الّا الله، محمّد رسول‌الله، عليّ وليّ الله، نامِ علی بولایت با شهادتین متّصل؛ پس آن اولی‌تر که دلالتِ حقّیِ مذهب‌شیعتِ امامیّه کند تاچون آن‌داند این نیز داند ودر جواب بخواند تا دلش تنگ نباشد بلکه حقّ وباطل نه برین طریق اثبات کنند، اعرف الحقّ تعرف أهله[۱] وجواب جنگ نباشدومصنّفِ مسلمان شده مگر دلتنگ نباشد، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«خواجه‌احمد[۲] خجندی ـ رحمة‌الله‌علیه ـ گفت: آن[۳] ملحدانِ باطنی ـ علیهم لعائن‌الله ـ باری مردی می‌نمایند، وقلاعی و ولایتی بدست فرو گرفته‌اند، و راهها می‌زنند، ودربارهٔ اعتقادِ خود رجولیّتی می‌نمایند، رافضی باری کیست...! درشهرها با مال وملك نشسته‌اند وفرمان دهند وهمه بسعادتِ ترکانِ حنفی وسنّی وبرکاتِ صلابتِ عمری که این‌شهرها برأیِ سدید وهیبتِ مهیب او ستده‌اندبسعیِ امیرانِ غازی چو[۴] سعد وقّاص و خالدِ ولید و مُثَنّی حارثه و عِکْرِمَه و بوعُبیدهٔ جرّاح وشُرَحْبیل بن حَسَنَه، ونُعمان‌وسُوَیْدبن مُقَرِّن[۴] که‌منبر بری‌نهاد، وبوموسی که‌خوزستان‌واصفهان بستد، وعَتّاب[۵] بن‌وَرْقاء وعاصم‌بن عَديّ وغیرهم

۱ـ مأخوذ ازحدیثی است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام بحارث‌اعورهمدانی فرموده‌اند ونصّ عبارت حدیث این است: «انّ دین‌الله لایعرف بالرّجال بل‌بآیة‌الحقّ فاعرف الحقّ تعرف أهله، یا حارث انّ‌الحقّ أحسن الحدیث و الصادع به مجاهد» (رجوع شود بأمالی مفید، طبع اوّل، ص ۳). ۲ـ ع: «امد» ح د کلمه را اصلاً ندارند. ۳ـ ح د: «این». ۴ـ مقرّن بضمّ میم وفتح قاف وکسر راء و بنون درآخر ازاعلام رجال عرب است وپدرنعمان وسوید مذکور در کلام این نام داشته است. ۵ـ عتّاب بفتح عین و تشدید تاء وبباء در آخر بروزن شدّاد از اسماء اعلام است.

وزهرة بن حویه[1] وعبدالله عامر که خراسان بستدند که اگر[2] بر اشمارند کردار هریك ونام هریك کتابها باید وهمه در کتب مغازی[3] هست از حربهای عراق وفتوح عجم درعهد بوبکر و عمر وعثمان و همهٔ روزگار بنی‌امیّه و بنی‌مروان و همهٔ روزگار[4] بنی عبّاس چه کرده‌اند تا بدان حدّ که درحصار شهری از شهرهای خوزستان‌درمدّتی که‌لشکر اسلام‌حصارمی‌دادند ودشخوار[5] بود ستدن آن زهرة ابن‌حویه گفت: بجاه محمّد که‌مرا براسپری‌نهید درشب تاریك واسپررا بنیزه‌ها بر گیرید و برباروی شهرنهید آن دیگر من خود ترتیب کنم، او را بده مرد بر باروی شهرنهادند؛ خودرا درشهرافکندوبانگ برزد، گبرکان گفتند: عرب آمدند و درهم افتادند وجوی خون براندند تا عرب می گفتند: شیری تنها شهری بستد».

امّا جواب این کلمات بانصاف مطالعه کنند[6] تا فایده حاصل شود.

امّا آنچه گفته است و حوالت کرده بخواجهٔ خجندی؛ پندارم که با عقل و دانش او مانند این سخنها نگفته باشد که این سخن جُهّال است نه حدیث عالمان، و دروغ بروی نهاده است چنانکه درمواضع این کتاب بسی دورغ وبهتان نهاده است برخدای و بررسول وبراهل البیت و برصحابه وبرشیعت؛ و وزرووبال آن بگردن چنین ناقل است[7] پس اگرخجندی گفته است خطائی موحش باشد که امامی از آن مسلمانان گوید که: «مُلحدان باری مردی می‌نمایند و کاری می کنند» این‌قدر بندانسته باشد که مُلحدان هرچه کنند تمویه و زرق و شعبده باشد، و راه زنند، وخون بناحق ریزند، وطریقتشان مزوّریست، و کیششان باطل،

۱ـ حویه بروزن غنیه‌است بفتح‌حاء وتشدید یاء وفیروزآبادی‌آنرا «جویه» بجیم ضبط کرده.
۲ـ ح د: «چه اگر». ۳ـ ح: «درکتب ومغازی» **چون شرح حال هریك ازکسانی که دراین گفتارآمده است** درهمهٔ کتب دسترس از تواریخ اسلام و فتوح بلدان بطور مبسوط مذکوراست ومانیز بطوراختصاروقدرکفایت درتعلیقات چاپ اول بذکرتراجم ایشان پرداخته‌ایم (ص ۱۱۱- ۱۱۵) **در اینجا ازاین مقوله سخن نمیرانیم.** ۴ـ ث ب م: «و همهٔ بزرگان» ح ندارد. ۵ـ ح د: «دشوار» **در برهان قاطع گفته:** «دشخوار باخای ثخذ و واومعدوله بروزن ومعنی دشوار است‌که مشکل باشد». ۶ـ ع ث ب م: «کند» ح: «تأمل باید کردن». ۷ـ «است» فقط در دونسخهٔ «ح د» است.

وچنین احوال وافعال را بمردی و صلابت وجلادت نسبت ساختن[۱] علامتِ[۲] جهل ونادانی باشد.

وآنچه گوید:

«ملحدان رجولیّتی می نمایند» پنداری بادعویِ عالمی معنیِ رجولیّت‌وفتوّت هنوز بندانسته است که درچه و که استعمال کنند که آن طرفی[۳] وخصلتی است از ایمان واعتقادِ مسلمانی وامانت و دیانت، و ملحدان ازاین همه بری ومبرّا اند پس بباید دیدن که درین اجرا غرامت بر که باشد؟!

وجواب آنچه گفته است که «رافضیان درشهرها مرفّه وآسوده نشسته‌اند با ملك و مال» انصاف آنست که این‌خواجه که این تشنیع زده است برین طایفه، پیوسته جهاد را میان بسته‌بودی وبروم وولایتِ فرنگ[۴] و دیارِ ملاحده قتل‌ونهب می کردی و یك ساعت نیاسودی از رنج مجاهدت، وآن کدام طایفه بودند که بجهادی رفتند که شیعت باایشان موافقت[۵] نکردند پس این طریقت وُلاة و امرا وشحنگان را باشد خود مي كنند وشرِّ اعدایِ دین از مسلمانان کفایت می کنند نصرهم‌الله، نه خجندی می کند نه حلاّج نه شانه‌تراش نه دیگری، همه خوش می‌خورند ومی‌خسبند مرفّه وآسوده.

وسادات وشیعت اگرمال دارند یا ملکی چنان دارند که دیگران.

امّا جواب آنچه گفته است که:

«فتح دیارِ گبرکان و دیارِ کافران درعهدِ عمرخطّاب بود».

چنین است وبرین قول انکارنیست امّا از ذکراسامیِ مُبارزان ونیکان که

۱ـ ع: «بنسبت ساختن» ح: « نسبت بدادن ». ۲ـ ع: «عدّه» ح د: «غایت».

۳ـ ث: «که آن جزئی» ب م ح: «که آن خصلتی است» وطـرف بفتحتین بمعنی قسمتی از چیزی وپاره‌ای ازآن میباشد. ۴ـ کذا صریحاً درنسخ ث ب م ح د لیکن ع: «فلکه» (غیرمقروء وناخوانا) وچون درآخر سطرواقع شده گویا محوشده است وشاید عبارت چنین بوده است: «بروم و ولایت فرهنج وبملك و دیار ملاحده» بقرینهٔ آنچه درکتاب خواهدآمد.

۵ـ ع ث: « مراقبت » وگویا اصل صحیح «موافقت» بوده است.

جهاد کرده‌اند وغزوات[۱]؛ وفتحها بدست و تیغ ایشان بر آمده است، هم‌چنین است وبوده است جزاهم‌الله عن‌الاسلام والمسلمین خیراً. امّا با همهٔ رنجها که کشیدند وبدیشان رسیده است درین غزوات از نخوردن و نخفتن وسفرِ دراز کردن وپشت بر خانه وعیال کردن، ونفس و جان‌ومال‌فدای دین وشریعت واسلام وقرآن کردن، بایست که جزا برعمل‌بودی می‌ترسم که بقیامت مالك‌الملك ایشان را محروم رها کند واین همه رنجها ضایع کند و کسی را زهرهٔ اعتراض نباشد که ثواب وجزا درمشیّت‌است امّاچه توان کردن که مخالفتِ اهلِ سنّت وجماعت کردن رافضیی[۲] باشد تابقولِ مجبّران همهٔ رنج که عمر برده باشد اورا جزائی نباشد ومالك‌الملك چون خواهد تا بآخر کار بازاستاند، زهی دوستیِ عمر وزهی مذهب و اعتقاد، پس مدح وثنایِ عمررا براصل مجبّری فایدتی نمی‌دانم.

امّا آنچه گفته است:

«فتحهایِ اسلام درعهدِ بوبکروعمروعثمان وبنی اُمیّه ومروانیان وعبّاسیان بوده است» واز غایت ناصبیی وخارجیی امیرالمؤمنین‌را یاد نکرده است نیك‌آمده است تا درهر فصل هرعاقل که برخواند سیرت واعتقادش بداند که آخراگرعلی مرتضی بمذهب‌مجبّران‌منزلتِ بوبکروعمر نداشت کمتراز خالد وسعدوشُرَحْبیل پندارم نباشد امّا خالد پسرِ ولیدِ مُغیره است که دشمنِ مصطفی است، وسعدپدرِ عمراست که سرِ حسینِ علی بریده است، و شُرَحْبیل مشیرِ معاویه است در کشتنِ حَسَن[۳] علی، وخواجه فریضه‌شناسد نامِ ایشان بنیکی یاد کردن، امّا نوبت چون بعلی وآلِ علی رسدبُغضِ مادر آورش[۴] رها نکند امّا چه سودش دارد که قرآن و اخبار از فضائل و مناقبِ ایشان مِلْء است[۵] وعقل همهٔ عاقلان برعصمت

۱ـ ب م: «غزا» ث: «عزالت» ح د اصلاً ندارند. ۲ـ نسخ: « رافضی » (بدون یاء مصدریّت). ۳ـ در نسخ: «حسین» و برای وجه تصحیح رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۸**.

۴ـ ح د: «مادرآورده‌اش» م ب: « بغض‌مادرش»وگویا اصل این‌دونسخهٔم ب: «مادریش» بوده وتحریف شده‌است. ۵ـ ث: «ملان» ب‌م: «مالامال» وملء (بکسر میم‌وسکون‌لام‌وهمزه در آخر) بمعنی پر است‌قال‌الله‌تعالی: «ملء الارض ذهباً» وملان نیز بروزن عطشان بمعنی‌پر است.

وفضل ایشان گواه است.

امّا آنچه گفته است که:

«بنی‌امیّه ومروانیان فتحها کرده‌اند» راست‌می گوید و آنرا انکارنتوان کرد وتفصیلش اینست که از آن فتحها که بنی‌امیّه را بود در اسلام آن بود که حسینِ علی را با هفتادودو نفسِ قرشی وفاطمی وشیعی بدشتِ کربلا بکشتند وسرها بر سرِ نیزه بشام بردند واین فتحی عظیم باشد، واز فتحهای مروانیان آنچه ازآن باز توان گفتن یکی آن بود که هزارماه کم پنجاه ماه علیِ مرتضی را برمنابرها ومنارها لعنت آشکارا[1] می کردند درشهرهایی که ایشان کرده بودند، فتح بنی‌امیّه ومروانیان این بود که بیان کرده شد.

امّا آنچه گفته است که:

«زَهرهٔ حَوَیه شهری می‌ستد بخوزستان متعذّر شد گفت: مرا برسپری نهید وبرسر نیزه‌ها برباروی شهرنهید چنان کردند و اوبتنها شهر بستد».

راست می گوید امّا پنداری فراموش کرده است آن فصل که دراوّلِ کتاب برسبیلِ انکاربیان کرده‌است که ازمحالات رافضیان یکی اینست که گویند: «علی را در منجنیق نهادند و تنها در قلعه‌ای رفت که اند هزار مرد در وی بودند والله که این‌معنی چگونه رواباشد....!» وبجهل وغفلتِ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام منسوب کرده و این آیت باستشهاد آورده که: ولاتلقوا بأیدیکم الی التّهلکة[2] را اثری نباشد امّا پنداری اینجا رواباشد ببرکاتِ عاص و وقّاص، وآنجا ببرکتِ مصطفی و نیروی جبرئیل و قرآن و مردانگیِ مرتضی مجوّز نباشد، و در عقل و عرف مستحیل باشد، وآن معنی از شیعت از محالات وترّهات باشد امّا این معنی از

۱ــ ح د م: «برمنا برآشکارا لعنت»ب: «برمنابرومنایر» واین تعبیریعنی «برمنا برها ومنارها» که‌صریح‌دو نسخهٔ «ع‌ث»است دلیل بر جمع بستن جموع عربی‌است بادوات جموع‌فارسی از قبیل «ابدالان»و «ملوکان» وغیرهما که درآن زمانها متداول بوده است ۲ــ ازآیهٔ ۱۹۵ سورهٔ‌مبارکهٔ بقره.

اهل سنّت فضیلت و کرامات باشد، وهر عاقلِ عالم که درین یك‌فصل باستقصا تأمّل کند بداند که این مصنّف را با امیرالمؤمنین چه خصومت و عداوت است..!؟ ولایحبّه الّامؤمن تقیٌّ، ولایبغضه الاّ منافق شقیٌّ[۱].

آنکه گفته است:

وچون خوارج باصلابت وسختی ایشان بر ولایات وممالك غالب شدند مُهلّب بن [أبي] صُفْرَة وپسرش یزیدبن‌مهلّب بانه‌برادر دانی چه کردند، ودرخراسان عبدالله ابن‌خازم وقُتَیْبَة‌بن‌مسلم که سمرقند استد، و وَکیع بن سُوده، و ولیدبن عبدالله وجُرَیْج‌بن‌الحکم وأحنف بن‌قیس[۲] وغیرهم رضوان‌الله علیهم چه کردندتا مشرق صافی شد و کلمهٔ‌اسلام عالی‌شد و کلمهٔ کفر نگون[۳] شد».

امّا جواب آنست که برین‌فصل انکاری نیست واسامیِ این‌مبارزان درتواریخ وآثار مشهور است امّا نمی‌دانم که از آنچه‌ایشان کردند چه فایده است مصنّف‌را که نه پدرانش بودند و نه بر مذهب و اعتقادِ اوبودند و نه با علی وآل و فاطمه بُغض وعداوتی‌داشتند خدا یشان مکافات خیر کناد بقیامت بهرچه کردند انّ‌الله لایضیع أجرالمحسنین[۴] امّا چون جزا بر عمل نیست دریغا رنج و روزگارِ ایشان که بُلحسن أشعر بعد از آن بیامده است و گفته که: مالك الملك اگرخواهد ایشان را بدوزخ فرستد و بیدل ایشان کفّار و گبرکان را ببهشت برد تا هیچ فرقی نباشد از میانِ مؤمن مجاهد مطیع واز میان کافرِ معاندِ عاصی، بکوریِ رافضیان قم وساری[۵]

۱ـ از احادیث مسلّم درمیان خاصه وعامه است‌که حاجت بشرح‌وبیان ندارد. ۲ـ برای ترجمهٔ حال وفتوحات اشخاص نامبرده بکتب سیروتواریخ وفتوحات اسلامی مراجعه‌کنند و مانیز در ذیل همین عبارت درچاپ اوّل باندازهٔ‌کافی عبارات ایشان را نقل‌کرده‌ایم (رجوع شود بص ۱۱۹ـ۱۲۳). ۳ـ ث: « تکفین ». ۴ـ ذیل آیهٔ ۱۲۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۵ـ ح د: « کوری خارجیان همدان و ساری» وچون نسخهٔ علاّمهٔ قزوینی (ره) ازروی همین نسخه استنساخ شده بوده وساری ازمساکن رافضیان وشیعیان بوده نه ازمواطن ناصبیان وخارجیان در زیرکلمهٔ «ساری» نوشته: «کذا وشاید صحیح ساوه».

آنکه گفته است:

«و دراین فتوح امیرالمؤمنین علی وفرزندانش کجا بودند که یك ده نه در مشرق و نه در مغرب استدند وخود حاضر نبودند ویك علوی درین غزاها اوّل و آخر نبوده است تا بایستی که بجهاد وغزا مشغول بودندی بحسدبردن بر بنی‌عبّاس مشغول بودند وسر درسر حسد کردند علی‌بوطالب رضوان‌الله علیه ازحرب جمل و صفّین و نهروان با هیچ غزاتی نپرداخت و از فرزندان او در دین هیچ اثری پیدا نشد».

امّا جواب این بی ادبی که از سر بغض وعداوت وغلوّ ونصب وخروج درین کلمات ظاهر کرده است از فروض و واجبات باشد، اوّلاً[1] بندانسته است که از اولاد بوبکرهرگز کسی جهادی وغزاتی نکرد مگرمحمّد بوبکر که شاگرد امیرالمؤمنین بود علیه‌السّلام، و از فرزندان عمر یك تن یك روز به جهادی نرفت، وآنچه عبدالله عامر کرد همهٔعوام گویند: عبدالله عمر کرد و او خود زاهد وکوتاه دست بود از دنیا، طلب‌جاه و نعمت نکرد، وعثمان عفّان در عهد خلافت خود الّا اهل ردّه را که تمرّدی کردند از شرایطی که بوبکر برایشان نهاده بود مالشی بداد دیگر هیچ غزاتی نکرد و این معنی برفضلا پوشیده نیست، و از فرزندان عثمان هیچکس آن اختیار نکرد و مذکور نشدند بدین معنی، و از شومی یزید این حکم در بنی‌امیّه بنماند ، و از بنی‌عبّاس خود معلوم است که هرگز لشکری بحدود روم و دیار کفر و مصر و الموت نفرستادند و اگر سلاطین وبزرگان ایشان‌کاری کردند بقوّت سلطنت ومردی خود ظاهراست امّا فتحهای اسلام دراوّل وآخر یا امیرالمومنین علی کرد وتابعان او، یاعمرخطّاب کرد و یاوران او، امّا آنچه شیعه و یاران علی کردند فراموش نبایست کردن

۱ــ ع: «اوّلاً اگر گویند» وچون «اگر گویند» زاید وبدون ربط بنظرمیرسد نسخ م ب ح د آنرا ندارند ونسخهٔ ث نیز جای دوکلمه را سفید گذاشته است.

چنانکه معلوم است از مردی وصلابت ومبارزتِ مالك‌اشترالنّخعی رحمةالله علیه وسهل حنیفِ انصاری، و حارث بن‌أعور همدانی، وقصّهٔ خروج مختار بوعبیدِ ثقفی که صدهزار خارجی واموی ومروانی را چگونه کشت، و مدّتِ شش سالِ تمام از کوفه وبصره تا بلادِ ری[1] وخراسان ونهاوند وحدودِ اصفهان وحدود آذربیجان خطبه و سکّه بنامِ او بود و وُلاة و شحنگان و نوّابِ او در بلادِ اسلام ممکّن، وغزوات وفتوح محمّد حنفیّه ـ رحمةالله علیه ـ پسرِ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام خود ظاهر وشایع است، و در مغازی مذکور و مسطوراست، وآنچه محمّد بوبکر کرد درحدودِ شام ومصر از قِبَلِ امیرالمؤمنین وشهادت که یافت در آن مجاهدت معروف است، و قصّهٔ مسیّب بر باید خواندن تا بدانند که کمتر از آن نکرد که مبارزانِ عهدِ عمری که یاد کرده است، وقصّهٔ ابراهیم اشتر و حربهایِ او وقصّهٔ سلیمانِ صُرَد خُزاعی، و اگر بذکرِ آنکه هریك ازین غازیان و مبارزان کرده‌اند مشغول شویم ازولایات بستدن وخوارج کشتن وآثارِ اسلام ظاهر کردن روزگارهایِ دراز[2] خواهد و ما را برایِ معارضه وانکارِ این مصنّف مجبّر این قدر کفایت است، واگر خواجه گوید: این قتال با مسلمانان بود و آن با گبرکان ومشرکان، بهرروزگار قتال با جماعتی باشد که إنکارِ حقّ کنند آن جمله انکارِ توحید کردند، این جماعت انکارِ شریعت‌وامام؛ وباغیان بودند وبا ایشان‌قتال واجب شد تا معلوم باشد.

امّا آنچه گفته است که:

«امیرالمؤمنین از حرب و قتال صفیّن و جمل ونَهْرَوان با غزاتی دیگر نپرداخت».

اگر مصنّف انصافی بدهد آن نیز غزات باشد که چون بانکارِ امامت علی بعد از عثمان خارجی باشند تا با یکدیگر قیاس می کند یا دست از آن بدارد یا این نیز قبول کند تاشبهت زایل شود ومقصود حاصل.

۱ـ ث: «تا حدّری». ۲ـ ع ث: «روزگارها درآن».

و آنچه از سرِ تعصّب گفته‌است که: «از فرزندان علی در دین اثری پیدا نشد» راست می گوید آنجا که ذکرِ خیرات یزیدِ باغی و مروانِ طاغی و سخن یزیدِ ناقص[۱] و ولید ِخمیّر[۲] باشد باقر و صادق و کاظم و رضا را چه منزلت و مرتبت باشد؟! امّا شرم باد چنین مصنّف را روز قیامت از رویِ مصطفی و از آیتِ: قل لا أسألکم علیه أجراً الّا المودّة فی القربی[۳]، و از خبر: انّی تارکٌ فیکم الثّقلَین ما ان تمسّکتم بهما لن تضلّوا کتاب الله وعترتی[۴] تا بر قول [او] خدا و رسول امّت را بجماعتی حوالت کرده باشند که ایشان را ثبات قدمی نباشد و الّا حسد بُردن کار ایشان نباشد، همه جهان را معلوم است که فتحهایِ اسلام و برکاتهای[۵] عالم و نصرتهای بزرگ از امر بمعروف و نهی از منکرات و حلِّ[۶] شبهات و بیانِ مُعضلات بمحمّد مصطفی و آلش ائمّهٔ هدی علیه و علیهم السّلام بوده است نه بمروانیان غاصب بوده است و نه بسفیانیان باغی؛ امّا آن دل که ببغضِ آلِ علی سیاه شد و آن جان که

۱ـ سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته: «یزید ناقص ابوخالد پسر ولید پسر عبدالملك است و او را برای این «ناقص» لقب داده‌اند که حقوق و عطایای سپاه را کم کرد و از میزان مقرّر آنان کاست (تا آخر ترجمه)» وسایر تاریخ نگاران نیز باین امر تصریح کرده‌اند.

۲ـ سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته: «ولید بن یزید بن عبدالملك فاسقی بود بسیار شراب‌خوار، احترام حریم دین را رعایت نمی کرد و بر آن شد که بمکه برود و بر پشت بام کعبه شراب خورد پس مردم بر او شوریدند و او را کشتند و چون کشته شد و سرش را پیش پسرش یزید ناقص آوردند آنرا بر سر نیزه‌ای نصب کردند و چون برادرش سلیمان بن یزید باو نگاه کرد گفت: أشهد أنه کان شروباً للخمر ماجناً فاسقاً» و در ترجمهٔ او در کتب دیگر آورده‌اند که حوضی را پراز شراب میکردند و خودش و یارانش در آن شنا میکردند و از آن شراب آن‌قدر میخوردند تا آنکه کمبود و نقص در حوض آشکار میشد.

۳ـ از آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ شوری.

۴ـ حدیثی است متواتر بطرق خاصه و عامه و در کتب معتبرهٔ فریقین مذکور، و طالب تفصیل بغاتة المرام بحرانی (ره) و بحارالانوار مجلسی (ره) و نظایر آنها از مفصلات مراجعه کند.

۵ـ م: «و برکتهای» ح د اصلا ندارند پس از قبیل جمع الجمع است که در فارسی در آن زمانها معمول بوده است.

۶ـ ث ب: «وحدّ» ونسخهٔ «ع» را «ردّ» (بفتح راء و تشدید دال) نیز میتوان خواند وسبب اختلاف نسخ غیرمقروء بودن نسخهٔ «ع» است در هرصورت مراد رفع اشکال وجواب از شبهات است.

بعداوت آل فاطمه تباه شد بدنیا در جسارت باشد و بآخرت درخسارت[1]، و چون باوّل اسلام که علیّ مرتضی بقتال کفّار و قلع قلاع میان بسته بود همهٔ اصحاب مرفّه و آسوده بودند، وعمرخطّاب وغیر اوبی رنج می‌بودند، علی منّتی ننهاد بر سر ایشان؛ بآخر کار که عمرمیان بست بقتل گبرکان، منّتی برسر علی نشاید نهادن که آن کمتر نبود ازین؛ والحمدللّه‌ربّ العالمین.

آنکه گفته‌است: «اوّلاً خود حسن خلافت بمعاویه تسلیم کرد، وحسین‌را روافض بزاری بکشتند، و زین‌العابدین و باقر در دولت بنی‌امیّه از خانه بدر نیامدند وجعفروموسی وغیرهما رحمةاللّه‌علیهم طریق انزوا وزهد اختیار کردند، وهمه صلات وارزاق و عطایا می‌ستدند ازخلفا وبخلافت ایشان مقرّ می بودند، و هرگز ازین سادات کسی دعوی امامت نکرد و مخالفت خلفا نکردند، وبغزاتی نشدند نه باصالت ونه بتبعیّت»

امّا جواب آنچه گفته است که: «حسن علی خلافت بمعاویه تسلیم کرد». از دو قسمت[2] خالی نباشد، خلافت یا حسن را بود یا نبود، اگر اورا بود مذهب خواجه باطل‌شد دراختیار که‌اومختار مهاجروانصارنبود، و اگرخود خلافت اورا

۱ــ ث ب م: «بدنیا درخسارت باشد وبآخرت درجسارت» ح د: «بدنیا وآخرت درخسارت باشدکه له فی‌الدّنیا خزی وفی‌الاخرة عذاب عظیم» اگرچه مصنف (ره) دوکلمهٔ «جسارت» و «خسارت» را نوعاً با هم استعمال میکند مثلاً دراوائل کتاب گفته (ص ۵): «وبدین غایت جسارتی ونهایت خسارتی قلم درمیدان هذیان افکنده» باوجود این بنظرمیرسدکه «جسارت» دراین مورد مصحف ومحرّف « حسادت » (بحاء مهملهٔ مفتوحه و دال مهملهٔ مفتوحه) باشد **و تأیید میکند این نظر را** آنکه ممکن است دشمنان اهل‌البیت علیهم‌السلام با وجود عداوت‌ایشان در دنیاجسارت برهتك‌حرمت واهانت‌ائمه‌علیهم‌السلام نداشته‌باشندلیکن‌خالی از رشك و حسد برایشان در دل خود نخواهند بود و آن امریست قلبی که در هرحال با ایشان هست تظاهربآن کنند یا نه، **و نیز تأیید میکند این احتمال را** اخبار بسیاری که در تفسیروتأویل آیهٔ «ام یحسدون الناس علی ماآتاهم الله من فضله» (آیهٔ ۵۵ سورهٔ نساء) وارد شده است‌که « نحن‌الناس الذین عنی‌الله، و نحن‌المحسودون علی ما آتانا الله من الامامة » طالب تفصیل رجوع کند بتفسیرآیه در تفسیر برهان (ج ۱ چاپ جدید، ص۳۷۵ ــ ۳۷۹).

۲ــ ث م ب: «از دوحال» ح د: «از دوقسم».

نبود این تسلیم درست نباشد، و معاویه در امامت ظالم و غاصب باشد بلکه حسنِ علي خود نتواند که امامت بمعاویه تسلیم کند از بهر آنرا که امام معصوم باید؛ ومعاویه جایزالخطا بود، و نصّ باید؛ معاویه نصّ نبود، وعالمترِ امّت باید؛ معاویه عالمتر نبود، و شجاعتر باید؛ و او نبود، پس این تسلیم را اصلی نباشد و امام خود حسن باشد با حصولِ این صفات؛ واگرچه تصرّف نکند بقولِ مصطفی صلّی‌الله علیه وآله که بگفت: هذان امامان قاما أوقعدا، وأبوهما خیرٌ منهما[1].

وامّا آنچه گفته است که:

«حسینِ علی‌را خود روافض بکشتند». جواب آنست که امامتِ حسین از بهر آن را که روافض اورا بکشتند پندارم باطل‌نباشد بر آن قیاس که عثمان را نه نواصب بکشتند و امامتش را بشهادت خللی نبود، پس حسین تا زنده بود امام و مطاع اوبودبحصولِ شرایط که گفته شد وبدلالتِ خبرِ رسول که بیان کرده‌آمد، ومی‌پندارم که یزید وعبیدالله مرجانه و عمرِ سعد و مسلم عمروباهلی ومنقذ مرّهٔ عبدی وشمرذی‌الجوشن حلیفِ بني‌امیّه وخولی یزید رافضی نبودند و کشندگانِ حسینِ علي‌اینانند که‌همه‌اموی ومبغض‌وخارجی‌بودند وچون‌مصنّفِ کتاب دراوّل گفته است که: «واضع مذهبِ رفض ابن مقفّع بوده است» درین‌روزگار حدیث[2]، نمی‌دانم که درعهدِ حسین رافضیان از کجا آمدند بلکه همهٔ حوالاتش دروغ‌وبهتان است وهمهٔ معارضات از سرِ شبهت ونسیان است، وهر کس که چنین حوالت کند مبغض‌وعاصی و کذّاب وبی‌ایمان‌است؛ کبرت کلمةً تخرج من‌أفواههم ان یقولون الّا کذباً[3].

امّا جوابِ این کلمه که «زین‌العابدین وباقروصادق وغیرایشان از ائمّهٔ ماصلوات‌الله علیهم از خانه بیرون نیامدند».

پندارم دلالتِ نامستحقّی نکند که خلفای بنی‌عبّاس ازعهدِ مأمون وهارون

۱ـ ازاحادیث‌معروفهٔ معتبره‌است‌بالخصوص‌نزد فرقهٔ‌ناجیهٔ‌اثناعشریه، ومراد‌باسم اشاره‌حسنین علیهما اسلام‌اند. ۲ـ م ث ب:«قریب» ح د نیز اصلا ندارند. ۳ـ ازآیهٔ۵سورهٔ مبارکهٔ کهف.

نه‌همه‌منزوی‌باشند در دارالخلافه وبیرون نیایندواً لاخواص ٌ وخدمتکاران ایشان‌را نبینند وازین سادات هر که تظاهرمیکرد بنی‌امیّه‌وبنی‌عبّاس بزهر یا بتیغ او را هلاك کردند چون حسینِ علی که با هفتاد نفس زکیّه کشته آمد بطفِ ّکربلا، وچون موسی کاظم که بفرمانِ هارون‌الرّشید سندیِ بن‌شاهك اورا درحبس زهر داد، وچون علیّ بن‌موسی‌الرّضا بخوراسان[1] مأمون بزهرهلاك فرمود تا بدانند که اگر بعضی منزوی شدند از خوفِ اعدا بود و اقتدا بانبیا ومصطفی[2] کردند واین معنی نقصانِ علم وعصمت وامامتِ[3] ایشان نباشد پس امام ومفترض الطّاعة ونصّ ومعصوم باشند اگر حاضر باشند واگر غایب، اگر بتصرّف مشغول باشند و اگر ممنوع؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«وباقر وصادق وموسی وعلی از پدرانِ خویش شنیده بودند که رسول گفت: این خلافت درخاندانِ بنی‌عبّاس‌بماند تابوقتِ نزولِ عیسی علیه‌السّلام، دانستند که بز خرفِ رافضیان قضایِ خدای تعالی بنگردد واین کارایشان را نخواهد بود که رسول خبردادەاست».

امّا جوابِ این کلمات بانصاف فهم باید کردن تا بطلانِ این قول ظاهرتر شود.

اوّلاً چون‌رسول‌حوالت‌بولدالعباس کردخواجهٔ‌نوسنّی‌را می‌بایست که‌روزِ اوّل برقول رسول‌کار کرده بودی و خلافت بعبّاس دادی و از ولدالعبّاس فاضلتر وعالمتر از عبدالله عبّاس رحمةالله علیه کس نبوده می‌بایست که بقولِ رسول امام اوبودی وبعد از وي علیّ بن‌عبدالله که پدرِ خلفا است پس خواجه باوّل خلافِ فرمانِ رسول کرده است و در دنبالِ بنی‌امیّه و مروانیان افتاده و زبان بلعنتِ بوتراب برگشاده وصدهزار بدعتِ بدبنهاده، وتا از بنی‌امیّه ومروانیان یکی‌مانده بود خواجهٔ ناصبی را نه عبّاس بیادآمد ونه ولدالعبّاس، ونه برین خبرکار کرده

1ـ ثم ب ح د: «بخراسان». 2ـ حد «واقتدا بمصطفی ومرتضی». 3ـ ع:«وأمانت».

است که بومسلم مرغزی[۱] ازآنکه طالبیی را نیافت بمرد[۲] خدای ازجور[۳] غاصبان اموی ومروانی و سفیانی این شغل در ولدالعبّاس تقریر[۴] کرد و اتّفاق است که این کار با ولدالعبّاس نیفتاد الّا آنگاه که بومسلم بیامد و از دستِ آن ظالمان و بُغاةبستد وطلب‌می کرد تا فاطمیی‌را بیابد وبنشاند؛ نیافت، که صادق‌علیه‌السّلام بمدینه بود بومسلم بکوفه‌آمد وآنجا نقیبی عبّاسی[۵] بود، و دوپسرِ کوچك[۶] ازو مانده است یکی ابوالعبّاس‌سفّاح مهترین‌بود و دیگر ابوجعفر المنصور که او را أبوالدّوانیق گفتندی، وبهری گویند: اوراابوجعفرالدّوانیقی گفتندی، این هردو پسررا بیاورد وابوالعبّاس را بخلافت بنشاند، و اوسه سال خلافت کرد و از جهان کرانه شد وخلافت با منصورافتاد، بیست سال تمام خلافت بکرد واند هزارنفسِ زکیّه از آلِ علی وفاطمه هلاك کرد چه بزهر چه‌بتیغ وچه آنرا که در دیوارها گرفتند و این معنی ظاهراست، و زید علی را او کشت بیك‌قول، و بدگر قول عبدالملك مروان، وامام بوحنیفهٔ کوفی ـ رضي‌الله عنه ـ در عهدِ اوبود وبوحنیفه‌را بارها الحاح کرد که بامامتِ من اعتراف ده، بوحنیفه امتناع می کرد و می گفت: امامت زیدِ علی راست یا جعفرِ صادق را؛ یا آن کس که ایشان اختیار کنند که یا ایشانند یا بدیشان است. ازین سبب بوجعفر منصور بوحنیفه را محبوس فرمود کردن و در آن حبس زهرش دادند، و فضلایِ اصحاب اورا معلوم است که اورا منصور کشت بسببِ دوستی وپیرویِ آلِ رسول، والّاجُهّال این‌معنی‌را انکارنکنند وبوحنیفه ازبزرگانِ تابعین است وچندصحابی[۷] بزرگ رادیده است چون جابر عبدالله، وانس‌مالك؛ وبعد از قتل عليّ مرتضي چهل سال برآمد ولادتِ بوحنیفه بوده است وهمه[۸] روایت از محمّد باقر وجعفرصادق کند وموحّد و عدلی مذهب

۱ـ ث ب م د: «مروزی». ۲ـ ع: «بمزد خدای» ث ب م: «از آنکه طالب را نیافت بمرو رفت خدای» وعبارت مشوّش است. ۳ـ ح د: «ازخوف». ۴ـ ح د: «مقرّر».
۵ـ ث ب: «فقیسی عباس» م ح د: «از بقیّهٔ عباس» وشاید صحیح: «بقیتیّ عبّاسی» بوده است یا «فقیهی‌عباسی». ۶ـ ث: «بوده بود وپسر کوچك». ۷ـ نسخ: «صحابهٔ».
۸ـ کذا وشاید «هم» بوده است که تحریف شده است.

بوده است وبآلِ مصطفی تولّا کرده است وچون بوجعفرمنصور براو الحاح کرد که‌چگوئي دراصحاب صفّین وجمل که تیغ درروی ِ أمیرالمؤمنین علي کشیدند؟ و دربنی‌امیّه ومروانیان چه فتوی می‌دهی؟ از جزالتِ فضل گفت: همان گویم که موسی‌علیه‌السّلام گفت چون‌فرعون اورا پرسید که: فمابال‌القرون الاولی[1]؟ گفت: علمها عندربّي في کتابٍ لایضل‌ربّی ولاینسی[2] این‌فتوی بکرد و از آن‌همه خلاص بیافت وبا رحمت و جوارِ خدای شد، وحدیث[3] شافعی محمّدبن ادریس المطّلبی [چنانست که‌ا] وخویش ودوستدار وپیروِ آلِ مصطفي بود علیه‌السّلام، و در کتابِ اسامي الرّجال شیعت چنین است که او شیعی بوده[4] و اشعار وابیات او در مراثی ومناقب آلِ رسول[5] همه دلالت است براعتقادِ وی بحبّ ِ ایشان، واین‌همه خصومت ازآن روزگاران پدید آمده است که مردم در مذهبِ بوحنیفه و شافعی خلاف کردند وچون بُلحسن اشعر وحسین نجّار وابوعبدالله کرّام وعمروعبید معتزلی وجهم صفوان وغیر ایشان، و درین کتاب ازین فصل این قدر کفایت است، وغرض آنست که تا معلوم شود تقریرِ خلافت وُلـدالعبّاس بومسلم شیعی کرد و اوّلین خلیفه ابوالعبّاس سفّاح بود و دوم بوجعفر منصور المعروف بأبی الدّوانیق، پس چون رسول گوید: خلافت بنی‌العبّاس راست، بعد از علیّ مرتضی تا بعهد منصور

---

۱ و ۲ــ آیهٔ ۵۱ و۵۲ سورهٔمبارکهٔطه (با اسقاط «قال» از اوّل هردو). ۳ــ م ث: «و خدمت». ۴ــ ابن‌الندیم درفن سوم ازمقالهٔ ششم الفهرست بعد از ذکرنسب امام‌شافعی و سبب انتقال او ببغداد گفته (ص ۲۹۴ چاپ مطبعهٔ رحمانیه بمصر بسال ۱۳۴۸): « وکان الشافعيّ شدیداً فی‌التشیع، و ذکرله رجل یوماً مسألة فأجـاب فیها فقال‌له: خالفت علیّ بن أبی طالب رضی‌الله عنه فقال له : أثبت لی هذا عن علیّ بن ابی‌طالب حتی أضع خدّی علی التراب وأقول: أخطأت وأرجع عن قولی‌الی‌قوله. و حضرذات یوم مجلساً فیه بعض الطالبیین فقال: لاأتکلّم فی‌مجلس بحضرة أحدهم هم‌أحقّ بالکلام ولهم الرّیاسة و الفضل (الی آخر ماقال)». **ومامقانی (ره) درتنقیح المقال گفته:** «محمدّ بن‌ادریس ابوعبدالله الشافعیّ نسبة الی‌أحد أجداده‌شافع بن‌السائب بن‌عبیدبن‌عبد یزید بن‌هاشم بن‌عبدالمطلب بن‌عبدمناف و هو أحد الائمة الاربعة و أقربهم الی الحقّ قال ابن‌الندیم (پس کلامی را که نقل کردیم نقل‌کرده است)». ۵ــ اشعاروابیات شافعی در مناقب و مراثی درغالب‌کتب مذکور و بسیارمعروف ومشهوراست وبرخی‌ازآنهادرهمین‌کتاب یادشده‌است وبرخی دیگرخواهدآمد.

صدوپنجاه سال بوده است در آن مدّت هر خلیفه که بوده باشد ظالم وغاصب بوده باشد، وحق از امّت درامامت خارج بوده باشد، وکار دین وشریعت واسلام وامّت مهمل ومعطّل بوده باشد چنانکه الزام کرده است شیعت را درغیبت مهدی (ع) امّا چون عداوت وشتم علیِ مرتضی درمیانه باشد بمذهب خواجه هر که باشد سره باشد، وبادوستی علي هرچه[1] باشد باطل باشد.

وآنچه گفته است:

«خلافت در ولدالعبّاس بماند تا بوقت خروج عیسی علیه‌السّلام».

عجب‌است که‌پانصد[2] سال [است] که‌خواجهٔ نوسنّی دعوی نزول وخروج عیسی می کند و پدران پدرانِ پدران[3] بمردند و او نیامد وندیدند و روامی‌دارد، وغیبت[4] درآن بطلان مذهب وقول سنّت نیست[5] امّا اگر شیعت دعوی خروج مهدی کنندبتشنیع می گوید: صدهزارمدّعی بمردند ومهدی نیامد تا این قول‌را با آن قیاس می کند ، و رواست[6] که خواجه عیسی را باز نماید اگر مهدی با اونباشد آنگه غرامت بر شیعت باشد. وعجبست که خواجه را دجّال و دابّةالارض ویأجوج ومأجوج ونزول عیسی علیه‌السّلام همه ممکن و درست وصحیح آید امّا خروج مهدی را انکار کند هم بعداوت علي مرتضی.

امّا آنچه گفته است که:

«باقر وصادق دانستند که بزخرف رافضیان قضای خدا بنگردد، وامامت از ولدالعبّاس نیفتد، ودعوی رافضیان باطل باشد».

جوابش آن باشد که این‌فصل واین کلمات انکار محض‌است بر بعثت ودعوت همهٔ رسولان خدا از آدم‌صفی تا بمحمّدمصطفی علیهم‌السّلام، وانکاراست برانزال

۱ــ ح فقط: «هرکه». ۲ــ ث ب: «که بصد». ۳ــ ب: «پدران وپدران او» م: «مادران وپدران او» ح د: «پدرپدران‌او». ۴ــ ث: «عینه» ب: «عنه» م ح د: «عیب». ۵ــ ح «وبطلان مذهب سفیه نیست» د: «وبطلان مذهب شفه منست» م‌د: «بطلان مذهب قول منت منست». ۶ــ ع ث ب: «وراست».

همهٔ کتب و آیاتِ امرونهی و وعد و وعید، چون باری‌تعالی عالم باشد وقضا رانده باشد و حکم کرده که نُمرود هرگز ایمان نیارد؛ ابراهیم را علیه‌السّلام بوی فرستادن بی‌فایده وزخرف باشد، وچون قضایِ خدای چنان باشد که فرعون بر کفرهلاك خواهد شدن؛ فرستادنِ موسی با یدِ بیضاوقلبِ عصاخطا باشد، وفرستادنِ مصطفی ببوجهل، وبولهب، و ولید مغیرهٔ مخزومی، وعاص وائل سهمی عبث وهرزه باشد که خلافِ قضایِ خدای طمع داشتن زخرف وباطل باشد تا لازم باشد که چون قضا چنان است که خلافتِ بنی‌عبّاس را باشد تا بوقتِ نزولِ عیسی؛ درباقر وصادق دعوی کردن باطل و زخرف باشد، وهرعاقلِ عالم که درین فصل تأمّل کند بُطلانِ آن قولِ بی‌اصل بداند، وامام‌آن باشد که باشد اگرمتصرّف باشد واگرممنوع؛ چون شرایطِ امامت حاصل باشد در وی، وهذه قصیرة عن‌طویلة.

آنگه گفته است:

«مگر خواجه رافضی[۱] از باقر و صادق و زین‌العابدین[۲] علیهم‌السّلام بهتر می‌داند و اوبدیشان شایسته‌تراست که ایشان بخود».

امّا جوابِ این کلمات آنست که:

نه؛ ایشان عالمتر اند امّا اینان را طاعتِ ایشان واجب است وچنانکه اینان دعوی کنند ایشان کرده‌اند ومانند است[۳] آنچه بالزام‌آورده‌است بأحوال [وی][۴] که پنداری ازعهدِ خلافتِ بوبکر الی‌هذا الیوم درهمهٔ اصحابِ سنّت ازین مصنّف فاضلترو‌عالمتر ومتعصّب‌تر ومشفقتر کسی نبوده است که کتابی‌بسازد وآنرا «بعض فضائح الرّوافض» نام نهد پس فرامی نماید که اوعالمتر وفاضلترازهمهٔ متقدّمان[۵] و متأخّران است تا چندین تشنیع و دروغ وبهتان بعد از پانصد سال جمع کند ومسلمانان[۶]را ملحد خواند وتهمت نهد ومگرخواجه از ابوبکروعمر بهترمی‌داند

۱ــ ع ث ب م: «مگرخواجه‌رافضی را». ۲ــ ح د: «از زین‌العابدین وباقر وصادق».
۳ــ ح ج م: «اما چه مانند‌است». ۴ــ ع ث ب: «باحوالی» ح د: «در دعوی وی».
۵ــ ع ث: «مقدمان». ۶ــ ع: «ومسلمان».

وبدیشان شایسته‌تراست که ایشان بخود...!؟ که بوبکر می گوید روز بیعت: أقیلوني فلست بخیر کم؛ دست از من بداری[1] که من بهتر نیستم ازشما؛ وخواجه می گوید: اوعالمتر است ازعلی، تاهم ابو بکر را بدروغزن داشته باشد[2] وهم عداوتِ علی بظاهر[3] کرده باشد، وعمر روزِ حکمِ زنِ زانیه می گوید: لولا علي لهلك عمر؛ اگر علی نبودی عمرهلاك شدی، خواجه می گوید: اوعالمتراست از علی، تا هم انکارِ قولِ عمر کرده‌باشد، وهم اظهارِ عداوت علی، پس خواجه مجبّر بهترمی‌داند از ایشان که ایشان، و سپاس خدای را که بدین حجتها و جوابها هرچه آورده است باطل ومضمحلّ گشت، وبدانچه‌راست گفته است ومذهب است اعتراف کرده آمد تا حق از باطل جدا باشد وصحیح از سقیم؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وهمهٔ رافضیان لاف می‌زنند که امیرالمؤمنین چندهزار کافر بکشت واگرنه علی بودی دین واسلام پوشیده بماندی».

امّا جواب آنست که: مذهب شیعه بخلافِ آنست که یاد کرده است[4] که از عهدِ آدم علیه‌السّلام تا بعهدِ مصطفی‌صلّی‌الله علیه وآله که باری تعالی علي‌را نیافریده بود دینِ هدی و راهِ حقّ و جادّهٔ مستقیم شرع[5] راسخ و قویم بوده، وقوّتِ این شرع و نصرتِ ملّتِ محمّد را باری تعالی بخود اضافت کرده است و گفته: «هوالّذي أرسل رسوله بالهدی و دین الحقّ لیظهره علی الدّین کلّه ولو کره المشرکون[6]» تا بدین حجّت آن شبهت ساقط باشد وآن تهمت زایل.

امّا مذهبِ شیعه درین مسأله آن است که هر نبیّی را وصیّی و ولیعهدی وخلیفتی وقائم‌مقامی باید که علمِ آن کتاب وبیانِ آن شریعت وقاعدهٔ آن سنّت بهتر داند و از همهٔ امّت عالم‌تر وعارف‌تر باشد اینجا درین امّت گفتند: عليّ مرتضی

۱ــ ث م ب ح د: «بدارید» ومتن مطابق استعمال زمان مصنف (ره) است چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** یاد شده است. ۲ــ ع ث ب م: «بدروغ داشته باشد». ۳ــ ث ب م ح د: «ظاهر». ۴ــ ح د: «جواب آنست که بخلاف آنست که یادکرده است مذهب شیعه چنانست». ۵ــ نسخ: «و شرع». ۶ــ آیهٔ ۳۲ سورهٔ مبارکهٔ توبه، ونیز آیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ صف.

است بدلالتِ عصمت و کثرتِ علم و مجاهدت وسبقت وانفاق[1] و قرابت و شجاعت وترکِ همهٔ معاصی وقبولِ همهٔ طاعات[2]، این‌است مذهبِ شیعه درین مسأله بدین حجّت نه آنکه ناقل دعوی کرده است بتهمت یاشبهت[3]، ومنقبتِ علی نه‌تنها آنست که کافر کشت [بلکه هم] آنست که هرگز کافر نبود، و الحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و تو باید که بدانی که فضیلتِ علی نه‌بسیاری کافر کشتن است که سیّدِ کونین وعالمین مصطفی بود وعلی وغیرعلی طفیل اواند. واگر نه حرمت ومنزلتِ رسول بودی بوبکروعمروعلی چون دیگرشتربانان بودندی».

امّا جواب آنست که: بنزدیكِ شیعه کمترین فضیلتی علی را کافر کشتن است واگرچه جهاد رکنی بزرگ از أرکانِ شریعت است امّا با ضافت باعصمت وعلم وسبقت وقبولِ همهٔ شریعت اندکی باشد از بسیاری.

وامّا آنچه گفته است:

«منزلتِ بوبکروعلی ازمصطفی‌است»بهمه‌حال‌رعیّت‌چون‌راعی‌نباشد، ومطیع چون مطاع، وخواجه چون شاگرد، ومقتدی چون مقتدا. و در آن، کس خود خلاف نکرده است از مسلمانان، و خلاف درآنست که بعد از مصطفی که بهتر است؟ و درست کرده آمد درین کتاب درمواضع[4] که علی‌علیه‌السّلام از هریکی از صحابه و أهل‌البیت بهتراست بعلم وعصمت وشجاعت وسبقت وغیر آن.

امّا آنچه گفته است: «اگر نه رسول‌بودی بوبکروعمر وعلی چون دیگر شتربانان بودندی» راست است، بدان مذهب که معرفتِ خدای بقولِ رسول دانند چنین است، وبدان مذهب که معرفتِ باري تعالی بعقل و نظردانند خلافِ این است که گفته است، و آن لفظ در حقِّ بوبکر و عمر اجرا کردن بی‌ادبی و سفاهت باشد، و درحقِّ امیرالمؤمنین علی کفروضلالت وبدعت باشد که معرفتِ امیرالمؤمنین رکنی از ارکانِ دین و دیانت است؛ وبعد از مصطفی زینتِ ملّت

۱ــ ث ح: «واتفاق». ۲ــ نسخ: «طاعت». ۳ــ ع ث: « تا » وباقی نسخ «یاــ شبهت» را ندارند. ۴ــ ح د: «درمواضع» را ندارند.

ونوردیدهٔ شریعت است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: و رسولِ ما خود سه کافر را کشت ودرلشکرِ بوبکر و عمر بردِ دّه[1] وفتوحِ عجم وشام شجاعان و بِطْریقان بودند که هریك هزار کافر را کشتند چون خالدِ ولید و زبیرِ عوّام وعِکْرِمه وعمرومَعدیکَرِب».

امّا جواب آنست که: ماخود نگفته‌ایم ومذهبِ مانیست که فضیلتِ بزرگتر بکافر کشتن است تا این کلمات لازم شود. ومعلوم نیست که رسول چند کافر کشت و کجا کشت وسلطان اگر خود نکشد آنچه مبارزانِ لشکر کشند بقوّت ونصرت وظفرِ او باشد؛ وفتوحِ رِدّه وشام را تکرار کردن درهر فصلی فایدتی نیست زیاده، امّا خالدِ ولید و زبیروعِکْرِمه وعمرومَعدیکَرِب را با علی مقابله کردن در شجاعت غایتِ ناصبیی و خارجیی و عداوت و مبغضی باشد که روزِ بدر و اُحُد که آن شیر خدا و شمشیر مصطفی گردنِ گردنان[2] می‌زد خالد هنوز لاف از حمیّة الجاهلیّة می‌زد، و زبیر هنوز شربتِ کلمهٔ اسلام[3] نیاشامیده بود و دگران چون عمرومعدیکرب بتیغِ علی مسلمانی یافتند هل یستوی الّذین یعلمون والّذین لایعلمون[4]، أفمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً لایستوون[5]، و مایستوی البحران هذا عذبٌ فراتٌ سائغٌ شرابه و هذا ملحٌ اجاجٌ[6]، قیاسِ علی با اوصیایِ بزرگوارِ انبیا کنند درنفس چون شیث وسام وهارون ویوشع وشمعون؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «دینِ هدی را دولت نه بعلی بود بلکه دولتش برسولِ خدای بود و رونقش بعمر خطّاب، وآنچه عمر کرد ده یكِ آن علی کجا کرد، آن همه[7] زمین وبلادِ گبرکان وترسایان در دولتِ خلافتِ عمر برأی وتدبیروسیاستِ او ستدند نه در [زمانِ] خلافتِ علی، واگر بزعم وانداختِ رافضی گوئیم که: هیبت

۱ـ مراد جنگ با اهل رده (بکسرراء وتشدید دال مفتوحه) است. ۲ـ دربرهان گفته: «گردن بروزن ارزن معروف است وبعربی جید وعنق خوانند وجمع آن گردنهاست، وشجاع وقوی وصاحب قدرت را نیز گویند وجمع آن گردنان است». ۳ـ اسلام فقط در دو نسخهٔ «ح د» است. ۴ـ ازآیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ زمر. ۵ـ آیهٔ ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ سجده. ۶ـ صدر آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ فاطر (=ملائکه). ۷ـ ث ب م ح د: «این همه».

در دلهایِ کفّار وغیرِ کفّار از عمر بیشتر بود یا از علی که بردرِ سرایش فرمان نمی‌بردند، و برادرش عقیل اورا رها کرد و از وی نه اندیشید[1] و بمعاویه پیوست، وامّت چهاردانگ ترکِ خلافتِ اوبکردند، وبزرگان قریش همه‌مخالفِ اوشدند تا بچندین قتال و قتلِ اهلِ قبله مبتلا شد، واگرچه حق با اوبود با این چگونه راست باشد که قیصر در روم وخاقان درترکستان ازهیبتِ او نیارد[2] خفتن، وهمهٔ امّت شریف و وضیع قاطبةً فـرمانِ او را منقاد باشند[3] پس امیرالمؤمنین مطلق وخلیفهٔ موفّق اوباشد ورونق، این‌رونق، ونصرت این‌نصرت[4]، نه آنکه روزِ جمل همه خلافِ او کنند وتیغ در رویِ او کشند و ازو نه اندیشند[5] وندا می کنند: ألا انّ أباالحسن قدأشرك؛ علی کافرشد».

امّا جوابِ این فصل که هرخصومتِ علی که این مصنّف مجبّر مدبر در فصلهای گذشته بتعریض و تقیّه گفته است درین فصل آشکارا بکرده‌است وعداوتِ پسرِ بوطالب ظاهر ساخته است و عجب اینست که نه از فتوایِ مفتیان ترسیده است ونه ازتیغ ترکانِ غازی، بدین‌دلیری اجرایِ این الفاظ درحقِّ امامی چون علیِّ مرتضی که باجماعِ امّت امام ومقتداست کرده[6].

امّا جواب آنچه گفته است:

«دینِ هدی[7] را دولت نه‌بعلی بودبل که دولتش برسولِ خدای بود وورونقش بعمر بود».

پنداری فراموش کرده است آنچه درفصل پیشین بیان کرده است که «اگر نه‌محمّدبودی علی وعمرچون شتربانانِ دیگربودندی» واینجامی گوید: «رونقش بعمربود بل عمر را بر رسول و بوبکر تفضیل نهاده است که چون او فتحِ بلاد بیشتر از هر دو کرده باشد هیبتِ او در دلِ کافران و گبرکـان بیشتر باشد ورسولِ با عظمت در عهدِ خود دومنبر نهاده است یکی درمکّه ویکی در مدینه،

۱ــ ح د: «نیندیشید». ۲ــ م ث ب: «نیارست» ح: «نیارستن» د: «نیارستند». ۳ــ ح د: «اورا منقاد بودند». ۴ــ ح د باضافهٔ «باشد» در اینجا. ۵ــ ح د: «نیندیشند». ۶ــ «کرده» فقط در ح د. ۷ــ ع ث: «دین وهدی».

و عمر چهارصد وچهل[۱] منبر نهاده باشد و بوبکردرعالم[۲] خود منبری ننهاده باشد، پس خواجه نوسنّی می‌بایست که آنروز که مهاجر وانصاربخلافت بر بوبکر بیعت می‌کردند آنجا بودی تا گفته بودی که: عمراز بوبکر بهتر است، و این کار بدو لایقتر است، وخواجه پنداشته که درین‌فصل عمررا برعلی تفضیل می‌نهد خود بغلط افتاده است وعمررا بررسول و بوبکرتفضیل نهاده است، وعمرِ خطّاب مگر بدین معنی راضی نباشد تا خواجه انتقالی هم از رسول بیزارباشد هم[۳] از بوبکر،هم از عمر، هم ازعثمان، هم ازعلی وآلش خودبری وبیزاراست.

امّا آنچه گفته است:

«آنچه‌عمر کرد علی ده یكِ آن خود کجا کرد؟!»

راست می‌گوید علی را دراسلام منزلت کجا بوده‌است؟! و رونق[۴] کی داشته است؟! اوّلاً روزِ اوّل که سیّدِ انبیا علیه‌السّلام از مادروپدر بماند آن نه پدرِ علی بود که اورا با پناه گرفت و تربیت کرد، و بروزِ دعوت، شرّ قریش از وی کفایت کرد، و اورا بنفس وجان و مال نصرت کرد، این همه بوطالب کرد نه پدرِ علی بود؟ ونه فاطمهٔ اسد کرد که مادرِ علی بود؟ و روزِ نکاحِ خدیجه خطبهٔ رسول نه‌بوطالب خواند که: الحمدلله الذّي جعلنامن نسل ابراهیم ومن ذرّیّة اسماعیل[۵] اگرچه کافر بود حمد خدای می‌کرد و حمد موقوف است برمعرفت. آنکه روز اوّل که محمّد درحضورِ همهٔ بنی هاشم وقریش برخاست و گفت: یا بني‌هاشم یا بني‌عبدالمطّلب أدعو کم‌الی کلمتین خفیفتین علی‌اللّسان ثقیلتین في‌المیزان (الی آخره) اوّل کسی که برخاست وقبول کرد از آن چهل گانه نه علی بود؟ وسبقت

۱ــ ح: «چهارصد وچهل وچهار». ۲ــ «عالم» فقط در «ع ث» است. ۳ــ م ح د: «وهم»هم درین مورد وهم درسه مورد دیگرآینده. ۴ــ ث م ب: «وعزّتی».

۵ ــ از خطبهٔ بسیار بسیار معروف است کـه ابوطالب علیه‌السلام در روز تزویج پیغمبر اکرم(ص)خدیجه سلام‌الله علیها را خوانده است وبااین‌خطبه علمای‌شیعه براسلام ابوطالب علاوه برسایر ادله استدلال کرده‌اند.

دراسلام نه علی را بود[1]؟ وبعد از آن چون رسول علیه‌السّلام از مکّه هجرت کرد بمدینه؛ آن کس که برجایگاه او بخفت نه علیِ مرتضی بود که نفس بذل کرد وجان فدا کرد مصطفی را ؟!، روز بدر راست می گویند علی کجا بود که ولید عتبه وطعیمهٔ[2] عدیّ را و نوفل خویلد را وکان‌من أشدّ المشرکین- وأبوقیس برادر- خالد[3] را تا بسی وپنج نفس همه را نه علی کشت؟ وعلی آنجا کجا بود که همهٔ اصحاب‌وفریشتگان[4] سی‌وپنج کافر را کشته بودند علی‌بتنهایی سی‌وپنج کافر را کشته بود ومظفّر شده، روز خندق شرِّ عمرو عبدودّ ازمسلمانان نه علی کفایت کرد؟! و آن‌هیبتِ اندردلها[5] نه‌او زایل گردانید؟!علی که‌بود و کجابود که[این] آیت آمد: و کفی الله المؤمنین القتال[6] علی آنجا کجابود؟! وپندارم آن روز مصطفی غیرعلی‌را گفت: الاسلام تحت قدمیك، وروزِ اُحُدْ که بوبکر وعمر وهمهٔ صحابه بهزیمت شدند ورسول را تنها رها کردند اگر مصنّف دعویِ علمِ تواریخ می کند باید که داند که‌علی که‌بود وچه کرد و کجابود؟وراینِ رسول‌در آن‌غزاة که داشت؟ تاروایت کرده‌اند از مفضّل بن‌عبدالله از سماك از عکرمه از عبدالله عبّاس رضی‌الله عنه که

۱- این قضیه وقضایای‌دیگرمذکور دراین‌کلمات‌همه از امورثابت دردین اسلام‌است‌وچون اشاره بمآخذ آنها موجب تطویل است و آنها مسلم فریقین است از آن صرف نظر کردیم.

۲- ع ث م‌ب: «طلحة» ح د: «طعمه» و صحیح همانا متن است.

۳- مفید (ره) در ارشاد درذیل‌غزوهٔ بدر گفته: «فصل - وقد أثبتت رواةالعامة والخاصة معاً أسماء الذین تولی أمیرالمؤمنین‌علیه‌السلام قتلهم ببدرمن المشرکین علی اتفاق فیمانقلوه من‌ذلك واصطلاح، فکان ممن سموه الولیدبن عتبة وکان شجاعاً جـریئاً وقاحاً فاتکا تهابه الرجال، والعاص بن سعید وکان هولاً عظیماً تهابه الابطال وهوالذی حاد عنه عمربن الخطاب و قصته مشهورة، وطعیمة بن‌عدی‌بن‌نوفل وکان من رؤوس أهل الضلال، ونوفل بن‌خویلدوکان من‌أشدالمشرکین عداوة لرسول‌الله، وکانت قریش تقدمه وتعظمه وتطیعه وهوالذی قرن أبابکروطلحة قبل‌الهجرة بمکة وأوثقهما بحبل وعذبهما یوماً الی اللیل حتی سئل فی أمرهما، ولما عرف رسول‌الله (ص) حضوره بدراً سأل‌الله أن یکفیه أمره فقال: اللهم اکفنی نوفل بن خویلد فقتله أمیرالمؤمنین علیه‌السلام (الی أن قال) وأبوقیس بن‌الولیدبن المغیرة (الی آخر ماقال)».

۴- ث م ب ح د: «وفرشتگان».

۵- ح د، «ازدلها».

۶- سورهٔ‌مبارکهٔ أحزاب: ۲۵.

گفت[1]: لعليّ بن أبي‌طالب أربعٌ ماهنّ لأحدٍ؛ هو أوّل عربيٍ وعجميٍ صلّى مع رسول‌الله صلّى الله عليه و آله، وهو صاحب لوائه فى كلّ زحفٍ، وهو الّذي ثبت معه يوم المِهْراس[2] يعنى يوم اُحد وقد فرّ النّاس، وهو الّذي أدخله قبره.

اين چهار فضيلت عبدالله عبّاس مى گويد غير على را نبود، بضرورت خواجه نوسنّى را قبول بايد كرد كه رگى با جان دارد. وعكرمه روايت كرده است كه خالد وليد آن روز هنوز با لشكر كافران بـود و راه او بگرفته بود وناگاه بر مسلمانان زد، و رئيس قوم پدر خال المؤمنين بود، و مبارز خالد وليد كه بقول خواجه «سيف‌الله» است. امّا اين روز كه دندان رسول شكسته شد بضرورت دانم كه سيف‌الله نبوده باشد ولوا و رايت كافران بدست طلحة‌بن أبى طلحه بود كه بتيغ على كشته آمد وصُؤاب بندۀ قوم[3] كه رايت بستدهم بتيغ على كشته آمد ومبارزان

۱ـ مفيد ـ قدس‌الله تربته ـ دركتاب ارشاد ضمن ذكر غزوۀ احد گفته: «و روى المفضل بن عبدالله عن سماك عن عكرمة عن‌عبدالله بن‌العباس أنه‌قال: لعلي بن أبى‌طالب عليه‌السلام أربع ماهن لاحد (الحديث بعينه)». ۲ـ ياقوت درمعجم‌البلدان گفته: «والمهراس [بكسرأوله و سكون ثانيه و آخره سين مهملة] فيماذكره المبرد ماء بجبل احدوروى ان النبى(ص)عطش يوم احدفجاءه على (رض) و فى درقته ماء من‌المهراس فعافه وغسل به الدم عن وجهه (الى أن‌قال) وقال سديف بن‌ميمون يذكرحمزة وكان دفن بالمهراس:

لاتقيلن عبد شمس عثارا — واقطعن كلّ رقلة و غراس
أقصهم أيها الخليفة واحسم — عنك بالسيف‌شافة الأرجاس
و اذكرن مقتل الحسين وزيد — و قتيلا بجانب المهراس

هوحمزة بن عبدالمطلب».

قال‌المجلسى (ره) فى‌سادس البحارفى باب غزوة احد (ص۴۹۹ طبعة أمين‌الضرب): «فى‌الاحتجاج للطبرسى (ره): عن أبى‌جعفر(ع) فى‌خبر الشورى قال: قال أميرالمؤمنين (ع): نشدتكم بالله: هل فيكم أحد وقفت الملائكة معه يوم احدحين ذهب الناس غيرى؟ قالوا: لا، قال: نشدتـكم بالله هل فيكم أحد سقى رسول الله من المهراس غيرى؟ ـ قالوا: لا، **بيان:** قال فى‌النهاية: فى‌الحديث انه عطش يوم أحد فجاءه على بماء من‌المهراس فعافه وغسل به الدم عن وجهه، المهراس صخرة منقورة تسع كثيراً من‌الماء وقدتعمل‌منه حياض للماء. وقيل: المهراس فى‌هذا الحديث اسم ماء بأحد» **أقول:** فى النهاية ايضاً ايده بقوله: «**قال:** وقتيلاً بجانب المهراس». ۳ـ براى تحقيق روز مهراس شناخت «صؤاب» و قتل حاملان لواى مشركان در آن روز بدست أميرالمؤمنين رجوع شود **بتعليقه ۷۱.**

مکّه آن روز چند کس بتیغِ علی هلاك شدند و جبرئیل آن روز گفت: و انّها لهي المواساة، تا رسول علیه‌السّلام گفت: ومايمنعه من المواساة وهومنّي وأنامنه، وچه منع کند اورا ازمواسات بامن و او ازمنست و من ازویم[۱] این همه خودرا[۲] امّاعلی چه بود و کجا بود؟ و پندارم که برلفظ جبرئیل غیرعلی را گفت: لافتی ألّاعلی ولاسیف ألّا ذوالفقار که علی را این منزلت نبود وشاعربنظم آورده است و گفته که:

لاسیف ألّا ذوالفقا——رو لافتی ألّا علی

و روز فتح خیبر که بزرگان بی‌ظفرباز آمدند سیّد علیه‌السّلام پندارم این خبر درحقّ غیرِ علی گفت: واللّه لأُعطينّ الرّاية غداً رجلاً يحبّه‌اللّه و رسولُه، ويحبّ اللّه ورسولَه کرّاراً غیرفرّارٍ، لايرجع حتّى يفتح‌اللّه على يديه، این نه در حقّ علی آمد؟! و علی روزِ فتح خیبر که بود و کجا بود؟! عنتررا نه علی کشت تنها؟! و روزحُنَیْن و درفتح مکّه علی که بود و کجا بود!؟ وچون بام کعبه از أصنام پاك می‌بایست کردن آن نه‌علی بود که قدم بر کتفِ نبوّت نهاد وبتان را از بام کعبه بینداخت؟! راست میگوید علی کجا بود!؟ وچون درهایِ سرایهای در مسجد[۳] بر آوردند[۴] نمی‌دانم درِ که بود که در مسجد رها کردند تا عبّاس عبدالمطّلب- رضي‌اللّه‌عنه- پیش رسول آمد و گفت: يا رسول‌اللّه سددت باب عمّك وفتحت باب ابن‌عمّك! - فقال رسول‌اللّه صلّى‌اللّه عليه و آله: واللّه ماسددت أبوابكم ولافتحت بابه ولكنّ اللّه قدسدّ أبوابكم وفتح‌بابه[۵]، وچون همهٔ صحابه واهل‌البیت

۱- برای ملاحظهٔ تحقیق مواسات رجوع شود **بتعلیقهٔ ۷۲** ۲- کذا درچهارنسخهٔ ع ث ب م اما ح د ندارند وگویا مراد این‌باشد: «این‌همه سرجای خود». ۳- ع ث: «درهای سرای در مسجد» ح د: «چون سرایهای مسجد» م ب: «چون درهای مسجد».

۴- حدیث سد ابواب‌اصحاب ازمسجد بغیر درخانهٔ علی‌علیه‌السلام بااحادیث متواتر درمیان فریقین ثابت شده است وشاعرفارسی زبان باین‌منقبت‌اشاره میکند:

«گشایش از در دیگر مجو بغیر علی — که باب غیر علی‌را بگل برآوردند»

۵- اشاره بحدیث مشهور «سد ابواب» است‌که درمیان فریقین متواترو درکتب احادیث و مناقب وتواریخ وسیربطور تفصیل ذکرشده و باآن بطهارت امیرالمؤمنین وعصمت اواستدلال—

بخواستنِ فاطمهٔ زهرا آمدند نمی‌دانم که نکاح فاطمه در بهشت با که بستند؟! و العادیات وهل أتی[۱] پنداری‌نه درحقّ جهاد ونفقهٔ علی آمد!؟ انّما ولیّکم‌الله[۲] و آیت فمن حاجّك فیه من بعد ماجاءك من‌العلم[۳] درحقّ غیرعلی آمد؟! نمی‌دانم که سیّدالشّهداء عمّ که بود؟! وسیّدةالنّساء زنِ که بود؟! وبرادرِ که بود که از سرِ نیزه‌های کفّار با بالهایِ مرصّع بآسمان پرید!؟ نان[۴] ونفس[۵] و تیغ[۶] و انگشتری[۷] وجان[۸] از همهٔ صحابه نمی‌دانم که بذل کرد؟! منزلتِ شبِ غار و روز غدیر نمی‌دانم که کرا بود!؟ ایمانِ بی کفر وطاعتِ بی‌معصیت از همهٔ صحابه بنگر

→ گردیده است ونگارنده نیز درکشف الکربة فی شرح دعاءالندبة درشرح این فقره از دعاء: « وأحلّ له فی مسجده ماحل له و سد الابواب الاابابه» بنقل قسمتی از أحادیث و بیانات علمای عامه وخاصه‌که کافی دراثبات مدعاست پرداخته است رزقه‌الله توفیق اتمامه وطبعه ونشره بحق حبیبه محمد وعترته صلواته علیه وعلیهم.

۱ـ دراین باره نیکو گفته‌اند: (وگویا بامام شافعی نیز نسبت داده‌اند):

«الام الام؟ و حتی متی؟ اعاتب فی‌حب هذا الفتی»

«وهل زوجت فاطم غیره وفی‌غیره هل أتی هل‌أتی»

۲ـ صدرآیهٔ ۵۵ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۳ـ صدرآیهٔ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران که معروف بآیهٔ مباهله است. ۴ـ اشاره بآیهٔ: «ویطعمون الطعام علی‌حبه» (آیهٔ ۸و۹و۱۰ سورهٔ مبارکهٔ هل أتی=سورة الدهر). ۵ـ اشاره بآیهٔ: «ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاةالله‌آیهٔ۲۰۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۶ـ اشاره بشکسته شدن شمشیر امیرـ المؤمنین (ع) است درغزوهٔ احد، صدوق (ره) درعلل الشرایع در حدیثی آورده (ج۶ـ بحارالانوار ص ۵۰۰ چاپ امین الضرب): «وکان علی (ع) کلما حملت طائفة علی رسول الله (ص) استقبلهم و ردهم حتی أکثرفیهم القتل و الجراحات حتی انکسرسیفه فجاء الی النبی فقال: یا رسول‌الله ان‌الرجل یقاتل بسلاحه وقدانکسرسیفی فأعطاه رسول‌الله(ص) سیفه ذاالفقارفمازال یدفع به عن رسول‌الله فنزل‌علیه‌جبرئیل وقال: یامحمدان هذه لهی‌المواساة من علی لك فقال النبی (ص): انه منی و أنامنه فقال جبرئیل: و أنامنکما وسمعوا دویاً من السماء: لاسیف‌الاذوالفقار ولافتی الاعلی». ۷ـ اشاره بآیهٔ مبارکهٔ «انما ولیکم‌الله (الی قوله) و یؤتون الزکوة و هم راکعون» است که دربارهٔ خاتم بخشی امیرالمؤمنین (ع) نازل شده است. ۸ـ بذل جان اشاره است بموارد فداکاری وجان نثاری‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام که ازآنجمله لیلة‌المبیت است که درسابق بآن اشاره شد.

تا کرا بود!؟ خبرِ منزلتِ تبوک[1] وتقریرِ اخوّت[2] نظر باید کردن تا درحقِّ که بود!؟ مطعمِ طعام وسابقِ اسلام اندیشه باید کردن تا کدام شخص است؟! این وصد چندین که بشرحِ همه کتاب مطوّل شود با انصاف بباید دیدن تا اگر دگر کس کرد امیرالمؤمنینِ مطلق آن کس باشد نه علی، واین فضایل که بیان کرده شد همه‌فرع است برعصمت[3] ونصّیّت بحجّتِ عقل وآیاتِ قرآن واخبار رسول.

وآنکه اوعالم است باحکام توراة وانجیل و زبور و همهٔ کتبِ انبیا وبقرآن بتنزیل وتأویل وناسخ ومنسوخ که بوبکر وعمر وهمهٔ صحابه وأهل‌البیت را بعد از رسول رجوع با وی بوده است و همه عیال وسائل او بوده‌اند تا می گفت: والله لوثنیت لي الوسادة لحكمت بين أهل التّوراة بتوراتهم ، و بين أهـل الانجيل بانجيلهم،وبين‌أهل الزّبور بزبورهم، وبين أهل‌القرآن بقرآنهم[4] تا آخرِ خبر که کس را از امّت زهرهٔ چنین دعوی نباشد پس امیرالمؤمنین مطلق و امام موفّق شخصی باشد که ضاربٌ بالسّيفين باشد، طاعنٌ بالرّمحين باشد، المصلّي لقبلتين باشد، ولم يشرك بالله طرفة عين[5] باشد، هرگز بت‌را سجده نا کرده، خمر ناخورده،

۱ـ اشاره بحدیث منزلت است‌که: «أنت مني بمنزلة هارون من‌موسی الّا أنه لانبي بعدی» است‌که متواتردرمیان فریقین ومستغنی از شرح و بیان است طالب تفصیل بمجلد حدیث منزلت عبقات الانوار رجوع کند. ۲ـ اشاره بحدیث اخوت است‌که: «أنت اخی» وآن هم متواتر ومذکور درکتب فریقین است ودر«کشف‌الکربه»نیز از اینها بقدرکفایت بحث شده است. ۳ـ ع‌ث: «وعصمت» ب م: «فرع‌عصمت است». ۴ـ برای تحقیق دراین‌حدیث رجوع شود **بتعلیقه ۷۳**. ۵ـ این تعبیرات مأخوذ از کلام قنبر مولای امیرالمومنین علیه‌السلام است**مجلسی (ره) درتاسع بحار درباب احوال رشید هجری ومیثم تمار وقنبر گفته (ص۶۳۲)**: «قال‌الكشي(ره) في‌الرجال والمفيد في الاختصاص : ابراهيم بن الحسين الحسني العقيقي رفعه قال : سأل الحجاج قنبر مولى من أنت؟ فقال: مولای من‌ضرب بسيفين، وطعن برمحين، وصلى لقبلتين، وبايع البيعتين، وهاجر الهجرتين، ولم يكفربالله طرفة عين، (تا آخر حديث شريف‌كه مفصل است) این حدیث بسیارمعروف و درغالب‌کتب ازآن دومأخذمعتبر نقل‌شده است وبالاتر از این‌سندآنست‌که حضرت‌زین‌العابدین‌علیه‌السلام درمسجد دمشق باحضوریزید وشامیان‌باین‌مضامین: «أنا ابن←

دروغ نا گفته، برائت بمکّه برده، سرِ سران[1] از تنها جدا کرده، اوّلین گواهی برصحّتِ رسالت، ولیّ خدا و وصیِ مصطفی[2] و آن‌نبود الّا علی مرتضی، پس‌دین‌را کمال ازو بود، و اسلام رونق ازو یافت نه از غیر او، تا این همه جوابِ آن باشد که خواجه نوسنّی آورده است که علی کجا بود؟! وشاعر بنظم آورده است درین قطعه این معنی[3]؛ شعر:

ومن فضّل الأقوام یوماً برأیه — فانّ علیّاً فضّلته المناقب

وقول رسول‌الله والحقّ قوله — وان رغمت منه انوفٌ کواذب

بأنّك منّي یا عليّ معالناً — کهارون‌من‌موسی‌أخ‌لي‌وصاحب

دعاه ببدرٍ فاستجاب لأمره — فمازال في ذات الاله یضارب

فمازال یعلوهم به وکأنّه — شهابٌ تلقّاه القوانس ثاقب

واز آنچه علی کرد از ده‌یکی بلکه ازصدیکی عمر کجا کرد؟! وقوّتِ آن کجا داشت؟! تا این فصل با آن قیاس می کند وجواب جنگ نباشد والحمدلله‌ربّ العالمین.

و امّا آنچه گفته است که:«عقیل فرمانِ علی نمی‌برد» مگر خبر نمی‌دارد که‌محمّدِ بوبکر فرمانِ پدر نمی‌برد تا اورا بدوستیِ علی عاقّ خواندند، وعمررا بسی پسر عمان بودند که فرمانِ او نمی‌بردند و نه مذهب سنّیان است که عمر پسررا بکشت که فرمانش نمی‌برد؟! وخود بولهب‌فرمانِ مصطفی نمی‌برد؟! تا این

→من‌ضرب بین‌یدی رسول‌الله بسیفین، وطعن برمحین، وهاجرالهجرتین، وبایع‌البیعتین، وصلی لقبلتین، وقاتل ببدر وحنین، ولم یکفربالله طرفة عین (تاآخر) رجوع شودبمقتل خوارزمی ج ۲؛ ص ۷۰چاپ نجف) وسایرکتب معتبرهٔ مربوطه باین موضوع.

۱ــ «سرسران»نظیر:«گردن گردنان»است‌که درپیش گذشت(ص۱۶۵) پس‌مراد از «سران» سروران وسرداران وصاحبان شوکت واقتدار است نظیر عبارت «صنادید» درعربی چنانکه درعرب«صنادید القوم» و «صنادید العرب» گویند درفارسی نیز سران لشکر وسران قوم گویند وچون مقصود أز سروگـردن درتعبیرمصنف جنس بوده است پس درحکم سران و گردنان‌میباشد. ۲و۳ــ برای اطلاع براین مدعاوبمأخذ این‌قطعه‌رجوع‌شود **بتعلیقه۷۴.**

فصل را با آن قیاس می کند بلکه عقیل فرمانِ علی بُرد و بمعاویه که رفتی از برای ابلاغِ حجّت رفتی تا فضایل و مناقبِ مرتضی در شام منتشر می گرداند، واگر بذکر ماجرای عقیل ومعاویه[۱] مشغول شویم کتاب دراز گردد.

امّا آنچه گفته‌است که: «امّت چهاردانگ خلافِ علی کردند، وبزرگانِ قریش همه مخالفِ او شدند». جواب آن است که مخالفتِ علی یا کفر و معصیت است، یا ایمان وطاعت است[۲]، اگر مخالفت باعلی کفراست ومعصیت، وچهاردانگ از امّت وبزرگانِ قریش [که] خواجه انتقالی گواهی بکفرِ [ایشان] می‌دهد ایشان آن گروه‌اند که نصرتِ رسول کرده‌اند، واگر مخالفتِ علی درامامت ایمان است رافضیان را بمخالفتِ امامتِ بوبکروعمر کافر نشاید خواندن که علی امام است باجماع امّت بعدازعثمان، باری چنانکه بوبکر امام‌است باجماعِ امّت بعداز رسول علیه‌السّلام ومخالفتِ هردوبریك حدّ است وموافقتِ هردوبریك حدّ.

واگر گوید: امامت ازاصول دین نیست هردویکی حکم دارد، واگر گوید: مخالفتِ علی معصیت است نه کفر، همچنین باشد مخالفتِ امامتِ بوبکرواجماع امّت معصیت باشد دون کفر، واگر گوید: ایشان توبه کردند چرا دراوّلِ کتاب بیان کرده‌است که توبهٔ رافضی روانباشد، واگر گوید: علی برایشان‌دل خوش کرد، روابایدداشتن که بوبکروعمر براینان دل خوش کنند. هر کلمتی را بااین دیگر قیاس می‌باید کردن یا دست از مذهب بَدِ نوبداشتن وبا سرِ مذهب کُهن‌شدن که لکلّ قدیم حرمةٌ، واگرنه این الزامها و حجّتها قبول کردن، والسّلام علی من اتّبع الهدی.

امّا آنچه گفته است: «تا علی بچندین قتال وقتلِ اهلِ قبله مبتلاشد» این دعویِ ضلالت است که در آن‌معصوم کرده است که چون اهلِ قبله باظهارشهادتین خون ومال حمایت کرده‌اند وبقولِ مصطفی صلّی‌الله علیه و آله، وامامت براصلِ

۱ــ ح: «علی وعقیل» د: «علی وعقیل ومعاویه». ۲ــ خواجه‌طوسی (ره) در تجرید گفته: «مخالفو علی فسقة، ومحاربوه کفرة» و برای تحقیق در این موضوع رجوع شود **بتعلیقهٔ ۷۵**.

خواجه از اصول دین نیست پس علی بهرزه مسلمانان را کشته باشد ضالّ و گمراه و مبطل باشد حاشا عنه مع وفور عصمته و ظهور فضله ، و خواجه را خود غرض از جمع این کتاب بطلان فعل علی و اظهار ضلالت او بوده است و بدین موضع مصرّح بگفت و خارجیی آشکارا بکرد، مبارکش باد. و امّا بمذهب مسلمانان حرب باعلی حرب است با مصطفی و صلح باعلی صلح است است با مصطفی؛ بدین اشارت که فرموده است که: یاعليّ حَرْبُكَ حَرْبي وَسِلْمُكَ سِلْمي، وایشان که باعلی اختیار حرب کردند جاحد و طاغی و باغی بودند و علی بحقّ[۱] و عالم و معصوم و امام مفترض الطّاعة و اگر این، ابتلامی داند که اورا افتاد در حرب جمل و صفّین و نهروان، این ابتلا اوّل بوبکر را افتاد که اهل ردّة مسلمان و اهل شهادتین بودند، و در زکوة تنها خلاف کردند که رکنی است از ارکان شریعت، پس اوّل بوبکر کرد آنگه علی؛ با یکدیگر قیاس کند و زبان از سفاهت و بی ادبی درحقّ أئمّه و معصومان نگاه میدارد تا بدنیا در نکال نیفتد و بآخرت در وبال.

و آنچه گفته است برسبیل حکایت امّا از فرط خبث عقیده که: «از آن لشکر بانگ می آمد: ألا انّ أبا الحسن قد أشرك؛ علی کافر شد» رحمت بر مسلمانی و مفتیی و صاحب حکمی باد که جواب این کلمه فهم کند. اوّلاً دانیم که این کلمه روز حرب جمل گفته باشند یا در حرب صفّین، و اجماع است از قول رسول علیه السّلام که هر کس که یکی را کافر خواند از آن دو گانه بضرورت یکی کافر باشد پس قول رسول علیه السّلام خطا نباشد و مصنّف این قوم که علی را کافر خوانند مسلمان می خواند بنماند بقول خواجهٔ انتقالی الا آنکه علی کافر باشد تا دلش خوش شود. اخا کش بدهن که امامت علی رکنی است از ارکان ایمان بقول رسول علیه و آله السّلام که گفت: یا عليّ حبّك ایمان و بغضك نفاق[۲]، وقوله علیه السّلام: ألا انّ الحق مع عليٍ و عليٌ مع الحقّ، یدورمعه حیثمادار[۳]؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است که: «دعای رسول همواره این بودی که: اللّهمّ أعزّ هذا

۱ـ ح‌د: «محقّ» ۲ و ۳ـ هردوحدیث از احادیث مسلم الصدورمذکوردرکتب فریقین است و مستغنی ازآنکه محتاج بمعرّفی وشرح و بیان باشند.

الدّین بأحد الرّجلین إمّا بأبی جهل ٍ وإمّا بعمر؛ بارخدایا این دین را بعمر عزیز کن یا بابوجهل، زیرا که در دین هر دو متین بودند خدای تعالی دعای ِ رسول اجابت کرد وعمر را هدایت داد، وعمر تمامت ِ چهل مرد شد آنکه بظاهر خدای را پرستیدند در کعبه، وعمر در دین چنان متین بود که بوجهل در کفر».

امّا جواب این کلمات نیك استماع باید کردن که این مصنّف مجبّر بر خود چه گواهی داده است که مرا گمان چنان بود که مصنّف عمری است چون باز دیدم خود بوجهلی است، اوّلاً دروغ بر رسول نهاده است وعمر را در صلابت با بوجهل مشارکت داده است جائی می گوید: عمر بفضل از علی بهتر است، وجائی گوید: درصلابت با بوجهل همبر است، دریغا سنّیان ِ بتعصّب، رسول صلّی الله علیه وآله روز مؤاخاة گوید: عمر با بوبکر برادر است، وخواجه گوید: درصلابت با بوجهل برابر است. نعوذبالله من هذا المقال که اگر رافضیان گفتندی بکفر ِ شان فتوی لازم شدی، من باری علی مرتضی را با اوصیاء انبیا برابر دانم و ازهمهٔ ائمّه اش بهتر دانم، وعمر خطّاب را با بوبکر صدّیق برابر وهمبر وهمسر وبرادر دانم، وبوجهل پُرجهل را ازسگ ِ گرگین[1] کمتر دانم خاکش بدهان با چنین سخنان.

أمّا جواب آنچه گفته که: «خدای تعالی بدعای ِ رسول علیه السّلام عمر را هدایت داد تا ایمان آورد» وبیچاره بوجهل علیه اللّعنة دراین صورت معذور باشد وعمر را چون بقول ِ خواجه خدا هدایت دهد و قدرت ِ ایمانش بیافریند اورا در آن کسبی وفعلی ومنزلتی نباشد، پس این نیز که پنداشته است ناصبی که منقبت است هم منقبت نیست که بنده باید که مخیّر باشد در فعل ایمان، و ایمان کسب وفعل بنده باشد تا مستحقّ ِ مدح وثواب باشد، و بترك ِ آن مستحقّ ِ ذمّ وعقاب، چنانکه مذهب ِ اهل توحید وعدل است بخلاف آنکه مذهب ِ اهل جبر وتشبیه است چنانکه بدلیل درمواضع ِ این کتاب ودگر کتب بیان کردیم، والحمدلله ربّ العالمین.

۱ــ **دربرهان قاطع گفته:** «گرگین بفتح اوّل شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی جرب داشته باشد چه گر نام جوششی است مشهور که بعربی جرب میگویند وگین در اینجا بمعنی صاحب آمده است».

علی کمالِ انعامه.

امّا آنچه گفته است که: «عمر تمام الأربعین بود دراسلام» راست می گوید و درست است و انکارمایهٔ جهالت باشد، ومن در کتاب «مفتاح الرّاحات[۱] فی فنون الحکایات» شرح ایمانِ عمر بنوعی بیان کرده‌ام لطیف، وبسی از معروفانِ فریقین آن را نسخه کرده‌اند و دیده وبر خوانده‌اند.

امّا اجماع واتّفاق است که عمر چهارم کس است وعلیّ مرتضی اوّلین کسی بود که اسلام قبول کرد وخود می گوید[۲]

سبقتکُم ُالی الاسلام طُرّاً غلاماً مابلغت أوانَ حُلُمي

وآخر این سبقت را نیز منزلتی باشد، والحمدلله که ایـن مدّعی خود نه عمری است ونه حیدری؛ مذبذبین بین‌ذلك لاالی هؤلاء ولاالی هؤلاء[۳].

آنکه گفته‌است: «وعلی دراین وقت‌خود کودك‌بودوقریش بدواعتبارنکردند پس رونق این رونق، که در عهدِ امارتش و وقت خلافتش اسلام ظاهر کـرد، و شهرها بستد،وآتشکده‌ها و کلیساها برانداخت، ومنبرهای اسلام بنهاد».

امّا جوابِ این فصل که «علی کودك بود وبدوالتفاتی نبود» اورا قیاس باید کردن با عیسی پیغمبرویحییِ زکریّا در شرفِ فضل که درفصلی دیگر گفته‌ایم. واین وقت که حکایت می کند که «علی کودك‌بود» بباید دانست تاخود بوعبیده و عبدالرّحمن و دیگران چه‌بودند وچه می کردند وکجابودند؟ که کودکی هنوز بهتر از آن حالت، و از کودکی بمسلمانی آمدن مگراولی‌تر باشد.وچون جوابست عیبی نباشد تا هر که بخواند بداند.وحدیثِ فضل ومنقبتِ عمروفتحهای بلادو آثار اسلام همه معلوم است وشیعه آنرا انکارنکرده‌اند، امّا این مصنّف را ممکن نیست که دراین کتاب فصلی درفضل‌صحابه بگفته‌باشد[۴] بی‌منقصتی از آنِ علیِّ مرتضی، مبارکش‌باد، امّا این نیز معلوم بایست کردن که‌چون عبدالله عامرود گربزرگان

۱ـ ع ث م ب «مفتاح‌الدرجات» ۲ـ برای تحقیق این بیت‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۷۶**.
۳ـ نساء: ۱۴۳. ۴ـ ع ث: «بگفته است» م ب: «بگوید» ح: «نگفته‌باشد».

فتحها کردند علی وعمر بمدینه بودند وشاگردانِ علیّ مرتضی در آن صحبت بودند وبمشارکت علی کردند هم برأی وتربیت وهم بمددولشکرا، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«فصل دگر ـ بدان ای برادر که رافضی چنان فرو[2] نهاده است که محمّد رسول‌الله با بزرگی مرتبتِ او حاجبِ علی بوده است و خدای که او را فرستاد وقرآنِ بدان بزرگواری که انزله کرد[3] مقصود همه آنست که علی را ویازده از فرزندانِ او [را] که امامانِ نشان‌اند مردمان مولی ویارِ خدای خود خوانند».

امّا جوابِ این فصل روراست[4] بی‌تعصّب و بی‌تقیّه آنست که مذهب شیعهٔ اصولیّه اینست که باری تعالی جملهٔ مخلوقات از انواعِ جمادات وحیوانات همه بدوستیِ محمّدِ مصطفی آفریده‌است وهمه طفیلِ اوست وعلیِّ مرتضی بابزرگیِ درجت و رفعتِ منزلت[5] شاگرد وخدمتکار و مقتدی وتابع و فرمانبردارِ اوست واگریك طرفةالعین درمصطفی علیه‌السّلام عاصی شود خاسر ومبطل وزیانکار باشد وعلیِّ مرتضی حاجبِ اوست ومبارزِ لشکرووصی وخلیفه وحافظِ شریعت وامّتِ اوست؛ امّا بعد از وی مقتدای امّت است وبهتراز هریك ازاصحاب واهل‌البیتِ اوست، اینست مذهب واعتقادِ شیعه درین مسأله بی‌تقیّه وبی‌تعصّب.

وقرآن که آمده است کلامِ خدای است تبارك وتعالی و وحی[6] وتنزیلِ او، و معجزاست برصدقِ دعویِ مصطفی، و از برایِ بیانِ شرعیّات و اداءِ عبادات آمده است وقصصِ انبیا واخبار وآیاتِ امرونهی و وعد ووعید وترهیب وترغیب، و درقرآن آیاتی هست که مُنزَل است درامامت وعصمت ومنقبت و فضیلتِ علی وآلِ وی، و گوئیم: انکارِ بعضی انکارِ همه‌باشد درتنزیل دون‌تأویل؛ چنانکه مذهبِ

۱ـ بجز نسخهٔ ع: «بمددلشکر». ۲ـ م ح د: «فرا». ۳ـ م ح د: «که‌انزال کرد» وعبارت متن‌مطابق استعمال سراسر تفسیر ابوالفتوح (ره) است وبرای تحقیق‌آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۷۷**. ۴ـ ب م: «روی راست» ح د: «راست و بی شبهه». ۵ـ ع ث م ب: «و رفعت ومنزلت» ح د ندارند. ۶ـ ع ث: «بروحی».

همهٔ مسلمانان است حنفی[۱] و شفعوی و زیدی و معتزلی، مذهب و اعتقاد شیعهٔ اصولیان اینست درین مسأله، و اگر مخالفی[۲] بتعصّب، غیر این حوالتی کند هیچ متوجّه نشود بر شیعه، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«و درقرآن هر آیتی که بسببی دیگر انزله[۳] بوده است بهوای خود با نام علی کنند چنانکه آنجا که می‌گوید: وسئل من أرسلنا من قبلك من رسلنا[۴]، تفسیرش کنند که پیغمبران پیشین را بامّتان پیشین فرستادیم بپرس ایشان را که من ایشان را بدان فرستادم تا مبشّر[۵] شوند بولایت و امامت علی و فرزندانش، و رسول خدا تهاون می‌کرد و امامت علی پنهان میداشت تا در روز غدیر خمّ آیت بتهدید آمد که: یا ایّها الرّسول بلّغ ما اُنزل الیك من ربّك[۶] في عليٍّ[۷] تا بضرورت اورا بر پالانها برد[۸]».

امّا جواب این کلمات آنست که هر آیت که نه درحقّ علی باشد بروی بستن بدعت و تهمت و ضلالت باشد و این حوالتی بی‌اصل است مانند دیگر حوالات که کرده است و هر عاقل عالم که در آخر این آیت نظر کند او را معلوم شود کذّابی و بی‌امانتی این مصنف مجبّر که باری تعالی گوید: وسئل من أرسلنا من قبلك من رسلنا، بپرس ای محمّد از آن گروه که ما ایشان را فرستادیم پیش از تو از رسولان، و مبهم فرو نگذاشت تا کسی تأویل کند درحقّ علی، مصرّح بگفت: أجعلنا من دون الرّحمن آلهةً یعبدون[۹] که آیا نکردیم بالف استفهام یعنی بکردیم جز از خدای خدایانی؟! تا ایشان را پرستند. اینجا بامامت علی و غیر علی چه لایق است، و درمعنی این آیت محکم چه شبهت است که آنرا بتأویلی حاجت باشد؟!

۱ـ م ح د: «از حنفی». ۲ـ م: «مخالفین». ۳ـ ح د: «منزل». ۴ـ صدر آیهٔ ۴۵ سورهٔ مبارکهٔ زخرف. ۵ـ ث ح د م ب: «تا مقرّ شوند». ۶ـ صدر آیهٔ ۶۷ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۷ـ «فی علیّ» درقرآن مجید نیست و درجواب مصنف (ره) تصریح بآن میشود. ۸ـ ح: «برسر پالان برد». ۹ـ ذیل آیهٔ ۴۵ سورهٔ مبارکهٔ زخرف.

و آن کس که از لغت و تفسیر اندک‌مایه بهره دارد این حوالت چگونه روا دارد...!؟ آیت در اثباتِ وحدانیّت و نفیِ عبادتِ اصنام است، و اگر این مصنّف نه دروغِ محض می گوید و می‌نویسد بایستی که حوالت بتفسیرِ مفسّری کردی از اصحابِ شیعه یا بعالمی معتمد، یا براویی[1] امین، آیت خود[2] بامامت چه تعلّق دارد؟ و هر کس که آخرِ این آیت بخواند اورا شبهتی بنماند. و آیاتی دیگر که شیعه در امامت وفضیلتِ علی و دگر ائمّه گویند بیشتر آن باشد که مفسّرانِ اسلام چون بُلعبّاس سمّان و امام ثعلبی[3] سنّی و ابوعلی جبّائی و ابومسلم بحر اصفهانی موافق باشند در آن شیعه را، ومقابله باشد آنچه مختلفٌ فیه باشد در حقِ علی با آیاتی که أصحاب سنّت و جماعت تأویل کنند در حقِ صحابه چون آیت: الصّادقین و الصّادقات[4] و آیتِ: والّذین معه أشدّاء علی الکفّار[5]؛ تا آخرِ آیت، و غیر این، و این معنی نقصانِ مذهبِ شیعت و سنّت نباشد.

امّا آنچه گفته است:

«بلّغ ما اُنزل الیك من ربّك[6]».

مذهبِ شیعه چنانست که روزِ غدیر انزله[7] بوده است و در امامتِ علی است واین را انکار نشاید کردن.

امّا جوابِ آنچه گفته است: «في عليٍ»، نه از قرآن است و اگر کسی اعتقاد بند د که از قرآنست اعتقادی کفر باشد ولفظی در کلام خدا آورده باشد که نه از آن باشد[8].

۱ــ ع: «بروایتی». ۲ــ م ح د: «این خود». ۳ــ ع ح د: «ثعالبی» ث ب م: «بغدادی» وعلامهٔ قزوینی (ره) درحاشیهٔ نسخهٔ خودکه از نسخهٔ ح استنساخ شده وکلمه در آن «ثعالبی» ضبط شده‌است‌نوشته: «ظاهراً‌ثعلبی». ۴ــ از آیهٔ ۳۵سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۵ــ ازآیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ فتح. ۶ــ ازآیهٔ ۶۷ سورهٔ مبارکهٔ مائده وبرای تحقیق درآن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۷۸**. ۷ــ ح م د: «انزال». ۸ــ باید دانست‌که در این‌آیت درشأن امیرالمؤمنین (ع) و نصب پیغمبراکرم (ص) آن حضرت را بجانشینی خود نازل شده است شبهه نیست اما اینکه « فی علیّ » جزء آیه باشد شیعه چنین عقیده را ندارند زیرا بطورقطع «فی علیّ» در لفظ قرآن نبوده است اما تأویلا بطـور قطع ویقین←

و آنچه گفته است که:

«رسول می‌ترسید ازصحابه». نه مذهبِ شیعه است که رسول چگونه بترسد از کسی باثبوتِ این حجّت که باری تعالی بیان کرده است و گفته که: الّذین یبلّغون رسالات الله و یخشونه ولایخشون أحداً الّا الله[1] تا بدانند که همه دروغ محض است که بر شیعه نهاده است و باری تعالی بگفته که: ألیس الله بکافٍ عبده[2] وبگفته که: والله یعصمك من النّاس[3] پس تأخیر البیان عن وقت الخطاب بمذهبِ شیعه رواست امّاعن وقت‌الحاجة روانیست ووقتِ حاجت روزغدیر بود که برسانید وظاهر کرد امامت را ونصّ کرد برأمیرالمؤمنین، وبیانِ آیت واین احوال در تاریخ[4] وتفسیرِ محمّد جریرطبری[5] بباید دیدن که امامی است از ائمّهٔ اصحاب الحدیث معتمد وامین، نه خارجی است نه انتقالی، تا فایدت حاصل شود وشبهت زایل، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«واگر رافضیان گویند: علی‌را درقتلِ کفّارِ عرب مقاماتی بسیارهست همه بحمدالله بمعجزِ رسول بوده است نه‌بمردیِ علی تنها؛ نبینی که چون‌رسول‌بفردوس أعلی شد هشت ماه علی با معاویه درحرب بود وهیچ دوسپاه هزیمت[6] نمی‌شدند تا

→ مراد است بجهت آنکه آیه وقتی‌که مراد از آن امامت امیرالمؤمنین (ع) باشد چنانکه مدعای ما شیعیان است درتأویل آن «فی علی» باید بطورحتم باشد و از این روی است‌که دربسیاری از احادیث شریفهٔ وارده از اهلبیت عصمت وطهارت علیهم‌السلام «فی‌علی» بطور اطلاق در دنبال «من ربك» ذکرشده است ومراد همانست که گفتیم بلی‌کسانی‌که بتحریف قرآن قائلند میتوانند چنین حدسی زنند وچنین توهمی‌کنند وبدون‌آن بهیچ وجه ببودن «فی علی» جزء تنزیل قرآن راهی‌نیست.

۱ــ صدرآیهٔ ۳۹ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۲ــ صدرآیهٔ ۳۶سورهٔمبارکهٔ زمر. ۳ــ از آیهٔ ۶۷سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۴ــ درتاریخ محمدبن‌جریرطبری‌مطلبی راجع باین موضوع ذکرنشده‌است، وهمچنین‌است امردرتفسیروی. ۵ــ برای‌تفسیرآیه‌رجوع‌شود بتفسیر طبری ج۶؛ص۱۹۸چاپ‌بولاق‌بسال۱۳۲۵،وچنانکه‌گفتیم درتفسیراین‌آیه‌ازطبری‌بحثی‌ازغدیربمیان نیامده‌است چنانکه‌درتاریخ او نیز،اهل‌تحقیق‌خودشان مراجعه‌کنند. ۶ــ ح د: «بهزیمت».

بضرورت حَکَمَیْن کردند علی همان علی بود که ببدر و حُنَیْن[۱] و اُحُد و خندق بود امّا رسول درمیانه نبود واینها که بااومی کوشیدند اهل لاإله إلاّ الله بودند واگرچه حق با علي بود وایشان باغی بودند».

امّا جواب این کلمات که «ظفرهای اسلام» بمعجز رسول بود نه بمردی علی تنها» پس آیت: و کفی الله المؤمنین القتال[۲] را اثری نباشد واین آیت که باری تعالی گفت: الذّین آمنوا وهاجروا و جاهدوا في سبیل الله بأموالهم وأنفسهم أعظم درجةً عندالله و اولئك هم الفائزون[۳] ومانند این آیات، و آیت: انّ الله یحبّ الذّین یقاتلون في سبیله صفّاً کأنّهم بنیانٌ مرصوص[۴] بی فایده باشد، و آیت: یجاهدون في سبیل الله ولایخافون لومة لائم[۵] بی فایده باشد تا درست شود که مجاهدان را و مؤمنان را بقبول مشقّت منازل ومراتب است، ومعجز رسول را خود[۶] انکار نشاید کرد امّا بمردانگی ومبارزت وشجاعت پسر بوطالب بود که او در دین و اسلام درمصاف اعدا هزَبْر[۷] غالب بود امّا چون حرب صفّین شاهد آورده است که در آنجا بمصلحت وقت امام ساکتی[۸] می کرد اوّل حرب جمل بود فراموش نبایست کرد که بی حضور مصطفی صلّی الله علیه و آله آن شیر مردانه وامام یگانه وشجاع فرزانه در آن میانه[۹] بدین بهانه تیغ از نیام جدا کرد وسرها از شخصها و دستها از تنها چگونه تنها کرد از شریف و وضیع[۱۰] از کشته پشته کرد و آن مردان را که مصنّف آورده است که بمردی برابر بودند باعلی هریکی در آن روز بدست کمینه کس کشته شدند تا امیرالمؤمنین کشندهٔ زبیر را می گوید: قاتل ابن صفیّة فی النّار ؛ از قول محمّد مختار، از بهر آنکه او نیز خارجی بود و دشمن علی بود

۱ــ ح د: «وحنین» را ندارند. ۲ــ از آیهٔ ۲۵ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۳ــ آیهٔ ۲۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۴ــ آیهٔ ۴ سورهٔ مبارکهٔ صف. ۵ــ از آیهٔ ۵۴ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۶ــ ع ث: «چون» ب: «چگونه» ۷ــ «هزبر» بکسر هاء وفتح زای معجمه وسکون باء وبراء درآخر کلمهٔ عربی است بمعنی شیردرنده. ۸ــ ح م د: «ساکنی» ث ب: «شادی». ۹ــ ع: «بدان». ۱۰ــ م ب: «وضیع وشریف» ح د ندارند.

وبنهروان بتیغ علی کشته آمد،وشاعر فارسیان[1] درین وقت[2] بیتکی خوش می گوید شعر:

چند برخوانی ز شهنامه حدیث روستم

درجمل بدمردکاو چون روستم جمّال داشت

جمله مقهور آمدند از ذوالفقار میردین[3]

زانکه بارنده بر ایشان ذوالفقار آجال داشت

تا بداند که بی‌مصطفی هم مردی نموده‌است، وهم لشکر شکسته، وهم دشمن بکشته، وحربِ صفّین را قیاس بایست کردن با حرب حنین که باری تعالی گفت: ویوم حنین اذأعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً تا بآخر آیه[4] و رسول از آن غزاة نامظفّر باز گشت ونقصانِ نبوّت ورسالت نبود اینجا نیز اگر علی را بصفّین روزی ظفر نبود نقصانِ شجاعت وامامتِ او نباشد.

وآنچه گفته است ازغایتِ عداوتِ علیّ مرتضی که: «ایشان اهل لاإله الّا الله بودند» قیاس باید کرد بآنکه[5] جهودان وترسایان اهلِ لاآله الّا الله اند امّا چون دشمنانِ رسول‌اند آن گفت[6] را منزلتی نباشد، این[7] جماعت اگرچه معترف‌اند بقولِ شهادتین چون دشمنانِ علی‌اند بدنیا باغی‌اند وبقیامت هالك؛ از بهر آنرا که اجماعِ امّت حاصل است بر امامتِ علی بعد ازعثمان،وحاصل نیست بر امامت معاویه، ودوامام دریك وقت روا نباشد وچون علی مُحِق باشد چنانکه گفته است معاویه مُبْطِل باشد ومُبْطِل هالك.واگر بگوید که:باانکارِ امامت واظهارِ خصومت علی اهلِ صفّین مسلمان باشند[8] رافضیان را بر آن قیاس باید کرد علی زعمه وکافر ومبطل ندانستن

۱ـ ح د: «پارسیان». ۲ـ ث م ب: «درآن وقت» ح د اصلاً آنرا ندارند. ۳ـ ح د: «میرمن» (ع هم بی‌شباهت بآن نیست) . ۴ـ از آیهٔ ۲۵ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۵ـ ع: «با آنکه» م ب: «باینکه». ۶ـ یعنی گفته‌وگفتار مانند قول فردوسی: «درست این سخن گفت پیغمبرست». ۷ـ ح د: «آن». ۸ـ ع: «مسلما [بدون تتمه‌ای] باشند» ث : «مسلمان باشد» ح: «مسلمانانند».

که پست خوردن و نای زدن بهم راست نیاید[1] و درین فصل چون اندیشه بانصاف رود فایدت بحاصل آید از وجوه؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«فصل آخر- بدان ای برادر که درهمهٔ روی زمین از اهل اسلام از ائمّهٔ سلف وقضاة ومُقْریان ومفسّران و همهٔ انواع علما و هر کس که در علم دینی[2] دستی داشته‌اند و یا[3] در زهد قدمی زده‌اند اختیار مذهب رفض نکرده‌اند[4] مگر شِرْذِمهٔ مجهول که بزندقه وخُبثِ مذهب وحبِّ ریاست وپیرویِ شهوت وفسق وفجورمعروف بودندی چون بوسهل نوبختی، و ابراهیم نوبختیّ الزّندیق، وهشام‌بن الحکم[5] الامامیّ المشبّهی، وشیطان‌الطّاق، ومحمّدبن‌محمّدبن نُعمان[6] الحارثیّ، و أبوجعفرطوسی، وهِشام‌جَوالیقي، و بوجعفر بابویه، وبوطالب بابویه که میلشان هنوز بگبرکی بود، وابوالخطّاب محمّدبن زینب که جعفرصادق علیه‌السّلام اورا لعنت‌می کردومی‌راند، ومُغیرة بن‌سعیدوبیان بن‌سمعان که هردورا خالدبن عبدالله بیاویخت، وجماعتی از دبیرانِ ملعون درآن اعتقاد[7] وجماعتی از اهل لغت وشعر که بزندقه وفسق وفجورولواطه‌وابنه معروف بودندی چون‌مطیع بن‌ایاس وحمّاد الرّاویة وسیّدحِمْیَری که چندبارسرورویش[8] سیاه بکردند،وصالح‌بن‌عبدالقدّوس الزّندیق، وبشّاربن بُرد الزّندیق، وابراهیم بن‌یحیی الزّهْريّ، وعبدالصّمدبن عبدالأعلی ندیم ولیدبن یزید الماجن، اینها همه آنها بودند که هریك را اندبار حدِّ قذف زده‌بودند وسرورُوی سیاه بکرده که پیشِ قُضاةِ اسلام درست شده بود درعهدِ خلفا که درمیانِ خمروزمر وفسق وفجوربوده وخود صحابهٔ[9] پاك را وزنانِ

۱- مثلی‌معروف است‌که درآن زمان بسیار بآن تمثل میشده است برای تحقیق‌آن رجوع شود بتعلیقهٔ **۷۹** ودرص ۱۸۵-۱۸۶ دیوان قوامی نیز بتحقیق آن پرداخته‌ایم فراجع ان شئت.

۲- م ح: «درعلم دین». ۳- ع: «واما» (واین تعبیر درعربی معنی همان «یا» است‌که درمتن‌یادشده‌است). ۴- ع: «نکرده» م: «ننموده‌اند». ۵- ع: «وهشام الحکم».

۶- م: «النعمان». ۷- ح: «مطعون بداعتقاد» ب: «ملعون دراعتقاد»م: «ملعون بداعتقاد».

۸- ع ث: «سروریششش» ح: «سر و روی». ۹- ب م: «بودند وصحابهٔ» ح: « فسق و فجورصحابهٔ».

رسول را بد گفته بودند».

امّا جواب آنست که: بدان ای برادر که دراین فصل که ایراد کرده است برین وجه که نوشته آمد طبع را ملالتی پدید آمد، وجان را از آن ثقلی ظاهر شد از کثرتِ دروغ وبهتان، واسامیِ جماعتی معتقدان ومعتمدان با گروهی که بفلسفه و زندقه منسوب بوده‌اند برابر کرده و دریك سلك کشیده، وبیك بارگی از کسوتِ مسلمانی برهنه شده، و دست بروی ِ حق باز نهاده، انکارِ صرف وجحودِ محض کرده از غایتِ بی‌امانتی و کم دیانتی ومُجْبِری[۱]، و ازمعنی ِ این آیت دور افتاده که باری تعالی درمصحفِ مجید خود بیان کرده است و گفته: وقفوهم انّهم مسئولون[۲] و بحقیقت هر کس که بقیامت وحساب ایمان دارد چندین بهتان بر مسلمانان ننهد ویکی ازین[۳] جمله آنست که سیّدحِمْیَری را ـ رضي‌الله عنه ـ در جمعِ گروهی متّهمان آورده است که اشعار و قصائدِ اوهمه دلالت است برایمان واعتقادِ او؛ وآنرا نهایتی‌نیست امّا روایت کرده‌اند که همان شب که قالَب خالی کرده بود بخوابش دیدند که درقصور و درجاتِ جنّات طواف می کرد واین بیتها می‌خواند؛ شعر[۴]:

زعم الزّاعمون أنّ عليّاً لاينجّي وليّه من هَنات

كذبوا والّذي تساق اليه البدن من ردّ راكباًعرفات[۵]

۱ـ ع: «مجبری» بضبط کلمه بمیم مضمومه وجیم ساکنه وباء مکسوره و راء مهمله و یاء در آخر. ۲ـ آیهٔ ۲۴سورهٔ مبارکهٔ والصافات. ۳ـ م ح د: «ازآن». ۴ـ این اشعار واین‌قصه درامالی ابن‌الشیخ (ص ۲۴۰جزء دوم چاپ نجف) وکشف‌الغمه (ص ۱۲۴ چاپ اول) وجلد یازدهم بحار (ص ۱۹۹ چاپ کمپانی) ومجالس المؤمنین مجلس یازدهم درترجمهٔ سید حمیری واعیان الشیعه (ج ۱۲ ص ۲۰۶) و الغدیر (ج ۲ ص ۲۷۴) و دیوان سید حمیری (ص۱۴۰ـ۱۴۱) و در غیراین کتب نیز که ذکر آنها بطول می‌انجامد مذکور است وطالب تفصیل خودش بمواردآن رجوع کند واختلاف نسخ را درالفاظ اشعار درکتب مذکوره نقل نکردیم بلکه بنسخ همین‌کتاب اکتفا کردیم. ۵ـ کذا در همهٔ نسخ این کتاب، وچون درسایرکتب نیز این بیت نیست همان‌طورکه بود یادکردیم وتصحیح‌آن میسر نگردید.

قد وربّي اسکنت[1] جنّة عدنٍ وعفا ذوالجلال عن سیّئاتي
أبشروا أولیاء آلِ عليٍ وتوالوا علي[2] حتّی الممات

وعاقل داند که قائلِ این سخن متّهم نباشد واِلّا مؤمن و معتقد ومستبصر نباشد، و اشعارِ او که دلالت‌است بر نجاتِ او بی‌نهایت‌است، وما را این‌قدر برای دفعِ این شبهت کفایت است، والحمدلله ربّ العالمین.

امّا آنچه گفته است که: «هیچ مفسّر ومُقری و زاهد وعالم اختیارِ مذهبِ رفض نکرده‌اند». و از مذهبِ بدِ خود فراموش کرده است که آدمی قادر نباشد که اختیارِ مذهب کند واختیارِ مذهبِ هر[3] طایفه خدا کند، واعتقادهایِ صحیح وسقیم خدای آفریند در دلها، که مالك‌الملك‌است، ایمانِ آدم فعل خدای باشد، و کفرِ ابلیس فعلِ خدای باشد، وسعادتِ موسی وشقاوتِ فرعون را حوالت بخدای باشد، و در ذرّهٔ اوّلیّه[4] نمرود کافر بوده باشد[5] وابراهیم مؤمن، و کفرِ بوجهل و ایمانِ مصطفی را بدیشان تعلّقی نباشد وبـاختیارِ ایشان نباشد، پس بضرورت یا دست ازین‌مذهبِ نگونسار بی‌حاصل بباید داشتن وحوالتِ اختیارمذاهب بمکلّفان کردن، و اگرنه خطا ناگفتن و نانوشتن که: «هرگز هیچ عالم و زاهد اختیارِ مذهب رفض نکرده است» که بنده مخیّر وفاعل نیست علی زعمه.

امّا بوسهل نوبختی و ابراهیم نوبختی شیعیانِ معتقدِ معتمد بوده‌اند و در ایمانِ ایشان‌خلافی‌نیست ونکرده‌اند اصحابِ تواریخ، وبوالخطّاب ومغیره وبیانِ

۱ــ درسایر کتب: «دخلت» وآن بهتراست. ۲ــ در أعیان‌الشیعه بجای «علی»: «الوصی» ذکرکرده وشایدآن أقرب بصواب باشد زیرا بنابرسایرنسخ‌که مانند متن است باید گفت که منصرف شده است واگرچه آن درشعرجایز است چنانکه ابن مالك گفته:

«ولا ضطرار او تناسب صرف ذوالمنع والمصروف قدلاینصرف»

۳ــ ث م ب: «واختیارمذهب این» ۴ــ ب م: «در روز اوّل» ح د: « و در ازل » و مراد از همهٔ این‌تعبیرات عالم‌ذرّ است که ظاهرآیهٔ مبارکهٔ «ألست بربکم» واخبار بسیاربرآن دلالت میکند. ۵ــ ب‌م: «کافر بوده» ح د: «کافرباشد».

سمعان اوّل بشیعیی گفتند[۱] پس بآخر غالی و ملحد شدند؛ و مطیع ِ ایاس وحمّاد راویه هم چنین بودند، امّا صالح وبشّار ِ بُرد وابوهاشم وعبدالصّمدبن عبدالأعلی اوّل مجبّر وقدری ومشبّهی بودند وبآخر هم از ملحدان شدند.

وسیّدمرتضی ـ رضي‌الله‌عنه ـ أسامی ِ بهری درغرر آورده‌است ومارا این قدر کفایت است که ملحد ملحد باشد ازهرمذهب که انتقال کند وأهل ِ آن[۲] مذهب‌را خالی نباشد که پسر ِ نوح وزن ِ لوط ِ مرسل کافر بودند ونبوّت ِ ایشان‌را بحمدالله خالی نیست . والحمدلله ربّ العالمین.

آمدیم با آنکه نمی‌دانم که[۳] این مجبّر از این رفض چه می‌خواهد اگر مُثبتان ِ عدل ِ خدا ومُقرّان بتوحیدرا که باری تعالی را منزّه ومبرّا گویند از أفعال ِ قبایح واختیار ِ کفرومانند ِ این، وهمهٔ أنبیارا معصوم وصادق دانند وخوانند[۴] وشریك وصاحبه[۵] و ولد نفی کنند از ذات ِ مقدّس باری تعالی[۶]، وأئمّه را معصوم ونصّ گویند، وبشرایع واحکام همه‌مُقرّ و معترف باشند، و ببعث ونشور وبثواب

۱ـ ع ب ث: «شیعی گفتند» م: «شیعی بودند» ح: «شاعی بودند» ویاء «شیعیی» درآخر یاء مصدریت است وتعبیرمتن مأخوذ از لغت عرب است که‌گویند: «قال به ای اعتقده واتخذه له مذهباً وتدین به ومنه قولهم: فلان‌یقول بالمبدء وفلان لایقول بالمعاد». ۲ـ ع: «این». ث ب: «سنی». ۳ـ ب م: «آمدیم باینکه نمیدانیم» ح: « آمدیم بآنکه نمیدانیم». ۴ـ ع ث ب م باضافهٔ: «وچنین دانند». ۵ـ ب م ح د: «صاحب». ۶ـ تعبیرمتن مأخوذ از عبارت قرآن وحدیث‌است، اماقرآن مجید درسورهٔ مبارکهٔجن فرموده‌آیهٔ۳: «وأنه تعالی جدربنا ما اتخذ صاحبة ولا ولداً » و در سورهٔ انعام فـرموده آیهٔ ۱۰۰ ـ ۱۰۱: « و جعلوالله شرکاءالجن وخلقهم وخرقواله‌بنین وبنات بغیرعلم سبحانه وتعالی عمایصفون* بدیع السماوات والارض أنی یکون له ولدولم تکن له صاحبة وخلق‌کل‌شیء وهوبکل شیء علیم» واما روایات، درادعیه وموارد اقرار بوحدانیت باری‌تعالی ونفی‌شریك وزن وفرزند از اوکه ازآن‌جمله بعضی‌از روایات نمازمیت است‌کلمهٔ‌شهادت بااین‌عبارت ذکرشده‌است: «أشهد أن لااله‌الاالله وحده لا شریك له الهاً و احداً أحداً صمداً فـرداً حیاً قیوماً دائماً أبداً لم یتخذ صاحبةً ولا ولداً» و در دعای معروف بافتتاح مذکوراست: «الحمدلله الذی لم یتخذ صاحبة ولاولداً، ولم یکن له شریك فی‌الملك، ولم یکن‌له ولی من‌الذل وکبره تکبیراً» الی‌غیرذلك من‌الموارد‌الکثیرة، پس‌ازملاحظهٔ این قبیل موارد برمیآیدکه علما رضوان‌الله‌علیهم تاچه‌حدی مقید بتأسی‌بتعبیرات قرآن وحدیث درکلام خود بوده‌اند؛ هنیئاًلار باب‌النعیم نعیمهم.

وعقاب مقرّ باشند، و آنچه توابع ولواحق اینست از اصول وفروع، اگر این قوم را رافضی می‌خواند قبول افتاد و همان گفته شد که شافعی مطّلبی رضي‌الله عنه گفت چون اورا برافضیی[1] متّهم کردند، قال رحمة‌الله علیه[2]:

لو کان رفضي حبّ آل محمّدٍ فلیشهد الثّقلان أنّي رافضي

واگر بخلاف این است ما از آن مذهب واعتقاد بیزاریم، واگر چنین مذهب سلفِ صالح وتابعین وعلما ومفسّران وزهّاد اختیار نکرده‌اند مبارکشان باد هر مذهب که بخلافِ اینست، بلکه همهٔ سلفِ صالح و تابعین و علما و زهّاد را این مذهب بوده است واین اعتقاد داشته‌اند، ودر کتب ومصنّفاتِ ایشان ظاهر است بر باید گرفتن وبخواندن وبدانستن، ألاشرْذِمهٔ اندك وطایفهٔ قلیل که ایشان را قدری ومحلّی نبوده است، و ازتوحیدوعدل بگریخته‌اند وازجبر[3] وتشبیه درآویخته‌اند، وبذکراسامیِ همه کتاب مطوّل[4] شود امّا تنی چند را که معروف‌تراند بمذهب جبر، یاد کرده‌شود بتوفیق خدا وهوربّنا الأعلی.

اوّلاً بوالعلاء معرّی جبری مذهب بود که برقرآن ومحمّد انکار کرد[5] وأبوالعیناء[6] خود معروف است که مجبّر ومشبّهی بود آنکه فلسفی شد، و واضعِ مذهبِ جبرأبوالحسن أشعر[7] اوّل گبر بود پس معتزلی شد که شاگرد بوهاشم بود وداماد بوعلی جُبّائی معتزلی[8] آنکه مذهبِ جبراختیار کرد، جهم‌صفوان[9] مجبّر بود، ابن‌الکُلاّب[10] مجبّر ومشبّهی بود، بوبکر باقلانی[11] رأس ورئیس مجبّره بود وخطبه کرده‌است ملءْ[12] از جبروتشبیه تا نفی توحید وعدل که بذکر آن کتاب

۱ــ ع ث ب: «بچنین» ح م: «بجهت رفض» و ظاهراً: «بچنین رفض» یا «بتهمت رفض».
۲ــ تحقیق نسبت این بیت بامام شافعی درجای دیگراز همین کتاب که درآنجا نیز از او نقل شده است خواهد آمد انشاءالله تعالی. ۳ــ ب م ح د: «و درجبر». ۴ــ ع ث ب: «کتابها مطول» م: «کتابهای مطول». ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ــ چون ترجمه وشرح حال این‌اشخاص معروف و درکتب دسترس ازقبیل الکنی‌والالقاب ونظایر آن‌مذکور است دراینجا ما بآن‌نمی‌پردازیم». ۱۲ــ ملء یعنی پرچنانکه درآیه است‌ملءالارض ذهباً.

مطوّل شود وهمهٔ مجبّران دارند و خوانند، حسین منصور حلاّج[۱] دعوی أناالحق کرد تا خلیفه‌اش[۲] در بغداد بر آویخت مجبّر و مشبّهی و صاحب کرامات بود، ابوالفتوح حمدانی اوّل مُجْبِر بود آنکه ملحد شد، مسعود زورآبادی که شاگرد بوالمعالی جوینی بود ملحد شد مجبّر بود و برقلعه[۳] شد از مُجبِری در ملحدی شد و درخراسان معروف بود؛ اینان وامانند اینان همه مجبّر ومشبّهی بودند و بر آن مردند.

و این مذهب جبر هیچ عالمی فاضلی عابدی عفیف نفسی اختیار نکند مگر مشتی دوغ بازی[۴] لَتَنْبان[۵] مَنْبَل[۶] بی‌نماز بربطساز چنگ‌نواز زرق فروش[۷] لوطی

۱ـ مراد حسین بن منصور حلاج است که حالش معلوم است. ۲ـ ع: «تا خلیفه‌ش» ب م ث: «تا خلیفه شود» ح: «تا خلیفه اورا». ۳ـ مراد قلعهٔ طبس گیلکی است که درسابق (ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸) همین چاپ باین عبارت بآن تصریح کرده است «ششم این جماعت مسعود زورآبادی بود از فحول علمای خراسان شاگرد خواجه امام ابوالمعالی جوینی سنی، و این مسعود نود ساله بود مفتی طایفه به آخرکاربه قلعهٔ طبس گیلکی رفت وملحد شد» و در همان مورد (ص ۱۲۵ همین چاپ) شرح حال ابوالفتوح حمدانی نیز بتفصیل ذکر شده است.

۴ـ ع ث م: «دوغ باذی» ح: «دغل بازی». ۵ـ ع: «لنتبان» (بضم لام وسکون نون وفتح تاء وسکون نون) بضبط صریح لیکن صحیح آنست که **در برهان گفته:** «لت انبان با همزه ونون وبای ابجد بروزن فرزندان بمعنی حریص و پرخورو شکم پرست باشد وعربان «جوعان» خوانند و گاه این لفظ را بطریق قدح و دشنام هم استعمال کنند». **و نیز گفته:** «لتنبار بروزن قلمکار مردم حریص وپرخور وشکم‌پرست باشد ومردم کاهل وابله ونادان را نیز گویند. **ولتنبان** بروزن قلمدان بمعنی لتنباراست که مردم حریص وپرخور و وکاهل باشد. **ولتنبر** بابای ابجد بروزن قلندر بمعنی لتنبان است که مردم شکم‌پرست وپر خوروهیچ‌کاره ونادان وکمینه باشد». ودرفرهنگ انجمن‌آرای ناصری وبهارعجم وآنندراج شواهد شعری برای اثبات این معنی برای این کلمه آورده‌اند هرکه طالب باشد مراجعه کند.

۶ـ **در برهان گفته:** «منبل بروزن تنبل بمعنی کاهل وبیکاره باشد وبمعنی بی‌اعتقاد وبد اعتقاد هم هست چنانکه گویند: فلانی را منبلم یعنی بی‌اعتقاد اویم واعتقادی باوندارم، وبضم اول بمعنی منکراست که انکارکننده واز راه روشن دورباشد، و منبلی بروزن صندلی بمعنی کاهلی وبیکاری وبی‌اعتقادی وانکارباشد». ۷ـ **درغیاث‌اللغات گفته:** «زرق بالفتح دروغ ومکر و ریا ونفاق وسرگین‌انداختن مرغ» پس مراد یا منافق ریاکار است یا کسی که سرگین‌وفضلهٔ مرغها را می‌فروشد.

خمّار قمّار تحمّل‌گوی[1] مروانی صورت، اموی صفت، مشتی غلا[م] بارهٔ[2] بی‌نفس خام ناتمام عام اُولئك کالأنعام[3] که خدای را عادل ندانند، جزا برعمل نگویند، ایمان عاریه شناسند، معاویه را با علی برابر دانند، این فصل را با آن فصل خود قیاس می‌کند و آنچه بدروغ یاد کرده است براستی جواب می‌ستاند، و اگر زلّتی درقلمِ ما آید درین جواب و زر و وبالِ آن‌هم بگردنِ آن کس که ابتدا کرده است ربنّا لا تؤاخذنا ان نسینا او أخطأنا[4].

امّا اسامی والقابِ جماعتی ازبددینان ومشبّهان که آورده‌است واجب نباشد بدان التفات کردن که سیّدِ اجلّ مرتضی در کتاب غرر[5] نام هریك برده است و شرح داده بفلسفه وزندقه، وعلماء اصحاب ما آن کتاب را ازامام سعید عمادالدّین حسن استرابادی[6] - نوّرالله قبره - سماع کرده‌اند که اورا از پسر قدامه[7] سماع بود وپسر قدامه رااز سیّدِ علم‌الهدی، چون آن کتاب مطالعه کنند اسامی آن متّهمان[8] بدانند که شاعی[9] و امامی واصولی بحمدالله نبوده‌اند که شرح آن درین[10] کتاب احتمال نکند.

امّا هشام بن‌الحکم شاعی وامامی[11] بوده است و اورا مشبّهی خواندن غایت جهالت و محضِ بهتان‌باشد، و مؤمنِ طاق را مخالفانِ عهد او از حسد شیطان‌الطّاق خواندند شیعی و معتقد بوده است، و مفید محمّدِ نعمانِ حارثی مقدّمی

۱ـ ح م: «مهمل‌گوی» وسایر نسخ مانند متن است ومعلوم نشد که چیست؟ ۲ـ در آنندراج گفته: «غلام باره بموحده فارسی است بمعنی امردپرست وشاهد باز مقابل دختر باره واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته و تحقیق آنست که بمعنی مغلم ومعطی هردو آمده میگویند فلانی غلام بارهٔ فلانی‌است (تاآخر)» ۳ـ ازآیهٔ ۱۷۹ سورهٔمبارکهٔ اعراف. ۴ـ ازآیهٔ ۲۸۶ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۵ـ مراد غرر و درر سید اجل علم‌الهدی (ره) است وبرای ملاحظهٔ کلمات سید (ره) رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۰**. ۶ـ برای‌ترجمه عمادالدین حسن استرابادی رجوع شود. **بتعلیقهٔ ۸۱** ۷ـ وبرای ترجمهٔ پسرقدامه‌نیز رجوع شود بهمان **تعلیقهٔ ۸۱** ۸ـ م ح د: «این مشبهان». ۹ـ ث م ب ح د: «که شیعی» ۱۰ـ ث م ب: «نبوده‌اند اندك شرح آن این» . ۱۱ـ ع: «امامتی».

است درین طایفه؛ ومعاصرِ بوبکرِ باقلانی بوده است، و بوجعفرِ طوسی معروف ومشهوراست صاحبِ تصانیف ومجاورِ مشهدِ مقدّسِ امیرالمؤمنین؛ وبزرگ قدر و رفیع جاه،و بر قول وفتوای اواعتمادِ تمام، وبوجعفر بابویه شخصی بزرگوار واستادِ همهٔاصحاب، وعلم‌الهدی‌را خود فضلِ اومز کّیِ او کفایت باشد تابوبکرقُهستانی سنّی که وزیرِ پادشاه بود درمرثیهٔ سیّد گوید[1]. شعر:

أتی ما أتی لاحینَ لِلصَّبْرِ یافَتَی
مَضَی سَیِّدُ السّاداتِ مِنْ أهلِ هَلْ أتی
مَضَی الْمُرتَضی بْنُ المُصْطَفی عَلَمُ الهُدی
عَلِيٌّ اَلعُلی[2] وا حَسْرَتا وا مُصیبَتا

وأبوالعلاء با بزرگیِ فضل وشهرت او مرثیهٔ شریف طاهر پدراو می گوید ومدحِ او وبرادرش درقصیده‌ای که معروف است در دیوانِ او[3]؛ شعر:

۱ــ **ابوالفتوح (ره)** در روض‌الجنان و روح‌الجنان درشأن نزول سورة «الدهر» **گفته**: (ج۵ چاپ اوّل، ص۴۴۸، وج ۱۰ چاپ دوم؛ ص۱۹۱): «واتفاق اهل قبله‌است از مخالف وموافق‌که این سوره در حق امیرالمؤمنین علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم الصلوة والسلام آمد تا مثل شد دراخبار وأشعارچنانکه شاعری‌گفت:

أنا مولی لفتی انزل فیه هل أتی الی متی أکتمه أکتمه الی متی؟

وصاحب گفت:

و اذا قرأنا هل أتی قرأت و جوههم عبس

وأبوبکرقهستانی درمرثیهٔ مرتضی علم‌الهدی قدس‌اللهروحهاالعزیز گفت:

أتی ما أتی لاحین للصبر یافتی مضی سید السادات من آل هل أتی
مضی المرتضی بن‌المصطفی علم‌الهدی علی العلی وا حسرتا وامصیبتا»

حاجی میرزا ابـوالحسن شعرانی فقید (ره) این دوبیت را چنین ترجمه کرده (ج ۱۱؛ ص۳۵۰): «مصیبتی آمدکه آمد وهنگام شکیبائی نیست مهترمهتران ازخاندان هل‌أتی، درگذشت سیدمـرتضی علم‌الهدی فرزند پیغمبر برگزیده، درگذشت علی بلند مرتبه افسوس که چه مصیبتی است». ۲ــ درنسخ کتاب: «الهدی» و بوسیلهٔ تفسیر أبوالفتوح (ره) تصحیح شد. ۳ــ از قصیده‌ایست‌که مشتمل برشصت وهشت بیت است وعنوانش چنین است: « و قال یرثی أبا أحمد الشریف الطاهـر الموسوی و یعزی ولدیه الشریف الرضی والمرتضی» سه بیت اول مذکور درمتن ابیات اول و دوم وسوم قصیده است و میان آنها و ــ

أودی فلیت الحادثات کفاف ِ مال المسیف و عنبر المستاف
الطّاهر الآباء والأبناء و——الأثواب والاراب والأ ّلاف
رغت الرّعود وتلك هدّة واجب جبلٌ هوی من آل عبدمناف
ساوی الرّضیّ المرتضی وتقاسما خطط العلی بتناصف ٍ وتصاف

ودیگران را که یاد کرده است بعضی خودمطعون اندواین مذهب نداشته‌اند و بهری خامل ذکر و نامعروف که بفضل و علمشان التفاتی نباشد وبی‌ادبی کرده است درین فصل و «جواب الاحمق السّکوت[1]» برخوانده آمده است[2] وبرین قدر قناعت افتاد که محقّ مبطل نباشد ونه ضالّ مهتدی، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«اینك درین عصرشاه نیکو سیرت مظفّرالدّین بقزوین پیری را از جملهٔ داعیان ِ رافضیان درآویخت که نام‌او خلیفه[3] بود واومعروف‌بودبشتم‌صحابه ولو حکی که برروی نماز کردی در گردنش کردند».

امّاجواب ِ این فصل که حکایت کرده است از حادثهٔ‌قزوین و امیرمظفّرـ الدّین؛ معلوم است، وسبب آن بود که جمعی از مجبّره خصومت ِ آن پیرزاهد خلیفه کردند وبروی بهتان نهادند وحوالات کردند و گواهی دادند بتعصّب تا آن پیرزاهد ـ حشره‌الله مع‌الصّدّیقین والشّهداء والصّالحین ـ[4] درمیانه‌هلاك‌شد برین

→ بیت چهارم اشعار بسیار فاصله است رجوع شود بدیوان سقط الزند که نام دیوان ابوالعلاء است (ج۲؛ ص۵۵ـ۶۶ چاپ‌مصر بسال۱۲۸۶) وطالب شرح قصیده بکتاب شرح التنویر که شرح دیوان مذکور است مراجعه کند که به واضحترین بیانی شرح شده است.

۱ ــ مثلی معروف است و آمدی در غررالحکم و دررالکلم از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کرده است که‌آن حضرت فرموده: «رب کلام جوابه السکوت» ونیز فرموده: «السکوت علی الاحمق افضل جوابه» وگاهی باین عبارت نیز بنظر رسیده: «قدیکون السکوت جواباً» و در فارسی معروف است که « جواب ابلهان خاموشی است ». ۲ــ ث م ب: «بر خوانده آمد» ح: «خوانده‌اند». ۳ــ شرح‌حال این‌شخص درذیل عبارت‌مصنف (ره) درجواب این معترض یادخواهد شد. ۴ــ مأخوذ ازآیهٔ مبارکهٔ: «ومن یطع‌الله والرسول فاولئك مع‌الذین أنعم‌الله‌علیهم من‌النبیین والصدیقین والصالحین و حسن اولئك رفیقاً (آیهٔ ۶۹ سورهٔ→

وجه که حکایت کرده است بسیاستِ پادشاه.

امّا این مصنّف نوسنّی را فراموش نبایست کردن که این مظفّرالدّین را پدری بود سپاهسالارِ عراق، مقبولِ حضرتِ خلفا امیرِ بزرگِ سلاطین برنقش بازداری که غازی وملحدکش و قلعه گشای بود درعهدِ او درقزوین قاضیی سنّی بود معروف مشهور از خاندانِ بزرگ که لقبش محیی‌الدّین کنیتش أبوالفتّاح پسرِ قاضی مشرّف ازخاندانِ قضا وعلم؛ سنّی وسنّی زاده، اورا هم بدین بقعه که مظفّرالدّین البارغون خلیفه را فرمود آویختن، پدرش این قاضی را از درختی درآویخت درشهور سنهٔ اثنتین وثلاثین وخمسمائة، ویك هفته آویخته بود وعوام النّاس سنگسارش کردند وبرو حوالاتی کردند که درقلمِ مانیاید، خدای تعالی از ایشان بپرساد، پدرانِ این مفتیان که بخونِ خلیفهٔ شاعی ـ رحمه‌الله ـ فتوی کردند بخونِ این قاضی سنّی عالم فتوی کردند، وپدرِ این پادشاه برآویخت پس مذهبِ سنّت‌راآویختن چنان‌قاضی در دارالسّنّه خللی ونقصانی بنکرد مانا[1] که آویختن خلیفهٔ زاهد مذهبِ شیعه را نقصانی نکند.

← مبارکهٔ نساء) است و ازاین جملهٔ دعائیهٔ بسیار بسیار عالیمضمون بلند مرتبه برمیآید که پیر زاهد مصلوب جلالتی ومنزلتی درشیعه داشته است و روشنترین دلیل براین مدّعا آنست که منتجب‌الدین (ره) او را در فهرست علماء شیعه نام برده وباین عبارت معرّفی کرده است: «الشیخ‌خلیفة بن‌أبی اللجیم‌القزوینی‌صالح‌شهید» ومتأخران علمای مازقبیل شیخ‌حرّعاملی(ره) در امل الآمل و محقق مامقانی (ره) در تنقیح المقال و غیرایشان درغیر آنها عبارت منتجب‌الدین‌را نقل‌کرده وخلیفهٔ نامبرده را ازعلمای شیعه شمرده‌اند.

وکلمهٔ «خلیفه» درتسمیهٔ رجال درآن دوره بسیار شایع ومتداول بوده‌است‌بطوری‌که رافعی درالتدوین فی‌اخبارقزوین درحرف خاء دوازده نفر را از علمای قزوین بهمین نام یاد کرده وبترجمهٔ احوال ایشان پرداخته است واکنون نیزاین تسمیه هست لیکن نه‌بآن کثرت که در زمانهای قدیم بوده است.

برای ملاحظهٔ بقیهٔ ترجمهٔ خلیفهٔ شهید زاهد رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۸۲.**

---

۱ ـ دربرهان قاطع گفته: «مانا بروزن دانا بمعنی همانا و گوئی وپنداری نیز گفته‌اند».

وبعداز آن خواجه عراقی طاووسی رئیس وحاکمِ صدهزارمرد، پسرِ امامی چون محمّد طاووسی از خانهٔ معروف مردی عدیم النّظیرهم درعهدِ این پادشاه کشته آمد وبعدازسه روز سنّیانِ عوام بفتوایِ علمایِ سنّی از گورش بر آوردند و پاره‌پاره بکردند و درسرایش متفرّق کردند تا خواجه بداند که سنّیانِ قزوین که با خواجه وامام وقاضیِ خود چنان معامله کنند اگر خلیفهٔ شیعی‌را بتعصّب بیاویزند بدیع نباشد ونقصانِ مذهب واعتقادِ شیعه نباشد تا خواجه چون تصنیف کند همهٔ تواریخ یاد دارد که درهر مذهبی کسی باشد که داند،وقتل وصلب و نهب وغارت‌نقصانِ مذهب واعتقاد رابنشاید که خلفا وسلاطین وامرا و وزرا وجهانداران سنّی وحنیفی وشیعی را بسی[1] کشته‌اند درهر تاریخی تابریکدیگر قیاس می کند، والسّلام علی من اتّبع‌الهدی.

آنکه گفته است:

«و درهیچ‌شهری که‌رافضیان آنجا غلبه دارند چون بنگری دین وشریعت‌را آنجا جمالی نباشد ، و جمع[2] أهل رفض را بها نبود ، چون قم و کاشان و آبه و ورامین وساری واُرَم که‌قرینهٔ الموت‌است بدانکه «خیرالعمل» آشکارا زنند ، و در ری درمصلحگاه[3] و درخراسان و سبزوار جماعت نکنند، ونه شرع را قوّتی باشد[4] ونه مسجدهایشان رانوری».

امّا جواب این فصل آنست که:

معلوم است که درشهر قم که همه شیعت‌اند آثارِ اسلام وشعارِ دین‌وقوّتِ اعتقاد چون باشد از جوامع که بُلفضل[5] عراقی کرده است بیرونِ شهر، وآنچه

۱ـ ح د: «سنی وشفعوی وحنفی‌بسیار» وباقی نسخ «حنیفی» را ندارد. ۲ـ کذا درهمهٔ نسخ‌وشاید صحیح «مجمع»بوده‌است بقرینهٔ سابق‌ولاحق عبارت. ۳ـ ح:«ودرمصلحگاه ری» وصریحاً «مصلحگاه» بهاء درآخرذکرشده است. ۴ـ ث م ب: «وشرع‌را قوّتی نباشد» ح: «این‌جماعت بی‌شرع‌راقوّتی نباشد،ومسجدهای ایشان رانوری‌نه». ۵ـ ح د م: «بوالفضل».

کمالِ ثابت[1] کرده‌است درمیانِ شهر ومقصوره‌هایِ بازینت ومنبرهایِ باتکلّف، ومنارهایِ رفیع، وکراسیِ علما ونوبتِ عقودِ مجالس وکتبخانه‌هایِ مِلءْ[2] از کتبِ طوایف، ومدرسه‌هایِ معروف چون مدرسهٔ سعدصلب[3] ومدرسهٔ اثیرالملك، ومدرسهٔشهیدسعید[4] عزّالدّین مرتضی قدّس‌اللّه‌روحه، ومدرسهٔسیّدامام زین‌الدّین امیرهٔ شرفشاه[5] که قاضی‌وحاکم‌است، وآن سرایِ ستّی[6] فاطمه بنت‌موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام با وقاف ومدرّس[7] وفقها وائمّه وزینتِ تمام وقبولِ اعظم، ومدرسهٔ ظهیر[8] عبدالعزیز، و مدرسهٔ استاد بوالحسن کمیج، و مدرسهٔ شمس‌الدّین مرتضی با عُدّت وآلت و درس، ومدرسهٔ مرتضی کبیر شرف‌الدّین بازینت وآلت وحرمت وقبول، وغیرِ آن که‌بذکرهمه کتاب مطوّل شود، ومساجدبیمر، ومُقریانِ فاخرِ عالم بقراءت، و مفسّران عالم بمنزّلات و مؤوّلات، وائمّهٔ نحو و لغت و اعراب و تصریف وشعرایِ بزرگ و فقها ومتکلّمان از اسلاف باخلاف رسیده، وزهّادِ متعبّد و حاجیانِ بیمر، و روزه دارانِ سه ماهه و ایّام شریفه، و نماز کنندگان بشب، وأهلِ بیوتات ازعلوی ورضوی وتازی ودیالم وغیرهم، وهرسحرگاه ازچند مسجد ومناره آوازِ موعظت وبانگ نمازمتواتر[9]، وهرروز درمساجدِ کبیروصغیر و مدارسِ معروف و درسراهایِ بزرگان[10] ختمِ قرآن معتاد و معهود، و مالهایِ فراوان که هرسال از وجوهِ حلال بمتابعتِ شریعت در وجوهِ زکوات و اخماس

۱ــ ث ب م: «جماعة تائف» ح د: «بهاء الدّین کمال نائب» و صحیح همانا متن است که صریح نسخهٔ «ع» نیز است وبرای ترجمهٔ وی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۳**. ۲ــ نسخ: «ملأ». ۳ــ ث: «صفدصلب». ۴ــ م ب: «سعید شهید» ح د: «سید سعید».
۵ــ **منتجب‌الدین (ره) درفهرست گفته:** «السیدزین الدین امیره بن شرفشاه الحسینی ثقة قاضی قم» **و ابن حجر درلسان‌المیزان گفته** (ج ۱؛ ص ۴۶۶): «أمیر بن شرفشاه الشریف الحسینی القمی ، قال ابن بابویه : کان قاضی قم و کان یناظر بمذهبه فی‌المجالس ولایتوقی، وله‌تصانیف وکرم و ورع وصدقة فی‌السرّ وحسن‌السمت» (این‌ترجمه ازتاریخ‌ری منتجب‌الدین(ره)نقل‌شده است). ۶ــ م ب د: «وآن مشهدستی» وستی‌مخفف: «سیدتی» است. ۷ــ م ب ح د: «با اوقاف بمدرسین» ح د: «با اوقاف ومدرسه». ۸ــ م: «ظهیرالدین»ح د: «طبیب‌الدین». ۹ــع ث ب: «تواتر». ۱۰ــ ح: «سرایهای».

و صدقات صرف شود بنظرِ امینان و متدیّنان و محتسبِ عارفِ علوی که بی‌ریا وسُمعه دِرّه[1] بردوش نهاده، وهمه‌ساله نهیِ منکرات‌را میان بسته، وآنچه شعارِ شریعت وتمهیدِ قواعدِ اسلام است از درس ومناظره و مجلسِ وعظ وحلقهٔ ذکر معیّن ومقرّر، ونور ونُزهت و برکتِ مشهدِ فاطمه بنتِ موسی بن‌جعفر علیهم‌السّلام ظاهر وباهر، و امرا و سلاطین و وزیرانِ معتقد با آثارِ خیرات و انوارِ برکات که دیده‌اند وشنویده[2]، واخبار که درفضیلتِ قم واهلِ قم[3] از رسول و ائمّه روایت[شده] است بی‌نهایت‌است تا ازجعفر صادق علیه‌السّلام روایت‌است که گفت[4]:

ألاإنّ للّه‌تعالی حرماً وهومکّة، ألاإنّ لرسول‌الله حرماً وهوالمدینة، ألاإنّ لأمیر المؤمنین حرماً و هوالکوفة ، ألاإنّ حرمي وحرم ولدي بعدي‌قمّ ، ألاإنّ قمّ کوفتناالصّغیرة، ألاإنّ للجنّة ثمانیة أبواب‌ثلاث منها الی قمّ ، تقبض‌فیها امرأة هي من ولدي واسمها فاطمة بنت موسی تدخل بشفاعتها شیعتنا الجنّة بأجمعهم.

وهم از وی علیه‌السّلام روایت است که گفت:

اذا عمّت البلدان الفتن و البلایا فعلیکم بقمّ وحوالیها ونواحیها فانّ البلایا مدفوعة عنها[5].

۱ــ درّه یعنی‌تازیانه. ۲ــ ث ب م: «وشنیده‌اند». ۳ــ م ب: «قم وکاشان واهل قم». ۴ــ قاضی نورالله شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین درجائی که اماکن شریفه‌را میشمارد تحت عنوان قم گفته (ص ۸۳ ج ۱ چاپ اسلامیه):

«اخباری که درفضیلت قم واهل قم از رسول (ص) و ائمه علیهم السلام روایت شده بی‌نهایت است واز امام جعفرصادق علیه‌السلام روایت است‌که گفت: ألاانّ للّه حرماً (آنگاه روایات را تا آخر یعنی تا «صلوات‌الله علیهم و برکاته» نقل‌کرده است) وما درتعلیقات بنقل نظایر آنها خواهیم پرداخت ان‌شاءالله‌تعالی، رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۴**. ۵ــ این‌تعبیر مطابق روایتی است‌که در تاریخ قم ازحضرت صادق (ع) نقل شده و در چند روایت دیگر که از آنجمله روایت احمدبن محمدبن عیسی است‌که باسناد خود ازآن حضرت نقل‌کرده، وهمچنین در روایت محمدبن سهل‌بن الیسع نیز ازآن‌حضرت، و درروایت منقول ازکلینی که بسند خود از حضرت رضا (ع) نقل کرده وهمهٔ روایات در تاریخ قم نقل شده این عبارت چنین نقل شده: «فانّ البلاء مرفوع عنها» او «مدفوع عنها» و درمجلدتعلیقات کتاب همهٔ آنها یادخواهد شد ان‌شاءالله‌تعالی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۴**.

واز رضا علیه‌السّلام روایت کرده‌اند که گفت:

للجنّة ثمانية أبواب فباب[1] منها لأهل قمّ فطوبى لهم ثمّ طوبى لهم ثمّ طوبى لهم[2].

وسعدبن سعدبن الاحوص[3] روایت کرد ازعلیّ بن موسی الرّضا علیه‌السّلام که گفت:

یاسعد عندکم لناقبر؟ فقلت له: نعم جعلت فداك، عندنا قبر فاطمة بنت موسی بن جعفر، قال علیه‌السّلام: یاسعد من زارها فله الجنّة او: هو من أهل الجنّة.

واز امیرالمؤمنین علیه‌السّلام روایتست که گفت:

سلام الله على أهل قمّ، ورحمة الله على أهل قمّ، يسقي الله بلادهم الغيث، وينزّل عليهم البركات، ويبدّل الله سيّئاتهم حسنات، هم أهل ركوع وخشوع وسجود وقيام وصيام، هم الفقهاء العلماء الفهماء، هم أهل الدّراية والولاية وحسن العبادة صلوات الله عليهم ورحمة الله وبركاته.

و اخبار درین معنی بی‌نهایت است و ما را این مایه برای حجّت برخصم کفایت است، والحمدلله ربّ العالمین.

ودرین تاریخ که این نقض می‌نویسم[4] مثالی رسیدازقم که مقطع[5] قم امیر غازی

۱ـ ث م ب: «فثلاث» متن موافق نسخهٔ ع ح است ومطابق روایتی است که درتاریخ قم از سهل از حضرت رضا علیه‌السلام نقل کرده، وهمچنین درآن کتاب از حضرت أبوالحسن (ع) روایت کرده است که للجنة ثمانية أبواب، واحدمنها لاهل قمّ (رجوع شود ص ۲۳۹ مجلد چهاردهم بحارچاپ امین‌الضرب). ۲ـ «طوبى لهم» درنسخ این کتاب دومرتبه یادشده وتصحیح مطابق روایت تاریخ قم است. ۳ـ ث ب: «الاخرم» ح: «سعدبن سعید الاحوص» وعلمای رجال او رامعرّفی کرده‌اند ابن‌داود (ره) در رجال خود گفته (ص۱۶۷): «سعدبن سعدالاحوص بالحاء والصادالمهملتين بن سعدبن مالك الاشعری القمی، من أصحابنا من أثبته: سعدبن الاحوص والاحوص أبوه لاجدّه (الی آخر ماقال)». ۴ـ ع ث م ب: «می نوشتم» ب: «می نویسیم» (بصیغهٔ متکلم مع الغیر). ۵ـ **زبیدی در تاج العروس گفته:** « والمقطع من لاديوان له كما في اللسان والمحيط، وفي الحديث: كانوا أهل ديوان أومقطعين وهوبفتح الطاء لانّ الجند لايخلون منهذين الوجهين ومن ذلك قول أهل الخطط: هذه القرية كانت وقفاً على المقطعين و هومجاز» و جزری درنهایه نظیر این کلام را آورده←

غازی‌زاده صاتماز بن قایماز الحرمی[1] بقم فرستاده بود اوّلش بدین عبارت که:

«اهل قم از خدای تعالی بنزدیکِ ما ودیعت‌اند و ما را رعیّتی مبارک‌اند، وتا شهرِ قم نامزدِ دیوانِ ما کرده‌اند هرروز مارا منزلتی ورتبتی پدید آمده‌است، وما ایشان‌را بفال کرده‌ایم[2]».

چون‌چنین پادشاهی حنفیِ بتعصّبِ[3] ملحد کش درقم وقمیان چنین نویسد الّا از سرِ بصیرت و حقیقت نباشد چه پادشاه با رعیّت تقیّه نکند و هزل ننویسد پس اگر مصنّف را معلوم نیست باید که قدم بر نجاند وببیند و بداند تاقلم بتهمت درمساویِ خِطّهٔ‌مسلمانان[4] نجنباند و نرنجاند.

و کاشان بحمدالله و منّه منوّر و مشهور بوده است همیشه و بحمدالله هست بزینتِ اسلام ونورِ شریعت وقواعدِ آن از مساجدِ جامع ومساجدِ دیگر باآلت وعُدّت ومدارسِ بزرگ چون مدرسهٔ صفویّه ومَجْدیّه وشَرَفیّه وعزیزیّه با زینت و آلت وعُدّت واوقاف ومدرّس[5] چون سیّدامام‌ضیاءالدّین‌أبوالرّضا فضل‌الله بن عليّ الحسنيّ عدیم النّظیر در بلادِ عالم بعلم و زهد، و غیراو از ائمّه و قضاة و کثرتِ فقها ومُقْریان ومؤذّنان، و عقودِ مجالس وترتیب[6] علمایِ سلف چون قاضی ابوعليِّ الطّوسیّ و اولادش [چون قاضی جمال ابوالفتح و قاضی خطیر ابومنصور حرس‌الله‌ظلّهما[7]] و در وی‌مُصلحانِ بیمرو حاجیانِ بی‌عدد، وعمارتِ مشهد امام‌زاده عليّ بن محمّد الباقر بیارکرز است[8] که مجدالدّین فرموده

وزبیدی از وی برداشته است وگویا مراد به «مقطع» دراینجا کسی است که سلطان منافع و عایدات قصبه‌ای یا شهری را بیکی از درباریان خود واگذارکند درمقابل اینکه او نیز پیوسته یا درموقع لزوم عدّهٔ حاضر در رکاب راتحت اختیار سلطان بگذارد.-

۱- برای شرح‌حال امیر صاتماز بن قایماز رجوع شود بتعلیقهٔ ۸۵. ۲- ح د: «بفال گرفته‌ایم» وشاید صحیح: «بفال نیک‌کرده‌ایم» یا«گرفته‌ایم» بوده‌است. ۳- م ب ح: «متعصب». ۴- ع: «مسلمان». ۵- م: «ومدرّسین». ۶- درنسخ صریحاً «ترتیب» است که مصدر «رتب» میباشد لیکن شاید «تربیت» مناسبتر باشد. ۷- مابین دوقلاب فقط در دونسخهٔ «ح، د» است. ۸- ع: «بیارکرز است» ث: «بیارکرز» م ح: «بیارکرست»ح د ندارند.

است[۱] در آن حدود بازینت وعُدّت وآلت و رونق ونور، وبرکاتِ آنرا[۲] ملوك ووزرا خریدار، وسلاطین وامرا معترف[۳] وغیر آن ومانند این؛ که همه‌دلالت است برصفاءِ ایمان ونُزهتِ طاعاتِ مؤمنانِ کاشان عمرهاالله بالعدل والتّوحید وقبول الرّسالة واثبات العصمة[۴].

امّا شهر آبه اگر چه شهری است بصورت کوچك، بحمدالله و منّه بقعهٔ بزرگوار است از شعارِ مسلمانی وآثارِ شریعتِ مصطفوی وسنّتِ علوی درجامع معمور کبیر وصغیر باجمعه وجماعات وترتیب[۵] عیدین وغدیر وقدر وعاشوروبرات وختماتِ قرآن متواتر، ومدرسهٔ عزّ الملکی و عرب‌شاهی معمور بآلت و عُدّت، مدرّسان چون سیّدابوعبدالله وسیّدابوالفتح الحسینی عالمان با ورع، مجالسِ علم و وعظ متواتر، مشاهد امامزادگان عبدالله موسی وفضل وسلیمان اولادِ موسی کاظم منوّر ومشتهر، علماء رفته ومانده همه متبحّر ومتدیّن.

و روایت کرده‌اند معتمدان از سیّدِ اوّلین وآخرین علیه‌السّلام والصّلوة:

لمّا أن عُرِجَ بي الی السّماءِ مررت بأرضٍ بیضاء کافوریّةٍ شممت منها رائحةً طیّبةً فقلت: یاجبرئیل ماهذه البقعة؟ـ فقال: هذه بقعةٌ یقال لها: آبة عرضت علیها ولایتك فقبلت فانّ الله تعالی لیخلق منها رجالاً یتولّونك ویتولّون ذرّیتك فبارك‌الله فیها وعلی أهلها.

معنی آنست که:

مهتر انبیا گفت: درشب معراج نظرم بربقعه‌ای‌افتاد اسفید نورانی که بویِ خوشِ آن بقعه برملأِ اعلی بدماغِ من افتاد پرسیدم از جبرئیل که این کدام بقعه است؟ـ گفت: این بقعه‌را آبه خوانند رسالتِ تو و ولایتِ آل تو بروی عرض

---

۱ ــ برای تفصیل این مطالب مربوطه بکاشان، رجوع شود بتعلیقات دیوان راوندی و اگر توانستیم خلاصه‌ای از آنرا در تعلیقات می‌آریم ان شاءالله‌تعالی. ۲ــ ح: «و برکات و ارقاف بسیار وآنرا». ۳ــ م ح: «معتقد». ۴ــ قاضی شوشتری (ره) این کلمات رانقل کرده لیکن درعبارتش تصرّف نموده‌است رجوع شودبمجالس المؤمنین قسمت اماکن شریفه، وهمچنین ترجمهٔ آبه و ورامین وساری وارم وسبزواررا نیز ازهمین کتاب بعین عبارت آن نقل کرده است. ۵ــ م: «تربیت».

کردند قبول کرد باری‌تعالی از وی مردانی را آفریند که متابعتِ تو وفرزندانِ ترا میان بسته دارند،مبارك بادا بر آن شهر وبراهلش ولایت ومودّتِ شما.

و اگر چه اخبار درفضیلتِ آبه بی‌نهایت است[1] ما را درین کتاب این قدر کفایت است.

امّا ورامین اگرچه دهی است بمنزلت از شهرها بازنماند از آثارِ شریعت وانوارِ اسلام از طاعات وعبادات وملازمتِ خیرات واحسانی که آنجا ظاهر است از برکاتِ رضيّ الدّین[2] ابوسعد ـ أسعده اللّٰه فی‌الدّارین ـ و پسران او و از بنیادِ مسجد جامع‌وخطبه ونماز ومدرسهٔ رضویّه وفتحیّه[3] با اوقافِ معتمد[4] ومدرّسانِ عالم‌متدیّن، وفقهاء طالبِ مُجدّ، وخیراتِ ایشان‌درحرمین مکّه ومدینه‌ومشاهدِ ائمّه ازشمع نهادن و برگ فرستادن، و بورامین درهررمضان خوانِ عامّ نهادن و ادرارات ورسوم که همهٔ طوایف اسلام را باشد ازحنفی وسنّی وشیعی بی‌تعصّب و تمییز ومانند آن.

امّا ساری و اُرَمْ معلوم است که همیشه دارالملك و سریرگاهِ ملوكِ مازندران بوده‌است وغربا وبازرگانان درو ایمن،وشعارمسلمانی ازمجامع ومدارس ومساجدومجالس‌ظاهر،واکنون‌خودبدولتِ شاهِ شاهان‌رستم‌بن‌علی‌ـأیّده‌اللّٰه‌بنصرته‌ـ وپدرش ملك‌مازندران علیّ بن‌شهریارـرحمةاللّٰه علیه‌ـقبّة الاسلام است که بسالی هزاران ملحد وباطنی‌را درآن حدودطعمهٔ‌سگان میکند، واگرچه خواجه‌نوسنّی

۱ـ این تعبیر از مصنف (ره) عجیب است زیرا درباب‌آبه اخبار بسیار بنظرنمیرسد بلی بجز این خبرخبری دیگر نیز بنظررسیده است لیکن بربی‌نهایت بودن اخبار در این باب چنانکه صریح عبارت متن‌است مطلع نشده‌ام و دربارهٔ سایربلاد نیز نظایر این حدیث رانقل کرده‌اند مثلا رافعی درتدوین دربارهٔ فضیلت قزوین چنین چیزی ذکر کرده‌است،وهمچنین سیف هروی درتاریخ هرات (ص ۴۷) لیکن **ناگفته نماناد** که آبه ازقدیم الایام دارالتشیع بوده وساوه دارالتسنن چنانکه یاقوت درمعجم‌البلدان وقاضی نوراللّٰه (ره) درمجالس المؤمنین وغیرایشان درغیرآنها باین مطلب تصریح کرده‌اند. ۲ـ ع ث: «رضی‌اللّٰه». ۳ـ ع ث: «مسحسه» (غیر مقرو وناخوانا) ح: «مستحبه». د: «منتحبه». ۴ـ ح: «معتمدان» وشاید اصل: «معتدبها» بوده است یعنی قابل اعتنا.

آنرا قرینهٔ الموت خوانده است:

اوّلاً ـ اگر قرینهٔ الموت بدانست که «خیرالعمل» ظاهر زنند خواجه مجبّر انتقالی میبایست که از حاجیان پرسیدی که باحضور امیر حاجّ ولشکر او بصد[1] هزار سنّی و مجبّر و خارجی و ناصبی بردر کعبه که باتّفاق اشرف البقاع وخیر البلاد است هر روز پنج بار دربانگ نماز «خیر العمل» آشکارا زنند پس علی زعمه «قرینهٔ الموت» باشد نعوذ بالله من سوء المقال ومن شرّ الضّلال.

دیگر آنکه ـ معلوم است که هر ملکی را از ملوک سلجوق که خوفی پدید آید پناه او آن حدود باشد و میتازد تا آنجا چون طغرل و مسعود بن سلیمان رحمهم‌الله وما خود دیدیم، پس لازم آید بقول خواجه پناه با الموت داده باشند.

سه دیگر[2] ـ آنکه دختران سلاطین را الّا باصفهبدان مازندران ندهند پس لازم آید که سلاطین آل سلجوق پیوند با الموت کرده باشند.

چهارم ـ آنکه هرسال از دارالخلافه ـ أجلّها‌الله ـ بساری و ارُم رسولان شوند، وخلعتهای سنیّه[3] برند، و روا نباشد که خلفا خلعت بالموت فرستند.

پنجم ـ آنکه درسالی اندبار رسولان امرا و سپاه سالاران عراق بساری شوند وتحفه‌ها برند واز آنجا آیند وآرند، ومعلوم است که ترکان غازی که برین گونه‌اند که اگر نقش ملحد بردیوار ببینند تیغ بکشند باید باملحدان این‌عمل‌را روا ندارند وبا ایشان آمد وشد نکنند.

وچه نیکوتراست که قرینهٔ‌الموت آن جای اولیتر باشد که‌اهل آن وجوب معرفت خدای‌را حوالت بتقلید وتعلیم کنند و أهل ساری وارُم وجوب معرفت‌را حوالت بعقل و نظر کنند تا این جمله می‌خوانند و جواب آن کلمه می‌دانند،

---

۱ ـ م: «وصد» ح د: «صد» (بدون واو وباء). ۲ ـ ع: «سدیگر» وباقی نسخ: «دیگر».

۳ ـ ع م: «ومعلوم است که ترکان غازی باید که اگر نقش ملحد بردیوار بینند تیغ بکشند وچه نیکوتراست که قرینهٔ الموت آن اولیتر باشد که وجوب معرفت خدای را حوالت بعقل ونظر نکنند» ومتن بکمک سایر نسخ تصحیح شد.

وجواب جنگ نشمرند، وما توفیقی الّا بالله.

امّا سبزوار بحمدالله ومنّه هم محلّ شیعت و اسلام است آراسته بمدارسِ نیکو ومساجدِ نورانی وعلما خلف ازسلف[1]، وطریقت وشریعت[2] آموخته، ولعنتِ ملاحده وخصومتِ بواطنه درآن بقعه آشکارا، و درس ومناظره ومجلس وختماتِ قرآن متواتر و ظاهر، و عجب‌تر اینست که هرلشکری که درعهدِ عبّاسِ غازی واپناج بیگ مجاهد ازری روی بدان حدود نهند غارت ونهب وملحد کشتنِ ایشان بدامغان باشد وبسبزوار عادت نباشد پس خواجه چون احوالِ دامغان و مذهبِ دامغانیان داند باید که درحقّ سبزوار زبان بادب جنباند وهذه قصیرة عن طویلة، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«وهمهٔ مشرق ومغرب مشحونست باصحابِ شافعی وبوحنیفه، و تیغ و قلم[3] در دستِ ایشانست».

امّا جواب آنست که هست ومبارك باد وعاقل این معنی را منکر نباشد امّا مثالِ مصنّف انتقالی درین فصل چنان افتاده است که:

درحکایت هست[4] که گرگی گرسنه چند شبان روز بامعدهٔ خالی بطلبِ

۱ـ م ث ب: «خلفاً عن‌سلف». ۲ـ ح د: «خلفاًعن‌سلف، طریقت شریعت» ۳ـ ث م ب: «حکم». ۴ـ این حکایت درکتب قدما بعناوین مختلفه نثراً ونظماً ذکر شده است و ازآن جمله است کتاب کلیله ودمنه، باب‌الاسد والثور (باب‌شیروگاو) و درجلداول مثنوی ملای رومی نیز بتفصیل وبسطی تمام ذکر شده است منتها دراین دوکتاب بعنوان « خرگوش وشیر » یادشده است واز جملهٔ اشعار اواخر قصه درآنجا این ابیات است:

«شیر عکس خویش دید از آب تفت | شکل شیری در برش خرگوش زفت»
«چونکه خصم خویش را درآب دید | مرورا بگذاشت و اندر چه جهید»
«در فتاد اندر چهی کوکنده بود | زانکه ظلمش برسرش آینده بود»
«شیر خود را دید درچه و زغلو | خویش را نشناخت آندم از عدو»
«عکس خودرا اوعدوی خویش دید | لاجرم برخویش شمشیری کشید»

و در بدو آغاز قصه تصریح کرده است که منشأ اخذ و مأخذ نقل او کتاب کلیه‌ودمنه است در این بیت ←

مأکولی بیابان می‌پیمود وچیزی می‌نجست[1] که نفس امّاره بدان بینبازد[2] بر کنارِ دریا مُرداری بیافت وحوشِ صحرا وطیورِ هوا بهری از وخرج کردند و بیشتر مانده، گرگ گرسنه خرّم شدو گفت: ذخیرهٔ یك ماهه حاصل است روباهی ناگاهی ازراهی برآمد توبرهٔ حیلت برفتراكِ تمنّا بسته چون نظرش بر گرگِ حریص ومردارِ مرغوب افتاد باخود گفت[3]: دریغا که این خَرِف[4] این کشته[5] تنها بخورد ومن محروم مانم آهسته بیامد و از دور بایستاد وبزبانِ رزّانت[6] بر گرگ ثنائی بگفت ومیگوید: عجب آید که کاکا[7] با بزرگیِ خطروپاکیِ خاطر بندانسته است که آن مطعوم که درمیانهٔ آن آب افتاده است و فربه‌تر ونیکوترست و ماهیانِ دریا همین ساعت که بدانند برخود بتعجیل قسمت کنند اگر امیر مصلحت ببیند

← «از کلیله باز خوان این قصه را و اندران قصه طلب کن حصه را»
و درسایر کتب که بذکر امثال وحکم و قصص از زبان حیوانات پرداخته‌اند نیز بنظر رسیده‌است که‌مجال فحص‌ومراجعه بمظانش‌راندارم هر که طالب باشد خودش بمراجعه پردازد.

۱ـ ث ب م ح: «می‌جست» دربرهان قاطع گفته : «جستن بضمّ اوّل بمعنی طلب نمودن وجستجوکردن ویافتن است» پس بهردو وجه متن ونسخه بدل معنی درست است زیرا معنی جستن بنابرآنچه دربرهان است باهردو وجه سازش دارد. ۲ـ ث ب م: «سیر کند» ح: «تسلی کند» ومتن صریح نسخهٔ «ع» است پس ازمصدر انباشتن وانباختن خواهد بودکه بمعنی پرکردن ومملوّ ساختن‌است ومیتواند بود باحتمال بعیدکه ماضی از «بینیازیدن» باشد بمعنی بی‌نیاز نمودن. ۳ـ ع: «گوید». ۴ـ م ح: «حریف» **دربرهان قاطع گفته:** «خرف بکسر اوّل وثانی و سکون فا مردم مبهوت و ازکار افتاده و ازکار رفته را گویند، وگویند عربیست» پس بنابرآنکه عربی باشد باید بفتح خاوکسر رابخوانیم تاصفت مشبهه ازخرف یخرف خرفاً (بفتح خاورا) باشد **فیومی درمصباح گفته:** «خرف‌الرجل خرفاً من باب تعب فسد عقله لکبره فهوخرف» **و درمنتهی الارب گفته :** «خرف خرفاً محرّکة تباه شد عقل وی ازکلانسالی؛ خرف ککتف نعت است ازآن». ۵ـ ح: «که حریف‌لاشه‌را». ۶ـ م ح: «ددان» **درأقرب الموارد گفته:** «رزن الرجل (کشرف) رزانة و قرفهورزین وهی رزان ولایقال رزینة یقال : فیه رزانة و رکانة وهورزین الرأی» .
۷ـ **دربرهان قاطع گفته:** «کاکا بهردوکاف بالف‌کشیده برادرکلان را گویند و غلام قدیمی که‌درخانه‌پیرشده باشد» **ودرآنندراج گفته:** «وبهندی‌وافغانی برادرپدررا گویند».

اوّل از آن فارغ شود که این خود مدّخر[1] است و من بحکم بندگی تا بوقتِ فراغِ تو از آن این را حراست میکنم گرگ چون مراد مثنّی یافت بطمع سر برداشت روباه خیالِ[2] همان مردار که بر ساحلِ بحر افتاده بود بعکس[3] بگرگ نمود گرگ میگوید: پنداشته‌ام[4] که این بیچاره منافق است چون بازدیدم[5] یاری مشفق و دوستی موافق است روباه‌را میگوید: تو با این باش و تصرّف مکن تا من از کار [آن] بپردازم که مبادا که ماهیان بیاگاهند و برمار اه زنند این بگفت ودر کشتیِ آز نشست وبدریایِ بنان قرین[6] شد نشیب و بالائی چند اتّفاق افتاد نه برمراد،

۱ـ مدّخر اسم مفعول است از ادّخار که بمعنی ذخیره کردن و آذوقه اندوختن است.
۲ـ **درمنتهی‌الارب گفته:** «خیال کسحاب پندار وصورتی که درخواب دیده شود و یا دربیداری تخیل کرده شود وآنچه درآینه دیده شود» وبااین معنی ناظر است آنچه گفته‌اند:

«کلّ مافی‌الکون وهم اوخیال   اوعکوس او مرایا فی‌ظلال»

پوشیده نماناد که درقصهٔ مذکور درکلیله در چاپ مرحوم امیرنظام و استاد عبدالعظیم قریب بجای کلمهٔ «خیال» کلمهٔ «مثال» ذکر شده لیکن در چاپ آقای مجتبی مینوی طبق نسخ صحیحه‌ای که داشته و از روی‌آنها تصحیح کرده «خیال» ذکر شده‌است وآن‌بهتر است واگر در استعمال‌کلمهٔ مثال در این مورد وجه صحتی بنظر برسد چنانکه از امثال ایـن شعر سنائی‌استشمام میشود استعمال‌کلمهٔ خیال صحیحتر وصوابتر خواهدبود بی‌تردید (رجوع شود به ص ۸۷ چاپ مینوی، وص۷۸ چاپ قریب، و ص ۹۶ چاپ امیرنظام).

«این جهان برمثال مرداریست   کرکسان گـرد او هزار هزار»

۳ـ ع: «بعکسره» ث ب: «بعنکره». ۴ـ ح: «پنداشتم». ۵ـ «بازدیدن»دراینجا بمعنی تأمل وتدبر ودقت نظر است ومأخوذ از زبان عربیست ازقبیل «أعدالنظر» یا «فارجع البصر کرّتین» و نظائر این و شاید در زبان فارسی نیز در کتب لغت یامتون قدما شواهدی برآن بکار رفته باشد طالب تحقیق خودش مراجعه‌بمظان آن بفرماید. ۶ـ کذا صریحاً در «ع» لیکن ث: «بیان قری» م ب: «بیان فرین» ح د: ندارند. وشاید اصل چنین بوده: «وبدریای تیار فرو» درغیاث اللغات گفته: «تیار بتشدید [کشدّاد] بمعنی جلد رفتار وجهنده وموّاج از منتخب وصراح» و درسایر لغتها بمعنی موج دریا تعبیر کرده‌اند و میتواند بود که مصحف ومحرّف «تبار» بفتح تا وتخفیف باء موحده وراء درآخر باشدکه بمعنی هلاک‌است چنانکه درقرآن مجید فرموده: «ولاتزدالظالمین الّاتباراً» و فروشدن معلوم ومستعمل است.
و محتمل است که «بنان» از کلمهٔ «بن» گرفته شده باشد و با اضافهٔ «آن» بآخر «بن» ترکیب شده باشد بمعنی بندار وبعیدالقعروژرف لیکن شاهدی برای این احتمال درکتب‌لغت دیده نمی‌شود.

وخیال درادراك محال گشت، روباه بر کنار[1] بهمه‌دهن گوشت فربه میخورد گرگ دولت بر گشته بزبان تضرّع روباه را می گوید : ای برادر فریادم رس که بجان برخطرم[2] روباه گفت: جان‌می کن دیرست که ترا همین درخوراست[3] که گفته‌اند: طلب الفائت شؤم[4] گرگ هلاك شد و روباه سر بسلامت افتاد.

کذلك همچنین[5] افتاده‌است کار این مصنّف رافضی بدهٔ سنّی شده که گرسنهٔ لقمهٔ حق بده است در بدو بیابان تکلیف سر گردان ، مردار رفض بر کنار دریا بدیدهٔ تقلید بدیده‌است وبدان مغرور شده ناگاه روباه شبهت بیامده‌است ودر گرداب تیه خیال جبر بدو نموده این بگذاشته و از آن خود بهره بر نداشته است تا بضرورت گوید:

اکنون که بدست مانه آن ماندونه این چون کافر درویش نه دنیا و نه دین

مذبذبین بین ذلك لاالی هؤلاء ولاالی هؤلاء[6].

اگر بوحنیفه بزرگ است ترا چه ..! و اگر شافعی بلند است ترا چه ...! ثبّت العرش ثمّ انقش علیه[7] وخوش گفته‌اند که: گرسنه درخواب همه خورشهای لذیذ خورد، وتشنه همه آبهای صافی و سردآشامد، و چون بیدار شود گرسنه‌تر

۱ـ م ح د: «بر کنار دریا». ۲ـ ح د: «بجان درمانده‌ام». ۳ـ «که ترا همین درخوراست» فقط درسه نسخهٔ «م، ح، د» است. ۴ـ از سیاق کلام صریحاً برمیآید که مثل است و درکتب امثال عربی درنظر ندارم که دیده باشم لیکن میرخواند درروضة ـ الصفاء درشرح حال خواجه نظام‌الملك (ج۴ چاپ بمبئی؛ ص۸۷؛ سطر۲) نقلاً عن نظام‌الملك گفته: «و دیر است که گفته‌اند: الفائت لایدرك» پس مثل بعبارت متن ویا بتبدیل «شوم» بکلمهٔ «لایدرك» در آن زمانها متداول بوده است وشاید درکتب دیگر نیز باین دوتعبیر یا بعبارت دیگر نیز بکار رفته باشد. ۵ـ «کذلك همچنین» صریح عبارت دونسخهٔ «ع ح» است لیکن نسخهٔ «م» «کذلك‌همچنان» ث ب : «که مرهم‌چنان» واین‌نوع‌تعبیر درکلام‌مصنف(ره) فراوان دیده میشود که معنی عبارت عربی را بعبارت فارسی بیاورد مثلاً میگوید: «حتی تا» ونظائرآن نیز مکرّر در مکرّر درموارد عدیدهٔ کتاب بنظرمیرسد و «کذلك همچنین» نیز از آن قبیل است. ۶ـ صدرآیهٔ ۱۴۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۷ـ از امثال بسیار معروف سائر برالسنه است.

وتشنه‌تر باشدهر کجابی آلتی متّهمی[1] باشد بدروغ خویشتن درفتراكِ[2] نیکان‌بندد بحمدالله بدین تقریر و تصنیف که ساخته است هم از مذهبِ بوحنیفه است ،وهم از مذهبِ شافعی مهجور

اندر همه ده جوی نه ما را ما لاف زنان که ده کیائیم[3]

آنکه گفته است:

«خصوصاًقاضی‌القضاة امام کبیر ظهیرالدّین نُعمان‌الزّمان‌بوحنیفهٔ دوم‌است».

جواب آنست که آری هست مبارك‌باد امّا خواجه سنّی درین ثناتقیّه می کند وبمذهبِ اوتقیّه باطنیی باشد که مدح می گوید قاضی القضاتی[4] را که در پیشِ تختِ سلطانِ سعید مسعود-نورالله قبره-بحضورِ أرکانِ عالم بدرست کرده است که مذهبِ خواجه در وجوبِ معرفت با مذهبِ ملحدان برابر است وخطِ رئیس وعالم خواجه بحجّت ستده وایشان‌را ازمذهبِ صدوپنجاه ساله تبرّافرموده، و درجهان او را وبوحنیفه را دشمنی نیست از مجبّران عظیمتر، تا داند که تقیّه ونفاق کرده است درین اجرا ، والسّلام .

آنکه گفته است :

«وهرگز هیچ سنّیی را تهمتِ الحاد نیفتاده است» .

امّا جوابِ این کلمه آنست که خلاف نیست که سنّی ملحد نباشد وشیعی ملحدنباشد ملحدملحد باشد بهرمذهب که التجا کند امّا عادتِ ملاحده آن‌باشد که هر گروهی خود را برمذهبی بندند امّا خواجه می‌بایست که حسن صبّاح ، وبُلفتوح گوره‌خر،وبُلغنایمك‌دیه‌دار[5] اصفهانی، وعطّاش أقرع، وبُلمعالی‌نحّاس،

۱ـ ث: «منتمی» ونسخهٔ «ع» را همچنین میتوان‌خواند پس منتمی بمعنی‌منتحل‌خواهدبودیعنی بدروغ خودرا بپاکان وبزرگان منسوب سازد چنانکه ذیل عبارت بیان میکند. ۲ـ ح د م: «خویشتن را برفتراك» ۳ـ ح د م: «ده خدائیم» وشعر از سنائی‌است رجوع شود بدیوان او (ص ۶۹۱ بتصحیح مدرس رضوی) :

« واندر همه ده جوی نه ما را ما لاف زنان که ده خدائیم »

۴ـ ع ث م ب: «قاضی القضاة». ۵ـ م ح: «بلغنمانك».

و ولسان[1] وسمّاك، ومحسّن خالدی، وابراهیم سهلوی، واحمدعلی حامدبسطامی، ویوسف با اسحاق خوزی، واسماعیل با احمدان را فراموش نکرده بودی وشرمی بداشتی از تکرارِ بی‌فایده که ملحد خود ملحد باشد برهرطریقه که نماید علیهم لعائن الله ولعنة اللّاعنین.

آنکه گفته است: «من بقم بودم درمسجدی رفتم سگی را دیدم».

امّا جوابِ این محالاتِ بی‌وزن آنست که درمساجدِ بیران شده که در و دیوار ندارد سگ وسگ شکلان درشوند اگر بقم باشد واگر باصفهان، وآن نقصان وبطلانِ مذهب رانشاید وعقلا این معنی دانند[2].

آنکه گفته است: «که درجهان هرگز رافضیی نبوده است که اورا در دین و دولت قدری یا قدمی یا جاهی یا منزلتی یا حرمتی یا نامی[3] بوده است.

امّا جوابِ این فصل آنست که ندانم[4] که بدین لفظ که را می‌خواهد؟پس بضرورت اسامیِ جماعتی از فنونِ طبقات ذکر کرده شود تا شبهت برخیزد بنظر درآن، امّا شبهتی نیست که ازین رافضیی شیعیی[5] را می‌خواهد.

ابتدا از أنبیا درگیریم ـ باری‌تعالی ابراهیم‌خلیل را بارفعتِ درجهٔ نبوّت شیعی می‌گوید آنجا که گفت: «وانّ من شیعته لابراهیم[6]» واز امّتانِ پیشین پیروانِ کلیمِ خود را بدین لفظ ولقب یاد میکند آنجا که گفت: «هذا من شیعته وهذامن عدوّه[7]» معلوم است ازلغتِ عرب که شیعی پیرو ویاور ومقتدی باشد پس این‌لقب‌چو[8] از آدم بگذری‌همهٔ انبیا را بشاید وهمهٔ‌اولیارا محتمل‌باشد پس‌روی[9] دگران، و از بعدِ رسول علیه‌السّلام این لفظ اجرا کردند در پیروان و یاران

۱ــ ع: «و ولسنان» وتصحیح این کلمه میسر نشد. ۲ــ دونسخهٔ «ح، د» از اعتراض «آنکه گفته است: من بقم بودم» تا اینجا را ندارند. ۳ــ ع ث: «یا باقی» (بضبط صریح). ۴ــ ع: «جواب این فصل که ندانم». ۵ــ ث م ب، «رافضی شیعی» ح: «رافضی شیعه». ۶ــ آیهٔ ۸۳ سورهٔ مبارکهٔ الصافات. ۷ــ از آیهٔ ۱۵ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۸ــ م ح: «چون» ث ب: «جز». ۹ــ ح د «پس‌روی»را ندارند.

و یاوران و انصاران[1] امیرالمؤمنین علیّ مرتضی ازعهدِ او تا بقیامت هر که امام منصوص ومقطوعٌ علی عصمته گفته است و گوید[2].

و درحالتِ أوّل بوذراست ، وسلمان ، وعمّار، ومقداد ، وخزیمة، وحذیفة- الیمان ، وجابر ، وأبوأیّوب ، وسعدِ عباده ، وسهلِ حُنیف أنصاری ، و ابودُجانه[3] و دیگران که بذکرِ اسامیِ همه کتاب مطوّل شود .

واز یاورانِ عهدِ امیرالمؤمنین عبدالله عبّاس پسرِ عمّ مصطفی پدرِ خلفا، ومحمّدِ بوبکرِ صدّیق که علی روزِ وفاتِ او میگوید:«کان‌الله عبداً صالحاً، وکان لناولداً ناصحاً» و کمیلِ زیادِ نخعی، وأصبغِ نُباته،ومالكِ اشترِشمشیرِ شیرِ خدا، وحارث بن‌أعورِ همدانی ، وأعمش[4] وأبوالاسود الدّئلی ، وقنبر ، ورشیدالهجری ، و میثم‌التّمّار ، وسعدالثّقفی ، و اویس قرنی ، وعمّار یاسر که بصِفّین[5] شهید شد بتیغِ مسلمانان علی‌رغم مصنّف رضوان الله علیهم أجمعین.

و درعهدِ هرامامی از حسنِ علی تابمهدیِ حسنِ عسکری بسیار محقّقانِ معتمدبوده‌اند چون بنی‌هَمْدان، وبنی‌ثقیف وشهداءِ کربلا که جان فداوتن‌سبیل کردند در راه خدا، وبعداز آن چون مختار بوعبیدالثّقفيّ، ومسیّب، و سلیمان، و رُفاعةوحمیدبن مسلم[6] وغیرهم - رضي‌الله عنهم - .

۱- ع غیر مقروّ، ح م: «انصار» و متن موافق نسخهٔ ث است ونظیر این تعبیر دراین نوع جمع در آن‌زمان‌فراوان بوده‌است‌مثلاً میگفته‌اند «اصحابان ما» چنانکه‌تفسیرابوالفتوح(ره) پرازآن است. ۲- محقق أردبیلی (ره) در آخر حدیقةالشیعه گفته: « فصل- بعضی ازعوام اهل سنت‌را اعتقاد اینست‌که دین‌شیعه تازه بهمرسیده وابتدای‌آن زمان شاه اسماعیل است ونمیدانندکه هرکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بی‌فاصله بعد از رسول خدا (ص) امام وجانشین میداند شیعه است،وهرکه ابوبکر را خلیفه میداند سنی» وملاك درتشیع همین است که‌گفته است. ۳- درالکنی والالقاب گفته: «أبودجانة بالضم والتخفیف هوسماك بالکسر والتخفیف ابن خرشة بالفتحات ابن لوزان کسکران صحابیّ أنصاريّ بطل شجاع عد من الذابین عن‌الاسلام وقدظهرمنه فی‌جهاده وحروبه مایدلّ علی ذلك». ۴- کذا فی‌النسخ واحتمال اشتباهی میرودکه برای تحقیق آن رجوع شود **بتعلیقة ۸۶** ۵- ع ث ب : «بنهروان» وبطورقطع اشتباه است. ۶- مجلسی (ره) درمجلد دهم بحار نقلاً ازکتاب←

و از رُوات وثِقات أئمّه[۱] چون [بو] بصیر، و زیدشحّام، ومحمّدبن یعقوب الکلینی،وعلیّ بن یقطین که‌وزیر هارون‌بود،وسَدیر الصّراف،ومُعَلّی[۱] بن خُنَیْس، ومعاویة‌بن‌عمّار، وجابر الجُعْفي، و عمّارالدُّهْني، ومحمّدبن‌الصَّلْت، وهشام ابن‌الحکم، وأبوجعفر البصري[۲]، [و محمّدبن] الحسن[۳] الصّفّار، و ابن ماجیلویه القمّی، وأمثالهم وأشباههم رحمةالله علیهم که ذکر اسامیِ همهٔ آنها را [به] ترتیب کتابی مفرد هست.

و از متبحّرانِ علمایِ متأخّران[۴] چون نوبختیان چهل مرد همه[۵] مصنّف که تألیف کتاب الآراء والدّیانات کرده‌اند بسی مطوّل ومختصر؛ دراثباتِ عدل وتوحید وصحّتِ نبوّت وحجّت برامامت، و درآنجا نفیِ أثرِ طبع وهیولی و ردّ برفلسفه و زندقه، وآنکه‌علیِ حسینان‌قمّی صاحب کتاب الشّرایع سفیرامام‌حسن عسکری‌علیه‌السّلام‌بقم،ومحمّدبن‌شاذان،وزکریّابن آدم،وابوجعفرالکبیرالبابویی مصنّف‌سیصدمجلّدازاصول‌وفروع، ونقیب‌النّقباء طاهر بافضل‌ونسب ونعمت‌وحرمت که متنبّی شاعررا در وی مدایح بسیار است که بهری را ذکر کرده آمد، وشیخ

← شرح الثار تألیف ابن‌نمای حلی(ره) اورا ازجملهٔ توابین بشمارآورده‌است و ازخونخواهان سیدالشهداءعلیه‌السلام‌معرفی کرده ونص‌عبارت اواین است (ص۲۸۹): «وقاتل حمیدبن‌مسلم وهویقول:

لأضربن عن أبي حكيم مفارق الاعبد والحميم»

ومحدث قمی (ره) درمادهٔ «حمد» اورا معرفی کرده واین بیت را نیز از اونقل نموده است پس وی درعداد طالبان‌خون‌حضرت سیدالشهداء معدوداست وشیخ‌طوسی(ره) دررجال اورا از اصحاب امام زین‌العابدین شمرده است.

۱ــ برای شرح‌حال و تراجم احوال افراد مذکور تحت‌عنوان «روات وثقات ائمه» رجوع شود **بتعلیقهٔ۸۷**. ۲ــ ع ث: «أبوجعفرالبصر (یا) بصیر» ح: «ابو جعفر النصیر».
۳ــ مراد محمدبن الحسن بن‌فروخ صفار است‌که بصائرالدرجات از تألیفات اوست و این اطلاق شاید از خود مصنف (ره) باشد باین معنی‌که اسم پدر را اطلاق برپسرکرده‌باشد از قبیل اطلاق حنبل براحمد بن‌حنبل، وحسن براحمدبن حسن میمندی. ۴ــ برای ملاحظهٔ تراجم متبحران علمای‌متأخران مذکور رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۸۸**. ۵ــ در نسخ «هر» و گویااصل: «هریك» بوده‌است وچهل‌مرد بودن علمای نوبختیان درغیراین‌کتاب بنظرنرسیده.

المفید محمّد بن محمّد نعمان رئیس و عالم شیعه معاصر بو بکر باقلانی مجبّر، و بارها اورا در مناظره مبهوت کرده؛ تا هست که روزی مفید درسخن بو بکر باقلانی دخلی کرد باقلانی برای خجالت مفید می گوید: «ولك في كلّ قدرمغرفة» مفید جواب داد که: «تمثّلت بأداة أبيك» و باقلانی را خجل کرد، و مانند این بسیار است که بذکرِ همه کتاب بیفزاید، بعد شاگردِ بزرگش المرتضی علم الهدی متبحّر در فنونِ علم، مصنّفِ کتبِ بسیار از اصول و فروع، و برادرش سیّد رضی عالم و شاعر که از مختاراتِ کلامِ امیرالمؤمنین نهج البلاغه بهم آورده است و در آنجا از قول فرزدق این بیت یاد کرده؛ شعر:

اولئك آبائي فجئني بمثلهم اذا جمعتنا يا جرير المجامع

و بعد از آن شیخ بو جعفر طوسی فقیه عالم و مفسّر و مُقْري و متکلّم، و زیادت از دویست مجلّد در فنونِ علم تصنیف ساخته، و أبو یَعْلَی[1] الجعفري[1] و ابو یعلی[1] سلّار مصنّفِ کتب بسیار، همه شاگردانِ مرتضای بزرگ، و خواجه مظفّر حمدانی و سفیر امام ابو الفرج حمدانی، و ابنه الشّیخ الحسین الحمدانی عالم و زاهد، و الشّیخ المعتمد جعفر الدّوریستی مصنّف و مدرّس و مذکّر و زاهد و مقبول، و السّیّد ذوالفخرین المرتضی القمّی که فضل او از کلام و خطب او معلوم شود، و الفقیه القائینی، و القاضی الحسین، و المفید عبدالجبّار الرّازي که چهارصد شاگرد بزرگ داشت، و المفید عبدالرّحمن، و أبو سعید نیسابوری الخُزاعي، و الفقیه المفید أمیرکا القزویني، و الامام أبو سعید الحمداني الملقّب بناصر الدّین خاذل الملحدین که دژ کوه به حجّت بستد در عهد سلطان محمّد - نوّر الله قبره -، و السّیّد أبو لیلی[1] الحسیني، و وزیر المِرْداسي، و حیدر بن أبي نصر الحاجاتی - قدّس الله أرواحهم -، و السّیّد الإمام الحسین الأشتر[2] الجرجانی، و السّیّد المُنْتَهي الجرجانی که ملاحده اش بکشتند، و السیّد الرّئیس محمّد الکیسکي، و السّیّد الإمام مانکدیم الرّضي، و شمس الإسلام حسکا بابویه، و السّیّد أبو البرکات الحسیني بمشهد الرّضا، و فقیه حمزة

۱ـ ع ث ح: «ابن الجوهری» م ب: «ابن الجوزی». ۲ـ ح د: «الاشتر» را ندارند.

المشهديّ، وفقيه ناصر وغيرهم ازعلما وزهّاد، والسّيّد ابوعبدالله الزّاهد الحسني[1] كه در جنب عبدالعظيم مدفون است، وپسرزادۀ او سيّد قطب الدّين أبوعبدالله، و السّيّد تاج الدّين الكيسكيّ، والسّيّد امام شهاب الدّين محمّد الكيسكيّ، والامام أوحد الدّين القزوينيّ، همه علما و فضلا و متبحّران، وسيّد عبدالله الجعفريّ القزوينيّ، وابنه السّيّد علي، والسّيّد المرتضى [والمجتبى ابنا] الدّاعي الرّازيّ، والسّيّد المجتبى بن حمزة الحسينيّ، والفقيه ابوالنّجم محمّد بن عبدالوهّاب السّمّان، والفقيه عبدالجليل بن عيسى العالم، والامام الرّشيد عبدالجليل بن مسعود المتكلّم كه عديم النّظير بود در عهد خويش، وشاگردان وى از سادات وعلما همه عالم و متبحّر كه بذكر همه كتاب بيفزايد، والقاضي أبوعليّ الطّوسى بكاشان عالم و بزرگ وخاندان وى، و السّيّد الدّاعي الحسينيّ بآبه، و ابنه السّيّد زيدبن الدّاعي، و السّيّد الإمام أبوالفضل الحسينيّ الآبيّ متكلّم وحاكم و فقيه، والسّيّد الرّضا أميركا الحسينيّ القزوينيّ متديّن، و السّيّد شرف الدّين المنتجب السّاريّ، و السّيّد ابومحمّد الموسويّ الرّازيّ يگانۀ روزگار خويش، و السّيّد الحسين الشّجري برى، والسّيّد مهديّ شرف المعالي[2]، و السّيّد الزّاهد عزّ الأشراف الحسنيّ، والسّيّد العالم عزيزى بن العراقيّ الحسني[3] القزوينيّ، والفقيه المتديّن أبوالحسن عليّ الجاسبيّ، والفقيه الحسين الواعظ البكرآباديّ بجرجان، والفقيه الحسين الدّين آباديّ المجاور في الحرمين، والفقيه ابوطالب الاسترابادىّ، ونجيب الدّين أبوالمكارم الرّازيّ المتكلّم، والشّيخ الإمام عزّ الدين أبومنصور أحمدبن عليّ الطّبرسيّ، والإمام سديد الدّين أبوالقاسم الأسترابادي، والسّديد[4] محمود ابن أبي المحاسن، والفقيه عليّ المغازبى[5] والشّيخ أبوالحسين[6] هبة الله الرّاونديّ

۱ـ ث ب: «الحسين» د: «الحسينى». ۲ـ ث ب م: «والسيد مهدى وشرف المعالى» ح د: «مهدى بن شرف الدين». ۳ـ ح د: «الحسينى». ۴ـ نسخ: «السيد» وقياساً تصحيح شد. ۵ـ ث: «المغازى» م ب: «المغارى» ح: «المغاربى» د: «المغازلى». ۶ـ ح د: «أبوالحسن».

و السّديد محمود الحمصيّ، همه‌متبحّران‌علماء بزرگ، و الشّيخ الفقيه الحسين الطّحالي[1]، والفقيه‌ابوطالب البزوفري[2] بمشهدأمیرالمؤمنين، والشّيخ‌عليّ المتكلّم الرّازيّ، والسيّد محمّد المامطيرى، والفقيه أبوطالب الأستر ابادي، و الفقيه الإمام على زيرك القمّي، وخاندان دعويدار بقم خلفاً عن‌سلف همه علما وزهّاد وأهل فتوى وتقوى، والشّيخ مسعودبن محمّد النّصوابي[3] بسبزوار، والشّيخ أبو القاسم‌المذكّر بسبزوار[4]، والشّيخ الإمام أبوالحسن[5] الفريد، و أبوجعفر الإماميّ بساري و خانهٔ ایشان، والسيّد پادشاه الرّاونديّ وأقارب او، و الإمام أبوجعفر النّيسابوريّ نزیل قم بافضل و درجهٔ كامل.

و از مفسّران بعد از متقدّمان[6] چون عبدالله عبّاس و ضحّاك و مجاهد، و گذشته از تفسير محمّدباقر وحسن‌عسكرى عليهما السّلام أبوجعفر طوسی است که چند مجلّدتبیان کرده‌است درتفسير قرآن، ومحمّدبن‌مؤمن الشّیرازی که نزول القرآن تصنیف کرده است فی شأن أمیرالمؤمنین، و بعد از آن محمّد الفتّال النّيسابوری که تفسیری مفید ساخته است، والشّيخ أبو عليّ الطّبرسيّ صاحب التّفسير بالعربيّة، وخواجه امام ابوالفتوح الرّازی که بیست مجلّد تفسیر قرآن تصنیف اوست که أئمّه وعلماء همهٔ‌طوایف طالب وراغب‌اند آنرا، ومحمّدبن‌الحسين المحتسب که مصنّف کتاب رامش‌افزای است چند مجلّد، وامام قطب‌الدّين کاشی مصنّف کتب بسیار از تفسیر وفقه و کلام وجملهٔ علوم.

وغیراینان[7] که بذکر همه کتاب بیفزاید.

وائمّهٔ قرائت[8] بیشتر عدلی مذهب باشند که قرآن براثبات توحید و عدل

۱ــ ح د: «الطحال» وشاید این دو نسخه بهتر باشد. ۲ــ ث ب م: «البزوقوى» د: «البزورى» ح:«البروزى». ۳ــ م: «الصوفى» ح: «الصعونى» د: «الصلونى» ۴ــ ح د: «الشيخ ابوالقاسم المذكر» را ندارند وترجمهٔ وی نیز بدست نیامد. ۵ــ ع ث م: «أبوالحسين». ۶ــ برای ترجمه وشرح‌حال مفسران مذکور رجوع‌شودبتعليقهٔ **۸۹**. ۷ــ ث ب م «وعربیات». ۸ــ برای‌ملاحظهٔ شرح‌حال‌ائمهٔ‌قرائت‌رجوع شود **بتعليقهٔ۹۰**.

منزل است نه بر جبر و تشبیه و تعطیل. امّا جماعتی که بی‌شبهه شیعی مذهب بوده‌اند عاصم است و کسائی و حمزه و باقیان از حجازی و شامی همه عدلی مذهب بوده‌اند نه مجبّر بوده‌اند[1] نه مشبّهی که در آن روزگار مذهب مجبّری هنوز نیافته بودند و واقدی و علیّ بن الحسین المغربی شیعی بوده‌اند.

و امّا زهّاد و عبّاد[2] واهل اشارت واهل موعظت همه عدلی مذهب بوده‌اند ومذهب سلف صالح گفته‌اند، و از جبر و تشبیه تبرّا کرده‌اند چون عمرو عبید، و واصل عطا، وحسن بصری، و شیخ بوبکر شبلی، وجنید، و شیخ روزگار بایزید بسطامی، و بوسعید بوالخیر. وشیعه‌دراین جماعت ظنّ نیکو دارند از بهر آنکه عدلی ومعتقد بوده‌اند، وجماعتی از آن طایفه که بلاشبهه شیعی مذهب واصولی ومعتقد بوده‌اند معروف کرخی است، ویحیی[1] معاذ رازی، وطاووس الیمانی، و بُهلول مجنون، ومالك دینار، ومنصور عمّار تا درحکایت آمده‌است که همان‌شب که منصور عمّار را بخاك سپردند یکی از مریدانش اورا بخواب دید که درقصور جنان طواف میکرد با زینت تمام، پرسید که: منصور قصور وحور ونور بچه یافتی؟ـ قال: بصلوة اللّیل وحبّ عليّ بن أبي‌طالب.

وغیر این جماعت که بذکر اسامی همه کتاب مطوّل شود.

وازأئمّهٔ لغت[3] خلیل احمد شیعی بوده‌است، وابن السّکّیت صاحب اصلاح‌ـ المنطق، وسیبویه، وعثمان جنّی، وغیر ایشان چون ادیب ماهابادی و پسرانش محمّد وعلیّ، وابن سمکة القمّی، وادیب عمّی[4]، وأدیب بوعبدالله افضل الدّین الحسن ابن فادار[5] القمّيّ عدیم النّظیر، وغیر ایشان ازفضلا وفحول ادبا که بذکر اسامی ایشان نتوان رسید.

۱ـ ع ث م ب : «بوده است». ۲ـ برای ملاحظهٔ ترجمهٔ زهاد وعباد مذکور دراینجا رجوع شود بتعلیقهٔ ۹۱. ۳ـ برای ملاحظهٔ ترجمهٔ ائمهٔ لغت مذکور رجوع شود بتعلیقهٔ ۹۲. ۴ـ ب م: «القمی» ح د: «علی». ۵ـ م ب: «افضل الدین الحسین بن علی» ح د: «حسین فادار».

امّا از سلاطین و جهانبانان[1] که خُطبه وسکّه دردیار وبلادِ اسلام بنام ایشان بوده‌است و نَوْبَتْ وعَلَمْ داشته‌اند پنج وسه علی اختلافِ مراتبهم[2]، و در تواریخ اسامی والقابِ ایشان بسلطنت وفرماندهی مذکوراست رکن‌الدّوله است وفخر الدّوله، وشاهانشاه‌فنّاخسروو بوییان[3] اندبأسرهم. وآنکه‌سیف‌الدّوله‌ممدوح متنبّی؛ و درویش[4] قصایدی بی‌مراست[5] و دوبیت از آن این است:

سبقتُ العالمین الی المعالي　　بفضل خلیقةٍ وعُلُوِّ همَّة

فلاح بحکمتي نور الهدیٰ في　　لیالٍ فيِ الضّلالة مُدْلَهِمَّة

یرید الحاسدون لیطفؤوه　　و یأبَی اللّه إلّا أن یُتِمَّه

ومملکت وپادشاهی عضدالدّوله‌خود معروف ومشهوراست، وخیراتِ بی‌مر که فرموده است و هنوز باقی است چون مَصانع[6] راه بادیه، و مشهدِ امیر-المؤمنین علی‌علیه‌السّلام، وبند پارس، وبیمارستانِ بغداد باعُدّت وآلت و اوقاف، وجامعِ عتیق بهمدان که دارالملك سلاطین است که مشبّهیان و مجبّران از آن انتفاع می گیرند وبمکافاتِ آن رافضیانِ قم وکاشان را لعنت می کنند واین مایه بندانسته‌اند که رافضی نه آن باشد که خوانندش؛ آن باشد که از جادّهٔ حق و طریق مستقیم بر گشته باشد تا شافعی را بچنین رفض متّهم کردند که گوید:

لوکان حبُّ الوصيِّ رفضاً　　فـانّنـي أرفض العِباد

و دگرجای گفته:

۱ـ برای ملاحظهٔ تراجم‌سلاطین وجهانبانان مذکور رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۹۳**. ۲ـ برای تحقیق درمفاد این‌کلام رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۹۴**. ۳ـ «بوییان» یعنی خاندان‌آل بویه. ۴ـ م ب: «در وی» ح د: «درمدح‌او». ۵ـ م ب ح د: «دارد». ۶ـ مصانع هم جمع مصنع است (بفتح اوّل و ثالث) بمعنی جای‌گردآمدن آب باران، وآب انبار ونظایر آن؛ چنانکه در این بیت سعدی:

«سل المصانع رکباً تهیم في الفلوات　　تو قدرآب چه دانی که درکنار فراتی»

وهم جمع مصنعه (بفتح میم ونون‌وعین) بمعنی هربنای استوار از قصروقلعه ومانندآن و شاهد است براین معنی گفتار لبید:

«بلینا و ماتبلی النجوم الطوالع　　وتبقی الجبال بعدنا و المصانع»

لو کان رفضي حبّ آل محمّدٍ فلیشهد الثّقلان أنّي رافضي

وبدیگر جای گفته:

لو کان ذنبي حبّ آلِ محمّدٍ فذلك ذنبٌ لست منه أتوب

واگر بذکرِ اشعار وابیاتِ شافعی مشغول شویم کتاب بیفزاید.

وشیخ بوجعفر طوسی ـ رحمة‌الله علیه ـ در کتاب أسماء الرجال آورده است: «وکان محمّد بن ادریس الشّافعیّ من أصحابنا» واگرچه مجبّره انکار کنند وشكّ نیست که شافعی اگر شیعی نبود باری مجبّر ومشبّهی نبود واشعری هم نبود.

و زبیده زنِ هارون الرّشید ـ رحمة‌الله علیها ـ شیعیّه ومعتقده بوده است وچون هارون الرّشیدرا مذهبِ اومحقّق شد سوگند خورد که اورا بدو کلمه طلاق دهم[1] بیشتر نه، بر کاغذی نوشت که[2]: «کُنْتِ فَبِنْتِ» بُدی[3] وبریده شدی؛ و بزبیده فرستاد، زبیده ازغایتِ محبّتِ مرتضی وزهرا درزیرش نوشت: کُنّا فَما حِمْدنا، وَبِنّا فَما نَدِمْنا» بُدیم و بدان شکری نه، و بریده شدیم و در آن پشیمانی نه، و مدّتی اندك بماند و بجوارِ رحمتِ خدا شد[4]، وعجب است که همهٔ مجبّران از خیراتِ وی انتفاع می‌گیرند وبیدلِ آن رافضیان را لعنت می‌کنند، امّا لعنت خود بجایِ خود نزول می‌کند.

وبعدازآن فضل بن‌معقل پادشاه بزرگ صاحب خدم‌وحشم بسیاراست ونوبت وعلم وخطبه و سکّه بنام اوبوده است تا درآثار هست که بیك موقف بنامِ اوهزار حاجی احرام بسته[5] و لبّیك بزدند بنام فضلِ معقل بزرگ، و او شیعی و معتقد بود بلاشبهه. و بومسلم مرغزی[6] که بُلْعَبّاس[7] سَفّاح را از کوفه بیاورد ببغداد و بخلافت بنشاند، ولعنتِ امیرالمؤمنین از جهان برداشت، وخلافت از بنی‌اُمیّه

۱ـ ح د: «دهد» وتعبیر بصیغهٔ متکلم برای آنست که نقل قول هارون الرشید میکند. ۲ـ ح د: «و هم بتبریز کاغذی بوی نوشت». ۳ـ ح د: «بودی». ۴ـ برای تحقیق دراینکه آیا چنین طلاقی واقع شده یا نه؟ رجوع شود **بتعلیقهٔ ۹۵**. ۵ـ ع ث م ب: «بست». ۶ـ ث ب م: «مروزی». ۷ـ م ح د: «أبو العباس».

ومروانیان فروگشود؛ هم‌شیعی ومعتقد بوده‌است. وجَسْتان که برملكِ خود[1] از ری ببغداد رفت‌شیعی بوده است. وشهریاران وملوكِ مازندران ٭[2] وامیرسپاهسالار ضیاءالدّین زنگی جُشَمی[3] معتقد وعالم ومُجاهد ومتعصّب ومستبصروأسلافِ او ـ رحمةالله‌علیهم ـ ٭ خلفاً عن‌سلفٍ چون قارن[4]، وشهریار، وگرد بازو، واصفهبد علی ـ رحمةالله علیهم وعلی أسلافهم ـ نه همه شیعی ومعتقد و مستبصر بوده‌اند؟ و خاندانِ صَدَقَة و دُبَیْس[5] و مُهَلْهِل[6]؛ ومعلوم است تغلبّ وقدرت ایشان در فرماندهی وحکم، وپیوندِ ایشان باسلاطینِ آل سلجوق وخاندانِ دیالمانِ عراق چون دسان[7] ومنوچهریان. وسرخابِ آبه باشوکت وقدرتِ او، وخاندانِ علاء الدّولهٔ یزد واسلافِ ایشان، و دیلمانِ آبه وساوه وقزوین. واصپهبدانِ نوقان، و ملوكِ دیلمان دربلاد و دیارقهستان همه شیعیان ومجاهدانِ راه حقّ از فرزندانِ سیفِ ذي یَزَنْ که بشارت داد عبدالمطّلب را بنبوّتِ مصطفی پیش از بعثت بچندسال، ومانند این جماعت که بذکرِ همه نتوان رسید؛ چه‌سلاطین وجهانبانان، وچه ملوك و جهانداران، وچه کوتوالان وسپهسالاران درعرب وعجم همه شیعی و امامتی[8]، وامیرانِ حرمینِ مکّه ومدینه که بوده‌اند وهستند.

واگرشبهه در وزرا واصحابِ قلم است[9] هم بوده‌اند بزرگانِ معتبرووزیران مُشتَهَر چون عليّ بن‌یقطین که وزیرِ هارون بود، وفضل بن سهل ذوالرّیاستین

۱ـ م ح د: «از ملك خود». ۲ـ ح د عبارت میان دو ستاره را ندارند. ۳ـ نسخ ع ث م ب: «حشمی» (بحاء حطی مهمله) ح د نیز ندارند چنانکه گفتیم پس تصحیح قیاسی است. ۴ـ ث م ب: «قنادن» ح: «قارون». ۵ـ دبیس بروزن زبیراست.

۶ـ مهلهل بصیغهٔ اسم فاعل از اعلام عرب است **دراقرب الموارد گفته** است: «المهلهل اسم فاعل وأخوکلیب وائل لانه اوّل من ارق الشعر» **و درمنتهی‌الارب گفته:** «مهلهل للفاعل لقب عدی‌که شاعری است، یا لقب ربیعه، لقب لانه اوّل من أرق الشعر، اوبقوله: لما توغل فی الکراع هجینهم». ۷ـ ع ب: «حنیتان» م: «دیثان» ح د: «کثیان» ث: «دینتان». ۸ـ ث ب م ح د: « امامی». ۹ـ برای ملاحظهٔ ترجمه وشرح حال وزرا واصحاب قلم مذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ ۹۶**.

که وزیر مأمون بود، و أبوالحسن فرات که وزیر مقتدر بود، و زئیس أبواسحاق مشکوی[۱] که مشیر ومدبّر ملك بود، و شرف‌الدّین انوشروان خالد که وزیر مُسترشد بود، وعزیز الحضرة علي بن عمران الکاشی[۲] که وزیر ومشیر ملك‌سلاطین بود، وغیر ایشان از وزراءِ خلفاءِ بنی‌العبّاس که بذکر همه کتاب بیفزاید.

و درعجم دستاربندی بفضل وعدل ازصاحب کافی بزرگتر نبوده‌است أبوالقاسم ابن‌العبّادبن العبّاس که هنوز وزرا را بحرمت او «صاحب» نویسند، وتوقیعات و خطوط و رسوم اوهنوز مقتدای اصحاب دولت است، و کتب‌خانهٔ[۳] صاحبی برده[۴] اونصب فرموده است[۵]، درتشیّع بصفتی بوده است که کتابی مفرد تصنیف اوست در امامت دوازده معصوم، وابیات و اشعار او که دلالت است برمذهب اوبسی است و یك بیت از اواین است که گفته است:

إنّ عليّ بن أبي طالبٍ امامنافي سورة المائدة
فقل لمن لامك فيحبّه خانتك فيمولدك الوالدة

وبعد ازآن خواجه بوالفضل عمید معروف ومشهوربفضل واصل، سیصدورده[۶] آزاد فرموده درعهد دولت خویش، واملاك وی درعراق هنوز بوی منسوب است و اوشیعیومعتقدبوده‌است، وبعداز وی پسرش‌خواجه بُلفتح[۷] بن‌أبي‌الفضل که وزیر عضدالدّوله شد ومتنبّی را درمدح اوقصاید است و ازآن جمله این بیتها است:

ومن يصحب اسم ابن العميد محمّدٍ يصر بين أنياب الأساود و الأسدِ

وبوالعلاء حسّول[۸] که وزیر شاهنشاه بودشیعی ومعتقدبوده است و درآخر

۱ـ ع م ب: «مسگوی» (باسین مهمله) ح د: «شکوی». ۲ـم ب: «غرّ الحضرت» ح: «عذره الحضیرة» د: «عمدة الحضرة» ۳ـ ع: «کتبّ» (تنها بدون: خانه). ب ث: «گفتهٔ صاحب» (وشاید دراین‌دونسخه «گفته» تصحیف وتحریف از «مکتبه» است که بمعنی کتابخانه میباشد. ۴ـ روده محله‌ای از محلات ری بوده است. ۵ـ م ح د: «وکتبخانهٔ صاحبی بروضهٔ اونصب است». ۶ـ م ح: «برده» **دربرهان قاطع گفته:** «برده بر وزن ارده بمعنی اسیرشده باشد مطلقاً خواه دختر وخواه‌پسر» پس در «ورده» که درمتن است واو مبدل از باء است. ۷ـ م ب ح، «أبوالفتح» ۸ـ م ح د: «حسنوك» ث ب: «حسود».

قصیدهٔ بائی[۱] این بیتها او راست که[۲]:

سیشفع لابن بطّة یوم یُبلي — محاسنه التّراب أبو تراب

و وزیر مغربی با جزالتِ فضل و بزرگیِ قدرهم شیعی ومعتقد بوده است و این بیتها او راست که دلالت است بر صفای اعتقادش:

قبورٌ ببغدادٍ وطوسٍ و طیبةٍ — وفي سرّ من را والْغَري و كربلا

اذا ما أتاهم عارفٌ بحقوقهم — ترحّل عنهم بالّذي كان آملا

ورفعتِ [قدر] وزیر مغربی تا آنجاست که مهیار بن مردویه درحقِ وی می گوید:

جاء بك الله على فترةٍ — بآيةٍ من يرها يعجب

لم تألف الأبصار من قبلها — ان تطلع الشمس من المغرب

وبوبکر خوارزمی معروف است که شیعی ومعتقد بوده است وفضل وقدر اورا فضلا انکار نکنند این بیتها او راست که می گوید اگرچه مصنّف گفته است: شیعي هرگز بوبکر نام نبوده است:

بآمُلَ مولدي و بنو جريرٍ — فأخوالي ويحكي المرء خاله

فمن يك رافضياً عن تُراثٍ — فانّي رافضيٌّ عن كلاله

ومانندِ این قطعه هست بدیع همدانی را که برسرِ تربتِ علی موسی الرّضا علیهما السّلام می گوید:

يا دار معتكف الرّسالة — يا بيت مختلف الملائك

أنا حائكٌ إن لم أكن — مولى اُولئك وابن حائك

أنا مع اعتقادي في التّسنّن رافضيٌّ في ولائك

و ان اشتغلت بهؤلاء فلست أغفل عن اولئك

وشافعی مطّلبی ــ رضي الله عنه ــ عندوفاتش می گوید:

قالوا: ترفّضت؟ قلت: كلّا — ماالرّفض ديني ولا اعتقادي

لكن توالیت غیر شكٍّ — خير إمامٍ و خير هادي

۱ــ ع: «بای» ث ب، «باء» م ح د ندارند. ۲ــ م: «این بیت از وست» ب: «این بیتها ازوست» ح د: «این بیت گفته» و گویا مصنف(ره) می‌خواسته ابیاتی بنویسد موفق نشده.

لو کان حبّ الوصيّ رفضاً فـانّني أرفـض العباد

وحکیم عبدالجبّار مشکوی با رفعت و فضلِ تمام که در فنّ خود عدیم النّظیر بود؛ شاعی بود، واستاد ابومنصور و برادرش أبوسعد وزیران محترم بودند از آبه؛ و جاه و تمکین و رفعتِ ایشان از آفتاب ظاهرتراست، واعتقادِ اهلِ آبه معلوم است که الّا شیعی نباشند، و گفته‌اند: ساوی باشد که شیعی [باشد][1] و آبی الّا خود شیعی نباشد، وبُندار رازی‌را درمدحِ این‌دو برادرِ وزیر بیست وهفت‌قصیدهٔ غرّ است واین ابیاتِ مسمّی و راست که[2] درحقّ ایشان گوید:

جلیلِ مملکت دارایِ گیتی ابو منصور آن دریایِ مفخر
هم زای دولت وهمشیرهٔ عزّ هم نام مصطفی هم دین حیدر[3]
بفرّ[4] دولتِ استاد بو سعد[5] بماناد این چنین[6] دولت معمّر
همایون دو برادر چو نکه‌دوشیر[7] دو خورشیدِ کرم دو بحر اخضر

و امیر ابوالفضل عراقی در عهدِ سلطان طغرلِ کبیر مقرّب و محترم بود، وباروی شهرِ ری[8] وباروی قم[9] ومسجدِ عتیقِ قم ومنارها فرمود، ومشهد وقبّهٔ ستّی فاطمه بنت موسی بن جعفر علیها[10] السّلام او کرد، وخیرات بی‌مر که بذکرِ همه کتاب بیفزاید.

آنکه وزیر شهید سعید فخرالملك اسعدبن محمّد بن موسی البراوستانیّ القمّی ـ قدّس الله روحه ـ با بزرگی [و] رفعت و قبول و حرمت خیرات بسیار فرموده[11] چون قبّهٔ امام الحسن بن‌علیّ وزین العابدین ومحمّد باقر وجعفر صادق علیهم السّلام ببقیع که هر چهار دریك حضرت مدفون‌اند، وعبّاس عبدالمطّلب آنجا

۱ـ م: «و گفته‌اند ساوی باشد که شیعی نباشد». ۲ـ ح: «او راست». ۳ـ کذا درنسخ ع ث م ب لیکن ح د ندارند. ۴ـ ع ث ب م: «بفرّ و». ۵ـ ب ح د «أبوسعد». ۶ـ ع: «بماناعزچنین» ث: «بماناعز دین» ب: «بمانا عز ودین». ۷ـ ع ث ب: «شما د و بیاری دوش دولت» ۸ـ ث م: «باروی شهرری» را ندارند. ۹ـ ح د «وباروی شهرقم» را ندارند. ۱۰ـ ث م ب: «علیهما» ح د: «علیهم». ۱۱ـ م: «نموده».

مدفون است بمدینهٔ رسول بگورستانِ بقیع، و مشهدِ موسی کاظم ومحمّد تقی به مقابرِ قریش هم اوفرموده است، ومشهدِ سیّدعبدالعظیم الحسنی بشهرِ ری وبسی از مشاهدِ ساداتِ علوی واشرافِ فاطمی علیهماالسّلام فرموده با آلت وعُدّت و شمع و اوقاف که همه دلالت است بر صفایِ اعتقادِ او، و درمقابلِ[1] تربت حسین ابن‌علی علیهماالسّلام مدفون است، ومعروف است که بیك قصیدهٔ یائی که امیر-معزّی بروی خواند هزار دینارِ سرخش بفرمود، ومنزلت ومرتبتِ اوهمه دراین کتاب احتمال نکند، وبرادرش رئیس العراقین ابوالمجد - رحمةالله علیه - بانیکو-اعتقادی وسخاوت ومروّت وطاعت خود معروف است.

وبعد از آن سعدالملك سعدبن محمّدآوی وزیرِ محترم ومشیرِ حضرتِ سلطنت بوده فریقین از ائمّه وعلماء ایشان ومتصوفّان اورا «صاحب» و «خداوند» نوشته وخوانده واز وی صِلات وعطایا وتسویغ وادرارستده،وزَیْنُ‌الملك ابوسعد هندوقمی که بده شهر و قلعه‌اش هر روز نوبت زدندی[2]، و مدرسهٔ قاضی محمّد وزّان اوفرموده وبرهمهٔ سنّیان تا بقیامت[3] دستِ منّت ونعمت یافته[4]، واستاد علی قمّی، ورئیس ابواسحاق مشکوی بافضل و درجه، وپسرش جمالِ علی مشکوی با نبالتِ اصل وجزالتِ فضل، وخواجه شرف‌الدّین ابوطاهرمهیسهٔ قمی[5] که وزیر سلطان سنجر بوده، وخواجه علی نبکران[6] که وزیرِ مَلِکانِ دیالم بود وخیرات بسیارفرموده، وبعدلی[7] یوسفی آوی[8] که جامع ومنارهٔ بزرگ فرموده است بآوه[9]، * ودهخدای‌عبدالصّمد بزرگ بآبه، وبرادر أبوطاهرمهیسه اوحدالدّین أبوثابت مهیسه که وزیرفارس بود*[10]، وبعد از وی معین‌الدّین أبونصرکاشی وزیر محتشم

۱- ع ث ح: «و درمقابلهٔ». ۲- ح د: «هرروز اورا سه‌نوبت بزدندی». ۳- ث م: «و سقامت». ۴- گویامراد موفقیت او بمنت ونعمت‌براهل‌سنت‌است زیرا دست‌یافتن کنایه از ظفر وغلبه است. ۵- ث م ب: «میعیسه». ۶- ث م ب: «بیکران» ح: «سکراسه» د: «سکرابن ابیه». ۷- ب م: «بعدل» ح د: «ابوعبید». ۸- حد: «رازی». ۹- ح د: «بآبه». ۱۰- عبارت میان دوستاره یعنی از «و دهخدای عبدالصمد بزرگ بآبه» تا اینجا فقط در دو نسخهٔ ح د هست.

شهیدشده بتیغ ملاحدهٔ ملاعین؛ و برادرانش بهاءالدّین ومجدالدّین، و آثار خیرات ایشان ازمدارس ومساجد وپولها[۱] و رباطها ومشاهد و ردّ مظالم وصِلات که دراین کتاب احتمال نکند، وخالِ ایشان صفیِ کاشیِ معمارِ مدرسهٔ کاشان، وعمید برکهٔ رازی، وعمید بوالوفاء، ونورالدّولهٔ رازی، وصفیّ الدّین أبوالمحاسن الهمدانی که مشهد عبداللهِ موسی[۲] بن جعفر فرموده است باوجان[۳]، و شرف الدّین نوشروانِ خالد وزیرِ حضرتِ خلافت، و عماد عارض که وزیر شد، و صفی بوسعد، ومهذّب عبدالکریم درگجینی[۴]، وشرف[۵] أبورجاء، واثیرالدّین الحسن بن العلاء الحمرمی[۶]، ومسلم قریش خود ازمقدّمان[۷] بوده است وصولت وعظمت وپادشاهی اومعروف است وقبّهٔ عسکریّین علیّ نقی وحسن عسکری علیهماالسّلام بسرّمن رأی اوفرموده است وازرفعتِ درجه آنجامدفون است*[۸]، وبعداز آن کمال ثابت قمّی، ورضی بوسعد مستوفی خوافی، و مکین بوالفخر قمّی، و کیا مختص الدّین الرّازی*، و پسرش عمادالدّین ابوالمعالی بافضل ورفعت ومروّت وامانت، وشمس الدّین محمدبنیمان[۹] تفرشی[۱۰]، همه مستوفیان معتبر.

۱ـ ع: «وپول» ث م ب ح د: «وپل». ۲ـ ث م ب د: «عبداللهبن‌موسی». ۳ـ ع ث ب: «بارجان». ۴ـ ح: «ارطمی» د : «ارلحمی». ۵ـ ب ح د: «وشرف الدّین». ۶ـ م ب: « الحسن‌بن أبی العلاء الحمری [م: الحمیری]» ح: « حسین‌بن العلا الجرمی » د: «الحسین بن‌المعلی الحرمی». ۷ـ م ح د: «از متقدّمان». ۸ـ عبارت میان دوستاره در دونسخهٔ ح د نیست. ۹ـ ع: «بنیمایان» ث: «بنیابان» م‌ب: «بنیامان» ح: «سمایان» د: «سامان». ۱۰ـ م ب: «تفریشی» ح: «طبرسی» د: «طبری» ومتن مطابق ع ث است ونظربااین مورد است‌آنچه در ذیل صفحهٔ ۲۲۵ چاپ سابق‌گفته‌ایم: «از این نسخه بدلها بخوبی روشن می‌شود که «طبرس» عبارت اخرای «تفرش = تفریش» است و تحقیق این مطلب درضمن تعلیقات‌آخر کتاب ذکرمی‌شود ان شاءالله تعالی».

پوشیده نماناد که عبارت دونسخهٔ ح د دراینجا این طوراست: «وپسرش عماد۔الدین ابوالمعالی بافضل و رفعت وامانت [د باضافهٔ: «و مروّت»] و شمس‌الدّین محمد سمایان طبرسی [د: «سامان طبری»] وبعد ازآن کمال ثابت قمی، و رضی‌الدین أبوسعد مستوفی خوری [د: «خواری»] وپسرش خواجه عزیزالدّین مستوفی که مشیر و مدبر ملك سلطان معظم اباطـالب طغرل‌بن ارسلان و اتابك معظم جهان پهلوان ـ أعزّالله أنصارهماـ←

این جماعت همه شیعیِ معتقدِ اصولی بودند بامرتبهٔ فضل و درجه و رفعت و کمالِ دانش واحسان واعتقاد ایشان وخیرات بی‌مر ازخالی[۱] وباقی، و بهمهٔ طوایف مسلمانان رسیده ازشیعی وحنفی[۲] وسنّی.

و از خواجگان ورؤسا که درعدادِ[۳] اعتبار والتفات آیند[۴] چون أبوعبدالله الفضل بن محمود که رئیسِ اصفهان بود شیعی خیّر - رحمة‌الله علیه - وخواجه أبوصمصام الزّینابادی باحرمت وعدل و مروّت وفضل، وعمید خلیفه، واستاد أبو-العمید الرّازي، وخواجه امیرك شیعی رازی؛ ومهذّب مستوفی قمی، واستاد ناصح الدّین أبوجعفر کمج[۵] وخواجه[۶] علی ساروقی، و نجیب أبوالهیجاء آوی، و بوذر مشکوی، و ربیب محمّد کلینی[۷] و رضيّ الدّین أبوسعد و رامینی معمارِ حرمِ خدای و رسول؛ بچند موقفِ حجّ باستاده عمارات مشاهد فرموده ومدارس کرده

←است، وبعد از آن خواجه مکین‌الدین أبوالفخرقمی، وکتاب محیی‌الدین رازی».

علامهٔقزوینی (ره) درحاشیهٔ این‌جملهٔ دعائیه: «أعزّالله‌أنصارهما» ازنسخهٔ«ح» که مدّتها بعنوان امانت درنزدش بوده بخطّ شریف خودبامداد **مرقوم فرموده‌اند**: «تألیف کتاب‌درعهد طغرل اخیروجهان پهلوان‌بوده‌است» و در نسخه‌ای‌که ازروی همین‌نسخهٔ «ح» برای وی استنساخ شده بوده درهمین مورد از حاشیه علامت نقطهٔ سؤال‌گذاشته است. و این استفهام واستظهار بسیارمتین وقابل قبول است ودرمقدّمه ازآن‌بحث خواهد شد ان‌شاء الله تعالی.

۱- ع ث ب: «حالی» م ح: «جانی ومالی» درقاموس گفته: «خلاالشی = مضی» **زبیدی درشرح آن گفته**: «ومنه قوله تعالی: وان من‌امة الّا خلافیها نذیر أی‌مضی و ارسل، و القرون الخالیة هم المواضی» ونام‌کتاب بیرونی «الاثار الباقیة عن‌القرون الخالیة» مأخوذ از قبیل‌این تعبیراست. ۲- ح د باضافهٔ «شفعوی» دراینجا. ۳- ع ث م ب: «عدد» وقیاساً تصحیح شد. ۴- ح: «که درعدد نیایند» د: «که درعهدهٔ عدد نیایند» وبرای ملاحظهٔ تراجم ومطالب مذکوره تحت عنوان «خواجگان ورؤسا» رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۹۷**.
۵- ح د: «کهیع» وشاید صحیح «کمیج» یا «کهیج» بوده است بتقریری‌که درتعلیقات یاد خواهد شد ان شاءالله تعالی. ۶- عبارت دونسخهٔ ح د چنین است: « وعماد الحاج الحسین أبی سعد عالم وزاهد وخیر، وصفی‌الدّین أحمدبن أبی‌سعید [ح: «أبی سعد»] هر دوبرادرپسران ابوسعد ورامینی وخاندان‌ایشان،وخواجه‌علی‌ساروقی ونجیب‌الدّین‌ابوالهیجاء و رضی‌الدّین (تا آخر)». ۷- ث م ب: «زینب محمدکامنی» ح د ندارند.

وفرزندانِ وی باخیرات واحسان بی‌مر؛ عمادالحاجّ والحرمین الحسین بن أبی‌سعد عالم و زاهد و محسن و خیّر، و صفیّ‌الدّین أحمدبن أبی‌سعد، آنکه دهخدای فخراور هشتوردی[۱]، وپسرش جمال‌الدّین عبدالصّمد غازی شهید ـ رحمة‌الله‌علیه ـ و امیر دبیس خرقانی، و دهخدای علی بوطاهران استادجردی، و کیا امیرکا، و سیّد بهاءالدّین بُلعز[۲] کلینی، واصیل محمّد بوطیّب، و دهخدای بختیارزیدان، و کمال بُلْقاسم[۳] خوابی، وعلی مستوفی خوابی[۴]، و خواجه عبدالرّحمن الرّازی وزیرِ بدان‌بزرگی، واستاد بنگیر، وفرامرز، وفیروزان، وکامروا؛ همه خواجگانِ معتبر معروف، شیعیِ معتبرِ معتقد، تاج‌الدّولهٔ ساوه، کامیار، و کاماور، و منوچهر اسفرستان[۵]، وجستان وردان سلام[۶] وغیرایشان[۷] همه شیعیان ومعتقد.

و از ساداتِ کبار که درخطّهٔ عراق وحدودِ خوراسان بوده‌اند دراین عهد ومُدّتِ قریب؛ ذکر بهری برود که بهمه نتوان رسید[۸].

اوّلاً نقیب طاهرموسوی بافضل و عُدّت وجاه و حرمت، وسیّد أبوطاهر الجعفری عالم و زاهد وشاعر، آنکه خاندانِ سیّد بوهاشم علاءالدّوله که هنوز حکم درآن خانه[۹] باقی است، وخاندانِ سیّد نقیب جمال‌الدّین شرفشاه الحسینی

۱ــ ع ث: «هشیوردی» م ب: «هسنوردی» (بدون هیچ نقطه‌ای). ۲ــ ث م ب ح د: «بوالعزّ» ۳ــ ث م ب ح د: «ابوالقاسم». ۴ــ ع ث: «خوابی» و شاید مراد «خوافی» بوده است، وعبارت: «علی مستوفی خوابی» را نسخ ب م ندارند. ۵ــ ب م: «سفرستان» ح د ندارند. ۶ــ ع: «سلعمه» یا «سلغر» (در واقع غیرمقرو وناخوانا است). ۷ــ عبارت دونسخهٔ «ح د» از «آنکه دهخدای فخراور» تا اینجا باین صورت است. «و دهخدای أبوسعد صابوبی، ودهخدای [فقطدرنسخهٔ ح] ملکا یونس، وسدیدالدین حسن‌بن موسی اسنابادی، و امیر رئیس خرقانی، و دهخدای علیّ‌بن أبی‌طاهر، وکیا امیرکا حسین کلبی، واصیل محمدا بوطیب، ودهحدای بختیار بن بدرالدّین، وکمال ابوالقسم خولبی، وسید بهاءالدّین ابوالعزّ کلبی، وعلی مستوفی خولبی، وخواجه عبدالرحمن رازی، واستاد بنجر [د] (بدون نقطه‌ای)]، وفرامرز، وفیروزان همه خواجگان معتبرو معروف شاعی معتقد، وتاج‌الدّولهٔ ساوه، وکامروا، وکام‌آور، ومنوچهر، وغیرایشان». ۸ــ برای تراجم ساداتوسایر رجال مذکور دراین‌فصل‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۹۸**. ۹ــ م ح د: «خاندان» ومراد ازخانه درمتن همان خاندان و خانواده است‌که بتبع لغت عرب بکاررفته زیراکه ایشان میگویند: بیت فلان بیت جلیل یعنی خاندان فلان‌کس خاندانی بزرگ است.

باوه[1]، وسیّد طباطبا الحسنی[2] باصفهان با علم و منزلت و هوصاحب شعررسول الله ـ صلّی الله علیه و آله ـ و سیّد قوام الشّرف[3] الحسینی * باصفهان با درجتِ تمام و حرمتِ عظیم، آنکه خاندان سیّد زکی بری و بقم و بکاشان، و حرمتِ جاه[4] و رفعتِ او درمال ونعمت وفضل ونسب، وپسرش سیّد أجلّ المرتضی ذوالفخرین أبوالحسن[5] عليّ بن المطهّر بن علي ـ رضي الله عنه ـ که بیرون از آنکه سلاطینِ آل سلجوق وخواجه نظام الملك بوصلت با وی تقرّب وتبرّك نمودند چهارصد [من] خَوْضَة مُفَرَّدَه[6] درترکهٔ او[7] آمد[8]، وفضل وعلمِ او از کتب وخطبِ اومعلوم شود، وهنوز شرف وفضل نقابت درخاندانِ او در عراق باقی است باقبال وتأییدِ ملك الامراء السّادات عالم مرتضی کبیر شرف الدّین محمّدبن علی که درعلم وزهد وارث شمع مکّه ویثرب است، و درجاه و وقار سیّدِ ساداتِ مشرق ومغرب است و أقول فیه ماقال الفرزدق فی أبیه[9]:

یَکادُ یُمْسِکُهُ عِرْفانَ راحَتِهِ ‌‌ ‌ رُکْنُ الْحَطیمِ اِذاماجاءَ یَسْتَلِمُ

وقوامی رازی تخلّص از قصیدهٔ توحید ومناقب بدونیکو کرد که گفت:

۱ـ ح د: «بآبه». ۲ـ ح د: «الحسین». ۳ـ ح: «قوام شرف الحسین» د: «شرف الدین حسین». ۴ـ ح د: «وحرمت وتمکین و جاه». ۵ـ ح د: «أبوالحسین».
۶ـ نسخ: «چهارصد حصهٔ مفرد» برای وجه تصحیح رجوع شود در تعلیقات **بتعلیقهٔ ۹۹.**
۷ـ ب: «در درك او». ۸ـ م ح د: «بیرون آمد». ۹ـ مجلسی (ره) بعد از نقل قصیدهٔ فرزدق درمجلد یازدهم بحار (ص ۳۶ چاپ امین الضرب) تحت عنوان «بیان» برای قصیده گفته است (ص ۳۷؛ س ۱۱): «قوله: عرفان مفعول لاجله» شیخ محمدسماوی (ره) در «الکواکب السماویة فی شرح قصیدة الفرزدق العلویة» ضمن شرح بیت گفته: «وعرفان مصدر عرف کمعرفة وعرف وهومفعول لاجله و راحته مضاف الیه (تا آنکه گفته) والتقدیر: اذاجاء البیت یستلم الرّکن یکاد الرّکن یمسکه لعرفان راحته أی یعتصم به أو یحبسه من أجل حبه له وتبرکه به» **ومحصل بیت بفارسی اینست** که: «هنگامی که حضرت سجاد(ع) بیت را زیارت می کند ودست خود را برای استلام برکن می گذارد و برروی آن دست می کشد نزدیك است که رکن دست اورا نگاه دارد تا تبرك بدان بجوید یعنی در استلام که مردم تبرك بر کن می جویند هنگام استلام آن حضرت رکن را، رکن تبرك باستلام آن حضرت می جوید و طریق تمسك وتوسل بوی را می پوید و بجهت فوز باین نعمت عظمی و برکت کبری سرافتخار برآسمان می ساید وبرعالم بالا تبختر ومباهات میکند».

تا صاحب الزّمان برسیدن بکارِ دین أولی‌ترین کسی شرف‌الدّین مرتضاست[۱] وبرادرانِ او تاج‌الدّین وأمیر شمس‌الدّین بوالفضل رضوی بقم، و آن تجمّل وترفّع که از وی حکایت کنند وکافّهٔ رضویان که بذکر همه کتاب بیفزاید.

آنگه خاندانِ سیّد ابوطاهر جعفری بقزوین از فضل او وحرمت او، وپسرش امیر شرفشاه جعفری که ورثهٔ او زر وجواهر بکیله[۲] قسمت کردند واملاك بقرعه، و وزیرِ او دهخدای اعرابی وخاندانِ او با رفعت و تمکین، وخاندانِ کاکوان[۳]، و شیرزادان وغیرهم همه شیعی ومعتقد، وسیّد تقی محمّد بقزوین[۴]، و سیّد علی محمّدی با حرمت و رفعتِ بسیار واعتقادِ نیکو.

و ازمتملّکان و رؤسا وساداتِ ری وقزوین[۵] **از متقدمان** چون سیّد بوالقاسم دوگیس از کلارو کُجُور بری آمد، و امیرو پادشاهِ ری شد[۶] از اولاد الحسن بن علي علیهماالسّلام، وپسرش سیّد حسین عار[۷] و منزلتِ او، وسیّد ابوابراهیم، و سیّد حمزهٔ شعرانی که بُندار رازی را درمدحِ ایشان قصایداست که چون[۸] بخوانند بدانند، **و ازمتأخران** چون خاندانِ سیّد علوی رئیس وحاکم، و خاندانِ سیّد کامل نقیب، وبرادرش سیّد ابوالعبّاس، ودرجه ومرتبتِ سیّدِ کبیر شمس‌الدّین الحسنی[۹] خود پوشیده نماند از عقل و تواضع و رأی رزین و قبولِ او پیشِ امرا وسلاطین، وپسرش امیر سیّد کبیر جمال‌الدّین علي عدیم النّظیر بافضل وابوّت[۱۰] و

۱ــ دیوان قوامی ؛ ص۷۵. ۲ــ درقاموس گفته: «کال الطعام یکیله کیلاومکیلا ومکالا واکتاله بمعنی، والاسم الکیلة بالکسر» و درصحاح گفته: « والاسم الکیلة بالکسریقال: انه لحسن الکیلة مثال الجلسة والرکبة و فی المثل: أحشفاً و سوء کیلة أی أتجمع أن تعطینی حشفاً وأن تسیىء الیّ الکیل» و درمحیط المحیط وأقرب الموارد گفته‌اند: «الکیلة المرّة و وعاء یکال به الطعام وهی فی الشام مدّان ج کیلات». ۳ــ ث ب ح د: «کیاکوان» م هم همینطور لیکن درپهلوی آن: «کاکوان». ۴ــ م ب: «وسیدمحمد تقی بقزوین» ح د: «وسیدأبومحمد بقزوین». ۵ــ برای ملاحظهٔ شرح حال «متملکان و رؤسا وسادات ری وقزوین» مذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۰۰**. ۶ــ ث ب م: «وامیرپادشاهی شد» ح د: «وأمیرپادشاه ری». ۷ــ [کذا بی‌نقطه] م ب ح د: «عباد». ۸ــ «چون» فقط دردو نسخهٔ ح د است. ۹ــ ث م: «الحسینی» ح د: «الحسین». ۱۰ــ کذاصریحاً درنسخ ع ث م ب أماح د آنرا أصلاً ندارند.

فتوّت و کمال ومروّت[1]، وسیّد عمادالدّین شرف نقیب و رئیس ومقبول ومحترم، و برادرش عزّالدین پادشاه، و امیرعلی هردو معروف ومعتبر، وسیّد عمادالدّین عبدالعظیم الحسنیّ القزوینیّ امام جیلان و دیلمان[2] ونقیب حضرت سلطان، وجهاد او باملحدان؛ همهٔطوایفرا معلوم‌است، وجاه وتمکینِ او پیشِ سلاطین وحمایت کردنِ علماء اهلِ سنّت وجماعت در وقایع وحوادث که بقزوین افتاد پوشیده[3] نیست برفضلا وعقلا، وغیر اینان که بذکرِ همه نتوان رسیدن.

وسادات‌ونقباءنیشابور باصولت‌وشوکت‌چون‌سیّدأجلّ ذخرالدّین‌وخاندانِ او وغیر ایشان،وازساداتِ سبزوارچون‌سیّدعزّالدّین‌وپسرش‌عمادالدّین‌پادشاه‌وعالم ومقبول ومعروف، وساداتِ جرجان‌چون‌سیّدمنتهی‌نورالدّین‌وناصرالدّین، وسیّد کبیر جمال‌الدّین و غیرِ ایشان که بذکرِ همه کتاب مطوّل شود، و از ساداتِ استرآباد چون سیّد نظام‌الدّین ناصربن ظفر و غیرایشان که بذکرِ همه بنتوان رسید، و سیّد امام صدرالدّین سمرقندی عالم و مُذکّر، و برادرش سیّد امام بدرالدّین عقیل عالم وبزرگ، و کبارِ سادات درحدودِ پارس و کرمان‌چون سیّد قوام‌الشّرف[4] بن‌النّاصرلدین الله،[و در] بلاد خراسان[5] تا سمرقند وماوراءالنّهر که بشرح اسامی والقابِ ایشان کتاب مطوّل شود.

وعلویِ اصلی الّاامامتی وشیعی نبود ونتواند بود[6] واگرنه باری زیدی، که درحکایت است که: علویی سنّی اجازتِ دخول خواست وعلویی‌شیعی بااوازسلطان سعید مسعود ـ نوّرالله قبره ـ سلطان گفت: بگوی: تاازین دوگانه یکی باشد تا درآید،علوی‌سنّی الّامنافق‌نباشد. علویِ سنّی‌را نگذاشتند، وعلوی‌خالص‌راه‌یافت ومقصود حاصل کرد، تا بدانی که علوی الّاشیعی سره نباشد که تبرّا کردن از

۱ ـ ح د: «کمال‌مروت»وگویااین‌دونسخه‌درست‌است وعبارت‌چنین بوده‌است:«بافضل وفتوت وکمال ومروّت» والله‌العالم. ۲ ـ ع ث: «جیلان دیلمان» (بدون واو در وسط دوکلمه). ۳ ـ ع: «که پوشیده». ۴ ـ ث م ب: «قوام‌الدین». ۵ ـ ح د: «بن ناصرالدین هبة‌الله بدامن‌بلاد خراسان». ۶ ـ ح د: «علوی اصیل الاامامی وشاعی نتواند بودن».

پدرعاقّی باشد ومذهب بفروختن از پُرنفاقی[1] باشد نعوذبالله منهما[2].

امّا ازشعراءمتقدّمان[3] که بی‌شبهت‌شیعی‌معتقدومستبصر بوده‌اند ومتأخّران از پارسیان وتازیان.

اوّلاً حسّان ِ ثابت بود که تظاهر[4] کرد و اورا درأمیرالمؤمنین وغزوات ِ اواشعار بسیاراست روز فتح خیبر گوید:

و کان عليٌّ أرمد العین یبتغی دواءاً فلمّا لم یحسّ مداویا

الی آخرها. وبدیگر جا می گوید[5]:

یا حبّذا دوحةٌ في الخلد نابتة ما قبلها نبتت فی‌الخلد من شجر

و در روز غدیرخمّ گوید:

ینا دیهمُ یوم الغدیر نبیّهم بِخُمٍّ وأسمع بالرّسول‌منادیا

تاآخر، وبذکر ِ همهٔ‌اشعار اوبنتوان رسید اگر بحقیقت گفت واگر بمجاز[6]،

بعدازآن‌فرزدق شاعرشیعی‌بود که این‌قصیدهٔ غرّاء درحقّ ِ زین‌العابدین میگوید:

هذا الذّي تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحلّ والحرم

الی آخرها.

و کمیت‌بن زیدالأسدی است که سیّد علیه‌السّلام درحقّ او گفته است: قائل الیّ في‌الجنّة[7] و هاشمیّات بأسرها او راست درآل ِ مصطفی علیهم‌السّلام، و

۱ـ ث ب: «اربرامامی» ح: «نفاقی». ۲ـ نسخ: « منها » ومرجع ضمیر «عاقی و « پرنفاقی » سابق‌الذکراست. ۳ـ برای‌ملاحظهٔ‌تراجم‌شعراء متقدّم ومتأخرمذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۱.** ۴ـث: «بظاهر»م: «نظم» ب: «بطه» ح د ندارند. ۵ـ نسبت این شعررا با ذیلش‌که قطعه‌ایست به«حسان» درجائی ندیده‌ام چنانکه درص۲۳۴ چاپ اول کتاب بیان‌کرده‌ام. ۶ـ اشاره بتحقیق‌معنی تظاهرمذکور درسابق است توضیح مطلب آنکه‌حسان‌بن‌ثابت چون‌اخیراً از امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعراض‌کرده است و ازاین روی اورا عثمانی‌گویند بکلمهٔ «تظاهر» ازاین مطلب تعبیرکرد. ۷ـ م‌ب: «قائلها الی‌الجنة» واین دونسخه بحسب ظاهربنظر درست میآید وشاید چنین‌کلامی بیکی از حضرات معصومین علیهم‌السلام درکتابی دربارهٔ قطعه‌ای یا قصیده‌ای ازکمیت نقل شده ومصنف(ره) ازآن نقل کرده است باظهوراینکه مراد از«سیدعلیه‌السلام» فقط خاتم‌الانبیاء(ص)»است، وشاید نسبت این‌کلام بآن حضرت در رؤیای یکی از صلحا بوده است چنانکه رؤیائی در ترجمهٔ کمیت دراختیار رجال‌کشی درخصوص‌هاشمیات نقل‌شده‌است درهرصورت من‌شخصاً بچنین‌کلامی دربارهٔ کمیت برنخورده‌ام فراجع ان شئت.

أبوفراس الحارث بن سعید الْحَمْداني است امیر و شاعر و شیعی و معتقد که اورا قصاید بسیار است در أمیرالمؤمنین و آلِ او، و یکی از آن جمله این قصیدهٔ میمی[1] است که گوید:

الحقّ مهتضمٌ والدّین مخترمُ و فییءُ آل رسول‌الله مقتسم

الی آخرها.

و دعبل بن عليّ الخُزاعی است ـ رحمه‌الله ـ که این قصیدهٔ تائی او راست در علی و آل علی:

مدارس آیاتٍ خلت من تلاوةٍ و منزل و حیٍ مقفر العَرصات

الی آخرها.

والسّیّد اسماعیل بن محمّد الحمیري است ـ رحمة‌الله علیه ـ که اورا بسی قصاید است در علی و آل علی، و این قصیدهٔ بائی که آنرا قصیدة الْمُذَهَّبَة گویند اوراست که:

هـلّا وقفت على المكان المعشب [بين الطّويلع فاللّوى[1] من كبكب]

الی آخرها.

واین ابیات [نیز] اورا [ست] که

ایا راكباً نحو المدينة جَسْرَةً عُذافِرَةً تطوى بها كلّ سبسب

الی آخرها.

وغیر این از قصاید بی‌مر.

وأبو نواس هانیء بن هانیء اگر چه مذهبش ظاهر نیست در حقّ عليّ بن موسى الرّضا علیه‌السّلام گوید:

قيل لي: أنت أشعر النّاس طُرّاً اذ تفوّهت بالكلام البديه
لك من جوهر الكلام قريضٌ يثمر الدّرّ فى يَدَيْ مُجْتَنيه
فلماذا تركت مدح ابنِ موسى و الخصال الّتي تجمّعن فيه
قلت: لا أهتدي لمدح امامٍ كان جبريل خادماً لأبيه

۱ـ غالب نسخ: «مسمی».

وبحتری شاعی[۱] بوده است تا درقصیده‌ای می گوید:

محنة[۲] منّي لأولاد الزّنا بغضهمُ آل النّبي المصطفی[۳]

الی آخرها.

وأبو تمّام الطّائي شیعی بوده‌است، وأبو بکر بن الرّومي، وابن حجّاج البغدادي و القاضي التّنوخي[۴] والأديب المهابادي ادیب و عالم وشاعر بی‌شبهت شاعی بوده است، واین همه شیعیانِ معتقد بوده‌اند.

و کُثَیِّر عَزَّه[۵] که شاعرِ عبدالملکِ مروان بود شاعی بوده است تا در شعر می گوید[۶]: و مهیار بن مردویه الکاتب از فرزندانِ انوشروانِ عادل [است] و میگوید[۷]:

۱ـ ع ث ب م: «شاعر» (براء مهمله درآخر کلمه بجای یاء درکلمهٔ متن). ۲ـ ث: «نحمه» ب م: «سحمه» ح: «محبة». ۳ـ این بیت را من در آثار بحتری نیافتم.
۴ـ قال السمعانی فی الانساب: «التنوخی بفتح التاء المنقوطة من فوقها باثنتين وضم النون المخففة وفی آخرها الخاء المعجمة، هذه النسبة الی تنوخ وهو اسم لعدة قبائل اجتمعوا قديماً بالبحرين وتحالفوا علی التوازر والتناصر وأقاموا هناك وسموا تنوخاً والتنوخ الاقامة» **وفی تاج العروس**: «تنوخ کصبور ومن شدّده فقد أخطأ». ۵ـ در قاموس گفته: «کثیر بالتصغیر (مع التشدید) صاحب عزّه مشهور، وهو أبو صخر کثیر بن عبدالرحمن الشاعر، والعزّة [بالفتح] بنت الظبية وبها سميت المرأة عزة وهی بنت جميل الكنانية صاحبة کثیر (الی آخر ما قال)». ۶ـ ع جای دو کلمه خالی و درسایر نسخ بدون سفیدی لیکن شعری نقل نشده و گویا درنظر مصنف (ره) بوده است که شعر مورد استشهاد را بنویسد وموفق نشده است و گمان میکنم که مراد همان چند بیت باشد که از کثیر درباب اعتقاد مشهور و درغالب کتب حدیث وملل ونحل وتاریخ وادب وترجمه از اومنقول ومذکوراست بدین ترتیب:

ألا انّ الائمة من قریش ولاة الحقّ أربعة سواء
عليّ و الثلاثة من بنيه هم الاسباط ليس بهم خفاء
فسبط سبط ايمان و برّ و سبط غيبته كربلاء
وسبط لايذوق الموت حتی يقود الجيش يقدمه اللواء
تغيب لايری عنا زماناً برضوی عنده عسل وماء

وکیسانیه باتفاق از شیعه هستند زیرا که خلیفهٔ بلافصل امیرالمؤمنین را دانند. ۷ـ از قصیده ایست که مشتمل بریکصد ویازده بیت است وعنوان قصیده در دیوان مهیار چنین است (ج۳؛ ص ۱۰۹): «وقال یذکر مناقب أمیر المؤمنین عليّ بن أبي طالب صلوات الله علیه ومامنی ←

وما الخبيثان ابن هندٍ وابنه — وان طغی خطبهما بعد وجلّ
بمبدعين بالّذي جاءا به — و انّما تقفّيا تلك السّبل

ولایق است این بیتها درین موضع که دخترك خُرد[1] أبوالأسود الدُّئلي بر بدیهه گفت در آن حال که پسر هندشان زر و حلوا فرستاد تا از محبّت وولایت پسر ابوطالب بر گرداندشان[2]:

أبالشّهد المزعفر یابن هندٍ — نبیع علیك[3] اسلاماً و دنیا
فلا و الله لیس یکون هذا — و مولانا أمیرالمؤمنینا

و کُشاجم شاعر بصري وسمّي کشاجم لأنّه کان کاتباً وشاعراً [وأُدیبا وجامعاً] ومنجّماً[4]، و در تشیّع بدین صفت است که از ابیات او یکی اینست[5]:

حبّ عليٍ علوّ همّة — لأنّه سیّد الأئمّة
میّز مُحبّیه هل تراهم — ألّا ذوي ثروةٍ ونعمة
بین رئیسٍ إلی أدیبٍ — قدأکمل الظرف واستتمه
فهم اذا خلّصوا ضیاءٌ — والنصب والناصبون ظلمة

← به من اعدائه» وبعد از دوبیت متن این بیت است:
«ان یحسدوك فلفرط عجزهم — فی المشکلات و لما فیك کمل»

۱ـ درنسخ: «خورد» در برهان قاطع گفته: «خرد بضمّ اوّل وسکون ثانی وثالث بمعنی. کوچك باشد که درمقابل بزرگ است». ۲ـ م ب «شان» را ندارند ح د: «برگردد».
۳ـ ع ث م ب: «الیك» ح د: «بعدالناس» و از کتب دیگر تصحیح شد و تفصیل در تعلیقات یاد خواهد شد ان شاءالله تعالی. ۴ـ محدث قمی (ره) درهدیة الاحباب گفته:
«کشاجم أبوالفتح محمود بن الحسین بن السندی بن شاهك ادیب از شعراء اهل بیت علیهم السلام است، و اوقصایدی درمدح آل محمد علیهم السلام دارد، و اورا کشاجم میگفتند بجهت آنکه کاتب شاعر ادیب جامع منجم بود پس ازهرصفتی حرف اول اورا گرفتند ومرکب کردند «کشاجم» گردید (تا آخر ترجمهٔ او)» و درالکنی والالقاب بترجمهٔ حال اومفصلتر پرداخته است.
۵ـ این قطعه بعلاوهٔ یك بیت دیگر بعدازبیت سوم در دیوان کشاجم موجود است وآن بیت که در دیوان هست و دراینجا نیست این است (ص ۲۱۸ دیوان مطبوع او):
«و طیب الاصل لیس فیه — عند امتحان الاصول تهمة»

وخواجه حسن بن جعفر الدّوریستي عالم وشاعر بوده است و اورا درمناقب ومراثی قصاید بسیاراست که بشرح همه نتوان رسید وبهری بیان کرده شد واین قطعهٔ لطیفه درحقِ رضا علیه‌السّلام او راست:

یامعشر الزّوّار طاب مزارکم حیّوا بطوس معالماً و رسوما
و اذا رأیتم قبر مولانا الرّضا صلّوا علیه و سلّموا تسلیما

و اگر بذکرِ همه از شعراء تا زبان از شیعه و مُوالیان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام مشغول‌شویم کتاب مطوّل شود وملال‌افزاید واین‌قدر کفایت است.

امّا شعراء[1] پارسیان که شیعی ومعتقد و متعصّب بوده‌اند هم اشارتی برود ببعضی، اوّلاً فردوسیِ طوسی شیعی بوده است و درشاهنامه درمواضع باعتقاد خود اشارت کرده است، وشاعری طوسی تفاخرمیکند بفردوسی آنجا که گفت:

هروزیر وعالم وشاعر که او طوسی‌بود چون‌نظام‌الملک‌وغزّالي‌ّوفردوسی بود

وفخری جُرجانی شاعی بوده است، و در کسائی خود خلافی نیست که همهٔ دیوانِ اومدایح ومناقبِ مصطفی وآل مصطفی است علیه وعلیهم‌السّلام، وعبدالملک بنان‌ـرحمةالله‌علیه‌ـ مؤیّد بوده است بتأییدِ الهی، ومذهبِ اصولیّهٔ‌شیعه درصحابهٔ رسول غیراینست که خواجه مصنّف درین کتاب بدواشارت کرده است. امّا اعداء علی و فاطمه را و منکرانِ امامتِ ائمّه را دشمن دارند و لعنت کنند بی‌تقیّه، وظفرِ همدانی اگرچه سنّی بوده است اورا مناقبِ بسیاراست درعلی وآلِ علیِ علیهم‌السّلام و در دیوانش مکتوب است تا تهمتش نهند بتشیّع، و اسعدیِ قمّی، وخواجه علی متکلّم رازی عالم وشاعر، و امیراقبالی شاعرونديمِ سلطان محمّد رحمةالله علیه شیعی ومعتقد بوده است، وقائمی قمّی، ومعینی، وبدیعی، و احمدچهٔ رازی، وظهیری، وبردی[2]، وشمسی، وفرقدی، وعنصری[3]، ومستوفی، ومحمّدسمّان[4]

۱ـ م ب ح د: «اما از شعراء». ۲ـ ع: «یزدی» ث: «بردی» ب: «بزدی» م ح د: «بلدی». ۳ـ ع ث ح د: «بصری» م: «بضری» ب «نصری». ۴ـ گویا «بنمان» باشد وصورنسخ بدینقراراست ع: «همان» ث: «سمان» م: «یمینی» ب: «سمین».

وسیّدحمزهٔ جعفری، وخواجه ناصحی، وامیرقوامی؛ وغیر اینان رحمةالله علیهم که همه توحید و زهد و موعظت ومناقب گفته‌اند بی‌حدّ وبی‌اندازه، واگر بذکر همهٔ شعراء شیعی‌مشغول‌شویم ازمقصودبازمانیم، وخواجه‌سنائی غزنوی که‌عدیم‌النّظیر است درنظم ونثروخاتم‌الشّعرایش‌نویسند، اورا منقبت بسیاراست و اگر خود این یکی بیت است که درفخری نامه[1] گوید کفایت است[2]:

جانب هر که باعلی نه نکوست هر که خواه گیرمن ندارم دوست
هر که چون خاك نیست بردر او گرفرشته است خاك بر سر او

و این جماعت را که از طبقات النّاس اسامی و القاب وانساب یادکرده شد همه‌شیعی ومعتقد ومستبصر بوده‌اند، و بذکرهمهٔ کبار وگزیدگان سادات شیعه بنتوان رسید وچون مصنّف سنّی گفته است که: «درین طایفه کسی نبوده است که اورا دردین ودولت قدری ومنزلتی بوده است» بضرورت مجملی گفته‌آمد تا بدانند

۱ـ استاد مدرّس رضوی در مقدّمهٔ حدیقه گفته (ص لا = ۳۱): « این کتاب را حکیم بنام « حدیقةالحقیقه » نامیده وبهمین نام هم شهرت یافته است و محمدبن رفاء که مقدّمه براین کتاب‌نوشته وخودرا درآن‌مقدّمه «جامع حدیقه» معرفی میکند یکی از نامهای این‌کتاب را « فخری نامه » گفته که بمناسبت لقب بهرام شاه غزنوی که فخرالدّوله بوده باین اسم نامیده شده است» و در پشت جلد نسخه‌هائی نیز این‌کتاب بنام « فخری نامه » معرفی شده است فراجع ان شئت. ۲ـ درنسخ ع ث ب م دوبیت مذکور درمتن هست اما در دو نسخهٔ «ح د» فقط بیت اول را نقل‌کرده‌اند وعبارت‌آنها اینست: «و این خود یك بیت است ازآن جمله؛ فرد (آنگاه بیت اول را نقل‌کرده‌اند)» وقول مصنف (ره) که گفته: «این یکی بیت» با نقل‌کردن دوبیت درکتاب منافاتی ندارد زیرا در سراسرکتاب خودگاهی یك بیت نقل میکند و ازآن به «بیتها» تعبیر میکند، وگاهی بیشتر از یك بیت ذکر میکند و از آن به «یك بیت» تعبیرمینماید اما درنسخهٔ حدیقه‌که بتصحیح‌آقای مدرس رضوی تصحیح شده‌است (ص۲۶۱) فقط بیت اوّل ذکرشده لیکن قاضی شوشتری(ره) درمجالس المؤمنین درترجمهٔ سنائی هردورا پشت سرهم چنین آورده است:

«جانب هر که با علی نه نکوست هرکه گوباش من ندارم دوست»
«هر که چون خاك نیست بر در او گرفرشته است خاك بر سر او».

که بخلاف اینست که یاد کرده است. واگرچه درسنّت وجماعت بزرگان از همهٔ طبقات بوده‌اند ما آنرا خلاف نکنیم که دولت بخشیده[۱] است و دنیا ونعمتِ آن بر عموم است بوجهِ مصلحت هر کسی را نصیبی و بهره‌ای[۲] باشد و تلك الأیّام نداولها بین‌النّاس[۳]، نحن‌قسمنا بینهم معیشتهم فی‌الحیوة الدّنیا ورفعنا بعضهم فوق بعضٍ درجات[۴].

وچون ما بیان کردیم که شیعه را هم در دین وهم در دنیا قدری ومنزلتی بوده‌است بدلالات وحجّت، مصنّف‌مجبّر می‌باید که بحقیقت بداند که مجبّران‌را نه در دنیا محلّی هست ونه درقیامت منزلتی وقدری که چون خدا را ظالم دانند و انبیا را نامعصوم، وایمان عاریت، و براعمال اومیدِ[۵] جزا وثواب نه، و معرفت را حوالت بقولِ پیغمبر، پس بدو جهان خاسر و خائب و بی‌قدر وبی منزلت باشند[۶] با چنین مذهبِ بد و اعتقاد بد، وگوئی این‌آیت[۷] درحقِ[۸] مجبّران منزل است: خسر الدّنیا والآخرة ذلك هوالخسران المبین[۹] تا خواجه بداند که درین طایفه بزرگان بوده‌اند وحساب تنها نکند تا کج نیاید، وبقاضی تنها نرود تا خوشدل با خانه برود[۱۰].

واگردر ذکراین اسامی‌تقدیم وتأخیری‌رفته است‌نقصان نکندوخوانندگان معذور دارند که ترتیب درچنین نقل واجب نباشد ومیسّر نشود، ومقصودِ ما درین [کتاب] جوابِ شبههٔ قائل است ومقصود همهٔ خوانندگان حاصل است، والحمدلله ربّ العالمین.

۱ـ یعنی‌قسمت‌شده وپهن‌شده بهمهٔ‌فرق واصناف ازآدمیان ودرسابق(ص۳۳) تفصیلی دراین باب گذشت. ۲ـ ع ث: «هرکس را نصیب وبهره». ۳ـ از آیهٔ ۱۴۰ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران. ۴ـ از آیهٔ ۳۲ سورهٔ مبارکهٔ زخرف. ۵ـ کذا صریحاً در نسخهٔ قدیم و درسایرنسخ: «امید» بی‌آنکه واوی بعد از همزه باشد. ۶ـ ع ث: «باشد». ۷ـ ث ب: «و ذکرآن آیت». ۸ـ ع ث: «نه در حق». ۹ـ ذیل آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ حج. ۱۰ـ ث: «رود» ح د ندارند.

آنکه گفته است: «و فضیحت اولشان که ایشان بدان منفردانـد[1] آنست که همه دشمنانِ صحابهٔ رسول وسلفِ صالح و زنانِ رسول باشند، وهمه [را] اهل اسلام ترحّم کنند مگر رافضیان که از همه بیزاری کنند و گویند: سی وسه هزار صحابه وتابعین کبارو حجره‌های رسول[2] ومجتهدانِ راه حق چون بوحنیفه وشافعی ومالك واحمدِ حنبل[3] ومحمّدحسن[4] وبویوسف قاضی، وأئمّهٔ تفسیر چون مقاتل، وسعیدبن جُبَیْر، وضحّاك، وسُدّي، وغیرهم، وائمّهٔ قرائت چون نافع وابن کثیر وابن عامر وحمزه و کسائی وعاصم وبوعمرو وغیرهم، و از زهّاد چون جُنَیْد، و بایزید بِسطامی، وشِبْلی، وشَقیق بلخی، وعطا، وابراهیم خوّاص، وغیرهم[5] بدوزخ شوند أبَدَ الآبدین که همه منافق بودند وبامامتِ قائم ایمان نداشته‌اند. و از اهل البیت جماعتی که خروج کرده‌اند امامانِ زیدیان که مجتهد بودند چون زیدِ علی، ویحیی زید، وقاسمِ رسّی، و محمّدبن القاسم الحسني، وعبدالله بن الحسن، و برادرش ابراهیم، و محمّدبن عبدالله نفس زکیّه، و یحیی بن الحسن الهادي، و النّاصر ابو محمّد الحسن بن علی، والدّاعي المهدي[6] واشباهِ اینان از اولادِ رسول همه بمنزلهٔ کفّاراند که اینان همه بنصوصیّتِ علی ایمان نداشته‌اند، وامامتِ امیرالمؤمنین علی وفرزندانش تابقائم همه چون رسالتِ رسول است، وتضلیل امّت و اجتهاد بنهادند وخواهی که صحّتِ این بدانی در کتاب عیون المجالس که مرتضای بغداد[7] کرده است نگاه کن که او می گوید که: ایمانِ فُلان وفلان وهمهٔ اجلّاء و کبراء صحابه نه طَوْعی بوده نه کُرْهی بلکه همه طَبْعی بوده است زیرا که ایشان در کتبِ اوایل خوانده بودند که این دولت با قُرَیْش افتد بسببِ محمّد هاشمی، وهر کس که بدونزدیکتر بود ازپسِ او؛ ریاستِ جمهوراُعظم آنکس کند

۱ــ ث ب: «مقرند». ۲ــ ب: «محرمهای رسول» م: «حرمهای رسول» ح د ندارند.
۳ــ ع ح د: «واحمد حنبل» را ندارند. ۴ــ ث ب م: «ومحمدحسن» را ندارند ح د: «ومحمد حسن شیبانی». ۵ــ از نسخهٔ ح عبارت: «و از زهّاد» تا «وغیرهم» که میآید ساقط شده‌است. وبرای اشاره بتراجم آنان رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۲**. ۶ــ برای اشاره بتراجم این سادات رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۳**. ۷ــ م ب: «مرتضی بغدادی».

بدین‌سبب بدو شتافتند، ومالها بذل کردند، و دختران را بدوباز بستند، تا ازپس او بمراد رسیدند وبر امّت مسلّط شدند، مادربمرگ او بنشیناد بچه مراد رسیدند!؟ بخوردن یا بپوشیدن[1] یا بناهای عالی یا گنجهائی که بنهادند یا بشهوتهائی که براندند...!؟ سیرت بوبکر ظاهر است که چه خورد وچه پوشید، سیرت پسندیدهٔ ایشان که هریك از آفتاب ظاهر تراست، و کتاب «المُفْصِح فی الإمامة» که محمّد نُعمان الحارثی کرده است چند طعن براجّلای[2] صحابه زده‌است وبچند لقب بد عمررا برشمرده است».

امّا جواب چنین فصل بی‌أصل ونقل بی‌مغز چگونه توان نوشتن با چندین حوالات مُحال وبُهتان وإثم وإفك که بتشنیع برین[3] طایفه نهاده‌است و ازاین آیت ومعنی آن بی‌خبرمانده که باری‌تعالی گفت: «ویلٌ یومئذٍ للمکذّبین[4]» وقال تعالی «ویلٌ لکلّ أفّاكٍ أثیم»[5] وهرتُرْك وتازی وعامی[6] که این فصل بخواند یا بشنود گمان برد که این مذهب شیعه است و خدای تعالی عالم است که برین وجه نه مذهب امامتیان[7] اصولی است، واگراخباریی یا حشویی یا غالبی چیزی گوید و نقلی نادرست افتد؛ براصولیّه بستن غایت بی‌امانتی و نامسلمانی باشد و بضرورت جوابی کافی شافی بی‌تقیّه وتعصّب برود باحجّت ودلالت ومعارضت ان‌شاءالله‌تعالی، باری تعالی توفیق رفیق همهٔ مسلمانان گرداناد تا درقول وقلم آن آرند که بقیامت از عهده بدرتوانند آمدن انّه القادرالقدیر.

امّا جواب آنکه « صحابهٔ بزرگ و سلف صالح و زنان رسول را دوست ندارند وبد گویند» درفصول متقدّم برفته است، و از تکرار بی‌فایده ملال خیزد ونه مذهب اصولیان است چنانکه صعود و نزول جایز داشتن برخدای تعالی نه

۱ــ ع: «بنوشیدن» م: «نوشیدن». ۲ــ ع ح د: «دراجلای». ۳ــ ع ث م ب: «بدین». ۴ــ درسورهٔ مبارکهٔ مرسلات در ده مورد ذکرشده است. ۵ــ آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ جاثیه. ۶ــ ح د: «وهرترکی وتازیی وعامیی». ۷ــ ث م ب ح د: «امامیان».

مذهبِ سنیّان است. امّا شبهت نیست که شیعهٔ اصولیّه مرتبتِ هریك ازین جماعت باندازه گویند، گویند: علی بهتر است از بوبکر، وحسن ازعمر، وحسین ازعثمان، وفاطمه از عایشه[۱]، وخدیجه ازحفصه، وصادق ازأبوحنیفه، وکاظم ازشافعی. وامامت بوبکروعمر اختیارِ خلق گویند، وامامتِ علی و اولادش نصّ دانند از فعل خدا، وعاقلان دانند که این نه دشمنیِ بوبکروعمر باشد، ونه دشنام وبد گفتنِ صحابه و تابعین، واگر بخلافِ این حوالتی هست برحشویّه و غُلاة است نه براصولیان. والسّلام علی من اتّبع الهدی، لاعلی[۲] من کفر وتولّی.

وحدیثِ بوحنیفه وشافعی درفصولِ این کتاب برفت که شیعه ایشان را چگونه دانند و گویند، وتوحید وعدل مذهبِ بوحنیفه وشافعی بوده است، وبرحُبِّ اهل ـ البیت کُشته آمده اند؛ و در دگر فقها همچنین، امّا یکی ازاین فقها که خواجه بتشنیع آورده است مالك است استادِ شافعی که خواجه گفته است: رافضیان اورا کافر دانند؛ و ندانند، امّا در مذهب و تصنیفِ خواجه سنّی تأمّل باید کردن تا خود بچند موضع مالك را کافر خوانده است و دانسته که چون گوید: «خیرالعمل [گفتن] و دست فرو گذاشتن نشانِ ملحدان است» و علماء طوائف دانند که این هردومذهبِ مالك است وانکارِ این جحودِ محض است، پس خواجه که بیقینِ مُصَرَّح مالك را ملحد خواند؛ شاید که رافضیان را بعداوت اومتّهم نکند، وچون قولِ او درمالك با کِبَرِ درجهٔ[۳] اوچنین باشد در دگر فقها چگونه باشد...! وهر کس که درین کلمات بانصاف تأمّل کند فایده یابد.

و معلومِ همهٔ علما وفضلا است که فقهاء فریقین را درمسالك[۴] تفریعات با یکدیگر خلاف بسیاراست وهرچه درین مخالفت ایشان را با یکدیگر لازم است و ایشان درحقّ یکدیگر اجرا کنند این طایفه را چون در فروع با ایشان خلاف

۱ـ نسخهٔ ب دراینجا از «ازعایشه» تا «یا این اجرا نمی بایست» که یك ورق میباشد ناقص است.
۲ـ ع: «ولا» پس از قبیل این شعرمستشهد به درنحواست:
«سلام الله یا مطرعلیها — ولیس علیك یا مطرالسلام»
۳ـ ع: «باکبرو درجه» ب ح د ندارند. ۴ـ م ح د: «مسائل».

باشد همان اجرا کنند کافر وضالّ نگویند؛ مخطی گویند، تا این را با آن قیاس میکنند وزبان طعن بریده می‌دارد.

وعجب‌تر اینست که خواجه‌سنّی بلقب همهٔ شاعیانِ عالم‌را رافضی خواند و کافر داند وطمع دارد که ایشان اورا مؤمن دانند ومسلمان خوانند واین تمنّای محال است که گویند: وقتی ناصبیی مجبّر قاضی بوتُراب بن رُؤْبة[1] القزوینی را گفت: خواجه ما شما راکافر دانیم، شیخ جواب داد که: ای مرد از آبه تا بساوه هم چندان راه است که از ساوه تا بآبه یعنی چنانکه دانی هستی نه زیادت نه نقصان.

ویکی از فقها که خواجه آورده است از مجتهدان احمدِ حنبل است که بعداوتِ امیرالمؤمنین تظاهر کرده است تا علیّ بن حشرم روایت کرده است که: درمحفلِ احمدِ حنبل فضایل امیرالمؤمنین‌می گفتم فضربوني‌وطردوني؛ مرا بزدند وبراندند[2]، و سببِ عداوتِ احمدِ حنبل با أمیرالمؤمنین آن بود که جدّش را ذوالثّدیّة[3] درغزاتِ نهروان کشته بود. پس اگر شیعه مجتهدان را که اعداء علیِّ مرتضی باشند دوست ندارند ودرآن موافقتِ خدای و رسول وجبریل[4] کرده باشند پندارم که برایشان ملامتی نباشد که مذهبِ شیعهٔ امامیّهٔ اصولیّه این است که هر کس که خدای را عادل نداند، و انبیا را معصوم، ومصطفی را پاک‌زاده، وانکارِ

۱ـ فیومی درمصباح‌المنیر گفته: «الرؤبة بالهمزة قطعة یشعب بها الاناء وبها سمی» **ودر منتهی الارب گفته:** «رؤبة بالضم ّ کفشیر وچوب پاره که بدان پیوند کنند برخنورشکسته، رئاب جمع، وقیل: به سمی رؤبة بن‌الحجاج بن‌رؤبة» و اینکه این لغوی دراین وجه تسمیه «قیل» گفته اشاره بخلافی است‌که برخی از لغویان «رؤبة» را مأخوذ از «روب» دانسته‌اند یعنی همزه را مقلوب از واو وکلمه را مأخوذ از معتلّ‌العین واوی دانسته‌اند طالب تفصیل بکتب لغت مفصله رجوع کند. ۲ـ برای تحقیق این‌مطلب رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۰۴**. ۳ـ **در منتهی‌الارب گفته:** «ثدیه کسمیة [یعنی بضم ثاء وفتح دال ویاء مشددهٔ‌مفتوحه وبتاء منقوطه درآخر] چیزی که درآن‌فارسان پی وپروماننده آن گذارند، و ذوالثدیه لقب جرقوص بن زهیر است‌که مهترخوارج بوده، یا باین معنی ذوالیدیه بیاء تحتانی‌است، ولقب عمرو بن ودّ قتیل علی بن أبی‌طالب ـ کرّم الله وجهه ـ است». ۴ـ جبریل بکسر جیم بروزن قندیل لغتی است درجبرئیل.

امامت علی و اولادش کند ازحسن علی تا بقائم مهدی ضالّ ومبتدع و گمراه باشد وهر کس که نداند تعییر[1] واجب نباشد.

امّامفسّران‌را که گفته‌است، همه موحّد وعدلی بوده‌اندنه مجبّر ومشبّهی، وحدیث أئمّهٔقرائت؛ عاصم وحمزه و کسائی؛ شاعی[2] بوده‌اند، وباقی عدلی مذهب.

و ذکر زُهّادوعُبّاد برفت؛ وجهی نبود اعادهٔ آن که اطناب برفت درسیرت و اعتقاد ایشان که مُثبتان توحید وعدل بوده‌اند ومُنکران جبروتشبیه.

امّا آنچه گفته است که: «ایشان بامامت علی وقائم ایمان نداشتند» بخلاف آنست که دعوی میکند که همهٔ بزرگان اصحاب واجلّاء تابعین ومفسّران و فقها ومُقریان وعُبّاد بدین اهل‌البیت اعتقادداشته‌اندوبرایشان ثنا گفته[3] تاثعلبی[4] سنّی امام لقب[5] درتفسیر خود می‌آورد درتفسیراین آیه که: «لیظهره علی‌الدّین کلّه» می گوید: قال‌السّدّي: ذلك عند خروج المهديّ ولایبقی أحدٌ الّادخل في‌الاسلام أوأدّی الجزیة. می گوید: این آنگاه باشد که مهدی خروج کند وبر پشت زمین یك کس بنماند الّا که دراسلام آید، ویاجزیه‌قبول کند. وهم أبواسحاق محمّدبن‌أحمدالثّعلبي[6] میگوید که: کلبی گفت:لایبقی[1] دینٌ الّاظهرعلیه الاسلام

۱ـ ث: «تعیین» م: «یقین» ب ح د ندارند ع: «تعییر» وتعییربمعنی عیبناك نمودن وسرزنش کردن وملامت زده گردانیدن‌است یعنی کسی که تظاهر بخلاف معتقدات شیعه نداشته‌باشد اورا سرزنش نکنند. ۲ـ ث: «شیعی» ۳ـ ث م: «گفته‌اند» ب ندارد. ۴ـ ع ح م: «ثعالبی» ث: «نقادی» ب ندارد وتصحیح قیاسی است وقطعاً اصل «ثعلبی» بوده است زیرا صاحب تفسیر «ثعلبی» است نه‌ثعالبی. ۵ـ ح د: «امام لغت» م: «امام لغت».
۶ـ این تصریح باسم در اینجا نص است براینکه مراد از صاحب تفسیر مورد بحث ثعلبی است محدث قمی (ره) درهدیة الاحباب گفته: «الثعلبی ابواسحاق احمدبن محمد بن ابراهیم النیسابوری محدث مفسر مشهور صاحب تفسیر کبیرمسمی بکشف البیان وکتاب العرائس فی قصص الانبیاء علیهم‌السلام قال العلامة المجلسی (ره): وهولتشیعه اولقلة تعصبه کثیراً ماینقل من‌أخبارنا، ولذا راجعنا الی کتابه أکثرمن‌سائرالکتب، توفی سنة۴۳۷ (تلز)». و درحق ثعالبی درهمان‌کتاب پیش ازاین گفته: «الثعالبی أبومنصورعبدالملك بن محمدبن‌اسماعیل النیسابوری ادیب‌لغوی صاحب یتیمةالدهر فی‌محاسن أهل العصر،وفقه‌اللغة، وسرالادب، وغیرها، وفاتش درحدود سنهٔ ۴۲۹ (تکط)» طالب تفضیل به «الکنی والالقاب» یا سایرمفصلات رجوع کند.

وسیکون ذلك فی عهد المهدیّ. وهم او میگوید در تفسیر که: قال المقداد بن الأسود: سمعت رسول الله صلّی الله علیه و آله یقول: لایَبْقی[۱] علی ظهر الأرض بیتٌ من مَدَرٍ أو وَبَرٍ الّا أدخله الله کلمة الاسلام إمّا بعزٍّ عزیزٍ او بذلٍّ ذلیلٍ؛ وذلك عند خروج المهدیّ[۱]. و مانند این أخبار و آثار درمصنّفاتِ اصحاب الحدیث وسنّیانِ منصف بسیار است که همه دلالت است بر خروجِ مهدی علیه السّلام وهمه معتقدانند اورا[۲] مگر خواجه مصنّفِ انتقالی که موافقتِ مجبّران وخارجیانِ عراق کرده است وخلاف می کند.

واعتقادِ شیعه درحقِّ زُهّاد وعُبّاد ومُفسّرانِ چُنین بغایت نیکو باشد وچون مفصّل خواهد که بداند کتاب «مفتاح الرّاحات» که ما جمع کرده ایم در فنونِ حکایات سی پاره کاغذ است[۳]، مطالعه باید کردن تا فایدت حاصل شود و شبهت زایل گردد.

۱ــ ابوالفتوح رازی(ره) در تفسیر این آیه(آیهٔ ۳۳ سورهٔ مبارکهٔ براءة) گفته: «مفسران در او خلاف کردند (تا آنکه گفته) وسدی گفت: عندخروج مهدی باشد علیه السلام که همهٔ دینها یکی شود وهیچ کس نماند که نه دراسلام آید اما بطوع واما بکره، یا بر گردن نهد جزیه را و این روایت متقارب است [با روایت قبلی] برای آنکه نزول عیسی از آسمان با خروج مهدی علیه السلام بیکجای باشد چنانکه در اخبار مخالف ومؤالف آمده است، واین قول روایت کرده اند از باقر وصادق وجملهٔ أهل البیت علیهم السلام. کلبی گفت: تأویل آیت پدید نیامده هنوز وخواهد بودن، وقیامت بر نخیزد تا این نباشد، مقداد اسود روایت کرد از رسول(ص) که او گفت: «لا یبقی علی ظهر الارض بیت و برولامدر الّا أدخله الله کلمة الاسلام اما بعز عزیز أو بذلّ ذلیل، اماأن یعزهم فیجعلهم الله من أهله فیعزوا به، واما أن یذلهم فیدینون به «گفت: بر- پشت زمین هیچ خانهٔ سفری وحضری نماند الّا خدای تعالی کلمهٔ اسلام دراو برد اما بعزعزیز یا بذلّ ذلیل، اما خدای تعالی ایشان را بتوفیق اسلام عزیز کند تا بطوع ایمان آرند و ازاهل آن شوند وبآن عزیز گردند، واما ذلیل کند ایشان را تا گردن نهند حقّ را بعنف».

وطبرسی (ره) درمجمع البیان نظیر این را گفته است، وجرجانی (ره) درجلاء الاذهان وملافتح الله (ره) درمنهج الصادقین نیز آنرا ذکر کرده اند وهمچنین غالب مفسران دیگر شیعه.

۲ــ م ح د: «معتقدند آمدن اورا» ب: ندارد. ۳ــ ث: «سی ماد خداست» م: «بین ما وخداست» ب ح د ندارند. ومراد از عبارت متن معرفی وشناساندن حجم کتاب است چنان که اکنون میگوئیم: فلان کتاب ده کراس، یا بیست فرم، یا صد ورق است، ونظایر آن.

امّا أئمّهٔ زیدیان که اسامیِ ایشان درین فصل یاد کرده است همه اهلِ صلاح و سداد وعفّت و ورع بوده‌اند وآمران بمعروف[1] وناهیان از منکر، وشیعه درایشان اعتقادِ نیکودارند امّا امامشان ندانند بفقدِ عصمت ونصیّت، وغلبهٔالظّن چنان است که دعویِ امامتِ مطلق نکرده‌اند وبهری را «صلوات‌اللّٰه‌علیه» نویسند وبهری را رحمت‌ورضوان[2]، وشیعه را با ایشان چندان خلاف نیست که بمیانجیِ[3] مجبّران حاجت باشد امّا عجبتر اینست که بیشتران را خلفاء خواجه کشته‌اند بخواری وزاری چون زیدِ علی که عبدالملك مروان کشت، ویحییِ زید را که هم ایشان کشتند. وازین عجبتر آنست که دگرباره خواجه سنّی بخصومتِ رافضیان شفقت می‌برد برجماعتی که « خیر العمل » زده‌اند بآشکارا، وهنوز تابعانِشان « خیر العمل » زنند، وعلمِ اسفید داشته‌اند؛ وهنوز دارند، و در نماز دستها فرو-گذاشته‌اند، وخلافتِ ولدالعبّاس را همیشه منکر بوده‌اند که درامامت نصّی خفی گفته‌اند، و خواجه در مواضع این کتاب بیان کرده است که این جمله مذهبِ ملحدان است، یا این اجرا نمی‌بایست[4] یا آن شفقت خطاست. وعجب‌تر آنست که ایشان‌را امامانِ خواجه کشتند وخواجه‌سنّی نیز ایشان‌را ملحدخواند، ومُجْرِم ومتّهم رافضیان را داند وآنکه ایشان را مجتهدان‌داند باختیارِ « خیر العمل »، و رایتِ سفید، و در نماز دست فروگذاشتن، وچون ایشان کنند اجتهاد خواند، و چون مالك کند حق باشد، امّاچون شیعت کنند ملحدی باشد؛ تاهرعاقلِ منصف که این فصل با این جواب بخواند بی‌امانتی و نامسلمانیِ چنین مصنّف بداند.

امّا آنچه گفته است که: «شیعه امامتِ دوازده چون رسالتِ رسول دانند[5]». دعویی بی‌حجّت است وسخنی بی‌بیّنت، اوّلا بمذهبِ شیعتِ اصولیّه درجهٔ نبوّت و رسالت درجهٔ أعظم است و مرتبتِ اکبر، و رسول مُطاع است و امام‌را طاعتِ

۱ــ ع م: «آمران معروف». ۲ــ ح: وبعضی را ـ رضی‌الله عنه». ۳ــ «میانجی» کسی‌را گویندکه مصلح و واسطهٔ رفع‌اختلاف میان دونفرباشد. ۴ــ تا «یااین اجرا نمی‌بایست» آخرین‌قسمت ورق‌ساقط از«ب»است چنانکه درپیش(ص۲۳۶) گفتیم. ۵ــ ع ث: «داند».

وی واجب است، و رسول مقتداست و علی وغیر علی مقتدي، وصاحبِ کتاب و شریعت ومعراج ونبوّت مصطفی است که أفضل الأنبیا است. پس بدین شرح شبهتی بنماند که امام را درجهٔ نبوّت نباشد.

و درین[1] شبهتی نیست که شیعت امامت و ریاست عقلاً واجب دانند، و امام را در همه روزگاری معصوم و منصوص و مقطوعٌ علی عصمته گویند، و اگر طاعتِ ائمّه برامّت واجب دانند اقتدا درین مسأله بعقل و قرآن کرده‌اند، امّا عقل؛ وجوبِ ریاست بعلّتِ جوازِ خطا، واخذ معالم شریعت، ونفیِ علّتِ حاجت، و اثباتِ عصمت ونصوصیّت، و درمعالم أعلم النّاس بعد رسول‌الله، امّا فرضِ طاعت؛ اقتدا بقرآنست آنجا که باری‌تعالی گفت: یا أیّها الّذین آمنوا أطیعوا الله وأطیعوا الرّسول و اُولی الأمر منکم[2]، پس امامت را این درجت وفضیلت نهند که بیان کرده شد بی‌شبهتی وتقیّتی، وهر کس را که خلافِ این داند ضالّ وهالك دانند بی‌شبهت وتقیّت، تا از جعفر صادق علیه‌السّلام روایت کرده‌اند که گفت[3]: سواءٌ [علی] من خالف هذا الأمر یعنی الامامة صلّی ام زنا، معنی آنست که راست آنست[4] که هر که خلافِ امامتِ ما کند آنکه نماز کند و آنکه زنا کند، وخواجه الحسن بن جعفر این معنی را از قول صادق علیه‌السّلام بنظم آورده است برین وجه:

۱ـ ع ث ح د: «و درآن». ۲ـ صدر آیهٔ ۵۹ سورهٔ مبارکهٔ نساء و برای استدلال شیعه با این آیه برامامت دوازده امام رجوع شود بتفاسیر شیعه. ۳ـ برای تحقیق در این حدیث رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۰۵**. ۴ـ ح: «راست است» د: «برابراست» ومراد آنست که برابر ویکسان است، وتحقیق این معنی وحسن تعبیر مصنف (ره) دراین مورد ضمن بحث از حدیث خواهد شد ان شاءالله تعالی.

قاضی شوشتری(ره) درمجلس پنجم از**مجالس المؤمنین** بعدازترجمهٔ «خواجه جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابومحمد دوریستی رازی» **گفته**(ج ۱ چاپ اسلامیه؛ ص۴۸۲): «الخواجه حسن بن جعفر دوریستی خلف صدق شیخ جعفر مذکور، و در تحلی بفنون فضل و کمال مشهور است گاهی بگفتن شعر میل می‌فرمود و این قطعه از جملهٔ اشعار لطافت شعار اوست «بغض الوصی علامة معروفة (تاآخر دوبیت) » و این مضمون کلام هدایت انجام امام جعفر صادق علیه السلام است که: سواء لمن خالف هذا الامر صلی او زنا یعنی برابراست مر آنکس را که خلاف امر امامت ما کند آنکه نماز کند یا آنکه زنا کند».

شعر[۱]

بغض الوصيّ علامة معروفة کُتِبَتْ علی جَبهَاتِ أولادالزّنا

من لم یُوالِ من‌الأنام ولیّه[۲] سیّان عندالله صلّی ام زنا

امّا جوابِ آنچه[۳] گفته است که:

«مرتضی بغداد در کتاب عیون المجالس میگوید (تا آخر)».

بیچاره ازقلّت علم وغلوِ تعصّب بندانسته‌است که‌این کتابی‌است مبتنی[۴] بر نقلِ صحیح وسقیم که سیّدرضي‌اللّه‌عنه نقل کرده است که: فلان کس چنین گفت، و بیشتر آنست که نه مذهب ومعتقدِ سیّد وشیعه است واین فصل اگر گفته است برطریقِ نقل است نه بمذهب[۵] واعتقاد، تا داند که مذهب واعتقاد دگر باشد ونقل وحکایت دگر.

امّا جواب آنچه گفته است که:

«صحابه در کتبِ اوایل‌خوانده بودند که محمّدِ هاشمی‌قوّت یابد و دولت اورا شود[۶] (تا آخر فصل)».

برخواجه مجبّر عیبی است عظیم که باصحاب این گمان برد، ومعلوم است که بوجهل وبولهبِ قرشی و ولید مغیرهٔ مخزومی وعبداللّه اُبيّ واَحبارِ یهود و رهابنهٔ نصاری[۷] کتب بیشتر خوانده بودند پس بایستی که این میل ایشان کردندی نه بوبکر وعمر که معلوم است ازتواریخ صحاح که عمر آن‌روز که تمام الأربعین شد تیغ کشیده بود ومی‌آمد تا محمّد را هلاك کند پس اگراز کتبِ اوایل این

۱ـ ابن‌شهرآشوب (ره) درمناقب این دوبیت را بدون تعیین ومعرفی قائل‌آن یادکرده است (ج ۳ چاپ هند؛ ص ۱۱۷). ۲ـ در بعضی کتب این مصراع چنین ذکر شده: «من لم یوال‌من‌البریة‌حیدراً». ۳ـ م‌ب: «آنکه». ۴ـ ب م: «مبنی» ح‌د: «مبین» ۵ـ ح د: «مذهب». ۶ـ ث م ب: «باشد». ۷ـ ع‌ث: «رهبانیه» ب م ح: «رهبانیهٔ نصاری» رهابنه جمع رهبان است بفتح راء ومعنی آن مبالغه‌کننده در رهبت است‌که خوف وخشیت باشد و جمع آن بتصریح علمای لغت وادب «رهابین و رهابنه و رهبانون» میباشد و مقابلهٔ «رهابنه»با«أحبار»مذکور درپیش نصّ‌درآنست که‌تصحیح بموارداست وغیرآن‌نادرست‌است.

معنی را خوانده بودی پیشترین کسی او بودی که آمدی و نگذاشتی که چهلم باشد که چهلم را آن قربت ومنزلت نباشد درسبقت که دوم وسوم را، وتا چند حجّت بلیغ بندید از قرائتِ «طه» وقوّتِ محمّد؛ اسلام[1] نیاورد پس بخلافِ اینست که خواجه سنّی حکایت کرده است.

و دیگر آنکه[2] اگر صحابه از کتبِ اوایل خوانده بودندی شرف و رفعتِ محمّد؛هم خوانده بودندی که قریب‌تر[3] ازهمهٔ خلایق بمحمّدمصطفی امیرالمؤمنین علی باشد بنفس وبوصلت وبقربت وبقرابت وسبقت دراسلام وبفضل وبعلم و درجه[4] وانفاق، وعالمتر[5] بهمهٔ شرایع ومعانیِ کتب، پس امامتِ علی را بعد از رسول هم مقرّ ومعترف بودندی بدان‌طریق که خواجه آورده است، پس معلوم شد که سبب اسلام صحابه نه نظر بوده است در کتب اوایل.

امّا آنچه از سیرتِ بوبکروعمرو دیگرصحابه یاد کرده است مجملی است [که] مفصّل آنرا هم خلاف نکرده‌اند شیعت اِلّادرجهٔ خلافت وامامت که شیعه انکار کنند در ایشان که درجهٔ امامت نداشتند و آن بفقدِ[6] عصمت ونصوصیّت و کثرتِ علم است، امّا صحابهٔ رسولشان دانند و از درجهٔ خودشان درنگذرانند.

امّا آنچه گفته است که:

«محمّدِ نعمانِ حارثی در کتاب آورده‌است؛ در کتاب «المفصح فی الامامة» اجلّاء صحابه را طعنها زده است وعمر را لقبها گفته».

خود بخلاف راستی است و نه هرچه در کتاب مسطورباشد دلالتِ مذهب و عقیده کند چرامصنّف کتبِ جاحظ سنّی برنگیرد وننگرد که مرتضای معصوم‌را چه میگوید از مساوی و مثالب ، و این مصنّف نه بر سبیلِ حکایت از مسلمانان حرب صفّین وجمل باز گفته است مطلق که مصرّح می گفتند: ألا إنّ أباالحسن

۱ــ ح د: «ایمان». ۲ــ ع ث: «دیگرآنچه». ۳ــ ع ث: «قربت را» ب: «قرابت‌را».
۴ــ ح : «وتفضیل وزهد» د: «وبفضل وزهد». ۵ــ ث ب: «وعالم» وشاید «عالم» دراین دونسخه محرف «أعلم» میباشد. ۶ــ نسخ: «فقد».

قدأشرك، وخود گفته است مطلق که: علی مبتلاشد بقتال وقتل اهل قبله، واین لقب بدتر است ازهر لقب که حوالت کند[۱] بمفید وغیر مفید، ونه پیر طایفهٔ خواجه که امام اشاعره بود وآن بوجعفر مشّاط است در کتب ِخود می‌آورد درحق ِعلی علیه السّلام از قول ِ حفصه دختر ِ عمر که درحق ِ علی گفت: هو کبیر البطن، دقیق السّاقین، أدلج[۲] الرّأس، واگر اهل سنّت علی را بدین القاب راضی نباشند شیعه نیز بدانچه حوالت کرده است هم راضی نباشند که کتاب دلالت ِمذهب واعتقاد را بنشاید. و عجب است که خواجه سنّی[۳] را لقب ِ بد ِعمر ازمفید سختش آمده است ولقبها که مجبّران ِ گمراه انبیاء خدای را نهاده‌اند ومصطفای مختار را؛ سختش نمی‌آید، تا آدم را ظالم خوانند، سلیمان را بخیل، یوسف را متّهم، یعقوب را کور، داود را فاسق، موسی را عاصی، مصطفی را عاشق و دل از کفر شسته وکافربچه؛ ومانند ِ این که بُلفضائل[۴] مشّاط در کتاب ِ زلّة الانبیاء بیان کرده است[۵] وبرسر ِ کرسیها به کوری ِ رافضیان قم میگویند وسنّیان نعره میزنند وبرمصطفای ِ عاشق ِ کافربچه صلوات می‌فرستند، ومگر خواجه مجبّر فراموش کرده است که بُلفضائل را گفتند که: درتزویج ِعلی وفاطمه کلمتی بگو، گفت: دیوانه‌ای ِرا بکلی دادند، چندینی عظمت نداشت، خاکش بدهان که چنین سخن گوید، ولعنت بر آن باد که این اعتقاد دارد که درعالم از دور ِآدم تابمُنْقَرَض[۶] عالم چنین عروسی نبوده است ونباشد کجا بود؟! وکرا بود؟! د ّلاله رب ّالعالمین، خطیب راحیل[۷] ومبشّر روح الامین، پدرزن سیّدالمرسلین، داماد خیر الوصیّین، عروس سیّدة نساء العالمین، عقدخانه خلد برین، مَهر نامه قرآن ِ مبین، اگر کور و کرنئی بشنو و ببین مرج البحرین یلتقیان، بینهما برزخ لایبغیان، *فبأي ّ آلاء ربّکما تکذ ّبان، یخرج منهما اللّؤلؤ والمرجان،

۱ــ م ب: «کنند» ح د: «میکند». ۲ــ م ب: «أرتج» ح: «اولح» د: «اولج» و مشهور در این امر «أصلع» است. ۳ــ ح د: «خواجه نوسنی». ۴ــ م ح د: «ابوالفضائل». ۵ــ ب ث م: «آورده است». ۶ــ ح د: «تاانقراض» پس «منقرض» مذکور درمتن مصدرمیمی است بمعنی انقراض. ۷ــ برای ملاحظهٔ «راحیل» وخطبهٔ او مراجعه شود **بتعلیقهٔ ۱۰۶**.

فبأيّ آلاء ربّكما تكذّبان،سعيد جبير ـ رضي اللّٰه عنه ـ در تفسير اين آيه[1] چنين مي گويد كه: مراداز «مرج البحرين» علي وفاطمه عليهما السّلام اند، «بينهما برزخ» مصطفي صلوات اللّٰه عليه و آله است «واللّؤلؤ والمرجان» حسن وحسين اند عليهما السّلام *[2] اين خبر بشنو كه زوّج النّور من النّور، مجبّران اين همه گويند وشايد، امّا شيعه برطريق نقل آنچه در كتاب آورند كفر والحاد ورفض باشد...؟ با آنكه مذهب شيعه كثّر اللّٰه عَدَدَهُم[3]* آنست كه انبيا وائمّه عليهم السّلام همه منزّه اند ازصغائر الذّنوب و از كبائر المعاصي، والحمدللّٰه ربّ العالمين.

آنكه گفته است كه:

«از سيّد عليه السّلام مي آرند كه گفت: انّ اللّٰه ليؤيّد هذا الدّين برجل لاخلاق[4] له في الآخرة[5] ازين عمررا مي خواهد[6] كه اورا درقمع گبر كان دستي تمام بود».

امّا جواب آنست كه اين خبراز اخبار آحاد است وبنزديك شيعه مقبول ومعروف نيست، و اگر رسول عليه السّلام گفته باشد تأويلش درغير عمر اوليتر از ظلمهٔ روزگاريا مؤلّفهٔ قلوب يا غير ايشان.

آنكه گفته است:

«و گويند: رسول خداى بى رأى[7] وتدبير[8] بوبكر هيچ كارى نكردى ومسلمان

۱ـ كذا صريحاً درهردو نسخهٔ «ح د» وظاهر آنست كه «آيات» باشد. ۲ـ عبارت ميان دوستاره درنسخ «ع ث م ب» نيست. ۳ـ ع ث ح ب «كثرهم اللّٰه عددهم» پس از قبيل بدل بعض از كلّ خواهد بود نظيرضربت زيداً رأسه يا جدّ دالاميرالقصر أكثره. ۴ـ در نسخ: «خلاف» (بفاء درآخر كلمه) وخلاق بفتح خاء وقاف درآخر بمعنى حظ ونصيب وبهره است و دركتاب وسنت بكاررفته واستعمال شده است. ۵ـ سيوطى در جامع صغيراين روايت را نياورده ليكن ازكبيرطبرانى ازابن عمر روايت كرده كه: «انّ اللّٰه تعالى ليؤيدالاسلام برجال ماهم من أهله»، ونيز ازكبيرطبرانى ازعمرو بن النعمان بن مقرّن نقل كرده كه: «انّ اللّٰه تعالى ليؤيدالدّين بالرجل الفاجر». ۶ـ يعنى رسول عليه السلام عمررا ميخواهد واورااراده ميكند. ۷ـ ع ث: «برأى». ۸ـ ع: «تذكير» ومراد از «تذكير» بنا برآن نسخه تصويب وصلاح ديد و پند و نصيحت ميباشد ليكن اين كلمه در همين نسخه نيز درجواب «تدبير» ياد شده است.

وکافر متّفق‌اند فضلِ اورا، و کفّارِ عهدِ رسول شکایتِ رسول وا او[1] کردندی، و اورا حرمت داشتندی[2] از مکارمِ اخلاقِ وی».

امّا جوابِ این کلمات آنست که سیّدعلیه‌السّلام هرچه کردی بدستوری[3] خدای کردی ونزولِ قرآن وقولِ جبرئیل[4]، نه‌بقولِ بوبکروعمر، بدلالتِ قوله تعالی: وماینطق عن‌الهوی * ان هوا ّلاوحیٌ یوحی * علّمه شدیدالقوی[5] و اگر از آن رأی وتدبیر مشورت را می‌خواهد که: وشاورهم فی‌الأمر[6] برعموم است در حقِّ همهٔ صحابه، ممیّز نیست درین فضیلت نه بوبکر از بوذر، نه‌عثمان ازسلمان.

امّا آنچه کفّارِ مکّه بوبکر را دوست داشتندی از مکارمِ اخلاقِ وی، همهٔ عقلا دانند که این صفت منقصت است نه منقبت که مؤمن آن رفیع قدر باشد که کافرانش‌دوست ندارند ومکارم اخلاق بامؤمنان محمود است باکافران مذموم‌است[7] نبینی که باری تعالی امیرالمؤمنین علی را مدح کرد و گفت: أذلّةٍ علی‌المؤمنین أعزّةٍ علی‌الکافرین[8]، پس‌چون مصنّف‌منقبت ازمنقصت بازنداند مگرمعذورباشد[9] وپندارم بوبکراز چنین تزکیه ومزکّیِ چنین راضی نباشد.

آنکه گفته است:

«وگویند: بوبکررا بدان[10] بغاربرد که از شرِّ اوایمن نبود، وبوبکرباوی

۱ــ م ب: «باو» ح: «بابوبکر» پس «وا» بجای«با» بکاررفته‌است. ۲ــ ع: «داشتند».
۳ــ م ب ح: «بدستور» دستوری نیز بمعنی دستور بکار رفته در **برهان قاطع گفته:** «دستوری بروزن فغفوری رخصت واجازت میباشد». ۴ــ ع ث م ب باضافهٔ «کردی» بعد از «جبرئیل» ۵ــ آیهٔ ۳و۴و۵ سورهٔ مبارکهٔ النجم. ۶ــ از آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ مبارکهٔ «آل عمران». ۷ــ م ب ح: «وباکافران مذموم» و در حاشیهٔ نسخهٔ مجلس این عبارت: «ابوبکرخون ازبینی‌کافران قریش بیرون‌نیاورده بود، وخوش‌آمد ایشان نیز میگفت، چرا دوست ندارند، علی‌مرتضی گردن سرکشان ایشان‌را بذوالفقاربرداشته، وباایشان هرگز الفت نکرده، مثل مشهوراست که: خوش آمدگو هرجا راه دارد» مذکور است، ومضمون این‌کلام بشرح وبسط تمام در ذیل این‌فقرهٔ شریفه از دعای ندبه: «قدوترفیه صنادید العرب وقاتل أبطالهم وناوش‌ذؤبانهم وأودع قلوبهم احقاداًبدریة وخیبریة وحنینیة وغیرهن» درکتاب «کشف‌الکربة فی‌شرح‌دعاء الندبه»ذکرشده‌است وفقنا الله‌لاتمامه وطبعه ونشره. ۸ــ ذیل آیهٔ ۵۴ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۹ــ ع ث م ب :«نباشد». ۱۰ــ ح د: «وگویند: بوبکررا حضرت رسول‌ازآن‌جهت».

میشدنشان‌میکرد وریشهٔ دستارمی‌انداخت، وبروایتی جاورس[1] میریخت تامشرکان براثرِ آن‌بروند، وبروزِ بدر که‌رسول اورابا خود درعریش[2] برده‌بود اورا بدست نگاه می‌داشت تا بنگریزد، و ازین گونه بهتانها بروی نهند».

امّا جوابِ این کلمات آنست که این معنی نه مذهبِ علماء شیعت است و اوباش وعوام گویند برطریقِ مزاح، وبرزعمِ مصنّف اگر رسول علیه‌السّلام شبِ غار از بوبکرمی‌ترسید از عمروعثمان هم می‌ترسید پس بایست که هرسه را باخود ببرده بودی[3] وآخر بوبکرغیب‌دان نبود، ویاچنانکه پنهانِ دگران می‌رفت خود پنهانِ بوبکربرفتی، و رفتنِ محمّد وبردنِ بوبکربی‌فرمانِ خدای تعالی نبود تا این شبهت زایل باشد.

و «آنچه ریشهٔ دستار می‌انداخت» عالم الأسرار گواه است که بسمعِ منِ شاعی[4] نرسیده است الّا ازین نقل که این سنّی کرده است، وحدیثِ گاورس؛ ندانم که بوبکردرآن نیم شبِ تاریك درمکّه بی‌اتّفاق وعزم[5] آن همه گاورس از کجاآورد تا بدانی که حوالات بمحالات است، وآنچه حکایت کرده است از روزِ بدر درعریش؛ نامعقول‌مینماید که خالی‌نیست از گریختن، یا میترسید که بامدینه گریزد یا بکفّارمکّه[6] اگرمی‌ترسید که با مدینه گریزد پس خللی نکردی که نه روز اُحُدْ هم از گریختگان بود که گریختنِ بوبکروعمربس‌طُرفه نیست که بدان شجاعی نبودند که بنگریزند، ویا خود بمدینه‌اش رها کردی تا درآن سهم وبیم حراستِ اوش[7] نبایستی کردن، و اگر می‌ترسید که با مکّه گریزد بدگر وقت خودبگریختی که پیوسته رسول اورا بدست نداشت[8] تابدانی که این حوالت

۱ـ درمنتهی الارب گفته: «جاورس معرب گاورس است که ارزن باشد». ۲ـ برای اطلاع بقصهٔ عریش روز بدر مراجعه شود **بتعلیقهٔ ۱۵۷**. ۳ـ م ب: «بایست هرسه را همراه ببرد». ۴ـ ث ب ح: «بسمع من شیعی» م: «بسمع من ازشیعه». ۵ـ ح: «بی عزم واتفاق» م ث ب: «بی‌اتفاق». ۶ـ ع: «یا برکفارمکه» ح د: «یا نزدکافران مکه رود». ۷ـ ث ب: «هراست اواش» ح: «حراست او». ۸ـ یعنی بدست او را نگاه نمیداشت.

برشیعت هم دروغ است حق تعالی این ناقل کذّاب را بدنیا و آخرت مکافات کناد بدین دروغها و بهتانها و تشنیع که برشیعت زده است بمنّه وفضله.

آنکه گفته است:

«و گویند: بوسفیان بانفاقش[1] از بوبکر بهتر بود که او بروز یَرْمُوك[2] در شام درامارت پسرش یزید سفیان لشکر اسلام را حثّه[3] میکرد و ندا میزد که: یا نصرالله اقترب، ویك چشم او آن روز کورش بکردند، و بوبکر را چنین مقام پسندیده کجا بود...؟ ومع‌هذا کلّه اورا که این منقبت باستشهاد می‌آورند کافر و منافق دانند».

امّا جواب این کلمات آنست که:

از مذهب شیعت معلوم است که بوسفیان را وزنش هند عُتْبه[4] را وپدرش صَخْر را وپسرش مُعاویه را وپسرزاده‌اش یَزید خِمّیر را چگویند از نفرین و لعنت، وشیعت حسن وحسین را علیهماالسّلام تفضیل نهند بربوبکر وهمهٔ صحابه،

۱ــ ث: «باتفاق» ب: «بانفاق» (بدون نقطه برروی نون وقاف). ۲ــ درمنتهی الارب گفته: «یرموك بالفتح وادیی‌است بناحیهٔ شام، یاموضعی است ومنه یوم الیرموك». ۳ــ حث مصدراست یقال‌منه: «حثه علی‌الامر = حضه علیه وندبه‌له والیه» پس حث مرادف باتحریض است که بمعنی ترغیب شدید وتحریص اکیداست، وگویا وجود تاء در این قبیل کلمات از قبیل تاء درامثال کلمهٔ «أنزله» است که درتفسیرابوالفتوح کثیراً و دراین کتاب قلیلا بکار رفته است و تای بنای نوع وبنای مرهّ هم نیست، وکیفیت تحریض ابوسفیان لشکر اسلام را بر جنگ باکفار دریرموك درترجمهٔ هندعن قریب یاد خواهد شد. ۴ــ ب ث: «عقبة» ابن‌الاثیردراسدالغابه گفته: «هند بنت عتبة بن عبدشمس بن‌عبدمناف القرشیة الهاشمیة امراة أبی‌سفیان بن‌حرب وهی امّ معاویة (الی أن‌قال) وشهدت احداً کافرة (الی أن‌قال) وشهدت الیرموك وحرضت علی قتال‌الروم مع‌زوجها أبی‌سفیان (الی آخر ماقال)» **وابن درید در اشتقاق گفته:** (ص۸۸) «ومن رجال بنی‌عبدشمس عتبةوشیبة ابنا ربیعة قتلایوم بدرکافرین و قدمرّ تفسیراسمهما» **ونیز گفته (ص۶۸):** «فعتبة فعلة وکان أبولهب یکنی أباعتبة و اشتقاق هذاالاسم من‌العتب من‌قولهم: عاتبت فلاناً فأعتبنی أی استرضیته فأرضانی، والاسم العتاب و المعتبة والمصدرالعتب» **ونووی درتهذیب الاسماء گفته:** «عتبة بن‌ربیعة الکافرمذکور فی‌المهذب فی فصل‌المبارزة قتله حمزة بن عبدالمطلب رضی‌الله‌عنه یوم بدرکافراً» از بیانات گذشته صریحاً برآمدکه‌عتبه بضمّ عین وسکون‌تاء وباء مفتوح بعدازآن وبهاء درآخراست.

وبوسفیان را تفضیلی ننهند بر صحابه.

آنکه گفته است:

«و در کتاب علیّ بن مجاهد الکذّاب آورده است و او از روافض متقدّم بوده است و کتاب را «مناقب أمیر المؤمنین ومثالب المنافقین» نام نهاده‌است در آن حکایت کند که لیلة العقبه چهارده تن بودند که برای رسول آمدند وعمّار جمّازهٔ[1] رسول می کشید وحُذَیفَه می‌راند، واین چهارده تن روها بر پیخته[2] بودند چون دزدان سُر[3] وطهران[4] ودبّه‌های مصری[5] پُر از استخوان خرما کرده بجنبانیدند و درپای ناقهٔ رسول او کندند[6] برمید و رسول را بیوکند حُذَیفَه منافقان را بشناخت وچون رسول را وفات نزدیك رسید همه بربالین رسول نشسته بودند وآن

۱ـ درمنتهی‌الارب گفته: «بعیر جماز شتر بسیار تیزرو، وجمازه مؤنث». ۲ـ **دربرهان قاطع گفته:** «پیختن: بروزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد». ۳ـ **یاقوت در معجم‌ـ البلدان گفته:** «سر بضمّ سین وتشدید راء دیهی است از دهات ری، وگفته‌اند که: ناحیه ایست از نواحی ری که برچندین دیه مشتمل است» وسمعانی وغیر اونیز آنرا از دهات ری شمرده‌اند و ازاین تعبیر برمیآیدکه دزدان این ده معروف بوده‌اند. ۴ـ **قزوینی در آثار البلاد گفته:** «تهران دیه بزرگیست از دهات ری و اهل آن خانه‌های زیرزمینی دارند واگر دشمنی قصدایشان کند درخانه‌های مذکورمتحصن میشوند لیکن وقتی که دشمنان شان برمیگردند از زیرزمینها بیرون میآیند وبقتل وغارت و راهزنی میپردازند (تا آخر کلام او که کاشف از شرارت وخباثت ایشان است)». وبرای تحقیق درباره «سرّ» و «طهران» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۸**. ۵ـ درغیاث اللغات گفته: «دبه بالفتح وتشدید صحیح، وبضمّ خطاست بمعنی ظرف چرمین که از چرم خام باشد اکثر درآن روغن پرکنند (از منتخب و لطایف وبهارعجم)». ونیز **گفته :** «دبه درپای پیل افکندن بمعنی فتنه‌انگیزی (از سراج)». **و دربرهان گفته:** «دبه درزیر پای‌شتر افکندن کنایه ازمرتکب شدن بأمرخطیر، وسر برخاش‌ـ آوردن وفتنه انگیختن را نیز گویند». ۶ـ ث م ب ح د (دراین مورد ومورد آینده): «افکندند» و «بیفکند» **دربرهان قاطع گفته:** «اوکند باکاف فارسی بروزن ومعنی افکند باشدکه ماضی افکندن وانداختن است، و اوکندن بروزن ومعنی افکندن وانداختن باشد، و اوگنید باکاف فارسی‌بروزن ومعنی‌افکنید است که ازافکندن وانداختن باشد» **ملك‌الشعراء** (ره) ضمن ذکراصطلاحات ولغات نادرهٔ تاریخ سیستان **گفته** (ص ۱۶ مقدّمه «اوکند بجای افکند؛ مثال: وخطبهٔ آل عمرو باوکندند ومفرد خطبه کردند بنام محمود ص ۳۵۱».

بو بکر و عمر و عثمان بودند و دیگران، و رسول علیه السّلام در بیماری میگفت: نَفِّذُوا جَیْشَ اُسامَةَ، و اُسامهٔ زید را بحرب رومیان نامزد کرده بود زیرا که میدانست که چون او از دنیا بدرشود ایشان چه کنند و قبول نکردند تا رسول میگفت: حَقِّقُوا لَیْلَةَ الْعَقَبَة، و این چنین بهتان بر آن بزرگان نهاده‌اند».

امّا جواب این کلمات آنست که: اوّلاً[1] علی مجاهد نبود علی مجاهر بود، و کوی مجاهر بدر مصلحگاه[2] بپدرش بازخوانند که رازی بود[3] و علی ازری برفته بود بتعلّم، و با احمد حنبل باری آمد و مدّتی بری بماند و مذهب حنبل[4] گفتی و آنچه اورا کذّاب خوانند عیب نباشد بر شیعت که همهٔ اهل سنّت خلیفهٔ اوّلین را از وُلْدالعبّاس ابو العبّاس سفّاح خوانند و سفّاحی بدتر است که کذّابی، و اگر آن خلل مذهب سنّیان نیست این نیز نقصان مذهب شیعت نکند، و حدیث کتاب که آورده است نام کتاب نه این است در آن کتاب بابی است که آنرا «باب مناقب أمیر المؤمنین و مثالب المنافقین» خوانند، و حدیث لیلة العقبه معروف است و شبهتی نیست در آن

۱ــ ع: «که او ل» ث ب: «که او به». ۲ــ ث: «که او به ازمجاهد نبود علی مجاهد بودو کوی مجاهر» ب: «که او به از مجاهد نبود و کوی بدر مجاهر مصلحگاه» م: «که اوّلا نه علی بن مجاهد نبودو کوی بدرمجاهد مصلحگاه بود» ح: «که اوّلا علیّ بن مجاهد نه علیّ بن مجاهد بدرمصلحگاه بود که اورا بپدرش بازخوانند» عبارت نسخ بسیارمشوش وناهموار وناسازگار است وبظنّ قوی صحیح همانست که درمتن ملاحظه میشود و برای تحقیق دربارهٔ «علیّ بن مجاهد» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۹**. ۳ــ ازاین عبارت صریحاً برمیآید که در ری کویی بوده که آنرا «کوی مجاهر» میخوانده‌اند (بصیغه اسم فاعل از باب مفاعله از مادّهٔ «ج ه ر» براء مهمله درآخر کلمه) و این کوی درمحلهٔ مصلحگاه بوده است که از محله‌های بسیار بزرگ ومعروف ری بوده است، وبظنّ متاخم بعلم مراد آنست که «کوی مجاهر» براء مهمله منسوب بشخصی بوده که معروف بکذب بوده وشاید مجاهر بمعاصی هم بوده است از «جاهر بالعداوة او بالمعصیة او غیرهما» چنانکه در حدیث نبوی وارد است: «لاغیبة لفاسق او مجاهر» واز مقابلهٔ مصنف (ره) کذابی اورا باسفاحی ابو العباس معلوم میشود که این نسبت کذب را باوقبول داشته‌است، دراین صورت باید بگوئیم که مراد «علیّ بن مجاهد» مذکور درکتب رجال نیست بلکه غیراوست اگرچه هردورازی بوده‌اند وتحقیق این امردر **تعلیقهٔ ۱۵۹** ذکرخواهد شد ان شاء الله تعالی. ۴ــ مراداز «حنبل» احمد بن حنبل است از قبیل اطلاق «حسن میمندی» و ارادهٔ پسرش أحمد، واین اطلاق در کتب قدماء بسیار شایع بوده است.

که جماعتی منافقان بارسول علیه‌السّلام آن غدر کردند امّا آن جماعت عبدالله اُبیّ سلول بود[1] وزیدبن لصیت، وجدّ بن قیس[2] ونظراء ایشان در نفاق، وعمّار ناقه‌دار، وحذیفه خدمتکار، بر بوبکروعمر وعثمان این حوالت نکنند، و آنچه حوالت کرده است بدان مصنّف که گفت: «چون دزدان سُروطهران رویها برپیخته بودند» تزویر[3] وبهتان است، و در آنکه حذیفه منافقان را شناخت خلاف نیست امّا مؤمن‌منافق نباشد، ومنافق مؤمن نشود.

وحدیثِ ترتیب وتجهیزِ لشکرِ اسلام واسامهٔ زید؛ خواجه نوسنّی است و از مذهبِ سنّی اصلی خبر ندارد تفسیرِ جریر[4] طبری بر باید گرفتن وبرخواندن که رسول درحالتِ حیاتِ خویش بوبکروعمر را درحکمِ اسامهٔ زید کرده بود و اورا برایشان امیر کرده، و اورا بحربِ روم فرستادبرای مطالبتِ خونِ جعفر طیّار وعبدالله رَواحه[5]، وچون رسول‌را تبِ مرگ گرفت آن‌لفظ[6] مکرّر میکرد، وقولِ شیعت درین فصل آنست که: جماعتی را که مصطفی رعیّتِ اسامهٔ زید کند ایشان را بعد از مصطفی برعلیِ مرتضی امیری وتقدّم نرسد که علی ازهمه فاضلتر وعالمترومقرّبتربود بدلالات وآیات که از پیش بیان کرده شد، و درآنکه «اشتر برمیدو رسول بیفتاد[7]» این حوالت است برعجزِ خدای وغفلتِ جبرئیل که اورا

۱ــ این کلمه فقط در «ح». ۲ــ این اعلام درنسخ بسیار مشوّش ضبط شده و بزحمت بسیارفراوان تصحیح شد وبرای تحقیق درتراجم‌ایشان رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۱۰.** ۳ــ ع ث ب: «بزور» ح د: «برو» **و درمنتهی‌الارب گفته :** «زور تزویراً = آراست دروغ‌را، ونیز تزویر آراستن وبرپای داشتن چیزی را و راست ونیکوکردن آن، ومایل گردانیدن (تا آنکه گفته) و نشان و علامت کردن بزور و بهتان یقال : زوّر نفسه اذا رشحها بالزور » .

۴ــ «جریرطبری» از قبیل اطلاق نام پدربرپسر وارادهٔ پسراست مانندحسن میمندی براحمد بن‌حسن‌میمندی واین تعبیردرآن زمانها بسیارمتداول وشایع بوده است و برای تحقیق درآن ومانندآن رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۱۱.** ۵ــ **درقاموس گفته:** «عبدالله بن رواحةصحابیّ و بنو رواحة [بالفتح] بطن » و در **منتهی الارب گفته:** «رواحة بالفتح سرور که بیقین چیزی‌حاصل‌شود، وعبدالله‌بن‌رواحه‌صحابی‌است وبنورواحه بطنی‌است از عرب». ۶ــ ح د: «آن لفظ را». ۷ــ ع: «برسول بیفت» ث م: «ورسول را بینداخت».

خبر ندادند، وهیچ عاقل این باور ندارد بانزول آیت: أليس الله بکاف عبده[۱]، وا گرچه رنج[۲] والم وحوادث وقتل برانبیا رواست تاعاقل عالِم چون این جواب برخواند وی را درین مسأله هیچ شبهتی بنماند، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «در کتاب تأیید النّبوّة وتسدید الامامة[۳] که یونس بن عبدالرّحمن القمّی الرّافضی کرده است هرخبری که رسول درحقّ یکی از صحابه گفته است او آنرا تأویلی نهد؛ تا اندران خبر که رسول گفته است: «انّ الشّیطان لیفرّ من ظلّ عمر» گوید: این نه خبر رسول است که شیطان خود از رسول بنمی گریزد از عمر چگونه بگریزد؟!».

امّا جواب این کلمات آنست که از غایت جهل این مصنّف یکی اینست که ذکر شخصی کرده است و گفته است: قمی، آنکه گفته است: رافضی، وندانند[۴] که چون قمی بگفتی مستغنی باشی[۵] از ذکر مذهب[۶] که درحکایت آمده است که مردی اصفهانی یکی را پرسید که: از کدام شهری؟ - گفت: من از شهر دندان کنان، مرد فرو ماند گفت: معنی مفهوم نیست، مرد گفت: معنی آنست که: چون من گویم: ازقم، گوئی: آه، پس چون ذکر قم برفت ذکر مذهب بی فایده باشد که قمی الّا شیعی نباشد والّا رافضیش نخوانند.

امّا آنچه گفته است که: «اخباری که درحقّ صحابه است آنرا تأویل خطا کنند» آنکه گفت[۷] که: «یونس عبدالرّحمن گفته است که: این خبر نه خبر مصطفی است» بیچاره کسی که تصنیف کند و آنگاه خبر از تأویل[۸] باز نشناسد که تأویل آن باشد که لفظ خبر مقبول باشد و درمعنی اقوال مختلف شود پس این خبر را که رسول در حقّ عمر گفته است سبب نزولی است چون مفهوم شود شیعی و

۱- زمر: آیهٔ ۳۶. ۲- ع: «واگر رنج». ۳- در آثاری که درترجمهٔ یونس بن عبدالرحمن از او نقل کردند چنین کتابی را نام نبرده اند، وهمچنین درفهارس کتب شیعه دیده نمیشود. ۴- ع ح د: کذا درنسخ و شاید «ندانسته» بوده است. ۵- م ح د: «باشد» ث ب ندارند. ۶- ع: «از مذهبی دیگر» یعنی از مذهبی بجز مذهب تشیع. ۷- ح د: «گفته» م: «گفته است». ۸- ح د: «تأویل از خبر».

سنّی را در آن شبهتی بنماند[۱] و آن چنان بود که درعهد اوّل اسلام عمر پیش رسول آمد و گفت: یا رسول‌الله شیطان مرا در نماز وسوسه میکند ومن پناه دادم با سایهٔ تو بدین که: التجأت[۲] الی ظلّك من وسوسته، رسول علیه‌السّلام گفت[۳]: چون چنین است: انّ الشّیطان لیفرّ من ظلّ عمر، تاخبر راست باشد وشیطان درسایهٔ[۴] مصطفی گریخته باشد وعمر درپناه شهنشاه[۵] باشد وخواجه سنّی ازخبر وتأویلش نه آگاه[۶]، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «ودرجواب مسائل علي أبوالقمران استرآبادی معتزلی رشید عبدالجلیل رازی رافضی گفته است درجواب مسائلی که معتزله را باروافض خلاف است، ودراثبات امامت معتزله را با ماموافقت باشد وبا رافضی خلاف باشد و علي بوالقمران خبری با اسناد بیاورده است چنانکه رافضی آن را انکارنتوان کردن[۷] که: جعفر صادق را پرسیدند که: چگویی دربوبکر وعمر؟ گفت: «کاناوالله امامین سیّدین کبیرین؛ أناراللهقبرهما» واین قول جعفراست امّا تأویلش این است که از «امامین» آن امامان خواست که: «قاتلوا أئمّة الکفر[۸]» و دگرجای: «وجعلناهم أئمّةً یدعون الی النّار[۹]» و از «سیّدین کبیرین» این جماعت را که: «انّا أطعنا سادتنا و کبرائنا[۱۰]» و«أناراللهقبرهما» ازین «نور»: «نار» خواسته است[۱۱]».

امّا جواب این فصل بی‌أصل وسخن نادرست وبهتان بی‌برهان اوّلا حکایتی

۱ـ ح د: «نماند». ۲ـ ع ث ب م: «ألجأت» وشاید صحیح این چهارنسخه «لجأت» بوده است بدون همزه زیرا «ألجأت» درست نمیتواند بود مگر بصیغهٔ مجهول تا معنی چنین باشدکه من ملجأ ومضطرّ شدم بسایهٔ تو، درصورتی که در «لجأت» معنی آنست که من پناهنده شدم و«التجأت» نیز بهمین‌معنی است و نزدیکتر بصورت کلمات نسخ نامبرده است. ۳ـ ث م ب: «فرمود». ۴ـ م ح د: «ازسایه» وبطورقطع غلط است. ۵ـ ب م: «شاهنشاه». ۶ـ برای تحقیق دراین حدیث رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۱۲**. ۷ـ م ب: «نتواندکردن» ح د: «نتواندکرد». ۸ـ ازآیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ توبه(منتها لفظ «قاتلوا» بفاء تفریع است در اوّل آن). ۹ـ صدر آیهٔ ۴۱ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۱۰ـ از آیهٔ ۶۷ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۱۱ـ برای تحقیق دراین حدیث رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۱۳**.

خوش گفت[۱] که عجوزه‌ای[۲] روستائی رادختر کی بنالید اورا گفتند: ترا آب دختر[۳] بطبیبِ شهر بایدنمود وشکلِ حال با عجوزه تکرار فتاد[۴] عجوزه ازجهل وخُرافت دبّه‌ای ازپوستِ خر برداشت وپاره‌ای ازغایط دختردرو کرد وبشهر آمد وبجامع بُرد وبرپیری امام مُقْرِي عرض کرد[۵]. امامبفراست بدانست[۶] که‌چه‌فتاده است می‌گوید: خاله را از[۷] چهارگونه سهوافتاده است:

اوّل ـ آنکه ببیمارستانه[۸] باید رفتن؛ بجامع آمده است.

دوم ـ آنکه بطبیبِ یهودی بایست‌نمود؛ بشافعیِ مُقْرِی نموده.

سیوم ـ آنکه بول عادت‌باشد نه غایط.

چهارم ـ آنکه درشیشه کنند نه در دبّه.

مصنّف نوسنّی را چند سهوافتاده است درین دعوی:

اوّل ـ آنکه عليّ بوالقمران‌زیدی بودنه‌معتزلی، وازمعتزلی تازیدی‌مسافتی دور است.

دوم ـ آنچه گفته است که: مجبّره‌را بامعتزله درامامت موافقت است؛ نیست که مخالفتی تمام است، اگرچه باوّل مُقِر باشندامّا درآخرمجبّره‌را خلاف[۹] کنند وخلاف درآخر خلاف باشد در اوّل؛ خاصّه درامامت، وهمهٔ شیوخ معتزله علی‌را بر بوبکروعمر تفضیل نهنددرعلم وسبقت؛ خلافِ مذهبِ خواجه. امام‌سعیدرشید ـ قدّس‌الله‌روحه ـ در آن کتاب‌این‌خبررد میکندبرعليّ أبوالقمران[۱۰] درفصلی که اوتشنیع‌زده‌است که‌امامیّه‌بوبکروعمر را دوست‌ندارند وبد گویندخواجه‌امام‌رشید

۱ـ ح د: «که حکایتی خوش است». ۲ـ ث ب م ح د: «عجوزی» وهمچنین درموارد آینده و «عجوز» از اوصاف خاصهٔ زنان است بمعنی پیرزن، پس تاء «عجوزه» تاء تأنیث نیست. ۳ـ کنایه ازپیشاب وبول است. ۴ـ ث م ب: «افتاد» ح د ندارند. ۵ـ ح د: «نزد پیری مقری امام». ۶ـ ح د: «دریافت». ۷ـ م ب ح: «از» را ندارند. ۸ـ م ب ح د: «بیمارستان». ۹ـ ع ث: «ائمهٔ آخرمجبره را خلاف» ث ب: «ائمهٔ آخر مجتهد اختلاف کنند» م: «ازآخرمجتهد اختلاف» ح د: «اماآخرمجبره را خلاف». ۱۰ـ منتجب‌الدین (ره) درترجمهٔ رشیدالدین عبدالجلیل‌رازی گفته: «له جوابات علی بن أبی‌ـ القاسم الاسترابادی المعروف بیلقمران» پس «بلقمران» مخفف «أبوالقمران» است.

ـ رحمة‌الله‌علیه ـ می گوید: زیدیه ایشان را بد گویند بدان حجّت که درفلان کتاب بفلان اسناد زیدیه روایت کرده‌اند این خبر از صادق علیه‌السّلام[1] برین وجه و این تأویل[2] که بیان کرده است، وهر کس که نقض علی بوالقمران بخواند بداند که خواجه امام رشید در آن نقل نه بادی است ونه خاکی ونه معتقد آن، بلکه ردّ کرده است[3] بر شیخ علی بوالقمران، وهر کس که بانصاف برخواند نامنصفی این مصنّف بداند که هرچه گفته است همه دروغ وبهتان وتعصّب و کذب است، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«وابن البرقی در کتاب الواحدة[4] آورده است از ابوبصیر از جعفرالصّادق علیه‌السّلام که او گفت، اطّلع عثمان فقال رسول‌الله صلّی‌الله علیه وآله: هذا الطّالع من أهل النّار این فرونگرنده از اهل دوزخ است».

امّا جواب این کلمات که حوالت کرده است[5] به «ابن‌البرقی» وبکتاب او واین مایه بندانسته است که مُخْبِر ومُحَدِّث مانند غوّاص باشد که بدریا فرو شد[6] هرچه بدستش افتد بر آرد و دلالت مذهب او نباشد، تا در کتب اخبار از مخالف ومؤالف از هر گونه‌ای آورند از مناقب ومساوی؛ و باعتقاد محدّث تعلّق ندارد، واین خبر خود معروف نیست، وچون مذهب خواجه مجبّر ناصبی چنانست که نجات وهلاك خلایق بمشیّت خدای تعالی تعلّق دارد که مالك الملك است تا اگر خواهد بوجهل وفرعون را ببهشت برد بقیامت، ومحمّد وموسی[7] بدوزخ؛

۱ـ «علیه‌السلام» فقط در ح د است. ۲ـ ع: «وا این تأویل را». ۳ـ ع ث م ب: «ردّ کرده‌اند». ۴ـ شیخ درفهرست ونجاشی در رجال در آثاربرقی نام کتابی بعنوان «الواحدة» یاد نکرده‌اند و همچنین سایرعلمای ما رضوان‌الله علیهم، واین دلیل برآنست که این نسبت باو دروغ‌است. ۵ـ ع ثم ب: «کرده‌اند». ۶ـ م ح د: «شود»، پس «شد» درمتن (بفتح شین) مخفف «شود» است چنانکه در این بیت:

«راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد ازره راست»

یعنی گم شود. ۷ـ ح د باضافهٔ: «را».

و کس[۱] را بروی اعتراض نرسد که مالك‌المُلك اوست، پس باید که درعثمان و غیرِ وی این طریق هم با مشیّتِ خدای گذارد که قطع نتوان کردن بر نجات و هلاكِ غیرا ّلابقیامت که آن بقیامت تعلّق دارد، و گر نه دست ازمذهبِ بدِ نامعقول بداشتن، واعتماد برایمان وطاعت کردن، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وهم ابن‌البرقی در کتاب آورده است که: وثب عمر الی أتانٍ فنکحها معنی **آنکه** عمر روزی بخری برایستاده بود[۲].»

جواب آنست که مانندِ این‌الفاظ اجرا کردن درحقِّ صحابه‌وحوالت کردن بخود وبغیرا ّلابی نفسی وبی‌حمیّتی وبی‌امانتی نباشد وساحتِ عمراز مانندِ این افعال مگر[۳] منزّه دانستن اولی‌تر، اگرچه خواجه خود انبیا را هم معصوم نداند، پس چون خطا وزلّت ومعاصی و کبائر وفواحش‌در کبارِ انبیا ومرسلان روادارند ندانم تا چرا عمررا چنین معصوم ومطهّرمی‌دانند، پنداری هم بخصومتِ رافضیان باشد یا[۴] خود درجهٔ عمر بمذهبِ ناصبیان بیشترورفیعتراست از درجهٔ پیغمبرانِ مرسل! وآن حوالت خودنه مذهبِ شیعت است، وگر[۵] نادانی مانند این گوید و نویسد درعهدهٔ اوباشد.

آنکه گفته است:

«وهم او گوید که: وکان عمر یتسوّر علی جُدران جیرانه **معنی آنست که** عمر بربامِ خویشتن[۶] آمدی و درسرایِ همسایگانِ خود بخیانت می‌نگریدی[۷]».

امّا جوابِ این الفاظ آنست که: نه مذهبِ شیعت است، و اگر گفته‌اند برابراست باآنکه مذهبِ مُجبّران صلب‌است که علماء مجبّران[۸] برسرِ کرسیها بتفاخر بازمیگویند که داود النّبي‌علیه‌السّلام بربام رفت زنِ اوریا درمیان سرای خویش سرشانه[۹] مي کرد، داود در سرِ او نگاه کرد و بروی عاشق شد، و محمّد

۱ـ ث م ب: «کسی» ح د: «هیچکس». ۲ـ ث: «بدایستاده بود» ح د: «بد ایستاد».
۳ـ م ح د ندارند ومیتواند بود که «مگر» محرف از«منکر» بوده باشد. ۴ـ ع ث:«تا».
۵ـ م حد: «واگر». ۶ـ حد: «خویش». ۷ـ ح د: «می»راندارند. ۸ـ ع:«مجبریان».
۹ـ ع ث ب م: «بشانه».

مصطفی ـ صلی‌الله علیه و آله ـ بر زن ِ زید ِ حارثه فتنه‌شده‌بمذهب ِ همهٔ‌مسلمانان درجهٔ‌عمر بزرگتر نیست ازدرجهٔ داود ومصطفی علیهماالسّلام، اگر خواجه ناصبی شاید که در حقّ ِ انبیا روا دارد علی‌زعمه[۱] شیعیان نیز درحقّ ِ عمر روا دارند، و اگر[۲] خواجه را سخت آید باید که دست از آن بدارد که عمر اگرچه رفیع‌قدر است بدرجهٔ انبیا باری نیست چنانکه درفصل ِ اوّل بیان کرده شد، والله‌المُعین.

آنکه گفته است: «و ابن بابویه القمّي الرّافضيّ در کتاب آورده است که «چون بوبکر ازدنیا برفت وام‌خواهان ِ[۳] او پیش ِ پسرش محمّد ِ ابوبکر آمدند و تقاضا کردند و او در حِجْر علی بود که مادرش أسماء بنت عمیس زن ِ علی بود، علی اورا گفت: محراب ِ پدرت بازشکاف، و بتی زرّین بر گیر و با وام پدرت ده».

امّا جواب ِ این دعاوی و بهتان آنست که: این معنی در هیچ کتابی نیست از کتب ِ شیعهٔ اصولیّه، وگر هست اشاره باید کردن و بازنمودن، و درآخر ِ این کتاب این مصنّف آورده است که از ابوبکر واز هریك از صحابه بسیاری تر که بازماند و آن‌را شرحها داده است پس بایست که محمّد ِ بوبکر از آن تر که ردّ ِ دین ِ پدرش بکردی تا بدان بت ِ مدفون حاجت نیفتادی.

و دیگر آنکه علی غیب نداند چه دانست که بتی جایي پنهان است وگر بوده باشد برسبیل ِ گنج وذخیره باشد نه ازجهت ِ عبادت وسجده، و پیغمبر مگر خبر داده باشد علی را والله أعلم.

و مذهب ِ شیعت در حقّ ِ صحابه کفر و شرك نیست آنست که باوجود ِ امیرالمؤمنین علی علیه السّلام بوبکر را و غیر بوبکر را استحقاق ِ امامت نیست بفقد ِ شرایط موجبه؛ امّا برایشان مانند این‌حوالت روا نباشد، واین معنی نقصان مرتبهٔ مصطفی باشد صلّی‌الله‌علیه و آله که بانزول ِ وحی‌وقرآن وجبرئیل رسول‌را آشکارا بنکند که بتی در سجده گاه است پس علی عالمتر باشد ازمصطفی نعوذبالله.

۱ــ ع ب: «علی‌رغمه» (براءمهمله‌وغین‌معجمه) ح‌هم ندارد. ۲ــ ع م ب ح: «اگر» و همچنین است امروز در غالب موارد ازنظایر این. ۳ــ یعنی طلبکاران او.

و هر کس این فصل برخواند کذّابی این مُشَنِّع بداند ان‌شاءالله.

آنکه گفته است: «و مرتضی بغداد[1] در کتاب آورده‌است که: علی دختر که بعمر داد از بیم داد که عمر سوگند خورده بود که اگر بمن ندهی[2] حجرهٔ فاطمه بسرت فرود آورم! و بهری گویند که: دختر بدو نرسید که خدای تعالی دانست که آن وصلت پسندیده نیست. و مرتضی گوید: عایشه عمر را حریص بکرد بر آن‌وصلت؛ زیرا که عایشه‌می‌خواست که عمر را برعلی بیازارد وعمررا می گفت: اُمّ کلثوم دخترِ فاطمه بنت رسول‌الله را بخواه علی‌رغم علی که سخت‌بجمال است و علی زَهره ندارد که دختر بتو ندهد وعلی قبول‌نکرد، عمر این شکایت با عبّاسِ عبدالمطّلب کرد و گفت: «اگر دختر بمن ندهد[3] گواه برانگیزم که علی زنا کرده است» علي گفت: گواهان از کجا آری؟ ـ عمر گفت: من حاکم و والي‌ام حکم کنم و کسی آن‌را فسخ نتواند کردن آنکه ترا سنگسار کنم، علی این‌معنی با عبّاس بگفت، عبّاس گفت: ای‌پسرِ برادر دختر بدو ده که اگراین‌معنی بکند او را که منع کند؟ ـ و نه دخترت بهتر است و معظمتر است ازخلافت که ببرده است، علي گفت: من باری رضا ندهم که کبشِ بنی‌عديّ با میش بنی‌هاشم[4] وصلت کند، عبّاس گفت: اگرتو بندهی من بدهم که مرا برتو ولایت است و بردخترت مرا ولایت باشد، و دختر رضا نداد وعبّاس بیامد وبی‌رضایِ دخترِ اورا بعمرداد.

پس خواجه رافضی اینچه[5] میگوید اگر راست میگوید بجز ازآنکه عمر زانی وغاصب‌باشد، عمر پیشِ رافضی‌خود سهل است اُمّ‌کلثوم بنتِ علی درخانهٔ عمر بحرام بوده باشد و زیدبن عمر از وی بحرام‌آمده باشد، و عبّاس قوّاده[6] باشد

۱ـ امروزمطابق رسم‌الخط‌کنونی دراین‌قبیل اضافه‌ها یائی علاوه می‌کنند مانندعصای‌موسی و عیسای مریم و نظایر آنها. ۲ـ ث ب م: «نمی‌دهی». ۳ـ ث م ب: «بمن نمی‌دهد». ۴ـ ع ب م ث: «که میش بنی عدی باکبش بنی‌هاشم» ح د: «تیس بنی‌عدی با کبش بنی‌هاشم» واین‌نسخ قطعاً غلط‌است زیرا «میش» با عمر و «کبش» با ام‌کلثوم منطبق‌نیست ومرادقائل‌نبوده است. ۵ـ م ب: «آنچه» ح د: «اینکه». ۶ـ کذافی النسخ پس تاء «قواده» برای مبالغه خواهد بود چنانکه در علامه.

و علی با تمام منزلتش کمتر از جولاهی[1] باشد و به بی‌حمیّتی تن در داده باشد چنانکه مذهبِ اهلِ رفض است که علی را بهمه عجزی و صفاتِ نقص و عصیان و بی‌هنری و بمداهنه و نفاق منسوب کنند که این‌معنی با هیو[2] جولاهه[3] و مدوس ندّاف، و زیرك پاسبان، و فرّخ دربان، و اسکندهٔ[4] مخنّث بنشاید کردن[5] که دخترش بی رضایِ وی ببرند و میدارند و او تن می‌زند[6] و میگوید: شما دانید، و مال و صِلات و ارزاق از عمر می‌ستاند. و گوید: جعفر صادق را از این وصلت پرسیدند گفت: تلك[7] فرج غصبوها، وهر گزدروغ‌زن‌تر از رافضی هیچکس نباشد».

امّا جوابِ این فصلِ مطوّل برین وجه که ایراد افتاده است آنست که:

علی بهتر نیست ازمصطفی، و نه برابرِ مصطفی هست، و دخترِ علی بهتر نیست از دخترِ مصطفی، و عمر باتفّاق سنّیان بهتر است از عثمانِ عفّان، و شیعت انکار نکنند که سیّد علیه‌السّلام دو دختر بعثمان داد، پس چون آن روا باشد و بوده است؛ این نیز روا باشد، و هر نقصان که اینجا باشد آنجا باشد، و هر مصلحت که آنجا بوده باشد اینجا نیز در این مناکحت بوده باشد، و مصطفی بفرمانِ خدایِ تعالی داد و علی عالمتر نبود از مصطفی، تا این فصل با آن فصل قیاس می کنند ومی‌دانند که‌این‌مصنّف[8] بیشتربهتان نهاده‌است‌برین‌طایفه‌وبیشتردروغ گفته است.

و آنچه زیادت است برین فصل آنست که:

درتواریخ‌وآثارهست که‌مصطفی‌دخترِ خویش‌را بپسرِ بولهب‌داد، ودختری‌را

۱ــ «جولاه بروزن روباه بافنده را گویند». ۲ــ ح: «خیر» د «خبر». ۳ــ در آنندراج گفته: «جولا وجولاهك وجولاهه و جولاه همه بمعنی بافنده است». ۴ــ م ح د: «اسکندر». ۵ــ یعنی این‌عمل‌را بایشان نسبت نمیتوان داد تا چه‌رسد بأمیرالمؤمنین علیه‌السلام ۶ــ **در برهان گفته:** «تن زدن بازای هوز بروزن‌کرگدن بمعنی خاموش بودن و خاموش شدن و صبر وتحمل‌کردن وآسودن باشد، و تن‌زن و تن‌زده خاموش شونده که فاعل است، و بمعنی امر هم هست یعنی خاموش باش، و تن زند یعنی خاموش شود».

۷ــ در نسخ: «ذلك» و بقرینهٔ «ها» در «غصبوها» که در همهٔ نسخ چنین است تصحیح شد.

۸ــ ع ث: «میکند و میداند که این‌مصنف» ح د: «این فصل با آن فصل قیاس‌کند و بداند این مصنف که».

بربیع بن عاص داد تا بدانـد که انبیا و ائمّـه دختران داده بکسانی که درجت[1] و مرتبتِ ایشان نداشته‌اند و نقصانِ مرتبهٔ ایشان نبوده است. و الفاظی که این مصنّفِ نامعتمد درحقِّ علی وعبّاس اجرا کرده‌است همه فسق و کفر وطغیانست که عمر و عبّاس و غیر ایشان را معلوم بوده است که اگر دیگران از کفر با اسلام آمدند[2] علی همیشه مؤمن بود، و گر دگران را بکفرومعصیت منسوب کردند علی ازهمهٔ معاصی همیشه منزّه و مبرّا بود. بحجّتِ آن خبر که رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ گفت: انّي لاأخاف علیه أن یرجع کافراً بعد ایمانٍ ، ولازانیاً بعد احصانٍ ، پس امیرالمؤمنین از آنچه عمر گفت یا نگفت نترسد وعمر مانا[3] که خود نگفته باشد و اگر برای رغبتِ چنان پیوند[4] آن کلمه گفته باشد دورنباشد که نه معصوم بود.

و آنچه درین فصل بمرتضای بغداد رضي‌الله عنه، و بجعفر صادق صلوات الله علیه، و بشیعتِ امامیّه کثّرالله عدد هم حوالت کرده‌است همه دروغ و بهتانست، و نکاح برضایِ علی رفت، و عبّاس در آن توسّط مُصیب بود، و عمر بدان رغبت محمود است، وعاقلان دانند که چون دخترِ مصطفی زنِ عثمان باشد تفاخرومنزلت در آن عثمان را باشد نه مصطفی را ؛ تا روزِ وفاتِ آن دختر سیّد علیه‌السّلام میگوید : نعم‌الختن القبر، وگر دخترِ مرتضی زنِ عمر باشد تفاخر و منزلت در آن عمر را باشد نه علی را که بنی‌هاشم دگراند و بنی‌عديّ دگراند، و مرتبهٔ بوطالب دگرست و مرتبه خطّاب دگر، و علیِّ مرتضی دگر است و عمر دگر، و وزر و وبال این کلمتِ بدروغ که بسیّد مرتضی وبشیعت حوالت کرده‌است همه بگردنِ مصنّفِ نامعتمد[5] ، والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنکه گفته‌است [در] فصلی مطوّل که: زیدبن‌عمر از امّ کلثوم بنت علی‌بود،

۱ـ بجز نسخهٔ ح: «درجه». ۲ـ م ب ح د: «باسلام‌آمده‌اند». ۳ـ ث م ب ح د: «همانا» و در برهان قاطع گفته: «مانا بمعنی همانا وگوئی و پنداری آمده است». ۴ـ ع ث: « نبودند » ب: « نبوده » و « پیوند » بمعنی قرابت و خویشاوندی و اتصال است دراینجا.
۵ـ ح د: « مصنف نامصنف نامعتمد».

و بشام رفت و بیعت گرفت».

جواب آنستکه: شیعت منکر نباشند آنرا و موضع نزاع نیست، و ازتکرار بی‌فایده الاملال نیفزاید.

آنکه گفته است که: «و بزرگان دین نصیحت کرده‌اند و گفته‌اند که: بر رافضی اعتماد مکن که او دعوی دوستی علی کند و همچنان باشد که جهود در دعوی دوستی موسی».

اماجواب این کلمات نامعقول آنست که عجیب است که این نصیحت وقول بزرگان دین که بخواجهٔ نوسنّی رسیده‌است که: «بارافضیان صحبت نشاید کردن وبرایشان اعتماد نباید کردن» پنداری این‌سخن بهارون‌الرّشید وبمأمون خلیفه نرسیده‌بود تا بمشورت علیّ یقطین[1] و فضل‌بن‌سهل‌ذوالرّیاستین چندانی[2] اعتماد کرده بودند در ترتیب خلافت و امیرالمؤمنيني[3]، و این خبر پنداری بسلطان ملکشاه نرسیده بود تا دختر خود را خاتون سلقم[4] را باصفهبدعلی شیعی میداد، و بر مجدالملك قمی اعتماد کرده بود، وبسلطان برکیارق نرسیده‌بود تا برگفت ومشورت رئیس ابواسحاق‌مشکوی اعتماد کرده‌بود، واین‌خبرعلماء سنّت باسلطان سنجر نگفته بودند و خیانت کرده تا او[5] بر شرف بوطاهر وزیرقمی[6]، و بر معین‌الدّین ابونصر کاشی اعتماد کرده‌بود، واین‌خبرپنداری بنظام‌الملك‌ابوعلی الحسن ابن عليّ بن اسحاق نرسیده بود که سر همهٔ سنیّان بود تا بشفاعت دختر را[7] بپسر سیّد مرتضی قمی می‌داد[8] و دختر امیر شرفشاه[9] جعفری را برای پسرش امیر عمر می‌خواست* و سلطان مسعود از این‌سخن بیگانه‌بوده تا که وقتی دخترملك

۱ــ م ح د: «علی‌بن‌یقطین». ۲ــ ح د: «چندان». ۳ــ م: «درترتیب خلافت أمیر المؤمنین» ح د بعوض‌آن: «و بمسترشد خلیفه هم نرسیده تا برقول وزیر نوشیروان‌خالد شیعی که وزیر بود و برقول او اعتماد کرده بود». ۴ــ م ح د: «سلعم» (با عین مهمله).
۵ــ ع ث: «تا او را». ۶ــ ح د: «بر شرف‌الدین ابوطاهر مهیسه و زید قمی».
۷ــ ح د: «دختر خویش را». ۸ــ م ب ح د: «داد». ۹ــ ح د: «امیر سلقرشاه».

رئیس صدقهٔ شاعی می‌خواست*[1] و وقتی دخترِ سلطان محمود را بشاه رستم علی شهریار می‌داد[2]، پنداری که خلفا وسلاطین وامرا و وزرای عالم همه جاهل بودند بدین خبر الّا این مصنّف که از رافضیی درناصبیی گریخته است و بدان میماند که ازهمهٔ سنیّان عالمتر وفاضل‌تر ومتعصّب‌تر است، وهر کس که این جواب برخواند بی‌امانتیِ وی بداند.

وقیاس کردنِ شیعت‌را در مودّت و محبّتِ علیّ مرتضی با جهودان، پنداری مذهبِ بد خود فراموش کرده‌است که بجهودان ماند که متابعتِ سامری کردند و موسی‌وهارون را رها کردند و روی‌بگوساله کردند تا مجبّر بقوم سامری ماند، و درین معنی فصلی مفرد بیاید در آخر کتاب ان‌شاءالله.

آنکه گفته است : «فصل ـ بدانکه در[3] بعضی ازقراءاتِ قرآن‌بقولِ روافض[4].

علیّ بن ابراهیم‌بن هاشم که از روافض متقدّم بوده‌است میگوید در تأویل این آیت که: ربّنا أرنا الّذین أضلّانا من الجنّ والانس نجعلهما تحت أقدامنا لیکونا من الأسفلین[5] این دو کس را از دوزخیان از امّتِ محمّد که حوالت بدیشان می کنند[6] یکی بوبکر است ویکی عمر که‌بنایِ خلافت بظلم ایشان‌نهادند».

اما جواب این کلمات آنست که: بر هیچ دانشمند و دانا پوشیده نماند که بهتان و زور و کذب است که حوالت کرده است از چند وجه:

یکی ـ آنکه گفته است که: «این حوالتِ اضلال دوزخیان کنند که از امّتِ محمّد باشند» و ازاوّلِ آیت معلوم‌است که باری‌تعالی ازکافران حکایت میکند در سورة‌السّجدة[7]: وقال الذّین کفروا ربّنا أرنا الّذین‌أضلّانا من الجنّ والإنس، در دوزخ گویند آنها که بدنیا کافر بوده باشند: ربّنا، پروردگار ما،

۱ـ ع‌ث ب عبارت میان دوستاره‌را ندارند. ۲ـ ح د باضافهٔ «ملك مازندران» دراینجا.
۳ـ درنسخ ع ث ب م: «بدانکه». ۴ـ ح: «بدان‌ای‌برادر که‌بعضی ازروافض قرآن‌را بروایت دیگر گویند». ۵ـ ذیل آیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ «فصلت = سجده» و صدر آن: «وقال‌الذین‌کفروا». ۶ـ ح «یعنی‌آن دوکس‌که دوزخیانند از امت محمدکه حوالت اضلال بدیشان میکنند». ۷ـ ع ح: «درسورهٔ الزمر».

أرنا، بمانما، الّذین؛ آن دوشخص را، أضلّانا؛ که مارا گمراه کردند، من‌الجنّ؛ از جنّیان، والانس؛ بواوعطف گفت: و از آدمیان، پس نه از امّتِ محمّد باشند، کافران باشند که این[1] خواهش کنند. وعلی‌زعم مصنّف اگر بوبکر وعمر اضلالی کردند در خلافت با امّتِ محمّد کرده باشند نه با کافران، وآیت حکایت است از قولِ کافران.

دیگر آنکه ـ مفهوم است از آیت که‌یکی جنّی است ویکی انسی، وبوبکر و عمر هردو انسی‌اند.

پس آیت را بنام ایشان تأویل کردن و تفسیردادن جهل و خطا باشد و گر مقدّرا[2] شیعت را باکسی خصومت باشد تفسیرِ آیتِ قرآن بوجهی نکنند که در اجراءِ لفظوبیانِ معنی مُخطی باشند تامعلوم شود که این مصنّف از آیت وتفسیر وتأویلش بی‌خبر بوده است وحوالتِ بدروغ کرده‌است. و برشیعت آن‌حجّت باشد که درتفسیرِ محمّدباقرعلیه‌السّلام، ودرتفسیرالحسن‌العسکری باشد علیه‌السّلام، و در تفسیر شیخ بوجعفر[3] طوسی، و محمّد فتّال نیشابوری، و ابوعلی طبرسی، و خواجه ابوالفتوح رازی باشد رحمة الله علیهم که معروف و معتبر و معتمداند و این قول خطا است و حوالتی بدروغ است.

و این‌مصنّفِ مجبّر در مواضع این کتاب آورده است که: «شیعیان بوبکر و عمر و عثمان را دوست ندارند و پنهان[4] ایشان را لعنت کنند» و از مذهبِ بدِ خود فراموش کرده که هزارماه کم پنجاه ماه درعهدِ خلفاءِ بنی‌امیّه و مروانیان نهاراً جهاراً ظاهراً علی‌رؤوس الملأ برسرِ منبرهاأمیرالمؤمنین علي علیه‌السّلام‌را لعنت میکردند بر منبرهائی که خطبه بنام بوبکر و عمر و عثمان می کردند

۱ـ ح: «آن». ۲ـ ع ث م ب: «مقدر را»، وشاید «مقدررا» را درقدیم بجای «مقدراً» بکار می‌برده‌اند. ۳ـ ح د: « و بر شیعت آن حجت باشد که در تفسیر شیخ بوجعفر» پس از تفسیر امام محمد باقر و امام حسن عسکری نامی نبرده است و ازاینکه مصنف (ره) از تفسیر علی‌بن ابراهیم نام نبرده است برمیآید که آنرا در عداد سایر تفاسیر معتمدهٔ شیعه بشمارنمی‌آورده استیاآنرادرعدادکتب اخبار بشمارمی‌آورده‌است. ۴ـ ع ح: «وبنهان».

تا بحجّت نیاورد که خوارج بودند که خلفاءِ نواصب بودند و خوارج بر عثمان ثنا نگویند[1] پس ناصبیانی و مجبّرانی هزار ماه بر بوبکر و عمر و عثمان خطبه خوانند و ثنا گویند و بر علیّ مرتضی بر آن منبرها لعنت آشکارا کنند شاید که آنها را [که][2] علی زعمهم صحابه‌را پنهان بد گویند تشنیع زنند که بُغضِ صحابه معصیت است و بُغض و لعنت علی کفر، و خواجهٔ کافر بدین الزام شاید که مسلمانان را بدعوی بی حجّت رافضی و ملحد نخواند، و هر کس که با نصاف این فصل بر خواند بطلانِ دعویِ این مجبّر بداند، و گر پنهان[3] بوبکر و عمر را لعنت کردن ملحدی باشد بآشکارا بر سرِ منبرها علی را لعنت کردن پندارم نه مسلمانی باشد، والحمد لله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «ودیگر گویند: مراد از [تین] بسورهٔ «والتّین» محمّد است و «زیتون» علی است».

اما جواب این دعوی آنست که بباید بخشودن بر شخصی که تصنیف سازد و از قرآن و تفسیر قرآن[4] بدین صفت اجنبی و بیگانه باشد او ّلاً مذهبِ مفسّران و قولِ اهلِ اشارت در معنی[5] این دو کلمه معلوم است که بهری گفته‌اند: انّ الله

۱ـ توضیح عبارت آنکه: اگر مدعی گوید که آنان که امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌را بر آن منابر لعنت کرده‌اند خوارج بوده‌اند جواب می‌دهیم که اگر خوارج می بودند نام عثمان‌را درخطبه‌ها بعدازنام ابوبکر وعمر نمی‌آوردند زیراکه خوارج ابوبکر وعمررا تکریم وتجلیل می‌کنند و عثمان وعلی را دشمن می‌دارند وبد می گویند وضمن معرفی ایشان درهمهٔ کتب می‌نویسند: «انهم [أی الخوارج] یحبون الشیخین ویبغضون الصهرین» و مراد ایشان از «شیخین» ابوبکر و عمر، واز«صهرین» عثمان‌وعلی است‌که دامادان پیغمبراکرم (ص) بوده‌اند **سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام** گفته (ص ۴۶ چاپ استاد فقید عباس اقبال آشتیانی) : «بدانکه مذهب جملهٔ خوارج آنست که امیرالمؤمنین علی و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و مالك اشتر و معاویه و عمروعاص و لشکرایشان کافر شدند و تبری ازایشان واجب است، ونزد این ملاعین دروقت‌نکاح اگرتبری ازعلی نکنند نکاح منعقد نشود علیهم لعنةالله‌والملائکة و الناس أجمعین». ۲ـ ح د: «شایدکه اینها نیز علی‌زعمهم صحابه‌را بدگویند وتشنیع زنند» م ب: «شایدکه آنها را علی رغم صحابه را پنهان بدگویند و تشنیع نزنند».

۳ـ ع: «بنهان» پس میتوان «بنهان» هم خواند. ۴ـ ح د: «از قرآن و معانی آن».

۵ـ ع ث: «درخت»(وگویامحرف«درحق»میباشد) م ب: «درجنب».

تعالی أقسم بتینکم الّذي تأکلون، و بزیتونکم الّذي تعصرون، معنی آنست که: باری‌تعالی سوگند یاد می کند بدین انجیر که شما می‌خورید، و بدین زیتون که شما می‌افشارید، و بهری گفتند که: سوگند می‌خورد بدو کوه که درشام است که یکی‌را تین خوانند، ویکی را زیتون خوانند؛ بقرینهٔ وطور سینین[1].

و درفصول شیخ‌عبدالوهّاب حنفی[2] می‌آورد که: مراد از«تین» بوبکر است، و مراد از «زیتون» عمر است، و « طور سینین» عثمان است، و «هذا البلد الامین» علی است، ودر بعضی‌ازتفاسیرِ أهل‌البیت (ع) آورده‌اند که[3] مراد از «تین» سوگند [است] بحسنِ علی، و مراد از «زیتون» سوگند بحسینِ علی، و «طور سینین» فاطمةالزّهراء، و«هذا البلد الامین» بقیّهٔ ائمّهٔ طاهرین‌اند، پس‌اگر این‌همه که گفته‌اند روا و مجوّز باشد و مقبول باشد درحقِّ[4] بوبکر و عمر و عثمان اگر مصنّفی در کتابی آورده‌باشد که: مراد از «تین» سوگند است بمحمّد مصطفی که خاتم انبیا است، ومراد از «زیتون» سوگند است بعلیِّ مرتضی که سیّدِ اوصیا

۱ــ **ابوالفتوح(ره)** درتفسیر سورهٔمبارکهٔ«والتین» **گفته:** «قسم است‌بانجیروزیتون، عبدالله عباس گفت وحسن‌وعباس وعکرمه‌وعطا ومقاتل‌و کلبی که: مراد این‌انجیراست‌که مامی‌خوریم، و این زیتون‌که از او روغن می گیریم» **و در منهج‌الصادقین** در تفسیر همین‌آیه **گفته:** « و گفته‌اندکه مراد به«تین و زیتون» منبت آنهاست که دو کوه است در ارض مقدسه بلغت سریانی یکی‌را «طور تینا» گویند و یکی‌را «طور زیتا» وهریك معبد یکی از انبیا(ع) بوده (تاآنکه گفته) و از عبدالله عمر منقول است که: چهارکوه است‌که بنزد خدای تعالی مقدس است اول ــ طور سیناء که بقعه‌ایست که موضع مناجات موسی است. دوم ــ طور زیتا که بیت المقدس است. سیم ــ طور تینا که دمشق است. چهارم ــ طور تیمانا که مکه است ». **یاقوت در معجم‌البلدان گفته:** «التین‌والزیتون جبلان بالشام... وقیل: التین جبال ما بین حلوان الی‌همذان، والزیتون جبال‌بالشام... **و قیل:** التین مسجد نوح علیه‌السلام، والزیتون البیت‌المقدس... **و قیل:** التین مسجد دمشق، **وقیل:** التین‌شعب بمکة یفرغ سیله فی‌بلدح ، والتین و احدالتینین‌المذکور ههنا وهوجبل بنجدلبنی أسد (تا آخرکلام او)». ۲ــ ع: «حنیفی». ۳ــ در تفسیر برهان درتفسیر این‌آیه درچند حدیث‌که از ابن‌بابویه و غیراو از حضرت صادق علیه السلام روایت شده عبارت چنین است: «قال: التین والزیتون الحسن والحسین، و طور سینین علی علیه‌السلام، و هذا البلدالامین‌الائمة علیهم‌السلام». ۴ــ ح د: «روا و مجوز است و درحق‌کوهها و اعیان تین و زیتون و درحق».

است خواجه‌ناصبی‌را غریب وبدیع نباید شناختن وقبول باید کردن، امّا خواجه ناصبی‌را هر جمله‌ای باکارراست‌باشد الّا جمله‌ای که‌علی درمیانِ آن‌باشدو گرچه بعد از عثمان باشد.

آنکه گفته است: «و میگویند: أن اشکر لي و لوالدیك[1] باری‌تعالی گفت: شکر من گزارید و شکر محمّد و علی که طاعتِشان با طاعتِ من برابراست که رسول علی را گفت: أنا وأنت‌أبوا هذه الاُمّة».

اما جواب این دعوی آنست که: مذهبِ شیعت آنست که غرض از آیت مادر و پدرِ نسبی‌اند امّا اگر خواجهٔ نوسنّی را طرفه می‌نماید که شیعت گویند که: طاعتِ رسول وامام چون‌طاعتِ خداست باید که قرآن بر گیرد و از سورة النّساء برخواند که‌باری‌تعالی گفت: یاأیّهاالّذین آمنواأطیعواالله‌وأطیعواالرّسول واُولي‌الأمرمنکم[2] پس خدای‌تعالی برابر کرده‌است هرسه‌طاعت باهمدیگر، اگر علیّ‌بن ابراهیم بن هاشم برابر می کند مگر رافضی نباشد.

وگر[3] خواجه روا دارد که ازین اولی‌الامر وقتی یزید خِمّیر را خواهد، و وقتی ولید پلیدرا خواهد، و وقتی مروان سست‌ایمان[4] و اگرمن گویم که: مراد از اولی‌الامر عليّ مرتضی است که سیّد اوصیا است، وحسن‌مجتبی‌است، و حسین شهید بکربلاست[5] و زین‌العابدین است که زینِ اتقیاست، و محمّد باقر است که وارث علم[6] انبیاست و صادق است که سیّدالعلماست، ویا کاظم و رضاست، ویا تقی و نقی و عسکری که خلاصگان آل‌عبااند[7] خواجه مصنّف سنّی گوید که: دروغ است و خطاست، و امامِ جاهل و جایزالخطا رواست، پس آن‌بیت که شاعر را در

۱ــ ازآیهٔ ۱۴ سورهٔ مبارکهٔ لقمان است. ۲ــ صدر آیهٔ ۵۹ سورهٔ مبارکهٔ نساء است.

۳ــ ث م: «اگر» ب ح: «واگر». ۴ــ م: «سست پیمان». ۵ــ ح د: «و حسن که زبدهٔاصفیاست وحسین که‌سیدالشهداست» ع ث این‌دوفقره‌را ندارند. ۶ــ ح: «علوم».

۷ــ از«ویاتقی ونقی» تااینجا فقط در دونسخهٔ «ح،د» است.

قصیده‌ای اداست بی گمان شد که درحقّ این مصنّف و قائلانِ این معنی رواست:

همه‌نپذیری[1] چون‌زال نبی باشد مرد زودبخروشی‌وگوئی‌نه‌صوابست‌خطاست

بی‌گمان گفتنِ تو باز نماید که ترا بدل اندر غضب و دشمنی آل عباست

آنگه گفته است: «و هم‌او می گوید: و نمکّن لهم‌في‌الأرض[2]؛ ماتمکین دهیم ایشان را یعنی بوقت خروج قائم شیعت‌را تا جهانداری کنند و قائم پادشاهی کند و نري فرعون و هامان و جنودهما یعنی بوبکر و عمر را میگوید، و دلیل بر اینکه دراینجا بوبکر وعمر را می گوید آنست که چون عثمان را بکشتند علی خطبه‌ای میکرد در میانهٔ آن‌خطبه گفت: ألا قدأهلك‌الله فرعون و هامان و خسف بقارون، خدای فرعون و هامان را هلاك بر آورد اکنون قارون را یعنی عثمان را فروبرد بزمین، و این‌سخن‌را اندر آن‌روز[3] بوذر دانست وسلمان و مقداد وعمّار».

اما جواب این فصل اگرچه برسبیلِ حکایت نوشته آمد از قول مصنّف است که بسی توبه و استغفار بباید کردن از گفتن و نوشتنِ چنین الفاظ.

امّا آنچه انکار کرده است بر خروج قائم باید که تواریخ ببینند از اصحاب الحدیث که ازامّتِ محمّد هر کس که نزولِ عیسی‌را مقرّ است خروجِ مهدی‌را منکر نیست و آن جمهورِ اصحابِ شافعی‌اند خلفاً عن سلفٍ، و شیعت هر دو را مقرّاند، واصحاب‌بوحنیفه بهری هردورا منکراند، این‌مذهبی نواست که خواجهٔ نوسنّی درین کتاب در مواضع بنزولِ عیسی اقرار کرده است و خروج مهدی را انکار کرده‌است تا نه‌شافعی باشد ونه حنیفی[4] و نه شیعی، پس شیعت این‌تمکین را حوالت کنند بوقتِ خروجِ مهدی و نزولِ عیسی از آسمان، وخواجه از قرآن میخواند که: أخرجنا لهم دابّةً من‌الأرض[5]، وبروامیدارد[6] و خروج دجّال جایز

۱ــ م ح: « هیچ نپذیری » ث: «چو نپذیری ». ۲ــ صدر آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ قصص.

۳ــ ع ث: «واندرین سخن آن‌روز». ۴ــ ث م ب ح د: «حنفی» ۵ــ از آیهٔ ۸۲ سورهٔ مبارکهٔ نمل. ۶ــ ح‌د: ندارند.

می‌دارد و بر خروج مهدی[1] از عداوتش وعداوتِ پدرش علیّ مرتضی انکارمیکند.

و تفسیرِ فرعون و هامان از قرآن خود فرعون و هامانست، و از ظاهرِ کلامِ امیرالمؤمنین هم ایشان باشند، واما آنچه گفته‌اند که: «شیعت گویند معنیِ آن کلام سلمان و بوذر دانستند» این نامنصف دروغگو را[2] تاریخ فراموش نباید کردن، اوّلاً سلمان در عهدِ خلافتِ عمر از دنیا برفت، و بوذر درعهد عثمان که او را از مدینه بدر کرده بودند، و علی خطبه بعد از قتل عثمان میکرد پس مردگان چگونه معنی کلامِ زندگان دانند، وچون غیرِ بوذر و سلمان و مقداد ندانند که غرضِ علی از آن کلام کیست[3] علیّ بن ابراهیم بن هاشم چه دانست؟ و سرّ ِ کلامِ مرموزِ علی ندانم بعد از پانصدسال که با خواجه بگفت؟ تا بدانی که هرچه گفته است همه دروغ و بهتان است بخلافِ مذهبِ شیعت.

آنگه گفته است: «وهمچنین اندرین آیت که: وعدالله الّذین آمنوا منکم وعملوا الصّالحات لیستخلفنّهم فی الأرض؛ الایة[4] تا بآخر، گفته‌است: بدین امامانِ شیعت را میخواهد که در آخرالزّمان قائم بیاید و همهٔ زمین اورا مسلّم شود».

جواب این کلمات آنست که: این یك حوالت و تفسیر این یك آیت درست است و مذهبِ شیعت خلفاًعن سلفٍ چنانست که درخلافتِ ائمّهٔ طاهرین است و در خروج مهدی است و درتفاسیر آورده‌اند وبر آن معوّل کرده‌اند بدلیل و حجّت و مذهب اینست که: چون مهدی علیه‌السّلام بیاید دین همین باشد وشریعت و کتاب و تکلیف بدل نشود و او خلیفه باشد ازقِبَلِ خدای واقتدا کرده باشد بشریعتِ جدّش مصطفی، و تفسیر این آیت چون بانصاف تأمّل کند از وجوه دلالت است برخروج و بر امامتِ مهدی علیه‌السّلام:

وجه[5] اوّل ـ آنست که باری‌تعالی گفت: وعدالله، و وعد باتفّاقِ اهلِ وضع

۱ـ ح: «وخروج مهدی را». ۲ـ ع ث: «این نامنصف دروغ را» م: «این نامنصف دروغگو را» ح د: «ای مصنف دروغزن» ب: «ای نامنصف دروغگو را» و گویا شبیه است بمثل معروف «دروغگو را حافظه نباشد». ۳ـ ح د: «چیست». ۴ـ آیهٔ ۵۵ سورهٔ مبارکهٔ نور. ۵ـ ع ث م ب: «ووجه».

بخلاف نقد باشد، و وعده بحاضر درست نباشد و وعده دلالت باشد بر غیبتِ موعودی، و امام غایب در امّت غیرِ مهدی نیست که دیگر ائمّه که درایشان دعوی میکنند حاضر و ظاهر اند.

وجه دوم ـ آنکه گفت: الّذین آمنوا، وعده مؤمنان را میدهد و باتّفاق لفظ «مؤمنی»[1] در شیعت مستعمل‌تر است از بهر آنکه حنیفی[2] خود را موحّد خواند، وشفعوی خودرا سنّی گوید، وشیعت خودرا مؤمن خواند، آنکه گفت: آن مؤمنانی که عمل صالح کنند وچون حوالتِ عمل بدیشان کرد مجبّر که عمل را حوالت بخدای کند خارج باشد از آیت که بهمه حالت خدای راستگوتر است ازمجبّران.

آنکه گفت: لیستخلفنّهم فی الأرض که بخلیفه[3] کند ایشان را، و خدای تعالی در آیت حوالتِ خلافت بخویشتن کرد، و مجبّر حوالتِ خلافت بخود کرد، و قولِ شیعت است که موافقِ قولِ خداست تبارك و تعالی که امام و خلیفه نصّ گویند ازقِبَلِ خدای تعالی، ومجبّران امامت ازفروع دانند، واختیارِ خلق گویند.

آنکه گفت: فی الارض، وارض لفظ جنس است باید که همهٔ زمین داخل باشد، و ازعهد مصطفی تا بعهدما همهٔ زمین خلیفتان نداشتند نه عمر و نه علی الّا بهری، و همهٔ زمین می‌باید تا آیت را فایده حاصل باشد.

آنکه گفت: کما استخلف الّذین من قبلهم چنانکه بخلیفه[4] کرد آنها را که پیش از اینان بودند یعنی آدم و داود و هارون و علی، و این معنی که حوالتِ خلافت کنند الّا مذهبِ شیعت نیست.

آنکه گفت: ولیمکّننّ لهم دینهم الّذي ارتضی لهم، و ممکّن کند ایشان را از[5] دینی که برای ایشان پسندیده است[6]، و تمکین کسی را وعده دهند که ممکّن نباشد، وامروز الّا اگر[7] شیعت و امام ایشان نیست که ممکّن نه‌اند، دیگران همه

۱ــ ع ث ب: «در مؤمنی» م: « مؤمنین ». ۲ــ غیر نسخهٔ ع « حنفی ». ۳ــ م: « خلیفه » ح: « تخلیف ». ۴ــ غیر ع: «خلیفه». ۵ــ ع ث: «آن» م ب: «این». ۶ــ ع ث ح: «پسندیده‌اند» م ب: « پسندیده » (بدون «است»). ۷ــ ع ث ب: «الا اگر» (وگویا صحیح: « الا مگر » بوده زیرا بنای مصنف (ره) بر تأکید لفظ عربی با معنی فارسی آنست ازقبیل «حتی تا») م ح: «الا شیعه».

بر سرِ کارِ خوداند پس اگر نه مهدی و أتباع او باشند آیت بی‌فایده باشد.

آنگه گفت: ولَيُبَدِّلَنَّهُمْ من بعد خوفهم أمناً، و بدل کند[1] ایشان را ازپسِ خوف و ترس ایشان ایمنی، و اتّفاق است که فریقین ایمن و مرفّه‌اند که خلیفه و سلطان از ایشانند و این طایفه و مهدی علیه السّلام خائف‌اند از اعدا، وآیت را بضرورت فایده‌ای باید.

آنگه گفت: یعبدوننی؛ همهٔ جهان مرا عبادت کنند، لایُشرکون بی شیئاً، و انباز نگیرند با من هیچ، و این معنی درعهدِ عمر وعلی و تا این روزگار نبوده است که همهٔ جهان خدای را عبادت کردند وشرك نیاوردند[2] پس درآخرالزّمان باشد درعهدِ خروج مهدی ونزولِ عیسی چنانکه در تفاسیر اصحاب‌الحدیث وشیعت مذکور و مسطوراست پس مذهب و اعتقادِ شیعت معلوم‌است درسببِ نزولِ آیت، و خروجِ مهدی و نزولِ عیسی اجماعِ شیعت و اجماعِ سنّت [است] و بانکار و مخالفت نوسنیّان انتقالی و مجبّران لایُبالی مذهبِ درست باطل و زایل نباشد والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «وهمچنین درتأویل‌این‌آیت میگوید: قالوا: ربّنا أمتّنا اثنتین و أحییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی‌خروج من سبیل[3]؛ بارخدایا ما را دوبار بمیرانیدی و دوبار باز زنده[4] گردانیدی، این آن‌وقت گویند که رجعت باشد و مهدی خروج کند و قومی را زنده کنند[5]».

اما جواب این شبهت آنست که این‌مصنّف اگردعویِ مذهبِ شافعی میکند باید که سؤالِ گور را بدین سر[6] منکر نباشد تا او را در تفسیر این‌آیت شبهتی بنماند که دوبار زندگی‌باشد و دوبار مردگی‌باشد، ویا خودباید که دست‌ازمذهب و سؤالِ گور بدارد وآیت را بر رجعت بر شیعت انکار میکند، و ما بحمدالله انکار

۱ـ ع ث م ب: «کنند». ۲ـ ح: «خدای را عبادت کنند و شرك نیاورده باشند».
۳ـ آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ مؤمن = غافر. ۴ـ ع: «بازنده» م ث ب ح د: «زنده».
۵ـ م ب ح: «کند». ۶ـ کذا در نسخ ع ث م ب لیکن ح ندارد و گمان میکنم که محرف «سرای» باشد و یا بمعنی طرف وجانب باشد که «سر» باین معنی آمده است.

نمی کنیم که چون مهدی خروج کند وعیسی نزول کند باری تعالی بدعای ایشان جماعتی را از هر امّتی باز زنده[۱] کند چنانکه بیان کرده است و گفته که: ویوم نحشر من کلّ امّة فوجاً ممّن یکذّب بآیاتنا[۲]، واین حشر باشد که پیش ازقیامت باشد که اجماع است که روزِ قیامت همهٔ خلایق باز زنده[۳] کند باری‌تعالی چنانکه گفت: یوم یبعثهم‌الله جمیعاً[۴] تا فرق از میانِ دو آیت ظاهر باشد و فایدت حاصل، و از مقدورِ باری‌تعالی بدیع‌داشتن احیاء موتی غایتِ ضلالت و جهالت باشد که بروزگارِ موسی و عیسی و عزیر و ابراهیم کرده است، و قرآن بهمه ناطق است اگر درعهدِ دولتِ فرزند ونایبِ مصطفی بکند دورنباشد نه‌ازمقدورِ قادرالذّات، نه ازحرمتِ سیّدالسّادات. و انکارِ این در مقدورِ خدای انکارِ بعث ونشورِ قیامت باشد وخواجه‌را مبارک‌بادفلسفیی[۵]، ورجعت درعهدِ ظهورِ مهدی علیه‌السّلام مذهبِ شیعت امامیّه است بی‌شبهت، امّا آن حوالت که کرده است که «بوبکر و عمر را زنده کنند»، بمذهبِ شیعت امیرالمؤمنین بهتر است از مهدی، و علی‌زعم‌المصنّف اگر ایشان حقّی بدست فرو گرفتند از آنِ علی‌بود وعلی زنده بود وایشان زنده بودند چون علی که بهتر است درحالِ حیات انتقام نکشید مهدی که بدرجه ازو کمتر است انتقام چگونه کشد؟! و شیعت از آن مبرّااند، والحمدلله‌ربّ العالمین.

آنکه گفته است: واندرین آیت افزایند از قرآن که خدای تعالی میگوید: ماذاأنزل‌ربّکم[۶] فی‌علیّ .ففریقاً[من] آل‌محمّد کذّبتم،وفریقاً تقتلونهم‌بکربلاء[۷]».

اما جواب این‌حوالت نادرست و اشارت بباطل و نقلِ بی‌اصل **آنست** که

۱ـ ع: « بازنده» ح د: «زنده». ۲ـ صدر آیهٔ ۸۳ سورهٔ مبارکهٔ نمل. ۳ـ ع: «بازنده» ومعلوم میشود که «با» چنانکه گاهی مخفف «باد» و «باشد» میباشد گاهی‌هم مخفف «باز» بکارمیرود مانند این‌مورد ونظایرآن. ۴ـ صدرآیهٔ ۶ و۱۸ سورهٔ مبارکهٔ مجادله. ۵ـ یاء دوم «فلسفیی» یاء مصدریت است و انکار قیامت‌را ازعقاید فلاسفه‌شمردن گویا بعلت انکار ایشان میباشد حشر جسمانی را. ۶ـ مراد آیهٔ ۲۴ سورهٔ مبارکهٔ نحل است‌که: «و اذا قیل لهم ماذا أنزل ربکم قالوا أساطیرالاوّلین». ۷ـ مراد ذیل آیهٔ ۸۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره‌است‌که:«ففریقاً کذّبتم‌وفریقاً تقتلون». و برای تحقیق‌درآن‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۱۴**

برین‌وجه که بیان کرده‌است هر عاقلِ عالم‌داند که خود نه‌بر نظم‌واسلوبِ قرآنست و رکاکت در کلمه ظاهراست وباری‌تعالی حافظ قرآنست و فصحا و بلغاءِ عالم قادر نباشند که در وی زیادت و نقصانی کنند که اگر دریك آیت‌رواباشد درهمهٔ آیات و سور رواباشد پس با چندین خصمان که قرآن را هستند بایستی که از کثرتِ تصرفِ ایشان قرآن بر اصل اوّل بنمانده بودی، وهرعاقلِ منصف که بشنود باور ندارد. امّا اگر این‌حوالت درتفسیر گوید؛ روا باشد که شیعت گویند درحقّ آل محمّد است، و تقدیرش چنین است، و در محذوفی مقدّر گوید: الحمدلله، و مانند این از قول ابراهیم علیه‌السّلام که: هذا ربّی، و حذف کرده‌است الف استفهام را از برای اختصارِ کلام، اما دراصل قرآن زیادت و نقصان رواداشتن بدعت وضلالت باشد ونه مذهبِ اصولیان است وگر غالیی یا حشویی خبری[1] نقل کند مانند آن باشد که کرّامیّه دراصحابِ بوحنیفه، ومشبّهه[2] دراصحابِ شافعی،وبر شیعت حجّت نباشد و آنچه این‌را بروشن[3] کند آنست که باری‌تعالی بلفظِ ماضی یاد کرده است: قالوا أساطیر الأوّلین،واین‌حوالت بیهود و نصاری وبمشرکان عرب‌ست‌نه‌بامّتِ محمّد.

آنکه گفت: ففریقاً کذّبتم وفریقاً تقتلون، تا هم‌شیعت ازین‌حوالت مبرّا باشد وهم صحابهٔ‌رسول از آن منزّه، وهر آیت مانندِ این که‌آورده‌است‌و گفته که: دروزیادتی کرده‌اند، جوابش‌هم‌اینست که گفته‌شد، وتکرار بی‌فایده‌را ترك اولیتر.

آنکه گفته است: «و درمعنیِ این آیت که خدای تعالی میگوید: ألقیافی جهنّم کلّ کفّارٍ عنید[4] که رسمِ عرب واصطلاح‌ایشان‌چنان‌باشد که‌بیشتر مخاطبه بادو کس کنند چنانکه گویند: قفانبك[5]، و اضرباعنقه،و خلیلیّ، و نظیرش بسیار است پس ألقیا همان‌معنی دارد و مفسّران بعضی گفتند: خطاب با دو زبانیه است که دوزخیان‌را بگیرند، رافضی گوید: خطاب‌بامحمّداست‌وعلی است که برشفیرِ

۱ـ ب م: «چیزی» ث:«حبری». ۲ـ ع‌ث:«مشبهیه». ۳ـ ث م ب ح د:«روشن».
۴ـ آیهٔ ۲۴ سورهٔمبارکهٔ ق. ۵ـ صدرمطلع لامیهٔ امرؤالقیس است که نخستین قصیده از معلقات سبع است.

«قفا نبك من‌ذکری حبیب ومنزل بسقطا اللوی بین‌الدخول فحومل»

دوزخ باشند و بوبکر وعمر را و اتباع ایشان‌را در دوزخ می‌اندازند، و امامان‌را از فرزندان وی همه همچنین گویند با اعداء خود، و رسول خود در میانه نه».

- **اما جواب آنست‌که:** در معنی «ألقیا» عادت عرب چنان باشد که اگرچه مخاطب یکی باشد برای فصاحت‌ونظم کلام «قِفا[۱]» و «خَلیلَيّ» ومانند این گویند، براین‌معنی انکاری نیست، وآنچه خطاب با دو زَبانیه‌است درتفاسیر شیعت این معنی‌هست، واین اگر رواباشد که‌دوز بانیه‌باشند هم‌رواباشد که دو رکن مسلمانی باشند، امّاحوالت بصحابه[۱] کردن؛ نه‌مذهب شیعت‌است. وعجب‌است‌ازشخصی که دعوی دوستی بوبکروعمر کندوچندینی‌قلم‌بمساوی ایشان[۲] بر اندوگرچه‌برسبیل نقل و حکایت نوشته است درغضب خدای تعالی باشد بحوالت دروغ برمسلمانان.

و امّا آنچه در تفسیر[های] شیعت آورده‌اند درمعنی این‌آیت آنست که گویند: بوحنیفه[۳] و أُبولیلی بعیادت[۴] سلیمان اعمش رفتند[۵] درآن مرضی که در آن‌متوفّی‌شداورا گفتند:ماراحدیثی کن،او گفت: أَقْعِدُوني، أَسْنِدُوني،مرا باراست گیرید، و راست بنشانید؛ همچنان کردند، خبری چند روایت کرد آنکه ازحسن‌بن‌علی علیهماالسّلام‌روایت کرد که او درمعنی این‌آیت گفت که: ألقیافي جهنّم کلّ کفّار عنید قال علیه‌السّلام: الکافر بجدّی رسول‌الله، والجاحد حقّ أبي عليّ بن أبي‌طالب[۶]، مراداز «کافر» آنست که انکار رسالت جدّم کرد[۷] رسول خدای، و مراد از «عنید» آنست که جحود[۸] کرد در حقّ پدرم علی بوطالب، وراوی خبربوحنیفه است وبولیلی. ومعلوم‌است که «جاحدین» قوم‌جمل[۹] وصفّین بودند که با علی حرب کردند، و هرجاحد که حقّ علی را بود[۱۰] در اوّل و آخر

۱ـ ح د: «باصحابه». ۲ـ ح د: «بمساوی‌ومثالب ایشان». ۳ـ م ح د: «ابوحنیفه».
۴ـ ع ث ب: «در عیادت». ۵ـ برای ملاحظهٔ این‌قضیه رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۱۵.**
۶ـ این‌روایت جزء روایت سابق نیست بلکه بعنوان روایت مستقل دیگر نقل شده‌است وما در تعلیقات بمناسبت اینکه‌مصنف(ره) این‌راجزءآن‌روایت نقل‌کرده است ازآن‌بحث‌کردیم و مأخذ موجود را نقل نمودیم فراجع ان شئت. ۷ـ ح د: «که منکررسالت جدم شد».
۸ـ یقال: «جحده حقه و بحقه‌أی أنکره». ۹ـ ح: «جاحدترین قوم‌أهل‌جمل» د: «وجاحد قوم اهل‌جمل». ۱۰ـ م: «برد».

هم این[۱] حکم دارد، و بتعیین حوالت نیست نه[۲] با بوبکر و نه بعمر، شیعت ازاین حوالت مبرّااند و برزعمِ مصنّف که چون معترف است که رواباشد که مخاطب یکی باشد و«قفا» گویند، چرا روانباشد که مخاطب علی تنها باشد و«ألقیا» گویند؟ که بی‌خلاف او قسیمِ جهنّم است بلکه خود مخاطب دوتن‌اند وخطاب بادولتِ[۳] محمّد است و علي که: ألقيافی جهنّم، تا اوکافران‌را بدوزخ می‌فرستد، و این بُغاة و مُعاندان و جاحدان را و مجبّران‌را، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و گویند: خلفا وائمّه و شهیدان و غازیانِ اسلام وعلما و زُهّاد که نه رافضی بوده‌باشند همه را در دوزخ اندازند، و موالیانِ خودرا از غالیان ورافضیان دربهشت می‌فرستند[۴] اگرچه غمّاز وخمّار و بی‌نماز بوده‌باشند ازقم وکاشان وآوه و ساری و سبزوار و اُرَمْ و ری، و باید که بولایِ علی ویازده امام تولّا کرده باشند، و تبرّا کرده باشند از صدّیق و فاروق و از همهٔ صحابه و ائمّهٔ دین».

اما جواب این کلمات مکرر که در مواضعِ این کتاب بیان کرده است آنست که: حوالتِ بدروغ ونقلِ بی‌اصل‌را بنزدیکِ علما جواب‌لازم و واجب نیست و برسبیلِ جمله[۵] جوابِ مُسْکِتْ آنست که: نجات و هلاکِ خلایق بشهر و دیه و پیشه[۶] تعلّقی ندارد اگرخدای برد بدوزخ و گر فرشتگان، اگر محمّد اگر علی، آن‌جماعت‌ناجی ورستگارباشندبقیامت که خدای تعالی‌را یکی گویندویکی دانندبیچون وچگونه، قدیم، ازلی،موصوف‌بصفاتِ کمال، قادرالذّات،عالم‌الذّات، حيّ‌الذّات،مبرّا ازفعل وارادتِ کفر وبدعت وضلالت، منزّه ازهمهٔ‌فضایح‌وقبایح، انبیاءِ خدای را همه صادق و معصوم دانند، و آنها را بدوزخ فرستند که منکرانِ

۱ــ ح د: «همین». ۲ــ ع ث م ب: این «نه» را ندارند. ۳ــ کذا صریحاً در «ع»لیکن ح د: «دوتن» م ب: «با دوست» ح د: «بادو است» و صحیح همانا متن است. ۴ــ ع: «میفرستد». ۵ــ یعنی برسبیل اجمال. ۶ــ ع: «بیشه» و معلوم نیست که مراد «بیشه» بمعنی‌جنگل‌است‌ویا پیشه بیاء فارسی زیراغالباً باء فارسی سه‌نقطه را دراین‌نسخه بصورت‌باء موحده مینویسند پس مراد پیشه است‌که بمعنی حرفه و صنعت میباشد.

توحید وعدل باشند، و حوالتِ همهٔ ضلالت از کفر و فساد و معاصی بفعل و ارادت ومشیّتِ خدای گویند، وموجب درمعرفتِ خدای تعالی قول ِانبیا دانند، و محمّدرا سینه‌شکافته گویند، وعلی را قتّال و مسلمان کُش وحسود دانند وخوانند؛ چنانکه مصنّف درمواضع ِ این کتاب اجرا کرده است، و انبیا را نامعصوم شناسند، و جزا برعمل؛ باطل دانند، اینها را بدوزخ برند و ایشان را نبرند تا برین وجه حساب می کند تا مقصود حاصل شود، پس بقمی و آوی وساوی و قاشی و اصفاهانی تعلّق ندارد، نجاتِ قیامت بایمان ِ درست و بعمل ِ[۱] صالح باشد، و گناه ِمؤمن ِعاصی[۲] خود معروف است که یا بتوبه، یا بشفاعتِ انبیا، یا بتفضّل ِ خود بیامرزد باری تعالی[۳]، و گرنه بقدر ِمعصیت عقاب بفرماید و با بهشت[۴] فرستد که مؤمن خالد[۵] درعقوبتِ دوزخ بنماند[۶]؛ خلاف ِمذهب ِ أهل ِ وعید، والحمد لله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و گویند: شرع موقوف است بقائم؛ و او مفترض الطّاعه است، و علی نصّ بود وشریك ِ رسول بود همچون هارون که شریك ِموسی بود».

اما جواب این کلمات از سر ِ علم و انصاف و دیانت فهم باید کردن تا هیچ شبهتی بنماند[۷] او‌ّلاً در فصول گذشته برفت مستقصی که شریعت موقوف نیست بر ظهور ِ قائم که او امام است نه پیغمبر است، و نه صاحب ِ کتاب و شریعت است؛ ولانبيّ بعدالمصطفی بدلالتِ قوله تعالی: ولکن رسول‌الله وخاتم‌النّبیّین[۸].

اما آنچه گفته است بدروغ که: «علی را شریك ِمصطفی گویند» حاشا که آن مذهب شیعه نیست بلکه گویند: او شاگرد ِمصطفی و وصیّ ِ او وخلیفهٔ او بعد ازاوست[۹]، و رسول را در رسالت شریك اثبات کردن کفر است با آنکه دگر انبیارا

۱ــ م ب ح د: «و عمل». ۲ــ ح د: «و گناه چون من عاصی». ۳ــ ع: «بتفضل خدای بیامرزد باری‌تعالی» ث: «بتفضل‌خدای‌تعالی بیامرزد باری‌تعالی» م ب: «بتفضل‌خدای تعالی بیامرزد» ح د: «یا بتفضل‌خدای آمرزیده شود» وتصحیح متن نزدیکتر بصواب است. ۴ــ ح د: «و ببهشت». ۵ــ ح: «مؤمن خالص خالد» د: «مؤمن خالص». ۶ و۷ــ م ح د: « نماند » . ۸ــ ازآیهٔ ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۹ــ متن مطابق دو نسخهٔ «ح د» است و عبارت نسخ ع ث ب م چنین است: «اما آنچه گفته است بدروغ که علی شریك مصطفی است و وصیّ او و خلیفهٔ او بعد از رسول».

شریك بوده است چنانکه هارون شریكِ موسی بود بدلالت قوله تعالی: و أشر که فيأمري[1] پس اگر شیعت گویند که: علی شریكِ رسول است، پندارم که ایشان‌را آن لازم نیاید که خواجه‌ناصبی‌را؛ که مذهبش چنان‌است که «بوبکر تمام‌النّبوّه است» پس اگر بوبکر تمام‌النّبوّه باشد وناچار است که بی‌او نبوّت ناقص باشد، وخللی نکند مسلمانی‌را، اگر [شیعت] گویند که: «علی شریك‌است بحکم امامت بعداز رسول» مگر نقصانی نکند، بلکه شیعت هرگز دررسالت شریك اثبات واجرا نکرده‌اند و خواجه آن‌دعوی کرده است، و همه‌سال[2] می گوید برسرِ منبر، وآن خبر دگر که آورده‌اند و دروغ بر رسول نهاده که گفت : لو کنت صمداً جلیلا لاتّخذت‌عمر خلیلا[3]، و سیّد اوّلین و آخرین چگونه روادارد گفتن کلماتی که در معنی و عبارت و اجراءِ آن چندگونه خطا باشد:

یکی ـ آنکه گوید: اگر من خدابودمی، واین روانباشد که گوید.

دگر ـ آنکه مگر خدای تعالی ندانسته باشد آنچه محمّد (ص) از فضیلتِ عمر می‌دانست، این و مانند‌این از اخبارِ آحاد که موهمِ خطا باشد. و بیش ازاین روا ندارم گفتن که هرعاقل وفاضل که بخواند خودبداند. پس آنرا که این‌دعوی باشد دربوبکر و عمر، باید که برعلی آن انکار نکند، یا دست از همه بدارد که محمّد رسول‌الله (ص) هم مستغنی است ازشریكِ رسالت، هم منزّه است ازتمامتِ نبوّت، هم مبرّا است ازدعویِ تمنّای صمدانیّت[4]، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وعجب‌است که خرانِ[5] ورامین، و کفشگرانِ درِعایش[6]

۱ــ آیهٔ۳۲ سورهٔمبارکهٔ طه. ۲ــ ح: «وهمه‌ساله». ۳ــ این‌عبارت درنظرم‌نیست که درکجا نقل شده‌است لیکن نزدیك بآنست‌آنچه سیوطی درجامع صغیر نقل‌کرده‌است از بخاری و مسند احمد از ابن‌الزبیر، و نیز از بخاری از ابن عباس: «لوکنت متخذاً من امتی خلیلا دون ربی لاتخذت‌أبابکرخلیلا ولکن أخی وصاحبی» و نیز ازمسند احمد وسنن ترمذی و مستدرك‌حاکم نقل‌کرده که پیغمبر(ص) فرموده: «لوکان بعدی نبیّ لکان عمربن‌الخطاب» با توجه باینکه عبارت متن‌وحشتناك‌تراست بدلائلی که مصنف (ره) یادکرده‌است. ۴ــ ح د: «صمدیت». ۵ــ ع:«جزان». ۶ــ ع‌ث:«دعایش» م ب:«دعارش»ح د: «رعانش».

وعوّانانِ قم*[1]، و کلارگرانِ[2] آوه، وجولاهکانِ[3] قاسان، و کیاکانِ ساریِ وارُ رَمْ*[4]، و خربندگانِ سبزوار در قفا[5] محمّد وعلی دارند و ببهشت برند که اینان شیعتِ آل‌محمّدند، وصحابه وبزرگان و امامان را بدوزخ برند تلك اذاًقسمة ضیزی[6]».

اما جواب این کلمات از وجوه گفته شد، واین مصنّف میبایست که از عقل و نقل این مایه دانسته باشد که، انّ الحقّ لا یُعرَف بالرّجال وانّما الرّجال یعرفون بالحقّ، فاعرف الحق تعرف أهله قلّوا ام کثروا، واعرف الباطل تعرف أهله قلّوا ام کثروا[7] واگر عجب میدارد که این جماعت ببهشت شوند طُرفه‌تر آنست که گمان میبرد که لُرانِ[8]

۱ــ عبارت میان دوستاره دردو نسخهٔ «ح،د» نیست. ۲ــ م ب: «کلاگران» وشاید صحیح «گلیگران» بوده‌است **درآنندراج گفته:** «گلکار و گلیگر بالکسر بناومعمار» **ودربرهان قاطع گفته:** گلیگر بکسراوّل وثانی بتحتانی رسیده وگاف فارسی مفتوح برای قرشت‌زده گلکارو بنا را گویند». ۳ــ م ب: «جولاهان» **دربرهان گفته :** «جولاه بروزن روباه بافنده را گویند وعنکبوت را نیز گفته‌اند وجولاهك بروزن روباهك عنکبوت‌را گویند و تصغیر جولاه نیز هست‌که بافنده باشد». ۴ــ ح د بجای عبارت میان دو ستاره: «و کاشان» یعنی بعد از «عوانان قم». ۵ــ ث م ب ح د: «در قفاء [یا قفای] محمد و علی‌دارند [یا«بدارند»]». ۶ــ آیهٔ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ النجم. ۷ــ جزئی است از حدیثی مأثور از أمیرالمؤمنین علیه‌السلام و همین قسمت تقریباً جاری مجرای مثل شده‌است وگویا درکتب مولی‌محسن فیض‌کاشانی وهمچنین درکتب مولی‌اسماعیل‌خواجوئی اصفهانی نیز همین‌عبارت‌را دیده‌ام وفعلا مجال‌مراجعه ندارم ودراوایل امالی مفید (ره) ضمن حدیثی هست از امیرالمؤمنین (ع) که بحارث همدانی فرموده (ص۳؛ س۷چاپ‌نجف): «انّ دین‌الله لایعرف بالرجال بل بآیةالحقّ فاعرف‌الحقّ تعرف أهله» وگمان میکنم که حسن‌بن علیّ‌بن شعبه‌نیز درتحف‌العقول قسمتی ازهمین‌عبارت‌را نقل‌کرده‌است درهرصورت عبارت جزئی از احادیث مأثوره است وبنظرمی‌آیدکه درجای دیگراین‌کتاب‌نیز این‌عبارت ذکر شده است و شاید در آنجا مورد نقلش را ذکرکرده‌باشیم. یکی از نویسندگان نقل‌کرده است‌که این عبارت را امیرالمؤمنین علیه‌السلام هنگام‌حرکت بجنگ بصره درجواب سائلی‌که او پرسیده آیا می‌شود مثل‌طلحه‌و زبیر وعایشه برباطل باشندکه ما با آنها بجنگیم؟ــ آن‌حضرت فرموده است‌که: «حقّ وباطل را میزانی است‌که اعمال اشخاص را با آن باید سنجید تو نخست حقّ‌وباطل را بشناس تا آنگاه اهل‌آنها را بشناسی» آنگاه نویسندهٔ‌مشارالیه‌گفته: «طه‌حسین این‌کلام‌را درکتاب «علی و فرزندانش» نقل‌کرده وستایش بسیارازبیان حکیمانهٔ آن‌حضرت نموده است» پس شاید در آن‌کتاب مأخذ نقل این‌کلام ذکر شده باشد فراجع ان شئت. ۸ــ ع: «اران» **و در غیاث‌اللغات گفته:** «لربالضمّ طایفه‌ای از صحرائیان‌که ازشیاطین وکنیزان سلیمان بوجود آمدند وبمعنی روستائی و مرد احمق مستعمل است» و درسایرلغات نیز بقریب باین‌کلام تصریح کرده‌اند.

خوزستان، و گاوانِ طوس، و خرانِ اردبیل، و گرِ گبریانِ[1] قزوین، و مشبّهۀ همدان، و خربندگانِ ساوه، و دبّاغانِ نهاوند، و بیّاعانِ[2] اصفهان، و خارجیانِ کره[3]، و کلانِ آمل[4]، و خرانِ اهواز، و رندانِ درکنده، و قدّانِ[5] پالانگران، همه ببهشت روند[6] برای آنکه کفر و فساد و عصیان بمشیّت و ارادتِ خدای تعالی گویند، و علی را قتّال گویند، و مصطفی را کافربچه واشکم شکافته و عاشق‌دانند، و بوبکر و عمر را تمام‌النّبوّه خوانند، و[7] رافضیان را لعنت کنند و کافر خوانند همه ببهشت شوند، و سلمان و بوذر و مقداد و عمّار و خزیمه و حذیفه و جابر و ابوایّوب و محمّد بوبکر و مالك اشتر و عبدالله عبّاس و غیر ایشان همه بدوزخ روند از بهرِ آنکه منکرِ اختیارِ امامتِ بوبکر و عمراند؛ تا این کلمات را بآن[8] شبهات قیاس می کند و بحقیقت بداند که ببهشت مؤمنی رود مطیع خدای را اگرچه رومی و حبشی باشد، و بدوزخ منکرانِ عدل و توحید و عصمتِ انبیا و ائمّه و شریعت روند و گرچه مکّی و تهامی و قرشی باشند. اینست مذهب و اعتقادِ شیعتِ اصولیّه، و آنچه خلافِ این نقل

۱ــ م ب: «گر گبران» ح د ندارند و گویا ازقبیل اضافۀ صفت بسوی موصوف باشد یعنی گبران گر، و «گر» یعنی جربدار، **در آنندراج از ناصرخسرو نقل کرده**: «گر نخواهی رنج گر از گرگنان پرهیز کن» و «گرگنان» در این مصراع بمعنی کسانی است که مرض جرب داشته باشند زیرا «گن» مخفف «گین» است چنانکه در شرمگین و غیر آن بنظر می‌رسد و تفصیل بکتب لغت محول و موکول است. ۲ــ ع: «وتباعان» و بیاع از کلمۀ بیع وصیغۀ نسبت است بآن مانند بقال و عطار و **در منتهی الارب گفته**: «بیاع کشداد بهاکننده و دلال خرید و فروخت». ۳ــ ث: «کوه» ب م: «کوه گیلویه» ومراد از «کره» همانا «کرج» است. ۴ــ دو نسخۀ ح د از اینجا تا «قدّان پالانگران» را ندارند. ۵ــ کذا صریحاً در نسخ ع ث ب م و معنی آن روشن نشد ومحتمل است که جمع قدّ باشد بضم قاف بمعنی یك‌دنده ولجوج که بخواهد سخن خود را بر کرسی نشاند خواه درست خواه نادرست؛ چنانکه اکنون درمیان عوام مستعمل است، و یا جمع قدّ باشد بفتح قاف و از معانی آن «فتنه‌زای و فتنه‌انگیز» است، و بعیداً محتمل است که مصحف ومحرف «قدیدیان» باشد که بمعنی پیروان لشکر از اهل حرفه مانند پاره‌دوز و بیطار و کاسه‌گر و آهنگر و درزی و مانند آن می باشد چنانکه در کتب لغت گفته‌اند. ۶ــ ع ث: «ببهشت روند، همه ببهشت‌روند». ۷ــ ع ث م ب: «که». ۸ــ م ح: «با آن» و متن صحیحتر و نزدیکتر بتعبیر عربست، در کتب لغت گفته‌اند: «قاس الشیء بغیره و علی غیره = قدّره علی مثاله سواءکان واویّاً اویائیّاً».

وحوالت کرده‌است[1] تشنیع وتعصّب و زور وبهتان است و وزر و وبالِ آن بگردنِ وی[2] باشد و باری‌تعالی ما را بجواب مؤاخذت نکند که غرضِ ما از این جواب نفیِ تهمت است و دفعِ شبهت؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «و گویند: ن والقلم، قسم‌است بمحمّد و علی».

جواب آنست که مذهبِ شیعت در تفسیرِ این قسم[3] آنست که باری‌تعالی سوگند می‌خورد بلوح و قلم بدلالتِ آنکه گفت: ومایسطرون، و این‌سوره بمکّه منزل بوده است، واوّلین سورتی بقول بهری[4] مفسّران که بمصطفی آمد «اقرأ[5]» بود و سورة القلم[6] بعداز «اقرأ» منزل شد ابتداء بعثت، پس‌چگونه قسم باشد بعلی علیه‌السّلام؟! وبیان کرده‌شد که‌قسم‌است بلوح‌وقلم‌بقرینهٔ: ومایسطرون. و گفته‌اند: نون آن ماهی است که مدارِ زمین برو است[7]. و گفته‌اند: ماهیِ یونس است. و وجهها گفته‌اند که این موضع احتمالِ همه نکند وشرف و منقبتِ[8] علیِّ مرتضی بنزدیکِ خدای تعالی بیش ازین است که خواجه ناصبی گمان می‌برد که اکثر[9] مفسّرانِ طوایفِ اسلام را مذهب اینست که «والعادیات» قسم است بسُمِ مرکبِ علیِّ مرتضی، و گر گویند: درحقِّ مجاهدانست؛ باتفاقِ امّت علیِّ مرتضی سرِ همهٔ مجاهدانست، باآنکه‌معلوم‌است که باری‌تعالی درقرآنِ کریم ببسیاری‌ازجمادات سوگند یاد کرده است چون والتّین[10] و النّجم، و الشّمس، و الضّحی، و العصر؛ و مانندآن، اگرچه یک‌وجه درآن[11] آمده است که بهر موضع محذوفی هست و تقدیرش چنانست که: و ربّ الشّمس، وربّ الضحی، و ربّ العصر، پس‌اگر بأمیر- المؤمنین علیّ مرتضی با فضل‌وسبقتِ او وبا وفورِعصمت وشرفِ منزلتِ او سوگند یاد کند خواجه خارجی‌را طرفه‌نبایدداشتن. امّا نون‌والقلم نه درو منزل است[12].

۱- ع ث م ب: «کرده‌اند». ۲- ح د: «بگردن مصنف». ۳- ح د: «بمذهب شیعه تفسیر این‌آیه». ۴- ح د: «بعضی از». ۵- م ب: «سورهٔ اقرأ». ۶- حد: «سورهٔ ن والقلم». ۷- م: «برداشت» ح د: «بویست». ۸- م: «ومنزلت» ح د: «وسبقت». ۹- ع ث م ب: «که اگر». ۱۰- ح د باضافهٔ: «والزّیتون». ۱۱- ح د: «درو». ۱۲- ع ث ب م: «اما نون والقلم دومنزل است».

اینست جوابِ این کلمات بر سبیلِ اختصار، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: « وبلفتوح[۱] علیٌ عالم در تفسیری که کرده است بیاورده است تأویل این آیت که: و اذا وقع القول علیهم أخرجنالهم دابّةً من الارض تکلّمهم انّ النّاس کانوا بآیاتنا لایوقنون[۲] و گفته است: از «دابّة الارض» باری تعالی علی را میخواهد که دردنیا خدای تعالی اورا باز زنده کند[۳] تا همهٔ اعدا اورا ببینند و بدو ایمان آورند و ایمانشان سود ندارد».

اما جواب این فصل آنست که چون دعوی کرده است و حوالت بپیری معروف چون شیخ بُلفتوح ـ رحمة‌الله‌علیه ـ وتفسیر او که نسختهای بیمر و بی‌عدد[۴] است آنرا در طوایفِ اسلام، و ظاهر و باهر در بلاد عالم، آن تفسیر در پیشِ قاضیِ وقت و پادشاهِ روزگار حاضر باید کردن وتفسیرِ این آیت بدیدن، اگر بدین وجه است که یاد[۵] کرده است یا ذکرِ علی ومهدی ودوستان ودشمنانِ [ایشان][۶] در آنجا است مُصَرَّحْ، همهٔ دعاویِ این مصنّف راست است وهمهٔ[۷] حوالات ودعاویِ [او] درست است پس اگرنه و صاحب تفسیر وجوه و اقوال در شرح آیت بگفته است وبآخر گفته باشد که: بمذهبِ ما گفته‌اند که: آیت دررجعت است دون قیامت[۸] این مدّعی را زجر کنند تا دروغ بر علما و کتب ننهد ومعلوم شود که همهٔ حوالات

۱ـ م: « و أبوالفتوح» ح د: «که ابوالفتوح». ۲ـ آیهٔ ۸۲ سورهٔ مبارکهٔ نمل.
۳ـ ع ث م ب: «بازنده». ۴ـ ح د: «بیعدّ» (با تشدید دال). ۵ـ ح د: «اگر برین وجه است که حوالت». ۶ـ ح د: «او» و درسایر نسخ نیست. ۷ ع: «و همه و همه» (بتکرار). ۸ـ ابوالفتوح (ره) درتفسیر آیه بعدازآنکه اخباری درتعیین مراد از «دابه» نقل کرده گفته است: «واین اخباریست ازطریق عامهٔ مخالفان، وموافق اخباریست که آمد ازطریق اصحاب ما که گفتند: دابه کنایت است از صاحب‌الزمان علیه‌السلام که مهدی است (تا آخر گفتار او)».
و درتفسیر آیهٔ ۸۳ که تالی آیت گذشته است یعنی آیهٔ: «ویوم نحشر من کل امة فوجاً فهم یوزعون» گفته: «واصحاب ما باین آیت تمسك کردند در صحت رجعت و گفتند: خدای تعالی دراین آیه گفت: روزی باشد که ما زنده کنیم از هر گروهی جماعتی را، و این نه روز قیامت باشد برای آنکه روز قیامت همهٔ خلایق را حشر کنند (تا آخر گفتار او)».

و دعاوی وی زور و بهتانست، و بُلفتوح از آن منزّه است، و شیعت از آن مبرّا، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و زُرارَة بن أعْیَن الرّافضی گفته است که: از صادق پرسیدند تأویل این آیت: فیومئذٍ لایعذّب عذابه أحد، ولایوثق وثاقه أحد[۱]، این در شأن کیست؟ ــ گفت: در شأن بوبکر است که باری‌تعالی می گوید: بقیامت بوبکر را عذابی[۲] کنند که هیچ خلق را آن عذاب نکنند زیرا که بناحق پای بر منبر[۳] نهاد بدلیل آنکه درغار پایش را ماربزد سیّد علیه‌السّلام دعا کرد حالی نیک‌شد و اورا گفت: [چون][۴] این پای برجائی نهی که ترا نباشد[۵] بدرد آید؛ چون بر منبر نهاد بدرد آمد، واز آن درد بیانگ افتاد که: أقیلوني أقیلوني، وچنین خُرافاتها[۶] و بهتانها[۷] ایشان‌را فراوان است».

اما جواب این جمله آنست که: این نقل برین وجه در هیچ کتابی از کتب اصولیان شیعت مسطور نیست وصادق علیه‌السّلام از آن بزرگوارتراست که تفسیر قرآن خطا گوید، واز آن عالمتر است که سبب نزول هر آیت نداند، اکنون بداند که این آیت ازسورة الفجراست که باری‌تعالی میگوید، کلّابل لاتکرمون الیتیم[۸] واین نه صفت بوبکراست که او خدمت سر[۹] همهٔ یتیمان کرده بود. آنکه گفت: ولا تحاضّون علی طعام المسکین[۱۰] واین نیز نه هم صفت بوبکر است که معلوم است که بذل مال کرد. آنکه گفت: وتأکلون التّراث أکلاً لمّاً[۱۱]، واین هم نه صفت بوبکر

۱ــ آیهٔ ۲۵ و ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ فجر. ۲ــ نسخ: «عذاب». ۳ــ ح د: «برمنبر رسول». ۴ــ از وجود «چون» یا «اگر» دراینجا چاره نیست تا عبارت درست باشد. ۵ــ ح د: «نه ترا باشد». ۶ــ م ب: «خرافتها» ح د: «خرافات» و متن که نصّ صریح دونسخهٔ «ع ث» است که ازسایر نسخ صحیح‌تر ومتقن‌ترهستند ومطابق استعمال زمان مصنف(ره) است که غالباً جموع عربی را دوباره جمع می بسته‌اند از قبیل «ملوکان» و «أصحابان» و «جواهرها» و «عجایبها». ۷ــ ع: «بهتانهای» وشاید اصل: «بهتانهایی» بوده است. ۸ و ۱۰ و ۱۱ــ آیهٔ ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ سورهٔ مبارکهٔ فجر. ۹ــ «سر» در اینجا بمعنی بزرگ و سردار و رئیس و برتر و مهتر است چنانکه درکتب لغت بتفصیل یاد شده است.

است که او مقتصد و قانع بوده‌است در نفقه. آنکه گفت: وتحبّون المال حبّاً جمّاً[۱]، واین هم نه صفتِ بوبکر است که نه مذهبِ خواجه است که از[۲] موروث و مکتسبِ او گلیمی بماند، پس این آیت وعید است درعقوبتِ آن جماعت که این صفات دارند که بیان کرده‌شد، واین ناقل بدین دروغ مستحقّ عقابِ خدای‌است و چنان می‌نماید که این مصنّف که در اوّلِ کتاب دعوی کرده است که بیست وپنج‌سال این مذهب داشته‌است پنداری همه دروغ‌است غالي و اخباری وحشوی بوده است که شبهتهای غُلاة و اَخباریّه و دَیصانیّه است که آورده است و نه مذهبِ اصولیانِ شیعت است، والحمدلله ربّ العالمین؛ و هر بدی و دشنام و لعنت که صحابه را و ائمّه را وفقها را کرده‌است و گفته درخشم‌وغضبِ خدای‌است بحجّتِ این آیت که باری‌تعالی گفت: فویلٌ لهم ممّا کتبت أیدیهم و ویلٌ لهم ممّا یکسبون[۳].

آنکه گفته است: «و درین‌وقت که من این‌مجموعه می‌نوشتم جامعی بخطِّ قمیِ نسّاخ بگرفتند در دست کودکی رافضی درین آیت بنوشته بود: ماکان‌عليٌّ أبا أحدٍ من رجالکم،[۴] قمیِ نسّاخ بگریخت و خان ومانش بکندند».

اما جواب این کلمات را اوّل بوجه گوش بایدداشتن تا فایده حاصل‌شود.

اما آنچه گفته‌است که: «در دست کودکی رافضی مصحفی بگرفتند» عقلا کودك را برفض[۵] چگونه منسوب کنند!؟ که کفر و ایمان موقوف باشد بر بلوغ و کمال عقل، وخواجه ناصبی که پانصدسالست که درایمانِ علیِّ بن أبی‌طالب طعن می‌زند که اوهفت‌ساله‌بود وایمانِ هفت‌ساله درست نباشد، پس ندانم که بااین‌مذهبِ بد چگونه کودك را رافضی شاید خواندن[۶]، وبی گناهان‌را لقب وتهمتِ بد نهادن تا وزرو وبالش بیشتر باشد.

۱ــ آیهٔ ۲۰ سورهٔ مبارکهٔ فجر. ۲ــ «از» فقط در «ح» است. ۳ــ ذیل آیهٔ ۷۹ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۴ــ صدر آیهٔ ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ احزاب اینست: «ماکان محمد أبا أحدٍ من رجالکم» پس در عبارت متن تصرف شده و لفظ «علی» بجای «محمد» گذاشته شده است وازاین‌جهت مورد اعتراض درکلام مؤلّف فضائح الروافض قرار گرفته‌است وجواب‌همانست که مصنف (ره) داده است. ۵ــ ع ث: «بر رفض». ۶ــ ع ث م ب: «خواند».

و امّا آنچه گفته‌است که: «نبشته‌بود که: ماکان عليٌّ أبا أحدٍ من رجالکم» اگر بوده‌باشد ازچندوجه خالی نیست:

وجه اوّل ـ آنکه سهوالقلم باشد و بر نویسنده و زری و وبالی نباشد خاصّه بمذهبِ خواجه که سهو وغلط بر همهٔ انبیا وأئمّه روا دارد.

وجه‌دوم ـ آن باشد که بجهل و بی‌علمی نبشته‌باشد پس مستحقِّ ملامت باشد، وچون توبه بکند ایمانش را نقصانی نباشد، خاصّه بمذهبِ خواجه که جهل و زلّت در أئمّه وخلفا روا دارد.

وجه سیوم ـ آن باشد که باعتقاد نبشته باشد پس ملحد وکافر و ضالّ باشد بهر مذهب که تظاهر کند و ازهر که باشد، وحکمِ او حکمِ مجبّرانی دارد[1] که خواستند که نقیضهٔ[2] قرآن آورند علیهم لعائن‌الله.

ویا خودغیر کاتب بخصومت وتعصّب درمیان نبشته باشد پس آن لعنت‌وعقوبت عاید باشد بامغیّر دون کاتبِ مُصْحَف[3].

آمدیم بااصلِ مسأله بنفیِ تهمت:

اوّلاً ـ این مصنّف دعوي می کند که بیست‌وپنج‌سال این مذهب داشته است و داند که بناءِ مذهبِ شیعت برعدل‌وتوحیداست و بر اثباتِ نبوّت، بعدازآن مذهب آنست که امامان[4] مفترض‌الطّاعه دوازده‌اند بعدازمصطفی علیه وعلیهم‌السّلام یکی بعد ازیکی، و اجماع است که شیعت یازده امام را از فرزندانِ علیّ بن أبی‌طالب دانند اوّلِ ایشان الحسن بن علی و آخرِ شان مهدی‌بن‌الحسن‌الزّکی[5]؛ وهمه را معصوم و مفترض‌الطّاعه دانند، و امامت درین امّت درغیرِ ایشان رواندارند وقبول

---

۱ ـ «دارد» فقط دردو نسخهٔ ح د. ۲ ـ **فیروزآبادی گفته:** «والنقیضة الطریق فی الجبل، و أن یقول شاعر شعراً فینقض علیه شاعر آخر حتی یجیيء بغیر ما قال» **و در تاج‌العروس گفته:** «والاسم النقیضة وفعلهما المناقضة وجمع النقیضة النقائض ولذلك قالوا: نقائض جریر والفرزدق» پس مراد آنانست که خواستند با قرآن معارضه کنند و بخیال و پندار خود نظیری برای آن بیاورند. ۳ ـ مصحف یعنی قرآن. ۴ ـ ح د (بجای: «وداند» تا اینجا): «این قدر ندانسته که امامان». ۵ ـ این عبارت نظیر عبارتی است که دراوایل کتاب گذشت (ص۲۸؛ س۴).

نکنند از بهرِ فقدِ صفاتِ موجبه، پس با این اعتقاد و مذهب چگونه نویسند که: علی پدرِ هیچ مردی نبوده است.؟...!

و دیگر- آنکه شیعت همه سال و ماه لاف زنند و تفاخر آورند که علیّ مرتضی شوهر فاطمهٔ زهرا است، و پدرِ حسن و حسین است، و امامتِ امّت تا بقیامت در نسلِ او باقی است، و ساداتِ عالم که میخِ دیدهٔ ناصبیانند از فرزندانِ علی‌اند، و هر که نه از فرزندانِ علی باشد گویند: علوی نباشد و نشاید خواند، پس بدین دلالات و حجّتها معلوم شد که این معنی بمذهبِ شیعتِ امامیّهٔ اصولیّه لایق نباشد که نویسند و باعتقاد کنند که: ماکان عليٌّ أباأحدٍ من رجالکم؛ که این معنی مخالفتِ[1] اجماع وقرآن باشد برین وجه که بیان کرده شد، والحمدلله ربّ العالمین، وصلّی الله علی محمّدٍ وآله المعصومین من أولاد أمیرالمؤمنین.

آنگه گفته است: «وچون رافضی را چنین مفسّرانی[2] باشند تفسیرِ ابن‌عبّاس وضحّاك وسُدّی ومُقاتِل وجُبَیر[3] وحاکم و قَلانِسی را چه کند؟ وتفسیرِ هشام و کلبی ومجاهد را کجا برد؟!».

اما جواب این کلمات آنست که اوّلاً عبدالله‌عبّاس-رضي‌الله‌عنه- ابنِ عمّ- مصطفی است، و پدرِ خلفااست، و شاگرد و پیروِ عليِّ مرتضی است، وهواخواهِ علی و آلِ علی بوده است، و با بنی‌امیّه و با معاویه و یزید و با عبدالله زبیر خصومتهای عظیم کرده است، و فصولِ غَرّاء بامبالغت گفته، و بر اقوال و افعالِ بدِ ایشان منکر بوده، و مناظرات و محاوراتِ او درین معنی در کتبِ مخالف و مؤالف ظاهر است، پس ناصبی که خود را بر عبدالله‌ِعبّاس بندد[4] چنان باشد که جهودان خود را بر عُزَیْر بندند و ترسایان که خود را بر عیسی بندند، و بحمدالله‌تعالی عبدالله عبّاس از جبر و تشبیه بیزار است، و از معاویه و یزید دور، و اختیار در امامت را منکر، و مولایِ عليّ

۱- م ب: «مخالف» ح د: «خلاف». ۲- ح د: «مفسران». ۳- ح د: « و ابن جبیر» پس متن از موارد ذکر نام پدر و ارادهٔ پسر است از قبیل اطلاق حنبل بر احمد بن حنبل، وحسن میمندی بر احمد بن حسن میمندی، و در موارد بسیاری از این کتاب نیز نظائرش آمده است. ۴- ع: «بندند» پس مراد از «ناصبی»، اسم جمع است که مراد ناصبیان باشند.

مرتضا است و آل وی ائمّهٔ هدی.

امّا دگر مفسّران را که یاد کرده‌است؛ اگر شیعی نبوده‌اند همه عدلیان‌اند باری جبری و مشبّهی و ناصبی واشعری هم‌نبوده‌اند که بروزگار ایشان خار تشبیه و خسك[1] جبراز شورستان بدعت سر برنیاورده بود تا ایشانرا از خود نخواند، و بداند که هر کس که تفسیر شان بخواند اعتقاد و مذهبشان بداند که نه جبری بوده‌اند نه قدری، و نه جَهْمی نه اشعری، و نه مشبّهی و نه خارجی.

وگر شیعت امامیّه خواهند که از مفسّران خود لافی زنند از جماعتی نامعتبر نامعروف نزنند که‌خواجه آورده‌است؛ از تفسیر محمّد باقر لاف زنند، وازقول جعفر صادق، وازتفسیر حسن عسکری علیهم‌السّلام، وبعدازآن ازتفسیر شیخ کبیر ابوجعفر طوسی، و تفسیر شیخ شهید محمّد فتّال، و ازتفسیر خواجه بوعلی طبرسی، و تفسیر شیخ بُلفتوح رازی رحمةالله علیهم؛ وغیرهم، همه متدیّن و عالم؛ أوّلینان همه معصوم، وآخرینان همه عالم و امین ومعتمد، هیچ نه مجبّر و نه مشبّهی ونه غالی ونه اَخباری و نه‌حشوی، والحمدلله حمدالشّاکرین[2].

آنکه گفته است : «ومحمّد بن نعمان الأحول[3] در کتابی آورده است که امامان همه غیب‌دانان باشند و در گور همه غیب دانند تا بدان‌حدّ که اگر کسی بزیارت ایشان شود بدانند که موافق کیست؟ ومنافق کیست؟ و عدد نامها و گامها همه دانند، وحسین‌بن‌علی وشهیدان کربلا پیش‌ازقیامت بچهارصدسال زنده‌شوند، و یزید و ابن‌زیاد و قاتلان ایشان همه زنده شوند، تا حسین وشهیدان ایشان را بکشند و بقیامت بدوزخ فرستند».

اما جواب این کلمات که خالی‌است ازمعنی، و دوراست ازعقل، وبرخلاف

۱ـ ع: «حسك» (بخاء محمله) (درخاء معجمه) گفته: «خسك بفتح اوّل و ثانی و سکون کاف خس وخاشاك وخاری باشد سه‌گوشه» **و در منتهی‌الارب درحرف حاء مهمله گفته:** «حسك محرّکة خسك که خار سه‌پهلو باشدمعرّب‌است حسکه یکی» ودرکلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌هست‌که: «والله لان أبیت علی‌حسك‌السعدان مسهداً او اجرّفی‌الاغلال مصفداً أحبّ‌الیّ (تاآخر)». ۲ـ ح د: «ربّ‌العالمین». ۳ـ مراد«مؤمن‌الطاق»است.

نقل و شرع؛ آنست که از نصّ قرآن و اجماع مسلمانان معلوم است که غیب الّا خدای تعالی نداند و هو یعلم السّرّ وأخفی[۱]، ولایعلم الغیب الّا الله[۲]، و قال الله تعالی: ولایظهر علی غیبه أحداً[۳] وقال: وعنده مفاتح الغیب لایعلمها الّاهو[۴]، و مصطفی صلّی الله علیه و آله با جلالت و رفعت و درجهٔ نبوّت درمسجد مدینه زنده ندانستی که بر بازار چه می کنند و احوالهای دگر تا جبرئیل نیامدی معلوم وی نشدی، پس أئمّه که درجهٔ انبیا ندارند درخاك خوراسان[۵] و بغداد وحجاز و کربلا خفته و از قید حیات برفته چگونه دانند که احوال جهانیان برچه حدّ[۶]است[۷] این معنی هم ازعقل دور است وهم ازشرع بیگانه، وجماعتی حشویان که پیش ازاین خودرا برین طایفه بستند این معنی گفته‌اند و بحمدالله ازایشان بسی نمانده‌اند واصولیان شیعت ازایشان و از چنین دعاوی تبرّا کرده‌اند و برخلاف و بطلان این دعاوی تصنیف کرده وحجّت انگیخته تا هیچ مشبّهی مجبّر خارجی را طعنی بنماند.

وحدیث زنده‌شدن حسین وشهدای کربلا بدنیا، مذهب محققان شیعت خود آنست که هم درآن‌حال که کشته‌شدند زنده شدند بدلالت قرآن که: ولاتحسبنّ الّذین قتلوا فی سبیل الله أمواتاً بل احیاءٌ عندربّهم یرزقون * فرحین بما آتاهم الله من فضله[۸]، وجوه[۹] تأویلات آیت [را] این موضع احتمال نکند چون خواهند رجوع باتفاسیر و کتب شیعت می کنند تاشبهت زایل می‌شود ومقصود بحاصل می آید.

۱ـ ذیل آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ طه وصدرآن: «و ان تجهر بالقول فانه (یعلم الایة)». ۲ـ از آیهٔ ۶۵ سورهٔ مبارکهٔ نمل و نصّ آیه چنین: « قل لایعلم من فی السماوات والارض الغیب الّا الله». ۳ـ ازآیهٔ ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ جنّ و تمام آیه: «عالم الغیب فلایظهر (الایة)». ۴ـ صدر آیهٔ ۵۹ سورهٔ مبارکهٔ انعام. ۵ـ ث م ب ح د: «خراسان». ۶ـ کذا در نسخ وشاید اصل «وجه» بوده است. ۷ـ مرادآنست که انبیاء و ائمه علیهم السلام بدون تعلیم الهی علم غیب ندارند اما اگر خدای تعالی بخواهد که بوسیلهٔ وحی یا الهام یا بهر وسیله‌ای که بخواهد مغیباتی را بایشان القا نماید و تعلیم فرماید بدون تردید عالم بآن خواهند بود و برای تحقیق آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۱۶**. و در مقدمهٔ نقض و تعلیقات آن نیز که کتابی جداگانه ومربوط بچاپ اوّل است بیاناتی دراین باب ذکر کرده‌ایم (ص ۶۶ـ۶۹). ۸ـ آیهٔ ۱۶۹ وصدر آیهٔ ۱۷۰ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران. ۹ـ ع ث ب م: «وچون».

امّا آنچه گفته است که: «پیش از قیامت یزید و زیاد[۱] و خوارج باز زنده[۲] کنند و بکشند[۳]» اصلی ندارد[۴] و از جملهٔ خُرافات و تُرّهات باشد و با اصول راست نیست بلکه بقیامت زنده شوند و جزاءِ اعمالِ بد خود بستانند و با فرعون و قارون ابد درعقوبتِ دوزخ[۵] بمانند امّا این معنی[۶] قیاس بایستی کردن با آن خبر بدروغ که ناصبیان مجبّر از منصور عمّار روایت کرده‌اند که راهبی گفت: هر شبی مرغی بزرگ بکنارِ دریای عُمان آید و بولؤلؤه[۷] را از حلق بر آرد و زنده شود و بمنقارش پاره‌پاره کند و بخاید و تا بقیامت هر شب چنین باشد که او کشندهٔ عمر است[۸].

پس حسین بن علی بهتر است از عمر، و بولؤلؤ[۹] بهتر است از کشندهٔ حسین، اگر آن رواست این روا باید داشتن، و گر نه دست از هر دو بداشتن، و عقوبتِ عُصاة را حوالت بقیامت کردن تا موافق عقل و شرع باشد که کارِ دین و شریعت بدستِ مجبّران نیست تا چنانکه می‌خواهند مي گردانند، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و گویند: جعفر صادق را پرسیدند که بتَرین[۱۰] قوم کدام باشند؟ـ او گفت: سه کس باشند ؛ آن کس که دعویِ خدایی کرده باشد و خدا یکي است، و آن کس که دعویِ نبوّت کرده باشد بدروغ چون مسیلمهٔ کذّاب وغیرِ وی، و آن کس که دعویِ امامت کرده باشد چون بوبکر وعمر وغیرِ ایشان از دیگر امامان؛ الی یومنا هذا».

۱ـ م ب ح د: «از یزید و ابن زیاد» پس بنا بر دو نسخهٔ «ع ث» که متن مطابق آنهاست مراد از «زیاد» پسرِ او «عبیدالله» است بنا بر اطلاق اسم پدر و ارادهٔ پسر که درزمان مصنف (ره) بسیار متداول بوده‌است. ۲ـ ع: «بازنده» ث ب م: «و خوارج را زنده». ۳ـ ح د: «زنده شوند و جزای عمل بد خویش بکشند». ۴ـ پوشیده نماند که مصنف (ره) در چندجا ازهمین کتاب بحقانیت رجعت تصریح کرده است پس مرادش ازاین کلام آنست که رجعت این اشخاص بخصوصهم در اخبار بحدّ تواتر نرسیده است درهرصورت انکار رجوع بدنیای این نامبردگان بخصوص دلیل برانکار رجعت برسبیل اطلاق نیست زیرا عبارت مصنف(ره) اینست: «وما بحمدالله انکار نمیکنیم که چون مهدی (ع) خروج کند و عیسی (ع) نزول کند باری‌تعالی بدعای ایشان جماعتی از هر امتی زنده کند چنانکه بیان کرده است و گفته: «یوم نحشر من کل امة («الایة» تا آخر کلام او)» (رجوع شود به ص۲۷۱). ۵ـ ث: «تا ابد» ح د: «ابداً دردوزخ». ۶ـ ح د: «این خبر». ۷ـ م ب ح د: «و بولؤلؤ» ۸ـ برای بحث در پیرامون این روایت رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۱۷**. ۹ـ کذا درهمهٔ نسخ (بدون تاء درآخر). ۱۰ـ ث ب م ح د: «بدترین».

اما جواب این کلمات آنست که: یمکن که این خبر از أخبارِ آحاد باشد وبمذهبِ ما ایجابِ علم وعمل نکند، واگر[1] چنان‌است که صادق علیه‌السّلام گفته باشد و او معصوم است و خطا نگوید در فرعون وهامان و درنمرود و کنعان راست باشد، و درمسیلمه وطلیحه وغیرهما که دعوی نبوّت کرده‌اند بدروغ، و کذلك در أئمّهٔ ضلال هر کس که نه‌بحق‌دعوی امامت کرده‌باشد چون معاویه ویزید ومروان و یزیدِ ناقص وولیدِ ماجن[2] وغیرهم که بی‌استحقاق دعوی وطلبِ امامت کرده‌اند، وآنها باشند که مخالفتِ قرآن و قولِ مصطفی علیه‌السّلام کرده‌اند، وتیغ درروی علیِ مرتضی کشیده باشند، وحسن‌را زهر داده، وحسین‌را کشته، و قرآن‌را بنشانهٔ تیر کرده و گفته که: «هاأنا ذاك جبّار عنید»، و سنگ منجنیق در کعبه انداخته، اینست مذهبِ شیعت بی‌تقیّه وتعصّب که در هر فصل بیان کرده می‌شود، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «عبدالجبّارمفیدرازی در کتابِ خود آورده‌است که: عمر خالد ولید را بفرستاد تا دستاردر گردنِ علی کرد و اورا بزوربسقیفه کشید، و گفته بود: اگر نیاید سرش بر گیر، خالد بیامد عمودی بردوش، و علی‌را صُداعی[3] بود عِصابه‌ای[4] برسر بسته‌بودخالد گفت: بیعت‌بکن و گرنه این‌عمود برسرت زنم، علی عمود ازوی بستد ودر گردنش کرد وبرپیخت[5] و او شفاعت کرد وعلی اورا خلاص داد، و رسول از این حال خبر داده‌بود که: بپرهیزید از روزی که علی را ببینید عِصابهٔ سرخ برسر بسته‌باشد، و از اینگونه بهتانهای بی‌سروبُن نهند و گویند[6]».

امّا جوابِ این کلمات آنست که: اوّلاً معلوم‌نیست که انکار و تعجبِ مصنّف ازین فصول از کدام‌وجه است؟ اگر از آنست که عبدالجبّار مفید ـ رحمةالله‌علیه ـ

۱ـ ث ب م: «واگرچه» ع: «وگرچه». ۲ـ ب م ث باضافهٔ سه‌نفر دیگرقبل‌از معاویه.
۳ـ صداع بضمّ عین بمعنی«سردرد»است‌یعنی دردسر که‌نوعاً اکنون باضافهٔ‌مقلوب‌بکارمی‌برند.
۴ـ در غیاث‌اللغات گفته: «عصابه بکسر نوعی ازجامه‌که بدان سربندند». ۵ـ دربرهان گفته: «پیختن‌بروزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد». ۶ـ «وگویند» فقط دردونسخهٔ ح د.

بیعتِ سقیفه را منکر بوده است کافّهٔ[1] شیعت خلفاً عن‌سلفٍ بیعتِ سقیفه را منکر بوده‌اند، و امامت نصّ گویند دون اختیار، و امام را معصوم گویند نه جایزالخطاء، و امامت از اصول دین گویند نه‌ازفروع، و گر[2] تعجّب از آنست که علی نمیرفت وقبول نمیکرد چون بمذهبِ خواجه ازفروع‌است واختیار امّت را دروی اثراست؛ عجب نباشد که علی نیز بامنزلتِ او طمع داشته‌باشد که آخر درفضل ودرجه کمتر ازبوبکر نبود، ورفتنِ خالد باجازتِ عمر بطلبِ علی معروف و مذکوراست، وعمود در گردنِ خالد کردن ازقوّت وصلابتِ علیِ مرتضی‌دورنباشد[3] وخالد وامثالِ اورا بنزدیکِ امیرالمؤمنین چندینی عظمت[4] نبوده است. و این معنی که حوالت کرده است بشیخ مفید عبدالجبّار ـ رحمةالله علیه ـ جایز است و روا باشد که برسبیلِ حکایت جایی نوشته‌باشد که نه‌عقل اورا منکراست ونه‌سمع، والعهدة علی‌الرّاوي.

آنکه گفته‌است: «وخالدرا خوددشمنتر دارند ورسول اورا سیف‌الله لقب‌داده است، وآن‌مقامات که‌اورابوده‌است درحربِ اهلِ ردّه ومسیلمهٔ کذّاب وجنگ با بنی‌حنیفه و حروبِ شام و غیرِ آن و مشرکان، و آنچه او کرد خود کدام کس کرد؟! و او بود شمشیرِ خدای، و مبارزِ دین، و پهلوانِ اسلام، وهر گه که رسول قومی‌را بترسانیدی گفتی: سروا[5] حق نهید وا‌ّلا أُبعث‌علیکم‌سیف‌الله*، پس بقولِ رافضی‌خالد سیف‌الشّیطان باشد نه سیف‌الله[6]* چنانکه رسولش‌خواند».

امّا جوابِ این کلمات سره فهم باید کردن و بانصاف سماع کردن تا غبارِ تهمتِ گفتِ این مصنّفِ نامنصفِ مجبّر مدبرازچهرهٔ اهل استماع ببیانِ جواب زایل شود[7] والتّوفیق من‌الله‌العليّ‌الکبیر.

امّا آنچه گفته‌است که: «خالدرا خود دشمن‌تر دارند»؛ ندارند، و گر دوستش ندارند پندارم نقصان کمتر کند که نه‌امام است چون‌بوبکروعمر که طاعتِ ایشان

۱ـ ع ث م ب: «وکافهٔ». ۲ـ ب م ث: «اگر» ح د: «واگر». ۳ـ برای‌ملاحظهٔ حدیثی‌دراین‌باب رجوع‌شود بتعلیقهٔ**۱۱۸**. ۴ـ م: «چندین‌عظمت» ح د: «چندان‌وقعی». ۵ـ ث ب م ح د: «با»دربرهان گفته«وا گاهی بجای با گفته می‌شود چنانکه می گویند: واتو می گویم یعنی باتو». ۶ـ عبارت میان‌دوستاره‌فقط دردونسخهٔ ح د. ۷ـ ع ث: «میشود».

لازم دارند[1] بلکه خالد یکی است از آحاد صحابه، پدرش ولید مُغیره بود مخزومی کافر بود که مکّه بمصطفی[2] علیه السّلام چون حلقهٔ میم کرده بود[3] و منکر بعث و رسالت بود و برقرآن فسوس[4] داشته و برصحابه استهزا کرده، اگرچه مصنّف اورا درین کتاب «ریحان قریش[5]» خوانده است.

و آنچه گفته است که: «رسول علیه السّلام خالد را سیف الله لقب داده بود». طرفه نیست ازاعتقاد مصنّف مجبّر که دشمن تر کسی علی مرتضی را عمروبن العاص است خواجه ناصبی او را «رشید هذه الاُمّة» لقب داده است چنانکه در روایت فُراوی[6] هست پس اگر خالدرا بعداوت علی «سیف الله» خواند طُرفه نباشد، ودلالت برخارجیی مصنّف یکی اینست که چندین منقبت درین فصل بگفته است بدروغ، وبراست؛ درهمهٔ کتاب عُشرعَشیر آن امیرالمؤمنین را نگفته است، امّا مگر خالد محتاج باشد بتزکیهٔ چنین مصنّف، امیرالمؤمنین را که خدای و قرآن وجبرئیل و انبیاء گذشته مدّاح باشند وفضایل ومناقب او درتوراة مسطورباشد، و درانجیل

---

۱ ـ ح د: «لازم باشد». ۲ ـ ث م ب: «که مکه را بمصطفی» ح د: «که مکه برمصطفی».
۳ ـ این تعبیر کنایه ازتضییق و محاصره کردن است وبرای شرح وبیان این کنایه و تفصیل این تضییق رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۱۹**. ۴ ـ دربرهان گفته: «فسوس بمعنی بازی وظرافت وسخره ولاغ باشد» پس مراد از فسوس داشتن اهانت و بی اعتنائی کردن و بمسخرگی وهزل تلقی نمودن است، وولید درتفسیر «انا کفیناك المستهزئین» (آیهٔ ۹۵ سورهٔ حجر) ازجملهٔ «مستهزئین» معرّفی شده است. ۵ ـ درنسخ: «ریحان القریش» وقریش الف و لام نمیپذیرد قال الله تعالی: «لایلاف قریش» و مفسران درتفسیر آیهٔ: «ذرنی ومن خلقت وحیداً» این لقب را درحقّ ولید یاد کرده اند و در تفسیر بعضی آیات دیگر نیز. ۶ ـ ح: «هراوی» د: «هر راوی» محدّث قمی (ره) در الکنی والالقاب گفته: «فراوی بضم فاء نسبت است به فراوه، وآن شهرکیست از ماوراء خوارزم که آنرا عبدالله بن طاهر درخلافت مأمون خلیفهٔ عباسی ساخت و مراد از فراوی کمال الدین ابوعبدالله محمدبن الفضل بن احمد نیشابوری فقیه محدّث واعظ است که درحقّ اومیگفته اند: «الفراویّ ألف راوی». حمدالله **مستوفی در تاریخ گزیده** ضمن ذکر بزرگان اهل حدیث **گفته** (ص ۷۰۴ چاپ طهران باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی): «محمد ابن فضل بن أحمد أبوعبدالله الفراویّ الصاعدیّ کان عدیم المثل فی رواة الحدیث» وترجمهٔ اورا سبکی درطبقات و ابن الجوزی در منتظم وصفدی در الوافی بالوفیات و بروکلمن درتکمله آورده اند، و اما اینکه مراد ازروایت اوچیست و درکجاست؟ اطلاعی ازآن بدست نیامد.

مذکور باشد، و از آن بعضی درزبور باشد، و در آیات و سورِ قرآن مشهور باشد؛ خواجه اگر نگوید و ننویسد معذور باشد.

و آنچه گفته است که: «آنچه خالد را بود خود که را بوده است؟» لاشكّ تقیّه کرده است و گرچه تقیّه‌را منکر است وتقیّه[را] باطنیی داند، واز آن علی‌را می‌خواهد ، اوّلاً معلوم همهٔ علماءِ مسلمانان است که فتحهایِ اسلام و غزواتِ بزرگ درعهدِ مصطفی همه بتیغ وقوّتِ بازوانِ امامِ هُمام بود که دین و اسلام بوجودِ او بتمام بود، باوّل برعرشِ خدایش نام بود، و بر درِ کعبه بردوشِ محمّد[۱] مُقام‌بود، و ولادتش در بیت‌الحرام بود، و زکوتش در رکوع وقیام بود، ونفقه‌اش در صلوة وصیام بود، أسدالله علی أعدائه‌الضّالّین، و سیفُ رسولِ الله علی‌الجاحدین والنّاکثین والمارقین، خدای را ولی‌بود، ومصطفی را وصی‌بود، و دین‌وشریعت‌را متولّی. پس اگر درعهدِ خلافتِ شیخین چون[۲] خالدِ ولید بحربِ عجم نرفت[۳] از آن بود که حوالتِ احکامِ شریعت و رجوعِ مُشْکِلات و بیانِ مُعْضِلات وحدِّ اُرُوش[۴] وجنایات بوبکر و عمر از او پرسیدندی[۵] و او را ملازمتِ روضهٔ نبوّت واجب بود تا خللی بشریعت راه نیابد که آن‌کار که بخالد و امثالِ خالد برآید امیرالمؤمنین‌را بدان‌التفات کمتر باشد، کارِ او پیکارِ عَمْرو باشد بردرِ مدینه که أجلاّءِ صحابه و کُبراءِ مهاجر و انصار را جانها بحلقها[۶] رسیده‌باشد وبلغت‌القلوب الحناجرِ وتظنّون‌باللهِ‌الظّنونا*هنالك‌ابتلي‌المؤمنون وزلزلوا زلزالاً شدیداً[۷] پس اگر عمر نرود بحربِ عجم معذورباشد؛ علی معذورتر. چون[۸] اصل نباشد متابعت عمررا بنشاید، تااین‌جمله‌بخواند وبداند که بصواب‌است وبتوفیقِ ملكِ وهّاب‌است.

آنکه گفته است: «وچون عمر بوبکر را می گفت: خالدرا از حروبِ شام

۱ـ ح د : « بردوش محمدش » وبرای تحقیق در این فضیلت و دو فضیلت تالی آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۰.** ۲ـح د: «چون» را ندارند. ۳ـ ح د: «رفت». ۴ـ اروش جمع ارش است بفتح همزه بمعنی دیهٔ جراحات . ۵ـ ع : « پرسیدند » ح د : «میپرسیدند» م ندارد. ۶ـ ح د: «بحلق». ۷ـ ذیل آیهٔ ۱۰ وتمام‌آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۸ـ ح د: «که‌چون».

معزول بکن در آن وقت که او مالكِ نویره را بکشته بود وخلاف بود در آنکه او ازجملهٔ مرتدّان بود یا ازجملهٔ مسلمانان؟ ـ رأیِ عمر آن بود که خالدرا معزول کنند، و بوعبیده‌را بامیرِ سپاهِ شام کنند، بوبکر گفت: لا اُغمد[1] سیفاً سلّه الله علی أعدائه، من شمشیری که خدای بر دشمنانِ خود کشیده باشد با غلاف نکنم یعنی خالد را معزول نکنم، وچنین کاری بهرزه گوئیِ رافضی باطل نشود».

اما جواب این فصل نیك نیك[2] فهم باید کردن. اوّلاً در آنکه «بوبکر را عمر گفت که: خالدرا عزل کن» چند خطاست بقول خواجه:

یکیـ آنکه پنداری که پیش از رافضیان خالد[3] را که خدای برگزیده باشد، و رسولش «سیف‌الله» خوانده‌باشد، * و امامی چون بوبکر که رکنِ اوّل است در امامت او را قبول داشته باشد *[4] و بامیری نصب کرده باشد عمر گوید: معزولش بکن، عمر بقول‌خواجه ناصبی مخالفتِ خدای‌ورسول وامام کرده باشد، واین خطائی عظیم[5] باشد[6] که برعمر روا می‌دارد تا خالد را فضیلتی بگوید، و بر بهتر ازخالد کفر متوجّه کند.

دیگر آنکه مگر چون قتلِ مالك‌بن نویره از خالد واقع آید عمر آن‌خبر فراموش کرده باشد که: «خالدٌ سیف‌الله لا یخطئ» که خواجه دراین کتاب آورده است یا این‌خبر بمصنّف رسیده است امّا عمر نشنیده است، و چون خالد «سیف‌الله لا یخطئ» باشد قتل مالك بصواب باشد امّا عمر مخطی باشد بقولِ مصنّفِ ناصبی.

و آنچه گفته است که: «صحابه‌را خلاف بود در آنکه‌مالكِ نویره‌مسلمان‌بود یا مرتدّ» بایستی که صحابه را این‌خلاف نبودی که‌آن علیِ مرتضی‌بود که مبتلا شد بقتال و قتلِ اهلِ قبله، ومسلمان کُش باشد، خالد روانباشد که مسلمان کُشد که او «سیف‌الله لا یُخطئ» است، ویاخود بمذهبِ خواجه مجبّر روا باشد که مصطفی

۱ـ فیومی گفته: «غمدته غمداً من باب ضرب و قتل جعلته فی‌غمده اوجعلت له‌غمداً، وأغمدته اغماداً لغة». ۲ـ ح د: «نیك» (بدون تکرار). ۳ـ ع: «که خالد». ۴ـ عبارت میان دوستاره فقط دردونسخهٔ ح‌د است. ۵ـ ع ب: «خطای عظیم». ۶ـ ث ب ح: «است».

خود دروغ گفته‌باشد که بمذهبِ خواجه دروغ و زلّت بر انبیا رواباشد، ویا این کلمه خودشیطان بر زُفانِ[1] مصطفی نهاده‌باشد چنانکه کلمهٔ «تلك‌الغرانیق‌العلی»[2] چنانکه مذهب مجبّره‌است اندی[3] که شمشیرِ خالد بخطا نگذرد.

دگر آنکه چون عمر با بزرگیِ قدر رأی[4] بیند که خالدرا از امیریِ شام معزول کند این‌رأی یا صواب‌بود یاخطا؟ اگرصواب‌بود بوبکررا ترکِ آن کردن خطاباشد، و اگرصواب‌نبود چگونه‌شاید که رأیِ‌عمر خطا باشد؟! و اگرقول‌او رواباشد که دربهری‌ احوال بوبکر قبول‌نکند اگر رافضیان نیزقبول نکنند معذور باشند و کفر والحاد نباشد[5] مگرمسلمانان‌نظر بوجه میکنند ومیدانند[6] که‌هرچه گفته است همه بی‌اصل است وبی‌فایده، والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنکه گفته است که: «بوطالبِ بابویه در کتابِ خود آورده است که: طلحه عایشه را دوست‌داشت و زبیر امّ‌سلمه‌را؛ و ایشان نیز این[7] هردو را دوست‌داشتند[8] و مترصّد می‌بودند مرگِ رسول‌را، و می گفتند: از او برهیم و بزنِ[9] همسرانِ خویش[10] باشیم از قریش، خدای مرادشان در نحرشان شکست[11] بدین آیت که: «ولاتنکحوا‌أزواجه‌من‌بعده أبداً[12]» که شمارانیست که زنانِ پیغمبر را بعد از وی باز نی کنید».

امّا جوابِ این کلمات کفر وضلالت وبدعت و دروغ وبهتان ولغو وتعصّب وعینِ زندقه و مایهٔ الحاد ـ نعوذبالله منها ـ نیك‌فهم باید کردن.

اوّلاً صدهزار لعنتِ خدای و لعنتِ اهلِ زمین و آسمان و همهٔ فرشتگان

۱ـ ب ح د: «زبان» م ندارد. ۲ـ برای شرح وبیان‌آن رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۲۱.**
۳ـ کذا در«ع» لیکن ث: «آمدی» ح د: «و گفته‌اند» م‌ندارد. ۴ـ ع ث: «با بزرگی و قدر و رأی» ب ح د: «با بزرگی قدر و رأی». ۵ـ «معذور باشند وکفر و الحاد نباشد» فقط در «ح». ۶ـ ح: «ودراین یاك‌فصل فضلا وعلما وهمهٔ مسلمانان نظربروجه بکنند بدانند». ۷ـ ع ث ب: «وایشان واینان». ۸ـ ح: «و این‌هردو نیز طلحه و زبیر را دوست میداشتند». ۹ـ ث ب م: «وبرین» ح: «وزن». ۱۰ـ ح: «خود». ۱۱ـ ع ث م ب: «در نحر شکست». ۱۲ـ ازآیهٔ ۵۳ سورهٔ مبارکهٔ احزاب.

و آدمیان وجنّیان بر آن کس باد که این مذهب دارد واین باعتقاد[1] کند که غبارِ فواحش بردامنِ زنانِ رسولان[2] خدای نشیند برعموم، و خصوص بردامنِ زنان مصطفی که امّهات المؤمنین اند[3] وباضعافِ آن بر آن کس باد که چنین تصنیف سازد و دروغ بر علمای شیعه نهد، وبر آن کس که بروادارد چنین تهمت برزنانِ رسول نهادن که مادرانِ مؤمنان اند، وبر آن کس که دراین باب تقیّه می کند، وبر آن نامعتمد که چنین دروغی بر مسلمانان نهد ونویسد و گوید، و بروا دارد برعوام و غافلان[4] تلبیس کردن بحقِّ محمّد و آله الطّاهرین.

اما جواب این دعوی آنست که شیخ بو طالب بابویه ـ رحمة الله علیه ـ بزرگ ومتدیّن بوده است امّا معلوم است که آن درجه نداشت در علم که تصنیف سازد پس اگر این مصنّف یا غیرِ وی ازمجبّره کتابی بازنمایند هرحوالت که در این کتاب کرده است بر شیعتِ امامیّه[5] راست باشد و تشنیعها همه برجای خود، وگرنه وعاجز باشد معلوم شود[6] که هرچه گفته است بیشتر بهتانست ودروغ ولغو و تعصّب ازسرِ نامنصفی و مجبّری وناصبیی.

دیگر آنکه معلوم است که عایشه رسول را علیه السّلام ازجانِ عزیز دوستتر[7] داشته است وطلحه مردی بود دمیم الخلقه، وآن کس را که معشوقهٔ دوعالم در کنار باشد که خورشید تابان ازجمالِ وی برشك آید دیده اش برچوطلحه چگونه آید؟ حاشا عنها وعنه صلّی الله علیه و آله.

و حدیث امّ سلمه ـ رضي الله عنها ـ مصنّف بحساب کورتر است که شیعت الّا عصمت که دروی دعوی نکنند دیگر همهٔ خصال محموده دروی گویند، و گذشته از خدیجة الکبری که مادرِ فاطمهٔ زهرا است و سیّدهٔ نساء العرب است، و خیر نساء

۱ـ ث ب م ح د: «اعتقاد». ۲ـ نسخ: «رسول» بصیغهٔ مفرد ودرست نیست قطعاً بقرینهٔ ذیل عبارت. ۳ـ ح: «که غبار فواحش بر دامن زنان رسول خدای نشسته برعموم، و خصوص که امهات المؤمنین اند». ۴ـ ع ث ب م: «و عاقلان». ۵ـ ع ث م ب: «برشریعت امامیه». ۶ـ ع ث م ب: «شد» و شاید مخفف «شود» باشد وبفتح شین خوانده شود. ۷ـ ع ث: «دوستر» (بیك تاء) ب م: «از جان عزیزتر»، و «دوستتر» را ندارند.

رسول‌الله است؛ امّ‌سلمه‌را ازهریکی ازدیگرزنانِ رسول دوستر[1] دارند، واگراین مجبّرمصنّف راست‌میگوید که بیست‌وپنج‌سال این‌مذهب‌بتقلید داشته‌است بایستی که دانستی اعتقادِ[2] شیعه‌درام‌ّسلمه، وطلحه وزبیررا خود زَهْرَه نباشد که دیده بجایی کشند که‌آفتاب گستاخ درحجرهٔایشان نجهد، واین نه‌عذرطلحة و زبیراست که ایشان چون امام‌را کشته خواهند دورنباشد که رسول را مرده خواهند.

اما آنچه گفته که: «عایشه‌وامّ‌سلمه‌ترصّد مرگ‌رسول‌می کردندومی گفتند: بزنِ همسرانِ خود باشیم» غایتِ دروغ است، واگردعویِ تاریخ‌دانی میکند بایست که دانستی که عایشه ازبني‌تیم[3] است و امّ‌سَلَمَه ازبني‌مخزوم، وعایشه بنت‌أبي‌بکربن أبي‌قُحافة بن عامربن عمرو بن کعب بن سعدبن تیم[4] بن مُرّة؛ و ازقریش است، ومحمّدِ مصطفی سرِ همهٔقُرَشیان[5] است، و اُمّ‌سلمه‌از بني‌مخزوم است امّ‌سلمة بنت‌اُمیّة‌بن‌المغیرة‌بن‌عبدالله‌بن عمرو‌بن‌مخزوم،پس‌چگونه گویند: تا محمّد بمیرد وما بزنانِ همسرانِ خودباشیم؟! تابداند که ازچند گونه دراین‌یك‌فصل‌بهتان عیان کرده است، وچون نیك بانصاف تأمّل رود باید دیدن تا خود چنین‌حوالت بمذهبی لایقتر باشد که مصطفی را معصوم بدانند یا بمذهبی که عاشقش خوانند؟! وچون‌خواجه‌مجبّر محمّد را عاشق گوید برزنِ زیدِ حارثه، اگرعایشه‌را گوید: رواباشد که نه‌عایشه بهتر است ازمحمّد، وبمذهبِ شیعهٔ امامیّه هردو اعتقاد کفر است، وهر کس‌ازفریقین که خواهد که‌اعتقادِ شیعه درعایشه‌وامّ‌سلمه وهمهٔ زنانِ مصطفی بداند باید که «کتاب[6] في تنزیه عائشة»[7] که مادردولتِ امیرعبّاس غازی وعهدِ قاضی‌القضاةِ سعیدحسن‌استرآبادی باشارتِ امیرسیّدشمس‌الدّین‌الحسینی[8] ـ رحمةالله علیه ـ ساخته‌ایم بر گیرد وبخواند وبداند که چنین‌تهمت بشیعهٔ اصولیّه

۱ـ درهمهٔ نسخ بیك تاء کمافی‌المتن. ۲ـ ع ث ب م: «که اعتقاد». ۳ـ همهٔ نسخ: «تمیم». ۴ـ ع ح د: «تمیم». ۵ـ ح د: «سر همهٔ قرشی». ۶ـ ع ث: «کتابی» م ب ندارند. ۷ـ منتجب‌الدّین (ره) درترجمهٔمصنف (ره) هنگام تعداد مؤلفاتش این‌کتاب‌را بهمین‌نام یادکرده است. ۸ـ ع د: «الحسنی» ث م ب ندارند.

راه نیاود[1] و نیافته است، والحمدلله ربّ الأرضین والسّماوات، وصلّی الله علی سیّد البریّات، وعلی آله الطّاهرین وأزواجه الطّاهرات، اُمّهات المؤمنین والمؤمنات.

آنگه گفته است: «و در کتاب الارشاد که مرتضی بغداد کرده است آورده است که: ارتدّ النّاس [بعد رسول الله (ص)] الّا اسبعة؛ از پس رسول خدای همهٔ صحابه مرتدّ شدند الّا هفت نفس؛ سلمان، و بوذر، وعمّار وخالدسعید، وبودجانه[2] ومقداد، و بلال».

اما جواب این کلمات آنست که اگر بدرست باشد که مرتضی ـ رضي الله عنه ـ کتابی کرده است که آنرا «ارشاد» خوانند این حوالت راست باشد و این دعوی متوجّه، وگرنه معلوم شود دروغ زنی مصنّف از وجوه :

اولا کتاب «الارشاد في معرفة حجج الله علی العباد» تصنیف شیخ المفید محمّد بن محمّد بن نعمان الحارثی است ـ رحمة الله علیه ـ، ودر دیار عالَم هیچ فقیه ومتعلّم وعالم نباشد که نسخهٔ آن کتاب ندارد؛ بر باید گرفتن وبخواندن، اگر این کلمات درین کتاب است دعوی آن مدّعی قبول کردن، وگرنه همهٔ دعاوی وی برین قیاس می کردن که همه دروغ و بهتان است، و مذهب شیعت آنست که کس مرتدّ نشد[3] و ارتداد بمذهب شیعت بعد از ثبوت ایمان روا نباشد پس چون رسول علیه السّلام بگذشت همه همان بودند که بودند، و مرتضی که دلیل گوید که ارتداد محال است لاستحالة جمع الاستحقاقین[4]؛ چگونه گوید مؤمنان را که «مرتدّ شدند» تا این معنی نیك فهم کنند تا فایده حاصل آید، و بدان روزگار این عادت نبود که مردمان انتقالی شوند و این عادت این روزگار است که مصنّف بیست وپنج سال رافضی بوده باشد

۱ـ ح د: «نیابد» ث م ب: «نیاورد» **در برهان گفته:** «یاود بفتح واو بروزن آمد بمعنی یابد است که ازیافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو تبدیل میابد وهمچنین برعکس» .
۲ـ **محدث قمی (ره)** در الکنی و الالقاب **گفته:** «أبودجانة بالضمّ والتخفیف هوسماك بالکسر والتخفیف ابن خرشة بالفتحات ابن لوزان کسکران صحابیّ انصاری». ۳ـ گویا مصنف (ره) دراینجا نظر بمعنی واقعی ارتداد داشته که کفر باشد واگرنه اخبار دراین مضمون بطرق شیعه بسیار وغیرقابل انکار است. ۴ـ برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۲.**

بقوله، و بعد از آن ناصبی شده است و کتاب برین وجه که دلالت است بر نصب و جبر و خروجِ او[۱] ساخته.

و دیگر آنکه چون مؤمنان بعد از مصطفی هفت نفس[۲] بوده باشند چنانکه حوالت کرده است بمرتضی ـ رحمةالله علیه ـ پس مرتضی با جزالتِ فضل و نبالتِ اصل عبدالله عبّاس را، و جابر عبدالله انصاری را، و بوأیّوب را، و خبّاب بن الأرت[۳] را، و حذیفهٔ یمانی را، و خزیمهٔ ثابت را ذوالشّهادتین، و سهل حنیفِ انصاری را، و محمّد بوبکر صدّیق را و، مانند ایشان گروهی کثیر و جمّی غفیر که باتّفاق بنصّ امامت علی گفتند و انکارِ امامتِ بوبکر کردند همه را مرتدّ گفته باشد که اینها نه از آن هفت گانه‌اند که خواجه آورده است، و غیر این جماعت از بقایائی که انکارِ اختیار کردند روزِ سقیفهٔ بنی‌ساعده که ذکرِ اسامیِ ایشان درفصلی مفرد بیاید در آخرِ این کتاب از مهاجر و انصار تا بدانی که این ناقل همه دروغ و بهتان نهاده است برعلمایِ این طایفه، وما را از چنین نقل وبال و نکال ان‌شاءالله حاصل نیاید[۴].

آنگه گفته است: «ابوجعفر الطّوسی در کتاب الممدوح والمذموم بیاورده است که صُهَیْب رومی بنده‌ای بود که چون بولؤلؤة عمر را بکشت او بر عمر بگریست و چون صهیب که بر عمر بگرید بد باشد پیشِ رافضی بنگر که عمر چه بد بوده باشد[۵]...!؟»

امّا جوابِ این کلمات بوجه فهم باید کردن: اوّلاً این نو ناصبیِ کهن رافضی از کتابهائی حکایت میکند که بیشتر شیعه ندیده‌اند و نخوانده، و بدایه‌ای ماند که از مادر مهربانتر باشد! و شیخ بوجعفر ـ رحمةالله علیه ـ این کلمه نه برین وجه گفته است برین وجه گفته است که: صهیب بد بنده‌ای بود که بر کشتنِ چون او خواجه‌ای برمجرّدِ گریه قناعت کند که زنان و بیگانگان این قدر خود کنند یعنی اگر

۱ـ مراد از «خروج» در اینجا خروج از دین است. ۲ـ ح د: «هفت کس». ۳ـ ساروی (ره) در توضیح الاشتباه گفته: «خباب بفتح الخاء المعجمة و تشدید الباء الموحدة ابن الارت بالرّاء المهملة والتاء المثناة الفوقانیة المشددة کأشد بدریّ صحابیّ». ۴ـ در دو نسخهٔ ح د باضافهٔ «که بضرورت جواب برطریق نقل وحکایت نوشته می‌آید والعهدة علی العقاب [فی د] لکن فی ح [القعاب]». ۵ـ ح د: «چگونه بد باشد..!».

نیك بنده‌ای بودی و مشفق خدمتگاری وصادق دوستی جان برمیان بستی چنانکه مختاربوعبید ثقفی ـ رضي‌الله عنه ـ قاتلِ خواجه را طلب کردی وبچنگ آوردی وبکشتی که کاربندگانِ نیك مطالبتِ خونِ خواجه‌باشدنه‌مجردِ گریه که آن کارِ پرستاران و زنان باشد. تا خواجه معنیِ کلماتِ بزرگان بداندآنکه طعن زند ونقل کند پس‌معنی‌اینست نه آنکه خواجه بطعن وتشنیع‌یاد کرده است، والله أعلم.

آنکه گفته است: «و گویند که: عمردربرشکمِ فاطمه زدو کودکی را در شکم او کشت که رسول اورا محسن نام‌نهاده بود».

اما جواب آنست که این خبریست درست؛ وبرین وجه نقل کرده‌اند، و در کتب شیعی وسنّی مذکورومسطوراست، امّا خبرِ مصطفی است که: انّما الأعمال بالنّیّات[1]، اگرغرضِ عمر آن باشد که علی را بدربردتابیعت کندبرخلافتِ بوبکر نه آن بوده باشد که جَنین سقط شود؛و[2] یمکن که خود نداند که فاطمه درپسِ درایستاده است، اگرچنین باشدآن را قتل خطأ گویند، و اگر عمداً کرده باشد هم نه معصوم است حاکم خداست درآن نه‌ما، و درین‌فصل‌بیش ازین نتوان گفت والله‌أعلم بأعمال عباده وبضمائرهم وبسرائرهم.

آنکه گفته است: «وگویند: عمروعثمان فاطمهٔ زهرا را منع کردند که بر

۱ـ حدیث‌مشهورنبویست که درکتب معتبرهٔ فریقین نقل‌شده است ازآنجمله بخاری درکتاب بدءالوحی درباب اول، و درکتاب عتق درباب ششم، و درکتاب مناقب‌الانصار باب ۴۵، و کتاب طلاق باب ۱۱، وکتاب ایمان باب۲۳، وکتاب حیل باب‌اول، ومسلم درکتاب امارت باب ۱۵۵، و أبی داود درکتاب طلاق‌باب ۱۱، ونسائی درکتاب طهارت باب ۹۵، و کتاب طلاق باب ۲۴، وکتاب ایمان باب ۱۹، وابن‌ماجه درکتاب زهدباب ۲۶ نقل‌کرده‌اند و در کتاب جهاد نیز درسایرکتب خواهد بود.

و از طریق شیعه شیخ‌الطائفه درتهذیب درباب نیت و درامالی از رسول‌اکرم (ص) نقل‌کرده است وباین مضمون دراحادیث دیگرنیز اشاره شده‌است و ازکثرت شهرت مستغنی از ذکرسند وشرح وبیان است وقاضی قضاعی نیز درشهاب الاخبار ذکرکرده است وگویا اولین حدیث آن‌کتاب است.

۲ـ م ب حرف عطف «و» را ندارند وشاید «و» محرف از «چه» است‌که افادهٔ تعلیل بکند.

رسولِ خدای بگریدو گفتند:ما آوازِ تو نمی‌توانیم شنودن، و گر بخُرافات‌ومحالات رافضی مشغول شویم کتاب دراز شود».

اما جواب آنست که: در کتبِ شیعت‌این معنی آورده‌اند امّامعیّن نگویند که عمروعثمان تنها منع کردند، چنین آورده‌اند که بعضی از صحابهٔ رسول منع کردند اگراین منع بقصد کردند مستحقّ ملامت باشند بدنیا وآخرت.

و دیگر آنکه فاطمه درغیبتِ پدرش جزع وفزع بسی کرد وعمرو عثمان وغیرِ ایشان شاگردان وخدمتگارانِ پدرفاطمه بودند رواباشد که دلِشان بروی بسوخته باشدو رواداشته باشند که خاتونِ دوعالم دخترِ سیّدِ وُلدِ آدم چندانی[۱] جزع وفزع کند و رنجهایِ گران برنفسِ خودنهد واز سیّد علیه‌السّلام شنویده[۲] باشند که: فاطمة بضعةٌ منّي مِن آذاها فقدآذاني[۳] و آوازِ اوبر آن گونه نتوانند شنویدن[۴] که‌ازمسلمانی وشفقت دور نباشد که [چون][۵] درمیانهٔ ما کمترینه گدائی بمیرد فرزندانش بروی گریه و نوحه کنند همسایگان و دوستان ایشان را منع کنند و گویند: ما آواز و نالهٔ شمابرین وجه نتوانیم شنودن؛ محمود باشد. پس اگرصحابهٔ رسول دخترِ مهترِ [عالم][۶] را منعی بکردند از نوحه وگریه؛ از آن بود که طاقت نداشتند که جگر گوشهٔ رسولِ خدای زاری کند وبرخود خواری کند، مااین وجه اولی‌ترمیدانیم اگرخواجه‌سنّی بردیگروجه حمل کند اودانَد که: کلّ اناءٍ یرشح[۷] بمافیه.

آنکه گفته است که: «حسکای‌بابویه گفت: من هیچ شب نخسبم‌تا صدبار لعنت بمُعاذِ[۸]جبل نکنم، ومعاذ جبل ـ رضي‌اللّه‌عنه ـ امین وکاردارِ[۹] رسول بودبرأعمالِ یمن و تعلیم شرعیّات، و رسول علیه‌السّلام درحقّ او گفته بود: أعلمکم بالحلال

۱ـ ب م: «چندان». ۲ـ ث م ب ح د: «شنیده». ۳ـ حدیث مسلم‌الصدور نبویست که سنی وشیعی‌آنرا نقل‌کرده‌اند. ۴ـ ب ث م: «شنیدن» ح د: «شنودن». ۵ـ ح د: «دورباشدکه اگر». ۶ـ ح د: «دخترسید» ۷ـ ع: «ینزع» ث م ب ح: «یترشح» درمجمع الامثال گفته: «کل اناء یرشح بمافیه و یروی: ینضح بمافیه أی یتحلب». ۸ـ درمنتهی الارب گفته: «معاذبن جبل بالضم...ازمحدثان». ۹ـ م ح د: «کاردان».

والحرام معاذبن جبل، نمی‌شاید که یك شب بر پیر دانشمند رافضی باز گردد تا اورا چند بار لعنت بنکند فکیف بر آنها که خلافت وامامت کردند».

اما جواب این کلمات همانست که درمواضع گفته آمد که دروغ و بهتان است و وزرووبال بگردن آن کس که گوید وروا دارد دروغی[1] بر پیری زاهد عالم مقدّم نهادن که سیرت وطریقت شمس الاسلام حسکا رحمة الله علیه همهٔ علمای فریقین را معلوم باشد از عفّت نفس و کوتاه زُفانی[2] وپاك نفسی و نمیدانم که این لفظ خود مصنّف شنویده[3] است یا از کسی نقل میکند؟ اگر خود شنیده است بدان معتمدی نیست که قولش درمثل این دعوی مسموع باشد، ومانند آن دروغ است که بر خواجه بُلفتوح[4] نهاده است درتفسیر آیهٔ: واذاوقع القول علیهم أخرجنا لهم دابّة من الأرض[5] والبتّه اوراخبر نه، و درتفسیر او نه چنان است. و گر حوالت باصحاب خبر کند همه اعدای حسکا باشند هم مسموع نباشد وشیعه خود این حوالت نکنند، و گرما نیز خواهیم که بدروغ بعلمای او حوالت کنیم توانیم، امّا آن کس را که بقیامت وبعث و نشور ایمان درست باشد همانا که روانداردکه حوالت بدروغ کند[6] بعلمای مرده و زنده.

اما آنچه درآخر فصل گفته است که: «رسول علیه السّلام گفت: أعلمکم بالحلال و الحرام مُعاذ بن جبل» دانم که این خبر صحابه را گفته باشد وحوالت کاف ومیم خطاب بدیشان باشد[7] پس مُعاذ عالمتر باشد از قول رسول بلفظ خبر بحلال وحرام هم از بوبکروهم از عمر که سیّد دروغ نگوید، وتقدیم مفضول درعقل بر فاضلتر[8] قبیح است وبمذهب خواجه امام را بیان حلال وحرام باید پس مُعاذ اولی تر باشد بقول رسول بامامت از بوبکر وعمر، واجماع مهاجر وانصار باثبوت این خبر بر امامت

۱ـ ح د: «دروغ» وشاید بهتر باشد. ۲ـ ث م ب ح د: «و کوتاه زبانی». ۳ـ ث ب م ح د: «شنیده». ۴ـ غیر نسخهٔ ع: «ابوالفتوح». ۵ـ درسابق ذکر این مطلب شده وآیه تفسیر گردیده است رجوع شود بصفحهٔ ۲۸۰. ۶ـ ع ث ب م: «کنند». ۷ـ ث: «خطاب است بدیشان». ۸ـ شاید اصل «فاضل» بوده است زیرا درا ثبات قبح لازم نیست که درمثل این مورد بصیغهٔ اسم تفضیل نیاز باشد.

بوبکر نه بصیرت باشد که چون رسول بالف مبالغه[1] گوید و بکاف و میم جمع مخاطب مُعاذ[2] اولی‌تر باشد بامامت، و ترکِ اولی درامامت روانباشد، وگرنه پنداری که این خبر بمهاجر و انصار نرسیده باشد، امّا بخواجهٔ نوسنّی رسیده باشد تالازم آید که او عالمتر و عارفتر باشد از همهٔ مهاجر و انصار.

وچون بانصاف درین فصل تأمّل رود فایدت بحاصل[3] آید وشبهت زایل شود والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وبدانکه مقصودِ واضعانِ رفض آن بوده است تا صحابه وتابعین را خائن ونامعتمد بکنند تا اعتماد ازشرع برخیزد زیرا که چون ناقلان منافق وبددین ونامعتمد باشند بر نقلِ ایشان وبرقولِ ایشان اعتمادی بنماند، واز اینجا گفته‌اند[4] که: رافضیی دهلیز ملحدی است، زیرا که چون سعیدقدّاح هنوز بمغرب نیفتاده بود ومصر وافریقیه در دستِ خلفای آلِ عبّاس بود سعیدقدّاح بر شکلِ طبیبان می گشت درنواحیِ اصفاهان[5] و کره[6] و گُرپایگان، ودیه بدیه میگشتی ومردم را باالحاد دعوت[7] میکردی، شخصی باوی افتاد ازروافضِ کوفه نامِ اوبوزکریّا شیره فروش بکَرَه بود دُلَف افتادند بنزدیكِ امیراحمدبن‌عبدالعزیز بن دُلَف بن أبی‌دُلَف العجلی واوامیرِ اصفاهان و کَرَه بود و گُرپایگان، شخصی ازمقرّبان امیر احمد بیافتند نام اومحمّدبن الحسن چهاربُختان المعروف به «محمّدندان» داعیه‌ای بود درالحاد، ومکّاری بود صعب، وفصّالی[8] هول[9] ومحتالی[10] قوی، و اورا پیشِ

۱ـ ح د: «باآن مبالغه». ۲ـ ع: «جمع مخاطبه ومعاذ». ۳ـ م ح: «حاصل». ۴ـ ع ث م ب: «گفته‌است». ۵ـ ث ب م ح: «اصفهان» (وهمچنین درمورد آینده). ۶ـ یاقوت درمعجم البلدان گفته: «کرج بفتح أوّله وثانیه وآخره جیم وهی فارسیة و أهلها یسمونها کره (الی ان قال) وهی مدینة بین همذان واصبهان فی نصف الطریق والی همذان أقرب (تا آخر کلام او)». ۷ـ ع ث ب: «دعوی». ۸ـ درمنتهی الارب گفته: «فصال کشدّاد مدّاح مردمان بامیدصله، ولفظ دخیل است باین معنی». ۹ـ در برهان گفته: «بضمّ اوّل وثانی مجهول بروزن غول بمعنی بلند ورفیع باشد، وبمعنی راست ودرست هم آمده‌است، وبفتح اول بمعنی ترس و بیم باشد» پس بمعنی مهیب ووحشتناك میباشد. ۱۰ـ ع «مختالی» ث ب م: «بختالی» ومختال بمعنی متکبر وخودپسند است، ومحتال بمعنی حیله‌گر وعبارت اخرای «مکار» است.

امیر احمد حرمتی بودتمام. سعید قدّاح را عادت بودی که درمیانِ سخن برسبیل طبیبی[1] سخنهایِ ملحدانه گفتی وذمِّ عرب ومساویِ ایشان کردی، ورسولِ خدای‌را چون نام بردی گفتی[2]: آن شتربانِ ما چنین کرد و چنان[3] کرد، این محمّد دندان اورا بشناخت، و [این] سه‌لعین[4] محمّد دندان و سعید قدّاح و بوزکریّا شیره فروش سخن درمیان نهادند و دعوت‌الحاد را تمهید می کردند.

محمد دندان سعید را گفت: تو بزرگ شخصی امّا نصیحتِ من هاپذیر[5] و ذمِّ این عرب مکن که غالب شده‌اند، وعیبِ محمّد مگوی که ملوکِ جهان سر درسرِ دشمنیِ او کرده‌اند، وتو بدین کار همکار[6] کم یابی وبدین[7] طریق مردم را دعوت کم توانی کردن یارانِ اورا که همه انصاراند و مهاجراند متّهم بکن که بلا برسرِ دولتهای مردم از ایشان خاست، بگو که: همه منافق بودند و بُت در بغل نمازمیکردند، وبُتان در سجده‌گاه پنهان کرده بودند، تا ببهانهٔ نماز بت را می‌پرستیدند، وهمه‌پس ازو بر گردیدند وشریعتِ اوبگردانیدند، وبر خاندان واولاد اوظلم کردند، وعمر حجّتِ فدكبدرید، و دربرشکمِ فاطمه‌زد، وفاطمه را منع کردند که برپدرِ خود بگرید، وحسین را سربریدند، وعلی وفرزندانش را بقبیلهٔ خود کن زیرا که ایشان درنقلِ این دولت جِدّی نکرده‌اند، و بگو که: همه مظلوم ومغصوب بوده‌اند، وتو بدین[8] مردم دردعوت توانی آوردن و درین همکاربسیاریاوی[9] وازایشان‌تنی چند را که‌ازایشان‌کاری نیامد بردست گیر چون سلمان وبوذرومقداد وخَبّاب، آن‌دیگران را بمنافقی‌ها دار[10] که چون این‌معنی مقرّر کرده باشی،

۱ـ ح د: «طیبت» ومناسبتراست لیکن درسابق سعید قدّاح را بعنوان «طبیبی» معرفی کرده است و درغیاث اللغات گفته: «طیبت بالکسر وحرف ثالث‌که باء موحده است مفتوح بمعنی مزاح و خوش طبعی وحلال‌شدن، از منتخب)». ۲ـ ع ث ب م: «و رسول خدای را نام بردی و گفتی». ۳ـ ع: «چنین». ۴ـ ح د: «پس آن هرسه لعین». ۵ـ م: «بپذیر» ح د: «فراپذیر» برای وجه‌استعمال«ها» دراین‌قبیل‌موارد رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۲۳**. ۶ـ همکارهم پیشه وشریك‌را گویند. ۷ـ ث: «برین». ۸ـ ع: «برین» یعنی بدین یابرین طریق وهمچنین است امردر «درین» آینده. ۹ـ ث م ب ح: «یابی». ۱۰ـ ث م ب «بمنافقیهادار» وگویاصحیح آنست که «ها» جزء کلمهٔ بعدی است. مانند«هاپذیر» گذشته.

ویاران اورا بخائن[1] ونامعتمد کرده باشی مقصود خود بیابی واعتماد از شرع او برخیزد که از ایشان بدینها[2] رسید چون ایشان ظالم وخائن ومنافق بوده باشند قول ایشان ونقل ایشان حجّت نباشد واوخودنیز همچنان باشد که اینها؛ که گفته‌اند:

عن المرء لاتسأل وأبصر قرینه　　فانّ القرین بالقرائن یقتدي[3]

که چون این کردی ابطال سخن او کرده باشی زیرا که چون بگفتی که شرع درخُفیه[4] است تا قائم آل محمّد بیاید و شرع را قوّت دهد باطن وتقیّه‌را قوّت کرده باشی، وتقریر کرده که امام معصوم ومنصوص باید تاشرع ازاو بشنوی.

سعید قدّاح این معنی از محمّد دندان قبول کرد وبدعوت رفض تمهید الحاد می کرد تاهمهٔ مغرب را در دعوت خودآورد وتا امروز هنوز مصردر دست فرزندان سعید قدّاح بمانده است؛ وخود را فرزندان رسول نام نهاده‌اند، وامام

۱ـ م ح: «خائن».　　۲ـ ح: «بدیها».　　۳ـ کذادرنسخ لیکن درجامع‌الشواهد بعد از ذکراین بیت:

«اذا کنت فی قوم فصاحب خیارهم　　ولاتصحب الأردی فتردی مع الردی»

که ابن‌هشام درمغنی درباب رابع دراموری‌که «یکتسبها الاسم بالاضافة» آنرا نقل کرده است گفته: «لم یسمّ قائله وقبله:

«عن المرء لاتسأل وسل عن قرینه　　فکلّ قرین بالمقارن مهتد»

مولی محمد صالح روغنی (ره) درشرح این فقره ازکلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام: «قارن أهل الخیر تکن منهم وباین أهل‌الشرّ تبن عنهم» که از جملهٔ وصیت مفصلی است‌که بامام حسن (ع) کرده (ص ۶۹ شرح باب‌المختار ازکتب‌آن حضرت ازچاپ تبریز بتصحیح ادیب خلوت) گفته: «وشاعر گفته: آنگاه بیت را مطابق نقل صاحب جامع‌الشواهد نقل‌کرده بجز کلمهٔ «مهتدی» که بجای‌آن «مقتدی» یادکرده است بقاف، درهرصورت شعر دربسیاری ازکتب ادب بنظررسیده وجاری مجرای مثل میباشد.

ونظیرآنست این مثل فرانسوی:

Je n' ai jamais eu une Peine qu' une heure de lecture n'ai dissipée. Montesquieu.

یعنی

تو اوّل بگو باکیان زیستی　　پس آنگه بگویم که تو کیستی

۴ـ **فیومی درمصباح گفته:** «یقال: خفیته أخفیه من باب رمی اذاسترته وأظهرته، وفعلته خفیة بضمّ الخاء وکسرها ویتعدّی بالهمزة أیضاً».

حق دانند ملحدان ایشان را، و گویند: از فرزندانِ اسماعیل بن جعفر صادقایم».

اما جواب این فصول و معارضاتِ این کلمات مؤمن مستبصر یك یك بجان سماع کند تا شبههٔ هر مشبّه وبطلان هر مُبْطِل وتهمتِ هر متّهم زایل شود، وفایده از آن وجوابِ آن بحاصل[1] آید ان شاءالله تعالی وبه الثّقة و منه المعونة.

اولا حکایت واضعان الحاد علیهم لعائن الله تتری[2] از اوّل تا بآخر معلوم ومفهوم است که که بودند[3] و از کجا بودند واتّفاق کجا کردند، واوّل بر چه مقاله بودند واسامی بهری درین کتاب بمواضعی که حاجت بود برفت وبذکرِ همه روزگارها خواهد. امّا درین جواب کلماتی شافیِ روشن برود ان شاءالله.

اوّلاً: سعید قدّاح خود در کتبِ تواریخ مذکور نیست واصلِ الحاد میمون ابن سالم القدّاح است، بهری گفتند: این سعید پسر میمون قدّاح بود وبیشتران چنین آورده‌اند که سعید خود نیست میمونِ سالم است، آنکه درین سالم که پدرِ میمون ملعون است خلاف است بهری گفتند: غلام مصریان بود، بهری گویند: ادیب بود فلسفه خوانده بود و این پسرش میمون بردامنِ زندقه پرورش یافته بود، و این میمون شوم درجهان می گشت تا تمهیدِ دعوتِ الحاد کند هر کجا که برسید که ولایتِ حنیفیان بود قرار نگرفت وهر کجا که ولایتِ شیعه بود آرام نگرفت که دانست که دعوتِ او با این دو گروه در نگیرد، چون بحدودِ نهاوند و کَرَه و گرباذگان[4] وآن بقعه رسید، وجهل و کم‌مایگی و کم یقینیِ مشبّهیان[5] بدانست آنجا توقّف کرد وقرار گرفت.

واین محمد دندان - علیه اللّعنة - مشرك‌زاده بود. پدرش و او مشبّهی نمودندی امّا خود ملحد بودند و از دهی بودند از حدودِ نهاوند، و درخدمتِ امیر احمد بن

۱ـ م ح: «حاصل». ۲ـ تتری بفتح تاء اول وسکون تاء دوم وراء مفتوحه والف مقصوره درآخر بمعنی یك یك پس دیگری آمدن قال الله تعالی: «ثم أرسلنا رسلنا تتری» **درمنتهی الارب گفته:** «جاؤوا تتری یك یك پس دیگری آمدند یا متفرّق وپریشان، وأصلها وتری (تا آخر کلام او)».
۳ـ ع ث ب: «که بود». ۴ـ ث: «گرباذگان» م ب ح د: «گربایگان». ۵ـ م ب ح د: «مشبهان».

عبدالعزیز گستاخی داشت، و امیراحمد درین‌وقت بکَرَه می‌بود امّا حاکم بود بر قاشان ودرین وقت بوذ که احمدبن موسی بن محمّدالتّقی را علیه‌السّلام نوازش کرده بود ومال ونعمت وخِلْعَت فرستاد تا اوساکنِ قم شد وآنجا مدفون است درقبّهٔ موسویان، ورضویانِ قم همه از نسل وی‌اند، تا معلوم شود که سیرتِ امیر احمدبن عبدالعزیز چگونه بوده است درآلِ مصطفی علیهم‌السّلام.

و این بوزکریا ـ علیه‌اللّعنة ـ اوّلاً کوفی نبود اصلش از چال گاوانان[1] بود وشیره فروش‌نبود شیرفروش بود که مادرش درآن‌حدود گاووگوسفند داشتی و او ازکودکی شیروماست گردانیدی و فروختی، پس خواجه درپیشه وشهرِ او هردو درغلط است[2] وپدرش‌را «بوصابرالمنجّم» خواندندی که دعویِ نجوم کردی ومادرش زنکی‌جادو بوداصلش ازبابل نامش عیالانهٔ کاهنه، ولادتش‌بدهی ازنواحیِ ری که «عیالانا باد» خوانند.

پس‌این‌هرسه‌ملعون بِکَرَه بودُلَف بهم‌افتادند که دشمنانِ توحیدِ خدای بودند که‌درجهٔ‌اوّل‌است، ومنکرانِ بعث‌ونشوربودند که‌رکنِ آخراست، ورسالت وامامت موقوف است براثباتِ عدل وتوحیدِ خدای، و در ترتیب هدم قواعدِ اصل بودندایشان راکجا پروایِ عمروعلی بود؟ آنکه بایکدیگراین سه‌ملعون بنشستند پس‌پنهان ازهمهٔ جهان وانداخت کردند[3] که هریکی‌بولایتی دیگرشوند ودعویی دیگر[4] کنند مگراسمِ توحیدونورِ شریعت وآثارِ مسلمانی منقطع و مضمحلّ

۱ـ م ب: «چال گاویان» ح: «جاه کاویان» د: «حاه گاویان». ۲ـ م ب ح: «درپیشه وشهراو هردو غلط کرده است». ۳ـ علامهٔ قزوینی(ره) درآخرتفسیرابوالفتوح ضمن‌ذکر «بعضی تعبیرات واصطلاحات ولغات نادرهٔ آن‌تفسیر» گفته (ج ۵ چاپ اوّل، ص ۶۵۱): «انداخت اسماً بمعنی مکروتوطئه: ومکروا؛ مکرکردند یعنی کفار بنی‌اسرائیل، ومکر ایشان اینجا تدبیر و انداخت قتل عیسی بود و این آنکه بودکه عیسی را براندند و بیرون کردند (ج۱؛ ص ۵۷۰)». ونیز « ایشان چون رسول را بدیدند و سخن او بشنیدند دانستند که‌آن از نزعات شیطان است، وکید دشمنان ایمان است، و انداخت جهودان است، سلاحها از دست بینداختند و بگریستند » (۱: ۶۱۳که بغلط ۶۳۱ چاپ شده) ». ۴ـ نسخ: « دعوی دیگر ».

گردانند.خاك برسر ایشان وبرسر همه‌ملحدان که‌باری تعالی بحفظ شریعت‌واسلام وعده کرده است تا بقیامت: لیظهره علی‌الدّین کلّه[1]. پس آنگه گفتند: یکی از ما بحدود خوراسان[2] و ماوراءالنّهر شود و آنجا دعوی کند. گفتند که: لایق نباشد که‌آنجا غلبه اصحاب بوحنیفهٔ کوفی دارند وایشان وجوب معرفت خدای تعالی بعقل ونظر گویند ومنکر تعلیم وتقلیدباشند؛ از آن‌نا‌امید شدند. و گفتند: بولایت مازندران وقم‌وکاشان‌رویم؛ د گرباره گفتند: سخن ما با ایشان درنگیرد که: ایشان وجوب معرفت بعقل ونظر گویند، وامام معصوم دانند، ومنکر تعلیم وتقلید باشند با ایشان هم درنگیرد، گفتند: بحدود مکّه ویمن وطائف وجبال وحدود دیلمان سخن ماهم مقبول نباشد که‌آنجاغلبه زیدیان دارند وایشان بعدل وتوحید گویند ومعرفت از طریق نظردانند دون خبر.

آنگه اتّفاق کردند اتّفاقشان برین افتاد که محمّد دندان ـ علیه‌اللّعنة هم در آن‌حدودمی‌باشد باصفهان و ولایت همدان و کَرَهْ ونهاوند وهرو گرد[3] که همه مشبّهه بودند، وحنفیانی که امروز هستند دراصفهان وهمدان آن وقت نبودند وغلبه مشبّهه داشتند و آن ملعون آنجا قرار گرفت ومی گشت ومی گفت: خدای تعالی جسم است وشکل وصورت دارد، وصعودونزول کند، وچون‌برعرش مقیم‌باشد پائی بشرق‌دارد وپائی‌بغرب، وخایه‌اش چند کوه[4] اُحُدْ است، وهرشب آدینه بر خری‌نشیند[5] وبزمین فرودآید ودرمساجد مشبّهه نزول کند، وطعام وشراب‌خورد وخرش را علف باید، وپیش ازانقلاب صبح با عرش شود ـ تعالی وتقدّس عمّاتقول المشبّهة والمجسّمة والمجبّرة علوّاً کبیراً.

۱ـ ازآیهٔ۳۳ سورهٔ مبارکهٔ توبه، و۲۸ سورهٔ مبارکهٔ فتح، و ۹سورهٔمبارکهٔ صف. ۲ـ ث م ب ح: «خراسان». ۳ـ م ب: «بروگرد» ح د ندارند. ۴ـ ح د: «چند برابر» م ب: «چون کوه» ومتن صحیح و «چند» دراین قبیل موارد بمعنی مطلق اندازه ومقدار است و درتفسیرابوالفتوح (ره) وهمچنین درسایرکتب مؤلفه درآن زمان بطورکثرت دراین معنی استعمال شده‌است برای‌ملاحظهٔ شواهدآن رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۲۴**. ۵ـ برای تحقیق در این موضوع رجوع شود **بتعلیقهٔ۵۳**.

و این دوملعون اورا گفتند: چون دعوتِ تو برین وجه دراین حدود منتشر شود این نه آن خدای باشد که محمّد گفته‌است، ومسلمانان‌دعوی می کنند، وهدمی وخللی ازین‌عظیمتر نباشد و آنجا بماند و دعوی برین‌وجه کرد که گفته‌شد، وهنوز در آن حدوداین مذهب ظاهراست. پس اگر محمّددندان بقائم گفتی، وامام‌معصوم دانستی، وتقیّه‌مذهبِ اوبودی بایستی که بقم وبقاشان‌بودی‌نه بکَرَه‌ٔ و گرپایگان.

آنکه میمون بن‌سالم القدّاح ـ علیه‌اللّعنة ـ گفت: من بولایتِ مغرب‌شوم که‌آنجا رسیده‌ام و طریقه وسیرتِ آن‌قوم بهتردانم که ایشان را بالحاد میلی‌باشد و وجوبِ معرفت بقولِ پیغمبر گویند، وعقل ونظر بی‌اثردانند، ودعوت برین وجه کردن گیرم که این هم‌هدم توحید خدای‌است وهم انکارِ رسالت مصطفی که چون گویم که: خدای‌را بی‌قول‌رسول بنشاید دانستن، وصدقِ رسول خود بی‌فعلِ خدای معلوم نشود، موقوف‌باشد بریکدیگر ومردمِ عوام در آن سر گشته ومدهوش‌باشند، و مقصودِ ما حاصل شود، برین قرار برفت و دعوت کرد و آن بدعت هنوز آنجا باقی است.

امّا دعویِ خلافت که مصنّف آورده است که هنوز درنسلِ او[1] باقی‌مانده است بایستی که خلفایِ بنی‌عبّاس دربغداد ازآن غافل نبودندی وچنین کاری‌معظم در دستِ مُبْطِلان و بی‌دینان ومتّهمان رها نکردندی چنانکه عمربیخِ گبر کی از جهان بکند، برخلیفه باشد دفعِ آن کردن وبیخِ ضلالت بر کندن که مصنّف درین کتاب برمهدی‌تشنیع‌می‌زند که: چرا بدرنیاید[2] وقمعِ بدع وضلالات[3] نکند، امر بمعروف اگراینجا نیز بکردی روابودی که خلیفهٔ بحق دربغدادنشسته ملحدان ومتغلّبان‌مصر دعویِ خلافت می کنند تانیك‌فهم کنند که‌مصنّف‌تشنیع بر که‌می‌زند.

آمدیم با سرفصل: چون‌محمّددندان‌راقراربر آن‌حدود بیفتاد آن‌حرامزاده بوزکریّای‌عیالانه[4] را گفتند: ترا بجانبِ لرستان وحدودِ خوزستان[5] بایدرفتن

۱ــ م ب: «درأصل او» ۲ــ ح د: «که چرا نیاید». ۳ــ ح د: «بدعت وضلالت»

۴ــ ح د: «بوزکریای باغیلانه» ودر ص۳۰۵ گذشت که «عیالانه» نام‌ما در«بوزکریا»است.

۵ــ ع ثم ب «خورستان».

که ولایتِ خوارج است واین طریقهٔ سیوم[1] که هدمِ شریعتِ محمّد است آغاز کردن و می گفتن که: محمّد صلّی‌الله علیه وآله بحق آمد، وبعد از وی بوبکر صدّیق وعمر فاروق خلیفتانِ بحق بودند، و درقول وفعلِ ایشان خللی وزللی نبود امّا عثمانِ عفّان مستحل[2] وبی‌امانت‌بود، ومالهای مسلمانان ضایع کرد، وغنیمت بیت‌المال برخویشانِ خود صرف کرد، و رسوم وقواعدِ آن دوخلیفه را رعایت نکرد، وبدعتها نهاد، وغلامان‌خرید، وپای ازحدودِ شریعت بدرنهاد، وعلیِ بوطالب همچنین قتّال و کذّاب بود، و درحروبِ جمل وصفّین‌ونهروان بسی‌مسلمانان را بکشت، وخونهای بناحق ریخت، وطلحه وزبیر را کشت، وبا اُمّ‌المؤمنین‌قتال کرد ومَساویِ[3] آن داماد دوگانهٔ پیغمبر آغاز کردن، ولعنتِ ایشان‌آشکارابکردن تا بحدّی که‌مردم درایشان بداعتقادشوند، وایشان راکافروضالّ ومُضلّ دانند، واین کلمه‌درآن حدودبرزُفانِ[4] خوارج‌نهادن که: رحم‌الله‌الشّیخین، ولعن‌الله الختنین[5] تامن که‌محمّد دندانم مشبّهه را ازطریق‌توحید برگردانم تا ازخدای برگردند، وتو که میمون قدّاحی ولایتِ مصرومغرب‌را، وآن مایه که بتوانی از رهِ رسالت مهجور گردان که رکن دوم است، ومن که بوزکریّای شیرفروشم مردمِ آن ولایت را از طریقهٔ امامت نفرت افکنم تااین هرسه قاعده که طریقِ دین وجادّهٔ حقّ است مضمحلّ وباطل گردد، وهرسه سربگریبانِ اسلام برآورده باشیم واینچه[6] ما تقریر کردیم هم‌انکارباشد برقرآن، وهم انکارباشد برقبله واخبار[7] وصحابه که

۱ــ ح د: « واین طریقهٔ شوم ». ۲ــ اسم فاعل است از « استحل الشیء » یعنی حلال ساخت وحلال شمرد چیزی راکه‌حلال نیست. ۳ــ **فیومی درمصباح‌المنیر گفته:** « المساءة نقیض المسرّة و اصلها مسوأة علی مفعلة بفتح المیم والعین و لهذا تردّ الواو فی الجمع فیقال: المساوی‌لکن‌استعمل الجمع مخففاً وبدت‌مساویه‌أی نقائصه ومعایبه» و دراقرب الموارد‌گفته: «السوء بالضم‌الاسم من‌ساءه ج: أسواء ومساوی علی‌غیرقیاس کحسن ومحاسن، وقیل: لامفردلها وقیل: مفردها مساءة» پس مساوی بمعنی معایب ونقایص است. ۴ــ م ب ح د: «برزبان». ۵ــ نظیر عبارت معروف درمیان علمای ملل ونحل و دائر برزبان اهل این فن وهمچنین جماعتی ازمتکلمان‌است هنگام شرح عقاید خوارج: «یحبون الشیخین ویبغضون الصهرین». ۶ــ ث م ب ح د: «واینکه». ۷ــ ح د: «اخیار» (بیاءمثناة تحتانی که جمع خیر باشد).

چون تیری[1] بیفتاد بزرگ؛ درختهای کوچك که بدومعتضد[2] باشند ناچار بیفتند، این بود آمدن و رفتنِ ایشان واتّفاق ومذهب[3] وانداختِ آن سه ملعون، نه آنکه خواجه مصنّف بیان کرده‌است سخنانِ رکیكِ بی‌مغز بعشقِ مذهبِ جبروهوی وتعصّبگری که‌همهٔ عاقلان‌دانند که شناختن‌و دوستی وپیرویِ علی وعمر[4] موقوف است برعدلِ خدای و برتوحیدِ او، وبررسالتِ مصطفی وبرعصمتِ او، وبحمدالله تعالی این‌سه ملعون را منزول و دعوت[5] ونشست[6] نه بقم بود ونه بقاشان، ونه بآوه ونه بری، ونه بورامین ونه بسبزوار، ونه بساری وبلادمازندران تاهیچ شبهت‌بنماند درمذهب وقرار وقاعدتِ ایشان، و روزِ قیامت بضرورت پدید آید که صادق کدام است‌وکاذب کدام،مُحقّ کدام‌است ومُبْطِل کدام، کلاّ سیعلمون‌ثمّ کلاّ سیعلمون[7]

سوف تری اذا انجلی الغبار   أفرسٌ تحتك أم حمار[8]

وبحمدالله‌بدنیاخودبدلیل‌وحجّت‌حقّ ظاهراست‌وباهر،وباطل[9] مضمحلّ وپست.

فصلی دیگرمفرد بیان‌کرده شود برسبیل ابتدا

درشرح أسامیِ واضعانِ الحاد و داعیکانِ ایشان که از ابتداءِ حالت تا انتها درأطرافِ جهان خاسته‌اند مستخرج از کتب ومصنّفاتِ سنّیان که هریك را نام ولقب وفعل چه بوده است، واسامیِ آن مواضع که ایشان خاسته‌اند تا این مصنّف مجبّراحوالِ ایشان‌بداند ومعلوم مجبّران‌شود که ما ازاحوال‌آن ملاعین مدابر[10]

۱ـ ث: «تتری» ح: «تبری». ۲ـ ح د: «منعقد». ۳ـ ب م ح: «واتفاق مذهب». ۴ـ م ث ب «وعمر» را ندارند. ۵ـ ح د: «ومقام». ۶ـ یعنی نشستن وکنایه از اقامت است. ۷ـ آیهٔ ۴ و۵ سورهٔ مبارکهٔ نبأ. ۸ـ میدانی درمجمع‌الامثال گفته:

«سوف‌تری وینجلی الغبار   أفرس تحتك ام حمار

یضرب لمن ینهی عن‌شیء «فیأبی» مثلی معروف است و درمقامی بآن تمثیل میشود که طرف غافل از عاقبت‌کاراست و وخامت‌آنرا نمی‌داند. وبرلجاجت خود اصرارمیورزد و از نصیحت ناصحان اعراض میکندمانند قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام که فرموده: «رویداً یسفر الظلام». ۹ـ ح د: «بقیامت باطل». ۱۰ـ در آنندراج گفته: «مدبر برای مهمله کمحسن عربیست پشت‌دهنده، وسپس‌رونده، وستورپشت‌ریش، وخداوند پشت‌ریش ستور، و درباد دبور درآینده، وبفتح بای‌موحده پشت داده‌شده یعنی‌کسی که دولت وبخت اورا پشت داده‌باشد وازاو برگشته باشد» وبنظرمیآید که‌این کلمهٔ«مدابیر»دراصل بیاء بعدازباء بوده‌است.

بی خبر نباشیم و نقض کیش و قواعد نامحمود ایشان بر ین طایفه[1] واجب تر است واز آنچه علماء شیعه[2] شرح داده‌اند بتفصیل؛ این مجملی است از آن، ومقصود ما وهمهٔ خوانندگان از وی حاصل است، والسّلام علی النّبیّ المصطفی، وعلی آله أئمّة الهدی.

فصل

بدانکه اوّل داعی این جماعت را زید[3] اهوازی بود[4] که اورا بسواد کوفه فرستادند بدهی که آنرا بابقورا[5] خوانند بدعوت گروهی مهجوران[6] ازفرزندان بهرام گور، ودرین ده مردی بود ازاولاد کسری نام وی قِرْمِط[7] که قِرْمِطیان را بدو باز خوانند که بُلفتوح[8] حمدانی سنّی قزوینی که ملحد شد از نسل وی بود وجماعتی در آن حدود در دعوت این زید اهوازی وقرمط آمدند علیهما اللّعنة.

داعی دومشان[9] ابوسعید جَنّابی[10] بود که اورا بجانب بحرین فرستادند گفتند بقطیف[11] منزل کن؛ آنجا شدو دوکانی[12] بگرفت وتخمها می فروخت ودعوت الحاد

۱ــ ح د: «برمجبره». ۲ــ ح د: «ازآنکه برعلمای شیعه». ۳ــ ع ث م ب: «یزید» ح د: «برید» درجامع التواریخ قسمت اسماعیلیان وفاطمیان ونزاریان و داعیان و رفیقان باهتمام محمدتقی دانش پژوه ومحمد مدرسی زنجانی، چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب چنین یاد شده (ص۸): «ازدعاة بجانب عراق زید اهوازی فرستادند وبحرین وبلادیمن أبوسعید الجنابی و اوبشهر قطیف اقامت نمود و ابوزکریای اصفهانی‌را ازقبیلهٔ بنی‌کلاب دردعوت آورد، و بمساعدت و مراقبت ایشان [شهر] هجر ولحسا و تمامت بلاد سواحل عمان وبصره بگرفت و اومعاصرخلیفه معتضد عباسی بود». ۴ــ ع ث ب: «بودی». ۵ــ ح د: «بابقوران» م: «بالقورا» وشاید محرف و مصحف «بانبورا» است که یاقوت درمعجم البلدان گفته: «هی ناحیة بالحیرة من ارض العراق» یا «بانقیا» که نیز او گفته: «ناحیة من نواحی الکوفة». ۶ــ ح: «مجهولان». ۷ــ **ابن الاثیر درلباب گفته:** «القرمطی بکسر القاف وسکون الراء وکسر المیم وفی آخرها تاء مهملة هذه النسبة آلی المذهب المذموم الذی یعرف القائلون به بالقرامطة نسبوا الی رجل من سواد الکوفة یقال له: قرمط، و قیل: حمدان بن قرمط، وظهروا وعظمت شوکتهم، و أخبارهم مستقصاة فی التواریخ». ۸ــ غیر نسخهٔ ع: «أبوالفتوح». ۹ــ م ح ب د «داعی دوم ایشان». ۱۰ــ ع: «احشامی» ث: «جبائی» م ب ح: «احشای» و درمنتهی الارب گفته: «جنا به شهریست محاذی خارك، ازآن‌شهراست گروه قرامطه». ۱۱ــ ث م ب: «بوقطیف». ۱۲ــ ث م ب ح د: «و دکانی» در غیاث‌اللغات گفته: «دکان بالضم وتشدید کاف معرب دکان که بتخفیف است از رسالهٔ معربات ومدار ومنتخب وکنز ومؤید و در خیابان نوشته که دکان بتشدید کاف←

میکرد، وبقطیف مردی بود سَنْبَر[۱] نام با سه پسر حسن وعلی وحمدان؛ ایشان[۲] بدعوتِ این ملعون درآمدند، و از جانبِ یمن غریبی آمد که نامِ او [بو] زکریّا بود و بد کّانِ بوسعید بنشست وبا او الفت[۳] گرفت و اورا نیز بدعوت در آورد، و [بو] زکریّا را بِبَنی کلاب فرستاد بدعوتِ الحاد؛ تا چهارصدسوار جمع کرد وبوسعید را بموعدی معلوم بخواند آن ملعون باپسرانِ سَنْبَر. واتباعِ ایشان از قطیف بیرون آمدند وجمعی را بکشتند وبسیاری را بأسیری ببردند ومالهایِ عالَم ببردند، درین میانه خادمی بود از آنِ ابوطاهر جنّابی؛ بوسعید اورا هلاك کرد[۴] بعد از آن مردی برسید نامِ او زکریّاء اصفهانی از فرزندانِ بهرام گور، اورا مقتدا کردند ودعویهایِ بزرگ کردند چون نکاح بنات واخوات ونکاحِ غلامان، ویکی را از پسرانِ سَنْبَر بزنی کرد و آن پلید برسم زنان برآمد و مردمان گفتندی: هذه امرأة الرّبّ! خاکشان بدهان، بعد از آن بوطاهر را نمودند که بوسعید قصدِ قتلِ اومی کند ابوطاهر ابتدا کرد ویرا بکشت ولشکرها جمع کرد وبخانهٔ کعبه آمدوخرابیعظیم کردوحجرالأسود بکند واز آنجا بلحسا بُرد وبسیاری مسلمانان و حاجیان را بکشت و از آنجا لشکرهایِ گران آورد و بعراق آمد بطلبِ قتل ذرّیّهٔ مصطفی وفرزندان علیِّ نقی وحسنِ زکی، در راه سنگی برسینهٔ آن ملعون آمد وبدوزخ رفت، وبعد از وی یکی برخاست نامِ وی [ابن] حوشب،

→ وتخفیف آن هردوصحیح، و دوکان بواو محض غلطاست وقیاس بدینارکه دراصل دناربود بتشدید نون بیجاست زیرا که قیاس در زبان پیش نمیرود مگردرصورت آمدن لفظ، ودربهار عجم نوشته که دکان بتشدید است و فارسیان بتخفیف خوانند و نوشتن و خواندن آن بواو خطاست» نگارنده گوید: معرّب بودن دکان چنانکه صاحب غیاث از معربات وغیر آن نقل کرده محلّ تأمل است زیرا مادّهٔ «دك» درعربی هست ومشتقات ازآن نیزازقبیل دکه وغیره هست پس ارباب فضل خودشان بتحقیق آن بپردازند.

۱ــ ث م ب ح د: «سبز» و درتاج العروس گفته: «سنبر بروزن جعفر از اعلام رجال است».
۲ــ ع: «ایشان را». ۳ــ ع: «الف» درأقرب الموارد گفته: «الفه (کعلم) ألفاً = أنس به وأحبه والاسم الالفة». ۴ــ برای ترجمهٔ بوسعید حسن جنابی و بوطاهر جنابی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۵**.

ویکی دیگر نام وی علیّ بن الفضل دندانی، و در آن حدود طریق قرمط را بظاهر می کرد، وبعد از آن ابن حوشب[۱] دعوی نبوّت کرد وچنان نمود که شریعت عقوبت است وراه خرّمدینی آشکارا کرد، وشتم انبیا می کرد، وعلیّ بن الفضل[۲] علیه اللّعنة دعوی خدائی کرد، و اباحت آشکارا کرد، مردان و زنان و کودکان را بهم جمع می کرد، وخویشتن را ربّ العزّة نام نهاد لعنه الله، وبعد از آن یکی برخاست نام وی عیسی، وببغداد یکی برخاست ازشاگردان وی نام وی ابن نفیس، ویکی دیگر حلاّج، و رأی وتدبیر آشکارا کردند وشعبده ونیرنجات می ساختند، خلیفهٔ وقت را معلوم شد ایشان را هلاك فرمود، و بعد از آن از شهر هرات مردی برخاست ازین قوم و دعوی کرد که مرده زنده کنم، ویکی دیگر ازداعیکان ملاحده نامش دنبکی[۳] و دیگری نامش ولید؛ و اصل همه گبرگی بود، وبعد از آن پیری بود اورا بوحاتم رازی خواندندی، برخاست واورا منعم خواندند و در ری وطبرستان شهرت وقوّتی تمام یافت، و در مباحات گشاده کرد، ومناکحت وتزویج برخلاف شریعت بنهاد؛ وجماعتی را از راه ببرد، وبعد از آن در حدود جیحون از کنار آب مردی برخاست اورا بُلحسن بُستی[۴] خواندند معروف بمزدکی، وبزیّ صلاح وپارسائی برآمد و ازسر گبرکی مردم را بالحاد دعوت میکرد، امیر خوراسان[۵] نوح بن منصور خبر یافت اورا هلاك فرمود، و درسواد کوفه گفتند یکی برخاست نام وی زکریّا بن محمّد الزندمانی[۶] برطریق قرمط دعوت کرد وبرحاجیان زد وقومی را هلاك کرد، ومالهای بسیار ببرد، تابردست علویی[۷] هلاك شد، و ازدیار سیستان یکی برخاست نام او اسحاق خنسفوخ[۸] هم برین طریق امیر خلف سیستانی وی را هلاك کرد، و درنیسابور محمّد موبذی علیه اللّعنة پیدا آمد بدعوت الحاد، استاد اسحاق زاهد رحمة الله علیه ابوالحسن سیمجور را بر آن داشت که وی را بنکال

۱ و ۲– برای ترجمهٔ ابن حوشب وعلیّ بن الفضل رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۶**. ۳– ح: «ونبکی» د: «ونیکی». ۴– ح د: «أبو الحسن سنی». ۵– ث م ب ح د: «خراسان». ۶– م ب: «الزبدانی» ح د: «دندانی». ۷– ث م ب ح د: «علوی». ۸– ث: «حنسفوح» م ب: «حلسفوح» ح: «ابن خبوح» د: «بن خیوح» برای ترجمهٔ او رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۷**.

هلاك کرد، و در زمین بخارا درایام نوح بن منصور بوسعید ملك برخاست مردی بود متمکن در آن دولت ولیکن کیش گبرکی داشت دعوت الحاد کرد وفتوی کرد باستحلال محارم وتعطیل شرایع، عبدالملك بن نوح بن منصور بفرمود تا آن ملعون راهلاك کردند، ودرطالقان خوراسان علی قلانسی پدید آمد درایام سبکتکین پدر سلطان محمود نوّرالله قبره وتبعی بسیار بدست آورد وچون امیر سبکتکین آنجا رسید امام محمّد بن الهیصم[1] رحمةالله علیه آنجا بود آن حال بازنمود وفتوی کرد تاامیر سبکتکین آن ملعون وخواص اورا بر درختها کرد، وجماعت را همه هلاك کرد، وبایام سلطان محمود رحمه‌الله أبوبکر اسحاق وی را بر آن معنی تحریضها کرد تا او مطالبت کرد این جماعت را تا دراطراف و اکناف عالم این[2] جماعت شوم را میگرفتند و میکشتند، و در آن عهد ایشان را شوکتی وقوّتی[3] بنماند تا بعهد سلطان سعید ملکشاه نوّرالله قبره که این قوم شوم درديار قهستان ظاهر شدند، وسصان[4] انداختند و تمهید الحاد می کردند بعد از وفات سلطان ملکشاه خبث عقاید آن ملعونان ظاهر شد که جمعی را ازمسلمانان هلاك کردند، ومنبرها ومسجدهای بلاد گیلان وحدود دیلمان می‌سوختند وبیران[5] می کردند، ودرولایت طبس وقاین جمعی بسیار از سادات فاطمی را هلاك کردند، وامام آن وقت را قصد[6] کردند، وحسن صبّاح علیه‌اللّعنة درحدود الموت پدید آمد، وقصّهٔ او دراوّل کتاب برفته است که آن معلون از کجا آمد، وچون ساخت، و هم‌عهدان او که بودند؛ وجهی نبود اعادت آن، وچون خبر اوبقزوین و ری فاش شدازری خواجه با محمّد زعفرانی رحمةالله علیه که رئیس أصحاب بوحنیفه بود حشر[7] انگیخت

۱ـ برای ملاحظهٔ ترجمهٔ حال‌این‌عالم رجوع‌شود بتعلیقهٔ ۱۲۸. ۲ـ ع ث م ب: «ازین» یا«ازاین». ۳ـ ع ث: «شوکتی‌ووقتی». ۴ـ کذادر«ع»امات:«بنصان» م‌ب ح‌د ندارند. ۵ـ م ب: «ویران» ح د: «خراب». ۶ـ ع ث: «واما آن وقت را قصد» ح د: «وامام وقت را قصد» م ب: «واما آن وقت که این قصد». ۷ـ درآنندراج گفته: «حشر بالتحریك فوج و درصراح توابع ولواحق... وبالفظ آوردن وبردن وکردن وکشیدن و داشتن وانگیختن وفرستادن برچیزی مستعمل... امیرمعزّی:

چون بمیدان مدیح تومباهات کنم طبعم انگیزد برلفظ زمعنی حشری»

و روی بدان حدود آورد[۱] وچون از خلیفه وپادشاه مددی نیافت نامظفّر باز گشت، وخواجه حسین حمدانی که مقتدای شیعت بود بقزوین، فتوی کرد بخون ملاحده، وترکان واصحاب حکم را تحریض کرد برقتل ایشان، وخواجه بُلقاسم کرجی سنّی اورا مدد کرد، وحسن صبّاح بفرستاد تا خواجه اسکندر زاهد را بکشتند، وبلقاسم کرجی، و زین‌الاسلام، وامیر احمدیل را شهید کردند[۲] وچون ملاحدهٔ عالم حسن صبّاح را مقتدا ساختند ومتابعت کردند برین وجه که معلوم است تا از غفلت خلفاء بغداد کار او قوّت گرفت تابدین حدّ که معلوم است، واردشیر ملعون[۳] که در گرد کوه پدید آمد از آن قوم بود، وامیرداد حبش را درخوراسان فراکارهای باطل داشت، و این اردشیر دراصل براعتقاد گبرکی بود از قصبهٔ بوزجان[۴] بود و درین عهد هفتاد کس را ازملاحده بردار کردند، وچون معلوم شد که اتّفاق این ملاعین بامصریان چگونه افتاد بسی فوائد مسلمانان را حاصل آمد خواجه مصنّف وهم مذهبانش بدانند که متّهم کیست. اوّل خود مذهب اسماعیلیان مصرودیگر بقاع را بنیاد براین است که امام زیادت از هفت نشاید برحساب کواکب وهفتهٔ ایّام وامثال آن از سُباعیّات، گفتند: اوّل علی است، دوم حسن، سیوم حسین، چهارم زین‌العابدین، پنجم باقر، ششم صادق، آنگه دعوی در محمّد اسماعیل کردند که پسرزادهٔ صادق بود و اورا هفتم دانند، و آمده است که جعفر صادق را مولائی بود از پارسی بچگان بردست او یعنی جعفر مسلمان شده بود نامش فرّخ[۵] بن طیساب[۶] با محمّد بن اسماعیل بمکتب نشسته بود آنگه نام وی باتازی[۷] کردندوقتی مبارکش

۱ـ برای اطلاع برحشرانگیختن أبومحمد زعفرانی رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۲۹. ۲ـ ترجمهٔ این سه‌نفر بتفصیل درسابق گذشت ودراینجا نیزچیزی نوشته‌میشود رجوع شود بتعلیقه ۱۳۰.

۳ـ نام این اردشیر با چند نفردیگر درسابق (ص۱۲۴) گذشت و برای ترجمهٔ اوویارانش رجوع شود بتعلیقه ۵۴. ۴ـ یاقوت درمعجم البلدان گفته: « بوزجان بجیم شهرکی است درمیان نیشابور وهرات ازآن تا بنیشابورچهار منزل است وتا هرات شش منزل». ۵ـ ع ب: «فرح» وبقرینهٔ «مبارك» و «میمون» درتعریب آن همانا «فرّخ» که درنسخ ث م ح د میباشد ومتن نیز مطابق آنها تصحیح شد درست بنظرمیآید. ۶ـ م ب: «طیسات» ح: « طیبان » د: «طیسان». ۷ـ ع ث م ب: « با بازی» ح: «ماماری».

خواندند، و وقتی میمون، وقدّاح ویرا لقب نهادند یعنی یقدح العلم بخاطره چنانکه کودکان یکدیگررا لقب نهند، وچون اوبا محمّد اسماعیل می بود بعد از محمّد قومی از آن فاسداعتقادان که بودند در آن روزگار بدو تولّا کردند که طبعی وخاطری نیکو داشت، وچون او بمرد اورا پسر پسری پدید آمد نام او عبدالله بن سالم بن میمون در لَشْکَرِ مُکْرَم[۱] از دیار اهواز آنجا تمکینی بیافت[۲] گویند: دعوی ثنویّت کرد وطریق ثنویّت آشکارا کرد و گفت: خدا دواست؛ قصدش کردند بگریخت ببصره شد میان بنی عقیل منزل گرفت، وقومی برا ثرش بیامدند از آنجا بگریخت بدیار حمص شدبا گروهی ازحلفای[۳] خویش؛ و دعوی علویی کرد[۴] وی راپسری آمد نام وی عبدالله بن عبدالله درمخرقه[۵] وشعبده دستی داشت از آنجا بدیار مغرب رفت و گفت: من فاطمیم علوی؛ وبدین معروف گشت وبر آن دیار مستولی گشت، اورا پسری آمدنام وی بوالقاسم و آن ملاعین که اتباع او بودند ـ خاکشان بدهان ـ اورا قائم خواندندی، و گروهی اندك در وی دعوی خدائی کردندی، آن ملعون درترتیب کار ملاحده کتابی ساخت نام آن «بلاغ الاکبر وناموس الاعظم»[۶] اورا پسری

۱ـ درقاموس گفته: «وعسکر بلد بخوزستان» و درتاج العروس گفته: «بین تستر و رامهرمز وهو معرب لشکر» ویاقوت در معجم البلدان گفته: «عسکر مکرم بضمّ المیم و سکون الکاف وفتح الرّاء وهومفعل من الکرامة وهوبلد مشهورمن نواحی خوزستان منسوب الی مکرم بن معزاء الحارث أحدبنی جعونة بن الحارث بن نمیر بن عامر بن صعصعة (الی آخرماقال)». ۲ـ ع ث: «تمکینی نیافت» ح: «تمکین یافت» د: «تمکنی یافت» م ب: «تمکین سافت» بدون تنقیط در «سا». ۳ـ نسخ: «خلفاء» (بخاء معجمه) و حلفاء مهمله جمع حلیف است که بمعنی هم پیمان وهمعهد و هم سوگند میباشد چنانکه خلفاء بخاء معجمه جمع خلیفه است که بمعنی جانشین میباشد ۴ـ ث م ب: «دعوی غلو بزرگ» ح: « دعوی کرد ». ۵ـ ع ث ب م ح: «محرقه» (بحاء مهمله) **درمنتهی الارب گفته:** «مخرقه دروغ گفتن، مولد است»: **و درأقرب الموارد گفته:** « مخرق الرّجل مخرقة موّه وکذب قال الازهری: المخرقة مأخوذة من مخاریق الصبیان من الخرق المفتولة، وقال الجوهریّ فی خ ر ق: «أما المخرقة فکلمة موّلدة وقال غیره: المخرقة اختلاق الکذب وهی کلمه مبنیةعلی المخراق کالتمسکن علی المسکین، ویحتمل أن یکون ترکیبها من حروف الخرق وهوخلق الکذب مضموماً الیها المیم فتکون رباعیة دالة علی زیادة معنی ». ۶ـ همهٔ نسخ (باضافهٔ بلاغ وناموس مجرّد از لام بسوی «الاکبروالاعظم» معرّف بلام).

آمد نام او محمّد؛ بنیابتِ پدر بنشست، ازین محمّد دو پسر ماند أحمد و حسین؛ بجای پدر نشست، و ازوی پسری بماند نام وی سعید؛ او نیز بنیابتِ پدر بنشست آنگه عبدالله بن سعید و او را پسری آمد اسماعیل بن عبدالله، آنگه پسرش معَدّ بن اسماعیل، کنیتِ او ابوتمیم[۱]، و بر مصر و افریقیه مستولی گشت، و فسادهای عظیم ازوی تولّد کرد، و در تغییرِ دین و سنّت کوشید، و از پسِ بوتمیم معَدّ بود؛ و بسی بدعتها و ضلالات در عهدِ او ظاهر شد، و بعد از آن المستعلی بالله اش لقب بود و نامش نزار بن المستنصر بالله از اولادِ بوتمیم بود، و در آثار هست که مقتدر خلیفه[۲] معتمدی را از آنِ خود بجانبِ مصر فرستاد تا از ساداتِ نسیب و علویانِ حسیب خطهایِ معروف بستدند که این جماعت نه از اولادِ علي و فاطمه‌اند و نسبِ ایشان بدین دعوی که میکنند باطل است؛ و ایشان از اولادِ میمون قدّاح اند، و بفرمود تا بدیارِ شام و زمین حجاز چون مکّه و مدینه و دمشق و حلب بگشتند و خطوطِ جملهٔ سادات و علویان بستدند هم درین معنی، و آن را بمجالسِ سلاطینِ آلِ سلجوق فرستادند ـ قدّس الله أرواحهم ـ امّا او را زندگانی مساعدت نکرد که این شغل را شفقت نمودی، و در بلادِ خوراسان همهٔ سادات که مشجّرات دارند و کتبِ انساب؛ متّفق‌اند که آن جماعت علوی نیستند.

این جماعت را «ملحد» خوانند و الحاد کژی[۳] بود چنانکه حق تعالی گفت: انّ الّذین یلحدون في آیاتنا[۴]، و ذروا الّذین یلحدون في أسمائه[۵]. و «زندیق» خواندندشان[۶] از آنجا که بوقتِ گُشتاسب و لهُراسب که ملوك آتش‌پرستان بودند

۱ـ ع ث ب م: «بنی‌تمیم». ۲ـ ابن‌الاثیر در کامل التواریخ نسبت محضر درست کردن و استشهادنامه ترتیب‌دادن را به «قادر خلیفهٔ عباسی» داده است، درهرصورت علمای نسابه و دانشمندان صاحبنظر و محقق در نسب و تاریخ بر آنند که نسب فاطمیان مصر صحیح است و ایشان علوی و فاطمی هستند، وقیام خلیفهٔ عباسی کائناً من کان باستشهادنامه و محضردرست کردن بغرض اینکه نسب ایشان مخدوش است مبنی بر کذب و مقدّمات بی‌اساس و پرونده‌سازی است و برای بحث مختصری دراین موضوع رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۳۱**. ۳ـ در برهان گفته: «کژ بفتح اوّل وسکون ثانی بمعنی کج است که نقیض راست باشد». ۴ـ صدر آیهٔ ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ فصلت (= حم‌سجدة). ۵ـ از آیهٔ ۱۸۰ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۶ـ ع: «خواندندشان»

مردی پدید آمد نامِ او زردشت؛ دعوی پیغمبری کرد و کتابی جمع کرد آنرا «زند وپازند» خواندند، مردی بود بعد از وی نامش مانی؛ از پسِ وی دعویها کرد وبدو خدای میگفتند یکی نورویکی ظلمت، پس بنسبتِ زند این جماعت را «زندیق» خوانند، و«قِرْمِطیشان» خوانند بنسبتِ آن قِرْمِطْ که شرح داده شد، وایشان خویشتن را «باطنی» خوانند بدومعنی:

یکی ـ آنکه هر ظاهری را باطنی گویند.

دیگر ـ گفتند: ما را باهم اسراری باشد که دیگران را بر آن اطلاع نباشد.

و«سبعی» خوانندشان که بائمّهٔ هفت گویند یابقول ایشان آن ائمّه که بعد از محمّدِ اسماعیل دعوی میکنند باطل باشد.

و«اسماعیلی» خود معلوم است که چرا خوانندشان، وشرح اسامی واحوالِ ایشان را کتب بسیاراست و طومارات باید امّا این مایه از خلاصهٔ احوالِ ایشان درین نقض یاد کرده شد تا خواجه مصنّفِ ناصبی که بر شیعت تشنیع زده است بتهمت مگر بانصاف تأمّلی بکند و بداند که اصول و قواعدِ الحاد چه بوده است وملحدانِ اوّل و آخر از کجابوده‌اند؟ وبحمدالله ومنّه یکی ازین مطعونان نه‌قمی بوده است ونه قاشی، ونه‌آوی ونه رازی، ونه ورامینی ونه ازساری، ونه از اُرَمْ، ونه از بلاد مازندران، ونه از دیاری که بشیعتِ اثناعشریّه معروف ومنسوب است بلکه‌همه ازولایات ونواحی ودیارمُجبّران ومشبّهیان بوده‌اند و دعوت برین وجه کرده‌اند، وحوالتِ معرفتِ خدای‌بتقلید وتعلیم وقولِ پیغمبر ومعلّمِ صادق کرده‌اند، وانکارِ دلیل وحجّت ونظروتفکّر کرده‌اند، چنانکه اصلِ مذهبِ خواجهٔ مصنّف مجبّراست وخدای‌تعالی توفیق داد مارا تا کشفِ اسرارِ ایشان‌بکردیم و آن‌دعاوی بی‌حجّت و کلماتِ پُر[۱] شبهت بدلیل باطل ومضمحل گردانیدیم والحمدلله علی کمال افضاله، وصلّی‌الله علی نبیّه والطّاهرین من آله.

آنکه گفته‌است: «وبدان‌ای‌برادر که رافضی‌تفضیل‌نهدعلی‌رابر ملائکه‌وانبیا».

---

۱ ـ ع: «بی» ث م ب: «پی».

اما جواب آنست که: مذهبِ شیعتِ اصولیّه آنست که هریك از انبیاءِ کبار بهتراند از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که ایشان هم نصّ‌اند وهم معصوم، و ایشان اصحابِ وحی خداوندان‌اند و او را این درجه نیست[1] امّا مذهبشان چنانست که امیرالمؤمنین بهتراست ازهریك از ملائکه از بهرِ کثرتِ ثواب وقبولِ مشقّت، وآنکه طاعتِ او واجب است بعداز مصطفی برمکلّفان؛ واجماعِ شیعت است بر آن، و دراخبار هست آنچه این شبهت را زایل گرداند چنانکه رسول علیه‌السّلام گفت[2]: مثل المؤمن عنداللّٰه کمثل ملكٍ مقرّبٍ، وانّ المؤمن أعظم عنداللّٰه من ملكٍ مقرّبٍ، و مانندِ این اخبار بسیار است، پس چون مؤمنی بهترباشد از فرشته‌ای؛ امیرالمؤمنین اولی‌تر که نصّ است از قبلِ خدا ومعصوم است از همه خطا.

آنکه گفته‌است: «و چون بگفتی که: علی نصّ بود بامامت از قبل خدای چنانکه رسول نصّ بود برسالت ومعصوم است همچون او و ازمیانِ هیچ دو فرقی نباشد درعصمت ونصّیّت، وطاعتِ هردو واجب باشد شرم داری گفتن وخود ازسر ترسی بزنند که مُصَرَّحْ بگوئی که: رسالت ازمیان هردو بشرکت است».

اما جواب این کلمات آنست که: شبهتی نیست که چنانکه مصطفی نصّ است

۱ـ باید دانست که این عقیده اگرچه اکنون غریب بنظرمیآید لیکن درقدیم قولی بوده در میان علمای شیعهٔ اثناعشریه ـ رضوان‌الله علیهم ـ شیخ بزرگوار مفیدـ قدّس‌الله روحه ـ در کتاب شریف‌اوائل المقالات تحت‌عنوان«القول‌فی المفاضلة بین‌الائمة والانبیاء علیهم‌السلام» ازآن بحث کرده است (رجوع شود بص ۸۱ چاپ تبریز بتصحیح مرحوم چرندابی) وما نیز در تعلیقات این کتاب در جائی بنقل این کلام پرداخته‌ایم رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۳۲**.

۲ـ علامهٔ مجلسی (ره) درمجلد چهاردهم بحار درباب « فضل‌الانسان و تفضیله علی‌الملك » (ص۳۶۳ چاپ‌امین‌الضرب) گفته: «صحیفة‌الرضا بالاسنادعنه علیه‌السلام عن آبائه علیهم‌السلام قال قال رسول‌الله (ص): مثل‌المؤمن عندالله کمثل ملك مقرّب وانّ المؤمن عندالله عزّوجل أعظم من‌ملك، ولیس شیء أحبّ الی‌الله من‌مؤمن تائب اومؤمنة تائبة. **ومنه بهذا الاسناد** قال قال رسول‌الله (ص): انّ المؤمن لیعرف فی‌السماء کمایعرف الرجل أهله و ولده، و انه أکرم عندالله عزّوجلّ من‌ملك مقرّب» واین مضمون دربسیاری ازکتب معتمده ومعتبرهٔ دیگر مذکور است.

برسالت، ومعصوم است ازهمه زلّت بمذهبِ شیعت؛ امیرالمؤمنین نصّ است بامامت ومعصوم است ازهمه تهمت، امّا درجهٔ رسول علیه السّلام دگر است که رسول مقتدا است و علی مقتدی، و رسول مطاع است و علی مطیع، و او صاحبِ کتاب وقبله وسنّت وشریعت است وعلی را این درجت نیست، واین فرقی روشن است، و درجهٔ نبوّت ودرجتِ رسالت درجتی بزرگ است و زیادتست ازهمهٔ منازل و درجات، وهر که علی را با رسول در رسالت ونبوّت شریك داند کافرومبطل وضالّ و گمراه ومبتدع باشد ومذهبِ شیعت اینست.

اما حدیث آنچه گفته است که: «اگر گوئی که اورا بارسول شرکت است سرت بزنند[۱]» عجب است که خواجه صدوپنجاه سال است که علی رؤوس الملأ میگوید که: «بوبکر تتمّهٔ نبوّت است» وسرش نمیزنند، واینجا بنا گفته سرمیزنند!؟ تابداند که با چنان قاعده این حوالت روانباشد، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و رسول خدای را «صلوات الله علیه» نویسی، وعلی را همین نویسی؟!»

اما جواب این کلمه آنست که بخشایش آید برشخصی که تصنیف کند و از لغت این مایه نداند که معنی صلوات از خدای رحمت باشد، و از ملائکه استغفار و از مؤمنان دعا، وباری تعالی درقرآنِ عزیز بر کمینه مسلمانی که اورا مصیبتی رسد صلوات[۲] می‌فرستد آنجا که گفت: «الذّین اذا أُصابتهم مصیبةٌ قالوا انّالله وانّا الیه راجعون * أُولئك علیهم صلواتٌ من ربّهم ورحمة[۳]» وبصلوات تنها قناعت نکرد[۴] رحمت برسرنهاد، وبدیگرموضع برعموم؛ همهٔ مؤمنان را گفت: «هوالّذي یصلّي علیکم وملائکته لیخرجکم من الظّلمات الی النّور[۵]» پس اگرروا باشد که خدای تعالی برما صلوات فرستد؛ روا باشد که ما وهمهٔ مؤمنان برعلی وآل او از معصومان صلوات فرستیم.

۱ــ ع ث: «سرت بد بزنند». ۲ــ ع: «صلوة». ۳ــ آیهٔ ۱۵۶ وصدر آیهٔ ۱۵۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۴ــ ع ث م ب: «نمیکند». ۵ــ صدر آیهٔ ۴۳ سورهٔ مبارکهٔ احزاب.

واگر شبهت [در] آنست و امتناع از آنست که: « شیعه علی را با مصطفی علیه‌السّلام در صلوات[1] برابر کرده‌اند» نقصان دراختیار خواجه بیشتراست که زیرك دربان ومدوس پاسبان‌راوجلدك کنّاس ویعلی رسن‌تاب را که بمیرند«رحمة‌الله علیه» گوید، وبوبکر صدّیق وعمر خطّاب وعلی مرتضی را همان لفظ گوید که ایشان‌را، وچون. بصلوة[2] ایشان را بارسول مشارکت باشد اولی‌تراز آنکه اینان را در لفظ رحمت با این جماعت برابری، پس اگرچه صلوات را معنی رحمت است از برای اظهار فضیلت[3] رسول و امام، شیعه لفظ صلوات اجرا کنند تا مباینتی باشد، واین معنی چون ازقرآن درست شد نقصانی نکند، والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنگه گفته است: « و رسول را معجز گوئی وعلی را هم‌معجز گوئی!؟».

اماجواب‌این کلمه آنست که: می بایست[4] خواجهٔ نوسنّی دراین‌دعوی مذهب خود فراموش‌نکرده بودی که درچند مواضع[5] دراین کتاب بتشنیع یاد کرده است که: «روافض امام را معجز گویند چنانکه پیغمبررا» واین را «فضیحت» نام نهاده است. اوّلاً نه مذهب همهٔ مجبّران عالم‌اینست که: درعهد خلافت عمر خطّاب بمدینه زلزله‌ای با صعوبت پدیدآمدواهل مدینه ازخوف آن با نفیروفریاد پیش عمر آمدند، عمر درّه بر گرفت واز خانه‌بیرون آمد وبحضورجمهور اصحاب درّه بر آورد و زمین را بهیبت وسهم میگوید: ساکن شو اگرنه دمار از تو بر آرم؛ تا حالی از هیبت عمری زمین جماد ساکن شد ومردم ایمن شدند.

واین از معجز بلیغ‌تراست یا عمردرین منزلت زیارت از پیغمبراست بلکه شریك خالق اکبراست که‌آن خدای تعالی بود که زمین وآسمان را تهدید کرد قال‌لها وللأرض‌ائتیاطوعاً اوکرهاً قالتاأتیناطائعین[6] پس اگرشاید که عمردرحکم برزمین جماد باخالق‌الأکبرهمبر[7] باشد گوئی: چرانمی‌شاید که‌مرتضی بامصطفی

۱و۲ــ ع ث: «صلوة» ۳ــ ع م ث ب: «اظهار برفضیلت». ۴ــ «میبایست» فقط در دونسخهٔ ح د. ۵ــ ح م: «موضع» ومتن موافق اصطلاح قدیم است ازقبیل هرجواهر. ۶ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ‌مبارکهٔ‌فصلت = حم‌سجدة. ۷ــ دربرهان گفته: «همبر بروزن قنبر بمعنی همراه وقرین ونظیرباشد وبمعنی برابرشدن ومقابل نشستن هم بنظرآمده است».

در ابلاغ حجّت بمعجز برابر باشد؟! تا این شبهت در نحر مجبّرش بماند، و عمر خود قدمی[۱] دارد.

عجبتر این‌است که مذهبِ همهٔ مجبّران چنانست و درکتبِ اصحابانشان[۲] مکتوب‌است وبرسرِ کرسیِ خودبظاهر لاف زنند که: بوبکرطاهران[۳] بیك‌عید هم بمنی[۴] نماز کرده است وهم بأبهر با آنکه یك‌جسم‌در دومکان دریك وقت محال‌است بنزدیك همهٔ عقلا، و گویند: اخی‌له[۵] همدانی افروشهٔ[۶] گرم درمیان بست بهمدان، بعرَفات باز کرد دهانش می‌سوخت از گرمیی که بود، ومانند این ترّهات[۷] که همه کراماتِ اولیا خوانند، ومعجز از این بلیغتر چگونه باشد؟! وحرمت بدین عظمت که را باشد؟!

پس اگر شیعه گویند: چون امامی بجماعتی ازاهلِ شرك‌وضلالت رسدودعویِ امامت کند وایشان بر آن انکار کنندباری‌تعالی‌از برایِ نصرتِ شریعتِ محمّدی‌را[۸] بردستِ وی حجّتی ظاهر گرداند برایِ ردعِ[۹] منکرانِ شریعت وتقویتِ اسلام

۱ـ قدم بمعنی مقام ومنزلت است دراینجا؛ درأقرب الموارد گفته: «القدم (بفتحتین) السابقة فی‌الامر خیراًکان أم شراً یقال: لفلان فی‌کذا قدم صدق أوقدم سوء». ۲ـ «اصحابان» جمع‌الجمع‌است واین‌استعمال درقدیم‌معمول بوده‌است. ۳ـ برای‌شرح‌حال‌ابوبکرطاهران رجوع‌شود بتعلیقهٔ۱۴۳. ۴ـ «منی» بروزن الی که‌آخر آن‌بصورت یاء نوشته‌میشود جائی است درمکهٔ معظمه که حاجیان درآنجا قربانی کنند. ۵ـ ترجمهٔ حال‌این شخص درست معلوم نشد و درتعلیقات چاپ اول سخنانی گفته‌ایم. ۶ـ دربرهان گفته: «افروشه بفتح اول وشین نقطه‌دارنام حلوائی است وآن‌چنان باشدکه‌آرد وروغن را باهم بیامیزند وبدست بمالند تا دانه دانه‌گردد آنگاه درپاتیلی‌کنند وعسل درآن‌ریزند وبربالای‌آتش نهند تا نیك بپزد وسخت شود. وبعضی گویند: نان خورشی‌است درگیلان وآن‌چنان باشدکه زردهٔ تخم‌ـ مرغ را درشیر خام ریزند ونیك برهم زنند وبربالای آتش نهند تاشیر مانند دلمه بسته شود وبعد ازآن شیرینی داخل‌آن سازند ونان را تریدکنند یا خشکه‌پز او درآن ریزند وبا قاشق خورند. وحلوای‌گندم‌دلیده‌شده ولوزینه‌رانیز افروشه‌گویند». ۷ـ ثم بعلاوهٔ «ومهملات». ۸ـ «را» برای تأکیدتعلیل مستفاد از کلمهٔ «برای» است‌که درقدیم بسیارمستعمل بوده است مانند «از بهراین‌را » و «از جهت‌آن را» چنانکه درتعلیقهٔ۱۳. یاد شده است. ۹ـ درنسخ: «برداعی» وبطورقطع محرف «بردع» یا«برای ردع» است‌که برای‌متن اختیارکردیم وردع درعربی بمعنی منع است وجلوگیری و دفع، **درمنتهی الارب گفته:** «ردعه عنه=ردعاً بازداشت اورا وردّکرد وباز ایستانید از چیزی».

بر آن انکار روا نباشد کردن[1] عقلاً وشرعاً.

و آنچه گفته است بطعنه که: «معجزِ علی چون معجزِ رسول دانند» خطائی عظیم است که معجز بر دعوی امامت[2] غیر معجز باشد بر دعویِ نبوّت ورسالت، وعلی را منزلتِ رسول نباشد چنانکه بیان کرده شد.

آنکه گفته است: «وعلویانی که از فرزندانِ علی‌اند از حسنِ علی تا بمهدی همه را بمنزلتِ رسول دانند».

اما جواب این کلمات آنست که: مذهبِ شیعهٔ اصولیّه چنانست که محمّد رسول‌الله بهتر است از هریك از أنبیا از مرسلان واولوالعزمان، وبهتر است از هر یك از ملائکهٔ کرّوبیان[3] ومقرّبان روحانیان وبراین دعوی دلیل اجماع است، وعلی وصیّ اوست وامامِ امّتِ اوست، امّا گویند: امیرالمؤمنین‌علی بعد ازمصطفی بهتر است ازهریك از امّتِ او، وحسن بعد از وی همچنین، وهریك از أئمّه تا به مهدی همین حکم دارند که گفته شد، و روا نباشد که کسی بهتر باشد ازایشان از بهر آن را[4] که تقدیم مفضول بر فاضل درعقل قبیح است.

آنکه گفته است: «آنکه گوئی هم‌رسول وهم امام‌فرستادگان خدای بودند بخلقان آن بکاری دگر واین بکاری دگر یکی باداء رسالت ویکی بتقریر امامت».

اما جواب این معنی آنست که: بس طرفه آمده است مصنّف را که امام بعدازرسول فرستادهٔ خدا باشد و آن ازغایتِ بی‌علمی وتعصّب وبغضِ امیرالمؤمنین است و از قرآن این آیت بنخوانده است که باری تعالی بوقتِ مصلحت غرابی را بقابیل فرستدچنانکه گفت: «فبعث‌الله غراباً یبحث فی‌الأرض... الآیة[5]» اگر برای تقریر امامت وثبوت‌خلافت؛ علیّ مرتضی را بقمعِ جمعِ ناکثین ومارقین بفرستد بس مستبعدنباشد، وچون قیاسی بانصاف ونظری بوجه بکنداین‌شبهت زایل‌باشد.

۱ـ حد: «بر آن انکار کردن روانباشد». ۲ـ نسخ: «امت» وبطورقطع محرف ومصحف «امامت» است. ۳ـ ع: «وکروبیان» ۴ـ ازموارد جمع دواداة تعلیل است.

۵ـ از آیهٔ ۳۱ سورهٔ مائده.

آنگه گفته است: «و محمّد رسول‌الله نمی‌شایست که با بنو أعمام و أعمام ساعتی در اداء رسالت وتبلیغ حجّت مواسات کند چگونه شایست که عليّ مرتضی با عصمت وطهارت وقوّتِ وشجاعت واستیلاء بنوهاشم وضعف بوبکر وقلّتِ قبیلهٔ بني تیم واندکیِ عددِ بني‌عديّ وتنهائی عمرعلی واایشان[1] فراسازد[2]».

اما جواب این کلمات آنست که: علما وعقلا چگونه قیاس کنند درصورت محمّد را با علی و کفّار قریش را با صحابهٔ رسول که ایشان انکار وحدانیّت می کردند وأصنام وأوثان‌را عبادت‌می کردند، وقرآن‌قبول نمی کردند ورسول‌را جبرئیل می‌آمد و بحرب و قتال أمر می کرد درآن چنان حالت توقّف معصیت وبی‌فرمانی‌باشد، واینجا مقرّان بودندبتوحیدِ خدای‌وقرآن قبول کرده منازعتی بود درخلافت که‌نصّ است‌یااختیار توقّف‌اولی‌تر بود، ودر کتاب «موافقة‌الصّحابة»[3] که درمذهبِ خواجه کرده است[4] بباید خواندن تا سکوت وسکون وتوقّف علی بداند که‌چرا بوداین بر آن‌قیاس‌نکند‌تاشبهت‌حاصل‌نیاید؛ بلکه‌رسول‌علیه‌السّلام درحالت اوّلهم توقّف کرد ومی گفت: «لکم‌دینکم‌ولی دین[5]» وآن حرکت آنگه کرد که آیت منزل شد که: «وقاتلوا المشرکین‌کافّة[6]» تا شبهتی بنماند.

آنگه‌گفته است: «علی دوسال درپس‌بوبکر نمازمی کرد، و ده سال دردنبال عمر نمازمی کرد،ومالهامی گرفت‌وبر ایشان‌ثنامی گفت‌ودعامی کرد،وأمیرالمؤمنین می‌خواند ایشان را، ودرتدبیرها با ایشان می‌بود، و از قِبَلِ ایشان حدّ می‌زد».

اما جواب این فصل اینست که: روانباشد که بعداز مصطفی امیرالمؤمنین با فضل وعصمت درنماز اقتدا بکسی کند که درست شده است که تقدیم مفضول بر فاضل قبیح‌است، واگر کرده باشدمقتدی نباشد.وگرمالی گرفت‌حقّ‌اوبود کسی‌را بروی منّت نبود وانکاروتبرّای او از زروسیم معلوم است، و درأخبارما نیست که

۱ـ م ب: «با ایشان». ۲ـ ح د: « با ایشان درسازد ». ۳ـ کتابی باین نام در مآخذ موجوده بنظرمن نرسیده است. ۴ـ کذا درنسخ‌پس یعنی مؤلف آن. ۵ـ آیهٔ ۶ سورهٔ الکافرون. ۶ـ ازآیهٔ ۳۶ سورهٔ مبارکهٔ توبة.

او ایشان را امیرالمؤمنین خواند، و اگر خوانده باشد درفصل رضا علیه‌السّلام ومأمون تأویلی باحجّت بگفته‌ایم که بروی عیبی نباشد، وتدبیر ورأی امیرالمؤمنین درامور شریعت وفتوح ثغور خود معلوم است که او در آن اصل بوده باشد وایشان طُفَیْلِ او که اوعالمتر وفاضلتر بود ازهریك، وحدّها که زده باشد از قِبَلِ خدای ورسول زده باشد نه از قِبَلِ بوبکروعمر بحجّتِ آیهٔ: «والحافظون لحدودالله[1]» او اولی‌تر است بدانکه معصوم است وعالمتر از هریك از امّت.

آنکه گفته است: «ای عجب علی قویتر بنی‌هاشم بود، دراسلام پیشرو، حق ظاهرتر، وبتبع بیشتر، وبتیغ تیزتر، ومعصوم‌چون‌رسول علیه‌السّلام چراطلب حقّ خود نکرد؟[2]».

اما جواب آنست که: چنین‌است، امّاامام‌عالمتراست ومعصوم‌است،ومصلحت اوبهتر داند، چنانکه‌بایست وشایست بهرروزگاری کرد، و کس را بروی اعتراض نرسد که همانا اعتراض امّت را براختیارِ خود باشد نه برنصِّ خدای، والسّلام علی من اتبّع الهدی.

آنکه گفته است : «دومرد از درگاهی[3] آمده محمّد برسالت، علی بامامت، آن‌یکی که رسول است جان فدا کرده زخم خورده از آن دشمنان، ازشهر برانده، دوستان بیگانه شده، بیگانه آشنا گشته، خود را برقبایل عرض کرده، هیچ قول قبول‌ناکرده،زخم‌برروی‌آمده،سنگ‌بردندان خورده،پای‌آبله شده، بغار گریخته، شب راه کرده، روز بشب‌آورده، اداء امانت وتبلیغ رسالت کرده، این یکی را که امام است قوم بیشتر، وقبیله بسیارتر، درخانه تن بزده[4] منشوربرطاق نهاده، با اعدا دست‌درکاسه کرده، پنج درم‌سنگ‌خون ازوبنیامده[5]، باطل‌را بحقّ می گوید،یاریِ

۱ـ از آیهٔ ۱۱۲ سورهٔ مبارکهٔ توبة. ۲ـ ع ث م ب: «ای عجب‌علی قویتر،بنی‌هاشم بیشتر، حق‌ظاهرتر، بتیغ‌تیزتر،اومعصوم چون رسول‌علیه‌السلام». ۳ـ م ب:«از درگاه الهی». ۴ـ م ب: «تن‌زده». ۵ـ ع: «پنج‌درم‌سنگ‌خون ازو» ث: «پنج‌درسنگ خون ازو» م ب: «هیچ‌درسنگ ازو» ح د: «پنج درم خون از وی».

مُبطلان می‌دهد، باظالمان مناکحت ومجالست می کند، این بدان‌چه ماند؟! و آن بدین چه ماند؟!».

اما جواب این فصل نیك تأمّل باید کردن تامعلوم‌شود که هردو بیکدیگر نیك مانده است، وهرچه رسول کرد امام همچنان کرد، امّا چون قلم[۱] بدستِ حسودان باشد نقشِ صورتِ فرشته‌چون صورتِ شیطان باشد، اگررسول جان فدا کرد امام دربستروخیبر[۲] جان فدا کرد، اگراوزخم دشمنان خورد این نیززخمِ دشمنان‌خورد، اگراورا دوستان دشمن شدنداین را اهلِ جمل وصفّین ونهروان[۳] همه دوستی نمودند و دشمن شدند، اگر آنجا خویش بیگانه شد اینجا بر زعمِ مصنّف نه عقیل برِ معاویه[۴] رفت، اگرمصطفی روزدار عبدالمطّلب خودرا برقبایل عرض کرد[۵] علی روزِ بیعتِ شوری خود را بچند[۶] سوگندِ معروف برمهاجروانصار عرض کرد تا درخبراست که زیادغلامِ بوذرِ غفاری گفت[۷]:

کنت‌بالباب‌یوم‌الشّوری وکان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام‌أرفعهم صوتاً فقال: بایعتم‌أبابکر و أنا کنت أحقّ بها منه فرضیت لکم کما رضیتم لأنفسکم لقرب عهدکم بعبادة الأوثان، ثمّ بایعتم عمرو أنا کنت أحقّ بها منه‌فرضیت لکم

۱ــ ح: «حکم» و درحاشیه بعنوان نسخه بدل: «قلم» نوشته شده. ۲ــ م ب: «و درخیبر» ۳ــ م ب: «وخوارج نهروان». ۴ــ م ب: «نزد معاویه» حد: «پیش‌معاویه». ۵ــ ث م ب: «عرضه کرد». ۶ــ کذا دراینجا درنسخ‌لیکن درآخرروایت تصریح خواهدکرد که سوگندها چهل بوده است وگویا نظربروایت‌صدوق (ره) است‌که درخصال تحت‌عنوان «احتجاج امیرالمؤمنین صلوات‌الله و سلامه علیه علی‌ابی‌بکربثلاث وازبعین خصلة» نقل‌کرده سپس‌گفته است: «احتجاج‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام بمثل هذه‌الخصال‌علی‌الناس یوم‌الشوری» واحادیث احتجاج یوم‌شوری درغالب‌کتب معتبره مذکور ومسطور است طالب تحقیق بآنها مراجعه کند و چند روایت از آن روایات از ابوذر غفاری نقل شده است فراجع‌ان شئت.

۷ــ نسبت این‌روایت را بزیاد غلام ابی‌ذرغفاری درخاطرندارم‌که درجائی ازکتب احادیث دیده باشم لیکن روایت همان روایت شوری است‌که بسیار معروف است ومجلسی (ره) در ثامن بحار درباب شوری و احتجاج امیرالمؤمنین علیه‌السلام علی القوم آنرا ازکتب معتبره بطرق‌عدیده‌نقل‌کرده‌است‌ (رجوع شود بص ۳۴۱ــ۳۵۶ چاپ امین‌الضرب) بلی‌چندروایت از روایات روز شوری از خود أبوذرغفاری نقل شده است اهل فضل خودشان تحقیق‌کنند.

مارضيتم لأنفسكم لقرب عهدكم بعبادة الأوثان، ثمّ تريدون أن تبايعوا عثمان وأنا أحقّ بها منه فرضيت لكم مارضيتم لأنفسكم، وسأحتجّ عليكم بحجّة لاينكر[ها] عربيّكم ولاعجميّكم ولا كافركم ولاأميركم، فقال الزّبير: قل: يا أباالحسن ولاتقل هجراً، فقال: ويحك يا زبير أومثلي يقول الهجر[1] ثمّ قال عليه السّلام: اُنشدكم بالله أفيكم أحدٌ آخى رسول الله معه غيري؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: فاُنشدكم بالله أفيكم أحد قدّم اثنتي عشرة صدقة وناجى رسول الله حيث قال الله: قدّموا بين يدي نجواكم صدقة[2] غيري؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: فاُنشدكم بالله أفيكم أحدٌ له زوجة مثل زوجتي فاطمة؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: فاُنشدكم بالله أفيكم من له ابنان مثلا ابنيّ؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: فاُنشدكم بالله أفيكم من غسّل رسول الله غيري؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: أفيكم غيري من قال له النّبيّ: أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لانبيّ بعدي؟ قالوا: لا، قال أفيكم من قال فيه: فمن كنت مولاه فهذا عليّ مولاه غيري؟ قالوا: لا، قال: أفيكم من نام على فراش رسول الله غيري؟ قالوا: لا، قال: أفيكم من سلّم عليه جبرئيل وميكائيل وإسرافيل وثلاثة آلاف من الملائكة يوم بدرٍ غيري؟ قالوا: لا، قال: أفيكم من مسح رسول الله عينيه وأعطاه رايته يوم خيبر غيري؟ قالوا: لا، ثمّ قال: أفيكم من أدّى الزّكوة في ركوعه غيري؟ قالوا: لا، ثمّ قال: اُنشدكم بالله أفيكم أحد عرف النّاسخ والمنسوخ غيري؟ قالوا: اللّهمّ لا، ثمّ قال: أفيكم أحد أذهب الله عنهم الرّجس أهل البيت غيرنا؟ قالوا: لا، ثمّ قال: أفيكم أحد بارز عمرو بن عبدودّ غيري؟ قالوا: لا، قال: اُنشدكم بالله أتعلمون أنّ الله جمع هذا كلّه لي؟ فقالوا: اللّهمّ نعم، قال: فاشهدوا و كفى بالله شهيداً بيني وبينكم.

چون این حجّتها وغیر این با چهل سوگند که در کتب مسطور است عرض کرد آنگه زیاد غلام بوذر غفاری رضي الله عنه برخاست و گفت: الله أكبر، الله أكبر افتتنوا بالدّنيا ونسوا الآخرة، أقرّوا للرّجل بفضله وأنكروا حقّه ثمّ قال:

من أحبّ الاله ثمّ النّبيّا   فحقيقٌ بأن يحبّ عليّا

۱ــ م: «هجراً». ۲ــ اشاره بآیهٔ نجوی است (آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ مجادله).

خواجه مجبّر پنداری آنجا نبوده است؛ بیت:

جمله گفتند: ای علی الّا ترا کس را نبود سیّدِ ساداتِ عصری قبلهٔ اهل تُقا
هر چه گفتی راست گفتی یا امیرالمؤمنین لال باد آن کو بگفتار تو در گوید که: لا

و این بیتها خواجه عبدالملك بنان راست رحمة الله علیه. و مجبّر أحول بیخبر است که علی مرتضی بر قوم انکاری کرد و اظهار و ابلاغ حجّت بر جماعت و حقّی[1] خویش، امّا چون گوش باز ندارند[2] پندارم مجرم و مخطی او نباشد تا امامتِ اورا بر رسالتِ[3] مصطفی قیاس میکند اوّلاً و آخراً وظاهراً وباطناً، تا اگر اورا زخم بر روی آمد این را بر سر آمد، اگر او بوقت عجز بغار گریخت این بوقت عجز و منع درخانه بنشست، اگر او از مکّه بمدینه آمد این ازمدینه بکوفه آمد، وقبیله همان بودند بیشتر نشدند، اگر علی درخانه تن بزد[4] نه محمّد پناه با بوطالب داد، اگر این منشور بر طاق نهاد بر زعمِ مصنّف، او گفت: لکم دینکم ولي دینِ[5]، اگر او در حالت اوّل بده صحابی قناعت کرد این روز اوّل بسلمان و بوذر و دوازده صحابی قناعت کرد، اگر این باوّل قتال نکرد نه سیّد باوّل صلح کرد اگر مصطفی بآخر قتال کرد که قرآن بیامد که: فاقتلوا المشرکین[6] نه علی بقولِ مصطفی بآخر قتال کرد واختیار قتال کرد: یا علي انّك تقاتل بعدی النّاکثین والقاسطین والمارقین[7]، اگر امام صلح کرد از رسول آموخت اگر جنگ کرد از او دید، اگر این در صفّین ظفر نیافت او در حنین ظهر نیافت، اگر او روز فتح مکّه ظفر یافت او روزِ جمل ظفر یافت، اگر او مواسات کرد برای مصلحت [وباسمك اللّهم"[8] نوشت این نیز مواسات کرد و درخانه

۱ـ ث م ب: «وحق» گویا «و» بجای باء بکار رفته است یعنی بحقی خویش. ۲ـ م ب: «باز ندادند». ۳ـ م ب: «برسالت» ح د: «از رسالت». ۴ـ در برهان گفته: «تن زدن بازای هوّز بروزن کر کدن بمعنی خاموش بودن وخاموش شدن وصبر وتحمل کردن وآسودن باشد. وتن زن وتن زده خاموش شونده که فاعل است». ۵ـ آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ «کافرون». ۶ـ ازآیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۷ـ از روایات متواتر درمیان خاصهٔ و عامه است که پیغمبر (ص) بامیرالمؤمنین (ع) فرموده است. ۸ـ عرب درجاهلیت «باسمك اللهم» را بجای «بسم الله الرحمن الرحیم» بکار میبردند.

رفت تاغیر متصرّف شد از برای مصلحت[1]] واگر او سال و مه[2] تیر دل مشرکان شد این نیز روز و شب خار دیدهٔ مجبّران شد[3]، این را بر آن قیاس میباید کردن تا هیچ شبهتی بنماند. با چندینی[4] حجّت و بیّنت، والحمدلله النّاصر لأولیائه والقاهر علی أعدائه.

آنگه گفته است: «و نبینی که چون نوبت خلافت بدو رسید درحرب صفّین بیك ساعت سی هزار مرد کشته شدند، وعبدالله عبّاس اورا می گفت: مصلحت در آن است که این عاملان عراق وشام[5] و آذربیجان[6] و مصر ومغرب براعمال خودشان[7] مقرّر داری تا بیعت بتو فرستند آنگه بعد از آن اگر خواهی معزول شان بکنی، علی می گفت که: نکنم که نباید که ایشان جوری درعهد خلافت من بکنند که من بدان مأخوذ باشم تا بنگرم تا خود بابت[8] امارت هستند یا نه، ابن عبّاس می گفت لاجرم کار بر تو دراز شود».

اما جواب این کلمات آنست که: طرفه افتاده است سخن[9] با جماعتی که اگر امامی بحفظ مصلحتی وقتی درتصرّف توقّفی کند بی حمیتّی ومداهنه و بنااهلی منسوب کنند، و گر وقتی برای نصرت اسلام وقوّت دین خدای شمشیر بر گیرد وبا طُغاة وبُغاة قتال کند بمسلمان کشتن اورا حوالت کنند و گویند: بقتل وقتال اهل قبله مبتلا شد[10] چنانکه این مجبّر مُدبِر درین کتاب آورده است، وامیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب بمتابعت مصطفی صلّی الله علیه و آله بهر وقتی آنچه مصلحت بوده است وشریعت اقتضا کرده است آن راکار فرموده است، آنجا که صلح وتوقّف باید

۱ــ عبارت میان دوقلاب فقط در دونسخهٔ «ح، د» است. ۲ــ م ب ح د: «سال وماه» ۳ــ برای تحقیق در تشابه امیرالمؤمنین (ع) بپیغمبر خاتم (ص) رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۳۴. ۴ــ م ب ح د: «باچندین». ۵ــ «وشام» فقط در ح د. ۶ــ ح د م: «آذربایجان». ث: «ادم بیدجان» ب: «أذربابیجان». ۷ــ ح: «واعمال خوزستان». ۸ــ ح د: «مستحق» درآنندراج گفته: «بابت بفتح با وسکون فوقانی لایقی وسزاواری وبمعنی لایق وسزاوار نیز آمده واین مصدرجعلی است بمعنی لایق؛ امیرخسرو گوید:

ناخن ازانگشت چون برتر شود بابت انداختن از سر شود

وباصطلاح اهل دفاتر (تا آخر بیانات او که مفصل است)». ۹ــ ع ث: «سخنی». ۱۰ــ ع ث م ب: «مبتلی بود».

کردن؛ کرده‌است، و آنجا که حرب و خصومت بایست کردن؛ کرده است، وشبهتی بنماند درکارِ امیرالمؤمنین با قولِ رسول علیه‌السّلام که او گفته باشد: «یا عليّ حربك حربي وسلمك سلمي» تاهر کس بانصاف تأمّل کند فایدتِ تمام بیاود[۱].

اما آنچه درین فصل گفته است که: «چون کارباوی‌افتاد» نمی‌دانم که بحق با وی افتاد یا بباطل؛ اگر بحق با وی افتادطلبِ خونِ عثمان از وی کردن باطل باشد، و اهلِ جمل وصفّین همه مبطل باشند، و گر خود علی مبطل بود دگرباره اجماع حجّت نباشد و اوخود امامت را بنشاید که خصومتِ عایشه ومعاویه کرده باشد تا درین کلمات اندیشه کند خواجه تا چه‌لازم آید والسّلام.

آنکه گفته است: «و گر بعد از رسول خلافت علي را بودی با بوبکر همان کردی که با معاویه، که بنزدیكِ تو بوبکر همان ومعاویه همان، و اتباعِ بوبکر ومعاویه یکی‌اند، بلکه معاویه بهمه چیز از بوبکر بیشتر بود هم بسپاه، وهم بقبیله هم بمال، وهم بنسبت، وهم بجوانی، وچنانکه با اصحابِ جمل کرد که بیك روز بیست‌هزار از آن أفاضل[۲] النّاس کشته آمدند، وچون‌طلحه‌وزبیر کشته آمدند این همه از بهرِ حقِّ خود، بایستی که آن روز با بوبکر و عمروعثمان همین حرب برآراستی وحقِّ خوداز‌دست‌بندادی؛ خصوصاً که‌نصّ بوداز‌قِبَلِ خدای ورسول، این روز همان علی بودبلکه‌آن روز قویتر بود که بوبکر بخلافت بنشست زیرا که علی جوانتر بود وبعهدِ رسول نزدیکتر بودند، وهرچه درحقِّ علی‌رسول گفته بود بنصوصیّت وعصمتِ او؛ همهٔ‌صحابه‌را دربُنِ گوش[۳] وپیشِ دیده بودی، و تاسی‌سال برآمد بسی کارها فراموش شده بود».

اماجواب‌این کلمات که بایستی که با بوبکروعمر همان کردی که با معاویه

۱ـ ث م ب ح د: «فایدهٔ تمام بیابد». ۲ـ ع م ث ب: «ازآن فاضل» حد: «افاضل» (بدون «از»). ۳ـ دربرهان گفته: «بن‌گوش بضمّ اوّل وکسر ثانی‌معروف است که زیر نرمهٔ گوش باشد وکنایه ازاطاعت وانقیاد وصدق وادب تمام بودوسخن شنیدن را نیز گویند» و مراد دراینجا آنست که درمرأی ومسمع ایشان بود بجهت قرب عهد ایشان بزمان پیغمبر اکرم (ص).

کرد» آنست که لازم نیست از وجوه[۱]:

یکی آنکه ـ آن روز این قوّت نداشت که این روز؛ قیاس بر مصطفی که باوّل بعثت بغار می گریخت و بآخر کار تیغ ولشکر می آورد وفتح مکّه می کرد، پس بایست که فتح مکّه مصطفی روز اوّل بکردی تا شبهتی بنماند.

دیگر آنکه ـ اگر بوبکر وعمر باوی همان کردندی که معاویه کرد از انکار فضل، وتیغ درروی او کشیدن، ومال مسلمانان مستهلك کردن، وبر ضعفا ظلم کردن [اوهم با ایشان همان می کرد که با معاویه کرد] چون نکردند نکرد.

وعجب تر آنست که امیرالمؤمنین دروقتی که باجماع امّت خلیفه بود با بُغاة وطُغاة حرب کرد، خواجه مجبّر بعد ازپانصدسال تصنیف ساخته است وتشنیع می زند بر علی؛ پس نعوذبالله اگر بابوبکر وعمر حرب وخصومت کرده بودی خواجه اورا کافر ومبطل خواندی، وگرچه درحرب جمل وصفّین تقیّه می کند که ترسد که سرش بتیغ بزنند آن وقت خود بتقیّه حاجت نبودی، زُفان[۲] وقلم درمیدان عداوت اوافکندی وتُهمتها نهادی وبُهتانها گفتی، امّا خودعلی عالمتر ازهمهٔ جهان بود بجای صلح وتوقّف، وجای حرب وخصومت.

واما آنچه گفته است که: «بنزدیك توبوبکر همان ومعاویه همان» بلی همانست امّا مصلحت باوقات تعلّق دارد[۳].

وآنچه گفته است که: «بروز حرب جمل بیست هزارمرد کشته آمدند» عجب است که فراموش کرده است آن دعوی که دراوّل این کتاب گفته است که: «اگرعلی را مردانگی ظاهر شددرعهد رسول؛ از برکات معجز رسول بود علیه السّلام و بعد از رسول عاجز و درمانده بود و هیچ ظفری نیافت» آخر اینجا اعتراف داده است که بیست هزار ناکثین را بیك روز هلاك کرد و از بُغض علی وعداوت او ایشان را «ازأفاضل النّاس» خوانده است ونمی دانم که ازافاضل النّاس چگونه باشند جماعتی

۱ـ ح د: «ازچند وجه». ۲ـ م ب ح د: «زبان». ۳ـ ترجمهٔ این کلام حکیمانه است که: «الامورمرهونة بأوقاتها».

که تیغ در روی امام کشند و اورا دشنام دهند که بانگ می‌زدند که: ألا[1] إنّ أباالحسن قدأشرك، علی مشرك شد تا این همه مسلمان وبهشتی باشند و ازافاضل النّاس باشند، امّا آنها که گویند: امام نصّ است دون اختیار، بدین قدر کافر وملحد ورافضی باشند، ای مسلمانان اگر منکر امامت بوبکر رافضی باشد[1] منکر امامت علی چرا سنّی وبهشتی باشد[2]؟ نه هردو بریك حدّ است که آنچه رافضیان را لازم است درانکار امامت بوبکر وعمر، طلحه وزبیر وعایشه را هم چندان لازم است در انکار امامت علی، نه اجماع برهردو[3] حاصل است؟! یا آن دعوی نکنند یادست ازین طریقت بدارد که هردو دعوی بهم راست نیایند چنانکه گفته‌اند: دست وجوز از خنبره[4] هردو برون ناید بهم[5]

آنکه گفته است: «وخود امامت وخلافت بیشتر بدو کار باز بسته نیست[6]:

اوّل ـ امام اعظم بدان کارمی باید این امّت را تاحق بخداوند حق رساند، وداد وانصاف ضعیف از قوی بستاند.

دوم ـ بدان باید تاحق خویشتن برخویشتن نگاه بتواند داشتن، پس بقول رافضی علی خلافت را نشایسته باشد[7] زیرا که نه حقّ خود برخود نگاه بتوانست داشتن، نه حقّ غیری بوی توانست رسانیدن، ونه قوّت آن داشته است که سدّ ثغور اسلام کند، وچون رافضی اورا باسیری وعاجزی ومظلومی ومحرومی ومرحومی[8] فرانهاده است که عمردربرشکم زنش تواند زدن، و بوبکرحقّ اوبتواند بردن،

۱و۲ـ ع ث: «باشند» (درهر دومورد). ۳ـ ع ث: «نه اجماع بردو». ۴ـ در برهان گفته: «خنبره باراى قرشت بروزن سنبله خمچه را گویند که خم کوچك باشد وکوزهٔ کوچك سرتنگ را نیز گفته‌اند» پس مراد دراینجا همان کوزهٔ کوچك سرتنگ است که دست خالی را بتنهائی بآن داخل کردن ممکن است لیکن اگردست را پراز جوز کنند بیرون‌آوردن ممکن نیست چنانکه حکیم ناصرخسرو نیز بآن چنین اشاره کرده است:

در خنبره بماند دودستت برای گوز بگذار گوز و دست بر آورز خنبره

۵ـ نمیدانم مصراع ازکیست و بقرینهٔ آنچه نقل شد گمان میرود که از ناصرخسرو باشد.
۶ـ ح د: «باز بسته است» یعنی شرط امامت بیش از دوامر نیست. ۷ـ ح د: شایسته نباشد».
۸ـ «مرحومی» فقط در «ع ث».

وخالددستار در گردنِ اوتواند کردن، وعثمان چوب برسرِ اوتواند زدن[۱]، ومعاویه بااوحرب تواند کردن، وطلحه‌وزبیر باو آن همه زشتیهاتوانند کردن، پس اوبدین عجز وبدین حرمت امامت و زعامتِ جمهور اعظم چگونه تواند کردن!؟ وخود خدای‌تعالی آن کس‌را بقائم‌مقام رسول چون کند!؟ ورسول آن کس‌رابوصی‌وخلیفهٔ خویش چگونه کند؟! که بقولِ رافضی شایسته ولایق نباشد، لخوفه وعجزه من الأعداء، پس‌این تاوان هم‌خدای راست اوّلاً، وهم رسولش را ثانیاً، وهم‌علی‌راست ثالثاً، که تن بزد وفرمانِ خدای بجای نیاورد یا مداهنه کرد».

اما جواب این کلمات برین وجه که ایراد افتاد بگوشِ هوش باید شنودن تا فایده حاصل شود ان‌شاءالله، اوّلاً معلوم است که درجهٔ‌خدای درجهٔ وحدانیّت است ومثل ومانند وشریك‌نامتصوّر است، وجُبن وخوف ومداهنه درحقّ خدای روانباشد، ورسول وامام مخلوق‌اند واین معانی ممکن باشددرایشان، اوّلاً چگونه رواباشد که خدای قاهروقادرِ زنده وعالم می‌بیند ومی‌داند که موسی‌را که فرستادهٔ اوست ازشهرِ مصر بدرمی کنند تنها برهنه‌پای می گریزد خائف، فخرج منها خائفاً یترقّب[۲]، وفرعون مخلوقِ عاجز دعویِ خدایی می کند که: أنا ربکم الأعلی[۳]، وباری‌تعالی با قهروقدرت درین‌توقّف می کند،وچون نُمرود طاغی دعویِ خدایی می کند وخلیل را بآتش می‌باندازددر آن‌توقّف‌می کند، وچون زکریای بی گناه را می کشند، وجرجیسِ معصوم را بدان حال ونکال[۴] می کشند تأخیر می کند، وچون ازخونِ یحیایِ زکریّای‌بی گناه‌عالَم مِلءٌ[۵] میشودتوقّف‌می کند؟ وچون جهودانِ دون‌بطلبِ مسیح‌می آیند اورا بشب‌پنهانِ ایشان بآسمان می گریزاند[۶]، وچون محمّد مصطفی که سیّد همهٔ مخلوقات است‌ادایِ دعوت می کند پدرِ خالد

۱ــ ع: «چوب بسراو در درتواند بستن» ث م کذا بدون تکرار «در»، م ب: «لنگ چوب برسراو تواند زدن». ۲ــ صدرآیهٔ ۲۱ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۳ــ ذیل آیهٔ ۲۴ سورهٔ مبارکهٔ النازعات. ۴ــ ع: «بدان حالت ونکالت» وگویا محرف«نکایت» میباشد.

۵ــ ملء بکسر میم وسکون‌لام وبهمزه درآخریعنی پر. ۶ــ ث ح: «میبرد».

که سیف‌الله لا یُخطی است سَلای[1] ناقه بخواری و جفا بر پشتش می‌نهد، و بوجهل سنگ بر پایش می‌زند و مجروح می‌کند، و پدرِ خال‌المؤمنین سنگ بر لب و دندان او می‌زند، و چون مکّیان بکشتنِ او جمع می‌شوند، او را بشب تاریك پنهان از خلق بغار می‌گریزاند، و خدای تعالی بدان باید تا حق بر حقوران[2] نگاه دارد و أنبیاءِ خود را نصرت دهد و مظفّر گرداند، چون نکند مانا[3] که بر آن اصل و قاعده که خواجه مجبّر آورده است نه او خدایی را شایسته باشد نه انبیایش صلاحیتِ رسالت داشته باشند، و آنکه بدین عاجزی باشد خدایی را چگونه بشاید؟! و آنکه بدین خائفی باشد و درماندگی؛ رسالت را چگونه شاید؟! پس اگر نه و آن توقّف برای مصلحت بود امامت درجهٔ سیوم است که امام مخلوق است قوّتِ خالق ندارد، و ولی است رفعتِ نبی ندارد، این توقّف نیز برای مصلحت باشد، و گر عجز باشد که خالد دستار در گردنِ علی کند؛ و خود نکرد، عجز آنجا بیشتر باشد که پدرِ خالد سَلایِ ناقه بر پشتِ رسول نهد؛ و نهاد، و اگر عجز باشد که عثمان چوب بر سرِ او زند؛ و نزد، و خود کجا قوّت و زهرهٔ آن داشت، عجز آنجا بیشتر باشد که بوسفیان سنگ بر دندانِ رسول زند؛ و زد، پس اگر علی با آن عجز امامتِ جمهور اعظم را بنشاید محمّد با این عجز رسالتِ جنّ و انس را چگونه بشاید؟!، و اگر عجز و توقّف بمصلحت؛ نقصانِ امامتِ علی کند، عجز و توقّفِ همهٔ انبیا در اوّلِ بعثت؛ نقصانِ رسالتِ ایشان کند، پس این تاوان اوّل خدای را باشد که آنرا که از مدینه و مکّه و بیت‌المقدّس بشب پنهان بباید گریختن؛ رسالت فرماید، و ثانیاً موسی و عیسی و محمّد را باشد که چون دانند که بکاری قیام نتوانند کردن؛ قبول کنند، و ثالثاً جبرئیل را باشد

۱ـ در منتهی الارب گفته: «سلی [بفتح سین] بالقصر پوستی که برروی بچه درکشیده زاید و آن‌را بفارسی یارك خوانند» و در برهان گفته: «یارك بفتح ثالث و سکون کاف بچه دان‌را گویند عموماً و بعربی مشیمه خوانند، و پوستی نازك که برسرو روی بچهٔ شتر پیچیده است و آنرا بعربی «سلا» می‌گویند خصوصاً» و برای اطلاع براین موضوع رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۳۵.

۲ـ حقوران یعنی صاحبان حق زیرا «ور» بمعنی صاحب و دارنده است. ۳ـ «مانا» بمعنی «همانا» میباشد.

که تقریر کند[۱] آنکس را که اهلیّت ندارد، پس بقول خواجهٔ رافضی بدهٔ[۲] سنّی شده هیچیك ازین[۳] انبیا لایقِ نبوّت و رسالت نبوده‌اند لخوفهم وعجزهم وجُبْنهم وگرنه درین‌صورت رواست؛ آنجا که درجه کمتراست روا باید داشتن، ودست ازین طریقهٔ بد بی‌حجّت ومذهبِ نامعقول بداشتن.

اما جواب دوم برین فصل آنست که: امام برای آن می‌باید تاحقِّ ضعفارا از اقویا بستاند لازم آید برقول خواجهٔ انتقالی که تا عمرخطّاب از جهان برفته است هیچ کس امامت و زعامتِ بحق نکرده است زیرا که معلوم است همهٔ عقلا وفضلا را که تا امامت بمروانیان وامویان وعبّاسیان افتاد تا الی‌یومنا هذا[۴] حقِّ ضعفا از أقویا بازنستدند، ونه‌حقِّ مسلمانان بمسلمانان رسانیدند، ونه‌حقِّ خود برخود نگاه داشتند، اوّلاً معلوم است که درعهدِ این خلفا دربیشترِ اوقات راهها ناایمن بوده است، ومسلمانان رنجور، و خراجها وباجها نهاده‌اند، و خَمْر وزَمْر آشکارا کرده، وظلم وعدوان بی‌اندازه رفته[۵]، واین خلفا یامنع می‌توانستند کردن یانه؟ اگر توانستند ونکردند خلافت وامامت را نشایسته باشند[۶] که بقولِ خواجهٔ ناصبیِ خارجی: امام بدین‌کارمیباید تادفعِ قوی‌بکند از ضعیف. وقسمت دوم آنست که این‌دفع نتوانستند کردن [پس] بقول‌خواجهٔ‌مجبّر: استحقاق واهلیّتِ زعامت وامامت [را] بنشایسته باشند، و این خطا اوّل خدای کرده باشد که عاجزان را تمکینِ خلافت کند. وثانیاً مسلمانان‌را باشد که‌اجماع کنند بر کسی که اهلیّتِ امامت‌ندارد. وثالثاً بر خلفاباشد که‌تولیت‌کاری کنند که‌ازعهدهٔ آن‌بدرنتوانند آمدن.

و اما آنچه گفته است: «که امامت کسی را شایسته باشد که حقِّ خودبر خودنگاه بتواند داشتن» چگویدخواجه‌مجبّر خلیفتان[۷] بغداد را درمصر[۸] و گیلان

۱ـ ع ث م ب: «تقریری» و گویا صحیح: «تقریرمی کند» بوده است. ۲ـ ح: «رافضی بوده» پس «بده» مخفف «بوده»است. ۳ـ ع ث: «هیچ‌ازین». ۴ـ از مواردی است که جمع دواداة راکه هریك بتنهائی‌دلالت برغایت میکندکرده است چنانکه درجایش بیان کرده‌ایم. ۵ـ «رفته» فقط در دونسخهٔ ح د. ۶ـ ح م د «شایسته نباشند» ث: «بنشایسته باشند». ۷ـ ح د: «خلفای». ۸ـ ع: «درمرو گیلان» ث: «در سرو گیلان» م: «درشهر گیلان».

و دگر بقاع که متغلّبان و مدّعیان دارند، [آیا] حقّی هست یا نه؟ اگر درهیچ جای حقّی ندارند پس امام بغداد باشند نه امام همهٔ عالم، ومذهب خواجه درین وجه برین قسمت قبای تنگ میآید[1]، وچون امام همهٔ عالم باشند ایشان را درجیلان ومصرویمن وطائف حق[2] باشد هم لنفسهم وهم لرعیّتهم، پس اتّفاق است که این حق هرگز نگاه نداشته‌اند وضایع‌مانده‌است وهَدَرْ شده‌است، ومالهای مسلمانان که درآن حدود مستهلك می‌شود، و خونهای مظلومان که در آن بقاع هَدَرْ میشود؛ همه بگردن ایشان‌باشد وعاجز ومقهورومغلوب ومرحوم ومحروم باشند وامامت را بنشایند واین همان صورتست که درامیرالمؤمنین[3] علیه‌السّلام خواجه آورده است و درآخر آن فصل گفته است که: «امام‌برای آن‌باید که سَدّ[4] ثغور اسلام کند» ای‌نامُنصف هرگز که دیده است و که شنوده است که لشکری از دارالخلافه روی‌بروم والموت‌نهاد وطلب ظفرونصرتی کردپس بقول خواجه‌امامان خواجه که مذهب گزیده است همه ضعیف و مغلوب‌اند، وحقها ضایع، ومسلمانان رنجور،وبدعتها آشکارا، ومخالفان اسلام مستولی، پس برین‌طریقه ازروزگار عمر بقول‌خواجه‌مجبّر تاالی‌یومناهذا[5] عالم‌مهمل‌ومعطّل‌است وحق ازامّت‌خارج‌است.

واگر[6] گویند: سلاطین شحنگان ایشانندهرچه اینان کنند حکم ایشانرا باشد، آخراگردعوی تاریخ‌دانی میکنددیده باشد ونوشته وخوانده ودانسته باشد *حادثهٔ مرج‌بامسترشد، وحادثهٔ محمّد شاه‌با خلیفهٔ‌بغداد[7]، و مخالفت وخصومت سران بغداد باراشد[8] تاآن‌لاف نزنند*[9] که‌وقت بوده‌است که شحنهٔ بغداد بدانگی

۱ــ ح: «قباتنگ است» و دربرهان گفته: «قباتنگ شدن کنایه از بیطاقت شدن وتنگی معاش باشد ». ۲ــ ح: «حقها» ع ث: «حقا ». ۳ــ ث باضافهٔ: « علی ». ۴ــ ع «سد» را ندارد. ۵ــ از مواردی است‌که جمع بین «الی» ومعنی‌آن‌که «تا» باشد شده است. ۶ــ ع: «وگر». ۷ــ ع ث م: «احداد» وگویا محرف «بغداد» است. ۸ــ ع ث: « وخصومت بیراربغداد» وکذانسخهٔم لیکن بدون هیچ نقطه‌ای. ۹ــ ح (بجای عبارت میان دوستاره): «حادثها بامسترشد و حصارکردن بغداد تا انصاف بدهد» د: «وحادثها آنچه گفته با مسترشد، وحصارکردن بغداد تا انصاف بدهد».

بانُوّابِ دارالخلافه مسامحت نکرده‌اند[1] و بدین جوابهای شافی همهٔ فایدتها بحمدالله حاصل است، و همهٔ شبهتها زایل، والحمدلله علی آلائه وصلّی الله علی أنبیائه وأولیائه.

آنگه گفته است: «وحسن بن علی را هم تاوان است که فرمانِ مؤمنان نبرد و خلافت بمعاویه فروخت و مال بستد، و هر روز بخدمتِ معاویه میرفت وادرار[2] وارزاق میگرفت، و همچنین هریك از ائمّه علیّ بن الحسین و باقر و صادق و کاظم و رضا تا بحسنِ عسکری همه عاصیانند در خدای ورسول که در خانه‌ها بنشسته‌اند، واز خلفا مال استده‌اند، ودعویِ خلافت نکرده‌اند، وبا دشمنانِ خدای تعالی مجاهدت نکرده‌اند امامان منصوص[3] از قِبَلِ خدای...!».

امّا جوابِ این کلمات: اوّل آنچه گفته‌است «که حسین علی خلافت بمعاویه فروخت».

مذهبِ خواجه آنستکه امامت اختیارِ امّت است پس دگرباره چون تره واشنان[4] باخرید وفروخت افتاد، چه گویی امامت حسن رابود تا بفروخت؛ یا نبودش؛ اگر حسن را نبود؛ بیع باطل باشد وخلافتِ معاویه را اصلی بنماند، وگر حسن را بود یا نصّ بود یا اختیار، اگر نصّ بود بنتوان فروختن که وحی منقطع بود ونصّ معصوم باید واین خطا است ومعصیت است، وگر امامت اختیار بود از قِبَلِ اُمّت بی‌اجازتِ امّت نشاید[5] فروختن؛ و امّت این اجازت نکردند، پس علی الوجوه اختیارِ امامتِ معاویه بقول خواجهٔ انتقالی هم باطل وبی‌اصل است وحسن را خود امام ندانند وآن روزگار دگرباره زمانهٔ بی‌امام باشد، وأمّا آن لفظ که برسبیل بی‌ادبی اجرا کرده است که: «حسن هر روز بخدمتِ معاویه میرفت» آری آیت: قل لا أسألکم علیه أجراً الّا المودّة فی القربی[6] خدای درحقّ معاویه فرستاده بود، و رسول علیه السّلام درحقِ معاویه گفته بوده است که: انّی تاركٌ فیکم الثّقلَین

۱ــ ح د: «نکرده». ۲ــ در غیاث اللغات گفته: «در عرب «ادرار» بمعنی وظیفه وراتب و روزینه مستعمل است». ۳ــ ث م: «منصوص‌اند» ح د: «منصوص بودند». ۴ــ در برهان گفته: «اشنان بضم اوّل بروزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت میشویند وبعد ازطعام خوردن نیز بدان دست شویند، وآنرا بعربی غاسول خوانند». ۵ــ ث: «باجازت امت بشاید». ۶ــ ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ شوری.

الخبر[1]، و گر باری‌تعالی بنصِ قرآن طاعتِ بوسفیان جاهل، ومعاویهٔ باغی، ویزید خمیر، وعمروعاص عاصی، ومروان‌رانده، وعبدالملک‌خمّار، و ولیدپلید، بر خلقان بواجب کرده است، لابدّ حسنِ علی را علیه‌السّلام بخدمتِ معاویه‌باید رفتن، پس اگر نه، و آیات‌درحقِّ حسن وپدرش‌ومادرش وبرادرش منزل است وطاعتِ ایشان برامّت واجب‌است، معاویه وغیرمعاویه را بخدمتِ ایشان بایدرفتن، وطاعتِ ایشان واجب‌است که‌اولوالاُمرمعصوم وائمّهٔ منصوص‌اند، والحمدلله ربّ العالمین.

وجواب آنچه درحقِّ هریک ازائمّهٔ معصومین **گفته است**[2] همین است که گفته‌شد، وآنچه‌ایشان ازبنی‌امیّه ومروانیان ستانندآن راعطایا وارزاق نخوانند حقِّ ایشان بود که بغصب بدست‌فروگرفته بودند بدان طریق که توانند بازستانند و درآن نقصانِ عصمت وامامت‌نباشد وتوقّفِ ایشان دروقتِ عجزومصلحتِ وقت بر حدّ گریختن اُنبیاباشد از اوطانِ خویش، وتوقّفِ مصطفی درمبدء بعثت ورفتنِ او بغارومانندآن، وچون‌آن هیچ نقصانِ نبوّت ورسالت نکرده‌باشد این نیزنقصانِ امامت‌وعصمتِ ایشان‌نباشدبرین‌وجه‌ونسق که‌بیان کرده شد،والحمدلله‌ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «وهروقت ابوجعفرالمنصورجعفرصادق را بخواندی و از سرِ سیاست وسلطنت‌اورا تهدید ووعید کردی و گفتی که: من‌می‌اشنوم که جماعتی ازاهلِ حشووضلال برِ تومیآیند ومیخواهند که توبرماخروجی کنی،او گفتی: من نمیکنم وخلیفه توئی».

اما جواب این کلمات اگر بوده باشد: **آنست که** الحق ابوجعفرامامت بس گران‌خریده بود که‌بومسلمِ مرغزی طلبِ حقوران می کرد نیافت او را وبرادرش ابوالعبّاس‌سفّاح‌را بدین‌کاربنشاند، خودنه اجماعی بودبر آن ونه‌قراری،وبزرگتر از ابوحنیفهٔ کوفی درآن روزگار کس[3] نبودبرآن امامت منکربود وبیعت‌نکرد

۱ــ اشاره بحدیث شریف نبوی‌مسلم الصدوراست که جماعتی ازبزرگان علمای‌ما ــ رضوان الله علیهم ــ بتواترآن‌حکم کرده‌اند وذیل آن این است: «کتاب‌الله وعترتی أهل بیتی ما ان تمسکتم بهمالن‌تضلوا ابداً، وانهما لایفترقان‌حتی یرداعلی الحوض». ۲ــ ع ث (بجای: «وجواب آنچه» تا«گفته است»): «آنگه گفته است». ۳ــ ح د: «کسی».

او، تا بانجام آن رفت باشخصی چون بوحنیفه از زجر و رنج که در کتب مذکور است.

اما آنچه بوجعفر المنصور صادق را علیه السّلام تهدید کرد و صادق بمصلحت وقت جوابی نرم داد تا آتش غضب او بنشیند، پندارم دلالت نباشد بر حقّیِ بوجعفر و نه بر باطلی جعفر صادق، قیاس بر قصّهٔ موسی علیه السّلام که در حالت دعوت و اظهار نبوّت و ابلاغ معجز، فرعون طاغی اورا میگوید: ألم نربّك فینا ولیداً ولبثت فینا من عمرك سنین* وفعلت فعلتك الّتی فعلت وأنت من الکافرین[۱]، معنی آنست که: تو نه‌ای[۲] که ما ترا از کوچکی وطفلی بپروانیدیم وسالهای دراز پیش ما بودی، وتو کردی آنچه کردی وتو از جملهٔ کافرانی.

وموسی علیه السّلام نه برین سخن انکار کرد؛ ونه خصومت وعداوت فرعون برای مصلحت وقت اظهار کرد، وجواب از آن نرمتر داد که خواجه از صادق حکایت کرده است بدروغ، چه گفت: فعلتها اذاً و أنا من الضالّین،[۳] کردم چنین ومن از جملهٔ گمراهانم و نعوذبالله اگر صادق مانند این گفته بودی که خواجهٔ انتقالی مدبر بدست افزار[۴] کردی، پس اگر روا باشد که موسی عمران، کلیم سبحان، با معجز و کتاب و شریعت ودرجهٔ نبوّت ومنزلت رسالت بافرعون طاغی و کافر در حالت غضب او مانند این سخن گوید و نبوّت او را نقصانی نباشد روا باشد که صادق علیه السّلام با شخصی که اندهزار فاطمی را در دیوار گرفته باشد، وباامامی چون بوحنیفه روا دارد چنان معاملهٔ بی‌مجامله کردن سخنی نرم گوید بوجه مصلحت، پس اگر آنجا تهدید وتشدید دلالت بود بر حقّیِ فرعون، ونرمی ومجامله دلالت بود بر بطلان دعوی موسی، اینجا نیز تهدید ووعید دلالت باشد بر حقّیِ بوجعفر، ونرمی وسخن ساکن وجواب برین وجه دلالت باشد بر بطلان جعفر، ودرین فصل این قدر کفایت

۱ـ آیهٔ ۱۸ و ۱۹ سورهٔ مبارکهٔ شعراء. ۲ـ ح د : «که تو نه‌آنی». ۳ـ آیهٔ ۲۰ سورهٔ مبارکهٔ شعراء. ۴ـ درآنندراج گفته: «دست‌افزار بتقدیم زای معجمه برزای مهمله آلتی که کار دست بدان کنند وپا افزار کفش را گویند» ومراد در اینجا آنست که آنرا دست‌آویز اعتراض و بهانهٔ بازخواست و وسیلهٔ حمله کردن قرارمیداد ونقل مجالس میکرد.

است عاقل مُنْصِف[1] را؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: « و موسیِ کاظم همچنین با هارونالرّشید عهدها بست وسوگندها خورد برین وجه».

اما جواب آنست که: خواجه بعد از چهارصدسال باز می‌نماید[2] درتصنیف نیکوعهدیِ امامان خویش، آری اگرحسنِ علی با معاویه بعهد وفا کرد معاویه اورا بزهر بردست جعدةبنت أشعث[3] بمشورتِ مروان بتدبیر ایسونیه[4] هلاك کرد، و اگر کاظم عهدی کرد بدان وفا کرد و هارونالرّشید از بی‌وفائی او را بردست سندی‌بن‌شاهك هلاك فرمود[5] تااینان همه صابرومظلوم وشهید باشند وایشان همه متعدّی وظالم وغاصب؛ والعاقبةللمتّقین[6] انّمایوفی الصّابرون أجرهم بغیرحساب[7].

آنکه گفته است: « وعلیّ بن‌موسی‌الرّضا با مأمون همین کرد، و اندرآن بیعت‌نامه که بخطّ مأمون است نهاده است، وخطِّ علیّ بن موسی‌علیه‌السّلام بر آنجانوشته است واورا امیرالمؤمنین خوانده، و گفته: رضي‌الله عنك، ونفسی‌فداك، وجعلنی وقایتك من کلّ سوءٍ، پس اگرخلافت وامامت‌ایشان رابودی، چرا روا داشتند که‌ظالمان‌را این‌همه‌تقرّب کنندوبخلافتِ ایشان‌اقراردهندوامیرالمؤمنین خوانند،خود گفتندی؛ حق وا ماست[8] وبیعت‌نکردندی ودعوی‌بکردندی؛ اگرشان

۱ـ ع: « مصنف » (بتقدیم صاد برنون وصیغهٔ اسم فاعل از تصنیف). ۲ـ یعنی نشان میدهد ومعرّفی‌میکند. ۳ـ ع ث ب م: «اسماء بنت جعده» واین نسخ بطور قطع غلط است زیرامطابق روایات بسیاروکتب سیروتواریخ معتمده‌قاتل‌امام‌حسن‌مجتبی(ع) زنش‌جعده بنت اشعث بن‌قیس بوده است و درآینده نیز در همین‌کتاب باین مطلب تصریح خواهد شد باین عبارت: «وحسن را (ع) جعده زهرداد بنت اشعث‌بن قیس (تاآخر)» وشاید «اسماء» بنت‌جعده» محرف«جعدة‌بنت‌اشعث» باشدکه درنتیجهٔ‌تقدیم وتأخیرکلمات وتشویش واضطراب نسخ کاتب‌تصوّرکرده‌که «اشعث‌بنت جعده» درست نیست ودرست‌همانا «اسماء بنت جعده» است واشعث‌محرف «اسماء» بوده‌است‌والله‌أعلم. ۴ـ برای اطلاع برحال ایسونیه‌رجوع شودبتعلیقهٔ **۱۳۶**. ۵ـ م: «هلاك‌کرد». ۶ـ ذیل‌آیهٔ۱۲۸سورهٔ‌مبارکهٔ‌اعراف. ۷ـ ذیل آیهٔ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ‌زمر. ۸ـ ع: «واهماست» ث‌م: «ماراست» حد: «حق‌ماست»ودر برهان قاطع گفته: «واگاهی بجای باگفته میشود چنانکه میگویند: واتومیگویم یعنی با تو».

بکشتندی شهید بودندی چنانکه زکریّا را که در درختش بریدند، وجرجیس را که بدان زاری عذاب می کردند، ویحیی را که بدان[1] خواری بکشتند وهیچکس ازین معصومان حق‌را نپوشیدند[2]».

اما جواب این فصل چون بانصاف فهم کنند همهٔ فواید ازو حاصل شود وهمهٔ شبهتها زایل گردد ان‌شاءالله، امّا آنچه رضا علیه‌السّلام با مأمون سازگاری کرد و خط نوشت وعهد بست قصّه فراموش نبایست کردن تا شبهت حاصل نیامدی، اوّلاً مأمون اورا بخواند و گفت:[3] این حقّ تراست ومن ردّ خواهم کردن و تو اولی‌تری بدین کار بقرابت وعلم وعصمت، چنانکه معروف است از گفت و خطّ او، پس اگر رضا علیه‌السّلام بلفظی نیکو تواضعی کند تا باحقّ خود رسد؛ ازعرف وعقل دور نباشد وازاصل وفضل وعقل او بدیع نباشد. وآنچه رضاعلیه‌السّلام اورا امیرالمؤمنین خوانده‌است نقصانی نکند درجهٔ رضا را نمی‌بینی که باری‌تعالی در قرآن بتان را خدا وإله‌میخواند چنانکه‌در آخر[4] قدأفلح گفت: [ومن یدع مع الله الهاً آخر؛الایة[5] و درجای دیگر گفت:] الّذین یجعلون مع الله إلهاً آخر[6] اگر خدای رواباشد که بتان را إله خواند، رضا را روا باشد که مأمون را امیرالمؤمنین خواند و نقصان امامت او نباشد، و امیرالمؤمنین آن‌باشد که‌باشد نه‌آنکه خوانندش، وخدای آن باشد که‌باشد نه‌آنکه خوانندش، تابریکدیگر[7] قیاس می کند تاشبهت زایل‌شود، وهمچنین حکایت می کند ازیوسف پیغمبر علیه‌السّلام که درآن زندان کافران‌را بخدای میخواند بدین‌لفظ که: یاصاحبیِ السّجن أأرباب متفرّقون خیرام‌الله‌الواحد القهّار[8] معنی آنست که خدایان پراکنده بهتراند یا آن‌خداوند که یکی است؟ چه‌می گوید‌خواجهٔ انتقالی‌درین کلمه؟یوسف‌علیه‌السّلام‌آنهارا که‌خدائی‌رانشایند

۱ـ ع: «بدین». ۲ـ ثب م: «حق‌رانپوشانیدند» ح: «بازنپوشیدند». ۳ـ ع:«گوید».
۴ـ در نسخه‌ها: «اول». ۵ـ از آیهٔ ۱۱۷ سورهٔ مبارکهٔ مؤمنون است‌که ماقبل آخرین آیهٔ آن‌سوره میباشد. ۶ـ صدرآیهٔ ۹۶ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۷ـ ح د: «بایکدیگر».
۸ـ آیهٔ ۳۹ سورهٔ مبارکهٔیوسف.

خدای میخواند نه نبوّتِ اورا نقصان می کندونه بدان قول خدائی برایشان درست میشود، اگرعلی موسی الرّضا مأمون را امیرالمؤمنین خواند نه عصمتِ اورا خلل باشد ونه مأمون امیرالمؤمنین شود، تا آن‌را بااین قیاس می کند تا شبهتِ خارجی زایل می‌شود[1] و الفاظی دگر برطریق تواضع که برضا حوالت کرده است چون مأمون اوراا کرام کند وشفقت نماید وخدمتهای بی‌اندازه کند ودرحقّ او کلماتی اجرا کند که مانندِ آن کس[2] نگفته باشد، اوّلاً رضاش خواند و گوید: اللّهأعلم حیث یجعل رسالته[3] وشرف و فضل ونبالتِ اصلِ او برملأ قوم[4] شرح دهد، اگر رضا برطریقِ تواضع و کرم مکافاتِ آن کلمات گوید نه نقصانِ مرتبهٔ رضا باشد ونه زیادتی[5] درجهٔ مأمون.

و آنچه گفته است: «بایست که این کار کنند تااگر کشته شوندشهید باشند چون زکرّیا و جرجیس و یحیی».

عجب است که مصنّف انتقالی که دعوی علم تواریخ میکند این قصّه نشنیده است که چون مصطفی علیه‌السّلام بدستوری[6] واجازتِ باری‌تعالی بامشرکان مکّه صلح می کرد روزحدیبیه، سهیل بن عمرو پیشِ رسول آمد تا عهد بندد، رسول علیه السّلام امیرالمؤمنین رابنشاند ومی گوید: اکتب یاعلیّ! بسم‌اللّه‌الرّحمن‌الرّحیم، سهیل‌عمرو می گوید: بدین‌راضی نباشم، بنویس: باسمك اللّهم که اگرما اعتراف دهیم بخدایِ رحمان‌ورحیم، خوددینِ توقبول کرده‌باشیم، سیّدعلیه‌السّلام‌می گوید: امح‌یاعلیّ ما کتبتَ، واکتب: باسمك‌اللّهمّ، وهمچنان کرد که‌سهیل‌عمروخواست، آنگه‌سیّد گفت: بنویس که: هذا ماقاضی[7] علیه محمّدرسول‌اللّه، وعلی علیه‌السّلام بنوشت، سهیل‌عمرومی گوید: اگرمااعتراف‌دهیم برسالتِ تو؛ خلافی بنماند، صلح

۱ـ ح د م: «شود». ۲ـ ح د: « کسی ». ۳ـ ازآیهٔ ۱۲۴ سورهٔمبارکهٔ انعام.
۴ـ ملأ قوم یعنی‌اشراف وسرشناسان ایشان. ۵ـ وجه‌صحت‌این‌استعمال‌یعنی«زیادتی» را درجای دیگر ازتعلیقات‌کتاب گفته‌ایم. ۶ـ **دربرهان گفته:** «دستوری بر وزن فغفوری رخصت و اجازت میباشد». ۷ـ ح د م ث: «صالح» و متن موافق روایات است که ازآن‌جمله روایت‌تفسیر مجمع‌البیان است.

برین می کنیم که بنویسی که: محمّدبن عبدالله، گفت: بستر و بنویس، امیرالمؤمنین امتناعی بکرد و گفت: نه والله، لرسول‌الله؛ علی رغم أنفك، تا رسول بفرمود تا بسترند و بنویسند که: هذا ماقاضی علیه محمّدبن عبدالله، پس برین قول که مصنّف انتقالی آورده است می بایست که رسول علیه السّلام با قوّت وشوکت او انکار نکرده بودی بر سهیل عمرو، و بر همهٔ کفّار، و نام خدای از خدائی محو نفرمودی و نام خود از رسالت بنستردی تا اگر کشته شدی شهید بودی چون زکریّا و یحیی وجرجیس تا این فصل را با صلح رضا و مأمون قیاس می کند که مأمون را امیرالمؤمنین خواندن سهل‌تر است که نام خدای و رسول در کتابت[1] از خدایی و رسالت محو کردن، و هر نقصان که در آن صورت نبوّت مصطفی را هست در این صورت امامت رضا را می داند، پس اگر رسول علیه السّلام درعهد با کافران رواست که نام خدای از خدایی محو فرماید کردن، ونام خود از رسالت بسترد، روا باشد که رضا درعهد مأمون او را أمیرالمؤمنین خواند و نویسد، وهیچ نقصانی نکند، اگر آن تقیّه ومداهنه است این نیز تقیّه ومداهنه است، اگر آن مصلحت است این نیز مصلحت باشد، و آنجا خدای خدای باشد نه بُتان، ومصطفی برحق باشد نه ایشان، و اینجا امام رضا باشد نه دگران.

و عجب‌تر اینستکه: اگر یکی ازین ائمّه بکربلا با هفتادواند نفس زکیّه کشته آید ودرجهٔ شهادت بیاود[2] خواجه[3] سنّی گوید: تیزی[4] وتهلکه کرد وخودرا بخود هلاك کرد[5]، وآنرا باقتل جرجیس ویحیی قیاس نکنند وآمر بقتل را شابّ تائب داند، وکشنده را مسلمان خواند، وگر دیگری چون رضا بادشمنی بسازد وصلحی کند بمصلحت امّت و رعیّت؛ این را بمداهنه وبی‌حمیّتی وبنا اهلی منسوب سازد آخر ایشان را از دست تو چه باید کردن وچه شاید کرد..!؟ اگر کورنه‌ای ببین

۱ــ ع : «کتبت» ح د: «کتب». ۲ــ م ح د: «یافته» ب ث: «بیافته» **دربرهان گفته:** «یاود بفتح واو بروزن آمد بمعنی یابداست که از یافتن باشد چه درفارسی بای ابجد بواو تبدیل میبابد و همچنین برعکس». ۳ــ ع ث م ب: «و خواجه» (با واو عطف).
۴ــ ع: «تیری» (براء مهمله) ومراد از تیزی عجله و شتاب و تندی است که نوعاً منتهی به هلاکت میشود. ۵ــ ح د: «خودرا بتهلکه انداخت و هلاك شد».

حسین آن کرد که جرجیس ویحیی وزکریّا، یا[۱] حسن علی وصادق وکاظم ورضا همان کردند که لوط وشعیب وهود وارمیا، وقائم آن میکند که مصطفی کرد درغار ویونس در دریا، وهمه اقتدا بانبیا کردند وحق ایشانرا بود، ورضا علیه السّلام بااین همه مصالحت ومجاملت سلامت هم نیافت تاحجّت بلیغتر باشد، امّا چه نقصان که این جماعت اولادِ مصطفی اندوائمّهٔ هدی، وفرزندانِ زهرا، ونایبان مرتضی، راسخانِ علم، مُفتیانِ أحکامِ شریعت، متولّیانِ دین، برگزیدگانِ خدا، معصومان ازهمهٔ زلّت وتهمت وخطا، ذرّیّة بعضها من بعضٍ والله سمیع علیم[۲].

آنکه گفته است: «و از همه عجبتر آنستکه قائم مهدی خلیفهٔ وقت است وصاحب الزّمانست ومی گریزد، واین فتحها که درجهان می باشد..! تااندرین وقت که از جانبِ شام فتحی[۳] سنی[۴] رسید، بدولت واقبالِ سلطانِ عالم که کافر فرنجیه غلبه گرفته بودواندهزار ازایشان برمسلمانان زده وولایت خراب کرده تا اتابك علی کوچك وسپاه بسرِ دشمن تاختن کردندواندهزارکافر بتیغ بیاوردند[۵] وچهل فرسنگ از قفایِ ایشان می رفتند ومی کشتند فتحی بدین بزرگواری[۶]. پس این می بایست که قائم کردی، اودرسردابه تن می زند تا کی..!؟ ویاخود دست باکافران بازنمی باید نهاد تا اوبیاید پس جهان رود ببرده باشد، وبدین امام که درسردابه توداری اسلام بر باید چیدن، پس اورا برمسلمانان وبرمسلمانی چه حقّست؟! و ازوی چه راحت و معونت است؟! پس چون چُنین است ما بدانستیم که روافض را مقصود نه دوستیِ علی است بلکه مقصودِ همه دشمنیِ بوبکر است و عمر است».

اما جواب این کلمات بانصاف و دیانت، بی تعصّب و عداوت فهم باید کردن کیلاً بکیل، تا فایدت حاصل شود.

۱ــ ب ث م ح د: «و» ۲ــ ازآیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران. ۳ــ ع ث ب م: «فتح».
۴ــ سنی (بفتح سین وتخفیف نون) بمعنی بلند و روشن است و در اینجا بمعنی شایان و مهم و بزرگ و بقرینهٔ قول مصنف (درص۳۴۵؛ س۵) «فتحی شیعی اماملتی» بنظرمیرسد که این کلمه «سنی» بضم سین و تشدید نون باشد. ۵ــ ح د: «بیازردند» وگویا این دونسخه صحیح تر باشد بقرینهٔ استعمال آن درموارد دیگر کتاب. ۶ــ مراد فتح بلدهٔ حارم است و برای اطلاع برآن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۳۷**.

امّا آنچه گفته‌است که: «قائم غایب ومحجوبست و کس اورا نمی‌بیند» قیاس باید کردن بانصاف بر خلفاءِ خود که‌همیشه درخانه‌ها؛ ومنزوی[1] ومحجوب بوده‌اند، و مرد بوده است که در بغداد هشتادسال زنده بوده است و بمرده‌است و هر گز نه مستظهر[2] را دیده‌است ونه پدرانش‌را، وهر گز نه برای‌فتحی وظفری وقمع دشمنی و قلع قلاعی بدر نیامده‌اند.

امّا آنچه حکایت کرده‌است که فتح سنی ازشام بر آمد ازاتابك علی کوچك وغیراو ـ نصرهم‌الله علی‌الکفرة‌والمشرکین ـ و گفته که: «این بایست که‌قائم کردی» و بی‌ادبی و مجبّری کرده باجراءالفاظی درحقّ مهدی علیه‌السّلام که دلالت‌است همه‌بر خبث عقیدت‌مصنّف. اوّلاً درست‌است حدیث فتح وآن‌قصّه امّا خواجه که دعوی بصیرت و دانائی می کند باید که از هرطرفی که فتحی برآید خبر دارد، وبحبّ مذهب خارجیی بازنپوشاند، و عجب‌است که‌ازشام تا بری این‌خبر می‌دارد امّا از پنجاه‌فرسنگی ری‌بی‌خبر است که ملاحده وتعلیمیان که معرفت خدای از طریق سمع و قول پیغمبر اثبات کنند قلعه‌ای ساخته‌بودند نامش مهرین[3] نهاده ذخیره‌های‌عالم برآنجابرده، وسلاحهای گران‌دروی‌جمع کرده، ومردان‌جنگی‌را دروی نشانده، راهها بر مسلمانان حنفی وشفعوی وشیعی‌بگرفته وناایمن گردانیده، عیشها برمسلمانان منغّص[4] کرده، ضعفا را ازمهمّات محروم گردانیده تا درشهور سنۀ ثلاث و خمسین و خمسمائه قافله‌ای که ازسفر حجازباز گشت با عدّت وآلت و برگ و ساز همه حنیفیان[5] نیکو اعتقاد و سنیّان عدلی نه جبری؛ اند هزار مرد ازماوراءالنّهر و غزنین و بلخ وبخارا و خوارزم وبلادآن‌دیار با بدرقۀ امیر

۱ـ ث ح د: «درخانه‌ها منزوی» م ب: «در خانه‌های خود منزوی». ۲ـ مستظهر لقب ابوالعباس احمد خلیفۀ عباسی پسر مقتدی عبدالله پسرمحمد ذخیره است‌که بسال۴۷۰ متولد شده و بسال ۵۱۲ مرده است ۳ـ ع ب ث:« فهریر » م: « مهریر » ح: « مهره‌دژ » د: «مهره دز» و برای تحقیق دروجه تصحیح رجوع‌شودبتعلیقۀ۱۳۸. ۴ـ منغص بمعنی ناگوار است و در عربی و فارسی بسیار بکار رفته مخصوصاً باکلمۀ عیش وسعدی گوید:

«منغص‌شود عیش آن تندرست   که باشد بپهلوی بیمار سست»

۵ـ م: «حنفیان» حد: «همه حنفی‌مذهب».

غازی اینانج اتابك[1] می‌رفتند تا ببسطام، چون بدرقه باز گشت ملحدان ازمهریان[2] شبیخون آوردند و چهارصد هزار دینار صامت وناطق ببردند و چهارصدوهشتادواند مسلمان حاجی وغیر حاجی را شهید کردند[3] و چنان چندبار که درهر سال می کردند و می بود، راهها مخوف، مسلمانان بجان ومال بخطر، تا بتأیید الهی وبرکت مصطفی و مرتضی فتحی شیعی امامتی با قبال صاحب الزمان مهدی بن الحسن العسکری (ع) از مازندران بر آمد با عدّت و آلت و ساز و قوّت و شوکت ونصرت که کوه گران ازهیبت شاه کوس[4] میکرد[5] فتح وظفرش بهر حرکت زمین بوس میکرد، تا آن قلعه بتأیید إلهی بستد و آن کلاب جهنّم و خنازیر جهیم را طعمهٔ سگان و گرگان کرد، و روی رایت با حدود استرآباد و گرگان کرد، همه بدولت آن شاه شیعی میمون لقای خجسته پی لشکر کش ملحد کش، وچون قلعه بستد ملحدان را بهری بکشت و بهری را خسته و بسته بری و همدان فرستاد و همه کوتوال نشاند مؤمن معتقد و ذخیره فرستاد و آبادان کرد، وآن طریق ازخوف آن ملاعین ایمن وساکن شدومسلمانان ایمن می‌آیند ومی‌شوندپس اگر انصافست این فتح می بایست که امیرالمؤمنین خلیفهٔ بغداد کردی و لشکر او که خلیفهٔ بغداداست و روزگار است، واو دربغداد تن میزند تاکار دیگران می کنند، پس بقول خواجهٔ مجبّر اسلام بر بایدچیدن وخون ومال مسلمانان ضایع می کردن تا آنگه که اوبدرآید، وترسم که آنگه که اوبدرآید جهان رود ببرده باشد، ونگوئی تااورا برمسلمانان ومسلمانی چه حقّ است؟! و چه معونت کرده است؟! پس دانستیم خواجه مجبّر و ناصبی را مقصود نه دوستی عبّاسیانست وغرضش بغض وعداوت فاطمیانست، پس «اگر آنچه

۱ـ برای اطلاع بترجمهٔ اینانج اتابك رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۳۹. ۲ـ کذا صریحاً درچهارنسخهٔ ع ث ب م لیکن ح د: «ازمهره‌دژ». ۳ـ برای اطلاع براین شبیخون وقتل وغارت حاجیان رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۴۰. ۴ـ ب: «کوش» ح د: «لرزه». ۵ـ گویا کنایه ازفرارکردن وکوچیدن است دربهار عجم گفته: «کوس زدن مرادف کوچ برکشیدن وکنایه ازکوچ کردن نیز باشد چنانکه خواجه نظامی گفته:

بهندوستان برکشیدیم کوس چو هندو شد ازگرد مه آبنوس»

علی کوچك کرد بضرورت بایست که قائم کند» اینچه[1] شاه غازی کرد بایست که خلیفهٔ بغداد کردی که اگر قائم خائف و غایب است خلیفه باری حاضر و ایمن است و خطبه و سکّه بنام اوست تا فرق بودی میانِ حاضر وغایب، و میانِ سنّی و رافضی. ونگوئی تا چرا باید که خطبه وسکّه درشرق وغرب بنامِ خلیفهٔ سنّی باشد وجهاد باملحدان شاه‌شیعی کند؟ و گر گوئی: علی کوچك بنیابتِ خلیفه میکند، کذلك شاهِ غازی بنیابتِ قائم می کند؛ تاهیچ شبهت بنماند واین بر آن قیاس می کند، بلکه نه‌چنین است و بر همهٔ ملوك وجهانداران ومسلمانان واجبست از ترك وتازی وشیعی وسنّی نصرتِ دینِ خدای کردن بقدرِ طاقت، بخلافِ آنچه خواجه مجبّر طعن زده است در مهدی علیه‌السّلام، و باگردکوه زیادت از این خواست کردن، اگر نه بفتوای خواجگان مجبّر بغراتکین زحمت کردی[2] و بحمدالله هنوز ازبیمِ تیغِ شاه در راهِ خوراسان زهره ندارند که رنجی بمسلمانی رسانند، وحدیث اتابك علی کوچك بحمدالله خود غازی و معتقد است، امّا مصنّف خود علی بزرگ را چنان دوست هم ندارد، ندانم علی کوچك‌را از کجادوست‌دارد؛ خودندارد امّا بدروغ لاف می‌زند وعالم‌السّرّ والخفیّات داند که بوبکر وعمر که صدر اوّل‌اند و بوحنیفه وشافعی که بزرگانِ آخرند ازچنین تصنیف راضی نباشند و ازچنین مصنّف تبرّا کنند که بیشتر لغو و هذیان و کذب و طامات[3] و ترّهات و بغض وعداوت‌است، و وزرو وبالِ آن تابقیامت در گردنِ این‌مصنّف بماند ان‌شاءالله تعالی.

آنگه گفته است: «وآن جماعت که‌مذهب‌رفض‌نهادندچنانکه گفتیم‌ملحدان بودند،سر بگریبانِ رفض‌بر آورده؛دعوت بر فض کردندی، آنگاه‌درالحاد کشیدندی، و میلِشان بکیش گبر کی بود، کینهٔ دین میخواستند ازصحابه وتابعین و غازیانِ اسلام، ودر رسول طعن نمی‌یارستندزدن که کس‌قبول نمی کرد، دریاران و زنانش

۱- ب ث م: «آنچه» ح د: «اینکه». ۲- برای اطلاع بزحمت بغراتکین رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۴۱. ۳- در برهان‌قاطع گفته: «طامات با میم بروزن حاجات اقوال پراکنده وهذیان وسخن هرزه واراجیف وبی اصل‌را گویند».

طعن زدند تا بدین غُمران[1] را بخود کنند ومویه‌های گوناگون آغازیدن کردند[2] که: برفاطمه ظلم کردند، و حسن را بزهر بکشتند، و حسین را بتشنگی در کربلا سر ببریدند و برچوب کردند، وفرزندانش را ببردگی ببردند، و واویلاه و واحزناه در روزعاشورا دربستند تا عوام‌النّاس گویند مگر چنین است»

اما جواب این کلمات آنستکه بحمد الله و منّه و ببرکت مصطفی و آلش ائمّهٔ هدی درفصل پیشین بدرست کردیم که واضعانِ الحاد همه مجبّران ومشبّهیان[3] بودند ومعرفتِ خدای بخبر[4] گفتند نه بنظر، و ازولایت مشبّهیان بودند ودعوتِ الحاد کردند ومیلِشان بترسائی بود، ونُه‌قدیم اثبات کردند چون ترسایان، و کینهٔ آل مصطفی می‌خواستند که بقیّه وذریّهٔ آن گروه بُغاةبودند که امیرمؤمنان وپیشوای متقیّان ایشان را بصفّین و جمل و نهروان کشته بود، و از خونِ آن طُغاة بُغاة سیلهای عظیم رانده، و ازینجاست که بهری مُنکرانِ توحید شدند، و بهری دیگر مُنکرانِ رسالت، و گروه سیوم مُنکرانِ امامت، که خوارج‌اند، و برحسین نفرین کنند، ویزیدرا امیرالمؤمنین دانند، و شرح تمام رفته است چنانکه هر کس که بخواند بداند که برما هیچ غرامتی وملامتی نیست. وامّا جوابِ کشتنِ حسین ونوحه وکربلا و گریه و قصّهٔ عاشورا، درجوابِ آن فصل که از پس این فصل گفته است برود مشبع[5] بشرح، بتوفیقِ خدای تعالی و ببرکاتِ سیّدِ انبیا محمّد مصطفی، وسیّد

۱ــ ث م ب: «عمران» (بعین مهمله) وغمران درمتن بغین مجمعه بمعنی گول واحمق ونادان و بی‌تجربه است درأقرب الموارد گفته: «غمر (بفتح و کسر وضمّ غین مجمعه) بمعنی بی‌تجربه و نادان وابله است، جمع اغمار» ودرمنتهی الارب گفته: «غمر بفتح مرد ناآزمودگار ویثلث و یحرّك» پس در متن بالف و نون فارسی جمع بسته شده است. ۲ــ ح د: «تا بدین‌وسیله‌جمعی بطلان (د: «بطال») و جهال‌را باخودکردند وفتنه‌های گوناگون آغازنهادند» و دربرهان گفته: «مویه بضمّ اوّل و ثانی مجهول و فتح تحتانی گریهٔ با نوحه‌را گویند، و ناله و زاری را نیز گویند» پس کنایه از دست آویز ساختن و بهانه درست کردن است. ۳ــ ب‌م ح د: «مشبهان» (بدون یاء بعد از هاء). ۴ــ ب: «بجبر» (بجیم). ۵ــ مرحوم محمد اقبال کلمهٔ «مشبع» را در این عبارت راحة الصدور (ص ۶۳): « فصلی مشبع بگویم نظماً ونثراً» بصیغهٔ اسم فاعل خوانده بضبط صریح زیرا بزیر باء کسره گذاشته‌است لیکن بنظر نگارنده قرائت آن بصیغهٔ اسم مفعول نیزدرست است چنانکه وجهش براهل فضل مخفی نیست.

اوصیا علیِ مرتضی ان‌شاءالله، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «واین همه بدیشان خود رافضیان کردند که دعوی دوستی و پیروی ایشان می کردند، وآن شیعی‌نامان رافضی‌لقبان که درسپاه علی بودند فرمانش نمی‌بُردند و براو اعتراضها می کردند، و تعنّت[1] می‌نمودندوقولش‌را ردّ می کردند، و بتقیّه ومداهنه‌منسوبش‌می کردند، و گر گفتی: بیائید تا بحرب شام شویم اگر تابستان گفتی؛ گفتندی: گرم است، و گر زمستان‌بودی؛ گفتندی: سرد است، و گر درمصاف بودندی با یکدیگر خصومت می کردند و چون جهودان بر یکدیگرحسد می بردند تااورا ازافعال ایشان‌ملال بگرفت و برمنبر کوفه‌می گفت: ای‌مانند مردان‌بسروریش؛ ونه مردان[2]، تجمعکم‌دبدبة وتفرّقکم‌مقرعة، بدبدبه‌ای جمع‌شویدو بمقرعه‌ای[3] براکنده‌شوید،ولشکر شام‌می‌آمدندوتاختن‌می‌آوردندوآن مهتر دین ازایشان معونت می‌خواست، اُفّ می کردند و فرمانش نمی‌بُردند تا او ازدرد دل می گفت: ومایمنع أشقاکم‌ان‌یخضب هذه‌بهذا، کجاست‌آن‌شقی‌ترین شما تا موی محاسن من بخون من رنگ کند چنانکه بار خدای من مرا خبر داده‌است، ازپس آن‌سخن‌دگر برمنبر نشد، آن‌بود که‌پسر ملجم رافضی‌اورا بکشت، او گفت: فُزت‌وربّ الکعبة، برستم بخدای کعبه ازدست‌وجور روافض، وهمچنان بود که‌آن مرد مردان و شهسوارمیدان، مبارز جهان گفت، رافضی بدبدبه‌ای که برزنند جمع شود، وچون دستی بروی‌فشانی ناپدیدشود، بهری می گفتند: مردی دارد و رأی ندارد، و بهری گفتند: ایمان واسر گیر[4] که کافرشدی که حکمین بکردی، بهری خوارج شدند، بهری غالی، بهری غُرابی[5]، بهری حلولی، بهری شتّام ولعّان وعیّاب‌شدند تااوازهمه بیزاری می‌جست وبفرجام‌یکی‌هم از روافض

۱ــ دراقرب الموارد گفته: «تعنته = أدخل علیه الاذی وطلب زلته» **درمنتهی‌الارب گفته:** «متعنت طلبکارخواری‌کسی یقال:جاءه متعنتاً أی‌طالباًزلته». ۲ــ اشاره بقول‌آن حضرت است: «یا أشباه الرجال ولارجال». ۳ــ درآنندراج گفته: «دبدبه‌بفتح اول وثالث آواز طبل و نقاره» و درمنتهی‌الارب گفته: «مقرعة کمکنسة تازیانه». ۴ــ ح : «باسر گیر». ۵ــ غرابی کسی‌راگویندکه منسوب‌بطایفهٔ غرابیه باشدکه شرحش یاد شده است درتعلیقات؛ رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۲.**

شبِ نوزدهم ماهِ رمضان او را بکشت و این مهتر امامی است و بزرگتر معصومی پیشِ روافض، که هم‌ایشان بکشتندش، نه‌بوبکر کشت ونه‌عمر ونه‌عثمان ونه‌طلحه و نه زبیر، نه ما ونه پدرانِ ما، ونه سلطانان ما ونه پدرانِ ایشان، اگر ندانی که اورا که کشت؛ عبدالرّحمن‌ملجمش کشت، که هم‌رافضی‌بود از کوفه؛ وخدمتکارِ علی بود وهرچه باهمهٔ اهل بیت رفته است بدرست کنم که شما رافضیان کرده‌اید وهمه مستوجبِ لعنت ومذلّت ومذمّت‌اید».

اماجواب این کلمات: بانصاف از همهٔ دل وجان سماع باید کردن، وما را بهمّت ودعامددی بکردن که درجوابِ این کتاب هم[1] تقرّب‌بخدای کرده‌ایم وهم[2] تبرّک‌بمصطفی‌ومرتضی، وامید می‌داریم برحمت وآمرزشِ روزجزا، انّ‌اللّٰه لایضیع أجرالمحسنین[3].

امّا آنچه گفته است که: «این همه‌بدیشان خودِ رافضیان کردند» عجب‌آید عقل عقلا را از قائلی که دراوّلِ کتاب فصلی مطوّل درین پردازد که: واضعانِ رفض فُلان وفُلان بودند، و بدیگرموضع گوید: زنکی بود، وجای دیگر گوید: ابن‌المقفّع‌بود، واین‌همه‌تشنیع وبهتان‌فراموش کند و گوید: رافضیان درسپاهِ علی بودندوفرمانش‌نمی‌بردند تاهمهٔ‌فضلاوعقلاازپادشاه ورعیّت‌وقاضی‌ومَقضي، وخواصّ وعوامّ، حنیفی[4] وشفعوی وشیعی بدانند که سخنِ اوّلش بآخر نمی‌ماند؛ وآخرش ناقضِ اوّل است.

و آنچه گفته است که: «فرمان علی نمی‌بُردند[5] وبتابستان می گفتند: گرم است، وبزمستان می گفتند: سرداست، تااورا ازایشان ملال بگرفت (تاآخرفصل)»

آری هست وچُنانست که حکایت کرده است وامیرالمؤمنین را ومنزلتِ اورا جُبن وتقصیروانکارونفاقِ ایشان خللی نکند که درعهدِ همهٔ انبیا و درلشکرِ

---

۱ و۲ــ ع ث ب م: «همه» (درهردومورد) لیکن درح د عبارت چنین‌است: «که‌درین‌کلمات وهمهٔ‌کتاب تقرّب بخدای تعالی ومصطفی ومرتضی کردیم». ۳ــ ذیل آیهٔ ۱۲۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۴ــ ح د: «وخاص وعامّ‌وحنفی». ۵ــ ع ث ب: «نمی کردند».

ایشان مانندِ این و بیش ازاین بوده‌اند و گفته و کرده، وقرآنِ مجید از آن همه حکایت می کند، امّا می‌بایست که مصنّفِ نوناصبی از برایِ حرمتِ مهاجر وانصار این فصل را انکارنکرده بودی و بر ایشان تشنیع نزده بودی که رافضیانِ عهدِ علی درین احوال اقتدا بمهاجر وانصار کرده بودند که بارسول علیه‌السّلام همان معامله کرده‌اند وسیّد علیه‌السّلام از دست و قول وعملِ ایشان هم چنان متشکّی بوده است ونالان که علی از دستِ این رافضیان، وقرآن از آن جمله حکایت می کند، اوّلاً گروهی بزُفان[1] محمّد را می گفتند: ما با توایم، وبدل باوی نبودند ودشمن وی بودند تا آیت آمد از خدای تعالی که: اذاجاءك المنافقون قالوا نشهدإنّك لرسول‌الله والله یعلم انّك لرسوله والله یشهدانّ المنافقین لکاذبون[2]، بدیگرموضع چون نمازبریا و کسلاني[3] می کردند، وزکاة باکراهمی‌دادند، وبرمحمّد(ص) انکار می کردند؛ و او تنگدل می‌شد تاآیت آمد که: ولایأتون الصّلوةاّلا و هم کُسالی ولاینفقون اّلاوهم کارهون[4]، وچون رسول درتابستان عزمِ غزا کردی می گفتندی: ما بگرما گرم‌شمشیر نتوانیم زدن تا آیت‌می آمد که:قل‌نارجهنّم أشدّحرّاًلو کانوا یفقهون[5]، وچون لشکر بمدینه می‌آمد می گفتند: خدای و رسولش ما را بدروغ می‌فریبند و کیست که‌طاقت‌عمرودارد؟! تابرسوائیِ ایشان آیت می آمد که: ماوعدنا الله ورسوله اّلاغروراً[6]، وچون‌رسول عزمِ مصافی کردی عذرها بدروغ می‌نهادندی که: ما را عیال است وخانه‌ها خراب‌است؛ نتوانیم آمدن؛ تا باری تعالی می گفت: یقولون انّبیوتناعورةٌ وماهي بعورةٍ ان‌یریدون اّلافراراً[7]، وچون امیرالمؤمنین علیه‌السّلام‌تنهاساز وعُدّت وآلت‌برمی گرفت[8] وتنهاپیش[9] عمرومی‌رفت ایشان در خانه‌ها نشسته ودرِ خانه‌ها وشهربسته هنوز رسول را باورنمی‌داشتند ومی‌ترسیدند

۱ــ م ح د: «بزبان». ۲ــ نخستین‌آیهٔ سورهٔمبارکهٔ «المنافقون». ۳ــ م: و«کسالت» ح‌د ندارند. ۴ــ ذیل‌آیهٔ ۵۴سورهٔ مبارکهٔ التوبة. ۵ــ ذیل‌آیهٔ ۸۱ سورهٔمبارکهٔ التوبة. ۶ــ ذیل‌آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ الاحزاب. ۷ــ ذیل‌آیهٔ ۱۳ سورهٔ مبارکهٔ الاحزاب. ۸ــ ع‌ث: «می برگرفت». ۹ــ ح‌د: «وچون امیرالمؤمنین علم بتنهائی برمیگرفت وپیش».

بدین صفت که قرآن حکایت می کند که: و اذ زاغت الأبصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنّون باللّه الظّنونا * هنا لك ابتُلِيَ المؤمنون و زلزلوا زلزالاً شديداً[1] و در دیگر آیت گفت[2]: عفا اللّه عنك لم أذنت لهم حتّی یتبیّن لك الّذین صدقوا و تعلم الكاذبين[3] و بدگر وقت که بر قول و وعدهٔ مصطفی ایمن نمی‌بودند و باو بز ُفان مدد می کردند و بدل بر خلاف او؛ تا آیت می آمد: یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجنّ الأعزّ منها الأذلّ[4]، و بدیگر آیت در آن تهمت و شبهتِ قومی چنین حکایت می کند که: وارتابت قلوبهم فهم في ريبهم يتردّدون[5] و بدیگر موضع که انکارمی کردند و بر تکاسلِ طبع اصرارمی کردند، چنین حکایت کرد از آن قوم بدین عبارت که: فان رجعك اللّه الی طائفةٍ منهم فاستأذنوك للخروج فقل لن تخرجوا معي أبداً و لن تقاتلوا معي عدوّاً انّكم رضیتم بالقعود أوّل مرّةٍ فاقعدوا مع الخالفين[6] و مانند این آیات که از قومِ عهدِ رسول حکایت کرده است باری تعالی، پس اگر آن قوم که با امیرالمؤمنین چُنان معاملت کردند رافضی بودند؛ این جماعت که با سیّدالمرسلین این معاملت کردند نمی‌دانم رافضی بودند یا نبودند؟! اگر رافضیان نبودند رافضیانِ عهدِ علی اقتدا بدیشان کردند که با رسول همان کردند، و گر ایشان خود نیز رافضی بودند؛ این رافضیی خود مذهبی باشد که در عهدِ رسول و علی بوده باشد و بر همهٔ مذاهب تقدّم دارد و ایشان را قدمِ سبقت است؛ در ایشان طعن نشاید زدن، و گر خواجه سنّی گوید: ایشان منافق بودند و نقصانی نکند که در لشکرِ او[7] منافقان باشند نبوّتِ مصطفی را، این جماعت نیز که خواجه از ایشانِ حکایت کرده است هم منافق بودند و امیرالمؤمنین را نقصانی نکند که در لشکرِ او منافقان باشند پس آنجا مؤمنان دگر بودند و منافقان دگر، اینجا نیز شیعیانِ معتقد گر باشند و منافقان

۱ـ ذیل آیهٔ ۱۰ و تمام آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۲ـ ح د: «و دیگرجای گفت» ب م: «و دیگر آیت فرمود». ۳ـ آیهٔ ۴۳ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۴ـ صدر آیهٔ ۸ سورهٔ مبارکهٔ المنافقون. ۵ـ ذیل آیهٔ ۴۵ سورهٔ مبارکهٔ التوبة. ۶ـ آیهٔ ۸۳ سورهٔ مبارکهٔ التوبة. ۷ـ اگر عبارت چنین میبود: «که در لشکر مصطفی منافقان باشند نبوت اورا» بهترمیبود.

دگر، تا بایکدیگر قیاس می کنند تا همهٔ[1] مقصود حاصل باشد وهمهٔ[2] شبهت زائل.

اما آنچه گفته است که: «عبدالرّحمن ملجم ـ لعنه الله ـ رافضی اورا بکشت که کوفی بود وخود شاگرد او بود.» نیك مانده است این[3] حادثه بدانکه بولؤلؤة فیروزی[4] بود، عمرخطّاب را بکشت که از آن ولایت بود که لشکر عمر ستده بودند و اومقرّب بود بعمر وخدمتکار عمر بودو بیعت کرده بودبخلافت برعمر، و در بعضی تواریخ هست که: این بولؤلؤ فیروزنام بود وغلام مغیرة بن شعبه بود وکان نصرانیّاً فی الأصل والله أعلم، پس اگر عبدالرّحمن ملجم رافضی بود بولؤلؤ فرذری[5] بود.

وآنچه گفته است که: «نشان رافضی آن باشد که بدبدبه‌ای جمع آیندو بمقرعه‌ای پراکنده شوند» درفصلی که بعدازین هست متوجّه شود که صفت کیست وبکه لایق تراست چنانکه شبهتی بنماند که ناصبیان چون جمع آیند چگونه پراکنده شوند درمواضعی ومواقفی که انکارممکن نباشد.

و اما آنچه گفته است که: «بهری ازلشکر علی بروی انکارمی کردند که مردی دارد ورأی ندارد، حکمین چرا کردی؟ ایمان با سر گیر[6] که کافرشدی».

سبحان الله چه مانده است این سخن ببیعت شوری که چون عمرخطّاب حوالت واشارت درامامت بدان شش شخص کرد و بردوقسمت بنهاد ومهاجروانصار در آن سر گشته ومتردّد شدند و کبرای مهاجرواجلّاء انصار زبانها دراز کرده بسخنهای سخت؛ یکی می گفت: هذیان گفت، یکی می گفت: میل کرد، یکی می گفت: مارا شرم نیاید...! مردمان مارا چگویند؟! روزی گوئیم: امامت نصّ نیست، اختیارواجماع است تا بربوبکر

۱و۲ـ ح د: «هم» (درهردومورد). ۳ـ ع ب ث: «آن». ۴ـ ع ث: «فرذری» کذا صریحاً) ب: «مروزی» ح د: «ناصبی» ومراد ازکلمهٔ مذکور جائی است که بولؤلوة بآنجا منسوب است وارباب فضل خودشان نظر بدهند وتحقیق کنند. ۵ـ م ب: «فیروزی» ح د: «ناصبی» درسفینة البحار مذکوراست: «رأیت فی بعض الکتب أن أبا لؤلؤة کان غلام المغیرة بن شعبة اسمه فیروز الفارسی أصله من نهاوند فأسرته الروم وأسره المسلمون من الروم ولذلك لماقدم سبی نهاوند الی المدینة سنة ۲۱ (کا) کان أبولؤلؤة لایلقی منهم صغیراً الامسح رأسه وبکی (تا آخر کلام او)». ۶ـ (کذا صریحاً حتی در نسخهٔ «ع») ح د: «از سر گیر».

کنیم،امروز دگرباره گوئیم: اختیار واجماع نیست؛ امامت بشوری است؟! وچندانکه روزِ حکمین علی را می گفتند ده چندان روز بیعتِ شوری عمررا می گفتند، امّا ما روانداریم که زبان وقلم بر چنان الفاظ بجنبانیم که مصنّف درحقِ امیرالمؤمنین اجرا کرده است، وگرچه این قوم عمررا زیادت از آن می گفتند که ایشان علی را گفتند. پس اگر انکارِ مهاجر وانصارعمررا دربیعتِ شوری خللی نکند، انکارِ اهلِ حَکَمَیْن فضل ومنقبتِ علی را زیانی[1] ندارد، این را بر آن[2] قیاس می کند تافایدت حاصل می آید.

و آنچه گفته است که: «علی بزرگتر امامی بود بنزدیكِ روافض و اورا هم ایشان بکشتند در نوزدهم ماهِ رمضان، نه بوبکرش کشت نه عمر نه عثمان نه طلحه نه زبیر» **کذلك** عمرِ خطّاب بزرگتر امامی است بنزدیكِ خواجه، واورا بولؤلؤ فروزی[3] بکشت نهم روز ازماهِ ربیع الأوّل،[4] واورا نه علی کشت ونه حسن ونه حسین، نه سلمان نه بوذر، نه ما نه پدرانِ ما.

واما آنچه گفته است: «نه طلحه اش کشت نه زبیر» دگرباره بحساب کورتر است این دوشخص بیامدند تا او را بکشند امّا ظفر نیافتند و کشته شدند، وگر دست یافتندی تقصیر نکردندی تاعذرِ ایشان باری نخواهد. این است جوابِ معارضات این کلمات که ایراد افتاد تا هر کس که بوجه برخواند مقصودِ از آن بداند. ومستحقِ لعنت ومذمّت آنکه هست خود هست بعداوتِ علی وآلِ علی؛ ولایحبّك الامؤمن تقي ولایبغضك الامنافق شقي[5]؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و چون بهنگامِ حسن بود روافض تیر بررانش زدند،

۱ـ ع: «زیادتی». ۲ـ ح د: «این را بدان». ۳ـ ع ب ث ح: «فرذری» واین همان کلمه است که اندکی پیش بتکرار گذشت وتحقیق آن برخوانندگان محول شد. ۴ـ برای تحقیق دربارهٔ تاریخ قتل عمررجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۳**. ۵ـ مکرّراشاره شدکه این حدیث از احادیث معروف قطعی الصدور و مسلم الورود ازخاتم الانبیاء (ص) استو در کتب فریقین بأسانید صحیحه ومعتبره یاد شده است ومعنی اش نزدیك بآنستکه فردوسی گفته:

«نباشد بجز بی پدر دشمنش که یزدان بسوزد بآتش تنش»

و طنفسه[۱] از زیرش کشیدند، و ردایش بدریدند، و همهٔ رافضیان بگریختند واورا درمصاف تنها رها کردند که: چرا بامعاویه صلح کردی؟ ومختارعمّ خودرا می گفت آن‌وقت که حسن بزنهارِ او شده‌بود که معاویه ازشام می آمد و حسن می‌دانست که روافض بااوهمان کنند که باپدرش کردند، مختارِ بوعبید[۲] عمّش‌را می گفت: بیا تاسرش ببُریم و پیش معاویه بَریم تا مارا درملك خود نصیب کند[۳] که‌ازحسن و بُلحسن خیری[۴] نیاید، عمّش گفت: ویلك! ما با نبیرهٔ رسولِ خدای اینِ معاملت چون کنیم!؟ مختار بزرگ‌تر شیعی‌است بنزدیكِ رافضیان، این‌ومانند این کرده‌اند و بوده است».

اما جواب این کلمات نیك‌نیك‌فهم[۵] باید کردن تاشبهتی بنماند، اولاً آنچه حوالت کرده است بروزگارِ حسنِ علی وصلحِ او با خال‌المؤمنینِ خواجه وفرار و خذلانِ قوم، نمی‌دانم که آن نقصان عاید می‌داند بحسنِ علی یا بقوم که با او خیانت کردند؟ اگرعایدمی‌داند بحسن که‌امامِ حق است‌چرا‌صلح کرد با مُبْطلی؟ باکی نیست ومانده است بدان صلح که رسول خدای صلّی‌الله علیه وآله کرد با پدرِ خال‌المؤمنین آنکه که‌هنوزمسلمان‌نشده‌بود وقرآن‌بدان‌ناطق‌است که‌فأتمّوا الیهم عهدهم الی مدّتهم،[۶] واجماع؛ برآن‌انکارنکنند، پس اگرعهدوصلح‌بابوسفیان وبادگرکافران نقصانِ رسالت مصطفی نکند عهدوصلحِ حسنِ علی باپسرِ بوسفیان و دگرباغیان نقصانِ امامتِ او نکند که نه‌حسنِ علی برابررسول هست ونه معاویه شریفتراز بوسفیان، وگرحوالتِ نقصان بشیعهٔ حسنِ علی کرده است که پشت براو کردند و بگریختند و اورا مجروح در معرکه رها کردند، شكّ نیست در آنکه تقصیروخیانت کردندامّا زبان‌درایشان درازنمی‌شاید کردن، پنداری اقتدا بصحابهٔ

۱ـ درمنتهی‌الارب گفته: «طنفسه (بفتح‌وکسروضمّ اوّل و بکسرطاء وفتح‌فاء وبعکس‌آن گستردنی است» پس مراد زیرانداز وفرش است. ۲ـ نسخ: «بوعبیده». ۳ـ حد: «تا اوما را ازملك خود نصیبی دهد». ۴ـ م: «که از حسن بل حسین چیزی» ح: «که ازحسن خیری» د: «چیزی». ۵ـ ح د: «نیك‌فهم» (بدون تکرار «نیك»). ۶ـ ازآیهٔ ۴ سورهٔ مبارکهٔ براءة وبرای تحقیق‌آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۴**.

رسول کردند ازمهاجر وانصار که روز اُحُد باخَیرالمرسلین همین معامله کردند وگرچه رافضی نبودند؛ رسول را درمصاف مجروح بگذاشتند افتاده، بوسفیان غالب آمده، همه بگریختند چنانکه یکی بنماند امّا آنها را که با رسول آن کردند هیچ نشاید گفتن که جمهور بزرگ وصدر اوّل بودند امّا اینها که با حسن علی این کردند ایشان را لعنت شاید کردن که رافضیان بودند، رسول مجروح درمصاف افتاده تنها؛ همه بگریختند چنانکه قرآن خبرداده است: تولّوا إلّاقلیلاً منهم[1] اجماع است که اِلّاعلی مرتضی بنمانده بود؛ وبهری گفتند: سهل حُنَیف انصاری هم نرفته بود، ودرحقّ این رافضیان که ازحسن بن علی بر گشتند هیچ آیتی نازل نشد امّا درحقّ آنها که رسول را بر آن حال بگذاشتند وبگریختند این آیت آمد که: وَمَنْ یُوَلِّهِم یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إلّا مُتَحَرِّفاً لقتالٍ أوْمُتَحَیِّزاً إلی فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنِ اللّهِ (الآیة)[2] پس خواجهٔ نوسنّی آنهارا که ازحسن بر گشتند رافضی می‌خواند ندانم که آنها را که از مصطفی بر گشتند چه می‌خواند؟! که آخر نه محمّد به از حسن بود[3]، امّا زبان نگاه باید داشتن که ایشان صدر اوّل وجمهور اعظم‌اند، وبعوض ایشان هم رافضیان را لعنت می کردن که باکی نباشد.

امّا آنچه بر مختار بوعبید[4] ثقفی رحمةاللّه‌علیه تشنیع زده است که «عمّ خودرا گفت: بیا تا سرش ببریم وبمعاویه فرستیم» عجب نباشد ازقائلی وناقلی که دعوی علم تواریخ کند واین مایه نداند که مختار را امیرالمؤمنین درروزگار طفولیّت دعا کرده باشد وثنا گفته و بنصرت وعده داده وبصحّت قول آن معصوم، اوصد هزار خارجی وباغی را از اعداء آل و اولاد مصطفی بکشته، و رخت سعادت بجنّت

۱ـ ازآیهٔ ۲۴۶ سورهٔ مبارکهٔ بقره است لیکن آیه دربارهٔ بنی‌اسرائیل است و همچنین نظیر این تعبیراست درهمان‌سوره این‌عبارت شریفه «ثمّ تولیتم الاقلیلا منکم» واین نیزدرحق بنی‌ـ اسرائیل است (رجوع شود بآیهٔ ۸۳) پس گویا مصنف (ره) قضیهٔ واقعه دراحد را که در خارج با این‌آیه منطبق است درذهن خود تصورکرده که دراین غزوه بوده است. ۲ـ آیهٔ ۱۶ سورهٔ مبارکهٔ أنفال، و ذیل آن اینست: «ومأواه جهنم وبئس‌المصیر». ۳ـ ع: «که آخرنه محمد ونه حسن». ۴ـ همهٔ نسخ: «بوعبیده» وتصحیح قیاسی است.

باقی برده. بدو[۱] چنین حوالت کند وتزویروتمویه[۲]، وسببِ نزولِ آن قصّه هر کس که داندمختاررا متّهم نخواندومُجْرِم نداند، وآن چنان بود که چون آن امام معصوم وسیّد مظلوم حسن علیه السّلام بنزدیکِ سعدِ ثقفی آمد که عمّ مختار بودوسعد بزمَوْصِل والی بود از قِبَلِ معاویه[۳] وبامعاویه دمی وقدمی دنیاوی داشتی مختار ـ رحمةالله علیه ـ ازصفاء عقیدت ونورمودّت برحسن بن علی بترسید که نباید که عمّم[۴] رنجی بسیّد رساند، گریان وغمناك پیش شریكِ اعورحارثیِ شیعی آمد و می گوید: ای عمّ می ترسم که عمّم رنجی بدین سیّد رساند که قبلهٔ متّقیان وامامِ مؤمنان است و وارثِ علمِ انبیا وامامان است، رأی تودرین اندیشه چیست؟ شریك اعور ـ رحمةالله علیه ـ ازدُهاة عالَم وزیرکانِ دنیا وکارشناسان جهان بود، گفت: ای پسرِ برادر رأی من درین کار آنست که توتنها پنهان پیشِ عمّت شوی و گوئی: اگرما حسنِ علی را هلاك کنیم مارا پیشِ معاویه قدری وجاهی باشدوازملك او نصیبی باشد، که عمّت اگرباوغدری دردل دارد ازبیمِ تو نمی یارد که اوصلابت ورجُولیّتِ تو داند واعتقادِ تو درحقّ آل علی معلومِ اوست تاخود عمّت چه سر[۵] داردتااگر خیانتی بدل دارد ما را معلوم شود و بهمه حال چاره‌ای بسازیم و این سیّد را از دستِ اوبجهانیم، مختار ـ رحمةالله علیه ـ بیامد واین معنی درسرْوا[۶] عمّش بگفت، عمّش خود معتمد ومعتقد بود جواب چنان داد که نبشته است ومختارایمن گشت ومطمئنّ القلب شد و ازین معنی برمختار عیبی وعاری نبود از غایتِ حمیّت بود و از فرطِ شفقت وصفاء اعتقادِ پاکیزه، واین مصنّف چون حوالتی کند بایستی که اوّل وآخروغرض از آن شناختی تا شبهت زایل بودی، این بود احوال حسن وقوم

۱ـ ع ث: «وبدو». ۲ـ ح د: «و بوی چنین حوالت کردن تزویر و تمویه است».
۳ـ این کلام اشتباه است وبرای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۴۵**. ۴ـ ح: «که مباداعمش».
۵ـ در برهان قاطع گفته: «سر بفتح اوّل وسکون ثانی معروف است وبعربی رأس گویند وبمعنی فکروخیال ومیل وخواهش هم آمده است» واگرعبارت «چه درسر دارد» می بود حاجت باین توجیه نمی افتاد. ۶ـ ب ث م حد: «با». **دربرهان گفته:** «وا گاهی بجای با گفته میشود چنانکه می گویند: وا تو می گویم یعنی با تو».

او که گفته آمد تا بداند که نه بر حسن علی ملامتی هست در صلح و توقّف، و [نه بر] قوم او، چون اقتدا بروز احُد کرده باشند در آن گریختن و بددلی؛ هر عذری که آنجا نهند؛ اینجا باشد، و حق همیشه حق باشد و گرچه ضعیفی[1] نماید، و باطل همیشه باطل باشد و گرچه قوّتی دارد، انّ الْباطِلَ کانَ زَهوقاً[2]

آنکه گفته‌است: «وچون وقت حسین بن علی بود روافض نامه بر نامه داشتند، و اورا بهزار مکر ودستان از حجاز بکوفه کشیدند، وچنانکه عادت روافض باشد که درسرّ کاری سازند وچون خوفی از سلطان بدیشان رسد همه‌سر خویش گیرند و باجانب سلطان ایستند، همه‌دلها پرغِش، با یکدیگر راست نه، عمر سعد، و شَبَث رِبْعی الیَربوعی[3]، و عمرو بن الحجّاج الزّبیديّ، و شمر ذی‌الجوشن الضّبابی[4] و سنان بن أنس النّخعي، وخولیّ بن یزید الأصبحیّ - علیهم لعائن‌الله - وغیرهم، اینان همه رؤساء قبایل کوفه بودند که قاتلان حسین بن علی بودند، اوّل بنامه بکوفه کشیدند همه‌شیعت بودند ومُسْلم‌عقیل‌را ازحسین درخواستند، وحسین مُسْلِم را بفرستاد همه براوبیعت کردند، هژده هزارمرد رافضی، از پس آن هزارعهد وسوگند که خوردند که باحسین غدر نکنند، وبنفس ومال مواسات کنند ومسلم را بدین امانت و زنهار بخویشتن قبول کردند، ودرسرّ دعوت وبیعت می کردند، ودرسرّ فراآمدن وشدن گرفتند، یزید بدمشق بود و ولایت عراق وخوزستان[5] بعبیدالله زیاد لعنه‌الله

۱- م ب ح د: «ضعیف». ۲- ذیل آیهٔ ۸۱ سورهٔ مبارکهٔ اسراء. ۳- **فیروزآبادی گفته:** «وشبث بالتحریك بلالام بن ربعی تابعیّ» **وزبیدی درشرح گفته:** «ربعی هو ابن حصن بن عیثم بن ربیعة بن زیدبن ریاح بن یربوع التمیمی (تا آخر کلام او)» پس معلوم شد که «یربوعی» نسبت بجد بزرگ شبث است و ربعی بکسر راء وسکون باء است. وتراجم این ملاعین درهمهٔ کتب رجال فریقین وهمچنین در کتب سیر وتواریخ بطور تفصیل مذکوراست هرکه طالب باشد بآنها مراجعه کند. ۴- **ابن درید دراشتقاق** هنگامی که رجال بنی کلاب را میشمارد گفته (ص۲۹۶): «ومن رجالهم الصمیل أحد الضباب کان سیداً (الی أن قال) ومنهم ذوالجوشن أبوشمر بن ذی‌الجوشن، لعن‌الله شمراً، کان من أشدّ الناس علی الحسین بن علی - رضوان‌الله علیهما - وشمر فعل (تا آخر گفتار او)» **و درمنتهی‌الارب گفته:** «و ضباب ککتاب قومی‌است ازعرب ازاولاد معاویه بن کلاب بن ربیعه، وضبابی منسوب است بوی».
۵- ع: «خوراسان» ثم ب: «خراسان» وصحیح همانست که درمتن دیده میشود وصریح ضبط دونسخهٔ «ح د» است ومراد هماناخوزستان است که مصنف (ره) درجای دیگراز همین کتاب نیز←

که پسرِ عمّش بود داده‌بود، و او کودکی غُمْر[1] بیست و دوساله بود و درسیاست وناپاکی وفظاظت[2] وتدبیر پادشاهی بغایتِ کمال بود، جاسوسها کرد[3] تا ازین حال آگاه‌شد، رئیسانِ رفض‌را تهدید کرد همه سوگندانِ بدروغ‌می‌خوردندو آن همه عهدها که کرده‌بودند وزنهارها[4] باجگر گوشهٔ زهرا ونبیرهٔ مصطفی بایك سو نهادند مسلم‌بن‌عقیل‌را بدست‌او[5] بازدادندتااورا وخانه‌خدایش‌راهانی‌ِعروهٔ مُرادی بشومی رافضیان گردنِ ایشان را بزدند[6] و از بام کوشك هردو را بزیرانداختند سرها از تن جدا کرده، کودکانِ روافض رسن درپایِ مسلم بستند واز آنجا که بازارِ بوریا-بافان است[7] همهٔروز تا کُناسه می‌کشیدند و آن[8] همه نامه‌ها که نوشتند وبیعت

←ازآنجا بخوزستان تعبیرمیکند وآن اینکه درفصل داعیان الحاد (ص ۸۷ قسمت ۲ ع سطر ۲) گفته: «آمدیم باسرفصل چون محمد دندان‌را قرار بر آن حدود بیفتادآن حرامزاده بوزکریای عیلانه‌را گفتند: ترا بجانب لرستان وحدود خوزستان [دراصل: خورستان] بایدرفتن که‌ولایت خوارج است» وگویا درجای دیگرنیز این‌تعبیر بکار رفته‌است‌درهرصورت چون عبیدالله والی بصره وکوفه بود وقلمروحکومت‌اووپدرش زیادگویا حدود خوزستان‌را نیزفرامی‌گرفته‌است مصنف (ره) این‌طور تعبیرکرده است، ارباب فضل خودشان تحقیق فرمایند.

۱ــ ح‌د: «بعمر» ث م‌ب هم‌ندارندو«غمر» بمعنی بی‌تجربه‌است. ۲ــ فظاظت‌بمعنی درشتخوئی و سنگدلی وبدزبانی است. ۳ــ ب م: «جاسوسیها کرد» ح‌د: «وجاسوس برگماشت». ۴ــ ح‌د: «وزنهارکه باجگرگوشهٔ» ب م: «وزنهار جگرگوشهٔ». ۵ــ ح‌د: «بجنگ او». ۶ــ ع ث: «ببردند» م ب: «بردند» وگویا صحیح‌این‌نسخ «ببریدند» یا «بریدند» بوده‌است. ۷ــ ع: «باذیاباقانست». بوریا بمعنی حصیر، وبوریاباف بافندهٔ‌آنرا گویند واین‌امریعنی قتل مسلم وهانی واهانت‌شدن بیدنهای‌ایشان‌در بازاری بوده وشایدمعروف ومشهوردرمیان‌مورخان باشد چنانکه دربحار در روایاتی‌آورده (ص ۳۷۳ ج ۴۴ چاپ اسلامیه وهکذا ص ۳۵۸) «ورأیتهما یجران بأرجلهما فی‌السوق» ونیز در این و قول عبدالله‌بن‌الزبیر اسدی‌درشعرمعروف:

«فان کنت‌لاتدرین ماالموت‌فانظری الی‌هانیءٍ فی‌السوق وابن‌عقیل»

(وخطاب در «کنت، لاتدرین» بنفس قائل بیت است).

وطبری در وقایع‌سنهٔ ۶۰(ج ۶؛ ص ۲۱۳)آورده: «وأشرف به (أی‌بمسلم) علی موضع الجزارین الیوم فضربت عنقه واتبع جسده رأسه» وبازگفته: «واخرج بهانیءٍ حتی‌انتهی‌الی‌مکان من‌السوق‌کان یباع فیه الغنم (الی‌أن‌قال:) فقال عبدالله‌بن زبیرالاسدی فی قتله مسلم‌بن عقیل وهانی بن‌عروة المرادی ویقال قاله الفرزدق:

«فان کنت (تاآخربیت گذشته بضمیمهٔ هفت‌دیگر)». ←

وسوگند یك‌سو نهادند وباجانب عبیدالله ایستادند، حسینِ علی ازین همه آگاه نه وچون بطفِّ کربلا آمد آنها که اورا بدانجا آورده بودند بنامه، چون عمر سعد، و عَمْرِ وحَجّاج، وشمرِ ذی‌الجوشن براو[1] فرستاد چون بدورسیدند حسین‌علی می گوید که: نه شما مرا خواندید؟ تو که سنانی، تو که شمری، تو که شَبَثی، وفلان وفلان عهدنامه نوشتید ومسلم را که پسرِ عمِّ من بود درخواستید؟ اینك صدوپنجاه نامه دارم ازآنِ شما درخُرجین[2] این می گفت: من ننوشتم، وآن می گفت: من ننوشتم، وانکار وجحود می کردند، وآن[3] بزرگ وسلالهٔ دینِ پاك را بدروغ زن می‌داشتند وتیغ در روی او کشیدند، وآب بروی ببستند، وسرش ببُریدند، اگر تو ندانی که که کرد؟ من دانم، از سپاهِ شام بسی نبودند، همه کوفیانِ رافضی بودند که حربِ او برخود نبشتند[4] و اورا بکشتند تا پایهٔ ایشان پیشِ عبیدالله ملعون زیادت شود، و ده‌تن از کوفیان اسبان‌را برسینهٔ پاك وپشتِ عزیزِ او براندند، سینهٔ پُرِّ علمِ باقی آل‌عبا، وپشتِ جگر گوشهٔ زهرا، شیخِ ذرّیّهٔ مرتضی، محبوبِ مصطفی، مشهور در زمین وسما، مذکور درملأ أعلی خُرد[5] بکردند وبدانچه‌می کردند تفاخر میکردند

ومفید (ره) درارشاد گفته: «وأشرفوا به علی موضع الحذائین الیوم فضربت عنقه واتبع جسده رأسه» ودربارهٔ هانی گفته: «فاخرج هانیءحتی انتهی به‌مکاناً من السوق کان یباع فیه الغنم» پس باید عبارت «بوریا بافان» درمتن ترجمهٔ کلمه‌ای باشدکه دریکی از کتب مقاتل واردشده است وماآنرا پیدانکردیم ویااشتباهی روی‌داده‌است اهل تحقیق خودشان بتحقیق آن پردازند.
۸– ع ث م ب: «وازآن».

۱– ب م: «سر او» ح (بجای این دوکلمه): «بجنگ حسین» ۲– ع: «خرجی» و در آنندراج گفته: «خرجین بالضم و جیم تازی بتحتانی رسیده چیزی باشد از پلاس‌که زاد و رخت سفر درآن نهاده و برستوربار کنند». ۳– ب م: «واین» ح د: «وآن بزرگ دین و سلالهٔ پاك را». ۴– ث م ب: «برخود نوشتند». ۵– ع ث م ب: «خود» ح د ندارند **دربرهان گفته:** «خرد بضمّ اوّل وسکون ثانی وثالث بمعنی کوچك باشدکه درمقابل بزرگ است» و **در آنندراج گفته،** «خرد بضمّ ضدّ بزرگ است وآنرا بی‌واو نویسند چه‌آنکه با واواست مأخوذ از خوردن است نه ازکوچك مقابل بزرگ» و در «خورد» گفته: «درسراج‌اللغات نوشته‌که «خورد» بضمّ واومعدوله بمعنی طعام وضدّ بزرگ، بعضی گویندکه: برای معنی ضدّ بزرگ یعنی کوچك‌دراصل بی‌واوبوده والان بواو شهرت دارد».

و رجزها می گفتند وشعرها می خواندند.

نحن رضضنا الصّدرحتّی الـّظهر[1] [بکلّ یعبوبٍ شدیـد الأسر]

نگوئی: تا بوبکر کجا بود؟ وعمرو عثمان کجا بودند؟ مهاجرو انصار کجا بودند؟ بوحنیفه وشافعی ومحمّدحسن کجا بودند؟ تابعین وتَبَـعِ تابعین و زُهّاد وعُبّاد کجابودند؟ ما وپدرانِ ما کجابودیم؟ائمـّه وقُضاة وفقهایِ ما کجا بودند؟ که شما[2] زبانِ طعن‌دراوّلینان وآخرینان کشیده‌اید، آنچه شما رافضیان کردید تاوان با دگران چون می‌نهید .!؟ همه رافضیان بودند و شما برمنوال و منهاج ایشانید و ازایشان بهتر نه‌اید، اوّلاً عمروبن الحجّاج که میمنهٔ لشکرِ کوفه داشت اوبود که درحرب صفّین طلایه‌دارِ علی بود و رئیسی بودمـُطاع درلشکرِ علی، وعمرسعد که امیرسپاهسالار[3] بود روزِ حربِ صفّین با پسرعمـّش هاشم المرقال‌بن عتبة بن أبی وقّاص میسرهٔ سپاه علی داشتند، وشمرِ ذی‌الجوشن که سرِ حسین برُید صاحب وضوء[4] علی بود واورا وپدرش را علی برسالت‌بمعاویه‌فرستاده بودزیرا که خطیبانِ

۱ـ **خوارزمی درمقتل الحسین** (ج ۲؛ص۳۹ چاپ‌نجف) **گفته:** «قال: ثمّ انّ عمر بن سعدنادی: من‌ینتدب للحسین فیوطئه فرسه؟ فانتدب له عشرة نفرمنهم اسحاق الحضرمی و منهم الاخنس بن مرثدالحضرمیّ القائل فی ذلك:

نحن رضضنا الصدربعدالظهر بکلّ یعبوب شدید الاسر

حتی عصیناالله ربّ الامر بصنعنا مع الحسین الطهر

فداسوا حسیناً بخیولهم حتی رضوا صدره وظهره فسئل عن‌ذلك فقال: هذا أمرالامیرعبیدالله».

محدث قمی (ره) گفته (ص ۳۴۸ ج ۱ منتهی الامال چاپ اسلامیه):

«از أبوعمروزاهد حدیث کنندکه گفت: چون‌بنسب این‌ده‌نفر نظر کردیم‌یافتیم ایشان‌را که جملگی اولاد زنا بوده‌اند».

واین جماعت را مختار بشدیدترین عذاب بقتل رسانده است. ۲ـ ع: «که شمارا»

۳ـ ظاهراً «امیروسپاهسالار» ودراین مورد نسخ ث ب م بحدود سه چهارسطرمشوش وسفید هست. ۴ـ عث: «صاحب‌وصنو» ح:«صاحب‌فرضهٔ» د: «صاحب‌قبضهٔ»ومرادمعترض آنست که درجنگ صفین مطهره‌ای راکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام باآب‌آن وضو میگرفته میداشته‌است وباصطلاحِ امروزی‌آفتابه‌دار آن‌حضرت بوده‌واین‌خدمت‌پرافتخارباومحول ومفوّض بوده‌است ومصنف(ره) این دعوی را نپذیرفته وآنرا تکذیب کرده‌است چنانکه عن‌قریب خواهدآمد.

علی بودند تا دراهلِ شام تقریر کنند که معاویه خلافت را نشاید ومهاجروانصاررا برعلی بیعت می گرفتند، وخولیِ بن‌یزید که سرِ حسین بشام بُرد صاحبِ سلاحِ علی بود، وسنان انس نخعی که انباز بود با شمردر کشتنِ حسین، برادرزادۀ مالك اشتر بود، و گر هریکی‌را از رؤساءِ قاتلان حسین برشماریم دراز شود، علی‌الجملة همه رافضیان بودند[1] پیشانیها سیاه بکرده چنانکه اینها؛ که مانمازِ شب می کنیم پس آنچه شما کردید با دیگران چون می‌نهید؟ معما که ما عذرِ یزید و زیاد نمی‌خواهیم، همه فاسقان وظالمان بودند ماچه کنیم؟! وما راچه گناه است؟! اگر کردید وخانۀرسول بُردید شما رافضیان بُردید، نوحه و واویلابچه درخوراست؟!»

اما جواب آنچه برسبیلِ تطویل درحقِّ حسینِ علی شرح داده است بهری راست وبهری دروغ، وآنچه قوم کوفه باوی کردند ازهمۀ انواع، وشهادتِ حسین برآن وجه؛ بیشتر چنان است که شرح‌داده است وسبحان‌اللّٰه‌العظیم‌شأنه!چه ماننده است اینچه[2] کوفیان ورافضیان با حسینِ علی کردند بدانچه مکّیان ومدنیان از مهاجروانصار پیش از آن باعثمانِ عفّان کردند، جمع کنندۀ قرآن، دامادِ سیّدِ پیغمبران، تو آن قوم‌را هر نام که‌خواهی می‌نه، وهرلقب که‌خواهی می‌ده، که بعد از عمرِ خطّاب پیرانِ مهاجر، کبراء انصار، اجلّاء قبائل ورؤساء ایشان چه تیمی چه عدَوی، چه مروانی چه امَوی، همه متّفق الألفاظ والأقوال شدند که امام بحق بعد از عمرخطّاب اختیارامّت عثمانِ عفّان است، بارسول هجرت کرد، بدو دختر با رسول وصلت کرد، او را بعهد و پیمان بیعت کردند، راست چون امامت بروی قرار گرفت همان‌جماعت که بیعت کرده بودند وعهد بسته، برگشتند وعهد وپیمان‌بشکستند واوّلین کسی‌ازامّت وصحابه که‌مخالفتِ عثمان کردعبدالرّحمن عوف بود که عثمان‌جَمَلی[3] بی‌استحقاق از مال زکاة بیکی از بنی‌حکم بخشید، عبدالرّحمن‌بن‌عوف‌الزّهری‌مِسْوَربن‌مَخْرَمة[4]رابفرستادوبازستدوبرمستحقّانِ

۱ــ داز کلمۀ«بودند»تاعبارت:«سرش‌درکنارمصحف‌بریدند»را ندارد. ۲ــ ثم ب ح:«آنچه» د ندارد. ۳ــ درغالب‌مآخذروایت: «ابلی». ۴ــ مسور بکسرمیم وسکون سین وفتح واو وبراء درآخراست، ومخرمه بفتح میم وراء وسکون‌خاء وبمیم وهاء درآخربرون‌زمزمه است.

زکاة قسمت کرد[1] وقصّهٔ مقتل عثمان همه احتمال نکند امّا آورده‌اند که چون قوم جمع آمدند؛ طلحه که از جملهٔ عشرهٔ ناجیه است بنزدیك خواجه، بر در سرای عثمان[2] باحضور[3] قوم باعُدَیس[4] سرّی می‌گفت عثمان از بالا می‌گوید: هذا طلحة کما تری؛ اللّهمّ اکفنیه شرّه فانّه حمل علیّ هؤلاء وألّبهم، آنکه نِیار بن عِیاض[5] * که از صحابهٔ رسول بود بیامد و با عثمان سخنان سخت بگفت شخصی از غلامان عثمان تیری بزد و نیار بن عیاض را *[6] بکشت، انصار[7] جمع آمدند که کشنده را بدست ما بازده، عثمان گفت: لم اکن لأقتل رجلاً نصرنی[8] ازین سبب آتش درسرای عثمان نهادند وسه روز آب بر وی ببستند[9] چنانکه کوفیان بر حسین علی، وعثمان از طلحه وزبیر وعایشه فریاد می‌کرد و آب می‌خواست، آبش ندادند، امّا زنهار ایشان را رافضی نشاید خواندن امیرالمؤمنین علی چون فریاد عثمان شنید وبیچارگی او دید بیامد ومی‌گوید: ایّها النّاس انّ هذا الّذي تصنعون لایُشبهُ أمر المؤمنین ولاالکافرین؛ لاتقطعوا عن الرّجل الماء فانّ الرّوم والفرس لتؤسر فتطعم وتسقی، گوش باعلی نکردند ناصبیان سنگین دل، وقطرهٔ آب بدان پیر ندادند، امّا صحابهٔ رسول وزنان رسول را رافضی نشاید خواندن، آنکه محمّد بوبکر صدّیق بدیوار سرای عمرو بن حزم الأنصاری فروشد، وکنانة بن بِشْر[10] وابن حمران، وعَمْرو بن حَمِق[11] الخزاعي وجماعتی از اهل بیعت اوّل، وعثمان بنزدیك زنش نائله قرآن می‌خواند، سرش[12] برمصحف بریدند[13] وگر با حسین چنان معامله بآخر رافضیان کردند باعثمان چنین معامله

۱ و۲ و۸ و۹ــ برای ملاحظهٔ وقایع این چهار مطلب رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۴۶. ۳ــ ح: «بحضور».
۴ــ عدیس بروزن زبیر از اسماء اعلام است. ۵ــ نیار وعیاض هردو برون کتاب از اعلام شایعه درمیان عرب است. ۶ــ عبارت میان دوستاره ازدو نسخهٔ ع ث افتاده است. ۷ــ ح د: «مهاجر وانصار». ۱۰ــ ابن درید در اشتقاق ضمن ذکر رجال «بنی زید بن کهلان» گفته: «ومنهم کنانة بن بشیر [تاریخ طبری «بشر»] من بنی قتیرة وهو الذی ضرب عثمان بالعمود یقول فیه الولید بن عقبة:

الا ان خیر الناس بعد ثلاثة قتیل التجیبی الذی جاء من مصر

وهو من بني تجیب». ۱۱ــ درقاموس گفته: «حمق ککتف و عمرو بن الحمق صحابیّ».
۱۲ــ ساقط نسخهٔ د تا اینجا بود. ۱۳ــ متن ترجمهٔ این عبارت طبریست که در وقعهٔ مقتل عثمان آورده (ج ۵ چاپ اول ص ۱۳۱): «وذکر محمد بن عمر أنّ عبدالرحمن بن عبدالعزیز حدثه عن عبدالرحمن بن محمد أنّ محمد بن أبی بکر تسور علی عثمان من دار عمرو بن حزم ومعه کنانة بن بشر ←

باوّل ناصبیان کردند تا خواجه مجبّر حالِ عثمان با حالِ حسین قیاس می کند تا شبهت برخیزد، همه ناصبیان بودند سبلتها بسوهان بکرده چنان که این جماعت که می گویند: ماسنّیانِ زاهدیم، آن پیرِ بزرگوارشیخ المهاجرین والأنصار می گفت: ای‌مسلمانان ازمن چه‌خیانت دیده‌اید نه‌شما مرابخلافت بنشانده‌اید وبر من بیعت بسته‌اید‌ای‌طلحه، ای‌زبیر، ای‌عبدالرّحمن، ای‌فلان،ای‌فلان‌زنهار! البتّه التفات نکردند،چون رافضیانِ کوفه، وچون محمّدِ بوبکرباخنجری تیز ببالینِ اورسید، عثمان‌می گوید: یابن أبی‌بکرٍ انّ أباك لورآك‌لنهاك، اگرپدرت‌ترا برین حالت دیدی ترا ازقتلِ من نهی کردی، این‌می گفت: من خبرندارم، آن‌می گفت: من خبر ندارم، آن می گفت: من بیعت نکردم چنانکه کوفیان بطفِّ کربلا با حسینِ علی، تاچنان‌امامی وصحابیی درحرم رسول کشته آمد، زنان وپردگیانِ او چون‌بردگانِ غوروغرچه[1] اسیرومتحیّر،ودربدر،چنان‌نگاه‌می کردند، ومهاجریان وانصاریان اگرچه کوفی و رافضی نبودند سرش برمصحف می‌بریدند، و درتفسیر محمّدبن‌جریرالطّبری سنّی[2] بباید دیدن که کودکانِ مدینه‌باعثمانِ کشته‌زیادت

→ بن‌عتاب، وسودان‌بن‌حمران، وعمروبن‌الحمق‌فوجدوا عثمان عندامرأته‌نائلة وهو یقرأ المصحف فی‌سورة البقرة؛ فتقدّمهم محمدبن‌أبی‌بکرفأخذ بلحیة عثمان فقال: قدأخزاك‌الله یانعثل، فقال عثمان: لست‌بنعثل ولکنی‌عبدالله وامیرالمؤمنین، قال محمد: ماأغنی عنك‌معاویة وفلان وفلان، فقال‌عثمان: یاابن‌أخی دع‌عنك لحیتی‌فماکان أبوك لیقبض علی‌ماقبضت‌علیه‌فقال محمد: لورآك أبی تعمل هذه الاعمال أنکرها علیك، و ما ارید بك أشد من قبضی علی لحیتك قال عثمان: أستنصرالله علیك وأستعین به ثمّ طعن جبینه بمشقص فی‌یده، و رفع‌کنانة بن‌بشرمشاقص کانت فی‌یده فوجأ بها فی‌أصل اذن عثمان فمضت حتی دخلت فی‌حلقه ثم‌علاه بالسیف حتی قتله».

۱ـ دربرهان گفته: «غوربضمّ اوّل‌وثانی معروف بروزن‌مورنام ولایتی است معروف نزدیك بقندهار، و غرچه بفتح اوّل وجیم فارسی ولایت غرجستان و مردم آنجا را نیز گویند وآن ولایتی است مشهورازخراسان» ویاقوت گفته: «بضم اوّله وسکون ثانیه وآخره‌راء جبال و ولایة بین‌هراة وغزنة (تاآخرآنچه‌گفته)» ونیز گفته: «غورجك بالضمّ ثمّ السکون وفتح‌الراء والجیم الساکنة والکاف قریة من‌الصغدمن نواحی اشتیخن ثمّ‌من نواحی سمرقند» ونیز گفته: «غورج (تاآنکه‌گفته) واهل هراة یسمونها غورة قریةعلی‌باب مدینة هراة». ۲ـ گویا مراد تاریخ طبریست‌که قضایای مذکور درمتن‌بشرح وبسط‌کافی درآنجا تحت عنوان «مقتل→

از آن خواری کردند که کودکانِ کوفه با مسلم بن عقیل و هانیء بن عروه، و می آورد که هفت روز[1] رها نکردند که دفنش کنند، خواجه مجبّر نگوید: تا این روز زین العابدین و باقر و صادق کجا بودند؟ مؤمن طاق و هشامِ حکم و شیخ مفید و سیّد مرتضی و بوجعفر بابویه و بوجعفر طوسی و حسکا بابویه و بواسماعیل[2] و امیرکا و عبدالجبّار مفید کجا بودند؟! رافضیانِ قم و قاشان و آوه و ورامین و قوسین[3] و ساری و اُرَم کجا بودند؟ ما و پدرانِ ما کجا بودیم؟ که خواجه بعد از پانصد سال زُفان[4] بنفرین و لعنتِ رافضیان دراز بکرده است: عثمان را تو کشتی، دشمنِ بوبکر و عمر من باشم؟! آنچه شما خارجیان کردید گناه بر دیگران چگونه می نهید؟! اگر ندانی که کرد بیا تا بگویم همان جماعت که اختیار و بیعت کردند بر گشتند و بکشتند پس قیاس باید کردن قصّهٔ حسین را با قصّهٔ عثمان برین وجه تا هیچ مجبّر را شبهتی نماند.

و آنچه زیادت است بر آن فهم باید کردن، اوّلاً آن کوفیان آخر با حسینِ علی جماعتی بماندند چون مسلم عوسجه، و زُهَیْرِ قَیْنِ بَجَلی، و حبیبِ مظهّر[5] و ابو ثُمامهٔ صائدی، و عبدالله عُمَیْر کلبی، با چهل کس نفسهای زکیّه همه مؤمنانِ

عثمان» مذکور است اما در تفسیر طبری از این امور چیزی بنظر من نرسید با آنکه بمظانش مراجعه کردم وجمعی از بزرگان نیز دعوی نفی این مطالب را درسراسر تفسیر مذکور کردند پس به نظر میرسد که مراد «تاریخ طبری» است نه تفسیر طبری؛ اما اشتباه از خود مصنف (ره) است یا از مستنسخان کتاب؛ خدا عالم است بحقیقت حال.

۱ـ آنچه طبری ذکر کرده سه روز است وشاید کلمهٔ «هفت» محرف و مصحف از «سه» است ویا از تاریخ دیگر نقل شده است درهرصورت ما عبارت تاریخ طبری را در این باب در تعلیقات نقل کردیم فراجع ان شئت. ۲ـ بواسماعیل معلوم نشد که کیست؟ ۳ـ کذا در نسخ ع ث م ب لیکن ح د ندارند ومحتمل است که محرف «قومس» یا «قرمیسین» که معرب کرمانشاهان است باشد. ۴ـ م ح د: «زبان». ۵ـ ساروی در توضیح الاشتباه گفته: «حبیب بن مظاهر الاسدی بضمّ المیم واعجام الظاء وکسر الهاء وفی الخلاصة: ابن مظهر بضمّ المیم وفتح الظاء المعجمة وتشدید الهاء، والراء أخیراً وقیل: مظاهر مشکور قتل مع الحسین بکربلاء» ویظهر منه التوقف فی حرکة الهاء من مظهر لکن صرح ابن داود بکسر الهاء وقال: فی الصحاح: المظهر بفتح الهاء مشددةً الرجل الشدید الظهر والمظهر بکسر الهاء اسم رجل (انتهی)».

معتقد، شیعیانِ مستبصر که جانها فدای کردند و تنها در سبیلِ خدای کردند، عجب‌تر این است که از چندان مهاجر و انصار که عثمان از همه فریادمی کرد یک تن بفریادش نرسید، نه بچوبی، نه بسنگی، نه بشمشیری، تا حسین علیه‌السّلام اگرچه کشته شد کشتنِ او چون کشتنِ امیران بود، و کشتنِ عثمان چون کشتنِ اسیران بود، پس هنوز رافضیانِ کوفه وفا بهترک[1] کردند که سنّیانِ مکّه ومدینه، واین فصل را انکار کردن مایهٔ جحود باشد، و دلیل بر آنکه آن قوم که حسین بن علی را کشتند نه شیعی بودند ونه مذهبِ ما داشتند آنستکه از آن روز تا الی یومنا هذا شیعه نهاراً جهاراً خلفاً عن سلفٍ ایشان را کافر دانند ولعنت بر ایشان واجب دانند، ودلیل بر آنکه کشندگانِ عثمان مذهبِ خواجه مصنّف دارند آنست که هیچ سنّی زهره ندارد که ایشان را کافر داند یا لعنت کند، پس چون من کشندهٔ حسین را کافر دانم وخواجه کشندهٔ عثمان وحسین را مسلمان داند پس همهٔ فواید از وی بحاصل آید.

اما آنچه گفته است: «کشندگانِ حسین همه خدمتِ پدرش علی مرتضی کرده بودند» کذلك کشندگانِ عثمان خدمتِ بوبکر وعمر کرده بودند ویکی خود محمّدِ بوبکر است بدان وجه که بیان کرده شد.

اما آنچه گفته است: «سنانِ انس برادرزادهٔ مالکِ اشتر بود وصاحب وضوءِ علی بود بصفّین[2]» بحساب کورتر است که شُرَحْبیل بن مدرك روایت کرده است ازعبدالله بن یحیی که گفت: در آن حرب پدرم صاحبِ وضو وصاحب مطهرهٔ أمیر المومنین بود، وگرمی شاید که پسر نوح النّبی کافر باشد وبمذهبِ خواجه پدرِ مصطفی کافر باشد، اگر مالك اشتر را که شمشیرِ شیرِ خدای بود برادرزاده‌ای خارجی باشدش پس نقصان نکند شیعت را، ومصنّف را فراموش نباید کردن که این جماعت که آن روز از حسین علی برگشتند وباعبیدالله گمراه یار شدند چون أمیر العراقین مختار ابن أبو عبید[3] ثقفی شیعی ـ رحمة‌الله‌علیه ـ خروج کرد بطلبِ خونِ حسین وآلِ حسین

---

۱ ـ ح د: «بهتر». ۲ ـ مصنف (ره) در جواب خلط کرده است زیرا معترض «شمر بن ذی‌الجوشن» را صاحب‌وضوی علی(ع) شمرد نه «سنان بن انس» را. ۳ ـ نسخ: «أبو عبیده».

بیشتر آن جماعت بودند که از عبیدالله بن مرجانه برگشتند و با مختار یار شدند و باقیان خود علف تیغ مختار شدند و همه را بدرکات جهنّم بردند، فقطع دابر القوم الّذین ظلموا والحمدلله ربّ العالمین[1].

اما آنچه گفته است: «کشندگان حسین علی شامی نبودند» نه‌چنین است که اصول کار همه شامی و بصری بودند، و بهری حجازی، و بهری کوفی که بقیّة السّیف أمیرالمؤمنین بودند او لاً عمر سعد وقّاص آنست که مصطفی صلّی الله علیه و آله از فعل بد او پدرش را خبر داده بود، و مولد عبیدالله بن مرجانهٔ طاغیه معروف است که هفت معروف از قریش در پدرش زیاد دعوی کردند قرعه زدند بنام بوسفیان بر آمد و اورا خود «زیاد بن أبیه» خواندندی و نوشتندی، وعُبَیْدالله بیراه حرامزاده وبدفعل که پدربدان صفت باشد و مادر آن باشد بدوچه طمع توان داشتن؟! ومسلم ابن عمرو الباهلی که مشیر و مدبّر بنی‌امیّه بود همیشه خصم امیرالمؤمنین بوده، ومنقذ بن مُرّهٔ عبدی صاحب سرّ خال المؤمنین خارجی زاده، ومحمّد اشعث نه پسر اشعث قیس است یاور[2] عبدالرّحمن بن ملجم؟ وجاسوس قطام خارجیّه، وپدر جَعْده است که حسن علی را کشت؟ ومحمّد اشعث گیرندهٔ مسلم عقیل است همه خارجی و دشمن امیرالمؤمنین، هلال ملعون نه از خدمتکاران بنی‌امیّه بوده است؟ سرجون طاغی[3] نه درم خریدهٔ بوسفیان است؟ معقل مدبر[4] نه غلام زیاد حرامزاده بود

۱- آیهٔ ۴۵ سورهٔ مبارکهٔ انعام. ۲- این کلمه در نسخ مشوش ضبط شده بدین طریق ع: «ناقه» ح: «ناقد» ب ث م: «باقر» لیکن بطور قطع یا «یاور» است که بعنوان نظری وقیاسی برای متن اختیار شد ویا «ناصر» است ویا کلمهٔ دیگری که مفید معنی کمك کننده ویاری دهنده وهمکار ومددکار باشد ودلائل بسیاری برصحت مضمون متن در کتب معتمده هست که بیرخی از آنها اشاره خواهد شد در **تعلیقهٔ ۱۴۷**. ۳- طبری در تاریخ خود وابن الاثیر در کامل التواریخ تحت عنوان «بعض سیر معاویة واخباره وقضاته وکتابه» گفته‌اند (ضمن حوادث وقضایای سال ۶۰ هجری) «وکان کاتبه وصاحب أمره سرجون بن منصور الرومی» **وصاحب مجمل التواریخ گفته (ص ۲۹۷):** «وزیر و دبیر معاویه سرجون منصور رومی بود» **وخواندمیر دردستور الوزراء گفته (ص ۲۰):** «سرجون بن منصور الرومی درزمان حکومت معاویة بن أبی‌سفیان ویزید بن معاویه متقلد قلادهٔ وزارت بود». ۴- مفید (ره) درارشاد ضمن ذکر قضایای ←

ومانند این همه شامی وخارجی، متولّی عمرسعد، أمیرعبیدالله بیراه، سلطان یزید پلید، کالبحر کالسّفینة کالملاّح، واسامی همه پوشیده نیست برما؛ امّا کتاب در از شود وملال خیزد خوانندگان را، واین قدر کفایت است.

اما آنچه گفته است که: «یزید عراق وخوزستان[1] بعبیدالله مرجانه داده بود» چون سلطان پسرزادهٔ هند باشد، وامیر پسرِ مرجانه باشد؛ قسمت چنین باشد که عراق وخوزستان[2] بعبیدالله مرجانه رسد، و پسرِ فاطمهٔ معصومهٔ را که پدرش نورِ دیدهٔ آفرینش است چندانی نرسد از همهٔ عالم که دراو ایمن ومرفّه بنشیند، تلك اذاًقسمة ضیزی[3].

و اما آنچه گفته است که: «کشندگانِ حسین علی شیعت بودند» وندانسته است که شیعتِ او بنی‌همدان وبنی ثقیف وبنی مرادوبنی مذحج وبنی خُزاعه بودند که هرگز نه برگشتند ونه عهد وپیمان بشکستند، چون سلیمانِ صُرَدِ خُزاعی[4] و مُسَیَّب بن نَجَبَه[5] وزهیرقین بجلی، وحبیب مُظاهِر، و رفاعة بن شدّاد[6] ومسلم ابن عوسجة الأسديّ، وابو ثُمامة الصّائدی[7] وعبدالله بن عُمَیر الکلبیّ، و حرّ بن یزید، وسیّدالقرّاء[8] و کنانة بن عتیق، وسیف بن مالك، وعمروبن قرظة، وعبدالرّحمن

← مسلم بن عقیل گفته:«ولما سمع مسلم بن عقیل مجییء عبیدالله الی الکوفه ومقالته التی قالها وما أخذ به العرفاء والناس خرج من دار المختار حتی انتهی الی دار هانیء بن عروة فدخلها فأخذت الشیعة تختلف الیه فی دارهانیء علی تستر واستخفاء من عبیدالله وتوا صوا بالکتمان، فدعا ابن‌ـ زیاد مولی له یقال له معقل فقال له: خذ ثلاثة آلاف درهم واطلب مسلم بن عقیل (الی آخر ما قال)».

۱و۲ـ ع: «خوراسان» ث م ب ح د:«خراسان» (درهردومورد) وقیاساً تصحیح شد. ۳ـ آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ نجم. ۴ و ۵ و۶ـ سلیمان و مسیب و رفاعة بن شداد بجلی از سران توّابین بوده‌اند که دونفراوّل درنهضت برضد یزید درعین الوردة بشهادت رسیده و رفاعه زنده برگشته است. ۷ـ نام ابوثمامهٔ صائدی عمروبن عبدالله انصاری است. ۸ـ مراد از سید القراء بریربن خضیر الهمدانی المشرقی است که علمای سیر درحق اونوشته‌اند: «کان عابداً زاهداً قارئاً للقرآن من شیوخ القراء وأقرأ أهل زمانه: یعلم الناس القرآن، وکان من عباد الله الصالحین، وکان شجاعاً جلیلا من أشراف أهل الکوفة (الی آخر ما ذکروه فی حقه)».

ابن‌عبدربّه ومانند ایشان[۱] که دینداران بودند بدلیل وحجّت بی‌تهمت وشبهت، نه چنانکه‌سنان‌انس ِ خارجی، وخولی‌یزیدمأبون، وزرعهٔ‌شریک‌مطعون، وشمرپیس[۲] ملعون، ومرّهٔ منقذ کل، اینان ومانند اینان مشتی اوباش‌فجّار، کفّاراشرار، دین بدوغبا[۳] بفروخته، در دبیرستان ِ کفر لوح ِ بدعت آموخته، علیهم‌لعنةالله والملائکة والنّاس أجمعین[۴].

اما آنچه گفته است مصنف انتقالی که: «اگر ما آن روز بودمانی[۵] متابعت حسین ِ علی کردمانی[۶]» وعذرخواسته است، انصاف‌این است که برقول‌واعتقاد وقلم وتصنیفش پدیدار است[۷] که بعد از پانصد سال کرده است و بر حلال زادگی ِ خود دلیل انگیخته است که متابعت ِ حسین ِ فاطمه کردی یا متابعت ِ یزید ِ معاویه انّما الأعمال بالنّیّات[۸] ویوم ندعو کلّ اناس ٍ بامامهم[۹].

۱ـ این‌نامبردگان روز عاشورا دررکاب سیدالشهداء علیه‌السلام بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیده وسعادت جاودانی یافته‌اند وشرح‌حال وترجمهٔ هریک درکتب رجال ومقاتل وسیرو زیارات بتفصیل مذکوراست طالبان بمظان هریک رجوع کنند. ۲ـ **در برهان قاطع گفته:** «پیس بکسراوّل وثانی مجهول‌وسین بی‌نقطه علتی است‌که‌آنرا بعربی برص خوانند وکنایه از مـردم خسیس و رذل هم هست وپیست بروزن کیست شخصی است‌که علت برص وجذام داشته‌باشد» واینکه شمررا باین‌وصف‌متصف‌کرده مأخوذ ازکتب سیرومقاتل‌است مجلسی(ره) در عاشر بحار از مناقب خوارزمی نقل کرده که محمد بن عمرو بن الحسن از پدرش نقل کرده‌که قال: کنامع الحسین بنهر کربلا فنظر الی شمربن ذی‌الجوشن وکان أبرص‌فقال:الله اکبرالله‌اکبرصدق‌الله ورسوله قال رسول‌الله(ص): کأنی‌أنظرالی کلب ابقع‌یلغ فی‌دماء اهل‌ـ بیتی» ونیز اندکی قبل ازاین نقل‌کرده: « فنزل الیه شمر وکان أبرص فضربه برجله وألقاه علی‌قفاه ثمّ أخذ بلحیته فقال‌له الحسین علیه‌السلام: أنت‌الکلب الابقع الذی رأیته فی منامی (تاآخر)» وهردوروایت درعاشربحار (ص۲۰۵ چاپ امین‌الضرب موجود است، وهمچنین‌در ص ۳۶ ج ۲ مقتل‌الحسین خوارزمی چاپ نجف) و درکتب دیگرنیز گویا نظیر این هست.
۳ـ **در برهان قاطع گفته:** «دوغبا با غین نقطه‌دار بروزن شوربا آش ماست‌وماستانه را گویند» وبجای این کلمه‌دردونسخهٔ حد: « بدنیا » و درنسخ‌ب م ث: «بدوغ» یادشده است.
۴ـ ذیل آیهٔ ۱۶۱ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۵ـ ع: «مان بودی» گویا کاتب چون«بودمانی»را نفهمیده‌حروف‌آنرا پس‌وپیش‌کرده و بصورت‌مذکوردرآورده است. ۶ـع‌ث: «کردمانیم» م‌ب: «کرمانی» ح د: «اگر من آنروز بودمی متابعت حسین علی(ع) کردمی». ۷ـ ح د: «ازاعتقاد و قول وقلمش‌پیداست». ۸ـ حدیث بسیار معروفی است‌که مستغنی از شرح وبیان در اعتبار آنست. ۹ـ صدرآیهٔ ۷۱ سورهٔ اسراء = بنی‌اسرائیل.

وچون این معارضات گفته آمد واین جوابات برین وجوه ایراد افتاد شبهات زایل وباطل ومضمحل گشت.

فصلی که مهمتر است در خاتمت این برسبیل ابتدا ایراد افتد بتوفیق خدا[1] و ببرکات مصطفی وآل او وائمهٔ هدی: اوّلاً این تقریر که این مصنّف کرده است از حکایات والزامات برمذهبی مقرّر توان کردن که خود را فاعل ومکتسب فعل خود گوید، ونیك وبد خود راحوالت بخودسازد، ومدح وذمّ وثواب وعقاب براعمال پیوند کند، وجزا براعمال گوید، تا کوفیان راشاید که ذمّ کند بر آنکه با حسین علی کردند از نکث عهد وغدروخذلان، ومکّیان ومدنیان را مُجْرِم تواند دانستن و گفتن بدان مخاطبه که باعثمان کردند، وعثمان وحسین را درجاتی باشد بقبول الم وصبر بر بلا ونزول شهادت. بمذهب[2] خواجه سنّی چه کافرچه مؤمن، چه ملحدچه موحّد، چه موافق چه منافق، چه ناصبی چه رافضی، چه شیعی چه سنّی، همه مُجْبَر[3] ومکره اند مبرّا اند از فعل نیك وبد، قدرت موجبه خدای آفریده است، مکلّف را درافعال البتّه اختیاری نیست، کافرقادر نیست که بت نپرستد، بوجهل نتواند که ایمان آورد، ملحد چگونه تواند که مؤمن شود که خدایش برآن داشته است و قضا چنان رانده است و او مقهور است ، بخلاف فعل و خواست خدای نتواند کردن، علی راخدای می کشد، عبدالرّحمن ملجم درمیانه بهانه است، عمرراخدای می کشد بولؤلؤ در میانه بهانه است، قتل حسین برضا وقضای خداست پس با این مذهب که مصنّف دارد شاید که فعلهای بزرگ را بررافضیان حوالت نکندوایشان را مُجْرِم نخواند. وعجب است که هرزنا و لواطه که خواجه کند همه فعل خدای باشد امّا آنچه رافضیان کنند همه فعل ایشان باشد وعجب تر آنست که دگرباره از مذهب بد خود فراموش کرده است که باری تعالی مالك الملك است اگر خواهد این رافضیان را بااین همه شتّامی ولعّانی وعیّابی علی زعمه[4] همه رابیهشت فرستد

۱ــ ع ث: «خدای». ۲ــ م ب: «برمذهب» ح د: «که بمذهب». ۳ــ مجبر بصیغهٔ اسم مفعول ازباب افعال بمعنی مجبور. ۴ــ ع ث ب م: «علی رغمه» براء مهمله وغین←

وخواجه انتقالی راباچنین تصنیف که برای زاد قیامت کرده است وبااین مذهب نو که اختیار کرده‌است بدوزخ فرستد، که جزابر عمل نیست واومالك‌الملك‌است وتعزّ من تشاء وتذل من تشاء بیدك الخیر[1] وآنرا که‌مذهب‌واعتقاداین باشدروانباشد که درمذهب مسلمانان طعن زندباید که بمشیّت‌افکندتا خودخدای چه خواهد؟ وبقیامت چه‌باشد؟وگرنه‌خواجه را[2] باید که افعال خیروشرّ رابمکلّف رجوع کندباید که مذهب نورا دست بدارد وبا سر مذهب اوّلین شود ومی گویدومی‌نویسد؛ تاخلاف ساقط باشد وشبهت زایل و وفاق حاصل، والحمدللّه‌الّذی هدانالهذا[3].

وامّا آنچه درین فصل و در دگرمواضع برطریق تشنیع یاد کرده‌است که: «این طایفه روز عاشورا اظهار جزع وفزع کنند، و رسم تعزیت را اقامت کنند، ومصیبت شهدای کربلاتازه گردانندبرمنبرها، وقصّه گویند،وعلماسربرهنه کنند، وعوام جامه چاك کنند، و زنان روی خراشند ومویه کنند» واین معنی را بتهمت وبدعت منسوب کرده ونامرضی دانسته ازغایت بُغض آل‌رسول، و از فرط عداوت اولاد بتول، اوّلاً معلوم همه جهانیان است که بزرگان ومعتبران ائمّهٔ فریقین از اصحاب امام مقدّم بوحنیفه، وامام مکرّم شافعی، وعلما وفقهاء طوایف خلفاًعن سلف این سنّت را رعایت کرده‌اند، واین طریقت‌نگاه داشته، اوّلاً خود شافعی که اصل‌است ومذهب بدومنسوب است بیرون ازمناقب؛ اورا درحسین وشهداءِ کربلا مراثی بسیاراست ویکی از آن قصیده‌ایست که می گوید:

أبکی‌الحسین‌وأرثی[منه[4]]جحجاحا   من أهل بیت رسول‌اللّه مصباحا

←معجمه ومتن صحیح‌تراست وجارّ و مجرور متعلق بماقبل است یعنی شیعه بعقیدهٔ خواجه شتام ولعان وعیاب است و در واقع چنان نیست.

۱ــ مأخوذ از این‌آیهٔ مبارکه است: «قل‌اللهم مالك‌الملك تؤتی‌الملك من‌تشاء وتنزع الملك ممن‌تشاء، وتعزمن‌تشاء وتذل من‌تشاء بیدك‌الخیرانك علی کل‌ّشیء قدیر (آیهٔ ۲۶ سورهٔ‌مبارکهٔ آل‌عمران). ۲ــ ع: «وخواجه را». ۳ــ ازآیهٔ ۴۳ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۴ــمن تاکنون‌قصیده‌ای راکه ازشافعی باشد براین‌وزن‌وقافیه درمرثیهٔ سیدالشهداء علیه‌السلام‌ندیده‌ام وکلمهٔ «منه» نیز درمصراع اوّل‌باید باشد تا موزون و درست باشد و «من» دراین قبیل‌موارد برای تجرید میباشد از قبیل «لقیت من‌زید (اوبزید) أسداً».

تا آخر قصیده بامبالغتی تمام و کمال، و دیگر قصیده‌ای که میگوید:

تأوّب همّي فالفؤاد كئيب　　　و أرّق نومي فالرّقاد عجيب[1]

تا آخر؛ همه مرثیهٔ اوست بصفتی که بر چنان معانی دگران قادر نباشند، و مراثی شهدای کربلا که اصحاب بوحنیفه و شافعی راهست بی‌عدد و بی‌نهایت است. پس اگر عیب است اوّل بر بوحنیفه است و بر شافعی و بر اصحاب ایشان؛ آنگه بر ما. آنکه چون فروتر آیی معلوم است* که خواجه بومنصور ماشاده[2][3] باصفهان که در مذهب سنّت در عهد خود مقتدا بوده است هر سال این روز این تعزیت بآشوب و نوحه و غریو داشته‌اند* و هر که رسیده باشد دیده و دانسته باشد و انکار نکند.

و آنکه بغداد که مدینةالسّلام و مقرّ دارالخلافه است خواجه علی غزنوی حنیفی[4] دانند که این تعزیت چگونه داشتی! تا بحدّی که بروز عاشورا در لعنت سفیانیان مبالغتی می کرد سائلی برخاست و گفت: معاویه را چگوئی؟ ـ بآوازی بلند گفت: ای مسلمانان از علی می‌پرسد که: معاویه‌را چگوئی؟ آخر دانی که علی معاویه‌را چه گوید؟! و امیر عبّادی[5] که علاّمهٔ روزگار و خواجهٔ معنی و سلطان سخن بود او را درحضرت المقتفی لامرالله پرسیدند این روز که فردا عاشورا خواست بودن که: چگوئی درمعاویه؟ جواب نداد تا سائل سه بار تکرار کرد بارسیوم گفت: ای خواجه سؤالی مبهم می‌پرسی!؟ نمی‌دانم که کدام معاویه را می گوئی، این معاویه را که پدرش دندان مصطفی بشکست، و مادرش جگر حمزه بخائید، و او بیست و اند بار تیغ در روی علی کشید، و پسرش سر حسین ببرید ای مسلمانان شما این معاویه را چه

۱ـ برای ملاحظهٔ بقیهٔ اشعار رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۸**. ۲ـ عبارت ما بین دوستاره در دو نسخهٔ « ح، د » چنین است : « که خواجه ابومنصور پادشاه اصفهان (د « این پادشاه اصفهانی») که مذهب اهل سنت داشت در عهد خود که‌مقتدا بوده، هرسال این‌روز تعزیت داشته و برعلی و حسن و حسین علیهم السلام آفرین کرده، و بریزید وعبیدالله در اصفهان لعنت آشکارا کرده، و کذلك شرف‌الاسلام صدرالخجندی، و برادرش جمال‌الدین این تعزیه بآشوب ونوحه وغریو داشته‌اند».

۳ و ۴ و ۵ـ برای شرح‌حال و ترجمهٔ ابومنصور ماشاده، وخواجه‌علی‌غزنوی حنفی، وامیرعبادی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۹**.

گوئید؟ مردم درحضرتِ خلافت حنیفی و سنّی و شافعی زفان[1] بلعنت و نفرین بر گشودند، این وماننـدِ این بسیار است[2] وتعزیت حسین هرموسم عاشورا ببغداد تازه‌باشد با نوحه وفریاد.

و امّا بهمدان اگر چـه مشبّهه را غلبه باشد برایِ حضور رایتِ سلطان ولشکرترکان، هرسال مجدالدّین مذکّر همدانی[3] درموسمِ عاشورا این تعزیت بصفتی دارد که قـُمیان راعجب آید، وخواجه امام نجم‌بُلمعالی‌بن‌أبی‌القاسم‌بُزاری بنیسابور[4] باآنکه حنیفی مذهب‌بود این‌تعزیت‌بغایتِ کمال داشتی ودستاربگرفتی ونوحه کردی وخاك پاشیدی وفریادِ ازحدّ بیرون کردی، وبری که از اُمّهاتِ بلاد عالم‌است معلوم است که شیخ‌ابوالفتوح نصرآبادی[5] وخواجه محمودحدّادی حنیفی[6] و غیرایشان در کاروانسرای کوشك و مساجدِ بزرگ روز عاشورا چـه کرده‌اند؟! از ذکر تعزیت ولعنتِ ظالمان، و درین روزگار آنچه هرسال‌خواجه امام شرف‌الائمّه أبـونصر الهسنجانی[7] کند در هر عاشورا بحضور امرا و ترکان وخواجگان وحضورِ حنیفیان معروف، و همه موافقت نمایند ویاری کنند، و این قصّه‌خود بوجهی گوید که‌دگران‌خودنداننـد ونیارند گفتن، وخواجه‌امام‌بومنصورِ حفده[8] که دراصحابِ شافعی‌معتبر ومتقدّم[9] است بوقتِ حضورِا و بری دیدند که روز عاشورا این قصّه برچه طریق گفت وحسین را برعثمان درجه وتفضیل نهاد، ومعاویه راباغی خواند درجامعِ سرهنگ، وقاضی‌عمدهٔ ساویی حنیفی[10] که‌صاحب سخن و معروف است در جامع طغرل باحضورِ بیست‌هزار آدمی این قصّه بنوعی گفت و این تعزیت بصفتی داشت از سربرهنه کردن وجامه دریدن که مانندِ آن نکرده بودند، ومصنّفِ کتاب اگر رازی است دیده باشد وشنوده، و خواجه تاج شعری[11] حنیفی نیسابوری روزِ عاشورا بعداز نماز درجامعِ عتیق دیدند که چه

۱ـ ث م ب ح د: «زبان». ۲ـ «بسیار است» فقط در دونسخهٔ ح د. ۳ و ۴ و ۵ و۶ و۷ و۸ و۱۰ـ برای تراجم این‌نامبردگان رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۰**. ۹ـ ح د: «مقدم ومعتبر». ۱۱ـ ث ب م: «اشعری» وترجمهٔ تاج اشعری را بدست نیاورده‌ام.

مبالغت کرد درسنهٔ خمس وخمسین وخمسمائه باجازتِ قاضی باحضور کبرا وامراء، پس اگر این بدعت بودی چنانکه خواجه مجبّر انتقالی گفته است، چنان مفتی رخصت ندادی وچنین ائمّه روانداشتندی. واگر خواجه انتقالی[1] بمجلس حنیفیان وشیعیان نرفته باشد آخر بمجلسِ شهابِ مشّاط[2] رفته باشد که او هر سال که ماه محرّم درآید ابتدا کند بمقتلِ عثمان وعلی، و روزِ عاشورا بمقتلِ حسینِ علی آورد تا سال پیرار بحضورِ خاتونانِ امیران و خاتونِ امیر أجلّ این قصّه بوجهی گفت که بسی مردم جامه‌ها چاك کردند و خاك پاشیدند و عالم سر برهنه شد[3] وزاریها کردند که حاضران می‌گفتند: زیادت از آن بود که بزعفران‌جای[4] کنند شیعت، وگر این علما و قُضاة این معنی بتقیّه و مداهنه می کنند از بیمِ ترکان و خوفِ سلطان؛ موافقتِ رافضیان باشد، وگر باعتقاد می کنند خلافِ ایشان را، خواجه رانقصان باشد ایمان را، والّا دربلادِ خوارج و مشبّهه که روا ندارند کردن دگر همهٔ حنیفیان و شفعویان و شیعت این سنّت را متابعت کنند، پس خواجه پنداری ازین هرسه مذهب بیزار است و خارجی است، پس باید که بخوزستان[5] و لرستان[6] شود که خارجیانند تا نبیند ونشنود که تعصّب که اوراست کس را نیست وتعزیتِ حسینِ علی داشتن متابعتِ قول خدا است: قل لاأسألکم علیه أجراً الّا المودّة فی‌القربی[7] وموافقتِ قول مصطفی است که گفت: من بکی‌علی‌الحسین اوأبکی أوتباکی وجبت‌له‌الجنّة[8]، تا هم گوینده و هم‌شنونده در رحمتِ خدای باشد ومنکرش الّا منافق ومبتدع وضالّ و گمراه نباشد وخارجی و مبغضِ فاطمه وآلش وعلی‌واولادش، والحمدلله بل أکثرهم لایعقلون[9].

۱ــ از عبارت: «گفته‌است‌چنان» تا اینجافقط دردو نسخهٔ ح د هست. ۲ــ این‌عبارت صریح است دراینکه مؤلف بعض‌فضایح الروافض‌شهاب‌مشاط نیست چنانکه استاد فقید عباس اقبال آشتیانی احتمال داده است چنانکه درتعلیقات ص۱۳۲ تصریح بآن گذشته است، واین‌مطلب در ترجمهٔ شهاب مشاط مبسوطاً تحقیق خواهد شد، و برای ترجمهٔ‌شهاب مشاط رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۵۱**. ۳ــ ح‌د: «وسرها برهنه کردند». ۴ــ ع ث ب م: «زعفران جار» ح د: «زعفران گاه» و برای تحقیق «زعفران جا» رجوع شود بآخر همان تعلیقهٔ ۱۵۱.
۵ــ ع م ب: «بخورستان» (باراء مهمله). ۶ــ ح د: «کردستان». ۷ــ از آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ شوری. ۸ــ از احادیث مسلم قطعی‌الصدور است بنزدیك ما شیعیان.
۹ــ ذیل آیهٔ ۶۳ سورهٔ مبارکهٔ عنکبوت (با این تصرف که بجای «و» در آیه «قل» هست).

آنکه گفته است: « و این روافض هریك را ازبنی علی[1] فرا آب می کردند چون زیدبن‌علی، و یحیی‌بن‌زید، ومحمّدبن عبدالله، و ابراهیم بن‌عبدالله‌الحسنی بباخمری، والحسین بن‌علی بفخّ وقاسم‌رسّی ویحیی‌بن‌هادی، ومحمّدبن‌القاسم‌صاحب طالقان، ویحیی‌بن‌عمرالحسنی[2] ومانندِ ایشان‌را که انگشت بدان‌شمار وامی کردند که مااین کنیم واین کنیم، علوی ازبهر آنرا خواستی که ببهری از دنیا دررسد، و یاامر بمعروفی و نهی از منکری کند، بقول شما رافضیان مغرور شدی خروجی بکردی، روافض‌چون‌آوازِ شیههٔ اسبانِ سلطان بشنیدندی سرِ خویشتن گرفتندی و بیچاره را بدست وادادندی، علوی گرفتار شدی خلفاء آل‌عباس با ایشان همان کردندی که سلجوقیان کنندباهمدیگر، یابکشتندیش‌یا کوربکردندی، یامحبوس کردندی، چون چنین بود مارا اندرین چه گناه؟! رافضی را گناه بیشتر بود که مارا. نبینی چون زیدبن علیّ بن‌الحسین خروج کرد برامیرِ عراق یوسف‌بن‌عمر[3] الثّقفی که ازقِبَلِ هشام‌بن‌عبدالملك بود، رافضیانِ کوفه او را فرا آب کردند وچهل‌هزار مرد براوبیعت بکردند، قرارمیعادِ خروج شب آدینه بودبیست‌ویکم صفرسنهٔ احدی‌وعشرین ومائه، خروج کرد هَزاهِز[4] درشبِ تاریك درکوفه‌افتاد، لشکرسلطان و اتباع زیدبهم فراز آمدند چون روز شد ازآن‌چهل‌هزار، دویست

۱ـ نسخ: «ازنبی وعلی». ۲ـ برای‌ترجمهٔ‌سادات مذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ۱۵۲.**

۳ـ م خ د: «عمرو» وبرای معرفی امیر عراق «یوسف‌بن‌عمر» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۳.**

۴ـ **درأقرب‌الموارد گفته:** «الهزاهز تحریك البلایا والحروب الناس، وفی‌اللسان الفتن التی‌تهزّ الناس، وفی‌الاساس: فلان شهدالهزاهز وهی‌الحروب والشدائدالتی تهزهز» **و در آنندراج گفته:** «هزاهز بکسرها در رابع وسکون زای نقطه‌دار درآخر، درمؤید الفضلاء درجنب لغات‌فارسی نوشته‌شده = جنبش وحرکتی را گویندکه از ترس خصم درمیان لشکر بهم رسد ودرکنزاللغه بمعنی فتنه‌ها نوشته‌اندکه جمع فتنه باشد و دربهار عجم هزاهزجنبیدن پی‌درپی ودرغیاث هزاهز بفتح هردو، سنجرکاشی:

هنگام هزاهز خزان است   در مرز ازآن صبا وزان است »

وبس[1] ماندند مهمترِ شان نصربن خزیمه ، دیگران همه گفتی بزمین فروشدند ، زیدعلی از نصرخزیمه پرسید که: یاسبحان‌الله آن‌قوم کجا شدند؟ـ او گفت: از تو پرسیدند که: چگوئی‌دربوبکروعمر؟ـ گفتی: من گواهی دهم که‌پدرم‌زین‌العابدین تولّا کردی بدیشان و گفتی : یرحمها الله کانا امامین عدلین[2] بدین سبب ترارها کردند ، زید گفت : صدق رسول‌الله هم‌الرّوافض[3] لهم خزي في‌الدّنیا والآخرة ، آنگه چون برزیدعلی دست یافتند تیری برپیشانیش آمد و کشته شد و پنهان درجوئی دفنش کردند تا مروانیان بندانند، هم‌رافضیان رهنمونی کردند تا او را برآوردند وبرآویختند، و زنش‌را بدست وا[4] دادند تا زن‌آبستن را دستها نگارـ برنهاده ببریدند ، همه رافضیان کردند هم وا[5] علی‌هم باحسن هم باحسین هم وا[6] اولاد او ، هریك [را] رافضی کوفی کشت ، و هم بازیدعلی این بی‌وفائی [ایشان کردند] وباهر یك ازاهل بیتِ رسولِ خدای همین کردند».

اما جواب این‌فصل مستقصی بگوشِ هوش[7] سماع باید کردن تاچون‌شبهت زایل شود همهٔ فایدت ازوحاصل شود.

اوّلاً آنچه اززیدعليّ المظلوم ـ صلوات‌الله‌علیه ـ حکایت کرده است واز دیگرانِ سادات ـ رضي‌الله‌عنهم ـ شیعهٔ اصولیّه ایشان را مفترض‌الطاعه نگویند، وخروج[8] از شرایط موجبه‌ندانند درامامت، و[در]امر بمعروف ونهی‌ازمنکر تنها بلشکر وحَشَر حاجت‌نباشد که باتمکین وحصول‌شرایط مفرد توان کردن وبر آحاد النّاس واجب است؛ و چون کشته شدند خدایشان برصبر و برالم و قبولِ مشقّت ثوابهای عظیم‌وعده داده‌است، ولاتحسبنّ الله غافلاً عمّا یعمل‌الظّالمون انّما یؤخّرهم لیومٍ تشخص فیه‌الأبصار[9] و مصنّف حوالتِ قتلِ ایشان بنی‌العبّاس

۱ـ ث م ب: «دویست» ح د: «چهارصد». ۲ـ نظیراین عبارت‌درسابق گذشت (ص۲۵۳)

۳ـ ع ث ب: «هم الروافضة» وگویا اصل : « هم الرافضه » در این سه نسخه بوده است.

۴ و ۵ و ۶ـ ب ث م ح د: «با» (در هرسه مورد). ۷ـ ع ث ب: «بگوش و هوش».

۸ـ یعنی خروج‌بسیف وقیام‌بشمشیرراکه زیدیه ازشرایط امامت میشمارند شیعیان اثناعشریان آنرا ازشرایط امامت نمیشمارند. ۹ـ آیهٔ ۴۲ سورهٔ مبارکهٔ ابراهیم .

کرده‌است وپیشتر ازین[۱] سادات را خود عبدالملك وهشام و ولید ویزید کشتند که مروانی‌اند تا داند که ندانسته است که آخرین خلیفهٔ ایشان عمر بن عبدالعزیز بوده است[۲] و ، اوّلین خلیفهٔ عباسیّان بُلعبّاس سفّاح ، و عددِ اسامیِ همهٔ خلفا و القابِ ایشان مادر کتاب « البراهین فی‌امامة أمیر المؤمنین » بیان کرده‌ایم در تاریخ سنهٔ سبعٍ وثلاثین وخمسمائه.

واما آنچه گفته است که: « ایشان بغرور روافض مغرورشدندی » بایست که نشوند که کامل وعاقل وبالغ و عالم و فاضل بودند ، وگر زیدبن علی علیه‌السّلام ندانست که اوّلین بود بعدازوی دگران بایست که بدو اعتبار گیرند والسّعیدمن وعظ بغیره[۳] پس این‌غرامت وملامت مگر بدیشان عایدتر باشد که برافضیانِ کوفه، وگر مصنّف‌این فصل برایِ بدعهدی روافض آورده‌است که بازیدعلی وفانکردند، راست می گوید وبرمجلسِ سامی انتقالی پوشیده نباشد و درتواریخ خوانده باشد ونوشته که دیراست تا مردم بدعهد درجهانند ومردم‌را مغرورمی گردانند ودرفتنه وآفت می‌نهند چنانکه طلحه وزبیر که از بزرگان مهاجرند ومختارند درامامت[۴] روزبیعت شوری با آن درجات رفیع ندیدی که چه کردند ...! بیامدند و بحیلت و افسون امّ المؤمنین را که جفتِ پاکیزهٔ رسول بود و دخترِ بوبکر صدّیق بود فرا آب کردند که: بیا تاخونِ عثمان طلب کنیم که او راعلیِ بوطالب‌فرمود

۱ــ کذا فی‌النسخ و ظاهراً «بیشتر این». ۲ــ این عبارت مخدوش است زیرا عمر بن عبدالعزیز نفرهشتم ازچهارده خلیفهٔ بنی‌امیه‌وبنی‌مروان است وآخرین‌آنان مروان بن‌محمدملقب بحمار است و گویا «عمربن عبدالعزیز» اشتباهاً بجای «مروان حمار» یا «مروان بن محمد» ضبط شده‌است والله‌العالم. ۳ــ حدیث بسیار بسیارمعروف نبوی وعلویست که درصحیح مسلم وسنن ابن‌ماجه وغیرآنها ازکتب عامه ازپیغمبرخاتم (ص)، ودرنهج البلاغه وسایر کتب معتبرهٔ شیعه از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده است، وازکثرت شهرت واستعمال جاریِ مجرای مثل شده حتی میدانی درمجمع‌الامثال آنرا جزء امثال ذکر کرده و گفته است: «قیل: أوّل من قال ذلك مرثدبن‌سعید (تا آخر کلام او)». ۴ــ ع ث م ب: «که از بزرگان مهاجر وانصار اندر امامت». وگویا مراد آنست که جزءآن شش نفرندکه ایشان را اصحاب‌شوری مینامند، و دراختیار امام بنا برتعیین عمربن‌الخطاب مختار وصاحب‌نظر بودند.

کشتن، و کشندگان او چون محمّد بوبکر ومالك اشتر درلشکر علی‌اند وخصومت دیرینه با یاد او دادند وچندانکه عایشه امتناع وانکار می کرد ایشان غرورزیادت می کردند که: نام تو بدین حرکت درجهان بماند، وخون عثمان بدان بزرگی هدر نشود، وعلی واولادش واتباعش تابقیامت خرمی[۱] نکنند ولاف نزنند، هرچند که عایشه انکاربیش کرد زبیر عوام بعداوت علی تکراربیش کرد آنکه چون دل عایشه نرم کردند و اورا فرا آب کردند، چنانکه روافض کوفه زیدبن علی را، وعایشه می گفت: بیك زن وشما دومرد این کاربر نیاید که علی امام است وخداوند شمشیر وقوّت ولشکر است، وعالمتر جهانیان است بعلوم دینی و احکام شرعی، در افتادند[۲] و ازمهاجروانصار و ازأبناءالمهاجرین الأوّلین والأنصارالمتقدّمین؛ انده هزارسوارو پیاده جمع کردند وسوگند خوردند[۳] وعهدوپیمان بستند[۴] که همپشت وهمزبان باشند تاشر علی از مسلمانان کفایت کنند، وخون عثمان که ایشانش کشته بودند ازعلی بیگناه بازخواهند، وبدین مکر ودستان زن رسول را علیه السّلام که باری تعالی گفته بود: وقرن فی بیوتکنّ ولاتبرّجن تبرّج الجاهلیّة الاولی[۵] بروی تلبیس کردند و از خانه‌اش بیرون آوردند و درهودج نشاندند وبرخلاف طبع او بمصاف وقتال علی آوردند، و رسول خبرداده که: یاعلیّ حربك حربي وسلمك سلمي[۶]، وچون لشکرها بهم رسیدند بدر بصره في شهور سنة ستّ وثلاثین[۷] من الهجرة

۱ـ ع ث: «جرمی» ح: «منی» ومراد از «منی» بنا برنسخهٔ ح خودبینی و دم از بزرگی زدن میباشد سعدی گفته:

«مراو را رسد کبریا و منی   که ملکش قدیم است وذاتش غنی»

۲ـ ح: «نشیندند». ۳و۴ـ «خوردند» و «بستند» فقط درنسخهٔ «ح» هست. ۵ـ صدر آیهٔ ۳۳ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۶ـ ازاحادیث متواتردرمیان خاصه وعامه است. ۷ـ در نسخ: «اربع وثلاثین» ضبط شده است وقیاساً تصحیح شد زیرا قتل عثمان بن عفان درذی‌الحجة سال سی‌وپنج هجری واقع‌شده باتفاق همهٔ مورخین وارباب تراجم وسیر، **ابن‌عبدالبر در استیعاب گفته**: «قال الواقدیّ: قتل عثمان یوم الجمعة لثمان لیال خلت من ذی‌الحجة یوم التلبیة سنة خمس وثلاثین، وقدقیل: انه قتل یوم الجمعة للیلتین بقیتا من ذی‌الحجة وقدروی ذلك عن الواقدی أیضاً، وقال المعتمرعن أبیه عن أبی‌عثمان النهدی: قتل عثمان فی‌وسط ایام ← ؟

وأمیر المؤمنین را پنجاه وهفت[1] سال بود این روز؛ و ده سالش بود که مصطفی را وحی آمد و بیست وسه‌سالش بود که‌مصطفی هجرت کرد وده‌سال درخدمت مصطفی بمدینه‌بود و چون سیّد علیه‌السّلام از جهان نهان‌شد بیست‌وچهارسال‌واند ماه خلافت بو بکر وعمر وعثمان بود، ومدّت خلافت امیر المؤمنین پنج‌سال وچندماه بود،اوّلین قتالی وی را این بود بدر بصره با طلحه وزبیر وقوم ایشان، و درشب نوزدهم ماه رمضان ضربت یافت و اورا شصت‌وسه‌سال بود بمدّت عمر مصطفی صلّی‌الله علیه‌وآله چهل سال ازهجرت رفته، آنگه چون آن هردولشکر بهم رسیدند آن شیر غُرّان[2] امام متّقیان، مبارز میدان ایمان تیغ ازنیام بیرون کرد چنانکه درتواریخ‌مذکور است، اشجار اشخاص ناکثین بباد تیغ لرزان کرد، دست وسر مبارزان در آن‌بازار ارزان کرد، راست‌چون‌شیههٔ دُلْدُل آن پُردل بگوشها رسیدچون برگ‌درخت خزان همه درپای ریختند بیشتر کشته شدندو اندکتران[3] بگریختند، شتر که هودج داشت در آن میانه بماند وشرح قصّه درین کتاب مفصّل بنتوان گفت، ندانم [چه] اثر کرد [که] لشکر منهزم، مردان گریخته، طلحه‌وزبیر کشته، الفصّه اشتر بیفتاد و هودج برزمین آمد، امیر المؤمنین علیه‌السّلام عبدالله عبّاس‌را ومحمّد بوبکر را ـ رضي‌الله‌عنهما ـ بفرموده بود تامحافظت اشتر وهودج می کنند تا نااهلی وبیگانه‌ای را چشم بروی نیاید، این هردوشخص ببر هودج رسیدند یکی عبدالله عبّاس‌پسر عم مصطفی وهمیشه‌شاگردوهواخواه مرتضی وپدر خلفا، ومحمّدبوبکر صدّیق را پسر، صدّیقه را برادر، علی را خدمتگار وفرزند وچاکر، چون آواز

→التشریق» وقدقال أیضاً قبیل هذا مانصه: «وقتل عثمان بالمدینة یوم‌الجمعة لثمان عشرة اوسبع عشرة خلت‌من ذی‌الحجة‌سنة‌خمس‌وثلاثین من‌الهجرة، ذکره‌المدائنی عن‌أبی معشرعن‌نافع» و نظیر این‌تصریح راهمهٔ مورّخان وارباب سیروتراجم دارند‌پس خلافت‌امیر المؤمنین ازاواخر سال‌سی‌وپنج آغازشده وجنگ جمل درسال‌سی‌وشش واقع‌شده‌است‌بدون‌هیچ‌شبهه واختلافی.

۱ ـ ح: «پنجاه وهشت». ۲ ـ درآنندراج گفته: «غران بالضم وتشدید دوم فارسی است بانگ وفریادکنان وآوازگران ومهیب برآرنده؛ تاآخر)». ۳ ـ ع: «واندکهتران» ح: «اندکان» د: «واندك آن».

این هر دو شخص بگوش عایشه رسید ایشان را بدید خرّم وایمن شد و گفت: أین هؤلاءالقوم؟- این قوم کجاشدند؟ عهدوپیمان وسوگند را چه کردند؟ چرا مرا در این صحراء بیگانه رها کردند؟- والحق بدان می‌ماند که کوفیان با زید علی کردند، امّا اگر ایشان رافضی بودند که چنان کردند اینان باری سنّیان بودند چنین چرا کردند..!؟ محمّد بوبکر وعبدالله عبّاس - رضي‌الله عنهما - می گویند: دل خوش‌دار، امّا بدانکه‌ایشان برای‌دو کار[1] عهد بشکستند و از تو بر گشتند:

یکی- آنکه اینان را ثبات قدمی نباشد که یجتمعون بدبدبةٍ و یفترقون بمقرعةٍ، وآخر دیدی که پریر[2] با امامی چون عثمان عفّان چه کردند!؟

دوم- آنست که ایشان را گفتند که: ترا درحقّ امیرالمؤمنین علي و در فضیلت او بسی اخبار از رسول روایت است و این کلمات را بتومنسوب کردند که تو گفته‌ای‌درحقّ او[3]:

اذاماالتّبر[4] حُكّ علی المحكّ تبیّن غشّه من غیر شكّ

ففیناالغشّ والذّهب المصفّی علیٌّ بیننا شبه المحكّ

ازین دو وجه ترا رها کردند که اینها ناصبیانندعلی رادوست ندارند. عایشه گفت: آه درست شد مرا که آن واقعه است که رسول‌مرا خبرداده است واین‌قوم ناکثین‌اند که سیّد علیه‌السّلام گفته است: و اِنَّكِ تُقاتِلُ بَعْدِي النّاكثين وَالْقاسِطينَ وَالْمارِقِین[5] خواجه مصنّف باید که این‌حادثه را با حادثهٔ زیدعلی قیاس کند که سابق است بر آن، پس رافضیان از ناصبیان آموختند که اوّل ایشان کردند تا اگرعُمر را کشتند ناصبیان کشتند، و گرعثمان را کشتند شما کشتید، وگر با عایشه خیانت کردید شما کردید؛ نگوئی تا دشنام ولعنت ونفرین دگران

۱- ع ث م ب : «اما بدان برآن دوگانه» ۲- دربرهان قاطع گفته: «پریر بروزن حریر روز پیش از دیروز باشد که روز حال روز سیم است». ۳- برای تحقیق در صحت نسبت این دوبیت بهامّ المؤمنین‌عایشه رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۵۴.** ۴- نسخ: «الغش» وتصحیح قیاسی‌است بدلیل مدارك ومآخذ موجوده. ۵- از احادیث‌متواتربین‌الفریقین است واحدی درآن شبهه نکرده است.

چیست؟! ما کجا بودیم؟! اوّلینان و آخرینانِ ما کجا بودند !؟ هر روزی جماعتی از تو بیایند و بزرگی را فراآب کنند و مغرور گردانند و بآخر یا بکشندش و یا بگریزند، و این عادتِ تواست و اسلافِ تو که یَجْتَمِعونَ بِدَبْدَبَةٍ ویفترقون بمقرعة.

وگر خواجه مصنّف را اینفصل طُرفه می آید ازین نزدیکتر و روشنتر بازنمایم که هم انکارنتواند کردن، باشد که دست از سرِ کَلِ ما بدارد وآن آنست که معروف ومشهوراست که سالهاست که بفضل وعقلِ مُسترشد خلیفتی نبوده است و درعهدِ اوجماعتی ازنامعتمدانِ خوارجِ سنّی لقب خواستند که خاندانِ عبّاسیان را حرمت وناموس بردارند باتّفاق پیشِ اومی درآمدند وبتدریج می گفتند: این سلطنت وجهانداری وجهانبانی ازمشرق تامغرب خلفاوپدرانِ ترا بوده است،وهارون ومأمون را دارالملك بمرو وخوراسان بودی وسریرگاه ببغداد، و درهرشهری از بلادِ عالَم متولّی زبون بودی بفرمودِ[1] ایشان، وترکان را صولتی وقوّتی وشوکتی نبود،واین ازروزگارِ قائم[2] خلیفه پدید آمد که بساسیری اورا بگرفت وببرد که طغرلِ بزرگ برفت واورا بازآورد وترکان قوّت گرفتند، وگرملکشاه ومحمّدوبرکیارق وسنجررا قوّتی بود مسعود را باری آن قوّت نیست که او بلهووطرب مشغول است ولشکرِ اوهمه بدل وجان باتواند که امیرالمؤمنینِ وقت وخلیفهٔ روزگاری، واین چندانی باشد که رایتِ عالیِ تو از بغداد روی بهمدان نهد بهرمنزلی که برسی لشکرِ تو بیشترباشد ولشکرِ مسعود اندکتر، و هیبتِ فرّ تو خود کفایت باشد، بدین فریب وغرورچنان بزرگواری را فراآب کردند ومغروربکردند چنانکه اصحاب جمل و روافضِ کوفه کردند تا مُسترشد خلیفه لشکرها جمع کرد و روی از بغداد به

۱ـ ح‌د: «بفرمان» پس مراد به«فرمود» همان «فرموده» و «فرمان» است. ۲ـ درنسخ: « مقتدر » وقیاساً تصحیح شد توضیح آنکه بساسیری قائم را گرفته است لیکن چون مقتول «مقتدر» بوده است ومصنف (ره) بدون مراجعه بمآخذ و بااکتفا بآنچه درذهن داشته نوشته است از این روی واقعهٔ مقتول بامحبوس‌خلط شده واین نسبت غلطپدید آمده است چنانکه بتفصیل در سابق بیان کردیم (ص۱۳۹ـ۱۴۰).

همدان نهاد جاسوسانِ سلطان سلطان خبر آوردند که خلیفه آمد او خود سلطانی ساکن وعادل وکاردان بود و رعیّت دوست، مشورت درین کار با امیران وخواجگان کرد همه گفتند: اوخلافت بقوّتِ تومی کند و گرنه جدّت بودی این دولت واین اسم از خاندانِ ایشان بیفتاده بود واین کارخود ایشان را باستحقاق نیست که در لشکرِ تو هزار بومسلم هستند اورا بردار ودیگری بنشان؛ تا نامِ تو درجهان بماند وروزگارِ تو تاریخی گردد عین‌الدوّله خوارزمشاه کاردان و گُربُز[1] بود گفت: و گرپادشاه نخواهد که این‌معنی بخویشتن کفایت کندمن‌تنها بروم باقبالِ تو وآن مشتی‌بازاری غوغائی‌خارجی‌طبع،ناصبی‌فعل، سیاه پای، گرسنه‌ایش[2]، تقولی[3] نامرد را چه‌محل

۱ـ دربرهان قاطع (درکاف‌فارسی) گفته:«گربز بضم اوّل وثالث‌بروزن هرمز مکار محیل‌را گویند،وبمعنی‌دلیروشجاع‌وزیرك ودانا وبزرگ هم‌آمده‌است چه‌گربزی‌بمعنی‌دلیری وعاقلی‌وبزرگی ودانائی باشد، وباید دانست‌که‌حکمت‌را دوطرف‌هست یکی‌افراط ودیگری تفریط، طرف‌افراط راگربزی، وطرف تفریط راخمودخوانند ومعرّب آن‌جربز باشد وبکسر ثالث هم بنظرآمده است» **و در آنندراج از منتخب اللغات نقل کرده:** «جربز بضم جیم‌وبا فریبندهٔ خبیث،واین معرّب گربزاست وجربزه بفتح‌اوّل وثالث فریبندگی وبازندگی، ومقابل‌آن‌بلاهت‌است ووسط هردوحکمت، چنانچه درعلم‌اخلاق مبین‌شده» طالب تحقیق‌بطور تفصیل بکتب اخلاق‌که علمای اسلام تألیف نموده‌اند مراجعه‌کند. ۲ـ کذا صریحا در دو نسخهٔ ع ث لیکن ب م: « اش » (بدون دونقطهٔ مثناة تحیانیه) وشاید مراد « گرسنهٔاش » است توضیح‌آنکه «اش» بفتح همزه و تشدید شین درعربی بمعنی نان خشك است پس مراد آنست‌که موصوف باین صفت‌آن قدرفقیر وبی‌چیز است‌که برای خوردنش نان خشك ندارد تا چه‌رسد بنان‌نرم وتازه، وبعیداً محتمل است‌که محرف «کوسه ریش » باشد هرچندکه در استعمال‌آن حزازتی باشد زیراکه «کوسه» کم ریش را می گویند پس حاجتی بلفظ «ریش» نخواهد بود. ۳ـ کذا در ع لیکن ث: «نقولی» م ب: «بمولی » (بدون هیچ نقطه‌ای) و شاید مراد همان باشدکه اکنون مردم «ناغولا» بغین معجمه یا «ناقولا» ازآن تعبیرمیکنند ومراد ایشان حیله‌گرو دروغگوحقه‌باز و دور از صدق وصفاست و درآنندراج گفته: «نغولی بضمتین و کسر لام فارسی است و بمعنی تعمق و غور (از غیاث اللغات و فرهنگ انجمن آرا)» پس‌شایدمراد تعمق دربدی وتباهکاری باشدیعنی بغایت درجهٔ‌آن رسیده‌است، ومیتواند بودکه نغولی‌منسوب به«نغوله» باشد از«نغل‌المولود نغولةً أی فسدنسبه، والنغیل‌والدالزنیة، و ایضاً النغل بسکون الغین و کسرها ولدالزنیة لفسادنسبه » درهرصورت بیش ازاین مقدار معنائی بنظرمن نمیرسد.

باشد که چندان که شیههٔ اسب ترکان بشنوند البتّه سرِ خویش گیرند که قاعدهٔ ایشان برین است یجتمعون بدبدبةٍ ویفترقون بمقرعة، امیر برنقش بازیار[1] مقدّمهٔ لشکرِ بغداد بود و خوارزمشاه مقدّمهٔ لشکر سلطان بود بمَرْج[2] بیکدیگر پیوستند و آن درذوالقعده بود لسنة ثلاثین وخمسمائة[3]، راست چون شیههٔ اسبِ سلطان بشنیدند چنانکه قاعدهٔ ایشانست با رافضیانِ کوفه موافقت کردند وهمه بگریختند وچنانکه ایشان زید علی را تنها بگذاشتند اینان ناصبیان بیوفا موکبهٔ خلیفه درمصافگاه رها کردند وسرِ خویش گرفتند سیّدی بدان بزرگواری اسیر وغریب ومتحیّر فرو ماند در آن حالتِ ناامیدی مهلهل را می گوید : أین هؤلاء القوم؟ - کجا شدند اینان؟- وزیر می گوید: هؤلاء یامولاي یجتمعون بدبدبةٍ ویفترقون بمقرعة، وگر برین خارجیان بدعهد بیوفا اعتمادی بودی پدرانت درخانه منزوی نبودندی، بیرون آمدندی وسدِّ ثغورِ اسلام کردندی که خلیفه برای این باید که حقِّ مسلمانان بدیشان رساند وحقِّ خود برخود نگاهدارد نه چون قائمِ رافضیان که درخانه باشد امّا چون نامعتمدیِ این خارجیان وضعفِ یقینِ اینان پدرانت را معلوم بود باقائم موافقت کردند وتصرّف نمی کردند، ندامتِ مسترشد را سودی نبود وملامت فایدتی نکرد درخیمه‌ای برسم محبوسان می بود وپشتِ دست می خائید وبر آن جماعت که اورا مغرور بکرده بودند وفرا آب کرده لعنت ونفرین می کرد دانم که ایشان باری

۱- ح د: «بازدار» ومراد همان امیر معروف است که درزمان سلاجقه بسیار مهم وشاخص بوده و درتواریخ معتمده از وی بعنوان « یرنقش بازدار » نام برده‌اند و در برهان قاطع گفته: «بازیار با یای حطی بروزن آبیار برزیگر وزراعت کننده را گویند ومیرشکار وصیاد را نیز گفته‌اند» ودر تعلیقهٔ پنجاه وهفتم باندکی از ترجمهٔ وی اشاره کردیم و برای بقیهٔ آن رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۵۵** .

۲- مراد موضعی است درنزدیکی همدان معروف به « دای مرگ» ونصّ عبارت عماد کاتب درتاریخ سلاجقه (ص ۱۷۷) این است، «فخرج صوبه من همدان والتقوا بمرج یقال له دای- مرك» وابن الاثیر درکامل التواریخ ازاین موضع به «دایمرج» تعبیر کرده ونصّ عبارتش اینست (ج ۱۱ چاپ اول درمصر؛ ص ۱۰): «وسارحتی بلغ دایمرج وعبأ أصحابه (الی أن قال) ولما سمع السلطان مسعود خبرهم سارالیهم مجداً فواقعهم بدایمرج عاشر رمضان (تا آخر کلام او)».

۳- این جنگ در عاشر رمضان سال پانصدوبیست ونه بوده است بتصریح عماد کاتب و ابن الاثیر وسایر مورخان.

رافضی نبودند و مسترشد در آن خیمه می گفت: آخر من چه کردم که ایشان از من بر گشتند؟! گفتند: ایشان‌را ظن چنان بود که تو لعنت علی بازجایگاه[1] خواهی نهادن چون از اعتقاد پاکیزه و سیرت نیکوی تو بدانستند که‌روا نداری؛ از تو بر گشتند وعهد و پیمان بشکستند که ایشان دشمنان علی‌اند کسی را متابعت کنند که علی را دشمن دارد، و آن سیّد در آن غصّه و بلا ومحنت می‌بود تا ناگاه بردست ملاحدهٔ ملاعین شهید آمد که مؤثّر درمعرفت خدای‌قول پیغمبر گویند وچون درجهٔ شهادت بیافت بآذربیجان؛ بمراغه مدفون است وقبرش ظاهر، همه‌ازشومی ناصبیان‌وخارجیان که باوّل وآخر با ائمّه و خلفا چنین معامله کردند. وآنچه بعد از آن با پسرش راشد کردند خودمعلومست که بذکر آن همه کتاب مطوّل شد[2] وخواجهٔ انتقالی می‌بایست که چون احوال زیدعلی‌وآن سادات دانسته‌بود ازین‌احوال نیز بیگانه نبودی وبا یکدیگر قیاس کردی و بدانستی که باوّل وآخر رافضیان این معانی از ناصبیان آموخته بودند واقتدا بایشان کردند ازنکث بیعت و کشتن امام وبر گشتن؛ تا دلش بنگرفتی. ونیز می‌بایست که باخصم بقاضی رفتی که دیده است وشنیده که گویند که: حساب خانه باحساب بازارراست نیاید، وبحمدالله ومنّه که با وجود این جوابها ومعارضات آن شبهات را خطری واثری بنماند وهرعاقل عالم‌منصف که بخواند سره‌بداند، والحمدلله کماهوأهله وصلّی‌الله علی‌خیرخلقه محمّد المصطفی والأکرمین من آله.

آنکه گفته است: «و چون نوبت خلافت بمأمون رسید و فضل بن سهل ذوالرّیاستین وزیر برمأمون‌چنان مستولی‌بود که‌دست خلیفه‌بربسته‌بود ومأمون

۱ــ ح: «جایگاه خود». ۲ــ ح: «شود» و شد بفتح شین مخفف «شود» است چنانکه دراین بیت:

«راستی موجب رضای خداست کس‌ندیدم که گم‌شداز ره‌راست»

یعنی گم شود، و شواهد بسیار برای این تخفیف درکتب هست. و برای ملاحظهٔ قصهٔ مسترشد و راشد وکیفیت قتل‌آن دو رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۶**.

بتائی[1] نان حکم نتوانستی کردن، وتوقیع فضل کردی، و مُهر اونهادی، و بردرم و دینارنام ذوالرّیاستین بودی، وشرق وغرب و فرمانِ لشکرها درتحتِ تصرّفِ اوبودی، و اومأمون رافرا آن[2] آورد که رایات سیاه ولباس سیاه طرح کردورایات ولباس سبز کرد[3] و اورا گفت: خلافت وا آلِ علی ده که حق ایشانرا است تا دنیا وآخرتِ توبسلامت باشد ترا چرا باید که از بهرِ فرزندان خود ولدالعبّاس که خویشانِ تواند بدوزخ روی وحق با خداوندانِ حق ده بدست خود تا ممکّنی تا پیشِ خدای تعالی معذورباشی واین همه از بهرِ آن میکرد فضل سهل که رافضی بود چون[4] بلحسن فرات که وزیرمقتدر بود که شرح اورفته است وسهل که پدر فضل بود زنده بود وهنوز گبر بود و روافض بقوّتِ فضل مستولی بودند وخلیفه در آوستیِ[5] اوبود اتّفاق بر آن نهادند که خلافت باعلیِ موسی الرّضا دهند مأمون الحاحها کرد و رضا دانست که آن محال است ازپیش بنرود که رسول خبرداده بود[6] ونیز رافضی وفانکند قبول نکرد وبهزارجهد ولایتِ عهدقبول کرد و دوسال ولیعهد بود ومأمون بدوشادمان بود و علویان برأعمالِ سنیّه بودند فضلِ سهل هرروز در خدمتِ علیّ بن موسی الرّضا رفتی، روزی خلوت ساخت آنکه گفت پنهان همهٔ مردم: که من کارِ اوباینجارسانیدم که این طاغیه را از آل وتبارانش جدا کردم واورا بدشمنِ

۱ـ دربرهان قاطع ضمن معانی «تا» گفته: «وصفت عدد باشد همچویکتا و دوتاسه‌تا ».
۲ـ یعنی برآن داشت. ۳ـ برای تحقیق تغییر لباس سیاه بسبز رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۵۷.
۴ـ ع ث م ب: «منکر» وگویامصحف ومحرف «مانند» یا «مثل» یا «لنگه» که بمعنی نیم بارویکتا ازکفش میباشد ودراینجامراد نظیروهمتای است. ۵ـ م ح: «آستین» درفرهنگ انجمن آرای ناصری گفته: «آوستیم بافوقانی بتحتانی کشیده آستین جامه را گویند» پس معلوم میشود که با حذف میم ازآخرنیز بمعنی آستین بکارمیرود. ۶ـ گویااشاره بکلام حضرت رضا علیه السلام است که درعهدنامه نوشته است: «والجامعة والجفر یدلان علی ضد ذلك» واین مضمون بعبارات مختلف درکتب معتمده مذکور است حتی محقق شریف جرجانی در شرح مواقف (ص ۲۷۶ چاپ بولاق) گفته: «وفی کتاب قبول العهدالذی کتبه علی بن موسی رضی الله عنهما الی المأمون: «انك قدعرفت من حقوقنا مالم یعرفه آباؤك، وقبلت منك عهدك الأأن الجفروالجامعة یدلان علی أنه لایتم» واین مطلب درتاریخ فخری وغیرآن نیزمذکوراست ومانیز درتعلیقات کتاب الایضاح فضل بن شاذان (ص۴۶۱ـ۴۶۹) بآن اشاره کرده‌ایم.

همه کردم و بدوستدار شمایش کردم واین سخن وماجرا درمرو بود اکنون بیا تا اورا بکشیم [تو اگر این کار کنی] دولت بُردی، سپاه شرق وغرب چون مهرهٔموم است دردستِ من؛ علی موسی الرّضا گفت: لعنت بر تو بادمن ندانستم که کارِ شمارافضیان نه خدائی باشد هوائی باشد مرا این کین نیست مردی ابن عمِّ من و منعمِ من با من وتبارات[1] من آن کرد که پدرانش باپدرانِ من نکردند من باوغدر کنم و کفرانِ نعمت کنم؟! این ازمانسزد وخدای تعالی این کی روادارد، وترا که پدرت گلیگری[2] کردی درآتشگدهای گبرکان بدینجا رسانید که کلیدِ ملکِ مشرق ومغرب دردست تو نهاد وخاتمِ خلافتِ روی زمین درانگشت تو کرد این رواداری که کنی واندیشی مرا خود بی نعمتی[3] بر تواست چه چشم باید داشتن[4]؟! چون قبول نکرد فضل سهل ازونا امید شد گبری ورافضیی وخساستِ نفس دامنش گرفت برفت ومأمون را گفت: چندانکه من اندیشه میکنم این نام ازین خانه بخواهد افتادن، وبوجودِ این علوی مردم سر ازطاعتِ تو بیرون خواهند کردن، و ولدالعبّاس خود همه دشمن شدند، و دربغداد ماتم خلافت بداشتند واندهزارمرد ازابن عمّانِ تو بر ابراهیم بن مهدی بیعت بکردند این کار را سروبُن نیست و علویان جهان بکندند ونیز می اشنوم که این علوی حجازی قصدِ تو میکند و درسرّ شیعت را بر تو بیرون خواهد آوردن[5] و اولیاء دولت تا علم وزهد وسیرتِ او ببینند تو درچشم ایشان خوارشدی[6] مأمون گفت: چکنم که جهان بر گردانیدم؟ گفت: اوراشربتی دهیم و گوئیم: او بمرد؛ مأمون راضی شد، فضل سهل رافضی اورا زهرداد، و دگرباره درآفاق خبردادند تاللباسها و رایات سیاه کردند وعلویان را معزول کردند».

اما جواب این کلمات محالات وترّهاتِ بی مغز وقشر بی لُبّ که ازسرِ ناانصافی

۱ــ ح: «تبار». ۲ــ ع ث ب م: «گلگری» ح: «گلنگری» دربرهان قاطع گفته: «گلیگر بکسراول وثانی بتحتانی رسیده وگاف فارسی مفتوح برای قرشت زده گلکارو بنا راگویند».
۳ــ ث ب: «نی نعمتی» م: «نه نعمتی». ۴ــ م ب: «داشت» ح: «مرا که حقّ نعمتی بر تونیست ازتوچه چشم شاید داشتن». ۵ــ ع ث م ب: «خواهند آوردن». ۶ــ ح: «می بینند تودرچشم ایشان خوارمیآئی».

ایراد کرده است اگرچه کری نکند[1] چون شروعی برفت فرونتوان گذاشتن پس بضرورت کلماتی لایق ومُسکت برود بتوفیقِ باری جلّ جلاله. اوّلاً معلومست که از اوّلِ این فصل تا آخرش همه دلالت است بقولِ این خواجه بروفورِ دیانت وغایت امانت وعصمتِ رضا علیه السّلام، وحجّت انگیخته است بر جهل و بی دیانتی و نامعتمدی و سُست اعتقادیِ مأمون، و گر فضلا وعقلاء اهلِ سنّت برمعانیِ این کلمات که درین فصل آورده است واقف شوند غرضِ مصنّف بدانند واعتقادش معلوم کنند که بر چه وجه است.

امّا آنچه دراوّلِ فصل حکایت کرده است بامبالغت ازفضل و درجات ورفعت وقوّت وشوکت وصولت وحرمت و وقار وتمکین وفرمانِ فضلِ سهل؛ عجب است که دراوّلِ کتاب آورده است که رافضیان را هرگز قدری ومنزلتی نبوده است و آن تقریر فراموش کرده است و ازسرِ غفلت بفضل ومرتبتِ هریك معترف شده تا جائی میگوید: بُلحسن فرات حاکم بود بر مقتدر خلیفه وجهان اوداشت، ومأمون خلیفه را با جزالتِ فضل ونبالتِ اصل و کثرتِ عقل و آن همه علم وعدل درملك وخلافت به جمادی مانند کرده، و کلیدِ جهانبانی وخاتمِ ملك وخلافت دردستِ فضلِ سهل نهاده، و اورا رافضی خوانده، و بحمدالله تعالی علی رغم مصنّف ما خود درفصلی مفرد بیان کردیم که همیشه پرگارِ ملك درعرب وعجم بر شیعت بگشته است وتکرارِ اسامی

۱ـ درهمهٔ نسخ «کری» بیاء ضبط شده است وبهمین ترتیب درکلمات قدما بکاررفته است سنائی گفته (ص ۴۴۱ حدیقه بتصحیح آقای مدرس رضوی):

«زار ماندست مرد زی دنیا   نکند جست را کری دنیا»

دربهار عجم و آنندراج گفته‌اند: «کرایهٔ فلان چیز نمیکند یعنی لایق مراتب آن نیست میرزا صادق گفته:

بیهوده چند محنت عالم توان کشید   عالم کرای این همه محنت نمیکند

سیفی گفته:

سیفی اگرچه دارد صدبار دل زجانان   اینها کرای گفتن کی میکند بجانم

میرزا صائب گفته:

جهان کرایهٔ دیدن نمی‌کند صائب   چوغنچه سرز گریبان برون میارو برو»

ایشان شرط نباشد وملال افزاید و بیچاره بشطرنج بازی ماند که چون تنها باشد همه بازیهای سره بیند و با حریفِ چابك اسیر باشد و بندانسته است که هر کس که در خواب دشمن را بیفکند تعبیرش آن باشد که هرگز بر نخیزد[1] و درفصلی گفته است که: ایشان را لقب نبودی، وبذوالرّیاستین فضل معترف شده تا آن قول نیز خطا باشد.

امّا آنچه حوالت بفضلِ سهل کرده است بیشتر دروغِ محض است و بهتان بی‌اصل ازتغلّبِ او بر مأمون خلیفه که اتّفاق است بر آنکه مأمون عالم و عاقل و فاضل بود و در رأی و تدبیر وجهانداری دستی تمام داشت و گر اورا در رضا علیه‌السّلام اعتقادی پدید آمد از آن بود که دراحوالِ آخرت اندیشه داشت و ازاخبارِ رسول و ازآیاتِ قرآن بدانسته بود که حق با آل‌مصطفی است ونظر بروجه کرده واهلِ حق را بدانسته و رضا راعلیه‌السّلام بخویشتن بخواند وتمکین کرد نه بقولِ دگران، و ولایتِ خود بروی مقرّر می کرد وفضل سهل که مدد می کرد از آن کرد که خدمتگار و مشیر بود اورا، پس اگر همه بقولِ فضل کرد چرا چون دگرباره برخلاف آن گفت انکار نکرد و گردنش بنزد؟! که تقلیدِ اوهر بار بر خلافِ یکدیگر قبول کردن غایتِ جهل باشد بی‌حجّت و بینّت که آنچه فضل پنهانِ همه جهان رضا را گوید: بیا تا مأمون را بهلاك کنیم بهمه حال یا رضا با مأمون نقل کرده باشد یا هم فضل گفته باشد، اگر رضا گفت بایست که مأمون فضلِ مُجرِم و متّهم خائن نامعتمد را هلاك کردی نه رضای معصوم منزّه مبرّا را، وفضل خود محالست که آن فصل با مأمون بیارد گفتن وچون ایشان هیچ دو نگفتند مأمون غیب ندانست ندانم که خواجه مصنّف از آن سرّ کجا خبر داشته است که هیچ ندانست الّا فضل و رضاعلیه‌السّلام وناقلی دگر نبود، و گر ناقلی بود[2] چون با مأمون نقل کرد بفعلِ بدِ فضل چگونه روا داشت که رضا را هلاك کند و ازین آیت بس بیگانه افتاده بوده است که: ولاتزر وازرةٌ وزرَ اُخری[3] درین کلمات نیك تأمّل باید کردن تافایدت برخیزد.

۱ــ قاضی شوشتری (ره) این تمثیل را از این کتاب فراگرفته و درمجالس المؤمنین بکار برده است فراجع ان‌شئت. ۲ــ ح: «واگر بود». ۳ــ آیهٔ ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ فاطر.

واما آنچه حوالت کرده است از تغییر کسوت و رایات ولدالعباس که مأمون فرمود بقول فضل سهل، اگر حق بود بر شیعت تشنیع نباید زدن و رافضی خواندن و مبتدع شناختن، وگر آن تغییر باطل و بدعت است بقول خواجه مأمون در آن مدت مبطل و رافضی ومبتدع بوده باشد یا باجتهاد خود یا بتقلید فضل، و عجبست که آن خبر که مصنف درین کتاب آورده است که رسول علیه‌السلام گفته است که: خلافت در ولدالعباس بماند تا بقیامت، مأمون بافضل او این خبر درحق خود بنشنیده‌بود که مگر مصنف عالمتر است که‌شنیده است و دانسته،وگر خبر متواتر است‌مأمون جهد کرده‌است بتقلید فضل رافضی تاقضای خدای بر گرداند وقول رسول را بگرداند وامامت بر رضا تقریر کند، واین همه یادلالت باشدبر جهل ونادانی مأمون وبر فضل ودانش مصنف، یانه وآن خبر بدروغ آورده است ومأمون عالمتر باشد ومصنف ازسر جهل وتعصب آورده باشد، تأمل می‌باید کردن تا کدام وجه اولی‌تر است درین باب، وچون خواجه‌منکر است کسوت سیاه و رایت سیاه را وآنرا که بامامت رضا گوید رافضی ومبتدع وبیراه داند مأمون خلیفه‌را این هر سه دانسته باشد، وچون رضا علیه‌السلام روانداردمأمون را کشتن و غدر کردن، ومأمون بتقلید بی‌حجت فضل سهل‌روا دارد که‌چنان‌سیدی را بی‌جرم وبی گناه زهر دهد وبکشد درحق او درست باشد این آیت: ومن یقتل‌مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها[1] و این حوالات که مصنف سنی بمأمون خلیفه کرده است از مخالفت قول مصطفی وخلف وعدوخلاف عهد،ونقض سو گند، وتمکین وزیر غاصب مبتدع ضال، وشکستن پیمان و کشتن رضا همه دلالت‌است بر ظالمی‌وغاصبی، وغیر آن که درقلم آوردن نقصان عقل و دین کند و امام چنین ندانم که مقبول شرع و دین‌باشد؟! وبحمدالله بقول خواجه علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه‌السلام مبرا ومنزه وبی گناه ومظلوم بوده است، وچون بانصاف تأمل رود معلوم شود که هرچه گفته است همه‌دروغ وبهتان ومحال و بی‌اصل‌است که فراهم آورده است، ونداسته است

۱ــ صدر آیهٔ ۹۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء.

که برفِ بسیار یك باران پست کند[1] وشبهت را آنجا اثر باشد که حجّت نباشد، وسر که آنجا ترش باشد که آب بدست نیاید، وباری تعالی ما را مدد کرد تا هر شبهت که آورده است بحجّت باطل گردانیدیم با آنکه مفهوم ومعلوم است از کتب و آثار و تواریخ و نقلهای درست که مأمون خود خواست[2] که رضا را بیاورد وامامت بروی عرض کرد وعاقل داند که هیچ وزیری را زهرۀ آن نباشد که خلیفه‌ای را بدان بزرگواری و فاضلی گوید که: دست از ملك وخلافتِ موروث [و] مکتسب بدار و بدیگری سپار که اگر مانندِ این بنقلی یا بخطّی معلوم شود وزیر وغیر وزیر را بخون برخطر باشد وچون جاه وفضل وعلم وعفّت وزهد واجابتِ دعا وآثارِ براهینِ رضا متواتر شد بفرمود تا رضا را زهر دادند ودر همۀ تواریخ وآثار چنین است از مخالف ومؤالف که رضا را مأمون کشت و کس نگفت تا این مدّت که: فضلِ سهلش کشت[3] الّا این خواجه که رافضی بوده است وسنّی شده است، وهر کس که چنان کار بزرگ بر فضل بندد برخود خندد، واین قدر درجوابِ این کلمات کفایت است لیهلك من هلك عن بیّنةٍ، ویحیی من حيّ عن بیّنةٍ[4].

آنکه گفته است: «وگر این قائم که دعوی میکنید بیاید باوهم این کنید که نه قائمتان بهتر است از علی وحسن وحسین وعلیِ موسی الرّضا که بدرست کردم که باهر یکی چه کردید پس ظالمان اهل البیت بحقیقت شمااید وهمه ملعون ومذموم اید آنکه هر وقت چون علویی خروج میکرد رافضی را درپسِ اومی بایست ایستادن وتیغ خوردن مسئله قائم بنهادند تا از دستِ علویان برستند اکنون چون نگاه کنی هرچه برآل رسول رفته است خود سر وبُن از رافضیان خاسته است وهرگز جمع اهلِ رفض را جمالی نبوده است ونباشد».

۱ـ ح: « بیك باران تمام بود». ۲ـ م : « که مأمون از خود خواست » ع ث ب: «مأمون را ازخودخاست (بدون واو در«خاست» م لیکن درنسخۀم: «خواست» (با واو) ح «مأمون از خود خواست» د، هم ندارد زیرا دراینجا ساقط وافتاده دارد. ۳ـ فضل بن سهل پیش از حضرت رضا بقتل رسیده و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقۀ ۱۵۸ .
۴ـ ازآیۀ ۴۲ سورۀ مبارکۀ انفال.

امّا جواب این کلمات مکرّر و ترّهات مزوّر و لقمهٔ خام‌مشتی عوام ناتمام دور از علم، بعید از حجّت، معرّا از معنی که: «با قائم آن کنید که با علی و حسن و حسین و رضا کردید» آنست که: البادی أظلم، همه از ناصبیان آموختند که با عمر و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و یزید و عبیدالله و با مقتدر و مُسترشد و راشد کردند از کشتن و بر گشتن و مخالفت عهد و پیمان و خذلان و دروغ و افسوس چنانکه بیان کرده شد بتفصیل، و این سنّت سیّئه ناصبیان نهاده‌اند؛ و من سنّ سُنّةً سیّئةً فعلیه وزرها و وِزر من عمل بها الی یوم القیامة[1] تا این نیز که دعوی میکند بدروغ که رافضیان آخر کرده‌اند وزر و وبالش همه بگردن ناصبیان باشد از آن اوّلین بلکه عبدالرّحمن ملجم انباز بُرَك بن عبدالله[2] و عمرو بن بکر التّمیمی بود در اختیار قتل امیر المؤمنین و هر سه خارجی بودند از بقیّت تیغ امیر المؤمنین، هر سه از نهروان بجسته، متولّی آن امر قَطام خارجیّه، مُشیر اشعث قیس ناصبی کهن، شریك در قتل أمیر المؤمنین علیه السّلام با عبدالرّحمن ملجم لعنه‌الله یکی شبیب بن بَجَرَه[3] و یکی وَرْدان بن مجالد هر سه مجبّر و خارجی علیهم لعنة‌الله و لعنة اللّاعنین، و حسن علی را زهر جعده بنت اشعث بن قیس داد پدرش حلیف بنی امیّه، برادرش محمّد أشعث ندیم عبیدالله، بمشورت مروان رانده، بردست اَیْسُونیه[4] کنیزك عبدالله عمر خطّاب، زهر معاویه فرستاده از دمشق، رأی عمرو عاص زده[5]، فتوی شُرَحْبیل[6] کرده بحضور بوهریره، تاریخ بر باید گرفتن باستقصاء بخواندن تا شبهتی بنماند که لعنت بر فرستنده و آرنده و دهنده و مُشیر و مدبّر ایشان باد و بر آنکه عذر ایشان خواهد

۱ـ از احادیث مسلمهٔ بین الفریقین است بطوری که احدی در آن خدشه نکرده است. ۲ـ نسخ «بکر بن عبدالله» و برك بروزن صرد لقب حجاج بن عبدالله تمیمی ضارب معاویه است در شب قتل امیر المؤمنین علیه السلام و برای شرح این قصه رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۵۹**. ۳ـ در تاج العروس گفته: «وشبیب بن بجرة محرّكة شارك عبدالرحمن بن ملجم ـ لعنه‌الله تعالی ـ فی دم أمیر المؤمنین ویعسوب المسلمین علی بن أبی طالب ـ کرم‌الله وجهه ورضی عنه ـ». ۴ـ تحقیقی درباب ایسونیه درسابق گذشته رجوع شود بص ۴۳۹. ۵ـ عمرو عاص درسال ۴۳ هجری مرده پس این نسبت ازمصنف (ره) بوی مبنی بر اشتباه است. ۶ـ شرحبیل بروزن خزعبیل یعنی بضمّ شین وفتح راء وسکون حاء مهمله وکسر باء موحده و بلام درآخر ازاسماء اعلام است.

امّا زُفان بادب می‌باید جنبانیدن که همه بارادت ورضا وقضای خدای بوده است واین آیت را اثری نیست که: وماالله یریدظلماً للعباد[1] وحسین علی را علیه‌السّلام علی‌رغم أنف‌المصنّف سلطانِ وقت فرمود کشتن یزید معاویه بکینهٔ روزِ بدر که أقربای بزرگِ اورا کشته بود بعوضِ آن، وآن لفظ بزرگوارامیرالمؤمنین یزید عجبست که بخواجه انتقالی [نقل] نیفتاده است که[2]:

لیت أشیاخی ببدرٍ شهدوا جزع‌الخزرج‌من‌وقع‌الأسل

لأهلّوا و استهلّوا طرباً ثمّ قالوا یا یزید لا تشل

تا شبهتی بنماند در آن، امیر یزید پسرزادهٔ هند جگر خواره، سپاهسالار عبیدالله، مادرش مرجانه، زهی‌نسب، زهی‌حسب، زهی‌خانه، متولّی لشکرعمرسعدِ وقّاصِ مهاجر وصحابی‌رسول، واحدِ عشربیعت رضوان[3]، قاتل شمرمأبون، سالب سنانِ مطعون، همه خوارج مشتی ناپاکزاده منکرانِ توحیدوعدلِ خدا، دشمنانِ مصطفی ومرتضی، زین‌العابدین ازدستِ عبدالملك وهشام‌منزوی و کوتاه دست، باقر درعهدِ عمرعبدالعزیز درمانده وممتحن، جعفرصادق‌ازدستِ بوجعفرمنصوردوانیقی عاجز و فرومانده که‌اند [هزار] نفس[4] زکیّه از اولادِ علی[5] وفاطمه در دیوارها داشته[6] امامی چون بوحنیفه را بکشته، موسیِ کاظم ازدست هارون‌الرّشید مطرود ومهجور و محروم تا بآخرِ کار بدستِ سندیِ بن شاهك مقتول و مسموم، فرمایندهٔ قتلِ رضا مأمون بانگورِ زهرآلود، تقی ونقی از دستِ معتصم ومستعین ومستعان درمانده، وزکی هم‌چنین آواره، وشرحِ احوالِ ایشانرا کتب‌بسیاراست درین کتاب

۱ــ سورهٔ‌غافر: آیهٔ۳۱. ۲ــ ح د: «نرسیده‌است؛ شعر» واین‌دوبیت‌ازاشعارابن‌زبعری‌است که یزیدبآنها تمثل کرده وبسیارمعروف ومشهورومستغنی‌ازشرح وبیان‌است. ۳ــ سعدوقاص از عشره مبشره‌است وبیعت‌رضوان‌خود معروف‌است و درحدیبیه زیر درختی واقع شده است وبرای‌تحقیق اینکه‌سعددراین بیعت‌چه‌سمتی‌داشته‌بکتب‌سیر وتواریخ رجوع‌شود. ۴ــ ع‌ث: «که اندنفس» م ب: «ونفس» ح‌د: «که‌چندین‌هزار». ۵ــ ع ث: «ازاولاداولاد» (بتکرار). ۶ــ ع: «دشته» بضبط صریح‌فتحه برروی‌دال وبدون‌الف ح د: «دوخته» ومتن مطابق سه‌نسخهٔ «ث م ب» است ومیتواند بودکه مصحف ومحرف «هشته» باشد دربرهان گفته: «هشتن بکسر اوّل و سکون ثانی وفتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گذاشتن و فروگذاشتن و رها کردن و آویختن باشد».

ذکرِ همه احتمال نکند پس اگر مهدی غایب است از آنست که خائف است چون خوفش زایل شود ظاهر شود باتّفاق همهٔ اصحاب الحدیث؛ در تفسیرها ظاهر است، در تاریخها مشهور، درعقل مقرّر، درقرآن مذکور، درنقل واخبار مسطور، وچون خواجه نزولِ عیسی را معترف است خروجِ مهدی را چرا منکر است؟ که از امّت هر که اقرار کرد بهردو اقرار کرد، وآنکه انکار کرد هردو [را] انکار کرد، خواجه مصنّف یك نیمه اقرار کرد ویك نیمه انکار کرد پس بعیسی تنها اقرار کردن ترسائی باشد وخرّمی[1] از پس است خواجه را، که بیست وپنج سال رافضی بوده است و در میانه ناصبی شده، وبآخر دعویِ ترسائي میکند.

واما آنچه گفته است که: « چون هر وقت علویی خروج می کرد رافضی[2] در پسِ او بایست ایستادن وتیغ خوردن مسألهٔ قائم بنهادند تا ازدستِ علویان برستند» هم ازخود درآمده است که ناصبی را دردنبالِ ائمّهٔ اختیار شمشیر می بایست خوردن این مسأله بنهادند که خلفا را ازخانه[3] بدرنباید آمدن وملازمتِ حرمِ بغداد باید کردن، وچون مقتدر بدرآمد بدستش باز دادند تا کشته شد، وچون مسترشد بدر آمد بگریختند تا اوشهید شد، وگر راشد بدرآمد بدستِ تیغ ملاحدهٔ ملاعینش باز دادند تا کشته آمد تا دیگر بیرون نیایند که خواجه تیغ نمی‌تواند خوردن؛ این مسأله بنهادند تا رسته شدند از دستِ عبّاسیان، اکنون چون نگاه کنی هرچه بر خلفا وساداتِ بني‌عبّاس رفته است خود سروبنِ[4] آن همه ازناصبیان خاسته است که ایشان را مغرورمیکرده‌اند وبوقتِ مدد ونصرت می گریخته‌اند تاجهان نیمی امامانِ گیلان بدست فروگرفتند وخطبه وسکّه بنام خود بکردند ازآن حدود، وبهری امامان ومتغلّبانِ مصر بدست فروگرفتند وخطبه وسکّه بنام خود بکردند وایشان‌را مغلوب ومحروم رها کردند، همه ازشومی وسستی‌وبی‌فرمانی وبدعهدیِ نواصب، وچه فرق است میانِ آنکه قائم غایب است و ازو راحتی بأهلِ قم نمی‌رسد

۱ــ گویا مراداز«خرمی» انتساب بمذهب بابك‌خرم‌دین است. ۲ــ ع ث ب م: «ورافضی».
۳ــ ع ث: «که خلفارا ازخانه» ح: «که خلفا از خانه». ۴ــ ث: «سر وتن».

و ازمیانِ آنکه خلیفه حاضر است و أهلِ شام و گیلان ازو محروم‌اند؟ این حضور باز پس‌تر است از آن غیبت؛ و گرنه تیغ وقوّت ونصرتِ سلاطین آل‌سلجوق وامرا وترکانِ غازی بودی نصرهم‌الله علی‌الکفرة والملحدین؛ بودی آنچه بودی، تا چون این جواب ومعارضات برخواند احوالِ این مذهب که گرفته است بداند که چنان قوی وسره نیست والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «این رافضیان همه دغل داران‌اند».

اما جواب این کلمه[1] آنست که: بدین نقد وعیار ومعیار که خواجه دارد از جبر وتشبیه وقدر وتمویه [و] فقدِ[2] عدل وتوحید و نبوّت وامامت الّا دغل نباشد، امّا چون بمذهبِ خواجه تلبیسِ ادلّه رواست روا باید داشتن که این دغل نیست سره است امّا خدای‌تعالی بصورتِ [دغل] بدومی‌نماید[3] وآنچه اورا سره می‌نماید دغل است امّا چون خواجه سر بگریبان بعث بر کند که یوم‌تبلی السّرائر[4] باشد ببیند که عدل‌وتوحیدعلوی باشدوجبروتشبیه اموی که: العدل والتّوحید علویّان والجبر والتّشبیه أمویّان[5] وچون‌سر بگریبان‌بعث‌بر کندبداند که‌دغل آن باشد که خدای عادل‌را ظالم گفته‌باشد،ورسولانِ معصوم‌را فاسق‌وعاشق، وائمّه‌راجایزالخطا و وجوبِ معرفت بسمع گفته، وتلبیسِ ادلّه رواداشته؛ وتکلیفِ مالایُطاق[6] نه آن باشد که خدای تعالی را منزّه دانسته باشد، و رسولانرا صادق وامین، وائمّه را نصّ ومعصوم، ووجوبِ معرفت بنظر بروجه دلیل ازجهتِ عقل، وتلبیسِ ادلّه‌محال، وتکلیف‌مالایُطاق قبیح، والحمدلله ربّ العالمین‌علی‌صحّة‌اعتقادنا وثبوت اعتمادنا.

آنکه گفته است: «آن روز که رسول علیه‌السّلام بمسجد قبا نمازِ آدینه کرد وجبرئیل این نماز آورده بود و فضیلتِ این نماز میگفت سیّد علیه‌السّلام

۱ــ ع: «کلمت». ۲ــ ع ث م ب د: «نقد» ح‌د ندارند. ۳ــ ح: «اما بضرورت بدودغل وبد می‌نماید». ۴ــ آیهٔ۹ سورهٔمبارکهٔ طارق. ۵ــ سیدمرتضی‌رازی(ره)درتبصرةالعوام درآخر ترجمهٔ فرقهٔ‌چهاردهم از اهل‌سنت گفته (ص۱۷۶ چاپ استادفقیدعباس اقبال آشتیانی): «واز اینجاست که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرماید: التوحید والعدل‌نبویان، والجبر والتشبیه أمویان». ۶ــ ح د: «وتکلیف مالایطاق جایزداشته».

شادمانه میشد جبرئیل گفت: در امّت تو جماعتی خواهند بودن وایشانرا لقبی باشد و آن لقب رافضیی[1] است این نماز نکنند، و از فضل جمعه[2] وجماعت محروم باشند ونشان ایشان آن بود که این جفت تر ابنا شایست نسبت کنند واشارت [کرد] بعایشه[3] رسول علیه السّلام گفت: ألا لاجمع الله شملهم».

اما جواب [بنحوی که] هر منصف که بانصاف بخواند وفهم کند هم[4] شبهتش برخیزد وهم[5] مقصود خود بیابد، و دروغ و کذب وبدفعلی وقلّت امانت این ناقل بداند ان شاءالله.

اوّلاً ـ خبر خود از جملهٔ اخبار آحاد است وهیچ راوی معتمد ندارد ودر کتب معتمد مذکور ومسطور نیست وبمذهب ما اخبار آحاد ایجاب علم وعمل نکند و از مذهب شیعت اصولیّه این مسأله معلوم ومفهوم است.

دوم ـ آنکه از کجا مسلّم است که شیعت نماز آدینه نکنند که معلوم است ازمذهب بوحنیفه که در شهری منعقد باشد که هر صنفی از اصناف مُحتَرِفه وصُنّاع[6] در آن شهر باشند وگر یکی در باید[7] وجوب ساقط باشد، وبمذهب شافعی باید که چهل نفس حاضر باشند تا نماز آدینه واجب باشد و گر کمتر ازین عدد باشند واجب نباشد، وبمذهب اهل البیت علیهم السّلام چنانست که چون هفت شخص[8] باشند نماز آدینه دو رکعت واجب باشد بعد از خطبه، پس نماز آدینه در وجوب بمذهب شیعت مؤکّدتر است از آنکه بمذهب فریقین، و گر روا باشد که بافقد غربالگری و درزن کنی[9] وجوب نماز آدینه ساقط باشد اگر شیعه گویند: با فَقْد امامی معصوم نماز آدینهٔ

۱ـ ع ث ب ح: « رافضی » (بیك یاء). ۲ـ ع ح: «جمع». ۳ـ ث: «واشارت است بعایشه». ۴ و ۵ـ ع ث م ب: «همه» (درهردو مورد) ح هم ندارند. ۶ـ محترفه وصناع = پیشه‌وران وصنعتگران. ۷ـ «در باید» یعنی اگر یکی خارج شود باین معنی که یکی از صاحبان حرفه در آن شهر نباشد. ۸ـ ثم ب: «هفت کس». ۹ـ م ب: «در زن گری» ح: «سوزنگری» **در برهان گفته**: «درزن بروزن برزن بمعنی سوزن باشد وکسی را نیز گویند که حلقه بردرزند» **و در آنندراج گفته**: «دراصل درززن بود بمعنی درزبند بدوزای معجمه، یك زای معجمه حذف کردند».

فریضه بجماعت ساقط باشد با آن قیاس می باید کردن و نیک تأمّل باید کردن تا فایدت حاصل آید و بحمدالله ومنّه درهمهٔ شهرهای شیعت این نماز برقرار وقاعده هست ومیکنند باخطبه واقامت[1] وشرایط چنانکه در دوجامع بقم، وبدوجامع بآوه، و یك جامع بقاشان، ومسجد جامع بورامین، و درهمهٔ بلادشام[2] و دیارِ مازندران؛ وانکار این غایتِ جهل باشد.

وآنچه گفته است که: «رسول دعا کرد که: ألا لاجمع الله شملهم». وبمذهب بعضی فقها اقلِّ جمع سه است، وبنزدیكِ بهری دواست، پس خدای تعالی پنداری دعایِ رسول اجابت نکرده است وبمحلِ قبول نیفتاده است که درهرجامعی ازشیعت وسادات ازپنجاه هزارتا بده هزار، ودرهرمجلسی ازدوسه هزارتا پانصدوبیشتر و کمتر جمع میشوند، ورسول دعا بر آن وجه کرده پس قسمتی بباید کردن تا خود آن اولیتر باشد که گوئیم: رسول آن دعا نکرده است، یا آنکه گوئیم: رسول دعا کرده است وخدای اجابت نکرده است. وجمع شیعه برخلافِ درخواست و دعایِ رسول آبادان وحاصل است با کثرت وقوّت وشوکت ونور وانبوه وزینت[3]، مرا آن بهتر می آید که گوئیم: رسول منزّه است ازمانندِ این دعا، ونکرده است، وگرخواجهٔ انتقالی را برخلافِ این می باید؛ فتوی می باید کردن و رسول را خائن و دروغ زن ونامقبول میدانستن، وجمع شیعت می دیدن ومی اشنویدن تابمردن.

وآنچه گفته: «جبرئیل علیه السّلام سیّد را گفت: درامّتِ تو جماعتی رافضیان باشند» عجبست که جبرئیل و رسول این مسأله ندانستند که بیچاره رافضیان[4] در اختیارمذهبِ رفض مکره ومجبر[5] باشندوخدای تعالی ایشان راقدرتِ رافضیی درآفریده باشد وبقهر رافضی کرده وایشان[6] برخلافِ ارادت وقدرتِ موجبه نتوانند که سنّی باشند تارسول وجبرئیل این تشنیع بردرِ سرایِ خدای بکرده بودندی و رافضیانِ بی گناه را لعنت نکرده و دشنام نادده بودندی که قضایِ ازلی سرنبشتِ ایشان

۱ــ ث: «امامت» م ب: «جماعت». ۲ــ ح د: «و درهمهٔ بلاد شام» را ندارند. ۳ــ ع ث: «و زینت قرآن». ۴ــ ع ث م ب: «رافضی». ۵ــ «مکره ومجبر» هردو بصیغهٔ اسم مفعول ازباب افعال. ۶ــ ع ث م ب: «وایشان را».

کرده باشد خدای، و راهِ دعای رسول غلط بوده‌باشد برین اصل و برین قاعده، و آیتِ «ولاتزروازرة وزرأخری[1]» بهرزه آمده باشد.

واما آنچه گفته‌است که:«رسول‌راجبرئیل گفت: نشانِ ایشان آن‌باشد که‌این جفتِ ترا ناشایست گویند» دلیل بر بطلانِ این قول آنست که رسول این[2] روز که درمسجدِ قبا نمازمی کرد هنوز درمدینه نشده بود و واقعهٔ عایشه و دروغِ منافقان بروی بعداز آن بود پس چون رسول ازجبرئیل شنویده بود که: هر که عایشه‌را ناشایست گوید مبطل ورافضی باشد؟ بعدازآن چون منافقان دروغ برعایشه‌نهادند وآن حادثه بمدینه بود بعد از هجرت وبعد از وجوب نمازآدینه، و رسول گُرم[3] شد و اورا باخانهٔ پدرش فرستاد پس‌بایستی که جبرئیل را باورداشته بودی وقبول نکردی و گُرم نشدی و اورا با خانهٔ بوبکرنفرستادی که جبرئیل گفته بود که: «رافضیان باشند که اورا ناشایست گویند و دروغ گویند و دوستش ندارند» و ازین معلوم شود که‌خواجه انتقالی دروغ گفته است وپیش ازحادثه جبرئیل خود زهره ندارد که رسول را خبر کند و خود نداند که علمِ غیب‌الّا خدای نداند و شیعت عایشه را ونه هیچ‌زنی‌را از زنانِ مصطفی ودگرانبیا این‌تهمت ننهند وهمهٔ‌مؤمنین[4] ومؤمنات را دوست دارند و نیکو گویند و خدای بفضلِ خویش رافضیانرا مذمّت نکند، و دعایِ رسول مستجاب باشد، وخواجهٔ انتقالی درهمه نقلها‌کاذب وبدفعل و بی‌امانت است که در اوّلِ کتاب تقریر کرده است که: «مذهبِ رفض صدوپنجاه سالست‌تا که بنهاده‌است»ودرین‌فصل‌می گوید: «آنها که درعهدِ رسول‌دروغ‌برعایشه نهادند رافضیان بودند» پس مبارك باد که رافضیی مذهبی محدث نیست دگرباره

۱ـ آیهٔ۱۸ سورهٔمبارکهٔفاطر (و درغیرآن مورد نیز از قرآن مجید هست). ۲ـ ح‌د: «آن». ۳ـ ح د: «درخشم شد» و دربرهان قاطع گفته: «گرم بضمّ اوّل وسکون ثانی و میم بمعنی‌غم واندوه وزحمت‌سخت وگرفتگی دل ودلگیری‌باشد» ودرآنندراج گفته: «شاهد این معنی قول حکیم فردوسی است (نقلا ازبهارعجم وفرهنگ ناصری):

زچنگال شیران همه دشت غرم دریده برو دل‌پرازداغ وگرم».

۴ـ ع ث: «وهمهٔ مؤمن» ح‌د، هم‌ندارند.

تا بدانی که هر چه گفته است و نبشته‌است همه محض دروغ و بهتانست و بدین حجّتها شبه[1] او همه باطل و مضمحل گویند، والحمدلله ربّ العالمین، والعاقبة للمتّقین[2].

آنکه گفته است: «**فصل آخر** ـ بدان ای برادر که مذهب رافضی بخانه‌ای ماند که آن خانه چهارحدّ دارد: حدّ اوّل با جهودی دارد زیرا که بزبونی به جهودان مانند، و بهمه چیزی جحود کنند چون جهودان، وهمه برمز و تعریض واشاره با هم سخن گویند چون ایشان، و لعنت شعار ایشان باشد چون جهودان، وچون ایشان تبعیّت موسی وهارون کنند و دشمن محمّد وعیسی باشند، وبدان دوستی جفا می کشند و آن دعوی کنند درموسی وهارون و بنی‌اسرائیل، و از ایشان آن نقل کنند که ایشان نگفته باشند، همچنین رافضی[3] دعوی تبعیّت علی وفرزندانش کنند و ازایشان روایت کنند آنچه ایشان نگفته باشند و در دوستی ایشان مذلّت می‌برند ولعنت می‌شنوند، و بوبکر و عمر را با همهٔ بزرگان دین شتم می کنند و وقیعت‌می کنند[4].

اما جواب این فصل که گفته است که: «مذهب رافضی بخانه‌ای ماند که چهارحدّ دارد» خودقیاسی نادرست ومشابهتی بی‌اصل‌است وبدرست کنیم ان‌شاءالله که‌مذهب که[5] بجهود وترسا ماننده‌تر است امّا بنقدجوابی مُسْکِت آنست که عقلا وعرفا را معلوم‌است که حدود خانه بیرون از خانه باشد ونقصان وخلل حدودعاید و راجع نباشد با اصل خانه، مقدّر را[6] اگر پیغمبری معصوم را چون نوح ولوط ومحمّد علیه‌السّلام حدود خانه با جهود و گبر وکافر وترسا باشد پندارم بنزدیک

۱ـ م ب: «شبهۀ». ۲ـ ذیل آیۀ ۱۲۸ سورۀ مبارکۀ أعراف. ۳ـ ح‌د: «رافضیان» و دراین قبیل موارد مراد شخص نیست بلکه طایفه است چنانکه مکرّر بآن اشاره کرده‌ایم. ۴ـ ح د باضافۀ این عبارت: «وما فرزندان را حسن وحسین نام نهیم و رافضیان از دشمنی ابوبکر و عمروعثمان هرگزاین‌سه نام برفرزندان‌خود ننهند» وبقرینۀجواب‌مصنف(ره) ازاین‌اعتراض چنانکه‌خواهدآمد برمی‌آید که‌آن ازنسخ ع ث م ب ساقط شده‌است و«وقیعت کردن» بمعنی بدگفتن و عیبناك‌ساختن‌است بزبان. ۵ـ ح‌د: «که کدام مذهب». ۶ـ ح د:«تقدیراً» ودرآینده بلفظ «مقدراً» بصیغۀ اسم مفعول که در سایرموارد کتاب نیزهست اشاره خواهد شد.

عاقلان ایشان را مذمّتی نباشد و نقصان جهودی و ترسائی ومشرکی عاید نباشد با نبوّت ورسالت وعصمت، ودرجهٔ نوح ولوط وعیسی وموسی علیهم السّلام، وباید که سرای نبی وامام وهمهٔ مؤمنان ازین صفات مذمومه خالی باشد که او حاکم سراست نه حاکم حدود، وگرد درحوالی سرای مؤمنی مطیع بهر چهار حدود، خمر خورند و زنا کنند وکارهای بد وناشایست کنند وآن مؤمن در آن میانه منکر وکاره باشد؛ عقلا وشرعاً بر وهیچ متوجّه نشود، وایمان اورا نقصانی وخللی نکند، بلکه ممدوح و مُثاب باشد که در آن میانه ایمان دارد و طاعت خدای بجای آرد[1] تا علی زعم مصنّف اگر حدود سرای شیعت با این چهار نوع است که بیان کرده است معلوم شود که شیعت را از آن بحمدالله نقصانی نباشد واعتقاد ومذهب موحّدان شیعت را خللی نکند و ایمان صافی ایشان در آن میانه زاهر وباهر باشد؛ من بین فرث ودم لبناً خالصاً سائغاً للشّاربین[2] وتا آخر فصل که ما بتوفیق خدای وباقبال مصطفی وبرکات مرتضی فصلی بی‌شبهت را بیان کنیم که مجبّری مانده است بسرائی که چهار صُفّه دارد در داخل نه از خارج، وشرح هریك بحجّت بیان کنیم تا دلش بتنگ نباشد ان شاءالله.

اما آنچه گفته است که: «حدّ اول با جهودی دارد زیرا که بزبونی بجهودان مانند» جواب آنست که معلوم نیست که ازین زبونی چه می خواهد؟ در بازارها ومحافل شیعت را حرمتی نباشد؟ همهٔ عقلا دانند که بخلاف اینست وهمیشه بخلاف این بوده است وپوشیده نیست که در همهٔ اوقات در نیشابور که من أعظم بلاد خوراسانست سیّد أجلّ ذخرالدّین[3] وپدرش بر بالای همهٔ علما وقُضاة و أئمّهٔ فریقین نشسته‌اند وهمهٔ سلاطین وپادشاهان ایشان را محترم ومکرّم داشته‌اند، واسباب تجمّل وحشم وخدم ایشان معلومست وبتدریج که فروتر آئی در سبزوار نه سیّد أجل همیشه از والی وشحنه وقاضی وأئمّه محترم‌تر بوده است ودر نشست وخاست وفرمانروائی ومقبول القولی ازهمه زیادت‌تر؟ وبجرجان چون سیّد شرف الدّین ماضی؛ وناصرالدّین، ونورالدّین، وسیّد منتهی،

۱ــ ح د: «وطاعت خدای تعالی میکند». ۲ــ ذیل آیهٔ ۶۶ سورهٔ مبارکهٔ نحل. ۳ــ ترجمهٔ این سید بزرگوار وپدر والاتبارش درسابق گذشت رجوع شود بصفحهٔ ۲۲۶.

و اکنون سیّد اجلّ جمال الدّین، و سیّد مشیّد الدّین، نه همیشه رفیع قدر و مقبول القول بوده‌اند و هستند؟ و باستراباد چون سیّد نظام الدّین و جز از وی سادات از ماضیان و باقیان چون سیّد صدر الدّین سمرقندی، و کمال الدّین استرابادی، و معین الدّین و غیر ایشان نه همه بهمه روزگار پادشاه و محترم[۱] و معظّم بوده‌اند و هستند؟ ملوك مازندران چون شهریار و قارن[۲] و گردبازو و اسپهبد[۳] علی و شاه شهید رستم علی در جهانداری و قلعه‌گشائی و لشکر کشی و دشمن کُشی و فضل و بذل و عقل و عدل و قتل[۴] از آفتاب معروفتر اند و مقبول حضرت سلاطین و خویشان آلِ سلجوق هستند، و آن خاندان از آفتاب معروفتر اند بر قرار و قاعدت. عمرها الله ببقائه. و سادات ساری سیّد الحسن[۵] و اولاد او[۶] شرف الدّین و تاج الدّین و قطب الدّین و بهاء الدّین همه با علم و فضل و شرف و نسبِ عالی و مال و جاه که بوده‌اند و هستند همانا پوشیده نماند، و خواجه امام بوجعفر امامی و خاندان او، و کذلك در همهٔ اطراف جهان از ملوك و سادات و علما و وزیران، و در شهرِ ری که از امّهاتِ بلادِ عالم است در عهدِ مرتضایِ قم که بود که بروی طلبِ تقدّم یارستی[۷] کردن؟ و معلوم است که علمایِ فریقین هر آدینه بسلامِ مرتضی رفتندی و از وی عطا ستدندی، و سلطان در وقت انزوایِ او بسرایِ او رفت، و نظام الملك با عظمت هر سال اندبار بسرایِ اورفتی، و دانم که چنین سیّد زبون نباشد، و در عهدِ سیّد کامل الحسنی کرا زهره بودی که بروی زیادتی[۸] طلب کند؟! و در عهدِ سیّد شمس الدّین رئیسِ شیعت مگر مصنّف دیده باشد که در همهٔ محافل و مجامع سالهای دراز از اصحابِ بوحنیفه و شافعی کس بر بالایِ او ننشست و نتوانست نشستن که عماد الدّین

۱ـ ح د: «وغیر ایشان همه بروزگار پادشاه محترم». ۲ـ ع ث م: «وقارون». ۳ـ ح د: «اسپهبد». ۴ـ «وقتل» در دو نسخهٔ ح د نیست و بر فرض وجود، مراد از آن جهاد وقتل فی‌سبیل‌الله خواهد بود. ۵ـ م: «أبوالحسن» ح د: «سیدا بوالحسن». ۶ـ ع ث «واولادو» م: «واولاد». ۷ـ ع ث م ب: «ریاست» و گویا «یارستی» است یا «یارست» است که به «ریاست» عوض شده است و ریاست را با وجود کلمهٔ «تقدم» که مفید معنی آنست موردی نمیباشد. ۸ـ درهمهٔ نسخ «زیادتی» با یاء مصدری درآخر کلمه یادشده و این استعمال درقدیم بسیار معمول و متعارف بوده است و تفصیل آن در مقدمه وخاتمهٔ کتاب یا در تعلیقه‌ای ذکر خواهد شد ان‌شاءالله تعالی.

کبیر[1] خود منزوی بود و قاضی‌القضاة ظهیرالدین[2] بد گرجانب نشستی و رؤسا وائمّه وخواجه مصنّف داند که باوی[3] چگونه‌زندگانی کردند، وسیّدأجلّ شرف‌الدّین مرتضی‌ازعهد بیست ودوسالگی که‌ازمکتب‌ومدرسه بدرآمدتا الی‌یومناهذا که‌را زهره‌بوده‌است‌دربلادِ عراق وخوراسان ودرهردو حضرت‌ازسادات‌وعلماوقُضاة و أصنافِ مهتران که بروی تقدّم‌جویند[4] و طلبِ رفعت کنند[5] وباجوانی و کودکی درمحافلِ ملوك واسطهٔ قاضی حسن‌استرابادی وعماد محمّد وزّان بودی همیشه؛ وبدو تفاخر کردندی، و درهمهٔ عراق همین حساب باید کردن تا معلوم شود که همیشه غالب و محترم و بزرگوار بوده‌اند تا بحدّی که ناصرالدّین ابواسماعیل قزوینی رحمةالله علیه درحضرتِ خواجه قوام‌الدّین وزیر حاضربودی خواجه امام ابومنصورماشاده[6] درآن‌حضرت رفت‌خدمت کردوبازگشت که بربالایِ ناصرالدّین نتوانست نشستن، پس نمی‌دانم که بوده است زبون؟ و این بزرگان با این حرمت و رونق و جاه چگونه بجهودان مانندگی داشته‌اند؟! تا آن دعوی با این حجّت درنحرمجبّرش بماند.

وگرازین زبونی آن میخواهد که خواجه‌ای‌یامُصلحی دربازاری می‌گذرد سواسی بی‌عقلی بی‌ادبیی یاسفاهتی بکند اوجواب ندهدآنرا زبونی می‌خواند هم ازغایتِ جهل‌وکمالِ بی‌دانشی‌است ونقصانِ عقل که‌بنداًنسته‌است که‌حلم‌وفروتنی‌و سکون‌وصلاحیت‌وخویشتن‌داری‌سیرت‌وطریقتِ پیغمبرانست‌وطریقتِ امامان‌وصفتِ مؤمنانست نه سرمایهٔ جهودانست چنانکه باری تعالی حکایت کرد از احوالِ سیّد اوّلین‌وآخرین صلّی‌الله علیه‌وآله هرچند که صنادیدِ قریش و کفّارِ مکّه چون پدرِ خالدِ ولید که سیف‌الله است، و پدرعمروعاص که رشید هذه‌الأمة است بقولِ

۱ـ مراد عمادالدّین ابومحمدحسن استرآبادی قاضی ری است‌که شرح حالش بتفصیل در سابق‌یادشده‌است رجوع‌شود بص۱۹۰. ۲ـ گویامراد ظهیرالدّین پسرعمادالدین‌ابومحمد حسن‌استرآبادی سابق‌الذکراست‌که برای‌اطلاع برترجمهٔ حالش رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۸۱**. ۳ـ ع ث م ب: «باو». ۴و۵ـ کذا بصیغهٔ جمع‌درهردوموردرهمهٔ نسخ. ۶ـ ترجمهٔ ابومنصور ماشاده در صفحهٔ ۳۷۱ گذشت.

خواجهٔ ناصبی، وغیر ایشان سلای[1] ناقه بر پشت عزیزش می‌نهادند و سنگ بر پای مبارکش می‌زدند و بوجهل شیرمرد که بوجهلیانش بشیر دارند و خواجه بشیر مردی در اوّل کتاب وصفش کرده شاعر و ساحرش می‌خواند و او[2] از غایت کرم با این جفا رنج می‌کشید و صبر می‌کرد و هر چند جفا بیشتر کردند ساکن‌تر و حلیم‌تر و بُردبارتر بود و می‌گفت: اللّهمّ اهدِ هؤلاء القوم فانّهم لایعلمون[3] پس بایست که جهودان آن روزگار اورا از خویشتن دانستندی که این زبونی بود چنانکه جهودان را سیرت و عادت باشد، و چنانکه خواجه مجبّر بشیعه استهزا کند آن قوم شوم بمحمّد مصطفی استهزا می‌کردند و بتسلّی دل عزیز او آیت می‌آمد که: ولقد استهزیء برسل من قبلك[4] وایشان صبر و حلم[5] می‌کردند، واصبر کما صبر اولو العزم من الرّسل[6] پس بقول خواجهٔ رافضی بدهٔ سنّی شده همهٔ انبیا زبون بوده‌اند چون جهودان، وجبرئیل مصطفی(ص) را خبر می‌داد که تو اقتدا کن باین معانی با انبیا[7]، وطایفه‌ای باشند که اقتدا بتو کنند در طریقت هُمْ شیعتك وشیعة أهل بیتك، بارخدایا صفت آن قوم از امّت من که درین طریقه متابعت من کنند چه باشد؟ تا آیت می‌آید: واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً[8]، پس خواجه دگرباره کوراست وحلم و فروتنی و صبر بر بلا وسکوت وسکون بر جفا که بدلیل وحجّت درست کرده شد که اقتد است باقوال و افعال مصطفی، و بهمهٔ انبیا و اولیا بسیرت وزبونی جهودان مانندگی[9] می‌کند یا اگر

۱ــ درمنتهی‌الارب گفته: «سلی بالقصر پوستی که برروی بچه درکشیده‌زاید و آنرا بفارسی یارك خوانند، واسلاء جمع» در برهان قاطع گفته: «یارك بفتح ثالث وسکون‌کاف بچه‌دان را گویند عموماً و بعربی‌مشیمه خوانند، وپوستی نازك که برسروروی بچهٔ‌شترپیچیده است وآنرا بعربی سلا میگویند خصوصاً». ۲ــ ع: « اورا » حد: «وآن حضرت». ۳ــ ورود نظائر این تعبیر «اللهم اهدقومی فانهم لا یعلمون» از پیغمبر اکرم(ص) مسلم است. ۴ــ صدر آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ انعام، وهمچنین صدر آیهٔ ۳۲ سورهٔ مبارکهٔ رعد، وصدر آیهٔ ۴۱ سورهٔ مبارکهٔ انبیاء. ۵ــ ع: «علمی» وسایر نسخ عبارت «وایشان صبر وحلم می‌کردند»را ندارند. ۶ــ صدر آیهٔ ۳۵ سورهٔ مبارکهٔ احقاف. ۷ــ ح د: «بانبیا». ۸ــ آیهٔ ۶۳ سورهٔ مبارکهٔ فرقان. ۹ــ کذا صریحاً درنسخهٔ ع لیکن ث م ب: « مانند» فقط، حد هم اصلا ندارند.

بای‌خوانکی[۱] بی‌ادبی، یاخر بنده‌ای بدنسبی، یاسو اسی بُلعجبی، مقتدائی[۲] را دشنامی[۳] دهد و او التفاتی نکند، آن اقتدا باشد بمصطفی و بهمهٔ انبیاو اولیا، بزبونی و بجهودی ماننده نیست[۴] ولاشك بدین حجّت لال شود واین گفتهای بد همه بر و بقیامت وبال وسببِ نکال شود وذلك هو الخسران المبین[۵].

اما آنچه گفته است که: «شیعت همه نقل بدروغ کنند چنانکه جهودان از موسی وهارون» دگرباره ازمذهبِ بد وراویانِ نامعتمد و تزویرِ مجبّرانِ کهن وواضعانِ مذهب خودبی‌خبر بوده است که اندهزار خبربدروغ بر صحّتِ جبر وقدر وتشبیه نقل کرده‌اند ازابوبکر وعمر وعبدالله عمر وازبزرگانِ صحابه که آن بزرگانرا آگاهی نبوده است، تا این اخبار درست معتمد باآن نادرست نامعتمدِ بی‌اصل که در جبر و تشبیه و قدری[۶] واثباتِ رؤیت و صعود و نزولِ خدای‌تعالی نقل کرده‌اند معارضه‌می کند تادلش بنگیرد، وشرح همه‌در کتاب احتمال نکند که بغایت مطوّل شد[۷].

واما جواب این کلمت که: «ما فرزندانرا حسن وحسین نام نهیم، وشیعت بوبکر وعمر وعثمان ننهند» دروغِ محض است وبهتانِ بی‌اصل که بسیاری ازشیعت فرزندان‌را بوبکر وعمر وعثمان نام نهاده‌اند دربلادِ عراق وخوراسان وبلکه ازمعروفان شیعت از راویان أئمه بوده‌اند که‌نامشان یزید ومعاویه بوده است چنانکه یزید الجعفی[۸] ومعاویة بن عمّار وغیرایشان، وسرِ همهٔ شیعت خود امیرالمؤمنین فرزندان را بوبکر

۱ـ «بای‌خوانکی» (بباء موحده صریحاً) ح د: «باری‌جوانکی» ونظیر این تعبیر تاکنون در دومورد گذشته است (ص۴ نقض ودر تعلیقهٔ ۵ (ص ۱۳ـ۱۶ تعلیقات). ۲ـ ع ث م ب: «معتقدی». ۳ـ ح د: «باری‌جوانکی بی‌ادب یاخر بندهٔ بی‌نسب مقتدائی‌را دشنام». ۴ـ «ماننده نیست» فقط در دونسخهٔ «ح د» هست. ۵ـ ذیل آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ حج. ۶ـ ث م ب: «قدر» ح د ندارند، ومتن ازقبیل الحاق یاء بمثل کلمهٔ «زیادت» است که‌خود مصدر است و در کتب بکار رفته‌است. ۷ـ ح م: «شود» و «شد» در متن مخفف «شود» است چنانکه دراین بیت:

«راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم‌شد ازره‌راست»

۸ـ گویا مراد جابر بن یزید جعفی معروف است پس اطلاق ازقبیل «جریر طبری» است برمحمد بن جریر طبری که درسراسر مجمل التواریخ بروی شده است و درسایر کتب نیز نظایر آن بوفور بنظرمیرسد پس استشهاد برمدّعای مذکور بنام پدر جابر جعفی میباشد که یزید است.

وعثمان نام نهاد، و بوبکر وعثمان بطف کربلا درپیشِ برادرِ شان الحسین بن علی علیه‌السّلام شهید شدند، وعمرِ علی‌را خود نسل و ذُرّیّت بسیاراست، و اگر اغلب حسین ومحمّد وعلی وحسن وموسی وجعفر ومهدی وحیدروبوطالب وحمزه ومانند این نام‌نهند از عُرْف و طبیعتِ آدمیان معروف و معهود است که در مُباحات از خورش‌وپوشش آن بیشتر خورند وبیشتر پوشند که دوستر دارند وطبعشان بدان‌مایل‌تر باشد که در مُباحات امرونهی نباشد کسرا؛ تا اگر مقدّراً دوهمسرایه[۱] باشند که یکی سکباج[۲] دوستردارد وبیشتر خورد وآن دگرحلوا بیشتر خورد، روانباشد که آن یکی ازین‌یکی‌را[۳] بقاضی وشحنه برد، ووقع[۴] وغمز کند[۵] که توچرا سکباج نپزی‌ونخوری؟یا آن‌دگر گوید:توچرا حلوا دوست‌نداری؟ یاچرا کنیزك‌میخواهی زن‌نخواهی؟ وگر کسی‌مانند این گوید و کند عاقلان ازوپسندیده ندارند ازبهرِ آنرا که این‌جمله ازجملهٔ مباحات است وموقوف باشد برمراد طبع وارادتِ مردم وهر کس آن اختیار کند که‌دوستر دارد، کذلك نامِ فرزندان‌اختیار کردن ازجملهٔ

۱ـ ح‌د: «همخانه». ۲ـ **درمنتهی‌الارب گفته**: «سکباج بالکسرمعرب است وآن نان‌خورش‌است که ازسرکه‌وگوشت وادویهٔ خوشبوونبات ترتیب دهند وگاهی میوهٔ خشك‌را هم اندازند» **در برهان گفته** «سکبا بکسر اوّل وبای ابجد بألف‌کشیده نام‌آشی است‌که ازسرکه‌وگوشت وبلغورومیوهٔ خشك پزندوآن چنانست که‌گندم را دربلغور‌کنند و درسرکه بخیسانند وخشك‌کنندوهروقت‌که خواهند صرف‌کنند ووجه تسمیه‌اش سرکه باست چه«سك» بمعنی سرکه و«با»آش راگویند». ۳ـ ح د: «آن‌یك این را». ۴ـ این کلمه‌درنسخ ع‌ث م ب «رفع» (براء مهمله وفاء وعین) ضبط شده‌ودردونسخهٔ «ح،د» هم‌نیست‌وبنظردرست نمی‌آید اما « وقع »که درمتن بنظر میرسد درعربی مستعمل و درست است چنانکه میگویند، وقع فلان فی‌فلان وقوعاً ووقیعة = سبه وثلبه» چنانکه معنی غمز نیز در عربی نزدیك بآنست زیرا گویند: « غمزه غمزاً أی أشار الیه بعین او حاجب، ولیس فیه لمیزة ولامغمزة أی عیب» وهردوعبارت از مصباح‌المنیر فیومی است و اگر عبارت سابق «بقاضی و شحنه برد» نمیبود میتوانستیم «رفع» را بمعنی «رفعه الی القاضی» بگیریم ومعنی هم مناسب مقام میشدلیکن با وجودآن ذکررفع دوباره بیمورد ونامناسب‌است فتدبر. ۵ـ غمزکردن بمعنی‌عیبجوئی وبدگوئی دربارهٔ‌کسی درفارسی‌نیز بکاررفته‌است فردوسی گفته:

مراغمز کردند کان پرسخن بمهر نبی وعلی شد کهن».

واجبات نیست از جملهٔ مُباحاتست الّا نام محمّد وعلی وحسن وحسین که سنّت است بر فرزندان نهادن، پس اگر شیعت برای آنکه محمّد وعلی وحسن وحسین وحمزه وجعفر وبوطالب وعقیل وحیدر وموسی ومهدی را دوستر دارند و بمتابعت سنّت نام ایشان بر فرزندان نهند مأثوم ومأخوذ نباشند وخواجه انتقالی را وهیچ مجبّری و مشبّهی را نباشد که تعرّض[1] ایشان کند وتشنیع زند، و مثال این مسأله چنان باشد که مردی که مذهب بوحنیفه دارد پسر خویش را بوحنیفه نام نهد باید که شافعی مذهبان سلاح بر گیرند و بدر سرای او شوند و گویند: این اختیار دلالت است بر دشمنی شافعی، و گر شافعی مذهبی شافعی بر پسر نهد[2] حنفیان با وی خصومت کنند که این دلالت است بر عداوت بوحنیفه، و این معنی هیچ عاقل بروا ندارد واختیار نام علی وحسن وحسین دلالت نباشد بر عداوت بوبکر و عمر وعثمان. و در آنکه شیعت این جماعت را دوستتر دارند از آنکه صحابه را؛ هیچ شبهتی بنماند و در آنکه صحابه را بدنگویند و دشمن ندارند؛ شبهتی نیست که سابقان اوّلاند ومهاجریان ویاوران[3] والذّین اتبعّوهم باحسان رضی الله عنهم[4].

وامّا آنچه درری وقم وقاشان و دگر مواضع نام بوبکر وعمر وعثمان بر فرزندان کمتر نهند؛ شبهتی نیست، وآنرا سبب نزولی هست وآن عجبست که مصنّف انتقالی را معلوم نیست بااین همه دعوی، و گر معلومست مگر بعداوت امیر المؤمنین بازمی پوشد وآن چنان بود که آن[5] مفتی محتشم که خواجه را بود در عهد سلطان ملکشاه و برکیارق رحمة الله علیهما که فتوی کرد که فاطمه را علّتی بود که اورا الّا بعلی نشایست دادن کبرت کلمةً تخرج من أفواههم إن یقولون إلّا کذباً[6] که آن نه علّت بود عصمت وطهارت بود که معصومه را الّا بمعصوم چگونه شاید دادن؟ آن پیر دانشمند سنّی متعصّب چنین فتوی کرد با ترکان بتلبیس بریشان که این رافضیان از غایت بغض صحابه می‌شوند ونام پسران را بوبکر وعمر وعثمان برمی‌نهند وفرزندانرا بنیّت

۱ـ ع: «تعرّف» ح د: ندارند. ۲ـ ح د: «واگر شافعی مذهبی نام پسر خود شافعی برنهد».
۳ـ م ب: «مهاجران ویاران» ح د: «وراویان ومهاجران». ۴ـ از آیهٔ ۱۰۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه.
۵ـ ع ث م ب: «که از». ۶ـ ذیل آیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ کهف.

ایشان کافر وملحد وحرامزاده می‌خوانند ونامِشان می‌برند واشارت بفرزندانِ خود می کنند وغرضشان صحابهٔ بزرگوارانند، این تشنیع برشیعت می‌زد بطمعِ ناموس وبازارچه ودانگانه[1] تا جماعتی از شیعت که فرزندان را بتبرّکِ صحابه واقتدا به امیرالمؤمنین علی، بوبکر وعمر وعثمان نهاده‌بودند رشوت برند وچون حال بدین انجامید شیعت این حال رفع کردند برخواجه علی عالم، و فقیه بُلمعالی امامتی، و شمس‌الاسلام حسکا، وبوطالبِ بابویه، وسیّد رئیس محمّد کیسکی، وسیّد امام مانکدیم‌رضی[2]، ایشان گفتند: چون‌درین‌اختیاربرشماتشنیع‌می‌زنند ترکِ این‌تبرّک کنی[3] واین اسامی که سنّت است برفرزندان منهید تا کس را برشما سخن نباشد تا ببرکاتِ گفت وفتوایِ پیردانشمند سنّی این طریقت زایل شد ومنقطع گشت ووزرووبالِ آن بگردنِ خواجهٔ مفتی. ومصنّفِ انتقالی چون‌این احوال داند باید که برشیعت بترکِ اختیارِ این اسامی‌تشنیع نزندوتهمت‌ننهد تامأخوذ ومأثوم‌نباشد والحمدلله ربّ العالمین.

امّا آنچه گفته است که: «رافضی را عادت باشد که بیشتر بهتان نهد چون جهودان» انصاف اینست که هرمسلمانِ حنفی وشفعوی وشیعی که بانصاف واستقصا درین مجموعه که این خواجه کرده است نظر کند وتا بآخر برخواند بداند که البتّه‌هیچ دروغی نگفته‌است وهیچ بهتانی ننهاده‌است! وچون درست شود که چهار دانگ از آنچه گفته‌است ونوشته‌است دروغ وبهتان وتهمت وتعصّب‌وعداوت وبغض است‌مقتدی اوباشدبجهودان، و اوبهترماننده‌گی دارد بایشان، وگرچه رافضی بوده است واکنون سنّی‌شده است[4] انصاف اینست که مذهبِ جهودان وملحدان همسره

۱ـ ح‌د: «بطمع ناموس بازارچه‌ودوکانچه» **دربرهان‌قاطع گفته:** «دانگانه‌باگاف‌فارسی بروزن بارخانه‌آن باشدکه جمعی چون خواهند بسیروگشت روند هریك زری بدهند تاازآن سرانجام خوردنی ومایحتاج‌سیر کنند وبفتح‌ثالث اسباب‌ومتاع وکالاباشد». ۲ـ اسامی نامبردگان درص ۴۰ـ۴۱ گذشته و درتعلیقهٔ ۳۰ وموارد دیگرتعلیقات‌نیز شرح حال ایشان یاد شده‌است. ۳ـ ث ب م ح د: «کنید» ومتن ازقبیل‌اطلاق مفرد مخاطب وارادهٔ جمع‌مخاطب است (رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۱**). ۴ـ ث م ب: «سنی است» ح د: «سنی شده».

می‌داند خدای تعالی مکافاتش کناد بهرچه گفته است و نوشته إنّ أخذه ألیم شدید[۱]

امّا آنچه گفته است و دروغ بر رسول علیه السّلام نهاده است که گفت: «یهود هذه الاُمّة الرّافضة» بیرون[۲] از آنکه خدای تعالی داند که رسول منزّه است از مانند این گفتن، ودرهیچ کتابی مسطور نیست، واز هیچ محدّثی مذکور نیست، وبیچاره خود را نصیب[۳] کرده است از آن خبر بی‌شبهت که رسول علیه السّلام گفته است: من کذب علیّ متعمّداً فلیتبوّأ مقعده من النّار[۴]، ومعارضه کرده‌اند این خبر را که از اخبار آحاد[۵] است بخبری متواتر که درحقّ مذهب مصنّف در آخر این فصل بیاید ان شاء الله تعالی. وگر درست شود آن خبر که آورده است درحقّ روافض باشد نه درحقّ شیعت که قائلان عدل وتوحید ومقرّان بنبوّت و امامت، ومعترفان بکتاب وسنّت وشریعت‌اند و رافضی[۶] نه آن باشد که خوانندش، آن باشد که باشد که تُرك ماه‌روی را بسی زنگی خوانند، وسیاه‌را بسی کافور[۷] وما توفیقی الّا بالله علیه توکّلت[۸].

آنکه گفته است: «وحدّ دوم این خانه با گبری است[۹] زیرا که همچنانکه گبران بیزدان واهرمن گویند واعتقاد کرده‌اند که هرچه نیکی وخرّمی وراحتست از فعل یزدانست، وهرچه زشتی وبدی و مضرّت است از فعل اهرمنست، رافضی همین گوید که خدای عزّ وجلّ خالق خیر ونفع ونیکی است وخواهان آنست، وهر چه شرّ وزیانست ازفعل شیطانست بشر کتهما[۱۰]، ومذهب حق آنست که خدای تعالی خالق خیر وشرّ است ومرید همهٔ أشیاء است، و اوست نافع وضارّ، آفرینندهٔ حرکات وسکنات اوست، ودرخلق افعال کس[۱۱] باوی شریك نیست، وچنانکه گبرکان خودرا مولای آل ساسان دانند رافضیان خودرا مولای علویان دانند، وهمچنانکه گبرکان

۱ـ ذیل آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ مبارکهٔ هود. ۲ـ ع ث م ب: «وبیرون». ۳ـ ح د «بی نصیب» ومراد ازمتن آنست که خودرا بانصیب و بهره‌مندازحدیث نبوی آینده ومشمول آن گردانیده است.
۴ـ از احادیث متواتره فیما بین الفریقین است که علما بشرح مبسوط بذکر تواتر آن پرداخته‌اند. وبرای اشاره بموارد آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۶۰** ۵ـ ع: «ازاخبار آحاد آحاد» (بتکرار «آحاد»). ۶ـ ع: «وروافضی». ۷ـ چنانکه حکم مثل سائر یافته این مصراع: «برعکس نهند نام زنگی کافور». ۸ـ ازآیهٔ ۸۸ سورهٔ مبارکهٔ هود وذیل آن این است: «والیه انیب». ۹ـ حد: «که حد دوم این خانه با کبرگان دارد». ۱۰ـ ح د: «بشرکت ما». ۱۱ـ ث م ب: «کسی».

ملك بنسبت و بفرّ یزدان دانند، رافضیان خلافت بنسبت دانند، و نصّ گویند بجای فرّ یزدانی، وهمچنانکه گبرکان ازهمهٔ صحابه عمررا دشمن‌تر[1] دارند رافضی عمررا دشمن‌تر دارد بسنّت گبرکی، وهمچنانکه گبرکان گویند: کیخسرو بنمرد وبآسمان شد وزنده است وبزیر آید و کیش گبرکی تازه کند، رافضی گوید: قائم زنده است بیاید ومذهب رفض را قوّت دهد، وجهان بگیرد، و ذوالفقار با خود دارد، تا همهٔ مسلمانانرا بدان بکشد».

امّا جواب این طامّات نامتناسب وتُرّهات ناموزون واشارات لغو وعبارات بدروغ که ازسر تعصّب وبُغض ایراد کرده است برسبیل اختصار[2] آنست که ظاهر میشود که بیست‌وپنج‌سال که بقوله برین مذهب بوده است اصول این مذهب بحمدالله ندانسته است و از فروع بیگانه بوده است و ازآن بگریخته است که جاهل بوده است او لاشكّ نیست که مذهب گبرکان اینست که یزدان مطبوع است برخیر والبتّه شرّ نتواند کردن، واهرمن مطبوع است برشرّ والبتّه خیر نتواند کردن وقادر نباشد برخیر، بخلاف آن صورت که از مذهب شیعت اصولیّه معلومست که باری‌تعالی قادر است برسایر[3] اجناس مقدورات [الی] مالانهایةله هرچه صحّت مقدوری او دارد، وقادراست لذاته، وبرخیر قادراست وبرشرّ قادراست، وهمهٔ مقدورات بأجمع[4] مقدور اوست، امّا چون عالم است بقبح قبائح ومستغنی است ازفعل قبائح، وعالم است که مستغنی است ازفعل قبائح؛ اختیار فعل قبیح نکند تا حاصل نیاید برصفت نقص، وعقل عقلا وآیات عدل از قرآن ومذهب انبیا همه برصحّت مذهب شیعت گواه

۱ــ ع ث م ب: «دشمن». ۲ــ ع ث م ب: «اقتصار». ۳ــ «سایر» دراینجا بمعنی جمیع است. ۴ــ کذا و صحیح «باجمعها» است درأقرب الموارد گفته: «أجمع من ألفاظ التوکید یؤکد به کلّ مایصح افتراقه حساً اوحکماً تقول: جاء القوم وجاؤوا بأجمعهم وبأجمعهم بفتح المیم وتضمّ والباء زائدة. واعلم أنّ أجمع لایقع فی تراکیب الکلام الّا مؤکداً فلایجیء مبتدءاً ولاخبراً ولافاعلا بخلاف غیره من ألفاظ التوکید فانه یکون اسماً مرّة و توکیداً اخری مثل نفسه وعینه وکله و هوممنوع من الصرف بالوزن وشبه العلمیة مؤنثه جمعاء ج أجمعون».

است که: باری‌تعالی قادراست بر قبیح چنانکه قادراست بر حسن امّا اختیارِ فعل قبیح نکند ازین وجوه که گفته شد. وهمچنین مذهبِ شیعتِ اصولیّه اینست که فاعلِ مکلّف قادراست بر فعل حسن وقادراست بر فعل قبیح؛ ومخیّر است اگر خواهد ایمان آورد وطاعت کند، وگر خواهد کافر باشد ومعصیت کند، وقدرت صالح است ضدّین را، ومکلّف مخیّر است، بر خیر وشرّ، ونیك وبد، وکفر وایمان قادراست، پس این‌مسأله بخلاف آن قیاس‌است که خواجه کرده است که: یزدان مطبوع‌است بر خیر؛ وقادر نیست بر شرّ، واهرمن مطبوع‌است بر شرّ وبر خیر قادر نیست، ومذهب گبرکان درین مسأله بمذهبِ مجبّران مانندەتراست که گویند: هرمکلّف که مطبوع باشد از قِبَلِ خدای بر ایمان وطاعت؛ هرگز کفر نتواند آوردن ومعصیت نتواند کردن، ومُکرَه است ومُجبَر چنانکه یزدان، واین بنده که کافر وعاصی است اختیارِ ایمان وطاعت نتواند کردن چنانکه اهرمن، و درین‌صورت گویند: ابلیس وفرعون وبوجهل هرگز نتوانند که ایمان آورند، وسلمان وبوذرومقداد را بقهر خدای بر ایمان داشت نه‌فعل ایشان بود پس مجبّری بهتر می‌ماند بگبرکی درین صورت، وهرعاقل که بانصاف تأمّل کند انکار نکند که‌درین اختیار مجبّری بگبرکی بهترمانندگی دارد که برافضیی.

وآن شبهت دوم که تلبیس کرده است برعوام که «شیعت منفعت ومضرّت از خدای ندانند» بخلافِ آنست، منافعی که از فعلِ خدای تعالی باشد چون اصولِ نعم، وفروع نعمت، وخلقِ همه اجسام و همهٔ اعراض مخصوصه همه از فعلِ خدای تعالی دانند، ومضرّتِ بسیارچون بیماری ومرگ وخلقِ موذیات همه اگرچه در آن‌لطف واعتباروأعواض[۱] باشد همه از فعلِ خدای‌تعالی دانند وطاعت ومعصیت‌را حوالت کنند بیندگان‌ومکلّفان تاخدای تعالی نافع‌وضارّ باشد، وبنده‌بر خیروشرّ قادراست بخلافِ یزدان واهرمن، وچون مذهبِ‌مجبّران درست شد که بگبرکی مانندەتراست درین صورت این‌قدر کفایت است وتمام والحمدللّٰه‌ربّ العالمین.

وامّا [جواب] آنچه گفته است که: «همچنانکه گبرکان مولایِ آلِ ساسان

۱ــ کذا صریحاً در نسخ ع‌ث‌ب لیکن‌دو نسخهٔ م‌د:«اغراض»(بغین‌معجمه) ح:«اعراض»(بعین‌مهمله).

باشند رافضیان مولای علویان باشند » آنست که عجب آید از کسی که دعوی مسلمانی کند و نماید که از علم بهره‌ای دارد و سر بگریبان امّتی بر آورده است آنگه علویان و آل و ذرّیّت فاطمه را بآل ساسان قیاس کند، و نداند که درین اجرا سیّد ولد آدم را صلّی الله علیه و آله باساسان گبر برابر کرده باشد و حقیقت اینست که غرض این مصنّف انتقالی این بوده است از جمع این کتاب تا جائی بواطن و اسرار کیش ملاحده را ظاهر کند، وجائی برمز محمّد وعلی را با ساسان گبر برابر کند، و چون هردو را کافر بچه و ناپاکزاده داند این معنی هم روا دارد، وگر بقرآن ایمان داشتی بدین آیت مقرّ بودی که باری‌تعالی محمّد را صلّی الله علیه و آله می گوید: قل لاأسألکم علیه أجراً إلّاالمودّة في‌القربی[1]». علویان را و فاطمیان را بآل ساسان گبر برابر نکردی، وشیعت و اتباع ایشان‌رابا گبرکان برابر نکردی، وگر بمحمّد عبدالله علیه‌السّلام معترف بودی این خبر را انکار نکردی که: مَثَلُ أهل بیتي کَمَثَلِ سفینة نوحٍ من رکبها نجا و من تخلّف عنها غرق[2] وگر باجماع امّت وقول صحابهٔ کبار راضی بودی‌واز آن تابعین بزرگوار[3] مخالفت این حدیث بروا نداشتی که باتّفاق و اجماع از صاحب شریعت روایت کرده‌اند که گفت: النّجوم أمانٌ لأهل‌السّماء، وأهل‌بیتي أمانٌ لأمّتي[4] پس شیعت اگر خود را مولای سادات مفترض الطّاعهٔ معصوم منصوص دانند متابعت قرآن واخبار متواتر کرده باشندومانندگی کردن ایشان رابآل‌ساسان گبر آفتاب‌پرست الّاغایت حرام‌زادگی وبی‌اصلی وبددینی و کم اعتقادی نباشد تا معلوم فضلا وعقلا شود که درین فصل این ناقل را چه لازم است دریغا نیکانی که در رخت[5] ایشان بضاعت حمیّت بودی‌تااین‌مجموعه‌باستقصابخواندندی‌ومطالعت کردندی وبگفتندی که: برخلاف قرآن وعقل‌واخبار مصطفی‌فتوی کردن الّاغایت بدعت‌وضلالت‌نباشد

۱ــ از آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ شوری. ۲ــ حدیث متواتر معروفی است که درباب آن کتابهای‌مستقل نوشته شده است. ۳ــ حد: «واگرباجماع امت وقول صحابهٔ‌کبار وتابعین بزرگواارراضی بودی». ۴ــ ازاحادیث قطعی‌الصدوراست که فریقین خاصه وعامه بنقل آن پرداخته‌اند. ۵ــ ث ب م: «که درخت» (بیك راء).

نعوذبالله منها، و درین الزام خواجه را مذهبِ خود فراموش نبایست کردن که تا بوده است خودرا مولای آل عبّاس دانسته است ونه آیتی از قرآن بحجّت دارد درآن متابعت وموالات، ونه خبری ازاخبارِ متواتر. پس مگر اقتدا بگبرکان باشد بموالاتِ آل‌ساسان، تاچون با یادش آرند یا دست ازآن اجرا وتشنیع بدارد، یا این متابعت رها کند.

امّا آنچه گفته‌است که:«رافضیان چون گبرکان‌ملك بنسبت گویند» پنداری دگربارەمذهبِ بدِخود فراموش کرده‌است که خلافت وسلطنت الّا بنسبت نگفته است وآن درغیرِ عبّاسیان روا نمی‌دارد، و این خود سلجوقیان را است باتّفاق، وگر گبرکان بفرِّیزدانی گویند نه‌مجبّران همهٔ ایمانِ مؤمنان بهدایتِ سبحانی گویند؟ وهمهٔ کفرِ کافران باضلال ربّانی، پس مذهبِ گبرکان خواجه دارد تشنیع بردگران چگونه می‌زند؟! وبحمدالله مادرفصول مقدّم بدلیل وحجّت درست کردیم که امامت بعلم ونصوصیّت وشجاعت[1] وعصمت‌است نه‌بمیراث وخویشی ونسبت‌است چون بخوانندبدانند، وبافقدِ این خصال امامت نباشدو گرچه‌مرد[2] نسیب[3] وبزرگوار باشد تا این شبهت زایل باشد واین معارضات درنحر خواجهٔ انتقالی حاصل.

وجواب آنچه گفته‌است که: «ورافضیان‌عمررا دشمن‌دارندچون گبرکان»این دعوی کهن است وبحمدالله هرگز بدرست نبوده است وگر گبرکان عمررا دشمن دارند که ملك ازایشان بستد چون بدینها داد وبگشت؛ روانباشد که اینان نیزش دشمن دارند که الانسان عبیدالاحسان[4]. وچون جوابِ این شبهت ونفیِ این تهمت درفصولِ این کتاب برفت بدلائل وحجّت، وجهی نبود اعادت آن.

امّا جواب آنچه گفته است که: «همچنانکه گبرکان گویند که: کیخسرو بِنْمُرْد بآسمان رفت‌وزنده‌است‌وبآخرالزّمان بزمین آیدوحق ظاهر گرداندوباطل

۱ـ بنظر میرسد که: «وشجاعت» دراینجا زاید باشد زیرا درمواضع مکرّراین کتاب شرایط موجبهٔ امامت را «علم وعصمت ونصوصیت» قرارداده استوبس، وشجاعت ازلوازم عصمت یا نصوصیت می‌باشد ۲ـ ع: «و گرمرد». ۳ـ نسیب یعنی صاحب نسب. ۴ـ از امثال متداوله است.

زایل گرداند» نیک مانده است این طریقت و دعوی بمذهبِ اهلِ سنّت و جماعت خلفاً عن سلف، و بغایت بعید و دور است از مذهبِ شیعت؛ بدان دلیل که مذهبِ اهلِ سنّت و جماعت چنانست که عیسی پیغمبر هنوز زنده است و بآسمان رفته است و بآخر زمان بزمین آید و حق ظاهر گرداند و باطل زایل گرداند. پس درین صورت با این اقرار مذهبِ خواجه انتقالی بمذهبِ گبرکان مشبه‌تر است از آنکه شیعت نگفتند که: قائم وقتی دعوتی کرد، و نگفتند که: بآسمان شد؛ خود ابتدای خروجش ابتدای دعوتِ امامت باشد، پس مذهبِ گبرکان و کیخسرو بمذهبِ مجبّره بهتر می‌ماند[1] بنزولِ عیسی و حیات او، و گر روا باشد که عیسی را که شریعتش منسوخ شده است و حکم کتابِ او زایل، بزمین آید؛ هم روا شاید داشتن که از فرزندانِ مصطفی شخصی مهدیِ امّت باشد از غیبت ظاهر شود و قوّت و نصرتِ شریعت جدّش کند که هر کس که نزولِ عیسی را مُقِرّ است خروجِ مهدی را منکر نیست.

و آنچه گفته است که: «ذوالفقارِ مرتضی بر گیرد و مسلمانان همه را بکشد» هم از غایتِ ناانصافی و بدیقینی است که اوّلاً کافر و ملحد و ضالّ و گمراه و منافق را بکشد، و عالم بعدل و انصاف بیاراید، و از جور و ظلم و عدوان خالی گرداند، چنانکه خدای و رسول و أئمّه و صحابه خبر داده‌اند، و خواجه چون در فصولِ این کتاب علی را که بهتر است از قائم «مسلمان کُش» می‌خواند عجب نباشد که قائم را مسلمان کُش داند، امّا تیغِ هر دو الّا بحق نگذرد والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است خاکش بدهان:

«وحدّ سیومِ این خانه با ملحدی دارد، زیرا که بشعار و دِثار[2] مانندگی کرده‌اند بملحدان:

اوّلاً ـ بر مسلمانان کینور[3] باشند.

دوم ـ ملحدان بعزیز مصر گویند رافضیان بقائم گویند.

سیوم ـ ملحد لاف از علی و آلِ علی زند، و رافضی لاف از علی و آل علی زند،

۱ـ ع ث: «می‌نماید» ح د ندارند. ۲ـ شعار بکسر شین جامهٔ درونی که ببدن بچسبد ودثار (بکسر دال) جامهٔ بیرونی برخلاف شعار. ۳ـ ث م ب ح د: «کینه‌ور».

وعلی و آل‌علی از رافضی وملحد بیزارند.

چهارم ـ رافضی رایتِ سپید دارد؛ وملحد رایتِ سپید دارد.

پنجم ـ [ملحد] گوید: برین شرع اعتمادی نیست، عزیزِ مصر شرح آن داند، رافضی گوید: قائم شرح آن داند که معصوم است.

ششم ـ ملحد ذمّ بوبکر وعمر وهمهٔ صحابه وسلف کند ورافضی همین کند واصلِ مذهبِ رافضی خود اینست.

هفتم ـ ملحدرا درهیچ زاهدی و امامی اعتقادشان نباشد همه‌اعتقادِ شان در غولی‌خو کی بی‌نمازی کوهیی سنگدلی باشد، ورافضی را همین سیرت‌باشدهر گز ایشان‌را درهیچ قاضیی‌امامی‌زاهدی مصلحی‌اعتقادِ شان‌نباشد، اعتقادِ شان‌درخمّاری مفسدی عوّانی‌باشد، اندی تبرّا کنند از سلفِ صالح فقط، ورافضی خیرالعمل زند دربانگِ نماز، وملحد همین کند.

هشتم ـ رافضی انگشتری در دستِ راست دارد وملحد همین کند.

نهم ـ ملحد پنج تکبیر کند برمرده، رافضی‌هم این کند.

دهم ـ ملحددر نمازدست‌فرو گذاردورافضی‌همین کند،وملحدبهفت‌امام‌بگوید از بطنِ علی، و رافضی دوازده گوید، ورافضی علی وأئمّهٔ دگررا «صلوات‌الله‌علیه» نبیسد و گوید، وملحدهمین کند؛ همه را «صلوات‌الله علیه» نویسد، ونامِ امامان در نماز گویند، آنکه ملحد وضوهم چنان کند که رافضی».

امّا جوابِ این کلمات وفصول که ازسرِ جهل و بی‌علمی وخیانت ایراد کرده است بتوفیقِ خدای تعالی وبیرکاتِ مصطفی وآلش برود ان‌شاءالله تعالی وبه‌الثّقة.

امّا جوابِ آن کلمت که «حدّ سیومِ این‌خانه باملحدی‌دارد» چون ازین‌فصل فارغ شویم خانهٔ خواجه باوی نمائیم که کجاست وچگونه است که پنداری مست است راه با خانه نمی‌داند، وبحدّی روشن گردانیم که سراز ننگِ مذهب از آن خانه بدرنتواند کردن.

امّا آنچه گفته است: «اوّلاً که رافضیان بر مسلمانان کینور[1] باشند چون ملحدان» جوابش آنست که هر مسلمان که این کتاب که این مدّعی ساخته است باستقصاء تمام برخواند بداند که بر آلِ مصطفی خلفاًعن سلفٍ چگونه کین وعداوت ظاهر گردانیده است و بر شیعتِ آلِ رسول، پس بکینوری[2] بملحدان خواجه بهتر می‌ماند[3] تا عملِ خود بر دیگران نبندد.

امّا جواب آنچه گفته است که: «ملحدان خودرا برعزیزِ مصر بندند رافضیان خودرا بر قائم بندند» بس طرفه نیست ملحدان خود از امّتِ مصطفی خارج‌اند امّا در خِطّهٔ اسلام نه زیدیان طایفه‌ای‌اند خودرا بر امامانِ خود بسته‌اند چونانکه ائمّهٔ گذشتهٔ ایشان، و آنها گذشتند، واهلِ سنّت وجماعت خود را بر خلفائی بسته‌اند اگر امامیان بامامتِ قائم گویند تشبیه باین دوطایفه اولیتر باشد که بملاحده که از خِطّه بدراند تا کینه وریِ[4] خواجهٔ انتقالی معلوم‌تر شود واین تشبیه باطل باشد واین شبهت زایل.

دگر آنکه امامیان منفرداند که بامام غایب می گویند و دیگران که بامام ظاهر گویند بیکدیگر بهتر مانند دردعوی تانیك تأمّل کند که چه لازمش می آید وآنچه گفته است معلوم شود که محضِ خطا است و دروغِ صِرْف.

وامّا آنچه گفته است که: «رافضی لاف از علی وآلِ علی زند وملحد همین کند» قیاس باید کردن برمذهبِ خویش که نیك‌ماننده است بمذهبِ خوارج علیهم لعائن‌الله که ایشان همه‌لاف ازبوبکروعمر زنند پس بوبکروعمر از خوارج بیزارند و لافِ ایشان باطل، علی و آلِ علی نیز از ملاحده بیزارند ولافِ ملاحده باطل، و گر شیعت درین لاف با ملاحده برابراند سنّیان همه با خوارج برابراند در آن

۱ـ ث م ب ح د: «کینه‌ور». ۲ـ کذا صریحاً درنسخ ع ث م ب. ۳ـ ح د: «پس کینه‌وری وعداوت درخواجه بیشتراست». ۴ـ کذا درهمهٔ نسخ پس معلوم میشود که پسوند «ور» گاهی بآخر لفظ «کینه» ملحق میشود آنگاه باید «کینه‌ور» گفت، و گاهی هم بآخر لفظ «کین» ملحق میشود وآنگاه باید «کینور» گفت و درآننددراج تصریح کرده که «کینور» بمعنی «کینه‌ور» است.

لاف، وملحد وخوارج یکی‌اند دراستحقاقِ لعنت وعقوبت.

امّا جوابِ آنچه گفته است که: «رافضی رایتِ سفید دارد وملحد همچنین دارد» پندارم دلالتِ مانندگی نکند که اتّفاقست که رسول هردو رایت داشته‌است سپید بعلی داد وسیاه بعبّاس، و آلِ علی سفید دارند هنوز، وآلِ عبّاس هنوز سیاه دارند، وگر بدانکه رایت سپیدملحد برگرفت باطل شده‌مجسّمه ومشبّهه همه‌سیاه دارند بایستی که باطل شدی، وخواجهٔ سنّی ترکِ آن کردی وزرِ خلیفتی اگرچه دزدان دارند ازعیاروقیمتش بنکاهد، وقرآن اگرچه‌زنادقه خوانند ازحقّی بنشود، رایتِ سپیدِعلی اگرملحدان برگیرند مذهبِ حق را خللی نکند، وملحدی را سودی‌ندارد، وملحدان‌بانگِ نمازوقامت می‌گویندوبهمه حال‌دست از نمازبنتوان داشتن که حق را اگرمبطلی اختیار کند این حق باطل نشود، وهمهٔ شریعت را برین قیاس می‌باید کردن تا این‌شبهت زائل شود، ورایت خود نه ازاصولِ مذهب است ونه ازفروع، بلکه علامت[1] ونشانِ لشکروسازِ سپاه‌است ومشابهت بدان‌دلالت مانندگی نکند باجماعِ امّت.

وامّا آنچه گفته است که: «ملحد گوید برین‌شرع اعتمادی نیست شرح آن عزیزمصر دهد، رافضی گوید: شرحِ شریعت‌قائم داند که معصوم است» هردوحوالت بدروغ کرده است اوّلاً ملحد خودبشرع ایمان ندارد وگربرایِ ضرورت دعویِ شریعت کند عزیز مصرش ظاهر است چرا خود را متّهم گرداند که: من شریعت نمی‌دانم، ومذهبِ شیعت خود معلوم است درین مسأله و از پیش بیان کرده شد که امام نه از برایِ بیانِ شریعت می‌باید که از رسول و ائمّه و کتاب واجماع معلوم شده است و در آن خللی نیست وزیادت ازین نگویند شیعت که: اگردرمسأله‌ای فقهایِ شیعت راخلافی پدید آیدومشتبه شودبرایشان، برامام واجب‌باشد که‌ایشان‌را بیانِ آن معلوم فرمایدوعلم بوجود وتصرّفِ امام لطف‌مکلّفانست[2] وغیراین‌نیست

۱ــ ع ث م ب: «علامات». ۲ــ اشاره بقاعدهٔ معروف درمیان متکلمان شیعه است که: «وجوده لطف وتصرفه لطف آخروعد مه منا».

که بیان کرده شد واین تشبیه که کرده است باطل‌تراست ازهمه باطلی[1].

واما آنچه گفته‌است که: «ملحدان بوبکروعمروصحابه وسلف‌صالح‌رادوست ندارند‌چنانکه رافضیان» بحمدالله بحساب کورتراست، وبتشبیه‌مخطی‌تر،وبحوالت جاهل‌تر،اوّلاً ملحد نفیِ صانع کند، وقِدَمِ عالم گوید،وبَعثِ رُسُل‌را منکرباشد وبعث‌ونشور را محال داند[2]، وبشریعتِ محمّدی‌ایمان ندارد[3]، پس‌چنان‌پدیداراست وخودچنین‌است که این‌مصنّف کهن رافضی‌نوسنّی بوبکروعمررا ازخدای ورسول بزرگترمی‌داند و دوستتر می‌دارد، و بدین سنّیی هم‌خرّم نشاید بودن پس اگر ملحدبا این اعتقاد صحابه‌را دشمن می‌دارد گو:می‌دار که چون باصول ایمان ندارد اگربفروع ندارد‌همان حکم‌دارد، وپندارم که بوبکروعمروهمهٔ صحابه از دوستی ملحد بیزارند تا خواجه که دیروز با سنّیی گریخته است این وکالت درباقی نهد ومحبّت بوبکروعمررا برتوحیدِ خدای ونبوّتِ مصطفی ترجیح ننهد[4].

واما آنچه گفته است که:«اصلِ مذهبِ رافضی‌همین است که‌صحابه را دشمن دارند» خطای موحش است، اوّلاً اصل مذهبِ رافضی‌نمی‌دانم خواجه بهترداند که بیست‌وپنج‌سال باعترافِ خودرافضی‌بوده‌است امّااصلِ مذهبِ شیعهٔ اصولیّهٔ امامیّهٔ اثنی‌عشریّه آنست که‌آسمان وزمین وهرچه‌درمیانِ آسمان‌وزمین‌است ازجمادات وحیوانات هیچ نبوده است ازأجسامِ عالم وازأعراض مخصوصه؛ همه خدای تعالی آفریده است، و صانع عالم خداست وقدیم است ولاقدیم سواه، وماکان معه من إله، موصوفست‌بصفاتِ کمال، لم‌یزل ولایزال، مخالفِ همهٔ ایشان‌ازمعلومات ومعدومات وموجودات[5]، تبارك‌وتعالی، قادری‌است‌بی‌آلت، وعالمی‌است‌بی‌علّت، حیّی‌بی‌آفت، موجودی بی‌بدایت، سمیع‌وبصیر، ومدرك‌جملهٔ مدرَکات، غنی‌است‌وحاجت‌برو روا نه، مُریدِ همهٔ‌طاعات، کاره از همهٔ مُقبَّحات، مثل ومانند وشبیه ندارد، جا ومکان وشهوت ونفرت بروی روانباشد، قرآن کلامِ اوست؛ ازاوّل تاآخرهمه صدق‌وحق

۱ـ م ب: «هرباطلی». ۲و۳ـ ع ث م: «دانند» و «ندارند» (بصیغهٔ جمع). ۴ـ ع ث م ب د: «نهد». ۵ـ ح د: «از معلومات و موجودات».

است، خدای تعالی [را][1] بدین چشم ِ سر چنانکه دیگر چیزها [را] ببینند بنشاید دیدن نه بدنیا و نه بآخرت، و هر چه جز از ذات ِ اوست و موجود است همه محدث است، و او قدیم و باقی هست و ازلی است، کفر و ظلم و طغیان و معصیت نخواهد و نیافریند و دوست ندارد، ازو و از فاعلش راضی نباشد، پیغمبران ِ او از آدم تا بمحمّد صلّی الله علیه و علیهم همه صادق و امین، قولش همه حجّت است، فعلش همه حق، و بعد از وی امام ِ نصّ و معصوم علی ّ مرتضی است نصّ از قِبَل ِ خدای؛ معصوم از همهٔ خطا، و بعد از وی تا بقیامت امام آن باشد که موصوف باشد برین صفت، و بعث و نشور و وعد و وعید و ثواب و عقاب و تفضّل و أعواض حقّ است، و سؤال ِ گور درست، و تکلیف ِ مالایُطاق قبیح است، و جزای ِ مکلّفان بر اعمال ِ ایشانست، این مجملی است از اصول ِ مذهب ِ شیعت ِ امامیّهٔ اصولیّهٔ اثنی عشریّه نه دُشنام و بغض ِ بوبکر و عمر و عثمان که خواجهٔ انتقالی بفتوای ِ خواجگان ِ سنّی لقب مجبّر مذهب بتعصّب و خصومت و تهییج عوام و اوباش و رُذال[2] النّاس درین کتاب بیان کرده است که شتم و عداوت ِ بوبکر و عمر پندارم نجات آخرت را بنشاید، و گر این بیچاره ببعث و نشور و قیامت و حساب و ثواب و عقاب ایمان داشتی حقّا که اگر با مالهای ِ عالم و جاه ِ دنیا اختیار ِ چنین تصنیفی نکردی که هر کس که مؤمنی یا مسلمانی را ملحد یا کافر خواند بقول ِ رسول او باری[3] باشد اگر این نباشد.

امّا جواب آنچه گفته است که: «و هفتم ــ ملحد را در زاهدان و امامان اعتقادی نباشد و رافضی راهم نباشد مگر در خمّاری مُفْسِدی عوّانی مَسْخی[4]». حقّا که

۱ــ ح د : و «اورا». ۲ــ ث م ب ح د: «أراذل» **فیومّی** در المصباح المنیر **گفته:** « والرّذال بالضمّ والرّذالة بمعناه ماانتفی جیده وبقی أرذله» و **درمنتهی الارب گفته:** «رذال کغراب ناکس و فرومایه و بلایه از هرچیز». ۳ــ ع ث م ب: « باری » (بدون نقطه) ح د: « کافر » ۴ــ درآنندراج گفته : «مسخ بالفتح و خای معجمه عربی است زشت و صورت بر گردانیدن و بدتر کردن (تا آخر) » و بدیع الزمان فروزانفر معتقد بود که این کلمه «میبحی» است (بضمّ میم و کسر باء وسکون یاء وبحاء درآخر) یعنی بصیغهٔ اسم فاعل از باب افعال «از اباح یبیح اباحة» و درآن دوره این کلمه برملحد اطلاق می‌شده است و این نظر بسیار صائب بنظر می‌آید.

عقل بر چنین سخن می خندد که این بیچاره که این تصنیف ساخته است اختیار مذهبی کرده است که اگر در خدای دعوی کند خدایِ ظالمِ کفر آفرینِ فاسق [دوست] زناخواه را خدای داند که کفر و معاصی همه بارادت و مشیّتِ او باشد، و پیغمبرش آن باکار مذهب راست باشد که فاسق و عاشق باشد، و امام هر چون که باشد[1] داند و گر نداند[2]، اگر شجاع باشد و گر نباشد، معصوم خود؛ نعوذبالله، نصّ خود روا نباشد، اندی که[3] اختیارِ بوهریره و بوعبیده باشد، فراتر آئی، زاهدانش و عارفانش هر کجا لت انبانی[4] باشد سست ایمانی بی‌پیمانی، بزنخ مالی[5] غلام باره‌ای، از جهان آواره‌ای، خامی، لقمه‌سلامی، گدائی، سیاه‌پائی، خَرَکی، بی‌نوائی، ناروائی، بر کوهِ سبلان[6] و خَرَقان و سِجاس[7] مأوی گرفته، از نماز و روزه بگریخته، پیشِ کنار کربی[8]

۱ــ ث م ب: «همچنین باشد» ح د: «هرچه باشد». ۲ــ ح د: «اگر علم داند وا گر نداند» مراد از متن آنست که: «اگرچه جاهل باشد». ۳ــ «اندی که» یعنی همینکه. ۴ــ م ب: «هر کجا انبانی» ح: «هر کجاست ایمانی» د: «هر کجاست ایمانی». ومعنی «لت انبان» در سابق بتفصیل گذشت (ص ۱۸۹). ۵ــ ع: «برنخ مالی» ث م: «برنج مالی» ب: «برنح مالی» ح د: «زنج مالی». گویا مراد امردباز است و تعبیر کنایه از آنست چنانکه «غلام باره» در فقرهٔ آینده صریح در آنست و محتمل است که «مالی» بلام نباشد بلکه بنون باشد تا قرینهٔ فقرات سابق قرار گیرد لیکن نتوانستم بیابم که چیست فتفطن، و بعید نیست که «برنج مانی» باشد یعنی کوروشی زیرا در برهان و انجمن آرا آمده که «برنج بفتحتین آن باشد که بسبب کوری یا تاریکی دست خود را بردیوار یا جائی بمالد تاراه یابد» و «مان» بمعنی مثل و مانند و نظیر آنست و یاء هم یاء وحدت میباشد یعنی کوروشی و حیرت‌زده‌ای و مبهوتی. ۶ــ ع ث م ب: «بر کره‌ی سندلان» در برهان قاطع گفته: «سبلان بفتح اوّل و ثانی بروزن ومعنی سولان است و آن کوهی باشد نزدیك باردبیل». و درسولان گفته: «سولان بفتح اوّل و ثانی بروزن همدان نام کوهیست در آذربایجان نزدیك باردبیل و پیوسته مردم خداپرست و مرتاض پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن بوده و هستند و مغان آنجارا ازجملهٔ اماکن متبرکه میدانسته‌اند چنانکه قسم بدان یاد میکرده‌اند» و یاقوت درمعجم البلدان گفته: «سبلان بفتح اوّله وثانیه و آخره نون جبل عظیم مشرف علی مدینة اردبیل من أرض آذربیجان، وفی هذا الجبل عدة قری ومشاهد کثیرة للصالحین، والثلج فی رأسه صیفاً وشتاءاً وهم یعتقدون أنه من معالم الصالحین والاماکن المبارکة المزارة» و در باب سبلان حدیثی نیز بخاتم الانبیاء نسبت‌داده‌اند هرکه طالب آن باشد بعجائب المخلوقات زکریا بن محمد قزوینی مراجعه کند. ۷ــ درمعجم البلدان گفته: «سجاس بکسر ←

دررسته‌روی ناشسته چون غولی درغاری پنهان شده بر این رسم وقاعده زاهدمجبّران و مشبّهیان بسلامش می‌روند و دست در وی می‌مالند و بأبلهان و جهّال وعوام وخربطان[1] می‌نمایند که این سیرت[2] شبلی وجنید وبا یزید ونوری دارد، وخود ندانند که از ایشان بهزار فرسنگ دوری دارد، ومعروف است که امیر غازی قایماز الحرامی[3] را گفتند: بر فلان کوه زاهدی هست مبارك، واند[4] ماهیان وچند سالست که آنجاست، امیر بیامد خوکی بی‌نمازی را دید سنگلها از بن در آویخته[5] چون خوك بیشه وغول بیابان، بفرمود تا از کوهش بزیر انداختند و گفت: زاهد چنین بر خلاف شریعت مصطفی باشد ومستحق لعنت خدای باشد بچنین زاهد شیعت بحمدالله ایمان واعتقاد اگر ندارند شاید، پس خواجه بااین مذهب و اعتقاد واختیار شاید که تعرّض[6] مذهبی نکند که خدای را منزّه دانند، ورسول را طاهر ومطهّر، وامام را نصّ ومعصوم، وعالم وفقیه را پاك نفس ومستور که بشراب ورباب، ونقص و رقص، ونرد وشطرنج، وچنگ و دوبیتی متّهم وآلوده نباشد[7]، دین بدلیل دارند نه بتقلید[8]،

→أوّله ویفتح وآخره سین اخری مهملة بلدبین همذان و أبهر (الی أن قال) و ذکر أنّ سجاس من مدن آذربیجان والمعروف ماصدرمنه». ۸ــ ث: «کزلی» م ب: «کرلی» ح د ندارند.

۱ــ در انجمن‌آرای ناصری گفته: « خربط وخربطه بمعنی قاز بزرگ است چه بط مرغابی و خر بمعنی بزرگ است یعنی خربط قاز وبط پارسی است و در پارسی طا نیامده وغلط است، وخربت بمعنی أبله وأحمق ومرد بزرگ جثهٔ کوچك عقل مولوی گفته:

خربتی ناگاه از خر خانه‌ای سر برون آورد چون طعانه‌ای

(تاآخر گفتار او)». ۲ــ ع ث م ب :«که این شهرت» ۳ــ ع ث م ب: «الحرمی» ح د: «خرّمی».امیر قایماز حرامی از امرای معروف زمان سلاجقه است برای ترجمهٔ او رجوع شود بتعلیقهٔ **۸۵**. ۴ــ ح د:«زاهد» در برهان گفته: «اند بروزن ومعنی چنداست وبمعنی چندان وچندین باشد، وشمار مجهول هم هست ازسه تا نه وآنرا بعربی«نیف»و «بضع»خوانند(تا آخر کلام او)». ۵ــ م: «سنگها ازبن درعمل آویخته» ب: «سنگها ازبن در آویخته» ح: «سنگها از تن در آویخته»د:«سنگلها از تن در آویخته»وشاید متن چنین بوده است:«وپشگلها از تن در آویخته».
۶ــ ع ث م ب ح د که همهٔ نسخ باشد: «تعرّف» ۷ــ مراد از «دوبیتی» همانا سرود محرّم است چنانکه از قرینهٔ سیاق بر می‌آید و در آنندراج گفته: « دو بیتی خواندن سرود گفتن (تا آخر)». ۸ــ زیرا مبنای شان درقبول عالم واختیار فقیه همانست که امامان ایشان →

اسلام بحجّت نه بشبهت، ایمان باخلاص نه بعاریت، نماز بحقیقت نه بمجاز، این مذهب با مذهبِ مجبّری بمحکّ عقل وشرع بر باید زدن تا خود سره کدام است و ناسره کدام؟ حق کدام‌و باطل کدام؟ والحمدلله‌علی‌الایمان والاسلام، والسّلام علی النّبیّ والامام.

امّا آنچه گفته است که: «رافضی در نماز خیرالعمل زند، وملحد هم چنین کند» جواب آنست که مسائلی و کلماتی که بنصوص شریعت وبفرطِ دیانت تعلّق دارد وفقهاوعلماء طوایف وجهِ فقه‌وسببِ نزولِ آن دانندودر کتب مذکوروسطور باشدچون عوام وجهّالدر آن آویختن و بر منبر و در حلقهٔ ذکرفتوای خطا کردن ازغایتِ جهل‌وبی‌علمی باشد او ّلاً اتّفاق است که کلمهٔ «خیرالعمل» در بانگ نماز وقامت نه‌موضوعِ شیعت است که[1] رسول‌علیه‌السّلام فرموده است و درعهدِ بو بکر وخلافتِ اومؤذّنان گفته‌اند[2] تا[3] بروزگارعمرخطّاب ترک کردند که عمر گفت: چون‌مردم می‌اشنوند که نماز «خیرالاعمال» است در زکوة و روزه وحجّ وجهاد تغافل می کنند وتکاسل می‌نمایندوتقصیرمی کنند ترکِ این لفظ کنیم‌تامردم‌ترجیح ننهندنماز را بر دیگرعبادات، و غرض از ترک ومنعِ کلمهٔ «خیرالعمل» گفتند: این بوده است‌باختیارعمر، وباقیان گفتند: می‌بود تابعهدِ امیرالمؤمنین که بامعاویه قتال می کرد از هردوقوم بانگِ نماز وقامت بریک حدّ بود معاویه گفت: فرقی بایدمیانِ ماوایشان؛ «خیرٌمن‌النّوم» اختیار کردبیدلِ «خیرالعمل» پس اُتباعِ علی بر سنّتِ مصطفی بمانده‌اند،واتباعِ معاویه از آن عدول کرده‌اند.

دستور داده‌اند که: «وأمامن کان من الفقهاء صائناً لنفسه،حافظاً لدینه،مخالفاًعلی‌هواه،مطیعاًلامر مولاه‌فللعوام‌أن‌یقلدوه»واین ازاحادیث‌معروف درمیان شیعیان است وجزوحدیث مفصلی است که‌از تفسیرامام حسن‌عسکری‌علیه‌السلام‌مأثوراست ونگارنده بتفصیل آنرا درذیل میزان‌الملل نقل، و اعتبار آنرا ببیان علمای اعلام شیعه‌رضوان الله‌علیهم ــ اثبات کرده و مطالب بسیار مفیدی در این باره نقل‌نموده است رجوع شودبص۲۳۹ــ۲۵۳).

۱ــ درنسخ: «و». ۲ــ ع‌ث: «و از عهد بوبکرمی گویند». ۳ــ ع ث ب م: «و».

واما ملحدرا خود مذهبی نتواندبودن، ازاصول وفروع مذاهب مسلمانان[۱] ازهر جائی چیزی اختیار کرده‌اند وبدزدیده وآن نه دلالت کمال ملحدان باشد ونه دلالت نقصان موحدان، موحد موحد باشد وگرچه نه «خیر العمل» گوید ونه «خیر من النوم»، وملحدملحد باشد وگر بروزی هفتصدبار هردو[۲] بگوید، واین کلمات نه‌نقصان شیعت باشد ونه تفضیل سنت، وگرمصنف کوراست وندیده است ونخوانده‌است باید که بپرسد وطلب کندتابداند که زیدیان‌طایفه‌ای‌اند ازمسلمانان و از امت محمد که بعدل و توحید خدای وبعصمت انبیا معترف باشند، وبعد از مصطفی امام بحق علي مرتضی را دانند، ونص خفی گویند و معصوم دانند علی را وحسن وحسین‌را، وبعداز زین‌العابدین امامت درزید علی‌علیه‌السلام دعوی کنند، وبیشتر فقه ایشان فقه بوحنیفه باشد وایشان را نیزاجتهادی باشد موافق مذهب فریقین، و قیاس درمسائل تفریعات روا دارند بخلاف مذهب شیعت، و درشهر ری مدرسه‌های معروف دارند، و فقهای بسیاربرین مذهب، و دربلاد عالم چون جبال جیلان وبلاد دیلمان ویمن وطائف وکوفه ومکه که حرم خدا است این مذهب ظاهرومعروفست، والبته درمذهب‌تقیه نکنند، و در ری سادات بسیارند ازنقیبان[۳] ورئیسان که‌این مذهب دارند ومقبول الشهادة والعدالة بوده‌اند پیش قاضی‌القضاة الحسن الاسترآبادی ـ رحمة‌الله‌علیه ـ چنانکه سیدامام أبوالفتح ونکی[۴] ودرپیش قاضی‌ظهیرالدین چنانکه خواجه امام بوجعفر گیل[۵] که بربالای همهٔ اصحاب بوحنیفه نشیند درحضرت مجلس حکم ومعدل و مزکی[۶] باشد با این همه در بانگ نماز وقامت[۷] خیر العمل زنند، ووالی‌وقاضی وپادشاه دانند، وعلما را معلوم

۱ـ ح: «ازاصول‌وفروع‌مسلمانان». ۲ـ حد: «اگرهزاربار‌این‌کلمات‌را». ۳ـ ع‌ث‌ح: «بسیاراندنقیبان» م: «ونقیبان». ۴ـ برای‌ترجمهٔ«أبوالفتح‌ونکی»رجوع‌شودبتعلیقهٔ**۱۶۱**.
۵ـ م ب: «گیلکی» ح د: «گیلی». ۶ـ برای تحقیق دربارهٔ « معدل ومزکی » رجوع شود **بتعلیقهٔ۱۶۲**. ۷ـ **درغیاث‌اللغات‌گفته:** «قامت بفتح میم‌عربی است بمعنی قدو اشارت‌است باین‌کلمه‌که بوقت‌استاده‌شدن‌امام درتکبیر گویند: قدقامت‌الصلوة» یعنی قامت‌درا براقامه درمقابل اذان اطلاق می‌کنند چنانکه درهمین‌جا.

باشد، ونه نقصانِ عدالتشان کند و نه کس را زهره باشد که درایشان طعنی زند، وامامِ ایشان نه‌امامِ اصحابِ فریقین باشد همین بطنوی باشدشجاع عالم زاهد که خروج کند، واهلِ کوفه بیشتراین مذهب دارند و از کوفه تابیغداد که دارالخلافه است بسیار نیست، وامیرِ مکّه سیّدی حسنی است این مذهب دارد، وبیرونِ آنکه خیرالعمل زنند آشکارا درنمازدست بظاهرفروگذارند، وعلمِ سفیددارند، پس اگر این جمله ملحدی است وملحدی خودهمین است بایستی که خلیفهٔ بغداد الحاد از کوفه برداشتی که پنداری که بالموت راه دوراست آخر بکوفه نزدیکست، و از مکّه برداشتی که حرمِ خداست معذورنباشد خلیفه که رها کند که‌درحرمِ خدای ملحدی آشکارا باشد، وسلطانانِ عالم بایستی که از حدودِ جیلان وجبالِ دیلمان برداشتندی که چگونه شاید که سلطان ممکّن، وملحدی ظاهر باشد، وامیر اتابك قشقر[۱] وسُنْقُر[۲] کفحل[۳] وجاولی[۴] وامیرِ غازی عبّاس[۵] وامیرعادل غازی اینانج[۶] اتابك بایستی که‌این‌ملحدی ازری‌برداشته بودندی وایون[۷] و کن[۸] وبرزاد[۹] خراب

۱ـ گویا مراد امیرقجقراست که درسابق‌نیز نام اوبرده شده است رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۳۳.**
۲ـ چند نفراز امرای معروف سلجوقی درآن زمان بنام «سنقر» موسوم بوده‌اند ازآن جمله هستند سنقرصاحب زنجان، وسنقر عزیزی، وسنقرالمملوك، و سنقرهمذانی، وسنقروجه السبع مظفرالدین، وسنقر (سنقور) تکین‌یکی ازملوك قدیم‌ایغور؛ وغیراینان واین‌کلمه دراصل‌ترکی است دربرهان گفته: «سنقربضمّ اوّل‌وقاف وسکون‌ثانی ورای بی‌نقطه بمعنی‌شنقاراست وآن مرغی‌باشدشکاری‌ازجنس‌چرخ، گویند: بسیارزننده می‌باشدوپیوسته پادشاهان‌بدان شکار کنند» و درآنندراج گفته: «سنقربضم اوّل وقاف پرنده‌ایست شکاری مثل‌بازکه درهندوستان بواسطهٔ حرارت نزید واین‌ترکی‌است از لطایف، ونام یکی از پادشاهان ترك‌ونام یکی ازغلامان».
۳ـ «کفحل» معلوم نشدکه صفت سنقر است یانام پدر او که بحذف «ابن» ذکرشده است.
۴ـ گویامراد«جاولی‌جاندار»والی‌آذربایجان‌است‌که ازامیرانِ‌معروف‌بوده‌است. ۵ـ مراد امیرغازی عباس والی ری بوده‌است ـ رحمةالله علیه ـ که ازامرای بسیارشجاع ورعیت‌پرور وشیعی ودیندار بوده وبدستورسنجر باخدعهٔ‌مسعود سلجوقی دربغدادبقتل‌رسیده‌است وازملاحظهٔ آنچه دراین کتاب در موارد مختلفه یادشده است برمیآید که وی بسیار خدمت‌کرده است.
۶ـ مراد حسام‌الدّین اینانج والی ری است‌که از امرای بنام زمان سلاطین سلاجقه است و جریان اموراودرغالب تواریخ بتفصیل مذکور است. ۷ـ م ب: «ونگ» ح: «ابون» وگویامراد«اوین»کنونی‌است. ۸ـ ح: «کف». ۹ـ ح:«بررزا»د:«بربررا»یاقوت‌در ـــــ

بکرده که دوسه دیه را چه‌محلّ باشد که پنداری که رافضیان این شعار بتقیّه پنهان دارند زیدیان تقیّه نکنند و آشکارا کنند این جمله، وقاضیی چون حسن استرآبادی که درمشرق ومغرب مانند نداشت بایستی که‌مزکّی ملحد ندارد[1] وچون ظهیرالدّین که‌مفتیِ مسلمانان است باری این مداهنه نکردی. پس معلوم شد که‌خلیفه وسلطان وامیران واین دو قاضی همه‌عالم وعارف‌اند ودشمنِ ملحدان، وملحدی نه به «خیر العمل» وعَلَم باشد، و نه‌بدست فرو گذاشتن، بدان باشد که نفیِ صانع کنند، وعالم قدیم دانند، ومعرفتِ خدای بقولِ رسول حوالت کنند، وهمه دانند که «خیر العمل»، وروایتِ سفید، و دست‌فرو گذاشتن دلالتِ ملحدی نکند پس اگر نه وخواجه‌انتقالی که سه هفته‌ونیم است که سنّی شده است بهتر می‌داند از خلیفه و سلاطین وامراءِ اسلام وقُضاة وحُکّام‌عالم باید که‌بجهلِ همه‌فتوی بکند[2] وبی‌حمیّتی[3] همه‌ندا[4] بکند وتیغ بر گیرد وجهان راست بدارد، وهمهٔ زیدیان وشیعیان‌را بکشد، وهر عاقل فاضل که این فصل وجوابش باستقصا برخواند جهل و بی‌امانتی ومبغضی ومتعصّبیِ این مصنّف بداند، بارخدایا توفیق رفیق گردان و از عصمتِ خود مارا بهره ده تا آن گوئیم و کنیم و نویسیم که بقیامت برما ملامت نباشد وبدنیا برما غرامت نباشد؛ إنّك أنت‌الهادي الحافظ المُعين.

اما آنچه گفته است که: «ملحدان انگشتری بدست راست دارند و رافضیان هم بدست راست دارند» وازوفورِ جهل و کثرتِ تعصّب بندانسته‌است که انگشتری داشتن فریضه و واجب نیست؛ سنّت است، اگر کسی هرگز ندارد دین و اعتقاد

معجم‌البلدان گفته: «فرزاد بفتح أوّله وتشدید ثانیه وفتحه ثمّ‌زای وآخره ذال‌معجمة من‌قری الرّیّ» و درکتاب منتقلة‌الطالبیة نیز ازاین‌قریه بلفظ «فرزاد» تعبیرشده‌است وگویا مرادهمان «فرحزاد» فعلی است که درشمال غربی‌طهران‌واقع است ودراسناد روایات از راویان‌منسوب باین مورد بعنوان «فرزادی» تعبیرشده است چنانکه درمقتل خوارزمی درموارد بسیار واقع شده است؛ ومابااین موارد اشاره خواهیم‌کرد ان‌شاءالله در **تعلیقهٔ ۱۶۳**.

۱ـ حد: «برندارد». ۲ـ نسخ: «نکند» وقیاساً تصحیح شد. ۳ـ ع ث: «به‌بی‌حمایتی» ح د هم‌ندارند. ۴ـ ع ث ب م: «بدا» ح د هم ندارندپس تصحیح‌نظری‌است.

ومذهبش را نقصانی نباشد فکیف که در کیفیّتِ آنکه در کدام‌دست دارند چگونه دلالتِ الحاد واسلام باشد؟! آمدیم بافایدتِ سخن؛ اگر اصحابانِ دگر [مذاهب] را بخبری معلوم‌شده است که بدستِ چپ بایدداشتن وخبرِ «کلّ مجتهدٍ مصیب» راست است؛ ما نیز بخبری که از جعفرِ صادق‌علیه‌السّلام روایت کرده‌اند روا باشد که او نیز باقدرومنزلتِ اویکی باشد از جملهٔ مجتهدان که آخر کمتر نباشد براجتهاد[1] از دگران؛ اقتدا کرده‌ایم بدان خبر که فرمود که: علامات شیعتنا خمسٌ گفت: علاماتِ شیعیانِ ما پنج است[2] تعفیر الجبین؛ پیشانی برهنه‌دارند درسجده، والتّختّم بالیمین؛ وانگشتری بدست راست‌دارند، وزیارةالاربعین؛ وبیستم صفر زیارت حسین وشهیدان کربلادریاوند[3] وصلوة الاحدی‌والخمسین؛ وپنجاه‌ویك رکعت‌نماز درشبانه روزی از فریضه وسنّت و نافله بجای آرند، و الجهر ببسم اللهالرّحمن الرّحیم؛ و درنماز «بسم‌الله» بلند گویند وگرچه قرائت نرم خوانند درمواضعی که نرم‌باید خواندن‌پس‌این اجتهادِ جعفرِ صادق‌است[4] وسنّتِ محمّدِ مصطفی صلّی‌الله‌علیه‌وآله وطریقتِ علیِّ مرتضی وسیرتِ ائمّهٔ هدی. اگر خواجه انتقالی ملحدی میخواند

۱ـ یعنی برقدرت براجتهاد واستخراج احکام ازکتاب‌وسنت وباین‌جهت باکلمهٔ «بر» آورده است. ۲ـ غ ث: «پنج اند». ۳ـ یعنی‌دریابند و دردونسخهٔ ح‌د: «بزیارت حسین‌علی وشهدای‌کربلارود». ۴ـ شیخ‌طوسی (ره) درتهذیب‌درکتاب مزاردرباب «فضل زیارة الحسین علیه‌السلام» گفته (ج ۲ چاپ اول؛ ص ۲۷): «و روی عن‌أبی‌محمدالحسن العسکری (ع) أنه قال: علامات‌المؤمن خمس‌صلوة الاحدی والخمسین، وزیارة الاربعین، والتختم فی الیمین، وتعفیرالجبین، والجهر ببسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» و درمصباح المتهجد دراعمال ماه صفر گفته (ص ۵۵۱): «فروی عن‌أبی محمدالعسکری علیه‌السلام أنه قال: علامات المؤمن خمس (الحدیث)» وشیخ حرّعاملی(ره) دروسائل درکتاب صلوة درباب استحباب‌التختم فی‌الیمین (ج۱ چاپ امیربهادرص۲۸۸) وهمچنین درکتاب‌المزاردرباب تأکداستحباب زیارةالحسین یوم‌الاربعین (ج ۲ ص ۳۹۸) از تهذیب ومصباح شیخ‌آنرا نقل‌کرده‌است، ومجلسی(ره) در مزاربحار (ج ۲۲ص ۲۰۱)آنرا بهمین عبارت از ابن‌طاووس(ره) نقل‌کرده که‌گفته: «یروی عن‌أبی محمدالعسکری (ع) أنه قال: علامات المومن (الحدیث)» پس‌گویانسبت روایت به حضرت صادق‌علیه‌السلام برای‌آنست که هرچه‌امام لاحق‌فرموده باشد نسبت آنرا بامام سابق میتوان داد بخلاف عکس چنانکه‌خود حضرات معصومین علیهم‌السلام باین امراجازه داده‌اند.

فرمان وراباشد، وگرچون ملحدان بتزویراز حکمی‌شرعی درآویزند دست بباید داشتن؛ پس باید که همهٔ مسلمانان دست از قرآن خواندن ونماز کردن واظهار کلمهٔ شهادتین بدارند از بهرآنرا که ملحدان بدان تظاهر کرده‌اند تا این جمله بداند وحقیقتِ جهلِ خویش بداند[1].

وآنچه گفته‌است که: «ملحد برمرده‌پنج تکبیر کندورافضی‌پنج کند»جواب بانصاف فهم‌باید کردن‌تافایدت حاصل شود وشبهت زایل اولا از رسول واهل بیت وصحابه معلومست که تکبیردرنمازِ مرده پنج کرده‌اند وشیعت از خود ننهاده‌اند وامّت‌باری متّفق‌اند که رسول‌علیه‌السّلام روزِ اُحُدْ برحمزه هفتاد تکبیر کرد وسبب‌آن بود که هرباری که فارغ شد جبرئیل‌آمد که ملائکه زمره‌ای رسیدند سیّد نماز باسر گرفتی، تاصحابه می‌شمردند تا چندان اعادتِ نماز کرد که تکبیر هفتاد شد؛ اکنون اگرتکبیرچهارباشد عددهفتاد محال باشد که‌چون چهارده بار با سر گیردهربارپنج تکبیرهفتادم[2] تمام باشدپس اگرچهار کند شصت تکبیرباشد پانزده نمازرا، ده‌بماند اگرسه‌بار کند هشت دوبارباشد دوبماند خلاف اجماع‌باشد بنماند الّاآنکه دوبارپنج باشد بدوبار شاید کردن، واصل اوّل بقیاس آخرباطل باشد که هفتادتکبیرچهارچهارهفده باشد دوبماند؛ بدوتکبیرنمازمرده تمام نشود بنماند الّاحساب راست که چهارده‌بار درست هفتاد تکبیرباشد لازیادت ولانقصان، واین حجّتی بلیغ است هر کسرا که نیك بخواند وسره بداند.

دیگر۔آنکه بمذهب خواجه نه‌قیاس درشریعت رواست اگرقیاسِ تکبیربر فرائضِ نمازِ مرده است درشبانروزی پنج است؛ تکبیرپنج باید کرد، اگربرعددِ صحابه وخلفااست رسول را نیز برحساب باید گرفتن‌تاپنج‌باشد، اگرقیاس برارکان شریعت است پنج‌است[3] اگرخواجه قیاس‌برین عددنکرده است ائمّهٔ ما کرده‌اند

۱ـ ح د: «معلوم کند». ۲ـ ث ب م ح: «هفتاد». ۳ـ مراد مضمون احادیث معتبرهٔ وارده بطرق فریقین است که: «بنی‌الاسلام علی‌خمس» وشاعربااین معنی اشاره میکند درآنجا که گفته:

«به پنج ارکان شرع وهفت اقلیم بنه چرخ و ده و دوبرج دیگر»

ومجتهد بوده‌اند[1] و کلّ مجتهدٍ مصیب؛ بلکه‌مذهب چنانست که نصّ است از قِبَلِ خدای، وتکبیر پنج است بدین دلالات واشارات، والحمدلله ربّ العالمین.

ودرین سالهای نزدیك کودکی‌را ملحدان از راه بگرفتند از ری معروف‌زاده‌ای وبالموت بردند پدرش بسی رنجها کشید وخرجها کرد وملحدی گرفته را بخرید وبفرستاد [با] کسان امیرجمال‌الدّین قیماز[2] وآن مسلمان بچه را بعداز دوسال بری باز آوردند روزی حکایتِ آن ملاعین‌مزاد که می کرد ازانواع، گفت: مرده‌ای‌را بی نمازدفن کردندمن ازیکی‌پرسیدم: چرا نمازش‌نکردید؟ فقیه صورتی بود گفت: آن‌بشماجا رسم بو که گویند: مرده؛ زنده، وابو[3] این بگفت وپشیمان شد و گفت: نمازش‌بخانه در کرده‌اند[4] پس خواجه‌مصنّف‌را سعادت کمتر باد که ملحدان نماز برمردهٔ خودنکنند، وبعث ونشورایمان ندارند، وآن بدترین هردواست که موجب درمعرفتِ خدای اقوالِ انبیا گویند؛ پس خود نه تکبیر پنج کنند ونه‌چهار والحمدلله‌ربّ العالمین.

وامّا آنچه گفته است: «ملحد در نماز دست‌فرو گذارد ورافضی همین کند» جوابِ این فصل باستقصا برفت‌وجهی نبود اعادتِ آن کردن. امّا وقتی ملحدان‌را باسیری‌درروزگارِ امیرعمادالدّوله‌یلقفشت[5] بقزوین آورده‌بودند باملحدی[6] از آن

۱ـ ع: «بوده». ۲ـ ع ث ب: «خمار» م ح: «حمار» د: «جماز» ومرادجمال‌الدّین ایلقفشت بن قیماز حرامی‌است که حاجب أبوشجاع محمدبن محمودبن محمدبن‌ملکشاه بوده است‌چنانکه راوندی‌درراحة‌الصدوردرترجمهٔ وی گفته (ص ۲۵۹): «حجاب اوالامیرالحاجب ایلقفشت‌بن قیماز» وعمادکاتب درتواریخ آل‌سلجوق نام اورا چنین برده (ص ۲۲۸): «وکان‌قدأنفذ الی الملک‌محمدبن محمود جمال‌الدّین ایلقفشت بن‌قایماز الحرامی» مرحوم محمد اقبال در ذیل صفحات راحة‌الصدور گفته: «این کلمه «ایلقفشت» در دومورد ازاین‌کتاب بتقدیم قاف برفاء یادشده است چنانکه در (ص ۲۵۹ و ۲۶۰)، و دریك مورد بتقدیم فاء برقاف ص (۲۶۵) چنانکه درتواریخ‌سلاجقهٔ عمادکاتب نیز مانند مورد سوم بتقدیم فاء برقاف یادشده است و همچنین‌است‌امردرمخفف این کلمه«قفشت وفقشت». ۳ـ م: «فقیه صورتی‌بودبزبان خود گفت‌که‌آن‌بشهر شماچنین‌رسم بود که‌گویند: مرده‌زنده وابود». ۴ـ عث ب: «بخانه‌ور (بواو) کرده‌اند» ح د: «درخانه نمازش‌کرده‌ایم» پس «به» بمعنی «در» و «در» برای تأکید آن یاد شده است از قبیل قول سعدی:

«بدریا در منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت در کنار است»

۵ـ برای‌شرح‌حال‌امیرعمادالدوله یلقفشت‌رجوع‌شودبتعلیقهٔ ۱۶۴. ۶ـ ع‌ث‌م: «باملحدان».

اسیران[1] این ماجری می‌کردند ائمّهٔ هر سه طایفه، در آن میانه گفت: حسن صبّاح را پرسیدند که چون در اصول مذهب که وجوب معرفت است بمجبّره اقتدا کردی در فروع چرا همان طریقت نگاه نداشتی؟ـ گفت: خواستم که از هر مذهبی اختیاری باشد مرا، و نیز در شیعت قِلّتِ عددی بود گمان بردم که روی بمن آورند خود پشیمانم که هزار جبری می‌آیند[2] و یکی شیعی نمی‌آید، وچون بُلفتوح گوره‌خر از قزوین بالموت شد چنانکه معروفست بزرگمید ملحد را گفت: شما خطا کردید در [اختیار] رایتِ اسفید، وخیر العمل، و دست فرو گذاشتن که اگر بعکسِ این بودی من بسیاری را بشما فرستادمی تا رسولی که از قِبَلِ عین الدّوله خوارزمشاه بالموت رفته بود بازآمد وبعینه این حکایت می‌کرد برین وجه. وملحد اگر رایت سپید دارد وگر سیاه؛ ملحد باشد، وگر «خیرٌ من النّوم» زند وگر خیر العمل؛ ملحد باشد، وگر دست فرو گذارد وگر در بندد؛ ملحد باشد. وسنّی وشیعی بفعلِ ملاحده آلوده نباشند[3] که اصلِ الحاد بر وجوبِ معرفت است بسمع، این دگر فرع است وبفروع التفاتی نباشد درین معنی، ومعلوم است که سیّد علیه السّلام در نماز دست فرو گذاشتی وصحابهٔ اوّلین هم چنین. وعجبست که خواجه انتقالی که رافضی بُده است[4] وسنّی شده است مالك را نمی‌شناسد که بعد از امامین بوحنیفه وشافعی از مالك بزرگتر فقیه وصاحبِ مذهب نیست وصد هزار مالکی در شام وبلادِ مغرب هستند باقبول وحرمت ومجلس و درس وفتوی، ومصنّف درین کتاب اورا بمواضع بعد از ذکرِ بوحنیفه وشافعی از کبار مجتهدان خوانده است ومعلوم همهٔ علما وفقهاء فریقین است که مذهبِ او دست فرو گذاشتن است که استادِ شافعی است خواجه نوسنّی می‌بایست که بجهتِ حرمتِ مالك نگفتی که: «دست فرو گذاشتن در نماز ملحدی است» ومالكِ مجتهد را بحرمتِ شافعی ملحد نخواندی که اگر خواجه را با رافضیان خصومتی وعداوتی هست با مالك ومالکیان وزیدیان ومجتهدان عداوت نیست. پس اگر بدست فرو گذاشتن دلالتِ ملحدی باشد زید وهمهٔ زیدیان ومالك وهمهٔ مالکیان بقولِ

۱ـ ع: «تا ملحدان از آن اسیران» ث م: «با ملحدان از آن اسیران» ب نیز هکذا لیکن بدون نقطه در «با».
۲ـ حد: «می‌آید». ۳ـ ع: «آلوده نباشد» د: «باشند». ۴ـ م ب «بوده» حد هم ندارند.

خواجه که چهارشبانروز[1] است تاسنّی شده‌است؛ ملحدباشند، وباجماعِ همهٔ طوایفِ اسلام هر کس که این جماعت را ملحدداند وخواند؛ ملحد و بددین وبداعتقاد باشد که ملحدی نه بدست فروگذاشتن است، بدان است که وجوبِ معرفتِ خدا را حوالت بسمع وقولِ پیغمبران کنند.

و اما آنچه گفته است که: «ملحدان بهفت امام گویند ازاولادِ علی، ورافضیان بدوازده گویند از اولادِ علی» اوّلا تشبیهی نادرست است که هفت نه دوازده باشد، ومعصوم نه جایز الخطا باشد، وملحد نه مسلمان باشد، وبمذهبِ امامیّه امامت از اصولِ دین است وتعلیم باطل است، وبمذهبِ شیعه امامِ زمانه غایب است، وبمذهبِ ملاحده ـ لعنهم الله ـ امام بمصر ظاهر است، وبمذهبِ ملحدان عالم قدیم است، وبمذهب شیعت مُحدَث است، وبمذهبِ ملاحده معرفتِ خدای سمعی است، وبمذهبِ شیعت عقلی است، و گر شبهت در آنست که دعویِ أئمّه دراولادِ علی است نه بمذهبِ خواجه دربنی امیّه و مروانیان بوده است این دعوی؛ و اکنون درعبّاسیانست و بحمدالله ماندگیی وتشبیهی[2] حاصل نیست ازین وجوه که بیان کرده شد وصدهزار لعنت بر همهٔ ملحدان باد شرقاً وغرباً، وبر آن جماعت که مذهبشان دراصول بمذهبِ ملحدان ماند، وبر آنکس که مسلمانان را ملحد خواند؛ بحقّ محمّدٍ و آله أجمعین.

واما آنچه گفته است که: «ملحدان علی راوفرزندانش راتاباسماعیل «صلوات الله علیه» نویسند و گویند؛ ورافضیان علی را تابقائم «صلوات الله علیه» گویندونویسند» بیانِ این فصل وجوابِ آنکه صلوة چه باشد؟ وبر که باشد؟ وچه معنی دارد؟ پیش گفته شد وجهی نبود اعادتِ آن کردن، و گر خواجه سنّی را شاید که عمرِ خطّاب را بافضل وتقدّمِ او دراسلام؛ وقوّت وصلابت وسبقت وهجرتِ اودردین، امیرالمؤمنین خواند ونویسد، وبعد از آن بکوریِ رافضیان یزید خمّیر[3] ومروان رانده، وهشام ناتمام، ویزید ناقص، وولیدِ ماجنِ خمّارِ زمّار را هم أمیرالمؤمنین خواند ونویسد

۱ــ م ب: «چهارشبانه روز» ح د: «چهارروز». ۲ــ م: «شبهی» ح د ندارند. ۳ــ خمیر (بکسرخاء وکسرمیم مشدد، پس یاء ساکن وراء درآخر) بمعنی دائم الخمرومدمن شراب است.

و از علی وعمر شرم ندارد و روادارد، وفرقی ننهد تا اجراء أمیرالمؤمنینی[1] میان عمرِ مصلح، ویزیدِ مفسد، وعلی معصوم ومروان مخطی [یکسان کند] وعادل وظالم وصادق وفاسق، همه أمیرالمؤمنین باشند بنزدیكِ خواجه، چه آنکه با محمّد در درغار باشد و چه آنکه سر بریدهٔ حسینش بر کنار باشد، اگر رافضیان علی وزین العابدین وباقر وصادق را صلوات‌الله [علیه] گویند چه معصومانند از همهٔ خطا، منصوصانند ازقِبَلِ خدا[2]، عالمان‌اند بشرایع واحکام، با این فصل[3] که گفته شد قیاس می باید کردن تا خود غرامت بر که بیشتر است؟! بر آنکس که بر علی وفرزندانش صلوات فرستد چنانکه بر مصطفی، ویا بر آنکس که یزید خمرخواره را أمیرالمؤمنین خواند چنانکه یارغار، وأشدّاء علی الکفّار [را]، وزُفانِ تعرّض[4] بریده می‌داشتن.

وامّا جوابِ آنچه گفته است: «نامِ امامان در نماز خوانند» پنداری درمدّت رافضیی هم نماز نکرده است که آخر اگر یك نماز کرده بودی یادیده؛ دانسته بودی که در نماز هرگز نامِ ائمّه نخوانند، ومذهبِ شیعت آنست که اگر نامِ ائمّهٔ بدین بزرگواری کسی در نماز بخواند نمازش باطل باشد امّا چون نماز بکرده باشد وسلام بداده در تعقیب دعواتی که هست وخوانند در آن میانه نامِ ائمّه سنّت است که برخوانند وگر نخوانند بزه‌ای نباشد، ونقصانی نکند، وبنماز خود تعلّقی ندارد وچون رخصت است بمذهبِ همهٔ مسلمانان که بعد از سلام جولاهه و کفشگر وندّافِ[5] مؤمن رادعا گویند برجمله؛ ونقصانی نکند، اگر نامِ ائمّهٔ طاهرین برند پندارم هم نقصانی نکند تا این الزام دگربار در نحرِ مجبّرش بماند که نامِ این ائمّه بر عرش خدای مسطور است، ودر توراة وانجیل مذکور است، ودر تعقیبِ پنج نماز مشهور است وگر خواجه کور و کر نیست باید ببیند و بداند[6] که [بیرون از آنکه] در تحیّات که همهٔ طوایفِ اسلام خوانند که خود در نماز است این کلمات که[7]: اللّهمّ صلّ علی محمّدٍ وعلی آل محمّد،

۱ــ ث م ب: «امیرالمؤمنین» ح د، هم ندارند. ۲ــ ع ث ب: «خدای». ۳ــ ع ث ب: «با این فصل» م: «تا این فصل» ح د هم ندارند. ۴ــ در نسخ: «تعرّف» وقیاساً تصحیح شد.
۵ــ درمنتهی الارب گفته: «ندّاف بر وزن شدّاد پنبه‌زن را گویند». ۶ــ «ببیند و بداند» دردو نسخهٔ «ح، د» است و بس. ۷ــ ح د: «که خود در نماز است گویند که»

نه آل‌محمد[۱] ایشانند که هم فرزندانند و هم‌خویشانند، و آل ابراهیم هم ایشانند. تا خواجه را این شبهت مگر زایل شود که بی‌نام ایشان باتفاق امت تحیات تمام نیست، و بی‌مهر ایشان دین بنظام نیست؛ والحمدلله رب العالمین.

و اما آنچه گفته است که: «ملحد وضوهم چنان کند که رافضی» خدای عالم است که ملحد هرگز وضو نکند مگر بریا و از بیم نوملحدان که درهرمذهبی این نوان عقیله‌اند[۲] نوسنی نوشیعی نوحنیفی، هیچ‌را اصلی نباشد که آنجا بضرورت یا علتی یا آفتی[۳] درراه باشد مگر شخصی که‌دین بدلیل وحجت قبول کند، وایمانش بی‌ریا باشد، ومذهب درست؛ وبکوری خواجهٔ انتقالی شیعت وضو بموافقت قرآن کنند خلفاً عن‌سلف بدین آیت که باری‌تعالی گفت: یاأیها الذین آمنوا إذاقمتم إلی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وأیدیکم إلی‌المرافق وامسحوا برؤوسکم وأرجلکم إلی الکعبین[۴]، دوأعضاء مغسوله، و دوممسوحه؛ موافق آیت وفرمان خدای، اگر ملحد هم‌چنین کند برای ملحد وفعل ملحد دست ازحق بنشاید داشتن. اینست جواب این شبهات ومعارضات این کلمات بتوفیق خدای تعالی وهوحسبنا ونعم‌الوکیل[۵].

آنکه گفته‌است خاکش بدهان: «وحد چهارم این‌خانه واعتقاد وسیرت[۶] با دهریان‌دارد زیرا که دهری گوید: محمد حکیمی بودوسخنش همه رمزبود، وهمهٔ انبیا هم‌چنین حکما بودند، و رموز محمد علی دانست، وعلی را «أساس النبوة» خوانند وگرچه بخدای وانبیا ایمان‌ندارند؛ علی را دوست دارند، ورافضی گوید: سخن محمد دو روی داشت ظاهر وباطن؛ روی ظاهروا[۷] ابوبکروعمرو دیگران

۱ـ «نه‌آل‌محمد» فقط دردو نسخهٔ ح د، ودرسایرنسخ بعداز«وعلی آل‌محمد»: «که‌ایشانند».
۲ـ کذا؛ درمنتهی‌الارب گفته: «عقیلة کسفینه زن کریمهٔ مخدره، گرامی قبیله، ومهتر قوم، وشتر گرامی، وگرامی از هرچیزی» پس بکنایه بکاررفته یعنی این‌نوان درهرمذهبی احترام دارند وبخاطرایشان دیگران حرمت ظاهرمذهب را نگاه میدارند حتی ملحدان بی‌عقیده برای حفظ ظاهرنوملحد بریا وضومی گیرند.
۳ـ ع: «تاعلتی تاآفتی دوراه باشد» م ث ب: «ماعلی ماآفتی‌در راه» ح د ندارند.
۴ـ صدرآیهٔ ۶سورهٔ مبارکهٔ مائده.
۵ـ مأخوذ از ذیل‌آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران است وآیه چنین‌است: «وقالوا حسبنا الله ونعم‌الوکیل».
۶ـ ع ث م ب: «و دوسیرت» ح د،هم ندارند.
۷ـ م ب ح: «با» ث «به».

گفت، و روی ِباطن وا[1] علی گفت که[2]: این اغلال ِ عبادات و شرعیّات از خواص ساقط است رافضی بعینه همین گوید که با علی همه آن گفت که از دیگران پنهان داشت».

امّا جواب ِ این کلمات آنست که دیگرباره از سر ناانصافی وعداوت ِ علی وبغض ِ شیعت بدروغ حوالت کرده است وبرعوام تلبیس کرده وخواسته که باطل بحق هانماید[3] وحق بباطل زایل گرداند وباری‌تعالی بشارت داده‌است وگفته است که: [وقل] جاءالحقّ وزهق‌الباطل إنّ‌الباطل کان زهوقا[4]. بحمدالله سبحانه‌وتعالی کفروبدعت‌وشرك‌وضلالت والحاد ومنابذت[5] ومعاندت[6] وتشبیه وجبروتعطیل وقدر همیشه نگوسار[7] و مضمحلّ و زایل و مردود ومذموم بوده است، وعدل و توحید، وعصمت ِانبیا، ورفعت ِاولیا،وشریعت ِهاشمی، ودولت ِمحمّدی، و دین ِحنیفی، ونور عقل ونظر، وبراهین ِقرآن همیشه روشن وظاهروباهر بوده است؛ لیهلك من‌هلك عن‌بیّنةٍ ویحیی من حيّ عن‌بیّنة[8]، والحمدلله ربّ العالمین.

اوّلاً معلوم ِهمهٔ فضلاوعلما ومسلمانان ِنیکواعتقادست که سر ِهمهٔ دهریان حکماء اوّل بودند و رؤوس ِمزاد که‌چون أرسطاطالیس وبقراطیس وزردشت خره وبهرام ِمدّعی که دهریی نهادند ومَزْدك[9] خرّم دین ومهیاربُزْ لَه‌وار[10] وامثال ِ

۱ــ م ب ح‌د: «با» پس«وا» درمتن بمعنی «با» میباشد. ۲ــ ح‌د: «وگویند» وأغلال‌جمع «غل» است بمعنی بندوقید یعنی عبادات بمثابهٔ بندها وقیدها است. ۳ــم ح د: «وانماید». ۴ــآیهٔ ۸۱سورهٔ مبارکهٔ‌اسراء = بنی‌اسرائیل. ۵ــ ع: «مجاحدت»ح د: «مجاهده»ث ب: «عائذت»م:«وعداوت» وعیب‌نسخهٔ«ع»اینست که«مجاحده» (ازماده «ج ح د» ازباب‌مفاعله‌را درکتب لغت یادنکرده‌اندوبنظرمیرسدکه درلغت‌عرب بکارنرفته‌است‌یاازلغویان‌فوت‌شده‌است. ۶ــث‌ب:«منابذت». ۷ــ ث‌م‌ب‌ح‌د: «نگونسار»دربرهان گفته:«نگوسار باسین‌بی‌نقطه‌بروزن نکوکارمحفف نگونساراست یعنی هرچیزکه آنرا سرازیر آویخته باشند». ۸ــ از آیهٔ ۴۲ سورهٔ مبارکهٔ‌انفال. ۹ــ **زبیدی درتاج‌العروس** درمادهٔ «م زك» **گفته**: «ومما یستدرك علیه مزدك کجعفروهواسم رجل خرج فی‌أیام قباذ والدکسری فأباح الاموال والنساء وعظم أمره وکثرأتباعه فلماهلك قباذقتله کسری مع‌جملة من‌أصحابه وبقی‌منهم جماعة‌یقال لهم المزدکیة» ودرفرهنگ‌انجمن‌آرای ناصری گفته: «مزدك‌بن‌نامداران‌مردی محیل وزیرك و←

ایشان که بهری عالَم قدیم گفتند، وبهری بعلّة الاُولی، وبهری باثرِ طبع وهَیُولی، وطبع وهیولی عبارت است ازذرّهٔ اوّل که مجبّرانِ امّتِ محمّد اثبات کنند وفرقی نیست میانِ این وآن، وگروهی از ایشان بسه قدیم گفتند، وایشان همه که دهریی نهادند تظاهر بجبر وتشبیه کردند وهمهٔ مشبّهه ومجسّمه ومجبّره وقدریّه از نسل ایشانند وبموضعش بشرح بیان کرده شود ان شاءالله تعالی که دهری وجبری یك[1] مذهب است بدو نیم باز کرده، وآنچه حقیقت است اوّلین مجبّری وپیشترین مشبّهی ابلیسِ مغبونِ ملعون بوده است که او لاً تشبیه کرد جوهر خودرا برفعت بر جوهر آدم وگفت: أنا خیرٌ منه خلقتني من نارٍ وخلقته من طین[2] سرِ مشبّهیان شد، وچون گفتند: چرا آدم را سجده نکردی؟ - گفت: ربّ بما أغویتني[3] بارخدایا تو مرا اغوا واضلال کردی مرا چه گناهست.؟ ابدین کلمه سرِ مجبّران ورئیسِ قدریان شد؛ وشرحِ این از کتابی مفرد معلوم شود که کرده‌اند، وآنرا «رسالة ابلیس الی إخوانه المجبّرة» خوانند[4] که درین کتاب شرحِ آن همه میسّر نشود پس مجبّرانِ امّتِ محمّد همه با ابلیس اقتدا کرده‌اند وهمهٔ اضلال واغوا وکفر وزندقه وفساد ومعاصی را حوالت بقدرت وفعل

از علمای شهر نیشابور بوده بتزویر درنزد قباد پدرانوشیروان مکانتی حاصل کرده درقحط سال گنج قبادرا بررعایا وملازمان پخش کرد مردم اورا متابعت کردندالحادرا انصاف نام گرفت از مالداران گرفت وبمفلسان دادحتی زنان متعددرا تقسیم کرد رئیس ومرؤوس وحاکم ومحکوم یکی شدند درسلطنت آبی نماند وقباد ناچاراز بیم مردم با اوموافقت کرد و انوشیروان باو نگروید و دانایان ایران راجمع کرده ابطال کیش وآئین اورا برپادشاه اثبات نمودآخرالامر اووتوابع اورا درباغ خاص شاه بردار کرد وهمه را بکشت چنانکه فردوسی گفته:

نگون بخت را زنده بردار کرد — سر مرد بیدین نگونسار کرد
و زان پس بکشتش بباران تیر — توگر باهشی زاه مزدك مگیر

وآن بزای فارسی نیزآمده اثیراخسیکتی گفته:

بلفظم حسد می‌برد باد عیسی — زطبعم عرق می کند نار مزدك»

۱۰- کذا در دو نسخهٔ م ب و درنسخهٔ «ع» بضبط صریح باوضع ضمه برروی باء موحده و جزم برروی زای منقوطه وفتحه برروی لام وهاء درآخر کلمه وباالحاق «واو» درآخر آن.

۱- ع ث: «یکی». ۲- آیهٔ ۷۶ سورهٔ مبارکهٔ ص و ذیل آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ اعراف باحذف «قال» ازصدرآن بجهت ذکر معنی آن که «گفت» باشد. ۳- صدرآیهٔ ۳۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۴- ع ث م ب: «رسالة ابلیس خوانند الی اخوانه المجبرة».

و رضا ومشیّت وارادتِ باری تعالی کنند تا اقتدا بابلیس درست کرده باشند که: [قال] ربّ بما أغویتني؛ تاباری‌تعالی بداغِ عمیمِ[۱] خویش اورا واینان را بدنیا بنقد بسنگسارِ لعنت کرده است وبقیامت همه را بعذاب‌الیم وسموم وحمیم وعید فرموده قال سبحانه وتعالی: لأملأنّ جهنّم منك وممّن تبعك منهم أجمعین[۲]، پس خواجه را که چهارحدِ خانهٔ مذهبش با ابلیسِ طاغیِ مجبّر باشد[۳] [و] فعلِ خدای را منکر باشد[و] خلیفهٔ اوّلین‌را دشمن، تعرّض[۴] مذهبِ اهل‌توحیدشاید که نکند خواجه منکرِ مشبّه مجبّر، دشمنِ خلیفهٔ آخرین: ولایبغضه الّامنافقٌ شقيٌّ[۵].

امّا آنچه گفته‌است که:«دهریان‌علیهم‌لعائن‌الله‌علی را«أساس‌النّبوّة» گویند». لعنت بردهریان باد که نبوّتِ مصطفی را باساس حاجت نیست امّانیك مانده‌است قولِ دهریان درین کلمت بقولِ مجبّران که بوبکررا «تمام النّبوّة» گویند وبهمه حال‌نبوّت‌ناقص‌بوده‌باشدتابوبکر ایمان‌آوردن؛ آنکه‌تمام‌شده‌باشد،وهم‌چنین‌راویان خواجه بدروغ نقل کرده‌اند ازمصطفی‌و در کتب مسطور کرده که سیّدعلیه‌السّلام گفت: ماأبطأ عنّي‌الوحي الّاظننت أنّه‌نزل علی‌عمر[۶] تا هم خدای را ساهی داند وهم‌محمّد را بد گمان، وهم عمررا مانندهٔ رسول دانسته‌باشد؛ پس‌دهریی بمجبّری بهترماند بتقاربِ‌این الفاظ ازآنکه برافضیی، وخواجهٔ نوسنّی پنداری چون این تشنیع می‌زده است‌آن خبرفراموش کرده بوده است وبیچاره مصنّفِ‌نوسنّی این مایه بندانسته است که هر کس که درخواب‌درآب رِیَدْ چوبیدارشود سروجامه

۱ــ ح د: «بعدل عمیم». ۲ــ آیهٔ ۸۶ سورهٔ مبارکهٔ ص. ۳ــ ح د: «یکی بود».
۴ــ درهمهٔ نسخ «تعرف» ودرقاموس گفته: «وتعرّفت ماعندك تطلبت حتی عرفت» ودرتاج‌العروس درشرح همین‌فقره گفته: «ومنه الحدیث: تعرّف الی‌الله في‌الرّخاء‌یعرفك فی‌الشدّة» و درصحاح گفته: «تعرّفت‌ماعندفلان أي‌تطلبت حتی عرفت» و درمنتهی‌الارب گفته: «تعرّفت ماعندك خواستم و جستم چیزی را چندانکه شناختم آنرا، ونیز تعرّف معرفت جستن» و در صراح‌اللغه گفته:«تعرف معرفت‌جستن» پس«تعرّف»درموارد بکاررفتن‌دراین کتاب بمعنی پی گیری وتعقیب‌چیزیست‌تامعایبی‌درآن بدست‌آورند ودرواقع نزدیك بمعنی تعرّض‌است‌بنحوی لطیفتر وشاید درآن زمان بمعنی انتقاد بکارمیرفته است با وجود این«تعرض» در این‌موارد مراد را روشنتر معین می کند و بنظر میرسد که اصل صحیح‌همان بوده‌است. ۵ــ حدیث مسلم‌الصدور بنویست‌که سنی وشیعه درنقل‌آن متفق‌اند. ۶ــ برای تحقیق دربارهٔ این‌حدیث که بعقیدهٔ ما شیعیان مختلق و موضوع است‌رجوع شود**بتعلیقهٔ ۱۶۵**.

وریش[1] پلید باشد تا چون این فصل تمام بخواند بداند که: یداك أوكتاوفوك نفخ[2].

واما آنچه گفته است که: «دهریان علی را دوست دارند» اولاً خود ندارند که دوستی علی فرع است بر دوستی خدای ومصطفی، هر که ایشانرا دوست ندارد علی بدوستی ایشان راضی نباشد، اما بقول خواجه مصنّف دهری بهتر است که وی؛ بدان حجّت که دهری بیدین علی را دوست می‌دارد و خواجه کتابی بدین بزرگی بکرده است همه مِلْء از عداوت علی و اولادش، وعلی را دشمن میدارد تا از دهریان کمتر باشد.

اما جواب آنچه گفته است که: «شریعت را ظاهری وباطنی هست» این مذهب باطنیان وصبّاحیانست نه مذهب مسلمانان، وایشانرا ازینجا باطنی گویند وبیان این مسأله و دگر مسائل که ردّ است بر ملاحده و بواطنه و دهریّه وغُلاة وغیر ایشان از اصناف مُبْطِلان؛ خواجه امام سعید رشید رازی ـ قدّس الله روحه ـ در کتاب فصول بیان کرده است بوجهی روشن، بر باید گرفتن وبرخواندن تا این شبهت زایل شود، و بحمدالله مذهب شیعت از آن روشنتر است که بچنین تهمت متّهم شود.

۱ـ م ب ح د: «ریشش». ۲ـ میدانی درمجمع الامثال گفته: «یداك أوكتا وفوك نفخ قال المفضل: أصله أن رجلا كان فی جزیرة من جزائر البحر فأراد أن یعبر علی زقّ قد نفخ فیه فلم یحسن احكامه حتی اذا توسط البحر فخرجت منه الریح فغرق، فلما غشیه الموت استغاث برجل فقال له: یداك (المثل) یضرب لمن یجنی علی نفسه الحین».

یعنی:

مفضل گفته که: اصل این مثل آنست که مردی درجزیره‌ای ازجزایر دریا بوده‌است پس خواسته که برروی خیکی که آنرا دمیده وپربادکرده بوده است سوار شده وخودرا بساحلی برساند چون سرخیك را نتوانسته بوده که درست ببندد در وسط دریا باد خیك خارج شده ومرد مشرف برغرق میشوددرآن‌حال بمردی استغاثه‌میکند و ازاو یاری میخواهد وی‌درپاسخ این عبارت را میگوید‌که مثل شده‌است یعنی خیك را بنفس و دم خود پربادکردی وبدست خود سرآنرا‌بستی دیگرچه‌میخواهی..؟! ومراد اینکه‌این‌بلارا خودت برسرخودآوردی، واین مثل‌را درجایی بکار میبرند‌که انسان بدست خود بلا وهلاك‌را برسرخود بیاورد.

باین‌مثل درنوشتجات آن‌دوره بسیار تمثل شده‌است مثلا ابوالفتوح(ره) درتفسیرخود درموارد بسیار بآن تمثل جسته است وجریان عبارت گذشته را نیزنقل کرده‌است.

و اما آنچه گفته است: «علی علوم می‌دانست که دیگر صحابه[1] ندانستند یا رسول با وی اسراری گفت که با دیگران نگفت از صحابه و اهل‌بیت» هم طرفه نباید داشتن وانکار قرآن نه طریقِ علما و دینداران باشد که رسولِ خدای با بعضی از زنانِ خویش سرّها گفته‌است پنهانی و گفته که: کس‌را مگوئید، چنانکه‌قرآن بیان می کند: و اذ أسرّ النّبيّ الی بعض أزواجه حديثاً[2] و با أمیرالمؤمنین هم گفته است و آیة النّجوی ظاهر است یا أيّها الّذين آمنوا اذا ناجيتم الرّسول فقدّموا بين يدي نجواكم صدقة[3] و علی بوطالب علیه‌السّلام مخصوص آمد بدین‌درجه، ده درم بداد و ده سرّ بکرد؛ وآیه منسوخ شد، تا دگران طمع بردارند؛ و الّا علی بر آن عمل نکرد. و در آن‌چه شكّ است که علی علیه‌السّلام عالمتر و عارفتر و فاضلتر است از همهٔ صحابه و از همهٔ اهل‌بیت؛ چنانکه شیث از همهٔ فرزندان آدم درعهدِ او فاضلتر بوده‌است، و کذلك سام واسماعیل وهارون ویوشع وشمعون، علی عالمتر ازهمهٔ امّت بمنزّلات و مؤوّلات بأحكامِ شریعت، و بیانِ عبادات ومعاملات ومواریث ونکاح وطلاق وعتاق وهمهٔ‌شرعیّات؛ بیانه قوله‌تعالی: ومايعلم‌تأويله‌الّاالله‌والرّاسخون في‌العلم[4] وقال النّبيّ صلی‌الله‌علیه وآله: أنامدينة العلم و عليّ بابها[5] و قال أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام: علّمني رسول‌الله ألف بابٍ من‌العلم فتح لي كلّ بابٍ ألفَ باب[6] و درین شبهت نیست؛ وگر ازین اسرار این می‌خواهد این مصنّف نوسنّی؛ حقّ است و درست است، وگر ازین اسرار آن می‌خواهد که هر مسألهٔ شرعی را ظاهری و باطنی هست؛ آن مذهبِ باطنیان است که وجوبِ معرفتِ خدای تعالی از طریقِ سمع اثبات کنند و هر جای نشانی داده می‌آید تا خواجه فراموش نکند مذهبِ ملحدان که بکارش باید[7]

۱ـ ع ث: «با دیگری صحابه». ۲ـ صدر آیهٔ سوم سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۳ـ صدر آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ مجادله. ۴ـ از آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران. ۵ـ از احادیث مسلم درمیان فریقین است وصاحب عبقات یك‌مجلدعبقات‌را ببیان این‌حدیث شریف‌اختصاص داده‌است. ۶ـ از احادیثی‌است‌که سنی وشیعی بنقل‌آن درکتب‌خود مبادرت کرده‌اند.
۷ـ ب ث م: «بکارش میآید» ح: «بکارش نمی‌آید».

والحمدلله ربّ العالمین

آنکه گفته است که: «وگر تیغ و قلم بدستِ رافضیان بودی همه مدرسه‌ها خراب کرده بودندی، و منبرها برگرفته و مسلمانی را نگذاشتندی که شربتی آب خوردی».

اما جواب این کلمات آنست که: چون پردهٔ شرم دریده شد امیدِ انصاف بریده شد که در اوّلِ این فصل دعویِ علم غیب کرده است که هرگز هیچ پیغمبر وامام نکرده است، وچون گوید: «اگر قلم وتیغ بدستِ روافض بودی یك کس را زنده رها نکردندی» باتّفاق دعویِ علم غیب کرده باشد و الّا کافری و ملحدی نباشد که این دعوی یا رد کردن که: لایعلم الغیب الّاالله[1]، که در آن دیار وبلاد که قلم وتیغ در دستِ شیعت است چون مکّه ومدینه وحلب وحرّان وبحرین وبلادِ مازندران؛ پندارم که عدل و انصاف ظاهر است و بخون ومالِ مسلمانان نه فتوی کرده‌اند، ونه بغارت برداشته‌اند، وبازرگانان حنیفی و شفعوی که آیند و گویند بخلافِ این نمایند که خواجه‌می‌فرماید، وبسالی دوهزار کاریز خواجگانِ شیعی و ساداتِ علوی دربسیطِ عالم بیشتر آورند که همه منفعتِ مسلمانان باشد پندارم که بقطره‌ای وشربتی مضایقه نکنند، و حدیثِ مدرسه و منبر بانصاف تأمّل باید کردن که خواجگان وملوكِ شیعت بسیاری مدارس کرده‌اند ومساجد دراسلام، ومنبرها نهاده وجوامع ساخته که درفصولِ پیشین شرحِ این برفت واعادت شرط نیست. پس عاقل داند که آنکس که مدرسه کُندمدرسه نکَند، وآنکس که منبَر فروزد منبَر نسوزد، وهر رباطی ومدرسه‌ای ومنبری که رفیعتر وعالیترونیکوتر است همه خواجگانِ شیعت کرده‌اند چون مجدالملك و زین‌الملك که مدرسهٔ وزّانیان کرده‌است، و شرف‌الدّین نوشروانِ خالد،ورباطهای‌معین‌الدّین،ومدرسهٔ صفی‌الدّین ومجدالدّین وغیر آن که روشنتر است از آفتاب، وتکرار ملال‌افزاید

۱ــ مأخوذ ازاین‌آیهٔ شریفه است: «قل لایعلم من‌فی‌السماوات والارض‌الغیب‌الاالله (آیهٔ ۶۵ سورهٔ مبارکهٔ نمل).

علی رغم المصنّف الانتقالی، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فصلی مرموز که اعتقادِ رافضیان اینست که: این مالها وخراجها نمی باید که بکل کیا، وکافر کیا، وقُفل ِابلیس، وتعویذپیل، و کَنْدوُجِ[1] بسر که وهتهٔ[2] دزد رسد؛ می باید که بعلویان باعلم وزهد رسد».

اما جواب اول آنست که: مصنّف انتقالی پنداری دگرباره فراموش کرده است آن کلمه که «سخن برمز یا دهریان دانند یا رافضیان گویند» واینجا سخن برمز گفته است تاهم دهری باشد و هم رافضی بقوله. وجواب این کلمات گفته شود تابدانند که خواجه که راازعلویان دوسترمی دارداو "لا" کل کیابزرگمیدملعون است و کافر کیا پسرش، و قفل ابلیس الموت، و تعویذ پیل بوجعفرك مزدکی فشندی، و کَنْدوُجِ بسر که نوسارخاکسار، وهتهٔدزدبُلغنایم گوره‌خراصفهانی – علیهم لعائن الله – پس اگرشیعت گویند: نمی باید که مالِ مسلمانان ونعمتِ جهان بدین ملحدان و بددینان رسد؛ از مسلمانی واعتقادِ پاکیزه دورنیست، وچون گویند که: نعمت و مال باید که بعالِمْ وزاهد رسد؛ هم درعقل نیکواست وهم درشرع مقبول، پس اگرخواجه انتقالی را می باید که بملحدان رسد وبسادات نرسد فرمان او راست کلّ طایرٍیطیرمع شکله[3]، والمرءمع من أحبّ[4].

آنکه گفته است برطریق استهزا: «و لشکرِ این علویان دانی که باشد کفشگرانِ درغایش، و دبّاغانِ آوه، وعوّانان قم، و گنده دهنان ورامین، و کیاکان ساری و اُرَمْ».

اما جواب این کلمات آنست که: چون قلم بدستِ دشمنی باشدمدبری مجبّری مشبّهیی بغیضی مبغضی انتقالیی مقلّدی مفسدی، صفتِ نیکان ازین بهتر نکند که گفته‌اند

۱– دربرهان گفته: «کند وبفتح اوّل وسکون ثانی وثالث بواو کشیده ظرفی راگویند مانند خم بزرگی که آنرا از گل سازند وپراز غله کنند ومعرب آن کندوج باشد وبضم اوّل هم باین معنی وهم بمعنی غول بیابانی آمده است». ۲– ث: «وهبهٔ» ح د: «وهنهٔ». ۳– مثل معروفی است؛ در امثال وحکم دهخدا آنرا از قابوسنامه نقل کرده است ودر واقع ترجمهٔ آنست این مصراع معروف «کند همجنس با همجنس پرواز» که جاری مجرای مثل میباشد.
۴– حدیث معتبر بسیار معروفی است که حکم مثل جاری یافته است.

بی‌هیچ تکلّف این سخن سخت نکوست   از کوزه همان برون تلاود[1] که دروست[2]

اوّلاً لشکر آل مرتضی دانی که باشند؟ شیر مردان فلیسان[3] باشند وسپاهسالاران درِ غایش، وسادات درِ زامهران، وجوانمردان درِ مصلحگاه، ومعتقدان درِ رشقان[4] ودیلمان آبه، ووزیران قاشان، وتازیان وعلماء قم، وسادات وشیعت قزوین، ومردان مردانه وروساء ومصلحان ورامین، وشبخیزان نرمین[5] وسروهه[6] ومعتقدان خوابه[7]، وملوک واصپهبدان ساری، ودلیران ارم، وعارفان سبزوار، وشجاعان ومبارزان نیسابور، و مهتران جرجان، و بزرگان دهستان، ومؤمنان جربایقان، وامینان استراباد، نه مشتی دوغ باذی[8] سیاه‌قفا، بی‌نوائی پرجفا، اهوی طبع، مروانی رنگ، خارجی شکل، مجبّر اعتقاد، قدری مذهب، مشبّهی دعوی، چون قماربازان درکنده، وسوّاسان پالان گران، وخر کولان باطان[9]، و خردزدان درِ شهرستان[10]

۱ـ ب م ح: «تراود». ۲ـ دهخدا (ره) درامثال وحکم گفته، «ازکوزه همان برون تراود که دروست» مثل است مولوی گفته:

«خالی ازخود بود و پراز عشق دوست   پس زکوزه آن تراود کاندر اوست»

وباباافضل گفته:

«گردایرهٔ کوزه ز گوهر سازند   ازکوزه همان برون تراود که دروست»

۳ـ درب فلیسان از دروازه‌ها و محلات معروف ری بوده است و ابن کربویه رازی درنونیهٔ خود بنا برنقل ابن الفقیه درمختصر البلدان ازآنجا دراین بیت چنین نام میبرد:

«وقصراسحاق من فولادمنحدراً   علی الشراك الی درب الفلیسان»

۴ـ اولیاءالله درتاریخ رویان گفته (ص ۹۱): «وحال آنکه شهردرآن تاریخ مقابل گنبدشهنشاه فخرالدّولهٔ دیلمی بود و دراین نزدیك اهل ری آن موضع را دررشگان گفتندی وتا بعهد دیالم آل بویه برآن قرارمانده بود» **وابن اسفندیار در تاریخ طبرستان گفته (ص۹۱ج۱):** «شهر درآن تاریخ مقابل گنبد شهنشاه فخرالدوله بود این ساعت بری آن موضع را دزرشگان می‌گویند و تا بعهد دیالم آل بویه برهمان قرار مانده بود و سرای صاحب بن عباد تودهٔ مثل تلی من دیدم» **و سیدظهیرالدین مرعشی نیز در تاریخ طبرستان ورویان ومازندران نظیر این کلمات را نقل کرده است (ص۱۱).** ۵و۶و۷ـ ازاین مواضع درکتب تاریخ وجغرافیای دسترس نامی نبرده‌اند. ۸ـ ث م ب: «دوغ بازی» ح د: «دغا بازی».

۹ـ باطان موضعی معروف بوده است در ری؛ وابن کربویه رازی درنونیهٔ خود که ابن الفقیه آنرا درمختصر البلدان نقل کرده ازآن موضع چنین نام برده است:

«وکم بروذة من مستشرف حسن   الی المضیق بهامن باب باطان»

دراصطخری وابن حوقل نیز این نام آمده وبصور گوناگون ازقبیل «ماطا» و «باب طاق» و ــ

و کره، گبریانِ[1] قزوین، وأجلافِ همدان، و کلانِ آمل وطبرستان، وخرانِ مزدقان، و خربندگانِ ساوه، ومشبّهیانِ اصفاهان، و گاوانِ آذربیجان، و بی‌نفسانِ ابهر، و ناکسانِ زنجان ایشان باشند نه‌اینان؛ فیالیت بینی و بینك بعدالمشرقین فبئس القرین[2] تاهر کس که این[3] برخواند این نیز بداند که جواب جنگ نباشدوالحمدلله کماهو أهله[4].

آنگه گفته است: «و اکنون که روافض باهال و ملك‌اند وعلویان با اموال واملاك؛ از برکاتِ فتوح عمری است واز آفتاب روشنتراست که هرگز هیچ نه در ابتداء اسلام تا باکنون یك‌دیه نستدند، ویك غزاة نکردند، اگراز اوّل گیری علی ـ رضوان‌الله علیه ـ از حربِ جمل وصفّین ونهروان با هیچ غزاتی نپرداخت وحسن درخانه بنشست و [خلافت] بمعاویه تسلیم کرد، وحسین واولادِ حسین در هیچ‌غزاة نبودند از زین‌العابدین درآئی تا آخرِ ایشان که‌روافض خود رابرفتراك ایشان بندند هرگز یك‌غزاة نکردند، وآنچه‌بودایشانرا؛ از ارزاق وعطایا بود که خلفاءِ آل‌عبّاس بدیشان می‌دادند وصدقاتِ رسولِ خدای وپدرِ ایشان[5] علی مرتضی پس این همه فسحتِ اسلام و کلمتِ حق که عالی شدورایتِ شرك که نگون شد به بوبکر وعمر وعثمان ودگر خلفاشد،غزوه‌هادرعهدِ ملوكِ بنی‌امیّه‌وبنی‌مروان‌وخلفاءِ آل عبّاس ونایبان و بندگان و گماشتگانِ ایشان شد، مهاجروانصار رنج بردند وغازیان‌اسلام تا همهٔ علویان باهال ونعمت شدند رایگانی، وبشکر آن[6] نعمت‌لعنت بعوض هامیدهند[7]».

« باطاق » و «باب ماطاق» درنسخ ضبط‌شده‌است. ۱۰ــ گویا از اماکن ومحلات ری بوده وشاید «باب‌المدینة» که دربعضی‌ازچاپهای مسالك‌وممالك از دروب‌ری بشماررفته‌است معرّب در«شهرستان» مذکور باشد والله العالم.

۱ــ کذا. ۲ــ ذیل آیهٔ ۳۸ سورهٔ مبارکهٔ زخرف و صدر آن این؛ حتی اذاجاءنا قال یالیت (الایة). ۳ــ کذا درنسخ وظاهر «آن». ۴ــ پوشیده نماند که چون‌عبارت این‌فصل در دونسخهٔ «ح، د» با تغییر وحذف و اختصارنقل شده بود واشاره بفرد فردآن نیز بطول می‌انجامید از ذکرهمهٔ آنها درپاورقی صرف نظرکردیم. ۵ــ ع ث: «وپدرانشان» ب م: «و پدران ایشان» ح د: «وپدرشان». ۶ــ ح: «وشکرانهٔ». ۷ــ از شواهد الحاق «ها» بیعضی از افعال درآن زمان است چنانکه درتعلیقهٔ ۱۲۳ بیان آن پرداخته‌ایم.

اما جواب این کلمات: مکر روترهات مزوّر که درهر فصلی بضرورت تازه می گرداند تا عداوتِ علی و آل فاطمه مضاعف ومثنّی ومکرّر باشد برای روشنائیِ گور و زادِ قیامت و نجاتِ آخرت که بدانسته است ازعلماء بزرگ مجبّران وپیرانی که اصولِ مذهبِ خوارج دانند که عداوتِ علی جهاد اکبراست، و دشمنیِ فاطمه سرمایهٔ اعظم است؛ مبارکش باد این فتوی که از بهشت خرّم بچنین اعتقاد نجات توان یافتن.

اما آنچه گفته است که: «روافض با مال و ملک‌اند، وعلویان اموال واملاک دارند ببرکات فتوح عمری» آری گیر که هست، امّا کور نیست، باید که ببیند که این نعمت درین دیار وبلاد مشترک است از میانِ مسلمانان ومشرکان، وجهودان ومؤمنان، وموحّدان وملحدان، وعلویان ورشنیقان[1]، وترکان وتاجیکان، پس خواجهٔ نوسنّی نمی‌دانم که تاختن چرا بدرِ سرایِ علویان آورده است خاصّ؟! مگر تا بدانند که خواجه را گر خصومتی هست با علویان وشیعیانست که بدروغ می گوید که: دشمنان بوبکر وعمراند، تا بنزدیکِ خواجهٔ نوسنّی بوبکر وعمر بهتر باشند از خدا ومحمّد؛ خاکش بدهان که ازپیرزنان این مثل نشنیده است که: همهٔ پیغمبران بخدای گرامی‌اند، وعلویان اگر مالی وملکی دارند بکسبِ دست ورنج بدست آورده‌اند وموروث ومکتسبِ ایشانست که اگر ازبرکاتِ عمر بودی همهٔ علویان را بودی نه بهری را دون بهری، تا علویی هست که سیراشکم نان نمی‌یاود[2] و هست که طوقِ زر در گردنِ اسب دارد، پس منّت خدایرا باشد که: نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدّنیا ورفعنا بعضهم فوق بعضٍ درجات[3] خود آنرا شکرش می کند که آفریده است و داده وأمّا بنعمة ربّك فحدّث[4] این منّت نه بوبکر راست و نه عمر را و نه عثمانرا و نه علی را، منّت خدایراست که بیافریده است وبداده.

۱ــ «رشنیق» در زبان طبری دربرابر «سیدهاشمی» بکار میرود و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۶۶**. ۲ــ ثم ب ح د: «نمی‌یابد». ۳ــ از آیهٔ ۳۲ سورهٔ مبارکهٔ زخرف.

۴ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ والضحی.

و آنچه گفته است که: «علویان‌را فتحی نبوده است از اوّل تا بآخر» راست می گوید فتحهای دین و نصرتهای اسلام بخَیْبَر و حُنَیْن و اُحُدْ و بدر و خندق و مکّه و سلاسل و غیر آن نه بتیغ و بازوی پدر علویان بوده‌است حیدر کرّار، و گر پدرشان باوّل حالت که بذوالفقار جهان بگشود و اسلام ظاهر کرد منّتی بر سر اُمیّه و مروان نمی‌نهد ایشان نیز اگر بطفیل غزاتی کردند و خود هرگز نکردند باید که منّت بر سر علویان ننهند، و از غزوات بنی‌امیّه معلوم است که معاویه با علی کرد بیست واند مصاف، و یزید با حسین علی کرد بدشت کربلا، و هشام عبدالملك کرد با زیدعلی؛ مگر غزواتی که خواجه می گوید اینست؛ و گرنه؛ هیچ روزی لشکری بروم نفرستادند وفتحی نکردند.

و آنچه گفته است که: «علی از حرب جمل وصفّین و نهروان باز نپرداخت» راست می گوید و آن را خود قتال داند با اهل حقّ و مسلمانان، و علی را خود بدان مأثوم و مبتلی داند و گناهکار، وحدیث حسن وحسین؛ چون اصل معاویه ویزید تائب باشند[1] بفرعیّت حسن وحسین اگر جهاد نکنند معذور باشند که چون راعی نباشند رعیّتی را هم بنشایند.

و آنچه گفته است که: «جهان بوبکر وعمر وعثمان گشودند وعلویان بامال ونعمت شدند ولعنت بعوض‌ها می‌دهند» اوّلاً خود نه چنین‌است بوبکر خود الّا حرب ردّه نکرد، وعثمان هیچ غزاتی نکرد، و درغزوات و حروب عمر خطّاب شبهتی نیست امّا بعداز آن از آل بوبکر واز آل‌عثمان و از آل‌عمر هرگز هیچ کس بادید[2] نیامد بهیچ نوعی نه بعلم و نه بمال و نه بجهاد و غزاة مگر عبدالله عمر ـ رحمه‌الله ـ که مردی خویشتن‌دار بود و از وی رنجی بکسی نرسید، وعلویان بیشتر کردند ازهمه، و گرباری‌تعالی دو جهان برای مصطفی صلّی‌الله‌علیه‌و آله بیافرید و گفت: لولاك لماخلقت الافلاك[3] ونیز خواجه‌مصنّف خود در اوّل کتاب اعتراف

۱ـ حد: «ثابت‌شد» تث ب: «نایب باشند» م: «نا ىب (بدون هیچ نقطه‌ای) باشد». ۲ـ یعنی پدید. ۳ـ حدیثی مشهور است.

داده‌است و بگفته‌است که: «اگر نه برکاتِ مصطفی بودی بوبکر وعمر چون دیگر بدویان بودندی» اکنون مخالفتِ قول خویشتن وخلافِ مذهب نباید کردن، اگر بوبکر وعمر وعثمان وهمهٔ مهاجر وانصار شاید که بطفیلِ مصطفی شریعت یاوند[1]، و ببرکاتِ مرتضی دنیا ونعمت یاوند[2]، و بقیاست نجات و شفاعت و بهشت یاوند[3]، ومثوبت که جدّ و پدرِ ایشانند و بدین همه نعمتِ دنیاوی و دینی منّتی بر عمر وعثمان ننهند اگر عمر نیز درعهدِ خلافتِ خویش ولایتی گشاید که در آن ولایت هنوز گبر وترسا و جهوداند بیرون ازمسلمانی شاید که منّتی برسرِ علویان ننهد وچندینی منّت[4] برسادات نباید نهادن که منّت خدایراست بخلقِ نعمت، ومصطفی راست بقوامِ شریعت، و مرتضی راست بسبقت و عصمت و نصرت، و حدیثِ لعنت بی‌ادبی وبهتانست چنانکه درمواضع گفته آمد وتکرار ملال افزاید.

و آنچه گفته است که : [5]«اندسال برمنبرهایِ اسلام علی را لعنت می کردند».

انصاف اینست که چون مسلمان خواجه مصنّف باشد آن منبر که بر وی علی را لعنت کنند آنرا منبرِ اسلام خواند که اسلام بدوستیِ علی اسلام باشد و آنجا که علی را لعنت کنند منبرِ بدعت و کفر وضلالت باشد. و آنچه گفته است: «و تا عبّاسیان این کین بازخواستند» عجبست که ایشان پسرعمّانِ علی‌اند منّتی برسرِ کس نشاید نهادن، و ندانم که خواجه انتقالی بعداز چهارصدسال کیست؟ و این منّت برسرِ که می‌نهد ومی‌ماند بدان مرد که لگامِ اسب اورا بود. و آنچه ازسرِ بی‌ادبی وغایتِ خارجیی گفته است که: «علویانرا نه‌هنر بود ونه زهره» وخود از خری ومجبّری نداند که مایهٔ هرهنری و اصلِ هرشجاعتی ایشانند، و از نعمت ومنقبتِ ایشان قرآن ملیءٌ[6] است وأخبار بی‌نهایت، وشعراءِ عالم واحدِ الوفِ مدایحِ

---

۱ و ۲ و ۳ ـ ثم ب حد: «یابند» (درهر سه مورد). ۴ـ م ب: «و چندین منتی» حد: «وچنین منت». ۵ـ کذا درهمهٔ نسخ لیکن از تصریح مصنف (ره) باین اعتراض واعتراض آینده ظاهر میشود که متن این‌دو اعتراض ازنسخ ساقط‌شده است زیرا چنین‌قولی ازمعترض درسابق نگذشته‌است. ۶ـ نسخ: «ملأ» است.

ایشان بنظم آورده‌اند؛ شاعری میگوید[1]:

الیکم کلّ مکرمةٍ تؤول — اذا ماقیل: جدّکم الرّسولُ

کفاکم من مدیح الخلق طرّاً — اذا ماقیل: اُمّکم البتولُ

سادات‌را که جدّ بزرگوار سیّدالمرسلین باشد، وپدر خیرالوصیّین، ومادر سیّدة نساء العالمین باشد اگر گدائی انتقالیی مفسدی بوجهلیی ایشانرا بی هنر وبی‌زهره خواند درلعنت وجفا ونفرین باشد.

وجواب آنچه گفته است: «بنی‌اُمیّه و مروانیان اولوالاُمر بودند» ای بسا رسوائی که آنجا باشد که خداوندِ امر و فرمان بنی‌اُمیّه و بنی مروان باشد خوش می‌گوید:

اذا کان الغراب دلیل قومٍ — فمأواهم محلّ الها لکینا[2]

آنکه گفته است: «وأمیرالمؤمنین خود باسه گروه‌حرب کرد اوّل باکافران آنگه که در خدمتِ رسول بود، دوم با اصحابِ جمل و ایشان مخطیان بودند، وبرعایشه پوشیده کردند وحق باعلی بود».

۱ـ این دوبیت درموارد کثیره از کتب معتمده نقل‌شده‌است لیکن متأسفانه درهیچیك ازآنها قائل ابیات را نام نبرده‌اند بلکه بعنوان «انشد» (بصیغهٔ مجهول) یا قیل یادکرده‌اند رجوع شود بروضة الواعظین فتال (ص ۱۳۴) وتاریخ بیهق (ص ۶۵) ومناقب ابن‌شهراشوب (ج۲ ص۱۴۹ چاپ اول). ۲ـ این شعر از امثال معروفه است لیکن بعبارات مختلفه نقل شده است مثلاً بنابرآنچه در خاطرم هست در تاریخ و صاف و کشکول شیخ بهائی باین عبارت است:

«اذا کان الغراب دلیل قوم — فناووس المجوس لهم مقیل»

واین شعر مروی درکتب ادب فارسی ازعنصری درترجمهٔ آنست:

هرکه را رهبری کلاغ کند — بی‌گمان دل بدخمه داغ کند

ومراد از «دخمه» گورستان گبرگان است پس شعر بعینه ترجمهٔ همان بیت عربی است ودر بعضی کتب گویامغنی‌اللبیب نیز ازآن‌جمله‌است‌مصراع‌دوم‌چنین نقل‌شده‌است: «سیهدیهم سبیل الهالکینا» و در کتاب المستطرف فی کل فن‌مستظرف‌همین‌بیت را جزء امثال منظوم نقل‌کرده است درحرف میم باین‌عبارت (رجوع شود بجلد اول، فصل‌چهارم ازباب سادس؛ ص۴۱):

«ومن‌یکن الغراب له دلیلا — یمربهم علی جیف‌الکلاب»

اما جواب این کلمات آنست که خواجه درین کتاب بچند موضع نفی تقیّه کرده است و انکارها نموده و تقیّه را با باطنیی برابر کرده واینجا تقیّهٔ صرف می کند پس بقول او باطنی باشد که چون علی برحق باشد لازمش آید که عایشه برباطل باشد، وگرعایشه برحق بوده‌است لازمش آید که علی برباطل بوده است، و چون نیارد گفتن و نیارد نوشتن ناچار تقیّه کرده باشد علی‌رغمه، وگر گوید: برعایشه پوشیده داشتند باعلم وعقل ودانش عایشه چگونه کاری بدین‌معظمی که خون ریختن علی باشد بتوان پوشیدن؟[1] وگر بپوشیدند الّا طلحه وزبیر نپوشیده باشند پس ایشان باری بخون چون علیی فتوی کنند ورخصت دهند وسعی کنند مبطل باشند وهردو ازعشره‌اند[2] ندانم تا تقیّه است که خواجه کرده‌است یانه،پس اگر طلحه و زبیر که بخون علیّ مرتضی که خلیفهٔ آخرین است ومختار امّت است؛ فتوی کنند ورضا دهند مبطل و ضالّ نباشند این‌قدر باشد که مخطی باشند این‌جماعت که انکار امامت بوبکر کنند که خلیفهٔ اوّل است مگر کافر ورافضی نباشند؛ هم مخطی باشند، پس در حقّ منکران امامت بوبکر کتاب برین صفت ندانم که روا باشد کردن یانه؟! ومحال است که طلحه وزبیر تا منکران امامت علی نباشند تیغ در روی او کشند تاخواجه هردوحال با یکدیگر قیاس می کند تااصحاب جمل‌را مُبْطِل وضالّ وهالك‌می‌داند یانه؟ رافضیان را نیز ناجی‌می‌داند وگرنه حجّتی بیاورد که امامت بوبکر اولیتر است ازامامت علی، مگر بوبکر نصّ ومعصوم است وعلی اختیار و جایزالخطا، تااین طریقت سره فهم کند وتقیّه یا نکند تا باطنیی لازم نیاید، و یا چون تقیّه می کند صدجایگاه شیعت‌رابتقیّه کردن تهمت ننهد، وهر کس که بانصاف درین‌فصل تأمّل کند فایدت همهٔ کتاب بحاصل آید ان‌شاءالله تعالی.

آنکه گفته است: «وعایشه وطلحه وزبیر توبه بکردند».

۱ــ ع ث م ب: «نتوان پوشیدن» ح:«توان پوشیدن» د دراینجا ورقی ساقط دارد. ۲ــ ح «عشرهٔ مبشره» واین عبارت اشاره بکلامی معروف است که مضمون آن مشتمل براهل بهشت بودن ده نفر است که آنان را در میان اهل سنت و جماعت «عشرهٔ مبشره» گویند وآن کلام نزد شیعه از موضوعات ومختلقات است.

اما جواب این کلمت آنست که این نوسنّی صلب را گویند: چگونه معلوم خواجه شد که چون غبار مصاف بنشست هر دو را کشته یافتند و چون پیغمبری بعد از آنکه واقعه افتاد بخواجه نیامد و جبرئیل پندارم بچنین قوم کمتر آید وغیب خود ندانند و اگر جایز باشد[۱] که بروا دارند که طلحه وزبیر درحالت نزع از عداوت وخصومت علی توبه کردند و نجات یافتند پس بکرم وتفضّل برین اصل جایز باید داشتن که هشام حکم و مؤمن طاق ومحمّد نعمان مفید، ویونس عبدالرّحمن[۲]، وبوجعفر بابویه، وحسکا وبوطالب، وعبدالجبّار مفید، وعلی عالم، وبُلمعالی[۳] نقّاش وبوتراب دوریستی، وعلی باسکسك[۴] وعلی زیرك، وبُلمحاسن میشان، وفقیه بلحسن وبلمعالی رازی، ومانند ایشان همه درحال نزع از عداوت بوبکر وعمر توبه کرده باشند ونجات یافته ورافضی نباشند پس زبان وقلم نگاه باید داشتن از مساوی ومثالب ایشان، واین صورت را با توبهٔ طلحه وزبیر قیاس می کردن، وگرنه برغیب سخن ناگفتن چون این جماعت را که دشمن عمر وبوبکر می‌دانند ولعنت می کنند ایشان را نیز که دشمنان علی بودند وبتیغ او کشته شدند حمایت ناکردن؛ تا شیعت ایشان را بد می گویند که خواب یك نیمه راست نباشد ویك نیمه دروغ؛ اگر راستست همه راستست، وگر جایز است همه جایز است، وگر محال است همه محال، ورحمت بر مسلمانی باد که بانصاف می‌خواند ومی‌داند.

آنگه گفته است: «وعلی گفت: أناوطلحة والزّبیر أرجو أن نکون من الّذین قال الله تعالی: ونزعنا مافي صدورهم من غلٍّ اخواناً علی سررٍ متقابلین[۵]».

امّا جواب این کلمات آنست که منزّه باشد أمیرالمؤمنین علیه السّلام از چنین سخن که تیغ بر گیرد وجماعتی را می کشد ومی گوید: امیدوارم که بقیامت ایشان را خلاص باشد ونه سخن أمیرالمؤمنین است ومذهب چنانست که حرب با

۱ـ ع ث: «وبرتجویز باشد» م ب ندارند. ۲ـ نسخ: «عبدالرحمن یونس». ۳ـ ثم ب ح از این «بلمعالی» تا «بلمعالی» آینده را ندارند و عبارت منحصراً درنسخهٔ «ع» است و نسخهٔ «د» نیز دراینجا یك ورق افتاده دارد. ۴ـ فقط درنسخهٔ «ع» هست بهمین صورت. ۵ـ آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ حجر.

أمير المؤمنين حرب ست با مصطفى بدين دلالت كه اورا گفت[1]: لَحْمُكَ لَحْمي، وَدَمُكَ دَمي، وحَرْبُكَ حَرْبي، وسِلْمُكَ سِلْمي، وما را دراحوال اصحاب جمل وصفّين ونهروان اين قدر كفايت است كه همه را هالك‌دانيم ومذهب شيعت بی‌تقيّه اينست، وگر روامی‌دارد كه أمير المؤمنين علی بر منكران امامت خويشتن وجاحدان حقّ خود دل‌خوش كرده باشد وايشان ناجی ورستگار شوند هم‌چنين روا بايد داشتن كه بوبكر وعمر بقيامت دل بر رافضيان قم وآبه وقاشان و در مصلحگاه وغيرهم خوش بكنند وهمه ناجی باشند وببهشت‌شوند، پس اگر ممكن نيست دست از حمايت قاسطين وناكثين ومارقين بدارد تا بعداوت علی همه بدوزخ‌شوند چنانكه قرآن خبر داده است ومصطفی عليه‌السّلام بيان كرده بی‌شبهتی؛ والسّلام علی النّبيّ سيّدالمرسلين وآله المعصومين:

آنگه گفته است: «وعلی گفت: إخواننا بغوا علينا = برادران‌ما اند بر ما باغی شدند يعنی اهل جمل وصفّين».

اما جواب آنست كه اگر درست شود كه اين لفظ علی گفته است هم دلالت نجات ايشان نكند كه باری تعالی بسی كافران را برادران پيغمبران خوانده است آنجا كه گفت: والی عادٍ أخاهم هوداً[2] والی ثمود أخاهم صالحاً[3] واذكر أخاعادٍ[4] ومانند اين تا اين شبهت‌خواجهٔ انتقالی بسرمايهٔ نجات بُغاة نكند كه كافر بدوزخ ابد بماند وگرچه خدايش برادر هود وصالح خواند، وخارجی بدوزخ شود وگرچه عليش برادر خواند، و «انّ الّذين آمنوا» را چندانی منزلت باشد كه «ثمّ كفروا»[5] از دنبال نباشد، هم‌چنين منزلت «اخواننا» هم‌سره بودی اگر «بغوا علينا» از دنبال

۱ـ از احاديث قطعی ومسلم الصدور درميان فريقين است. ۲ـ صدر دو آيه؛ يكی آيهٔ ۶۵ سورهٔ مباركهٔ أعراف، وديگری آيهٔ ۵۰ سورهٔ مباركهٔ هود. ۳ـ صدر دو آيه؛ يكی آيهٔ ۶۱ سورهٔ مباركهٔ هود، وديگری آيهٔ ۷۳ سورهٔ مباركهٔ اعراف. ۴ـ صدر آيهٔ ۲۱ سورهٔ مباركهٔ احقاف. ۵ـ اشاره باين آيهٔ مباركه است: «انّ الّذين آمنوا ثمّ كفروا ثمّ آمنوا ثمّ كفروا ثمّ ازدادوا كفراً لم يكن الله ليغفر لهم ولا ليهديهم سبيلا (آيهٔ ۱۳۷ سورهٔ مباركهٔ نساء) ونيز درسورهٔ منافقين فرموده: «ذلك بأنهم آمنوا ثمّ كفروا فطبع علی قلوبهم فهم لا يفقهون» (آيهٔ ۳).

نبودی؛ پس بمنزلتِ آن آمد که خدای تعالی گفت: انّ الّذین آمنوا ثمّ کفروا، تا[1] خواجه چون این حجّت بشنود بدان تهمت مغرور نشود که حسابِ قیامت نه بحکم شماست؛ بحکم خداست، ووفّیت کلّ نفسٍ ما کسبت وهم لا یظلمون[2].

فصل

امّا بدان ای برادر که این فصلی است مبتدا بمعارضهٔ آن فصل که خواجهٔ نوسنّی آورده است که مذهبِ رافضی بخانه‌ای ماند که آنرا چهار حدّ باشد و ما بنوشتیم و جواب گفته شد و این فصل ببدلِ آن نوشته آمد تا هر کس می‌خواند می‌داند؛ والحمدلله ربّ العالمین.

اوّلا بدان ای برادر که مذهبِ این مصنّف انتقالی نوسنّی رافضی بدهٔ سنّی شده مانده است بسرائی که اساسش از جبر است، وبنیادش از تشبیه، و دیوارش همه از قدَر است، وسقفهایش از بغض آلِ مصطفی است، و درش در کویِ جفا و تعصّب وهوا است، و در آن سرای چهار صُفّه است یك صُفّه صفتِ جهودی دارد، و دوم صُفّه صفتِ ترسائی، وسیوم صُفّه صفتِ گبر کی، وچهارم صُفّه صفتِ ملحدی دارد اگر حدود سرای مختلّ باشد چنانکه او خود دررافضیی گفته است آن نقصان نکند که اندرون سرای بدین مختلّی باشد چنانکه بیان کرده شود.

اوّلا آن صفّه‌اش که صفتِ جهودی دارد آنست که جهودان گفتند: موسی وهارون دو برادراند فرستادگانِ خدای؛ یکی نبی است ویکی وزیر، گفتند: موسی را قبول کردیم امّا از هارون بر گشتند و اورا تنها رها کردند تا او این شکایت چون موسی از میقاتگاه باز آمد برین وجه که قرآن خبر می‌دهد می گیرد[3] که: یابن اُمّ انّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی[4] کذلك مجبّران و خوارجِ امّت رسول را گفتند: قبول کردیم وبرادرش ووصیّش را قبول نکردند و ازو بر گشتند؛ وبآخرش بکُشتند، وبسه چیز بجهودان مشابهت کردند:

۱ـ ث م ب: «اما». ۲ـ ذیل آیهٔ ۲۵ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران. ۳ـ م ب: «میکرد». ح د: «کرد» ۴ـ از آیهٔ ۱۵۰ سورهٔ مبارکهٔ اعراف.

اوّل ـ بدانکه جهودان موسی را گفتند: خدای را بمجاهره بمانمای تا بدین چشم سرش ببینیم فقالوا أرنا اللّه جهرة[۱] تا بدین کافر شدند و صاعقه بدیشان فرود آمد، این مجبّران هم چنین دعوی کردند در خدای رؤیتی مجاهره و بخلاف آنکه حنیفیان[۲] می گویند که: رؤیتی معقول است و از طریق علم اثبات می کنند چنانکه أمیر المؤمنین علیه السّلام گفت: لاأعبدُ ربّاً لم أره[۳] و مجبّره و مشبّهه می گویند ببینیم خدایرا بدین چشم سر؛ و مشابهتی ازین عظیم تر نباشد.

دوم ـ مانندگی ایشان بیهودانست که هر آیت که از توراة موسی برایشان خواند گفتند: موسی از قبل خویش می گوید و این نه کلام خداست تا باری تعالی ایشانرا بنکالهای مختلف عقوبت کرد چنانکه گفت: فأرسلنا علیهم الطّوفان والجراد والقمّل والضّفادع والدّم آیات مفصّلات[۴]؛ کذلك مذهب مجبّران این امّت چنین است که روا باشد که باری تعالی تصدیق قول کذّاب کند، یا رسول بخلاف قول خدای هر چه خواهد گوید، و تلبیس ادلّه روا دارند تا باطل بحق بما نماید و حق بباطل عرض کند.

سیوم ـ آنست که ایشان گفتند: موسی را قبول کردیم و هارون را نخواهیم تا هر دو هم انکار وحدانیّت کرده باشند و هم انکار رسالت، و هم انکار ولایت.

امّا صُفّه‌ای که صفت ترسائی دارد آنست که ترسایان بسه قدیم گفتند: اقنوم ـ الأب، و أقنوم الابن، و أقنوم روح القدس. و [چون] از آن کلام خواستند گفتند[۵]: اگر سه قدیم نباشد نقصان خدای باشد کذلك مجبران امّت نه قدیم اثبات کردند: ذات

---

۱ ـ از آیهٔ ۱۵۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۲ ـ ث م ب ح د: «حنفیان». ۳ ـ روایت بسیار معروفی است که در کتب معتبره از امیر المؤمنین (ع) نقل کرده‌اند از آن جمله نهج البلاغه ومحاسن برقی و توحید صدوق و امالی او و احتجاج طبرسی وغیر آن و بنقل قسمتی از موارد آن در ذیل همین مورد از چاپ اول اشاره کرده‌ایم (ص۴۸۴) ومضمون حدیث را چنین نظم کرده‌اند:

«این چنین گفتند سالاران ره نحن لـم نعبد الهاً لم نره».

۴ ـ آیهٔ ۱۳۳ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۵ ـ یعنی چون دیگران از قائلان این قول دلیل خواستند ایشان درمقام استدلال گفتند.

وقدرت وعلم وحیات واراده وادراك و کلام وسمع وبصر، هر نه قدیم گفتند تاسه بار مانندگی دارند بترسایان، وقرآن بیامد که خدای‌تعالی یکی‌است نه سه‌است و نه نه است؛ إنّما هو إلهٌ واحدٌ[1]. و مشابهت دارند بنصاری که بسه خدای گفتند لقد کفر الّذین قالوا انّ‌الله ثالث ثلاثة[2]. ومشابهت‌دارند بطبایعه که بچهار ارکان گفتند، و دو[3] وسه وچهار نه باشد، ومجبّره نه قدیم اثبات کردند تابهرسه گروه مشابهت کرده‌باشند، وبتأمّل درین کلمات‌فایدت حاصل شود.

و امّا آن صفّه که صفت گبر کی دارد آنست که گبر کان گفتند: یزدان مطبوع‌است‌برخیر وهر گز شرّ نتواند کردن، واهر من‌مطبوع‌است‌برشرّ وهر گز خیر نتواند کردن؛ کذلك مجبّره را مذهب اینست که: مؤمن مطیع مطبوع‌است برایمان و طاعت؛ وهر گز کفر و معصیت نتواند کردن، و کافر عاصی مُجْبَر ومقهور است بر کفر ومعصیت؛ وهر گز طاعت نتواند کردن، ونیك‌ماننده‌گی دارد این‌طریقت بگبر کی و از اینجاست که رسول‌صلّی‌الله‌علیه‌و آله گفته‌است: قدریّة هذه‌الاُمّة مجوسیّة[4].

و صفّهٔ چهارم که صفت ملحدی دارد آنست که ملحد موجب و مؤثّر در معرفت باری‌تعالی قول پیغمبر گوید وازعقل ونظر تبرّا کند و مجبّره را بعینه

۱ـ ازآیهٔ ۵۱ سورهٔ مبارکهٔ نحل. ۲ـ صدر آیهٔ ۷۳ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۳ـ گویا این‌دو ازطرف منفی‌آیهٔ مبارکهٔ «وقال‌الله لاتتخذوا الهین اثنین انما هوالهٔواحد» که اثنینیت ودو بودن اله باشد مأخوذ است و اگرنه تصریحی یا ایمائی به این دو نشده است.

۴ـ صدوق(رض)درکتاب‌التوحید دوباب‌قضاوقدر درحدیث۲۹ گفته (ص۳۸۲چاپ‌غفاری): «حدثنا علی‌بن أحمدبن محمدبن عمران الدقاق‌ـ رحمه‌الله‌ـ قال: حدثنا محمدبن‌ابی‌عبدالله الکوفی قال: حدثنا موسی‌بن‌عمران النخعی عن عمه‌الحسین‌بن یزید النوفلی عن علی‌بن‌سالم عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام قال: سألته عن‌الرقی أتدفع من القدر شیئاً؟ـ فقال: هی من‌القدر، وقال علیه‌السلام: ان‌القدریة مجوس هذه‌الامة وهم‌الذین أرادوا أن‌یصفوالله بعدله فأخرجوه من سلطانه، وفیهم نزلت هذه‌الآیة: «یوم یسحبون فی‌النار علی وجوههم ذوقوا مس‌سقر*انا کل شییء خلقناه بقدر».

ونیز قبل ازاین حدیث حدیث مفصلی‌که برعبارت: «تلك مقالة عبدة الاوثان وخصماء الرحمن وقدریة هذه‌الامة ومجوسها» مشتمل‌است نقل‌کرده‌که درموقعش درفضیحت پنجم بآن اشاره خواهدشد ان‌شاءالله‌تعالی.

مذهب اینست که نفیِ عقل و نظر کنند وحسن وقبح را حوالت بشریعت وقول پیغمبر کنند و تا پیغمبر دعوت نکند معرفتِ خدای و معارفِ عقلی هیچ معلوم نشود وواجب نباشد، وعقل و نظر را اثری نباشد، ودرعهدِ سلطانِ سعید مسعود بن محمّد بن ملکشاه - رحمة الله علیه - بشهر ری باحضورِ رایتِ سلطان درین مسأله ودرمسائلی دگر که مجبّر بدان منفرد است ماجراهایِ بسیار رفت در پیشِ تختِ سلطان وبحضورِ ارکانِ دولت وبحضورِ ائمّهٔ عراق وخوراسان و از مذهبِ خواجه این معنی درست شد وعلما ورؤساءِ آن طایفه بخطِّ خویش بنوشتند و تبرّا کردند از مذهب بتقیّه وخوفِ سلطان رجوع کردند و گواه گرفتند ونسختهایِ آن درعالم منتشر شده ومفتیِ روزگار قاضی الحسن الاسترابادی - رحمة الله علیه - بصحّتِ تأثیرِ عقل و نظر وردِّ تعلیم وتقلید فصولِ غرّاء مشبع نوشت، ومفتّنان[1] واوباش سرایِ خواجه بونصر هسنجانی بغارت بربخته[2] ودرحال خواصِّ سلطان وغلامانِ امیر - عبّاس غازی برفتند وبسیاری را بگرفتند وسه غوغائیِ قزوینی را درآویختند ودرآن حال‌ها خرج شد ونسختی ازآن رجوع بمدینة السّلام بدارالخلافه فرستاند[3] وبُلفتوح اسفراینی را از حضرت خلافت مهجور کردند، وبپیرانه سر با اسفرائین فرستادند و خواجه عزّالملک[4] وزیر سلطان بود بسببِ مذهب اشاعره را مددی کرد البتّه هیچ میسّر نشد و بعد از مصادره و حبس رئیس الائمّه و بُلفضایل امامِ سنّیان، و رجوع از مذهبِ صدوپنجاه ساله، و خطّها بلعنتِ واضعِ مذهب که باز دادند ونسختها باطراف فرستادند وائمّهٔ خوراسان وماوراءالنّهر حنیفیان همه بخواندند و این خبر فاش و منتشر شد آنکه چون دو سال برآمد برین حادثه دگر باره

۱ـ ع ث م ب: «مفتیان» گویا مرادفتنه انگیزان وغوغا گران وشورشیان هستند و بعبارت دیگر معنائی که مرادف یاقریب بمعنی اوباش باشد مراداست، ومفتن باین معنی درلغت عربی بکار نرفته است ودر نسخهٔ ح: «مقتنان» بقاف ازباب تفعیل ومتن موافق نسخهٔ «د» است. ۲ـ ع ث: «بربغته» ب م: «برفتند» ح: «غارت کردند» و گویا «برفتند» مخفف «برو بیدند» است یعنی جاروب کردند باین معنی که هرچه داشت بغارت بردند. ۳ـ این فقره را دو نسخهٔ «ح، د» ندارند.

۴ـ برای ترجمهٔ «عزّالملک» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۶۷.**

درگوشها[1] فراگفت وگوی گرفتند که: آن رجوع و کتبت[2] ازخوف سلطان واز بیم تیغ ترکان بود مصنّف این کتاب می‌بایست که ایشان را باز نموده‌بودی که این تقیّه است وتقیّه مذهب رافضیان‌است وبعینه تقیّه وباطنیی یکی‌است وزبونی طریقت جهودانست و روا نباشد که رؤسا وائمّهٔ اهل سنّت اقتدا بروافض کنند درتقیّه؛ وبجهودان مشابهت‌نمایند درزبونی، وچندانکه حرکت وجلْدی کردند البتّه آب ریخته باکوزه‌نرفت وخشت[3] ازقالب بیفتاده بازجای خویش نیفتاد که بهمدان در حضرت اشرف انور مسعودی با حضور ملکان بزرگ محمّد شاه و ملکشاه آن قاعده را هدم کرده بودند، و آن طریقت بیران کرده بودند، و آن آوازه از شرق تا بغرب برسیده بود، و خواجه ابونصر از آنجا ببغداد رفت و در دارالخلافه ودر جوامع و در مدارس بغداد تمهید این قاعده بکرد که نظر بروجه مؤثّر است در طریق معرفت باری تعالی، و قول رسول در شرعیّات و عبادات و معاملات و توابع و لواحق آن بکار باید، وانبیا معصوم‌اند، وجزا برعمل‌است، و خطها بستد، و از آنجا باصفهان رفت که دارالسّنّة والجماعة است و بحضور علماء بزرگ و مُفتیان معتبر این فصل علی رؤوس الملأ بر سر منبر آغاز کرد وبمناظره و محاوره تقریر کرد که حق اینست و باطل آنست، وجماعتی از مفسدان و عامّه که در آن غوغا[4] کردند مالشها یافتند از خواجگان حبشی که مشیران ملك ومدبّران دولت‌بودند چون نجم‌الدّین‌رشید جامه‌دار، وشرف‌الدّین گرد بازو؛ و جمال اقبال، وخواجه بلال مسعود که همه حنیفیان معتمد بودند[5] وباری تعالی توحید و موحّدان را نصرت کرد که گفته است: وکان حقّاً علینا

۱ـ مراد « گوشه‌ها » است ورسم‌الخط قدیم چنین بوده است. ۲ـ م: « کتب » ح: «کتبیت» در مصباح‌المنیر گفته: «کتب کتباً من‌باب قتل، وکتبة بالکسر وکتاباً والاسم‌الکتابة لانها صناعة کالتجارة (الی انقال) و تطلق الکتبة والکتاب علی المکتوب». ۳ـ ع‌ث م ب: «وخشت بود». ۴ـ ع:«غوغای» ث ح د: «غوغائی» م:«غسقا». ۵ـ این همان حادثهٔ معروف است‌که در سابق (ص۱۴۲ـ ۱۴۳) بآن اشاره شده است پس برای ذکر این تفصیل بتعلیقهٔ ۶۹ رجوع‌کنند ونیز بترجمهٔ قاضی عمدةالدّین ساوی رجوع شود که خواهدآمد.

نصر المؤمنین[۱] تا یکبارگی استیصالِ جبر و قدر و تشبیه بکردند و همهٔ ائمّهٔ طوایفِ مسلمانان[۲] متّفق الألفاظ والفتاوی برین جمع شدند که مؤثّر در معرفتِ باری‌تعالی نظر است و تعلیم و تقلید باطل است که آن طریقتِ ملحدان و باطنیان است، و بعد از آن هم در حیاتِ سلطان مسعود بروزگارِ امیر عبّاس غازی علویی از بلخ بری آمد جلال‌الدّین لقب که عزمِ سفرِ حجاز داشت محترم از اهل فضل، روزی که مرا بسرای سیّد فخرالدّین ـ رحمه‌الله ـ نوبتِ مجلس بود امیر حاجبی از آنِ امیر عبّاس[۳] بیامد با جماعتی ترکان، ورضی‌الدّین بوسعد ورامینی ومکین‌الدّین بُلفخر قمی در مجلس بودند سیّد فخرالدّین را گفتند: امیر می‌فرماید که: علما ومتکلّمانِ مذهب خود را بیاورید که سیّد جلال‌الدّین[۴] خوراسانی باامامِ اهلِ سنّت بُلفضائل مشّاط در وجوبِ معرفت سخن خواهد گفت، مامجلس بآخر آوردیم و علما درخدمتِ سیّد فخرالدّین بسرای ایالت رفتند وقاضی ظهیرالدّین و خواجه بونصر هسنجانی ونجیب‌الدّین بُلمکارم متکلّم را که متبحّر بود درعلم اصولین[۵] بناظری اختیار کردند و علوی سخن گفت تا بحدّی که امرا و همهٔ ترکان بدانستند که حق اینست که: معرفتِ باری‌تعالی بعقل و نظر دانند نه بتعلیم وخبر، دگرباره خطها تازه کردندوامیر بدرالدّین قشقلق ایشان‌را بتیماری‌می‌داشت ازطریقِ حمایت نه از طریقِ مذهب چون مسأله بآخر رسید برخاست و گفت: برباطلی بیش ازین یاری نتوان کرد، وسیّد بُلحُسین و تَکَی مُقْری حاضر بود درحال این آیت برخواند: وقل جاء الحقّ وزهق الباطل انّ الباطل کان زهوقاً[۶] وجماعت برخاستندو بیرون آمدند واین مجملی است از آن مفصّل. بعداز آن قزوینیان می گفتند: خوارباشد ببغداد واصفهان وری وهمدان تقریرمذهبِ اعتزال ورفض کردن؛ مردی آن باشد که بقزوین این تقریر کنند. و این معنی نقل می‌افتاد با خواجه بونصر هسنجانی، و صبر می کرد تا در روزگارِ اینانج اتابك[۷] که ائمّهٔ حنیفیان‌را بوقت فتوری که از شهرِ ری بربایست

۱ـ ذیل آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ روم. ۲ـ ع: «مسلمان». ۴ـ ع ث م ب: «جمال‌الدین».
۵ـ ع «اصو» ث م ب: «علم احمر اصولین» ح د: «در علم اصول». ۶ـ آیهٔ ۸۱ سورهٔ مبارکهٔ الاسراء. ۳و۷ـ برای ترجمهٔ امیرعباس واینانج اتابك رجوع‌شود بتعلیقهٔ ۱۶۸.

خاستند هرچندانکه خواجه بونصر را گفتند: اختیارِ کدام جانب خواهی کردن؟ می گفت: اختیارقزوین، هرچند که منع بیشتر کردند حریص تر بود وفایدت نداشت وبقزوین رفت بعد از استقبال وقبول ونزول اودرسرای پادشاه مظفرالدّین نوبت مجلس نهادنداورا، برسرِ منبر باحضورِ امیروزیروقاضی ورئیسِ سنّت ورؤساوعلما وعیّاران وبزرگان ازخواصّ وعوام[1] این ماجری[1] از اوّل تاباآخر که رفته بود از بطلانِ مذهبِ ایشان ومشابهتِ آن مذهب بمذهب مقلّدان وتعلیمیان، وعوام درآن غلوّی کردند که هیجانی کنند[2] چون بیرون آمدند گفتند: درسرایِ میر نبایستی با امامان بگفتی که چه می باید کردن، این سخن بگوش خواجه بونصر رسیددرخواست ازامیر، وروزِ آدینه درجامعِ قزوین باحضورِ صدهزارمردسخن گفت وتقریرِ مذهب کرد وبطلانِ تعلیم وتقلیدبغایت رسانید وهمه مدهوش ومتحیّر شدند وبسلامت باز آمد واندیشهٔ بدِ خواجه درنحرِ مُجبّر خواجه بماند تا بدانی که:

کاری که زحد گذشت بازی نبود بیهوده سخن بدین درازی نبود

پس خواجه که در اصلی بدین بزرگی بملحدان مانندگی دارد شاید که مسلمانان را ملحدنخواند ونتویسد وبداند که بیان کرده آمد که خواجه وسرایش چگونه است تا خواجهٔ نوسنّی انتقالی چون درین کلمات تأمّل کند بداند که از باران بگریخته است و درناودان آویخته است چنانکه مثل است: «کردم از باران حذر درناودان آویختم»[3] بیچاره تارافضی بود حدّهایِ سرایش همهٔ باکفر والحاد بود علی رغمه، چون مجبّر شد داخلِ سرایش همه از کفروبدعت والحاد

۱ــ ح د: «وعلما ازخواص وعوام» درآنندراج گفته: «عیار بتشدیدیاء دراصل بمعنی شخصی که جامه وسلاح مخصوص درجنگ همراه داشته باشد ومخفی کارها بکند مثل عمرعیار وبعد از آن بمجاز بمعنی ذوفنون واستادکاراستعمال یافته (تا آخر کلام او)». ۲ــ م: «مجالی کنند» ب: «متجالی کنند» ح د: «عوام غوغا میکردند که باسبحانی چکنند» وگویا صحیح دونسخهٔ «ح د» چنین بوده است: «که باهسنجانی چه کنند» وهیجان درلغت بمعنی شوریدن وشورانیدن وبرانگیختن وبرانگیخته شدن (بمعنی متعدی ولازم) آمده است ومراد دراینجا شورش کردن وفتنه برپانمودن وغوغا براه انداختن است. ۳ــ درامثال وحکم مرحوم دهخدا آمده: ←

است از حوض بر آورده علی زعمه[۱]، و در چاه افتاده[۲] بحقیقت، وهذه قصیرة عن طویلة و صلّی الله علی محمّدٍ و آله الطّیّبین، ولعن الله علی الیهود والمجوس والدّهریّة والملحدین والمجبرین.

آنگه گفته است: «فصل ـ وبدان که مذهبِ شهر نباید داشتن نه هر که درقم وقاشان[۳] وسبزوار و نیشابور باشد و ازمحلّتهای ری [به] مصلحگاه وزادمهران باشد باید که رافضی باشد، مذهبِ حق باید داشتن، تبعِ هوی[۴] نبودن نه[۵] از بهر آنرا که در ری غالب رافضی‌اند آن بهتر بود اگرچه بعدد بسیاراند».

امّا جوابِ این فصل آنست که این معنی آنکس را برسد گفتن که بنظر معترف باشد، وعقل را اثری گوید، ومکلّف را درقبول و ردّ مذهب مخیّر داند، خواجه را که مذهب چنانست که معرفتِ خدای بقول پیغمبر توان حاصل کردن، ونیز مکلّف قادرومختار نیست وسرنوشتی[۶] ازلیست اگر خدای سرنوشت در ذرّهٔ اوّل[۷] رافضیی بنوشته باشد مکلّف نتواند که سنّی باشد؛ بشهر تعلّقی ندارد، و گر سرنوشت سنّیی باشد؛ خود نتواند که رافضی باشد، وچون ایمان عطایِ خدای باشد آنرا که ایمان دهد خود کفر نتواند کردن، وچون کفر از خذلانِ خداست آنکس را که کافر آفرید مؤمن نتواند بودن. پس با این[۸] مذهب که خواجه دارد نه مؤمن را بایمان مدح توان کرد و نه کافر را بکفر ذمّ توان کردن، نه روا باشد که سنّی را دعا وثنا گوید،

→«از باران بناو دان گریختن مثل است در کیمیای سعادت گفته: هر که از شهوت طعام بگریزد واندرشهوت ریا افتد چنان باشد که از باران حذرکند بناودان افتد نظامی گفته:

کنون درخطرهای جان آمدیم ز باران سوی ناودان آمدیم».

۱ـ ع ب م: «علی رغمه» (براء مهمله و غین معجمه در این مورد و مانند مورد سابق). ۲ـ نظیر «از چاله در آمده و بچاه افتاده است» که در امثال و حکم دهخدا باموارد تمثّلش مذکور است. ۳ـ ث ب م ح: «کاشان». ۴ـ ع ث: «تیغ هوا» ب حد: «تبع هوا». ۵ـ حد «نه» را ندارند. ۶ـ ح: سرنوشت». ۷ـ حد ندارند و مراد از «ذرّهٔ اوّل» عالم ذرّ است و مراد از سرنوشت آنست که در آن روز درلوح قضاوقدر برای هرشخصی تعیین شده است. ۸ـ ع ث ب: «باین».

و نه روا باشد که رافضی رانکوهش ومذمّت گوید که فاعلِ همه خدای است و بنده بمنزلتِ جمادی است، پس برین طریقت ومذهب که خواجه دارد چگونه رواباشد کتاب ساختن بر نقضِ[1] روافض، باید که کتاب بر ردّ خدای ساختی[2] وارادتِ خدای که رافضی را او رافضی آفریده است، و دشنام ونفرین وانکار برمذهبِ رافضی هم روانباشد چون همه بارادت وقدرت ومشیّتِ خدای تعالی باشد رافضی بیچاره بیگناه باشد ومذهب بشهر ومحلّه تعلّق ندارد بهدایت واضلال تعلّق دارد از آنِ خدای تعالی، پس خواجه باید که یا دست ازمذهبِ مُجبّری بدارد وروافض[3] را بمذهب واختیارِ رفض نکوهش می کند[4] و گر نه مجبّر میباشد و رافضی را بیگناه میداند وتشنیع بر خدای می‌زدن که رفض آفریده است وبدان کیله بر خود پیماید[5] تا دلش بنگیرد نه هر که ساوی ومزدغانی وهمدانی وهر و گردی[6] ونهاوندی باشد واجب کند که مجبّر ومشبّهی وقدری باشد.

وآنچه گفته است که: «بعددِ بسیار اعتبار نیست» چونست که آنجا که سلمان وبوذر ومقداد وعمّار وجابر وبوایّوب وخُزَیمَه وزید[7] بر امامتِ علی متّفق شدند آن قلّت را قدری نباشد واعتماد بر کثرتِ مهاجر وانصار باشد واینجا که رازیان بیشتر شیعی باشند بر کثرت اعتمادی و التفاتی نباشدتا بیچارۀ مدبر هرچه باوّل می گوید بآخر بباطل می کند واین خود مذهب واعتقادِ شیعت است که اعتماد نه بر کثرت وقلّت است برعقل ونظر ومعرفت است؛ مُحِقّ محقّ باشد و گرچه یکی باشد، ومُبْطِل مبطل باشد و گرچه صدهزار باشند؛ إنّ الحقّ لایعرف بالرّجال وانّما الرّجال یعرفون بالحقّ[8].

آنکه گفته است: « و گرچه بحمدالله شرق وغرب مشحون است باصحاب

۱ـ ع ب: «نقص» ح د: «بغض». ۲ـ ب: «ساختن». ۳ـ ع: «وروافضی». ۴ـ ح د: «نکند». ۵ـ مأخوذ ازمثل «کما تکیل تکال» است. ۶ـ ب: «برو گردی» ح: «بروجردی» د: «یزدجردی». ۷ـ مراد اسامه بن زید است زیرا زید درجنگ موته شهید شده است در زمان پیغمبر اکرم، پس اطلاق از قبیل ذکر نام پدرواراده پسراست مانند جریر طبری.
۸ـ عبارتی است مأخوذ از حدیثی معروف چنانکه درصفحۀ ۲۷۷ بتفصیل بیان شد.

بو حنیفه و شافعی، خلیفه و سلطان و امرا و قضاة و ائمّه و فقها و زهّاد و متصوفّه از اهل سنّت و جماعت است و حق روشن است و ظاهر، ملازمت سواد اعظم باید کردن، و از آن مذهب که دو روی دارد پرهیز باید کردن که آن عین نفاق است».

اما جواب این کلمات آنست که: مذهب بو حنیفه و شافعی ظاهر است امّا ایشان هر دو موحّد و عدلی بوده‌اند و بمحبّت اهل بیت معروف و مشهور، اگر خواجه همان مذهب دارد دست از مجبّری و مشبهّی بباید داشتن؛ و عداوت آل مصطفی رها کردن فمرحباً[1] بالوفاق، وگرنه بنام بو حنیفه و شافعی دهل[2] نازدن.

و اما آنچه گفته است: «دست از مذهبی بباید داشتن که دو روی دارد» حقّا که راست می گوید اگر کور[3] نیست هرگز شنیده است که شیعت مذهب خود را حوالت بدو کس کرده‌اند..؟! همیشه بیك خدا گفته‌اند، و بیك رسول، و بیك امام، امّا مذهب دو روی آن باشد که لاف از شافعی زند و مذهب اشعر[4] دارد، و این عین نفاق باشد که اگر اصول مذهب شافعی سره است؛ التجا ببوالحسن أشعر کردن خطا باشد، وگر مذهب شافعی در اصول درست نیست؛ دست از فروعش بباید داشتن، پس مذهب دو روی خواجه مصنّف دارد او «لا» گوید: مذهب شافعی دارم امّا طریقت اشعری گویم، دوم خود را حنفی سنّی می‌خواند چون شترمرغ و خربط، و باوّل خود رافضی بوده‌است آنکه زیدی شده، اکنون مجبّر شده و نزدیك است که مشرك[5] شود چون زغن سالی ماده سالی نر، چون خربط[6] روزی تر روزی خشك چنانکه گفت: مر زغن را[7] بخش سالی مادگی سالی نری، پس دو مذهبی و انتقالی و منافق حنیفی سنّی و شافعی اشعری خواجه است تا بدست خویش در دهن خویش نهاده است و هر کس که سره بخواند نیك بداند والحمدلله ربّ العالمین.

۱ـ نسخ: «ومرحباً». ۲ـ ع ح د: «دغل» ودر آنندراج گفته: «دغل‌زن = دغا بازو نارا است‌کار (فرهنگ فارسی)». ۳ ـ ح: «اگر کرو کور» د: «اگر کر». ۴ـ ث: «اشعریه» ب: «اشعری».
۵ـ ع ث ب ح د: «بیشترك». ۶ـ در برهان گفته: «خربط باطای حطی بروزن شربت قاز را گویند وآن را خربطه هم خوانند بزیادتی‌هاء درآخر (تا آخر کلام او)». ۷ـ ح: «زغن را» (بدون لفظ «مر») و **در برهان گفته:** «زغن بروزن چمن گوشت ربا و غلیواج باشد گویند: شش‌ماه نر و شش‌ماه ماده میباشد، و بعضی گویند: یك‌سال نر و یك سال ماده میباشد».

آنکه گفته است: «وهمهٔ شرق وغرب اصحاب سنّت دارند».

اما جواب آنست که: مگر در تواریخ نخوانده است وندیده است و از بصیران و سیّاحان ومسافران نشنیده است که از مقداریك درم که زمین است پنج دانگ وسه تسو[1] گفته‌اند: اهل کفر وشرك وبدعت وضلالت‌اند[2] از بت‌پرستان وفلك‌پرستان وصابئه ویهود ومجوس ونصاری ومنکران توحید وعدل ونبوّت از براهمه وسوفسطائیّه چنانکه اقصای[3] بلاد روم و فرهنج[4] وهند وترکستان وچین وماچین وغیر آن تا سدّ یأجوج ومأجوج وحدود دیار سومنات، ویك تسو مسلمان است وآنکه مسلمان بر هفتادوسه گروه‌اند ومذاهب ومقالات هریك مذکور ومسطور است وسیّد علیه السّلام همه‌را بامّت خود برخوانده است وبیاء اضافت بخود منسوب ساخته[5] تا کس را زهره

۱- ع-: «ستسو» م: «سه طسوج» دربرهان قاطع گفته: «تسو بفتح اول وثانی بوا وکشیده مقدار ووزن چهارجو باشد ویك حصه از بیست وچهارحصهٔ سیراستادان بقال ومعرب آن طسوج است» پس پنج دانگ وسه تسو بیست وسه قسمت از بیست وچهار قسمت خواهد بود. ۲- ح د «عبارت براین نحو است»: «که از شش دانگ زمین پنج دانگ را اهل کفروشرکت وبدعت وضلالت دارند» (د: «ضلالت است»)» وبدیهی است که عبارت مصنف (ره) راعوض کرده است چنانکه دأب صاحبان این دونسخه است که تغییر میداده اند. ۳- ح د: «ازاقصای». ۴- م: «فرنج» ح د: «فرنگ» درانجمن آرای ناصری گفته: «فرنج بضم اول وثانی معرب فرنگ است وآنرا آفرنجه نیز گویند درلشکرکشی اسکندر از مصرویونان رومیة الکبری گفته:

زمصر و زافرنجه و روم و روس   بیاراست لشکرچوچشم خروس»

ومراد از فرهنج بطورقطع فرنگ است. ۵- یعنی امت را بخودنسبت داده وبیاء متکلم تعبیر کرده و «امتی» فرموده است در حدیث معروف مشهور، صدوق (ره) درخصال در ابواب هفتاد و بالاترحدیث یازدهم را چنین نقل کرده از امام حسین علیه السلام که فرموده: «سمعت رسول الله (ص) یقول: ان امة موسی افترقت بعده علی احدی وسبعین فرقة، فرقة منها ناجیة وسبعون فی النار، وافترقت امة عیسی بعده علی اثنتین وسبعین فرقة فرقة منها ناجیة، واحدی وسبعون فی النار، وان امتی ستفترق بعدی علی ثلاث وسبعین فرقة فرقة منها ناجیة واثنتان وسبعون فی النار» واین حدیث در کتب کلام وحدیث وملل ونحل عنوان شده است ومحقق طوسی خواجه نصیر الدین رضوان الله علیه باآن برحقانیت شیعه وتطبیق فرقهٔ ناجیه برایشان بحث کرده است وفخرالمحققین (ره) دراول شرح قواعد ازپدرش علامه واو ازخواجه نصیر کیفیت استدلال را نقل فرموده است وما در ذیل میزان الملل بیانات قابل توجهی درپیرامون این حدیث وتعیین فرقهٔ ناجیه ازعلمای ←

نباشد که بخون ومال بهری از امّت فتوی کند وهمه درحمایت شهادتین وشریعت وکتاب وقبلهٔ مصطفی‌اند امّادهریّه وطبایعه که بهیولی وعلّة الاولی گفتند، وفلاسفه وملاحده وبواطنه وتناسخیّه[۱] ونصارینه[۲] همه خارج‌اند از هفتادوسه گروه بفتوای درست، آنگه ازین هفتادوسه گروه سه گروه معروف‌تراند؛ حنیفی وشیعی وشفعوی آنگه آن هفتادگانه خودرا برین سه گانه بسته‌اند ازهر جماعتی؛ چنانکه نجّاریّه ومعتزله وبادنجانیان وکرّامیّه وبا اسحاقیّه وغیرایشان [را] از مذهب بوحنیفه خوانند از بهر آنکه بفقه بوحنیفه کار کنند، وطریقت او دارند درفروع مذهب، ومجبّره واشاعره ومشبّهه وکُلّابیّه[۳] وجهمیّه ومجسّمه وحنابله ومالکیّه وغیر

← اعلام رضوان‌الله‌علیهم ـ نقل کرده‌ایم طالب تحقیق بآنجارجوع فرماید (ص۱۹۳ـ۲۰۵).

۱ـ قال الفیروزابادی: «تناسخ الازمنة تداولها اوانقراض قرن بعدآخرومنه التناسخیة» وزبیدی درشرح آن گفته: «وهی طائفة تقول بتناسخ الارواح وأن لابعث وهومجاز» وشهرستانی درملل و نحل ضمن ذکر کینویه گفته (ج ۲ طبع مصر بتصحیح شیخ احمد فهمی محمد ص ۹۴) : «والتناسخیةمنهم قالوابتناسخ الارواح فی الاجسادوالانتقال من شخص الی شخص ومایلقی من الراحة والتعب والدعةوالنصب فمرتب علی ما أسلفه قبل وهو فی بدن آخرجزاء علی ذلك (الی آخرماقال)» وسیدمرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام درباب دوازدهم تحت‌عنوان «درمقالات اهل تناسخ» بتفصیل ببیان‌عقاید تناسخیان پرداخته است یکی ازمتاخرین وکتابی مفصل بنام«تناسخ وتماسخ وتراسخ وتفاسخ»تألیف کرده است فراجع انشئت و درکتب معقول و فلسفه نیز ازاین عقیده بحث مفصل کرده‌اند. ۲ـ کذا فی «ع ث ب» م: «نصریه» و دونسخهٔ ح د نیز ندارند وظاهرا نیست‌که محرف و مصحف «دیصانیه» باشدبدلیل اینکه بحث‌از فرق‌غیراسلامی است که همه خارج‌اند از هفتادوسه فرقه ودیصانیه نیز از فرق‌غیراسلامی است باتفاق ارباب ملل ونحل، شهرستانی گفته: «الدیصانیةاصحاب دیصان‌أثبتوا أصلین‌نوراً وظلاماً، فالنوریفعل‌الخیر قصداً و اختیاراً و الظلام یفعل‌الشرطبعاً و اضطراراً (الی آخرماقال فی فرق المجوس (ج ۸ ص ۸۹ـ۹۰)» وسید مرتضای رازی در تبصرة العوام در باب دوم ضمن ذکر فرق مجوس گفته: «و قومی دیگر از ایشان دیصانیه‌اند گویند نورزنده است و ظلمت مرده (تاآخربیان مفصل او)»واما نصیریه چون‌ایشان ازفرق منشعبه از غلاة هستند وآنان نیز از فرق مسلمین در شمارند نمیتوان کلمهٔ متن را با ایشان تطبیق کرد پس‌این‌کلمه بطور قطع محرف ومصحف است. ۳ـ **فیروز آبادی گفته**: «عبدالله بن‌کلاب کرمان متکلم» وزبیدی درشرح عبارت گفته: «عبدالله‌بن‌کلاب مذکورازقبیلهٔ‌تمیم وازاهل بصره بوده و او رئیس وبزرگتر←

آن خود را ازجملهٔ شافعی خوانند وبرفقه اوکار کنند علی خلافٍ فیه بینهم. وامّا زیدیّه‌واخباریّه‌وفطحیّه و کیسانیّه‌ومانندِ ایشان‌را ازحسابِ شیعه‌شمرندو گرچه زیدیّه دربعضی از فروع مذهبِ امام بوحنیفه دارند مگر[1] بدو سه مسألهٔ فقهی که با شیعت باشند چون خیرالعمل، و دست درنماز فروگذاشتن، وعَلَمِ سفیدداشتن، پس هرطایفه‌ای را ازین طوایف بولایتی و زمینی وبقعه‌ای غلبه‌ای و کثرتی هست چنانکه یمن وطائف ومکّه [را] که دارالملك اسلام است و کوفه [را] که حرم امیرالمؤمنین است واکثرِ بلادِ جیلان وجبال دیلمان وبعضی از بلادمغرب [را] همه‌زیدیان دارند وخطبه وسکّه بنام‌ائمّهٔ خود کنند فاطمیی عالم‌زاهد شجاع که خروج کرده‌باشد، والبتّه‌بر خلیفه وسلطان خطبه‌نخوانندوسکّه ننهندمگربکوفه که‌قریب است بدارالملكِ خلافت، وبمکّه هرسال یکبار که مالهایِ بسیار بستانند وخلعتها برسد[2] وقضاه وفقها وعلمایشان همه‌فتوی بر آن‌مذهب کنند، آنکه ازبلادِ خوراسان‌ازنیسابورتااوژکند[3]وسمرقندوحدودِ بلادِ ترکستان‌وغزنین‌وماوراءالنّهر همه حنیفی مذهب باشند یك‌رنگ وبتوحید وعدل خدای وبعصمتِ انبیا گویند و بمنزلتِ اهل‌البیت‌مُقر وبفضلِ صحابه‌معترف‌ومُقر،وجزا برعمل گویند،وبخوارزم معتزلیانِ عدلی مذهب باشند وبفقه اقتدا بامام بوحنیفه کنند و در اصول مذهبِ اهل‌البیت دارند مگردر دومسألهٔ امامت و وعید که خلاف کنند و گرچه دربلادِ

طایفهٔ کلابیه است ازاهل سنت‌وجماعت وفیمابین اوومعتزله مناظراتی درزمان مأمون روی‌داده وبعدازسال دویست وچهل درگذشته‌است (تاآخرکلام او)» و **درمنتهی‌الارب گفته:** «و عبدالله بن‌کلاب بضم‌کاف وتشدید لام بروزن زنارمتکلمی بود».

۱ــ ع ث: «ومگر». ۲ــ ح د: «وبمکه‌هرسال بمکیان مالهای بسیار رسد وخلعتها بستانند»

۳ــ **سامی بیگ درقاموس الاعلام گفته:** «اوزکند یا اوزجند نام قصبه‌ایست درماوراء النهردرخطهٔ فرغانه‌که آبهای جاری بسیارو باغ وباغچهٔ فراوان دارد و درکتب عربی بطور مشروح معرفی شده است» و یاقوت درمعجم‌البلدان گفته: «اوزکند آخرمدن فرغانة ممایلي دارالحرب (الی آخرماقال)» وگویا اصل‌صحیح آن «اوژکند» بازاء سه‌نقطه است زیرا «اوژ» بترکی آخرهرچیز ومنتهی‌الیه‌آنست و «کند» نیز بهمان لغت بمعنی ده‌وروستا وآبادی است و چون‌این‌ده‌وآبادی‌درمنتهی‌الیه وآخرشهرهای‌اسلامی بوده‌باین اعتبارآنرا «اوژکند»نامیده‌اند.

عراق حنیفی باشند غلبه آنجا دارند، آنکه بلادِ آذربیجان تا بدرِ روم و همدان، و باصفهان وساوه وقزوین ومانندِ آن همه شافعی مذهب باشند بهری مشبّهی، بهری اشعری، بهری کُلاّبی، بهری حنبلی، آنکه در حدودِ لرستان ودیارِ خوزستان و کَرَه و گرپایگان وهرو گرد[۱] ونهاوند وآن حدود اغلب مشبّهه ومجسّمه باشند، و در حدودِ شام بیشتر یزیدیان واسماعیلیان باشند، وبیان وشرح وتفصیل همهٔ بلادِ عالم درین کتاب میسّر نشود، آنکه درولایتِ حلب وحرّان و کوفه و کرخ وبغداد ومشاهد ائمّه ومشهدِ رضا وقم وقاشان و آوه وسبزوار و گُرگان واسترا باد ودهستان وجربادقان[۲] وهمهٔ بلادِ مازندران وبعضی از دیارِ طبرستان و ری ونواحیِ بسیار از وی، وبعضی از قزوین ونواحیِ آن، وبعضی از خرقان همه شیعیِ اصولی وامامتی[۳] باشند، پس عالم بخشیده[۴] است برین گونه که بیان کرده شد وبهر ولایتی طایفه‌ای غلبه دارند وخطبه وسکّه مختلف است واحکام وفتاوی برمذهبِ خود کنند وهر جا قوّت آن طایفه‌را باشد که آن مذهب دارند وپادشاه از ایشان باشد و غیر ایشان زبون باشند تا اگر بآذربیجان زبون باشند شیعت؛* وتیغ وقلم بدستِ شافعی‌مذهبان باشد، بمازندران شافعیان زبون باشند و تیغ و قلم بدست شیعیان باشد[۵]* ، و گر بولایتِ مشبّهه حنیفیان کوتاه دست و کوتاه‌زبان باشند؛ درهمهٔ بلادِ خوراسان مجبّره ومشبّهه زبون و بی‌محلّ باشند، و گر بساوه برمذهبِ شافعی حکم کنند وبری برمذهبِ بوحنیفه حکم وفتوی کنند؛ بقم وقاشان و آبه همه فتاوی وحکومات برمذهبِ صادق وباقر باشد وقاضی علوی یا شیعی باشد چنانکه قاضی ابوابراهیم بابویی پنجاه سال بقم برمذهبِ اهل البیت حکم راند وفتوی نوشت؛ واکنون بیست سالست که سیّد زین الدّین امیرهٔ شرفشاه است حاکم ومفتی، و کذلك درهمهٔ بلادِ شیعت باحضورِ مُقْطَعان بزرگ

۱ــ م: «وبروگرد» ح، «وبروجرد» د: «ویزدجرد». ۲ــ ع: «جزبایقان» ث: «خربایقان» م: «جرمادقان» و شاید صحیح دراین نسخ گرپایکان» بوده حد: «حدودگرگان». ۳ــ ب م ح: «امامی». ۴ــ یعنی قسمت شده بیانی که درص۳۳ گذشت. ۵ــ ع ث م ب بجای عبارت میان دوستاره: «تیغ وقلم بدست شیعه باشد.»

و ترکانِ باشوکت این طریقت ظاهراست تا بداند که آن تقریر نه[1] از سرِ دانش وعلم وانصاف کرده‌است که مشرق ومغرب برین گونه‌است که بیان کرده شد، وخواجه مصنّف از دو مذهب لاف نتواند زدن که مذهبِ شافعی نه مذهب بوحنیفه است، ومذهبِ بوحنیفه نه‌مذهبِ شافعی‌است، ازاصول مذهبِ بوحنیفه و ازفروع مذهبِ [شافعی] که مسائل ایشان‌را با هم‌خلاف است وفتوی بر آن مذهب بخلافِ فتوی است براین مذهب، ومسجدهایِ جامع جدا وفقه را خلافی نام‌نهاده، اگر مخالفت وخلاف نبودی دومذهب نبودی، این‌همه هست و باشد. امّا بخصومتِ رافضیان این دومذهب یکی‌است تابمذهبِ شافعی بی «بسم‌الله» نمازدرست نباشدوبمذهبِ بوحنیفه بی «بسم‌الله» دراوّلِ فاتحه‌ودگر سورتها نمازروا باشد، وقولِ «آمین» درآخر «الحمد» او واجب گوید، واین بدعت داند، ومانندِ این مسائل که بذکرِ همه کتاب مطوّل شود، وگر اعتماد برین خبراست که: کلّ مجتهدٍ مصیبٌ، باید که هفتادوسه‌صاحب مذهب همه مجتهد ومصیب وناجی باشند که تفاوتی نباشد چون علما باشند همه مجتهدان‌باشند، تاخواجه بداند که‌هم‌سنّی نتواندبودن وهم‌حنفی، بدو[2] در آویختن غایتِ نفاق‌وریا باشدوعینِ تقیّه‌باشد، ومانندەاست کارِ مصنّفِ انتقالی بدانکه‌مردی‌را گفتند: از کجائی؟- گفت: از ما ورامین[3] گفتند: الحق سروریشی‌رنگین‌داری که ازدوجای‌باشی، الحقّ محتشم‌مردی است‌اوّل بمیراث‌رافضی‌بده، آنکه بمراد زیدی شده، بعدازآن مجبّرشده وتصنیف برین‌وجه بکرده پس ازسنّیی رجوع نمی‌یارد کردن[4] وحرمتِ حنفیان می‌دارد[5] اکنون خودرا ازمیانه «حنفی سنّی» می‌خواند وخودبندانسته است که بسیارپیشه‌تنگ روزی باشد؛ مذبذبین بین‌ذلك لاالی‌هؤلاء ولاالی هؤلاء[6] ولعنت برهمهٔ منافقان باد.

آنکه گفته‌است: «و[7] خدای‌تعالی‌درمحکمِ کتابِ خویش می گوید: هوالّذي

۱ـ کلمهٔ «نه» فقط دردونسخهٔ «ح،د» است‌وآنراهم‌بعد ازکتابت‌اصل‌نوشته‌اند. ۲ـ ح د : «وبدومذهب». ۳ـ ع ث ب: «ازمانوراین» م: «ارمان ورلاین». ۴ـ ع ث م ب: «یارد کردن». ۵ـ ع ث م ب: «می‌دانند». ۶ـ صدر آیهٔ ۴۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء.
۷ـ ث م ب: «که».

أرسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدّین کلّه[۱] درین ظاهر را می‌ستاید نه باطن و تقیّه را.».

امّا جواب این کلمات آنست که تقیّه نقصان ایمان واسلام نکند هر گه که خواجه معنی تقیّه بداند؛ و آن چنان باشد که رنجی بمؤمنی خواهد رسیدن بنفس یا بمال یابد گر مؤمنان؛ این مؤمن کلمتی بگوید که بدان خلاص یاود[۲] و در دین وشریعت رخصت است وشیعت بدین مخصوص و منفرد نباشند همهٔ طوایف بوقت نزول مضرّت ازسر ضرورت این مایه برخصت عقل برای دفع مضرّت بکنند چنانکه عمّاریا سر که قصّهٔ اودرپیش بیان کرده شد که تقیّه کرد وصحابه زبان بانکار[۳] برو دراز کردند واو ازشرمساری آن که بدفع مضرّت ازخدای ورسول تبرّا کرده بود نمی‌یارست درمدینه آمدن تا آیت آمد که رواست تقیّه کردن[۴]، وعمّار مؤمن ومعذور است وایمانش بی خلل است که: من کفر بالله من بعد ایمانه الّا من اُکره وقلبه مطمئنّ بالایمان[۵] و انبیا در وقت نزول شدائد وخوف بقول وفعل تقیّه کرده‌اند ومعذور بوده‌اند چون یوسف علیه السّلام که برادرانش[۶] گفتند: بندهٔ ما است، گفت: آری بنده‌ام، وابراهیم علیه السّلام که گفتند: بتان را توشکستی؟ قال: بل فعله کبیرهم هذا[۷] واین عین تقیّه است، و گر بذکر تقیّهٔ انبیا واولیا مشغول شویم این کتاب مطوّل شود واین خواجهٔ نوسنّی که تقیّه را باطنیی می‌خواند و بر اهل تقیّه انکار می کند نه پیش ازین سنّی مطلق بودی واکنون بتقیّه خودرا حنفی سنّی می‌خواند و گر در بازاریا درلشکر گاه گویند: خواجه اشعریی؟ گوید: من سنّی‌ام یا حنفی، وتقیّه همین باشد که بوقت خوف ونزول مضرّت از مذهب خود تبرّا یا انکار کند پس اگر تقیّه بعینه باطنیی است پس خواجه‌را مبارک باد بدین الزام باطنیی نو که بمذهب

---

۱ ـ صدر سه آیه است (آیهٔ ۳۳ سورهٔ مبارکهٔ توبه، وآیهٔ ۲۸ سورهٔ مبارکهٔ فتح = قتال، وآیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ صف). ۲ ـ ث م ب: «یابد» ح د: «خلاصی از آن بلیه باشد(د: «یابد»)». ۳ ـ ع ث: «زبان نا بکار». ۴ ـ «تقیه کردن» فقط در ح د. ۵ ـ صدر آیهٔ ۱۰۶ سورهٔ مبارکهٔ نحل. ۶ ـ ع ث ب م: «چون یوسف علیه السلام، برادران». ۷ ـ از آیهٔ ۶۳ سورهٔ مبارکهٔ انبیا.

من تقیّه بوقتِ حاجت مسلمانی ومعتقدی‌است ومتابعتِ انبیا وموافقتِ اولیا، والسّلام علی من اتبّع الهدی[1].

آنکه گفته است: «ومذهبِ رافضیان چنانست که همهٔ امّت کافراند مگر ایشان واین بعینه ملحدی‌است که ملحدان خون[2] وخواستهٔ[3] همهٔ مسلمانان حلال دانند»

اماجواب این کلماتِ بهتان و کذب وتهمتِ بدروغ اگرچه کرانکند کلمتی بضرورت برود وگرچه خواجه مجبّر بتقیّه منسوب کند وباری‌تعالی عالم است که درین فصل تقیّه نرفته‌است او ّلا شیعت ازین هفتادودوطایفه هیچ[4] راکافر ندانندوکافر نخوانند[5] زیرا که همه مقرّاند بخدای ورسول واز امّتِ رسول‌اند وباری‌تعالی در بیشترِ مواضع درقرآن جهودان وترسایان را اهلِ کتاب می‌خواند وشیعت البتّه ازین امّت[6] کس را کافر ندانند ونخوانند[7] وگردگران را[8] ناجی ندانند طرفه‌نیست که هرطایفه‌ای[9] رامذهب وطریقت اینست که ازهفتادوسه ناجی یکی‌است پس شیعت بهمه‌حال ناجی خودرا دانندوخون ومالِ جهودان بمذهبِ شیعه حلال نیست ومظلمهٔ ایشان روانیست چنانکه‌در کتبِ فقه منقول است وهر کس که بخواند صحتِ این قول بداند.

امّا آنچه گفته است این مصنّف از خود حکایت کرده است چون درفصولِ مقدّم بیان کرده است که «هر کس که دست درنماز فرو گذارد، وخیرالعمل زند، وانگشتری دردستِ راست دارد، وعلمِ سفیددارد ملحدباشد،» واجماع است که‌ملحد بدتراست ازکافر؛ پس خواجه انتقالی چهاردانگ از امّتِ محمّدرا مُصَرَّح کافر خوانده است وآن همه زیدیانند از عهدِ زیدِ علی تاالی یومناهذا، وهمه مالکیانند از عهدِ مالك الی‌یومناهذا که همه خیرالعمل زده‌اند وعلمِ سفیدداشته‌اند، و دست

۱ــ از آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ طه. ۲ــ ث م ب: «بخون». ۳ــ در برهان گفته: خواسته باثانی‌معدوله بروزن راسته زر ومال واسباب وجمعیت وسامان وملك واملاك وآنچه دلخواه باشد» وأبونصرمراهی درنصاب گفته

عرض خواسته طارف وتالدش نوش باکهن‌دان و فاسد تباه».

۴ــ ث م ب: «هیچ کدام را» ح د: هیچ یکی‌را». ۵ــ ح د: «کافرندانند ونخوانند». ۶ــ ح د: «ازاین آیت». ۷ــ ع : «کافرندانند ونداننند». ۸ــ ث م ب: «وگر کلها دگران را». ۹ــ ع ث: «هرطایفه‌ای».

در نماز فرو گذاشته‌اند، و انگشتری[1] در دستِ راست داشته[2] پس چهاردانگ از امّت محمّد در تصنیف بتصریح کافر خوانده‌است و بدروغ گوید: «رافضیان همهٔ امّت را کافر دانند» بی حجّت و بیّنت؛ تا کافر و ملحد آن باشد که مسلمانان را خواند، و آنچه حوالت کرده‌است بر وی لازم و متوجّه، و شیعتِ اصولیّه از آن منزّه و مبرّا، و امّتِ محمّد همه مسلمان، و در حفظ و حمایتِ شهادتین و شریعت او، و خون و مالشان بر یکدیگر حرام، قال علیه السّلام: فاذا قالوهما[3] عصموا منّي دماءهم وأموالهم؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و دعوی می کنند که حسن عسکری را پسری آمد، سقف خانه شکافته شد و اورا ببردند؛ و ازین محالتر سخنی باشد که یکی را ببرند و کس نداند که کجا شده است؟!».

اما جواب این کلمات آنست که: خواجهٔ نوسنّی را اگر این قصّه عجب آمده است و درمقدورِ خدای صحیح ولایق نمی‌داند، یا مصطفی را و آلش را این قدر و منزلت نمی‌شناسد، چون دعویِ فضل و علمِ تواریخ می کند باید که کرم و تفضّل کند و بعلماء اهل سنّت و جماعت رود و کتابی که خواجه امام محمّد بن محمّد الفراوی السّنّی کرده است که آنرا «طیب القلوب»[4] خوانند و در دوم فصل از آن کتاب بخواند[5] که امام سنّت و جماعت کرده‌است در آن فصل می گوید که: چون ثابت البُنانی[6] رحمة الله علیه از جهان کناره شد و کالبدش بخاك سپردند و باز گشتند جمعی مریدان پیر از رهی دررسیدند[7] پیر را در قیدِ حیات نیافتند دلتنگ و غمگین بسرِ تربتِ ثابت البُنانی آمدند و سرِ تربت باز کردند البتّه کالبدِ شیخ درخاك نیافتند این حال بر ایشان مشتبه شد بدرِ زاویهٔ شیخ آمدند بانگ در کردند دختر کی هفت ساله درپسِ پرده بود بانگ زد و گفت: پندارم[8] پیر را درخاك طلبیدید و نیافتید، تعجّب مثنّی شد و رنج

۱ـ ح د: «وانگشتر» درغیاث اللغات گفته: «انکشتری مزیدعلیه انگشتر است ازعالم مهین که دراصل مه بوده وياء ونون زايده». ۲ـ ح د: «کرده». ۳ـ نسخ: «قالوها». ۴ـ کاتب چلبی در کشف الظنون گفته: «طیب القلوب لمحمد بن محمد بن علی الخزیمی جمع فیه أربعین حدیثاً وشرحه بالفارسية في سنة خمسمائة». ۵ـ ع: «بخواندن». ۶ـ ح د: «ثابت الشیبانی» فیروزآبادی گفته: «البنانة بالضم حيّ منهم ثابت البناني» وثابت ازعرفا ومتصوّفهٔ معروف است و برای تحقیق درحدیث: «فاذاقالوهما» ودرحکایت منقول از «طیب القلوب» وترجمهٔ ثابت بنانی رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۶۹. ۷ـ ح د: «از راهی دور رسیدند». ۸ـ ع ث م ب: «پنداری».

مضاعف گشت، گفتند: جان پدرچه دانستی؟ـ دخترك می گوید: چهل‌سال پدرم در نمازِ سحراین آیت می‌خواند که: ربّ لاتذرني فرداً وأنت خیرالوارثین[1] دانستم که دعای اوونِدای او ردّ نکرده باشند و اورا درخاك رها نکنند که جایِ مردانِ روضهٔ پاکست نه میانهٔ خاکست، مریدان دعا کردند وباز گشتند.

پس ای نامُنْصِف روا باشد که ثابت بُنانی را ازمیانِ خاك ببرند چنانکه کس نبیند و دخترش غیب داند وامامِ سنّی درتصنیف شرح دهد وبدیع وغریب نباشد امّا روانباشد که بقیّهٔ ذریّهٔ طاهره از آلِ مصطفی که خائف باشند بروی از اعدا که نظامِ اسلام وقوامِ دینِ مصطفی بآخرالزّمان[2] دروی ودربقایِ وی بسته باشد باری‌تعالی از سقفِ خانه اورا بیرون برد، روا باشد که ثابتِ بُنانیِ مرده را باشد[3] واین محال باشد که مهدیِ زنده را باشد؟! آنجا دخترك هفت‌ساله روا باشد که غیب داند امّا اینجا حسنِ عسکری معصوم روانباشد که ازپدرانِ خویش احوالِ طفل شنیده باشد!؟ تاخواجه انتقالی یادست از آن بدارد یااین نیز قبول کند، واجماعِ امّت حاصل است وقرآن ناطق است که چون جهودان بطلبِ قتلِ عیسی علیه‌السّلام آمدند باری‌تعالی اورا ازمیانِ ایشان ببرد چنانکه ندانستند و دیگری را بعوضِ او درآویختند و گفتند: عیسی است؛ تا باری‌تعالی گفت: وماقتلوه وماصلبوه ولکن شبّه لهم[4] پس اگرعیسی پیغمبراست او وارث وفرزندِ پیغمبراست، وگرثابت‌البُنانی پیرِ روزگاربود اونایب وپسرِ حیدرِ کرّاربود، اگر بهتر از عیسی نیست[5] باری بهتراز ثابت است وخدای بهمه روزگارقادروقهّار، تاخواجه‌سنّی این هرسه قضیّه می‌داند و ازقرآن واخبار می‌خواند تاهیچ شبهتش بنماند.

آنکه گفته‌است: «اگر گویند: چون‌هست چراآشکارانشود؟ گویند: سیصد وسیزده‌مرد[6] حلال‌زاده‌می‌باید[7]، وناصر ندارد و دولت‌دردستِ دشمن‌است، پس چون

۱ـ ذیل آیهٔ ۸۹ سورهٔ مبارکهٔ انبیاء. ۲ـ م ب د: «تاآخرالزمان» ح: «تابآخرالزمان».
۳ـ ث ب: «رواباشدکه‌ثابت‌بنانی نمرده باشد» ح د: «واین‌روا بودکه ثابت‌شیبانی مرده‌را ازخاك برند». ۴ـ ازآیهٔ ۱۵۷ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۵ـ این مطلب‌یعنی تفضیل انبیا برائمه نزد جمهورشیعه درست نیست بلکه عقیدهٔ جماعتی ازقدمای علمای شیعه ـ رضوان‌الله علیهم‌ـ است‌که مصنف (ره) نیز از آن جماعت است چنانکه بتفصیل در **تعلیقهٔ ۱۳۲** یاد شده‌است. ۶ـ ع ب ث م: «سیصد پسرمرد»وگویا عبارت این‌نسخ محرف «سیصدوسیزده مرد» است. ۷ـ ث م ب ح د: «می باید».

همهٔ جهان حرام زادگانند وشایستگی تبعیّت[1] ونصرتِ او ندارند شمار افضیان حرام‌زاده‌اید بقولِ شما».

اما جوابِ این نامنصف بی‌دیانت در آنچه گفت که: «چرا آشکارا نشود؟» آنست که تکرار بسیار ملال افزاید و در مواضعِ این کتاب بیان کرده که خروجِ مهدی علیه‌السّلام موقوف است بر نزولِ عیسیِ مریم- صلوات‌الله‌علیه- هرگه که او از آسمان بزمین آید این از غیبت بدر آید، و گر او نیاید این نیز نیاید، این جوابِ آنکس است که حیات و نزولِ عیسی را مقرّ است چنانکه مصنّفِ کتاب، وامّا جوابِ آنانکه منکراند نزولِ عیسی را؛ در دگر کتب بیان کرده‌ایم که درین کتاب خلاف با مجبّر انست نه با ایشان.

وامّا آنچه گفته‌است که: «سیصدوسیزده حلال‌زاده می‌بایند تا او خروج کند» با آنکه بیست‌وپنج‌سال دعوی کرده است که این مذهب‌داشته است باری‌تعالی‌عالم است که یک‌روز بحقیقت این‌مذهب نداشته است اگر نه این‌مایه از مذهبِ شیعت بدانسته بودی که نگویند که: موقوف است ظهورِ امام برین‌عدد؛ و درهیچ کتابی از کتبِ شیعت‌مذکور نیست؛ بلکه دراخبار و تواریخ و آثار وملاحم آورده‌اند که: اتّفاق را آن روز که مهدی بردرِ کعبه ظاهر شود سیصدوسیزده مردِ معتقد که از اطرافِ عالم بحجّ رفته باشند بروی عهدبندند وبیعتِ اوّل ایشان دریاوند[2] وشرحی بداده است که ازهرولایتی وناحیتی چند نفس باشند بعددِ اهلِ بدر که با مصطفی بودند، واین نه‌شرطی است از شرایطِ ظهورِ امام، ونه رکنی ازارکانِ خروجِ او، وتوقّفِ او بمصلحت است نه‌انتظارِ این عدد که‌درعالم‌دیه هست که ده‌چندین‌شیعتِ معتقدمعتمدمعروف بامامت دروی‌اند منتظرِ خروجِ او؛ تاجان‌ومال وفرزند فدای او کنند واین عدد از جملهٔ علاماتِ ظهوراست نه ازشرایطِ خروج است، ومذهب اینست واعتقاد اینست که گفته شد درین‌معنی.

اما آنچه گفته است که: «این عددحلال‌زاده می‌بایندو دلیل کند که‌رافضیان این‌مایه حلال‌زاده نیستند» ای‌ناجوانمرد نامُنْصِفِ بداعتقاد این مایه از مذهب

۱ــ ع «تبعت» ث: «ببیعت» ب‌م: «بیعت». ۲ــ ث م ب حد: «دریابند».

شیعت بندانسته‌ای که شیعه جهودان را حرامزاده ندانند وترسا و گبر را اگرچه کافر دانند حرامزاده نخوانند، وخدای‌تعالی عالم است که شیعت کافران بت‌پرست را حرامزاده ندانند ونخوانند، وهمه‌را حلال‌زاده دانندا‌ندی که[1] شبه نکاحی رفته‌باشد میان مادروپدر شان؛ ودر کتب شیعه این‌مسأله أظهرمن‌الشّمس‌است، وغرض شیعت ازآن اصل آن‌باشد تاچون‌این جماعت‌ایمان آورندپاك‌نسبت[2] باشند که کفر بایمان برخیزد حرامزادگی بهیچ‌زایل‌نشود تاهر کافر که‌مؤمن شود حلال‌زاده‌باشدوخللی نکند وهیچ‌مخالف خود را حرامزاده‌ندانند ونکاحها همه[3] مرضی شرع ومقبول حکم[4] پس بااین‌طریقت ومذهب‌چگونه[5] شیعت‌همه‌را حرامزاده دانند ومنتظر سیصدواند[6] حلال‌زاده باشند...؟ وهیچ عاقل را دیده‌ای که بحرامزادگی برخود اعتراف دهد وخلف‌سلف خود را حرامزاده‌دانند...؟ تاانتظار عددی کنند[7] حلال‌زادگان!؟ وعاقل چنین کلمات چگونه قبول کند؟! وغرض ما که همه را حلال‌زاده دانیم چون شبه نکاح رفته باشدبایجاب وقبول آنست تا همهٔ صحابه‌چون ایمان‌آورند ومؤمن شوند پاك‌زاده باشند تا این تزویر[8] وتمویه که برطریق تشنیع وشبهت آورده است بدین حجّت روشن باطل ومضمحل باشد وخروج‌قائم موقوف است‌برمصلحت باری‌تعالی نه برانتظارعدد، ومسلمانان‌همه حلال‌زاده‌اندواین معنی کسی‌رالازم‌باشد که گوید: عقد فاسقان درست نباشد وفسقی عظیم‌تراز شرك‌نباشد که إنّ الشّرك لظلم‌عظیم[9]، وکافرومشرك‌ناپاك‌زاده‌باشند که‌انّما المشرکون‌نجس[10] وچون عبدالله‌وعبدالمطّلب کافرومشرك‌باشند وآمنه[11] که‌مادرمحمّداست بنت وهب‌کافره ومشرکه‌باشد، وآن

۱ــ ث م ب: «زیرا که» ح د: «که» (بدون «زیرا») پس «اندی که» درمتن که صریح نسخهٔ ع است بمعنی همینکه میباشد. ۲ــ ح د: «پاك‌نسب». ۳ــ ث م ب: «ونکاحهای همه». ۴ــ ح د باضافهٔ: «دانند» وبرای‌تحقیق این‌مطلب‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۶۹.** ۵ــ «چگونه» فقط در ح د. ۶ــ ح د: «تیرست‌واند» ودرحاشیهٔ نسخهٔ ح نوشته‌شده: «ن: سیصدواند» ودر حاشیهٔ د نوشته‌شده: «تیرست‌بپارسی‌دری‌بمعنی سیصدباشد واندعددمجهول بین‌عقدین‌چنانچه نیف وبضع درعربی» **ودربرهان قاطع گفته:** «تیراست بکسر اول و خفای همزه بروزن می‌بست‌بزبان‌پهلوی عددسیصدرا گویندوبعربی‌ثلاثمائه‌خوانند وبحذف‌همزه‌نیز درست‌است». ۷ــ م ب: «کشند». ۸ــ ع‌ث م ب: «تااین‌طریقه» ح د نیز ندارند وبقرینهٔ‌مقام‌تصحیح‌شد. ۹ــ ذیل آیهٔ ۱۳ سورهٔ مبارکهٔ لقمان. ۱۰ــ ازآیهٔ ۲۸ سورهٔ مبارکه توبه. ۱۱ــ ع ث: «ایمنه» پس‌معلوم‌میشود که‌آن‌زمان‌همزهٔ‌دوم‌را قلب‌بیاء میکرده‌اند چنانکه‌در«ایمن» یادکرده‌اند که اصلش «آمن» بوده است درهرصورت مرادآمنه بنت‌وهب مادر پیغمبر خاتم(ص) است.

کس که خطیب و گواه باشد بدان عقد کافر و مشرك باشد و نجس باشد؛ ناچار فاسقان باشند باتّفاق، و عقدِ فاسقان بمذهبِ خواجه باطل باشد؛ پس بباید دیدن تا خود درین اجرا چه لازم آید؟! و محمّد را که سیّدِ اوّلین و آخرین است بمذهبِ خواجه مصنّف انتقالی اصل و وصل بر چه بوده باشد؟! تا[1] آنچه بی‌حجّت در شیعت صورت بسته است بمذهبِ خواجه در که لازم است؟! نعوذبالله من خبث اعتقاده که رسول خدای طاهر و مطهّر و معصوم نفس و پاك اصل و مؤمن زاده است تا بآدم صلوات‌الله‌علیه، تا چون این فصل باستقصا برخواند یا دست از مذهبِ مسلمانان بدارد یا سنگ در آبگینهٔ مذهب بدِ خود بیندازد[2] والحمدلله ربّ العالمین که شیعت همه پاك زاده و معتقد و حلال زاده‌اند بدوستی و محبّتِ امیرالمؤمنین، و حرامزاده آن باشد که یك ذرّه بغضِ علی در سینه دارد فکیف آنکه همه دل و سینه‌اش مِلْءٌ از بغض علی و آل علی باشد و تصنیفش بر عقیده گواه ولایحبّه إلّامؤمن تقيّ ولایبغضه إلّامنافق شقيّ.

آنکه گفته است: «و گر این قائم هست و امام وقت است و همهٔ شرایطِ کمال در وجودِ اوست کمالِ مرد در زن کردن است که رسول گفته است: النّکاح سنّتي، فمن رغب عن سنّتي فلیس منّي، و اگر زن دارد و کنیز کان دارد؛ از آن وقت باز فرزندان می‌آرد فرزندانش باری کجااند؟ و گر زن و فرزند ندارد خود ناقص است و عاجز و نه بر سنّتِ جدّ است».

اما جواب این فصل آنست: اوّلاً عجب آید از عاقلی که دعویهایِ بزرگ کند و تصنیف سازد و چنین سخنانِ هزل و رکیك و بی‌مایه و بی‌علم گوید که بروی بدنیا و قیامت غرامت و ملامت باشد اوّلاً خطایِ فاحش است گفتن که: «کمالِ مرد در زن کردن است» تا لازمش آید که عیسیِ مریم و یحییِ زکریّا با مرتبتِ رسالت و عصمت هردو ناقص بوده‌اند، و محمّدِ مصطفی سی و هفت سال ناقص بوده است که خدیجه را در سی و هفت سالگی[3] خواست، و این زهّاد و عبّاد که خواجه انتقالی ایشان را بر زین‌العابدین و باقر اختیار کرده است و درین کتاب بدیشان

۱ـ ث: «یا» ب: «با» (بدون نقطه‌ای). ۲ـ ع ث ح د: «نیندازد» م ب هم: «نیندازد» (بدون نقطه‌ای در حرف اول) و در نسخهٔ ح د هردو «یا» را حذف کرده و بجای یاء دوم و او عطف آورده و جملهٔ لاحقه را بجملهٔ سابقه که جواب «چون زمانی» بوده عطف کرده است. ۳ـ مشهور آنست که پیغمبر اکرم (ص) بیست و پنج ساله بوده که خدیجهٔ کبری را تزویج فرموده است.

مبالات ومباهات کرده درمواضع بسیارو بیشتران ایشان همه تجریدوتفرید طلب کرده‌اند باید که همه ناقص بوده باشند تامعلوم شود که اصلی خطااست وقولی نادرست.

آمدیم با این فصل که سنّت است و که می گوید که زن ندارد؟ دارد زن و کنیزك بسیار، امّا از جاهلی گفته است که: «کمال مرد درفرزندانست» و ماسمعنا بهذا[1] کس نگفته‌است، که فرزندباری بباری‌تعالی تعلّق دارداگرمصلحت نداند دادن، برامام پندارم حرجی نباشد که ازانبیا ومرسلان بسی بوده‌اند که فرزند نداشته‌اند و بهری را همه نرینه بوده است، وبهری را همه مادینه، وبهری را بهم، وبهری را خود نبوده است کماقال‌الله تعالی: یهب‌لمن‌یشاء اناثاً ویهب‌لمن‌یشاء الذّکور * او یزوّجهم ذکراناً وإناثاًویجعل من‌یشاء عقیماً[2] تاخواجه آن چیز که باتّفاق امّت وعقلا من‌فعل‌الله باشد فقد آن برحساب مهدی ونقصان شیعت می گیرد تا بحساب کورتر باشد، وروا داریم که امام‌زن دارد وفرزند دارد وقطعی نیست بر آن.

آنگه گفته است: «وعجب‌تر آنکه این حوزهٔ اسلام و حریم دین وسدّ ثغور وانصاف ضعفا از اقویا بستدن، وحقّهای خدای‌تعالی نگاه‌بداشتن؛ رافضی می گوید که: همه بدوست، وجهان درتوقّف است‌بسبب او، ونمازهای آدینه آن‌وقت واجب ولازم‌می‌شود که او کند و ازقبل او کنند پس این‌امام حیّ ناطق قادر تواناراچه عذراست‌پیش خدای‌تعالی که‌این‌همه‌مُهْمَل بگذاشته‌است بعذرپوسیده که رافضی می‌نهد که: ناصران‌ندارد، این‌راست نشود تیغ‌بدوش بازباید نهادن چنانکه بوبکر کرد با اهل ردّه، وعمر کرد با گبرکان عجم، وعثمان کرد ودگرغازیان».

اماجواب این کلمات مکرّر مکدّر مزوّر نامقرّر که بمواضع بعبارات گفته است دگرباره اینست برسبیل اختصار که: شكّ نیست که بمذهب شیعت امامت از اصول دیانت است امّا حفظ حوزهٔ اسلام ونگاهداشت حریم دین وسدّ ثغور بهمهٔ مذاهب ائمّه را باید کردن، وچون خلفا که حاضراند وظاهراند وخطبه وسکّه بنام ایشانست‌نکرده‌اند هرگز؛ ونمی کنند، تااگرولایت مصراست متغلّبان مصر

۱ـ از آیهٔ ۳۶سورهٔ مبارکهٔ قصص، وهمچنین‌ازآیهٔ ۲۴ سورهٔ مبارکهٔ مؤمنون. ۲ـ ذیل آیهٔ ۴۹ وصدرآیهٔ ۵۰ سورهٔ مبارکهٔ شوری.

بدست فرو گرفته‌اند و خطبه و سکّه بنام خود بکرده و مسلمانانِ آن حدود در شدّت و محنت‌اند تا هم حقِّ خلفا ضایع است؛ و هم حقِّ ضعفا، * و اگر ولایت گیلان است اسپید علمان فرو گرفته‌اند و امامی بنشانده و خطبه و سکّه بنام او کرده، و آنجا نیز حقِّ خلفا و حقِّ ضعفا ضایع است *[1] و جبالِ کوهستان[2] صبّاحیان و ملحدان بدست فرو گرفته‌اند و خطبه و سکّه بنامِ نزارِ ملعون و صبّاح ملعون بکرده‌اند و در آن حدود هم حقِّ خلفا ضایع است و هم حقِّ ضعفا، و روم و فرهنج[3] خود معلومست که کلیسیا و ناقوس و خمرخانه ظاهر است، و گوشتِ خوک بحلال کرده‌اند، و امامِ حیِّ ناطقِ قادرِ توانا در حرم نشسته، و امام بحق و خلیفه اوست شمشیر بدوش باز باید نهادن و بعذر پوسیدهٔ ناصبیان مغرور ناشدن و از حرم بدر آمدن و متغلّبان مصر برداشتن والموت از ملحدان، و گیلان از مدّعیان، و روم از بت‌پرستان پاک ساختن[4] و خطبه‌ها و سکّه‌ها بنامِ خود بکردن، و منبرها بنهادن چنانکه عمر کرد با عجم و گبرکان، و بوبکر با اهل ردّه و رومیان، و عثمان و دگر غازیان، پس اگر با وجودِ امامِ حاضر این همه هست و مسلمانان رنجوراند و حقّها ضایع و توقّف و تأخیرِ او نقصان نمی‌کند؛ احوال مهدیِ غایب را برین قیاس می‌باید کردن و شرم می‌داشتن و انصاف می‌دادن، پس قیاس بوبکر و عمر با علی کنند اگر ایشان کردند او کرد، و قیاسِ حالِ مهدی با مسترشد و مستظهر و مقتفی کنند، آنچه ایشان نکردند با حضور و ظهور؛ از مهدی طمع نباید داشتن، و اگر امام رواست که این معنی نکند با مهدی نیز مجامله می‌کردن و تشنیع نازدن؛ که چون وقت باشد آید و کند، و گر گوید: سلاطین از قِبَلِ ایشان می‌کنند تمنّای خطاست که کرده است که آن وقت که سلاطین را قوّتی تمام‌تر باشد بشحنگیِ بغداد با خلفا مساعدت نرود، و آنچه بندگانِ آل سلجوق کنند صیت[5] و ثواب و محمدتِ آن بدیشان راجع باشد، تا چون این فصل برخواند غیبت

۱ــ عبارت میان دوستاره فقط در دونسخهٔ ح د است لیکن ازعبارت مصنف (ره) برمی‌آید که‌چنین عبارتی درسابق بوده‌است. ۲ــ ح د: «وجبال و کوهستان». ۳ــ ث ب: «فرسخ» م: «فرسنج» ح‌د: «ودر روم وفرنگ». ۴ــ «پاک ساختن» فقط دردونسخهٔ «ح د» است. ۵ــ ع ث ب م: «وصیت»، ح د هم ندارند.

بر مهدی بغیبت نکند[1] که موقوفست علی زعم[2] مصنّف بر نزول عیسی که خواب یك نیمه راست نباشد ویك نیمه دروغ، و گر مسلّم شود که اُمرا و ترکان نایبان حضرت خلافت اند بقمع ملاحدهٔ عالم؛ و او مستغنی است از حرکت؛ کذلك شاهشاهان شرف الملوك، وپدرش ملك مازندران واسلاف ایشان[3] همه نایبان مهدی اند، وبیست وهفت هزار ملحد قُحّ[4] درعدد آمده اند که ایشان هلاك کرده اند وباغیبت مهدی خطبه وسکّه بنام اومی کنند تا داند که او نیز با وجود چنین شحنگان در توقّف معذور است والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «واز عجایب کارها که درعهد بنی اُمیّه علیّ بن الحسین ومحمّد بن علیّ الباقر باصولت امویان وناپاکی وقهّاری حجّاج ودگر امیران عراق، وجعفر صادق وموسی کاظم وعلیّ بن موسی وپسرش درعهد عبّاسیان بااستیلا وعظمت عبّاسیان می شایست که ظاهر باشند ومکشوف، و آن امامان تاپدر قائم بقول رافضی همه ازقائم بهتر بودند چون دولت امویان ناچیز شد ودولت عبّاسیان ضعف پذرفت[5] وملك درعراق وادیلمان[6] افتاد ومصر ومغرب باطنیان بخود کردند وخود را برفتراك آل واهلبیت بستند رافضیان لاف می زدند که این همه مقدّمات ظهور قائم است تا آن روز که معدّ بنفرین[7] که خود را المهدی بالله نام نهاده بود درمصر شد و جوهر الکاتب[8] برمقدّمهٔ او؛ اند رایت سفید برهمه «عليّ وليّ الله» نوشته، «الامام المهتدي بالله معدّ[9] بن رسول الله» برنوشته قرص از رایات جهان بگرفته[10] وبردرگاه مقتدر وقاهر وراضی ومکتفی

۱- حد: «غیبت مهدی علیه السلام عیب نشمرد». ۲- ع: «علی رغم» (براء مهمله وغین معجمه).
۳- حد: «کذلك ملك رستم بن علی واسلاف ایشان بمازندران». ۴- ع ث: «مخ» ب م: «مح» د: «فح» و «قح» بضم قاف وتشدید حاء مهمله بمعنی خالص است. ۵- در برهان قاطع گفته: «پذرفت بکسر اول وسکون ثانی وراء بی نقطهٔ مضموم بفاء فوقانی زده ماضی پذرفتن باشد یعنی قبول کرد ومعترف شد چه پذرفتن بمعنی قبول کردن واعتراف است». ۶- ح: «بادیلمیان» د: «بادیلمان».
۷- یعنی نفرین شده وملعون. ۸- ع ث م ب: «الکتاب» حد: «الکلب» وبرای ترجمهٔ جوهر کاتب رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۷۰. ۹- درنسخ: «المعد». ۱۰- ج: «وقرصهٔ آفتاب از رایات ایشان جهان بگرفته بود». وسایر نسخ هما نطوراست که درمتن بنظرمیرسد.

ومستکفی امیران ِ رافضی، امیران ِ دیلم وغیر دیلم باطنی ورافضی، رسوم وقواعد ِ رفض آشکارا، ازعاشورا ولیلةالمیلاد وروز ِ قتل عثمان که عیداعظم خوانند و بهانه کنند که غدیر خم است وتولا وتبرا آشکارا؛ امیران ِ شام همه شیعی وبیطیحه[1] وبَطْحا وهَجَرْ ولَحْسا وبَحرَیْن ودارین[2] وحلب وحرّان همه امیران شیعی، دبیران همه باطنی ورافضی، ومسلم بن قریش[3] وبدران مقلّد[4] رایتهای ِ سفید بر بامهای ِ قصر زده وهر روز منتظر خروج قائم، و درعهد ِ کریم ِ سلطان محمّدی ـ قدّس الله روحه[5] صدقهٔ حلّه وسُرخاب [آبه][6] در رفض غالی صدهزارمرد بیشتر بودند لشکر صدقه و از ری تا خوراسان این دبدبه فرازدن گرفته بودند که مهدی ِ آل ِ محمّد نایب قائم است درمصر شد وقتل ِ اعدا کرد و روافض درقم وقاشان وآبه هر کجا بودند تهنیتها می کردند که نایب قائم با رایت ِ سفید درمصر شد وقتل کرد کنون کار ِ کار ِ شیعت ِ آل ِ محمّد است، وهریك چند مسلمان را بدست بنهاده که بکشند چون کار بدین جارسید آخر این مرد که امام ِ وقت است از که می گریزد؟ از که پنهانست؟

۱ـ ع ث ب م: «بطیحه» حد ندارند یاقوت درمعجم البلدان گفته: «البطیحة بالفتح ثم الکسر وجمعها البطایح والبطیحة والبطحاء واحد (الی ان قال) وهی ارض واسعة بین واسط والبصرة (الی آخرماقال)». ۲ـ درمنتهی الارب گفته: «دارین موضعی است یاجای درآمدن در کشتی است ببحرین» **و یاقوت درمعجم البلدان گفته:** «دارین فرضة بالبحرین یجلب الیها المسك من الهند، والنسبة الیهاداری قال الفرزدق:

کأن تریکة من ماءمزن ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ وداری الذکی من المدام

وفی کتاب سیف: ان المسلمین اقتحموا الی دارین البحرمع العلاء بن الحضرمی فأجازواذلك الخلیج باذن الله جمیعاً یمشون علی مثل رملةمیثاء فوقهاماء یغمراخفاف الابل، وان ما بین الساحل و دارین مسیرة یوم ولیلة لسفرالبحرفی بعض الحالات فالتقوا وقتلوا وسبوا فبلغ منهم الفارس ستةالاف والراجل ألفین (الی آخرماقال)» **وقال ایضاً**: «الدارین هوربض الدارین بحلب (الی آخرماقال)». ۳ـ مرادشرف الدولة مسلم بن قریش است که ازمشاهیرحکام بنی عقیل است رجوع شودبص ۲۲۱ **وبتعلیقهٔ ۹۶**. ۴ـ ع: «وپدرش مبلد» ث م ب: «وپدرش ببلد» ح د: «وپدرش سله» وبدران بن مقلد نیزازامرای بنی عقیل است وما درسابق بتفصیل دربارهٔ این شخص واین خاندان بحث کرده ایم. ۵ـ ح د: «قدس الله سره». ۶ـ «آبه» بقرینهٔ آنچه در معرفی سرخاب آبه درجای دیگر کتاب گفته افزوده شد.

آن روز که دشمنان قویتر بودند وامامان ازو بهتر بودند می شایست که آشکارا باشند اکنون که دشمن ضعیف است و دوست قوی و روافض را کثرت؛ بایستی که آشکارا بودی[1] تا حدّهای خدای تعالی میراندی وحقوق بخداوندان حق می رسانیدی، اکنون زبانش گویاتر می بایست و دستش گیراتر وحکمش رواتر بکثرت اتباع وقلّت اعدا، وچنین محال برعاقل مستبصر پوشیده نماند وإلّا بر احمقان رافضی پیش نشود أعاذنا الله وایّاکم من الضّلالة والجهالة».

اما جواب این کلمات که دگرباره از سر بغض اهل بیت مصطفی ازماضیان وباقیان ظاهر کرده است وعداوت امیرالمؤمنین شیرخدا واصپهبد شریعت مصطفی آشکارا کرده وعقلا وفضلاء عالم را برخبث عقیدت مجبّرانه و کینهٔ سینهٔ مشبهیّانه اطلاّع داده انشاءالله که بوجهی برود که هیچ عاقل عالم منصف را تهمتی بنماند وهر کس که از سر بصیرت بخواند اورا شبهتی بنماند.

اوّلا آنچه گفته است که: «زین العابدین و باقر درعهد عاصیان بنی امیّه و حجّاج ظالم ظاهر بودند و دگر ائمّهٔ ما درعهد عُصاة بنی مروان و درعهد دگر خلفا آشکارا بودند چرا این امام غایب است؟».

جواب آنست که مصلحت ایشان ورعیّت ناچار درظهور بوده باشد؛ ومصلحت مهدی واین رعیّت درغیبت، ومصلحت خدای بهتر داند ورسول وامام، و کس را نباشد که اعتراض کند ومانده است این قصّه بأحوال پیغمبران خدای تعالی چنانکه نوح علیه السّلام با کثرت اعدا ظاهر بوده است ویك روز از اعدا غایب نشده است که مصلحت نوح درظهور بوده است، و ادریس علیه السّلام از برای اعدا غایب شده است وقتی در زمین و وقت آخر بآسمان، ونه خدای عاجز بوده است ونه ادریس؛ امّا مصلحت وقت او غیبت بوده است نه ظهور، وهمچنین ابراهیم درحالت اوّل غایب بوده وخائف بوده است، واسحاق ویعقوب را واسماعیل را البتّه غیبتی نبوده است، وداود وسلیمان را هرگز غیبتی نبوده است، وموسی را علیه السّلام غیبت بوده است هم باوّل

۱ــ یعنی بطریق اولی.

حالت هم درمیانهٔ کار، وشعیب وایّوب را غیبت نبوده است و باری تعالی یحیی وزکریّا وجرجیس را با تحمّل مشقّت ورنج اعدا وضرب وقتل؛ صبر فرموده است وغیبت مصلحت نبوده است، ومصطفی را بارفعت درجت ومنزلت بزرگ؛ مصلحت غیبت بوده است وبغار رفته ومکّه رها کرده وبمدینه آمده، وخدای تعالی عاجز نیست وانبیا مخطی وعاصی[۱] نباشند امّا مصلحت هر وقت وهر پیغمبر دگر باشد پس اگر کورو کر نیست تواریخ وتفاسیر باید خواندن وقیاس ائمّهٔ ما ازاوّل تا آخر بر احوال انبیا که بهتر اند از ائمّه[۲] بر آن قیاس می کردن تا ظهور باقر وصادق وغیبت مهدی عجب ندارد وبعدازین حجّت انکار این حالت کردن از غایت جهل وبی خردی باشد.

وجه دوم ـ آنست که السّعید من وعظ بغیره[۳] چون مهدی را علیه السّلام معلوم است که امویان ومروانیان وعبّاسیان باپدرانش چه معامله کردند از کشتن بتیغ وزهر وسلب ونهب وغارت ومانند آن پس خائف است واز خوف اعدا غایب است.

وجه سیوم ـ آنست که روا باشد که وجه مصلحت درظهور ایشان وغیبت او آنست که ایشان هر یك نایبان داشتند ذرّیّةً بعضها من بعض[۴] واین امام آخرین وبقیّهٔ عترت وحافظ کتاب وشریعت است وعمر اوسبب امان اُمّت است غایب است تا چون خوف زایل شود اوظاهر شود چنانکه اجماع و کتاب بر خروج وظهور او حجّت

۱ـ ع: «عارضی». ۲ـ عقیدهٔ مصنف (ره) آنست که انبیا علیهم السلام بطور کلی ازاوصیا علیهم السلام افضل هستند وتفصیل این مسأله در سابق گذشت (ص ۳۱۸ و تعلیقهٔ ۱۳۲). ۳ـ میدانی در مجمع الامثال گفته است (ص ۲۹۱ چاپ ایران): «السعید من وعظ بغیره أی ذوا لجد من اعتبر بما لحق غیره من المکروه فیجتنب الوقوع فی مثله، قیل: ان أوّل من قال ذلك مرثد بن سعد أحد وفد عاد الذین بعثوا الی مکة یستسقون فلما رأی ما فی السحابة التی رفعت لهم فی البحر من العذاب أسلم مرثد وکتم أصحابه اسلامه ثمّ أقبل علیهم فقال: ما لکم حیاری کأنکم سکاری، ان السعید من وعظ بغیره، ومن لم یعتبر الذی بنفسه یلقی نکال غیره؛ فذهب من قوله أمثالا».

و در کلمات مأثوره ازخاتم الأنبیا و از وصیش امیرالمؤمنین علیهما السلام نیز درج شده است و در کلمات سایر معصومین علیهم السلام نیز بنظر میرسد آیا دراین موارد بعنوان تمثل بکار رفته یا در کلام پیغمبر اکرم (ص) بعنوان اصالت بکاررفته است وقول منقول ازصاحب مجمع الامثال اعتبار ندارد ارباب دقت خودشان تحقیق فرمایند. ۴ـ صدر آیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران.

است، وبدلیلِ اوّل مستغنی بودیم ازین دووجه دگر؛ امّا برایِ تاکیدرا[1] گفته آمد وزیادة الخیر خیر.

و اما آنچه گفته است: که «بمذهبِ روافض چنانست که پدرانِ قائم هریك بهتراند از وی» دگرباره بحساب کورتراست وفتوی باید که بر آن مذهبِ بدخود می کند وفتوایِ مذهبِ شیعت چون نمی داند در توقّف نهد[2]، بمذهبِ شیعه چنانست که امیرالمومنین علی بهتراست ازین هریك از یازده معصوم و دلالت[3] قولِ رسولست که گفت: هذان امامان قاما أوقعدا وأبوهما خیرٌ منهما، واین دگرانرا تفاوتی نیست ومعلوم نشده است تفضیل بهری بردیگری تاآن[4] صورت که نموده است بداند که باطل است.

وآنچه گفته است که: «چون دولتِ امویان ناچیز شدو دولتِ عبّاسیان ضعف پذیرفت» عجب است که درمواضع این کتاب آورده است که آن مذهبِ رافضی باشد که زبون وضعف پذیر باشد، ومذهبِ سنّت همیشه قوی باشد وعجزوضعف نپذیرد واینجا بضعفِ مذهب ونقصانِ کارِ خلفا معترف می شود مبارك باد رجوعِ دگرباره با دروغ وتقلیدِ اوّل.

اما آنچه گفته است که : «درعهدِ امیرانِ دیلمان شیعی چرا ظاهر نشدوقوّت صدقه وسرخاب که بشاهد آورده است» سبب آن بوده باشد که امام ترسیده باشد که ملوكِ دیالم وصدقه وسرخابِ رافضی باوی همان کنند که امیرانِ سنّی وناصبیانِ[5] عالَمْ بامسترشد وراشد کردند ازتیغ دروی کشیدن وبگرفتن وبُنْگاه[6] بغارت بکردن وچون اسیران ازین مرحله بدان مرحله بُردن، وبآخرِ کارغافل شدن وآن دوسیّد محتشم رابدستِ ملاحده بازدادن تاشهیدشدند، اهلِ سنّت بیشتر اند ازشیعت، ونواصب برروافض غلبه دارند، وخاندانِ عبّاسیان بخلافت وسلطنت معروف ومشهوراست، پس

۱ـ این مورد یکی ازآن موارد است که دواداة تعلیل برای افادهٔ معنی تأکید بکاررفته است چنانکه در **تعلیقهٔ ۱۳** بتفصیل بیان کردیم. ۲ـ ح د: «درباقی نهد». ۳ـ ح د: «و بدلالت» و «دلالت» در متن بمعنی دلیل است. ۴ـ ع : «بآن». ۵ـ ث ب: «رافضیان» م«رافضی». ۶ـ دربرهان گفته: «بنگاه بضمّ اول وکاف فارسی باالف کشیده بروزن گمراه منزل ومکان وجایی که نقد وجنس درآنجا نهند».

مهدی عالمتر است دانسته باشد که شیعت باوی همان کنند که اهل سنّت با ایشان کردند تا بدین معارضهٔ باحجّت مگر ساکت[۱] شود، وغیبت امام مصلحت است من قبل الله، وظهورش بوقت خویش باذن الله.

و اما آنچه گفته است که: «معدّ ملعون ظاهر شد ورایات سفید درمصر و نواحی بُردند[۲]» لعنت بر معدّ ومعدّیان ونزار ونزاریان وهمهٔ ملحدان باد باراياتشان و ولایتشان[۳] که شیعت خود صحابهٔ رسول را بادرجهٔ ایمان وسبقت ووصلت وهجرت وستر وعفّت، وقبول شریعت، و کتاب وسنّت قبول نمی کنند بامامت برای فقد عصمت و کثرت علم؛ آری متابعت نزار ومعدّ ملعون خواهند کردن مطعونان درنسبت[۴] متّهمان در اعتقاد که معرفت خدای را حوالت بسمع کنند اینت[۵] غایت محال واینت[۶] مایهٔ ضلال واضلال...!؟ والحمدلله الکبیر المتعال. وما درمختصری که پارسال در جواب ملاحده و ردّ شبه ایشان کرده‌ایم که از قزوین بما فرستادند شرح اسامی والقاب وانساب این مطعونان ومدّعیان داده‌ایم چون بخوانند بدانند، ودرین کتاب مجمل هم اشارتی درپیش رفته است وتکرار بی‌فایده ملال افزاید امّا عقلا وفضلا را عجب آید که معدّ مدّعی[۷] متغلّب بارایت درمصر شود باچندانی شوکت؛ وخلفا[۸] ممکّن دربغداد نشسته: وجهان همه بحکم ایشان، وخطبه وسکّه بنام ایشان، ملحدی آشکارا درمصر شود منکر عدل وتوحید، دشمن نبوّت، مدّعی امامت؛ این همه بکند لشکری بنگزیند[۹] حرکتی بنکند یا برای زاد قیامت را، یا برای قوّت شیعت را، یا برای ثبات خلافت را، یا برای نظام سلطنت را، پس ظهور وتمکین را باید که

۱ـ ع ث م ب: «ساکن» (بنون درآخر کلمه). ۲ـ م: «بزدند» ح: «برد».
۳ـ محتمل است که اصلا «ولایاتشان» بوده باشد تا با «رایات» توافق وتجانس داشته باشد.
۴ـ م ح: «درنسب». ۵و۶ـ م ب: «اینست» (درهردو مورد) **دربرهان قاطع گفته:** «اینت بکسر اول وسکون ثانی ونون وفوقانی بمعنی اینت بفتح نون است یعنی ترا این چنانکه گویند: اینت میرسد یعنی ترا این میرسد و بمعنی زهی نیز که کلمهٔ تحسین است گفته‌اند». ۷ـ ع ث ب م: «معدی مدعی» ۸ـ م ب: «که». ۹ـ ع ث م ب: «بنگویند» ح: «بدان حدود نفرستد» د هم دراینجا یک ورق سقط دارد.

فایدتی زیادت حاصل باشد که غیبت وخوف را، مسلمانان را می کُشند ثغور می کَنند راهها ناایمن می‌دارند، چندین هزار سنّی و ناصبی در عالم باوجود خلفا واولوالامر این تمکین کردن که کاری بدان بی‌اصلی تابدین حدّ بیاید، وچون این طاغیه علیه اللّعنة درمصر شد این بدعت و ضلالت آشکارا کرد اگر بشارتی و بشاشتی بود آن قوم رابوده باشد که درمعرفتِ خدای ووجوبِ آن بسمع وقبولِ تعلیم وتقلید مذهب مَعَدّ ونیز اردا‌شتند وآن مجبّرانِ عالم‌اند که اصلِ مذهبِشان بااصلِ مذهب او در وجوبِ معرفت بسمع برابرست، و آنچه دگرباره تشنیع زده است بر خلفا چون مقتدروقاهر وغیرهم که «وزیرانِ رافضی‌وباطنی داشتند» بنمی‌توان‌دانست که چرا داشتند؟ اگر باعتقاد داشتند خواجه چرا منع می کند و حاشا که باعتقاد نداشته باشند، وگر می‌ترسیدند؛ امامِ ترسنده بمذهبِ خواجه امامت را بنشاید، وگر تقیّه می کردند؛ تقیّه مذهبِ رافضیانست، وگر مداهنه می کردند؛ مداهنه نه‌طریقهٔ سنّیانست، واین عیب‌وعار که‌رعیّت وضعفای امّت رابدستِ وزیرانِ باطنی‌ورافضی بازدهند بدتروسخت‌تراز آنست که‌خواجهٔ انتقالی برقائم‌حوالت می کند که‌حقّها بغیبتِ اوضایع است تانیك بخواند وسره بداند.

اما آنچه گفته است که: «شیعت در اطراف وبلاد بشارت می‌زدند و تهنیت می کردند که مهدی آمدنایب‌قائم درمصر شد» خاکش‌بدهان که‌شیعت‌خود«مهدی» قائم را گویند و اورا درغیبت نایب‌نگفتند وگر مجبّرانِ تعلیمی‌یکدیگررا بظهور ملحدِ مصر تهنیت‌نمی کردندموحّدانِ شیعی[1] اصولی که‌مؤثّردرمعرفتِ خدای‌تعالی نظر بروجه گویند دردلیل‌علی‌الوجه‌الّذي‌یدلّ بشارت وتهنیت کمتر کنند، وآنچه بعوام نموده است وبدروغ بشیعت حوالت کرده است که: «ایشان پنداشته‌اند که ظهورِ آن رایاتِ بدعت وضلالت مقدّمهٔ قائم است» بس[2] جاهلانه وغافلانه سخنی است که‌آثارِ ظهورومقدّماتِ خروجِ آن معصوم منصوص را علاماتی واماراتی است چون‌قتل‌نفس‌زکیّه،وخروجِ سفیانی‌وغیر آن‌هفتادواند علامت که‌در کتاب«الارشاد

۱ــ ح: «شاعی». ۲ــ ب م ح: «پس» بپای فارسی.

فی معرفة حجج الله علی العباد»[۱] مذکور و مشهور و مسطور است که مقدّمات و آثار آن حال باشد و تفصیل آن در کتاب الغیبة[۲] مشروح است چون بخوانند هیچ شبهتی بنماند و بحساب کورتر است دگر باره که شیعت دعوی ظهور رایت مهدی امّت صاحب الزّمان از مکّه و کعبه گویند که حرم خدا و قبلهٔ انبیا است، و مولودگاه سیّد اوصیا است که پدید آید، و مسیح مریم از آسمان بزمین آید، و آوازهٔ آیت: وقل جاء الحقّ وزهق الباطل[۳] از آسمان هفتمین آید، و ناصرش ربّ العالمین و جبرئیل امین آید، و آن محمّدی عصمت علوی شجاعت تیغ بر گیرد و عالم بگشاید؛ اوّل مصر بیران[۴] کند، و تخت معَدّ و نزار بشکند، الحاد در عالم مزوّر کند، شریعت و سنّت منوّر کند، کسوت دین بعطر عدل و انصاف معطّر کند، گبرکی و ترسائی و جهودی از عالم بردارد، قلعه‌های باطنیان بکنَد، غبار جبر از چهرهٔ عدل زایل گرداند، کُنش[۵] و کلیسیا خراب کند، رایت مصریان اگرچه سفید است بسوزد، دین یکی شود، با آل عبّاس که بنی اعمام او اند مدارات و مواسات کند، مهلاً بني عمنّا مهلاً موالینا[۶] تا مصنّف نامُنْصِف بداند که بصدقه و سرخاب کار بر نیاید، و لشکر او بحمدالله این ترکان غازی باشند که جهاندارانند امروز بی تقیّه که شاعر در عهد[۷] صادق علیه السّلام خروج مهدی را بنصرت ترکان غازی وعده داده است[۸]:

و ودیعةٍ من سرّ آل محمّدٍ ضُمِّنْتُها و جُعِلْتُ من اُمنائها
فاذا رأیت الکوکبین تقارنا بالجدي عند صباحها و مسائها
فهناك یطلب ثأر آلِ محمّدٍ طُلاّبها بالتّرك من أعدائها

۱ــ مراد ارشاد مفید (ره) است و نام کتاب همانست که در متن تعبیر بآن شده است و اشاره ببابی است که در آخر کتاب، و معنون بعنوان «ذکر علامات قیام القائم علیه السلام» است. ۲ــ گویا مراد غیبت نعمانی است و میتواند که غیبت طوسی قصد شده باشد. ۳ــ صدر آیهٔ ۸۲ سورهٔ مبارکهٔ الاسراء.
۴ــ م ب ح: «ویران». ۵ــ در برهان قاطع گفته: «کنش بضم اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار مخفف کنشت است که آتشکده و معبد یهودان باشد». ۶ــ صدر بیتی است از فضل ابن عباس و برای تحقیق آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۱**. ۷ــ ع ث ب م: «در حق».
۸ــ برای تحقیق در امر این اشعار و تعیین محل نقل آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۲**.

پس ترکان غازی را مصطفی برای این دعا کرده است تا بآخر زمان نصرت مهدی کنند وحقّها ظاهر گردانند، و باطلها نیست[1]، واین معنی از طریق عقل ونقل برمؤمن عاقل مستبصر پوشیده نماند وا لااحمقی خربطی ناصبیی انکار نکند و بر باطل اصرار نکند نعوذبالله من شرّ الضّلال ومقالة الجهّال.

وعجب است که این خواجهٔ نوسنّی که این تصنیف کرده‌است وبر قائم غایب تشنیع زده، وشیعت‌را بمصادره بگرفته که عالم خراب‌شد، حقها نیست گشت، بدعتها آشکارا شد، چرا[2] بنیاید که امام‌برای‌این کار باید، پنداری‌فراموش کرده‌است که[در] عهد دولت ملکشاه رحمة‌الله‌علیه کذّابی ازمیان مجبّران ری بگریخت اوراحسن صبّاح کَل گفتند علیه‌اللّعنه ودرجهان می گشت وتمهید دعوت الحاد می کرد به مشافهت‌و بمکاتبت ازری باصفهان‌وبهمدان وهمهٔ بلادقهستان، وپس‌بدیار بکر ومصر وشام وآن حدود دعوت می کرد تابالموت آمد وبمکر وحیله وزر وسیم ونیرنگ آن‌حدود بستد[3] وقلعه میسّر کرد ودعوت‌می کرد که‌بخدای‌دانستن پیغمبری‌صادق باید، وعقل ونظر را البتّه اثری نیست، چون خبر رفتن او بالموت - خرّبها‌الله - شایع وفاش شد سلطان‌بدانست تاج‌الملك[4] مستوفی همکار اوبود و دگران پوشیده می‌داشتند وسلطان بپیکارهای روم و اوژکند وخصومت بافضلون گنجه وطلب فتح قلعهٔ اومشغول شد[5] باآن نمی‌پرداخت که‌آن‌مور را پیش ازآنکه مارشود[6] بمالدتا فتنه‌قوی می گشت وامام‌مستظهر در آن تغافل‌می کرد[7] بآخر کار خواجه نظام‌الملك الحسن‌بن‌علیّ بن اسحاق - رحمة‌الله‌علیه - که‌سنّی مصلح مشفق‌بود نه‌مجبّر متعصّب بتیغ‌ملاحده شهید آمد وسلطان بمدّتی‌نزدیك باجوار خدای‌شد، وترکان عالم‌روی بتتش آورده بطلب سلطنت‌وجهانداری، وترکان‌بالموت نپرداختند[8] واز دارالخلافه

۱ــ ح د: « نیست نمایند ». ۲ــ ح د: «چرا این امام نیاید» و « چرا » فقط در ح د.

۳ــ ح‌د: «مسخر کرد». ۴ــ ع ثم ب: «تاج‌الدین». ۵ــ برای‌تحقیق این‌وقایع رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۷۳**. ۶ــ برای تحقیق دراین‌عبارت رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۷۴**.

۷و۸ــ درسابق باین دومطلب تصریح شده است.

این کار بزرگ مهمّ عظیم در توقّف می‌داشتند تا آن ملعون قوی شد و گرچه سلاطین را غم سلطنت باشد ائمّه و خلفا را بهمه روزگار باید که غم دین و شریعت باشد چون تتش کشته آمد و سلطنت بر برکیارق سلطان قرار می گرفت دگرباره دوهوائی پدید آمد و چند مصاف برفت علی الجمله تا سلطنت بکلّی بی منازعت باسلطان محمّد ـ رحمه‌الله ـ افتاد و سلطان سنجر ملك بود خراسان بروی مقرّر شد و چون کار بدین حدّ انجامید الحاد قوّت گرفته بود و صبّاح قوی شده در آن حدود، و سلاحها و ذخیره‌ها بر قلعه‌ها برده، و راهها بگرفته، چون زین‌الاسلام[۱] کشته آمد و قصد امیر احمدیل[۲] می کردند سلطان محمّد بکلّی دل در خرابی الموت و قمع ملاحده بست و لشکرهای گران باسازها و آلتهای وافر فرستاد و امیران بزرگ و سپهسالاران[۳] با عدّت را برین قلعهٔ الموت فرستاد و صبّاح کَل هنوز درقید حیات بود و آنجا صبور آبادها[۴] بحکم[۵] بکردند و حصن و حصار بر آن ملاعین چون وادی جهنّم کردند تا بستانند و شرّ آن مخاذیل از مسلمانان کفایت کنند چون بآخری[۶] رسید سلطان سعید محمّد را ـ نوّرالله قبره ـ بروضهٔ رضای خدا بردند و آن ملاعین بشارت زدند امیرعلی بارکردی بود با منکبرس مهترین فرزندان سلطان محمّد را بگرفت و بحدود شام رفت، و قراجه ساقی سلجوق را بر گرفت و روی بفارس نهاد، و ملك طغرل در حکم اتابك نوشتکین شیرگیر بود امّا باوی نبود، عمادالدّوله یلقفشت پسر بزرگ شیرگیر را بگرفت و بقلعه‌ای فرستاد و عالم متزلزل شد، و هنوز بیست و اندسال بود که صبّاح کل مجبّر بالموت رفته بود عهدی قریب، با این همه لشکرها و عدّتها و ساز چگوید

۱ـ برای ترجمهٔ حال وی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۵**. ۲ـ درفصلی ازجامع التواریخ تحت عنوان «ذکرجماعتی که بردست فدائیان ایشان بایام حسن صباح که اورا «سیدنا» میخوانند کشته شدند» گفته است: «نفر ۳۷ـ قتل أحمدیل کردی همشیرهٔ سلطان محمدملکشاهی بردست عبدالملك رازی و گویند: بردست چهاررفیق حلبی درمحرم سنهٔ عشروخمسمائة» و نیز در آنجا گفته: «نفر ۴۵ قتل آقسنقور أحمدیل پدرا تا بکان مراغه بدست فدائی در ۵۲۷». ۳ـ ع: «سپهسلاران» ۴ـ برای تحقیق در «صبورآباد وغیره» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۶**. ۵ـ ث: «حکم» م ب: «وحکم» ح د هم ندارند. ۶ـ ث م ب: «بآخر» ح د هم ندارند.

خواجه‌مصنّف‌سنّی نه‌چنان‌بهتر بودی که‌امام مستظهر که نه‌بهتر بوداز عمر خطّاب تیغ بدوش بازنهادی و از بغداد بیرون آمدی که هر گز عمر را چندینی سپاه‌ولشکر و آلت‌وسلاح‌وعُدّت کجا بودو آنچه‌اوباقلّتِ لشکر وعُدّت با گبرکان [بسیار] بکرد این با ملحدانِ اندکی بکردی که‌هنوزالموت‌ولنبه‌سر[1] تنها بود که‌ملاحدهٔ مدابیر ستدند[2] و دزه[3] درملكِ دیلمان‌مسلمانان داشتندو بالیس امیرعلی حسامی[4] داشت‌وهمهٔ طالقان‌مسلمانان‌داشتند تاعالم ازملحدان‌پاك‌شدی وچون‌صبّاح‌وصبّاحیان‌نیست‌شده بودندی‌مصر ومصریان‌را چه‌محلّ بودی؟! ای‌عجب‌عالم مِلْء ازامیرانِ‌سنّی، جهان پُر ازترکانِ غازی‌همه‌موافق ومشفق؛ درخانه‌رفتن‌و بخفتن‌وبترك‌این کارمعظم بگفتن نمی‌دانم که بر چه‌حمل کنند؟! پندار که قائم‌بدل و بی‌لشکراست‌بگریخته است یا خودنیست رافضیان همه دروغ‌می گویند تااین‌کاربدینجا برسید که ملاحده جهان بگرفتند پس‌خواجهٔ نوسنّی بعداز هفتادسال تصنیف‌می کند و گناه‌باقائم‌ورافضیان می‌نهد آخر فرقی باید میانِ غایب وحاضر، ومیانِ ممکّن وخائف، پس اگر این غفلت وتأخیر وتقصیر را اینجا نقصانی‌وعیبی نیست‌آنجا نیزهم‌نباشد که اتباع بیشتر بودند ازصدقهٔ حلّه و از سُرخابِ آوه، چون‌بیرون‌نیامد بایکدیگر قیاس می‌باید کردن وزبان‌بریده‌و کشیده می‌بایدداشتن که‌مصالح ائمّه‌وخلفا بهتر دانند، آن‌روز که حَشَر[5] ولشکرازمدینه‌بعجم بایدفرستادن چنانکه‌عمرخطّاب؛ خودفرستند، وآن روز که توقّف باید کردن تا مصروجبالِ قهستان ملحدان بدست فرو گیرند چون مستظهرو مسترشد؛ توقّف‌می‌باید کردن، وآن روز که صادق‌وباقر[6] را ظاهر بایست‌بودن؛ می‌باشند، وآن روز که مهدی‌را غایب بایدبودن؛ می‌باشد که‌مصلحت ائمّه دانند نه‌عامّه، وچون خواجه تشنیع برمهدی زند ماجواب درموشك دربان

۱ـ دربرهان قاطع گفته: «لنبه سرباسین بی‌نقطه بروزن رخنه‌گر نام‌کوهی است در ولایت مازندران نزدیك بگرد کوه». ۲ـ ع ث م ب: «شدند» ح د ندارند. ۳ـ ح: «دره» د: «دره دژ» پس اسم جائی است‌که اول دردست مسلمانان‌بوده وبعد ملاحده متصرف شده‌اند ومیتواندبودکه صحیح: «دژکوه» بوده باشد ۴ـ برای‌تحقیق دربارۀقلعۀ «بالیس» وترجمۀامیرعلی حسامی رجوع شودبتعلیقۀ **۱۷۷**. ۵ـ کذا درهمهٔ نسخ ومعنی «حشر» (بفتح حاء وشین) درسابق‌گذشت رجوع شود (بص۳۱۳). ۶ـ حد: «باقر وصادق».

نتوانیم گفتن که الجنس مع الجنس[۱] و هر کس که باانصاف این فصل باجوابش نیک برخواند ان شاءالله که اورا هیچ شبهتی بنماند، والحمدلله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت اول بر ایشان آنست که ازمیان همهٔ فِرَق اسلام ببغض صحابه وتکفیر وتضلیل سلف صالح از صحابه وتابعین و زنان رسول وزُهّاد وعُبّاد ومتصوّفه معروف باشند وبدین منفردانند».

اما جواب این فصل: بدان ای برادر که این مصنّف انتقالی بعدازین همه تشنیعهای بدروغ وحوالات مُحالات[۲] آخر این کتاب برشصت واند فضیحت بنهاده است بعضی راست، وبعضی دروغ است، وهست که صورت شبهت[۳] دارد ونه چون فصول اوّلست. مسائل خلافی[۴] است ازاصول وفروع مذهب فقها[۵] بهری دانسته است، و از بهری بیگانه واجنبی بوده است، امّا بضرورت همه‌را جواب بروجه خویش بتوفیق خدای تعالی گفته آید ان شاءالله.

اما جواب این فضیحت اول آنست که: این تشنیعی بدروغ است که درمواضع این کتاب تکرار کرده است وبهتان نهاده وجوابهای مشبع باحجّت و دلیل گفته آمده است، چون بخوانند بدانند که شیعت اصولیّه بحمدالله بدین تهمت متّهم نبوده‌اند وهر صحابه‌را وتابعین را که[۶] خدای ورسول دوست داشته‌اندوقبول کرده‌اند شیعت مرید باشند، و متصوّفهٔ بی ریا را دوست دارند، وزنان مصطفی را «اُمّهات ـ المؤمنین» دانند، وهر کس که زنان مصطفی را طعنی زند؛ مبتدع وضالّ و گمراهش دانند، وامّا حدیث مجتهدان که[۷] درمواضع این کتاب برشیعت تشنیع زده است نزدایشان یکی احمد حنبل است ازایشان که مجتهدی مصیب است بمذهب خواجهٔ سنّی، محمّدبن احمدبن یعقوب الجوزجانی قاضی هرات روایت کرده است از محمّدبن عبدك الهروی که گفت: از علیّ بن حشرم شنویدم که گفت: حاضر بودم در

۱ـ از امثال است بدین صورت: «الجنس الی الجنس یمیل». ۲ـ ح د: «محال». ۳ـ ع ث م: «مشبهت» م ب: «مشبهه». ۴ـ ع م ب: «خلاف». ۵ـ ح د: «واصول مذهب متکلمان را».
۶ـ م ب: «وهر صحابه وتابعین را» ح د: «وهمهٔ صحابه وتابعین که» ومتن مطابق استعمال «هرجواهر» است که در تعلیقهٔ اول بشرح وبیان آن پرداختیم. ۷ـ «که» فقط در دو نسخهٔ «ح، د» است.

مجلس احمد حنبل از وی شنویدم. که گفت: لایکون الرّجل سنّیّاً حتّی یبغض علیّاً قلیلاً؛ من گفتم: لایکون الرّجل سنّیّاً حتّی یحبّ علیّاً کثیراً.[۱] پس شبهت نیست که شیعت مجتهدان چنین را دوست ندارند پس اگر مجتهد دوست علی باشد دوستش دارند چنانکه بوحنیفه وشافعی؛ وگرنه ندارندش، تا این جمله بدانند بی‌شبهت. واما اتّفاقاست ازهفتاد ودو گروه ازامّت مصطفی علیه السّلام دشمن‌تر امیرالمؤمنین علی را خارجیان وناصبیان ومجبّرانند که اورا قتّال ومسلمان کُش وخمرخواره و بی‌حمیّت خوانند، و فاطمه را بد گویند. وحقّ فرزندان اورا مُنْکِر باشند، وشیعت هر کس را که این مذهب دارد؛ دشمن دارند ولعنت کنند، وهر کس که این کتاب من أوّله الی آخره برخواند بداند که این مصنّف از آن قوم است که مبالغتها کرده است درعداوت علیّ مرتضی و خصومت آلش ائمّهٔ هدی، والسّلام علی من اتّبع الهدی[۲].

آنکه گفته است: «و فضیحت دوم آنست ایشان را که با معتزله موافقت کرده‌اند وصفات خدای را انکار[۳] کرده‌اند واورا خالق لم‌یزلی، ورازق لم‌یزلی، وسمیع وبصیر لم‌یزلی، ومتکلّم لم‌یزلی، ومرید لم‌یزلی نگویند، گویند: سمیع وبصیر است بمعنی عالم وقادر؛ وعلم وقدرت را خود مُنْکِر باشند، وگویند: مرید افعال خویشتن است نه مرید افعال ما، وبیناست بشرط وجود مرئیّات، وسمیع است بشرط وجود مسموعات، وهم‌چنین[۴]، ومتکلّم است یعنی خالق کلام است، و رازق آنکه بود که رزق آفریند[۵]، ومدرِک آنکه بود که مدرَک[۶] آفریند، ومذهب اهل حقّ آنست که او همیشه برصفات کمال بود همیشه[۷] خالق ورازق وعالم و متکلّم وقادر وغنی وسمیع وبصیر بود، صفات او بنگردد وهمواره بیننده واشنوا بود نه بحاسّه وآلت، اگر مخلوقات بود وگر نبود، وهمواره متکلّم بود».

۱ــ برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۷۸. ۲ــ ذیل آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ طه.
۳ــ ع ث: «نگاه». ۳ــ ع ث ب م: «وبصیراست همچنین» ومتن موافق دو نسخهٔ «ح د» است که درست است زیرا «وبیناست بشرط وجود مرئیات» عین همین معنی است وهیچگونه موجبی برای تکرار نیست. ۵ــ ع ث ب م: آفرید. ۶ــ ح: «درك». ۷ــ ح د: «وهمیشه».

اما جواب آنست که: اگر شیعت‌را در بهری مسائل عقلیّات بدلیل وحجّت با معتزله موافقتی می‌نماید آن موافقت ازعقل ونظر باشد نه موافقت زیدیّه ومعتزله باشد با آنکه[1] خواجه را دراثبات رؤیت مجاهره بامشبّهه ومجسّمه موافقت است، و دراثبات ظلم و کفر با کُلّابیّه وجهمیّه موافقت است تا نقصان این موافقت بداند مگر کمال آن موافقت قبول کند، وگر این اصول همه مذهب معتزله است خواجه می‌بایست که کتاب را نام «بعض فضائح المعتزلة» بر نهاده بودی که متبوع ایشانند تاپدید آید که عداوت همه[2] با امیرالمؤمنین است که معتزله‌را باخواجه درصفات خدای خلاف است وشیعت رابیرون ازآن درامامت؛ تااظهار عداوت معلوم شود

آمدیم باجواب شبهتی که آورده است[3] که:

«صفات خدای‌را منکر باشند» این‌مسأله مبنی‌است بر آنکه اوّل[4] بدانند که صفات[5] برسه‌قسم[6] است؛ صفات واجب است، وصفات جایزاست، وصفات مُستحیل است، امّا باری‌تعالی‌را صفات واجبه قادری‌است، وعالمی، وحیّی، وموجودی، و از مذهب شیعه‌اثبات وجوب این‌صفات‌معلوم‌است لم‌یزل‌ولایزال‌ولایجوز خروجه‌عنها تبارك‌وتعالی بحال من‌الأحوال.واین‌صفات باری‌تعالی نفسی‌وذاتی‌است‌بی‌علّتی‌وآلتی.

واما آنچه گفته است که:«باری‌تعالی‌را خالق ورازق ومریدومتکلّم لم‌یزلی نگویند»همانا اگرمعنی این کلمات وحدود این الفاظ دانستی ازعقل شرم داشتی این اجرا کردن، وآنرا که از لغت عرب واصطلاح متکلّمان وحدود وحقایق محقّقان اندك‌مایه بهره‌ای‌باشدچنین سخن‌نگوید، امّامذهبی‌را که بنیادبر نامعقول ونامسموع باشدچنین باشد، امّامصنّف این کتاب معذور[7] است که این نقصان‌عاید است بواضع مذهبش که‌چون خواست که‌نفی صفات خدای‌تعالی کند الّا برین‌وجه نتواند کردن. اوّلامعلوم است که خالق فاعل خلق باشد وخالق ازلی را معنی آن

۱ــ کذا درنسخ وبنظرمیرسدکه محرف«چنانکه»باشد. ۲ــ ع ث حد: «هم» م هم اصلا ندارد. ۳ــ ث م ب ح د باضافهٔ «اولا آنچه گفته است» واین اضافه درنسخهٔ ع خط خورده است. ۴ــ حد :«اوّلا»: ۵ــ ح د «که صفات خدا». ۶ــ ع بم: قسمت». ۷ــ ع ث ب: «بزور» م: «مزوّر».

باشد که درازل[۱] خلق آفریده باشد وموجود باشد خلق درازل، پس قدیم باشد، پس فرق نباشد میانِ خالق وخلق درازل؛ و «لاقدیم سواه[۲]» محال باشد ومعلوم است که فاعلِ قدیم باید که بر فعل تقدّمی[۳] دارد بتقدیرِ اوقاتی که آنرا نهایت نباشد، ورازق روزی‌دهنده باشد وندانم که چگونه روا باشد که درازل روزی‌دهد پس روزی‌خواره باید که موجود باشد درازل، وآنگه فرقی نبود دروجود از میانِ رازق و رزق ومرزوق، واین خطائی فاحش است، وهمهٔ موجودات بر این اصل قدیم باشند والبتّه هیچ[۴] محدث نباشد[۵] پس اگر از خالقی ورازقی آن می‌خواهد که درازل قادر بوده است بر خلق ورزق؛ درین خلافی نیست که ما اثبات کرده‌ایم که باری‌تعالی بمذهبِ عدلیان قادر است لِنفسه وذاته بی‌علّتی وشبهتی و آلتی، وخلق ورزق و کلام راحصول ووقوع درلم‌یزل محال باشد. امّا درقادری وعالمی خلافی نیست که همیشه داناوتوانا بوده است. امّا «خالق» آنکه گویند که خلق آفریند، و «رازق» آنکه گویند که روزی رساند، و«متکلّم» چون فاعلِ کلام باشد آنکه اجرا کنند که ایجادِ کلام کند، و «مرید» آنکه باشد که فعل واقع آید بر وجهی دون وجهی؛ واین درازل محال باشد که این صفات را صفاتِ افعال گویند نه صفاتِ واجبه.

امّا درآنکه اهلِ عدل از باری‌تعالی نفیِ صفاتِ مستحیله کنند؛ شبهتی نیست چون کیفیّت وأینیّت؛ ومانند این، امّا سمیعی وبصیری بخلافِ آنست که حوالت کرده است که ازمذهبِ اهلِ عدل معروف است که باری‌تعالی درفیمالم‌یزل سمیع وبصیر بود امّا سامعی ومبصری که مشروط است بوجودِ مسموعات ومبصرات درلایزال اثبات کنند که معنیِ سمیع وبصیر آن باشد که حاصل باشد بر صفتی که اگر مسموعی ومبصری باشد که[۶] در آن حالت شنود وبیند واین درلم‌یزل روا نباشد، ومدرك ومبصر آن باشد که در آن حالت شنود وبیند ومدرك شاهداً وغایباً بشرطِ وجودِ مدرکات

۱ـ ع ث م ب: «که دراول» (بواو). ۲ـ حد «ولاقدیم ازلی». ۳ـ حد: «تقدیم».
۴ـ ح: «البته وهیچ چیز». ۵ـ ع «نباشد» راندارد. ۶ـ کذا درنسخ وظاهراً «که» زاید است وبی‌مورد.

باشد. و آن‌صفات که محال باشدخروج باری‌تعالی از آن لم‌یزل؛ قادری‌است وعالمی وحیّی‌وموجودی که لم‌یزل ولایزال‌باشد و گر خواجه ازمدرکی وسمیعی‌وبصیری ومتکلّمی؛ عالمی خواسته است، شکّ نیست که باری‌تعالی بهمهٔ اشیاعالم‌بوده است درفیمالم‌یزل، وعالم‌است وعالم باشد، و درشرحِ این مسائل مجمل ومفصّل شیوخِ اهلِ عدل و امامیّه کتب وتصانیف ساخته‌اند وشرحِ همه درین مختصر میسّر نشود وما رابجواب این‌مدّعیِ مشنّع این‌قدر کفایت است.امّا فضیحت آن[1] فضیحت درین مسأله که[2] برمذهبِ خواجه مصنّف است که گوید: قادر نتواند بودن بی‌قدرت، وعالم نتواند بودن بی‌علم، وحیّ نتواندبودن بی‌حیات، وسمیع وبصیر نباشد بی‌سمع وبی‌بصر، واین‌همه‌علّت[3] و آلت است آنکه خدای را قدیم‌خواند وهشت‌قدیم دگر باوی اثبات کند پس با این‌مذهبِ بدواعتقادِ کج شاید که برمذهبِ موحّدان طعن نزند وتصنیف‌نسازد که خُبثِ مذهبش‌بآب‌صددریا پاک‌نشود همه‌نامعقول، ناموزون، برین وجه که بیان کرده شد، والحمدلله علی‌اثبات التّوحید ونفی‌التّشبیه.

آنگه‌گفته است: «وفضیحت‌سیوم آنست که: منکر باشندرؤیتِ قدیم‌تعالی‌را چنانکه‌سلف صالح گفته‌اند وقرآن بدان‌ناطق است وامامین اثبات کرده‌اند رؤیتی بی‌تشبیه وبی‌جهت چنانکه دانند بی‌چون، بینند بی‌چون[4]».

اما جواب این‌کلمات آنست که: شیعتِ امامیّه نفیِ رؤیتِ مجاهره کنند چنانکه جهودان از موسی خواستند که أرنا الله جهرة[5] تا بعقوبتِ عاجل سوخته شدند فأخذتهم الصّاعقة[6] ونفیِ آن رؤیت کنند که مجبّره ومشبّهه اثبات می کنند که‌بدین چشمِ سر خدای را ببینیم امّا رؤیت‌بدان وجه که ذاتِ متعالی را ببینندنه

۱ـ ح: «این» وگویا همین درست است. ۲ـ گویا این «که» هم دراینجا زاید است مانندآنچه اندکی پیش گذشت. ۳ـ ع: «غله» وسایر نسخ کمافی‌المتن واحتمال اینکه «اصل «عدت» بوده است بضم عین وتشدید دال وتاء درآخر بروزن‌مدت» منتفی است بدلیل سبق قول‌معترض درصفحهٔ گذشتهٔ «بی‌علتی وشبهتی وآلتی». ۴ـ ح د: چنانکه داندبی‌چون وبیند بی‌چگونه». ۵و۶ـ ازآیهٔ ۱۵۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء.

بچشم سر نه درجانه در مکان نه در مقابل نه در حکمِ مقابل ، نه حالٌ در مقابل، رؤیتی از طریقِ علم چنانکه می‌دانند موافقِ قرآن وقولِ سلفِ صالح بر آن‌وجه که بوحنیفه و شافعی بمتابعت امیرالمؤمنین اثبات کرده‌اند قال علیه‌السّلام : لاأعبد ربّاً لم أره، لم تره‌العیون بمشاهدة العیان‌ولکن رأته‌القلوب بحقائق الایمان، معروفٌ بالآیات، مشهورٌ بالدّلالات، لایقاس‌بالنّاس، ولاتدرکه الحواسّ[1]، اثباتِ رؤیت؛ شیعت بربن‌وجه کنند که‌علیّ مرتضی نه‌چنانکه بُلْحَسَنِ اَشعر،وابن‌الکلّاب وجهم‌صفوان، وبوبکر باقلانی، والحمدللّه‌ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وفضیحت چهارم آنست که: رافضی گوید: خدای تعالی خالقِ همهٔ اشیا نیست وآنجا که می گوید: اللّه‌خالق کلّ شیءٍ[2] این «کلّ» بمعنی «بعض» است وخودرا باخدای‌تعالی درخلقِ افعال[3] شریك وانبازدانند وگویند[4]: کفروایمان بتوفیق وخذلانِ او نیست و همه بماست[5] وخدای را اندرآن مشیّتی

۱ــ مجلسی (ره) درمجلد دوم‌بحاردرباب نفی‌الرؤیة ازامالی صدوق وتوحید اومسنداً و از احتجاج طبرسی مرسلا نقل‌کرده که عبدالله‌بن‌سنان ازپدرش روایت کرده‌که بحضورابوجعفرمحمدباقرعلیه‌السلام شرفیاب شدم ومردی ازخوارج نیز بحضورآن حضرت‌رسید وعرض‌کرد: یاا باجعفرچه چیزرا پرستش میکنی؟ فرمود: خدای‌را، عرضه‌داشت اوراديده‌ای؟ـ فرمود: لم تره‌العیون بمشاهدةالعیان‌ورأته القلوب‌بحقائق‌الایمان،لایعرف‌بالقیاس ولایدرك‌بالحواس، ولایشبه‌بالناس، موصوف‌بالایات، معروف‌بالعلامات،لایجورفی‌حکمه، ذلك اللّه‌لااله‌الّاهو.

راوی‌گوید: پس‌آن مرد بیرون رفت‌ومیگفت: اللّه‌أعلم حیث یجعل‌رسالته» (طالب سند حدیث‌بباب مذکورص ۱۱۲ چاپ امین‌الضرب رجوع‌کند).

وشبیه باین‌مضمون را صدوق (ره) درتوحید وامالی، وسیدرضی (ره) درنهج‌البلاغه و دیگران نیزنقل‌کرده‌اند ومجلسی (ره) نیزدرهمان‌باب ازبحار ازارشادمفیدواحتجاج طبرسی نقل‌کرده که اهل‌سیرنقل‌کرده‌اند که‌مردی بحضورامیرالمؤمنین آمد وعرضکرد: یاامیرالمؤمنین خبربده بمن از خدای، پس امیرالمؤمنین اورا فرمود: یاویحك‌لم‌تره العیون بمشاهدة العیان ولکن‌رأته‌القلوب بحقائق‌الایمان، معروف‌بالدّلالات‌منعوت‌بالعلامات، لایقاس‌بالناس، ولایدرك بالحواس، پس‌آن مرد برگشت درحالتی که میگفت: اللّه‌أعلم‌حیث‌یجعل رسالاته». ۲ــصدر آیهٔ ۶۲ سورهٔ مبارکهٔ زمر. ۳ــ ع ث ب: «خلق‌الافعال». ۴ــ تعبیر بصیغهٔ متکلم مع‌الغیرباعتبارطایفه وفرقه است. ۵ــ ح د: «همه از ماست».

وارادتی نیست وبرین قول معطّلی خوانندشان وسورة‌الفاتحة با بزرگیِ خطرِ آن همه‌دلیل است بر موافقتِ اهلِ سنّت وتکذیبِ اهلِ قدروتعطیل؛ زیرا که اوّلِ سوره «بسم‌الله» است والله ذاتی بود که او را پرستند و سزاوارِ عبادت باشد، «الرّحمن» بخشاینده چون احسانِ محسن بتقدیرِ اونباشد وروزی بکسبِ خود باشد او رحمن برحقیقت نباشد، «الرّحیم» مهربان و بخشایشگر باشد چون کارهمه بماست وهریك از ما خود رحیمِ خود باشیم. آنکه «الحمدلله» سپاس ومنّت خدایرا برهمه‌چیز؛ بر آنچه ما[1] کنیم و اورا اندر آن صنعی نباشد. «ربّ العالمین» پروردگارِ عالمیان، پس بقولِ رافضی وقدری همانا[2] هریك پروردگارِ خود باشیم. «مالك‌یوم الدّین» اگرمالكِ افعال ورقابِ مانباشد اورا این‌اسم‌حقیقی نباشد. «ایّاك‌نعبد» تراپرستیم، «وایّاك نستعین» وبرعبادتِ تواستعانت ویاوری از توخواهیم، اگرکاربماست ازو استعانت ویاری خواستن‌چه‌معنی دارد؟! «اهدنا الصّراط‌المستقیم» مارا هدایت کن براه راست؛ اگرهدایت نه ازوست وما کنیم هرچه باید کنیم وآنچه نبایدنکنیم؛ چرا ازو هدایت باید خواستن و از ضلالت احتراز خواستن؟ «صراط‌الّذین‌أنعمت علیهم» راهِ آنانکه‌توخدای‌برایشان نعمت کرده‌ای «غیرالمغضوب علیهم» نه‌ازجملهٔ جهودان[3] که‌درسخطِ تواند«ولاالضّالّین» ونه ازجملهٔ ترسایان گمراه، آنکه ختم فرمود به«آمین»یعنی:اسمع‌یاربّ واستجب، این‌همه‌دلیل‌است برصحّتِ مذهبِ حقّ وبطلانِ عقیدتِ قدری ورافضی که همه خود را وآفریدهٔ خود را بیشتراز آفریدهٔ خدای دانند».

اما جواب آنچه گفته است: « رافضی گوید: خدای تعالی خالقِ همهٔ أشیا نیست» درین معنی‌شبهتی وانکاری نیست که مذهبِ شیعه وکافّهٔ أهلِ عدل خلفاًعن سلفٍ بدلیل وحجّت آنست که قبایح‌بأسرها وفضایح وفساد و کفرومعاصی وطغیان، هیچ فعلِ خدای تعالی‌نباشد، وگرچه باری‌تعالی قادراست‌برهمه؛ نکند، وروانباشد

۱ــ ع ث: «هما» وشاید«هما»مخفف «همانا ما»باشد بقرینهٔ مورد آینده. ۲ــ ع ث:«هما» ح د: «ما». ۳ــ ح: «نه‌از جملهٔ یهودان».

که اختیار این افعال یا بهری از آن کند که منزّه و مبرّا است از آفریدنِ آن؛ از آنکه عالم است بقبحِ همهٔ قبایح، ومستغنی است از فعلِ همهٔ قبایح، وعالم است که مستغنی است از آن، پس روا نباشد که اختیارِ فعلِ قبیح کند واین از جملهٔ «أشیاء» است وفاعلِ آن غیرِ خدا است * پس اگر[1] ما گوئیم: باری تعالی منزّه ومبرّا ومتعالی است از فعل قبیح وارادهٔ آن؛ آنرا فضیحت می خواند؛ ماقبول کردیم، وخلافِ این گفتن؛ وهمهٔ قبایح را از کفر وزنا وناشایست بخدای تعالی حوالت کردن *[2] خواجه سنّی را مبارک باد تا بمذهبِ او خالقِ همهٔ أشیا خدای باشد، وما بحمدالله خودرا فاعل دانیم وخوانیم امّا اجراءِ خالقی ا ّلا در قدیم تعالی نکنیم که خالقِ همهٔ أجسامِ عالم وأعراضِ مخصوصه اوست ولا یدخل[3] جنسها تحت مقدور القدر؛ ومشارکت لازم نباشد چون دو فعل را بدو فاعل حوالت کنند، مشارکت خواجه مجبّر را لازم است که در یك فعل گوید: حدودِ آن تعلّق بخدای دارد و کسبش تعلّق ببنده؛ و وجودِ هر یك بی آن دگر محال باشد تا مقدورِ واحد صحیح داند بین القادرین، ونداند که برین اصل لازم شود که فعلی از وجهی روا باشد که موجود باشد وهمان فعل در آن حال معدوم باشد؛ پس خواجه دعویِ شرکتِ خدای دیر است که کرده است[4] وبمذهبِ مسلمانان حوالت می کند. وچون این حجّت معلوم شود آن شبهت که آوردهٔ است زایل باشد ان شاءالله.

وآنچه شبهت کرده است که «الله خالق کلّ شيء» وباید که بظاهر آیه خالق همهٔ أشیاء خدای باشد آخر از لغت وقرآن بایستی که این مایه بدانسته بودی که «کلّ» بمعنی «بعض» آید چنانکه باری تعالی در قصّهٔ ابراهیم گفت: ثمّ اجعل علی کلّ جبلٍ منهنّ جزءاً[5] و دانیم که کوه طبرك[6] آنجا نبود، و در قصّهٔ بلقیس می گوید:

۱ـ ع ث م ب: «اگرچه» ودو نسخهٔ حد عبارتش نقل خواهد شد وقیاساً تصحیح شد. ۲ـ حد (بجای عبارت میان دو ستاره): «پس اگر می گوید: منزه است باری تعالی ومتعالی است از فعل قبیح؛ و از ارادت این می خواهد، ماقبول کردیم واگر خلاف این می گوید وهمهٔ قبایح را از کفر وزنا وناشایست بخدای تعالی حواله می کند». ۳ـ ع: «والا یدخل» و گویا پیدایش الف از انعطاف لام کلمهٔ «لا» پدید آمده است. ۴ـ ث م ب: «پس خواجه دعوی شرکت خدا می کند دیر است که کرده است» حد: «پس خواجه شرکت خدای تعالی درست کرده». ۵ـ از آیهٔ ۲۶۰ سورهٔ مبارکهٔ بقره ۶ـ مراد از کوه طبرك همان کوه است که قلعهٔ طبرك بر بالای آن بوده وبطور وفور بعنوان ←

واُوتیتْ من کلّ شيءٍ[۱]، ودانیم که بلقیس را همه‌چیزی نبود، پس «خالق کلّ شيءٍ» را معنی آن باشد که هر آنچیز که نقصانِ الهیّتِ او نکند ازافعالِ حسن چون خلقِ آسمان وزمین وعرش و کرسی وجنّی وانسي وملائکه واصول وفروع نعم ومانند آن؛ همه‌ازفعلِ اوباشد تبارک‌وتعالی، ومنزّه‌ومتعالی است ازفعلِ کفروفسادوزلّات ومانندِ آن؛ تعالی‌الله عمّاتقول المجبّرة، وتقدّس عمّاتظنّ المشبّهة علوّاً کبیراً.

واگر آیاتی[۲] که تأکیدِ این دلائل است برشماریم کتاب مطوّل شود و از مقصود باز مانیم ومارا درجوابِ این شبهت درین کتاب این‌قدر کفایت است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

و اما آنچه گفته است که: «گویند: ایمان و کفر بتوفیق وخذلانِ او نیست» یك نیمه‌ازین دعوی‌راست است ویك‌نیمه دروغ؛ ازبهر آنرا[۳] که مذهبِ ما ومذهبِ اهلِ عدل درین‌مسأله اینست که ایمان وطاعات وهمهٔ‌خیرات وهمهٔ حسنات بتوفیق ولطف وهدایت وتمکینِ باری تعالی حاصل آید وتا این جمله بنکند تکلیف نکند مکلّف‌را، امّا کفرومعاصی بخذلانِ قدیم تعالی‌نگوئیم که‌منزّه است تبارک‌وتعالی ازآنکه خذلان وسلبِ توفیق کند تابنده‌کافرشود وآنکه بنده‌را عقوبت کند.

امّا آنچه گفته‌است: «برین‌وجه‌ایشان‌رامعطّلی‌خوانند» بحساب کورتراست دیگرباره وپنداری‌معنیِ تعطیل‌ندانسته‌است که‌معطّلی‌منکرِ بعثتِ رسل‌وشریعت‌را گویند وآن طایفهٔ خامل ذکر[۴]اند قلیل‌العدد؛ و از جملهٔ دهریانند که گویند:

← «قلعهٔ‌طبرك»درتواریخ وبالخصوص‌تواریخ‌سلاجقه‌نام‌آن برده‌شده‌است **و یاقوت درمعجم‌البلدان گفته:** «طبرك بفتح‌اوّله وثانیه والراء وآخره کاف قلعة علی‌رأس جبیل‌بقرب مدینة الری علی یمین‌القاصد الی خراسان وعن یساره جبل‌الریّ الاعظم وهومتصل بخراب الرّی خرّبها السلطان طغرل بن‌ارسلان... فی‌سنة ۵۸۸ (آنگاه بشرح تخریب قلعهٔ نامبرده پرداخته است بتفصیل)».

۱ــ ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ نمل». ۲ــ ع ث م ب: «وگرآیتی» ۳ــ ازقبیل‌استعمال دواداة تعلیل‌است برای افادهٔ معنی‌تأکیدچنانکه مکرّربآن اشاره کرده‌ایم: ۴ــ «خامل ذکر» یعنی غیرمعروف و گمنام.

شریعت‌نامعقولی است‌قبول نشاید کردن؛ ومذهب ایشان بخلاف مذهب براهمه باشد و ازیك‌وجه‌معطّلی بمجبّری[۱] مشابهت دارد که‌معطّله‌نفی‌شریعت کنند من‌قبل‌الله، ومجبّره‌خدا ورسول‌را معزول کنند از بعضی‌احکام؛ وبرأی واجتهادِ خویش گویند تاخواجه بداند که معطّلی کیست[۲].

واماآنچه گفته است‌که: «سورةالفاتحة دلالت است برصحّتِ مذهبِ اهلِ سنّت وجماعت، وبطلانِ مذهبِ قدرورفض وتعطیل».

جواب آنست که: پنداری خوشش آمده است باخود درخواب کشتی گرفتن که چون بیفتدبی‌رنجی انسان برخیزداماّ باخصم دشخوارترك[۳]باشد کشتی گرفتن که‌چون‌بیفتدترسم‌برنخیزد اوّلاً همهٔ‌قرآن‌من‌أوّله الی آخره دلیل‌است برصحّتِ مذهبِ اهلِ عدل وتوحید، وبطلانِ مذهبِ اهلِ جبروتشبیه چنانکه بعد ازین فصل بتوفیقِ خدای بیان کرده شود ان‌شاءالله. امّا ابتداشروع افتد دربیان سورةالفاتحة که ردّاست[۴] برمذهبِ مجبّره ومشبهّه اوّلاً «بسم‌الله» نام‌ذاتی است که قادراست براُصولِ نعم، وچون نعمت کرده باشد مستحقِ شکروعبادت باشد وخواجه چون اسم‌ومسمّی یکی‌داندهزارویك[۵] خدایش‌لازم آید واسم ازمسمّی بازنشناسد، وچون اسم عین‌مسمّی باشدنام فرعون عینِ فرعون باشد، وچون کلام‌قدیم‌باشد مسمّیاتِ قرآن چون فرعون و ابلیس وقارون وهامان همه قدیم‌باشند؛ وخدای قدیم باشد، وتاکنون‌نه‌قدیم گفته است‌درین صورت‌نه‌صدهزارقدیم لازم آید، ودرین‌دقیقه تأمّل باید کردن تا فایدهٔ گفتِ[۶] مامورٌ[۷] شود که درقدیم فرقی‌نیست برین اصل میانِ

۱ـ درنسخ: «مشبهی» وبقرینهٔذیل‌عبارت یعنی: «ومجبره خداورسول را معزول کنند» تصحیح شد واگرچه غالباً مصنف (ره) از هردوبعنوان «اهل جبروتشبیه» تعبیرمیکند کأنه هردورا در حکم‌یك‌طایفه میداند. ۲ـ دراین مورد جای‌قسمتی ازعبارت پس‌وپیش بود بنظردرست وجابجاکردیم لیکن تمام‌عبارت ازخود مصنف(ره) است. ۳ـ ب م: «دشوارترك» حد هم ندارند در **برهان قاطع گفته:** «دشخوار باخای ثخذ و واو معدوله بروزن ومعنی دشوار است که مشکل‌باشد». ۴ـ ح د: «که ردّ است». ۵ـ ع: «وهزارویك». ۷ـ ح د: «سخن» و «گفت» بمعنی گفته وگفتار درزبان‌فارسی بسیاربکار رفته است‌وازآن‌جمله‌است←

خدای وفرعون.

واما معنی «رحمن» پرورنده باشد و مذهب ما بحمدالله آنست که نعمت دواست بدنیا:

یکی ـ لازم است چون آلت[1] واعضا واسباب وهمه ازفعل خداست تبارك وتعالی چون دست وپا و دگر جوارح، وغیر خدای بر آن قادر نباشد.

دوم ـ نوع آن نعمت متعدّی[2] باشد وآن خلق همهٔ مشتهیاتست از نعمتهای مختلف که بدین اعضا وآلات واسباب بدان توصّل[3] کنند وآن همه هم از فعل خداست تبارك وتعالی؛ وغیروی بر آن قادر نباشد پس رحمان بر حقیقت، بخشایشگر نعمت آفرین، پروردگار [علی الاطلاق] اوست، همهٔ حیوانات را از پشه تا باشه[4] واز مگس تا کرکس، و از مور تا مار، ونعت اوست این کلمه که والله خیر الرّازقین[5].

واما «رحیم» مهربان وآمرزنده باشد؛ واتّفاق است که کس بقیامت رحیم خود نتواند بودن اما مکلّف چون ایمان آورد بفعل خویش، وطاعت کند باختیار خویش؛ مستحقّ مدح وثواب باشد، وچون اختیار کفرو معصیت کند مستحقّ ذمّ وعقاب باشد؛ وفاعل ومخیّر باشد تا وجود عقل را اثری باشد، وبعثت رسل وانزال کتب براصل باشد، وأمرونهی ووعد و وعید حقّ و درست باشد، وتکلیف با فایدت باشد، وثواب وعقاب برافعال مکلّف باشد، وجزا براعمال، وقرآن حقّ، ومحمّد صادق، وتوبهٔ عُصاة مقبول، پس بنده رحیم خود باشد بدنیا باختیار ایمان وطاعت،

← این شعر فردوسی بنا بر آنچه درنسخ معتمده ذکر شده است:

«که من شهر علمم علیم درست   درست این سخن گفت پیغمبرست»

۷ ـ ح د: «معلوم» و درسابق مکرریادشد که «مصور» درمتون قدیمه بمعنی «معلوم» بکاررفته است.

---

۱ ـ کذا درهمهٔ نسخ، وبقرینهٔ سیاق وذکرآن در دوسه سطربعد بلفظ جمع یعنی «آلات» بنظر میرسد که صحیح «آلات» بوده باشد. ۲ ـ کذا درنسخ ومراد ازتوضیح معنی آن درعبارت مصنف(ره) معلوم میشود، وشاید آن اصطلاحی بوده کلامی که براین قبیل نعم غیر لازمه اطلاق میشده است فتدبر. ۳ ـ م ح: «توسل». ۴ ـ دربرهان قاطع گفته: «باشه بروزن ماشه جانوریست شکاری ازجنس زردچشم، وکوچکتر ازباز باشد ومعرّب آن باشق است». ۵ ـ ذیل آیهٔ ۱۱ (آخرین آیهٔ) سورهٔ مبارکهٔ جمعه است.

وبترك کفر ومعصیت، وخدای تعالی که أرحم الرّاحمین است وخیر الغافرین است بقیامت اگر زلّتی باشد با ایمان ببخشد وعفو کند، و عندتوبه اسقاط عقاب کند، وشفاعت انبیا دراسقاط عقاب[۱] وزیادتی[۲] درجات قبول کند، که اوهم غافر است وهم غفور، هم راحم است وهم رحیم، موافق مذهب اهل عدل وتوحید؛ ومخالف مذهب اهل جبر وتشبیه.

آنگه گفت تبارك وتعالی: الحمدلله ربّ العالمین سپاس ومنّت خدای را بخلق آسمان وزمین ومافیهما ومابینهما وخلقت ما از خاك تیره ونطفهٔ مرده، وپروریدن ما وخلق مشتهیات وأغذیه ازمأکول ومشروب وملبوس ومنکوح که سبب قوام حیات ومعاش وراحت دنیا است وبر نعمتهای دینی چون آفریدن عقل وبعثت رسل وانزال کتب برای اعلام معالم شریعت، وکیفیّت شکر نعمت وبیان[۳] طاعت وعبادت وتوفیق وألطاف، وبهشت وثواب ونعیم باقی وحیات ثانی[۴] ابدی، سپاس برین جمله که اتّفاقست که همه از فعل خداست تبارك وتعالی، موافق مذهب اهل[۵] عدل وتوحید بخلاف مذهب مجبّران ومشبّهیان که همهٔ معاصی را برخدای تعالی حوالت کنند که بنده را بقهر بر خذلان وطغیان[۶] وکفر وایمان دارد وبنده مُجْبَر ومقهور باشد ونتواند که خلاف آن کند وبقیامت بفعل خود بنده را بدوزخ ابد فرستد، وهمهٔ عاقلان دانند که چنین خدای بر چنین نعمت مستحقّ شکر وحمد وستایش[۷] نباشد تا آنچه خواجهٔ انتقالی پنداشته باشد که الزام خصم است خود قلادهٔ گردن مجبّرش[۸] باشد وداغ پیشانی مدبرش.

ومعنی «ربّ العالمین» که گفته است: «بقول رافضی وقدری ما هریك پروردگار خود باشیم» حاشا که این مذهب شیعت باشد که چون درست کرده آمد که فاعل اسباب وآلات وأعضا همه خدای است، وقدرت وقوّت ازوست، وخلق همهٔ مشتهیات

۱ـ ع ث ب م: «دراسقاط عقاب کند». ۲ـ ح د: «وزیادت» وبرای تحقیق در کلمهٔ «زیادتی» رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۷۹. ۳ـ ع ث م ب: «وازبیان». ۴ـ ث ب م: «باقی» ح د هم ندارند.
۵ـ ع ث ب م: «موافق أهل». ۶ـ ع ث ب م: «که همه خذلان وطغیان وکفرو ایمان دارد». ۷ـ ح: «سپاس». ۸ـ مقابلهٔ «مجبرش» با «مدبرش» تأییدمی کند که مصنف (ره) «مجبر» را اسم فاعل ازباب افعال می داند چنانکه احتمال این استعمال را در تعلیقهٔ ۲ داده ایم.

از فعل اوست تبارك‌وتعالی که اصول وفروع نعمت اینست ومارا اَلاتصرّف فی نیست وپروردگار خداست، وروزی‌دهنده ومدبّر ومقدّر ومصوّر، وغیر او بر آن قادر نیست وهو أقدر القادرین وأحسن الخالقین وخیر الرّازقین و ربّ العالمین.

و معنی **«مالك یوم الدین» که گفته است که:** « مذهب رافضی چنانست که او مالك أفعال و أعمال ما نباشد».

جواب آنست که اگر از معنی «مالك» فاعل می‌خواهد ؛ نباشد، و یك فعل بدو فاعل محال است، وبنده فاعل فعل خوداست، ومخیّر ومختار است، وفعل غیری را بدگری حوالت کردن نامعقول است، وبفعل خود بنده را بگرفتن نه عدل است وباری‌تعالی منزّه ومبرّا است از فعل قبیح وظلم، وگر[1] از «مالك» حاکم وعالم میخواهد؛ هست، بافعال ما همه عالم است، وحاکم است روز قیامت که مطیع را بر طاعت ثواب دهد، وعاصی را بر عصیان عقاب کند، ومؤمنان را بایمان ابد در بهشت بدارد، وکافران را بکفر ابد در دوزخ بدارد، که مالکی حکیم است وحاکمی عدل، لایظلم النّاس شیئاً ولکنّ النّاس أنفسهم یظلمون[2] ولایظلم فی عدله[3] ولایجور فی حکمه[4].

امّا درمعنی «ایّاك نعبد» مصنّف تقیّه بکرده است و بگریخته چون خر لنگ که بار آبگینه دارد ووحل[5] باشد چون بیفتاد درشوره آنجا نه بار بماند و نه خر و نه خربنده[6] که اگر فعل ما خلق خدا باشد علی زعمه «ایّاك نعبد» گفتن خطا باشد، وگر عبادت از فعل ما باشد دگرباره مذهب خواجه خطا باشد.

وامّا معنی «ایّاك نستعین» چون بنده درطاعت از خدای استعانت خواهد تا عبادت کند دلیل باشد که بنده نیز فاعل مختار است که آلت از خدای خواهد؛ وفعل او کند.

امّا معنی «اهدنا الصّراط المستقیم» که ما را هدایت کن وبنمای راه راست

۱ـ م ح د: «واگر». ۲ـ ذیل آیهٔ ۴۴ سورهٔ مبارکهٔ یونس؛ وصدر آن: «انّ الله». ۳و۴ـ گویا هردوفقره بهمین تعبیر دراحادیث أهل بیت عصمت علیهم السلام وارد است. ۵ـ **درمنتهی الارب گفته:** «وحل محرّکة گل تنك که ستور درآن درماند» پس بمعنی خردرگل میباشد بوجه بلیغتر. ۶ـ ح د: «ونه خربنده» را ندارند.

حقّست و درست، وبمذهبِ[1] اهل‌عدل‌است بدنیا تکلیف واعلام‌وعقل وقدرت وهمهٔ اصولِ نعمت وفروعِ نعمت وبعثتِ رسل واعلامِ شریعت، وانزالِ کتب همه ازقِبَلِ خداست‌تبارك‌وتعالی، وبقیامت‌راه ببهشت نمودن، وبتوبه‌اسقاطِ عقاب کردن وبفضل قبولِ بی‌توبه، وقبولِ شفاعتِ انبیا واولیاهمه‌ازقِبَلِ خداست تبارك‌وتعالی وتقدّس، وحوالتِ این هدایت بدو کنیم وهمهٔ انبیا همچنین کرده‌اند، وتا آخرسوره بهمهٔ الفاظ و کلمات ونعمتِ موجود وموعود معترف بوده‌ایم ومذهبِ ماست و درجوارِ رحمت‌ولطف وهدایتِ خدائیم، وعجزوضعفِ بندگی نمودن اقتدا است بانبیاواولیا علیهم‌السّلام. امّا ایمان وطاعت بفعل‌واختیارِ ما بحاصل[2] آید از طریقِ نظر بدل[3] درمصنوعات ومحدثات، و کفرومعصیت راحوالت‌بجهل وتقصیرما است‌وهیچ‌نه بخدا است؛ تا ثواب وعقاب وامرونهی وشرع وعقل وبعثتِ رسل وانزالِ کتب را فایدتی باشد فمن‌شاءفلیؤمن ومن‌شاء فلیکفر[4] والحمدلله‌الّذی هدانا لهذا وما کنّا لنهتدی لولا أن هدانا اللهُ[5].

آنگه گفته است: «وفضیحت پنجم آنست که: رافضی‌بقضاوقدرایمان ندارد وهمهٔ قرآن‌بدین‌ناطق‌است، ورسول‌علیه‌السّلام گفته‌است:القدر خیره وشرّه من‌الله».

۱ـ ح‌د: «ومذهب» وباء درمتن بمعنی موافقت وبکام بودنست‌نظیرقول فردوسی:

«اگر جز بکام من‌آید جواب ... من و گرزومیدان وافراسیاب»

و از ابیات معروف است‌که جاری مجرای امثال میباشد:

«نه‌هرگزدردلم‌دردی‌نه‌برخاطرمراگردی ... جهان‌را جمله‌آوردی‌بکامم‌ای‌جهان‌آرا»

ونظیرآنست‌گفتاردیگری:

«یا کار بکام دل مجروح شود ... یاملك بدن لی‌ملك روح‌شود»

استاد عبدالعظیم قریب در دستور زبان فارسی هنگامی که معانی «ب» را می‌شمارد **گفته است:** «یازدهم بمعنی موافق چنانکه دراین بیت:

«نفس درآتش‌دل بارها گداخت مرا ... که‌این چنین‌بمراد دل‌توساخت مرا»

۲ـ ح‌د: «حاصل» ودرقدیم‌دراین‌قبیل‌مواردباءزیادت‌را می‌آورده‌اند. ۳ـ ح د:«ازطریق نظر بدل‌ودلیل»ومراداز«نظر بدل». نظر بقلب وتدبر بدل‌است‌ومیتواندبودکه‌محرف«بدلیل»باشد.

۴ـ ازآیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ کهف. ۵ـ ازآیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ اعراف.

اما جواب این شبهت آنست که: اگر ازین قضاوقدر آن میخواهد که شیعت گویند: باری‌تعالی فاعل ومرید وخواهانِ کفر وقبایح ومعاصی نیست؛ این‌مذهب شیعت است ومذهبِ همهٔ أهل عدل اینست، وقرآن بصحّتِ این‌مذهب ناطق است، واخبارِ رسول صلّی‌الله علیه وآله وهمهٔ ائمّه برصحّتِ این مذهب وارد[1] است، وعقل بر تنزیه باری‌تعالی گواهست ولایختار القبیح، ولایرید الفضائح، ولایرید الکفر والعصیان، تنزّه وتبارك[2] وتعالی عمّا یقول المجبّرون فیه علوّاً کبیراً تا دراخبار وآثار می‌آید برین وجه دراثباتِ قضاوقدر ونفیِ جبر وتشبیه که بیان کرده شد تا هیچ شبهتی بنماند ان‌شاءالله.

حدّثنا الأخ الإمام أوحد الدّین أبو عبدالله الحسین بن أبي الحسین بن أبي الفضل القزوینيّ سماعاً وقراءةً، قال: حدّثنا الشّیخ الفقیه أبوالحسن بن عليّ بن الحسن الجاسبيّ نزیل الرّيّ، قال: حدّثنا الشّیخ المفید أبومحمّد عبدالرّحمن بن أحمد بن الحسین النّیسابوريّ رحمة‌الله علیه املاءاً من لفظه بالرّيّ فی مسجده سنة[3] ستٍّ وسبعین وأربعمائة؛ قال: أخبرنا السّیّد أبوطاهر محمّد بن أحمد الجعفريّ بقراءتي علیه في داره بقزوین، قال: حدّثنا أبوطلحة القاسم بن محمّد الخطیب قراءةً علیه، قال: حدّثنا أبوالحسن بن عليّ بن ابراهیم القطّان، قال: حدّثنا أبوعبدالله محمّد بن مخلد[4] السّعديّ قال: حدّثنا عمر بن وهب الطّائيّ، قال: حدّثني عمرو بن عبدالله، قال: حدّثنا محمّد بن جابر، عن أبي اسحاق قال: غزا رجلٌ من أهل الشّام غزاة صفّین مع عليّ بن أبی طالب علیه السّلام فلمّا انصرف قال له: یا أمیرالمؤمنین أخبرنا عن مسیرنا الی الشّام أبقضاءٍ من الله وبقدره؟ قال له: نعم یا أخا أهل الشّام؛ والّذي فلق الحبّة وبرأ النّسمة ماوطئنا موطئاً ولاهبطنا وادیاً ولاعلونا تلْعةً الا بقضاءٍ من الله وقدره، فقال الشّاميّ: عندالله

۱ــ ع ث: «آورده» م ب: «او آورده». ۲ــ م: «وتبارك» وگویا تعبیر بتقدیر فاعل است بعد از تنزّه وحذف آن گویا گفته‌شده: «تنزّه الله تبارك وتعالی». ۳ــ ث ح د: «فی سنة».

۴ــ درقاموس گفته: «وخالد وخویلد وخالدة و کمسکن وزبیر وینصر وکتان وحمزة وجهینة اسماء ومسلمة بن مخلد کمعظم صحابی».

أحتسب عنائي[1] مالي إذاً من الأجر؟ قال له علي عليه السّلام: يا أخا أهل الشّام لعلّك ظننت قضاءاً لازما، وقدراً حاتماً، فلو كان كذلك لبطل الثّواب والعقاب، وسقط الوعد والوعيد، والأمر من الله والنّهي[2] وما كان المحسن أولى بثواب الاحسان من المسيء، ولا المسيء أولى بعقوبة الذّنب من المحسن، تلك مقالة عبدة الأوثان وحزب الشّيطان وخصماء الرّحمن وقدريّة الامّة ومجوسها، انّ الله عزّ وجلّ أمر تخييراً، ونهى تحذيراً وكلّف يسيراً ولم يكلّف عسيراً، لم يطع مكرهاً، ولم يعص مغلوباً، ولم يرسل الأنبياء لعباً، ولم ينزل الكتب الى عباده عبثاً، ولا خلق السّماوات والأرض وما بينهما باطلاً؛ ذلك ظنّ الّذين كفروا فويل للّذين كفروا من النّار[3]. چون امیر تقریر این تحقیق[4] بکرد مرد شامی می گوید[5]: وما القضاء والقدر الّلذان كان مسيرنا بهما وعنهما؟ فقال عليه السّلام: الأمر من الله بذلك والحكم فيه ثمّ تلا: وكان أمر الله قدراً مقدوراً[6] قال: فقال الشّامي فرحاً مسروراً لمّا سمع مقالة أمير المؤمنين وقبّل يديه[7] فرّجت عنّي؛ فرّج الله عنك يا أمير المؤمنين، وأنشأ يقول:

أنت الإمام الّذي نرجو بطاعته — يوم المآب من الرّحمن رضوانا
أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً — جزاك ربّك بالإحسان إحسانا
متى يشكّكنا بالرّيب ذوسفه — نلقى لديك له شرحاً وتبيانا[8]

۱ــ عبارت روایت احتجاج در این مورد چنین است: «عند الله أحتسب عنائی، والله ما أری لی من الاجر شیئاً» و در فصول مختاره چنین است: «فقال الشامی: عند الله تعالی أحتسب عنائی اذاً یا أمیر المؤمنین وما أظن أن لی اجراً فی سعیی اذا کان الله قضاه علی وقدره لی» پس آنچه در متن است در تمام نسخ باهمزه درصدد عبارت باین نحو: «أعند الله أحتسب عنائی» درست نیست زیرا درمقام تأسف بیان شده است نه درمقام سؤال فتدبر. ۲ــ در نسخ باضافهٔ «عنه». ۳ــ ذیل آیهٔ ۲۷ سورهٔ مبارکهٔ ص، وصدر آن اینست: «وما خلقنا السماء والارض وما بینهما باطلا» پس کلام امیر المؤمنین علیه السلام «ولا خلق السماوات» تا «باطلا» مأخوذ ومقتبس از همین آیهٔ مبارکه است.
۴ــ ث م ب: «تقریر این تحریر». ۵ــ ح د: «گفت». ۶ــ ذیل آیهٔ ۳۸ سورهٔ مبارکهٔ أحزاب.
۷ــ در نسخ باضافهٔ «وقال» در اینجا. ۸ــ در فصول مختاره بجای این بیت بیت زیر را آورده است:

«نفی الشكوك مقال منك متضح — وزاد ذا العلم والايمان ايقانا»

پوشیده نماناد که ما در اینجا باختلاف الفاظ وکلمات این حدیث شریف واین ابیات اشاره نکردیم برای آنست که در تعلیقات بموارد نقل آن اشاره کرده‌ایم هرکه طالب تحقیق در آن باشد رجوع کند **بتعلیقهٔ ۱۸۰**.

فلیس معذرةٌ في فعل فاحشةٍ ما كنت راكبها فسقاً و عصیانا
كلّا ولا قائلاً ناهيه أوقعه فيها عبدت اذاً يا قوم شيطانا
ولا أحبّ ولاشاء الفسوق ولا قبل البيان له ظلماً و عدوانا
أنّي يحبّ وقد صحّت عزيمته على الّذي قال أعلنْ ذاك إعلانا
ولن نضلّ لئن نمسك بحبلهمُ بذاك أحمد عن ذي العرش أوصانا
نفسي الفداء لخير الخلق كلّهم بعد النّبيّ عليّ الخير مولانا
أخي النّبيّ ومولى المؤمنين معاً و أوّل النّاس تصديقاً وايمانا
و بعل بنت رسول الله سيّدنا أكرم به وبها سرّاً و إعلانا

وشرح وبیانِ این کلمتِ منثور ومنظوم هر کس که بداند اورا درقضاوقدر شبهتی بنماند پس ما که شیعتِ أمیرالمؤمنین وتابعانِ آل یاسین ایم اثباتِ رؤیت بر آن وجه کنیم که امیرالمؤمنین وسیّدِ اوصیا ووارثِ علومِ انبیا علیِ مرتضی کرده است موافقِ عقل وقرآن بی جا ومکان، ونه رؤیتِ مجاهره بچشمِ سر چنانکه بیان کرده شد نه چنانکه مجبّره ومشبّهه کرده‌اند[1] وگر اثباتِ قضاوقدر کنیم برین طریق کنیم که امیرالمؤمنین کرده است و کلامِ اوعلیه السّلام دلالت است بر آن، وقرآن واجماعِ اهلِ عدل موافقِ آنست، و امامین بوحنیفه وشافعی بر آن وجه وطریقه گفته‌اند، و در کتب و کلام[2] ایشان ظاهر است وهمهٔ صحابهٔ کبار از جمهورِ اوّل وتابعین بزرگوار از صدور میانهٔ قضاوقدر برین وجه اثبات کرده‌اند تا امر ونهی ووعد ووعید را خللی نباشد، وثواب وعقاب وتفضّل واحسان بر جایِ خود باشد، ومارا درین مسأله و[دگر] مسائل و دراصولِ دیانات[3] ازمعقولات واجب نباشد متابعتِ بلحسن أشعر، وابوعبدالله کرّام، وجهمِ صفوان، وحسین نجّار، وابوبکر باقلانی، وبوعلی

۱ـ ح: «نه رؤیت مجاهره بچشم سرچنانکه مشبهه ومجسمه کرده‌اند» واین نسخه بهتر است زیرا عبارت متن که مشتمل بر«و»است درصدر کلام خالی از اندماج نیست چنانکه واضح است.

۲ـ ث ب م: «و در کتب کلام». ۳ـ ث: «وما را درین مسأله ومسائل اصول دیانات» م ب: «و مادراین مسالهٔ ومسائل اصول ودیانات» د: «ومارا دراین مسائل واصول دیانات».

وبوهاشم، وبلخی، وبصری؛ کردن، تا هرچه بعقل دانند؛ بنظر بروجه می‌دانیم که آئینه‌ایست‌روشن،وآنچه بسمع دانند‌ازمصطفی‌وآلش وازصحابهٔ‌بزرگوارومعتمدان تابعین؛ بنصّ می‌دانیم بی‌شبهت، خدائی‌عالم‌وعادل، رسولی‌صادق وامین، امامی‌نصّ ومعصوم؛ وما آتاکم الرّسول‌فخذوه ومانهاکم عنه‌فانتهوا[1] والحمدللّه ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وعمر درشام خطبه‌ای می کرد گفت: لاهادي‌لما[2] اضللت ولامُضلّ لما[3] هديت؛ گبری حاضر بود گفت: اللّهأعدل من‌اَنْ يُضلّ أحداً؛ عمر گفت: لولاعهدك لضربت عنقك».

امّاجواب این کلمات آنست که:اگردرست‌شود که عمر خطّاب‌این کلمات گفته است هم بر آن وجه گفته باشد که باری‌تعالی درقرآن می گوید: يضلّ من يشاءويهدي من‌يشاء[4]وآنرا تأویل گفته‌اند ازطریق عقل‌وسمع بوجهی که مخالف عدل‌خدای‌تعالی نباشد واضلال‌وهدی‌را تفسیر برغیر کفروایمانست، بهری گفتند: راه بهشت وطریق دوزخ است بر آن وجه که بیان کرده شد، و دراخبار وادعیه از رسول‌علیه‌السّلام و از ائمّه علیهم‌السّلام کلماتی هست مطابق این که از عمر نقل کرده‌اندوآنرا تأویل ومعنی باشد که سخنان بزرگان‌وائمّه ردّ نشاید کردن وترك تأویل‌روانباشد. امّا درآخر کلام برعمرخطّاب بعجز گواهی داده است که چنان امامی از حجّت گبری عاجزآمد[5] وگوید: ضربت عنقك، که این طریقهٔ بی‌علمان ومتحیّران باشد وعجب اینست که عمر بمدینه‌نشسته ولشکرها بخوزستان وبلاد عراق وخوراسان می‌فرستاد بطلب گبرکان و دراقاصی وادانی بسیط زمین واطراف عالم نقش گبرکی برمی‌داشت وگبری درحضور اوزنده‌می‌بود و دانم که صلح بکرده باشد وگبررا امان بداده پس برین‌الزام برحسن بن‌علی علیه‌السّلام عیبی نباشد که با معاویه صلح کند که اگرعمرشاید که باگبرکان‌صلح کند حسن

۱ــ از آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ حشر. ۲و۳ــ کذا درنسخ و صحیح درهردومورد: «لمن» میباشدواگرچنین‌نقل‌شده‌باشدباید توجیه‌شودبروجهی که درنظائرش‌درکتب‌ادب‌بیان کرده‌اند.

۴ــ ازآیهٔ ۹۳ سورهٔ مبارکهٔ نحل. ۵ــ ح د: «آید».

شاید که با باغیان صلح کند، و گر مسلمان شده بودی اورا بحجّت جواب دادی نه بضربت، و گر خللی افتاده است مگر از نقل باشد نه از اصل.

آنگه گفته است: «و گویند: ماشاءالله کان ومالم یشألم یکن؛ نمی باید گفتن، که نه هر چه خدای تعالی خواهد؛ بباشد، مرادِ خواجه رافضی بباشد ومرادِ خدای نباشد؟! تا خدای را بعجز منسوب کرده باشند».

اما جواب این کلمات آنست که اوّلاً مذهبِ شیعت وهمهٔ اهلِ عدل درین مسأله سره فهم باید کردن تاشبهت برخیزد ان‌شاءالله تعالی.

بدانکه بمذهبِ ما وبمذهبِ کافّهٔ أهلِ عدل چنانست که: باری تعالی قادراست بر آنکه همهٔ کفّاررا بجبر وقهر بر ایمان دارد، وهمهٔ عاصیان را بقهر بر اطاعت خود دارد، وایمان ضروری گرداند تاهمه بضرورت بدانند که عالَم محدث است وصانعِ عالَم یکی است موصوف بصفاتِ کمال، امّا آن ایمان و آن طاعت نه ایمان وطاعتی باشد حقیقی[1] وبر آن ثواب دادن عبث باشد ومستحقِّ مدح نباشند بر آن، وبحقیقت مؤمنی ومطیعی درحقِّ ایشان اثبات نتوان کردن، مثالش چنانست که اهلِ قیامت بضرورت همهٔ خلقانِ عالم وهمهٔ کافرانِ دنیا خدای را دانند وایشان را مؤمن نخوانند از بهرِ آنکه آن معرفت ضروری باشد پس ایمانِ برحقیقت آن باشد که مکلّف درسرای تکلیف بنظر بروجه دردلیل بمشقّت حاصل کند بفعلِ خویش تا بر تحصیل آن هم بدنیا مستحقِّ مدح باشد وهم بقیامت مستحقِّ ثوابِ اَبَد باشد پس برین قاعده واصل اگر خدای خواهد که بجبر در و[2] آفریند تواند؛ امّا نخواهد، وخواهد که بنده بکسب واختیارِ فعلِ خویش مؤمن ومطیع باشد وتارکِ کفر ومعاصی باشد وگر بنده باحصولِ آلت وقدرت وتمکین وتوفیق اختیار نکند خدای را تعالی نقصانی نباشد که منفعت ومضرّتِ آن بدنیا وقیامت عاید است بما؛ نه بخدای، پس اگر چه خدای تعالی خواهد وحاصل نیاید نقصانِ خدائیِ او نباشد که فعلِ غیرِ اوست وچگوید

۱ـ ع: «حقیقتی». ۲ـ نسخ: «در آفریند» وبطور قطع اصل «دراو» بوده است.

خواجهٔ سنّی خدای‌تعالی مقدّراً[1] از فرعون وبوجهل یا کفرمیخواهد[2] یا ایمان؛ اگر کفرمی‌خواهد خود مرادِ اوحاصلست موسی‌را باعصا وید بیضا فرستادن، واز فرعونِ مُجْبَرِ مقهورایمان طلب کردن عبث باشد که نه خدای‌تعالی میخواهد[3] ونه‌خودفرعون‌قادرهست[4] برایمان، وهم‌چنین‌محمّدراعلیه‌السّلام‌باقرآن‌وذوالفقار ببوجهل وغیرِ او از کفّارفرستادن‌هم عبث‌باشد که ایشان نتوانند که ایمان آرند[5] ونه‌خدای‌خواهدازایشان که‌ایمان‌آورند، پس‌اگرمیخواهد[6] انکارِ خواجه‌چیست؟ وگرنمی‌خواهد فرستادن پیغمبر چیست؟ وچون خدای از فرعون وبوجهل کفر میخواهد[7] نگوئی[8] موسی‌ومحمدچه‌میخواهند؟! اگرهم کفرمیخواهدتشدیدوخصومت چیست؟وگرایمان‌می‌خواهدمخالفتِ خدای ازرسولان‌چگونه رواباشد؟! و گوئیا[9] ابلیس از فرعون وبوجهل کفرمی‌خواهد یاایمان؟ اگرایمان میخواهد محالست که اوسرِ کافرانست پس بنماند الّا آنکه ابلیس از ایشان واز همهٔ کافران کفر میخواهدوخدای بمذهبِ خواجه هم کفرمیخواهد وپیغمبران‌همه ایمان‌میخواهند آمداینجا[10] آنکه‌ابلیس آن میخواهد که خدای؛ وآن کفراست، وموسی ومحمّد خلافِ آن میخواهند که خدای؛ وآن ایمانست، زهی مذهب و اعتقاد وطریقه که ابلیس مطیعِ خدای باشد وموسی ومحمّد وابراهیم عاصی باشند بنماند الّا آنکه خدای و همهٔ انبیا و همهٔ مؤمنان از همهٔ کفّار ایمان می‌خواهند تا بعثتِ رسل و انزالِ کتب و امرونهی حق باشند، و ابلیس وبوجهل و فرعون برخلاف ارادهٔ خدای کفر می‌خواهند ومشیّتِ خدای‌تعالی را نقصانی نباشد که منفعت ومضرّت

۱ـ ع ث م ب: «مقدر» ح د: «تقدیراً» و درسابق درچندمورد: «مقدررا» دراین قبیل‌موارد گذشت ومراد آنست که برسبیل تقدیر وفرض. ۲و۳ «میخواهد» درهر دومورد متصلا.
۴ـ ث م ب ح د: «است». ۵ـ ث: «بیارند» م ب: «آورند» ح د: «آورد». ۶و۷ـ : «میخواهد» (بااتصال«می» بکلمهٔ «خواهد» درهمهٔ نسخ‌دراین‌دومورد‌ونظایرآن‌که اشاره بآنها بطومی‌انجامد) پس‌اینکه‌برخی ازمردم‌میگویند که امثال «میخواهد» درکتب‌قدمامتصلا بنظر نرسیده‌است اساسی ندارد. ۸ـ ع ث م ب: «گوئی» پس گویا «گوئی» بمعنی «پنداری» یا «پس» می‌باشد. ۹ـ ح د: «و دیگر». ۱۰ـ ح د: «اینجا لازم‌آیدکه» ومراد بنابرهمهٔ نسخ اینست که: «لازمهٔ این عقیده‌آنست که».

بروی روانیست و او مرید ایمان وطاعت است، وکاره است همهٔ مقبّحات را از کفر وغیر آن، پس «ماشاءالله کان ومالم یشألم یکن» مقیّد باید گفتن نه مطلق؛ وتقدیرش چنان باشد که: ماشاءالله من فعل نفسه کان، ومالم یشأ من فعل نفسه لم یکن» واتّفاق است که همهٔ مسلمانان می گویند: لامردّ لأمرالله[1] ولارادّ لحکمه[2]، و اتّفاق است که کفّار وعُصاة همه ردِ امرِ خدای می کنند از ایمان وطاعت تا این کلمت را با آن کلمت قیاس می کنند تا شبهت برخیزد چنانکه مذهبِ اهل عدل است وعقل بر آن گواه است؛ بخلافِ آنکه مذهبِ اهلِ جبر است که درست شد که باری تعالی مرید کفر وقبایح نیست؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وفضیحت ششم آنست که: روافض بتوفیق وخذلان بنگویند و درقرآن است که: وما توفیقي الّا بالله[3] وخود آنرا نشناسند هر که ایمان آورد گویند: خودموفّق[4] است، وهر که نیاورد گویند: بخودی خودمخذول است، خدای را خود هیچ توفیقی ولطفی وخذلانی نیست درایمانِ مؤمن و کفرِ کافر، وطاعتِ مطیع، وعصیانِ عاصی».

امّا جوابِ این کلمات برسبیلِ اختصار آنست که: بیچاره مصنّف می بایست که از رؤوسِ مسائلِ اصولی وفروعیِ خصمِ خود آگاه بودی خاصّه که بیست وپنج سال رافضی بوده است علی زعمه تادعاوی او بر اصلِ مذهبِ خصم بودی امّا پنداری باری تعالی توفیقش نداده است وخذلانش کرده است و او بی گناه است اوّلاً مذهب شیعهٔ اصولیّه ومذهبِ همهٔ اهلِ عدل خلفاً عن سلف این بوده است واینست که: بی توفیق ولطفِ باری تعالی هیچ بنده اختیارِ ایمان وطاعت نتواند کردن وخود واجب نباشدش

۱ـ مأخوذ ازآیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ رعد است که: « و اذا أرادالله بقوم سوءاً فلامردّ له ».

۲ـ مأخوذ ازآیهٔ ۱۰۷ سورهٔ یونس که باین عبارت است: «وان یردك بخیرفلارادّ لفضله» اما هردوتعبیر دراحادیث و ادعیه وکلمات بزرگان هست. ۳ـ ازآیهٔ ۸۸ سورهٔ مبارکهٔ هود.

۴ـ ع: «موافق» وبطورحتم غلط است زیراکه بحث همانا از «توفیق وخذلان» معنون درکتب احادیث وکلام وغیر آنهاست و از موافقت ومخالفت سخنی درمیان نیست تا احتمال صحتی در کار باشد.

اوّلاً نصبِ ادلّه و از احتِ علّت، واثباتِ دلالت، وفعلِ آلت که بدان ایمان آرند وطاعت کنند تامقرّب شوند بدان بطاعت، و دورشوند عندآن از معصیت، همه از فعلِ خدای‌تعالی باشد و گر باری‌تعالی آلت بندهد وتوفیق ولطف درباب تکلیفِ عقلی‌وشرعی بنکندالبتّه وقوعِ ایمان وطاعت‌محال‌باشد، ونیز واجب‌نباشدبرمکلّف اختیار آن کردن، وآن‌چون‌عقل‌است‌وتمکین ونصبِ ادلّت، واز احتِ علّت،وفعلِ آلت، واثباتِ دلالت، آلت چون دل‌ودیده و بعثتِ رسل و [بیان] شرعیّات وانزال کتب و غیراین؛ همه الطاف است و از قِبَلِ خدای‌تعالی باشد، امّا مذهبِ شیعهٔ اصولیّه وهمهٔ اهلِ عدل چنانست که رواباشد که باری‌تعالی این‌همه بکند وبنده اختیارِ ایمان وطاعت نکند که‌مکلّف باید که مخیّر باشددرترك وفعل تااستحقاق مدح وذمّ راجع باشدباوی[1]، وثواب وعقاب عایدباشدبراختیارفعل وترك ازو؛ إمّا شاکراً وإمّا کفوراً[2]، خلقکم فمنکم کافرٌ ومنکم مؤمنٌ[3]، وماننِد این آیات بسیار است که همه دلالت است بر آنکه مکلّف فاعل ومخیّر ومختاراست درفعل: اگر خواهد ایمان‌آورد وطاعت کند، وگر خواهد کفر آورد ومعصیت کند؛ تا تکلیف براصل باشد، وبعثتِ رسل و انزالِ کتب حق‌باشد، وثواب وعقاب عاید باشد بفعل واختیارِ مکلّف،وهیچ‌عاقل‌این‌وجه را انکارنتواند کردن واِلّا مگر بجحودِ محض[4] امّا بتوفیقِ خدای وبالطاف حاجت باشد و آلتِ افعالِ نیك وبد خدای‌تعالی دهد، وبقدرت‌ایمان کفر توان کرد[5]، وبقدرت کفر ایمان توان کرد ازبهر آنرا که قدرت آلت است درفعل؛ مثالش چنانست که: آهنگری تیشه‌ای بکند وبدروگری[6] دهد عاقلان دانند که بدان‌تیشه‌هم درِمسجد شاید تراشیدن وهم طنبوره[7] شاید کردن؛

۱ـ ح د: «راجع بوی باشد». ۲ـ ذیل آیهٔ سوم مبارکهٔ الدهر. ۳ـ ازآیهٔ دوم سورهٔ مبارکهٔ‌تغابن. ۴ـ ح د: «مگربجحود محض» پس‌متن از قبیل اعادهٔ مرادف لفظ اوّل‌است مانند «نا الی یومنا هذا» که مصنف(ره) این روش را اختیار کرده وبسیاربکارمی برد.
۵ـ ث م ب: «وبقدرت ایمان وکفرتوان کرد». ۶ـ م ب: «بدرودگری» ح‌د: «بدرودگر» دربرهان‌قاطع گفته: «دروگربضمّ اوّل وثانی‌وگاف فارسی‌مفتوح مخفف درودگراست که استاد چوب‌تراش بود وبعربی نجار گویند». ۷ـ ب م: «طنبور» درغیاث‌اللغات←

واختیارِ نیك وبدِ آن عاید باشد با دروگر[1] که اختیارِ فعل می کند، وعاید نباشد باآهنگر که تیشه کرده است. پس قدرت والطاف وتمکین وتوفیق همه از فعلِ خدای باشد، امّا کفر وایمان واختیارِ طاعت ومعصیت همه از فعلِ مکلّفان باشد برین وجه که بیان کرده شد واین مسأله را شواهد ونظایر بسیار است امّا کتاب مطوّل شود وفایده حاصل شد زیاده ملال افزاید.

امّا درمعنیِ خذلان چُنانست که بیان کرده است بمذهبِ شیعه وهمهٔ اهلِ عدل روا نباشد که باری‌تعالی بنده‌ای را خذلان کند ولطف ازو باز گیرد وتوفیق سلب کند تا هرگز ایمان نتواند آوردن؛ آنکه محمّد را با کتاب وعلی را باشمشیر بدو فرستد که ایمان آرو گرنه بدنیا کشتهٔ تیغ شوی وبقیامت در دوزخ ابد بمانی خذلان کند وتوفیق ولطف باز گیرد آنکه تکلیف کند بر خلافِ اراده، ورسول وامام وکتاب وتیغ بفرستد وگوید: ایمان آر و نگذارد که ایمان آورد آنکه بدوزخش برد، باری‌تعالی منزّه ومتعالی است ازین ومانند این، وهنوز که مذهبِ خواجهٔ مجبّر باطل باشد بهتر از آنکه خدای‌تعالی ظالم باشد، پس توفیق والطاف او عامّ باشد با همهٔ مکلّفان وبر یك حدّ کند تا حیف ومیل از فعلِ او دور باشد، وایمان وکفر باختیارِ بنده باشد تا باری‌تعالی ظالم وخذلان ده وکفر آفرین نباشد تعالی‌الله عمّا تقول المجبّرة والمشبّهة علوّاً کبیراً، اینست جوابِ این کلمات بر سبیلِ اختصار، والحمدلله ربّ العالمین حمدالشّاکرین.

آنکه گفته است: «فضیحت هفتم آنست که: رافضی گوید که خدای را صفتی دیگر هست که آنرا صفتِ حالت گویند، وخدای بدان صفت مخالف است مخالف[2] خود را وهیچ فریشته‌ای[3] وپیغمبری آن صفت نداشته است ونداننده بر ین قول لازم آید

گفته: «طنبور وطنبوره بالضم ساز معروف، واین معرّب تونبره است که لغت هندیست (تا آخر کلام او)».

۱ــ ب م: «بادرود گر» ح د: «بدرود گر». ۲ــ کذا درهمهٔ نسخ وگویا مصحف ومحرّف «مخلوق» یا «خلق» است. ۳ــ ث م ب ح د: «فرشته‌ای».

که ملائکه و رسل بصفتِ أخص[a] باری‌تعالی جاهل بوده‌اند واین صفت[1] بر ایشان پوشیده بوده است».

اما جواب این دعوی یك نیمه‌راست ویك‌نیمه‌دروغ که از سرِ جهل و بی‌علمی ونادانی کرده است آنست که: می‌بایست که در آن بیست‌وپنج‌سال که رافضیی دعوی کرده است حقیقتِ این یك‌مسأله بدانسته بودی که چگونه است وبرچه وجه اثبات کنند تا مگراین شبهت نبودی وبرین‌وجه تشنیع‌نزدی امّا باری‌تعالی توفیق داد والطافِ زیادتی[2] کرامت کرد تا ازعهدهٔ این‌شبهت بتمام‌وکمال بیرون آمدیم ببرکاتِ مصطفی وائمّهٔ هدی علیه وعلیهم‌السّلام.

اولا مذهبِ محقّقانِ شیعهٔ اصولیّه چون علم‌الهدی مرتضایِ بغداد وشیخ کبیر بوجعفر و همهٔ محقّقانِ اصولیّه موافقتِ اکثرِ اهل عدل را چُنانست[3] که باری‌تعالی موصوف‌است بصفتی که آنرا صفتِ حالت گویند ومخالفت ثابت‌است میانِ قدیم وجواهر وأعراض‌بدان‌صفت، و آن‌صفتِ خدای است که غیرقدیم راآن صفت ومثلِ آن‌صفت وقبیلِ آن‌صفت نیست[4] وباری‌تعالی‌بدان‌صفت در کونِ معلومی آید[5] دون صفاتِ اربعه که مقتضیات است و آن صفت همهٔ پیغمبران دانند، وهمهٔ فریشتگان[6] خدای‌تعالی را بر آن[7] صفت شناسند، وهمهٔ ائمّه و اولیا وعلما باری تعالی‌را بر آن[8] صفت‌دانند و ازاهلِ عدل کس خلاف‌نکرده است درین معنی، و گر خلافی‌هست دراجراء عبارت‌است و درین معنی کتب ساخته‌اند، ومفرداتِ باحجّت و دلیل اثبات کرده وتصنیفهاء ساخته است که باری‌تعالی بخلافِ همهٔ خلایق است و اوبهیچ نماند، وهیچ بدونماند؛ لیس کمثله شيء[a] وهوالسّمیع‌البصیر[9] پس اگر مذهبِ شیعت بر آن وجه بودی که خواجهٔ انتقالی‌آورده است که آن صفت[10] نه

۱ــ ع ث ب م: «صفات». ۲ــ برای‌تحقیق در کلمهٔ «زیادتی» جوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۷۹**.
۳ــ ع م ب: «مذهب چنانست» با وجود ذکرمذهب درپیش. ۴ــ برای تحقیق‌درصفت حالت رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۸۱**. ۵ــ ث م ب ح د: «در کون معلوم می‌آید». ۶ــ ث م ب ح د: «فرشتکان». ۷ و ۸ــ ح د: «بدان» (در هردومورد). ۹ــ ذیل آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ شوری. ۱۰ــ ع ث م ب: «صفات».

انبیادانندونه‌ملائکه، هیچ عاقل قبول نکند که عقل مُثبتان این صفت بیشتر و کاملتر نیست از عقول انبیا وملائکه، پس همهٔ انبیاوملائکه وائمّه وعلما خدای را بدان صفت دانند و آن صفت الهیّت‌است که مُقتضای صفات اربعه است وعلماء شیعت‌را خلافی نیست بایکدیگر مگرعوام را ازقلّت علم گفت‌وگوئی باشد وگرنه مثبتان ونافیان همه‌ناجی‌اند وخدای‌را بخلاف خلقان گویند ومعدوم‌معلوم[1] دانند وگرچه شيء نگویند برای ایهام خطارا[2] باشد، اینست مذهب شیعت‌درین مسأله، وزیادت برین در کتب بی‌نهایت است وما را بجواب این طاغی درین مسأله این‌قدر کفایت است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وفضیحت هشتم آنست‌که: بعضی از روافض را مذهب آنست که معدومات را «أشیاء» گویند پس بقول ایشان درازل باخدای‌تعالی أشیاء بوده‌است وبرین مُشارکت‌لازم‌آید وروافض اندرین بدو گروه[3] باشندبهری مُثبت وبهری نافی».

اماجواب این‌شبهت آنست‌که: خلافی نیست که‌متکلّمان‌متحقّقان[4] شیعت‌را مذهب اینست‌خلفاً عن‌سلفٍ که باری‌تعالی عالم‌است لنفسه ولذاته لاعن‌علّةٍ ولاعن حاجةٍ، وچون‌لم‌یزل‌حاصل‌بوده‌است برین‌صفت أعنی عالمی لابُدّ اورا غیرذات پاكِ خودمعلوماتی‌باشدومُحال‌باشد که‌معلومات که‌غیر ذات باری‌تعالی باشدموجودباشد پس‌معدوم‌باشد ومعدوم [را] ازینجا «شيء» گویند[5] و ازمصطلح‌معتبران اهل لغت معلوم است که گویند: هذاشيءٌ موجود، وهذاشيءٌ معدوم، واین‌لفظی مشتمل‌است هردومعنی را[6]، ومذهب اهل عدل همه اینست ونافی ومُثبت را درمعنی این اجرا خلافی نبوده است. ومشارکت خواجه اشعری را لازم است که ذات باری‌تعالی‌را

۱ـ م: «ومعدوم ومعلوم». ۲ـ از مواردیست که دوآلت تعلیل برای افادهٔ تأکید جمع شده‌است‌چنانکه درتعلیقهٔ۱۳ ببیانش پرداخته‌ایم. ۳ـ ث م ب: «بدو گروهی». ۴ـ ث ب: «متکلمان محققان» م: «متکلمان ومحققان» ح: «محققان ومتکلمان» نسخهٔ دهم دراینجا درحدود دوورق سقط دارد. ۵ـ **ابوالفتوح رازی**(ره) درتفسیر «ان زلزلة الساعة شيءعظیم» **گفته**: «و درآیت دلیل‌است برآنکه معدوم را «شیء» خوانند برای آنکه آن معدوم است وخدای‌تعالی آنرا«شیء» خواند». ۶ـ کذا درنسخ و اگر چنین می‌بود: «واین لفظی است مشتمل هردومعنی را» بهترمی‌بود.

قدیم ازلی گوید[۱] آنکه‌هشت‌قدیم دگر باوی درازل اثبات کند[۲] پس معدوم موجود نباشد، امّا قدیم مثل قدیم باشد و درمسائلی معیّنه که اشاعرهٔ ری را با یکدیگر خلاف است معلوم است چون عصمت انبیا وزلّت انبیا و وجوب معرفت وغیر آن، پس خواجهٔ انتقالی چون برمذهب مسلمانان بدروغ تشنیع زند باید که مذهب بدخود فراموش نکند که اگر بدونیمه است عالم وخطیب؛ خواجه راست، وگر مشارکت لازم‌است خواجه راست که‌هشت قدیم را با ذات قدیم‌اثبات کند واثبات ذرّه‌اولیّت[۳] ازمذهب خواجه معلوم‌است که همه‌موجود گویدواثبات کندچنانکه درمواضع این کتاب بیان کرده‌ایم والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته‌است: «فضیحت‌نهم ـ مذهب واعتقاد أهل حقّ آنست که برگ ازدرخت بنیفتداّلابفرمان خدای‌تعالی وخدای‌است مُغَیِّر ومُدَبِّر ومُحرّک اشیا، وخالق أجسام وأعراض‌اوست، و رافضی گوید: خدای راتعالی[۴] اندرین أشیا تصرّفی وصنعی وتدبیری نیست، وهرفعلی را بفاعل دون خدای[۵] اضافت کنند».

اما جواب این کلمات آنست که خلاف‌نیست که‌مذهب شیعهٔ‌اصولیّه کثّرالله عددهم درین مسأله بخلاف مذهب مجبّره وقدریّه ومشبّهه و أشاعره و کُلّابیّه است وشیعه خلق همهٔ أجسام وأعراض مخصوصه را حوالت بخدای‌تعالی کنند امّا کفر بوجهل، ودعوی فرعون، وغرور قارون، وزنای زانیان‌ولواطهٔ[۶]لوطیان‌و کذب [کاذبان]وفسق فاسقان حوالت‌بفعل‌ومشیّت‌وارادت خدای‌تعالی نکنندوباری‌تعالی‌را منزّه ومبرّا دانند از افعال فضایح‌وقبایح چنانکه درمواضع این کتاب بیان کرده شد بتوفیق خدای. ومذهب خواجهٔ انتقالی چُنانست که فاعل کفر وزنا ولواطه همه‌خدااست‌ومیر ومخنّث[۷] وترکنار[۸] خراباتی وجعدهٔ‌قمارباز‌وسوسی[۹] خمرفروش

۱و۲ـ ع ث م ب: «گویند» و «کنند». ۳ـ ح: «خردهٔ اولیه». ۴ـ ث ب ح: «خدای‌تعالی را». ۵ـ ث م ب: «خدا». ۶ـ فیومی درمصباح المنیر گفته: «لاط الرجل یلوطلواطة بالهاء هکذا ذکره الفارابی فعل الفاحشة کمافعلها قوم لوط النبی (ع)».
۷ـ ث: «وخیرومخنث» م ب: «خیرمخنث ح ندارد. ۸ـ ب: «ترکتاز»م: «برکیار» (بدون نقطه)ح هم ندارد. ۹ـ م ب: «صوفی» ودرنسخهٔ ح بجای‌چهارفقرهٔ گذشته: «وقمارباز ـ»

همه منزّه و مبرّااند، درین هردومذهب تأمّل باید کردن تاخود مُحِق کیست ومبطل کیست؟! والحمدلله ربّ العالمین حمدالشّاکرین.

امّا آلت وقدرت وقوّت همه از افعالِ خدااست بمذهبِ ما، وبندهٔ مکلّف مخیّر است دراختیارِ طاعت ومعصیت؛ تا ثواب وعقاب ومدح وذمّ بر اصل باشد، وامر ونهی و کتاب وشریعت وبِعثتِ رسل بر قاعدهٔ حکمت وحجّت باشد.

آنکه گفته است: «وفضیحت دهم - روافض[1] گویند[2]: قدرت قبل الفعل است وگویند: خدای اوّل قدرت بیافرید وآنگه امر کرد بفعل، وکار واماست[3]، ومذهبِ اهل حقّ آنست که قدرت وافعلست[4] خدای تعالی بیابه[5] می آفریند فعل وحرکت وسکون می آفریند وبنده باختیار کسبِ آن می کند، وبدین سبب رافضی را مفوّضه گویند».

اماجواب این کلمات نامعقول و شبهتهایِ نادرست که این مصنّفِ سنّی آورده است بر سبیل اختصار آنست که اوّلاً هرعاقلی وعالمی مصنّف[6] داند که قدرت چون بمنزلهٔ آلت است باید که قبل الفعل باشد که درشاهد معلوم ومصوّر است که

←وخمرفروش ومانند اینان» وبنظرمیرسد که «سوسی» بمعنی شپشی وکرمو باشد **درمنتهی‌الارب گفته**: «سوس محرکة درافتادن کرمك درچیزی والفعل من سمع یقال: ساس الطعام سوساً وکذا سوس بالتحریك وسیس مجهولاً وبسیار کنه‌شدن گوسپند، ونیز سوس بیماریی است که درسرین ستورعارض شودو بیمارشدن ستور ببیماری‌سوس» ومیتواندبود که کلمهٔ «سواسیان» که مکرر درسابق گذشت محرّف ومصحف «سوسیان» باشد جمع «سوسی» بمعنی مذکور.

۱- ع: «رافض» ث م ب: «رافضی». ۲- ح: «گوید». ۳- ح: «باماست». ۴- ح: «وکار با ماست». ۵- کذا صریحاً در نسخهٔ «ع» اما نسخ م ب: «شأنه» ح: «بیابی» پس محتمل است که «بیابه» بمعنی «بیاوه» باشد **دربرهان‌قاطع گفته**: «یاب بسکون بای ابجدبمعنی نابود وهرزه وبی‌ماحصل، وبمعنی ضایع وبکارنیامدنی باشد» وگوینده با استهزا وسخریه گفته باشد: «خدای‌تعالی بیاوه می‌آفریند فعل...! و سکون و حرکت می‌آفریندا؟» اما بنابرسه‌نسخهٔ ث م ب: «تعالی شأنه» کلمهٔ تجلیلیه دعائیه است از قبیل صقت بحال متعلق مانند «فلان رحب‌الجناب» واما مراد ازنسخهٔ «ح» معلوم نشد درهرصورت ارباب فضل‌خودشان امعان‌نظر کنند. ۶- ع ث: «مصنف».

آلت بر فعل درهر صناعت باید که متقدّم[1] باشد چنانکه تیشه بردر باید که متقدّم[2] باشد وقلم بر کِتبت[3] ومانند این، وآلت روا باشد که از فعلِ غیر باشد واین وجهی معقول ومعلوم است وبیك آلت هزارفعلِ مختلف شاید کرد، وچون قدرت از فعلِ خدا است[4] و فعلی که واقع آید ازآن قدرت از فعلِ ما باشد نه ممتنع باشد که قدرت قبل الفعل باشد خلافِ مذهبِ مجبّره.

اما آنچه گفته است که: «خدای حرکت وسکون می آفریند وبنده باختیار کسبِ آن می کند» هرعاقلی را بر چنین سخن خنده آید که نمی‌دانم که وقوع حرکت وسکون را حوالت باختیارِ خدا است یا حوالتش بکسبِ ما است؟! اگرهم اختیار خدای می‌باید وهم کسبِ مادریك فعل، پس مشارکت خواجه [را] لازم است برین اطلاق، و گر بی کسبِ بنده وقوعِ فعل از خدای صحیح است حوالت واضافتِ آن ببنده وجهی نامعقول باشد و گرنه ومشارکت روانیست وبنده رافعلی هست مذهب[5] خواجه مجبّر[6] باطل وفاسد باشد. ومفوّضه مجبّره باشند که یك نیمه فعل را بخود تفویض کنند ومشارکت هم ایشان را لازم باشد که فعلی را بدوفاعل حوالت کنند برسبیل اختصار اینست جوابِ این شبهت، وشرح در کتبِ شیعه بحمدالله مذکور ومسطور است.

آنکه گفته است: «فضیحت یازدهم- رافضی بوطالب را باظهورِ کفرش مؤمن گوید؛ وعلیه السّلام نویسد، و گوید: همهٔ اجدادِ رسول مؤمن بودند ومایشان را گوئیم: نه رسول علیه السّلام گفته است: رأیتُ أباطالبٍ فی ضَحْضاحٍ من النّار، بوطالب را

۱و۲- ح: «مقدم». (درهردومورد). ۳- م: «کتابت» ب ح: «کتب» فیومی درمصباح گفته: «کتب کتباً من باب قتل و کتبه» بالکسرو کتاباً والاسم الکتابة لانهاصناعة کالتجارة والعطارة (الی ان قال) وتطلق الکتبة والکتاب علی المنزل وعلی مایکتبه الشخص ویرسله قال أبوعمرو: سمعت أعرابیاً یمانیاً یقول: فلان لغوب جاءته کتابی فاحتقرها فقلت: أتقول: جاءته کتابی..!؟ فقال: ألیس بصحیفة، قلت: مااللغوب؟ - قال: الاحمق». ۴- د: «وچون قدرت از فعل جداست» (با جیم درلفظ «جدا»). ۵- کلمهٔ «مذهب» فقط در نسخهٔ ح است. ۶- ب: «خواجه مجری».

شب معراج در آتشی تنك[۱] دیدم و نه محمّد بن الحسن در موطّأ[۲] این مسأله آورده است که: لا یرث المسلم الکافر ولا الکافر المسلم؛ واین باستشهاد آورده است که علیّ بن الحسین واُسامة بن زید گفتند: چون بوطالب بمرد رسول میراثش بعقیل وطالب داد دون جعفر وعلی؛ زیرا که آن دو گانه کافر بودند، بوبکر وعمر را باهمهٔ قدمهای صدق ایشان ورنج ایشان در دین خدای وثناهای رسول مرایشان را کافر دانند، وعبّاس را با آنکه[۳] خدای تعالی اورا بهمهٔ کرامت مخصوص گردانیده است واجماع امّت است بر بزرگی وجاه او[۴] اورا ضعیف رأی خوانند، و چون عبدالمطّلب بمرد وصایتها بعبّاس کرد[۵] معما[۶] که او کمتر بود بسال ازیازده پسر که اورا بودند لجزالة[۷] رأیه ووقاره، خواجه رافضی اورا ضعیف رأی می داند، و از کرامت وجلالت او خدای تعالی خلافت در خاندان او نهاد تاقیامت[۸] که[۹] راعی امّت باشند وبودند، وآل بوطالب

۱- **طریحی (ره) درمجمع البحرین گفته:** «الضحضاح بفتح معجمتین وسکون مهملة مارق من الماء علی وجه الارض ما یبلغ الکعبین» وابن الاثیر درنهایه گفته: «فی حدیث أبی طالب: وجدته فی غمرات من النار فأخرجته الی ضحضاحٍ، وفی روایة: انه فی ضحضاح من نار یغلی منه دماغه، الضحضاح فی الاصل مارق من الماء علی وجه الارض ما یبلغ الکعبین فاستعاره للنار» پس معلوم شد که لفظ «تنك» درمتن بضم تا ونون است **درآنندراج گفته:** «تنك بضمتین وکاف عربی کلمهٔ فارسی است بمعنی باریك وکم واندك ونازك ولطیف (ازمدار وشکرستان وبهار عجم)».   ۲- **محدث قمی (ره) درالکنی والالقاب تحت عنوان «الشیبانی» گفته:** «محمد بن الحسن الشیبانی مولاهم صاحب أبی حنیفة وامام أهل الرأی أصله دمشقی قدم أبوه العراق فولد محمد بواسط سنة ۱۳۲ ونشأ بالکوفة وسمع بها من أبی حنیفة والثوری ومسعر بن کدام، وکتب عن مالك والاوزاعی وأبی یوسف القاضی وسکن بغداد، واختلف الیه الناس وسمعوا منه الحدیث والرأی فلما خرج هارون الی الری الخرجة الاولی خرج معه فمات بالریّ سنة ۱۸۹ قاله الخطیب البغدادی» **و درمعجم المطبوعات (ج ۲- ص ۱۱۱۳) گفته:** «موطأ الامام محمد بن الحسن الشیبانی وبهامشه التعلیق الممجد علی موطأ الامام محمد لعبدالحی اللکنوی دون تاریخ ص ۱۹۳، وفی الهند سنة ۱۲۹۲)» واین شخص از مشاهیر فقهای اهل سنت ومفاخر ایشان است وترجمهٔ حالش بتفصیل بسیار مبسوط درکتب تراجم وتواریخ وسیر مذکور است.   ۳- ع: «بآنکه».   ۴- ح: «ببزرگی جاه او».   ۵- ع: «وصایتها عباس کرد» م ب: «وصیتها بعباس کرد» ح: «وصایت بعباس داد».   ۶- یعنی باآنکه.   ۷- نسخ: «بجزالة».   ۸- برای تحقیق در این کلام رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۸۲**.   ۹- «که» فقط درنسخهٔ ح.

که از ابتدا تا انتها یك‌دیه نتوانستند گشادن رأیهای قوی داشته‌اند..! تا بدانی جهل رافضی».

امّا جواب این کلمات که بی‌علم از سر غفلت وجهل ونا انصافی ایراد کرده است آنست که:

اوّلاً گفته است: ـ «بوطالب را با ظهور کفرش مؤمن گویند وعلیه‌السّلام نویسند» نمی‌دانم که ظهور کفر بوطالب‌خواجه را از کجا معلوم‌شده است از آنجا که چون رسول علیه‌السّلام طفل از مادروپدر بماند و همهٔ أعمامش از وی تبرّا کردند بوطالب اورا بر گرفت وبخانه برد وتربیت کرد وخدمت کرد تا بزرگ شد از علامات ظهور کفرش مگر یکی این باشد.

دوم ـ آنکه چون رسول دعوت کردقوم را بدین واسلام وشریعت، وهمهٔ أعمام وخویشان از وی تبرّا کردند بوطالب میان[1] نصرت ببست وشر کفّار قریش وصنادید مکّه ظاهراً وباطناً از وی دفع می کرد تا اوبقوّت بوطالب دعوی می کرد؛ مگر دوم علامات از ظهور کفر بوطالب این باشد.

سیوم ـ چون علی اقتدا بمصطفی کرد درنماز امام محمّد ومأموم علی؛ مدّتی برین رفت تا بوطالب روزی جعفر را می گوید: یا جعفر صِل[2] جَناحَ ابنِ عمّك؛ تا او نیز اقتدا کرد، مگر علامت سیوم از ظهور کفر بوطالب بنزدیك خواجه این باشد.

چهارم ـ در آن وقت که نامه می‌نویسد بوطالب بأهل حبشه بدین عبارت در حقّ مصطفی می‌نویسد ابیات[3] غرّاء نیکو:

تَعَلَّمْ مَلِيكَ الْحَبْشِ أَنَّ مُحَمَّداً نَبِيٌّ كَمُوسَى وَالْمَسِيحِ ابْنِ مَرْيَمِ

۱ـ میان بمعنی کمراست. ۲ـ «صِل» بکسرصاد وسکون لام امرحاضر است از «وصل یصل کوعد یعد». ۳ـ **تحسر و تأسف** ـ کلمهٔ «ابیات» مذکور درمتن آخرین کلمهٔ نسخهٔ «ث» است وبقیهٔ کتاب یعنی از دو کلمهٔ «غراء نیکو» تا آخر کتاب از آن ساقط است و ازاین روی در این مورد ازچاپ اوّل نقض باین عبارت: **«اعلان و تبصرة»** ـ قدیمترین وصحیح‌ترین نسخهٔ کتاب را که نسخهٔ «ث» باشد با یك دنیا حسرت در اینجا بدرود ووداع می کنیم زیرا قریب بربع کتاب که از اوّل این صفحه [یعنی ۵۴۵] تا بآخر کتاب باشد از آن نسخه ساقط است».

أَتی بِهُدیً مِثْلِ الّذي أَتیابِهِ فَکُلٌّ بِأَمْرِاللهِ یَهْدي وَیَعْصِمُ
وَاِنَّکُمْ تَتْلُونَهُ فـي کِتابِکُمْ بِصِدْقِ حَدیثٍ لاٰحَدیثِ التَّرَجُّمِ
فَلاٰتَجْعَلواُ لِلّٰهِ نِداً وَاَسْلِمواُ فَاِنَّ طَریقَ الْحَقِّ لَیْسَ بِمُظْلِمِ

مگر از علاماتِ[1] کفر بوطالب بنزدیك خواجه یکی این باشد.

پنجم ـ روزی درحالِ حیات وریاست وحرمتِ خویش درحضورِ جمهورِ قریش فرزندانِ خویش را می گوید:

اِنَّ عَلیّاً وَجَعفَراً ثِقَتي عِنْدَمُلِمِّ الزَّمانِ وَاْلکُرَبِ
وَاللهِ لاٰ أَخْذُلُ النَّبيَّ وَلاٰ یَخْذُلُهُ مِنْ بَنِيَّ ذُوحَسَبِ
لاتَخْذُلاوانصراابْنَ عَمِّکما أَخي لِاُمّي مِنْ بَیْنِهِمْ وَأَبي

مگراز علاماتِ کفرِ بوطالب بنزدیكِ خواجهٔ مجبّریکی این باشد.

ششم ـ بس معروفست که درحالتِ آنکه براهین واظهارِ معجزات نبوّتِ محمّدی متواترمی‌شد بوطالب ازآن خرّمی درحضورِ کبراءِ مکّه این کلمات می گوید درحقِ سیّدعلیه‌السّلام والصّلوة:

وأَبیَضَ یُسْتَسْقَی الْغَمامُ بِوَجْهِهِ رَبیعِ الْیَتامیٰ عِصْمَةٌ لِلْاَرامِلِ
یطوفُ بِهِ الْهلاّٰكُ مِنْ آلِ هاشِمٍ فَهُمْ عِنْدَهُ في عِصْمَةٍ وَفَواضِلِ

مگریکی از علاماتِ کفرِ بوطالب بنزدیكِ خواجهٔ سُنّی‌این باشد.

هفتم ـ ازآفتاب معروفتراست که درحالتِ نزع که بوطالب بجوارِ خدای می‌رفت وصایتش[2] این بوده است که[3] درحضورِ قریش وبنی‌هاشم انشا کرده است:

اُوصي بِنَصْرِ النَّبِيِّ الْخَیْرِ مَشْهَدُهُ عَلیّاً ابني و شَیْخَ الْقَوْمِ عبّاسا

تاآخرِ این ابیات که دراوّلِ کتاب یاد کرده‌ایم بجای حاجت[4] پس مگراز علاماتِ کفرِ بوطالب یکی این‌باشد بنزدیك خواجهٔ انتقالی.

هشتم ـ اتّفاقِ همهٔ مسلمانانست که تا بوطالب درقیدِ حیات بود سیّد را از

۱ـ ع: «از علامت». ۲ـ ح: « وصیتش ». ۳ـ «که» فقط درح. ۴ـ رجوع شود بص ۴۷.

مکّهٔ هجرت نبایست کردن، چون آن سیّد کبیر از جان‌وجهان جداشد وبروضهٔ رضای‌خدا شدسیّدهجرت کرد ومگر یکی ازظهورِ کفرِ بوطالب[1] بنزدیك‌خواجه این باشد ومگر[2] آن خبر بخواجه نرسیده است که جبرئیل‌علیه‌السّلام مصطفی‌را بدین عبارت بشارت داد و گفت: انّ‌اللّٰه‌عزّ وجلّ حرّم‌علی‌النّار صلباً أنزلك، وبطناً حملك، وثدیاً أرضعك،وحِجْراً كفلك واین‌خبر دلالت‌است بر ایمانِ عبداللّٰه‌و آمنه[3] وحلیمه و بوطالب تا شبهتی بنماند، وگر بتعدید وتحصیرِ دلالاتِ[4] ایمانِ بوطالب مشغول شویم کتاب از حدِّ حاجت بدرشود واین قدربرایِ دفعِ آن‌شبهت کفایت است ودلالت‌بر ایمان‌بوطالب بی‌نهایت است[5].

اما معارضه‌ای هست این کلمه را: عجب‌نیست که‌رافضی‌بوطالب‌را باچندین منزلت«مؤمن» گوید،و«علیه‌السّلام»نویسدطرفه‌تر[6] آنست که‌ناصبی‌ازرکاکتِ عقل وبی‌دانشی معاویه‌را بااظهارِ خصومتِ علیِّ مرتضی که باجماعِ اُمّت امام است وعداوتِ او[7] وبغی براوامامِ حق داند وأمیرالمؤمنین خواند، آنجانصرتِ مصطفی کافریست‌واینجاعداوتِ مرتضی‌أمیرالمؤمنینی‌است،ویزیدِ حسین کُش‌أمیرالمؤمنین است وبرین قیاس میکن تابدانی که همه از چیست؛ ازعداوتِ وبُغضِ علیست.

اما جواب آنچه گفته است که: «رسول علیه‌السّلام گفت که: شبِ معراج بوطالب را دیدم درآتشی تنك» حاشا که گفته است وخبری بی‌اصل است وحدیثی بی‌نقل‌نادرست، نمی‌دانم‌تابوطالب در دوزخ‌چرا بود؟ اگر بسببِ کفر بود برخلافِ مذهبِ خواجهٔ مجبّراست که چون جزا برعمل‌نیست وروا باشد که بوجهل کافر

۱ــ یعنی ازموارد ظهورعلامات‌کفربوطالب علیه‌السلام بزعم خواجهٔ ناصبی. ۲ــ «و» دراینجا و «ومگر» سابق‌براین بچندکلمه درنسخهٔ ح‌نیست. ۳ــ ع: «ایمنه». ۴ــ ع ث م ب: «دلالت» ح: «آنچه دلالت‌می‌کند بر ایمان». ۵ــ درتعلیقهٔ ۳۸ درپیرامون‌ایمان ابوطالب ــ علیه‌السلام ــ بحثی‌گذشت (ص ۱۹۰ ــ ۲۰۲) و برای تکمیل آن رجوع شود بتعلیقهٔ۱۸۳. ۶ــ ح: «عجب». ۷ــ یعنی وبا اظهار عداوت او.

بقیامت ببهشت شود و بُلقاسم[1] مطیع بی گناه بدوزخ شود، و آن همه بمشیّت و ارادهٔ مالك الملك تعلّق دارد ندانم تا پیش از قیامت بوطالب را چگونه بدوزخ برده‌اند و یُمکِن که بوطالب خود مؤمن باشد امّا خدایش بدوزخ فرستاده باشد که مالك الملك است پس بر اصل خواجه مجبّر ببهشت رفتن دلالت نباشد بر ایمان، و بدوزخ رفتن دلالت نباشد بر کفر، و جزا بر عمل محال است، و خدای مالك الملك است، پس آن خبر را اصلی نباشد، و گر بوطالب بدوزخ باشد دلالت نباشد بر کفرِ او، حوالتِ آن بمشیتِ خدای باشد، و روا باشد که بقیامت او را ببهشت برند و بدلِ او سلمان و بوذر را بدوزخ فرستند پس خواجهٔ ناصبی را یا دست از اصلِ مذهب بباید داشتن، یا چنین محالات را ترك کردن تا چهار بار در لعنت و غضبِ خدای نباشد در یك ساعت.

وامّا آنچه گفته است که: «محمّد بن حسن در موطّأ[2] آورده است که: «مؤمن میراث کافر نگیرد، و کافر میراثِ مؤمن بگیرد» اصل مسأله بر جایِ خود است و بسیاری

۱- ع م ب: «بلعام» ح: «پیغمبر» **در برهان قاطع گفته**: «بلعام با عین بی نقطه بروزن فرجام نام پسر باعوراست که او زاهدی بوده مستجاب الدّعوه در زمان موسی (ع) عاقبت ایمانش بباد رفت و بحذف الف نیز آمده است که بلعم باشد» پس تصحیح قیاسی است و مراد از «بلقاسم» پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله وسلم است ومنطبق با نسخهٔ «ح» است که در آن بجای «بلقاسم» کلمهٔ «پیغمبر» ذکر وضبط شده است چنانکه بآن تصریح شد و **تأیید می کند این تصحیح را** آنکه قرینهٔ این اسم درعبارت متن «بوجهل» است که درمقابل «بلقاسم» قرار دارد چنانکه گویند: «لکلّ موسی فرعون» وگویا اختیار «بلقاسم» در عبارت متن برای مقابله با «بوجهل» برای اینست که هردو کنیهٔ مصدّر بکلمهٔ «أبو» هستند وهریك در افادهٔ معنی مراد واضحتر ومعروفتر.

۲- **چلبی در کشف الظنون** تحت عنوان «الموطأ» **گفته (ج ۲ چاپ ترکیه؛ ص ۱۹۰۸)**: «وللامام محمدبن الحسن الشیبانیّ موطأ کتب فیه علی مذهبه روایة عن الامام مالك، وأجاب ماخالف مذهبه، وانتخبه الامام الخطابی (أبوسلیمان حمدبن محمد البستی المتوفی سنة ۳۸۸ ثمان وثمانین وثلاثمائة) ولخصه أبوالحسن علیّ بن محمدبن خلف القابسیّ وهو المشهور بملخص الموطأ مشتمل علی خمسمائة وعشرین حدیثاً متصل الاسناد، واقتصر علی روایة أبی عبدالله عبدالرحمن بن القاسم المصری من روایة أبی سعید سحنون بن سعید عنه قال: وهی عندی آثر الروایات بالتقدیم لان ابن القاسم مشتهر بالاختصاص فی صحبة مالك مع طولها، وحسن العنایة بمتابعته، مع ما کان فیه من الفهم والعلم والورع وسلامته من التکثیر فی النقل عن غیر مالك (الی آخر کلامه)» و درسابق نیز بموطأ شیبانی اشاره کردیم.

فقها راهم این‌مذهب است وامّامذهبِ أهل‌البیت وشیعه نه‌چنین‌است که: بمذهبِ ماکافرمیراثِ مؤمن نگیرد، امّامؤمن‌میراثِ کافر گیرد که آنجا [چون] کفراست مانع‌است، واینجا چون‌ایمانست منعی نتواندبودن، وعلی میراثِ بوطالب گرفت وبوطالب خود مؤمن بود امّا دروغ که برعلیّ‌الحسین وبراسامهٔ زید نهاده است ظاهرست ومعروفست که: میراثِ بوطالب براولادِ اوقسمت‌می کردند[1] سیّد گفت: تیغ و درعِ اوبعلی دهید زیادت ازقسمت؛ همچنان کردند وبچُنان‌اخبارعاقلِ عالم التفات نکند وبوطالبِ قرشی که مربّیِ مصطفی‌باشد، وناصرِ دین خداباشد، وپدرِ علیّ مرتضی باشد، بقولِ خواجهٔ انتقالی کافر نشود، والحمدلله ربّ العالمین.

واما حدیث بوبکروعمردرمواضع برفت[2] که‌حوالات چنین برشیعهٔ اصولیّه بی‌اصل وبی‌مغز است وایشانرا صحابه ویارانِ رسول دانند ومذهب همین است که پایه‌ومنزلت ومرتبتِ علی ندارند، وهرحوالت که‌بیش‌ازاینست‌دروغ‌است،وسرمایهٔ[3] مجبّری را بنشاید.

واما آنچه‌گفته است‌که: «عبّاس‌را باآن کرامت که خدای‌تعالی‌اورا بدان مخصوص گردانیده‌است واجماع است برأیِ سدیدوجاهِ[4] بزرگ‌او، رافضیان اورا ضعیف‌رأی دانندوبی‌حرمت دانند» بخلافِ آنست که حوالت کرده‌است که‌ناصبیان ومجبّران اورا کم‌قدروضعیف‌رأی وبی‌حرمت دانند؛ ودلیل برین آنست که اگر عبّاس را قدری ومنزلتی ومرتبتی‌بودی بنزدیكِ نواصب؛ امامت درغیرِ وی دعوی نکردندی، وروزِ سقیفه اورا باقربت وقرابت معزول نکردندی، وغیرویرابامامت[5] مشغول نکردندی، پس اگر امامت از قِبَلِ خداست و خدای بوبکر را فرمود؛ عبّاس‌را خدای‌تعالی بی‌قدروبی‌علم وضعیف رأی دانسته باشد، وگرحوالتِ امامت بامّت است ایشان عبّاس را ضعیف رأی وبی‌قدردانسته‌اند نه رافضیان؛ تا خواجهٔ

۱ــ ح: «قسمت کردند». ۲ــ ح: «در مواضع این کتاب برفته». ۳ــ ح: «که‌مایهٔ».

۴ــ درنسخ: «وجای» وبقرینهٔ عبارت مؤلّف معترض: «واجماع‌امت‌است بربزرگی‌وجاه او» تصحیح شد. ۵ــ ع: «باامامت» ح: «برامامت».

نوسنّی گناه خود بر دیگران ننهد و جواب جنگ ندانند والسّلام.

و آنچه گفته است که: «از بزرگی قدر و قوّت رأی عبّاس را[۱] بود که پدرش وصایت بدو کرد از همهٔ فرزندان» درین صورت وصایت رسول فراموش نبایست کردن که باحضور عبّاس و همهٔ خویشان و صحابه از مهاجر و انصار بعلی کرد[۲] اگر عبّاس بوصایت عبدالمطّلب بهتر از همهٔ فرزندان باشد مگر علیّ مرتضی بتخصیص وصایت سیّد اوّلین و آخرین بهتر از عبّاس و بوبکر و عمر و عثمان باشد تا خواجه یا این حجّت بقول خود قبول کند یا آن بدلالت نیاورد که خواب یك نیمه راست نباشد و یك نیمه دروغ.

اما آنچه گفته است که: «آل عبّاس تا بقیامت راعی امّت‌اند و آل بوطالب یك دیه بنستده‌اند» اذالم تستحی فاصنع ماشئت[۳]، راعی رعیّت و حکّام امّت آن جماعت باشند که مفترض الطّاعه باشند معصومان از خطا، نصّ هریك ازقبل خدای[۴] این صفات بباید دیدن تا در کداما نست؟ و حدیث حکم و فرمان درپیش برفت که هریك را حکم تا کجا بوده‌است و بنی علی اگر دیهی بنستدند عیبی نباشد که همهٔ جهان بتیغ پدر شان گشاده شد، و عبّاس و غیر عبّاس ایمان از بیم تیغ علی آوردند؛ شکر آن خدای را[۵] که علیّ مرتضی از بیم تیغ کسی[۶] ایمان نیاورد، و درقصّهٔ بَدْر برفته است ایمان عبّاس و تشدید پسر بوطالب بروی و برعقیل در آن واقعه؛ و وجهی نیست اعادهٔ آنرا تا تفضیل علی برعبّاس و غیر عبّاس ظاهر شود والحمدلله ربّ العالمین حمدالشّاکرین

آنکه گفته است: «و از پدران رسول خدای‌تعالی یکی قُصَیّ[۷] بود پدر

۱ــ «را» درنسخهٔ ح نیست. ۲ــ ح: «وصیت بعلی مرتضی کرد». ۳ــ تحقیق این مثل درسابق گذشت (رجوع‌شود بص۳۹ و تعلیقهٔ ۲۵). ۴ــ نظر برعایت سجع بایستی کلمهٔ «خدای» دراین‌قبیل‌موارد بدون‌یاء درآخر باشد لیکن درغالب امثال‌این‌موارد بلکه درهمهٔ آنها یائی درآخر کلمهٔ «خدای» درغالب‌نسخ ومخصوصاً نسخهٔ «ع» بنظرمیرسد پس گویا نوعی از تجلیل دراین تعبیر منظور بوده است. ۵ــ «را» در دو نسخهٔ ع ب نیست. ۶ــ ع ب: «کس». ۷ــ **ابن‌درید دراشتقاق گفته (ص۱۹):** «ابن‌قصیّ: وقصیّ تصغیر←

عبدِ مناف؛ چهار پسر داشت یکی: عبدُ العزّی[1]، دیگر عبدمناف؛ نام دو بت، وخُزَیمة بن مُدرِک که از اجدادِ رسول بودنه هُبَل[1] را او نصب کرد!؟ وهبل را «هُبَلِ خُزَیمه» گفتندی، مؤمن فرزندان‌را اضافت چون وابت کند!؟[2] ومؤمن هُبَل را چون نصب کند!؟ وبوطالب‌را نام‌عبدِ مناف بود، وبولَهَب را عبدالعزّی، وعبدالمُطّلب کافر بود».

امّا جواب این کلمات بعضی درست وبعضی نادرست یك‌یك گوش بایدداشتن تا بتوفیقِ خدای‌تعالی گفته شود ان‌شاءالله‌تعالی؛ وبه‌الثّقة والمعونة.

اما آنچه گفته است که: «قُصَیّ پدرعبدمناف بود وچهارپسر داشت‌واسامی ایشان مضاف بود بیتان» بیچاره اگردعویِ علمِ تواریخ می کندبایستی که از معانی

← قاص واسمه زیدوانماسمي قصياً لانه قصاعن‌قومه‌فكان في بني‌عذرة يقال: قصاالرجل يقصو قصواً، والناحية القصوى والقاصية واحد وهي البعيدة (الی‌آخرماقال)» **ودرمنتهی‌الارب گفته:** «قصی کسمی پسر کلاب است ونامش‌زیدیا مجمع» پس بضمّ قاف وفتح صاد وتشدید یاءدرآخراست. **وابن‌عنبه‌درفصول‌فخریه گفته**(ص۸۴ نسخهٔ‌چاپی): «وقصی بن کلاب بن مرّه بن کعب بن لؤیّ بن‌غالب؛ نام او «زید»است واورا «مجمع» می‌خوانند ازبهرآنکه قبایل قریش را جمع کرد و درمکه نشاند».

۱ــ **ابن‌دریددراشتقاق گفته:** (هنگامی که‌قبائل کلب بن وبره‌را می‌شمارد): «ومنهم‌جناب بن‌هبل وهبل‌فعل (بضم‌الهاء وفتح‌الباء) امامن‌الهبل‌وهوالثكل من‌قولهم: لامك‌الهبل‌أی‌الثكل، أومن قولهم: رجل مهبل اذاكان ثقيلاكثيراللحم، وهبل صنم‌كانت تعبده‌قريش في‌الجاهلية (تا آخر کلام او)» **وطریحی(ره) درمجمع‌البحرین گفته:** «وهبل كصرد اسم‌صنم رمى به علي(ع) من‌ظهرالكعبة‌فأمر به فدفن في باب‌بني شعبة» وصدوق(ره) درمن‌لایحضره الفقیه بسند خود ازحضرت‌صادق(ع) نقل کرده درحدیث «الملتزمین»: «قال(ع): انه‌موضع عبدفيه‌الاصنام ومنه اخذالحجرالذي نحت‌منه هبل‌الذي رمى به‌علي(ع)من‌ظهرالكعبة لماعلا ظهررسول‌الله(ص) فأمربه فدفن عندباب بني شيبة فصار الدخول الى المسجد من‌باب بني‌شيبة سنةلاجل ذلك». وشهیداوّل (ره) درکتاب‌اللمعة درباب‌طواف گفته: «از سنن‌طواف غسل است (تاآنکه‌گفته) والدخول‌من‌باب‌بني‌شيبة» وشهیدثانی(ره)درشرح‌عبارت‌گفته: «ليطأهبل» وخواجوی کرمانی(ره) درقصیدهٔ نونیهٔ معروفه‌اش در وصف أمیرالمؤمنین علیه‌السلام گفته:

«قاضی دین رسول، خازن گنج بتول   قامع کیش هبل، ماحی نقش وثن»

۲ــ م: «ومؤمن فرزندان‌را»(ح: «فرزندان خودرا») چون اضافه بیت کند!؟».

اسامی وسببِ نزول آن بی‌خبر نبودی او، لا اصل درین باب آنست که اعتقاد بدل و نیّت وعلم تعلّق دارد نه باسم، و باجراء الفاظ کفر وایمان ثابت نباشد و آخر خوانده باشد و دیده وشنیده از تواریخ وانساب عرب که بهری از قبایل را بنی کِلاب، و بنی کُلَیْب و بنی نُمَیْر[۱] و بنی ضَبّه وامثال این خوانند که اسماءِ مذمّت ومنقصت است و نگوید تا عاقلان فرزندانِ خود را کَلْب و کُلَیْب و نُمَیْر وضَبّه چگونه نهند؟ پس معلوم شد که ایشان دراختیارِ اسامی تَبَعِ[۲] وضع وفال بوده‌اند و نه باعتقاد نهاده باشند اینجا نیز دراجراءِ نامِ اصنام اجدادِ مصطفی تَبَعِ وضع وفال بوده باشند نه تَبَعِ اعتقاد، تا نیك فهم کند.

اما آنچه ایشان اختیار این اسامی کردند سبب آن بود که فراعنه وطغاةِ روزگارِ ایشان در کتب می‌خواندند که نوری در پشتِ این قبیله است که بوجود وظهورِ او ادیان وملل مبدّل شود، و کیشها باطل گردد، و کتب و شرایع منسوخ شود، وبُت وبُت‌پرستی زایل شود، طلب می‌کردند که قمع وقلع[۳] آن نور کنند بزرگانِ اجدادِ مصطفی این اسامیِ مضاف بیُتان اختیار می‌کردند تا بدان شبهت آن نور منقطع نشود؟ واین معنی أظهر من الشّمس است. **و نیز آنکه** ایشان علما و فضلا بودند دانستند که اسم غیرِ مسمّی است که هفت روز و نیم است که این مذهب نهاده‌اند که: اسم عین[۴] مسمّی است، پس باجراءِ اسامی هیچ لازم نیاید و کفر وایمان مکتسبِ بنده است وباختیارِ وی است تا آن شبهت زائل شود.

واما آنچه خزیمه هبل ساخت عجب است که در تواریخ بندیده است که خُزَیْمه

۱ـ درقاموس گفته: «نمیر بن عامر کزبیرا بوقبیلة» و درمنتهی الأرب گفته: «نمیر بن عامر کزبیر پدرقبیله‌ایست از قیس» وابن‌عنبه درفصول فخریه گفته (ص ۶۶ نسخهٔ چاپی): «و از بنی نمیر أبوحیة الشاعروعبید بن‌حصین الراعی الشاعراز بزرگان بنی‌نمیر بود، و ازایشان آل‌وثاب که ملوك حران بودند». ۲ـ **درمنتهی الارب گفته:** «تبع محرکة پی‌رو وبی‌روان، واحد وجمع در وی یکسان است قال الله تعالی: انا کنا لکم تبعاً، أتباع جمع». ۳ـ ح: «قلع و قمع». ۴ـ نسخ: «غیر» وقیاساً تصحیح شد، وتحقیق اینکه آیا اسم غیرمسمی است ویاعین مسمی در **تعلیقهٔ ۸** گذشت (ص ۲۳ـ۲۹ مجلد تعلیقات).

از زهّاد وعبّاد روزگار بود وقوم را از بت‌پرستی منع می کرد ومی گفت: این بتان پدرانِ شما ساخته‌اند ایشان بروی انکار کردند که این اشکال وصور خدا از آسمان فرستاده است، برعکسِ ایشان آن صورت بساخت[1] وگروهی بدان فریفته شدند وبرایِ حجّت بدیشان نمود که این ساختهٔ خلق است نه‌ساختهٔ حق" است، و روز عیدآن تمثال بیاورد وبرانجمنِ قوم بسوخت و گروهی بسیاروآن جماعت از بت پرستی رجوع کردند ومؤمن شدند و اورا جاهل‌هبل[2] ومحرقها خواندندی، ویك دلالت برایمانِ خزیمه آنست که‌اسمِ مذمّت‌ونفرین بر آن بت‌نهادنه نامِ مدح‌و دعا که هبل مشتق" است از هبول، وعرب در دشنام گویند: هبلتك اُمّك، و بتأمّل معلوم‌شود که هیچ عاقل‌نام مذمّت ونفرین برمعبود ننهد تاآن شبهت‌بدین‌حجّت زایل شود وخواجه انتقالی بشبهت اجدادِ خیرالمرسلین را کافرنخواند.

امّاحدیث‌عبدالمطّلب‌علیه‌السّلام‌ازقصّهٔ‌ابرههٔ[3]صبّاح وازنوادر[4] معلومست ایمان‌او، وبوطالب‌را علی‌رغم المصنّف نام‌عمران بود[5] وعجبست که «عبدالعزّی»را

۱ــ از اصنام ابن‌الکلبی نقل‌شده است‌که: «وکان اول‌من‌نصب هبل‌خزیمة بن‌مدرکة بن‌الیاس بن‌مضروکان یقال‌له: هبل‌خزیمة وکانت تضرب عنده‌القداح». ۲ــ ع ب م: «جاهل الهبل» ح: «عاجل الهبل» وهمهٔ این‌صورنسخ‌غلط است‌زیرا«هبل»درلغت‌عرب‌هرگزالف ولام‌نمی‌پذیرد وشایدصحیح «جاعل‌هبل»بوده یعنی‌نصب‌کننده‌وقراردهندهٔ آن‌درکعبه‌مرادباشدلیکن«محرقها» دردنبال‌آن‌بااین‌معنی‌منافات‌دارد‌فتأمل. ۳ــ ع:«ابرهیم»دربرهان‌قاطع گفته:«ابرهه‌بفتح‌اوّل وثالث ورابع‌نام‌سرکردهٔ اصحاب فیل‌است» ودرقاموس گفته: «ابرهةبن‌الصباح صاحب‌الفیل المذکورفی‌القرآن» وابن‌عنبه‌درفصول‌فخریه‌گفته: «وازحمیرنیزآل‌ذی‌أصبح ونام او الحارث‌بن‌مالك‌بن‌زیدبن‌الغوث و «تازیانه‌های أصبحی» بدومنسوب‌است وازنسل‌اوابرهةبن الصباح‌ملك‌تهامة» ونیز گفته (ص۱۰ــ۱۱): وازحبشه‌آن‌قوم‌که‌برملك‌یمن تغلب‌کردند و اوّل ایشان ارباط و از بزرگ زادگان حبشه بود وابرهة الأشرم اورا بکشت وبعد ازاوپادشاهی یمن‌کردو اوست‌آنکه قصدکعبهٔ حرام‌کردوفیل‌راآوردتا کعبه راخراب کند (تاآخر گفتاراو)».
۴ــ کذا وفقط‌در «ع» و درباقی نسخ‌نیست پس اهل‌فضل خودشان‌تعمق فرمایند. ۵ــ اینکه مصنف (ره) گفته: «ابوطالب(ع) را نام عمران بود» برخلاف تحقیق وبرخلاف قول مختار معروف‌درمیان فرقهٔ حقه‌امامیه‌است، درکتاب‌شریف«حجة‌الذاهب‌الی‌ایمان‌أبی‌طالب»احادیث بسیاری برصحت این مدّعا نقل‌کرده، ودربرخی ازآنها با این بیت عبدالمطلب در وصایت بوی دربارهٔ پیغمبراکرم (ص) استدلال برآن شده‌است:

«اوصیك یا عبدمناف بعدی بـواحـد بعدأبیه فـرد» ←

باضافتِ عُزّی کافر می‌داند امّا عبدالله را باضافتِ «الله» مؤمن نداند، و آمنه[1] را هالکه خواند تا دگر باره خواب یك نیمه راست می‌پندارد و یك نیمه دروغ، و دلالت بر ایمانِ اصول مصطفی از قرآن این آیه کفایت است که: وتقلّبك فی السّاجدین[2] و از اجماع امامیّه خود ظاهر است و نفی[3] نفرت طبع از نجاست شرك معلوم، و سیّد پاك‌زاده؛ و مجبّر دروغ‌زن و مبتدع، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «**و فضیحت دوازدهم**ـ عایشه را چنانکه گفتیم رافضی کافر داند و من بساری[4] شنیدم از رافضیی که مجلس می کرد گفت: جبرئیل آمد بسیّد و گفت: این زنك[5] را طلاق ده».

امّا جوابِ این مقال[6] بی‌مغز نادرست آنست که اوّلا بمذهبِ شیعه زنانِ رسول همه امّهات المؤمنین‌اند و مؤمنات و عابدات‌اند، و امّا بمذهبِ خواجه امام اختیارست و منکرِ امامتِ اختیار را رافضی می‌داند و هالك می شناسد، بمذهبِ شیعه امام نصّ است ایشان نیز منکرِ نصّ را خارجی و هالك دانند، مذهب اینست و اعتقاد اینست.

و آنچه گفت: «من بساری بودم» بقول خود بر خود بینم ملحدی اقرار داده

← طالب تحقیق بمواضع ذکر پدرومادر أمیر المؤمنین(ع) در کتب معتبرهٔ شیعه مراجعه کند که بادقت کامل ببیان این مطلب پرداخته‌اند و ما نیز در «کشف الکربة فی شرح دعاء الندبة» در شرح این فقره «أقام ولیه علی بن أبی‌طالب» بتفصیل بتحقیق این مطلب پرداخته‌ایم وفقنا الله لطبعه و نشره.

۱ـ ع: «وایمنه». ۲ـ آیهٔ ۲۱۹ سورهٔ مبارکهٔ شعراء و أبو الفتوح(ره) بعداز نقل اقوال در تفسیر آیه گفته: «واصحاب ما باین آیه تمسك کردند در آنکه پدران رسول علیه السلام مؤمن بودند که خدای تعالی گفت: من می‌بینم گردیدن تو در پشت ساجدان» و بمثل این مطلب سایر مفسران و متکلمان شیعه تصریح کرده‌اند. ۳ـ کذا در هر چهار نسخهٔ «ع م ب ح» ومحتمل است که «نفی» محرف ومصحف کلمهٔ «نفس» باشد یعنی خود این امر که طبع لوخلی ونفسه ازشرك نفرت دارد در اثبات مدعای ما کافی است والله أعلم بحقیقة الحال. ۴ـ نسخ: «بسیاری» وحتماً تحریف و تصحیف شده است و در جواب شیخ عبدالجلیل(ره) بر این اعتراض دلیل و قرینهٔ تصحیح دیده میشود. ۵ـ ع م ب: «عایشه» وقرینهٔ تصحیح تصریح شیخ عبدالجلیل(ره) است باین تعبیر در نقل کلام معترض. ۶ـ نسخ: «محال» و تصحیح نظری وقیاسی است.

است بدان حجّت که دراوّل کتاب درفصلی مطلق گفته است که: «ساری واُرَمْ قرینهٔ الموت است» وچون برسالت نرفته بود بساری وبا کراهش نبرده بودند پس باختیار خویش بقرینهٔ الموت رفته باشد[1] وبینم ملحدی برخود معترف شده باشد، وفرق نباشد میان نیم ملحد وتمام ملحد تادست از آن بدارد یااین الزام قبول کند.

وآنچه حوالت کرده است بعالم که گفت: «این زنك راطلاق ده» اوّلاً چنان عالم برخود خندیده باشد که زن مصطفی را «زنك» خواندن غایت جهل باشد، وچون خدای گوید: طلاق ده، ومصطفی اجماع است که نداد این حوالت ضلالت باشد به مصطفی که فرمان خدای تعالی نبرده باشد واین کفر محض است، بنماند الّا آنکه مستمع کورو کرو نامنصف است عالم بیان این آیت کرده باشد که: باری تعالی فرموده است «عسی ربّه ان طلّقکنّ؛ الی آخره[2]»، واین را انکار نتوان کردن که باری تعالی گفت: اگر تو اینان را طلاق دهی من ترا ببدل اینان بهتر از اینان بدهم وآن صفات برشمرده که نه سنّی انکار تواند کردن ونه شیعی، تاخواجه بحساب کورتر باشد واین شبهت زایل وساقط باشد، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «**فضیحت سیزدهم**ـ رافضی گوید: علی ویازده[3] امام از صلب اوهریك بهتر بودند از جبرئیل، وگر علی خواستی. زبر[4] ابر شدی، وآفتاب را از بهر علی ردّ کردند تا اورا نماز فائت نشود، و رسول را این کرامت نکردند که رسول را نماز فوت شد بقضا باز کرد تا بدانی که رافضی درجهٔ علی معظم تر از درجهٔ رسول می داند».

اما جواب این مهملات[5] برسبیل اختصار آنست که: شبهتی نیست که شیعه انبیا وائمّهٔ مفترض الطّاعة را از ملائکه بهتر دانند و درین معنی کتب مطوّل ومختصر کرده اند و دلالات عقلی وسمعی انگیخته، ویك دلیل اینست که ملائکه معصوم اند

۱ـ ع م ب: «رود». ۲ـ از آیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۳ـ ع: « ویازدهم ».
۴ـ درنسخ: «زیر» و در برهان قاطع گفته: «زبر بفتح اوّل وثانی وسکون راء قرشت به معنی بالا باشد که درمقابل پائین است وبعربی فوق گویند» وشاید اصل: « برابر» بوده وتحریف شده است. ۵ـ ع: «محملات» م ب: «مجملات».

وائمّه معصوم؛ وبهتری در کثرتِ ثواب باشد وثواب درقبول تکلیف، وتکلیف هر چندشاقّتر باشدثواب بر آن بیشتر باشد چون ائمّه با کثرتِ شهوت‌ووجودِ مشتهیات معصوم باشند بهتراز ملائکه باشند. و دگر آنکه ملائکه متعبّد نباشند بتکالیفِ شرعی برین‌وجه، وثواب درجاتِ امیرالمؤمنین درعبادات‌ومجاهدات[1] معلوم است و اومفترض الطّاعةاست ازینجا گویند که: اورا وهریك ازائمّه را درجات بیشتر وثواب افزونتراست عندالله‌تعالی از هریك ازملائکه؛ واتّفاقِ امّت است واجماع اصحاب‌الحدیث. وروواةِ معتمد وناقلانِ امین‌روایت کرده‌از وجوهِ مختلفه ازمصطفی صلّی‌الله علیه‌وآله که گفت: انّ المؤمن أکرم علی‌الله تعالی من‌ملكِ مقرّب؛ پس اگرشاید که از آحادِ مؤمنان یکی بهترو گرامی‌تر باشد بنزدیكِ خدای‌تعالی از فرشتهٔ مقرّب نه‌ممتنع‌باشد که امیرِ همهٔ مؤمنان وهریك از امامان بهتر باشند از فرشته‌ای، و درین کتاب برین‌شبهت این حجّت کفایت‌است. وعجبست که خواجهٔ مصنّف از علمای اهل‌سنّت برسرِ کرسی نشنویده است که: چون عمرخطّاب‌را وفات رسید و دفنش کردند درحال فرشتگان بدو آمدند تا سؤال کنند عمربجست و گریبان فرشتهٔ سؤال‌بگرفت وفرشته را گفت: من‌ربّك؟ خدایِ تو کیست؟ فرشته بگفت وباز گشت، چون بمقامِ معلوم خودبرسید ندا آمد بوی که: شماندانستید که عمر آن‌شخص‌است که‌فرشتگانرا با وی‌اعتقاد درست‌بباید کردن‌نه اورا بافرشتگان، پس تاعمر بهتر نباشد از فرشتگان، ایشانرا با وی اعتقاد درست نباید کردن بقول خواجه، وچون می‌شاید که عمر بمذهبِ خواجهٔ‌ناصبی بهتر باشد ازهمهٔ فرشتگان اگرشیعه گویند: علیّ‌مرتضی‌وآلش ائمّهٔ‌هدی هریك بهتراند ازیك‌فرشته بدلیل وحجّت؛معذورشان بایدداشت،ویانه‌دست‌ازمذهبِ بدبداشتن،والحمدلله‌ربّ العالمین.

و اما آنچه گفته است که: «مذهبِ شیعه چنانست که اگرعلی خواستی زبرِ ابرشدی» سخنی محال وبی‌قاعدت وبی‌اصل‌است، علی آدمی است‌برین ترتیب وترکیب که دیگران؛ هرآنچه مقدورِ بشرباشد مثل آن مقدورِ اوباشد[2] پس اگر

۱ــ ع: «مجاهدت». ۲ــ ع م ب: «مقدور روا باشد».

خدای تعالی برای معجز رسول یا برای نصرت اسلام و تقویت شریعت اورا بکرامتی مخصوص گرداند که برشود یا فروشود بیش از معتاد و معهود؛ روا باید داشتن در مقدور باری تعالی که مالك الملك است، و نه مذهب خواجه سنّی است که پیر خرقانی سجّاده برسر آب دریا افکند و بروی ممکّن شد وعبره کرد[۱] اگر آن درحق پیر زاهد جایز است مانند این از ولیّ خدا ووصیّ مصطفی قبول باید کردن؛ یادست از مذهب بد خود وقاعدهٔ بی‌اصل بداشتن. امّا اگر این مصنّف بیچاره مذهب خود یا مذهب خصم خود دانستی مگر خودرا رسوا نکردی وانکار فضل ومنقبت مرتضی نکردی، والحمدلله علی کمال نعمته علینا.

اما آنچه گفته است که: «گویند آفتاب ازبهر علی باز گردید» درست است ومذهب همهٔ شیعه است خلفاً عن سلف بروایت ثقات ونقل امنا، ودرهمهٔ کتب واخبار اصحاب الحدیث مسطورست، و ازمحدّثان معتمد مذکوراست، ومرا از چندمخبر ومحدّث روایت است وشعرا باشعر کرده‌اند؛ بتازی سیّد اسماعیل بن محمّد الحمیری درقصیده‌ای آورده است[۲]:

رُدّت علیه الشّمس لمّا فاته وقت الصّلوة وقددنت للمغرب

وگر بذکر اخبارواشعار درین معنی مشغول شویم کتابی مفردباید وما را این قدر کفایت است، وگر خواجه نوسنّی را می‌باید که صحّت این دعوی بداند باید که کتاب «مراسم الدّین في مواسم الیقین» طلب کند که امیر امام عبّادی رحمة الله علیه جمع کرده است درأخبار، و این خبر بدین اسناد ببیند وبخواند ازآن امام اصحاب سنّت تاعجبش نیاید:

أخبرنا الامیر الإمام أبو منصور المظفّر العبّادي[۳] قال: أخبرنا الشّیخ أبو القاسم سهل بن ابراهیم المسجدی قال: أخبرنا الاُستاذ أبو عبدالله محمّد بن علي الخبّازي

۱ـ یعنی عبور کرد برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۸۴**. ۲ـ اشاره بعلوّ شان این قصیده درسابق شد (ص۲۲۸) وسه بیت دیگر این قصیده نیز که مربوط برد شمس دیگر است درجواب فضیحت پنجاه وسه ذکر خواهد شد ان شاءالله تعالی. ۳ـ برای تحقیق دربارهٔ این حدیث (برگشتن آفتات برای امیرالمؤمنین علیه السلام) رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۸۵**.

قال: حدّثنا أبوطاهر محمّد بن أبي الفضل[1] قال: أخبرنا أبو بكر محمّد بن اسحاق بن خزيمة[2] قال: حدّثنا أحمد بن داود الواسطي[3] قال: حدّثنا اسحاق بن يوسف[4] قال: حدّثنا عبدالملك بن أبي سليمان[5] عن فضيل بن مرزوق عن ابراهيم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين عن أسماء بنت عميس قالت: كان رسول الله يوحى اليه ورأسه في حجر عليٍّ فلم يصلّ العصر حتّى غربت الشّمس فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله: صلّيت يا عليّ؟ قال: لا، فقال رسول الله: اللّهمّ ان كان عليّ في طاعتك وطاعة رسولك فاردد عليه الشّمس، قالت أسماء: فرأيتها غربت ثمّ رأيتها طلعت بعدما غربت.

پس خبری بدین بزرگی و درستی از امامی سنّی بدان معروفی از راویانی

۱ــ گویا مراد حفید محمد بن اسحاق بن خزیمهٔ آیندهٔ مرویٌ عنه است زیرا سبکی در ترجمهٔ وی از راویان او این شخص را چنین نام برده (ص ۱۳۱ ج ۲ چاپ اول): «وحفیده محمد بن الفضل ابن محمد بن اسحاق» و نیز در آن ترجمه هست (ص ۱۳۵): «قال محمد بن الفضل: کان جدی أبوبکر لایدخر شیئاً جهده بل ینفقه علی أهل العلم (تا آخر)». ۲ــ ترجمهٔ این شخص در طبقات سبکی (ج ۲؛ ص ۱۳۰-۱۳۵) و در الوافی بالوفیات صفدی (ج ۲؛ ص ۱۹۶) آمده و ابن حجر در لسان المیزان (ج ۵؛ ص ۱۵۴) در ذیل ترجمهٔ محمد بن خزیمه شیخ الطحاوی گفته:

«قلت: ولهم ایضاً ممایلتبس بهذا اثنان ابن خزیمة وابن خریم؛ فأما ابن خزیمة کالاولین فهو امام الائمة ابوبکر محمد بن اسحاق بن خزیمة الحافظ الفقیه المشهور صاحب التصانیف قدینسب الی جده فی اوّل الروایة وهو المشهور علی الاوّل واما محمد بن خریم (الی آخر ماقال)».

وابن العماد حنبلی در شذرات الذهب (ج ۲؛ ص ۲۶۲ و ۲۶۳) ترجمهٔ او را نقل کرده است وذهبی نیز در العبر (ج ۲؛ ص ۱۴۹ــ ۱۵۰) ترجمهٔ او را نقل کرده است (وطالب تفصیل برای غیر اینها نیز خودش باید رسیدگی کند). ۳ــ ابن حجر در لسان المیزان گفته (ج ۱؛ ص ۱۷۰): «احمد بن داود الواسطی سکن الایلة روی عن اسحاق بن یوسف الازرق و عنه أحمد بن یحیی بن زهیر قال ابن حبان فی الثقات: حدیثه یشبه حدیث الثقات وهو الذی یقال له أحمد بن داود بن زیاد الضبی سمع ابن عیینة وغیره بقرب». ۴ــ ابن حجر در تقریب التهذیب گفته (ج ۱ چاپ مصر؛ ص ۶۳): «اسحاق بن یوسف بن مرداس المخزومی الواسطی المعروف بالازرق ثقة من التاسعة، مات سنة خمس وتسعین وله ثمانون وسبعون / ع» پرید ؛ «ع» جمیع الصحاح الستة» وقد یقال له: «اسحاق الازرق کما اشار الیه ابن حجر فی الکتاب بعید ذلک بقوله: «اسحاق الازرق هو ابن یوسف تقدم». ۵ــ ع م ب: «سلیم» ابن حجر در تقریب التهذیب گفته: «عبدالملک ابن أبی سلیمان میسرة العرزمی بفتح المهملة وسکون الراء وبالزای المفتوحة صدوق له أوهام من الخامسة، مات سنة خمس واربعین / خت ع ۴» ودر تهذیب در ترجمهٔ بسیار مفصل وی گفته: «روی عنه اسحاق الازرق».

بدین معتمدی اگر خواجهٔ نوسنّی قبول نکند پس خللی و نقصانی نباشد و در آثار واخبار و اشعار اهل البیت بی نهایت است ذکر این خبر؛ امّا درین کتاب این قدر کفایت است. و عجبست در لفظ خبر چنانست که آفتاب بدعای مصطفی باز گشت و پنداری خواجه بعداوت علی نه خدایرا قادر می‌داند بر رجوع، نه مصطفی را صاحب معجز می‌شناسد، و گر می‌شاید که بوقت حجّت برای حجّت از برای اعدا بدعای مصطفی ماه بر آسمان باشارهٔ بنان سیّد بدو نیم شود و دگر باره باهم آید عجبست که روا نیست که برای مرتبت ولیّ خدا بدعای مصطفی آفتاب بعداز غروب طلوع کند؟! وهر کس که انکار کند بر خدا و مصطفی کرده باشد نه بر منزلت علیّ مرتضی؛ وما توفیقی الّا بالله.

آنکه عجبتر آنکه: خواجهٔ نوسنّی روامی‌دارد که چون عمر خطّاب را روزه تباه شود آیهٔ قرآن بحکم روزه بعداز نماز خفتن تا بوقت صبح منسوخ کنند برای فضیلت عمر بی‌دعای مصطفی و آیهٔ ناسخ بیاید که: وکلوا وشربوا حتّی یتبیّن لکم الخیط الأبیض من الخیط الأسود من الفجر ثمّ أتمّوا الصّیام الی اللّیل[1] تا روزهٔ عمر را نقصانی نباشد امّا ازعداوت مادر آورده[2] چون بعلی رسد روا نباشد که بدعای مصطفی آفتاب جماد بعدازغروب طلوع کند و بنزدیك عقلا و فضلا منزلت آن بلیغ تر است که خواجه درحقّ عمر اثبات می کند که آیتی منسوخ کنند و ناسخی بیاید وتا بقیامت حکمش برجای باشد تا خواجه یا دست ازآن بدارد یا این منزلت علی قبول کند با چندینی حجّت ودلالت وبیّنت تادلش بنگیرد امّا چه سود که میخواهد که بر بغض علی بمیرد باری‌تعالی شرّ جبر وقدر وخارجیی ازهمهٔ مسلمانان کفایت کناد بمنّه وجوده.

اما آنچه گفته است که: «رسول را نماز فائت شد» دروغی محض است و بمذهب ماروا نباشد امّا بمذهب خواجه چون پیغمبر عاشق وفاسق می‌شاید اگر نمازش فائت

۱ــ ازآیهٔ ۱۸۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره و برای تفصیل شأن نزول آیه مراجعه شود **بتعلیقهٔ ۱۸۶.**

۲ــ ع ب: «مادرآورد» (بدون‌هاء درآخر).

شود هم روا باشد.

و آنچه گفته است که: «منزلتِ علی بهتر دانند از منزلتِ رسول» از مذهبِ شیعه معلوم است که علی را مقتدی و شاگرد مصطفی دانند امّا بعد از مصطفی اورا بهتر از همهٔ اهل البیت واصحاب وامّت دانند بدلالتِ آنکه نصّ است از قبل خدا بامامت، ومعصوم است از همهٔ خطا وزلّت، وعالمتر است باحکام شریعت از همهٔ امّت؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت چهاردهم: رافضی قرّاء سبعه[1] را که در حروف وقرائتِ قرآن سخن گفته‌اند همه را کافر دانند زیرا که گویند[2]: کسرا نرسد که درقرآن وقرائت تصرّف کند الّا قائم بیاید وقرآن بدرستی املا کند ومؤمنان را دشخوار باشد این فراموش کردن و آن حفظ کردن».

امّا جوابِ چنین سخن گرچه کرا نکند که دروغ وبهتانِ این حوالت همهٔ عقلا وفضلا را معلوم است امّا چون شروعی برفته است برسبیلِ اشارت کلمتی برود. ای سبحان‌الله جماعتی مقریانِ متدیّنِ عارفِ عالم سالها ازسرِ علم و دیانت در کتاب خدای تعالی رنج برده واستخراجِ معانی کرده ازحروف و کلمات ووقوف، مسلمانان ایشانرا بکدام حجّت[3] کافر دانند!؟ صدهزار لعنتِ خدا وفریشتگان وهمهٔ انبیا ومؤمنان برآن باد که ایشان‌را کافر داند یا خواند، وباضعافِ آن برآن حرام‌زاده که چنین دروغ برمسلمانان نهد، باآنکه[4] اتّفاق است که بیشترینِ ایشان خود شیعی‌مذهب‌اند کوفیان ومدنیان ومکّیان وبصریان چنانکه ابن کثیر ونافع از حرمین‌اند، وابن العلاء ابوعمروست، وابوبکرعاصم است کوفی است، و ازین بقاع مجبّر وخارجی نباشد الّا مؤمنانِ عدلی مذهب، امّا ابن‌عامر شامی است تا معلوم‌شود، وباقیان خود عدلی‌اند نه مجبّر ومشبّهی نه خارجی‌اند، وراویانِ امیرالمؤمنین چون عاصم وما[5]

۱ــ ع م ب: «سبع». ۲ــ ع م ب: «گوید». ۳ــ ع : «بحجت» (گویا صحیح: «بی‌حجت» بوده‌است) ح د: «بچه حجت». ۴ــ ع: «بآنکه». ۵ــ کذا در نسخ والصحیح: «من».

یتبعه خود مقتدای شیعت‌اند درقرائت، و باری‌تعالی ایشان‌را اهل ذکر میخواند[1] ورسول علیه‌السّلام گفته‌است که: أهل القرآن أهل‌الله وخاصّته[2] وامثال این‌اخبار بی نهایت ومفسّران اهل‌البیت چون شیخ بوجعفر طوسی ومحمّد فتّال وبوعلی‌طبرسی وشیخ بُلفتوح عالم رازی همهٔ حوالات واشارات درین باب درتفاسیر حوالت بدیشان کرده وایشان رابرحمت وثنا یاد کرده‌اند وچه‌شبهت بماند[3] شیعه‌را دروجوه قرائت باآنکه[4] برهر کلمتی‌ازطریق لغت‌ونحو واصول‌دلایل‌معلوم‌شده‌باشدواشتقاقات‌ظاهر وشبهتی‌را مدخل نه، وباری‌تعالی گفته که: انّانحن نزّلنا الذّکر وانا له لحافظون[5] پس کجا[6] آدمیان تصرّفی کنند درعبارت[7] ومعنی کلمات وحروف خللی کنند[8].

اما آنچه گفته است خاکش بدهان که: «گویند تاقائم بنیاید قرآن نشاید خواندن که‌خطا باشد». ای‌سبحان‌الله نه دراوّل کتاب دعوی کرده است که‌بیست وپنج‌سال این‌مذهب داشته است اگردروغ نگفته‌بودی بایستی که ازمذهب شیعت این‌مایه بدانسته بودی که از مصطفی تا بحسن عسکری امامان را همه عالمتر از امّت گویند این طایفه، ومنزلت هیچ امام فروتر ندانند ازمنزلت قائم علیه‌السلام، وامیرالمؤمنین را خود بهتر ازو وهریك از ائمّه دانند، پس اگردر وجوه آیات وقرائت و کلمات وحروف قرآن‌خللی‌بودی از قبل قُرّاء یاخواستی بودن‌صادق وباقر تا بحسن‌عسکری درست باز کرده بودندی تاشیعت را توقّف وانتظار نبایستی کردن چنانکه همهٔ علوم فقه وشریعت و تفسیر را بیان کرده‌اند تا موقوف نیست

۱ـ «میخواند» درنسخهٔ «ع» متصلا نوشته‌شده واین امر ادعای آنان‌را که‌میگویند امثال «میخواهد» درکتب‌قدما متصلاً بنظر نرسیده‌است تکذیب‌میکند. ۲ـ قال ابن الاثیر فی النهایة: «فیه: أهل القرآن هم أهل‌الله وخاصته أی حفظة القرآن العاملون به‌هم أولیاء الله والمختصون به‌اختصاص أهل الانسان به» والحدیث نقله السیوطی فی‌الجامع الصغیر عن مشیخة أبی‌القاسم بن‌حیدرعن‌علی علیه‌السلام ونقله المناوی فی کنوز الحقائق عن‌النسائی» و در دونسخهٔ م ب: «خالصته» بجای «خاصته» یادشده‌است. ۳ـ ع م‌ب: «وچه‌شبهت بنماند». ۴ـ ع: «بآنکه». ۵ـ آیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۶ـ **در برهان قاطع گفته:** «کجا بضم اول و ثانی بالف کشیده مختصرهر کجاست»، ۷ـ م ب «و درعبارت». ۸ـ ح: «پس کجا آدمیان تصرفی کنند که درعبارات ومعنی کلمات وحروف قرآنی خللی نکنند» د نیز هکذا بجز اینکه درآن بجای «نکنند» کلمهٔ «کنند» یادشده‌است. پس «کجا» درنسخهٔ ح بمعنی کی انکاری‌است **دربرهان گفته:** «ونیز کجا بمعنی کی بفتح کاف که کلمهٔ انکاراست وکدام‌جا هم‌هست».

بحمدالله بر ظهور وحضور قائم علیه السلام، تا عاقلان بدانند که همهٔ حوالات بدروغ کرده است وهمهٔ بهتانها بباطل نهاده واعتقاد شیعه بر صحت قرآن وصدق قرائت مستقیم است و تا[1] کور ولال می باشد بدین حجت: لایأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید[2].

**آنکه گفته است: «فضیحت پانردهم- بگفتیم که: هرگز دروغ زن تر وجاحد- تر از رافضی دیگری نباشد گویند: ذوالفقار علی از آسمان آوردند، او لاً ذوالفقار نام تیغی است وآن تیغ از آن منبه بن الحجاج بود بغنیمت بروز بدر برسول افتاد، آنرا «سیف النبی» گفتند رسول بعلی داد، آنچه از آسمان جبریل آورد آن بود که چون جهاد فریضه کردند جبرئل می آمد تیغی حمایل کرده ودر هر غزوی جبرئیل همچنین کردی سلاح پوشیده آمدی تا رسول بدانستی که غزا می فرماید امّا مقصود رافضی نه نشر معجزات رسول خدای باشد مقصودش آن باشد تا دروغی بگوید زیادتی مرعلی را، وفضیلتی اورا اثبات کنند[3] بر رسول خدای تعالی».

اما جواب این فصل موجز آنست که دروغ زن وجاحد آن طایفه باشند که خدایرا ظالم گویند، ورسول را عاشق، وامام را مخطی؛ وآن ناصبیان مجبّر اند چنانکه بدلائل درمواضع درست کرده شد.

امّا آنچه گفته که گویند: «ذوالفقار علی از آسمان آوردند» گویند ودر اخبار آورده اند، امّا شیعه و غیر شیعه هر معجزات[4] که درعهد رسول اثبات کنند آنرا معجز رسول گویند نه معجز علی گویند ونه کرامت بوبکر، وخواجه ناصبی را طرفه نباید داشتن که از آسمان تیغی بمصطفی آورند[5] که از آسمان بمصطفی بهتر از تیغ چیزها آوردند اوّلاً قرآن مجید. دوم مرغ بریان. سیوم میوهٔ بهشتی. چهارم طبخ جنّتی. واجماع وارد است برین جمله واخبار متواتر؛ تیغ را همان حکم باشد

۱ـ ح: «تا» (بدون واو دراول آن). ۲ـ آیهٔ ۴۲ سورهٔ مبارکهٔ فصلت. ۳ـ حد: «بزیادتی فضیلت مرعلی را و اورا کرامتی اثبات کند». ۴ـ ع ب م: «هرمعجزاتی» و این تعبیر یعنی استعمال «هر» باکلمهٔ «معجزات» که صریح نسخهٔ ع است یا «معجزاتی» که صریح دو نسخهٔ م ب است یکی از شواهد جلیه و براهین قاطعه است براینکه در قدیم کلمهٔ «هر» را برجمع نیز داخل می کرده اند چنانکه در تعلیقهٔ اولی بتفصیل یاد شد. ۵ـ ع ب م: «آوردند».

وعلی تابع و مقتدیٰ است حوالت این کرامت بمصطفی باشد نه بعلی، و چون می گوید «نه ذوالفقار بود» هر تیغی که خواهی می گیر، درین منازعتی نیست دانم که خواجهٔ نوسنّی انکار نکند که حامل تیغ علی بود نه غیر علی، و خبر «لافتی الّا علی ولاسیف الّا ذوالفقار» از امّت کس انکار نکرده است مگر این مصنّف[1]، و تیغ را شرف از علی است نه علی را از تیغ، اگر از آسمان آوردند و گر از زمین.

و عجبست که خواجه انتقالی از مذکّران نامنصف خود نشنوده است که چون[2] درّهٔ عمر را وصف کنند یکی می گوید: از پوست ناقهٔ صالح بود، و دیگری می گوید: از جلد کبش ابراهیم بود، و دیگری می گوید: از پوست گوسفندان شعیب بود، و نمی‌دانم که آن پوست که نگاه می‌داشت دوسه هزار سال؟! اگر آن رواست وجایز ومصوّر؛ این نیز هم‌روا باید داشتن، که تیغی[3] که مرتضی برای نصرت شریعت مصطفی بدان حصنهای بدعت گشود و گردن گردنان زد، وقواعد[4] اسلام بدان ممهّد گردانید خدای تعالی از آسمان بمصطفی فرستاد، یادست از آن بداشتن یا انکار این نکردن. امّا قصّهٔ جبر[5] وتهمت نصب اگرچه پنهان کنند عیان باشد، و دوستی پسر بوطالب از محض ایمان باشد، والحمدلله کما هو أهله.

آنکه گفته‌است: «فضیحت شانزدهم ـ رافضی علی را از همهٔ انبیا بهتر داند و گوید: هرچه همهٔ انبیا دانستند علی همه دانست بتنهائی. ومن با رافضیی درین باب مناظره کردم رافضی گفت: علی را بفضلی که رسول نهادی چه حاجت بود که آن خدا که رسول را فضل نهاد علی را فضل نهاد».

اما آنچه[6] گفته است بکنایه از شیعه درمواضع کتاب؛ وبلقب رفض یاد کرده جواب[7] داده‌ایم بوجه خویش، امّا آنچه «علی را بهتر از انبیا دانند» از کتب شیعهٔ اصولیّه معلوم است که ایشان‌را مذهب نیست ونبوده‌است که درجهٔ امیرالمؤمنین چون درجهٔ انبیاست، و درجه ومرتبهٔ انبیا زیادت گویند از درجه‌ومرتبهٔ ملائکه

۱ـ عبارت «وخبر لافتی الّا علی (تا) مگر این مصنف» در دونسخهٔ ح د نیست. ۲ـ ع ب م: «که دراوصافی چون». ۳ـ ع م ب: «که تیغ». ۴ـ ع‌م ب: «وتمهید وقواعد». ۵ـ ع: «غصهٔ خبر» ح د: «غصهٔ جبر». ۶ـ ع‌م‌ب: «اما جواب آنچه». ۷ـ :«وجواب»

وائمّه، هریك از انبیا را فضیلت بیشتر دانند از فضیلت ومنقبت امیرالمؤمنین که درجهٔ ولی دون درجهٔ نبی باشد، وهرمنزلت که ولی را باشد نبی را باشد، ودرجاتی که نبی را باشد چون کتاب وشریعت وتحمّل رسالت با مشقّت دعوت[1] وغیر آن امام را نباشد، وبهری از حشویّه و اخباریّه را درسلف مذهب بوده است که علی بهتر است ازبهری انبیا که غیراولوالعزمان ومرسلان‌اند وآن مذهبی مردوداست ونامقبول است وسخنی بی‌دلیل وبی‌فایده، ونه مذهب اصولیان شیعه‌است[2]. امّامذهب اصولیّه چنانست که همچنانکه مصطفی بهتراست ازهریکی از انبیا؛ علیّ مرتضی بهتراست از هریکی از اوصیا بقول رسول علیه‌السّلام که اورا باجماع باوقات گفته است که: یاعليّ أناسیّدالأنبیاء وأنت‌سیّدالأوصیاء، و از اوصیا بهتر باشد که انبیا نباشند[3] تا این شبهت زایل باشد و این مراد حاصل بی‌تقیّه و مداهنه؛ والحمدلله ربّ العالمین.

اما جواب آنچه گفته است: «گویند: هرچه‌همهٔ انبیادانستند علیهم‌السّلام علی بتنهائی دانست» هم دروغ گفته است ما[4] این اطلاق نکنیم درامیرالمؤمنین علیه‌السّلام؛ مقیّد گوئیم، این‌لفظ گوئیم: بعد از مصطفی علیه‌السّلام هرچه امّت بدان محتاج باشند ازاصول وفروع وتفاسیر کتب و منزلات که اهل ادیان وملل رجوع کنند وعلم بغایبات که بیگانگان اسلام را دلالت‌باشد بحق وغیر آن؛ باید که امام عالم باشد بکیفیّت آن که اگر نداند خلل بدین و شریعت محمّدی راه یاود[5]، وامام باید که‌بدین علوم‌عالمترباشد از اهل زمانهٔ خویش تافرق باشدمیان حجّت ومحجوج‌علیه[6]؛ درین مسأله مذهب‌شیعهٔ امامیّه‌اینست که بیان کرده‌شد؛ والحمدللهربّ العالمین.

واما آنچه گفته است از سر ناصبیی‌وعداوت آل مصطفی که: «من بارافضیی

۱ـ م: «ومشقت دعوت» ع‌ب: «بامشقت و دعوت». ۲ـ درسابق بحثی‌دراین باره گذشت رجوع‌شودبتعلیقهٔ ۱۳۲. ۳ـ ح د: «ازاوصیا بهترباشد ازانبیا بهترنباشد». ۴ـ ع: «اما». ۵ـ ب ح‌م: «یابد». ۶ـ درنسخ: «محجوج الیه» واین ازلغت عرب‌مسلم است که می گویند: «احتج فلان علی‌خصمه».

مسأله می گفتم رافضی گفت: علی‌را بتفضیلی که رسول نهادی چه‌حاجت بودی که آن خدا که رسول‌را فضل نهاد علی‌را فضیلت داد» مذهب شیعه درین‌مسأله نه این صورت دارد او ّلاً امیر المؤمنین علی‌علیه‌السّلام سیّد اوصیااست، وامام اتقیا است ومنصوص ازقِبَل خداست، ومعصوم ازهمه‌زلّت وخطاست، ونامش برعرش‌خداست وپدر همهٔ ائمّهٔ هُداست؛ امّا شاگرد و خدمتکار مصطفی است، و اومقتدی است ومحمّدمقتداست، پس‌شرف وفضیلت‌ومنقبت‌یافته‌است ازرسول‌علیه‌السّلام؛ وطاعت رسول بروی واجبست‌چون طاعت خدای، وگر برسبیل تقدیر اندك‌مایه درمصطفی عاصی شودهمهٔ طاعتش مردودباشد، این‌صورت چنین‌است. امّامذهب شیعهٔ‌اصولیّه چنانست که امامت او وتقریر ولایت او وفرض طاعت او از قِبَل خداست تبارك وتعالی، وبمصطفی علیه‌الصّلوة والسّلام‌تعلّقی ندارد، وامامت‌درجه‌ایست نه‌اختیار خلق، نصّ است ازقِبَل خدای؛ مگر آن‌شیعی که بااین ناصبی مناظره کرده‌باشد هم‌برین وجه گفته‌باشد که مذهب شیعت وطریقهٔ اصولیان اینست که بیان کرده‌شد والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت هفدهم ـ همهٔ اهل اسلام را امید بمحمّدبن عبدالله‌بن عبدالمطّلب باشد وامید بشفاعت او دارند مگر رافضی که دلشان درقائم بسته‌باشدوامید بدودارندومحمّد آخرین‌اورادانند[۱] وگویند: او بهترین خلق‌است».

امّا جواب این‌محال اگر چه کری[۲] نکند که دروغی محض وبهتانی بی‌اصل است وهمهٔ عقلا کذب این دعوی دانند چون ایشان‌را معرفتی حاصل‌باشد باصول مذاهب[۳] امّا اشارتی برود.

او ّلاً آنچه گفته‌است که: «همهٔ مسلمانان‌امید بمحمّدبن‌عبدالله‌دارند» بریش ناصبیی‌خویش‌خندیده‌است که‌مطلق این کلمت‌روانباشد گفتن که‌مؤمنان‌ومسلمانان باید که امید برحمت خدای‌تعالی دارند که منعم برحقیقت اوست، وراحم ورازق

۱ـ ح‌د: «و اورا محمدآخرالزمان دانند». ۲ـ ح د: «کرا». ۳ـ ح د: «تاهمهٔ عقلا بدانند اصول مذهب را».

وغافر اوست تبارک وتعالی. آنکه باید گفتن که: عاصیانِ امّت امیددارند بشفاعتِ محمّد، ناپسندیده بودی، امّا خدایش سلبِ توفیق کرده است تا همهٔ کلمات خطا اجرا کرده است.

اما آنچه گفته است که: «رافضیان‌را همه‌امید بقائم باشد» ریشش بنماز نیست که‌دروغ گوید او؛ لا شیعه‌جزا برعمل گویند، وثواب برایمان‌وطاعت؛ تا آن‌قاعده باطل باشد که خواجه‌آورده است‌وبیرون از آنکه ازمذهبِ شیعت معلوم است که مصطفی را صلّی‌الله علیه وآله «خیرالخلائق أجمعین» دانند، و «سیّد الملائکة والنّبیّین» گویند؛ علی‌را نیز بهتر ازقائم دانند، وچون قائم ده‌امام دگر را دعوی کنند تا آن دروغ درنحر مجبّرش بماند پس اورا چگونه بهترینِ خلق گویند؟! و کسی که بقیامت مقرّ و معترف باشد چگونه روادارد چندینی حوالاتِ بی‌اصل ونقل نادرست کردن، بارخدایا توفیق ده تا از عهدهٔ گفته بدر آئیم وقول وقلم الّا بصواب نگردانیم انّك‌أنت الرّفیع العزیز.

آنکه گفته‌است: «فضیحت هژدهم[1]_ رافضی‌امام‌رامعجز گویدو گوید: روا باشد که امام بهتر از پیغمبر باشد که جبرئیل واسطهٔ خدا است بدو، و او بهتر است از جبرئیل، وچون‌محمّد واسطهٔ خداست بامام؛ باید که امام بهتر باشد از رسول، واین معنی مقالهٔ بوجعفر بابویه قمی وهمهٔ بابویانست».

امّا جوابِ این کلماتِ حشوِ بی‌اصل که[2] دگرباره ازسرِ نصب‌وخروج‌ایراد کرده است آنست که‌شبهت نیست در آنکه شیعت ائمّه‌را عند[3] دعویِ امامت‌وانکارِ قوم معجزات گویند وهریك را أظهر من الشّمس بوده‌است[4]، واهل زمانهٔ ایشان دیده‌اند و مخالف ومؤالف[5] روایت کرده که دالّ بوده است برصدقِ دعویِ هریك، وشیعت روا دارند که صادقی‌را عنددعوی معجزی باشدمن‌قِبَلِ الله تعالی وگرچه

۱ـ م ب: «هیجدهم». ۲ـ «که» فقط درح د. ۳ـ مصنف (ره) کلمهٔ «عند» را دراین قبیل موارد بسیاربکاربرده است چنانکه ابوالفتوح (ره) نیز درتفسیرخود این تعبیررا بسیاربکاربرده‌است. ۴ـ ح د: «ومعجزات هریك‌أظهرمن‌الشمس‌است». ۵ـ ح‌د: «ومخالف وموافق».

مدّعی نه‌پیغمبر باشد و نه امام چنانکه مریم عمران را صلوات‌الله علیها بود که درخت خشك تازه و سبز و بارور شد، و اززمینِ سخت آب پدید آمد[۱]، وطفل در گاهواره بآواز آمد[۲]، تاطهارت وعصمتِ مریم معلوم شد قوم‌را؛ کذلك اگر بعد ازرسول یادرعهدِ رسول امام دعوی حقّیِ رسول و کتاب وشریعتِ او کند وجماعتی بیگانگان بر آن انکار کنند روا باشد بلکه واجب باشد که باری‌تعالی معجزی ظاهر گرداند تا آن شبهت برخیزد و ازینجاست که شیعت ائمّه را اصحابِ معجزات گویند و دلالاتِ قاطعات برین معنی بسیارست، وما را این‌قدر برایِ دفعِ شبهتِ این ناصبیِ انتقالیِ نوسنّی کفایت است.

وعجبست که خواجهٔ نوسنّی‌را فراموش شده‌است که همه‌سال[۳] علماء مجبّران برسرِ منبرها لاف می‌زنند و در کتب می‌نویسند وبکوریِ رافضیان بعوام[۴] وجهّال می‌آموزند که پیری از ولایتِ مصر بنزدیكِ عمرِ خطّاب آمد که هرسال که[۵] رود نیل قوّت گیرد دختری را بوی اندازند تا ساکن گردد امسال نوبتِ منست و در همهٔ جهان دختر کی دارم وتو امامِ جهانی اگرمرا ازین‌محنت برهانی توانی، عمر حالی[۶] نامه نوشت برود نیل که: باید که ساکن‌شوی وبگذری و گرنه بیایم وترا خشك گردانم حالی‌چون نامهٔ عمر بنیل آمد ساکن‌شد وهنوزساکن‌است. خواجهٔ ناصبی‌درعمردعویِ خدائی کند آنکه بتشنیع باز گوید که:شیعت‌امام‌رامعجز گویند

۱ـ «پدید آمد» فقط درح د، وامور مذکوره اشاره است بمضمون آیات شریفه که درسورهٔ مبارکهٔ مریم است: «فأجاءها المخاض الی جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیاً منسیاً * فناداها من تحتها ألّا تحزنی قدجعل ربك تحتك سریاً * و هزی الیك بجذع النخلة تساقط علیك رطباً جنیاً * فکلی واشربی وقرّی عیناً (آیهٔ ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ مریم)» ومراد از «سری» جوی کوچك است ومفسران گفته‌اند: جوی آب‌را برای آن «سری» خوانده‌اند که جریان دارد وآن فعیل است از «سری یسری» که بمعنی «جری یجری» می‌باشد. ۲ـ اشاره بقول حضرت عیسی علیه السلام است درهمان سورهٔ مبارکهٔ مریم که: «فأشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیاً * قال انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً * وجعلنی (تا آخر آیات از آیهٔ ۲۹ تا ۳۳ سورهٔ مذکوره)». ۳ـ م ب: «که همه‌ساله». ۴ـ ع م ب: «درعوام»

۵ـ «که» در دونسخهٔ ع ب نیست. ۶ـ م ب: «درحال»

تاروا باشد که عمر جایز الخطا را بر زمین ورود فرمان[۱] باشد امّا روا نباشد که مرتضی معصوم را بوقت حاجت برای حجّت[۲] معجز باشد تا خواجه یا آن قول با حجّت قبول کند و یا دست ازین دعوی بی‌حجّت بدارد؛ واین خود آسانست آن عجبتر است که خواجهٔ مجبّر مشبّهی همه روز میان دربسته باشد و بدروغ می گوید: شبلی وجنید وبوبکر طاهران وفلان بهمانی وبهمان[۳] خرقانی را کرامات بوده‌است وهریك را کراماتی شرح دهد که بلیغ‌تر از ده معجز باشد که یکی بساعتی ازابهر بمکّه رسد، و دگری چهل شبانروز طعام نخورد، وآن دگر را از درخت امّ غیلان خرما پدید آید، یکی از همدان حلوای گرم بمکّه برد، وآن دیگری را کعبه[۴] از بالای خانه‌اش[۵] طواف می کند چنانکه مردم می بینند[۶] که آن کعبه است، ومانند این درجماعتی پیران نامعصوم روا دارند امّا اگر شیعت درجماعتی معصومان از خطا منصوصان از قبل خدا[۷] فرزندان فاطمةالزّهرا[۸] همه از نسل مصطفی اولاد مرتضی دعوی بدلیل کنند که اصحاب معجزات وبیّنات بوده‌اند رافضی باشند، باری یا دست ازآن کرامات و دعاوی بدروغ بباید داشتن واین تشنیع بدروغ می‌زدن، یا این سادات را با این پیران مقابل کردن واین حجّت قبول کردن، وعاقل چون انصاف بدهد بداند که فرقی نیست میان این معجزات وآن کرامات؛ خلاف دراسم است و درعبارت، تا خواجه ناصبی بدان عوام را درشبهت می‌افکند.

واما جواب آنچه درآخر فصل گفته است که: « گویند: امام بهتراست از رسول » بحجّت و دلیل درمواضع وفصول این کتاب بیان کرده شد که نه مذهب

۱ــ ح د: «که‌عمرجایز الخطا برودنیل فرمانروا باشد» و «برزمین» که‌درمتن هست‌اشاره بقصه ایست که دربارهٔ اسکان زلزله وزمین لرزه‌ای بعمر نسبت می‌دهند که درّه‌اش را برزمین زده و گفته که: ساکن‌شو پس‌زمین ساکن‌شده و درجائی دیگرازاین کتاب ذکرشده است.

۲ــ ع: «برای حاجت». ۳ــ م ب: «وفلان بهمان» ح‌د: «وفلان و بهمان». ۴ــ ع م ب: «وآن دیگری‌کعبه را». ۵ــ ح د: «از بالای سر». ۶ــ ح د: « مردم همه بینند». ۷ــ ع ب: «خدای». ۸ــ م ب ح د: «فاطمهٔ زهرا».

شیعت است بحمدالله ومنّه. و آنچه حوالت کرده است بشیخ کبیر بوجعفر بابویه رضي الله عنه وأرضاه[1] ودگر بنی بابویه رحمهم الله که «امام بهتراست از رسول برای آنکه رسول واسطه است میانِ خدای وامام» خود ندانسته است که شیخ بوجعفر با جزالتِ فضل او این فتوی نکند که لازم آید که هریك از امّت برین اصل بهتر از رسول و امام باشند و حاشا که هیچ عالمی از علماء شیعت این معنی گفته باشد و دلالاتِ بسیار برفت که رسول ازامام بهتر است والحمدلله ربّ العالمین علی ثبوت اعتقادنا خلفاً عن سلف.

آنکه گفته است: «فضیحت نوزدهم- رافضی گوید: علی را خدای تعالی نام نهاده است اشتقاق از نامِ خود، و پیش ازاو کس[2] علی نام نبود، و این هم از آن دروغها است که رافضیان واخودها نهند[3] و باحمقی باورشان می کنند[4] که اگر علی را خدای نام نهاد مگر جبرئیل ببوطالب آمد که پسرت را علی نام نه زیرا که علی ده ساله بود که رسول را رسالت آمد، وگر او را خدای علی نام نهاد علیّ بن اُمیّة بن خلف را که نام نهاد؟ که پنجاه سال از علی بزرگتر بود و پدرش را بوعلی کنیت بود؛ و علیّ بن امیّه را خود علی کُشت، و عليّ بن بکر بن وائل بن ربیعة بن نِزار را نام که علی بر نهاد که بهشتصد وبسه[5] سال پیش ازعلی بود وچنین در کتبِ انسابِ عرب بسیاراست که علی نام بوده اند امّا برقولِ رافضی اعتمادی نباشد».

اما [در] جواب این فصل نیك تأمّل باید کردن تافایدت حاصل شود وشبهت زایل گردد ان شاء الله. اوّلاً مذهب چنانست که این اسم خدای تعالی بر علیِ مرتضی نهاد وپیش از آنکه خدای این نام بر وی نهاد کس را این نام نبود امّا بیچارهٔ رافضی بُدهٔ ناصبی شُده را بباید دانستن که ماازاین اوّل کی[6] خواهیم تااین شبهت در نحر

۱- م ب ح د: «رحمه الله» یا «رحمة الله علیه». ۲- ح د: «کسی را». ۳- م ب: «برخود نهند» ح د: «بخودها نهند» و «ها» شاید در این مورد نیز از «ها نهادن» باشد ازقبیل «ها گیر» ونظایر آن که **در تعلیقهٔ ۱۲۳** بتفصیل بیان آن پرداختیم. ۴- ع محو شده ب م: «تا جمعی باورشان می کنند» ح د: «وباحمقی باور کنند». ۵- «وبسه» فقط در نسخهٔ ع هست بهمین صورت. ۶- م ب: «که تا ازاین اوّل میخواهیم» ح د: «که ماازاین اوّل که را میخواهیم» **پوشیده نماناد که** کلمهٔ «که» در ←

مجبّرش بماند بدلیل وحجّت؛ ازین اوّل نه حالتِ وجود و ولادتِ علی خواهیم، ازین اوّل آن حالت خواهیم که باری‌تعالی نه آدم آفریده بود ونه ذریّتِ آدم را، عرش و بهشت را بیافرید و نامِ علی برساقِ عرش وبر درِ بهشت نقش کرد، وگر خواجه مجبّر خواهد که بداند باید که صحیحین دراخبار ودگر کتبِ اصحابِ الحدیث که معتمداست بر گیرد وبخواند آنجا که مسعر[1] روایت می کنداز عطیّه، ازجابر بن عبدالله الأنصاری، از رسول صلّی‌الله‌علیه وآله که: چون از معراج باز آمد بحضورِ مهاجر وانصار گفت که: مکتوبٌ علی باب الجنّة: لااله إلّاالله،محمّدٌ رسول‌الله، عليٌّ أخو رسول‌الله قبل أن‌یخلق السّماوات والأرض بألفي عامٍ[2] معنی آنست که خدائی نیست الّاالله، ومحمّد رسول‌اوست، وعلی برادرِ رسول خداست؛ واین پیش از خلق وآفرینشِ آسمانها وزمین نوشته‌اندوتقریر کرده‌اند بدوهزار سال. تامگر ناصبی را معلوم شود که این‌اسم سابق است هم برعلیِ اُمیّه، وهم بر علیِ بکرِ وائل؛ وشیعت از آن‌سبقت نه‌حالتِ ولادت خواهند؛ حالتِ تقریرِ امامت واخوّت خواهند، تا آن‌شبهت‌زایل‌شود. وهمچنین روایت کرده است یونس بن عُبَید ازسعیدِ جُبَیْرعن أبی‌الحمراء صاحب رسول‌الله قال: قال‌رسول‌الله صلّی‌الله علیه وآله: رأیت لیلة اُسري بي‌مثبتاً علی ساق العرش أن غرست جنّة عدنٍ [بیدی]، محمّد صفوتي‌من‌خلقي أیّدته بعليٍ[3] معنی آنست که سیّد گفت: چون‌مرا بآسمان

←سراسر نسخهٔ «ع» هرچه‌بوده بصورت«کی» نوشته‌شده ودراینجا نیز بهمین‌صورت‌است‌پس میتواند بودکه مراد از «کی» دراین مورد «کی» زمانی باشدکه بمعنی‌چه‌وقت است‌چنانکه اکنون نیزبکار می‌بریم و همان معنی مراد باشدکه تعبیر ازآن درعربی بکلمهٔ «متی» می کنند **دربرهان گفته:** «کی بفتح اوّل‌وسکون ثانی بمعنی کدام وچه‌وقت میباشد» واین توجیه وتجشم‌وتکلف برای‌آنست که مراد ازاین استفهام‌طلب‌توضیح وتبیان واستفساراز ابهام‌زمانی است نه‌استفهام از ابهام شخصی.

۱ـ ع: «مسعب» م ب «مصعب» ح: «سعب» د: «شعیب» وتصحیح ازروی‌سندحدیث مشاراليه است. ۲ـ برای‌تحقیق دراین حدیث‌ومأخذ آن رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۸۷**. ۳ـ برای تحقیق دراین‌حدیث رجوع شود **بتعلیقهٔ۱۸۸**.

بردند شبِ معراج بر ساقِ عرش نوشته دیدم که: محمّد دوست و برگزیدۀ منست از خلقِ من، مؤیّد گردانیدم او را بعلی. خواجۀ ناصبی می‌باید که بداند که این نه علیّ بن امیّه است و نه علیّ بن بکرست؛ علیِ مرتضی است پس نامش از اینجا سابق گویند شیعت نه در وجود وولادت. امّا خواجه چنانکه در اسلام وامامت جماعتی را بی حجّت خواهد که بروی سبقت نهد اینجا نیز می‌خواهد که در اجراءِ نام دگری را بروی سابق گرداند خود نداند که سابق اوست رسماً واسماً وجسماً وقدماً وعلماً وایماناً واسلاماً؛ پس شیعت چون گویند که: این نام اوّل اورا بود حوالت بدان حالت کنند خواجه مجبّر را حوالت بانسابِ عربست؛ حوالتِ شیعت بعرشِ خداو بنقشِ جنّة العلاست[1] تابدین حجّت لال باشد و آن شبهت محال باشد که شبهتی است که ناصبیان بعداوتِ علی واخود ها نهند[2] و از خربطی باورشان کنند[3].

امّا آنچه گفته است که: «اشتقاق نام علی از نامِ خداست» اگر کورو کر نیست و از لغت اندکی مایه بهره دارد و یا شنیده است از کسی که قرآن خوانده واسامی حسنای خدای دیده است[4] داند که خدای را یك نام «علی» است و قرآن بر ین[5] معنی گواه است تا انکارِ این اشتقاق نکند، و گر شبهت از ینجاست که جبرئیل بیوطالب نیامد او چه دانست که این نام اختیار کرد؟ اوّلا اتّفاقست که نامِ محمّد خدای تعالی اختیار کرده است و پیش از محمّد این نام نبود و بر اصلِ خواجۀ انتقالی عبدالله هم کافر است و جبرئیل بدو نیامد پس این نام عبدالله وعبدالمطّلب و بوطالب چگونه اختیار کردند؟ آخر اگر قرآن داند باید که پدر وجدّ وعمِّ مصطفی را که خیر خلق الله

۱ــ حد: «جنة المأوی است». ۲ــ م: «خود نهند» ب: «واخود نهند» ح د: «باخود نهند».
۳ــ م ب: «وآخر بطی باورشان کند»، و از عبارت متن برمی‌آید که مصنف (ره) در اینجا نیز مطابق سیرۀ جاریۀ خود در سراسر کتاب بعین عبارت معترض یا مرادف ومشابه آن جواب وی را داده است چنانکه او گفته بود: «و این هم از آن دروغهاست که رافضیان واخود ها نهند و از خربطی باورشان کنند» وشاید که کلمۀ «احمقی» در گذشته که در نسخۀ ع محوشده است محرف ومصحف «خربطی» میباشد. ۴ــ حد: «اگر کورو کرنۀ و از لغت اندك مایه بهره داری یا کسی که قرآن خواندو اسامی حسن[د: «حسنی»] خدای شنیده باشد». ۵ــ حد: «بدین».

است اگرچه کافر دانند از مادرِ موسیِ عمران کمتر ندانند که باری‌تعالی می گوید: و أوحينا الى اُمّ موسى اَن أرضعيه فاذا خفت عليه فألقيه في اليمّ ولاتخافي ولا تحزني انّا رادّوه اليك و جاعلوه من المرسلين[1] زنی کافره را بمذهب خواجه عند حاجت در یك آیه دو أمر می کند، و دو نهی، و دو خبر می‌دهد، و دو بشارت بی‌واسطهٔ فرشته‌ای و پیغمبری تا خللی بحکمی از احکام الهی راه نیاود[2] چرا روا نباشد که عبدالله وبوطالب‌را معلوم گرداند یا[3] بخاطری درست یا درخوابی یانوعی دیگر[4] که‌این دونامِ بزرگ ضایع نشودو درجهٔ ایشان بیشتر ازدرجهٔ مادرِ موسی، ومحمّدمحتشم‌تر از موسی؛ تابدین حجّت آن شبهت زایل‌شود بتوفیقِ خدای ومنّه[5] وحکایتِ لوحِ سبز وخطِ سفید وابیات[6] دراِعلام اسم‌علی خود مشهوراست[7] امّا این حجّت‌بلیغتر است که بیان کرده شد.

دگر آنکه نه‌مذهبِ خواجه چنانست که‌قرآن قدیم‌است وقائم است‌بذاتِ مقدّسِ خدای، وپیش از بعثتِ محمّد(ص) بهیچ پیغمبری نیامده است واین آیت از قرآنست از قصّهٔ داود وسلیمان که باری‌تعالی گفت: وجفانٍ كالجواب و قدورٍ راسياتٍ اعملوا آل‌داود شكراًوقليلٌ من عباديَ الشّكور[8] پس بعینه این کلمات پیش ازبعثتِ مصطفی بهفتصد[9] سال امرؤالقیس باتّفاق درشعری آورده است[10]:

۱ـ آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۲ـ م ب ح د: «راه نیابد». ۳ـ ع ب: «تا بخاطری» م: «با» (بی‌نقطه‌است) ح «درخاطری» د: «درخاطر». ۴ـ کلمهٔ «دیگر» فقط درنسخهٔ «د» است. ۵ـ م: «ومنت‌او». ۶ـ ع م ب: «واثبات» ح د هم‌ندارند. ۷ـ برای اطلاع برتفصیل این‌مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۸۹**. ۸ـ ذیل‌آیهٔ ۱۳ سورهٔ‌مبارکهٔ سبا وصدر آن‌این است:«يعملون له مايشاء من‌محاريب وتماثيل» ومورداستشهاد: «وجفان‌كالجواب وقدور راسيات» است. ۹ـ کذا صریحاً درنسخ، وبطورقطع ویقین در ذکراین‌تاریخ اشتباهی بکاررفته است ومنشأآن یاازطرف‌مصنف(ره) بوده‌است یا ازناحیهٔ مستنسخان ونسخه برداران، ویاازغیراین‌دوجهت که‌مانمیدانیم، درهرصورت برای‌تحقیق این‌موضوع‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۹۰**. ۱۰ـ در دونسخهٔ ح د فقط بیت‌اوّل را آورده و درسه‌نسخهٔ ع م ب فقط بیت دوم راآورده‌اند وبجهت اکتفا بذکرقسمتی ازآیهٔ مبارکه که مشتمل بربیت اوّل است آنرا ذکرنکرده‌اند.

وجفانٍ کالجوابي و قدورٍ راسيات
وامرؤالقیس رهینٌ مولعٌ بالفتیات

اگر شاید که امرؤالقیس را اتّفاق افتد که پیش از بعثتِ مصطفی و نزولِ قرآن یك آیه در شعری آورد طرفه نباشد و روا باشد که اتّفاق افتد که امیّه و بکر پسرانِ خود را نامی نهند که آن نام خدای از بهرِ ولیِّ خویش اختیار کرده باشد و بر درِ بهشت عَدْن و بر ساقِ عرشِ مجید نبشته باشد تا بدین حجّت آن شبهت خاردیدهٔ مجبّرش شود بلکه آن هر دو شخص که آن نام اختیار کردند و غیر ایشان در کتب خوانده بودند و از انبیاءِ پیشین شنویده بسمع و نقل که این نامِ شیرِ خدا و وصیِّ خیرالانبیا است و او را نام نه تنها علی است، در توراة ایلیا است، در سماوات مرتضی است، روا باشد که آن اختیار برای طلبِ آن شرف کرده باشند واللّه أعلم. و اختیارِ نامِ علی پیش از خلق آسمان و زمین از یك طریق دگر ردّ است بر مذهبِ مجبّران؛ و آن آنست که اسم روا می‌باشد پیش از خلقِ آسمان و زمین و گرچه مسمّی بعد از آنست بدو هزار سال، تا بداند که اسم غیرِ مسمّی است تا از وجوه این فصل دلالت باشد بر بطلانِ مذهبِ مجبّران و ناصبیان؛ والحمدللّه ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت بیستم ـ رافضیان را چند لقب است اوّلاً «رافضی» لقبِ خاصّ است ایشان را و رسول خبر داده است چنانکه در اوّلِ این مجموعه گفته‌ایم[1] و بنوامیّه اینها را «ترابی» گفتند زیرا که بابوتراب گویند، و مروانیان سبِّ علی کردندی و بر مردم مشتبه کردندی تا مردمان ندانند که بدان بوتراب علی را می‌خواهند. و «سَبَأی» خوانندشان[2] زیرا که تابعِ عبداللّه سَبَأ بودند که او بر علی اعتراضها کردی که چرا تو لا بشیخین می‌کنی؟ و سیرتِ ایشان بنگردانی؟ و «مفوّضه[3]» گویند زیرا که گویند: خدای تعالی در قیامت کارها بعلی مفوّض گرداند و ازین سبب

۱ـ اشاره بآن حدیث موضوع است که درص ۱۲ـ۱۳ همین کتاب و تعلیقهٔ ۱۱ تعلیقات (ص ۴۴ـ۵۰ تعلیقات) بتفصیل بیان آن پرداختیم. ۲ـ «شان» فقط در ح د. ۳ـ برای تحقیق دربارهٔ «مفوضه» رجوع شود بتعلیقه ۱۹۱.

علی را «قسیم النّار والجنّة» گویند و خدای می گوید: یعذّب من یشاء و یغفر لمن یشاء[۱] من آمرزم آنرا که خواهم، و من عذاب کنم آنرا که خواهم؛ رافضی گوید: علی کند، بوبکر و عمر و همهٔ صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد، و کفشگران درعایش[۲] و کلارگران[۳] آبه، وجولاهکان قم، وسفیهان ورامین را ببهشت فرستد. و «حلولی» خوانندشان زیرا که روح إله گویند درعلی شد وازین بود که خلق از کردارها وعلم او عاجز بودند واین بوده است اعتقاد پوربنان[۴] قمی وعلی متکلّم رازی؛ و دراشعار و مناقب این معنی گفته‌اند. و «اثناعشری» گویندشان، زیرا که بدوازده امام گویند؛ چنانکه ملحد بهفت امام گوید. و «امامتی»[۵] گویندشان زیرا که باامامان گویند. و «حشوی» گویندشان[۶] زیرا که مذهبشان همه حشو باشد که آشکارا بنتوان گفتن. و «قطعی» گویندشان[۷] زیرا که بردوازده امام[۸] قطع کنند. ما گوئیم: آن خداست که یکی است ودو نشاید، رسولان صدهزار می شایند، امام اگر دوازده می شاید چرا سیزده نمی شاید؟! و «غُرابی» گویندشان[۱۰] زیرا که گویند: علی بمحمّد مانندتر بود که غراب بغراب[۱۱]. و «خطّابی» گویندشان[۱۲] زیرا که اغلب مقالت ابوالخطّاب گویند که او از پس جعفر می شدی و می گفتی: تو خدایی، وجعفر اورا می راندی ولعنت می کردی».

اما جواب این فصل مطول بهری راست و بیشتر دروغ واجب است بشرح بیان کردن تا هیچ شبهتی بنماند بتوفیق خدای.

اما آنچه گفته است: «رافضیان را چند لقب است» بایستی که دانستی ازعقل

۱ــ از آیهٔ ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۲ــ م: «غالش» ب: «غایش» ح د هم ندارند.
۳ــ م ب: «گلاگران» ح د هم ندارند وشاید مراد گلیگران میباشد درآنندراج گفته: «گلیگر بکسر کاف فارسی وراء مهمله درآخر گلکاراست اثیرالدین اخسیکتی گفته:

زمانه هست بدولتسرای تو معمار چوآفتاب ومهش صد گلیگر ومزدور»

۴ــ ع: «نورنبان» م: «لوطیان» ب: «لوتیان» ح د: «بابوییان» وتصحیح قیاسی است بقرینهٔ سایر موارد و ذیل عبارت. ۵ــ م ح د: «امامی». ۶و۷و۱۰ و۱۲ــ «شان» دراین چهار مورد فقط در دو نسخهٔ ح د است. ۸ــ ح د: «بدوازده». م: «بامام دوازدهم» ب: «دوازدهم امام» (بدون حرف «به»). ۱۱ــ برای تحقیق در «غرابیه» رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۴۲.

وعُرْف که لقب ِبدنقصان ِمرتبه و خلل ِدین واعتقاد نکند که قول ِدشمنان را بس اثری نباشد بدان حجّت که باجماع ِ مسلمانان بهترین ِ همهٔ مخلوقان[۱] محمّد مصطفی(ص) است اورا صنادیدقریش و کفّار ِ مکّه لقبهای ِبدنهادندچون شاعرش خواندندو کاهن، وساحر،و کذّاب، ویتیم ِبوطالب،ودرویش،ومجنون؛ومانند ِاین تا آیات[۲] آمد که:این نه چنین است[۳] که شما می گوئید؛محمّدامین است،وصادق،ورسول ونبی، و بشیر، ونذیر، و سراج منیر[۴] وطهروطاهر، وحاشر، و شفیع، وطه، ویس[۵] وحم، ومزّمّل،ومدّثّر، ونور، وهدی، ومرسل، وحامد، ومحمود، وأحمد؛ وامثال ِ این که لقب ِمصطفی آن باشد که خدای تعالی نهدنه آنکه کفّارواعداءِ اسلام، پس اگرچه ناصبیان این طایفه را لقب ِبدنهند اقتداءاً[۶] بصنادید ِمکّه چنانکه برشمرده است دین واعتقاد ومذهب ِایشان را خللی نکند، لقب ِاین طایفه آن باشد که خدای تعالی نهاده است درقرآن هشتادواندجا مؤمنشان می خواند وبمؤمنی خطاب می کند ولقب دوم شان مثل[۷] مصطفی نهاده است آن روز که علی را بشارت داد و گفت: «أنا شجرةالهدی، وعليٌّ أصلها،وفاطمة فرعها، والحسن والحسین ثمرها،وشیعتنا أوراقها[۸]. بدگر وقت[۹] گفت:یاعليّ أنت وشیعتك هم الفائزون،امیر المؤمنین گفت:اولئك شیعتي حقّاً. حسین ِ[۱۰] علی روز طفّ گفت: وشیعتنا في النّاس أکرم شیعةٍ[۱۱] و از هریك از ائمّه مانند ِاین مذکوراست وموحّدومعتقد؛ ومانند ِاین القاب. پس لقب ِشیعت آن باشد که خدا ومصطفی وامامان نهند نه آنکه ناصبیان وخارجیان نهند، وبعد ازین شرحی برود در جواب ِ هر کلمتی که این انتقالی ِ بوجهلی آورده است ان شاءالله تعالی.

۱ــ ح د: «مخلوقات». ۲ــ م ب: «تا آیات قرآنی». ۳ــ ح د: «که اونه اینست». ۴ــ درنسخ: «و سراج و منیر». ۵ــ درنسخ: «طس». ۶ــ نسخ: «اقتدا». ۷ــ «مثل» فقط درسه نسخهٔ «ع م ب»است. ۸ــ برای تحقیق دراین حدیث رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۹۲**. ۹ــ ح د: «و درآن وقت». ۱۰ــ م ب: «و حضرتِ حسین». ۱۱ــ م ب باضافهٔ عجز بیت نیز باین صورت: «ومبغضنا یوم القیامة یخسر» برای ملاحظهٔ مأخذ این بیت رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۹۳**.

اما جواب آنچه گفته است که: «اوّل رافضیشان خوانند» پنداری بندانسته است که این لقب این طایفه‌را چون افتاده است، اوّلا روزِ اوّل که نوح علیه السّلام درسفینه می‌رفت آن هفتاد نفس که متابعتِ او کردند آن[1] قومِ کفّار ایشان‌را «رافضی» خواندند واین لقب برمؤمنان آن روز افتاد، وبعدازآن درعهدِ هرپیغمبری اعداءِ آن پیغمبر شیعت وپیروانِ اورا رافضی خواندند که بذکرِ همه کتاب مطوّل شود.

و درین امّت بنی‌سفیان و بنی‌امیّه شیعتِ علی را وآلِ علی را علیهم السّلام بدین لقب خواندند اقتدا[2] بدان مبطلان؛ وکلام العدی ضرب من الهذیان[3] و از بعضی از ائمّهٔ معصومین[4] روایت کرده‌اند که گفت: لقّبوهم رافضة کما لقّبت قرناؤهم في الأمم الماضية والأسلاف الخالية [بها] وهم حواريّ الأمّة الّذين رفضوا الشّرّ وأهله واتبّعوا الخير وأهله[5].

وآمده‌است که چون درعهدِ منصور خلیفه قاضی سوّار مجبّر گواهیِ سیّد حمیریِ شیعی قبول نکرد و گفت: تو رافضیی، سیّدِ حمیری این بیت‌ها در هجاءِ او بگفت[6]

أبوك ابن سارق عنز النّبيّ   وأنت ابن بنتِ أبي الجحدر

ونحن على رغمك الرّافضون   لأهل الضّلالة والمنكر

قاضی شکایت با منصور کرد سیّد حمیری‌را خبر دادند این قصیده تا آخر درین معنی بر منصور خواند:

یا أمين الله یا منصور یا خير الولاة   انّ سوّار بن عبدالله من شرّ القضاة

وبیان کرده‌شد درین کتاب که شافعی مطّلبی بچنین رافضیی تفاخر کرده‌است آنجا که گفت:

لو کان رفضاً[7] حبّ آل محمّدٍ   فليشهد الثّقلان أنّي رافضي

۱ــ «آن» فقط درنسخ ع م ب. ۲ــ گویا مراد: «اقتداءاً» است ومفعول مطلق تعلیلی است یعنی بجهت اقتدا. ۳ــ درسابق گفتیم که این مصراع عجز بیتی است از متنبی و صدر آن اینست: «ولله سرّ فی علاك وانما». ۴ــ ع: «و از بعضی ائمهٔ معصومه» ح د: «و از بعضی ائمهٔ معصوم». ۵و۶ــ برای اطلاع برمأخذ این دو مطلب رجوع شود بتعلیقه ۱۹۴.
۷ــ ع ب: «رفضی» ح د: «رفض».

پس شیعت را بحمدالله ومنّه از چنین رفض عیبی وعاری نیست.

واما آنچه گفته‌است: «بنوامیه اینها را «تُرابی» خوانند» رواباشد که امیرالمومنین را این کنیت مصطفی نهاد صلّی‌الله علیه وآله، و آن خبری شایع ومذکوراست و دراخبارمشهوراست وشعرا بنظم آورده‌اند تایکی می گوید[1]:

أنا وجميع من فوق التّراب فداء تراب نعل أبي تراب

و دیگری از شعرا درآخرقطعه‌ای هم‌درین معنی می گوید[2]:

فماحبّ التّراب بناولكن حببناه لحبّ أبي تراب

واین تفاخری عظیم است ولقبِ مدح است که شیعت را « ترابی » خوانند[3]، وای بسا ناصبی خارجی مجبّر مشبّهی که بقیامت فریادمی کند: یالیتنی کنت تراباً[4] یعنی ترابیاً علی قول بعض المفسّرین.

واما آنچه گفته‌است که: «خلفاء بنی‌مروان خواستندی که علی را لعنت کنند از عوام بپوشیدندی» بدین لفظ دگرباره بر خلفایِ خویش بحلال‌زادگی گواهی داده است که علی را لعنت الّا لاحلال‌زادگان نکنند بمذهبِ خواجه، وخواجه دراوّل کتاب شرح داده‌است که تقیّه کردن بعینه الحاد است مبارکش باد که خلفایش از عوام تقیّه کرده‌اند.

اما آنچه گفته‌است: «برایِ اقتدا بعبدالله سبأ اینهارا «سبأی» خوانند» بیچاره مصنّف مجبّر خبر نمی‌دارد که آن ملعون رأس ورئیسِ نواصب بوده است وبر قول وفعلِ علیّ مرتضی منکر؛ چنانکه مصنّف، پس آن اولیتر که مصنّفِ کتاب اقتدا بدو کند باظهارِ عداوتِ علی که درین کتاب کرده است واین حوالت بشیعه لایق نیست.

واما آنچه گفته‌است که: «اینهارا «مفوضّه»[5] گویند که حوالتِ قسمتِ آتش بقیامت بعلی کنند» مگر نمی‌داند که برین اجرا چه لازم است...!؟

۱و۳ـ برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۹۵**. ۲ـ ع: «هم این معنی» ب: «بدین معنی» ح د: «و درآخرمیگوید» م هم اصلانه این بیت ونه ماقبلش را یعنی عبارت: «و دیگری از شعرا» را تا آخر ندارد. ۴ـ آخرین آیهٔ سورهٔ مبارکهٔ نبأ. ۵ـ برای تحقیق دراین موضوع رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۹۶**.

او‌ّلا اجماعِ امّتست که باری‌تعالی را فرشتگان هستند در دنیا و در قیامت که حوالتِ ارزاقِ عباد، وحصرِ اعمالِ مکلّفان، وحسابِ قطراتِ أمطارومانند این بدیشانست وفرشتگانِ رحمت‌اند، وزبانیهٔ دوزخ که اموری مفوّض است بدیشان، وشریعت و کتاب بدنیا مفوّض است بانبیا واولیا، پس این[1] مجبّرِمدبر از عظمت وسلطنتِ خدای‌تعالی بی‌خبراست[2] قرآنِ مجید مگر نخوانده است که امورعظام در دنیا وآخرت باری‌تعالی تفویض کرده است بملائکه وانبیا وائمّه وعلما؛ چون أمربمعروف ونهی‌ازمنکر، وهیچ‌جای مشارکت لازم‌نیست ارزاق میکائیل‌پیماید،[3] حسابِ قطرات‌اسرافیل‌نگاه‌دارد، اعمال کرام الکاتبین‌نویسند، ارواح‌بحکم‌عزرائیل باشد، وهمهٔ اهلِ قبله[4] اثبات این احوال[5] می کنند و کس‌را مفوّضی[6] لازم نیست [امّا] اگر آتشِ دوزخ‌بقیامت بدلالتِ این‌خبرمعروف که همهٔ محدّثان وأصحاب الحدیث بأسانیدِ درست روایت کرده‌اند از مصطفی صلّی‌الله علیه‌وآله که گفت: یا عليّ انّك‌قسیم‌النّار، وانّك‌تقرع‌باب‌الجنّة وتدخلها‌بلاحساب، بحکمِ امیرمؤمنان باشد مشارکت باخدای تعالی لازم‌آید..!؟[7] وشیعت‌مفوّضه‌باشند..!؟[8] بلکه «قسیم» درخبر بمعنی مُقاسم[9] است کالشّریك بمعنی‌المشارك، والضّجیع بمعنی‌المُضاجع؛ و درین معنی[10] اخبارو آثاربسیارست[11] وشعرا بانظم کرده‌اند ومتنبّی شاعردرین معنی گفته است[12]:

أَباحَسَنٍ لَوْكانَ حُبُّكَ مُدْخِلي جَهَنَّمَ كَانَ الْفَوْزَ عِنْدِي جَحِيمُهَا

۱ــ ع: «ازین». ۲ــ م ب: «این‌مجبرمدبررا عظمت وسلطنت خدای تبارك‌وتعالی مخبر نیست». ۳ــ ب: «نماید» م: «قسمت نماید» ح د: « میرساند ». ۴ــ «قبله» فقط درح د. ۵ــ ب: «وهمهٔ اهل‌اسباط این‌احوال» ح‌د: «وهمهٔ اهل‌قبله‌اثبات این‌حوالت». ۶ــ م ب: «وکسی را تفویض». ۷ــ ح د: «نمی‌آید». ۸ــ ح د: «نباشند» پس استفهام درمتن برای انکار است. ۹ــ ح: «مغایر». ۱۰ــ « معنی » فقط درح د.

۱۱ــ برای ملاحظهٔ اندکی بحث در پیرامون این‌حدیث شریف رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۹۷.**

۱۲ــ ح د: «وشعرای سنی‌وشیعی بنظم‌آوردندومتنبی درین معنی گفته» وبرای‌تحقیق دراینکه این‌دوبیت ازکیست (زیرا بطورقطع ازمتنبی‌نیست) رجوع‌شود بهمان **تعلیقهٔ۱۹۸.**

وَ کَیْفَ یَخافُ النّارَ مَنْ کانَ مُوقِناً بِأَنَّ أَمیرَ الْمُؤْمِنینَ قَسیمُها

وچگونه تصنیف کند کسی که نه‌ازمذهب بدِ خود خبر دارد، ونه ازمذهبِ نیك مسلمانان آگاه باشد، نه‌عُرف داند نه‌شرع[2]، نه‌لغت نه‌اشتقاقات ومعانی[3] تااز سرِ بُغضِ علیِ مرتضی قلم درمیدان هَذَیان افکند وپندارد که کس نیست که آن سوداء طبع وحشورا[4] بحجّت مزلزل[5] گرداند آری «یُعَذِّبُ مَن یشاء» درست است عذاب خدای تعالی فرماید امّا در دوزخ زبانیه باشند لوّاحةٌ للبشر* علیها تسعة عشر[6] خذوه فغلّوه[7] خدای فرماید امّا فرشتگان کنند آتش بحکم خدای باشد امّا درفرمانِ مرتضی کنند[8] پس اگر امیرالمؤمنین قسیم‌نار باشد همان حکم دارد؛ تا آن شبهتها بدین حجّتها زایل باشد امّا از جایِ انصاف[9] مفوّضه مجبّره‌اند که جمع قرآن قدیم[10] را تفویض کردند بعثمان، وامامت‌را که رکن اعظم است تفویض کردند باختیار امّت، وشریعت را تفویض کردند بقیاس و اجتهادِ فقها، و خدای تعالی‌را معزول کردند ازین سه‌شغل اعظم تابدرستی مفوّضه باشند وخواجه‌مجبّر شاید که لقبِ خود بردیگری ننهد.

۱ـ ع م ب: «کسی که از مذهب بدخود خبرندارد». ۲ـ ح د: «ونه شرع شناسد».
۳ـ ح د: «و نه اشتقاق معانی داند». ۴ـ ح د: «که آن شوم شوخ طبع حشورا».
۵ـ کذا درنسخ وشاید اصل «متزلزل» بوده است. ۶ـ آیهٔ ۲۹ و ۳۰ سورهٔ مبارکهٔ مدثر. ۷ـ آیهٔ ۳۰ سورهٔ مبارکهٔ الحاقة. ۸ـ م: « کند » ح د: «باشد وکند».
۹ـ ح د: «انصاف را». ۱۰ـ گویا لفظ «قدیم» دراینجا بنا براعتقاد خصم آورده شده والاشیعه قرآن را «محدث» می‌دانند وجای این بحث بتفصیل درکتب کلام است و دراینجا اشاره‌بقول یك‌مفسرشیعی می کنیم. **ابوالفتوح (ره)** درتفسیر: «وما یأتیهم من ذکرمن‌ربهم محدث»(آیهٔ‌سوم سورهٔ‌مبارکهٔ‌انبیاء) **گفته:** «ومرادبذکرقرآن است بلاخلاف درمیان‌مفسران، و درآیت دلیل است برحدوث قرآن برای آنکه اسم «محدث» براو اجراکرد براطلاق، و «محدث» نقیض‌قدیم‌باشد واگرقرآن‌قدیم‌بودی وخدای گفتی «محدث»است دروغ بودی، اما قول بعضی‌اشاعره که گفتند: مرادبه‌«ذکر» محمداست ازروی‌تعصب‌است» ونیزابوالفتوح(ره) در تفسیر « و ما یأتیهم من ذکر من‌الرحمن محدث» (آیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ شعراء) گفته : «آنگه‌آنرا [یعنی«ذکر» را] وصف‌کرد بآنکه « محدث » است و«محدث» ضد قدیم‌باشد، آیت‌دلیل بودبربطلان قول‌آن کس که‌قرآن‌را قدیم گفت» وطالب‌تفصیل بمواردآن‌رجوع کند.

امّا آنچه گفته است که:[1] «گویند علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد، و کفشگرانِ درِعایش[2] واسامی هر شهر و مردم[3] ببدی یاد کرده که ایشان را ببهشت برد» حاشا که این مذهبِ شیعت باشد اوّلاً علی ببهشت آنها را[4] فرستد که خدای فرماید و از اهلِ توحید وعدل باشند مقرّان بنبوّت، معترفان بامامت، که شرایع قبول کرده باشند از هر شهر که باشند وهر پیشه که کنند، و بدوزخ آنهارا فرستد که مُنکرانِ این اصول و فروع باشند اگرچه بزرگ صورت[5] و محترم دیدار باشند؛ انّ أکرمکم عنداللّه أتقاکم[6] والّذین آمنوا وعملوا الصّالحات[7] بپیشه وشهر تعلّق ندارد جزاءً بما کانوا یعملون[8].

وامّا آنچه گفته است که: «اینها را «حلولی» خوانند که گویند: روح إله[9] درعلی شد»[10] لعنت بر آن باد که دروغ گوید که هرگز کس بشیعت این حوالت نکرده است ومگر[11] بخواجه لایقتر بوده‌است که درحقِّ قدیم تعالی حیاتِ قدیم اثبات کند که شیعت خدای تعالی را نه روح اثبات کنند ونه حیاتِ قدیم، و گر مصنّف معنیِ روح دانستی وازمذهبِ خصم آگاه بودی این حوالت مگر نکردی، وشیخ عبدالملک بُنان[12] معتقد و خواجه علی متکلّم مستبصر ـ رحمةاللّه علیهما ـ از آن عالمتر و بزرگتر اند که بدیشان چُنین حوالت شاید کردن، واشعار واقوالِ ایشان ظاهرست و دروغ وتهمتِ این مصنّف مجبّر چون درحقّ خدای تعالی ورسول ـ صلّی‌اللّه علیه وآله ـ و درحقِّ ائمّهٔ معصومین[13] علیهم‌السّلام، و درحقِّ علماءِ معتمد در مواضعِ این کتاب مسطور است اگر درحقِّ عبدالملک بُنان وعلی متکلّم ـ رحمةاللّه

۱ـ **پوشیده نماناد:** چون عکس نسخهٔ کتاب نقض متعلق بصاحب کتاب عبقات‌الأنوار «امیر حامد حسین هندی (ره)» که درهندوستان در کتابخانهٔ اوست اکنون بدستم رسید ازاین‌روی ازاینجا تاآخر کتاب آنرا نیز درمقابله وتصحیح مورداستفاده قرار داده و رمز آنرا «ن» معرفی میکنم.
۲ـ ب م ب: «درغایش» (بغین معجمه). ۳ـ ح د: «واسامی مردم هرشهررا». ۴ـ نسخ «آن را». ۵ـ م ب: «بزرگ سیرت» ح د: «بزرگ حرمت». ۶ـ از آیهٔ ۱۳ سورهٔ مبارکهٔ حجرات. ۷ـ درآیات بسیار از قرآن مجید. ۸ـ ذیل آیهٔ ۱۴ سورهٔ مبارکهٔ احقاف. ۹ـ م ب: «الهی». ۱۰ـ م ن: «باشد». ۱۱ـ م ب ن: «مگر» (بدون واو) بحقیقت» ح د: «بلکه». ۱۲ـ ن: «بیان» و شاید «بنان» بضمّ باء باشد زیرا درقاموس گفته: «وبنان بالضمّ موضع واسم جماعة». ودرمنتهی‌الارب گفته: «بنان کغراب موضعی است، واسم جماعتی است». ۱۳ـ ع ب: «معصوم».

علیهما ـ باشد نقصانی نکند.

وامّا آنچه گفته است که: «اینها را «اثناعشری» خوانند» راست است واین لقبِ مدح است شیعت را نه‌لقبِ ذمّ.

وامّا آنچه گفته‌است که: «اینها بدوازده امام گویند چنانکه ملحدان بهفت امام گویند» قیاسی بَدَ ست[1] که‌هفت نه‌دوازده باشد، وملحدخودخدای‌رامنکرست امامت‌رکنِ سیوم است، امّا پنداری مصنّف ازعلماءِ خودنشنوده[2] است که روایت کرده‌اند از رسول علیه‌السّلام که گفت: الامامة من بعدي ثلاثون سنةً و بعدها الإمارة[3] معنی آنست که گفت: امامت از پسِ من سی‌سال باشد وبعد ازآن امامی[4] زایل شود وامیری باشد یعنی بوبکرو عمروعثمان وعلی امام‌باشند، وبعد از آن امیران‌باشند. پس اگرخواجه که امام‌چهار گوید مذهبش باطبایعیان برابر نباشد[5] که بچهار طبع[6] گویند چرا مذهبِ دوازده امامیان با هفت امامیان برابرباشد!؟ که آنجا عدد متماثل است و اینجا عدد مختلف، یا این الزام قبول کند یا دست از آن بدارد.

امّا آنچه گفته است که: «اینها را «قطعی» گویند که بردوازده[7] امام قطع کنند، (پس گفته است که) آن‌خداست که یکی‌شاید دیگرچیزها زیادت ونقصان پذیرباشد[8] چرا امام سیزده نشاید...!؟» بیچاره مجبّر از عقل وقرآن وشریعت بس بیگانه واجنبی‌افتاده‌است باید که‌درین خصومت‌سلاح بر گیرد وبدرِ سرایِ خدای

۱ـ م ح: «بداست»(باذکر الف). ۲ـ ح د: «نشنیده». ۳ـ ن: «من بعدها الامارة» **درسنن أبی‌داود** در کتاب سنت در باب هشتم، و درسنن ترمذی در کتاب فتن در باب چهل و هشتم **آورده‌اند که**: «خلافةالنبوة ثلاثون‌سنة» **وسیوطی** در کتاب جامع صغیر از تاریخ یعقوب بن سفیان **نقل کرده است** از معاذکه: «ثلاثون خلافة نبوّة، وثلاثون خلافةملك، وثلاثون تجبر، ولا خیرفیماوراءذلك». ۴ـ ع ب ن: «امام» ح د: «امامت». ۵ـ ح ب م: «باشد»و سخن‌شبیه باستفهام تقریری انکاری است بدلیل «چرا» اندکی بعد. ۶ـ مراد عناصر اربعه است که طبایعیان قائلند و دراصطلاح قدماء معروف‌است درآنندراج گفته: «چهارطبع (فارسی) گرمی وسردی وخشکی وتری(غیاث‌اللغات) سعدی گوید:

«چار طبع مخالف سرکش چند روزی شوندبا هم‌خوش»

۷ـ ح د: «بدوازده». ۸ـ م: «پذیرد» ب ن: «نپذیرد». ع«نقصان‌پذیردباشد» (وگویا دال دراین نسخه اشتباهاً زیاد شده‌است).

تعالی شود و گوید: آن توئی که یکی شائی و دونشائی، چرا بنیاد اسلام برپنج نهادی[۱]؟ اگر پنج می‌شاید چرا شش نشاید!؟ چرا روزهٔ ماهِ رمضان برسی روز نهادی؟ اگر سی روز می‌شاید چرا چهل روز نشاید!؟ نمازِ شام اگر سه رکعت می‌شاید چرا چهار نشاید!؟ در شبانروزی اگر هفده رکعت فریضه می‌شاید چرا هژده[۲] نمی‌شاید... قرآن چرا صدوچهارده سوره است چرا صدوبیست نمی‌شاید!؟ ششهٔ عید[۳] چرا هفت روز نمی‌شاید..!؟ أیّام التّشریق[۴] چرا چهارروز نمی‌شاید..!؟ این ومانندِ این همه معدود ومشروع است زیرا که نصّ خداست نه اختیارِ مجبّران، کذلك امام نصّ است نه اختیار، چندان شاید که خدای تعالی فرماید نه چندانکه مجبّران راباید. آنکه مجبّر دست از مذهبِ بدِ خود چگونه بدارد و گوید[۵]: ناجیانِ مطلق درصحابه ده[۶] نفس اند دوازده نشایند تا حسن وحسین[۷] ناجی نباشند. امّا طلحه وزبیر را از میانه بدر[۸] نتوان افکندن تا سوراخ درمجبّری نباشد اگرچه خصمِ علیِ مرتضی اند چون این اعداد همه چنین می‌بایند امام نیز علی رغم المجبّرة والخوارج همچنین دوازده می‌باید که باسانید مختلفه منقول است از رسول علیه السّلام که گفت: الأئمّة من بعدي اثناعشر. وقال علیه السّلام: عددأئمّتي کعددِ نقباءِ بني اسرائیل[۹] ومانند این اخبار بسیارست[۱۰] که امام دوازده است اوّلهم عليٌّ و آخرهم المهدي؛ والحمدلله ربّ العالمین.

با آنکه بحساب دگرباره کورتر است درتفسیرِ قطعی، ونمی‌داند که شیعت را ملاحده[۱۱] «قطعی» خوانندو گویند: ازاسماعیل‌ها بریده‌اند[۱۲] وتبعِ موسی کاظم شده

۱و۳و۴و۶ــ برای تحقیق دردلیل اینکه بنیاد اسلام برپنج است، ومراد از «ششهٔ عید» چیست؟ و بیان «ایام تشریق»، وبیان اینکه ناجیان مطلق درصحابه چه اشخاصی هستند رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۹۹**. ۲ــ ب: «هشنده» ن: «سیزده». ۵ــ م ب: «و گوید که» ن: «که او گوید» ومراد ازهمهٔ نسخ آنست که «با آنکه میگوید ومعتقد است که». ۷ــ م ب حد باضافهٔ: «علیهما السلام». ۸ــ م ب ن: «بدور». ۹ــ این دوروایت ازروایاب قطعی الصدور ومسلم الورود ازخاتم الانبیاء(ص) است وبجهت شهرت وبلکه متواتربودن آنها در نزد فریقین حاجت بشرح وبیا ن ندارند. ۱۰ــ ن: «ومانند این اخباراست». ۱۱ــ ع: «شیعت ملاحده را». ۱۲ــ «ها» فقط درنسخهٔ «ع» است ودر «ن» هم بوده وخط خورده ویکی ازموارد استعمال اضافهٔ «ها» است دراول بعضی افعال چنانکه درتعلیقهٔ ۱۲۳ چنانکه شاید وباید بآن تصریح شد.

و درعهدِ سلطانِ سعید مسعود ـ رحمةالله علیه ـ از قلعهٔ ارژنگ[1] بانگ می‌زدند وشیعت‌را «قطعی»می‌خواندند پس دراجراءِ این لقب موافقت بو اطنه مبارك باد چنانکه دروجوبِ معرفت، وبا چندینی حجّت ان‌شاءالله که شبهتی بنماند.

و اما آنچه گفته‌است که: «اینهارا غُرابی خوانند» ماسمعنا بهذا في آبائنا الأوّلین[2] ماهرگز نشنویده‌ایم[3] واین مجبّرمدبرا گرراست می گوید که: بیست وپنج‌سال این‌مذهب داشته‌است‌بتقلید، بایستی که این‌مایه از مذهبِ شیعت بدانسته بودی که‌شیعیان‌را حیف بیاید[4] که‌محمّد وعلی‌را باجبرئیل ومیکائیل برابری‌دهند خودمثلی‌ازین‌عالی‌تر نیافتندتاخیر الأنبیا وخیر الاوصیارا بدوغُراب‌مانند‌ه کنند[5] وامیر المؤمنین را علیه‌السّلام باری سبحانه وتعالی درنصّ قرآن با سیّد اوّلین وآخرین برابری داده است آنجا که گفت: وأنفسنا وأنفسکم[6] و رسول علیه‌السّلام اورا باخود برادری داده است آنجا که گفت: أنت منّي و أنامنك[7] و روز مواخاة گفت: أنت‌أخي[8] و امیرالمؤمنین می گوید بتفاخر: محمّدٌ النّبيّ أخي وصهري[9]

۱ـ ع:«ازرنك» ح:«الورئیل» د:«لورسل» برای تحقیق درقلعهٔ ارژنگ‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۲۰۰.**
۲ـ ذیل آیهٔ ۲۴ سورهٔ میارکهٔ مؤمنون. ۳ـ م ب ن ح د: «نشنیده‌ایم». ۴ـ ع م: «نیاید» ح د: «حیف می‌آید» واین استعمال از قبیل «حیف خوردن» و«حیف بردن» ونظایر آنهاست حافظ گفته: «گرهمه‌خلق‌جهان برمن‌وتوحیف برند» ونظیر آنست این‌مصراع معروف «حیف باشد دل داناکه مشوش باشد» و«حیف آمدن» هنوز نیز بمعنی مضایقه‌کردن و دریغ نمودن و افسوس خوردن در زبان فارسی بکار می‌رود. ۵ـ برای تحقیق دراین امر رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۱.** ۶ـ ازآیهٔ مباهله‌است (آیهٔ ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران).
۷ـ این عبارت جزء احادیث بسیاراست‌که همه باسانیدمعتبره درکتب معتمدهٔ خاصه وعامه ذکرشده است. ۸ـ ازاحادیث متواتره‌است وکتابها دراین‌باره‌تألیف‌شده وازآن‌جمله است مجلد «مواخاة عبقات‌الانوار» و درجلد نهم بحارالانوار وکتاب‌غایة‌المرام سیدهاشم بحرانی(ره) وهمچنین درعمدهٔ ابن‌البطریق نیزاحادیث‌بسیاری‌هست‌که اهل انصاف راکافی باشد، وهمچنین دراحقاق‌الحق ونظایرآن ازکتب‌بسیار دیگرنیز نقل شده‌است هرکه‌خواهد بآنها مراجعه‌کند پس حاجتی بخوض در اشاره بآن در اینجا نیست و نیز تحقیقی از علامهٔ مجلسی (ره) **در تعلیقهٔ ۷۳** تحت عنوان «حدیث اخوّت» نقل‌شده است فراجع ان‌شئت.
۹ـ تحقیق دراین‌موضوع گذشت رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۷۶.**

وبدگر وقت می گوید: وأنامن أحمد کالضّوء من الضّوء، والذّراع من العضد[1].

امّا خطّابی وبوالخطّاب را کجا باوی برابر توان کردن[2] که شیعت ابن‌الخطّاب[3] را با بسیاری ِمنزلت بامامت قبول نمی کنند برای ِفقد عصمت ونصوصیّت، پندارم تبَع ِبوالخطّاب کمترك باشند که شیعت در اعتقاد ومذهب اقتدا بابوالخطّاب وابن الخطّاب کمترك کنند، اقتدا بخدای وبمصطفی وبمرتضی کنند تا آنکه محمّد بن عثمان العمري ـ رضي الله عنه ـ نامه‌ای نوشت بمهدی ِحسن ِعسکری علیه السّلام چند مشکل دروی، وامام همه را جواب نوشت چون بأبوالخطّاب رسید این کلمه نوشته بود[4]:

امّا أبوالخطّاب محمّد بن [أبي] زینب الأجدع فهو ملعون وأصحابه ملعونون فلاتجالس أهل مقالتهم فانّي منهم بريء وآبائي علیهم السّلام منهم بُرآءُ.

پس چون امام ِشیعت درحق ّ ِایشان چنین نویسد شیعت را خطّابی روانباشد خواندن، والحمدلله ربّ العالمین.

۱ـ برای تحقیق در این حدیث رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۲**. ۲ـ ع م ب ن: «کجا باور توان کرد». ۳ـ ع «ابن الخطاب» را ندارد ح د: «پسر خطاب» و مراد از «ابن الخطاب» عمر است. ۴ـ اشاره بتوقیع شریفی است که آنرا صدوق (ره) در کمال الدین در باب توقیعات چنین نقل کرده: «حدثنا محمد بن محمد بن عصام الکلینی ـ رضی الله عنه ـ قال: حدّثنا محمدبن یعقوب الکلینی عن اسحاق بن یعقوب قال: سألت محمد بن عثمان العمریّ ـ رضی الله عنه ـ أن یوصل لی کتاباً قدسألت فیه عن مسائل أشکلت علیّ فورد التوقیع بخطّ مولانا صاحب الزمان ـ علیه السلام ـ أما ماسألت (الی أن قال:) وأما أبوالخطاب محمدبن أبی زینب الاجدع فملعون وأصحابه ملعونون فلاتجالس أهل مقالتهم فانی منهم بری‌ءوآبائی ـ علیهم السلام ـ منهم برآء (الحدیث)» **ومحقق مامقانی (ره) در تنقیح المقال** در ترجمهٔ محمدبن مقلاص که همین ابوالخطاب بن ابی زینب باشد **گفته:** «اعلم أنّ أباالخطاب کان من أصحاب الصادق (ع) مستقیماً فی اول أمره... ثم ادّعی القبائح و مایستوجب الطرد واللعن من دعوی النبوة وغیرها، وجمع معه بعض الاشقیاء فاطلع الناس علی مقالاتهم فقتلوه مع تابعیه، والخطابیة منسوبون الیه، علیه وعلیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین (آنگاه بتفصیل بترجمهٔ حال او بانقل احادیث وکلمات علمای رجال پرداخته است)».

فصل: بدانکه مجبّره را چند لقب است لایق بی‌شبهت.

اوّل ـ مجبّر شان خوانند که گویند: خدای‌تعالی افعال بدونیك بقهر در بندگان آفریند.

دوم ـ قدریشان خوانند که گویند: همهٔ کفرومعاصی وبدعتها وضلالتها بقضا وقدر خدای‌تعالی باشد.

سیوم ـ مشبّهی خوانندشان که گویند: خدای‌را بدین چشم سر ببینیم چنانکه ماه شب چهارده.

چهارم ـ ناصبیشان خوانند که نصب امام‌را حوالت بخود کنند*، وبعداوت آل مصطفی تظاهر کنند.

پنجم ـ جَهْمی خوانندشان که درمذهب متابعت جَهْم صَفْوان کنند*[1].

ششم ـ کُلّابی خوانندشان که درمسائلی متابعت ابن‌الکُلّاب کنند.

هفتم ـ صفاتیشان خوانند که گویند: هشت‌قدیم‌قائم‌است‌بذات باری‌تعالی.

هشتم ـ مُباقِلی خوانندشان که درجبر وقدر وعداوت علی مذهب بوبکر باقلانی دارند.

نهم ـ خارجیشان خوانند که علی را دشمن دارند و از بیم ترکان حنیفی[2] گویند که: علی را دوست داریم چنانکه این مجبّر درین کتاب عداوت علی را بیان کرده است.

دهم ـ گبرشان خوانند بقول رسول که گفت: قدریّة هذه‌الامّة مجوسها[3]

یازدهم ـ اشعریشان‌خوانند وگرچه درعهد سلطان‌مسعود ـ نوّر الله قبره ـ امامانشان رجوع کرده بودند وخطها بازداده[4] و از مذهب بیزارشده‌امّا آن‌بتقیّه بود وگرچه تقیّه مذهب ملحدانست.

دوازدهم ـ خودظاهراست که‌وجوب معرفت خدای‌تعالی بسمع گویند چون

۱ـ ن عبارت میان دوستاره را ندارد. ۲ـ ب م‌ن ح د: «حنفی». ۳ـ در سابق بیان این پرداخته‌ایم (رجوع شود بصفحهٔ ۴۴۸). ۴ـ این مطلب درسابق بیسطی تمام گذشته است (رجوع‌شود بصفحهٔ ۱۴۲ و۱۴۳ و ۴۵۰ـ۴۵۲ و **بتعلیقهٔ ۶۹**).

باطنیان؛ و آنرا که چندینی لقب باشد شاید که مسلمانان را چندینی لقب ننهد.

سپاس خدای را که ما را ممکّن کرد تا از عهدهٔ این جوابها بدر آمدیم وهو القادر علی مایشاء.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و یکم - بگفته‌ایم که: رافضی نمازِ آدینه و نمازِ عید بمصلّی‌گاه مسلمانان نکنند و گویند: موقوف است بآمدنِ قائم، وغزو نکنند تا امام بیاید، وچون بجامع شوند پیش از آنکه خطیب برمنبرشود[1] نمازِ پیشین و دیگر بهم بکنند، و هرزه می‌نشینند تا خطیب خطبه بکند[2] وچون نمازِ جماعت[3] کنند ایشان نیز بدروغ موافقتی بکنند وباز گردند. وخود نگویند که: ما چون بدینجا نماز بجماعت نمی کنیم بچه‌کار آمده‌ایم؟ و گویند: اگر خوکی برین منبر شود اولی‌تر؛ زیرا که خطبه بنامِ دوازده امام نیست».

اما جواب این کلمات بانصاف فهم باید کردن تا فایده حاصل شود وشبهت زایل باشد[4]

اما آنچه گفته است که: « نماز بجامع ومصلّای مسلمانان نکنند » معلوم است که در همهٔ شهرهای اسلام جامع دوسه باشد مثلاً شهراعظم[5] درعالم یکی ری است ودرو[6] جامعی بروده[7] هست از آنِ اشعری‌مذهبان، ومسجدطغرل[8] است از آنِ حنیفیان محض بی‌خیانت[9]، ومساجدِ عتیقِ سه‌گانه که دیالمِ شیعه کرده‌اند گویند: یکی از

۱- م ب ن: «رود». ۲- م ب ن: «خطبه بخواند». ۳- ن: «وچون نماز جمعه».
۴- م ب ن: «زایل شود». ۵- ح د: «ازشهراعظم» ومراد آنست که «ازجملهٔ شهرهای أعظم».
۶- «ودرو» فقط در ن. ۷- «روده» یکی از محلات بزرگ ری بوده است چنانکه مکرّر درمتن وتعلیقات بآن تصریح شده‌است. ۸- مراد «جامع طغرل» است که در ری بوده است بقرینهٔ صدرعبارت «درهمهٔ شهرهای اسلام جامع دوسه باشد» وبقرینهٔ ذیل آن «ازاین سه‌گانه جامع مسلمانان» پس صریحاً معلوم شدکه درشهر ری جامعی بنام «جامع طغرل» بوده است چنانکه درصفحهٔ ۳۷۲ نیز باین عبارت «وقاضی عمدهٔ ساویی حنفی که صاحب سخن و معروف است در جامع طغرل با حضور بیست هزار آدمی این قصه بنوعی گفت» ببودن آن در ری تصریح شده‌است پس اینکه یکی ازفضلای معاصر «جامع طغرل» سابق‌الذکر را بقرینهٔ قاضی عمده که ازاهل ساوه بوده بجامع طغرل موجود در ساوه منطبق کرده‌است بیمورداست زیرا قاضی عمده سیار وکثیرالسفر بوده ودر بلاد بزرگ دیگرنیز وعظ می کرده است علاوه براینکه این حمل برخلاف صریح کلام مؤلف کتاب است ومراجعه بترجمهٔ قاضی عمدة‌الدین ساوه‌ئی که درتعلیقات کرده‌ایم این مدعارا روشنتر می‌کند. ۹- «محض بی‌خیانت» فقط در «ع» است وگویا مراد از «حنیفیان محض بی‌خیانت» حنفیانی میباشند که خودرا در تسمیه «حنفی سنی» ←

آن حنیفیانی[۱] است که مذهب نجّار گویندا کنون نمی‌دانم که این مصنّف ناصبی ازین سه گانه جامع مسلمانان کدام‌را می‌خواهد[۲] اگر هر سه است حنیفیان[۳] هر گز بجامع روده نماز نکنند[۴] واقتدا بامام اشعریان نکنند، واشاعره اتّفاقست که بمساجد حنفیان[۵] جماعت نکنند، وعلماء هر دو طایفه فتوی می کنند که [در] نماز هریك در جماعت بدان دگر اقتدا روانباشد کردن[۶]، پس اگر با این طریقه آن هر دو مسلمانند ومسلمانی بدو قسمت می‌شاید؛ بسه قسمت هم‌شاید، وبر شیعت حرجی نباشد که‌در نماز جماعت اقتدا بکسی نکنند پس اگر مسلمانی وجماعت یکی است و دو نیست این تشنیع که بر شیعت می‌زنند چرا بر آن جماعت نزنند، وچون این کلمات مفهوم‌شود آن شبهت زایل باشد بحمدالله ومنّه که نماز هر جا که کنند نماز باشد چون‌شرایط حاصل باشد، وهر طایفه‌ای‌در دنبال دگران روا ندارند کردن، ومعلوم‌است که‌نماز جماعت[۷] بظهور امام تعلّق ندارد امّا نماز آدینه وعیدها پیش‌ازین بیان کرده شد که بمذهب بوحنیفه اگر یك پیشه‌ور در شهر نباشد وجوب ساقط باشد، و بمذهب شافعی تا چهل نفس نباشند واجب نباشد، بمذهب شیعت نیز چُنانست که امام معصوم باید که حاضر باشد یاقائم‌مقام او تا نماز آدینه واجب باشد، و گر بمذهب فریقین بی‌شرط واجب نباشد وخللی نکند، بمذهب شیعت نیز اگر[۸] وجوب آن موقوف‌باشد بر شرطی؛ هم‌نقصانی نکند.

وامّا جواب آنچه گفته‌است که: «غزو[۹] روا ندارند کردن بی‌وجود وظهور امام» آنرا نیز همین‌حکم باشد که گفته شد. امّا نمی‌دانم که کدام وقت بوده‌است که از اصفهان جماعتی بغزای روم رفتند که‌اهل قاشان نرفتند، و ازساوه کی‌رفتند

←معرفی نمی‌نموده‌اند چنانکه در موارد بسیار ازکتاب بآن تصریح شده‌است رجوع شود بصفحات ۴۵۵ و ۴۶۰ و ۴۶۱ وموارد بیشمار دیگر.

۱ــ م ح د: «حنفیانی» ن: «از آن سنیانی» ب هم ندارد. ۲ــ ع ن: «می خواند» م ب: «میخوانند».
۳ــ م ب: «اگر هرسه باشد» ح د: «اگرهرسه‌هست حنفیان». ۴ــ م ب: «هرگز بجامع نرود ونماز نگذارند» ن: «هرگز بجامع برود‌ه نماز نگذارند». ۵ــ کذا درهمهٔ نسخ (بدون یاء بعدازنون اول). ۶ــ م ب ن: «روانباشد ونشاید کردن». ۷ــ ن : «نمازجمعه».
۸ــ ح د :«چون» ع هم هیچ یك‌را از «اگر» و «چون» ندارد. ۹ــ م ب: « غزوه ».

که از آوه نرفتند، و از کرپایکان کی رفتند که اهلِ قم نرفتند، و چون این قاعده نیست وُلاة و سلاطین خود نمی کنند[1] بمانیم با غزای ملحدان[2]، از قزوین اگر ده سنّی بروند با کثرتِ عدد کمتراز پنج شیعی نباشند در آن صحبت، و برین قیاس می‌باید کردن. و درهمهٔ بسیطِ[3] زمین و دایرهٔ مسلمانی کدام سنّی‌است که با مُلحدان آن کرده است که شاهِ شاهان الب[4] رستم‌بن علیّ بن شهریارشیعی از قلعه کشادن وملحد گرفتن وقتل ونهب ومانندِ آن که أظهرمن الشّمس است تا معلوم شود که شیعت غزا با کفّارواعداءِ دین چگونه کنند.

وامّا آنچه گفته: «نماز پیشین و دیگر تنها کنند» درست‌است چون پیشنماز مخالف باشد درمذهب؛ اقتدا روانباشد، وچون‌حنفی اقتدابشفعوی[5] نکند، وشافعی مذهب اقتدا بحنفی رواندارد؛ حسابِ شیعت هم‌برین قیاس باشد نمازتنها بکنند.

وحدیثِ آنچه« گویند: خطبه‌بنامِ دوازده امام باید» بدیع نیست اگر بمذهبِ خواجه‌بنامِ سفیان‌ومروان ویزید و ولید[6] باید، که بمذهبِ شیعت بنامِ زین‌العابدین وصادق وباقروکاظم[7] باید[8]؛ قیاسی[9] بکند اگربفضل واصل‌مقابلِ ایشان‌باشند بدین قدرمضایقه نکند وبداند که خدای‌تعالی دنیاوآخرت برایِ این معصومان آفرید و دین واعتقاد وطاعت بی‌ولا وحبِ اینان[10] مقبول‌نیست[11] والحمدلله‌ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت بیست ودوم ـ رافضی نکاح‌السّر روادارد و آنرا مُتْعَه‌خواند و گر صد طلاق بخورد گوید: برنیفتد که‌رضایِ مرد وزن[12] شرطست بی کراهیتی، واین‌چُنین‌طلاق‌هرگزممکن نگردد واینست‌بعینه اباحتیِ مطلق».

۱ـ کذا درهمهٔ‌نسخ، وبنظرمیرسد که چنین باشد که: «این‌قاعده‌ایست که ولاة وسلاطین همی کنند». ۲ـ م ب: «بغزای ملحدان». ۳ـ ن: «و درهر بسیط» ۴ـ درآنندراج از مؤیدالفضلاء نقل‌کرده: « الب بفتحتین و سکون موحده بمعنی بهادر و دلیر وقیل بسکون دوم است و درلغات وصاف‌آمده است: الب‌ارسلان نام‌پادشاه مشهورسلجوقی‌است ومعنی‌آن شیربزرگ‌شجاع‌است چه‌درترکی‌الب‌بمعنی‌شجاع، وارسلان‌شیربزرگ، وظاهراً شیریال‌دار باشد». ۵ـ م ب ن : «بشافعی». ۶ـ ن بتکرار « باید» در اینجا. ۷ـ ح د بعلاوهٔ : «و رضا» بعد از «کاظم». ۸ـ ن: «باشد». ۹ـ م ب : «قیاس» ح د هم ندارند. ۱۰ـ م ب‌ح د: «ایشان». ۱۱ـ از ارکان وقواعد مذهب شیعه و اصول معتقدات ایشان آنست که اعمال وطاعات مکلفان بدون ولایت حضرات معصومین علیهم‌السلام یعنی دوازده امام قبول نیست. ۱۲ـ ن : «که رضای خود وزن ».

اما جواب این کلمات با تعصّبِ بدروغ بعینه مانندهٔ آنکه آورده‌است برود براستی وحجّت امّا بی‌تعصّب:

اولا نکاح مُتْعَه خدای فرموده است وآیهٔ قرآن بدان ناطق است آنجا که فرمود خدای تبارك وتعالی: فمااستمتعتم به‌منهنّ فآتوهنّ اُجورهنّ[۱] یعنی مهورهنّ واین نکاحِ مُتْعَه است واجماعِ امامیّه برین‌است واجماع شیعت حجّت است که همیشه‌قول[۲] مقطوعٌ علی‌عصمته[۳] داخل بوده است دراقوالِ ایشان، و درعهدِ رسول علیه‌السّلام نکاحِ مُتْعَه ظاهر بوده‌است، و درایّام خلافتِ بوبکر معمولٌ علیه بوده است، وعبدالله زبیر با رفعتِ قدرش از نکاحِ متعه‌زاده است، و درایّامِ عمرِ خطّاب بود که گویند: او درخانهٔ خواهرش رفت غسل می کرد عمر گفت: شوهر نداری وایّام حیضت نیست‌ازچه‌روغسل‌می آری[۴] گفت:مُتْعَه کردم،عمر مصلحت دیدو گفت: مصلحت آنست که بر نکاحِ دوام برویم و ازین نکاحِ مُتْعَه منعی بکنیم، بیامد وبر منبر آمدو گفت: مُتعتان کانتاعلی‌عهدرسول‌اللهمحلّلتین أنااُحرّمهماواُعاقب‌علیهما متعة النّساء، ومتعةالحجّ[۵]. دومتعه که درعهدرسول‌حلال‌بوده‌است من هردوبحرام کردم وبر آن عقاب کنم یکی‌متعهٔ زنانست ویکی‌متعهٔ حجّ وآن حجّ تمتّع[۶] است که بعضی فقها آنرا «طواف‌القدوم»خوانند. وچون درست‌شد که نکاحِ متعه درعهدِ رسول حلال بوده است مذهبِ شیعت آنست که مصطفی را با جلال‌وقدر[۷] ومرتبتِ نبوّت نیست که حلال بحرام کند[۸] بدلالتِ این آیت: یا أیّها النّبيّ لم تحرّم ما أحلّ الله لك تبتغی مرضاة أزواجك[۹] که‌چون مصطفی‌را نباشد غیرِ مصطفی‌رانباشد که تغییری‌درشرعِ مصطفی کند، و گر کندمُبْدِع[۱۰] باشد، و گر بمذهبِ بوحنیفه طواف‌القدوم‌رواست ومخالفتِ عمردرین مسأله‌مذهبِ اورا نقصانی‌نمی کند بمذهبِ

۱ـ ازآیهٔ ۲۴سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۲ـ ن: «قول» را ندارد. ۳ـ م ب: «واجتماع‌شیعه است که عایشه درقول‌مقطوع‌عصمته». ۴ـ ع: «از چه می‌آری» ن: «ازچه‌غسل می‌آری». م ب: «ازچه‌روغسل میکنی؟» ح‌د: «غسل‌چرامیکنی؟». ۵ـ برای‌بحث‌مختصری درپیرامون این حدیث رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۳**. ۶ـ ع ب: «حجّ متمتع» ب: «حجّ متعه». ۷ـ م ب ح د: «باجلال قدر». ۸ـ ح د: «که حلال را حرام‌کند». ۹ـ نخستین آیه‌از سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۱۰ـ کذا درهمهٔ‌نسخ، پس از «أبدعه»است بمعنی «ابتدعه» یعنی «مبدع» بمعنی «مبتدع»است که بدعت گذار باشد.

شیعت نکاحِ متعه رواست ومخالفتِ عمر[1] درین مسأله نقصانِ مذهبِ شیعت نکند که[2] مسائلِ خلاف میانِ بوحنیفه وشافعی که مخالفِ یکدیگر است، بهمه حال اسنادِ هر خبری[3] ببوبکر وعمر وعثمان و دگر صحابه باشد وچون در یك حکم دو خبرِ مختلف ازدو صحابی روایت کنند[4] بضرورت [یکی] خلافِ آن دیگر باشد ومذاهب را نقصانی نیست، اگر شیعت درمسائلی[5] شرعی اقتدا بامیر المؤمنین وصادق وباقر[6] کنند نقصانی نکند ونکاحِ مُتعه بی شبهت بمذهبِ شیعت حقّ و درست است وحلال است عقدی است شرعی بمَهرِ معلوم، ایجاب و قبول حاصل، وگر بمذهبِ خواجه طلاقِ بی گواه[7] درست است بمذهبِ شیعت این نکاحِ بی گواه درست است تا بآن قیاس می کند[8] وهر چه اورا لازم است در طلاقِ بی گواه مارا لازم داند[9] در نکاحِ بی گواه، وخبری از اخبارِ آحاد که آورده اند بمذهبِ ما ایجابِ علم وعمل نکند والحمدلله ربّ العالمین

اما آنچه گفته است: «وگر صد طلاق بخورند گویند بر نیفتد زیرا که رضای مرد وزن شرطست» این بیچاره که بیست وپنج سال دعوی می کند که رافضی بوده است بیرون از آنکه از اصولِ مذهبِ شیعت یك ذرّه خبری ندارد از فروع هم[10] بحمدالله آگاه نیست. اوّلاً اگر طلاق خورند ویکی خورند بر افتد، امّا اگر نه طلاق باشد وهزار[11] بخورند بر نیفتد اوّل باید که بداند که طلاق کدام باشد، بلفظ اعتبار نیست شرایطی هست آنرا؛ چون حاصل باشد بر افتد، وگر نباشد بر نیفتد، در کتبِ فقهیِ شیعت بباید دیدن تا این شبهت زایل شود و رضایِ زن از شرایطِ طلاق نیست که اگر مَرد بهزار فرسنگ از زن غایب باشد وبی علم ورضایِ زن طلاق دهد بر افتد چون شرایط حاصل باشد ورضای زن معتبر نیست در آن.

وآنچه گفته است که: «این چنین طلاق هرگز ممکن نگردد» عقلا دانند که

۱ـ ن «عمر» را ندارد. ۲ـ کذا درنسخ پس «که» شاید بمعنی «چون» ویا «مثل ومانند» بکار رفته است. ۳ـ ب ن: «هرچیزی» م: «همه چیزی». ۴ـ ع: «دوخبر مختلف آرد و صحابی روایت کند» م ب: «دو خبر مختلف آرد و صحابه روایت کند» ن: «دوخبر مختلف آرد و از صحابه روایت کرده». ۵ـ م ح د: «مسائل» (بدون یاء در آخر). ۶ـ م ب: «بامیر المؤمنین وامام جعفر صادق وامام محمد باقر» ح د: «بامیر المؤمنین وباقر وصادق علیهم السلام».
۷ـ ن: «بی گناه». ۸ـ ح د: «تا بااین قیاس کند». ۹ـ م: «لازم آید» ن: «لازم دارند».
۱۰ـ «هم» فقط در دو نسخهٔ «ح د» است. ۱۱ـ م ب ن: «هزار بار».

آن ازممکناتست پس اگر نیست پس[1] لاجرم نه طلاق باشد[2] احکام شرعی بسیار است که آنرا شرایطی هست چون حجّ وجهاد ومانند آن؛ اگر شرایط حاصل باشد واجب باشد؛ اینجا نیز اگر شرایط حاصل باشد واقع آید والسّلام.

اما[جواب]آن تعصب و بی ادبی که از سر بی دیانتی کرده است و گفته که: «اینست اباحتی مطلق» آنست که: با اباحتی مطلق آن بهتر ماند که مردی مست از سر جهل بی خویشتن طا ولام وقاف بر زبان براند درشب[3]، بامداد[4] زن حلال را از خانه بدر کند و بی عدّت بدیگری دهد واوش بکار بدارد و بقهر ازو بازستانند[5] وخواجه اش باخانه آورد، بکرم وتفضّل خواجهٔ ناصبی باید که قیاسی بکند تا خود اباحتی مطلق اینست یا آنکه زن باید که پاکیزه باشد وخصومتی نباشد ومرد مُکْرَه نباشد ودو گواه حاضر باشند تا طلاق واقع باشد اینست جواب این فصل بر سبیل اختصار؛ والحمدلله کماهو أهله.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و سیوم ـ رافضی بر مرده پنج تکبیر کند» امّا جواب این فصل درفصول ماتقدّم بشرح و بسط گفته ایم وتکرارا لا ملال نیفزاید.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست وچهارم ـ رافضی بهمه چیزی بجهودان مشابهت کرده باشد فریضه پنج است درشبانروزی؛ ایشان باسه کرده باشند، وجهود سجده بر نیم روی کند، رافضی هم چنین کند».

اما جواب آنست که: بجهوان مشابهت آنرا[6] باشد که رؤیت مجاهره گویند[7]، و از هارون امّت تبرّا کنند[8]، و ازوی بر گردند[9]، وهمهٔ جهان دانند که نماز پنج است وشیعت را نوافلی ومندوباتی هست که غیر ایشانرا نیست وپنج وقت سه وقت نباشد و کتب شیعت از شرح اوقات و مقدّمات و مقارنات نماز مِلْءٌ[10] است و گر شیعت بروز آدینه جمع کنند میان پیشین و دیگر، یاعندضرورت جمع کنند میان نماز شام وخفتن که باختیار تا چهار رکعت نافلهٔ نماز شام و دو رکعت صلوة غفیله بأدعیه بنکنند بعد از فریضهٔ شام، ابتدا نکنند بفریضهٔ خفتن؛ نه بشب آدینه ونه

۱ـ م ب ن این «پس» را ندارند. ۲ـ ح د: «لاجرم طلاق نباشد». ۳ـ ح د: «از سر هزل وبیخودی تا ولام وقاف برزبان راند درست باشد». ۴ـ م ب ن: «بامداد»را ندارند.
۵ـ ع: «باستانند» ن: «بازستانند» م ب: «ازو بازستانند» ح د: «ازو بازش ستاند». ۶ـ یعنی آنان را، نظر بآنکه گوینده فرقه و طایفه را اراده کرده است. ۷ و ۸ و ۹ـ ح د: «گوید» و «کند» و «برگردد». ۱۰ـ نسخ: «ملأ».

بدگر اوقات، اقتدا در آن برسول کردند لأنّه صلّی الله علیه و آله جمع بین الظّهر والعصر بعرفة، وجمع بین المغرب والعشاء بمزدلفة؛ علی ماروا کثیرٌ من الصّحابة ـ رضی الله عنهم ـ وجمع میانِ ظهر وعصر روزِ آدینه برای آن کنند که بیست رکعت نافلهٔ آدینه پیش از فریضهٔ ظهر است و میانِ دو نماز فریضه سنّتی[1] نیست که فاصله[2] است.

و اما آنچه گفته است که: «سجده بر نیم روی کنند» پنداری در آن مدّت که می گوید: «رافضی بودم» یك نماز نکرده است اگر نه؛ دانستی که بمذهبِ شیعت واجب است نماز بر هفت اعضا کردن که اگر یکی بگذارد[3] نقصانِ نمازش باشد، و بمذهبِ بهری علماءِ شیعت اگر باختیار ترك کند نمازش باطل باشد؛ پیشانی، و کفِ هر دو دست، و سرِ هر دو زانو، و دو سرِ انگشتانِ مهینِ پایها، پس خلافِ آنست که سجده بر نیم روی کنند، اینست جوابِ این مبتدع بر سبیلِ اختصار؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و پنجم ـ رافضی در نماز دست فرو گذارد بمشابهتِ[4] ملحدان خلافِ اُمّت که بهری دست زیرِ هم بدارند، و بهری اوستین[5] برهم افکنند، و بهری کج باستند[6] و زنخ بدنبالِ دستار بربندند چون آویختگان، و بیشتر سر برهنه نماز کنند».

اما جواب این کلمات؛ آنچه گفته است که: «در نماز دست فرو گذارند» اقتدا بمصطفی است و بامیر المؤمنین و بهمهٔ ائمّه علیه و علیهم السّلام، و چون خواجه بدیشان ایمان ندارد باکی نیست مذهبِ همهٔ زیدیانِ عالم است که طایفه ایست[7] از مسلمانان و چون خواجه[8] ایشان را مبتدع داند مذهبِ مالك است که بزرگترین استادی است شافعی را، و از بوحنیفه و شافعی گذشته بزرگتر از و صاحب مقالتی نیست آنچه اورا

۱ـ ب: «شبهتی» م: «شبهه». ۲ـ ع ح: «فاضله». ۳ـ مراد آنست که ترك کند بقرینهٔ ذیل عبارت. ۴ـ ع ح: «مشابهت» (بدون باء). ۵ـ م ب ن ح د: «آستین» در **برهان قاطع گفته:** «اویستیم بافوقانی بتحتانی کشیده و بمیم زده آستین جامه را گویند» پس معلوم میشود که «اویستین» بنون درآخر کلمه نیز بمعنی «اویستیم» (بمیم در آخر آنست) چنانکه در برهان بآن تصریح کرد زیرا در نسخهٔ ع بصراحت تمام بنون ضبط شده است. ۶ـ ب م ن ح د: «بایستند». ۷ـ ح د: «طائفه ای اند». ۸ـ م ب ن کلمهٔ «خواجه» را ندارند.

واصحابش را درین فعل لازم است شیعت را همان لازم است. **وعجبتر اینکه** خواجه ناصبی بعداز شصت سال هنوز بندانسته است که ملحدان بنماز وروزه ایمان ندارند وبصانعِ عالم معترف نباشند، امّا درمیانهٔ کتاب هر جای ایشان را بمسلمانی فرامی نماید تاهمکاری نگاه داشته باشد که دروجوبِ معرفت که موقوف گویند هردو ببَعثَتِ رُسُل؛ همکاراست با ایشان، مبارکش باد همکاریِ ایشان که همکارِ ملحدان الّا خصمِ شیعیان نباشد؛ والحمدلله ربّ العالمین.

وآنچه گفته است که: «سر برهنه نماز کنند» باجتهادِ صادق وباقر[1] رواست وکلّ مجتهدٍ مصیبٌ، درست است، اگر اجتهادِ حنبل ودنبل صوابست باقر وصادق را باایشان قیاسی بکند اگر نه دست ازمذهبِ بدِ خود بدارد که پِستْ خوردن ونای زدن بهم راست نیاید[2].

اما آنچه گفته است که: «دستار تحت الحنك کنند» اقتدا است بمصطفی وائمّهٔ هدی، وگر خواجه بدیشان معترف نیست آخرداند وشنیده باشد که خلیفهٔ خواجه در بغداد درهر نمازی تحت الحنك بربندد وجملهٔ قُضاة و ائمّه که در دارالخلافه بوده‌اند و هستند همه این سنّت نگاه‌داشته‌اند و جملهٔ قبایلِ عرب تربیتِ این قاعده کرده‌اند ودرین دیاربزرگترین مفتی[3] دراصحابِ بوحنیفه درعراقِ قهستان[4] قاضی عمادالدّین حسن استرابادی[5] بودهمیشه این سنّت نگاهداشتی و درجامعِ مسلمانان که خطبه ونماز کردی بازنکردی واقتدا بدوخطا نباشد و اورا بی‌علم نپندارم که هفتادسال برعملی متواتر مداومت بنماید واختیارِ بدعت بکند، پس اگر کرده است برشیعت همان عیب است درین عمل که برپیری بدان معتبری، بلکه تحت الحنك سنّتِ مصطفی است صلّی الله علیه وآله وسنّتِ اَهلِ البیتِ او، و ناصبی[6] بدین تشنیع مستحقِ ذمّ وعقوبت.

۱ـ ح د: «باجتهاد باقر وصادق علیهما السلام». ۲ـ ح د: «لت خوردن» و«پست خوردن ونای زدن بهم راست نیاید» مثلی است معروف و برای تحقیق آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۷۹**. ۳ـ ع: «مفتیی» (باضافهٔ یائی دیگر). ۴ـ ح د: «عراق وقهستان» ومتن صحیح است زیرا مرادعراق عجم است. ۵ـ ترجمهٔ «قاضی عمادالدین حسن استرآبادی» درتعلیقهٔ ۸۱ بتفصیل تمام یادشد فراجعها انشئت. ۶ـ ح د: و خواجه ناصبی» ع م ب ن «خواجه» راندارند.

واما آنچه گفته است که:[۱] « سر برهنه نماز کنند » آری بمذهبِ اهل البیت روا ست و شاید کردن و درین نقصانی نیست مذهب را؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و ششم- رافضی عَلَمِ سفید دارد اقتدا به ملحدان» و ذمّ عَلَمِ سیاه کند و آن رایت عزّ و ظفر است، و خلاف نیست که رایتِ رسول روزِ بدر سیاه بود، و رایتِ علی در جمل و صفّین سیاه، و دستاری که رسولِ خدای بعبّاس داد سیاه بود؛ و فرزندانش بتبرّك می‌دارند و بر آن لون رایتها و لباسها ساختند و هنوز دارند بحمدالله، و هر کجا بددینی بود چون مقنّع[۲] بسمرقند، و بابكِ خرّمدین، و صاحب الزّنج در بصره، و علویِ مغربی و صاحب المدثر[۳] و آنها که در[۴] هَجَرْ و لَحْسا و بَحْرَیْن خروج کردند و زکرویه بن مهرویه القرمطی در عهدِ مکتفی بر منصور خلیفه[۵] بیرون آمدند همه را علمهاء سفید بود[۶] و رافضی نیز اقتدا بدیشان کند».

اما جواب این کلمات که از سرِ ناانصافی و بی‌دیانتی و عداوتِ علیّ مرتضی اظهار کرده است و فصولِ[۷] رفته را تکرار کرده است برسبیلِ اختصار گوش باید داشتن تا شبهت زایل شود،

اوّلا دروغی محض است که گفته است که: «شیعت علمِ سفید دارند» که عوام را عادت نباشد علم داشتن، و ملوكِ شیعت سبز و سفید و از هر لونی دارند مگر سیاه که شعارِ وُلد العبّاس است و چون خلفا دارند دگران چگونه مشابهت کنند؟! نبینی که ملوك و آلِ سلجوق اگر صد[۸] هزار مرد جمع کنند رایتِ سیاه در آن لشکر نباشد؛ سبز و زرد و سرخ دارند تا فرق باشد میانِ خلفا و غیر خلفا. امّا شبهت نیست که مذهبِ شیعت بر آنست که رسول سفید و سیاه و زرد داشت سیاه بعبّاس داد، و اولادِ او[۹] اقتدا

۱- گویا تکرار این جواب ناشی از قلم خود مصنف (ره) است والله اعلم. ۲- برای ترجمهٔ مقنع رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۰۳. ۳- کذا و ندانستم که مراد کیست اهل فضل خودشان تحقیق نمایند. ۴- ح د: «آنجا که در». ۵- ح: «در عهد مکتفی بن منصور خلیفه» و عبارت بهیچوجه درست نیست و شاید «منصور» محرف «منصوب» باشد که بمعنی نصب شده و معین شده می باشد. ۶- م ب ن «همراه بود» ۷- ع: «فضول» (بصاد معجمه). ۸- ن کلمهٔ «صد» را ندارد. ۹- م ب « و اولاد او» را ندارند و در «ن» هم نبوده و بعداً کلمهٔ «خلفا» بخطی نونویس بر روی سطر نوشته شده است پس «و اولاد او» فقط در دو نسخهٔ «ح د» است.

پیدرِ خود کردند، و سبز بعثمانِ عفّان داد؛ ملوك و سلاطین اقتدا بدو کردند وسفید وزرد روزِ فتحِ مکّه ازسعدِ عُبادهٔ انصاری بازستد[1] وبأمیرالمؤمنین علی داد پس ای نامنصف اگر اقتدا بعبّاس وعثمان بدعت وضلالت ندانند شیعت؛ توچرا اقتدا بامیرالمؤمنین را الحادخوانی؟! وگر ملاحده اقتدا کنند بحکمی[2] ازاحکامِ شریعت باهلِ اسلام؛ دست ازآن سنّت بنشاید داشتن که ملحد برایت موحّد نشودوموحّد باختیارِ رایت ملحدنباشد، وعلی رغمه[3] نه همهٔ زیدیان دریمن وطائف وبلادِ گیلان وزمینِ دیلمان رایت سفید دارندوبسالی هزاران ملحدِ صُلْب را بکشند وسرها در پیشِ رایتِ سفید دارندتاخواجه ناصبی بداند که رایتِ سفیدداشتن[4] نه ملحدی باشد.

واما آنچه گفته است که:«روزِ جمل وصفّین[5]* رایتِ علیِّ مرتضی سیاه بود» ومنکرانِ رایتِ سیاه را امروز رافضی وملحد می خواند، آنها که در*[6] جمل وصفّین انکارِ آن رایت وصاحبِ رایت کردند گوی[7] چه بودند؟ اگر مسلمان بودندبدانستی که انکارِ رایتِ سیاه باعلی مسلمانی[8] است انکارِ رایتِ سیاه بی وجودِ علی امروزمگر ملحدی نباشد تامصنّفِ ناصبی یا آن طریقه را دست بدارد یا این الزام قبول کندتا بداند که که را ملحدورافضی دانسته است.

واما آن جماعت راکه اسامی برشمرده است ازاهلِ الحادوبدع وضلالات که عَلَمِ سفیدداشتند، بتزویرونفاق بارایت[9] هم نماز پنج می کردند وهم بانگ نماز، وبصورت بضرورت[10] شعارِ اسلام راکارمی بستندپس حق وشریعت برای آنکه مُبطِلان برآن بروند باطل نباشد، وملحدمسلمان نباشد، حکمِ عَلَم چون دگر شرایع باشد[11] وایشان خود ملحد وحق حق. **وعجبتر آنکه** مقنّعِ سمرقندی وبابكِ خرّمدین وز کرویه قرمطی وغیر ایشانرا که یاد کرده است اوّلِ حالت که دعوت[12] کردندصاحب عَلَم نبودندپیاده بی عُدّت تنهادرجهان می گشتندوعوام واهلِ غفلت رابالحادومزدکیی

۱ــ م ب ن: «بازاستد». ۲ــ باء در «بحکمی» بمعنی ظرفیت است یعنی درحکمی. ۳ــ ب ن: «وعلی زعمه». ۴ــ ع ب ن: «رایت داشتن». ۵ــ ح د: «روز بدر وجمل وصفین». ۶ــ ن عبارت میان دوستاره را ندارد. ۷ــ ن: «گوئی» ح :«نگوئی» د: «بگوئی» م ب نیز دراینجا این کلمه را باقسمتی ازعبارت ندارند. ۸ــ ح د: «نه مسلمانی است» ومراد آنست که براین تقدیر وفرض. ۹ــ یعنی باوجود همان رایت سفید. ۱۰ــ م ب: «وبصورت وبضرورت» ح د: «وبصورت ضرورت». ۱۱ــ ح د: «و حکم عدل چون حکم دیگر شرایع باشد». ۱۲ــ ح: «که دعوی».

دعوت می کردند که وجوبِ معرفتِ خدای‌تعالی موقوف‌است بر بعثتِ رسل، وعقل ونظر را اثری‌نیست، وبی‌رسول‌خدای را بنتوان دانستن؛ وخودواجب نباشد. آنکه که‌قوّت گرفتند وقوم را بدست آوردندطلبِ عَلَم و دعوی کردندپس‌اساسِ مذهب وقواعدِ کیشِ ایشان بباید دیدن که در اصولِ مذهبِ کیست[1]، و پیش از آنکه خانه‌خدای دزدرا گیرد دزدنشاید که‌خانه‌خدای را گیرد،اگر شیعه‌خواجه‌را در [موافقتِ] اصول باملاحده منازعت‌نکنند کرم‌باید کردن و بمشابهتِ عَلَمْ که از فروع هم‌نیست از[2] اسبابِ ملك و دولتست منازعت نباید کردن، اینست‌جواب،والله أعلم بالصّواب، وهو ربنّا الوهّاب.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست وهفتم- رافضی چون‌تکبیرةالاحرام‌بندد سه گام فراپیش‌نهد، واین‌بدعت جز ایشان‌را نیست».

اما جواب این کلمت آنست که: خودرا چگونه‌سنّی‌نام نهدآنکس که‌سنّت از بدعت‌باز نداند.!؟ مذهبِ اهل‌البیت چنانست که فاصله‌ای‌بکنند میان بانگ‌نماز وقامت تافصول منفصل شود وفرق ظاهر گردد وآن فاصله یاسجده‌ای باشد یادعائی یاقدمی که پیش‌نهندیکبار، وگر درمدّتِ رافضیی نماز کرده‌بودی این‌مایه‌دانستی وگربانگ نماز نکنندهرگز این‌قدم فراپیش ننهندواین از مذهبِ شیعهٔ‌اصولیّه معلوم است.

آنکه گفته است: فضیحت بیست وهشتم- رافضی چون‌نمازبکنددستهاسه کرّت برزانو[3] می‌زند بدشمنیِ سه‌خلیفه بوبکر وعمروعثمان رضي‌الله عنهم».

اماجواب این‌دروغ وبهتان آنست که نمی‌دانم تاخود دست برزانوزدن‌را بدشمنی چه مناسبت‌است!؟ وبوبکر و عمر و عثمان را چه نقصان باشد که کسی[4] دست برزانوزند؟! وعلی‌راچه‌نقصان‌باشد که خارجیی هزاربارسر بردیوارزند او«لا» دستِ خودیکباربرزانو زنند امّاسه‌باربگویند: الله‌اکبر، وسببِ نزولش آنست که معتمدان نقل کرده‌اند از مصطفی صلّی‌الله علیه‌وآله که: روزی سلامِ نمازِ پیشین

۱ــ ح د:«که‌دراصول‌مذهب که‌دارند». ۲ــ «از» فقط‌دردونسخهٔ «ح،د» است. ۳ــ ح‌د: «سه‌بار برسرزانو». ۴ــ ح د: «چون کسی».

باز داد[1] جبرئیل را دید گفت: اللّه اکبر، جبرئیل گفت: جعفر از حبشه باز رسید، سیّد گفت: اللّه اکبر، درحال آواز آمد که فاطمه بحسین بن‌علی باربنهاد[2] گفت: اللّهُ اکبر، جبرئیل گفت: خدایت می‌فرماید که: بعدازهر فریضه‌ای این سه‌بار بسنّت می گوی[3]: اللّهُ أکبر، این‌سنّت شد وهنوز درشیعت باقی‌است اگرچه خواجه‌سنّی است پنداری نه‌بسنّتِ مصطفی است که‌سنّت را بدعت‌خواندن نه‌علامتِ سنّیی‌باشد پس این‌سه‌بار اللّهُ أکبر گفتن نشانِ دوستیِ جبرئیل وحسین وجعفراست نه‌علامتِ دشمنیِ بوبکر وعمرست[4]، والحمدللّه ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست‌ونهم- رافضی چون گربه روی بیك دست شوید ومخالفتِ علی کرده‌اند اندرین بِرُمَّت[5] که اووضو چنان کرد که‌ما کنیم».

اما جواب این شبهت اوّلاً آنست که نه خواجه هفتاد سالست که استنجا بیك‌دست کند با حصولِ عینِ نجاست؛ و رواست، اگرشیعت باقتدا برسول وائمّه روی بیك دست شویند مگر نقصانِ وضو نباشد، وچون حق تعالی درنصِ آیه گفت: یاأیّها الّذین آمنوا اذا قمتم الی الصّلوة فاغسلوا وجوهکم وأیدیکم؛ الآیة[6] و از ظاهرِ آیه‌معلوم ومفهوم‌نیست که‌بیك‌دست یا بدو دست، اگر بعضی‌فقهارا برسد که باجتهادیا بخبری‌واحدحمل آیه کنندبر دودست؛صادق‌وباقررا برسد که‌حملش کنند بریك دست باخبارمتواتر بلکه بمذهبِ شیعت‌منصوصٌ علیه‌است.ونیز آنکه‌شیعت‌را قاعده‌نیست که بدستی که کون‌شویندهم‌بدان دست‌روی شویند[7] امّامشابهت‌بگربه؛ اگر کورنیست‌فعلِ گربه دروضوبایست که‌تمام‌بدیدی‌اگرچه روی‌بیك‌دست‌شوید گربه لیکن بعدازآن سه کرّت[8] افسار با سر کند و با فرازِ گوش[9] درآورد

۱- چندنفر ازفقهاء -رضوان‌اللّه‌علیهم- این حدیث‌را ازاین‌کتاب نقل کرده‌اند رجوع شود **بتعلیقهٔ۲۰۴.** ۲-**دربرهان‌قاطع گفته:**«بارنهادن کنایه اززادن‌باشد». ۳- ع‌ب‌ن: «میگوئی»‌ح‌د: «بگوی». ۴- ح د: «نشان دوستی جبرئیل وجعفرطیار وحسین‌است‌نه‌دشمنی ابوبکروعمروعثمان». ۵-**درمنتهی‌الارب گفته:**«رمه بمعنی‌جمله‌وسائرمیباشدوالاصل‌ان رجلادفع الی‌آخربعیراً بحبل‌فی‌عنقه فقیل لکل‌من دفع‌شیئاً بجملته: أعطاه برمته» یعنی همکی. ۶- آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۷- م ب باضافهٔ « بلکه چیزی خورند » در اینجا. ۸- ع: «بعدازسه کرت». ۹- م‌ب: «تافرازگوش» دربرهان ضمن ذکر معانی «فراز» گفته: «۱۰ - بالاونشیب و زیروزبررا گویند وباین معنی‌هم از اضداد است».

پس گربه یك نیمه رافضی است و یك نیمه ناصبی، چنانکه خواجه مصنّف که بیست وپنج سال رافضی بوده است و اکنون سنّی است پس مذهب گربه دروضو مر کَبست بیك دست شوید چون رافضیان، وافسار باز کند چون ناصبیان، و گر منش بنیمه ناصبیش معاف دارم خواجه باید که بنیمه رافضیش معاف دارد؛ تا مرحباً بالوفاق باشد درین یك شبهت که همه خلاف خوش نباشد والسّلام.

و اما آنچه گفته است که: «علی وضو چنین کرد که ما می کنیم» از دو وجه دروغ است:

یکی آنکهـ اگر علی چنین کرده بودی خواجه نکردی که در جهان چه دوستر دارد ناصبی از مخالفت علی.

وجه دوم ـ آنکه وصیِ رسول بر خلافِ قرآن وضو نکند وباری تعالی وضو نه چنان فرموده است که ناصبیان کنند قال سبحانه وتعالی: یا أیّها الّذین آمنوا اذا قمتم الی الصّلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤوسکم وأرجلکم الی الکعبین[1] ووضو برین وجه درامّت الا شیعت نکنند وهذا أظهر من الشّمس وأنور من القمر علی رغم المصنّف، وآخر رافضی در وضو اقتدا بگربه کرده است که ستودهٔ مصطفی است و پاکیزه است؛ ناصبی بدتر که در وضو اقتدا بمگس نجس کرده است و بدو دست شوید تا چون آن داند ازین بیگانه نباشد؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت سی امـ رافضی تراویح نکند و گوید: بیگار[2] عمرست ونمازِ چاشت روا ندارد ورسول درفضیلت نمازِ چاشت بسی گفته است».

اما جواب این کلمات اول آنست که: اگر از تراویح[3] نافلهٔ ماهِ رمضان

---

۱ ـ صدر آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۲ ـ در برهان قاطع گفته: «بیگار با ثانی مجهول و گاف فارسی بروزن بیزار کار فرمودن بیمزد بود یعنی کار فرمایند و مزد ندهند» و میتوان «پیگار» خواند زیرا درغیر «ع» نقطه‌ها را طوری گذاشته که دور نیست این طور خواند و «پیگار بفتح اوّل و گاف فارسی بروزن نیزار جنگ وجدال را گویند (برهان قاطع)» پس گویا مراد گویندهٔ کلام آنست که رافضی اگر نماز تراویح نکند مثل آنست که بپیگار عمر رفته و با او جنگ میکند وظاهر آنست که از «بیگار» در اینجا بدعت اراده شده است که مناسب مقام است. ۳ ـ م ب ن: «بتراویح».

می‌خواهد از مذهبِ شیعت معروف است و در همهٔ کتبِ فقیهان اهل‌البیت مذکور* و مسطور است که هزار رکعت نمازِ نافله در شبها و روزهای ماهِ رمضان کنند زیادت بر*[1] نوافلِ دگر شهور[2] بترتیبی که در کتب هست و این معنی پوشیده نیست پس دروغِ محض است که تراویح نکنند، و گر آن میخواهد که بجماعت نکنند، راست است این حوالت؛ امّا بباید دانستن که اجماعِ امّتست و اتّفاقِ همهٔ فقها که در عهدِ مصطفی علیه‌الصّلوة والسّلام تراویح بجماعت نکرده‌اند و نه برین وجه [که] می کنند، و در عهدِ خلافتِ بوبکر هم نکرده‌اند و در اوّلِ روزگارِ خلافتِ عمر هم نکرده‌اند؛ بعد از آن عمر فرموده است، و نماز حکمی و امری شرعی است و خواجه درین کتاب بسیاری مواضع بر شیعت تشنیعِ بدروغ زده است که ایشان حاشا عنهم علی را بهتر از رسول دانند و ما بدرست کردیم که درجهٔ ولایت کمترست از درجهٔ نبوّت پس اینجا درین مسأله درست شد که بمذهبِ ناصبیان عمر بهتر است از مصطفی که چون مصطفی را علیه‌السّلام بادرجهٔ أعظم و مرتبهٔ أکبر نرسد که حکمی از احکامِ شریعت بگرداند که خطاب این باشد که: ولو تقوّل علینا بعض الأقاویل * لأخذنا منه بالیمین * ثمّ لقطعنا منه الوتین[3] و رخصتش نباشد که در شریعت چیزی نو نهد که عتاب این آید که: لیس لك من الأمر شیْءٌ[4] آنکه عمر را باشد که مُتعه و حجّ تمتّع[5] حرام کند، و یکبار تراویح بجماعت که در عهدِ مصطفی و بوبکر نبوده باشد بنهد، پس بمذهبِ خواجه عمر بهتر باشد از محمّد مصطفی، تا آنچه بدروغ بر شیعه حوالت کرده است بر است و بحجّت قِلادهٔ گردنِ مجبّرش باشد، و عمر بنزدیك خواجهٔ ناصبی بهتر باشد از مصطفی. و شیعت نافلهٔ ماهِ رمضان بحمدالله هزار رکعت کنند امّا سنّت بجماعت نکنند نه از برایِ آنکه بیگار عمر است؛ از برایِ آنکه نا کردنش متابعت پیغمبر است.

و اتفاق افتاد که با ناصبیی در این مسأله مناظره‌ای می کردم درمیانه گفت:

۱ـ م ب ن عبارت میان دو ستاره را ندارند. ۲ـ م ب: «مشهور» ن نیز ندارد. ۳ـ آیهٔ ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ سورهٔ مبارکهٔ الحاقة. ۴ـ صدر آیهٔ ۲۸ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران. ۵ـ ع: «متمتع».

هر که تراویح رمضان بجماعت نکند مُلحد باشد. اورا گفتم: مصطفی کرد؟- گفت: نه، گفتم: بوبکر کرد؟- گفت نه: گفتم: پس لازم آید این اجرا درحق پیغمبر وصدّیق اکبر، متحیّر فروماند. آنکه گفتم: چگوئی درشبانروزی چندرکعت نماز فریضه است باجماعِ مسلمانان؟- گفت: هفده رکعت، گفتم: که فرموده است؟- گفت: خدا، گفتم: که آورده‌است؟- گفت: مصطفی، گفتم: اگرمقدّرا[1] سنّیِ ساویی صُلب یاقزوینیی هفتادسال عمرش برآید و این هفده رکعت فریضه برسبیلِ تقدیر بجماعت نکرده‌باشد امّا تنها گزارده باشد مسلمان باشد یاملحد؟- گفت: مسلمان ومؤمن ومعتقدباشد، گفتم: ای سبحان‌الله محمّد بهتراز عمروفریضه‌ازتراویح‌اولیتر اگرهفتادسال کسی بی‌جماعت آن می کندمؤمن ومسلمانست اگریك‌ماه کسی‌این نکند ملحدباشد...!؟ بیچاره ناصبیكِ بی آلت وخام متحیّرفروماند ومبهوت بماند گفتم: ای‌بیچاره سنّت‌بهتراز فریضه می‌دانی...؟ عمررا بهترازمصطفی می‌شناسی..؟ تاركِ جماعتِ فریضهٔ خدای‌را مسلمان‌می‌خوانی، تاركِ جماعتِ تراویحِ عمررا چرا ملحد می‌دانی..!؟ معترف‌شدوپشیمان گشت وبرمفتیانِ ناانصافِ خود نفرین کرد.

پس درست شدکه نافله وسنّت‌بجماعت درعهدِ مصطفی نفرموده‌اند تا اگر شیعت نکنند مأثوم وبزه‌کارنباشند ممدوح ومُثوّب[2] ومحمود باشند.

و حدیثِ نمازِ چاشت؛ بمذهبِ اهل‌البیت نکنند چنانکه ناصبیان نمازِ رسول واعرابی ونمازِ علی وفاطمه ونمازِ جعفر وغیر آن ازسنّتها هرگز نکنند بخصومتِ رافضیان، شیعت نیز نمازِ چاشت نکنند بخصومتِ ناصبیان؛ والسّلام‌علی من اتّبع الهدی[3].

آنکه گفته است: «فضیحت سی‌ویکم- رافضی گوید: برخدای‌تعالی‌واجبست که امام‌راها دارد[4] درهرزمانه‌ای که‌اگرامام ها ندارد[5] اخلال بواجب کرده‌باشد

۱- یعنی فرضاً و برسبیل تقدیر. ۲- کذا در همهٔ نسخ پس «مثوب» اسم مفعول است از«ثوّب‌الله زیداً مثوبته تثویباً = أعطاه ایاها» بمعنی مثاب‌اسم‌مفعول‌از«أثابه‌الله اثابة جازاه، والرجل مثوبته = أعطاه ایاها». ۳- ذیل آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ طه. ۴- م ب: «امامها دارد» ح د: «امام فرادارد». ۵- م ب: «امامها ندارد» حد: «فرا ندارد» و-

ما[1] گوئیم: خدای‌تعالی برما چیزها بواجب کند و کسیرا نباشد که بر خدای‌تعالی چیزها بواجب کند پس اگر بر خدای‌تعالی واجبست بقولِ شما که امامها دارد[2] اکنون چون سیصد سال بر آمد که امام درجهان پدیدار نیست و مردم مضطر اندها امام[3] پس خود این تاوان بر خدای‌تعالی باشد که آنرا که بامام کرده است تقویت و تمشیتِ او نمی کند یاعجزِ خدای است یاعجزِ امام، و دین‌زا قوتی نیست و ظالمانرا قهری[4]».

اما جواب این کلمات وشبهات اگرچه درفصول وابواب گذشته بیان کرده شد گزیر نباشد که درین موضع نیز اشارتی برود ان‌شاءالله تعالی.

اما آنچه گفته است که: «بر خدای‌تعالی واجبست که امامها دارد[5]». این وجوب بر حدِ وجوبی نباشد که در مکلّفان استعمال کنند و نه کسی بر خدای‌تعالی چیزی بواجب تواند کردن، و گفتن که: از خلقان کسیرا باشد که بر خدای‌تعالی چیزی بواجب کند؛ کفر محض است، ومذهبِ هیچ مسلمانی نیست، تا آن شبهت که این مشبّهی آورده است زایل باشد، امّا معنیِ این وجوب آن باشد که چون خدای حکیم بندگانِ خود را تکلیفی کند وآن تکلیف بتمام نباشد الّا بلطفی که من قِبَلِ الله ومن فعل الله باشد بر قدیم تعالی باشد که آن لطف بکند تا آن تکلیف عبث نباشد و خلل درحکمتِ باری‌تعالی نکند مثلاً چون مکلّف را تکالیفِ شرعی کند باید که کتاب ورسول بفرستد، وچون کارفرماید آلتِ آن کار بدهد، وچون مکلّف باوجودِ امامِ معصومِ مُطاع بطاعت نزدیك باشد وازمعصیت دور باشد باید که امام نصب کند تا اخلال بواجب نکرده باشد که قبیح است چنانکه تکلیف مالا یُطاق، و فایدت از لفظِ «واجب» درین موضع این باشد نه آنکه کسیرا باشد که چیزی بر خدای‌تعالی بواجب کند[6].

←درسابق گذشت که درزمان مصنف (ره) افزودن «ها» برسر برخی ازافعال متداول بوده است رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۲۳.

۱ــ ع: «هما» م ب‌ن هم ندارند ومیتوانند بود که «هما» مصحف ومحرف «ها» باشد که براول افعال می‌افزوده‌اند وظاهراً این درست است. ۲ــ م ب‌ن: «امامها دارد» ح د: «امام فرادارد». ۳ــ م: «مضطراند بامام» ب ن: «مضطراند ها امام». ح د: «ومردم مضطر ومحتاجند بامام» پس ممکن است که «ها» بمعنی «به» بکار رفته باشد. ۴ــ ح د: «وظالمان قوی‌اند». یعنی قهری هست. ۵ــ م: «امامها دارد» ح د: «امام فرادارد». ۶ــ این تحقیق معنی «وجوب علی‌الله» است که در کتب متکلمان بعنوان «یجب علی‌الله أن یفعل کذا» مذکوراست.

واما آنچه گفته است که: «سیصدسال است که امام نصب نکرده‌است» بخلافِ آنست که گفته است، امام آفریده‌است باری‌تعالی و نصب کرده، ومکلّفان‌را بوجود او اعلام کرده و چون ظاهر نیست حوالت نقصان آن عایدست بمکلّفانی که اورا منکراند و معرفتِ او بحاصل نکرده‌اند ومثال مسأله یکی اینست که: باری‌تعالی چون همهٔ کفّارِ عالم را تکالیفِ عقلی وشرعی کرده است آنچه آلت است ایشان‌را بداده است درباب تکلیف چون عقل ودگر آلت، چون کفّاراستعمالِ عقل نکنند وعقل و دگر آلت درمعاصی و کفر خرج وصرف کنند این‌عجز عاید نباشد بخدای ونه بعقل و آلت؛ عاید باشد بکفّار؛ کذلك‌درین‌مسأله، چون خدای‌تعالی امام‌بیافرید ونصب کردوامام‌اختیارِ عصمت کرد منعِ اوازتصرّف‌از کثرتِ اعداوتقصیرِ مکلّفان باشد این‌نقصان وعجز نه عاید باشد بخدای‌تعالی، و نه بامام علیه‌السّلام، عاید باشد بمکلّفان[۱]، و آنچه‌ممنوع است[۲] از تصرّف؛ بسی ازانبیاعلیهم‌السّلام‌بوده‌اند که‌ممنوع بوده‌اند از تصرّف،ومنع از تصرّف‌چون‌نقصانِ نبوّت‌نکند که‌درجهٔ اکبرست‌نقصانِ امامت‌هم‌نکند که‌درجهٔ کمترست،اینست‌جوابِ این‌شبهات‌بر سبیل اختصار؛والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه‌گفته است: «فضیحت سی‌ودوم- رافضی تحیّات با بزرگیِ خطرش نخواند وبجایِ آن چیزهایِ دگر خواند».

اماجواب این‌دعوی بدروغ آنست‌که کتبِ فقهیِ امامیّه - کثّرالله‌عددهم- بر باید گرفتن وتحیّات بدیدن وبخواندن تامعلوم شود که تحیّات‌خوانند وبجای تحیّات هیچ دگر نخوانند ورواندارند خواندن، وگر کلماتی زیادت ونقصان در

۱- این کلام‌محصل استدلال معروف‌شیعه‌است براعتراض عامه‌که امام‌غایب چه‌فایده‌دارد؟ و جواب‌علمای‌شیعه-رضوان‌الله‌علیهم-ازقبیل مفیدوعلم‌الهدی‌وشیخ‌الطایفه‌وسایر بزرگان‌همانست که‌خواجه‌طوسی(ره) باین‌عبارت‌نقل‌میکند:«وجوده لطف،وتصرفه‌لطف آخر،وعدمه‌منا»ومتکلمان شیعه‌خلفاًعن‌سلف با مضمون‌این‌عبارت‌بدفع اعتراض‌مخالفان‌می‌پرداخته‌اند چنانکه‌درکتب‌شان مذکوراست‌فمن‌أراده‌فلیراجعها. **مناسب‌است دراینجااستدلال‌بروجودامام‌علیه‌السلام** بروجهی‌که موردقبول همهٔ مسلمانان است رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۵.** ۲- ن: «وآنچه امام ممنوع است».

آن تحیّات باشد و تقدیم و تأخیری در الفاظ؛ قیاس باید کردن با آنکه تحیّاتِ مذهبِ بوحنیفه نه بر قاعدتِ آن تحیّاتست که شفعویان[1] خوانند، و فرق ظاهرست، و گر دو تحیّات می شاید مگر سه هم شاید، و جعفر صادق نیز مجتهدی باشد از مجتهدان؛ الّا آنست که بمذهبِ اهل البیت در تحیّات آنچه واجبست کلمات شهادتین است و صلوات بر مصطفی و آلش، و دگر الفاظ و کلمات سنّت است و فرق میانِ واجب و مندوب الیه ظاهر است؛ مخالفت بیشتر ازین نیست درین دعوی؛ والسّلام علی النّبیّ محمّدٍ و آله.

آنگه گفته است: «فضیحت سی و سیوم - رافضی بر سنّتِ مصریان رود و دو روز پیش نیّتِ ماهِ رمضان بکند، و چون دو روز بعید مانده باشد افطار کند، و بمصر همچنین کنند و بجدول روزه دارند، و عید یک روز پیشتر کنند مخالفتِ آلِ عبّاس را».

اما جواب این کلمات: اوّل آنست که مجبّران گویند که: واجب نیست خدای را دانستن تا پیغمبر بنیاید اقتدا[2] بمصریان که این معنی مذهبِ مصریانست و مذهبِ مجبّران، و کسی دیگر را این مذهب و مقالت نیست این جوابِ آن تعصّب و بی‌ادبی است که کرده است.

اما جواب آنچه «دو روز پیشتر از رمضان روزه در گیرند» بحساب کورتر است که زهّاد و عبّادِ شیعه بدو ماه پیشتر از رمضان روزه در گیرند امّا نه بنیّتِ ماهِ رمضان روزه دارند و کتبِ فقهایِ ایشان دراحتیاطِ این مسأله و عددِ رؤیتِ هلال و عددِ شهور[3] بر اختلافِ احوال أظهر من الشّمس است و بجدول و نجوم و مانندِ این هرگز معترف نبوده‌اند و آنرا منکر باشند و روزه عید گشایند[4]؛ و درین معنی تقیّه‌ای نتوان کردن، بلی جماعتی اخباریّه که خویشتن را شیعت خوانند این معنی مذهبِ ایشان بوده است و از ایشان بسی نمانده‌اند و گر جائی باشند این معنی پنهانِ اصولیان کنند که علم الهدی و شیخ بوجعفر طوسی و علماءِ ما از متأخّران بر ایشان انکار کرده‌اند در مسائلی که این یکی از آنست و ایشانرا قمع و قهر کرده‌اند و تظاهر نیارند کردن

۱- م ب ن: «که شافعیان». ۲- یعنی بعنوان اقتدا بمصریان یا بجهت اقتدا بمصریان مانند «مقدراً» یا «مقدّر را» که بطور وفور در تعبیرات مصنف (ره) درسابق یادشده است. ۳- کذا در نسخ و شاید «شهود» باشد (بدال). ۴- م ب ن: «ودر روز عید روزه بگشایند».

و نیارند گفتن، ومگر این انتقالی جائی در کتبِ اخباریه دیده باشد، ومعلوم است که نه مذهبِ اصولیانست؛ والحمدلله ربّ العالمین.

وامّا آنچه گفته است: «مخالفتِ آل‌عبّاس راعید یك روز پیشتر کنند» دگر باره بحساب کورتر است این معنی مخالفتِ شریعتِ مصطفی باشد بایستی که عبّاسیان را بر مصطفی تقدیم وترجیح ندادی که صاحبِ شریعت مصطفی است صلّی الله علیه وآله نه ایشان، امّا خواسته است که بتعمیه[1] بازنماید که دگران را بهتر از رسول می‌داند وبهمه حال امامزاده بهتر ازکافربچه باشد علی زعم المصنّف والسّلام.

آنکه گفته است: «فضیحت سی وچهارم ـ رافضی قبله را هم مخالفت کنند وادست چپ چفسد[2] یعنی که قائم درسردابه است بسامرّه؛ روی فرا آنجا کنند».

امّا جوابِ اینمحال[3] آنست که قائم خود درسردابه نیست ولادتگاهش آن سردابه است واودرعالمِ روشن است[4]، وتیاسرِ اهلِ عراق درنماز حکمی شرعی است که اگراین علّت سردابه بودی شیعیانِ شام ویمن وطائف بایستی که همین کردندی واین کوربختِ نامُنْصِف[5] اگرقیاس می کندباید که داند که علی مرتضی بنزدیك شیعه بهتر ازقائم است و کعبه ولادتگاهِ اوست اگر روی بکعبه کنند اولیتر، بلکه کعبه قبلهٔ رسول است وروی بدو آوردن مأمورِ شریعت است، وتیاسر حکمی منقول است ازائمّهٔ طاهرین و آن محالِ[5] ناوجه که[6] ازسرِ بغضِ آلِ مصطفی آورده است بی‌فایده

۱ـ ع: «بتعبیه» ب م: «بتقیه» ح د: «تبعیت» وتعمیه بمعنی پوشانیدن حقیقت چیزی ونشان‌دادن عکس آن میباشد. ۲ـ م ب ن: «خسبد» ح: «حسبد» د: «چسد» **در برهان قاطع گفته:** «چفسیدن بفتح اوّل بروزن ومعنی چسپیدن است خواه چیزی را بچیزی بچسپانند و خواه بدست محکم گیرند» و درسابق گفته: «چسپیدن با بای فارسی بروزن رقصیدن اتصال یافتن جسمی باشد بجسم دیگر که انفصال آن مشکل بود وچیزی‌را محکم بدست گرفتن وبمعنی میل کردن هم آمده است» پس اگرمراد از معنی سوم تمایل وانحراف از جهتی بجهتی باشد منطبق با معنی تیاسرخواهد بود که مصنف (ره) درجواب خود آن راآورده است واگرنه هریك از آن دومعنی دیگرنیز مناسب و بی‌اشکال است زیرا مراد از اتصال مجازی یا تمسك مجازی اختیار امر مطلوب است که متصل‌الیه ومتمسك به میباشد. ۳و۵ـ این کلمه درهردومورد چنانست درنسخ که درمتن است وگویاوجه تعبیربه «محال» آنست که این مدعا هیچ وقت وجود خارجی نداشته است مانند محال، ومحتمل است که محرّف «مقال» باشد. ۴ـ برای ملاحظهٔ شاهدی براین مطلب با آنکه واضح است رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۶**. ۶ـ ع ب «که» راندارند.

و بی‌اصل است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت سی و پنجم- اگر از همهٔ امّتان[1] پرسند که: بهترین شما کدام قوم بوده‌اند؟- ترسایان گویند: حواریان عیسی، جهودان گویند: آنها که با موسی بدریا عبره کردند، گبران گویند: مجاوران زردشت؛ جز رافضیان که گویند: بدترین امّت اصحابان محمّداند وزنان محمّد که امامت علی را منکراند. ما گوئیم: میان علی وایشان نقاری[2] نبود وفضل یکدیگر را انکار نکردند ودر موافقة الصّحابة[3] نظر باید کردن که ایشان با یکدیگر چگونه بودند».

امّا جواب این کلمات آنست که این بیچاره روا نداشته است که راستی بگوید درین کتاب یا انصافی بدهد؛ دگرباره بحساب کورتر است اگر از جهودان پرسند که: از موسی بر گرفته در امّت او که بهتر است؟- گویند: برادرش هارون، اگر گویند: بعداز موسی که بهتر است؟- گویند: وصیّش یوشع نون، اگر از ترسایان پرسند که: بعداز عیسی که بهتر است؟- گویند: وصیّش شمعون، اگر از گبرکان[4] پرسند که در امّت ابراهیم بعداز او که بهتر است؟- گویند: اسماعیل واسحاق، اگرچه[5] ایشان را نیز صحابه بوده‌اند امّا شاگرد چون خواجه نباشد، بیگانه چون برادر نباشد، صحابی چون وصی نباشد، شیعه نیز آن طریقه نگاهداشته‌اند و گویند[6] بعداز مصطفی در امّت علی بهتر است که برادر محمّدست چون هارون، ووصی است چون یوشع نون، وخلیفه است چون شمعون. آنکه حسن وحسین که اسماعیل واسحاق رسول‌اند تا بیچارهٔ ناصبی را همان شبهت که آورده است خار دیده وپیکان جانش باشد؛ علی بهتر باشد واولادش. آنکه چون بصحابه وزنان آیی هر که را که باذرّیّت وعترت[7] خصومت

۱- م ب ن: «ازهمهٔ ایشان». ۲- ع م ب: «نفاری» ح د: «تفاوتی» ونفار بفاء بمعنی رمیدن و دوری جستن است و گویا «نقاری» که درمتن هست مناسبتر باشد درغیاث اللغات گفته: «نقار بکسر اوّل وراء مهمله کینه وعناد». ۳- م ب ن ح د: «ودر موافقت صحابه» واز لحن عبارت متن برمیآید که «موافقة الصحابه» نام کتابیست که درزمان قائل کلام متداول ومعروف بوده است ودر سابق نیز گذشت رجوع شود بص ۳۲۳. ۴- این جواب با اعتراض معترض ربط درستی ندارد زیرا دراعتراض بحث ازمجاوران زردشت است نه سؤال از ایشان نسبت بتفاضل درامت حضرت ابراهیم فتفطن. ۵- «اگرچه» فقط در ن است ح د: «که». ۶- «وگویند» فقط در ح د. ۷- ع م ب: «باذریت وعصمت» ن: «باذریت واهل عصمت» ح د: «باعلی وعترت» **درمنتهی الارب** ←

است دینی؛ شیعت بی‌شبهت از ایشان تبرّا کنند، وهر که را محبّت و موالاتست؛ بدیشان تولّا کنند، بکنایت واشارت چه حاجت است، اینست جواب این شبهت بر سبیل اختصار با دلیل وحجّت؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت سی وششم رافضی هر روز صد طلاق بخورد؛ وپنهان تجدید نکاح می کند، وخدای می گوید: فان طلّقها فلاتحلّ له من بعد حتّی تنکح زوجاً غیره[1] رافضی بآیهٔ قرآن وحکم خدای تعالی استخفاف کند».

← گفته: «عترت بالکسر گردن بند که بمشك وعنبر ومانند آن معجون کرده باشند، وفرزندان وأخصّ أقارب مرد یا أهل بیت قریب، یا خویشان او از اقارب باشند یا از أباعد، ومنه حدیث الصدیق: نحن عترة رسول‌الله (تا آخر کلام او)» **طریحی (ره) در مجمع البحرین گفته:** «فی حدیث الصادق (ع) مع آبائه عن الحسن بن علی (ع) قال: سئل أمیرالمؤمنین (ع) عن معنی قول رسول‌الله (ص): انی مخلف فیکم الثقلین کتاب‌الله وعترتی؟ ـ فقال: أنا والحسن والحسین والائمة التسعة من ولد الحسین؛ تاسعهم مهدیهم وقائمهم، لایفارقون کتاب‌الله ولا یفارقهم حتی یردوا علی رسول‌الله (ص) حوضه.

وفی حدیث آخر وقد سئل: ومن عترة النبی (ص)؟ فقال: أصحاب العباء. وعن ابن الاعرابی حکاه عنه تغلب: العترة ولد الرجل وذریته من صلبه ولذلك سمیت ذریة محمد من علی (ع) و فاطمة (ع) عترة محمد (ص) قال تغلب: فقلت لابن الاعرابی: فمامعنی قول أبی بکر فی السقیفة: نحن عترة رسول‌الله (ص)؟ قال: أراد بذلك بلدته وبیضته، وعترة محمد (ص) لامحالة ولد فاطمة، کذا فی معانی الاخبار.

وعن بعض الاعلام: وذکر محمد بن بحر الشیبانی فی کتابه عن تغلب عن ابن الاعرابی أنه قال: العترة البلد والبیضة وهم علیهم السلام بلدة الاسلام وبیضته وأصوله، والعترة صخرة عظیمة یتخذ الضب عندها جحره یهتدی بها لئلایضل عنها وهم الهداة للخلق، والعترة أصل الشجرة المقطوعة وهم علیهم السلام الشجرة المقطوعة لانهم وتروا وقطعوا وظلموا، والعترة قطع المسك الکبار فی النافجة وهم علیهم السلام من بین بنی هاشم و بنی أبی طالب کقطع المسك الکبار فی النافجة، والعترة العین الرائقة العذبة؛ وعلومهم علیهم السلام لاشیء أعذب منها عند أهل الحکمة والعقل، والعترة الذکور من الاولاد؛ وهم علیهم السلام ذکور غیر اناث، والعترة الریح وهم علیهم السلام جندالله وحزبه کما أنّ الریح جندالله، والعترة نبت متفرق مثل المرز نجوش وهم علیهم السلام أهل المشاهد المتفرقة وبرکاتهم منبثة فی المشرق والمغرب، والعترة قلادة تعجن بالمسك وهم علیهم السلام قلائد العلم والحکمة، و عترة الرجل أولیاؤه وهم علیهم السلام أولیاؤه المتقون و عباده المخلصون، و العترة الرهط وهم علیهم السلام رهط رسول‌الله (ص) و رهط الرجل قومه و قبیلته». این کلام شریف نظر بنفاستی که داشت برای روشنائی چشم شیعیان عترت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه و علیهم نقل شد.

---

۱ ـ صدر آیهٔ ۲۳۰ سورهٔ مبارکهٔ بقره.

اما جواب این کلمات آنست که: معروف ومشهوراست از مذهبِ شیعت این مسأله که چون طلاق واقع باشد؛ بر حکمِ آیتِ قرآن وسنّتِ مصطفی کار کنند؛ ودر فصولِ رفته این بیان برفته‌است شرط نبود اعادت کردن. واین خواجه ناصبی که[1] این کتاب ساخته است اتّفاق است که پدرش بقولِ او رافضی بوده است وچون هر روز صدطلاق خورده‌باشد ورجعتی نامشروع کرده باشد وحلّه[2] بجای نیاورده‌باشد در ولادتِ خواجه بقولِ خواجه نظر باشد این خود الزامی خاصّ است بروی ولا مفرّ له منه.

واما آنچه عام است برمذهبش: نه مذهبِ خواجه‌چنانست که اگر مردی از زنش غایب شود وخبرش نیفتد وندانند؛ رواباشد که زنش را بشوهر دهند، مرد زنده بی‌طلاق زنش را بشوهر دهند رواباشد امّا طلاقِ رجعی را مراجعت بشریعت روانباشد..؟! رحمت بر کسی باد که انصاف ازمذهبِ خود ومسلمانان بدهد تاشبهت وخصومت زایل باشد ومقصود حاصل؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وفضیحت سی وهفتم- رافضی قرینهٔ خوارج[3] باشد زیرا که خوارج دوخلیفهٔ حق را دوست ندارند عثمان وعلی را، ورافضی سه‌را دوست ندارد وبوجعفر مشّاط - رحمة‌الله‌علیه - گفتی: جوابِ رافضی باید که خارجی دهد تا بعوضِ بوبکر وعمر علی را لعنت می کند وحسن وحسین را؛ واز اینجاست که شاعر گفت:

سبّوا علیّاً کما سبّوا عتیقکمُ کفراً بکفرٍ وایماناً بایمان

اما جواب اول که گفته است: «رافضی قرینهٔ خارجی باشد» آنست که مجبّر وناصبی[4] خود خوارج باشد بی‌قرینه، وگر علی‌زعمه رافضی دوخلیفهٔ اختیارِ خلق را دوست ندارد ناصبی دوازده خلیفهٔ نصِّ خدای معصوم مطهّر را دشمن دارد چنانکه درفصولِ این کتاب بتعریض وبتصریح بیان کرده است پس شش بارخارجی باشد بدین حساب.

۱- «که» فقط در دونسخهٔ «ح د»است وباید هم باشد. ۲- م ب ن: «چله» وگویا مراد عدّه یا محلل است بدلالت آیهٔ طلاق مذکور در کلام معترض وبقرینهٔ معنی لفظ «چله» که برایام معهودی اطلاق می کنند که اهل ریاضت در آن ایام که‌چهل روز باشد بامساك ازاموری می پردازند.
۳- کذا درهمهٔ نسخ لیکن ازنقل مصنف (ره) همین کلام را درجواب برمی آید که‌اصل «خارجی» بوده است. ۴- یعنی نواصب بقرینهٔ «خوارج».

دگر آنکه معارضه ومثال کژ است[1] که آورده‌است که ظاهرست که خوارج علی‌وعثمان را لعنت کنند[2] واز شیعت لعنت ظاهر نیست دعویی است بدروغ بر ایشان.

و آنچه گفته‌است ازقولِ بوجعفر مشّاط: اگر راست‌است واو گفته‌است خطائی عظیم است و بدان می‌ماند[3] که بلعنتِ علی راضی بوده است و نیارسته است کردن؛ حوالت بخوارج کرده‌است وسکوتش دلالتِ رضاست وحوالت دلالتِ ارادت. و آنکس که بلعنتِ علی راضی باشد خود دانی که چه باشد و که باشد. امّا چون بمذهبِ خواجه خدای راضی است بقتل ولعنت و دشنامِ همهٔ انبیا؛ اگر مشّاط راضی باشد بلعنتِ علی؛ پس[4] عجب نباشد وبئس المذهب مذهبهم وبئس الاعتقاد اعتقادهم. امّا شعر؛ که حوالت بخوارج کرده‌است میانِ خارجی وناصبی فرقی نیست اسم‌است که مختلف است اعتقاد یکی‌است جزاء اعتقاد خود بقیامت[5] گیرند ونکالِ خود بآخرت بینند، ونعم الحاکم الله، ونعم الخصم محمّد بن عبدالله.

آنکه گفته است: «**وفضیحت سی وهشتم**ـ رافضی گوید: شریعت نصّ باید وباجتهاد نشاید، وازمعصوم شاید شنیدن؛ زیرا که دیگران جایز الخطا باشند، وامروز معصوم جز صاحب الزّمان نیست پس برین قول این همه احکام باطل است وبرهیچ خبری ازاخبار اعتماد نیست زیرا که مانه[6] ازمعصوم می‌شنویم و آنکس[7] که روایت کرد و می کند جایز الخطااند پس برقولِ رافضی خروس هم معصوم باید تا بوقت خود بانگ کند».

اما جواب این کلمات اوّل آنست که شبهتی نیست در آن که شریعت نصّ باید از قولِ خدای ورسولش؛ وهر آنچه نه از قولِ خدای وقول رسول باشد البتّه بر آن[8] عمل روانباشد کردن بمذهبِ اهل البیت، وچون دریك حکم ازاحکامِ عبادات

۱ـ ح د: «معارضه ومثالب کجست». ۲ـ این معنی درحق خوارج درست‌است زیرا خوارج را در کتب کلام چنین تعریف میکنند که: «یحبون الشیخین ویبغضون الصهرین» ومراد از «صهرین» امیرالمؤمنین وعثمان است که دامادان پیغمبر اکرم(ص) هستند یعنی خوارج ابوبکر وعمر را دوست دارند وعثمان و علی‌را دشمن دارند. ۳ـ ن: «وبدان‌می‌نماید». ۴ـ ع: «بس». ۵ـ ع‌ن: «بقیامت‌خود» ونسخ دیگر «خود» را ندارند. ۶ـ ع: «زیراهمانه» م ب‌ن: «زیرا که همه نه». ۷ـ یعنی آن کسانی که. ۸ـ ح د: «بدان».

یامعاملات وغیرِ آن دوقولِ مختلف باشد[1] و دواجتهادِ متفاوت؛ یا هردوحق باشد[2] یا هردوباطل، یا یکی حق و دیگری باطل، محال است که هردوحق باشد[3] که تفاوت‌واختلاف ظاهرست‌مثلاً بوحنیفه گوید: «آمین» در آخر«الحمد» نباید گفتن یا «تسمیه»[4] نه ازقرآنست، وشافعی بخلافِ این گوید که: «آمین»واجبست گفتن، و «تسمیه» از هرسورتی‌است از قرآن؛ و امثالِ این که بذکرِ همه بنتوان رسید ومانندآن که خروجِ[5]دم ازاعضاموجبِ وضواست بمذهبِ بوحنیفه، وبمذهبِ شافعی ازنواقضِ وضو نیست، وهر[6]عاقلِ عالم‌داند که این‌دوقول‌مختلف‌است‌واز آن‌دو گانه[7] یکی باشد که رسول بر آن عمل کرده‌باشد وقولِ دوم مخالفِ آن باشد که رسول کرده باشد، وچون مقتدایِ اصل[8] رسول‌باشد بقول وفعلِ اوقیاسی باید کردن پس بضرورت یکی قول درست باشد وگرخبر: کلُّ مجتهدٍ مصیب؛ راستست فقها را بریکدیگردرمسائلِ شرعی‌انکار کردن‌جحودِ محض‌باشدورافضیان‌رامبتدع‌خواندن کفرباشد ومخالفتِ قولِ رسول باشد که[9]: کلُّ مجتهدٍ مصیب؛ ومگر[10] صادق‌وباقر[11] دراجتهاد[12] کمترازدیگران نباشند وچون دریك‌حکم اقوال بسیار باشد وخواجه برخبر «کلُّ مجتهد مصیب» کار کند همه حق باشدآنگه برمالکیّه وزیدیّه انکار نشاید کردن که دست درنمازفرو گذارند، وشیعه را رافضی وملحد نشایدخواندن. بنماند الّا آنکه مصطفی علیه‌السّلام را درهریك حکم ازاُحکامِ شریعت یك قول بوده‌باشد نصّ ازقبلِ خدای‌تعالی وگربمصلحتی بگشته باشد[13] لابُدّ آیتی ناسخ بیامده باشدو دگری منسوخ‌شده پس‌همهٔ شرایع نصّ باشد وبراجتهاد وقیاس‌خود عمل روانباشد کردن بمذهبِ اهل‌البیت علیهم‌السّلام؛ وما آتاکم الرّسول فخذوه ومانهاکم‌عنه‌فانتهوا[14]،وما اختلفتم فیه‌من‌شیءٍ فحکمه الی‌الله[15]، وخواجه مصنّف

۱و۲و۳ــ ع م ب ن: «باشند» (درهرسه مورد). ۴ــ یعنی «بسم‌الله الرحمن‌الرحیم» گفتن. ۵ــ م ب ح د: «بخرج». ۶ــ ع: «و هردو». ۷ــ ع ح د: «واز دوگانه». ۸ــ ع م ب ن: «مقتدا اصل». ۹ــ «که» فقط در ح د. ۱۰ــ ع م ب ن: «که‌مگر» ۱۱ــ ح د: «باقر و صادق». ۱۲ــ ن: «درفقه» وسایرنسخ‌هیچیك از«اجتهاد» یا«فقه» را ندارند. ۱۳ــ ع: «وگر مصلحتی بگفته باشد». ۱۴ــ از آیهٔ ۷ سورهٔ‌مبارکهٔ حشر. ۱۵ــ صدر آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ‌شوری.

چون درفصول گذشته بر شیعت بدروغ طعن زده است که: «علی را شریك مصطفی[۱] دانند» بایست که درین مسأله بدانستی که خواجه بویوسف و بوداود را شریك خدای می‌داند که چون باری تعالی در یك حکم یك قول گوید و بر آن عمل فرماید وایشان را بخلاف آن اجتهادی باشد لاشك[۲] همه مصیب باشند وحکم یکی واعمال مختلف؛ همه شرکاء خدای باشند در إعلام شریعت، وچون این قول واعتقاد تولید[۳] فسادها میکند مذهب صادق وباقر[۴] آنست که شریعت همه نصّ است ازقبل خدای ببیان قرآن وجبرئیل وقول قرآن وقول مصطفی، نه برأی[۵] وقیاس و اجتهاد احمد حنبل ومالك وثوری وداود[۶]؛ والحمدلله ربّ العالمین.

وامّا آن حوالتی بدروغ است که شیعت گویند: «شریعت واحکام الّا ازمعصومان قبول نشاید کردن» مذهب چنانست که اخبار چون متواتر باشد[۷] ایجاب علم وعمل کند[۸] وبلکه بعضی فقهاء شیعت بر اخبار آحاد رخصت داده‌اند عمل کردن و گرچه معصوم وامام زمانه غایب باشد چون مسند باشد با ائمّهٔ معصوم وبا رسول، و درین معانی البتّه بقائم علیه السّلام حاجت نباشد، و بیان کرده‌ایم که احتیاج مکلّفان باامام چیست وشریعت مصطفی متغیّر ومتبدّل نشود، چون امام ظاهر شود همان گوید که از پدرانش باخبار متواتر منقول است، وحقیقت مذهب اینست درین مسأله که مجمل بیان کرده شد؛ والحمدلله ربّ العالمین. وراوی خبر اگر جایز الخطا باشد باکی نباشد وخللی نکند وتواتر خبر وطریق آن مختلّ نشود.

اما آنچه گفته است که: «بنزدیك رافضی خروس که بانگ کند هم معصوم باید» بلی چنین است وچنین گیر بدان دلالت[۹] که اگر خروسی باشد که بی‌وقت بانگ کند پیرزن درخانه گوید: شوم است این را بباید کشتن تا پیرزن عارف‌تر باشد که ناصبی، او گوید[۱۰]: خروسی که نه بوقت[۱۱] خواند بباید کشتن، وناصبی نداند که شخصی

۱ـ م ب ن: «شریك خدای تعالی». ۲ـ ع م ب ن: «لاشك وهمه». ۳ـ نسخ: «تولد».
۴ـ حد: «مذهب باقر وصادق علیهما السلام». ۵ـ ن حد: «نه برأی». ۶ـ یعنی بوداود.
۷ـ ع م ب ن «نباشد». ۸ـ م: «نکنند». ن: «نکند» (بدون نقطه). ۹ـ ح د: «بدان دلیل».
۱۰ـ م ب ن: «چه او گوید که اگر». ۱۱ـ ع م ب ن: «خروسی نه بوقت».

که عالم و معصوم نباشد بامامتش قبول نباید[1] کردن، اینست جواب این شبهات بر سبیل مجامله واختصار، والسّلام علی النّبيّ المختار، وعلی آله الأبرار.

آنکه گفته است: «فضیحت سی ونهم ـ آنست که از هفتاد واند فرقه از فرق اسلام مذهبی واهی‌تر ومقالتی رکیك‌تر از مذهب رافضی نیست که بنای مذهبشان بر شعر کهاو مغازیها باشد، وفلان کس علویی بخواب دیده است گیسوها در بر افکنده، وهمه گورپرست باشند وهمچون دختر کان که لعبت بیارایند رافضی گورخانه بیاراید ومنقّش می کنند و بخویشتن‌ها نهاده‌اند[2] که حق وا[3] ایشانست و شاعر مست را که گوید: علی ـ صلوات الله علیه ـ دعا وترحّم میکنند وتقرّب».

اما جواب این کلمات خدای تعالی می‌داند که کری نکند نوشتن وروزگار عزیز ضایع کردن امّا چون ضرورت شد اشارتی برود.

اما جواب آنچه گفته است که: «مقالتی واهی‌تر از رفض نیست» وازین رفض بهمه حال شیعت رامیخواهد عجبست که عدل وتوحید وتقریر نبوّت واعتراف بامامت باعصمت واهی ورکیك است وجبر وتشبیه و کفر را حوالت بمشیّت خدای کردن، ومعاصی وضلالات را بر فتراك قضا ورضای خدای بستن، وانبیا راهمه کافر بچه وعاصی گفتن، وشریعت را چون گوشت قربان بقسمت بکردن، مذهبی درست وسره است..!؟ وزادفی الطّنبور نغمة[4]، با ملحدان در وجوب معرفت موافقت کردن این مذهبی سره است وآن رکیك و واهی؛ ریشش بنماز نیست که دروغ گوید وچنین قیاس کند مگر از قرآن کریم این آیت بنخوانده است تا بدانستی که حق عدل است وباطل جبر قال سبحانه وتعالی: انّ الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذي القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی[5] و درجواب این کلمت این آیت کفایت است.

اما آنچه گفته است که: «بنای مذهبشان بر شعر کهاو مغازیهای رکیك باشد».

---

۱ ـ ح د: «نشاید». ۲ ـ م ب ن ح د: «وبخویشتن نهاده‌اند» ومتن یکی دیگر ازمواردیست که «ها» را بأول فعل درآورده‌اند چنانکه درتعلیقهٔ ۱۲۳. بتفصیل بیان شد. ۳ ـ ح د: «با». ۴ ـ میدانی آنرا درمجمع الامثال ازامثال مولدین شمرده است. ۵ ـ صدر آیهٔ ۹۰ سورهٔ مبارکهٔ نحل.

او "لا" کوربخت اگر وقتی بتقلید شیعی بوده است بایستی که شنیده بودی که بمذهب شیعت منهیٌ است شعر گفتن تا بمذهب محقّقان شیعت چون خواجه امام رشید متکلّم وغیر اورا مذهب است که روا نباشد که ائمّه شعر منظوم گویند و نه انبیا، ودر همهٔ عمر مصطفی (ص) نیم بیت را حوالت کنند بدو که گفت: ستبدی لك الأیّام ما کنت جاهلاً[1] وبقیّهٔ شعر نه بر نظم شعر گفت تا شاعر نباشد وباری تعالی بر سبیل مدح اورا گفت: وماهو بقول شاعرٍ قلیلاً ما تؤمنون[2] وهمهٔ علماءِ شیعت متّفق اند که جعفر بن محمّد الصّادق (ع) گفت[3]: چون بروزه باشی[4] شعر مخوانید که نقصان روزه کند گفتند: اگرچه شعر حق باشد؟ گفت: وان کان حقّاً. پس معلوم شد که بناءِ مذهب شیعه بر شعر نباشد.

اما آنچه گفته است که: «بر شعرهای رکیك» عجبست که چون در بازارها آن شعرهای غرّا شنوند که:

حمدلله[5] که ما مسلمانیم		نه ز قمّیم ونه زکاشانیم

کجا اشعار وابیات بزرگ در چشمش آید چون شعر کسائی، واسعدی، وعبدالملك بُنان معتقد، وخواجه علی متکلّم، واحمدچه، وخواجه ناصحی، وامیر قوامی، وقائمی، ومعینی، که هر بیتی را بهاجهانی سزد وتوحید وزهد ومناقب را دشمن ندارد مگر فلسفیی اباحتیی خارجیی، اینست جواب بوجه بی خصومت.

اما جواب آنچه گفته است که: «فلان کس علویی را بخواب دیده است گیسوها در برافکنده» بندانسته است که در بیشتر بقاع که تربتهای ساداتست خواب سنّیان دیده اند چنانکه بیار کرسب وساوه وبناهق[6] وباطان ری وبزرقا[7] وفارس وبصره وخوزستان

۱ـ صدر بیتی است ازمعلقهٔ طرفة بن عبد بکری که از معلقات سبع است وذیل آن این ست: «ویأتیك بالاخبار من لم تزود» وتفصیلی درموضوع این بیت در تعلیقات چاپ اول نوشته ایم (رجوع شود بص ۶۲۷ ـ ۶۲۸). ۲ـ آیهٔ ۴۱ سورهٔ مبارکهٔ الحاقة. ۳ـ م ب ن: «فرمود».
۴ـ م ح د: «باشید» ودرمتن درفعل اوّل «باشی» را بجای «باشید» بکار برده است مانند شیخ ابوالفتوح (ره) درسراسر تفسیر خود چنانکه در تعلیقات نوشته ایم. ۵ـ ع ب م ن «بحمدالله» ح: «شکرلله» د: «شکرایزد». ۶ـ کذا ۷ـ م ب: «برزقا» ن: «برزق».

امّا عجبست که بنای مذهب خود فراموش کرده است که هر سال خبری بتازگی بر آید که بفلان بقعه زاهدی پدید آمده است مجبّران قُح[1] از ولایات بزیارت آن مُغ[2] میشوند یا بکوه سندلان[3] باشد یا بصومعهٔ چرا[4] یا باردبیل، چون بر سند زین[5] گاو ریشی را بینند درین غاری، سبلت درازشده پیش کنار[6] تا سر زانو، آب بر خویشتن بحرام کرده، سنگلها از بن در آویخته[7] از نماز و روزه بگریخته، زبان بسته، در

۱ـ ع ن: «مخ» م: «مسخ» ب: «مح» ح: «جهال» د: «محال» در برهان گفته: «مخ» بضمّ اوّل درعربی بمعنی مغز استخوان ودماغ وخالص هرچیز باشد» باوجودا ینکه لفظ دو نسخهٔ ع ن «مخ» است گمان قریب بیقین که درعربی از آن به «ظنّ متاخم بعلم» تعبیر میکنند آنست که این کلمه «قحّ» باشد درغیاث اللغات گفته: «قحّ بالضمّ وتشدید بمعنی ساده وخالص و درشت وجفاکار (ازمنتخب)» و در منتهی الارب گفته: «قحّ بالضمّ بی آمیغ از زفتی و جوانمردی و ساده و بی آمیغ از هرچیزی یقال: رجل قحّ و عربیّ قحّ، و أعراب أقحاح، وعبد قحّ أی محض خالص، و درشت وبدخوی ازمردم وجزآن، وخربزهٔ پرمغزونارسیده» ومیتواند بود که مصنف (ره) نظر بتقارب «مخ» با «مغ» که درفقرهٔ آینده یادشده است «مخ» را دراینجا آورده باشد وتعبیر با نرا برتعبیر بلفظ «قح» ترجیح داده باشد واللّه العالم بحقیقة الحال. ۲ـ در برهان گفته: «مغ بضم اوّل آتش پرست را گویند». ۳ـ ح د: «سبلان». ۴ـ م ب ن: «حرا» ح د: «بصومعهٔ شروان» وبنظر میآید که مراد «صومعه‌سرا» باشد که اکنون هست و از توابع فومن ورشت می‌باشد لیکن صحت این احتمال مبتنی برآنست که «صومعه سرا» زمان تألیف کتاب نقض موجود بوده وبهمین اسم نامیده شده باشد واین معنی باید تحقیق شود و در جلد دوم جغرافیای رزم‌آرا (ص ۱۸۰) گفته: «صومعه‌سرا نام یکی از بخشهای شهرستان فومن، همچنین نام شهر کوچك مرکز بخش است» آنگاه بتفصیل بذکرخصوصیات آن پرداخته است هرکه طالب باشد مراجعه کند. ۵ـ برای تحقیق دربارهٔ «ازین» رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۰۷. ۶ـ «پیش کنار» را درکتب لغت یاد نکرده‌اند وبقرینهٔ مقام برمیآید که مراد موهای اطراف صورت است که ازبس درازشده تا بسرزانو رسیده‌است. ۷ـ م: «سنکلها» ب: «سنکلهائی» ودرهردو: «از تن درآویخته» ن: «سنکبا ازبن درآویخته» و در حاشیه نسخه بدل «سنکبا» را بصورت: «سنکلبا» نوشته است ح د: «وشکلها ازبرآویخته» وشاید «سنکلها» بمعنی «نگلها» باشد دربرهان قاطع گفته: «زنگل بفتح اوّل وضمّ گاف فارسی وسکون ثانی ولام زنگ و درای وجلاجل وزنگوله را گویند» واین معنی با از تن درآویختن مناسبت دارد وشایداین امراز علامات دراویش ومرتاضین آن زمان بوده‌است وزنگله برکلاه دوختن و زنگله درپای داشتن دراشعارآمده واوّلی از اسباب مسخرگی معرّفی‌شده هرکه طالب باشد بیهارعجم و آنندراج ونظایرآنها مراجعه کندومحتمل است که مرادآن باشد که درنتیجهٔ زایل نکردن موی تن وطهارت نگرفتن بقایای نجاست چسبیده بموها بتدریج متحجرشده‌است وشاید دربعضی←

کنجی نشسته[1] قیاسی بباید کردن تا خود آن خواب بهتر است یا این بیداری...؟! و بآخر کار چون ملالیشان خیزد بکشندش هان که نا گفتن اولیتر.

واما آنچه گفته است که: «گورپرست باشند» هنوز بهتر از آن رئیس کُش.

اما آنچه گفته است که: «چون دخترکان که لُعبت بیارایند رافضی گورخانه منقّش کند و می آراید» او ٌلاخیر البقاع در عالم کعبه است و[2] هرسال خلیفهٔ بغداد کسوتها فرستد منقّش می کند و می آراید او ٌلاّ پنداری بیرون از آنکه از شریعت اجنبی افتاده است از عرف و عادت هم بیگانه است اگر خلیفه کسوتها نفرستد کعبه را نقصان دولت و کار او باشد این مصنّف بایستی که رسولی بدار الخلافه فرستادی که این رسم و آئین دختر کانست که لعبت آرایند مگر این نصیحت مسموع بودی. آنکه اشرف ـ المنازل بعداز کعبه روضهٔ مصطفی است ـ صلّی اللّه علی ساکنها ـ از بیرونش بمشك وزعفران و عود و عنبر و عبیر و انواع طیب چُنانست که دیوار اصل ظاهر نیست بایست که این بیچارهٔ مجبّر فتوای مطلق بکردی که این رسم و آئین ٌدختر کانست[3] و بدعت وقاعدت رافضیانست؛ تا نکردندی. واین همه آوازهٔ نیکنامی جمال الدّین موصلی ورضي الدّین بوسعد ورامینی[4] دراطراف عالم نه از برای زینت کعبه وحلیهٔ روضهٔ مصطفی است...؟! وهمهٔ علما و عقلا و فضلاء طوایف اسلام ایشان را بدان محمدت می کنند که کعبه وحظیرهٔ مصطفی در زر و نقره ومشك می گیرند پس این ناصبی بایستی که کسی بموصل فرستادی و بگفتی که: این رسم دختر کانست که لعبت آرایند. وچون بر کعبه و روضهٔ مصطفی[5] عاری و عیبی نیست حلیه و زینت؛ مگر بر شیعهٔ آل مصطفی حرجی نباشد که مشاهد سادات علوی ومقابر اشراف فاطمی از خلوص اعتقاد سرها درعنان

← لهجه‌های محلی از این امر تعبیر به «سنگل» میکرده‌اند چنانکه این امر در گوسفندها مشاهده میشود درهرصورت اهل فضل خودشان تعمق و تدبّر کنند.

۱ـ زبان بستن ودر کنج نشستن ازصفات معروف بلکه از اصطلاحات مشهور صوفیان و گوشه‌ـ نشینان بوده است سعدی گفته:

«زبان بریده بکنجی نشسته صمّ بکم — به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم»

۲ـ ن: «که» ع م ب هیچیك راندارند ۳ـ م ب ن باضافهٔ: «که لعبت را آرایند» در اینجا.

۴ـ برای ترجمهٔ جمال الدّین موصلی ورضی الدین بوسعد ورامینی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۸.**

۵ـ ب: «بر کعبه وحظیرهٔ مصطفی» ن: «بر کعبه و حظیره و روضهٔ مصطفی».

آسمان کشیده دارند، و بزر وجواهر وپرده‌های[1] قیمتی وقناویل مُکَلَّل، وشموع منوّر، وخادمان مشهّر[2] مؤدّب آراسته کرده‌اند اقتدا[3] بکعبهٔ خدای وروضهٔ مصطفی تا بحدّی که* اگر تجمّل خزانهٔ مشهد مقدّس أمیر المؤمنین علی علیه السّلام برحساب گیرند *[4] درهیچ خزانهٔ مَلِکی وسلطانی چندانی نباشد از کوری خوارج؛ وبهر مشهدی مثل آن[5]، وسلاطین عالم وملوك وجهانبانان دنیا چون بدان مشاهد رسند[6] از فرط اعتقاد پاکیزه آستانه رابوسه دهند تقرّب بخدای را وتبرّك بمصطفی [را] وبقول ناصبی خارجی خلل نکنند. امّا چون بپانصدسال همهٔ ناصبیان را حمیّت[7] نبوده است که کِلَّه‌ای[8] بی‌تکلّف درسر تربت عثمان شهیدزنند از حسد این طعن می‌زنند و گر این مصنّف بکعبه ومدینه نرسیده‌است عجب است که گورخانهٔ سلطان کبیر سعید طغرل - رحمه‌الله - بری ندیده است باچندینی زینت و آلت بعداز صد سال، وبمرو وباصفهان گورخانهٔ سلاطین ماضیه همه باآلت وعدّت، وبهمدان گورخانهٔ طغرل دوم، و از آن سلطان مسعود ومحمّدشاه با برگها وسازهای شاهانه تا مگر نگفتی که: «رافضی زینت گورخانه کندچون دخترکان» که‌این طعن است برخدای ومصطفی وهمهٔ خلفا وهمهٔ سلاطین[9]؛ آنگه برشیعت. کوربختا اگر می‌شاید که خانهٔ مانی وایوان کسری وقصر لیلی آراسته باشدچرا نشاید که مشاهد فرزندان مصطفی وزهرا آراسته باشدتا این شبهت زایل باشدو آنکس که بنتواند دیدن کورو بی‌حاصل،

۱- ن ح د: «وپرهای» ومیتواندبود که «بردهای» بضم بای عربی باشد. ۲- گویامراد آنست که خادمان ماهانهٔ موظف ومقرر داشتند که ماه‌بماه دریافت میکردند و درکتب لغت عربی از آن به «مشاهره» تعبیرشده است. ۳- گویا «اقتداءاً» بایدخواند تامفعول لاجله باشد و معنای تعلیل ازآن برآید. ۴- ن عبارت میان دوستاره را ندارد. ۵- م ب ن باضافهٔ: «باشد» دراینجا. ۶- م ب ن: «رسیدند». ۷- ع م ب ن: «حمایت» **و در غیاث اللغات گفته:** «حمایت بکسرنگهبانی، وحمیت بفتح اوّل وکسرثانی وتشدید تحتانی بمعنی غیرت وننگ».

۸- **درغیاث اللغات گفته:** «کله بالکسروتشدیدلام آنچه مثل خیمهٔ کوچك ازجامهٔ باریك وتنك بجهت منع پشه ومگس سازند (ازرشیدی ومنتخب وبرهان وبهارعجم) وصاحب کشف ومؤید بمعنای خیمه وسایبان نوشته». و از این سخن برمیآید که درزمان مصنف قبرعثمان قبه وسقفی وحفاظی نداشته است وگویامجدالملك قبه‌ای برسرقبرعثمان ساخته است چنانکه درسابق در ترجمهٔ وی گذشته است فراجع ان شئت. ۹- م ب ن: «وهمهٔ خلفا وسلاطین».

والحمدالله ربّ العالمین.

و اما جواب آنچه «با خویشتن‌ها نهاده‌اند[۱] که: حق با ایشانست» این کلمه درهمهٔ طوایف بریك حدّ است و آن کیست که خویشتن را هالك دانست و خصمِ خود را ناجی خواند، امّا بحقیقت آنست که اگر خدای بر همهٔ خلقان رحمت کند مقدرآ[۲] بر جهود و گبر و ترسا؛ هرگز بر مجبّر رحمت نکند که مجبّره را خصومت باخدای و رسول و امام است و با این سه خصم نجات یافتن محال باشد، فویل لمن شفعاؤه خصماؤه[۳] و نجاتِ آخرت درین امّت آنراست که باری تعالی گفت: اولئك هم المؤمنون حقّا[۴] و سیّد علیه السّلام گفت: یاعليّ أنت و شیعتك هم الفائزون[۵] و امیر مؤمنان گفت:[۶]

اقول للنّار حین توقف للعرض: ذریه لاتقربی الرّجلا
ذریه لاتقربیه انّ له حبلاً بحبل الوصيّ متّصلا

و اما آنچه «شاعر مست را دعا کنند» آری چنین است شیعت مؤمنِ مست را دوستر دارند که مجبّر نماز کن را که مجبّر نماز می کند و می گوید: خدای می کند، مؤمن خمر می خورد و می گوید: من می خورم، پس چنان خمر خواره بهتر از چنین نماز کن باشد که آدم نسبتِ عمل بخود کرد و گفت: ربّنا ظلمنا أنفسنا[۷] ابلیس حوالتِ کفر بخدای کرد که: ربّ بما أغویتني[۸] پس شاعر مؤمنِ مست را در اعتقاد اقتدا بآدم است، و زاهدِ مجبّر را اقتدا بابلیس؛ یوم ندعو کلّ اُناسٍ بامامهم[۹] اینست جوابِ این شبهات بر سبیلِ اختصار؛ والحمدلله ربّ العالمین.

۱ــ م: «باخویشتن نهاده‌اند» ح د: «بخویشتن نهاده» ومتن مطابق ع ب ن است ومطابق استعمال آوردن «ها» است بر سر افعال چنانکه در تعلیقهٔ ۱۲۳ بیان شد. ۲ــ ح د: «مقرراً» م ب ن: «مقدار».
۳ــ بدون فاء مصراعی معروف است. ۴ــ از آیهٔ ۷۴ سورهٔ مبارکهٔ انفال است و ما بتحقیقی در این باره در تعلیقات چاپ اول پرداخته‌ایم فان شئت فراجعها. ۵ــ در احادیث معتبرهٔ بسیار که بطرق شیعه و اهل سنت روایت شده است هست. ۶ــ این دو بیت از قطعه‌ایست معروف ومطلع آن این بیت است.

«یاحار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا»

و برای تحقیق در آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۹**. ۷ــ از آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۸ــ از آیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۹ــ صدر آیهٔ ۷۱ سورهٔ مبارکهٔ اسراء.

آنکه گفته است : «و فضیحت چهلم ـ رافضی بیشتر عوّان باشد[1] ودر شهرهائی که بدیشان[2] موسوم است چون قم وقاشان[3] وآبه وسبزوار و در زادمهران[4] و در مصلحگاه[5] هرگز علم دین نخوانند مگر تازی واشعار عرب، هیچ رافضیی گرد علم دین نگردد فقیهانشان[6] همه درس قدح ومثالب خوانند، وزاهد انشانی را[7] پیشانی سیاه باشد[8] وپایشان سیاه باشد از آنکه گرماوه با گرماوه[9] شویند وچون کشیش روم آب نیازارند، وسیمای مسلمانی نور باشد، پیشانی ایشان سیاه باشد وعوّانی خمّاری[10] نزدیك علماء چندانی خطر[11] دارد که هیچ امامی ندارد، هرگز امر بمعروف ونهی از منکر نکنند ورواندارند».

اما جواب این کلمات که دگرباره از سر بی‌دانشی وتعصّب یاد کرده است بضرورت مختصر گفته شود بتوفیق خدای:

اما آنچه گفته است: «رافضی بیشتر عوّان باشد[12]» دروغ این کلمات عقلا بضرورت دانند که اگر بریك محلّت دو یا سه عوّان باشند عجب نباشد باقی که[13] مردم خویش کار[14] باشند وعوّانی بمذهب تعلّقی ندارد درهرمذهبی چنانکه عالم باشد جاهل باشد، وچنانکه مُصْلِح باشد مُفْسِد باشد، وچنانکه نیکان باشند عوّانان باشند، واین معنی خاصّ نیست عامّ است، امّا عجبست نمی‌دانم که عوّانی وبدکاری بقضا ورضای خداست یا از فعل ماست؟ اگر از فعل واختیار مکلّفانست دگرباره رافضی باید شدن و دست از مجبّری وناصبیی بداشتن پس اگر باراده ومشیّت خدای است سلاح بر باید گرفتن و چون نمرود بمصاف خدای شدن و دست از قاشیان و

۱ـ ح د: «عوانان باشند» ب: «عوان باشند». ۲ـ م ب ن: «بایشان». ۳ـ ح د: «کاشان».
۴ـ م ب ن: «و دروازمهران» ح د: «ومصلحگاه وآزادمهران». ۵ـ ع م ب ن: «ودرمصلحتگاه».
۶ـ م ب ن: «وفقهای ایشان». ۷ـ م ب ن: «و زهاد ایشان». ۸ـ م: «باشند». ۹ـ ح د: «گرمابه تا گرمابه». ۱۰ـ ح د: «عوانی وخماری». ۱۱ـ خطر دراینجا بمعنی قدرومنزلت است نه بمعنی مذمومش که هلاکت وامر مخوف باشد وشاعر دراین بیت هر دو معنی متضاد آن را جمع کرده است

ازخطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل　　برنبندد گر بترسد از خطر بازارگان

۱۲ـ ح د: «که بیشترعوانان رافضی باشند». ۱۳ـ ع م ب ح: «عجب باشد باقی».
۱۴ـ ح د: «خوش کار» **ودر برهان گفته:** «خویش بکسراوّل وثانی معدوله بروزن پیش (تا آنکه گفته) وبمعنی خوب ونیك هم آمده است».

قمیان[۱] بداشتن که پنداری که بفعلِ خدا ایشان مأخوذ نباشند و بفعلی که خدای کند رافضیان را دشنام دادن خربطی واحمقی وجاهلی باشد با این همه عوانی عدلی[۲] بهتر از ده عالمِ مجبّر که عوانِ شیعی فعلِ بدِ خود را حوالت بخود می کند، و عالم نامِ مجبّر همهٔ زلّات و معاصی را حوالت بخدای می کند آنگه شیعی را باختیارِ مذهب جفا می کند.

واما آنچه حوالت عوانان بقم و قاشان کرده است مگر باصفهان و بهمدان کم نباشند و بدگر بلادِ اهل جبر و تشبیه[۳].

و آنچه گفته است که: «علمِ دین نخوانند» پوشیده نیست احوالِ مدارس ومدرّسان ومتعلّمان در بلادِ شیعه و بر ضروریّات دلالت گفتن از عقل و عُرف دور ست ومُنْکَرْ ش بی عقلی منسوب، وتازی واشعارِ عرب؛ چون آلت است درد گر علوم؛ بهر طایفه خوانند، وهر کس که نخواند ناقص العلم وعامی طبع باشد، واین تشنیع را بنشاید.

واما آنچه گفته است: «علماءِ شیعت درسِ قدح ومثالب خوانند» حاشاعنهم وبحقیقت برین تصنیف امانت ودیانت مصنّف پدیدست[۴] که قدح ومثالب را منکر است أتأمرون النّاس بالبرّ وتنسون أنفسکم[۵] پنداری نخوانده است.

اما آنچه گفته است: «پیشانیشان[۶] سیاه باشد» بیچاره نداند که از کثرتِ سجود باشد. وسیمایِ مسلمانی گفته است: «نور باشد، وایشانرا پیشانی سیاه باشد» عجبست که در فصولِ گذشته عَلَمِ سیاه را مدح گوید و ذمّ عَلمِ سفید کند وچون بپیشانی رسد سفید را منزلت نهد وسیاه را مذمّت گوید باری تعالی چنین مصنّف را بخویشتن مشغول گرداناد.

و آنچه گفته است که: «علماءِ شیعت امر بمعروف ونهی از منکر نکنند» مگر کور ست و ندیده است عقودِ مجالس در بلادِ شیعه وامر بمعروف ونهی ازمنکرات بحسب تمکینِ ظاهر ست و گر مقدّر رانکنند باری چنگ وچغانه نزنند، ونرد وشطرنج نبازند

۱ـ م ب «ازقم وکاشان» ن: «ازقاشان وقم» ح د: «ازقمیان وکاشانیان». ۲ـ یعنی یك عوان عدلی». ۳ـ سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام در باب چهاردهم هنگام ذکر فرق ششگانهٔ شافعیان گفته (ص ۹۸ چاپ عباس اقبال آشتیانی): «فرقهٔ اول از اصحاب شافعی مشبهی باشند ودر تشبیه غلو کنند مثل أهل همدان وکره و بروجرد واصفهان و یزد وهرات وسلماس وشیراز وغیر آن».
۴ـ م ب ن: «بدیده است». ۵ـ صدر آیهٔ ۴۴ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۶ـ م ب ن: «پیشانی ایشان».

وخمر وفُقّاع نخورند چنانکه علماءِ خواجه که خوددانند و بر دیگران پوشیده نماند باری تعالی توفیقِ خیرات وطاعات کرامت کُناد ماراوهمهٔ مؤمنان را بفضله ورحمته.

آنگه گفته است: «فضیحت چهل و یکم- رافضی برای[1] یکدیگر گواهی بعاریت دهند و در ری قاضی[2] حسن استرابادی گواهیِ رافضیان تنها قبول نکردی اِلّا باقومی که رافضی نبودندی».

اما جواب این کلمات آنست که: قبول و اداءِ شهادت بمذهب تعلّق ندارد بامانت تعلّق دارد هر کس که بعوض وعاریت دهد مستحقِ ذمّ وعقوبت ولعنت باشد هرمذهب که دارد امّا بمذهبِ شیعت لایق نیست که ایشان جزا برعمل گویند، و بقیامت ایمان دارند، وخدای تعالی راعادل دانندو گویند، بمذهبی لایق تر باشد گواهی بدروغ دادن که جزا برعمل نگویند، و درقیامت بارگی درشك[3] باشند وخدای را ظالم دانند، و گویند: مالك الملك[4] است که ممکن باشد که خراباتیِ مست را ببهشت برد، ومناجاتیِ صائمِ قائم رابدوزخ برد، این قیاس بباید کردن تا این شبهت برخیزد.

امّا آنچه گفته است که: «قاضی حسن - رحمه‌الله - گواهیِ شیعت تنها قبول نکردی» نشان بدان راستست[5] که همهٔ اهلِ ری دانند که مز کّی ومعتمدومقرّب درحضرتِ اویکی سیّد زکی بُلفتح[6] ونکی بود، و دوم قاضی سیّد بوتراب عبّاسی. وسدیگر خواجه بُلمفاخر[7] قزوینی. وچهارم قاضی بُلمحاسن[8] کیاکی. وهر چهارعدل ومقبول القول وشیعی ومعتقد وآنکس که گواهیِ شیعه بنشنود چگونه ایشانرا عدالت دهدومقرّبتر دارد واین معنی ظاهرتراست ازآفتاب، وسِجِلّات وحجّتها بی نهایت، وبقول[9] وشهاداتِ ایشان حکومات رانده تا آن دروغ دگرباره درنحرمجبّرش بماند

۱- ع: «بر رای» وشاید بنا براین نسخ متن مراد آنست که بسود یکدیگر وصدق مدعایشان. ۲- ح د: «قاضی القضاة» وترجمهٔ وی در تعلیقهٔ ۸۱ بتفصیل یادشد فراجعها ان شئت. ۳- ح د: «و درقیامت بشك». وگویا «بارگی درشك بودن» کنایه ازعدم اعتقاد است ۴- ع م ب ن: «مالك الملکی». ۵- م ب: «نشان بدان آنچه گفته است راست است» ح د: «نشان راستست» وگویا مراد این است که «راست است بدان نشان» و شایداصل هم چنین بوده است چنانکه اکنون نیز در فارسی متداول است. ۶- برای ملاحظهٔ ترجمهٔ حال او رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۶۱**. ۷- م ب ن: «ابوالمفاخر». ۸- م ب ن: «ابوالمحاسن». ۹- م ب ح د: «وسجلات وحجتهای بی نهایت بقول».

وپوشیده نیست که عمادالدّین حسن سادات وشیعت راچگونه مکرّم ومحترم داشتی وبدعویِ بی‌معنی مرد عاقل التفات نکند[۱] والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت چهل و دومـ رافضی برمصلّی نماز[۲] رکُوئین وپشمین وپوستین[۳] نماز نکند مخالفتِ صالحانِ امّت‌را[۴]، ولوحکی یاشانه‌ای بنهد و بر آن سجده کند مشابهتِ بت پرستانرا، وگر نمازگاه پلید باشد روا دارند مگر جای پیشانی».

اما جواب آنست که بلی مذهبِ[۵] شیعه اینست که بر رکو[۶] وپشم وپوست سجده روانباشد کردن، واجماع امامیّه‌است واجماعِ ایشان حجّت‌است بدلالتِ قول مقطوع علی عصمته که داخل است دراقوالِ ایشان، واجماعِ غیرامامیّه را نیست این معنی، وطریقهٔ احتیاط وبرائتِ ذمّت درآنست که برسنگ وگل وچوب وحصیر وبوریا کنند که بمذهبِ همهٔ فقها رواست؛ و ذمّت بریٔ وعمل مرضی، وحدیثِ لوحك وشانه[۷]؛ چوبست؛ وبمذهبِ همهٔ‌فقهابرین دوجنس[۸] سجده شاید کردن.

«وحدیثِ مشابهت‌بت‌پرستان» خاکش برسر که‌چنین‌قیاس کند بُت‌پرست بر بُت سجده‌نکندروی بپُت آرد وسجده کند، وشیعت‌سجده برلوح‌وشانه کنند این بدان کی‌ماند؟! بپُت‌پرستان‌مشابهت‌آن‌دارد که او‌«لا» گوید: خدایرابدیدهٔ‌سر ببینم چنانکه بت‌پرستان بت‌را بینند، ونُه‌ْقدیم اثبات کنند، وچون از یکی در گذشت بت‌پرستی باشد نه‌خدای‌پرستی.

و حدیثِ آنکه «سجده گاه پاك گویند» مذهب چنانست که باید که همهٔ

۱ـ ح د باضافهٔ «واگرحقیقت‌ظاهرشودکه قاضی‌حسن‌استرابادی شیعه را بشهادت‌قبول نکردی مگراقتدا بعمرخطاب کرده باشدکه‌در دعوی‌فدك فاطمهٔ زهرا گواهی علی‌مرتضی‌وحسن‌وحسین قبول نکرد غرامت هردوموضع برحاکم‌باشد». ۲ ـ مراداز «مصلی‌نماز» سجده گاه‌است.

۳ـ کلمهٔ «پوستین» فقط در دو نسخهٔ ح د است‌لیکن از ملاحظهٔ جواب مصنف(ره) برمی‌آید که عبارت این‌دو نسخه‌درست‌است‌واین کلمه‌در کلام‌مؤلف «بعض‌فضایح‌الروافض»بوده‌است.

۴ـ «را» در نسخ ع‌م ب ن نیست. ۵ـ ع: «بمذهب». ۶ـ در برهان‌گفته: «رکوبکسر اوّل وضم‌ثانی وسکون واو مجهول کرباس ولته وجامهٔ‌کهنهٔ سوده وازهم‌رفته باشدوچادرشب یکلخت را نیز گویند وبضم‌ّاوّل‌هم‌درست‌است». ۷ـ «وحدیث لوحك وشانه‌چوبست» درهرچهارنسخهٔ «ع م ب‌ن» هست لیکن در «ح، د» نیست وباید باشد بقرینهٔ وجود ذیل کلام.

۸ـ ح‌د: «براین‌دوجنس‌شانه ولوح».

نمازگاه[1] پاکیزه باشد پس اگرد گرمواضعی[2] را نجاستی خشك شده باشد باکی نباشد[3] وخواجه ناصبی باید که این مسأله‌را برابر کند با آنکه مذهب کبار فقها[4] آنست که اگر منی بر جامه باشد وخشك شود وبدست برمالند وبنشویند؛ با آن جامه نماز روا باشد کردن، وبمذهب خواجه منی خود پاك وطاهرست، وبنیم خوردهٔ جهود و ترسا وکافر روادارد وضو کردن، وآنکس که مذهبش برین گونه باشد شاید که بر مذهب دگران طعنه نزند وشرمی بدارد[5].

آنگه گفته است: «فضیحت چهل و سیوم - رافضی خیر العمل زند بمشابهت ملحدان را[6]، و درشهرهای ایشان نه شرع‌را حرمت باشد و نه دین‌را رونق».

اما جواب «خیر العمل» درفصول گذشته مشبع برفت که در عهد مصطفی زده‌اند[7] ومذهب زیدیّه اینست، وملاحده چون دراصول باخواجه مشارکت کردند وباکی نبود اگردر دومسألهٔ فروعی[8] بشیعه مشابهت کردند هم باکی نباشد که ملحد ملحد باشد باهر شعاری که باشد.

امّا آنچه گفته است که: «درشهرهای شیعه شریعت‌را رونقی نباشد» راست می‌گوید درقم خدایرا برعرش ننشانند، و درقاشان رسول‌را سینه نشکافند، و درآوه مصطفی‌را مشرك‌زاده نخوانند، وبدر مصلحگاه[9] نگویند: تاپیغمبر بنیاید واجب نباشد خدایرا دانستن، وبارُم وساری عادت نباشد که با ملحدان صلح کنند، وباستراباد برای خر خدای کاه ننهند، وبسبزوار زنا ولواطه برضا وقضای خدای نگویند، همه‌جای اثبات عدل وتوحید کنند، وبر بعثت رسل و عصمت ائمّه دلالت گویند، وبارکان شریعت معترف باشند، وبررأی[10] وقیاس واجتهاد بنگویند، حاکم خدایرا دانند،

۱- کذا درنسخ وگویا صحیح: «سجده گاه» باشد ومادراین موضوع در تعلیقات چاپ اول بحثی کرده‌ایم فمن شاء فلیراجع ص۶۳۹. ۲- کذا درنسخ ع م ب ن وشاید اصل «مواضع» بوده (بدون یاء درآخر کلمه). ۳- عبارت ح د چنین است: «پس اگرموضع [ط: «موضعی»] را نجاستی خشك شده باشد باکی نبود الاموضع سجود که پاکیزه باید» وعبارت این‌دونسخه در افادهٔ مراد واضحتر است. ۴- ح د: «مذهب بسیار از فقها». ۵- ح د باضافهٔ: «که آن کس را که بار آبگینه بود باید سنگ بر بارکس نزند که سرمایهٔ جهل و احمقی باشد». ۶- «را» فقط در دونسخهٔ «ح د» است. ۷- ح د: «گفته‌اند». ۸- ح د: «فروع» وشاید در اصل: «فرعی» بوده است که بهتر بنظرمیآید. ۹- ح د: «و بدرمصلحگاه ری» ودرنسخهٔ ن کلمهٔ «ری» را بعداً اضافه کرده‌اند. ۱۰- ح د: «برأی».

شارع مصطفی را، اگر با این همه حجّت اسلام‌را رونقی نباشد گومباش، بلکه‌رونق دین و شریعت اینست، و خلافِ این بدعت و تُهمت و کین‌است، وخصومتِ خواجه نه با آن و اینست با امیرالمؤمنین است؛ ولایحبّه الّا مؤمنٌ تقيٌّ ولایبغضه الّا منافقٌ شقيٌّ[۱] نه سخن رافضیانِ قُم و ورامین است ، کلام خیرالمرسلین است ؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه‌گفته‌است: فضیحت‌چهل‌و پنجم-[۲] بمذهبِ روافض گوشتِ خرواستر[۳] حلالست؛ وهرگز نخورند، وفُقّاع حرام‌است؛ وهمه درمسجدها[۴] خورند، ومُتعه حلالست پنهان[۵] کنند تابدانی که‌کارِ روافض بخلافِ کارِ مسلمانان باشد».

اما جواب این کلمات آنست که: بمذهبِ شیعه این دو گوشت مکروه است وامّا خواجه می‌شایست که‌با گوشت ماروموش‌برابری کردی[۶] که بمذهب‌خواجه حلال‌است وچنین چیزها تشنیعِ مذهب‌را بنشاید که درهرمذهبی مانندِ این‌باشد.

واما آنچه گفته: «فُقّاع حرام است» هست و درمسجدها خوردن خطاست ومعصیت امّا نیك می‌ماند بدانکه بمذهبِ خواجه وهمهٔ مسلمانان مالِ مسلمانان بظلم‌ستدن‌هم‌حرام‌است والّادرمسجدهانستانند، بت‌در کعبه[۷] باشدمنزلتش‌بنیفزاید، فُقّاع که درمسجد خورندحلال‌نشود، ونه‌بمذهبِ ناصبیان‌چنگ‌وچغانه‌زدن‌حرام است وهمهٔ عالمان زنند؟ وخمرحرام است وهمهٔ فقها خورند؟ وبشاهدبازی[۸] حرام است وهمهٔ پیران و زاهدان کنند؟ حرام حلال نشود اگرچه ظاهر کنند، وحلال حرام نشود اگرچه پنهان کنند، تا بدانی که کارِ نواصب بخلافِ کارهمهٔ مؤمنان

۱ــ مکرّریادکرده‌ایم که این‌حدیث‌مسلم‌الصدورو درکتب‌عامه‌وخاصه‌مذکوراست. ۲ــ کذا درنسخ ع م ب ن پس‌یك‌فضیحت باجوابش ازنسخ ساقط شده‌است ودرنسخ ح د: «فضیحت چهل‌وچهارم» ودرنسخهٔ د باندازهٔ یك‌ورق‌جای سفیدگذاشته تا اشاره باشدکه دراینجاسقطی هست. ۳ــ م ب ن ح د: «بمذهب روافض گوشت‌استر». ۴ــ ح د: «وگوروفقاع که حرام‌است درهمهٔ مسجدها». ۵ــ ح: «بنهان». ۶ــ م ب: «برابر کردی» ح‌د: «برابر کند». ۷ــ ح‌د: «بت که‌در کعبه» ۸ــ م‌ب‌ن‌ح‌د: «وشاهدبازی» (بدون‌باء در اول‌شاهد) وظاهرآنست که «شاهد»مصحف ومحرّف‌شاهین می‌باشدکه بمعنای‌شطرنج‌است وبرای‌تحقیق درآن‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۲۱۰.**

باشد، خمر حرام دانند؛ و خورند، ظلم حرام دانند؛ و کنند، زنا و لواطه حرام گویند؛ و کنند، و بمذهبِ همهٔ طوایفِ اسلام نماز واجب دانند و بسیاری عوام باشند که نماز نکنند، و خمر خورند، تا خواجه مصنّف بداند که دانستن دگر باشد و کردن دگر، و اعتبار درین احوال بعلما باشد نه بعامّهٔ مردم؛ و بحمدالله و منّه علما و متدیّنان شیعه هرگز فُقّاع نخورند و روا ندارند، اینست جوابِ این کلمات و شبهات؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «**فضیحت چهل و ششم**ــ رافضی گورها پرستد و گوید: این علوی است، در سیرت و اعمالِ متوفّی ننگرد که أهلِ تقرّب و شفاعت و زیارت هست یا نه، و از بهرِ زیارت علوی که نه نافله هست و نه سنّت و نه فریضه؛ هزار فریضهٔ مکتوبه رها کند و گورخانه‌ها می‌نگارد و حجّ کعبه رها کنند و بزیارتِ طوس شوند و می‌گویند: آن زیارت بهفتاد حجّ انگاشته است[1]».

اما جواب این کلمات پنداری این خواجه مست بوده است یا خمار زده که این فصل نبشته‌است که چون در فصولِ پیشین بیان کرده است و شرح داده است حدیثِ گور و گورخانه، پس تکرار را فایدت نباشد.

اما آنچه گفته است: «شیعه بزیارتِ علوی شوند[2] و در علم و عملِ او نگاه نکنند» بیچاره کسی که چندین حق را[3] انکار کند و نداند که اهلِ ری بزیارتِ سیّد عبدالعظیم شوند و بزیارت السّیّد أبو عبدالله الأبیض، و بزیارتِ السّیّد حمزة الموسوی که شرف و نسب و جزالتِ فضل و کمالِ عفّتِ ایشان ظاهرست، و اهلِ قم بزیارتِ فاطمه بنت موسی بن جعفر که ملوك و امراءِ عالم حنیفی و شفعوی[4] بزیارتِ آن تربت تقرّب نمایند، و اهل قاشان بزیارتِ علیّ بن محمّد الباقر که مدفون است بیارکرسب[5] با چندان حجّت و برهان که آنجا ظاهر شده‌است، و اهل آوه بزیارتِ فضل

۱ــ ح د: «برابر است» برای ملاحظهٔ نظیر این تهمت رجوع شود بتعلیقهٔ **۲۱۱**. ۲ــ م ب ن: «روند». ۳ــ ح د: «که حدیث حق را» ن: «حق را» ندارد. ۴ــ م ب ن: «حنفی و شافعی».
۵ــ ح د: «بیارکرسف» ن: «باکرسب». برای تحقیق درمدفن امام زاده علی بن محمد الباقر در بارکرسف رجوع شود بتعلیقات دیوان راوندی (ص۲۴۱ــ۲۴۹) که بتفصیل تمام بتحقیق این مطلب در آنجا پرداخته‌ایم.

وسلیمان شوند فرزندانِ امام موسی‌بن‌جعفر الکاظم، وبزیارتِ اوجان که عبدالله بن‌موسی مدفونست، اهلِ قزوین سنّی وشیعی بتقرّب بزیارتِ ابوعبدالله‌الحسین ابن‌الرّضاشوند و کذلك برین‌قیاس‌می‌باید کردن تاخود علم وعمل وعفّت وشرف حاصل‌هست یانه؟! و باستحقاق هست یانه؟! ومخصوص نیستند شیعه بدین‌رغبت، نه سنّیان بزیارتِ ابراهیم خوّاص و فراوی[1] روند؟ و حنفیان بزیارتِ محمّدحسن شیبانی[2]؟ وزیارتِ صالحان سنّت‌است ومندوبٌ‌الیه پس اگر برهیچ طایفه‌ای‌عیب وعار نیست چرا برشیعه عیب است؟ امّا خواجه را خصومتِ ما درآورده‌است هم باعلی هم باآل‌علی؛ تاطاعت فضیحت‌خواند، و[3] سنّت بدعت داند، و[4] حجّت‌شبهت[5] زه‌ای[6] سنّی مشبّهی، وشادباش ای‌ناصبی خارجی. و «جوابِ گورخانه نگاشتن» بگفته‌ایم مُشْبَع؛ وجهی‌نبود اعادت کردن.

وآنچه گفته است که: «زیارتِ طوس‌را برحجّ کعبه ترجیح نهند» دروغی محض‌است که حجّ کعبهٔ‌مبارک که‌باحصولِ شرایط واجبست،ورکنی‌است ازارکانِ خَمْس، وتارکش‌مستحقِّ ذمّ وعقوبت‌باشد، وزیارتِ رضا وغیررضا ازائمّهٔ‌هدی چون نذر نباشد سنّت است وگرهزاربار کسی بزیارتِ رضا شود علیه‌السّلام یك حجّ[7] ازگردنِ او بنیفتدچون‌واجب‌باشد، ومذهب واعتقادِ شیعت‌اینست. وخواجه ناصبی مگرفراموش کرده‌است که شیوخِ متقدّم وپیرانِ محتشم ازاقصایِ بلاد[8] شام و حجاز و مغرب پای‌افزار[9] درکرده[10] هزار فرسنگ می‌پیمایند تا بزیارتِ شیخ بایزیدبسطامی رسند یا بزیارتِ پیرمحمّدالمقدسی،یابزیارتِ بوبکرطاهران و ابراهیم خوّاص؛ آن بدعت[11] نیست و تشنیع را بنشاید امّا شیعه چون بطوس

۱ و ۲ـ خواص بسال ۲۹۱ درجامع ری درگذشته، وشیبانی نیز بسال ۱۸۹ درری مرده، اما «فراوی»را خواه‌مراد «محمدبن‌القاسم»باشد وخواه «محمدبن‌الفضل» وفات ومدفن‌هیچیك‌را نمیدانم که درکجابوده‌است اهل فضل خودشان تحقیق‌نمایند. ۳ و ۴ـ ع واو عطف‌را ندارد (در هردومورد). ۵ـ حد باضافهٔ : «شناسد» درهمین‌جا. ۶ـ م‌ب‌ن‌حد: «زهی». ۷ـ حد: «یك حجّ اسلام». ۸ـ ع م ب : «از اقصی بلاد». ۹ـ پای افزار بمعنی پاپوش وکفش است (برهان). ۱۰ـ ح د: «درپای میکنند». ۱۱ـ ع‌م ب ن: «بدع».

روندبزیارتِ پارهٔاندام مصطفی، نایب وفرزندِ مرتضی، جگر گوشهٔ زهرا، علیّ بن موسی‌الرّضا؛ برایشان عار باشد..! وخواجه ناصبی بتشنیع یاد کند، خدای کفایت است روزِ قیامت در آن‌موقفِ محاسبه.

اما آنچه گفته است: «گویند: زیارتِ رضا مقابل[1] هفتادحجّ است» ای‌سنّی لقب نامنصف نه‌خبر[2] عایشهٔ صدّیقه روایت کرده‌است!؟ قبول‌باید کردن که بر آن سنّی غرامت باشد بسی که قولِ صدّیقه بنت‌الصّدّیق ردّ کند امّا پنداری‌برای آن نامقبولست که درحقِّ رضاست پسرِ علیِّ مرتضی، پس‌خبر حقّست و عایشه راستگوی، وناصبی جاحد، وزیارت‌را ثوابِ‌هفتادحجّ سنّت‌حاصل؛ بقولِ مصطفی، وهزار زیارتِ رضابیك حجّ واجب درنگیرند[3] امّا هزارحجِّ واجب بی‌محبّتِ رضا و مرتضی بسنّتی قبول نکنند چنانکه رسول صلّی‌الله علیه وآله گفته است[4]: لوأنّ عبداًعبدالله‌بین‌الصّفاوالمروةألف‌عامٍ ثمّ ألف‌عامٍ ثمّ ألف‌عامٍ حتّی‌یصیر کالشّنّ البالي ثمّ لم‌یدرك‌محبّتناأهل‌البیت‌أکبّه‌الله‌علی‌منخریه‌فی‌النّار ثمّ تلاقوله‌تعالی: قل لاأسألکم علیه‌أجراً الّاالمودّة في‌القربی[5] وچنانکه شاعر گفته‌است:

گرطاعتهای ثقلین جمله تو داری وانـدر دلت ازبغض علی نیم‌سپندان

فردا که برآرند حسابِ همه‌عالم همراهِ تو باشد برهِ هاویه هامان

اینست مذهبِ طایفهٔ محقّه که گفته‌شد؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت‌چهل‌وهفتم- رافضی روزِ عاشورا خاك برسر کند ازدستِ کردهٔ پدرانِ خود رافضیانِ سلف در کوفه، چنانکه گفتیم‌حسین‌را بنامه‌بخواندند آنگه‌بکشتند، وعلماءِبدِ ایشان‌بردیری[6] شوند ومقتلِ بدروغ‌وراست لختی‌می گویند وتشنیع برخود واسلافِ خود می‌زنند ولختی‌منکرها می کنند

۱- ع م ب ن: «مقابلهٔ» ح د: «بهفتاد حج مقابل است». ۲- ن‌ح‌د: «آخر این خبر نه».

۳- ب م ن: «برنگیرند» خ‌د: «برابر نباشد». ۴- برای‌تحقیق دراین‌حدیث رجوع‌شود بتعلیقهٔ۲۱۲. ۵- ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ شوری. ۶- ح د: «و علمای ایشان در دیری».

وزنکان مویه گوی[1] نوحه‌ها می کنند و عالمان رافضی مویه باز می خوانند[2] و زن ومرد بهم ورشده[3] باشند عشرت می کنند مردان زنان‌را آراسته می کنند[4] وپیر دانشمند رافضی سر برهنه بکند ولختی لعنت بر خویشتن می کنند واین همه در شرع نهی[5] است ورسول گفته است: لاعزاء فوق ثلاث[6] وجامه دریدن و خاك پاشیدن ونوحه کردن خود از مناکیرست[7]، این باشد عبادت[8] رافضیان و گر تعزیت بایستی داشتن بر مصطفی اولیتر، وعمر وعثمان، وعلی را نه هم بظلم بکشتند..! بر کسی شیون نمی کنند[9] این بزرگانرا بحق بکشتند حسین[10] را بظلم کشتند؟! کشتن عثمان زارتر بود؛ حسین باری جنگی کرد وقومی را کشت وآمده بود تا ملکی را تقریر کند[11] امّا بگفته‌ایم که رافضی گرد شرع نگردد وهر چه نهی[12] باشد. بدان شتابد، وهوی پرست[13] وجاحد باشد وچون بدین شرع اورا اعتقادی نباشد چگونه بر آن منهاج باشد!؟».

امّا جواب این سودای طبع وحشو مذهب[14] که دگرباره این معاند مکابر ناصبی مجبّر یاد کرده است، وعداوت علی وحسین ظاهر گردانیده است، اوّل آنست که تعزیت حسین علی داشتن متابعت فرمان رسول صلّی الله علیه وآله است که گفت:

۱- در برهان قاطع گفته: «مویه گر بفتح گاف فارسی نوحه کننده را گویند». ۲- ع ب م ن: «میخواهند». ۳- ع م ب ن ح د: «درشده» (بدال) و ازجواب برمیآید که «ورشده» بواو درست است زیرا درجواب «برشدن» نقل کرده است. ۴- ع: «راست می کنند» ح د هم ندارند. ۵- ح د: «منهی» است. ۶- برای تحقیق در آن رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۱۳. ۷- کذا در نسخ در أقرب الموارد گفته: «المنکر اسم مفعول وما لیس فیه رضی الله من قول او فعل والمعروف ضده ومنه: ینهی عن المنکر، ج منکرات [ومناکر] کقوله:

فیأتون المناکر فی نشاط ویأتون الصلوة وهم کسالی.

ورجل منکر أی داه فطن ج منکرون ومناکیر» پس معلوم میشود که درفارسی «مناکیر» را درمعنی «مناکر» که جمع منکر بمعنی امر قبیح است بکار می برده‌اند وبعبارت دیگر «مناکیر» را بمعنی منکرات استعمال کرده‌اند و گویا درجای دیگر نیز باین مطلب اشاره کرده‌ایم. ۸- ح د: «عادت». ۹- در نسخ: «میکنند». ۱۰- ع: «که حسین». ۱۱- ح د: «مقرر کند». ۱۲- «نهی» بمعنی «منهی عنه» است از قبیل اطلاق خلق برمخلوق ولفظ برملفوظ. ۱۳- صحیح «هوا پرست» آنست که بیاء نوشته شود چنانکه درمتن گذاشتیم لیکن درهمهٔ نسخ باالف نوشته‌شده‌است. ۱۴- ح د: «این سودای طبع حشوی مذهب».

من بکی علی الحسین اوأبکی[1] وجبت له الجنّة معنی آنست که: هر کس که بر حسین ابن علی علیه السّلام بگرید یا کسی را بروی بگریاند واجبست اورا بهشت؛ تا هم علما داخل باشند وهم مستمعان ردّاً علی النّواصب والخوارج. وشیعه بدین جزع وفزع مخصوص نیستند درهمهٔ بلادِ اصحابِ شافعی وبلادِ اصحابِ بوحنیفه فحولِ علما چون محمّدِ منصور، وامیر عبّادی، وخواجه علی غزنوی، وصدر خجندی، وابومنصور ماشاده، ومجد[2] همدانی، وخواجه بونصر هسنجانی، وشیخ بوالفضائل مشّاط، وابومنصور حفده، وقاضیِ ساوه، وسمعانیان، وخواجه ابوالمعالی جوینی[3] ونزاری[4] وعلماءِ رفته وباقیان[5] از فریقین درموسمِ عاشورا این تعزیت با جزع ونوحه وزاری داشته‌اند وبر شهداء کربلا گریسته واین معنی از آفتاب ظاهرترست وگر خواجه انتقالی را بابت نیست[6] باید که بولایتِ لرستان[7] وخارجیان[8] شود[9] که این سنّت آنجا بدعت دانند که بر علی وحسین لعنت کنند وبر معاویه ویزید صلوات[10] فرستند اگر نه در بلادِ اسلام اگر کورو کر نیست می‌شنود ومی‌بیند که حنیفی وسنّی وشیعی آن تعزیت دارند. **وآنچه** «تعزیتِ عمر وبوبکر وعثمان ندارند» از آنست که ظلم اینجا صریحتر است وشهادت اینجا بلیغتر است واخبار واردست وگر خواجه برعثمان نوحه نکند از آن نکند که کشندگانِ او مهاجر و انصارند اینجا کشندگانِ حسین مروانی و سفیانی واموی‌اند شیعت دلیرتر باشند. **وحدیث آنچه** «زنان ومردان بهم برشده باشند[11]».

۱ـ درنسخ: «تباکی» وبقرینهٔ ترجمه تصحیح شد وبرای ملاحظهٔ نص حدیث وارد رجوع شود بتعلیقهٔ **۲۱۴**. ۲ـ م ب ح د: «محمد». ۳ـ برای شرح حال این علما رجوع شود بتعلیقهٔ **۲۱۵**. ۴ـ ع: «نراری» ب م ن: «نزاری» ح د: «شراری». ۵ـ ع م ب: «باقیات» ح د: «باقی» وتصحیح قیاسی است. ۶ـ م ب: «باورنیست» ح د: «ناخوش است» **درآنندراج گفته**: «بابت بفتح باوسکون فوقانی لایقی وسزاواری وبمعنی لایق وسزاوار نیز آمده (تا آخر کلام او)». ۷ـ م: «بت‌پرستان» ح د: «کردستان». ۸ـ ح د: «وخوارج». ۹ـ م ب: «رود» ح د: «برود». ۱۰ـ ع: «صلوة». ۱۱ـ ح د: «بهم آمیخته باشند» ووجود «بر» درعبارت متن که نصّ صریح سه نسخهٔ ع م ب است در «بر شده باشند» دلیل است براینکه این کلمه که درسابق درعبارت معترض بصورت «ور» در «ورشده باشند» بود درست است زیرا دربرهان قاطع بعد از ذکر معانی «ور» گفته: «وباجمیع معانی ←

درهمهٔ مجالس برین نوع باشد ونیّتِ علما طاعت باشد اگر مُفسدی درآن میانه معصیتی کند مستحقِ لعنت وعقوبت باشد وعاید نباشد بعلما وصلحا، واین فصل را درفصولِ ماتقدّم جوابهای اشگرفِ[1] مطوّل باحجّت بگفته‌ایم چون باوّل آن خوانده باشند بآخر مستغنی باشند؛ والحمدللّه ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «**فضیحت چهل وهشتم**ـ همهٔ طوایف اسلام که نامِ صحابیی وبزرگی برآید[2] بدوترحّم کنند وگویند: ما مذهبِ ایشان داریم جز رافضی که ازهمه بیزاری جوید وگوید: همه بر باطل بودند وکفشگرانِ درغایش[3] وجولاهکانِ[4] ورامین، وغلان سناردك[5]، وعوّانانِ قم، وخربندگانِ سبزوار، وسرهنگانِ آبه بعد از پانصدسال حق بندیده‌اند، صحابهٔ[6] پاك که مجاورانِ حضرتِ نبوی وناقدانِ دین بوده‌اند ومجاهدانِ اسلام؛ حق بندیده‌اند، بوجعفر طوسی، وبوجعفر بابویه، ومرتضی علوی، وبوسهل نوبختی منجّم، و عبدالجبّار مفید چهاردهی، وعلی زیرك هندی[7]

ـــ مترادف است با «بر» چه درفارسی باو واو بهم تبدیل می‌یابند».

۱ـ ح د: «شگرف» **دربرهان قاطع گفته:** «اشگرف بکسراوّل وسکون شین وفتح گاف فارسی بمعنی سطبروقوی وگنده وبزرگ باشد وبمعنی شأن وشوکت وحشمت هم آمده‌است». **و درحرف شین گفته:** «شگرف بکسراوّل وفتح ثانی [یعنی گاف فارسی] وسکون رای قرشت وفا بمعنی نیکو وزیبا ولطیف ومحتشم وبزرگ وقوی وسطبر وصاحب شکوه وحشمت باشد». ۲ـ ع: «هازآید» ح د: «بشنوند» وتصحیح متن علاوه برآنکه م ب آنطوراست بقرینهٔ جواب است که مصنف (ره) درآنجا نقل کلام معترض را کرده است. ۳ـ ح: «عالش» د: «عایش». ۴ـ م ب ن: «جولاهان». ۵ـ کذاصریحاً درنسخهٔ ع لیکن م: «ودغلان دستاردك» (باتاء بعد از سین) ب: «و دغلان دسنارك» (بانون بعداز سین) ح د نیز ندارند **و دربرهان قاطع گفته:** «دغل بروزن عجل مکروحیله وناراست وعیب وفساد باشد وکسی که دغلی وناراستی کند ودغلی بمعنی حرامزادگی وعیاری ومکاری وناراستی کردن باشد» وشاهد صریح براستعمال دغل درکسی که ناراست ونادرست باشد قول سعدی است:

«این دغل دوستان که می‌بینی مگسانند دور شیرینی»

وبعیداً میتواند بودکه مصحف ومحرف «غلچگان» باشد دربرهان گفته: «غلچه بفتح اول وجیم فارسی وسکون لام روستائی ورند واوباش راگویند» اما «سناردك» که اسم جائی است معلوم نشد که کجاست. ۶ـ ن ح د: «وصحابهٔ». ۷ـ کذادرچهارنسخهٔ ع م ب ن ←

خاصّکانِ[1] خدا اند وأتباعِ علی بوطالب‌اند، صدّیقِ اکبر وفاروقِ اعظم تابسی وسه هزارمرد از اصحابِ رسولِ خدای که نام وصفتِ هریك درتوراة وانجیل و زبور مذکورست وعلامتِ[2] ایشان موصوف؛ همه ضالّ ومُضِلّ بوده‌اند مگر خواجگانِ رافضی؛ تلك اذاً قسمة ضیزی[3] چنانکه جهودان گویند: همهٔ امّتِ محمّد دردوزخ باشند معما[4] که درتوراة نعت‌وصفتِ محمّد می‌خوانند وجحود می‌کنند که اهلِ بهشت مائیم که جهودان گنده بغل‌وگنده دهانیم که خدای دریا ازبرای ما بشکافت و دشمنِ ما را بآب غرقه کرد».

اما جواب این کلمات نیك فهم باید کردن تافایدت حاصل شود.

اولا آنچه گفته است که: «همهٔ‌طوایف چون‌نام صحابیی وبزرگی برآید[5] ترحّم کنند مگر رافضی که ازهمه بیزاری‌جوید» این‌حوالتی است بدروغ‌وتهمتی بی‌اصل؛ که شیعت صحابهٔ رسول‌را ترحّم کنند، وبراهل بیت صلوة[6] فرستند؛ واز مذهبِ شیعت این‌معنی معلوم است.

امّا آنچه دگرباره تکرار کرده است بی‌فایدت که: «همه هالك باشندمگر کفشگران درغایش (تا آخر) که مسلمانان را[7] بمساوی یاد کرده است» بارها جواب گفتیم که: نجات وهلاك بشهرومحلّه وپیشه تعلّق ندارد هر کس که مؤمن ومطیع باشد ببهشت شود وگرچه جولاهه و کفشگر باشد، و بی‌ایمان و بی‌طاعت مستحقِ دوزخ باشدو گرچه امیرووزیر ورئیسِ محتشم[8] باشد و گرصدباراین‌شبهت

و دونسخهٔ ح د هم ندارندو گویا کلمهٔ «هندی» مصحف‌ومحرف «قمی» می‌باشدزیرا بتصریح مصنف (ره) وسایرعلمای رجال وی ازقم بوده است.

۱ـ ع: «وخاصگان». ۲ـ م ب ح د: «وعلامات». ۳ـ آیهٔ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ‌النجم، واستعمال آن دراین قبیل‌موارد نظربآنست که آیهٔ مبارکه حکم‌مثل‌جاری را پیداکرده است.
۴ـ «معما» یعنی باآنکه. ۵ـ ح د: «بشنوند» ومتن که مطابق هرچهار نسخهٔ ع‌م ب ن است دلیل‌است براینکه کلمهٔ «هازآید» درنسخهٔ ع که درسابق گذشت (ص۵۹۳ سطر۶) مصحف ومحرّف«برآید»می‌باشد. ۶ـ م ب ن ح د: «صلوات». ۷ـ «را» فقط درج د. ۸ـ م: «ومحتشم» ح د نیز «محتشم» را ندارند.

بیاورد جوابش همین است که گفته شد. وهنوز که ناجی سلمان و بوذر باشد ومقداد و عمّار و مانندِ ایشان بهتر از آنکه* قِمارباِزان درِ کنده[۱] و رهّالانِ باطان[۲] وخربندگانِ ساوه، ومُخَنّثانِ اصفهان، وخرانِ لار، و گنگان برو گرد، و گبرکان قزوین*[۳] ومانندِ ایشان تا این فصل را بآن فصل[۴] قیاس می کند وبداند که نجات وهلاك تعلّق بشهر وپیشه و دیه ندارد؛ بایمان وطغیان تعلّق دارد والسّلام.

امّا جوابِ آنچه گفته است که: «عجبست که صحابهٔ پاك که مجاوران حضرت نبوّت بودند حق بندیده‌اند امّا بوجعفر طوسی وبوجعفر بابویه (واسماء علما برده) که بعداز پانصدسال بدیدند» من انکار نمی کنم که صحابه حق ندیدند امّا این ردّ بر خواجهٔ ناصبی است که گوید: عبدالله وعبدالمطّلب وبوطالب با نورِ مصطفی ومجاورت آن نور بندیده‌اند[۵]، وآن معجزات قبول نکردند، وایشان همه با آن قربت وقرابت بدوزخ روند امّا ریسمانفروش وشانه‌تراش وحلّاج[۶] که[۷] از بعدِ[۸] پانصدسال آمده‌اند ناجی‌اند وهمه ببهشت شوند اگر آن عجب است این عجبتر است؛ تا خواجه دگر باره بداند که [نجات وهلاك] بشهر وپیشه تعلّق ندارد وقیاسی بکند تا خود علم‌الهدی واین دوبوجعفر ودومفید وغیرِ ایشان با علماءِ نواصب مقابل هستند یا نه؟ وچون بهتراند مجاملتی بکند که معصیت هرچند کمتر بهتر.

وامّا آنچه گفته است که: «نامِ صحابه درتوراة وانجیل بوده است» دگرباره این دعوی نوست خواجه را که آرزومی کند[۹]، همهٔ سال انکارمی کند که نام اهل ـ

۱ـ ع«در کنده» بضبط فتحه‌ای صریحاً برروی کاف ودال، ب م ن نیز هکذا لیکن بدون ضبط مذکور، اما ح د «درکنده» را اصلا ندارند. ۲ـ کذا صریحاً درچهارنسخهٔ ع م ب ن، و دونسخهٔ ح د نیز این دوکلمهٔ «رهالان باطان» را ندارند وگویا صحیح: «رمالان باطان» میباشد یعنی رمل‌اندازان محلهٔ باطان. ۳ـ ع ن: «وکیکابروکره، گبرکان قزوین» ب م: «وکیکا گبرکان قزوین» ح د نیز (بجای عبارت میان دوستاره): «قماربازان وخربندگان ساوه، وجاهلان اصفهان، وگنگان بروگرد وگرپایگان». ۴ـ ح د: «با آن فصل». ۵ـ ح د: «بامجاورت نور مصطفی آن نورندیدند». ۶ـ ح د باضافهٔ «وجولاهه» دراینجا. ۷ـ م ب «که» را ندارند. ۸ـ م ب ح د: «بعداز» ن: «بعد». ۹ـ ع ن: «که خواجه را آرزو می کند» م ب: «که این دعوی نوبیست که خواجه آرزو میکند» ح د: «این دعوی نواست که خواجه آورده».

البیت روا نباشد که بر عرشِ خدای باشد، ونه در کتبِ انبیا؛ امّا نامِ صحابه در کتب اثبات می کند اگر شرمی بداشتی مگر دست از تمنّای محال بداشتی، وباحق صلح کردی وباطل بگذاشتی.

اما آنچه گفته است که: «مشابهت دارند بجهودان و گویند: ما ببهشت شویم و دیگران نشوند».....

جوابش آنست که معلومست همهٔ عقلا را که ببهشت یا بتفضّلِ خدا شوند یا بایمان وطاعتِ خویش، یا بشفاعتِ انبیا ومصطفی وائمّهٔ هدی؛ وقسمت بیش ازین نیست وبحمدالله ومنّه ناصبیان وخارجیان را ازین هیچ نصیب نیست او ّلاً بفضلِ خدا چگونه طمع دارد آنکس که خدای را بدنیا ظالم و کفر آفرین خوانده است، وبطاعتِ خود چگونه امید دارد که جزا برعمل نگوید؛ و روادارد که با هزارساله طاعت مرد هالك باشد وباهزارساله معصیت مرد ناجی باشد؛ که خدای تعالی مالك الملك است، وبشفاعتِ انبیا چگونه امید دارد که برهریکی بمعصیتی گران گواهی داده است از آدم تا بمسیح مریم علیهم السّلام، وبشفاعتِ مصطفی چگونه امید دارد که اورا کافر بچه خوانده است وپدرومادرش را پیش از فرعون وهامان بدوزخ فرستاده است[1] واورا شکم[2] شکافته واز کفرونجاستِ شِرك بشسته است[3] وبرزنِ زیدِ حارثه عاشق کرده، پندارم بقیامت شرم دارد از وی، وبشفاعتِ ائمّه خود ایمان ندارد[4] وایشانرا بچندین[5] تهمت یاد کرده چنانکه[6] این مصنّف مجبّر درین کتاب[7] پس چون خواجه ناصبی را در آن بهشتِ بدان فراخی جای[8] نیست و نخواهد بودن باید که قسمت درباقی نهد که خواهد بودن، باید که قسمتِ آنکس باشد که جز ابرعمل گوید،

۱ــ ع م ب ن: «فرستاده اند». ۲ــ ب «اشکم» و درآنندراج گفته: «اشکم بکسراوّل وفتح ثالث (فارسی) بمعنی شکم، شاعری درهجو گفته:

اشکمش آمد فراخ اورا زبطن مادرش　　شور پشتی دارد از پشت پدرآن بدلجام

(نقل ازفرهنگ انجمن آرای ناصری)». ۳ــ ع م ب ن: «بشسته اند» ح د: «بشسته». ۴ــ ع م ب ن: «ندارند». ۵ــ ع: «بچندینی». ۶ــ ع م ن: «که» ب هیچ یکی راندارد. ۷ــ ح د باضافهٔ: «آورده». ۸ــ ح د: «وجبی جای».

وتفضّل روا دارد، وبشفاعت انبیا وائمّه معترف باشد[1] وازاهل توحید وعدل ونبوّت وامامت باشد[2]، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت چهل و نهم- رافضی وجهود از ثواب آمین محروم باشند رافضی در نماز روا ندارد گفتن، وجهودان از آمین طیره[3] کنند[4]».

امّا جواب این بی‌ادبی آنست اوّلاً ای خر مجبّر از ثواب آمین آن مبتدع محروم باشد که ثواب درمشیّت گوید، و درغضب آن ناصبی باشد که چیزی درقرآن افزاید که نه از قرآن باشد، وبا جهودان مجبّران برابر باشند که خدای‌را رؤیت مجاهره اثبات کنند وثواب «آمین» درهمهٔ دعاها الّاشیعت امیرالمؤمنین را نباشد بدلالت این خبر درست که سیّدانبیاعلیه‌السّلام گفت: عليٌّ وصيّي وهو خيرالأوصياء وأنا الدّاعي وهوالمؤمّن یعنی من‌دعا کننده‌ام وعلی آمین گوینده، ودعائی که مصطفی کند وآمینی که مرتضی کند همهٔ مجبّران وناصبیان از آن محروم باشند وهمهٔ شیعت بدان‌مخصوص، امّا درآخر «الحمد» که روا ندارند گفتن؛ از آنست که نه از «الحمد»است، وبهری از کبار فقها درین مسأله موافقت کرده‌اند شیعت را، وبقول ناصبی نومسلمان التفات کمتر باشد.

آنکه گفته است: «وفضیحت پنجاهم- رافضی اخبار بدروغ روایت کند از راویان متّهم وبوجعفر بابویه در کتاب خود آورده است از سعد عبدالله از محمّد بن‌الحسن الصّفّار از جعفرالصّادق واین همه راویان مجهول ومطعون‌اند که جعفر گفت از پدرانش که: سیّد صلوات‌الله علیه روزی درسرای امّ‌سلمه رفت جبرئیل آمدووحی آورد سیّدعلیه‌السّلام گفت: يا أُمّ سلمة اسمعي و اشهدي بشنو و گواه باش که: علی قاضی دین[5] منست، وحامل لوای منست، وعلی عالمتر همهٔ امّت منست،

۱- ع ب ن: «باشند». ۲- ع م ب ن: «اند» (بجای «باشد») ح د: «است». ۳- **دربرهان‌قاطع گفته**: «طیره بروزن خیره خجلت وخجالت وخجل را گویند وبمعنی آزردگی هم آمده است ودرعربی بمعنی فال بد باشد وبفتح اوّل هم درعربی بمعنی قهر وخشم باشد» واز جواب مصنف (ره): «ودرغضب آن ناصبی باشد» معلوم میشود که بمعنی درخشم شدن وغضبناك گردیدن است. ۴- ح د: وجهود «از آمین طیره گردد». ۵- کلمهٔ «دین». دراین روایت ونظایر آن که بسیار است بفتح دال و ـــ

و اوست که درقیامت منبری بنهند از نور برراست عرش تا اوبر آنجا نشیند وهر که را خواهد بجنّت [می‌فرستد] وهر که را خواهد بدوزخ می‌فرستد[۱]، ومنادی درقیامت ندا می کند که: ای معشر الخلایق اینست علی؛ دوزخ وبهشت درفرمان او کردیم تا هرچه خواهد می کند وعلیٌ صاحب الجنّة، وعلیٌ صاحب النّار، واول آنهارا بدوزخ[۲] فرستد که درامامت بااومنازعت کرده باشند وبنیاد ظلم نهاده ومتابعان خودرا ببهشت فرستد که درآخر زمان باشند وایشان را رافضی خوانند. و ازین معنی بسی خُرافات وتُرّهات باسنادهای دروغ آوردند و آن رُواة[۳] را هر گز ائمّهٔ دین واصحاب الحدیث تز کیه نکنند ونام ایشان نبرند، و دروغ از آن روایات ر کیکه فرومی بارد اولاً مادر بمرگ رافضیان بنشیناد عقل راخود استعمال نکنند که اگر چنین سخنی رسول بحضور اُمّ سلمه و غیر او گفته بودی چون رسول از دار دنیا برفت وصحابه درخلافت سخن گفتند چنانکه از آفتاب روشنتر است که مهاجریان وانصاریان تیغ بکشیدند و گفتند: ما اولیتریم بخلافت که جان فدا کرده‌ایم درنصرت او، دیگری گفت: منّا الاُمراء ومنکم الوزراء یعنی از مهاجریان امیر وازانصاریان وزیر، تا بوبکر[۴] گفت که: رسول گفته است: الائمّة من قریش، انصاریان قبول کردند وطمع ازخلافت برداشتند. اگر رسول علی را نصّ کرده بودی بدین عظیمی که رافضی احمق دعوی می کند وزنان او وابن عبّاس وبوذر وسلمان وعمّار که رافضی ایشانرا بگواهی می آرد آگاه بودندی این روز گفتندی: این چه مشغله است نه رسول این مردرا نصّ کرده است.!؟ واین گفته.!؟ شمادرچه منازعت می کنید.!؟ آخر نصّی بدین روشنی همه پنهان باز کردند[۵] وهمه از بوبکر وعمر ترسان شدند، وخدایرا

← کسر آن قرائت شده است یعنی جماعتی بفتح دال که بمعنی وام باشد خوانده‌اند وجماعتی دیگر بکسر دال که بمعنی روش وآئین وکیش میباشد قرائت نموده‌اند وتفصیل این مطلب در شافی علم الهدی و درشروح تجرید وبحارالانوار مذکوراست ونیز بطورمبسوط در «کشف الکربة فی شرح دعاء الندبة» درشرح این فقره: «وأنت تقضی دینی» یادشده است وفقنا الله لاتمامه وطبعه ونشره بحق محمد وعترته صلوات الله علیه وعلیهم.

۱ــ ع ب ن: «وهرکرا خواهد برچپ بدوزخ فرستد» م: «وهر که راخواهد بدوزخ فرستد».
۲ــ «بدوزخ» فقط درح د. ۳ــ غیر نسخهٔ ن: «روایات». ۴ــ م ب ن: «پس ابوبکر».
۵ــ ح د: «همه باز گردیدند» (بدون کلمهٔ «پنهان»).

وقول رسول را فراموش کردند[۱] و گل بروی آفتاب براندودند، از پسر بوقُحافۀ تَیْمی وپسر خطّاب عَدَوی همه بترسیدند؟! و آنچه بوجعفر بابویه و بوجعفر طوسی سر گشته وشیطان طاق و یونس عبدالرّحمن رافضی بدیدند بعدازاند[۲] سال صحابۀ پاك ندیدند؟! و یا بدیدند و بازپوشیدند؟! و نیز علی و عبّاس و همۀ بنی هاشم عاجز شدند؟! و ام سَلمه و دیگران این گواهی باز گرفتند؟! وهمۀ عقلا را جحود رافضی معلوم شده است که هر چه می گوید دروغ می گوید و همه دعوی باطلست؛ روایت دروغ، قول بی حجّت که نه عقل قبول کند و نه قرآن فراپذیرد».

اما جواب این فصل مطوّل پُر شبهت با تعصّب که بعلوم بسیار حاجت دارد واجب است بر سبیل اطناب بیان کردن بحجّت و دلیل تا همۀ شبهت بر خیزد و فواید بحاصل آید علی رغم[۳] همۀ خارجیان ان شاءالله تعالی.

اما جواب آنچه گفته است که: «شیعت اخبار بدروغ روایت کند[۴] از راویان متّهم چنانکه محمّدبن الحسن الصّفّار» خاکش بدهان که درین معنی از خود ومذهب بد خود حکایت کرده است که بیشتر اخبارش بی معوّل باشد و اَکْثَر راویانش نامعتمد؛ چنانکه راوی خواجۀ ناصبی یکی قیس بن أبی حازم[۵] است که این خبر درتشبیه روایت کرده است بدروغ از رسول علیه السّلام که گفت: سترون ربّکم کماترون القمر لیلة البدر لاتضامون فی رؤیته. و این قیس بن [أبی] حازم ناصبی بیرون از آنکه مطعون است معروف است بخارجیی و دشمنی علی که ازوی شنیده اند که گفت: تا علی را دیدم که قوم کوفه را بقتال معاویه دعوت می کرد کینۀ وی هنوز در دل منست[۶] و نیز دیوانه بوده است این قیس بن [ابی] حازم[۷] الخارجی تا بحدّی که اسماعیل بن [أبی] خالد روایت می کند که روزی مرا گفت: دو درم بمن ده، گفتم: تا آنرا چکنی؟ گفت: تا عصائی بخرم و بدان سگان را از شهر بدر کنم. پس خواجه را

۱ــ این دوفقره درنسخۀ ن نیست. ۲ــ م ب: «بعدازآن» ن: «بعداند». ۳ــ م ب ن خ د: «علی زعم» (بزای معجمه وعین مهمله). ۴ــ ح د: «کنند». ۵ــ م ح د: «قیس بن حازم». ۶ــ برای تحقیق این حدیث و ترجمۀ راوی آن قیس بن [أبی] حازم رجوع شود **بتعلیقۀ ۲۱۶**. ۷ــ م ب ن: «قیس بن الحازم».

که راویان بدین بزرگواری باشند شاید که بر محمّد بن الحسن الصفّار مؤمن و معتقد و معتمد[1] طعن نزنند امّا بزبان سگ آب دریا پلید نشود، و گر راویان شیعت را اسناد بجعفر باشد راویان خواجه را اسناد ببوهریره، و اَنَس، و ابوعبیده، و بعاص و وقّاص[2] باشد بدروغ وراست؛ قیاسی بکنند تا خود راویان و ائمّهٔ شیعت را با ایشان برابر شاید کردن یانه؟! فشتّان مابین محمّد و محمّد[3].

وامّا آن خبر که ردّ کرده است و تعجّب نموده که از امّ سلمه روایت کرده‌اند دگرباره بحساب کورتر است که راویان خبر بیشتر سنّی و حنفی‌اند و در کتب فریقین ظاهرتر است که در کتب شیعت، اوّلا راوی این خبر قاضی بوبکر احمد بن کامل بن خلف است سنّی بوده‌است که او[4] روایت کرده است از قاسم بن العبّاس المعشری و هم شیعی نیست، و او روایت کرده است از زکریّا بن یحیی الخزّار المُقْري که عدلی مذهب بوده است که او روایت کرده است از اسماعیل بن عبّاد که او روایت کرده است از شریك، و شریك از منصور، ومنصور ازابراهیم،[وابراهیم] از علقمه [و علقمه] از عبدالله عبّاس پدر خلفا که گفت: خرج رسول‌الله صلّی‌الله علیه و آله فلم یلبث أن[5] جاء علیّ علیه‌السّلام و این حدیث بطوله زیادت از آنست که ناصبی آورده است این راویان برین وجه از مصطفی در حقّ علی روایت کرده‌اند که بذکر خبر و معنی آن کتاب بیفزاید[6]. رسول گفته[7] است، وامّ سلمه شنوده است وروایت کرده، و گر چهار[8] هزار خبر را راوی عایشه می‌شاید ویکی مردود نیست؛ امّ سلمه فاضلترست وبزرگتر ازبسیاری از زنان رسول، مگر بدان مردود[9] باشد که اورا با علی وفاطمه و آل ایشان خصومتی وعداوتی نبوده‌است

۱ـ ح د بجای «بر» درسابق «را» دراینجا. ۲ـ مراد از «عاص» پدرعمروعاص، ومراداز «وقاص» پدرسعدبن ابی‌وقاص است. ۳ـ مأخوذازمصراع معروفی است باین عبارت «شتان بین محمد ومحمد» وجاری مجرای مثل شده است. ۴ـ ح د: «که سنی بوده است واو». ۵ـ درنسخ: «اذ». ۶ـ برای ملاحظهٔ این روایت بطولها رجوع شود بتعلیقهٔ **۲۱۷**. ۷ـ م ب ن: «فرموده». ۸ـ کذا درنسخ ومشهور چهل هزار است چنانکه ازرقی رحمة‌الله علیه درهائیهٔ مشهورهٔ خود گفته است:

«حفظت أربعین ألف حدیث و من الذکر آیة تنساها»

۹ـ «مردود» فقط درنسخهٔ ن.

واخبار درامامت وولایت وفرض طاعت وقربت وقرابت وسخاوت وفضل واخوّت ومناقب امیرالمؤمنین بیش از آنست که سنّی وحنفی وشیعی روایت کرده‌اند که بگفت[۱] صدهزار خارجی وناصبی ومبتدع پنهان وباطل نشود باید که تا جانش[۲] بر آید بکتبخانهٔ ساوه وهمدان و قزوین واصفهان شود که رافضی نباشند و از راویان سنّی معتمد بشنود تا بداند که نه‌ساختهٔ بوجعفر بابویه و [نه] انداختهٔ[۳] بوجعفر طوسی است که صدهزار لعنت بر دشمنان سه مرتضی، و دو بوجعفر، و دو مفید باد[۴] اخباراست[۵] باسناد مذکور[۶] در کتب أئمّه مسطور، نه خُرافات و نه تُرّهات است، همهٔ أئمّه قبول کرده‌اند

۱ـ درنسخهٔ ن درزیر «گفت» نوشته شده: «مصدر» یعنی «گفت» بمعنی گفتن میباشدو میتواند بودکه بمعنی «گفته» یا «گفتار» باشد چنانکه مکرّر بآن اشاره کرده‌ایم. ۲ـ م ب ن: «که جانش». ۳ـ انداخته بمعنی ساخته وموضوع است چنانکه درسابق بیان کرده‌ایم.
۴ـ مراد ازسه مرتضی امیرالمؤمنین علیه السلام وعلم الهدی وسیدمرتضی رازی صاحب خطب است، ومراد از «دو بوجعفر» صدوق وشیخ الطایفه است، ومراد از دومفید شیخ مفید ومفید عبدالجبار است که درسابق تراجم همهٔ ایشان گذشته است. ۵ـ د: «اخبار درست». ۶ـ ع م ب ن: «والحمدلله ربّ العالمین آنگه گفته است: «فضیحت پنجاه و پنجم رافضی گوید که: در وضو موی دست (تا آخر)».

پوشیده نماناد که ازعبارت «اخباراست باسنادمذکور» تا جملهٔ «طریقهٔ احتیاط برائت ذمه درترك است» وبعداًخواهدآمد درنسخ ع م ب ن نیست وفقط در دونسخهٔ ح د هست لیکن از ملاحظهٔ کلمات کتاب برمی‌آید که صحیح عبارت دونسخهٔ ح د است و **نخستین دلیل بر این مدعا** ملاحظهٔ شماره‌های فضایح است زیراکه درنسخ ع م ب ن عدد فضایح بهم‌خورده ویکمرتبه شمارهٔ ترتیب از «فضیحت پنجاهم» به «فضیحت پنجاه و پنجم» رفته است، **وبالاتر از این دلیل** تدبر درکلام شیخ عبدالجلیل (ره) است که درآغاز جواب معترض گفته است: «و واجب است [جواب] برسبیل اطناب گفتن تا همهٔ شبهت برخیزد و فواید حاصل آید» در صورتیکه اگر نسخ «ع م ب ن» درست باشد جواب مفصلی داده نشده است و خلف گفتار مصنف (ره) لازم خواهد آمد.

وروشنتر وقاطعتر ازاین دو دلیل مذکور تصریح بسیارصریح مصنف (ره) است که درحکم نصّ برمدعای مزبوراست **وآن اینکه** درسابق یعنی ص ۱۶ همین چاپ (وص ۲۹ چاپ اول) **گفته**: «وسخن دوازده بزرگ از مهاجر وانصار بانکاربیعت بر بوبکر وفصول غرّای ایشان درفصول مشبع بیان کرده‌ایم درین کتاب، چون بخوانند بدانند» و اگراین ساقطات از چهار نسخهٔ «ع م ب ن» از کتاب نقض نباشد این حوالت درست نخواهدبود، زیرا فصول مشارالیها درهمین قسمت موجود در دو نسخهٔ «ح د» است و درنسخ «ع م ب ن» بجای این ساقطات مفصل که مشتمل بر پنج فضیحت است وبالغ بچند ورق می گردد فقط آیهٔ «الحمدلله رب العالمین» گذارده شده است چنانکه یادشد. و از جملهٔ مواردی که ازملاحظهٔ آنها برمی آید که نسخ ـــ

وهمهٔ اصحاب الحدیث تزکیه کرده، که مادر بمرگ ناصبیان نشیناد خود عقل را استعمال نکنند که إمام نصّ می باید، و از قرآن بر نخوانند که إلّا معصوم إمامت را نشاید، و از اخبار بنبینند که إمام باید که عالمتر باشد بأحکام شریعت از همهٔ أمّت.

اما جواب آنچه گفته است که: « چون رسول [علیه السّلام] از دنیا برفت صحابه در خلافت سخن گفتند چنانکه از آفتاب ظاهرتر است و اگر رسول بر علی نصّ کرده بودی چرا صحابه که روز بیعت ابو بکر حاضر بودند إنکار نکردند و نگفتند:[1] حق با علی است و رسول بر وی نصّ کرده این چه مشغله است؟».

أوّلا دیگر باره بحساب کورتر است و بأحوال روز سقیفه جاهلتر؛ که اگر دانستی نگفتی[2] بضرورت جواب این شبهه گفته شود و از کتب و آثار از آفتاب روشنتر است بروایتهای مختلف خاصّه آنچه روایت کرده اند[3] از علیّ بن جعفر اهرمروانی گروهی از أمینان[4] و معتمدان معروف که چون در سقیفهٔ بنی ساعده بر ابو بکر بیعت کردند وَفْد[5] أصحاب از مهاجر و أنصار و کبراء اهل البیت بسرای امیر المؤمنین علیه السّلام آمدند و باتّفاق گفتند: یا أمیر المؤمنین ترکت حقّاً أنت أولی به من هذا الرّجل وقد أردنا أن [تأتي الرّجل][6] فتنزله[7] عن منبر رسول الله [ص]؛ از علی (ع) دستوری خواستند و بجمع بمسجد آمدند ابو بکر بر منبر بود إبتدا مهاجران برین نسق بر خاستند با حضور اند هزار مرد و إنکار کردند بر بیعت أبو بکر؛ و اوّل کسیکه بر خاست و سخن گفت: خالد بن سعید بن عاص بود که بعد از حمد و ثنای خدا و [درود بر] مصطفی بآواز بلند گفت:

←«ع م ب ن» یکسان هستند و از یك منشأ و مأخذ برداشته شده اند یکی این مورد است و گمان می رود که نسخهٔ «ع» اصل و مأخذ سه نسخهٔ دیگر باشد والله العالم بحقیقة الحال.

۱ـ ح: «ونگفتندی». ۲ـ د: «بگفتی» ح هم نقطه ندارد. ۳ـ ح: «کرده». ۴ـ ح: «گروه» د: «که او روایت کرده از امناء». ۵ـ مراد از «وفد» در اینجا جماعت است چنانکه واضح است. ۶ـ جای «نأتی الرجل» را در هر دو نسخهٔ ح د خالی گذاشته اند. ۷ـ ح د: «قبرله» **پوشیده نماناد** که اشاره بنسخه بدلهای این دو نسخه در متن خبر موجب تطویل بلاطائل است بلکه ملال آور میشود و در تصحیح بمآخذ موجوده از قبیل رجال برقی و خصال صدوق (ره) اکتفا می کنیم و برای تحقیق در اصل این مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۱۸**.

یا أبا بکرٍ اتّقِ اللّهَ وَ انظُرْ ما تَقَدَّمَ لِعَلِیٍّ مِنْ رَسُولِ اللّهِ [ص] أَما عَلِمْتَ أَنَّ النَّبِیَّ - صلّی اللّهُ علیهِ وَ آلِهِ - قالَ لَنا یَومَ بَنِی قُرَیظَةَ وَ قَدْ قَتَلَ عَلِیٌّ (ع) عِدَّةً مِنْ رِجالِهِمْ وَأُولِی النَّجْدَةِ مِنْهُمْ: مَعاشِرَ النّاسِ أُوصِیکُمْ بِوَصِیَّةٍ فَاحْفَظُوها وَ مُودِعٌ إِلَیْکُمْ سِرّاً فَلا تُضَیِّعُوهُ، أَلا وَ إِنَّ عَلِیّاً إِمامُکُمْ مِنْ بَعْدِی وَ خَلِیفَتِی فِیکُمْ؛ بِذلِکَ أَوصانِی جَبْرَئِیلُ (ع) عَنْ رَبِّی، أَلا وَ إِنْ لَمْ تَحْفَظُونِی فِیهِ وَلا تُوازِرُوهُ وَ لا تَنْصُرُوهُ - اخْتَلَفْتُمْ فِی أَحْکامِکُمْ وَ اضْطَرَبَ عَلَیْکُمْ أَمْرُ دِینِکُمْ وَ وَلِیَ عَلَیْکُمْ أَشْرارُکُمْ؛ بِذلِکَ أَخْبَرَنِی جَبْرَئِیلُ (ع) عَنْ رَبِّی، أَلا وَ إِنَّ أَهْلَ بَیْتِی هُمُ الْوارِثُونَ لِأَمْرِی، وَالْقائِمُونَ بِأَمْرِ أُمَّتِی، اَللّهُمَّ فَمَنْ أَطاعَهُمْ مِنْ أُمَّتِی وَ حَفِظَ فِیهِمْ وَصِیَّتِی فَاحْشُرْهُ فِی زُمْرَتِی، وَ مَنْ أَساءَ خِلافَتِی فِی أَهْلِ بَیْتِی فَاحْرِمْهُ الْجَنَّةَ الَّتِی عَرْضُهَا السَّماواتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ.

کلامی با این مبالغه که أهل معنی ومعرفت تفسیرش دانند و در آن انجمن از قول با حجّت از کلام مصطفی - صلّی اللّه علیه و آله - بگفت ردّ بر بیعت ابوبکر؛ امّا پنداری خواجه ناصبی [چون] آنچه بکارش آید نیست کمترک داند تا عمر خطّاب برخاست و گفت:

أُسْکُتْ یا خالِدُ فَلَسْتَ مِنْ أَهْلِ الْمَشُورَةِ.

تا او عمر را جواب داد:

بَلِ اسْکُتْ أَنْتَ یَا ابْنَ الْخَطّابِ فَوَاللّهِ ما لَکَ فِی قُرَیْشٍ مُفْتَخَرٌ

تا عمر بنشست.

بعد از وی ابوذرّ غِفاری[1] برخاست وحمد گفت بخدا وثنا گفت بر مصطفی؛

۱- فیروزآبادی درقاموس وزبیدی در تاج العروس گفته‌اند: «(وبنوغفار ککتاب) قبیلة من کنانة وهم بنوغفار بن ملیل بن ضمرة بن بکر بن عبدمناة (رهط) سیدنا (أبی ذر) جندب بن جنادة (الغفاری) رضی اللّه عنه وقد تقدّم ذکره ثلاث مرّات» وجوهری درصحاح گفته: «وبنوغفار من کنانة رهط أبی ذرّ الغفاری». درمنتهی الارب گفته: «غفار ککتاب پدر قبیلهٔ ایست از کنانه -

آنکه گفت:

یامَعاشِرَ قُرَیْشٍ قَدْ عَلِمْتُمْ وَعَلِمَ أَخیارُکُمْ أَنَّ النَّبِیَّ (ص) قالَ: اَلْاَمْرُ مِنْ بَعْدی لِعَلِیِّ بْنِ أَبی طالِبٍ ثُمَّ لِلْحَسَنِ ثُمَّ لِلْحُسَیْنِ ثُمَّ لِلْاَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِ الْحُسَیْنِ فَتَرَکْتُمْ قَوْلَهُ وَنَبَذْتُمْ أَمْرَهُ وَوَصِیَّتَهُ وَکَذٰلِكَ تَرَکَتِ الْاُمَمُ الَّتی کَفَرَتْ بَعْدَ أَنْبیائِها فَغَیَّرَتْ وَبَدَّلَتْ فَحاذَیْتُموها حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ وَعَمّا قَلیلٍ تَذُوقُونَ وَبالَ أَمْرِکُمْ وَجَزاءَ ما قَدَّمَتْ أَیْدیکُمْ، وَإِنَّ اللّٰهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ.

آنگاه بنشست، پندارم این کلمات نه ساختۀ بوجعفر و مفید است کلام أبوذر است تا خواجه ناصبی نگوید که: چرا إنکار نکردند و حجّت إظهار نکردند؛ أمّا خواجه کور و کر است.

بعداز آن سلمان فارسی (ره) برخاست و بعداز حمدِ خدای تعالی و ثنای مصطفی بآواز بلند گفت:

یاأَبابَکْرٍ إِلیٰ مَنْ تُسْنِدُ أَمْرَكَ إِذا نَزَلَ بِكَ الْقَضاءُ؟ وَإِلیٰ مَنْ تَضْرَعُ إِذا سُئِلْتَ عَمّا لا تَعْلَمُ وَفِی الْقَوْمِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ وَأَقْرَبُ بِرَسُولِ اللّٰهِ قَرابَةً مِنْكَ؟ قَدَّمَهُ النَّبِیُّ فی حَیاتِهِ وَأَوْعَزَ إِلَیْکُمْ عِنْدَ وَفاتِهِ، فَنَبَذْتُمْ قَوْلَهُ وَتَناسَیْتُمْ وَصِیَّتَهُ فَعَمّا قَلیلٍ یَصْفُو لَکُمُ الْاَمْرُ وَقَدْ أَثْقَلْتَ ظَهْرَكَ بِالْاَوْزارِ وَحَمَلْتَ إِلیٰ قَبْرِكَ ما قَدَّمَتْ یَداكَ فَإِنَّكَ سَمِعْتَ ماسَمِعْنا وَرَأَیْتَ کَما رَأَیْنا (الی آخره).

تا خواجه ناصبی بداند که إنکار کردند و حق إظهار کردند. این کلامِ مهاجر وانصار است، رافضیان قم و کاشان نساخته‌اند و حق باعلی بوده است همیشه.

بعداز آن مقداد بن اسود الکِنْدی[1] برخاست و گفت:

← و هو غفار بن ملیل بن ضمرة بن بکر بن عبدمناة بن کنانة، ازآن قبیله است أبوذر جندب بن جنادۀ غفاری یکی از اصحاب نبی صلی الله علیه (وآله) وسلم».

۱ـ جزری در اسدالغابه درترجمۀ مقداد گفته: «وانما قیل له ذلك (ای الکندی) لأنه أصاب دماً فی بهراء فهرب منهم الی کندة فحالفهم».

.. «یا اَبابَکْرٍ اِرْبَعْ عَلی ظَلْعِکَ[1]، وَالْزَمْ بَیْتَکَ، وَ ابْکِ عَلی خَطیئَتِکَ، وَارْدُدْ هذَا الْاَمْرَ إِلی مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْکَ فَلا تَغْتَرِرْ بِدُنْیاکَ، وَلا تَغُرَّکَ قُرَیْشٌ وَ غَیْرُها فَعَمّا قَلیلٍ تَضْمَحِلُّ عَنْکَ دُنْیاکَ وَ تَصیرُ اِلی آخِرَتِکَ، وَ قَدْ عَلِمْتَ اَنَّ عَلِیّاً صاحِبُ هذَا الْاَمْرِ فَاَعْطِهِ ما جَعَلَهُ اللهُ وَ رَسولُهُ لَهُ فَاِنَّ ذلِکَ خَیْرٌ لَکَ فی دُنْیاکَ وَ اَسْلَمُ لَکَ فی آخِرَتِکَ.

.. وفرو نشست مادر بمرگ ناصبیان نشنیاد کلامی با این مبالغه و نصیحت و موعظت دانم که نه سخن رافضیان و رامین است تا بداند که حق بحمدالله ظاهر است و ظاهر بوده، وحجّت ثابت، وعلی علیه السّلام إمام.

بعد از وی بُرَیْدَةُ الاَسلمی رحمه الله بر خاست و بعد از حمد و ثنای خدا ومصطفی گفت:

یا أَبابَکْرٍ اَنَسیتَ أَمْ تَناسَیْتَ؟ أَما عَلِمْتَ اَنَّ النَّبِیَّ (ص) اَمَرَنا اَنْ نُسَلِّمَ عَلی عَلِیٍّ بِاِمْرَةِ الْمُؤْمِنینَ فی حَیاتِهِ فَسَلَّمْنا عَلَیْهِ وَ اَنْتَ مَعَنا وَ النَّبِیُّ (ع) یَتَهَلَّلُ وَجْهُهُ فَرَحاً لِما یَری مِنْ طاعَةِ اُمَّتِهِ لِابْنِ عَمِّهِ، فَلَوْ عَمِلْتُمْ بَعْدَ وَفاتِهِ لَکانَ خَیْراً لَکُمْ فی دُنْیاکُمْ وَ آخِرَتِکُمْ وَ قَدْ سَمِعْتَ ما سَمِعْنا وَ رَأَیْتَ ما رَأَیْنا وَالسَّلامِ.

ناصبی مبطل باید بداند که این کلام با این حجّت که روز بیعت در روی ابوبکر گفته‌اند کلام رافضیان ساری و ارَم نیست تا إنکار نکند و عداوت علی مرتضی ظاهر نکند.

وبعد از وی عمّار یاسر رحمه الله بر خاست و بعد از حمد و ثنای خدا و مصطفی گفت:

یا مَعْشَرَ قُرَیْشٍ قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ أَهْلَ بَیْتِ نَبِیِّکُمْ أَقْرَبُ بِرَسولِ اللهِ (ص) قَرابَةً مِنْکُمْ فَرُدّوا هذَا الْاَمْرَ اِلی مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْکُمْ، وَ لا تَرتَدّوا عَلی اَدْبارِکُمْ فَتَنْقَلِبوا خاسِرینَ.

پندارم کلامی چنین نه کلام حسکا وبوطالب بابویه است که بعد از پانصد سال گفته باشند روز اوّل گفته‌اند که ابوبکر بمنبر رفت امّا حق با حیدر بود.

۱ـ درقاموس گفته: «اربع علی ظلعك»، ای انك ضعیف فانته عمالا تطیقه».

بعد از آن قیس بن سعد بن عُباده ـ رحمة الله علیه ـ بر خاست و بعد از حمدِ خدا و درودِ مصطفی گفت:

یا أبابکرٍ اتّقِ اللهَ وَانْظُرْ ما تَقَدَّمَ لِعَلِيٍّ مِنْ رَسُولِ اللهِ (ص) وَارْدُدْ هذَا الأَمْرَ إلی مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكَ وَلاتَكُنْ أَوَّلَ مَنْ عَصَی مُحَمَّداً في أَهْلِ بَيْتِهِ، وَارْدُدْ هذَا الأَمْرَ إِلَيْهِمْ، تَخِفَّ ذُنُوبُكَ وَتَقِلَّ أَوْزارُكَ وَتَلْقی مُحَمَّداً (ص) وَهُوَ راضٍ عَنْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ تَلْقاهُ وَهُوَ عَلَيْكَ ساخِطٌ.

کلامی مطوّل گفت سخت که این موضع احتمالِ آن نکند و شرح آن همه بر امامتِ مرتضی (ع) حجّت است و دلالت و انکار بر بیعت، پندارم نه کلام زرارهٔ غالی و شیطان الطّاق و یونسِ عبدالرّحمن است، کلام مهاجر و انصار است.

بعد از آن خزیمهٔ ثابت ذوالشّهادتین بر خاست و گفت:

مَعاشِرَ النّاسِ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ النَّبِيَّ (ص) قَبِلَ شَهادَتي وَحْدي وَلَمْ يَزِدْ مَعِيَ غَيْرِي؟ـ قالوا: بَلی فَاشْهَدْ بِما تَشْهَدُ، قال: أَشْهَدُ عَلی رَسُولِ اللهِ (ص) أَنَّهُ قالَ: أَهْلُ بَيْتِي فيكُمْ كَالنُّجُومِ فَقَدِّمُوهُمْ وَلاتَتَقَدَّمُوهُمْ فَإِنَّكُمْ إِنْ تَقَدَّمْتُمُوهُمْ سَلَكْتُمْ طَرِيقَ الضَّلالَةِ، ثُمَّ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: عَلِيٌّ فيكُمْ كَسَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَها نَجا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ، وَعَلِيٌّ فيكُمْ كَهارُونَ في بَني إِسْرائيلَ [خَلَّفْتُهُ عَلَيْكُمْ] كَما خَلَّفَهُ مُوسی عَلی قَوْمِهِ وَمَضی إِلی مُناجاةِ رَبِّهِ.

پندارم خواجه انتقالی گواهیِ خزیمه قبول کند اگرچه بدروغ گفته که: «قاضی حسن استرابادی گواهیِ شیعه قبول نکردی» مصطفی (ص) که قاضیِ دنیا و آخرت است گواهیِ خزیمهٔ شاعی بکوریِ خواجه ناصبی تنها قبول می کند تا این شبهت زایل شود.

و بعد از آن اُبیّ بن کعب برخاست و گفت:

مَعاشِرَ النّاسِ إِنّي لَأَعِظُكُمْ بِما كَثيراً ما وَعَظَكُمْ بِهِ رَسُولُ اللهِ (ص)

وَلا تَسْمَعُونَ مِنّي إلّا أَکْبَرَ ما سَمِعْتُمْ مِنْ نَبِیِّکُمْ (ص)، اِشْهَدوا عَلَیَّ[1] أنّي أشْهَدُ عَلی رَسُولِ الله (ص) أنّي رَأَیْتُهُ وَهُوَ واقِفٌ في هذَا المَکانِ وَکَفُّ عَلِيٍّ في کَفِّهِ وَهُوَ یَقُولُ: هذا إمامُکُمْ مِنْ بَعْدي وَخَلیفَتي فیکُمْ فَقَدِّمُوهُ وَلا تَتَقَدَّمُوهُ، وَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطیعوا؛ فَإنَّکُمْ إنْ أطَعْتُمُوهُ دَخَلْتُمُ الْجَنَّةَ، وَإنْ عَصَیْتُمُوهُ دَخَلْتُمُ النّارَ.

خواجه انتقالی می‌باید بداند که کلامی بااین مبالغه که دلالت است بر نصِّ علی وإنکاراست بر إختیار؛ صحابه از آن غافل نبوده‌اند.

بعد از وی سهل بن حُنَیْفِ انصاری برخاست و گفت:

یامَعاشِرَ النّاسِ سَمِعْتُ رَسُولَ الله (ص) یَقولُ: عَلِيٌّ إمامُکُمْ مِنْ بَعْدي وَخَلیفَتي فیکُمْ، بِذلِكَ أَوْصاني جَبْرَئیلُ عَنْ رَبّي، ألا إنَّ عَلِیّاً هُوَ الذّائِدُ عَنْ حَوْضي یَوْمَ الْقِیامَةِ، وَهُوَ قَسیمُ النّارِ وَالْجَنَّةِ، یُدْخِلُ الْجَنَّةَ مَنْ أَحَبَّهُ وَتَوَلّاهُ، وَیُدْخِلُ النّارَ مَنْ أبْغَضَهُ وَقَلاهُ.

کلامی بدین درستی ومبالغه بر نصِّ امیرالمؤمنین (ع) وانکارِ غیرِ او در مجمعِ مهاجروانصار گفته‌اند تا خواجه إنتقالی بداند که مذهبِ شیعه کهن است نه‌ساختهٔ جهمِ صفوان، ونه‌انداختهٔ این و آن، و نه‌چون‌مذهبِ خارجیان‌وناصبیان‌است.

بعدازآن اَبو الْهَیْثَمِ بْنُ التَّیِّهانِ ـ رحمه‌الله ـ برخاست و گفت:

یا مَعاشِرَ النّاسِ اشْهَدُوا عَلَيَّ أنّي أشْهَدُ عَلی رَسُولِ الله (ص) أنّي سَمِعْتُهُ وَهُوَ یَقولُ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ.

انصاریان چون این کلام از رسول (ص) بشنیدند گفتند: بدین لفظ خلافت میخواهد؟ قریش گفتند: موالات‌میخواهد، رسول (ص) از آن خلاف آگاه‌شد بامداد از حجره بدر آمد دستِ علی در دست گرفته و گفت:

مَعاشِرَ النّاسِ إنَّ عَلِیّاً فیکُمْ کَالسَّماءِ السّابِعَةِ فِي السَّماواتِ، وَعَلِيٌّ فیکُمْ کَالشَّمْسِ فِي الْفَلَكِ بِها تَهْتَدِي النُّجومُ، وَعَلِيٌّ إمامُکُمْ وَخَلیفَتي فیکُمْ، بِذلِكَ أوْصاني جَبْرَئیلُ عَنْ رَبّي، وَأَخَذَ اللهُ میثاقَهُ عَلی أَهْلِ

۱ـ قرائت «علی» بصورت حرف جرّ بی‌آنکه یاء متکلم داشته‌باشد نیز درست است.

السَّماواتِ وَالأرَضينَ مِنَ الجِنِّ وَالإنسِ وَالمَلائكة، فَمَنْ أقَرَّ بِهِ وَآمَنَ كانَ مُؤْمِناً وَهُوَ فِي الجَنَّةِ يَوْمَ القِيامَةِ، وَمَنْ أنكَرَهُ وَجَحَدَهُ كانَ كافِراً وَهُوَ فِي النّارِ يَوْمَ القِيامَةِ (إلى آخره).

این کلام رسول است صلّی الله علیه وآله ناقل أبو الهیثم که درحضور أبوبکر وعمر وهمهٔ مهاجر وانصار میگوید بدلالتِ نصِّ علی (ع) و امامتِ آن حضرت، نه کلام رافضیان است از قم وکاشان تا خواجه بداند که نصّ عیان بوده نه کار پوشیده و پنهان.

بعداز آن أبوأیّوب أنصاری برخاست وبعداز حمدِ خدا وثنای مصطفی گفت:

یامَعاشِرَ النّاسِ أقُولُ: اتَّقُوا اللهَ في أهلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ فَلاتَظْلِمُوهُمْ فَقَدْ سَمِعْتُمْ ماأعَدَّ اللهُ لِلظّالِمينَ ناراً أحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها[1] وَقالَ: إنَّ الَّذينَ [يَأكُلُونَ أمْوالَ اليَتامى ظُلْماً إنَّما] يَأكُلُونَ في بُطُونِهِمْ ناراً وَسَيَصْلَوْنَ سَعيراً[2].

چون سخن بدین موضع رسید نوحه وغریو وگریه از أهلِ مسجد برخاست ویکبار از مسجد بیرون آمدند بوبکر متحیّر برمنبر بماند أبوعبیدهٔ جرّاح باجماعتی بیامد وأبوبکر را بخانهٔ خود بُردو تا سه‌روز فتنه وآشوب بود. روزِ سیوم عثمان بن عفّان باصدمرد، ومغیرة بن شعبه باصدمرد، ومُعاذِ جَبَلْ باصدمردِ مسلّح مستعدّ قتال شمشیرها کشیده بیامدند مصنّفِ کتاب چون دعویِ تاریخ‌دانی میکند بایستی که ازین واقعه بی‌خبر نبودی وبا آن جمعِ انبوه عمر خطّاب دستِ ابوبکر گرفته بمسجد آورد وتهدید کرد بر آن جماعت که پریر[3] آنهمه حجّتها انگیخته بودند تا دیگرباره خالدِ سعیدِ عاص برخاست وگفت:

یاعُمَرُ أفَبِأسْيافِكُمْ تُهَدِّدُونَنا؟أم بجمعكم تُفَزِّعُونَنا؟ وَاللهِ لَوْلا أنّي أعْلَمُ أنَّ طاعَةَ إمامي أوجَبُ مِنْ جِهادِ عَدُوّي إذاً لَضَرَبْتُكُمْ بِسَيْفي هذا؛ آنگه گفت:

۱ـ از آیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ کهف (وگویا قائل کلام «ناراً» را بدل از «ماسمعتم» در کلام خود قرار داده وصدر آیه را که «انّا أعتدنا للظالمين» باشد بجهت تلخیص ذکر نکرده است. ۲ـ آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۳ـ در برهانِ قاطع گفته: «پریر بروزن حریر روز پیش از دیروز باشد که روز حال روز سیم است».

إِئْذَنْ لِي يا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي جِهادِ أَعْدائِكَ.

أمیرالمؤمنین برای مصلحتِ وقت و إبلاغِ حجّت وقربِ موت مصطفی (ص) وخوف از دشمنانِ دین واندیشهٔ طعنِ مشرکان ویهود ومجوس ونصاری اورا بنشاند وساکن گردانید ودر آن کار اقتدا بانبیا کرد که بأوّلِ کار همه ساکنی[1] وصبر نمودند آنگه هریك ازین بزرگان که یاد کرده شد دیگر باره بر خاستند وسخنانِ سخت گفتند که بذکرِ همه کتاب مطوّل شود اگرچه همه حق بود که گفتند امیرالمؤمنین(ع) همه را بنشاند ایشان را اطاعتِ او واجب بود فرمانش بردند و بنشستند[2]. امّا أوّل اظهارِ حقّی ونصّی او کردند بدلیل وحجّت؛ خواجه پندارد که این کاری کوچك است ومذهبی نو؛ و بگفتِ مُشتی خوارج ونواصب ومبتدع وضال[3] حق باطل شود؛ بحمدالله نه علیِ مرتضی مداهنه وتقیّه کرد ونه عبّاس ونه أصحابِ أمیرالمؤمنین

أوّلا بر نصّی علی أوّل[4] دلیلی وگواهی عقلِ عاقلان است که عاقل داند که زمانه با ثبوتِ تکلیف وجوازِ خطاءِ مکلّفان روا نباشد که از إمامی خالی باشد.

دوم ـ حجّتِ قرآن است که آیاتِ قرآن بر نصّی علی(ع) منزل است.

سیوم ـ اخبار مصطفی است که بیان کرده شد.

چهارم ـ اجماعِ شیعهٔ مُحِقّه است و درین کتاب همهٔ دلائل شرح نتوان داد وإنکارِ علیِ مرتضی ظاهر است بر إمامتِ آن جماعت بخلافِ آنکه ناصبی أحمق گوید

أوّلا در آن خطبهٔ معروف[5] أوّل این کلمه میگوید:

أَما وَاللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَها ابْنُ أَبِي قُحافَةَ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْها مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحى[1].

یعنی أبوبکر پیراهنِ خلافت درپوشید واو داند که من آسیایِ خلافت را قطبم.

۱ـ ح: «ساکنی» (باتاء) د: «ساکن» (بدون یاء در آخر). ۲ـ برای تحقیق درپیرامون این حدیث رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۱۸. ۳ـ د: «وضال» را ندارد. ۴ـ «اوّل» در نسخ صریحاً با واو است وگرنه «ادلّ دلیلی» میتوانستیم بخوانیم. ۵ـ مراد خطبهٔ شقشقیه است که در کتاب شریف نهج البلاغه مذکور ودر بارهٔ آن ردّ وقبول ونقض وابرام از طرفین سنی وشیعی بعمل آمده است ومسئله مشهور و درغالب کتب مذکور است وبرای اشارهٔ اجمالی بآن رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۱۹.

چون نوبت بعمر رسید میگوید: فَیاعَجَباً بَیْناهُوَ یَسْتَقیلُهافي حَیاتِهِ إذْ عَقَدَها لِآخَرَ بَعْدَ وَفاتِهِ ای‌عجبا از میان آنکه درحالت زندگانی قیله[۱] می کند وروز وفات بعمر می‌سپارد. و برعمر إنکار می کند که: جَعَلَها في جَماعَةٍ زَعَمَ أنّي أحَدُهُمْ فَیالله وَلِلشُّوری[۱]، من از کجاو شوری از کجا! إلی أنْ قامَ ثالِثُ الْقَوْمِ نافجاً حِضْنَیْهِ (إلی آخر الخطبة)» پس این همه دلالت است بر نصِّ اوو انکار است بر اختیار ایشان؛ پنداری که بعداز پانصدسال حلاّج وشانه تراش بدانستند و بدیدند وعلی(ع) وعبّاس وسلمان و بوذرومهاجر و انصارنتوانستند دیدن وندیدند. [بلکه عقلادانند که نه‌چنین است] که هراجماع که برخلاف علیِ مرتضی باشد آن خطا باشد، وهر اتّفاق که برمخالفت حسن وحسین باشد آن باطل باشد، وهر حجّت که برسلمان وبوذرومقداد وخُزَیمَة وأبوأیّوب باشد همه‌شبهت باشد؛ الا إنّ الْحقَّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ یَدُورُ مَعَهُ حَیْثُما دارَ[۲] مذهب أهل حقّ این است وجواب این مشبّهی خارجی همین است وإمام بعداز مصطفی بلافصل أمیرالمؤمنین است که نص ربّ العالمین است، ونفس خیرالمرسلین است [و] الحمدلله ربّ العالمین

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه‌ویکم: رافضی گوید: بالای آسمان خدای تعالی فرشته‌ای آفریده برصورت[۳] علی تا فرشتگان بزیارت اوشوند ازشوق دیدن علی؛ پس بدین قول ملائکه هم صورت‌پرست باشند وهم علی‌پرست، وبا محمّد آن نکرده‌اند که با علی، وفرشتگان بمحمّد نیازمندترند که بعلی».

جواب این کلمات آنست که: این معنی در أخبار است وشیعه آورده‌اند که: چون خدای تعالی نام محمّد وعلی درعرش بملائکه نمود وفضل ایشان با ملائکه بگفت فرشتگان بدیدار ایشان آرزومند شدند باری‌تعالی گفت که: من محمّد را بیارم که

۱ـ در مصباح المنیر گفته: «أقاله الله عثرته اذارفعه من سقوطه ومنه الاقالة في البیع لانها رفع العقد وقاله قیلا من باب باع لغة واستقاله البیع فأقاله» وازاینجاست که درآن اندراج ضمن معانی «قیل» (بفتح قاف وسکون یاء) گفته: «وبرانداختن بیع» (تاآنکه گفته): «وقیلة بالتاء مثله».

۲ـ حدیث بسیار بسیارمعروف مسلم‌الصدور نبویست بطوری که حاجت بیان ندارد. ۳ـ د: «بصورت».

شما اورا ببینید که رسول و برگزیدهٔ من است امّا علی امام وولیعهدِ اوست درجهٔ معراج ندارد فرشته‌ای بیافرید بر صورتِ علی. واین طرفه نبود ومحمّد را منزلت بیشتر باشد که علی را، وخواجه ناصبی چون این طعن زند باید مذهبِ بدِ خود فراموش نکند که مذهبش این است که: چون مصطفی را بمعراج بردند وبآسمانِ چهارم رسید از آسمانِ پنجم آوازِ نَعْلَیْنِ شخصی بگوشِ اورسید از جبرئیل پرسید که: این چه آواز است؟ـ جبرئیل گفت: این آوازِ نَعْلَیْنِ أبوبکر صدّیق است که میرود، مصطفی تعجّب نمود جبرئیل گفت: یا رسول الله تعجّب منمای تو هنوز امشب بحضرت آمده‌ای و بوبکر هر شب اینجا باشد، پس بقولِ ناصبیِ گنده‌دهان أبوبکر بچند درجه از مصطفی(ص) بهتر باشد:

یکی ـ آنکه او هر شب آنجا باشد واین درهمهٔ عمر دوبار یا سه بار رفته.

دوم ـ آنکه مصطفی باجبرئیل وبُراق بآسمان چهارم رسیده باشد وأبوبکر پیاده بآسمانِ پنجم این مقالت ومذهب زیاده از آنست که رافضیان گویند، ایشان گفتند: فرشته‌ایست بر صورتِ علی؛ واین مصوّر است، ناصبیان گویند: أبوبکر هر شب آنجا است، تا آن با این قیاس کند یا دست از مذهبِ بد بدارد وچنین مُحالات نگوید، وچون این مُحالمی گوید و روامی دارد بر شیعه تشنیع تزند، أعاذنا الله من شرّ النّواصب والخوارج وجمیع المبتدعین والضّالّین بمحمّدٍ وعترته الطّاهرین.

آنگه گفته است: «فضیحت پنجاه ودوم: آنکه رافضی گوید سورهٔ «والضّحی» و «ألم نشرح» و «ألم تر کیف» و «لا یلاف قریش» هر چهاردوسوره است وهر گز در نماز نخوانند وجامعی که در دستِ ایشان است [و] میگویند: خطّ امیرالمؤمنین است بچهارسوره نوشته، وجامعی که در گنبدِ طغرل نهاده وبخطِّ مرتضی علم الهدی بغدادهم بچهارسوره نوشته، اکنون ازسه وجه بیرون نیست؛ یاأمیرالمؤمنین ندانسته آنچه خواجه رافضی دانسته، یا رافضی دروغ می گوید، یاخود آن مصحف نه خطِّ أمیرالمؤمنین علی است».

[اما] جواب این شبهه آنست: که شکّی نیست که بمذهبِ شیعه این چهار

سوره بصورت بمعنی دوسوره است، أمّا آنچه گفته «در نماز نخوانند» دروغی محض است که هم در فرایض وهم در نوافل خوانند امّا فاصله نکنند بتسمیه که هردو بحکم یك سوره‌است أمّا درجامع أمیرالمؤمنین و درجامع مرتضی علم‌الهدی[1] [از بهر آن] بقاعدهٔ چهارسوره نوشته که کتابت دیگر است وقراءت دیگر، دلیل براین آنست که باتّفاق قرّا وعلما وفقها سوره أنفال وسورهٔ توبه یکی است و درقرآن دونویسند فاصله بسرخی[2] وشرح آیات ظاهراست واین هردویك سوره‌است ازسبع طوّل لانّهم یرونهما واحدة لأنّهما نزلتا جمعیاً فی مغازی رسول‌الله(ص)؛ روایت[3] است که «اُعطیت السّبع الطّوّل مکان التّوراة (الخبر) واین هفت‌سوره است؛ بقره، وآل‌عمران، وسورة النّساء، والمائدة، والأنعام والأعراف وهفتم سورة الأنفال است باتوبه از سبع طول[4]، تاهم خبر رسول(ص) درست باشد، وهم قول قرّا وعلما حقیقةً وعلیّ بن الحسین الواقدی وغیر او در کتب آورده‌اند که این هردویك سوره است واگرچه دونویسند تا بداند که قرائت دگر باشد و کتابت دیگر؛ وابن‌مهران از مُقریان معتبر است سنّی است نه رافضی قولش حجّت باشد در کتاب «المقاطع والمبادی» در وقوف آورده که: سورهٔ «والضّحی» و «ألم نشرح» یك سوره است، بر گیرد و بخواند تا بداند، واین صورت بدان ماننده است که مذهب خواجه ناصبی چنانست که «آمین» از خاتمهٔ «فاتحه» است وتارك آن ملحد ورافضی است با این همه درهیچ مصحفی ننوشته‌اند ومصحفی[5] بخطّ عثمان بن عفّان در جامع دمشق هست بر سر تربت اُمّ کلثوم و درآخر «الحمد» «آمین» ننوشته است اکنون از سه‌وجه خالی نیست؛ یا خدا ومصطفی وعثمان وهمهٔ صحابه ندانسته‌اند آنچه خواجه ناصبی دانسته، یا مصحفها همه بخطا نوشته‌اند، یا خود «آمین» نه از «الحمد» است؛ پس درست شد که آن

۱ـ در هردو نسخه: «و در جامع علی موسی‌الرضا» و دلیل برتصحیح آنست که نام حضرت رضا (ع) درمیان نیست بخلاف علم‌الهدی (ره). ۲ـ یعنی با فاصله‌ای بخط سرخی.
۳ـ دراصل: «روایتی». ۴ـ طول جمع «طولی» است مؤنث أطول؛ قال الطریحی(ره) فی مجمع‌ـ البحرین فی «ثنی»: «اعطیت السبع الطول مکان التوراة، واعطیت المائتین مکان الانجیل، واعطیت المثانی مکان الزبور، وفضلت بالمفصل» وطبرسی(ره) نیز همین‌را درفن چهارم ازفنون هفتگانهٔ مقدمهٔ مجمع البیان نقل کرده است، وهمچنین سایر مفسران وعلمای حدیث. ۵ـ ح: «ومصحف».

دوگانه محال است که خداورسول (ص) وأئمّه عالمتراند از ناصبیان؛ ومصاحف همه درست است، امّا خواجه دروغ می گوید و «آمین» نه از «الحمد» است، اگر هست وشاید که ننویسند؛ این نیز دوسوره است و شاید که چهارسوره نویسند که قرائت دگر باشد و کتابت دگر؛ و اگر روا باشد[1] که خواجه ناصبی صدو پنجاه سال است که بدروغ وتقیّه لاف می‌زند ومذاهب را بکوری رافضیان یکی میخواند ومیگوید: مذهب ابوحنیفه وشافعی یکیست؛ اگر جوامع[2] ومدارس و منابر وفقها وعلما [را] که مختلف ومخالفند یکی داند وآن دومذهب را یکی خواندفضیحت نیست پس دوسوره یکی خواندن نیز فضیحت نباشدتا این دلیل وحجّتها با آن شبهتها قیاس کند.

آنکه گفته [است]: «فضیحت پنجاه وسیوم. آنکه مرتضی بغداد در کتاب ماانفرد به الامامیّة آورده بشرحی که: لواطه بازن حلال مباح[3] باشد، پس اگر مسأله چنین است ورافضی راست میگوید مصطفی (ص) این معامله بدین وجه با خدیجه کرده باشد پس بنگر درمذهبی که أنبیا وائمّه را «لوطی»[4] دانند چگونه خواهد بود..!»

اما جواب این تشنیع اوّلاً آنستکه معلوم است ازمذهب شیعهٔ اصولیّه که اسناد مذهب ایشان بصادق وباقر وأئمّهٔ معصومین علیهم السّلام[5] باشدتا أمیر المؤمنین مُسْنَدْ بمصطفی(ص) وجبرئیل(ع) ازقول خدای تعالی، ومنسوب نباشد بمرتضی وأبو-جعفر واین معنی البتّه مذهب فقیهی ومفتیی است ازاین طایفه که «إتیان النّساء فی غیر الموضع المخصوص جائز[6]» وهمهٔ متقدّمان وفقهای شیعه براین اند که محظور است ویا مکروه است وفاعلش را مأثوم ومخطی ندانند أمّا آنچه مرتضی (رض) منفرداست درین مسأله وبزرگی است ازکبار علمای شیعه، ومقتداست دراین طائفه دوقولست درآن؛ بعضی گفته اند ازعلماء که: مذهب مرتضی درآن کتاب زیاد کرده اندوخیانت

۱- د: «واگر گوروا باشد». ۲- اصل (یعنی ح، د): «اگرجامع». ۳- د: «حلال ومباح». ۴- اصل (یعنی ح، د): «لواطی». ۵- اصل: «معصوم (ع)».

۶- اصل: «رواست» بجای «جائز».

نموده منتشر شده، وبهری گفته‌اند: مذهبِ مرتضی است(رض) بدلالتِ آیاتی ووجوهی که در کتاب «الانتصار» آورده است وعذرمرتضی را درین مسأله بخواهیم که درست شود از آیتِ قرآن که اُمّت ورعیّت را رواست کردن، و دلیل گوئیم که بر رسول وأئمّهٔ معصومین[1] کردنِ این روانباشد تاآن شبهه که درخدیجهٔ کبری آورده است باطل باشد او ّلاً معلوم است که این فعل واجب نیست ومندوب إلیه هم نیست وازجملهٔ مباحات نباشد که اگر باشد اکثرِ مباحات را کاره باشند چنانکه در مأکولات، و أمیرالمؤمنین (ع) در آن نامه که بعثمان بن حُنَیْفِ انصاری فرستاده این الفاظ می‌نویسد: [ألاٰ وإنّ لکلّ مأمومٍ إماماً یقتدی به ویستضیء بنورعلمه؛ ألا وإنّ إمامکم قداکتفی] من دنیاه بطِمْرَیْهِ. ومن طُعمه بِقُرْصَیْهِ، وازملبوسات جامهٔ کتّانْ وقزّ وجامه‌های قیمتی اگرچه مباح است نپوشیده‌اند، و ازمأکولات نانِ گندمین وروغن وانگبین نخورده کماقال(ع):

وَلَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَیْتُ الطَّرِیقَ إلیٰ مُصَفّیٰ هذاالْعَسَلِ، وَلُبابِ هذَا الْقَمْحِ، وَنَسائِجِ هذَاالْقَزِّ، وَلٰکِنْ هَیْهاتَ أَنْ یَغْلِبَنِي هَوايَ [وَیَقُودَنِي جَشَعِي إلیٰ تَخَیُّرِ الْأَطْعِمَةِ، وَلَعَلَّ بِالْحِجازِ اَوِالْیَمامَةِ مَنْ لاٰ طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَلاٰعَهْدَلَهُ بِالشِّبَعِ]

پس علیّ مرتضی نانِ گندمین وروغن وانگبین که باتّفاقِ همهٔ أمّت حلال ومباح است نخورد نکاح بدین وجه که دروی زیاده لذّتی نبود[2] چگونه کند، و در شریعتِ اسلام بسیارچیزهاست که بر رسول وإمام حلال است أمّا بر رعیّت واُمّت حرام است، وبسیاری هست که بر رعیّت واُمّت مباح است أمّا بر رسول وإمام حرام است.

امّا آنچه خاصّ رسول را حلال است وبرغیرِ وی حرام است:

یکی ـ نُه زن است بیکجا، واین بر همهٔ أمّت حرام است.

دوم ـ زنی مؤمنه که نفسِ خودرا بررسول دهد بروی حلال است وبرغیرِ وی حرام بنصِّ قرآن آنجا که گفته: «وامرأةً مؤمنةً إن وهبت نفسها للنّبيّ»[3] وسوم

۱ـ اصل: «ائمهٔ معصوم». ۲ـ د: «بود». ۳ـ ازآیهٔ ۵۰ سورهٔ مبارکهٔ احزاب.

وصال که مر رسول[1] را رخصت است وأمّت را رخصت نیست.

و دیگر أخماس است سه قسمت أوّلین که مر رسول وإمام را حلال است و بر امّت ورعیّت حرام.

و دیگر نماز در مواضعی مخصوصه چنانکه أبوالمقدام روایت کرده از جویریه که درخدمت امیرالمؤمنین (ع) بزمین بابل می گذشتیم وقت نماز دیگر در آمد مارا فرمود که: شما فریضه[2] کنید که این زمین معذّب است که أهل آن را خدای تعالی عذاب کرده و در مثل این زمین رسول وإمام را نماز کردن دستوری نیست، جویریه گوید: مرا در خاطر افتاد که این چه حدیث بود من نماز نکنم تا خود حال چه بود؟! همچنان می رفتیم تا آفتاب تمام فروشد چون از آن بدر شدیم أمیرالمؤمنین (ع) دست بدعا برداشت وچون دعا تمام شد آفتاب بجای نماز دیگر آمد تا آن حضرت نماز بوقت بگزارد[3] پس مرا گفت: یاجویریة لعب الشّیطان بك؛ دیو با تو بازی کرد! و بدان اندیشهٔ تو فاسد شد، من درحال توبه کردم و گفتم: أشهد أنّك وصيّ محمّد حقّاً. و سیّد إسماعیل بن محمّد حمیری[4] گوید:

«وَعَلَیْهِ قَدْ رُدَّتْ بِبابِلَ مَرَّةً   اُخْرِيٰ وَمارُدَّتْ لِخَلْقٍ مُعْرِبِ»
«إلّا لِیوُشَعَ أوْلَهُ مِنْ بَعْدِهِ   وَلِرَدِّها تأویلُ أمْرٍ مُعْجِبِ»

وأمثال این که بذکر همه کتاب مطوّل شود.

وأمّا آنچه بر رعیّت واُمّت حلال است و بر رسول وإمام حرام:

أوّل زکوة وصدقه است لقوله(ص): لاتحلّ الصّدقة لي ولا لأهل بیتي[5]. وطعام اهل کتاب که نه مذبوح ایشان [باشد] چون لبنیّات ومطبوخات بر همهٔ أمّت ورعیّت حلال است في قوله تعالی: وطعام الّذین أوتوا الکتاب حلّ لکم[6] و إجماع است که مصطفی(ص) وأئمّه (ع) هرگز نخورده اند، واز مصناعات بسیار است که أمّت را مباح

۱ـ د: «که رسول را». ۲ـ ح: «که نماز فریضه». ۳ـ دراصل: «بگذارد» (با ذال).
۴ـ اصل (یعنی هردو نسخهٔ ح د): «وسیدجمال الدین مفتی». ۵ـ ازاحادیث معتبره است که همهٔ علما اعم از عامه وخاصه آنرا پذیرفته وبرطبق مضمون آن عمل کرده اند و درغالب کتب اهل سنت چنین است: «قال: انالاتحلّ لناالصدقة». ۶ـ از آیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ مائده.

است کردنِ آن‌چون حجّامی وفصّادی[1] و کنّاسی؛ واُجرتِ آن‌حلال‌باشد بفتوای شریعت، ورسول وامام را روانباشد کردن ازبرای رکاکتِ صنعت ونفرتِ امّت؛ تا خواجه‌ناصبی رسولِ امین وامیرالمؤمنین‌را درهمهٔ أحوال وأفعال[2] با رعیّت‌وأمّت قیاس نکند پس اگراین نوع ازمنا کحت ومجامعت رواباشد اُمّت ورعیّت‌رابقول مرتضی (رض)، رسول و إمام را روانباشد تا دیگرباره تشنیع درنحرمجبّرش بماند وآن‌دوسیّد معصوم ازین دوحوالت مصون باشند.

و دیگرمگر[3] خواجه نمیداند که بمذهبِ مالك که استادِشافعی است‌شاید کردن؛ پس‌بمذهبِ مالك لازم‌آید که أبوبکروعمروهمهٔ صحابه‌با زنان این‌معامله کرده باشندوجواب‌پندارم جنگ نباشد که‌زنانِشان درجهٔ‌خدیجه نداشتندوایشان منزلتِ محمّد.

امّا آنچه بررسول وامام لفظ لواطه إجرا کرده ندانسته که چون نزدیکی بازن‌حلال رواباشد جایز نیست‌زنا خواندن که زنا آنجااستعمال کنند که منا کحت حرام باشد کذلك‌لواطه تاهمچنین این‌بیچاره‌از شرع‌وعرف آگاه نبود، و درتصنیف وتشنیع‌هم معذورنباشد، وچون رسول(ص) را بیرون ازخدیجه زنان بوده‌اند اگر اشارت‌بهمهٔ زنان کردی سوراخی درناصبیی ومجبّریِ اوشدی..! اینست‌جوابِ این شبهه[4] برطریق اختصار.

آنکه گفته‌است: «فضیحت پنجاه وچهارم۔ آنکه‌رافضی گوید:مویِ قُنْدُز[5] وفَنَك[6] وپرِ طاوس همه پلیداست وبا آنها نمازنشاید کردن وروانباشد».

[امّا] جوابِ این کلمه آنست که بمذهبِ أهل‌البیت و أئمّهٔ معصومین[7] علیهم‌السّلام‌این‌جمله پاك نیست‌وبا اینها نماز کردن‌روانباشد وإجماعِ ایشان‌حجّت

۱ـ ح: «فسادی» (باسین مهمله). ۲ـ ح: «واقوال». ۳ـ «مگر» فقط درنسخهٔ د.

۴ـ د: «مشبه». ۵و۶ـ در برهان قاطع گفته: «قندز بضمّ اوّل ودالابجد بروزن هرمز نام جانوری است شبیه برو باه (تا آخرکلام او)» و نیز گفته: «فنك بفتح اوّل و ثانی وسکون کاف نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین سازند (تا آخر کلام او) » .

۷ـ : «معصوم».

است بدلالتی که بیان کرده شد ولاوجه‌لاعادته، وطریقهٔ إحتیاط [و] برائت ذمّت در ترك است[1].

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و پنجم ـ رافضی گوید که: در وضوموی دست بازپس نشاید شکستن که وضو باطل کند وایشان بدین سودا[2] منفرداند».

اماجواب این شبهت آنست که: این بیچاره بیست‌وپنج‌سال رافضی بوده است وهم نبوده است وبیست‌سال است تاسنّي است وهم نیست اوّلاً بایست که دانستی که مذهب مرتضی است و در کتاب المنفرد است که موی بازپس شکستن روا باشد ووضو باطل نکند و گرچه بوجعفر گوید: اولیتر آن باشد که باز نشکنند، امّا مذهب مرتضی اینست که گفته‌شد و باکی نباشد وروا باشد چون کتاب بر گیرند وبخوانند این شبهت ساقط باشد؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه وششم ـ رافضی دوچوب بامرده در کفن

---

۱ ـ **پوشیده نماناد که** این عبارت: «وطریقهٔ احتیاط وبرائت‌ذمت در ترك است» آخرین عبارت قسمت‌موجود در دونسخهٔ «ح د» است که ازنسخ «ع م ب ن» ساقط شده‌است بدلائلی که در سابق (ص۶۰۱) بیان کردیم و ازاینجا ببعد تمام نسخ مطالب متن‌را دارند. وبنقص برخی‌ازاین نسخ که‌هنگام‌چاپ‌اوّل کتاب‌نقض در دست‌داشتم وبتمام‌بودن نسخهٔ «ح» دراین‌مورد درهمان چاپ نیز تصریح کرده‌ام (ص ۶۵۵): «**پوشیده نماناد** : از این جمله (یعنی « از اخبار است باسنادمذکور) تاجملهٔ«وطریقهٔ‌احتیاط‌برائت‌ذمت در ترك‌است» که‌بعدآخواهدآمد ومشتمل بربقیهٔ جواب‌این فضیحت است بافضیحت پنجاه‌ویکم وپنجاه و دوم‌وپنجاه‌وسوم وپنجاه‌چهارم و جوابهای آنها از نسخ قدیمه ساقط شده است و قرائن قویه‌که مفید ظن متاخم بعلم است دلالت میکند که نسخهٔ نونویس متصرف فیها که محتوی بر مطالب ساقطه از نسخ قدیمه است صحیح و درست است اگرچه تصرفی درادای مطلب وبیان عبارت بکار رفته باشد و **از جملهٔ آن قرائن** تصریح مصنف (ره) است‌که من دراینجا جواب را برسبیل اطناب خواهم داد، **و از آن‌جمله آنکه** اگراین عبارت نباشد ذیل عبارت معترض بلاجواب خواهد ماند، **و از آن‌جمله** اتحاد اسلوب است میان این عبارت و عبارت سراسر کتاب، **هذاماعندی والله أعلم بالصواب» و نیز درص ۶۸۵** همان‌چاپ بتمام‌شدن ساقطات‌درنسخ قدیمه واشتراك وجود متن درتمام نسخ دیگر کتاب بتفصیل تصریح کرده‌ایم فمن‌أراد ملاحظتها فلیراجعها. ۲ ـ کذا درچهار نسخهٔ ع م ب ن اما ح د ندارند.

بپیچد تا فرشته بداند که رافضی است».

اماجواب این شبهت اینست که چنین است وجَرِیدَتَیْن با مرده در گور نهادن سنّتِ همهٔ انبیا است وسنّتِ مصطفی است و سببِ نهادن نه آنست که این[1] ناصبی آورده است، سبب آنست که چون آدم رااز بهشت بزمین فرستادند جبرئیل را گفت: از آن درختِ خرما که من درزیرِ آن خفتمی ونشستمی دوچوب بیاورتا مرا از نسیمِ او راحتی باشد؛ بیاورد وبنهاد و درختِ بارورشد وآدم درسایهٔ آن نشستی ومیوه ازوخوردی، وچون از دنیا برفت خدای[2] فرمود که: دوچوبك ازو[3] در کفنِ آدم بپیچند[4]؛ چنان کردند. وآدم چون چوبِ خرما دیدی فرزندانِ خودرا گفتی: هذه عمّتکم؛ این عمّهٔ شمااست، پس جَرِیدَتَین سنّتِ آدم وحوّا شد، آنکه سنّتِ همهٔ انبیاشد، آنکه سنّتِ مصطفی ومرتضی. وخواجه اگر سنّی است چرا تبرّامی کند؟! اینست وجه وسبب؛ نه آنکه خواجه انتقالی آورده است، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: « فضیحت پنجاه و هفتم ـ مرتضی بغداددر کتاب المنفرد آورده است که روزهٔ روزشك فضیلتی تمام دارد واین بعینه مخالفتِ رسولِ خداست که گفت: من صام یوم الشّك فقدعصی أباالقاسم».

اما جواب این شبهت آنست که این نومسلمان چون حوالتی کندبا کتابی[5] یا شخصی چون ببینند وبدانند وبخلاف آن باشد که ذکر کرده باشد[باید که شرم زده باشد[6] او لاً مذهبِ همهٔ شیعه ومذهبِ مرتضی چُنانست که روزِ شك بنیّتِ شك روزه داشتن حرام است و از مذهب و کتبِ شیعه این معنی معلوم ومصوّرست[7] تاجانِ مجبّرش برآید بر باید گرفتن وبخواندن تااین شبهت زایل باشد، وحوالت بکتاب «المنفرد» کردن بدروغ غایتِ جهل ونادانی باشد. امّامذهبِ شیعت چنانست

۱ـ م ب ن: «این» راندارند و ح د نیز اصل این عبارت را ندارند. ۲ـ م ب ن: «خدای تعالی». ۳ـ م ب ن ح د: «از آن درخت». ۴ـ م ب ن: «بپیچید». ۵ـ ع م ب ن: «بکنایتی» یا «کتابتی». ۶ـ عبارت ح د چنین است: «حوالتی کند بکتابی یا شخصی هر گاه ببیند که بخلاف آنست که ذکر کرده باید که شرمی بدارد». ۷ـ ن: «متصور».

که روزِ شك بنیّتِ شعبان بروزه باید بودن تاشك ساقط باشد و هنوز که روزیِ بنیّتِ شعبان روزه دارند اولیتر باشد که روزی ازرمضان بخورند چنانکه مجبّران را قاعده است که هرسال یك روز ازاوّلِ ماهِ رمضان بخورند بکوریِ رافضیان، واخباریان را قاعده است که دو روز از آخرِ ماه رمضان بخورند بکوریِ مجبّران، ولعنت بر هردوباد که روزه تمام باید داشتن. وآن خبر که از رسول علیه السّلام آورده است بهمه‌حال تأویلش برین وجه کرده‌اند که: من صام یوم الشّك بنیّة الشّك فقدعصی أباالقاسم. و دلیل برین آنست که اگر نه چنین بودی و باشد هر که از[1] رسول وامامان واصحابان[2] ومؤمنانِ امّت که رجب وشعبان بروزه باشند باید که روزِ شك روزه بگشایند ومعلوم خلافِ اینست که پیوسته دارند پس چون روزِ شك بنیّتِ شعبان روزه دارند رواباشد، وتأویلِ خبر برین وجه باشد که بنیّتِ شك روزه نشاید داشتن چنانکه مذهبِ اهل حق است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و هشتم ـ رافضی بـر هیچ درغویشی[3] رحمت نکندومرتضی در کتاب «المنفرد» آورده است که: صدقه بهیچ درغویشی[4] نشاید دادن الّا بدانکس که تولّا بعلی ویازده معصوم کند».

اما جواب این شبهت آنست که: خواجه غلط خوانده‌است، این فتوی نه در صدقهٔ سنّت است؛ بمذهبِ شیعت بمخالف ومؤالف شاید دادن بلکه بمخالفانِ اسلام هم روا باشد دادن. امّا زکوةِ واجب الّا بمعتقدانِ حق که عالم وظاهرستر[5] باشندو از هفت صنف[6] یکی باشند نشاید دادن که مؤلّفهٔ قلوب[7] را باغیبتِ امام حکم منسوخ است

۱ ـ ع م ب: «هرکز»ن: «هرکرا». ۲ ـ م ح د: «اصحاب». ۳ ـ کذا صریحاً درنسخهٔ ع لیکن م ب ن، «درویشی» دح: «درویش». ۴ ـ م ب نح د: «درویشی». ۵ ـ م ب ن: «که‌عالم وظاهرتر» ح: «که طاهروعالمتر» د: «که ظاهروعالمتر» ومراد ازمتن ظاهرـ الستراست که متجاهر بفسق نباشد وبرای حکم مسأله بکتب حدیث وفقه رجوع شود. ۶ ـ اینکه مصنف (ره) اصناف مستحقان زکوة را به «هفت صنف» تعبیر کرده با آنکه باتفاق مسلمانان هشت صنف است برای آنست که صنف «المؤلفةقلوبهم» را درغیبت امام علیه السلام ازمستحقان زکوة خارج دانسته‌است درصورتیکه این فتوی نیز مخالف دارد چنانکه درکتب فقه بتفصیل بیان شده‌است ومانیز درتعلیقهٔ آینده بآن اشاره خواهیم کرد. ۷ ـ ع م ب: «که‌مؤلف قلوب»ـــ

پس اگر مرتضی ـ رحمةالله علیه ـ گفته باشد درزکوة گفته باشدنه درصدقه.

آنکه گفته‌است: «فضیحت پنجاه و نهم. رسول زکوة بر بنی‌هاشم بحرام[۱] کرده است رافضی مخالفتِ فرمانِ رسول کند و گوید: زکوة ببنی‌علی شاید دادن، وگوید: درهمه‌چیزی ازانواعِ تجارات‌ومرابحات و کسب‌خمس‌است بخلافِ شرع، وسهمی از بهرِ قائم درزیرِ زمین باید کردن تاچون بیاید بر گیرد اگر نه بامانت می‌سپرند أصاغرعن‌أکابر وصیّت می کنندتاچون بیاید بدودهند واین مخالفتِ امّت است و گنج نهادن نهی است».

اما جواب اول[۲] که: «رسول‌علیه‌السّلام‌زکوةبربنی‌هاشم‌بحرام کرده‌است» خطائی‌عظیم است که خدای‌تعالی کرده‌است که حلال کننده وحرام کننده‌خداست که‌عالم الذّات است‌ومصالح شناسد ومخالفتِ قولِ رسول‌آن کرده باشد که فدکی که رسول علیه‌السّلام بفاطمه دهد بازستاند و درآن تصرّف کند تاخواجه مجبّر تاریخهایِ کُهَن فراموش نکند.

واماآنچه‌گفته‌است‌که: «شیعت‌را مذهبست که زکوة ببنی‌هاشم شاید دادن» هم خطاست و دروغ است که بمذهبِ شیعت چنانست که زکوة وصدقه بر بنی‌هاشم حرام‌است بدلالتِ این‌خبر که: روزی خرما آورده‌بودند تارسول‌برفقرا خرج کند حسنِ علی کوچك بود یکی برداشت و در دهان‌نهاد، سیّد گفت: نه[۳] دست در کرد و از دهانش‌بدر کشید و گفت: لاتحلّ الصّدقة لي‌ولا لأهل‌بیتي، پس زکوة وصدقه ازینجا بر بنی‌هاشم‌بأسْرِهِم[۴] حرام‌است وگرچه فرزندانِ بُولَهَب باشندبرسبیل

←این‌تعبیر درحقّ این‌صنف‌ازمستحقان‌زکوةمأخوذازقرآن‌مجیداست که‌خدای‌تعالی درسورهٔ مبارکهٔ توبه فرموده (آیهٔ ۶۰): «انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم (تاآخرآیه)» وبرای‌تحقیقی‌مختصردر «المؤلفة قلوبهم» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۲۰.**

۱ـ م ب ن ح د: «حرام». ۲ـ یعنی جواب قسمت اول اعتراض. ۳ـ م ب ن: «گفت نه» را ندارند. ۴ـ ح د: «بأسرها» **درمنتهی‌الارب گفته:** «أسر بالفتح رسن و دوال ومنه: هذه لك بأسره یعنی این‌مرتراست با دوال یعنی این‌همه‌تراست برقیاس هذالك برمته» ومرادآنست که همه و همگی نظیر «بجملته» و «بحذافیرها».

تقدیر تا آن دروغ دگرباره در تحرّز مجبّرش بماند امّا بهری فقهاء شیعت عِنْدَ ضرورت[1] رخصت داده‌اند که چون بنی‌هاشم از اخماس ممنوع ومحروم باشند بقدر حاجت زکوة بدیشان شاید دادن؛ ومحقّقانِ شیعه بر آن عمل نکنند، وحدیث خُمْس چنانست که نوشته است وبیان کرده وشرح آن این کتاب احتمال نکند دلالات از قرآن واخبار واجماعِ شیعت در کتب مسطورست بباید دیدن وبخواندن تا شبهت زایل شود.

آنگه گفته است: «فضیحت شصتم ـ بگفته‌ایم که: رافضیان[2] بهمه چیزی مشابهت دارند بجهودان؛ خدای تعالی مَنّ وسَلْوی[1] می‌فرستاد جهودان بیدلِ آن سیر وپیاز می‌خواستند، خدای تعالی می‌گفت: بدتر می‌خواهید وبهتر ردّ می‌کنید؟ آنگه گفت: ضربت علیهم الذّلّة والمسکنة[3] کار رافضی[4] هم چنین است همواره مذلّت می‌کشند ولعنت و دشنام می‌شنوند وبگوش نمی‌زنند[5] وهمه را هم[6] درویشی باشد و از کمتر خربنده‌ای بترسند و گویند: رسول خدا درویش بوده است، وعلی همه روزه گرسنه بودی وقدری پِسْتِ جو[7] خوردی، وفاطمه‌را چادرپشمین بودچند جایگاه بر کَهِ[8] خرما بردوخته[9] همه دروغ گویند اگرچه باوّل چیزی نداشتند امّا خدای تعالی دنیا بطفیلِ آخرت در برِ ایشان نهاد و در دنیا زهد اختیار کردند وازوجهِ حلال خوردند، وصلتها وعطاهای بسیار دادند، وچاکران وبندگان داشتند که همه بسیم بتوان داشتن».

اماجواب این کلمات بشرح آنست که گفته است: «بگفتیم[10]» چون بگفت وبرفت

۱ــ ن: «عندالضرورة» درست وباسلوب صحیح عربی؛ ودرغیرآن: «عندضرورت» چنانکه در متن است، واین استعمال دراین قبیل مواردرکتب قدیمه مانند «النقض» وتفسیرابوالفتوح(ره) ونظایرآنها بطوروفوربکار رفته ومرسوم آن زمان بوده‌است و برای تحقیق درآن رجوع شود بتعلیقهٔ **۲۲۱**. ۲ــ ح د: «رافضی». ۳ــ ازآیهٔ ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۴ــ مراد از «رافضی» چون جنس است ازاین روی فعلها را جمع آورده است. ۵ــ ج د: «ودشنام میشنود وبگوش نمیبرد» (وافعال سایرجمله‌هارا نیز مفردآورده است). ۶ــ ع م: «همه» ن ب ح د: «همت». ۷ــ م ن: «پوست» ح: «بست» (باباء عربی که باء بیک نقطه باشد) و «پست» (بکسرباء فارسی وسکون سین وبتاء درآخر) بمعنی «سویق» است. ۸ــ ح: «بیرگ». ۹ــ ح د: «دوخته بود». ۱۰ــ ن: «بگفتم».

دگرباره تکرار بی‌فایده کردن از غایتِ بی‌علمی و کمالِ احمقی باشدوما راجواب ضرورت است.

اما آنچه گفته است: «رافضی مشابهت بجهودان دارد». بحمدالله و منّه ما بدرست[1] کردیم درفصول وابوابِ این کتاب که مجبّر و ناصبی را مشابهت است ازوجوه بگبرکان وجهودان وترسایان، واعادت شرط نیست که چون بخوانند بحجت ودلیل بدانند

اما آنچه گفته است درین صورت که: «جهودان ترکِ مَنّ وسَلوی[1] کردند وسیروپیاز خواستند، بهتر رها کردندو بدتر طلب کردند» سبحان‌الله العظیم چه‌مانند است مجبّران وناصبیان ومشبّهیان دراین صورت[2] بجهودان اوّلاً متابعتِ آدم که: ربّنا ظلمنا أنفسنا[3] رها کردند و متابعتِ ابلیس طلب کردند که: ربّ بما أغویتنی[4] وعدل وتوحید بگذاشتند وجبروتشبیه اختیار کردند، وپیغمبرِ پاکِ پاکزاده‌را دست بداشتند، وکافربچهٔ شکم‌شسته‌را اختیار کردند، وامامِ نصّ معصوم را ترک کردند، واختیاروجایزالخطاطلب کردند، وشریعت که ازقولِ خدای ومصطفی بودرها کردند وبقیاس حنبل ودنبل راضی شدند؛ تا با جهودان مشابهت دارند کماقال تعالی: قال أتستبدلون الّذي هوأدنی بالّذي هو خیر[5] تا اگر ایشان‌را ازشهر بدر کردند اینان‌را از دین بدر کردند.

اما جواب آنچه «مذلّت ومسکنت اختیار کردند» کورست ونمی‌بیند که در هرطایفه‌ای ومذهبی هم غالب باشند وهم مغلوب، هم درغویش[6] باشد و هم توانگر، و هم دلیر باشد و هم بد دل، این مخصوص نباشد بمذهبی و طریقتی؛ عامّ است درهمهٔ طوایف باشد تا اگر شیعیان بساوه و مزدغان[7] زبون باشند؛ همهٔ مجبّران

۱ـ م ب ن ح د: «درست». ۲ـ ع م ب ن: «درصورت». ۳ـ ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۴ـ ازآیهٔ ۳۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۵ـ ازآیهٔ ۶۱ سورهٔ‌مبارکهٔ بقره.
۶ـ م ب ن ح د: «درویش». ۷ـ م ب ح د: «مزدقان» ن: «مزد عنان». **دربرهان قاطع گفته:** «مزدقان[بازای‌فارسی) بروزن پهلوان نام‌شهریست درقهستان» ویاقوت درمعجم‌البلدان گفته: «مزدقان شهرك معروفیست از نواحی ری‌که جماعتی ازاهل علم‌را بیرون داده‌است و میان ری و ساوه است، ونیز مزدقان شهرکوچکی است از شهرهای قهستان وآنرا سلفی ←

وناصبیان در بلادِ مازندران زبون[۱] باشند و امثالِ آن خود معلوم است[۲] و بدلیری وجرأت چه مفاخرت است که ملحدان وکافران بیشتر دلیر ومشهور باشند واین تشنیع مذهب واعتقاد را بنشاید وعاقل چون تأمّل کند بداند؛ والسّلام علی النّبیّ وآله.

آنگه گفته است: «در کتاب المبعث که واقدی ساخته است بچند طریق آورده است که: هر یك از وجوهِ صحابه که از دنیا برفتند ازایشان چه بماند ومحمّد بن کعب القرظی گوید: من شنیدم از أمیرالمؤمنین علی که در اوّل من سنگ بر شکم بسته بودمی از گرسنگی، واکنون در عهدِ عمر دوازده هزار دینار عطایای من است وعمر چند مزرعه ودیه بطعمهٔ او کرده بود از آن جمله یکی یَنْبُع بود، وعمر رضی الله عنه چون وفاتش رسید هشتاد هزار دینار [ازو] بماند بفرمود تا با بیت المال بردند وهفتصد درم وام بماند فرزندان را بگفت: تا باز دادند، وعبدالرّحمنِ عوف را سه هزار شتر اروانه[۳]، و پانصد شتر کاروانی و پنج هزار وپانصد میش و بز زاینده، و دویست مادیان در گلّه، وپنجاه شتر آب کشیدندی کشتهای ِاورا؛ بیرون از دگر مالها، وچهار زن داشت و یازده پسر و دختر، ثُمنِ یك زن هشتاد هزار دینار برآمد، و پنجاه هزار دینار وصایت کرد بیرونِ تَرَکَت[۴] تا بغازیانِ اسلام دهند با صدوپنجاه اسب سبیلی، و هزار و پانصد شتر از بهر سبیل[۵]. وآنچه از عثمانِ عفّان باز ماند هزار هزار درم بود و دویست وپنجاه هزار دینار، و صدوپنجاه اسب، و دوهزار شتر، واین همه غوغا[۶] بغارت کردند، وآنچه از زبیر بماند پنجاه وچهار هزار درم، وبمصر واسکندریه

→ در کتاب معجم السفر یاد کرده ونام برده است» و مراد دراینجا همان شهر کوچك است که از نواحی ری بوده است.

۱ـ ح‍د: «خوار وزبون». ۲ـ ع: «نیست». ۳ـ ح‍د: «اشتر زاینده» ودر برهان قاطع ضمن معانی «اروانه بروزن پروانه» گفته: «ونوعی از شتر هم هست». ۴ـ م ب ن «بیرون از ترکه».
۵ـ **درغیاث اللغات گفته:** «سبیل بمعنی راه وطریق وبمعنی وقف نیز آمده وبمعنی آب وشربتی که درراه خدا وقف کنند» ودر آنندراج گفته: «فارسیان وقف را بمعنی مطلق وقف استعمال کنند هر چیز که باشد عموماً». ۶ـ **درمنتهی الارب گفته:** غوغاء بالفتح والمد ملخ چون پر برآورد یا وقتی که رنگش مایل بسرخی گردد، وکرمکی است شبیه پشه که جهت ضعف گزیدن نتواند ومگس ریزه وبه ←

ومکّه ومدینه و کوفه‌ضیاع بسیارش بماند بچهل‌هزاردرم، وآنچه از طلحه بماند ضیاع وعقار[۱] بهشتاد هزاردینار بر آمدودوهزار هزاردرم وپانصدهزاردرم‌نقد، وچهار صدهزاردینار نقد،وبسخاء اودرعرب دیگری‌نبودتا کنیز کش حکایت کرد که:روزی بود[۲] که صدهزاردرم بیك‌دفعه بدادی[۳] وهر روز دویست تن‌را طعام‌دادی، ودویست وبیست بنده، وچهارصد شتر آب کش بماندش با[۴] گوسفند و گاوبسیار، وهرسال‌به هزارهزار درم اورا غلّهٔ ملك بود، و دویست هزاردینار درتجارت‌بودش. وآنچه از خَبّاب‌بن الأرَتّ بماند پنجاه‌هزاردرم‌بود، واواز درعویشان[۵] صحابه بود، وآنچه ازحاطب‌بن أبی‌بَلْتَعَه بماند هفتصدهزاردرم وچهارهزاردینار بود. وآنچه از زید ابن‌ثابت بماند چهارصد وسی‌هزاردیناربود و ده‌هزاردرم بمصر وسیصدوبیست وپنج هزاردینارمتاع. وآنچه ازمَسْلَمَة‌بن مخلَّد[۶] بماند بصدهزاردیناربر آمد. وآنچه از محمّدبن مَسْلَمَة الانصاری بماند بسی هزاردیناروبصدو ده‌هزاردرم بر آمد با دویست[۷] وپنجاه شتروسه هزار گوسفند. وآنچه از عُقْبَةُ بن عامرالجُهَنی بماند صدهزاردرم وچهل هزاردینار بر آمد. و ازعبدالله‌بن ربیعه پنجاه‌هزاردینار * بماند

←سمي الغوغاء من‌الناس» ودرنهایه گفته: «فی حدیث‌عمرقال له‌ابن‌عوف: یحضرك غوغاءالناس، أصل الغوغاء الجرادحین‌یخفّ للطیران، ثم‌استعیر للسفلة من الناس والمتسرعین الی‌الشرّ، و یجوز أن یکون من‌الغوغاء الصوت‌والجلبة لکثره لغطهم وصیاحهم».

۱ــ درمنتهی‌الارب گفته: «عقار کسحاب زمین وآب ومانندآن ومنه: ماله‌دار ولاعقار؛ أی‌شیء، وگیاه‌که مواشی را خسته‌گرداند وبهترین گیاه ومنزل و درخت‌خرما ورنگ سرخ ورخت و اسباب‌خانه یقال: بیت‌کثیرالعقاراى کثیرالمتاع، وبر گزیدهٔ رخت واسباب‌که جزدرعید ونحو آن استعمال نکنند وقدتضم». ونیز درمنتهی‌الارب گفته: «ضیعه بالفتح آب وزمین ومانندآن و بسیار برآمد از غله وجزآن... وضیع کعنب وضیاع کرجال وضیعات جمع». ۲ــ م ب ن: «روزی بودی». ۳ــ ع: «بداد». ۴ــ ب ن: « تا ». ۵ــ م ب ن ح د: «درویشان» (و دراینجا بعین مهمله ضبط‌شده است ودرسابق بغین معجمه ضبط شده بود) و در تعلیقات‌نقل‌قول لغویان‌را خواهیم‌کرد انشاءالله رجوع شود **بتعلیقهٔ۲۲۲**. ۶ــ **فیروز-آبادی گفته**: «مسلمة کمرحلة ابن‌مخلد (بضم المیم و فتح‌الخاء المعجمة و تشدید اللام‌کما فی الاصابة) ابن الصامت الخزرجی الساعدی توفی سنة اثنتین و ستین». ۷ــ م ب ن: « و دویست ».

از عقار و پانصد هزار درم نقد، و چهل هزار دینار. و آنچه از یعلی بن امیه بماند بهزار هزار دینار وصد هزار دینار *[1] صامت و ناطق بر آمد. و آنچه از حکیم بن حزام القرشی بماند و اورا صد و بیست سال بود یك سرایش معاویه در مکه بپنجاه هزار دینار بخرید از ورثه، و زکوة مالش چهل هزار دینار بود. و آنچه از حویطب بن عبد العزی[2] بماند و اورا صد و بیست سال بود شصت هزار دینار. واز بوهریره صد هزار دینار بماند. ومال انس مالك و فرزندان اورا قیاس نبود، واز فرزندان بوبکر باسخاوت و مروت ایشان چندانی بماند که حدش نبود وزر بقپان[3] می‌سختند[4] و از عبدالله بن عمرو بن عاص دویست هزار دینار بماند. و از عبدالله عمر سیصد هزار دینار بماند، و املاکش بپنجاه هزار دینار بر آمد. و از عبدالله عباس بهزار[5] هزار و نود هزار درم، و پانصد هزار دینار بماند. این همه بودشان ندانم تا درعویش[6] و درمانده چگونه بود دنیاروی فا ایشان[7] کرد[8] ببرکات سید اولین و آخرین أفضل الخلائق أجمعین همه از غنیمت کافران بدیشان رسیده بود و درراه خدای و اعزاز دین صرف می کردند».

اما جواب این ترهات وخرافات و طامات[9] مطول که نه بموضع خویش

۱ــ ن عبارت میان دوستاره را ندارد. ۲ــ ع : « العبدالعزی ». ۳ــ ع: «بقبان» ن: «بقیان» ح: «بکپال» د: «بکپان» **در منتهی الارب گفته:** «قبان کشد'ادکپان که ترازوی یك پله باشد» **و درغیاث اللغات گفته:** «کپان بالفتح وباء فارسی مشدد ترازوی کلان که بدان هیزم وقماش وجز آن می‌سنجند ووزن کنند وبهندی تك گویند (از کشف وبرهان، و درسراج بتخفیف باء فارسی نیز آمده) ونص عبارت برهان اینست: «کپان بروزن ومعنی قپان است وآن ترازوئیست که یك پله دارد وبجای پلهٔ دیگر سنگ از شاهین آن آویزند وبلغت رومی قسطاس گویند» ودرقاموس وغیر آن نیز تصریح کرده‌اند که آن عربی نیست بلکه معرب است. ۴ــ م ب ن: «میکشیدند» ح د: «میسنجیدند» **و درغیاث اللغات گفته:** «سختن بالضم وبفتح نیز بمعنی سنجیدن است (از مدار وبرهان)». ۵ــ ح د: «هزار» (بی باء دراول کلمه). ۶ــ م ب ن ح د: «تادرویش» وکلمهٔ «درعویش» دراینجا نیز باعین مهمله ضبط شده است، ودرنسخهٔ ن نیز «درعویش» بوده وبعداً بتصرف کسی «درویش» شده است. ۷ــ م ب ن ح د: «باایشان» **در برهان گفته:** «فا کلمه ایست که گاهی آنرا بجای باو گاهی بجای به استعمال میکنند چنانکه میگویند: فا او گفت، وفا اورفت، وفا اونمود: وفا اوداد بمعنی بااو گفت، وبا اورفت، وبااو نمود، وبااو داد». ۸ــ م ب ن: «کرده». ۹ــ در برهان گفته: «طامات با میم بروزن حاجات اقوال پراکنده و هذیان وسخن هرزه واراجیف وبی اصل را گویند و بمعنی عجمه باشد درزبان یعنی فصاحت نداشته باشد». **و درغیاث اللغات گفته:** «ودرسراج نوشته که ←

این خارجی بیان کرده است مُستَقصی برود ان شاءالله تعالی:

اما جواب آنچه گفته است که: «رافضیان گویند: رسولِ خدای درویش بود» آنست که این مصاف اوّل می بایست که با مصطفی کند علیه السّلام که اجماعِ امّت است که بلفظِ بی عوارِ خویش گفته است: الفقر فخري؛ و از باری تعالی درعویشی[1] بحاجت بخواسته است: اللّهمّ أحيني مسكيناً وأمتني مسكيناً، واحشرني في زمرة المساكين[2]. و آنچه عایشه گفت: ماداخل بيت نبيّكم منخل قط، وماشبع آل محمّد ثلاثة أيّامٍ متواليات قط؛ معنی آنست که درنُه حجرهٔ رسول پرویزنی[3] نبود که آرد بدان بیزند[4]. ودر غریب الحدیث[5] هست که: خرج رسول الله صلّى الله عليه وآله من المدينة على صعدة يتبعها حذاقيّ عليها قوصف لم يبق منها الاقرقرها: معنی آنست که: مصطفی از مدینه بیرون آمد بر خری نشسته؛ بچهٔ خر در دنبالِ مادر، گلیمی بروی انداخته که آن گلیم الّا پشتش نمانده بود. وامیر المؤمنین از زهد مصطفی بدین لفظ

←طامات بمیم بروزن حاجات در اصل عربی است بتشدید میم وفارسیان بتخفیف استعمال کنند بمعنی اقوال پراکنده و سخنان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار خود گویند».

۱ــ م ب ن ح د: «درویشی» (وکلمهٔ متن در اینجا نیز بعین مهمله ضبط شده است). ۲ــ در نهایهٔ ابن الاثیر ومجمع البحرین وروضة الواعظین وبحار وسایر کتب نقل وشرح شده است ومانیز در ذیل همین مورد از چاپ اوّل برخی از عبارات ایشان را نقل کرده ایم فراجع ان شئت ص ۶۹۶ ۳ــ در برهان گفته: «پرویزن بروزن گردیدن آلتی باشد که بدان آرد وشکر وادویهٔ حاره کوفته وامثال آن بیزند» ونیز در برهان گفته: «پروزن بروزن صف شکن پرویزن باشد که آرد بیزاست و هرچیز سوراخ سوراخ را گویند عموماً». ۴ــ م: «ریزند» ن ح د: «بیزند». ۵ــ مراد غریب الحدیث أبو عبید القاسم بن سلام هروی است که بسال ۲۲۶ مرده است وابن الاثیر حدیث را از او نقل کرده است در لفظ «صعد» پس گفته: «الصعدة الأتان الطويلة الظهر، والحذاقي الجحش، والقوصف القطيفة، وقرقرها ظهرها».

نگارنده گوید: من حدیث را در غریب الحدیث هروی که در حیدرآباد هند چاپ شده است بسال ۱۳۸۷ هـ = ۱۹۶۷ م در چهار جلد پیدا نکردم وبطور قطع در آنجا هست وچون فهرست ندارد ومن بعنوان مرور بقصد فحص با عجله گشتم، ودر جلد سوم نهایهٔ ابن اثیر که در مصر بتحقیق طاهر احمد زاوی ومحمود محمد طناحی چاپ شده است در ذیل صفحهٔ ۲۹ که متن حدیث در آن صفحه مذکور است این عبارت مذکور است «رواية الهروي القرطف وهو القوصف والقوصف القطيفة». **وزمخشری نیز در کتاب الفائق حدیث را نقل کرده** ومعنی آن را ذکر نموده است (رجوع شود بمادهٔ «الصادمع العين، ج ۲ چاپ قاهره بسال ۱۳۶۷ هجری قمری؛ ص ۲۳)».

عبارت کرد: وکان علیه السّلام یرکب الحمار العاري ویُردف خلفه. وامثال این حکایات که در آثار هست پنداری همه دروغ است مبارك باد بقول خواجه ناصبی که آن اولیتر که توانگر باشد. وامّا پیست جو[1] خوردن علی باخشت کندن عمر قیاس باید کردن اگر بدرویشی بود اگر بتواضع، اگر بقناعت که خواجه همه‌روز بتفاخر عمر[2] بر سر رافضیان می‌زند. وامّا حکایت چادر دختر خیر البشر با گلیم *بوبکر قیاس میباید کردن که بدوش فرو گرفته بود، وخواجه پانصد سال است که از آن فقر و گلیم *[3] لاف می‌زند تاچون حکایت علی وفاطمه کند قصّهٔ بوبکر وعمر فراموش نکند.

امّا آنچه گفته است که: «علی گفت: مرا درعهد عمر دوازده هزار دینار عطاست» دروغی صریح است وجائی نیامده است؛ وگر بوده است مبارك باد.

امّا آنچه گوید که: «عمر چند ضیعت[4] و دیه بطعمهٔ علی کرده بود» هر عالمی که داند که عمر بفدك ملکی بافاطمهٔ محمّد چندان منازعت کند داند که دیه وضیعت بعلی ندهد و آن قصّه معروفست که فدك دختر مصطفی[5] باز گرفتند پس چگونه زیادت آن کار چیزی بعلی دهند؟[6] تامحال این دعوی ازین حجّت معلوم شود که هنوز که اوّل فدك بمیراث واستحقاق بفاطمه وعلی رها کردی اولیتر از آن بودی که بآخر ینبُع وغیر آن بی استحقاق بطعمهٔ علی کردی[7]، واتّفاق است که ینبُع آبی بود [که] خود علی آورده بود[8] بوقت رسول هرروز بگرمگاه برفتی و اندکی بگشودی تا آب ظاهر شد وعمررا و غیر عمررا درینبُع هرگز حقّی نبود وآن محالات که گفته است که: «ازهر یکی[9] ازصحابه چندبازماند» خدای تعالی عالم است که بیشتر دروغ است وعقل عقلارا برچُنان دعاوی خنده می‌آید وقتی گوید: چون عمر در

۱– م: «پوست جو». ۲– ن کلمهٔ «عمر»را ندارد. ۳– ن عبارت میان دوستاره را ندارد. ۴– درمنتهی الارب گفته: «ضیعه بالفتح آب وزمین ومانند آن وبسیار بر آمد از غله وجز آن، ضییعه بیاء مصغر آن، و ضیاع جمع آنست». ۵– ب م ن: «که فدك را از دختر مصطفی». ۶– ح د: «پس چگونه زیادتی چیزی بعلی دهد؟». ۷– ح د باضافهٔ: «ای سبحان الله از ناپاکی این مجبر یکی اینست که مثل امیرالمؤمنین را چنین اجرای الفاظ کند که: «بطعمه ووظیفهٔ وی کرد» که مرتضی را باجلال قدر وعصمت وامامت وفرض طاعت ازدنیا این قدر نصیب نبود تابطفیل غیری زندگانی کردن وعطاخوردن اما چه سود ازبغض مادر آورد مصنف» (د: «چه سود دارد»). ۸– م ب ن: «که علی بدر آورده بود». ۹– م ب ن: «که ازهریك».

اسلام آمد پیراهنش[1] هفده درم بود، چون مقتول شد هفده من بود از برسام[2] بسیار، وقتی گوید: زهدش بدین صفت بود وقتی با قارونش بمال مقابله کند نمی‌دانم که کدام گیرم زهد یا تنعّم؟!

و آنچه از عبدالرّحمن عوف حکایت کرده است بغایت نامعقول و نامعلوم است اگر چه اورا نعمت بسیار بوده است آخر نه تا بدین حدّ واز غایت جهل و بی‌علمی گفته که: ثُمن یك زن از چهار؛ هشتاد هزار دینار بود» ونداسته که ثمنی از تر که نصیب هر چهار باشد و گر بود مبارك باد والدّیوث من یحسده. پنداری آن خبر بخواجه ناصبی نرسیده است که رسول علیه السّلام گفت[3]: فقراء اُمّتي يدخلون الجنّة قبل الأغنياء بخمسمائة عام؛ وای بسا که عبدالرّحمن بدین حساب درعرصات بماند تا از عهدهٔ حساب بدر آید.

وامّا آنچه از عثمان روایت کرده است درست[4] است که امیر المؤمنین علی علیه السّلام چنین روایت کرده است[5] درخطبهٔ شِقْشِقِيَّه از قصّهٔ عثمان [و] چنین می گوید: وقام معه بنو أبيه[6] يخضمون مال اللّٰه خضم الإبل نبتة الرّبيع؛ مال خدای مصطفی بر یتیمان وفقرا ومساکین خرج کردی[7] چون نکنند ناچار بمیراث بازماند واین نه فضیلت است منقصت است که خواجه ناصبی آورده است در حقّ خلفاء راشدین که ما گمان بردیم[8] که ایشان بمتابعت مصطفی ودگر انبیا ترك دنیا وزخارف او کردند ندانستیم که چون قارون مالهای عظیم جمع کردند تا از ایشان بازماند؛ اگر چنین بود مبارك باد. و درزیر همین وماننداین.

وامّا آنچه ازطلحه روایت [کرده] است بغایت دروغ است امّا غرض مصنّف آنست که چون دراوّل کتاب بگفته است که زبیر ازعلی شجاعتر بود خواسته است که برمز درآخر کتاب بگوید که: طلحه از مصطفی سخیتر بود که چون درعرب

۱ــ ن: «پیراهنش». ۲ــ م ب ن: «برسام» ح د: «هفت من بود از بسیاری پینه». و معنی «برسبام» و «برسام» را بدست نیاوردم وشاید کلمه محرف شده است. ۳ــ این حدیث در ارشاد القلوب دیلمی (ره) ودرغیر آن نیز مرویست. ۴ــ ع: «درسنت» ۵ــ م ب ن: «چنین فرمود» ح د: «چنین بیان کرده» ۶ــ نسخ: «بنوامية» واز نهج البلاغه تصحیح شد. ۷ــ ح د: «مال خدا و مصطفی برفقرا وایتام ومساکین خرج میبایست کردن». ۸ــ ح د: «می بردیم».

کسی گوید: کسی از او سخیتر نبوده‌است؛ مصطفی چون از عرب‌است داخل باشد، واین اجرا اگر باعتقاد کند کفر محض باشد. امّا خواجه بتعصّب باعلی وبا آل‌علی لاف می‌زند اگر نه چرا از عبدالله جواد و ازاسخیاءِ بنی‌هاشم نه‌حکایتی کرده‌است ونه دوحق ایشان اشارتی کرده است از بُغض جعفر طیّار، و از سخاوعطای حسن وحسین علیهما السّلام اثری نیاورده[1] است ازغایت بُغض حیدر کرّار و[2] نعوذبالله من مقالة الأشرار والفجّار.

امّا آنچه‌ازعمروبن‌العاص شریر روایت کرده‌است واورا بیغض علی «رحمةالله علیه» نوشته است عجب نباشد که عمروعاص که بمتابعت[3] معاویه ومخاصمت علی هزارحق باطل کند وهزارباطل بحق هانماید[4] و اورا مالی‌وحالی‌باشد وبئس المال ماله، وبئس الحال حاله؛ یوم‌یحمی علیها فی‌نارجهنّم فتکوی بهاجباههم و جنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لأنفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون[5].

امّا آنچه ازابوهریره روایت کرده‌است‌هم عجب‌نباشدوخواجه‌ناصبی خوانده باشد وشنوده که درعهد خلافت بوبکر[6] بوهریره سواربراستری بردر سرای‌عایشهٔ صدّیقه بگذشت آواز پای استر بگوش عایشه آمد گفت: من‌الرّاکب؟- گفتند: بوهریره است، عایشه گفت: بوهریره[7] بدانجارسید که سوارمی گذرد این کلمه‌نقل افتاد بدو، فرودآمد وعایشه را گفت: آری من سی‌واندخبردرنصّ امامت علی از خلق بازپوشیدم تا امامت‌برپدرت قرار گرفت‌آخراستری بمن نرسد؟! عایشه عذر خواست ازو. وبعد از آن معلوم‌است که با معاویه رفت[8] و باعلی خصومتها کرد. و

۱- ح د: «ازنعمت جعفرطیار وعطای حسن و حسین علیهما السلام اثری‌نیاورده». ۲- حد: «و» را ندارند. ۳- ع: «متابعت». ۴- م: «بازنمانند» ح د: «حق‌نماید» ومتن یکی دیگر از مواردآوردن «ها» است‌برسر بعضی افعال چنانکه در **تعلیقهٔ ۱۲۳** گذشت. ۵-آیهٔ ۳۵ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۶- سیدمرتضی رازی(ره) در تبصرةالعوام درآخرباب بیست وسوم گفته (ص ۲۵۰): «گویندکه: روزی أبوهریره بابغلهٔ قیمتی با پیادگانی چند بدرخانهٔ عایشه بگذشت‌عایشه برغرفه‌ای بود گفت: من‌هو؟ این کیست؟- عایشه برأبوهریره طعنه زد و گفت: اوکه باشدکه بدرخانهٔ من‌بدین‌عظمت‌گذرد؟! أبوهریره‌بشنید سربغله بازکشید وگفت: ای ستی خاموش‌باش‌که سیصد حدیث افتراکردم از رسول وبرپدر توبستم تاچنین می‌روم. عایشه‌چون بشنید خاموش شد وهیچ‌جواب نداد». ۷- م: «که ابوهریره» حد: «کار بوهریره». ۸- یعنی پیش‌معاویه رفت.

بوقتِ حسن که زهرش دادند بمشورت بوهریره و عمروعاص وشرحبیل بود[۱]، پس عجب نباشد که ازیشان مالی بازماند. امّا عاقل داند که آن نه‌مال باشد وبال ونکال باشد، وبدان مفاخرت نمودن غایتِ جهالت وضلال باشد.

اما حدیث انس بن‌مالك باری‌تعالی داند که دروغ محض‌است که درشدّتِ فقرودرویشی بمرد تادر آثار هست که در آخرِ عمرش بانتجاع[۲] بحجّاج‌بن یوسف الثّقفی آمد[۳] وانَس ازمُعَمَّرانِ[۴] صحابه‌بودچون بحجّاج‌رسید بُرْقَعی[۵] داشت بروی[۶] فرو گذاشته؛ باد در آمد وبرداشت، نابیناشده بود وبَرَص[۷] برویش‌ظاهر شده، حجّاج پرسید: این‌چیست؟- گفت: روزِ شوری‌علی[۸] از من گواهی خواست باز پوشیدم و گفتم: مرا بیاد نیست، مرا نفرین کرد و گفت: اگردروغ می گوئی باری‌تعالی ترا امتحان کنادبعلّتی که هر گه که خواهی[۹] که بازپوشی ظاهرشود حجّاج اورا قبول نکرد وهیچ بدونداد و درویش ومحتاج‌مُرد تا اگرهمهٔ دعاوی مصنّف‌درحقّ ِمالداران‌چنانست که‌درحقِ انس،پس همه[۱۰] دروغست‌و گربعضی‌راست است، مبارك‌بادا گر بحلال‌داشتند حسابِ قیامت‌ووقوف درعرصات‌باشد، و گربحرام داشتند خود عقاب‌باشد؛ في حَلالِها حِسابٌ وفي حَرامِها عِقاب، بنزدیكِ اهلِ حق

۱- درسابق گفتیم که این‌استشاره اگردرست باشد بایدکسانی که طرف‌شورمیباشند زنده‌بوده باشند اما شرحبیل‌را بطورتفصیل بیان‌کردیم در **تعلیقهٔ۷۰**، اما عمروعاص؛ اونیزقبل از این تاریخ مرده بوده است ونص‌عبارت ابن‌الاثیردراسدالغابه درترجمهٔ عمروعاص این‌است: «و استعمله معاویة علی‌مصرالی ان‌مات سنة‌ثلاث واربعین، وقیل: سنة سبع و اربعین، وقیل: ثمان واربعین، وقیل: سنةاحدی وخمسین‌والاول أصح» پس‌بنا برقول اخیرمیتواند عمروعاص بحسب تاریخ طرف‌شور قرارگرفته باشد والله‌العالم. ۲- **درمنتهی‌الارب گفته**: «انتجاع بطلب‌آب وعلف ومنفعت ونیکوئی‌شدن ویقال: هؤلاء قوم منتجعون» و مراد استعطاء وطلب‌ مالی وعطائی‌کردن است. ۳- ح د: «نزد حجاج بن‌یوسف ثقفی رفت». ۴- «معمران» جمع معمراست بضم میم وفتح عین ومیم مشدد (بصیغهٔ اسم‌مفعول‌ازباب تفعیل) یعنی‌پیرمردان وسالخوردگان. ۵- ن «برقعی»‌را ندارد. ۶- م ب: «برروی» ح‌د نیزآنرا ندارند. ۷- **درغیاث‌اللغات گفته**: «برص بفتحتین» مرضی است‌که داغهای سیاه یا سپید ازاندام پدیدآیند (از منتخب)» **و در منتهی‌الارب گفته**: «برص پیسی اندام از فساد مزاج». ۸- ح د: «علی مرتضی». ۹- د: «بعلتی برص که‌هروقت». ۱۰-«همه»فقطدر حد.

چنین است که از مصطفی(ص) از مال دنیا هیچ بازنماند الّا از[1] منقولاتی از آلت وسلاح[2] و کسوت خاصّ، واز علی مرتضی(ع) آن شب[3] که اورا دفن کردند بامداد حسن علی علیه السّلام بمنبر بر آمد و گفت:

یامَعاشِرَ الشّیعَةِ لَقَدْ قُبِضَ فی هذِهِ اللَّیلَةِ رَجُلٌ لَمْ یَسْبِقْهُ الاَوَّلُونَ بعملٍ وَلَمْ یُدْرِکْهُ الآخِرُونَ بِعملٍ، وَماخَلَّفَ صَفْراءَ وَلا بَیْضاءَ الّا سَبْعَمِائَةِ دِرْهَمٍ أَرادَ أَنْ یَشْتَرِیَ بِها خادِماً لِأَهْلِه.

بیشتر از هفتصد درم[4] نبود. وفضیلت انبیا واولیا بر فراعنه ومال طلبان یکی اینست که نبی می گوید: اللّهمّ أَحْیِنِی مِسْکیناً، وولی می گوید: یاصَفْراءُ وَیا بَیْضاءُ غُرّی غَیْری. ومن پنداشتم که قارون دون وقیصر روم وخاقان تر کستان باشند[5] که بمال تفاخر کنند ندانستم که صحابهٔ رسول با نزول چنین آیت که: [اعلموا] انّما الحیوة الدّنیا لعبٌ ولهوٌ وزینةٌ وتفاخرٌ بینکم وتکاثرٌ فی الأموال والأولاد[6] ومانند این چگونه جمع حطام وزخارف دنیا کنند.؟! اوپنداری خواجه ناصبی آن حدیث نشنویده[7] است که بوذر بمهمانی[8] سلمان رفت نان بی نمك یافت، ومصطفی بخانهٔ علی آمد طعام دنیا نیافت، و آن خبر را پنداری مُنْکِرَست که سیّد علیه السّلام قصّهٔ متّقیان وناجیان میگفت بوذر گفت: من از ایشان هستم؟ سیّد گفت: یاأباذر اَلَكَ قُوتُ ثَلاثَةِ اَیّامٍ؟ قال: لا، قال علیه السّلام: اَلَكَ قُوتُ یَوْمَیْنِ؟ قال؟ لا، سیّد گفت:[9] قوت یك روزه داری؟ گفت: دارم، گفت که: تو از رستگاران باشی. پنداری عمر وعثمان و عبدالرّحمن وطلحه وزبیر وبوهریره وپسر عاص وانس وسعد وقّاص ازین خبر بیگانه بودند که مالهای عظیم برسر یکدیگر می نهادند بیچاره این ناصبی مست ونا آگاه[10] بوده است

۱– ح د «از» را ندارند. ۲– م: «ازآلت سلاح» ب: «ازآلت صلاح». ۳– ع ب ن: «این شب» ح د: «اینکه». ۴– یعنی آنچه ازعلی علیه السلام بماند مطابق نص روایت مذکوره بیشتر ازاین نبود. ۵– ع م ب ن: «باشد» (بصیغهٔ مفرد). ۶– صدر آیهٔ ۲۰ سورهٔ مبارکهٔ حدید وذیل آن این است «کمثل غیث أعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفراً ثم یکون حطاماً وفی الاخرة عذاب شدید ومغفرة من الله ورضوان وما الحیوة الدنیا الامتاع الغرور». ۷– م ب: «نشنوده» ح د: «نشنیده». ۸– ع ب ن: «بمهمان». ۹– م ب ن: «فرمود».
۱۰– ع م ب ن: «ناگاه» ح د هم ندارند و «نا آگاه» بمعنی بی اطلاع است.

منقصت از مقبت باز نشناخته است و از آن خبر بیگانه بوده است که امیرعبّادی سُنّی دراربعین آورده است که: یکی‌از صحابه متوفّی شد که ده دینارداشت سیّد گفت: شمابروی نماز کنید که دنیادار بوده‌است. ای‌عجب موسی‌وعیسی‌در کسوت درغویشی[1] دعوت کرده[2] فرعون وقارون درلباس توانگری دعوی کرده[3]، آنگه خواجه توانگری صحابه وجمع مال برسر رافضیان می‌زند وندانَد که مال دنیارا قدری‌نباشد ونعمت دنیارا خَطَری[4]نباشد الّاوزر وو بال ونکال وحساب‌وعقوبت قیامت. وپنداری که خواجه ناصبی‌آن خبر نشنیده است که همهٔ أصحاب‌الحدیث چون محمّدبن اسماعیل البُخاری ومسلم‌بن‌الحجّاج وغیر ایشان روایت کرده‌اند که: جبرئیل بمحمّد(ص) آمدو گفت: یامحمّدانّ ربّكَ یُقرِئُكَ السّلامَ ویقول یامحمّد اِنْ شِئْتَ جَعَلْتُ لَكَ بَطْحاءَ مَكَّةَ ذَهَباً وَفِضّةً؟ قال: لا یارَبِّ، أجُوعُ یَوْماً فَأشْكُرُكَ، وَأشْبَعُ یَوْماً فَأحْمَدُكَ وچون مصطفی باجلال مرتبت[5] و وفور عظمت روزی گرسنگی خواهد وروزی سیری، و درقصّهٔ قارون چُنین‌باشد که:وآتیناه‌من‌الکنوزما انّ مفاتحه لتنوءُ بالعصبةاُولِی‌القوّة[6]وخواجه سنّی گوید: عمروعثمان وطلحه و زبیررا[7] هزاران هزاردرم و دینارباز‌ماند، ندانم که این‌موافقت قارون باشد یا متابعت پیغمبر؟ این دعوی درصحابه اگررافضیان کرده‌بودندي مستحق ملامت ولعنت بودندی امّا چون سنّیان کنند باکی نباشد وپندارم که با این چندین[8] الزام جحود نتوان کردن[9] وندامت سود ندارد.

و دیگر آنکه خواجه مجبّر[10] همه ساله از پیران طریقت لاف می‌زند که شِبْلي را قناعت چگونه بوده است، وجُنَیْد را کسوت چگونه بود؛ اگر آن سنّت است پس جمع مال مگربدعت باشد، وگرجمع مال سنّت باشد مگرترك وتبرّا؛ زیا وبدعت باشد، وبیچاره کسی که ازشریعت وطریقت چنین بیگانه باشد

۱ـ م ب ن ح د: «درویشی». ۲ـ ح د: «دعوی کردند». ۳ـ م ح د: «دعوت کردند». ۴ـ یعنی قدرومنزلتی. ۵ـ م: «باجلالت مرتبت» ح‌د: «باجلال‌قدر».
۶ـ ازآیهٔ ۷۶سورهٔمبارکهٔقصص. ۷ـ ح د: «ازعمروعثمان وطلحه‌وزبیر» ۸ـ ح‌د: «و پنداری باچندین». ۹ـ ح د: «نتوان کرد». ۱۰ ح د: «خواجه مجبر مدبر».

که‌رسول گوید: حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة[1]. وجائی گوید: من أحبّ دنیاه أضرّ بآخرته (الخبر)[2] و دیگر جای گوید: انّ اللّه تعالی لم ینظر الی الدّنیا منذخلقها بُغْضاً لها[3] و باری‌تعالی گوید[4]. انّما أموالکم وأولادکم فتنة[5] وجائی گوید[6]: انّ اللّه لایحبّ المسرفین[7] پس خواجه سنّی بخلافِ این همه تصنیف کند تابایدکه[8] گوید صحابه علم‌وطاعت طلب کردند گوید: مال ونعمت و زروسیم وخروگاو وشترطلب کردند آنکه این‌منقصت منقبت‌خواند وفضیحتِ رافضیان داند وهرعاقلِ عالمِ کامل که این‌فصل وجوابش باستقصا برخواند نقصانِ مذهبِ مصنّف ونقصانِ عقلش بداند والحمدللّه ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت شصت و یکم- رافضی گوید: وا[9] وجودِ زن؛ عمّهٔ زنرا وخالهٔ زنرا بزنی نشاید کردن، واین مخالفتِ[10] شریعت است».

امّا جوابِ این شبهت آنست که این‌معنی بمذهبِ شیعت چُنانست که چون مرد با وجودِ عمّه وخاله که زنِ اوباشد خواهد که دخترِ برادروخواهرایشانرا نکاح کندا لابدستوری واجازت ورضایِ عمّه وخالهٔ ایشان‌نتواند کردن، وگرنکاح کند بی‌رضایِ ایشان؛ آن نکاح موقوف باشد ورِضای[11] ایشان اگربدان نکاح

۱ـ ازاحادیث بسیارمشهور ومعتبرصادراز پیغمبراکرم بطرق عامه وخاصه است وسیوطی آنرا درجامع صغیرازشعب‌الایمان بیهقی مرسلا ازحسن نقل کرده که رسول (صلعم) فرموده: «حب الدنیا رأس کل خطیئة» وطالب سایرموارد بمفصلات رجوع کند. ۲ـ سیوطی درجامع صغیراز مسند احمد ومستدرك حاکم بوسیلهٔ ابوموسی نقل کرده که رسول‌اکرم (صلعم) فرمود: من‌أحب دنیاه أضرّ بآخرته، ومن‌أحب‌آخرته أضرّ بدنیاه فآثروا مایبقی علی‌مایفنی» ودرکتب معتبردیگرفریقین نیز روایت شده است. ۳ـ سیوطی درجامع صغیر از تاریخ‌حاکم از ابوهریره‌نقل کرده که‌رسول‌اکرم‌فرمود: «ان‌الله‌لم‌یخلق‌خلقاًهوأبغض‌الیه‌من‌الدنیا، ومانظرالیها منذخلقها بغضاً لها» ودرتعلیقات‌چاپ‌اول قسمتی ازموارد ذکراین‌احادیث‌را نشان داده ومعرّفی کرده‌ایم. ۴ـ م ب ن: «می‌فرماید». ۵ـ از آیهٔ ۱۵ سورهٔ مبارکهٔ تغابن و۲۸ سورهٔ مبارکهٔ أنفال. ۶ـ م: «وجای دیگرفرماید» ب ن: «و جای دیگر گوید». ۷ـ ذیل آیهٔ ۳۱سورهٔ مبارکهٔ اعراف، و۱۴۱ سورهٔ مبارکهٔ انعام. ۸ـ یعنی بعوض‌آنکه. ۹ـ م ب ن ح د: «با» پس «وا» بمعنی «با» است چنانکه اهل لغت تصریح کرده‌اند. ۱۰ـ م ب: «مخالف» ح د: «خلاف». ۱۱ـ ع: « ورضای » وگویا صحیح کلمه دراین نسخه

رضا دهند درست باشد ومرضی، وبعداز رضا نباشد ایشانرا که فسخ آن عقد کنند وگرعزل کنند ومنع؛ ورضا ندهند بدان نکاح؛ ایشانرا از مرد جدا بکنند، وسه پاکیزگی عدّهٔ ایشان بود، چون سه پاکی بگذشت آن فراقی باشد از میان ایشان وشوهرِ شان[1] ومستغنی باشند از طلاق. امّا اگر با وجودِ دخترِ برادرودخترِ خواهر که زنِ او باشند خواهد که عقد بندد برخاله وعمّهٔ ایشان بی‌رضای ایشان؛ روا باشد وآن عقد درست باشد ومرضی[2]، و دخترِ برادر و دخترِ خواهررا اختیاری نباشد در آن عقد، واین بخلافِ مذهبِ فقهااست، و در آیهٔ حرّمت علیکم اُمّهاتکم (الی آخرها[3]) که آیهٔ تحریم است این نیست که این عقد برین وجه که بیان کرده شد حرام است، وبمذهبِ بوحنیفه چیزها باشداز عبادات ومعاملات وبیوع ومناکحات که بمذهبِ شافعی معوّلٌ علیه[4] نباشد، وبمذهبِ شافعی باشد که بمذهبِ بوحنیفه بر آن عمل نکنند[5] این مسأله بمذهبِ[6] اهلِ بیت است و چون بر تحریمِ آن آیتی یا خبری[7] نیست اجماعِ امامیّه بر صحّتِ آن کفایت باشد بدلایل[8] که گفته شد. از پیش، اینست مذهبِ أهل البیت که گفته شد درین مسأله؛ والحمدلله ربّ العالمین.

← «وا رضای» بوده ویا «و» نیز بمعنی «به» درآن زمان بکارمی‌رفته است.

۱ــ م ب ن: «و شوهرشان» را ندارند ح د: «و شوهران ایشان». ۲ــ طالب تفصیل در این مسأله بکتب حدیث وفقه رجوع کند که درآنجا بطورمشروح مذکور است. ۳ــ آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۴ــ ع ب ن ح د: «معمول علیه» ومتن درست و صحیح است از «عول علیه و به معولاً ولا یقال تعویلا وقیل یقال = اتکل واعتمدعلیه» وگویاتعبیر «معمول علیه» که درموارد دیگر این کتاب بکاررفته است مصحف ومحرف از «معول علیه» میباشد زیرا که «عمل علیه» درزبان عربی مستعمل نیست بلکه «عمل به» می‌گویند پس درصیغهٔ اسم مفعول نیز باید «معمول به» گفت نه «معمول علیه». ۵ــ این تعبیر نظرما راکه در «معمول علیه» یادکردیم ردمیکند مگرآنکه بگوئیم که صحیح در این مورد چنین بوده است که «برآن عول نکنند» و«عول» (بکسرعین وفتح واو) اسم است از «عول علیه و به معوّلا». ۶ــ ع م ب ن: «مذهب» پس باء مذکور در دونسخهٔ ح د بمعنی موافقت بکاررفته است. ۷ــ م ب ن: «آیه یاخبر» ح د: آیتی یا خبری متواتر». ۸ــ م: «بدلایلی».

آنگه گفته است: «فضیحت شصت و دوم- رافضی روادارد که خواجهٔ فرجِ کنیزكِ خویش بمزد وعاریت[1] بدهد».

اما جواب این شبهت آنست که: بمزد بدادن فرج بمذهبِ هیچ مسلمانی روا نیست. امّا کنیزك[2] بهبه بدادن[3] روا باشد، حکمِ کنیزك حکمِ دگر مال باشد ومالك را باشد که مالِ خود بغیری دهد امّا این مسأله شرحی بسیار دارد در کتبِ شیعت بباید دیدن تا این شبهت بدلایل[4] که آورده‌اند زایل باشد که درین کتاب بیش ازین احتمال نکند که بغایت مطوّل ومُمِل شد[5] امّا خواجه مجبّر چون روادارد که خدای تعالی اگر خواهد ایمانِ مؤمن بستاند و بکافر دهد، و کفرِ کافر بستاند و بمؤمن دهد که مالك الملك است؛ اینجا نیز باید که روادارد که خواجهٔ کنیزك مالك الملك است بعد از استبراء و احتیاط روا باید داشتن که کنیزك را بغیرِ خود دهد بهبه؛ والسّلام.

آنگه گفته است: «فضیحت شصت وسیوم- رافضی فقّاع راچون خمر داند وهمه درمسجدها خورند، وفقّاعی را خمّار دانند بر خلافِ فقهای اسلام».

اما جواب این شبهت بعینه گفته شد[6] وتکرار بسیار ملال افزاید ویك فصل دوبار در کتاب آوردن بعینه الّا دلالت نباشد بر جهلِ مصنّف».

آنگه گفته است: «فضیحت شصت وچهارم- بدانکه بنزدیكِ همهٔ امّت چنانست که هیچ زمینی بزرگوارتر نیست از آن زمینی که خدای تعالی رسولِ خود را از آنجا آفرید وبعد از آن بقعه‌ای که قبضِ روحِ رسولش آنجا کرد که جایِ مدفن وتربت اوست[7]، ورسولِ خدای تعالی گفته[8] است: القبر روضةٌ من ریاض الجنّة أوحفرة من حفر النّیران[9] وهیچ قومی محتشم‌تر از آن قوم نبودند که مصاحبتِ رسول بیافتند

۱- م: «بعاریت دهد» ب: «بمرد عاریت دهد». ۲- ن: «در کنیزك» ح د: «کنیزك را».
۳- م: «دادن». ۴- ح د: «بدلایل» را ندارند. ۵- م ن: «باشد» ح د هم ندارند.
۶- ع: «گفته باشد» ن: «آنست بعینه گفته شد» ح د: «جواب این شبهه در پیش گفته شد». ۷- ع م ب ن: «که جای مدفن و تربت است». ۸- م ب: «ورسول فرموده» ن: «ورسول (ص) فرموده». ۹- از احادیث معروفه است وطالب تفصیل رجوع کند **بتعلیقهٔ ۲۲۳**.

و رسول گفته است: خَیْرُ الْقُرُونِ قَرْنی ثُمَّ مَنْ یَلیهِمْ، و یَلی مَنْ یَلیهِم[1] و نیز گفته‌است: طُوبی لِمَنْ یَرانی ولِمَنْ یَری مَنْ یَرانی، پس خود این همه هرزه است کفشگرانِ[2] درِ عایش[3] بهتر از مصاحبانِ رسول‌اند. و نیز رسول علیه‌السّلام گفته است: جَنِّبوا أمواتکم جیرانَ السّوء[4] پس بقولِ رافضی آن خاک و آن تربت که رسول خدا نهاده است بترین[5] خاکی است که بوبکر و عمر باو نهاده‌اند[6] و رسول علیه‌السّلام خود را از همسایگانِ بدنگاه نداشت، و زنانش خود بدترینِ زنان بودند، و این دروغ است که: أصلح لنا أزواجنا و ذرّیّاتنا[7] این دعا نکرد؛ و گر کرد اجابت نبود که بمذهبِ روافض زنانِ رسول منافقان بودند».

اما جواب این فصل با تعصب که از سرِ تهمت و بدعت یاد کرده است اوّل اینست که: شبهتی نیست که مکّه خیر البقاع است که مولد و منشأ مصطفی است، و بعد از آن[8] مدینه أشرف المنازل است که منزل و مدفنِ مصطفی است، و در شرفِ این دو بقعه خلافی نیست و در آن هم خلافی نیست که: القبر روضةٌ من ریاض الجنّة، و شرف و مرتبهٔ بهشتِ با عظمت از مصطفی است و قبرِ مصطفی روضهٔ رضایِ خداست؛ رفت این نیز.

۱ــ ابن‌حجر درمقدمهٔ اولی از مقدمات سه‌گانهٔ صواعق محرقه آنرا از ترمذی و حاکم باین عبارت نقل کرده: «خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم» و احادیث دیگر نیز که مفاد آنها همین مضمون است در آنجا از سایر کتب عامه نقل کرده است و سیوطی نیز در جامع صغیر بسیاری از احادیث که درهمین مضمون است نقل کرده‌است، فراجع ان شئت. ۲ــ ابن حجر درمقدمهٔ اولی از صواعق محرقه گفته: «الطبرانی و الحاکم عن عبدالله بن بسر: «طوبی لمن رآنی و آمن بی، وطوبی لمن رأی من رآنی، و لمن رأی من رأی من رآنی و آمن بی، وطوبی لهم وحسن مآب» وعبدبن حمید عن أبی سعید و ابن عساکر عن واثلة: طوبی لمن رآنی، و لمن رأی من رآنی، و لمن رأی من رأی من رآنی» وسیوطی نیز درجامع صغیر آنها را روایت کرده است.
۲ــ م: «که کفشگران». ۳ــ م ب: «در غایش» ح: «در عالش» د: «و رعانش».
۴ــ درنظر ندارم که حدیث در کجاست هر که طالب باشد خودش بمآخذ رجوع کند. ۵ــ ح د: «که رسول درآنجاست بدترین». ۶ــ ح د: «درآنجا نهاده‌اند». ۷ــ گویا از دعواتی است که از رسول اکرم(ص) نقل شده است. ۸ــ ح د: «وبعد از آن» فقط در ح د، و درنسخ ع م ب ن بجای آن: «و در شرف».

اما آنچه گفته است که: «هیچ قوم محتشم‌تر از آن قوم نبودند که مصاحبتِ رسول بیافتند» این مطلق گفتن خطاست وروانباشد که بهتری از مصاحبتِ رسول باشدمجرّداً؛ بهتر بهتر باشد و گرچه مصاحبتِ رسول هرگز درنیاود[1]، وبدتر بدتر باشد وگرچه‌خوداز نفسِ رسول‌باشد. بمجرّدِ مصاحبت بهتر نتوان شدن که پسرِ نوح اگرچه‌پیغمبرزاده است بدتراست، ومؤمنِ آل‌فرعون اگرچه پیغمبررا ندیده است بهتراست؛ تاخواجه بداند که‌بمصاحبت تنها کارراست نشود ونه مذهبِ خواجهٔ ناصبی رافضیِ سنّیِ حنیفی[2] چنانست که: بلالِ حبشی بهتراست ازبوطالب قُرَشی، ومصاحبت وقربت وقرابت بوطالب را بیشتراست تابدین حجّت دست از آن‌شبهت بدارد وبمجرّدِ مصاحبت خرّم نباشد که باری‌تعالی حکایت‌می کند ازقصّهٔ یوسف علیه‌السّلام که اوبا جماعتی [که با او] درزندان بودند گفت: یاصاحبیِ السّجن[3] ومعلوم است که ایشان بردین وسنّتِ یوسف‌نبودند وا ّلامصاحبتی مجرّدنبود و از صحابهٔ رسول آنکه بهتراست؛ بایمان وطاعت‌ومتابعت بهتراست نه بمجرّدِ مصاحبت[4].

اما آنچه گفته‌است که: «سیّد[5] علیه‌السّلام گفت: خَیْرُ الْقُرُونِ قَرْنِي ثُمَّ مَنْ يَلِيهِمْ وَيَلِي مَنْ يَلِيهِم» راست است وحقّ‌است وقول مصطفی است وبدان انکاری نیست‌بدان شرایط که بیان کرده شد، وخبری دیگر که فرمود که: طوبی لمن‌یراني (الی آخره)راست وحقّ‌است امّا بتقدیر[6] کلام‌چنین باشد که:آنها که مرا دیدند وبمن‌ایمان آوردند، وبرقولِ من کار کردند، وازاهلِ بیتِ من برنگشتند، وبرشریعتِ من کار کردند. وآن‌خبرهم صحیح‌است که: «جنّبوا أمواتکم جیران‌السّوء» وبحمدالله‌جیران ورفیقان وضجیعانِ وی هرچه بهترهستند تاشبهتی نباشد پس اگر بتقدیربدی درجوارِ نیکی افتد نیک‌را از آن بدچه نقصان باشد.

واما دعای «أصلح‌لنا أزواجنا و ذرّیّاتنا» هم‌درست است ورسول گفته‌است

۱ـ ب م ن: «درنیابد» ح د: «در نیافته باشد». ۲ـ ب: «حنفی». ۳ـ صدر آیهٔ ۳۹ و ۴۱ سورهٔ مبارکهٔ یوسف. ۴ـ این‌مطلب‌درست وعقیدهٔ شیعهٔ امامیه است‌وتحقیق‌آن درکتب بزرگان‌شیعه‌یادشده‌وهمچنین‌در تعلیقات ایضاح فضل‌بن‌شاذان‌بعمل آمده‌است‌هر که‌طالب باشد مراجعه کند (ص۵۰۵ـ۵۲۷). ۵ـ ن: «سیدعالم». ۶ـ م ح د: «اما تقدیر».

وخوانده؛ وخدای اجابت کرده، وزنانش بحمدالله مؤمنات وقانتات واُمهّات المؤمنین بودند امّا خواجه مجبّر چون می‌داند که «أصلح لنا أزواجنا» از قرآنست[1] باید که این آیتِ دگر بر خواند که: عسی ربّه اِن طلّقکنّ أن یبدله أزواجاً خیراً منکنّ (تا آخر آیه[2] بر خواند) که هم از قرآنست و روا باشد که «أصلح لنا أزواجنا» در بعضی زنان مستجاب باشد ودر بعضی نه که نه معصومانند تا شبهت زایل باشد وفرزندانش خود بعضی ائمّهٔ طاهرین و بعضی سادات بزرگوار اند که میخ دیدهٔ مجبّران و خارجیانند که مجبّر و خارجی اگر مارِ سیاه ببیند بر سینهٔ خود دوستر دارد که گیسویِ سیاهِ علویان وفاطمیان، و ذرّیت هم هستند که آلودهٔ زلّت ومعصیت‌اند، و دعا در بعضی مستجاب است دون بعضی.

اما حدیثِ آنچه گوید: «بدترین خاکی تربتِ رسول است که بوبکر وعمر آنجا نهاده‌اند» این خود نه مذهبِ شیعت است وبمذهبِ خواجه سنّی ومقدّمانش لایقتر است[3] بدان دلیل که علیِ مرتضی روزِ وفاتِ بوبکر وروزِ وفات عمر زنده بود باصلابت وشجاعت اومنع نکرد که بوبکر وعمر را آنجا دفن کنند، وعبّاس بارفعتِ قدرش وکافّهٔ بنی‌هاشم حاضر بوده‌اند البتّه خصومتی ومنعی نکردند دلیل کند که راضی باشند بدان مجاورت امّا آن روز که حسنِ مجتبی پسر علیِ مرتضی فرزندِ فاطمهٔ زهرا بارفعتِ قدروشرفِ نسب وظهورِ فضل وعصمت که بهتر بود بأصل ونسب و علم و عصمت هم از بوبکر وهم از عمر گذشته[4]؛ خواستند تا او را بسرِ تربتِ مصطفی آورند تاعهدی تازه گردانند درحال عایشه براستری سوار شد ومروان رانده تیغ بر کشید وهمهٔ بنی‌امیّه باسلاح بخصومتِ حسن بن علی مرده آمدند و کینهٔ بدر واُحُد وجمل وصفّین[5] تازه کردند تا رها نکنند که جگر گوشهٔ مصطفی را آنجا دفن

۱ــ این کلام اشتباه است زیرا چنین سخنی درقرآن مجید از قول پیغمبر اکرم(ص) ذکرنشده است و درسابق نیز بعنوان آیه یادنشده بلکه بعنوان «دعا» از پیغمبر(ص) نقل شده است که شامل غیرقرآن نیز میباشد. ۲ــ صدر آیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۳ــ ح د: «و متقدمانش لازم‌تراست». ۴ــ ح د: «وفات نمود» پس «گذشته» بمعنی «درگذشته» میباشد یعنی مرده و گویا صحیح «گذشت» یا «درگذشت» می باشد. ۵ــ ع ب ح د: «وصفین وجمل».

کنندشیعه ومقتدایان شیعه‌منع نمی کنند که‌بوبکر تیْمی را وعُمَر عدَوی[۱] را درحظیرۀ مصطفی بر ندامّا عایشه‌ومروان روانمی‌دارند که پسر فاطمه‌را درحظیرۀ[۲] جدّش بر-ند این‌عداوت بنگر تاخود که را بیشتراست واین خصومت کجا سابقتر است تا در کتب می‌آید که عبدالله عبّاس رضي‌الله‌عنه که پدر خلفای راشدین است برملا[۳] خلق روی بعایشه کرد و گفت: «واسوأتاه‌یوماً علی‌بغل، ویوماًعلی‌جمل تریدین أن‌تطفئي نورالله وتقاتلي أولیاءالله؛ ارجعي الی بیتك[۴]» و کلامی که درین معنی‌مذکوراست ومسطوراست، پس‌ظاهر شدبدین حجّت که علی بامردانگی[۵] منع نکرد که بوبکروعمررا بجوار مصطفی‌برند شیعه‌آنرا چگونه منکر باشند وچون عایشه ومروان‌وبنی‌امیـّه‌حسن[۶]را درحظیرۀ[۷]رسول[۸] نگذارند خواجه‌چگونه‌دشمن خاندان نباشد. وگر بمانند این اخباروقصَص مشغول شویم کتب بسیاربباید وما را بجواب این‌مجبّر وهمۀ مجبّران این‌قدردرین موضع کفایت است تامعلوم باشد که مجبّران و ناصبیان علی و آلش را دشمن‌تر دارند که شیعه صحابه را؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت شصت و پنجم- رافضی‌دبدبه‌می‌زند که‌علی‌امام نصّ بودبقول‌خدای[۹]ورسول[۱۰]؛اگر گوئیم: درقرآن کجاست؟ گوید:انّماولیّکم‌الله ورسوله‌والذّین آمنوا؛الایة[۱۱] دلیل‌بر نَصّی[۱۲]علی بوطالب‌است، گوئیم:این‌چه‌دلیل

۱ـ ابن‌الاثیردراللباب گفته: «العدوی بفتح العین والدال المهملتین، هذه‌النسبة الی‌عدی‌بن کعب‌بن‌لؤی‌بن‌غالب بن فهر بن‌مالك بن‌النضرالقرشی‌منهم‌عمر بن الخطاب(تاآخر)». ۲ـ ع: «حضرت» ن: «حضیرۀ». ۳ـ درآنندراج از فرهنگ فرنگ نقل کرده که: «برملابفتح اول وثالث کلمۀفارسی‌است بمعنی آشکارا وظاهروهویدا». ۴ـ برای ملاحظۀکلام‌ابن‌عباس رجوع‌شود بتعلیقه **۲۲۴**. ۵ـ **پوشیده‌نماناد** که‌دراینجانسخۀ «د» یعنی نسخۀ کتابخانۀ مسجد جامع چهل‌ستون پایان می‌یابد وکلمۀ «مردانگی» آخرین کلمۀ متن وکلمۀ «منع» که رادۀ صفحۀ بعدی‌است درذیل آخرین‌صفحه قراردارد و ازاینجاتاآخر کتاب‌را ندارد. ۶ـ م ب ن: «امام حسن». ۷ـ ع: «حضیره». ۸ـ ح: «در حظیرۀ جدخویش رسول رب‌العالمین». ۹ـ م ب ن: «خدای تعالی». ۱۰ـ م ب ن: «ورسول(ص)». ۱۱ـ آیۀ ۵۵ سورۀ مبارکۀمائده. ۱۲ـ م ب ن: دلیل مرتضی».

خلافت[۱] و امامت کند که اگر بدرست[۲] باشد که در شأنِ علیست بَعْدَ ما که خود مسلّم نیست و بسی مفسّران بر آنند که در شأنِ او خاص نیامده است، و گر مسلّم شود خدای تعالی می گوید: من ولیّ شماام، و رسولِ من ولیّ شما است، و آن مؤمنانی که در رکوع صدقه دادند، و کدام کس این را منکر باشد که خدای و رسول و علی ولیّ مؤمنان‌اند، و مُعاوِنْ و مُحِبِّ مؤمنان‌اند، این دلیل نکند بر نصّی بر خلافت[۳] و از اخبارِ رسول گویند: أنت منّي بمنزلة هارون من موسی اِلّا أنّه لا نبيّ بعدي دلیل است بر خلافتِ او، ما بدرست[۴] کردیم که هارون خلیفهٔ موسی نبود بعد از مرگ او تا تو این را بر آن حمل نکنی که خلیفه و وصی یوشع بود نه هارون، و خود چون علی را نصّ می کرد چرا بر سرِ جمهورِ اصحاب نصّ نکرد چنانکه پوشیده نماندی و هیچ کس انکار نکردی در سفری می بایست و پالانِ شتری می بایست چنانکه کسی دزدیده کاری کند مدینه کجا بود.!؟ چنانکه شرحِ همهٔ شریعت بر سرِ جمهور صحابه می کرد این کار که[۵] بنزدیکِ تو عظیمتر است و با نبوّت برابر است پنهان می بایست بی گواه[۶] و قباله ؛ تا یکی گوید : حاضر نبودم ، یکی گوید : بدین نه امامت می خواهد اگر چنین بودی که تو می گوئی خدایِ ما رسول را می گوید: ما كان محمّد أبا أحدٍ من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النّبيّين و كفى الله شهيدا[۷]، محمّد رسول الله[۸]، وما محمّد الّا رسول[۹]، یاداود انّا جعلناك خليفة في الأرض[۱۰]، هارون اخلفني في قومي[۱۱] بدانستم که رافضی ژاژمی خاید و دروغ می گوید، و درست است که رسول گفته است در حالتِ وفات: الله خليفتي في أهلي و بر کسی نصّ نکرد، و گفت: مروا أبابكر[۱۲] تا اجماع[۱۳] امّتش حجّت باشد».

۱ــ م ب ن: «چه دلیل بخلافت». ۲ــ م ب د: «درست». ۳ــ م: «بر نص برخلافت» ن: «بر نص و برخلافت» ح: «بر نصی و خلافت». ۴ــ م: «درست». ۵ــ م ب ن ح «که» را ندارند. ۶ــ نسخ: «بگواه». ۷ــ صدر آیهٔ ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۸ــ ذیل آیهٔ ۲۸ و صدر آیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ فتح. ۹ــ صدر آیه ۱۴۴ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران. ۱۰ــ صدر آیهٔ ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ ص. ۱۱ــ از آیهٔ ۱۴۲ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۱۲ــ اشاره بحدیث معروفی است درمیان أهل سنت و سیوطی در جامع صغیر آنرا از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی ــ

امّا جوابِ آنچه گفته است که: «شیعه امام نصّ گویند» بلی چنین است واین مذهبی دیرینه است و کهن‌است، از آن روزگار باد است این مذهب که آدم بر شیث نصّ کرد، وبعد از وی همهٔ انبیاهم این کردند نه‌مذهبی نووتازه است که برین[1] نهاده‌اند چون مذهبِ بوالحسن‌اشعر، وحسین نجّار، وعَمْرو عُبَیْد، وغیر ایشان. بمذهبِ اهلِ حقّ امام نصّ است ومعصوم، وبعد ازمصطفی‌علیّ مرتضی است بدلالاتِ قاطع که بیان کرده شد وبحمدالله شیعت‌دلالت برامامت نه‌از آیت گویند ونه از خبر که این هردوسمعی است، وامّا دلالت برامامت از طریقِ عقل گوئیم وآن‌وجوبِ ریاست‌است وجوازِ خطابر آن‌وجه که بیان کرده‌ایم امّا آیات واخبار از برای تأکیدِ دلالت وتعیینِ امامت آوریم وبیرون‌از آیهٔ انّما[2]، و خبر «أنت‌منّی» بسیاری آیات واخباراست که دلالت است برامامتِ علی، وچون کتاب نه درامامت است‌آنچه درمواضع برفت‌ازین‌معنی کفایت‌است. ومادر کتاب «البراهین فی‌امامة أمیرالمؤمنین» بیان‌آیت ووجه خبر ودلالت برامامت بسمع گفته‌ایم؛ درین کتاب احتمال‌نکند چون‌بخوانند بدانند.

اما آنچه گفته است که: «خلیفهٔ موسی‌هارون نبود ووصی‌وخلیفهٔ وی یوشع بود» تسلیم‌افتاد مبارك‌باد پس درین امّت‌خلیفه‌همان باید که‌باشد که باجماع‌وصی باشد واجماع است که وصیِ مصطفی نه بوبکر بود ونه عمرونه عثمان بلکه[3] علی بود پس خلیفه هم وصی بایدتاصورت ومثال درست باشد که‌آورده است.

واما آنچه گفته است که: «چون‌علی‌رانصّ می کردبایست که‌برملاءِ خلق

وابن‌ماجه از عایشه، و از بخاری ومسلم از ابوموسی واز بخاری ازابن‌عمرو ازابن ماجه‌از ابن‌عباس وسالم‌بن‌عبید چنین نقل کرده‌که رسول(ع) گفت: «مروا أبابکر فلیصل بالناس».

۱۳ــ ع م ب ن: «باجماع».

۱ــ کذا در نسخ «ع م ب ن» ونسخهٔ ح ندارد و بنظر میرسدکه اصل: «بدین» بوده است یعنی مذهب‌شیعه مانند مذاهب تازه نیست‌که رنگ دین بآنها داده‌اند بلکه اصالت وحقیقت وواقعیت‌دارد. ۲ــ مرادآیهٔ انما ولیکم‌الله ورسوله (تاآخر)است‌که‌گذشت. ۳ــ «بلکه» فقط درسه‌نسخهٔ م ب ن است.

کند تا نصّ پوشیده بنماندی»[1] دگرباره بحساب کورترست تا این[2] همه باید که تفسیر جریر طبری برگیرد و ببیند که اورا نصّ کرد بحضور همهٔ مهاجر و انصار مکّی ومدنی، حضری و بدوی، عربی و عجمی، و اورا بامام کرد زنان رسول همه حاضر و خلاف ضروریّات کردن نقصان عقل باشد.

اما آنچه گفته است که: «درسفر این تقریر نقصان امامت است» بیچاره پنداری از آن احوال بدایت وحی ورسالت اولوالعزمان بی‌خبرست باید که این مصاف اوّل با خدای بکند و گوید: درشبی تاریك باد وباران برخاسته، موسی غریب [را] در بیابان ازدرختی گوئی: انّي أنا اللّه[3] چنانکه کسی کاری دزدیده کند مصر[4] نهاده، مردم حاضر، این چه معنی دارد؟![5] کذلك مکّه و کعبه نهاده، بنی‌هاشم وقریش نشسته، محمّد را برگیری بکوه حَری[6] بری تنها چنانکه کسی کاری دزدیده کند پس اگر تقریر رسالت موسی بشب در کوه و بیابان، وتقریر نبوّت مصطفی بر حَری[1] تنها نقصان نبوّت ایشان نمی کند مگر تقریر امامت علی بر پالان دربیابان نقصانی نکند رسول موسی ومحمّد باشند که صادق وصاحب معجزات اند، امام علی وآلش که نصّ ومعصوم اند وعالم، وبنهان[7] وآشکارا تعلّق ندارد تا خواجهٔ ناصبی این صورت را بآن قیاس می کند تادلش بتنگ نباشد[8].

اما آنچه گفته است که: «باری تعالی اسامی انبیا و نام مصطفی ظاهر در قرآن گفته است بایست که نام علی مصرّح بگوید که او بعد از مصطفی امام است تا امّت را در آن شبهت نباشد» دگرباره ناصبی ملعون دست از یفعل اللّه ما یشاء[9] بداشته است

۱ـ ع ن: «بنماند» م ب: «نماند». ۲ـ کذا صریحاً درنسخهٔ ب لیکن ع م ن: «نا» (بدون نقطه) ح هم ندارد ومی‌تواند بود که «با» باشد (بنقطهٔ موحدهٔ تحتانی). ۳ـ از آیهٔ ۳۰ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۴ـ م ب ن: «منبر». ۵ـ م ب: «نه این معنی دارد» ن ح: «این معنی دارد». ۶ـ در همهٔ نسخ: «حری» **درمنتهی الارب گفته:** «حراء ککتاب وحری کعلی واخیر مروی‌است از عیاض یذکر ویؤنث ویمنع؛ کوهی است بمکة تحنث فیه النبی (صلعم)». ۷ـ م ب ن: «پنهان» ح: «به پنهان». ۸ـ م ب ن: «بتنگ نیاید».
۹ـ ازآیهٔ ۲۷ سورهٔ مبارکهٔ ابراهیم.

و از ارادت ومشیّت بیزارشده، ومالك‌الملك را معزول بکرده، وچنانکه رافضیان گویند می گوید: چنین می‌بایست کردن وچنان می‌بایست، و کورست ونمی‌داند که قیاس امامت درین صورت بانبوّت نکنند که معرفت نبی‌سمعی است ومعرفت امام عقلی، وعجب است که با خدای تعالی منازعت نمی کند که این‌سر گشتگی[1] است که مسلمانان‌را میدهی‌مطلق گوئی: أقیموا الصّلوة؛ چرا مصرّح بنگوئی که: فریضه چندست؟ وسنّت‌چندست؟ تعیین وقت‌نکنی؟ درقرآن آیتی نفرستی که چند رکعت‌است؟ درسفروحضر چگونه کنند؟مبهم‌بگوئی: أقیموا الصّلوة؛ تاامّت مصطفی سر گشته باشند. آنگه گوئی: وآتوا الزّکوة؛ مطلق، تعیین‌نکنی که از بیست‌دینار نیم‌دینار، از ده‌من یك‌من؛ تا فقهارا خلاف نباشدشریعت توفرمایی رأی واجتهاد با ما افکنی، تاهفتادودوقول مختلف پدید آید!؟ کذلك درهمهٔ ارکان شرعیّات، پس اگردرین همه که سمعیّات است رواست تا بعثت مصطفی عبث نباشد وبعد از وی فرق از میان عالم وجاهل پدید آید مسألهٔ امامت خود عقلی‌است چگونه واجب کند که نام علی ببرد[2] بتصریح تا شرف علم باطل شود، و مرتبت عقل زایل شود، وثواب‌وعقاب‌را حکمی بنماند،درعقل عقلامر کوزاست که‌امامی‌می‌بایدوجایزالخطا نمی‌شاید قرآن ومحمّد بیاید[3] وبگوید که: برین‌صفت کدام شخص است تا بدانی که ناصبی مجبّرهمه ژاژ خاید[4]وبیشتردروغ گوید و دشمن توحید وعدل ونبوّت وامامت‌وشریعت است، ودلش[5] بدان‌خوش است[6] که نام علی‌درقرآن مصرّح‌نیست نام دیگران نمی‌بینی که چگونه ظاهراست.!؟ وهرآیت که ناصبیان آورده‌اند در حقّ غیر علی بوطالب؛ بدروغ و تزویر وتعصّب است اینست جواب آنچه درآیهٔ انّماولیّکم‌الله، وخبر منزلت [آورده است].

وامّا آنچه گفته است و دروغ بررسول نهاده که: «درحالت وفات گفت: الله

۱ـ ح: «این چه سر گشتگی». ۲ـ م ب ن: «چگونه کند که نام علی‌نبود». ۳ـ م ب ن: «باید». ۴ـ ژاژخائیدن کنایه از یاوه‌سرائی ومزخرف گفتن است. ۵ـ ع ب م: « ودلم». ۶ـ ن بجای «و دلش‌بدان خوش‌است»چنین‌است: «وآنچه گفته‌است».

خلیفتي في أهلي» اگر گفته است هم دلالت است بر صحّت مذهب شیعه که چون رسول نگفت: الله خلیفتي في أزواجي، عایشه را بهره‌ای نباشد از آن، و چون نگفت: الله خلیفتي في اُمّتي، پس خواجهٔ ناصبی را در آن نصیبی نباشد، و چون گفت: الله خلیفتي في أهلي، معنی اهل[1] فاطمه باشد و علی و هر دو فرزندانش یعنی که بارخدایا امّت را بعلی سپردم و علی را بتو، تا خواجه چون معتقد است بداند دگر بشاهد نیاورد.

امّا آنچه بر انکار نصّ آورده است که: «رسول علیه السّلام گفت: مروا أبابکر تا اجماع امّتش حجّت باشد» اگر چه خبری است که شیعه قبول نکرده است درین صورت[2] بهزار گوهر می‌ارزد کور بختی باشد که این لفظ بنداند که دلالت است بر نصّ؛ وردّ است بر اجماع و اختیار[3] و گر گفتی: مروا واحداً منکم؛ و اختیار تعیین با ایشان افکندی دلالت بودی بر اجماع و اختیار، چون تعیین مصطفی بکر دو گفت: مروا أبابکر، تا اختیار و اجماع را اثری نباشد پس بر ین قول بو بکر نصّ رسول است بامامت؛ خواجه باید که همهٔ سنّیان را بگوید: تا دست از مذهب صدو پنجاه ساله بدارند و طریقهٔ اختیار رها کنند و بو بکر را امام نصّ گویند بدلالت این خبر تا مذهبی نو باشد که پنداری از مذهب کهنشان ملال بخاست، و در جواب این شبهات این حجّتها کفایت است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت شصت و ششم ـ رافضی هرگز نماز وتر نکنند و بنزدیك امام بو حنیفه واجب است، و بنزدیك شافعی سنّت است، و رافضی هرگز نکند».

اما جواب این کلمه آنست که: مصباح کبیر و صغیر و دگر کتب بر باید گرفتن و بخواندن، و گر چه کور است و چشم نابینا بمطالعت مصباح بینا نتواند کردن تا بداند که بمذهب شیعه نماز شفع و وتر چگونه مؤکّد است..!؟ و ادعیه و ارکان وی چگونه است..!؟ و چه وقت بر خیزند بدان، و در هر شهری اندهزار معتقد چگونه کنند و اینها را [دانستن و] ژاژ نخائیدن، و دروغ نگفتن، و بریش خویش نخندیدن که ملال پدید

۱ـ ع: «معنی آن». ۲ـ کذا در نسخ وظاهراً: «با این صورت» یعنی باوجود این و با این‌حال. ۳ـ ن: «دلالتست برنص بودن نه براجماع و اختیار».

آید ازین بهتانها و دروغها. الّا آنکه مسأله فرونتوان گذاشتن؛ بوحنیفه گوید: واجبست الّا بنیّتِ واجب نکنند[1]، شافعی[2] گوید: سنّت است الّا بنیّتِ سنّت نکنند، وبنیّتِ سنّت وجوب ساقط نشود وخواجه حنفیِ سنّی است پس باید که یك وتر بدو نیّت بکند واین روا نباشد و چون بیك نیّت کند حنفیِ سنّی نباشد که خلافِ ظاهر است پس اولیتر آنکه وتر نکند نه مصنّف و نه هیچ حنفیِ سنّی که مذهبش مرکّب باشد.

اما آنچه بدروغ گفته است که: «رافضی نکند» باالزام وحجّت [بدرست شد که] خواجه ناصبی نمی کند[3] پس می بایست که این را فضیحتِ ناصبیان خواندی نه فضیحتِ رافضیان که بقولِ بوحنیفه بنیّتِ سنّت مُبْری[4] نیست، وبقولِ شافعی بنیّتِ وجوب روا نیست، تا باین قول مصنّف هیچ هر دو نکرده باشد و گر در همهٔ کتاب این گفته است[5] کفایت است والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت شصت و هفتم» رافضی گوید: پیشتر از آنکه آیهٔ تحریم خمر فرود آید علی خمر نخورد[6] و خمر حرام بوده همیشه، ومقصودشان آن بود که علی خمر نخورده و دیگر همهٔ صحابه خمر خورده بودند اگر فضیلتِ علی بدان بود بر صحابه که خمر نخورده بود و بت را سجده نکرده بود، بسیاری از ما باشند که خمر نخورده باشند، ماو پدرانِ ما هرگز بت را سجده نکرده ایم باید که ما را فضلِ علی باشد[7]

وما گوئیم که: چون آیهٔ تحریم آمد علی کوچك بود، وبت پرستی منع شده بود که او بزرگ شد، وگر بوبکر وعمر واجلّای صحابه خمر خوردند وبت پرستیدند نه حمزه وجعفر وعبّاس وعقیل خمر خوردند وبت پرستیدند تا بدانی که رافضی همه بهوایِ نفس گوید نه از سرِ دیانت وحقیقت.

اینست بعضی از فضایح وقبایح روافض أعاذنا الله وایّاکم من شرّهم ووقانا وایّاکم

۱ــ ع: «نکند». ۲ــ **پوشیده نماناد که** این کلمهٔ «شافعی» آخرین کلمهٔ نسخهٔ «ع» است و از اینجا تا آخر کتاب را ندارد و رادّه هم ندارد. ۳ــ ح: «نکند». ۴ــ اسم فاعل است از «أبرأ» یقال: أبرأه مما له علیه جعله بریئاً منه پس «مبری نیست» یعنی ذمه را از ادای تکلیف بری نمیکند واین تعبیر از اصطلاحات فقهی است. ۵ــ یعنی این سخن واین گفتار هست از قبیل: «دو صد گفته چون نیم کردار نیست». ۶ــ م ب ح: «آیهٔ تحریم خمر نیامده بود». ۷ــ م ب ن: «باید که ما را فضلی برعلی باشد».

من كيدهم، انّه العليّ العظيم الجواد الكريم، وأستغفر الله العظيم من الخطايا[1] والزّلل في القول والعمل، انّه قريب مجيب وصلّى الله على محمّد وآله خاتم أنبيائه وخير خلق الله، وعلى آله وأصحابه. كتبت وفرغت من هذا في المحرّم[2] سنة خمس وخمسين وخمسمائة».

اما جواب این فصل آخرین[3] اینست که: شبهتی نیست که خمر در عهد جملهٔ انبیا حرام بوده است وهرگز روا نباشد که حلال باشد که مُزیل عقل و نقصان کنندهٔ شرع است، ودر آنکه همهٔ صحابه هم کردند وهم خوردند؛ شبهتی وخلافی نیست، واتّفاق فضلا وعقلاست که خمر خورده چون زاهد نباشد، وبت‌پرست چون مؤمن نباشد، وگر[4] حمزه وجعفر وعقیل وعبّاس ـ رضي الله عنهم ـ خوردند وبت را سجده کردند لاجرم امامت را نشایند که هر کس که خمر[5] خورده باشد یا بت سجده کرده باشد وقتی که ازینها توبه کند نبوّت وامامت[6] را نشاید امّا مؤمن مخلص تائب باشد[7] پس امام بعد از مصطفی علی باشد نه بوبکر[8] ونه عمر ونه عثمان ونه عبّاس ونه عقیل ونه جعفر ازین وجوه که بیان کرده شد.

والحمد لله ربّ العالمین که ما را توفیق داد وعمر[9] و تمکین تا جواب این خارجی ناصبی برین وجه که مؤمنان شرق وغرب خوانند تا بقیامت؛ داده شد، وشبهات و دعاوی مجبّران همه باطل ومضمحل کرده آمد، واز باری تعالی خواسته می آید که اگر خللی یا زللی یا سهوی در قول وقلم آمده باشد ما را عفو کند که هر تعصّب[10] وسخنان سخت که نوشته آمد بر سبیل جواب بود نه بر سبیل ابتدا.

و در جمع این نقض[11] تقرّب بخدای تعالی کردیم وبمصطفی و مرتضی وبهمهٔ ائمّهٔ هدی[12]؛ تا روز قیامت از رحمت او وشفاعت ایشان بی نصیب نباشیم. ومؤمنانی

۱ـ کذا در نسخ والظاهر: «الخطاء». ۲ـ م ب ن: «النجف». ۳ـ ن: «آخر». ۴ـ ح: «اگر». ۵ـ م ح: «که هر کس خمر» ن: «که هر که خمر». ۶ـ م: «امامت ونبوت». ۷ـ ح: «توبه‌اش قبول است اما نبوت وامامت را نشاید». ۸ـ م ن ح: «نه ابوبکر». ۹ـ ح: «که ما را عمر داد وتوفیق». ۱۰ـ م: «که بر تعصب». ۱۱ـ م ب ح: «نقص» (بصاد مهمله). ۱۲ـ م: «و همهٔ ائمهٔ هدی» ن ح: «وائمهٔ هدی».

که درحالت حیات ما وبعداز ما بر خوانند مارا وهمهٔ علمای شیعه را بدعای خیر یاد آورند[۱]، ودرخاتمهٔ این کتاب التجا کردیم بخدای تعالی بوسیلهٔ این آیت از کتاب عزیز: ربّنا لاتؤاخذنا ان نسینا أو أخطأنا، ربّنا ولاتحمل علینا إصراً کما حملته علی الّذین من قبلنا، ربّنا ولاتحمّلنا مالاطاقة لنا به، واعف عنّا واغفر لنا و ارحمنا أنت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین[۲] آمین یا[۳] ربّ العالمین ویاخیر النّاصرین، واستجب دعاءنا و دعاء جمیع المؤمنین[۴] برحمتك یا أرحم الرّاحمین.

نسخهٔ م عبارت زیر را نیز که مشتمل بر تاریخ تحریر است دارد:

«قدفرغت من تسویده في تاریخ خامس أیّام شهر جُمادی الثّانی[۵] من شهور سنة ۱۰۷۸ بعون الله تعالی وحسن توفیقه».

نسخهٔ ب تاریخ تحریر ندارد و آخرین عبارت آن همان بود که نقل شد.

نسخهٔ ن بر عبارت زیر نیز مشتمل است:

« تمام شد نسخهٔ نقض الفضایح[۶] از ارشاد جناب مولانا و سیّدنا قبله و کعبه سیّد محمّد قلی صاحب أدام الله برکاته بخطّ احقر العباد کَرَمْ علی بن مِهرْعلی بتاریخ بیستم شهر ربیع الثّانی سنهٔ ۱۲۳۰ هجری، بمقام شهرمیر[۷] بهند اختتام یافت»

و درطرف دست راست همین عبارت، عبارت زیر نوشته شده است:

«بتاریخ بیست وششم شهر شوّال سنهٔ ۱۲۳۵ ازشهور سنهٔ خامسه از عشرهٔ رابعهٔ مائهٔ ثالثه بعدالألف من الهجرة النّبویّة از مقابلهٔ این کتاب با اصل نسخه بتنهای نفس خود بدون معاونت واستمداد [از] دیگری [فارغ، و] بقدر وسع وطاقت مقابله کردیم واصل نسخه بسیار سقیم بود کتبه بیده الوازرة محمّدقلی؛ کاتبه (آنگاه بمهر خود مهر کرده است)».

۱ــ ب ن: «یاددارند» ح: «بدعای خیروترحم یادآرند». ۲ــ ذیل آخرین آیهٔ (۲۸۶) سورهٔ مبارکهٔ بقره. پوشیده نماناد لطف دعا با این آیهٔ مبارکه در این مورد زیرا چنانکه آیه مشتمل بردرخواست آن مطالب عالیه درآخر آن سورهٔ مبارکه قرار گرفته است همچنین مصنف (ره) آنرا درپایان کتاب خود قرارداد تا ازقبیل «ختامه مسك وفي ذلك فلیتنافس المتنافسون» باشد. ۳ــ م ب «یا» را ندارند. ۴ــ ب ن باضافه: « والمؤمنات». ۵ــ کذا وصحیح «الثانیة» است. ۶ــ مستنسخ نوشته بوده است: «تمام شد نسخهٔ مصائب النواصب» سپس تصحیح شده و برروی آن خط بطلان کشیده شده و نوشته شده است: «نام این کتاب نقض الفضایح است». ۷ــ «مقام شهرمیر» که عبارت آن طورخوانده میشود شناخته نشد.

نگارنده گوید: صاحب این عبارت و امضاء و کاتب خطّی که مشتمل بر تصریح بتصحیح این نسخه و بسیار سقیم بودن نسخهٔ اصل است علّامهٔ فهّامه حامل لواء الشّیعه و حافظ ناموس الشّریعه سیّد محمّد قلی ـ قدّس الله تربته ـ است صاحب تألیفات مشهوره از قبیل استقصاء الإفحام، و تشیید المطاعن و غیر آنها، و او والد ماجد عالم ربّانی و مؤیّد بتأییدات سبحانی امیر حامد حسین هندی ـ نوّر الله مرقده ـ است که از مفاخر شیعه و یکی از آثار قلمی او عبقات الانوار است که شهرت جهانی دارد و مستغنی از شرح و بیان و اقامهٔ دلیل و برهان بر عظمت و جلالت آنست.

و در آخر نسخهٔ ح بعد از کلمهٔ «الکافرین» که آخر آیه است عبارت زیر نیز هست:

«و سلام علی المرسلین و الحمد لله ربّ العالمین، و العاقبة للمتّقین و صلّی الله علی خاتم النّبیّین محمّد و آله الطّیّبین الطّاهرین، حسبنا الله و نعم الوکیل، نعم المولی و نعم النّصیر، و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلیّ العظیم.

بتاریخ بیستم شهر شعبان المعظم سنة ۱۰۵۰ تحریر یافت تمّ».

امّا نسخ س ث د ع چون اواخر آنها ناقص است چنانکه در تعلیقات صفحات ۵۹ و ۵۱۰ و ۶۳۹ و ۶۴۵ گفتیم بدیهی است که فاقد نام کاتب و تاریخ تحریر خواهند بود.

چاپ کتاب روز سه‌شنبه بیست و یکم ربیع الثّانی ۱۳۹۹ هجری قمری

برابر ۲۹ اسفند ۱۳۵۷ هجری شمسی پایان یافت

استاد أجلّ جلال الدّین همائی دامت برکاته که از چاپ جدید این کتاب مسبوق بودند در مصاحبهٔ تلفونی فرمودند: بخاطرم القاشد که مادّه تاریخی دربارهٔ چاپ دوّم کتاب گویم هاتف غیبی این دو بیت را بگوش دل خواند.

کتاب النّقض را چون طبع تازه همائی از محدّث مژده بشنفت

سر افکند[1] و بهجریّ هلالی «کتاب النّقض» در تاریخ آن گفت

---

۱ ـ اشاره بآنست که چون «ها» را که حرف اوّل لفظ «همائی» است و در حساب جمل پنج محسوب میشود از حاصل جمع حروف «کتاب النقض» که ۱۴۰۴، است کسر کنیم ۱۳۹۹ باقی خواهد ماند که سال اتمام طبع کتاب است فلله درّه، و علی الله برّه، قد أفاد و أجاد، و جاء بما فوق المراد.

فهرستها*

۱ـ فهرست آیات قرآنی
۲ـ » احادیث
۳ـ » خطبه‌ها و نامه‌ها
۴ـ » اشعار عربی
۵ـ » امثال عربی
۶ـ » امثال فارسی
۷ـ » اشعار فارسی
۸ـ » لغات واصطلاحات
۹ـ » اسامی اشخاص
۱۰ـ » جماعات
۱۱ـ » امکنه
۱۲ـ » کتب

*ـ این فهرستها را سیدحسین محدث استخراج کرده است.

فهرست آیات قرآنی

وآتيناه الحكم صبيا ۵۷
وآتيناه من الكنوز ما ان مفاتحه لتنوأ بالعصبة
اولی القوة ۶۳۲
آل ابراهيم وآل عمران علی العالمين ۵۱
أأنت فعلت هذا بالهتنا يا ابراهيم ۲۰
أتأمرون الناس بالبر وتنسون أنفسكم ۵۸۳
واجعل لی وزيراً من اهلی..... ۵۰
أجعلنا من دون الرحمن الهة يعبدون ۱۷۹
والحافظون لحدودالله ۳۲۴
والحمدلله الذی هدانا لهذا وماكنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله ۳۷۰، ۴۹۴
الحمدلله بل اكثرهم لايعقلون ۳۷۳
اخرجنا لهم دابة من الارض ۲۶۷
وآخرين مقرنين فی الاصفاد ۷۲
اذا جاءك المنافقون قالوا..... ۳۵۰
واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما ۴۰۱
واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حديثا ۴۳۴
واذا وقع القول عليهم أخرجنا لهم دابة من...
۲۸۰، ۳۰۰
واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب..... ۳۵۱
واذكر أخا عاد ۴۴۵
اذلة علی المؤمنين اعزة علی الكافرين ۲۴۶
وارتابت قلوبهم فهم فی ريبهم يترددون ۳۵۱
واشداء علی الكفار ۴۲۸
وأشركه فی امری ۲۷۶
اصبر كما صبر أولوا العزم من الرسل ۴۰۱
اعلموا انما الحيوة الدنيا لعب و.... ۶۳۱
افمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستوون
۱۶۵
والی ثمود اخاهم صالحا ۴۴۵
والی عاد اخاهم هودا ۴۴۵
والذين آمنوا وعملوا الصالحات ۵۴۵
الذين آمنوا وهاجروا وجاهدوا..... ۱۸۲
والذين اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ۴۰۴
الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا...... ۳۱۹
والذين معه اشداء علی الكفار ۱۸۰
الذين يبلغون رسالات الله و..... ۱۸۱
الذين يجعلون مع الله الها آخر ۳۴۰
ألقيا فی جهنم كل كفار عنيد ۲۷۲–۲۷۴
الله اعلم حيث يجعل رسالته ۳۴۱
الله خالق كل شیء ۴۸۶، ۴۸۸
والله خير الرازقين ۴۹۱
والله يعصمك من الناس ۱۸۱
الم نربك فينا وليدا و...... ۳۳۸
اليس الله بكاف عبده ۱۸۱، ۲۵۲،
واما بنعمة ربك فحدث ۴۳۹
اما شاكرا واما كفورا ۵۰۲
وامراة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ۶۱۴
ام يحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله ۶۹
انا اطعنا سادتنا وكبرائنا ۲۵۳
ان اخذه اليم شديد ۴۰۶ -
انا خير منه خلقتنی من نار وخلقته من طين ۴۳۱

انا ربکم الاعلی ۳۳۲
ان اشکر لی و لوالدیک ۲۶۶
ان اکرمکم عندالله اتقاکم ۵۴۵
ان الباطل کان زهوقا ۳۵۷
ان الدین عندالله الاسلام ۵۹
ان الذین آمنوا ثم کفروا ۴۴۵، ۴۴۶
ان الذین یلحدون فی آیاتنا ۳۱۶
ان الشرک لظلم عظیم ۴۶۶
ان الله لا یحب المسرفین ۶۳۳
ان الله لا یضیع اجرالمحسنین ۱۵۲، ۳۴۹
ان الله یأمر بالعدل والاحسان و...... ۵۷۶
ان الله یحب الذین یقاتلون فی...... ۱۸۲
انا نحن نزلنا الذکر و اناله لحافظون
۱۳۵، ۵۲۶
انفسنا وانفسکم ۵۴۸
انما المشرکون نجس ۴۶۶
انما اموالکم واولادکم فتنة ۶۳۳
انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا ۱۷۱،
۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۳
انما هواله واحد ۴۴۸
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب ۳۳۹
وان من شیعته لابراهیم ۲۰۷
انی انا الله ۶۴۲
انی جاعلک للناس اماماً قال ومن ذریتی ۵۰
انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی...... ۵۷
واوتیت من کل شیء ۴۸۹
واوحینا الی ام موسی ان أرضعیه..... ۵۳۷
اولئک کالانعام ۱۹۰
اولئک هم المؤمنون حقا ۵۸۱
اهدنا الصراط المستقیم ۴۸۷، ۴۹۳،
ایاک نعبد و ایاک نستعین ۴۹۳
بلغت القلوب الحناجر وتظنون..... ۲۹۱
بلغ ما انزل الیک من ربک ۱۸۰
بل فعله کبیرهم هذا..... ۲۰
وتأکلون التراث أکلاً لما ۲۸۱
وتحبون المال حباجما ۲۸۲
تری کثیراً منهم یسارعون فی...... ۱۱۳
وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر ۳۷۰
وتقلبک فی الساجدین ۵۱۹
تلک اذاقسمة ضیزی ۲۷۷، ۳۶۷، ۵۹۴
تلک الایام نداولها بین الناس، نحن..... ۲۳۳
تولوا الاقلیلاً منهم ۳۵۵
ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءاً ۴۸۸
ثم لقطعنا منه الوتین ۵۶۴
جزاءاً بما کانوا یعملون ۵۴۵
وجعلناهم ائمة یدعون الی النار ۲۵۳
وجفان کالجواب وقدور راسیات اعملوا...
۵۳۷
حرمت علیکم امهاتکم ۶۳۴
وخاب کل جبار عنید ۹۴
خالق کل شیء ۴۸۹
خذوه فغلوه ۵۴۴
خسرالدنیا والآخرة ذلک هوالخسران المبین
۲۳، ۲۳۳
خلقکم فمنکم کافر ومنکم مؤمن ۵۰۲
وذروا الذین یلحدون فی أسمائه ۳۱۶
ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم ۳۴۳،
۴۷۳
وذلک هوالخسران المبین ۴۰۲
رب بما أغویتنی ۵۸۱، ۶۲۲
رب لاتذرنی فرداوأنت خیرالوارثین ۴۶۴
ربنا ظلمنا انفسنا ۵۸۱، ۶۲۲
ربنا لاتؤاخذنا ان نسینا اواخطأنا ۱۹۰، ۶۴۷
والسابقون الاولون من المهاجرین و..... ۱۱
سنفرغ لکم ایها الثقلان ۷۱
وشاورهم فی الامر ۲۴۶

والشیاطین کل بناء و غواص ۷۲
الصادقین والصادقات ۱۸۰
صراط الذین أنعمت علیهم ۴۸۷
ضربت علیهم الذلة والمسکنة ۶۲۱
وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم ۶۱۵
وطور سینین ۲۶۵
والعاقبة للمتقین ۳۳۹، ۳۹۷
عسی ربّه ان طلقکن ان یبدله ازواجاً خیر منکن ۵۲۰، ۶۳۸
عفا الله عنك لم اذنت لهم حتی..... ۳۵۱
علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی ۱۶۰
علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین ۳۶۸
وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ۲۸۶
غیر المغضوب علیهم ۴۸۷
فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم ۳۵۴
فأخذتهم الصاعقه ۴۸۵
فارسلنا علیهم الطوفان والجراد و...... ۴۴۷
فاقتلوا المشرکین ۳۲۷
فان رجعك الله الی طائفة منهم...... ۳۵۱
فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجاً غیره ۵۷۱
فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه ۱۰۴
فبعث الله غرابا یبحث فی الارض..... ۳۲۲
فخانتاهما ۱۱۵
فخرج منها خائفا یترقب ۳۳۲
فعلتها اذا وانا من الضالین ۳۳۸
ففریقاً کذبتم وفریقاً تقتلون ۲۷۲
فقالوا أرنا الله جهرة ۴۴۷، ۴۸۵
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین ۳۶۶
فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه ۷۳
فما استمتعتم به منهن فاتوهن أجورهن ۵۵۴
فما بال القرون الاولی ۱۶۰
فمن حاجك فیه من بعد ما جاءك من العلم ۱۷۱
فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر ۴۹۴
فوربك لنسئلنهم اجمعین..... ۵
فویل لهم مما کتبت أیدیهم و ویل لهم مما یکسبون ۲۸۲
فهب لی من لدنك ولیا ۵۰
فیا لیت بینی و بینك بعد المشرقین فبئس القرین ۴۳۸
فیومئذ لا یعذب عذابه أحد ولا یوثق وثاقه احد ۲۸۱
قاتلوا ائمة الکفر ۲۵۳
وقاتلوا المشرکین کافه ۳۲۳
قال أتستبدلون الذی هو أدنی بالذی هو خیر ۶۲۲
وقال الذین کفروا ربنا ارنا الذین اضلانا..... ۲۶۲
قالت ان الملوك اذا دخلوا قریة...... ۴۳
قال بل فعله کبیرهم هذا ۴۶۱
قال رب بما اغویتنی ۴۳۱، ۴۳۲
قال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا أتینا طائعین ۳۲۰
قالوا أساطیر الاولین ۲۷۲
قالوا ربنا امتنا اثنتین واحییتنا..... ۲۷۰
وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن...... ۳۷۷
وقفوهم انهم مسئولون ۱۸۵
قل الحمدلله بل اکثرهم لا یعقلون ۸۷
قل اوحی الی انه استمع نفر من ۷۱
وقل جاء الحق و زهق الباطل ان.... ۴۳۰، ۴۵۱، ۴۷۷
قل لا أسألکم علیه اجراً الا المودة فی القربی

۱۵۵، ۳۳۶، ۳۷۳، ۴۰۹، ۵۹۰
قل نارجهنم اشد حرا لوکانوا یفقهون ۳۵۰
قلیلاً ماتؤمنون ۵۷۷
وکان حقا علینا نصرالمؤمنین ۴۵۰
کبرت کلمة تخـرج من افواههم ان یقولون الاکذبا ۱۵۷، ۴۰۴
کذلك یفعلون ۴۳
کفی الله المؤمنین القتال ۱۶۸، ۱۸۲
کلابل لاتکرمون الیتیم ۲۸۱
کلاسیعلمون ثم کلاسیعلمون ۳۰۹
کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط ۵۲۴
ولاالضالین ۴۸۷
ولاتحاضون علی طعام المسکین ۲۸۱
ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله...... ۲۸۶
ولاتحسبن الله غافلاعما یعمل....... ۳۷۵
ولاتزروازرةوزراخری ۱۲۳، ۳۸۷، ۳۹۶
ولاتقف مالیس لك به علم ان........ ۵
ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة ۷۶، ۱۵۱
ولاتنکحوا ازواجه من بعده ابدا ۲۹۳
لاخذنامنه بالیمین ۵۶۴
لأملأنّ جهنم منك وممن تبعك منهم اجمعین ۴۳۲
ولایأتون الصلـوة الاوهم کسالی ولاینفقون الاوهم کارهون ۳۵۰
لایأتیه الباطل من بین یدیه ولامن ۵۲۷
لایشرکون بی شیئاً ۲۷۰
لایظلم الناس شیئاً ولکن الناس انفسهم یظلمون ۴۹۳
ولایظهرعلی غیبه احدا ۲۸۶
ولایعلم الغیب الاالله ۲۸۶، ۴۳۵
لعنوافی الدنیا والاخرة ۱۱۵
ولقداستهزیء برسل من قبلك ۴۰۱
لقدکفرالذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة ۴۴۸
لکم دینکم ولی دین ۳۲۳، ۳۲۷
ولکن رسول الله وخاتم النبیین ۲۷۵
لواحة للبشر علیها تسعة عشر ۵۴۴
ولوتقول علینا بعض الاقاویل ۵۶۴
ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا ۲۷۰
لیس کمثله شییء وهوالسمیع البصیر ۵۰۴
لیس لك من الامرشییء ۵۶۴
لیظهره علی الدین کله ۲۳۸، ۳۰۶
ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ۲۶۹
لیهلك من هلك عن بینة ویحیی من حی عن بینة ۳۸۹، ۴۳۰
و ما آتاکم الرسول فخذوه و مانهاکم عنه فانتهوا ۲۷، ۴۹۸، ۵۷۴
وما اختلفتم فیه من شیء فحکمه الی الله ۵۷۴
وماالله یرید ظلماً للعباد ۳۹۱
وما توفیقی الابالله علیه توکلت ۴۰۶، ۵۰۱
ماسمعنا بهذا فی آبائنا الاولین ۴۶۸، ۵۴۸
وماقتلوه وماصلبوه ولکن شبه لهم ۴۶۴
ماکان الله لیعذبهم وانت فیهم ۱۱۱
ماکان محمداً بااحدمن رجالکم ولکن ۶۴۰
مالك یوم الدین ۴۹۳
ومامحمد الارسول ۶۴۰
ماوعدناالله و رسوله الاغرورا ۳۵۰
ومایستوی البحران هذاعذب ۱۶۵
ومایسطرون ۲۷۹
مایعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم ۴۳۴
وماینطق عن الهوی ان هوالاوحی یوحی ۵۸، ۲۴۶
محمد رسول الله ۶۴۰
مذبذبین بین ذلك لاالی هؤلاء ولاالی هؤلاء

۱۷۷، ۲۰۵، ۴۶۰
مرج البحرین یلتقیان بینهما ۲۴۴
ومن أساء فعلیها ۱۳۵
ومن أظلم ممن منع مساجدالله...... ۳۷
من بین فرث ودم لبناخالصا سائغا للشاربین ۳۹۸
من عمل صالحا فلنفسه ومن أساء فعلیها ۶۵
من کفر بالله من بعدایمانه الا..... ۱۹، ۴۶۱
ومن یدع مع الله الها آخر ۳۴۰
ومن یقتل مؤمناً متعمدافجزاؤه جهنم خالدافیها ۳۸۸
ومن یولهم یومئذ دبره الا...... ۳۵۵
نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی....... ۴۳۹
ونزعنامافی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین ۴۴۴
ونمکن لهم فی الارض ۲۶۷
ن والقلم ۲۷۹
وسئل من ارسلنا من قبلك من رسلنا ۱۷۹
وعدالله الذین آمنوامنکم و عملواالصالحات ۶، ۲۶۸
و وفیت کلّ نفس ماکسبت و هم لایظلمون ۶۴، ۴۴۶
ویل لکلّ افاك اثیم ۲۳۵
ویل یومئذ للمکذبین ۱۱۴، ۲۳۵
هارون اخلفنی فی قومی ۶۴۰،
هذا البلدالامین ۲۶۵
هذا من شیعته وهذا من عدوّه ۲۰۷
هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون ۱۶۵
هوالذی أرسل رسوله بالهدی ودین الحق... ۱۶۳، ۴۶۱
هوالذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور ۳۱۹
و هوحسبنا ونعم الوکیل ۴۲۹
یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة... ۴۲۹، ۵۶۲، ۵۶۳
یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول.. ۴۳۴
یا ایها الذین آمنوا أطیعوا الله وأطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ۲۴۱، ۲۶۶
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربّك ۱۷۹
یا ایها النبیّ لم تحرّم ما احلّ الله لك تبتغی مرضاة از واجك ۵۵۴
یابن امّ انّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی ۴۴۶
یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض ۶۴۰
یا صاحبی السجن ۶۳۷
یا صاحبی السجن أأرباب متفرّقون خیرام الله الواحد القهار ۳۴۰
یا لیتنی کنت ترابا ۵۴۲
یامعشرالجنّ والانس ألم یأتکم رسل... ۷۱
یجاهدون فی سبیل الله ولایخافون لومة لائم ۱۳۷، ۱۸۲
یرثنی ویرث من آل یعقوب ۵۰
یضلّ من یشاء ویهدی من یشاء ۴۹۸
یعبدوننی ۲۷۰
یعذب من یشاء ویغفر لمن یشاء ۵۳۹، ۵۴۴
یفعل الله مایشاء ۶۴۲
یقولون انّ بیوتنا عورة و ماهی بعورة ان یریدون الّا فرارا ۳۵۰
یقولون لئن رجعنا الی المدینة... ۳۵۱
یوم تبلی السرّائر ۳۹۳
ویوم حنین اذأعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا ۱۸۳
و یوم نحشر من کلّ امة فوجا ممن یکذّب

بآیاتنا ۲۷۱
یوم ندعوا کل اناس بامامهم ۷۷، ۳۶۸، ۵۸۱
یوم یبعثهم الله جمیعا ۲۷۱
یوم یحمی علیها فی نارجهنم فتکوی... ۶۲۹
یهب لمن یشاء اناثا ویهب لمن یشاء الذکور ۴۶۸

فهرست احادیث*

الائمة من بعدی اثناعشر ۵۴۷
الائمة من قریش ۵۹۸
اتیان النساء فی غیر الموضع المخصوص جائز (عقیدهٔ یکی ازفقها) ۶۱۳
اختلاف امتی رحمة ۶۳
أخذناه بأمر ورددناه بأمر (گفتهٔ ملحدان در بارهٔ حجرالاسود) ۸۸
اخواننا بغوا علینا (از علی ع) ۴۴۵
اذا عمت البلدان الفتن والبلایا فعلیکم بقم... (ازصادق ع) ۱۹۶
ارتدّ الناس [بعدرسول الله(ص)] الاسبعة ۲۹۶
الاسلام تحت قدمیك ۱۶۸
الاسلام یجب ما قبله ۲۱
أشهد أن علیاً ولی الله ۹۷
أشهد أنّ محمداً رسول الله و أشهد أنّ علیاً ولی الله (بانگ نماز ملحدان مصر) ۹۵
أصلح لنا أزواجنا و ذرّیاتنا ۶۳۶-۶۳۸
اطلع عثمان فقال رسول الله (ص): هذا الطالع من أهل النار (ازصادق ع) ۲۵۵
اعرف الحق تعرف أهله (از علی ع) ۱۴۷
أعطیت السبع الطول مکان التوارة... ۶۱۲
أعلمکم بالحلال والحرام معاذبن جبل ۲۹۹
أقیلونی فلست بخیرکم (از ابوبکر) ۱۶۳
الی أن قام ثالث القوم نافجاً حضنیه (از علی ع) ۶۱۰
ألا انّ لله تعالی حرماً و هو مکة، ألا انّ لرسول الله حرماً..... (ازصادق ع) ۱۹۶
ألا انّ أبا الحسن قدأشرك (گفتهٔ اصحاب جمل) ۱۶۶، ۱۷۵، ۳۳۱
ألا انّ الحق مع علیّ وعلیّ مع الحق، یدور معه حیثما دار ۱۷۵، ۶۱۰
ألا انّ خیر هذه الأمّة بعدنبیها أبوبکر ثمّ عمر (ازعلی ع) ۱۰۴
ألاقدأهلك الله فرعون وهامان وخسف بقارون (ازعلی ع) ۲۶۷
ألا لاجمع الله شملهم ۳۹۴، ۳۹۵
ألاوانّ لکلّ مأموم اماماً یقتدی به ویستضیء بنورعلمه... (از علی ع) ۶۱۴
العنوا عائشة وبعلها (گفته ملحدان مصر) ۹۵
العنوا الغاروماحولها (گفته ملحدان مصر) ۹۷
و الّا أبعث علیکم سیف الله ۲۸۹
الله خلیفتی فی أهلی ۶۴۰، ۶۴۴
اللهم أحینی مسکینا ۶۳۱
اللهمّ أحینی مسکینا وأمتنی مسکیناواحشرنی فی زمرة المساکین ۶۲۶
اللهم أعزّ هذا الذین بأحد الرجلین امّا بابی جهل واما بعمر ۱۷۵
اللهم اهدهؤلاء القوم فانهم لایعلمون ۴۰۱

* ــ دراین فهرست، احادیث پیغمبر و ائمه (ع) وگفته‌های صحابه و دیگرمشاهیر و کلمات کفرآمیزی که مصنف «بعض فضائح الرافض» به شیعه نسبت داده، وهرکلام دیگری که بعنوان حدیث یا فتوی هریك از دومصنف سنی وشیعی درگفتار خود بکسی نسبت داده یا بآن استناد جسته‌اند آمده است.

الامامة من بعدی ثلاثون سنة و بعدها الامارة ۵۴۶
أما و الله لقد تقمصها ابن أبی قحافة و انه ۶۰۹
اما ابو الخطاب محمد بن [أبی] زینب الاجدع فهو ملعون (از مهدی ع) ۵۴۹
أنا شجرة الهدی وعلی أصلها وفاطمة فرعها و.... ۵۴۰
أنا مدینة العلم وعلیّ بابها ۴۳۴
أنا من أحمد کالضوء من الضوء والذّراع من العضد (از علی ع) ۵۴۹
أنا وأنت أبوا هذه الاّمة ۲۶۶
أنا وطلحة والزّبیر أرجو أن نکون من الذین قال الله (تع)... (از علی ع) ۴۴۴
أنت أخی ۵۴۸
أنت منی بمنزلة هارون من موسی الاّ انّه لانبیّ بعدی ۶۴۰، ۶۴۱
أنت منی وأنا منك ۵۴۸
انّ الله تعالی أقسم بتینکم الذی تأکلون... ۲۶۵
انّ الله تعالی لم ینظر الی الدّنیا منذ خلقها بغضاً لها ۶۳۳
انّ الله عزّوجلّ حرّم علی النار صلباً انزلك وبطناً حملك (گفته جبرئیل به پیغمبر) ۵۱۲
انّ الله لیؤید هذا الدین برجل لاخلاق له فی الاخرة ۲۴۵
انّ الحق لایعرف بالرجال و انما الرجال یعرفون بالحق (از علی ع).... ۲۷۷، ۴۵۴
انّ الشیطان لیفرّ من ظلّ عمر ۲۵۲، ۲۵۳
انّ علیاً لم یبایع الاّ بعد ستة أشهر (از عایشه) ۶۰
انّك تقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین ۳۷۹
انّ المؤمن أکرم علی الله تعالی من ملك مقرّب ۵۲۱
انما الاعمال بالنیات ۲۹۸، ۳۶۸
انها لهی المواساة ۱۷۰
انی تارك فیکم الثقلین ما ان تمسکتم ..... ۱۵۵، ۳۳۶
انی لأخاف علیه أن یرجع کافراً بعد ایمان... ۲۶۰
اولئك شیعتی حقاً (از علی ع) ۵۴۰
أهل القرآن اهل الله وخاصته ۵۲۶
ایها الناس انّ هذا الذی تصنعون لایشبه أمر المؤمنین... (از علی ع) ۳۶۲
التقیة دینی ودین آبائی (از صادق ع) ۱۳۳
تلك الغرانیق العلی ۲۹۳
تلك فرج غصبوها (از صادق ع) ۲۵۹
جعلها فی جماعة زعم انی احدهم فیالله وللشوری... (از علی ع) ۶۱۰
جنبوا أمواتکم جیران السوء ۶۳۶، ۶۳۷
حب الدّنیا رأس کلّ خطیئة ۶۳۳
الحسن والحسین منی ۱۰۸
حققوا لیلة العقبة ۲۵۰
خالد سیف الله لایخطی ۲۹۲
خرج رسول الله (ص) فلم یلبث أن جاء علی (ع)... ۶۰۰
خرج رسول الله (ص) من المدینة علی صعدة - یتبعها.... ۶۲۶
خیر القرون قرنی ثمّ من یلیهم ویلی من یلیهم ۶۳۶، ۶۳۷
خیر الناس بعد رسول الله ابوبکر الصدیق ۱۴۶
ذلك عند خروج المهدی ولا یبقی احداً الاّ دخل... (از سدّی) ۲۳۸

رأيت أباطالب فی‌ضحضاح من‌النار ۵۰۸
رأيت ليلة اسرى بی‌مثبتاً علی‌ساق‌العرش... ۵۳۵
زوج‌النور من النور (اشاره بتزويج علی با فاطمه ع است) ۲۴۵
سترون‌ربكم كماترون‌القمر ليلة‌البدر..... ۵۹۹
السعيد من وعظ بغيره ۴۷۳،۳۷۶
سلام‌الله علی‌أهل‌قم ورحمة‌الله... (ازعلی ع) ۱۹۷
سواءعلی‌من‌خالف‌هذاالامرصلی‌أم‌زنا ۲۴۱
صدق رسول‌الله هم‌الرّوافض لهم خزی فی الدنيا والاخرة (از زيد شهيد) ۳۷۵
[الصلوة] رياضة‌الجسد وعادة‌البلد و رعاية الاهل والولد (بگفته باطنيان) ۱۳۶
طوبی لمن يرانی ۶۳۷
طوبی‌لمن يرانی ولمن يری من‌يرانی ۶۳۶
عدد أئمتی كعدد نقباء بنی‌اسرائيل ۵۴۷
العدل و التوحيد علويّان و الجبر و التشبيه امويّان (ازعلی ع) ۳۹۳
علامـات شيعتنا خمس: تعفيرالجبين... (از صادق ع) ۴۲۳
علمنی رسول‌الله ألف بـاب من‌العلم... (از علی ع) ۴۳۴
[علی] أسدالله علی‌اعدائه‌الضالين و سيف رسول‌الله... ۲۹۱
علی صاحب‌الجنة وعلی‌صاحب‌النار ۵۹۸
علی وصيی وهوخيرالاوصياء وأناالداعی و هوالمؤمن ۵۹۷
فاذا قالوهاعصموا منی دماء هم وأموالهم ۴۶۳
فاطمة بضعة منی من‌آذاها فقد آذانی ۲۹۹
فزت و ربّ الكعبة (از علی ع) ۳۴۸
فقراءامتی يدخلون‌الجنة‌قبل‌الاغنياءبخمسمائة

عام ۶۲۸
الفقرفخری ۶۲۶
فياعجبا بينا هـويستقيلها فی‌حياته اذعقدهاـ لاخربعدوفاته (از علی ع) ۶۱۰
فی‌حلالها حساب وفی‌حرامها عقاب ۶۳۰
قائل الیّ فی‌الجنة ۲۲۷
قاتل ابن صفية فی‌النار (ازعلی ع) ۱۸۲
قام‌معه بنوأبيه‌يخضمون‌مال‌الله خضم‌الابل... ۶۲۸
القبرروضة من رياض‌الجنة أوحفرة من‌حفرـ النيران ۶۳۵، ۶۳۶
القدر خيره وشرّه من‌الله ۴۹۴
قدرية هذه‌الامّة مجوسها ۵۵۰
قدرّيةهذه‌الامة مجوسية ۴۴۸
الكافر بجدّی‌رسول‌الله والجاحدحقّ‌أبی... (ازحسن ع) ۲۷۳
كاناوالله‌امامين‌سيدين كبيرين..... (ازصادق ع) ۲۵۳
كان رسول‌الله يوحی‌اليه و رأسه فی حجر علیّ... ۵۲۳
كان‌عليه‌السلام‌يركب‌الحمارالعاری ويردف خلفه ۶۲۷
كان عمريتسوّر علی جدران جيرانـه (اين نسبت ازمذهب شيعه نيست) ۲۵۶
كان [محمدبن أبی بكر]لله‌عبداً صالحاً وكان لنا ولداً ناصاً (ازعلی ع) ۲۰۸
كلّ حسب‌ونسب‌ينقطع‌يوم‌القيامة الاحسبی ونسبی ۵۱
كل مجتهد مصيب ۴۲۳،۴۲۵،۴۶۰،۵۷۴
لااعبد رباً لم أره (ازعلی ع) ۴۴۷
لا أعبد رّباً لم أره، لم‌تره العيون بمشاهدة العيان.... ۴۸۶
لااله‌الّاالله‌محمدرسول‌الله‌علیّ ولیّ‌الله ۱۴۷

لا ایمان لمن لاأمانة له ۱۱۴
لاتحلّ الصدقة لی ولالاهل بیتی ۶۱۵، ۶۲۰
لاعزاء فوق ثلاث ۵۹۱
لاعهد لی بقوم أسوأ محضراً منکم.... (از فاطمه ع) ۶۰
لافارس أشجع من الزّبیر و لاراجل أشجع من علیّ بن أبی‌طالب و... ۵۴
لافتی اِلّا علی لاسیف اِلّا ذوالفقار ۵۵، ۱۷۰، ۵۲۸
لاهادي لما اضللت ولامضلّ لماهدیت (از عمر) ۴۹۸
لایبغضه اِلّا منافق شقی ۵، ۴۲۲
لایبقی دین اِلّا ظهر علیه الاسلام و سیکون... ۲۳۸
لایبقی علی ظهر الارض بیت من مدرأووبر اِلّا أدخله الله کلمة الاسلام.... ۲۳۹
لایجور فی حکمه ۴۹۳
لایحبك اِلّامؤمن تقی ولایبغضك اِلّا منافق شقی ۳۵۳
لایحبه اِلّامؤمن تقی ولایبغضه الاّمنافق شقی ۱۵۲، ۴۶۷، ۵۸۷
لایرث المسلم الکافر ولاالکافر المسلم ۵۰۹
لایظلم فی عدله ۴۹۳
لحمك لحمی ودمك دمی وحربك حربی... ۴۴۵
لعلی بن أبیّ طالب أربع ماهنّ لاحد... ۱۶۹
لعن الله الرّاشی والمرتشی ۱۱۳
لقبوهم رافضة کما لقبت قرناءهم فی الامم... ۵۴۱
للجنة ثمانیة أبواب فباب منها لاهل قم... ۱۹۷
لما أن عرج بی الی السماء مررت بأرض بیضاء.... ۱۹۹
لم یشرك [علیّ] بالله طرفة عین ولم یداهن... ۱۳۷، ۱۷۲
لوأنّ عبداً عبدالله بین الصفا والمروة ألف عام ثم... ۵۹۰
ولوشئت لاهتدیت الطریق الی مصفی هذا العسل... ۶۱۴
لوکنت صمداً جلیلالاتخذت عمرخلیلا ۲۷۶
لولا علی لهلك عمر (ازعمر) ۱۶۳
لولاك لما خلقت الافلاك ۴۴۰
لولم یبق من الدنیا... ۶
ما ابطأ عنی الوحی الاظننت انه نزل علی عمر ۴۳۲
ما دخل بیت نبیکم منخل قطّ، وما شبع آل محمد.... ۶۲۶
ماذا انزل ربّکم فی علی ففریقاً من آل محمد... ۲۷۱
ماشاءالله کان ومالم یشأ لم یکن ۴۹۹، ۵۰۱
ماکان علی أباأحدمن رجالکم ۲۸۲-۲۸۴
مایمنع أشقاکم أن یخضب هذه بهذا (از علی ع) ۳۴۸
ومایمنعه من المواساة وهومنی وأنامنه ۱۷۰
متعتان کانتا علی عهد رسول‌الله محللتین أنا أحرّمهما.... (ازعمر) ۵۵۴
مثل أهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا... ۴۰۹
مثل المؤمن عندالله کمثل ملك مقرّب و... ۳۱۸
المرء مع من أحبّ ۴۳۶
مروا أبا بکر [أن یصلی بالناس] ۶۴۰، ۶۴۴
من أحبّ دنیاه أضر بآخرته ۶۳۳
من بکی علی الحسین أو أبکی [أوتباکی] وجبت له الجنة ۳۷۳، ۵۹۲
من سن سنة سیئة فعلیه وزرهاو وزرمن عمل بها... ۳۹۰، ۴

من صام يوم الشك فقد عصى أبا القاسم ۶۱۸
من صام يوم الشك بنية الشك فقد عصى أبا القاسم ۶۱۹
من كذب علي متعمداً فليتبوّأ مقعده من النار ۴۰۶
منا الأمراء ومنكم الوزراء ۵۹۸
النجوم أمان لاهل السماء و أهل بيتي أمان لامتي ۴۰۹
نعم الختن القبر ۲۶۰
نفذوا جيش أسامة ۲۵۰
النكاح سنتي فمن رغب عن سنتي فليس مني ۴۶۷
ننتظر هذا الشاب حتى نبايعه (ازعمر) ۵۹
واسوأتاه يوماً على بغل ويوماً على جمل تريدين أن تطفئي نور الله وتقاتلي أولياء الله ارجعي الى بيتك (گفته عبدالله عباس به عايشه) ۶۳۹
والله لاعطينّ الراية غداً رجلا يحبه الله ورسوله و.... ۶۹، ۱۷۰
والله لو ثنيت لي الـوسادة لحكمت بين أهل التوارة بتوارتهم و.... (ازعلي ع) ۱۷۲
والله ما سددت أبوابكم ولا فتحت بابه ولكن... ۱۷۰
وثب عمر الى اتان فنكحها (ازاكاذيب است) ۲۵۶
هذان امامان قاما أوقعدا وأبوهما خير منهما ۱۰۸، ۴۷۴
هو [علي] أعلم الناس بعد رسول الله وأفضل المهاجرين و.... ۱۳۷
هو في السماء وبيته في الارض؟ حجوا الى مصر (ازپسرجنابي) ۸۸
يا أبا الحسن اني لو علمت أنك تنازعني في هذا الامر.... (از ابوبكر) ۶۰
يا اباذر ألك قوت ثلاثة ايام؟ قال: لا، قال... ۶۳۱
يا ام سلمة اسمعي و اشهدي [ان علياً قاضي ديني وحامل لوائي و.....] ۵۹۷
يا أمير المؤمنين أنت بالمكان الذي أنت فيه و أبوك يعذب بالنار؟ ۴۸
يا أمير المؤمنين تركت حقاً أنت أولى به من هذا الرّجل وقد.... ۶۰۲
يا بني هاشم! يا بني عبدالمطلب! أدعوكم الى كلمتين خفيفتين على اللسان.... ۱۶۷
يا رسول الله سددت باب عمك وفتحت باب ابن عمك (ازعباس) ۱۷۰
يا سعد عندكم لنا قبر؟.... يا سعد من زارها فله الجنة.... (از رضاع) ۱۹۷
ياصفراء ويا بيضاء غرّي غيري (ازعلي ع) ۶۳۱
ياعلي أنا سيد الانبياء وأنت سيد الاوصياء ۵۲۹
يا علي أنت وشيعتك هم الفائزون ۵۴۰، ۵۸۱
يا عليّ انك تقاتل بعدي الناكثين والقاسطين والمارقين ۳۲۷
ياعلي انك قسيم النار وانك تقرع باب الجنة... ۵۴۳
يا علي حبك ايمان وبغضك نفاق ۱۷۵
يا علي حربك حربي وسلمك سلمي ۱۷۵، ۳۲۹، ۳۷۷
يا محمد انّ ربـك يقرئك السلام ويقول يا محمد ان.... ۶۳۲
يا معاشر الشيعه لقد قبض في هـذه الليلة رجل ...(از حسن ع) ۶۳۱
يجتمعون بدبدبة و يفترقون بمقرعة ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲
يرحمهما الله كانـا امامين عدلين (از زين‌العابدين ع) ۳۷۵
يهود هذه الأمّة الرافضة ۴۰۶

فهرست خطبه‌ها ونامه‌ها

نامهٔ ابوبکر به اسامة‌بن زید	۶۲
نامهٔ اسامة‌بن زید به ابوبکر عتیق‌بن ابی‌قحافة	۶۳-۶۲
ازنامهٔ امام حسن عسکری (ع) به علی‌بن حسین‌بن بابویه قمی	۱۳۲
از خطبهٔ ابوطالب درنکاح خدیجه	۱۶۷
ازخطبهٔ پیغمبر (ص) در دعوت بنی‌هاشم باسلام	۱۶۷
خطبهٔ امیرالمؤمنین (ع) در روزبیعت شوری	۳۲۶-۳۲۵
ازمعاهدهٔ صلح حدیبیه	۳۴۲-۳۴۱
خطبهٔ امیرالمؤمنین (ع) دربارهٔ قضا وقدر	۴۹۶-۴۹۵
خطبهٔ خالدبن سعیدبن عاص درانکاربیعت ابوبکر	۶۰۳
خطبهٔ أبوذرغفاری در انکار بیعت ابوبکر	۶۰۴
خطبهٔ سلمان فارسی در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۴
خطبهٔ مقدادبن أسودکندی در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۵
خطبهٔ بریدةالاسلمی در انکار بیعت ابوبکر	۶۰۵
خطبهٔ عمار یاسر در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۵
خطبهٔ قیس‌بن سعدبن عباده در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۶
خطبهٔ خزیمهٔ ذوالشهادتین در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۶
خطبهٔ أبی‌بن کعب در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۷-۶۰۶
خطبهٔ سهل‌بن حنیف انصاری درانکاربیعت ابوبکر	۶۰۷
خطبهٔ ابوالهیثم‌بن‌التیهان در انکار بیعت ابوبکر	۶۰۸-۶۰۷
خطبهٔ أبوأیوب انصاری در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۸
پرخاش خالدبن سعیدبن‌عاص به‌عمربن خطاب دربارهٔ تهدید به‌بیعت ابوبکر	۶۰۹-۶۰۸
ازخطبهٔ شقشقیه	۶۱۰-۶۰۹
ازنامهٔ امیرالمؤمنین (ع) به‌عثمان‌بن‌حنیف انصاری	۶۱۴
خطبهٔ امام حسن (ع) پس ازشهادت امیرالمؤمنین (ع)	۶۳۱

اشعار عربی

أتی ماأتی لاحین للصبر یافتی	مضی سیدالسادات من أهل هل أتی
از بوبکر قهستانی	با یك بیت دیگر ــ ص ۱۹۱
محنة منی لاولادالزّنا	بغضهم آل‌النبیّ المصطفی
از بحتری	ص ۲۲۹
قبور ببغداد و طوس وطیبة	وفی سرّمن را والغری و کربلا
از وزیر مغربی	با یك بیت دیگر ــ ص ۲۱۸
بغض‌الوصیّ علامة معروفة	کتبت علی جبهات أولادالزّنا
از خواجه حسن‌بن جعفر	با یك بیت دیگر ــ ص ۲۴۲
وودیعة من سرّآل محمد	ضمنتها و جعلت من أمنائها
	با دوبیت دیگر ــ ص ۴۷۷
أبا حسن لوکان حبك مدخلی	جهنم کان‌الفوزعندی حمیمها
منسوب به‌متنبی	با یك بیت دیگر ــ ص ۵۴۳
أبالشهد المزعفر یابن هند	نبیع علیك اسلاماً و دینا
از دختر ابوالاسوددئلی	با یك بیت دیگر ــ ص ۲۳۰
سیشفع لابن‌بطة یوم یبلی	محاسنه‌التراب ابوتراب
از بوالعلاء حسول	ص ۲۱۸
فماحبّ التراب بنا ولکن	حببناه لحبّ أبی تراب
	ص ۵۴۲
أنا و جمیع من فوق‌التراب	فداء تراب نعل أبی تراب
	ص ۵۴۲
جاء بك‌الله علی فترة	بآیة من یرها یعجب
از مهیاربن مردویه	با یك بیت دیگر ــ ص ۲۱۸
و علیه قدردّت ببابل‌مرّة	خری و ماردّت لخلق معرب
از سید اسماعیل حمیری	با یك بیت دیگر ــ ص ۶۱۵
ردّت علیه‌الشمس لمافاته	وقت‌الصلوة وقد دنت للمغرب
از سید اسماعیل حمیری	ص ۵۲۲

ان علیاً وجعفراً ثقتی	عند ملم الزّمان والکرب
از ابوطالب	با دوبیت دیگر ـ ص ۵۱۱
أیاراکباً نحوالمدینة جسرة	عذافرة تطوی بها کل سبسب
از سیداسماعیل‌حمیری	ص ۲۲۸
لعمرك ماالانسان الابدینه	فلاتدع التقوی اتکالاعلی الحسب
ازشاعر رازیان	با یك بیت دیگر ـ ص ۴۶
اذاعلوی لم‌یکن مثل طاهر	فما هواّلاحجة للنواصب
از متنبی	ص ۳۹
ومن فضل الاقوام یوماً برأیه	فان علیاً فضلته المناقب
	با چهاربیت دیگر ـ ص۱۷۳
هلا وقفت علی المکان المعشب	بین الطویلع فاللوی من کبکب
از سید اسماعیل حمیری	ص ۲۲۸
لوکان ذنبی حبّ آل محمد	فذلك ذنب لست منه أتوب
از شافعی	ص ۲۱۵
تأوّب همی فالفؤادکئیب	و أرّق نومی فالرقاد عجیب
از شافعی	ص ۳۷۱
مدارس آیات خلت من تلاوة	و منزل وحی مقفرالعرصات
از دعبل خزاعی	ص ۲۲۸
یا أمین‌الله یا منصور یا خیرالولاة	ان سوار بن عبدالله من شرالقضاة
از سید اسماعیل حمیری	ص ۵۴۱
أبا حسن انّ حسن‌العزا ————	ءعندالمصیبات والنازلات
ازبحتری	با۴بیت دیگر ـ ص۸۹
زعم‌الزاعمون أنّ علیاً	لاینجی ولیه من هنات
ازسید اسماعیل حمیری	با ۳ بیت دیگر ـ ص ۱۸۵
و جفان کالجوابی	وقدور راسیات
از امرؤالقیس	با یك بیت دیگر ـ ص۵۳۸
انّ علیّ بن ابی‌طالب	امامنا فی‌سورة‌المائدة
از صاحب‌بن عباد	با یك بیت دیگر ـ ص ۲۱۷
حبّ علیّ علوّ همة	لانه سیدالائمة
ازکشاجم	با ۳ بیت دیگر ـ ص ۲۳۰
سبقت‌العالمین الی‌المعالی	بفضل خلیقة وعلوّ همة
ازمتنبی	با دوبیت دیگر ـ ص۲۱۴

أبکی الحسین و أرثی منه جحجاحا   من أهل بیت رسول‌الله مصباحا
از شافعی   ص ۳۷۰

لو کان حب "الوصی" رفضاً   فاننی أرفض العباد
از شافعی   ص ۲۱۴

ومن یصحب اسم ابن العمید محمد   یصر بین أنیاب الاساود والأسد
از متنبی   ص ۲۱۷

و أنت أبو الهیجی بن حمدان یا ابنه   تشابه مولود کریم و والد
ازمتنبی   با ۲ بیت دیگر ــ ص ۱۲۶

ستبدی لك الایام ما کنت جاهلا   ویأتیك بالاخبار من لم تزود
ازطرفة بن عبد بکری   ص ۵۷۷

أتوعدنی بجبار عنید   فها أنا ذاك جبار عنید
از ولید بن عبدالملك   با یك بیت دیگر ــ ص ۹۴ و ۲۸۸

سوف تری اذا انجلی الغبار   أفرس تحتك أم حمار
ص ۳۰۹

یا حبذا دوحة فی الخلد نابتة   ما قبلها نبتت فی الخلد من شجر
از حسان بن ثابت   ص ۲۲۷

أبوك ابن سارق عنز النبیّ   و أنت ابن بنت أبی الجحدر
از سید حمیری   با یك بیت دیگر ــ ص ۵۴۱

الباطنیة شر الخلق کلهم   شرور باطنهم ترمیك بالشرر
از شاعر تازیان   با ۲ بیت دیگر ــ ص ۹۹

نحن رضضنا الصدر حتی الظهر   بکل یعبوب شدید الأسر
رجزی از کشندگان امام حسین (ع)   ص ۳۶۰

وشیعتنا فی الناس أکرم شیعة   ومبغضنا یوم القیامة یخسر
از امام حسین (ع)   ص ۵۴۰

أوصی بنصر النبی الخیر مشهده   علیا ابنی وشیخ القوم عباسا
از ابوطالب   ص ۴۷ با دو بیت دیگر ــ و ص ۵۱۱ تنها

أولئك آبائی فجئنی بمثلهم   اذا جمعتنا یا جریر المجامع
از فرزدق   ص ۲۱۰

أودی فلیت الحادثات کفاف   مال المسیف وعنبر المستاف
از ابو العلاء معری   با ۳ بیت دیگر ــ ص ۱۹۲

یادار معتکف الرسالة   یا بیت مختلف الملائك
از بدیع همدانی   با ۳ بیت دیگر ــ ص ۲۱۸

اذا ما التبر حك علی المحك   تبین غشه من غیر شك
منسوب به عایشه   با یك بیت دیگر ــ ص ۳۷۹

أقول للنارحين توقف للـــــمرض ذريه لاتقربی الرّجلا

از علی (ع)   با یك بیت دیگر ـ ص ۵۸۱

و ما الخبیثان ابن هند و ابنه   و ان طغی خطبهما بعد وجل

از مهیاربن مردویه   با یك بیت دبگر ـ ص ۲۳۰

لیت أشیاخی ببدرشهدوا   جزع الخزرج من وقع الاسل

از یزیدبن معاویه   با یك بیت دیگر ـ ص ۳۹۱

و أبیض یستسقی الغمام بوجهه   ربیع الیتامی عصمة للأرامل

از ابوطالب   با یك بیت دیگر ـ ص ۵۱۱

الیکم کل مکرمة تؤول   اذا ماقیل جدّکم الرّسول

با یك بیت دیگر ـ ص ۴۴۲

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته   والبیت یعرفه والحلّ والحرم

از فرزدق   ص ۲۲۷

الحقّ مهتضم والدین مخترم   وفییء آل رسول الله مقتسم

از ابو فراس حمدانی   ص ۲۲۸

یکاد یمسکه عرفان راحته   رکن الحطیم اذا ماجاء یستلم

از فرزدوق   ص ۲۲۴

یا معشرالزوّار طاب مزارکم   حیوا ابطوس معالماً و رسوماً

ازخواجه حسن بن جعفر دوریستی   با یك بیت دیگر ـ ص ۲۳۱

تعلم ملیك الحبش أنّ محمداً   نبیّ کموسی والمسیح ابن مریم

از ابوطالب   با ۳ بیت دیگر ـ ص ۵۱۰

سبوا علیاً کماسبوا عتیقکم   کفراً بکفر و ایماناً بایمان

ص ۵۷۲

أنت الامام الذی نرجوا بطاعته   یوم المآب من الرحمن رضوانا

از مردی شامی درمدح امیرالمؤمنین (ع)   با ۱۰ بیت دیگر ـ ص ۴۹۶

[ولله سرّ فی علاك و انما]   کلام العدی ضرب من الهذیان

از متنبی   ص ۵۴۱

ماکنت أحسب هذاالامر منصرفاً   عن هاشم ثم منها عن أبی حسن

از خزیمهٔ ذوالشهادتین   با ۴ بیت دیگر ـ ص ۶۲

من قال فیك أبابکر ختنی فانا   منه بریء وألقاه من اللعنا

از خواجه حسن درویستی   با ۸ بیت دیگر ـ ص ۱۴۵

قدقیل: ان الاله ذوولد   و قیل: انّ الرّسول قدکهنا

با یك بیت دیگر ـ ص ۷۵

اذاکان الغراب دلیل قوم   فمأواهم محلّ الهالکینا

ص ۴۴۲

مهلاً بنی عمنا مهلاً موالینا [لا تنبشوا بیننا ماکان مدفونا]

ص ۴۷

بآمل مولدی وبنوجریر فأخوالی ویحکی المرء خاله

از بوبکر خوارزمی با یك بیت دیگر ــ ص ۲۱۸

قیل لی: أنت أشعر الناس طراً اذ تفوّهت بالکلام البدیه

از ابونواس با ۳ بیت دیگر ــ ص ۲۲۸

قالوا: ترفضت؟ قلت: کلا ما الرفض دینی ولا اعتقادی

از شافعی با ۲ بیت دیگر ــ ص ۲۱۸

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم و أسمع بالرسول منادیاً

از حسان بن ثابت ص ۲۲۷

بنی هاشم لا تطمعوا الناس فیکم ولا سیما تیم بن مرة اوعدی

از ابوسفیان با ۲ بیت دیگر ــ ص ۶۱

عن المرء لا تسأل و أبصر قرینه فانّ القرین بالقرائن یقتدی

ص ۳۰۳

لوکان رفضی حبّ آل محمد فلیشهد الثقلان أنی رافضی

از شافعی و دریك مورد «رفضاً» بکار برده شده ــ ص ۱۸۸-۲۱۵-۵۴۱

من أحبّ الاله ثمّ النبیا فحقیق بأن یحب علیا

از زیاد غلام ابوذرغفاری ص ۳۲۶

لاسیف الاذوالفقا‌ـــــــــــــــر ولافتی الاعلی

و در ص ۵۵ بصورت نثر نوشته شده ــ ص ۱۷۰

سبقتکم الی الاسلام طراً غلاماً ما بلغت أوان حلمی

از علی (ع) ص ۱۷۷

محمد النبی أخی وصهری [و حمزة سید الشهداء عمی]

از علی (ع) ص ۵۴۸

وکان علیّ أرمد العین یبتغی دواءاً فلما لم یحس مداویا

از حسان بن ثابت ــ ص ۶۸ با چهار بیت دیگر، و ص ۲۲۷ تنها

امثال عربی

اذا لم تستحی فاصنع ماشئت ۳۹، ۵۱۵

أظهر من الشمس ۱۹، ۴۰، ۱۰۲، ۱۲۵، ۴۶۶، ۵۱۷، ۵۳۱، ۵۶۳

الانسان عبید الاحسان ۴۱۰

أنور من القمر ۵۶۳

تجمعکم دبدبة وتفرقکم مقرعة ۳۴۸

ثبت العرش ثمّ انقش علیه ۲۰۵

الجنس الی الجنس یمیل ۴۸۱

الجنس مع الجنس ۴۸۱
جواب الاحمق السکوت ۱۹۲
خذما صفاودع ماکدر ۱۰۷
وزاد فی الطنبور نغمة ۵۷۶
زیادة الخیر خیر ۴۷۴
طلب الفائت شؤم ۲۰۵
العهدة علی من ابتدأبه ۹۵
فشتان ما بین محمد ومحمد ۶۰۰
قتلت قتلت وسیقتل قاتلك ۸۴
کالبحر کالسفینة کالملاح ۳۶۷
کلام العدی ضرب من الهذیان ۱۰۱، ۱۳۷
۵۴۱
کلّ اناء یرشح بمافیه ۲۲، ۲۹۹
کل طائر یطیر مع شکله ۴۳۶
کما تدین تدان وکما تکیل تکال ۱۰۳
لکلّ قدیم حرمة ۱۷۴
المرء مع من أحب ۴۳۶
واحد بواحد والبادی أظلم ۱۱۸
وشتان ما بین البصیرة والعمی ۱۲۶
ویل لمن شفعاؤه خصماؤه ۵۸۱
هذه قصیرة عن طویلة ۵۴، ۶۶، ۱۶۲، ۲۰۲،
۴۵۳
یداك اوکتاوفوك نفخ ۴۳۳

امثال فارسی

آب ریخته با کوزه نرفت ۴۵۰
آتش چون درافتاد خشك وتر را بسوزاند
۱۲۱
ازآفتاب ظاهرتر است ۵۲ و....
ازباران بگریخته است و درناویدان آویخته
است ۴۵۲
ازحساب کوران است ۱۹
ازحوض برآورده، درچاه افتاده ۴۵۳
از درخت حنظل شکرچیدن ۱۰۵
اسرار منجمان حکیمان دانند ۸۵
اگر بودی پوشیده نماندی = لوکان لبان
۱۱۱
امامزاده بهتر ازکافر بچه باشد ۵۶۹
با خصم بقاضی رفتن ۳۸۳
بادکسی فرونشستن ۱۰۱
بارگی درشك بودن ۵۸۴
بجان برخطربودن ۲۰۵
بحساب کورتراست ۱۹، ۲۹۴، ۳۵۳، ۳۶۵،
۴۱۵، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۷۷، ۵۴۷، ۵۶۸،
۵۶۹، ۵۷۰، ۶۴۲
بدانگی مسامحه نکردن ۳۳۵–۳۳۶
بخون برخطر بودن ۳۸۹
برف بسیار یك باران پست کند ۳۸۹
برقسمتی ازقبا تنگ آمده ۳۳۵
بریش کسی خندیدن ۵۳۰
بزبان سگ آب دریا پلیدنشود ۶۰۰
بزبان سگ دریای بزرگ آلوده نشود ۱۱۴
بسیار پیشه تنگ روزی باشد ۴۶۰
بط را چه زیان اگر جهان گیردآب ۶۴
بغدادکم زنبیلی گیر ۶۹
بقاضی تنها نرود تا خوشدل با خانه برود
۲۳۳
بنام دیگری دهل نازدن ۴۵۵
پست خوردن ونای زدن بهم راست نیاید
۱۸۴، ۵۵۸
پشت دست خائیدن ۳۸۲
تا اوبیاید جهان را رود ببرده باشد ۳۴۳،
۳۴۵

ترك ماه روی را بسی زنگی خوانند وسیاه را بسی کافور ۴۰۶
تره و اشنان با خرید وفروخت افتاد ۳۳۶
تشنه درخواب همه آبهای صافی وسرد آشامد ۲۰۵
توبرهٔ حیلت برفتراك تمنا بسته ۲۰۳
تیر از جعبهٔ خود انداختن ۱۰۲، ۱۰۳
چون پردهٔ شرم دریده شد امید انصاف بریده شد ۴۳۵
چون خربط روزی تر روزی خشك ۴۵۵
چون خرلنگ که بار آبگینه دارد ۴۹۳
چون زغن سالی ماده، سالی نر ۴۵۵
چون شترمرغ وخربط ۴۵۵
چون قلم بدست حسودان باشد نقش صورت فرشته چون صورت شیطان باشد ۳۲۵
چون کشیش روم آب نیازارند ۵۸۲
حساب بدست خواجه است ۱۱
حساب تنها نکند تا کج نیاید ۲۳۳
حساب خانه باحساب بازار راست نیاید ۳۸۳
خشت ازقالب بیفتاده بازجای خویش نیفتاد ۴۵۰
خشك وتر را بسوزاند ۱۲۱
خواب یك نیمه راست نباشد ویك نیمه دروغ ۱۰۹، ۱۲۲، ۴۴۴
خواجه وسرایش چگونه است ۴۵۲
خوشش آمده با خود درخواب کشتی گرفتن ۴۹۰
دایهٔ مهربان تراز مادر ۲۹۷
دایه مشفق تر باشد که مادر ۷۹
دست از سرکل ما بدارد ۳۸۰
دست دریك کاسه کردن ۳۲۴
دست وجوز از خنبره هر دو برون نایدبهم ۳۳۱
دین را بدوغبا بفروختن ۳۶۸
رافضیی دهلیز ملحدی است ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۴، ۳۰۱
ریش پالان کردن ۷۵
زبان ازدهان... بدر کردن ۱۱۹، ۱۳۸
زربقپان سختن ۶۲۵
زرخلیفتی اگر چه دزدان دارند از عیار و قیمتش بنکاهد ۴۱۴
سبلتها بسوهان کردن ۳۶۳
سربگریبان برآوردن ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۸، ۳۰۸، ۳۹۳، ۳۴۶، ۴۰۹
سرکه آنجا ترش باشد که آب بدست نیاید ۳۸۹
سرو روی سیاه کردن ۱۸۴
سنگ درآبگینهٔ مذهب بدخود بیندازد ۴۶۷
شبهت راآنجا اثرباشد که حجت نباشد ۳۸۹
غضب سلطان چون آتش است چون درافتاد خشك وتر را بسوزاند ۱۲۱
قرآنا گرچه زنادقه خوانندازحقی بنشود ۴۱۴
کردم از باران حذر درناودان آویختم ۴۵۲
کیله برخود پیمودن ۴۵۴
گرسنه درخواب همه خورشهای لذیذ خورد ۲۰۵
گرماوه با گرماوه شویند ۵۸۲
گل بروی آفتاب اندودن ۵۹۹
مصلحت باوقات تعلق دارد ۳۳۰
مور را پیش ازآنکه مار شود بمالد ۴۷۸
هر کس درخواب درآب رید چو بیدارشود سر وجامه و ریش پلید باشد ۴۳۲
هر کس که درخواب دشمن را بیفکند تعبیرش آن باشد که هرگز برنخیزد ۳۸۷
هزار من سرکه را یك قطره چاشنی کفایت باشد ۲۲

اشعار فارسی

جمله گفتند ای علی الّا ترا کس را نبود — سید سادات عصری قبلهٔ اهل تقا
هرچه گفتی راست گفتی یا امیرالمؤمنین — لال باد آن کو بگفتار تو در گوید که لا

از خواجه عبدالملك بنان — ص ۳۲۷

تا صاحب الزمان برسیدن بکاردین — اولی‌ترین کسی شرف‌الدین مرتضاست

از قوامی رازی — ص ۲۲۵

همه نپذیری چون زآل نبی باشد مرد — زود بخروشی و گویی نه صوابست خطاست
بی گمان گفتن توباز نماید که ترا — بدل اندرغضب و دشمنی آل عباست

ص ۲۶۷

جانا ز جمال خویش آگاه‌نه‌ای — این جارویست که روی او جاکر اوست(؟)

ص ۱۱۹

بی‌هیچ تکلف این سخن سخت‌نکوست — ازکوزه همان برون تلاودکه دروست

ص ۴۳۷

جانب هرکه با علی نه نکوست — هرکه خواه گیر من ندارم دوست
هرکه چون خاك نیست بر در او — گر فرشته است خاك بر سر او

از سنائی غزنوی — ص ۲۳۲

چند برخوانی زشهنامه حدیث روستم — درجمل بدمردکاو چون‌روستم جمال‌داشت
جمله مقهور آمدند از ذوالفقار میردین — زانکه‌بارنده برایشان ذوالفقار آجال داشت

ص ۱۸۳

هر وزیروعالم و شاعرکه اوطوسی بود — چون نظام‌الملك وغزّالیّ وفردوسی بود

ص ۲۳۱

کاری‌که ز حدّ گذشت بازی نبود — بیهوده سخن بدین درازی نبود

ص ۴۵۲

آب دریا کز وگهرزاید — بدهان سگی نیالاید — ص ۷۵
جلیل مملکت دارای گیتی — ابومنصور آن دریای مفخر
هم زای دولت وهمشیرهٔ عز — هم نام مصطفی هم دین حیدر
بفرّ دولت استاد بوسعد — بماناد این چنین دولت معمر

همایون دوبرادر چونکه دوشیر — دوخورشیدکرم دوبحر اخضر

ازبندار رازی ـ ص ۲۱۹

اندر همه ده جوی نه ما را — ما لاف زنان‌که ده کیائیم

ص ۲۰۶

حمدلله که ما مسلمانیم — نه ز قمیم و نه زکاشانیم ص۵۷۷

گر طاعتهای ثقلین جمله تو داری — و اندر دلت از بغض علی نیم سپندان

فرداکه برآرند حساب همه عالم — همراه تو باشد بره هاویه هامان

ص ۵۹۰

اکنون‌که بدست مانه آن ماند ونه این — چون‌کافر درویش نه دنیا و نه دین

ص ۲۰۵

ترا سعد وبوسعد بودند یار — چو تاج از برسر درآویختی

درآویخت بایست بدان هردوان — توآن هردوان را برآویختی

ازشمس رازی ـ ص ۱۲۰

بنده بسطامی است وبسیار است — حرمت با یزید بسطامی ص ۱۳۰

لغات و اصطلاحات

آب = بول ۲۵۴

آبگینه ۴۹۳

آحادالناس ۳۷۵

آغازیدن ۷۰

آلت پای خوانان ۴

ابله دیدار ۷۴

ابنه ۱۸۴

اجراکردن ۲۷۶،۳۴۱،۳۴۴،۳۵۳،۴۰۹، ۴۱۰،۴۲۸

احمق روی ۷۴

ادرارات ۱۴۲

اروانه ۶۲۳

ازآفتاب ظاهرترست ۶۰۲

ازبهرآن را ۲۰،۳۴،۴۰۳،۴۵۳

ازجهان‌کرانه [یا کناره]شدن ۱۵۹، ۴۶۳

از سرترسی زدن ۳۱۸

اسپر ۱۴۸

استخوان خرما ۲۴۹

اشگرف ۵۹۳

اصحابان ۳۲۱، ۴۲۳

اشنان ۳۳۶

اشنودن (شنودن) ۳۳۷،۳۸۵،۴۱۹،۴۸۲، ۵۴۶

اشنویدن (شنویدن) ۳۹۵، ۵۴۸

اصحاب قلم ۱۱۷، ۱۳۰

أعواض ۴۰۸، ۴۱۶

افروشه ۳۲۱

اف‌کردن ۳۴۸

أقنوم الاب و أقنوم الابن و أقنوم روح‌ـ القدس ۴۴۷

اموی صفت ۱۹۰

اموی طبع ۴۳۷

انتجاع ۶۳۰
اند ۴۶۶، ۴۷۰، ۵۹۲، ۶۰۲، ۶۴۴
انداخت = توطئه ۱۶۵، ۳۰۵، ۳۰۹
انگشت واکردن ۳۷۴
اوباش ۳۶۸
آوستی = آستین ۳۸۴
اوستین = آستین ۵۵۷
اوکندن = افکندن ۲۴۹
اومید ۲۳۳
اینت ۴۷۵
اینچه ۴۳، ۳۰۸، ۳۴۶، ۳۶۱
انهاء ۱۳۳

ب

بابت = لایق ۳۲۸
بأجمع ۴۰۷
بادیدآمدن ۴۴۰
بارنهادن = زاییدن ۵۶۲
بازاری ۱۰۶، ۳۸۱
بازاستاندن ۱۵۰
باسرگرفتن ۹۷
باطنیی ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۴، ۲۰۶، ۲۹۱، ۴۴۳، ۴۵۰، ۴۶۱
بای خوانکی ۴۰۲
بتر = بدتر ۲۸۷
بحساب کورتراست ۶۰۰، ۶۰۲
بخشیده = متنوّعه ۳۳، ۲۳۳، ۴۵۹
براشماردن ۱۴۸
براق (اسب پیغمبر در شب معراج) ۶۱۱
براکنده شدن ۳۴۸
بربط ساز ۱۸۹
برپیختن ۲۴۹، ۲۵۱
برخود خندیدن ۵۲۰
برسام ۶۲۸
برص ۱۱۱، ۱۱۲
برکارکردن ۱۱۴
برگ فرستادن ۲۰۰
برمت ۵۶۲
بزرگ صورت ۵۴۵
بزنخ مال ۴۱۷
بزنهارکسی شدن ۳۵۴
بستر رومی و مقراضی ۹۱
بسه قدیم گفتن ۴۳۱، ۴۴۷
بشارت زدن ۴۷۶
بطریق ۱۶۵
بطنوی ۴۲۱
بعیب فرا نمودن ۱۰۴
بنگاه ۴۷۴
بهترك ۳۶۵
بیران ۲۰۷، ۳۱۳، ۴۵۰
بیران کردن ۹۳، ۴۷۷
بیرانه ۷۳
بیرون ازآنکه (بیرون‌آنکه) ۴۰۶، ۴۲۱
بیعت رضوان ۳۹۱
بیعت شوری ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۷۶
بی‌فرمانی ۱۳
بیگار ۵۶۳، ۵۶۴
بیمارستانه ۲۵۴

پ

پاك نسبت ۴۶۶
پالانگر ۲۷۸
پای افزار ۵۸۹
پذرفتن ۴۷۰
پرویزنی ۶۲۶
پریر ۳۷۹، ۶۰۸

پست جو ۶۲۷
پیراز ۳۷۳
پیس ۳۶۸

ت

تبارات ۳۸۵
تتری ۳۰۴
تحملگوی ۱۹۰
تسو (واحد وزن) ۴۵۶
تشنیع (وتشنیع زدن) ۸۷،۹۰،۱۱۰،۱۱۲،
۱۱۴،۴۶۹،۴۷۶،۴۸۱،۵۰۴،۵۰۶،
۵۶۴ و موارد بسیار دیگر
تسویغات ۱۴۲
تعنت نمودن ۳۴۸
تقولی ۳۸۱
تلاویدن = تراویدن ۴۳۷
تمام الاربعین شدن ۲۴۲
تن زدن ۲۵۹،۳۲۴،۳۲۷،۳۳۲،۳۴۳
تن سپردن ۱۳

ج - چ

جادّهٔ حق ۳۰۸
جاورس = گاورس ۲۴۷
جذام ۱۱۱
جلدی کردن ۴۵۰
جمهوراعظم ۹۰،۳۳۲
جمهور بزرگ ۳۵۵
جواب جنگ نباشد ۱۱۸
جولاه ۲۵۹
جولاهه ۲۷۷،۴۲۸،۵۹۴
چفسیدن ۵۶۹
چنگ نواز ۱۸۹
چنگ وچغانه ۵۸۳
چنین چنین ۸۲
چیزی اندازند ۲۵

ح

حبّ النشوء ۴،۱۳۶
حثه ۲۴۸
حجامی ۶۱۶
حرام خواره ۱۱۳
حشر ۳۷۵
حشرانگیختن ۳۱۳،۴۸۰
حظیرهٔ مصطفی (ص) ۶۳۹
حقور ۳۳۳،۳۳۷
حقی = برحق بودن ۳۲۷،۳۳۸،۴۱۴
حلال زادگی ۷۷
حلقهٔمیم کردن = محاصره کردنو تنگ گرفتن
۲۹۰
حنفیی ۱۲۲،۱۲۳
حنیفی ۸۳،۱۰۳،۱۰۵،۳۷۱،۳۷۲،۴۳۵،
۴۵۷-۴۵۹ و موارد دیگر

خ

خارجی شکل ۴۳۷
خارجی طبع ۳۸۱
خارجیی ۱۵۰،۱۶۵،۱۷۵، ۲۹۰، ۳۴۴،
۴۴۱
خاکش بدهان ۱۰۹،۱۷۵،۱۷۶
خالی = گذشته ۲۲۲
خامل ذکر ۱۹۲،۴۸۹
خانه خدای ۵۶۱
خربط ۴۱۸،۴۷۸،۵۳۶،۵۸۳
خربنده ۲۷۷،۲۷۸،۴۰۲،۴۹۳،۶۲۱
خرجین ۳۵۹
خرکول ۴۳۷
خسك ۲۸۵
خلقان ۳۲۲،۳۳۷

خمار = خمرخور ۶۵، ۷۳، ۱۹۰، ۲۷۴، ۴۱۲،۴۱۶،۴۲۷
خمرخانه ۴۶۹
خمیر ۴۲۷
خمیرمایه ۱۱۹
خنبره ۳۳۱
خواجگی ۷۹
خیرالعمل زدن ۴۱۹–۴۲۲، ۴۲۶، ۴۵۸، ۴۶۲
خیل خانه ۸۲

د ـ ذ

داّبةالارض ۱۶۱
دانگ ۳۳۵
دانگانه ۴۰۵
دبدبه ۳۴۸،۳۵۲
دبدبه زدن ۶۳۹
دبیرستان ۳۶۸
درباقی کردن ۱۷
درباقی نهادن ۱۱،۵۹۶
درباید ۳۹۴
دربن گوش داشتن ۳۲۹
در توقف نهادن ۴۷۴
درزن = سوزن ۳۹۴
در سرمایه گرفتن ۶۵
در شدن ۷۶
درعویش ۶۲۲،۶۲۴–۶۲۶،۶۳۲
درغویش ۶۱۹
درکشتی آزنشستن ۲۰۴
درم سنگ ۳۲۴
در نحر مجبرش بماند ۵۳۱، ۵۳۴،۶۱۶، ۶۲۱
دستار بند ۳۲،۸۱
دستاره بند ۸۱
دست افزارکردن ۳۳۸
دست فروگذاشتن درنماز ۴۱۲،۴۲۱،۴۲۵–۴۲۷،۴۵۸،۴۶۲،۴۶۳
دستوری ۲۴۶،۳۴۱
دست وسرمبارزان درآن بازار ارزان کرد ۳۷۸
دشخوار ۱۳۸،۱۴۸
دغل داران ۱۰۱
دلالت نیاوردن ۵۱۵
دلیل الخطاب ۳۱
دمیم الخلقه ۲۹۴
دنیاوی ۳۵۶،۴۴۱
دوبیتی ۴۱۸
دوستر داشتن ۴۰۳،۴۰۴،۴۳۶
دوغبا ۳۶۸
دوغ بازی ۱۸۹
دوغ باذ ۴۳۷
دوکان ۳۱۰
دوهوایی پدیدآمد ۴۷۹
دهریی ۴۳۰،۴۳۱،۴۳۲
دهل نازدن ۴۵۵
دهلیز ۱۰۹،۱۱۷،۱۱۸،۱۴۴،۳۰۱
(کارایشان) دیری بر ندارد ۱۰۱
دیوث ۱۱۶
ذرّهٔ اول ۴۳۱،۴۵۳
ذرّهٔ اولیت ۵۱،۱۸۶
ذوالفقار ۶۸،۴۰۷،۴۱۱،۴۴۰

ر

رافضیی ۱۷،۵۰،۵۶،۶۳،۳۰۱،۳۵۱،۳۸۵،۳۹۵،۴۰۸،۴۲۸،۴۴۶،۴۵۳
راه کردن ۳۲۴

رایت سپید داشتن ۴۲۲،۴۲۱،۴۱۴،۴۱۲
۴۶۲،۴۵۸،۴۲۶
رئیس جمهور قریش ۴۴
رذّال‌الناس ۴۱۶
رسم ارزیدن ۱۴۶
رشنیق ۴۳۹
رشوت بردن ۴۰۵
رگی باجان داشتن ۱۶۹
روزنامه ۱۲۲
روی راست گفتن ۱۷۸،۱۰۶
ریحان قریش ۴۴
ریسمان فروش ۵۹۵
ریشش بنماز نیست ۵۷۶،۵۳۱
ریش جنباندن ۱۲۸

ز ـ ژ

زبانیه ۲۷۳،۲۷۲
زحمت کردن ۳۴۶
زرق فروش ۱۸۹
زعفران جای ۳۷۳
زفان ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۳۰، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۴،
۴۲۸،۳۹۱،۳۷۲
زمر ۳۳۴،۱۸۴،۱۱۴
زمار ۴۲۷
ژاژخایی ۱۳۵
ژاژخاییدن ۶۴۴،۶۴۳،۶۴۰

س

سایر = جمیع ۴۰۷
سائس ۱۲۰
سبلت ۵۷۸،۶۵
سد ثغور ۴۶۸
سر = بزرگ و رئیس ۲۸۱
سرخویش گرفتن ۳۸۲،۳۵۷
سرداشتن ۳۵۶
سرمایه ۴۰،۱۷،۱۶
سرنبشت ۳۹۵
سره ۶۶، ۱۰۰، ۲۲۶، ۳۸۳، ۳۹۳، ۴۰۵،
۴۲۴، ۴۷۶، ۴۹۹، ۵۷۶ وموارد دیگر
سکباج ۴۰۳
سلا ۳۳۳، ۴۰۱
سنگل ۴۱۸، ۵۷۸
سنگی = سنگین ۱۳۱
سنگین‌دل ۳۶۲
سنیی ۵۰، ۵۶، ۴۱۵، ۴۵۳، ۴۶۰
سوّاس ۴۰۲
سهم = بیم ۲۴۷
سیاه‌پای ۴۱۷،۳۸۱
سیاه قفا ۴۳۷

ش

شائیدن ۵۴۷
شاعی ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۱۹، ۲۲۹،
۲۶۲،۲۴۷،۲۳۸،۲۳۷،۲۳۱
شایستن ۴۷۰، ۴۷۲، ۵۳۹، ۵۶۱، ۵۸۷
شبیخون ۷۷
شحنگان ۴۷۰
شد (مخفف‌شود) ۴۰۲،۳۸۳،۲۵۵
شربتی‌آب‌خوردن ۴۳۵
شرط اعاده نباشد ۷۶
ششهٔ عید ۵۴۷
شطارت ۱۲۲
شعار ۴۱۱
شفعوی ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۷۹، ۳۴۴، ۳۴۹،
۴۵۷،۴۳۵،۴۰۵
شفیر ۲۷۲

شمع نهادن ۲۰۰
شورستان ۲۸۵
شهرجنگی‌ببود ۳۶
شیعیی ۱۸۷

ص ـ ض

صاحب وضوء ۳۶۰،۳۶۵
ضجرشدن ۱۱۹
ضیعفی نمودن ۳۵۷

ط

طاغیه ۸۴، ۴۷۶
طالبیی ۱۵۹
طامات ۶۶،۴۰۷،۶۲۵
طبقات الناس ۲۳۲
طرف‌کمر ۶
طرکیدن ۹۳
طنفسه۳۵۴
طومارات ۳۴،۱۲۸،۱۳۴
طیره‌کردن ۵۹۷

ع

عاقی ۲۲۷
عبره‌کردن ۵۲۲،۵۷۰
عقیله ۴۲۹
علةالاولی ۴۵۷
علوییی ۳۱۵
عوام ۱۳۵،۱۳۷،۱۳۸،۱۵۳،۴۰۸،۴۱۶،
۴۱۸،۴۱۹،۴۳۰ و موارد دیگر
عوام‌الناس ۴،۷۷،۱۹۳،۳۴۷
عوّان ۷۴،۸۵،۲۷۷،۴۱۲،۴۱۶،۵۸۲
عوانی ۷۹
عیابی ۳۶۹

غ

غالی ۴۷۱
غربالگری ۳۹۴
غسل‌آوردن ۵۵۴
غلام‌باره ۱۹۰
غلبة الظن ۲۴۰
غماز ۲۷۴
غمر ۳۴۷، ۳۵۸
غمز ۷۲
غوغائی ۱۴۳،۳۸۱،۴۴۹
غوغای لشکر ۱۲۰

ف

فا = با ۶۲۵
فاطمیی ۱۵۹
فالج ۱۱۱
فتان ۴،۱۱
فتوت ۱۲۲
فرآب کردن ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۰،
۳۸۲
فراآن آوردن ۳۸۴
فراآمدن و شدن‌گرفتن ۳۵۷
فراپذرفتن ۵۹۹
فرا ساختن ۳۲۳
فرامش‌کردن ۱۱۲
فرمود = فرموده ۳۸۰
فصادی ۶۱۶
فصال ۳۰۱
فضائل خوانان ۶۵
فضائلی ۶۵، ۱۱۱
فظاظت ۳۵۸
فنك ۶۱۶
فنون طبقات ۲۰۷

ق

قبةالاسلام ۱۱۱
قح ۱۲۹، ۴۷۰، ۵۷۸
قطع داشتن برچیزی ۴۶۸
قطیعت ۱۵
قلةالالتفات ۵۵، ۷۴
قمار ۶۵، ۱۹۰
قندز ۶۱۶
قواده ۲۵۸
قیله ۶۱۰

ك

کاریز ۴۳۵
کافور رباحی ۸۷
کاکا ۲۰۳
کرّامی ۱۰۵
کرا کردن ۴۶۲، ۵۲۵
کرد و رفت ۸۱
کری کردن ۳۸۶، ۵۳۰، ۵۷۶
کژ بودن ۵۷۳
کژی ۳۱۶
کسلانی کردن ۳۵۰
کفشگر ۲۷۶، ۴۲۸، ۴۳۶، ۵۹۴
کل ۲۴۴، ۳۶۸، ۴۳۸
کلارگر ۲۷۷
کلام خواستن ۴۴۷
کمترك ۵۴۹، ۶۰۳
کم سرمایگی ۲۱
کنارکرب ۴۱۷
کناسی ۶۱۶
کندوج ۴۳۶
کنش ۴۷۷
کني = کنید ۴۰۵
کوتوال نهادن ۳۴۵
کوربخت ۵۷۷، ۵۸۰، ۶۴۴
کیاك ۲۷۷، ۴۳۶
کیله ۲۲۵
کیله پیمودن ۱۰۳
کیلا بکیل ۳۴۳
کین ازکسی کشیدن ۱۱۶

گ

گازر ۸۲
گاوریش ۷۳، ۵۷۸
گبرکي ۹، ۴۷، ۱۸۴، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۴۶، ۴۰۸، ۴۴۶، ۴۴۸
گربز ۳۸۱
گردن = شجاع ۵۲، ۱۶۵
گرسنه‌ایش = فقیر ۳۸۱
گرماوه ۵۸۲
گرم شدن ۳۹۶
گفت = گفتار ۱۹
گلیگری ۳۸۵
گنده بغل ۵۹۴
گنددهنی ۱۱۲
گنده دهن ۶۴، ۵۹۴، ۶۱۱
گوش داشتن ۳۳، ۱۲۷، ۳۲۷
گوی = گویی ۵۶۰

ل

لت‌انبان ۴۱۷
لتبان ۱۸۹
لعانی ۳۶۹
لقمه سلام ۴۱۷
لقوه ۱۱۰-۱۱۲
لواطه ۹۷-۹۹، ۱۸۴، ۳۶۹
لوطی ۱۸۹

لیلة‌العقبة ۲۴۹، ۲۵۰

م

مأبون ۳۶۸
مادر بمرگشان نشیناد ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۰۵
مادینه ۴۶۸
مانا = همانا، گویی ۱۹۳، ۳۳۳
ماننده ۴۷۲
ماننده کردن ۵۴۸
ماهیان (جمع ماه) ۴۱۸
ماهی که مدار زمین براوست ۲۷۹
متغلب ۵۲، ۸۴، ۹۱، ۹۳، ۹۸، ۱۰۰، ۳۳۵، ۳۹۲، ۴۶۸، ۴۶۹
مجاهره ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۷، ۵۵۶، ۵۹۷
محتال ۳۰۱
محترم دیدار ۵۴۵
مخاذیل ۴۷۹
مخرقه ۳۱۵
مذکر ۱۰۵، ۱۰۶
مربعات اسواق ۶۷
مرکب کردن ۱۳۷
مروانی رنگ ۴۳۷
مروانی صورت ۱۹۰
مزدکی ۳۱۲
مزور کردن ۴۷۷
مشبهی ۱۱۹، ۱۲۹
مشعراشعر ۱۵
مصافی کردن ۳۵۰
مصلی‌گاه ۵۵۱
مصلی نماز ۵۸۵
مصوّر ۴۷
مطبخی ۱۱۳
معوّل کردن ۶۸
مغازیها (ومغازی) ۶۶، ۶۷، ۱۴۸، ۱۵۴
مقرعه ۳۴۸، ۳۵۲
مقطع ۴۵۹
ملء ۱۸۸، ۱۹۵، ۳۳۲، ۴۴۱، ۴۸۰، ۵۵۶
مُلاطفه ۱۱۷
مناقب خوانان ۶۵، ۶۷، ۷۴
مناقبی ۶۵
منبل ۱۸۹
منجنیق ۶۶، ۶۸، ۷۶، ۹۳، ۱۵۱، ۲۸۸
میان دربستن ۱۰۵
میخ دیده ۲۸۴، ۶۳۸

ن

ناصبی فعل ۳۸۱
ناصبیك بی‌آلت ۵۶۵
ناصبیی ۱۵۰، ۱۶۵
نافهٔ مشك ۸۷
نبشتن ۹۵، ۳۵۶، ۳۹۷، ۴۱۲
ندّاف ۴۲۸
نرینه ۴۶۸
نشنویده ۶۳۱
نصی ۶۰۹، ۶۲۹، ۶۳۹، ۶۴۰
نگار برنهادن ۳۷۵
نوان ۴۲۹
نوبت وعلم داشتن ۲۱۴
نه قدیم اثبات کردن ۳۴۷، ۴۴۷، ۴۴۸
نیك‌نیك ۲۹۲، ۳۵۴

و

وا = با ۲۴۶، ۲۸۹، ۳۲۳، ۳۵۶، ۳۷۵، ۳۸۴، ۴۳۰، ۵۱۶، ۵۷۵ وموارد دیگر
واخودنهادن ۵۳۴
وادادن ۳۷۵

واسر گرفتن ۳۴۸، ۳۵۲
ورده = برده ۲۱۷

ه

ها افتادن ۱۱۶
ها بریدن ۵۴۷
ها پذرفتن ۳۰۲
هادادن ۴۳۸، ۴۴۰
هاداشتن ۳۰۲، ۵۶۵، ۵۶۶
هانمودن ۴۳۰، ۴۴۳، ۶۲۹
هانهادن ۵۷۶، ۵۸۱
هبلتك امك ۵۱۸
هرزه نشستن ۵۵۱
هزاهز ۳۷۴
هزبر ۱۸۲
همبر = همراه ۳۲۰
همپشت ۳۷۷
همسرایه ۴۰۳
هنگامه ۶۷
هول = بلند و رفیع ۳۰۱
هیجان کردن ۴۵۲
هیچ دو ۱۸، ۳۱۸، ۳۸۷
هیولی ۲۰۹، ۴۳۱، ۴۵۷

ی

یابه = یاوه ۵۰۷
یارستن ۳۵۶
یاویدن ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۴۲، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۶۱، ۴۶۵
یمکن ۵۱۳

فهرست اعلام اشخاص

الف

آدم ابوالبشر ۱۰، ۴۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۰۷، ۲۴۴، ۲۶۹، ۴۱۶، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۶۷، ۵۸۱، ۵۹۶، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۴۱
آصف بن برخیا ۷۲
آمنه ۴۶۶، ۵۱۲
سید اباطالب کیا ۱۳۲
ابراهیم (ع) ۲۰، ۴۶، ۵۰، ۱۶۲، ۱۸۶، ۲۰۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۳۲، ۴۶۱، ۴۷۲، ۴۸۸، ۵۲۸، ۵۷۰، ۶۰۰
ابراهیم اشتر ۱۵۴
قاضی ابراهیم بابوئی ۴۵۹
ابراهیم بن الحسن ۲۳۴، ۵۲۳
ابراهیم بن عبدالله الحسنی ۳۷۴
ابراهیم بن مهدی ۳۸۵
ابراهیم بن یحیی ۱۸۴
ابراهیم خوّاص ۲۳۴، ۵۸۹
ابراهیم سهلوی ۲۰۷
ابراهیم نوبختی ۱۸۴، ۱۸۶
ابرهۀ صباح ۵۱۸
ابلیس ۱۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۱۸۶، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۸، ۴۹۰، ۵۰۰، ۵۸۱، ۶۲۲
ابن ابی قحافه ۶۰۹
ابن ابی نصر حمیدی ۶۰
ابن البرّاج ۴۰
ابن البرقی ۲۳، ۲۵۵، ۲۵۶
ابن الخطاب ۵۴۹
ابن السکیت ۲۱۳
ابن العلاء ابوعمرو ۵۲۵
ابن الکلاب ۲۷، ۱۸۸، ۴۸۶، ۵۵۰

ابن المقفع ۲۵،۲۶،۱۰۷،۱۵۷،۳۴۹
ابن بابویه قمی ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۴۰، ۱۸۴، ۱۹۱،۲۰۹،۲۵۷،۳۶۴، ۴۴۴، ۵۳۱، ۵۳۴،۵۹۳،۵۹۵،۵۹۷،۵۹۹،۶۰۱
ابن‌حجاج البغدادی ۲۲۹
ابن‌حمران ۳۶۲
ابن‌حوشب ۳۱۱،۳۱۲
ابن‌زیاد ۲۸۵،۲۸۷
ابن‌سمکة‌القمی ۲۱۳
ابن‌عامرشامی ۲۳۴،۵۲۵
ابن‌عباس ← عبدالله‌عباس
ابن‌کثیر ۲۳۴،۵۲۵
ابن‌ماجیلویه‌القمی ۲۰۹
ابن‌مهران ۶۱۲
ابن‌نفیس (ازداعیان‌الحاد) ۳۱۲
سیدابوابراهیم ۲۲۵
ابوابراهیم سگزی ۱۲۳
ابواسحاق محمدبن‌احمدالثعلبی ۲۳۸
ابواسحاق مشکوی ۲۱۷،۲۲۰،۲۶۱
خواجه‌ابواسماعیل (ناصرالدین) ۳۶
ابواسماعیل حمدانی ۳۶
ابوالاسود الدئلی ۲۰۸،۲۳۰
سیدابوالبرکات الحسینی ۲۱۰
ابوالحسن اشعری ۱۵، ۲۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۴۴،۱۵۲،۱۶۰،۱۸۸، ۴۵۵، ۴۸۶، ۴۹۷،۶۴۱
ابوالحسن الفرید ۲۱۲
ابوالحسن بن‌علی‌بن ابراهیم القطان ۴۹۵
ابوالحسن بن‌علی‌بن‌الحسن‌الجاسبی ۴۹۵
ابوالحسن سیمجور ۳۱۲
ابوالحسن قرشی ۶۰
ابوالحسن‌نوری ۶۶
ابوالخطاب ۵۳۹
ابوالخطاب محمدبن‌ابی‌زینب‌الاجدع ۲۳ ۲۴،۲۹،۱۸۴،۱۸۶،۵۴۹
ابوالعاص بن‌الربیع ۴۸، ۴۹
ابوالعباس سفاح ۱۵۹،۱۶۰،۲۱۵،۲۵۰، ۳۳۷،۳۷۶
ابوالعلاء معری ۱۸۸،۱۹۱
استادابوالعمیدالرازی ۲۲۲
ابوالعیناء ۱۸۸
سیدابوالفتح الحسینی (مدرس‌آبه) ۱۹۹
ابوالفتح ونکی ۴۲۰
امام ابوالفتوح ۴۱
ابوالفتوح الحسن بن‌عبدالملک الحمدانی ۱۲۵،۱۲۶،۱۳۲،۱۸۹، ۲۰۶، ۳۱۰، ۴۲۶
خواجه ابوالفتوح جاجرمی ۱۳۰
ابوالفتوح رازی ۲۱۲،۲۶۳،۲۸۰،۲۸۱، ۳۰۰،۵۲۶
شیخ‌ابوالفتوح نصرآبادی ۴۱،۳۷۲
ابوالفرج حمدانی ۴۰،۲۱۰
ابوالفضائل مشاط ۱۱،۱۳۴،۱۴۳، ۲۴۴، ۴۴۹،۴۵۱،۵۹۲
ابوالفضل‌الحسینی‌الابی ۲۱۱
ابوالفضل براوستانی ۳۲،۸۱،۸۲
امیرابوالفضل عراقی ۲۱۹
ابوالقاسم المذکر ۲۱۲
ابوالقاسم بن‌العبادبن‌العباس ۲۱۷
ابوالقاسم بن‌عبدالله بن عبدالله بن‌سالم بن‌میمون قداح ۳۱۵
سیدابوالقاسم دوگیس ۲۲۵
ابوالقاسم سهل‌بن‌ابراهیم المسجدی ۵۲۲
ابوالقاسم عباد ۳۲
رئیس‌العراقین ابوالمجدبن محمدبن موسی البراوستانی ۲۲۰

ابوالمعالی امامتی ۱۴۲،۱۴۴،۴۰۵
امام ابوالمعالی جوینی ۱۲۸،۱۸۹، ۵۹۲
ابوالمعالی نگارگر ۱۴۲، ۱۴۵
ابوالمقدام ۶۱۵
ابوالنجم محمدبن عبدالوهاب السمان ۲۱۱
ابوالهیثم بن التیهان ۶۰۷، ۶۰۸
ابوایوب انصاری ۲۰۸،۲۷۸،۴۵۴،۶۰۸،
۶۱۰
ابوبصیر ۲۵۵
ابوبکر بن ابی قحافه ← بوبکر
ابوبکر اسحاق ۳۱۳
ابوبکر باقلانی ← بوبکر باقلانی
ابوبکر بن الرومی ۲۲۹
ابوبکر عاصم ۵۲۵
ابوتراب دوریستی ۱۴۲، ۱۴۵، ۴۴۴
ابوتمام طائی ۲۲۹
ابوثمامهٔ صائدی ۳۶۴، ۳۶۷
ابوجعفر الامامی ۲۱۲، ۳۹۹
ابوجعفر البابویی ← ابن بابویه
ابوجعفر البصری ۲۰۹
ابوجعفر الطوسی ← محمدبن الحسن الطوسی
ابوجعفر النیسابوری ۴۱، ۲۱۲
ابوحنیفه ← بوحنیفه
ابودجانه ۲۰۸، ۲۹۶
ابوذرغفاری ← بوذرغفاری
ابوسعد آبی (برادر ابومنصور وزیر) ۲۱۹
ابوسعید الحمدانی ۲۱۰
ابوسعید جنابی ← بوسعید جنابی
ابوسعید محمد نیسابوری ۴۰
ابوسعید نیسابوری الخزاعی ۲۱۰
ابوشاکر محمدبن دیصان ۲۳، ۲۹
خواجه ابوصمصام الزینابادی ۲۲۲
ابوطالب بن عبدالمطلب ۳۲۷ ، ۵۰۸ -
۵۱۴،۵۱۶، ۵۱۸، ۵۲۸،۵۳۴،۵۳۶،
۵۴۰، ۵۹۵
ابوطالب استرآبادی ۲۳، ۲۱۱، ۲۱۲
ابوطالب البزوفری ۲۱۲
سید ابوطاهر جعفری ۲۲۳، ۲۲۵
ابوطاهر جنابی ← بوطاهر جنابی
سید ابوعبدالله (مدرس آبه) ۱۹۹
ابوعبدالله (از آل بابویه المجوسی) ۲۳،۲۴
السید ابوعبدالله الابیض ۵۸۸
ابوعبدالله البصری ۱۰۷
ابوعبدالله الجعفری القزوینی ۲۱۱
سید ابوعبدالله الزاهد الحسنی ۲۱۱
ابوعبدالله کرام ۲۶،۱۶۰،۴۹۷
ابوعبیدهٔ جراح ← بوعبیدهٔ جراح
ابوعلی الطبرسی ۲۱۲،۲۶۳
ابوعلی جبائی ۱۸۰،۱۸۸
ابوعلی طوسی ۴۱،۲۱۱
امیر ابوفراس الحارث بن سعید الحمدانی
۱۲۵، ۲۲۸
ابوقیس ۱۶۸
ابولؤلؤ ← بولؤلؤ
ابولیلی ۲۷۳
ابولیلی الحسینی ۲۱۰
ابومحمد الموسوی الرازی ۲۱۱
ابومسلم بحر اصفهانی ۱۸۰
ابومسلم ثقة الملك ۳۳
ابومسلم خراسانی ← بومسلم مرغزی
استاد ابومنصور آبی (وزیر) ۲۱۹
امام ابومنصور المظفر العبادی ۵۲۲
امام ابومنصور حفده ۳۷۲، ۵۹۲
امام ابومنصور ماشاده ۳۷۱، ۴۰۰، ۵۹۲
شرف الائمه ابونصر هسنجانی ۱۳۸،۱۳۹،
۱۴۳،۳۷۲،۴۴۹-۴۵۲،۵۹۲

ابونواس هانی بن هانی ۲۲۸
ابوهاشم ۱۸۷، ۱۸۸
ابوهریره ← بوهریره
ابویعلی الجعفری ۲۱۰
ابویعلی سلار ۲۱۰،۴۰
ابی اسحاق ۴۹۵
ابی الحمراء ۵۳۵
ابی بن کعب ۶۰۶
اتابك علی کوچك ۳۴۶،۳۴۴،۳۴۳
اتابك نوشتگین شیرگیر ۴۷۹
أحمدبن أعثم ۶۰
احمدبن داودالواسطی ۵۲۳
امیر احمدبن عبدالعزیز بن دلف بن ابی دلف ۲۳، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵
عزیزالدین ابومنصور احمدبن علی الطبرسی ۲۱۱
قاضی ابوبکر احمدبن کامل بن خلف ۶۰۰
احمدبن محمدبن ابوالقاسم بن.... بن میمون قداح ۳۱۶
احمدبن موسی بن محمدالتقی ۳۰۵
احمد جمشاده ۱۲۸
احمدچه ۵۷۷
احمدچهٔ رازی ۲۳۱
احمد حنبل ۲۷، ۲۳۴، ۲۳۷،۲۵۰،۴۸۱، ۴۸۲، ۵۷۵
خواجه احمد خجندی ۱۴۷–۱۴۹
احمدعلی حامد بسطامی ۲۰۷،۱۳۰
خواجه احمد مذکر ۱۴۴
امیر احمدیل ۳۱۴، ۴۷۹
احنف بن قیس ۱۵۲
اخی له همدانی ۳۲۱
ادریس (ع) ۴۷۲
ادیب عمی ۲۱۳
ادیب المهابادی ۲۲۹
ادیب ماهابادی ۲۱۳
اردشیر ۱۲۴
اردشیر رّواس دامغانی ۱۲۹
اردشیرملعون ۳۱۴
ارسطاطالیس ۴۳۰
ارمیا (ع) ۳۴۳
اسامهٔ زید ۴۴، ۶۲، ۲۵۰، ۲۵۱، ۴۵۴، ۵۰۹، ۵۱۴
اسحاق (ع) ۴۷۲، ۵۷۰
اسحاق بن یوسف ۵۲۳
اسحاق خنسفوخ ۳۱۲
استاد اسحاق زاهد ۳۱۲
اسرافیل (ع) ۵۴۳
فخرالملك اسعدبن محمدبن موسی البراوستانی ۲۱۹
اسعدی قمی شاعر ۲۳۱، ۵۷۷
اسفندیار ۶۷
اسکنده ۲۵۹
خواجه اسکندر زاهد ۳۱۴
اسماء بنت ابی بکرالصدیق ۹۳
اسماء بنت عمیس ۲۵۷، ۵۲۳
اسماعیل احمدان ۱۲۹
اسماعیل باحمدان ۲۰۷
اسماعیل بن ابی خالد ۵۹۹
اسماعیل بن جعفرالصادق (ع) ۴۲۷،۳۰۴، ۵۴۷
اسماعیل بن عباد (ابوالقاسم کافی الکفاة-المعروف بالصاحب) ← صاحب بن عباد
اسماعیل بن عبدالله بن سعید ۳۱۶
سیداسماعیل بن محمدالحمیری ۵۲۲،۲۲۸، ۵۴۱، ۶۱۵
اسماعیل (ع) ۴۶، ۴۳۴، ۴۷۲، ۵۷۰

اشعث‌بن قیس ۳۶۶، ۳۹۰
اشعر ← ابوالحسن اشعری
اصبغ نباته ۲۰۸
اصفهبد علی ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۱۶، ۲۶۱، ۳۹۹
اصیل محمد بوطیب ۲۲۳
دهخدای اعرابی ۲۲۵
اعمش ۲۰۸
الب ارغون ۱۹۳
امّ حبیبه ۱۴۱
امرؤالقیس ۵۳۷، ۵۳۸
امّ سلمه ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰
امّ‌کلثوم ۲۵۸، ۲۶۰، ۶۱۲
امیه ۴۴۰
امیة‌بن‌المغیرة‌بن‌عبدالله‌بن‌عمرو‌بن‌مخزوم ۲۹۵
امیر اسفهسالار ۱۲۸
امیر اقبالی ۲۳۱
امیر خلف سیستانی ۳۱۲
امیردادحبش ۳۱۴
امیر روسبه ۱۳۰
امیرعمر ۲۶۱
امیرک ۳، ۳۵
امیرکا ۳۶۴
سیدالرضا امیرکاالحسینی ۲۱۱
مفید امیرکا القزوینی ۴۰، ۲۱۰
خواجه امیرک شیعی رازی ۲۲۲
انس‌مالک ۳۰، ۱۵۹، ۶۰۰، ۶۲۵، ۶۳۰، ۶۳۱
انوشیروان عادل ۲۲۹
اوحدالدین ابوثابت مهیسه ۲۲۰
اوریا ۱۰، ۲۵۶
اوزاعی ۲۷
اویس قرنی ۲۰۸
ایسونیه ۳۳۹، ۳۹۰
ایناج بیگ ۲۰۲
اینانج اتابک ۳۴۵، ۴۲۱، ۴۵۱
ایوب (ع) ۱۰، ۱۱۲، ۴۷۳

ب

با اسحاق بادنجان فروش ۲۷
با اسحاق صاحب خراج ۱۲۹
بابك خرّم دین ۵۵۹، ۵۶۰
بابویه مجوسی ۲۳
بادار ۱۲۲
سید با هاشم کیاجیلانی ۱۳۲
با یزید بسطامی ۲۱۳، ۲۳۴، ۴۱۸، ۵۸۹
بحتری شاعر ۸۹، ۲۲۹
دهخدا بختیار بن زیدان ۲۲۳
بدرالدین عقیل ۲۲۶
امیر بدرالدین قشقاق ۴۵۱
بدران مقلد ۴۷۱
بدیع همدانی ۲۱۸
بدیعی شاعر ۲۳۱
بردی شاعر ۲۳۱
برك‌بن عبدالله ۳۹۰
سلطان برکیارق سلجوقی ۳۵، ۸۱، ۱۲۰، ۱۲۹، ۲۶۱، ۴۰۴، ۴۷۹
برهانی ۷۴
بریدةالاسلمی ۶۰۵
بزرگمید (کیا بزرگ امید) ۱۲۷، ۴۲۶
بساسیری ۱۳۹، ۳۸۰
بشاربن‌برد ۱۸۴، ۱۸۷
بصری ۴۹۸
بعدلی یوسفی‌آوی ۲۲۰
بغرانکین ۳۴۶
بقراطیس ۴۳۰
بلال حبشی ۴۴، ۴۷، ۲۹۶، ۶۳۷

خواجه بلال مسعود ۴۵۰
بلخی ۴۹۸
بلقیس ۴۳، ۴۸۸، ۴۸۹
بندار رازی ۲۱۹، ۲۲۵
بنداری هنار فروش ۱۲۱
استاد بنگیر ۲۲۳
بنیمان ناطفی ۱۲۹
بواسماعیل ۳۶۴
خواجه بلحسن ۱۴۴
بلحسن اشعر ← ابوالحسن اشعری
بلحسن بستی ۳۱۲
بلحسن رازی ۴۴۴
بلحسن فرات ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۵،۸۷،۸۹،
۹۰، ۹۳، ۲۱۷، ۳۸۴، ۳۸۶
سید بلحسین ونکی مقری ۴۵۱
بلعباس سمان ۱۸۰
بوالعلاء حسول ۲۱۷
بلعمید مناقبی ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲
بلغنائم دروگر ۱۲۴
بلغنائمك دیه‌دار اصفهانی ۲۰۶
خواجه بلفتح بن ابی‌الفضل ۲۱۷
بلفتوح اسدآبادی ۱۱۸، ۱۲۲
بلفتوح اسفراینی ۱۴۴، ۴۴۹
بوالفتوح گـوره خر ← ابوالفتوح الحسن
بن‌عبدالملك الحمدانی
بلفضل عراقی ۱۹۴
خواجه بلفضل عمید ۲۱۷
بلقاسم ۵۱۳
بلقسم شوّاء ۱۱۸، ۱۲۲
بلقسم عبدویه ۱۱۸،۱۲۱،۱۲۲
بلقسم کرجی ۱۲۶، ۳۱۴
قاضی بلمحاسن کیاکی ۵۸۴
بلمحاسن میشان ۴۴۴
بلمعالی رازی ۴۴۴
بلمعالی نحاس ۲۰۶
بلمعالی نقاش ۴۴۴
خواجه بلمفاخر ۵۸۴
بوایوب ۲۹۷
بوبصیر ۲۰۹
بوبکر (اول خلفای راشدین) ۸، ۱۲،۵۰۹،
۵۱۴، ۵۱۵، ۵۴۶ وموارد بسیاردیگر
بوبکرباقلانی ۳۲،۱۸۸،۱۹۱،۲۱۰،۴۸۶،
۴۹۷، ۵۵۰
بوبکربن علی بن‌أبی‌طالب ۴۰۳
بوبکر تیمی ۶۳۹
خواجه بوبکر خسروآبادی ۱۰۹
بوبکر خوارزمی ۲۱۸
شیخ بوبکر شبلی ۲۱۳
بوبکر طاهران ۳۲۱، ۵۳۳، ۵۸۹
بوبکر قهستانی ۱۹۱
بوبکر گازر ۸۲،۸۳
بوتراب‌بن رؤبةالقزوینی ۲۳۷
قاضی سید بوتراب عباسی ۵۸۴
بوجعفر دوریستی ۴۰
بوجعفر عیلان ۱۱۸
امام بوجعفر گیل ۴۲۰
بوجعفر مشاط ۲۴۴، ۵۷۲، ۵۷۳
بوجهل هاشمی ۱۰، ۴۴، ۴۷، ۷۲،۱۶۲،
۱۷۶،۱۸۶،۲۴۲، ۲۵۵، ۳۳۳،۳۶۹،
۴۰۱، ۴۰۸، ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۱۲
بوحاتم رازی (از داعیان‌الحاد) ۳۱۲
بوحنیفه (نعمان‌بن ثابت‌الکوفی) ۳۱، ۴۱،
۷۸،۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۵۹، ۱۶۰،
۲۰۲،۲۰۵،۲۰۶، ۲۳۴، ۲۳۶،۲۶۷،
۲۷۲،۲۷۳،۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۶،۳۶۰،
۳۷۰،۳۷۱،۳۹۱، ۳۹۴، ۴۰۴،۴۲۰،

۴۲۶، ۴۵۵، ۴۵۷ - ۴۶۰، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۹۷، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۵۸، ۵۶۸، ۵۷۴، ۵۹۲، ۶۱۳، ۶۳۴، ۶۴۴، ۶۴۵
بوداود ۵۷۵
بوذر غفاری ۲۰۸، ۲۴۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۵۳، ۴۰۸، ۴۵۴، ۵۱۳، ۵۹۵، ۵۹۸، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۱۰، ۶۳۱
بوذرمشکوی ۲۲۲
بورضا اسدآبادی ۱۱۸، ۱۲۲
بوزکرّیا ۳۱۱
بوزکریا شیره فروش ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸
بوسعد حدّاد ۱۱۷
بوسعد وزّان ۱۴۳
بوسعد هندوی قمی ۸۱، ۸۲
خواجه بوسعید ۱۴۴
بوسعید بوالخیر ۲۱۳
بوسعید جنابی ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۳۱۰، ۳۱۱
بوسعید ملك (ازداعیان‌الحاد) ۳۱۳
بوسفیان‌حرب(پدرمعاویه) ۶۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۶
بوسهل‌نوبختی منجم ۸۰، ۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۵۹۳
بوصابر المنجم (پدر بوزکریا شیرفروش) ۳۰۵
بوطالب بابویه ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۸۴، ۲۹۳، ۲۹۴، ۴۰۵، ۴۴۴، ۶۰۵
بوطالب‌قرشی ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۱۳۹، ۱۶۷، ۱۷۳، ۲۶۰، ۴۰۴، ۶۳۷
بوطالب مناقبی ۱۰۸، ۱۰۹
بوطاهر جنابی ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۳۱۱
بوطاهر خاتونی ۱۸
بوعبیدهٔ جرّاح ۳۰، ۱۴۷، ۱۷۷، ۲۹۲، ۴۱۷، ۶۰۰، ۶۰۸
خواجه بلفضل بوعصام‌زینوآبادی ۱۳۲
بوعلی ۲۶، ۴۹۷
بوعلی طبرسی ۵۲۶
بوعمرو ۲۳۴
بوقحافهٔ تیمی ۵۹۹
بولؤلؤ ۱۴، ۱۵، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۹
بولهب ۴۴، ۱۳۹، ۱۶۲، ۲۴۲، ۲۵۹، ۵۱۶، ۶۲۰
بومسلم مرغزی (ابومسلم‌خراسانی) ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۱۵، ۳۳۷، ۳۸۱
بوموسی ۱۴۷
فقیه بونجم ۴۰
بونجیب حنفی ۱۲۷
بوهاشم ۲۶، ۴۹۸
بوهریره ۳۰، ۳۹۰، ۴۱۷، ۶۰۰، ۶۲۵، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱
خواجه بویوسف ۵۷۵
بویوسف قاضی ۲۷، ۲۳۴
بهاءالدّین ۲۲۱، ۳۹۹
سیدبهاءالدّین بلعزّکلینی ۲۲۳
بهرام مدّعی ۴۳۰
بهلول مجنون ۲۱۳
بیان‌بن سمعان ۱۸۴، ۱۸۶
بیکانك ۱۱۲

پ

سید پادشاه الرّاوندی ۲۱۲
پدر خال‌المؤمنین ۳۳۳
پسر بنان رافضی ۶۴

پسر سعدوقاص ۷۷
پسر شلمغانی ۸۴، ۸۶
پسر عزاقری ۸۴، ۸۶
پسر قدامه ۱۹۰
پسر نوح (= کنعان) ۴۶، ۱۲۳، ۲۸۸، ۶۳۷
پوربنان قمی ۵۳۹
پیرخرقانی ۵۲۲
پیرمحمد المقدّسی ۵۸۹
پیغمبر اکرم(ص) درموارد بسیار

ت

تاج‌الدّولهٔ دیلم ۸۴
تاج‌الدّولهٔ ساوه ۲۲۳
تاج‌الدّین(برادرشرف‌الدّین‌مرتضی) ۲۲۵
سید تاج‌الدّین ساری ۳۹۹
سید تاج‌الدّین کیسکی ۳۴، ۴۰، ۲۱۱
تاج‌الملک ابوالغنائم(مرزوان) ۱۱۷،۱۱۹، ۱۲۴، ۴۷۸
تاج شعری ۱۰۵، ۳۷۲
تتش‌بن الب‌ارسلان ۱۲۹، ۴۷۸،۴۷۹
ترکان خاتون ۱۲۲
سیدتقی‌محمد ۲۲۵
قاضی تنوخی ۲۲۹
توزون ۸۴

ث

ثابت‌البنانی ۴۶۳، ۴۶۴
امام ثعلبی ۱۸۰، ۲۳۸
ابوثمامهٔ صائدی ۳۶۴، ۳۶۷
ثوری ۵۷۵

ج

جابربن‌عبدالله‌انصاری ۱۵۹، ۲۰۸،۲۷۸، ۲۹۷، ۴۵۴، ۵۳۵
جابربن‌یزید جعفی ۲۳، ۲۴، ۲۰۹
جاحظ ۲۴۳
جاولی ۴۲۱
جبرئیل(ع) ۲۷،۵۵،۵۸،۷۲،۱۳۳،۱۳۵، ۱۵۱،۱۷۰، ۱۹۹،۲۳۷، ۲۴۶،۲۵۱، ۲۵۷،۲۸۶، ۲۹۰،۳۲۳، ۳۳۳، ۳۹۳، ۳۹۴،۳۹۵، ۳۹۶،۴۰۱، ۴۲۴، ۴۴۴، ۴۷۷،۵۱۲، ۵۱۹،۵۲۰، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۴،۵۳۶، ۵۴۸،۵۶۲، ۵۷۵، ۵۹۷، ۶۱۱،۶۱۳، ۶۱۸،۶۳۲
جدّبن‌قیس ۲۵۱
جرجیس (ع) ۳۳۲، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۴۷۳
جریح‌بن‌الحکم ۱۵۲
جستان ۲۱۶
جستان وردان سلام ۲۲۳
جعده بنت‌اشعث ۳۳۹، ۳۶۶، ۳۹۰
شیخ‌جعفر دوریستی ۱۴۵، ۲۱۰
ابوعبدالله جعفرصادق(ع) ۲۴،۲۶،۲۹،۳۰، ۳۱،۴۸،۱۲۵،۱۳۳،۱۵۵،۱۵۹،۱۶۱، ۱۶۲،۱۸۴، ۱۹۶،۲۳۶، ۲۴۱،۲۵۳، ۲۵۵،۲۵۹، ۲۶۰،۲۶۶، ۲۸۱،۲۸۵، ۲۸۷،۲۸۸، ۳۱۴،۳۳۶، ۳۳۷،۳۳۸، ۳۴۳،۳۶۴، ۳۹۱،۴۲۳، ۴۲۸،۴۵۹، ۴۷۰،۴۷۳، ۴۷۷،۴۸۰، ۵۲۶،۵۵۳، ۵۵۵،۵۵۸، ۵۶۲،۵۶۸، ۵۷۴،۵۷۵، ۵۷۷،۵۹۷، ۶۰۰،۶۱۳
جعفربن‌ابی‌طالب(طیار)۲۵۱،۵۰۹،۵۱۰، ۵۶۲،۶۲۹،۶۴۵، ۶۴۶
بوجعفرك مزدکی فشندی (= تعویذ پیل) ۴۳۶

جلال‌الدین بلخی ۴۵۱
جلدك كناس ۳۲۰
قاضی جمال‌ابوالفتح ۱۹۸
جمال اقبال ۴۵۰
جمال‌الدّین ۲۲۶
سیدجمال‌الدین جرجانی ۳۹۹
جمال‌الدین‌عبدالصمد ۱۳۰،۲۲۳
جمال‌الدین‌علی ۲۲۵
امیرجمال‌الدّین‌قایماز ۴۲۵
جمال‌الدین موصلی ۵۷۹
جمال‌الدین‌یلقفشت ← امیرجمال‌الدین‌قایماز
جنیدبغدادی۶۶،۲۱۳، ۲۳۴،۴۱۸،۵۳۳، ۶۳۲،
جوهرکاتب ۴۷۰
جویریه ۶۱۵
جهم صفوان ۱۶۰ ، ۱۸۸ ، ۴۸۶، ۴۹۷، ۵۵۰،۶۰۷

ح

حاجب‌زرین‌کمر ۱۱۷
حارث بن‌اعورهمدانی ۱۵۴،۲۰۸
حاطب‌بن‌ابی‌بلتعه ۶۲۴
حاکم (خلیفه) ۹۴
حبیب‌بن‌مظاهراسدی ۳۶۴،۳۶۷
حجاج‌بن‌یوسف‌ثقفی۹۳، ۴۷۰،۴۷۲،۶۳۰
حذیفة‌بن‌الیمان ۲۰۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۷۸، ۲۹۷
حرّبن یزید ۳۶۷
حسان‌بن ثابت ۶۸،۱۱۵،۲۲۷
حسکا‌بابویه (شمس‌الاسلام حسن‌بن‌حسین بابویه قمی) ۳۴، ۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۲۱۰،۲۹۹،۳۰۰،۳۶۴، ۴۰۵، ۴۴۴، ۶۰۵
سیدالحسن (ازسادات‌ساری) ۳۹۹
حسن (پدرمحمد چهاربختان) ۳۰۴
عمادالدین ابومحمدحسن‌استرآبادی قاضی ری ۵۳،۱۱۵،۱۴۳،۱۹۰،۲۹۵،۳۹۹، ۴۰۰،۴۲۰،۴۲۲،۴۴۹، ۵۵۸، ۵۸۴، ۵۸۵،۶۰۶
حسن بصری ۷۰،۲۱۳
خواجه حسن‌بن‌جعفر ۲۴۱
خواجه‌حسن‌بن‌جعفرالدوریستی ۱۴۵،۲۳۱
حسن‌بن‌سنبر ۳۱۱
اثیرالدّین‌الحسن‌بن‌العلاء الحمرمی ۲۲۱
امام‌حسن‌بن‌علی‌بن ابی‌طالب(ع) ۲۸،۴۸، ۴۹،۵۴،۸۳،۱۰۸،۱۵۰،۱۵۶، ۱۵۷، ۲۰۸،۲۲۵،۲۳۶،۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۶۵،۲۶۶،۲۷۳،۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۱۴،۳۲۲،۳۳۶،۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۷،۳۵۳،۳۵۴،۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۶،۳۷۵،۳۸۹،۳۹۰، ۴۰۴، ۴۲۰، ۴۳۸،۴۴۰،۴۹۸،۵۴۷، ۵۷۰، ۵۷۲، ۶۱۰،۶۲۰،۶۲۹،۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۸، ۶۳۹
بوعبدالله افضل‌الدّین‌الحسن‌بن‌فادارالقمی ۲۱۳
حسن‌صباح ۱۱۹،۱۲۴،۱۲۷،۱۳۶،۲۰۶، ۳۱۳،۳۱۴،۴۲۶،۴۶۹، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰
امام‌حسن عسکری(ع) ۲۴،۲۹،۹۱،۱۳۶، ۲۰۹،۲۱۲،۲۶۳، ۲۶۶،۳۳۶، ۳۹۱، ۴۶۳،۴۶۴،۵۲۶
امام‌حسن‌کرجی ۱۲۶
سیدحسن‌کیاجرجانی ۱۳۲
حسن‌وکیلان ۱۲۵
حسین‌بن‌ابوالفرج الحمدانی ۲۱۰

اوحدالدّین ابوعبداللہ الحسین بن ابی الفضل
القزوینی ۳،۲۱۱،۴۹۵
عمادالحاج والحرمین الحسین بن ابی سعد
۲۲۳
ابوعبداللہ الحسین بن الرضا ۵۸۹
حسین بن روح نوبختی ۸۴،۸۶
حسین بن المطفر الحمدانی ۴۰
امام حسین بن علی بن ابی طالب(ع) ۲۱،۲۸،
۴۷،۶۷،۷۷، ۸۴، ۹۲، ۱۰۸، ۱۴۱،
۱۵۰،۱۵۱،۱۵۶–۱۵۸،۲۳۶، ۲۴۵،
۲۴۸،۲۶۵،۲۶۶،۲۸۴–۲۸۸، ۳۰۲،
۳۱۴،۳۴۳،۳۴۷،۳۵۳، ۳۵۷،۳۵۹–
۳۷۳،۳۷۵،۳۸۹–۳۹۱، ۴۰۳،۴۰۴،
۴۲۰،۴۲۳،۴۲۸،۴۳۸، ۴۴۰، ۵۴۰،
۵۴۷،۵۶۲،۵۷۰،۵۷۲، ۵۹۰، ۵۹۱،
۵۹۲،۶۱۰،۶۲۹،
الحسین بن علی شهید فخ ۳۷۴
حسین بن محمد بن ابوالقاسم بن.... میمون–
قدّاح ۳۱۶
حسین الاشتر الجرجانی ۲۱۰
فقیہ الحسین الدّین آبادی ۲۱۱
حسین الطحالی ۲۱۲
فقیہ الحسین الواعظ البکرآبادی ۲۱۱
خواجہ حسین حمدانی ۳۱۴
سیدحسین عباد ۲۲۵
حسین نجار ۲۷، ۱۶۰،۴۹۷،۵۵۲،۶۴۱
حصین بن نمیرالسکونی ۹۲،۹۳
حفصہ ۱۱۴–۱۱۶،۲۳۶،۲۴۴
حکیم بن حزام القرشی ۶۲۵
حلاّج (حسین بن منصور) ۷۰، ۷۱، ۱۴۹،
۱۸۹، ۳۱۲
حلیمہ ۵۱۲
حمادالرّاویہ ۱۸۴،۱۸۷
حمدان بن سنبر ۳۱۱
حمدان گبر ۱۲۵
حمزہ(قاری) ۲۱۳،۲۳۴،۲۳۸
حمزۃ بن عبدالمطلب ۲۱،۱۲۴،۱۳۹،۳۷۱
۴۰۴،۴۲۴،۶۴۵،۶۴۶
حمزۃ المشهدی ۲۱۰
سیدحمزۂ جعفری ۲۳۲
سیدحمزۂ شعرانی ۲۲۵
سیدحمزۂ موسوی ۵۸۸
حمیدبن مسلم ۲۰۸
سیدحمیری ۱۸۴، ۱۸۵
حنبل(ودنبل) ۵۵۸،۶۲۲
حنیفہ نعمان بن ثابت ← بوحنیفہ نعمان...
حوّا ۶۱۸
حویطب بن عبدالعزّی ۶۲۵
حیدر(علی ع) ۴۰۴، ۶۰۵،۶۲۹
حیدر بن ابی نصرحاجاتی ۲۱۰
حیدرزیارتی مکی ۱۴۲

خ

خاقان ترکستان ۶۳۱
خال المؤمنین ۳۶۶
خالدبن سعیدبن عاص ۲۹۶،۶۰۲،۶۰۸
خالدبن عبداللہ ۱۸۴
خالد بن ولید ۵۴ – ۵۶، ۱۴۷ ، ۱۵۰ ،
۱۶۵،۱۶۹،۲۸۸،۲۸۹–۲۹۳، ۳۳۲،
۳۳۳
خباب بن الارت ۲۹۷،۳۰۲،۶۲۴
خدیجہ بنت خویلد ۱۶۷، ۲۳۶، ۲۹۴،
۴۶۷،۶۱۳،۶۱۴،۶۱۶
خزیمۃ بن ثابت ذوالشهادتین ۶۱، ۲۰۸ ،
۲۷۸،۲۹۷،۴۵۴
خزیمۃ بن مدر ۵۱۶–۵۱۸

خطاب ۲۶۰
خطاب عدوی ۵۹۹
قاضی‌خطیر ابومنصور ۱۹۸
خلیفه ۱۹۲
خلیل بن احمد شیعی ۲۱۳
خولی بن یزید الاصبحی ۱۵۷، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۸

د

الداعی المهدی ۲۳۴
سید داعی حسینی ۲۱۱
داود(ع) ۱۰، ۴۶، ۵۳، ۷۰، ۱۱۶، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۹، ۴۷۲، ۵۳۷
داود شباندستی برناپیشه ۱۲۲
امیردبیس خرقانی ۲۲۳
دجال ۱۶۱، ۲۶۷
دختر خیرالبشر ۶۲۷
دعبل بن علی الخزاعی ۲۲۸
دلدل ۳۷۸
دنبکی (از داعیان الحاد) ۳۱۲
دهدارك ۱۲۴

ذ

سید اجل ذخرالدین ۲۲۶، ۳۹۸
ذوالثدیة ۲۳۷
سید ذوالفخرین المرتضی القمی ۲۱۰

ر

رئیس‌الائمه ۴۴۹
رابعهٔ عدویه ۷۰، ۷۱
راحیل ۲۴۴
راشد(خلیفه‌عباسی) ۵۳، ۳۳۵، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۷۴
راضی بالله (خلیفه عباسی) ۴۷۰
ربیع بن عاص ۲۶۰
رستم ۶۷
رستم بن علی بن شهریار ۱۱۰، ۱۳۲، ۲۰۰، ۲۶۲، ۳۹۹، ۵۵۳
رستم خادم ۱۱۸، ۱۲۲
رشید رازی ۶۸، ۴۳۳
خواجه امام رشید متکلم ۵۷۷
امام‌رشید محقق ۴۰
رشید هجری ۲۰۸
سید رضی صاحب نهج‌البلاغه ۲۱۰
رضی بوسعد مستوفی خوافی ۲۲۱
رضی‌الدین بوسعد ورامینی ۲۰۰، ۲۲۲، ۴۵۱، ۵۷۹
رفاعة بن شداد ۲۰۸، ۳۶۷
رکن‌الدوله بویی ۲۱۴
رودکی ۷۴
روزبه اهوازی ۱۲۸
امیر روسبه ۱۳۰

ز

زال (پدر رستم) ۶۷
زبیده (زن‌هارون) ۲۱۵
زبیر عوّام ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۱۶۵، ۱۸۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۶–۳۷۸، ۴۴۳، ۴۴۴، ۶۲۳
زرارة بن أعین ۲۳، ۲۸۱
زرارهٔ غالی ۶۰۶
زردشت ۳۱۷، ۴۳۰، ۵۷۰
زرعهٔ شریك ۳۶۸
زکرویه بن مهرویه القرمطی ۵۵۹، ۵۶۰
زکریا (ع) ۴۶، ۵۰، ۵۳، ۳۳۲، ۳۴۰،

۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۴۷۳
زکریای‌اصفهانی ۳۱۱
زکریابن‌آدم ۲۰۹
زکریابن محمدالزندمانی ۳۱۲
زکریابن یحیی‌الخرازالمقری ۶۰۰
سید زکی بلفتح ۵۸۴
زن زیدحارثة ۲۹۵
زهرةبن حویه ۱۴۸، ۱۵۱
زهری ۶۰
زهیربن قین بجلی ۳۶۴، ۳۶۷
زیاد (غلام ابوذرغفاری) ۳۲۵، ۳۲۶
زیادبن ابیه ۳۶۱، ۳۶۶
زید اهوازی ۳۱۰
زیدبن ثابت ۶۲۴
سید زیدبن‌الداعی ۲۱۱
زیدبن‌علی (ع) ۱۳،۱۴، ۲۷، ۴۹، ۱۴۰، ۱۵۹،۲۳۴،۲۴۰، ۳۷۴-۳۷۷،۳۷۹، ۳۸۲،۳۸۳، ۴۲۰،۴۲۶، ۴۴۰،۴۶۲
زیدبن عمر ۲۵۸، ۲۶۰
زیدبن لصیت ۲۵۱
زید حارثه ۴۴،۵۶،۲۵۷،۵۹۶
زید شحام ۲۰۹
زیرك پاسبان ۲۵۹
زیرك دربان ۳۲۰
زین‌الاسلام ۳۱۴، ۴۷۹
سید زین‌الدین امیرهٔ شرفشاه ۴۵۹
زین‌الملك‌ابوسعد هندوی ۸۴،۱۱۷،۱۲۰، ۱۳۰، ۲۲۰، ۴۳۵
زینب بنت‌رسول ۴۸

س

ساسان ۴۰۹
سالار سگزی ۱۲۳
سالم ۳۰۴
سام (وصیّ نوح) ۴۶، ۱۶۵، ۴۳۴
سامری ۲۶۲
سرهنگ ساوتگین ۳۵
سبکتکین (پدر سلطان محمود) ۳۱۳
سدّی (از ائمهٔ تفسیر) ۲۳۴،۲۳۸
سدیدالدّین ابوالقاسم استرآبادی ۲۱۱
سدید محمود بن ابی‌المحاسن ۲۱۱
سدیدالدین محمود حمصی ۲۱۲
سدیرالصرّاف ۲۰۹
سراقة بن مالك بن جعشم الکنانی ۷۳
سرجون طاغی ۳۶۶
سرخاب(=سهراب) ۶۷
سرخاب آبه ۲۱۶
سعد بن سعد بن الاحوص ۱۹۷
اثیرالملك ابوالمجد سعد بن محمد موسی ۱۲۰
سعدالملك سعدبن محمد آوی ۱۱۷،۱۱۹، ۱۲۰،۱۳۰
سعد ثقفی ۲۰۸،۳۵۶
سعد عبادهٔ انصاری ۲۰۸،۵۶۰
سعدعبدالله ۵۹۷
سعدوقاص ۱۴۷،۱۵۰،۶۳۱
سعید جبیر ۹۳،۲۳۴،۲۴۵،۳۱۶،۵۳۵
سعید قداح ۳۰۱-۳۰۴
سفیان ۵۵۳
سفیانی ۴۷۶
سلقم بنت ملکشاه ۱۰۸،۲۶۱
سلمان پارسی ۴۴،۴۷،۲۰۸،۲۴۶،۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۸،۲۹۶، ۳۰۲،۳۲۷، ۳۵۳، ۴۰۸،۴۵۴،۵۱۳، ۵۹۵، ۵۹۸، ۶۰۴، ۶۱۰،۶۳۱
سلیمان(ع) ۱۰،۴۳،۴۶،۵۳،۷۲،۹۶،۲۴۴

۵۳۷،۴۷۲
سلیمان بن موسی بن جعفر (ع) ۵۸۹
سلیمان اعمش ۲۷۳
سلیمان صرد خزاعی ۱۵۴، ۲۰۸، ۳۶۷
سماك ۱۶۸، ۲۰۷
سنائی غزنوی ۲۳۲
سنان بن انس ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۹۱
سنان سهان (مفتی الموت) ۱۲۹
سنبر ۳۱۱
سلطان سنجر ۴۳، ۵۳، ۱۳۱، ۲۲۰، ۲۶۱، ۳۸۰، ۴۷۹
سندی بن شاهك ۱۵۸، ۳۳۹، ۳۹۱
امیر سنقر ۴۲۱
سوید بن مقرّن ۱۴۷
سهل (پدر فضل بن سهل) ۳۸۴
سهل حنیف انصاری ۱۵۴، ۲۰۸، ۲۹۷، ۳۵۵، ۶۰۷
سهیل بن عمرو ۳۴۱، ۳۴۲
سیبویه ۲۱۳
سید اجل بلخ ۴۳
سیدالقراء (بریربن خضیرالهمدانی) ۳۶۷
سید سیار قزوینی ۱۳۲
سیده ۸۴، ۸۵، ۸۷
سیف بن مالك ۳۶۷
امیر سیف الدولة حمدانی (ممدوح متنبی) ۱۲۵، ۲۱۴
سیف ذی یزن ۲۱۶

ش

شاعر رازیان ۴۵
شافعی (محمد بن ادریس) ۳۱، ۷۸، ۱۰۲، ۱۰۵-۱۶۰، ۱۸۸، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۷۰، ۲۷۲، ۳۴۶، ۳۶۰، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۹۴، ۴۰۴، ۴۲۶، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۹۷، ۵۴۱، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۷۴، ۵۹۲، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۳۴، ۶۴۴، ۶۴۵
شانه تراش ۱۴۹
شبث ربعی الیربوعی ۳۵۷، ۳۵۹
شبلی ۶۶، ۲۳۴، ۴۱۸، ۵۳۳، ۶۳۲
شبیب بن بجره ۳۹۰
شرحبیل ۳۹۰، ۶۳۰
شرحبیل بن حسنه ۱۴۷، ۱۵۰
شرحبیل بن مدرکه ۳۶۵
شرف ابورجاء ۲۲۱
شرف الاسلام ۱۳۷، ۱۳۹
سید شرف الدین ساری ۲۱۱
شرف الدین (پسر سیدالحسن) ۳۹۹
شرف الدّین گردبازو ۱۳۲، ۲۱۶، ۳۹۹، ۴۵۰
سید شرف الدین ماضی ۳۹۸
شرف الدین مرتضی ۳۵، ۴۰۰
شرف بوطاهر (وزیر قمی) ۲۶۱
شریك (از رواة) ۶۰۰
شریك اعورحارثی ۳۵۶
امیر شرفشاه جعفری ۲۲۵، ۲۶۱
شعیب (ع) ۳۴۳، ۴۷۳، ۵۲۸
شعب ۸۵
شقیق بلخی ۲۳۴
شمر ذی الجوشن ۱۵۷، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۹۱
سید شمس الدین (رئیس شیعه) ۳۹۹
شمس الدین الحسنی ۲۲۵
امیر سیدشمس الدین الحسینی ۲۹

امیر شمس‌الدین بوالفضل رضوی ۲۲۵
شمس رازی ۱۱۹
شمسی (شاعر) ۲۳۱
شمعون (وصی عیسی ع) ۱۶۵، ۴۳۴، ۵۷۰
شهاب مشاط ۳۷۳
شهریار (از ملوك مازندران) ۲۱۶، ۳۹۹
شیث (ع) ۴۶، ۱۶۵، ۴۳۴، ۶۴۱
شیطان الطاق ۱۸۴، ۱۹۰، ۵۹۹، ۶۰۶

ص

صؤاب ۱۶۹
صاتمازبن قایماز حرامی ۱۹۸
صاحب بن عباد ۶۰۰
صاحب الزنج ۵۵۹
صاحب المدثر ۵۵۹
صالح (ع) ۷۰، ۴۴۵، ۵۲۸
صالح بن عبدالقدوس ۱۸۴، ۱۸۷
صخر(پدر بوسفیان) ۲۴۸
صخر جنی ۱۰
سید صدرالدین سمرقندی ۲۲۶، ۳۹۹
صدر خجندی ۵۹۲
صدّیقك فضایلی ۱۰۹
صفی‌الدین ۴۳۵
صفی‌الدین ابوالمحاسن همدانی ۲۲۱
صفی‌الدین احمد بن ابی سعد ۲۲۳
صفی بوسعد ۲۲۱
صفی کاشی ۲۲۱
صهیب رومی ۴۴، ۴۷، ۲۹۷

ض

ضحاك (از مفسران) ۲۱۲، ۲۳۴
ضیاءالدین زنگی جشمی ۲۱۶

ط

طالب (برادر عقیل) ۵۰۹
طاهر (پدر سید مرتضی) ۳۹، ۱۹۱
طاهر موسوی نقیب ۲۲۳
طاهر نقیب النقباء ۲۰۹
طالویه خاك روب ۱۲۱
طاووس یمانی ۲۱۳
سیدطباطبا الحسنی ۲۲۴
طعیمهٔ عدی ۱۶۸
طغرل بیگ کبیر ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۰۱، ۲۱۹، ۳۸۰، ۴۷۹، ۵۸۰
طغرل دوم ۵۸۰
طلحه ۲۹۳-۲۹۵، ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۹۰، ۴۴۳، ۴۴۴، ۵۴۷، ۶۲۴، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۲
طلحة بن ابی طلحه ۱۶۹
طلیحه مدعی ۱۰۰، ۲۸۸

ظ

ظفر همدانی ۲۳۱
قاضی القضاةظهیرالدین ۴۰۰، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۵۱
ظهیرالدین نعمان الزمان ۲۰۶
ظهیری(شاعر) ۲۳۱

ع

عاص ۱۵۱، ۱۶۲، ۴۰۰، ۶۰۰
عاصم ۲۱۳، ۲۳۴، ۲۳۸
عاصم بن عدی ۱۴۷

عایشه ۶۰، ۹۳، ۹۵–۹۷، ۱۱۴–۱۱۶، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱، ۲۳۶، ۲۵۸، ۲۹۳–۲۹۵، ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۶۲، ۳۷۶–۳۷۹، ۳۹۰ و مواردی دیگر

عبادهٔ پارسی ۱۲۸

امیر عبادی ۱۰۵، ۳۷۱، ۵۲۲، ۵۹۲، ۶۳۲

عباس (عموی پیغمبر) ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۱۳۹، ۱۵۸، ۲۱۹، ۲۵۸، ۲۶۰، ۴۱۴، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۹۹، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۳۸، ۶۴۵، ۶۴۶

امیرعباس(امیردی) ۴۱، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۰۲، ۲۹۵، ۴۲۱، ۴۴۹، ۴۵۱

عبدالجبار مشکوی ۲۱۹

عبدالجبار مفید ۳۶۴، ۴۴۴

عبدالجبار مفید چهاردهی ۵۹۳

عبدالجبار مفید رازی ۲۸۸

فقیه عبدالجلیل ۴۰

عبدالجلیل بن عیسی ۲۱۱

عبدالجلیل بن مسعود ۲۱۱

رشید عبدالجلیل رازی ۲۵۳–۲۵۵

عبدالجلیل قزوینی ۵

امام عبدالحمید بن عبدالکریم ۱۲۶

عبدالرحمن اکاف ۴۳

ابومحمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسن النیسابوری ۴۹۵

خواجه عبدالرحمن رازی ۲۲۳

عبدالرحمن بن عبدربه ۳۶۷

عبدالرحمن بن عوف ۱۷۷، ۳۶۱، ۳۶۳، ۶۲۳، ۶۲۸، ۶۳۱

عبدالرحمن بن ملجم ۱۳، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۹۰

خواجهٔ فقیه عبدالرحمن نیشابوری ۱۴۴

عبدالرزاق بیاع ۱۲۴

عبدالصمد بن عبدالاعلی ۱۸۴، ۱۸۷

دهخدای عبدالصمد بزرگ ۲۲۰

عبدالعزی ۵۱۶، ۵۱۸

سیدعبدالعظیم حسنی ۱۲۱، ۲۱۱، ۵۸۸

سیدعمادالدین عبدالعظیم الحسنی القزوینی ۲۲۶

عبدالله بن عبدالمطلب ۱۳۹، ۴۶۶، ۵۱۲، ۵۹۵

عبدالله ابی ۱۱۵، ۲۴۲، ۲۵۱

عبدالله بن الحسن ۲۳۴

عبدالله بن خازم ۱۵۲

عبدالله بن ربیعه ۶۲۴

عبدالله زبیر ۹۲، ۹۳، ۲۸۴، ۵۵۴

عبدالله بن سالم بن میمون ۳۱۵

عبدالله بن سعید(ازاعقاب میمون‌قداح) ۳۱۶

عبـدالله عباس ۱۵۸، ۱۶۸، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۸۴، ۲۷۸، ۲۹۷، ۳۲۸، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۲، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۲۵، ۶۳۹

عبدالله بن عبدالله بن سالم بن میمون ۳۱۵

عبدالله بن عمرو بن عاص ۶۲۵

عبدالله بن موسی ۵۸۹

عبدالله بن یحیی ۳۶۵

عبدالله جواد ۶۲۹

عبدالله رواحه ۲۵۱

عبدالله سبأ ۵۳۸، ۵۴۲

عبدالله عامر ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۷۷

عبدالله بن عمر بن خطاب ۱۵۳، ۳۹۰، ۴۰۲، ۴۴۰، ۶۲۵

عبدالله عمیر کلبی ۳۶۴، ۳۶۷

عبدالمطلب ۲۱۶، ۳۲۵، ۴۶۶، ۵۰۹، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۹۵

عبدالملک بن أبی‌سلیمان ۵۲۳

عبدالملک بن نوح بن منصور ۳۱۳
شیخ عبدالملک بنان ۲۳۱، ۳۲۷، ۵۴۵، ۵۷۷
عبدالملک خمار ۳۳۷
عبدالملک لوطی ۱۲۷
عبدالملک مروان ۹۳، ۹۴، ۱۵۹، ۲۲۹، ۲۴۰، ۳۷۶، ۳۹۱
شیخ عبدالوهاب حنفی ۲۶۵
عبدمناف ۵۱۶
عبیدالله بن زیاد ۱۵۷، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۵-۳۶۷، ۳۹۰
[ابو] عبیدة جراح ۶۰
عتاب بن ورقاء ۱۴۷
عتبه ۴۴
عثمان بن حنیف انصاری ۶۱۴
ابوعمرو عثمان بن سعید العمری ۸۶
عثمان بن عفان ۸، ۲۱، ۴۸، ۵۰، ۸۳، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۱، ۵۱۵، ۵۴۴، ۵۵۵، ۵۶۰، ۶۲۸، وموارد بسیار دیگر
عثمان بن علی بن ابی طالب ۴۰۳
عثمان جنی ۲۱۳
عدیس ۳۶۲
خواجه عراقی طاووسی ۱۹۴
عروة ۶۰
عزالاشراف الحسنی ۲۱۱
عزالدین پادشاه ۲۲۶
سیدعزالدین سبزواری ۲۲۶
خواجه عزالملک ۴۴۹
عزالملک وروجردی ۱۳۰
عزرائیل (فرشته) ۵۴۳
عزی ۱۰۰
عزیر(ع) ۱۰۰، ۲۷۱، ۲۸۴
عزیز (خلیفهٔ فاطمی) ۹۴
عزیزمصر ۴۱۱-۴۱۴
سید عزیزی بن العراقی الحسنی القزوینی ۲۱۱
عضدالدولهٔ دیلمی ۲۱۴، ۲۱۷
عطا (اززهاد) ۲۳۴
عطاش أقرع ۳۶، ۱۲۵، ۲۰۶
عطیه ۵۳۵
عقبة بن عامر الجهنی ۶۲۴
عقیل ۹۰، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۴، ۳۲۵، ۴۰۴، ۵۰۹، ۵۱۵، ۶۴۲
عکرمه ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹
علقمه ۶۰۰
علوی مغربی ۵۵۹
امیرعلی ۲۲۶
علی بن ابراهیم بن هاشم ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۸
علی ابوالقمران استرآبادی ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵
علی بن ابی طالب(امیرالمؤمنین)درموارد بسیار
علیّ بن ادیب ماهابادی ۲۱۳
علیّ بن امیة بن خلف ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶
امیرعلی بارکردی ۴۷۹
علی باسکسك ۴۴۴
علی بن بکربن وائل بن ربیعة ۵۳۴-۵۳۶
دهخدای علی بوطاهران استاد جردی ۲۲۳
ابوالحسن علیّ الجاسبی ۲۱۱
علیّ بن جعفراهرمروانی ۶۰۲
امیرعلی حسامی ۴۸۰
علی بن الحسین (ع) ۲۸، ۴۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۲۲۷، ۲۶۶، ۳۱۴، ۳۳۶، ۳۶۴، ۳۷۵، ۳۹۱، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۲، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۵۳
علی حسینان قمی ۲۰۹

علیّ بن الحسین المغربی ۲۱۳
علیّ بن الحسین الواقدی ۶۲۳،۶۱۲
علیّ بن حشرم ۲۳۷، ۴۸۱
علی حلبی ۸۳
شیخ علی رازی ۲۱۲
رشید علی زیرك قمی ۴۱، ۲۱۲، ۴۴۴
علی زیرك هندی ۵۹۳
خواجه علی ساروقی ۲۲۲
علیّ بن سنبر ۳۱۱
جمال الدّین علیّ بن شمس الدّین الحسینی ۳
علیّ بن شهریار ۲۰۰
خواجه علی عالم ۱۴۲، ۱۴۴، ۴۰۵، ۴۴۴
علیّ بن عبدالله بن عباس ۱۵۸
علیّ بن عبدالله الجعفریّ القزوینی ۲۱۱
سید علی علوی ۸۳، ۱۴۶
عزیز الحضرة علیّ بن عمران الکاشی ۲۱۷
خواجه علی غزنوی ۳۷۱، ۵۹۲
علیّ بن الفضل دندانی ۳۱۲
علی قلانسی ۳۱۳
استاد علی قمی ۲۲۰
علی کوچك ← اتابك علی
خواجه علی متکلم رازی ۲۳۱، ۵۳۹، ۵۴۵،
۵۷۷
علیّ بن مجاهر (مجاهد) الکذّاب ۲۴۹،
۲۵۰
ابوالحسن علیّ بن محمد السمری ۸۶
امام علیّ بن محمد النقی (ع) ۲۹، ۹۱، ۲۶۶،
۳۹۱
سید علی محمدی ۲۲۵
علی مستوفی خوابی ۲۲۳
جمال علی مشکوی ۲۲۰
ابوالحسن علیّ بن المطهر بن علی ۲۲۴
علیّ المغاذبی ۲۱۱
علیّ بن موسی الرّضا (ع) ۲۹، ۷۰، ۷۱،
۱۲۱، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۹۷، ۲۲۸، ۲۳۱،
۲۶۶، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۳۹–۳۴۲، ۳۴۳،
۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹،
۳۹۰، ۳۹۱، ۴۷۰، ۵۸۹، ۵۹۰
خواجه علی نبکران ۲۲۰
علیّ بن یقطین ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۶۱
عمادالدّین ابوالمعالی ۲۲۱
سید عمادالدّین شرف نقیب ۲۲۶
عمادالدّین بن عزّالدّین ۲۲۶
عماد عارض ۲۲۱
عمار الدّهنی ۲۰۹
عمار یاسر ۱۹، ۱۳۷، ۲۰۸، ۲۶۷، ۲۴۹،
۲۵۱، ۲۷۸، ۲۹۶، ۳۰۲، ۴۵۴، ۴۶۱،
۵۹۵، ۵۹۸، ۶۰۵
قاضی عمدهٔ ساویی ۳۷۲
عمر بن خطاب ۸، ۱۳، ۴۹۸، ۵۰۹، ۵۱۴،
۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۴۶، ۵۵۴، ۵۵۵،
و در موارد بسیار دیگر
عمر بن سعد ۱۵۰، ۱۵۷، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰،
۳۶۶، ۳۶۷، ۳۹۱
عمر عبدالعزیز ۱۲۵، ۳۷۶، ۳۹۱
عمر عدوی ۶۳۹
عمر بن علی بن أبی‌طالب ۴۰۳
عمر ماوراءالنهری ۸۳
عمر مصلح ۴۲۸
عمر بن وهب الطائی ۴۹۵
عمران ۵۱۸
عمرو بن بکر التمیمی ۳۹۰
عمرو بن الحجاج الزّبیدی ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰
عمرو بن الحزم الانصاری ۳۶۲
عمرو بن حمق خزاعی ۳۶۲
عمرو بن العاص ۷۶، ۷۷، ۲۹۰، ۳۳۷، ۳۹۰

۶۲۹،۶۳۰،۶۳۱
عمروبن عبدالله ۴۹۵
عمروبن عبدود ۱۶۸،۲۹۱،۳۵۰
عمروبن عبید معتزلی۲۶،۱۶۰،۲۱۳،۶۴۱
عمروبن عثمان بن عفان ۹۴
عمروبن قرظه ۳۶۷
عمرومعدیکرب ۱۶۵
عمید ابوالوفاء ۱۲۲،۲۲۱
عمید برکهٔ رازی ۲۲۱
عمید بوالمعالی ۱۲۵،۱۲۶
عنتر ۱۷۰
عنصری ۷۴،۲۳۱
عیالانهٔکاهنه(مادربوزکریا شیرفروش)۳۰۵
عیسی (ع) ۱۰،۵۷، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۵۸، ۱۶۱،۱۶۲،۱۷۷،۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۴،۳۳۲،۳۳۳،۳۹۲، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۱،۴۶۴،۴۶۵،۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۷، ۵۷۰،۵۹۶،۶۳۲
عیسی (از داعیان الحاد) ۳۱۲
عزّالدّین عین‌الدّولهٔ خوارزمشاه ۱۳۴، ۳۸۱،۳۸۲،۴۲۶

ف

فاطمه (ع) ۱۹،۲۸،۴۹،۵۳،۵۴،۶۰،۷۷، ۹۳،۱۷۱، ۲۱۵، ۲۴۴، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۹،۳۰۲،۳۱۶،۳۴۳ وبسیاری‌موارد دیگر
فاطمهٔ اسد ۱۶۷
فاطمه بنت‌الحسین ۵۲۳
فاطمه بنت موسی بن جعفر (ع) ۵۸۸
دهخدای فخراورهشتوردی ۱۲۹،۲۲۳
فخرالدولهٔ بویی ۲۱۴
سید فخرالدین ۱۴۳،۴۵۱
فخرالدین بن شمس‌الدین‌الحسینی ۱۱۵
فخرالدین شمس‌الاسلام‌الحسن ۸۳
فخرالملک ۱۳۰
فخری جرجانی ۲۳۱
فرامرز (ازخواجگان شیعه) ۲۲۳
فراوی ۲۹۰،۵۸۹
فردوسی طوسی ۲۳۱
فرخ بن طیساب ۳۱۴
فرخ دربان ۲۵۹
فرزدق ۲۱۰،۲۲۴،۲۲۷
فرعون ۱۰،۱۵،۱۰۰،۱۶۰،۱۶۲، ۱۸۶، ۲۵۵،۲۶۷،۲۶۸،۲۸۷، ۲۸۸، ۳۳۲، ۳۳۸،۴۰۸،۴۹۰، ۵۰۰، ۵۰۶،۵۹۶، ۶۳۲
فرقدی شاعر ۲۳۱
فضل (ازفرزندان امام موسی بن جعفر ع) ۵۸۸
فضل‌الله بن علی الحسنی (ضیاءالدین ابو الرّضا) ۱۹۸
فضل بن سهل ذوالـریاستین ۲۱۶،۲۶۱، ۳۸۳-۳۸۹
فضل بن محمود (ابو عبدالله) ۲۲۲
فضل بن معقل ۲۱۵
فضلون گنجه ۴۷۸
فضه ۱۱۵
فضیل بن مرزوق ۵۲۳
فقیه بونجم ۴۰
فقیه عبدالجلیل ۴۰
فقیه قائینی ۲۱۰
فقیه ناصر ۲۱۱
فنا خسرو (شاهنشاه) ۲۱۴
فیروزان (از خواجگان شیعه) ۲۲۳

ق

قائم (خلیفه عباسی) ۳۸۰،۱۴۰،۱۳۹
قائمی شاعر ۵۷۷
قائمی قمی ۲۳۱
فقیه القائینی ۲۱۰
قابیل ۳۲۲
قارن ۳۹۹،۲۱۶
قارون ۶۳۱،۶۲۸،۵۰۶،۴۹۰،۲۸۷،۲۶۷
۶۳۲
قاسم بن العباس المعشری ۶۰۰
ابوطلحه القاسم بن محمد الخطیب ۴۹۵
قاسم رسی ۳۷۴،۲۳۴
قاضی الحسین ۲۱۰
قاضی ساوه ۵۹۲
قاضی مشرّف ۱۹۳
قاهر (خلیفه عباسی) ۴۷۶،۴۷۰
امیر قایماز حرامی ۴۱۸،۱۲۹
قتیبة بن مسلم ۱۵۲
امیر قجقر ۱۲۱،۱۱۸
قراجه ساقی سلجوق ۴۷۹
قرمط ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۷
قرمط بن حمدان ۱۲۵
قشقر ۴۲۱،۴۱
قصی ۵۱۶،۵۱۵
قطام خارجیه ۳۹۰،۳۶۶
قطب الدّین ۳۹۹
سید قطب الدّین ابوعبدالله ۲۱۱
امام قطب الدّین کاشی ۲۱۲
قمی نساخ ۲۸۲
قنبر ۲۰
خواجه قوام الدّین وزیر ۴۰۰
قوام الدّین ابوالقاسم انسابادی ۱۳۰،۸۴
سید قوام الشرف بن الناصر لدین الله ۲۲۶
سید قوام الشرف الحسینی ۲۲۴
قوامی رازی ۵۷۷،۲۳۲،۲۲۴
قیس بن ابی حازم ۵۹۹
قیس بن سعد بن عباده ۶۰۶
قیصر روم ۶۳۱

ك ـ گ

کافر کیا (پسر بزرگمید) ۴۳۶
کاماور (ازخواجگان شیعه) ۲۲۳
کامروا (از رؤسای شیعه) ۲۲۴
سید کامل الحسنی ۳۹۹
کامیار ۲۲۳
کاووس ۶۷
کثیر عزّه ۲۲۹
کسائی ۵۷۷،۲۳۸،۲۳۴،۲۳۱،۲۱۳
کسری ۵۸۰
کشاجم ۲۳۰
کفحل ۴۲۱
کل کیا (بزرگمید) ۴۳۶
کمال بلقاسم خوابی ۲۲۳
کمال ثابت قمی ۲۲۱،۱۹۵
کمال الدین استرابادی ۳۹۹
کمال الدّین محمد خازن ۱۳۰
خواجه کمال سمیرمی ۱۳۱
کمیت بن زید الأسدی ۲۲۷
کمیل زیاد نخعی ۲۰۸
کنانة بن بشر ۳۶۲
کنانة بن عتیق ۳۶۷
کندوج بسرکه ۴۳۶
کیا امیرکا ۲۲۳
کیا مختص الدین الرازی ۲۲۱
کیخسرو ۴۱۱،۴۱۰،۴۰۷
گشتاسب ۳۱۶

ل
لات ۱۰۰
لوط (ع) ۷۶،۱۱۵،۳۴۳،۳۹۷،۳۹۸
لهراسب ۳۱۶

م
مأجوج ۱۶۱
مالك اشترنخعی ۱۵۴،۲۰۸،۲۷۸،۳۶۱، ۳۶۵، ۳۷۷
مالك بن انس ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۰، ۴۲۶، ۴۶۲، ۵۵۷، ۵۷۵، ۶۱۶
مالك دینار ۲۱۳
مالك نویره ۲۹۲
مأمون(خلیفه‌عباسی) ۷۰،۱۵۷،۱۵۸،۲۱۷، ۲۶۱، ۳۲۴،۳۳۹–۳۴۲،۳۸۰،۳۸۳– ۳۸۹، ۳۹۱
مانكدیم الرّضی ۴۰، ۲۱۰، ۴۰۵
مانی ۳۱۷، ۵۸۰
مبارك(قداح) ۳۱۴
مبارك شرفی ۳۴
متنبی ۳۹،۱۲۵،۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۷،۵۴۳
مثنی حارثه ۱۴۷
مجاهد (ازمفسران) ۲۱۲
مجتبی بن داعی الرازی ۲۱۱
مجتبی بن حمزة الحسینی ۲۱۱
مجد ۵۹۲
مجدالدّین (برادر معین‌الدین وزیر) ۲۲۱
مجدالدین ۱۹۸، ۴۳۵
مجدالدین مذكر همدانی ۳۷۲
مجدالملك ۴۳۵
مجدالملك ابوالفضل براوستانی ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۱۲۰
مجدالملك قمی ۱۱۷، ۱۳۰، ۲۶۱
مجد همدانی ۵۹۲
محسن (فرزند حضرت علی ع) ۲۹۸
محسن خالدان ۱۲۹
محسن خالدی ۲۰۷
محمدبن ابوالقاسم بن عبدالله بن... بن میمون قداح ۳۱۶
ابوجعفر محمدبن ابوعمرو عثمان ۸۶
ابوطاهر محمدبن ابی‌الفضل ۵۲۳
محمدبن احمدبن یعقوب الجوزجانی ۴۸۱
ابوطاهر محمدبن احمدالجعفری ۴۹۵
محمدبن ادیب ماهابادی ۲۱۳
ابوبكر محمدبن اسحاق بن خزیمه ۵۲۳
محمدبن اسماعیل بن صادق(ع) ۳۱۴،۳۱۵، ۳۱۷
محمدبن اسماعیل البخاری ۶۳۲
محمدبن اشعث ۳۶۶، ۳۹۰
محمدبن الحسن ۵۰۹، ۵۱۳
محمدبن الحسن چهار بختان ۲۳،۲۹،۳۰۱– ۳۰۴،۳۰۶–۳۰۸
محمدبن الحسن الصفار ۲۰۹، ۵۹۷،۵۹۹، ۶۰۰
ابوجعفر محمدبن الحسن الطوسی ۲۳، ۲۴، ۲۶،۲۹،۴۰،۱۸۴،۱۹۱، ۲۱۰،۲۱۲، ۲۱۵، ۲۶۳، ۲۹۷،۳۶۴،۵۰۴،۵۲۶، ۵۶۸، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۷،۵۹۹،۶۰۱، ۶۰۴، ۶۱۳، ۶۱۷
محمدبن الحسن العسكری (عج)۶،۲۹،۸۱، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۹۸،۱۰۰،۱۳۳،۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۱، ۲۰۸،۲۲۵،۲۳۴،۲۳۸، ۲۳۹، ۲۶۷، ۲۶۸،۲۷۰،۲۷۱،۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۰۳،۳۰۷،۳۲۲،۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۸۲،۳۸۹،۳۹۰،۳۹۲، ۴۰۴،۴۰۷،۴۱۱–۴۱۴،۴۲۷،۴۶۴–

۴۷۳، ۴۷۵–۴۷۸، ۴۸۰، ۵۲۵، ۵۲۶،
۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۶۹،
۵۷۳، ۵۷۵
محمدبن الحسین المحتسب ۲۱۲
محمدبن الصلت ۲۰۹
محمدبن القاسم (صاحب طالقان) ۳۷۴
محمدبن القاسم الحسنی ۲۳۴
امام محمدبن الهیصم ۳۱۳
محمدبن جابر ۴۹۵
محمدبن شاذان ۴۰، ۲۰۹
محمدبن عبدالله نفس زکیه ۲۳۴، ۳۷۴
محمدبن عبدوک الهروی ۴۸۱
محمدبن عثمان العمری ۵۴۹
ابوجعفر محمدبن علی الباقر (ع) ۲۶، ۲۹،
۴۹، ۱۵۵–۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۱۲،
۲۶۳، ۲۶۶، ۳۱۴، ۳۳۶، ۳۶۴، ۳۹۱،
۴۲۸، ۴۵۹، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۳،
۴۸۰، ۵۲۶، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۲،
۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۸، ۶۱۳
ابوعبدالله محمدبن علی الخبازی ۵۲۲
شرف الدّین ابوالفضل محمدبن علی ـ
المرتضی ۵
محمدبن کعب القرظی ۶۲۳
محمدبن ماهیار ۱۲۹
محمدبن محمدبن نعمان حارثی (شیخ مفید)
۲۳، ۲۶، ۲۹، ۳۳، ۴۰، ۱۸۴، ۱۹۰،
۲۱۰، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۹۶، ۳۶۴،
۴۴۴، ۶۰۴
محمدبن محمدبن الفراوی ۴۶۳
ابوعبدالله محمدبن مخلد السعدی ۴۹۵
محمدبن مسلمة الانصاری ۶۲۴
محمدبن مؤمن الشیرازی ۲۱۲
محمدبن نعمان الاحول (مؤمن الطاق) ۲۳،
۲۴، ۲۸۵، ۳۶۴، ۴۴۴
محمدبن یعقوب الکلینی ۲۰۹
شمس الدین محمدبنیمان تفرشی ۲۲۱
سیدمحمدالماطیری ۲۱۲
محمد بوبکر ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۳،
۲۰۸، ۲۵۷، ۲۷۸، ۲۹۷، ۳۶۲، ۳۶۵،
۳۷۷–۳۷۹
محمد پیلورساوی ۱۲۹
امام محمدتقی (ع) ۲۹، ۲۶۶، ۳۹۱
محمدحسن شیبانی ۲۳۴، ۳۶۰، ۵۸۹
محمدحنفیه ۱۵۴
محمدزعفرانی ۳۱۳
محمدسعید ۲۳
سلطان محمد سلجوقی ۱۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶،
۵۳، ۸۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۴۰، ۲۱۰،
۲۳۱، ۳۳۵، ۳۸۰، ۴۵۰، ۴۷۹، ۵۸۰
محمدسمان ۲۳۱
محمدطاووسی ۱۹۴
محمدفتال نیشابوری ۴۰، ۲۱۲، ۲۶۳،
۵۲۶
ربیب محمدکلینی ۲۲۲
شهاب الدین محمدکیسکی ۴، ۲۱۰، ۲۱۱،
۴۰۵
محمدمعسلی ۱۲۵
محمدمنصور ۵۹۲
محمد موبزی (ازداعیان الحاد) ۳۱۲
عمادمحمدوزان ۴۰۰
محمود حداد حنیفی ۴۱
خواجه محمود حدادی ۳۷۲
سلطان محمودسلجوقی ۵۳، ۸۴، ۲۶۲
سلطان محمود غزنوی ۴۲، ۴۳، ۱۴۰، ۳۱۳
محیی الدین ابوالفتاح ۱۹۳
مختار بوعبید ثقفی ۱۵۴، ۲۰۸، ۲۹۸، ۳۵۴

-۳۵۶،۳۶۵،۳۶۶
کیامختص‌الدین رازی ۲۲۱
مدوس پاسبان ۳۲۰
مدوس نداف ۲۵۹
مرتضی بن‌الداعی الرازی ۲۱۱
مرتضی‌ذوالفخرین قمی ۳۳،۴۰
مرتضی علم‌الهدی ۱۱،۲۶،۲۹، ۳۳، ۳۹،
۴۰،۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۳۴،
۲۴۲،۲۴۳،۲۵۸،۲۶۰، ۲۹۶، ۲۹۷،
۳۶۴،۵۰۴،۵۶۸،۵۹۵، ۶۱۱-۶۱۴،
۶۱۸-۶۲۰
مرتضی‌علوی ۵۹۳
سید مرتضی قمی ۲۶۱،۳۹۹
مرتضی کبیرشرف‌الدین محمدبن علی ۲۲۴
مرجانه ۳۶۷،۳۹۱
مروان بن حکم ۹۴، ۱۵۵، ۲۶۶، ۲۸۸،
۳۳۷،۳۳۹،۳۹۰،۴۲۷، ۴۲۸، ۴۴۰،
۵۵۳،۶۳۸،۶۳۹
مریم عمران ۵۳۲
مزدك ۴۳۰
مسترشد (خلیفه عباسی) ۵۳، ۲۱۷، ۳۳۵،
۳۸۰،۳۸۲،۳۸۳،۳۹۰، ۳۹۲، ۴۶۹،
۴۷۴،۴۸۰
مستظهر بالله(خلیفه‌عباسی) ۳۲،۳۴۴،۴۶۹،
۴۷۸،۴۸۰
مستعان (خلیفه عباسی) ۳۹۱
مستعلی‌بالله (خلیفه عباسّی) ۳۱۶
مستعین (خلیفه عباسی) ۳۹۱
مستکفی (خلیفه عباسی) ۴۷۱
مستنصر (خلیفه عباسی) ۹۴
مستوفی شاعر ۲۳۱
مسطح بن‌اثاثه ۱۱۵
مسعر ۵۳۵
مسعودبن‌سلیمان سلجوقی ۲۰۱
مسعودبن محمدالصوابی ۲۱۲
مسعود زورآبادی ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۸۹
سلطان مسعود سلجوقی ۴۱،۱۳۸، ۱۴۲ ،
۲۰۶، ۲۲۶،۲۶۱،۳۸۰،۴۴۹-۴۵۱،
۵۴۸،۵۵۰،۵۸۰
مسلم بن‌حجاج ۶۳۲
مسلم بن‌عقبة المری الخارجی ۹۲، ۹۳
مسلم بن‌عقیل ۳۵۷-۳۵۹،۳۶۴،۳۶۶
مسلم‌بن عمر والباهلی ۱۵۷،۳۶۶
مسلم‌بن عوسجه ۳۶۴، ۳۶۷
مسلم‌بن قریش ۲۲۱،۴۷۱
مسلمة‌بن مخلد ۶۲۴
مسور بن مخرقه ۳۶۱
مسیب‌بن نجبه ۱۵۴،۲۰۸،۳۶۷
مسیلمهٔ‌کذاب ۱۰۰،۲۸۷-۲۸۹
سید مشیدالدین جرجانی ۳۹۹
مطیع‌بن‌ایاس ۱۸۴،۱۸۷
مظفرخر (مؤیدالدین‌ابوالرضامظفربن‌احمد
بن‌قاسم المستوفی) ۱۲۴
مظفرالدّین ۱۹۲،۱۹۳،۴۵۲
خواجه مظفرحمدانی ۲۱۰
معاذجبل ۲۹۹-۳۰۱،۶۰۸
معاویة‌بن ابی‌سفیان ۹۲،۱۴۱،۱۵۰،۱۵۶،
۱۵۷،۱۶۶،۱۷۴،۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۰،
۲۳۰،۲۴۸، ۲۸۴،۲۸۸، ۳۲۵،۳۲۹،
۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۶،۳۳۷،۳۳۹،۳۵۴،
۳۵۶،۳۶۰،۳۶۱،۳۷۱، ۳۷۲، ۳۹۰،
۴۱۹،۴۳۸،۴۴۰،۴۹۸، ۵۱۲، ۵۹۲،
۵۹۹،۶۲۵،۶۲۹
معاویة‌بن عمار ۲۰۹،۴۰۲
معتصم (خلیفه عباسی) ۳۹۱
معدّ (خلیفه فاطمی) ۹۴،۹۶،۴۷۰، ۴۷۵

۴۷۷-
معدّبن اسماعیل بن عبدالله (ابوتمیم) ۳۱۶
معدّبن بوتمیم ۳۱۶
معروف کرخی ۶۶، ۲۱۳
امیر معزّی ۷۴، ۲۲۰
معقل مدبر ۳۶۶
معلی بن خنیس ۲۰۹
معین الدین ابونصر کاشی ۱۳۰،۱۳۱،۲۲۰،
۲۶۱، ۴۳۵
معین الدین استرآبادی ۳۹۹
معینی ۲۳۱،۵۷۷
مغیرة بن سعید ۱۸۴، ۱۸۶
مغیرة بن شعبه ۵۹، ۳۵۲،۶۰۸
مفضل بن عبدالله ۱۶۸
مفید ← محمدبن محمدبن نعمان
مفید عبدالجبار رازی ۴۰، ۲۱۰، ۲۸۹
مفید عبدالرحمن نیسابوری ۴۰، ۲۱۰
مقاتل ۲۳۴
مقتدر (خلیفه عباسی) ۳۲،۷۹،۸۱،۸۴،۸۵،
۸۷، ۹۱، ۹۴،۹۸،۱۰۱،۱۴۰،۲۱۷،
۳۱۶،۳۸۴،۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۲،۴۷۰،
۴۷۶
مقتفی لامرالله (خلیفه عباسی) ۳۷۱، ۴۶۹
مقدادبن اسودالکندی ۲۰۸، ۲۳۹،۲۶۷،
۲۶۸، ۲۷۸، ۲۹۶،۳۰۲،۴۰۸،۴۵۴،
۵۹۵،۶۰۴،۶۱۰
مکین الدین بلفخر قمی ۲۲۱، ۴۵۱
مقنع سمرقندی ۵۵۹،۵۶۰
مکتفی (خلیفه عباسی) ۳۲، ۴۷۰،۵۵۹
ملکشاه سلجوقی ۳۴-۳۶،۴۱،۵۳،۱۰۸،
۱۰۹، ۱۴۲،۲۶۱،۳۱۳،۳۸۰،۴۰۴،
۴۵۰، ۴۷۸
منبه بن الحجاج ۵۲۷
سید منتهی جرجانی ۱۳۱، ۲۱۰،۳۹۸
سید منتهی نورالدّین ۲۲۶
منجیک شاعر ۷۴
منصور (از رواة) ۶۰۰
ابوجعفرمنصور دوانیقی ۱۵۹، ۱۶۰،۳۳۷،
۳۳۸، ۳۹۱، ۵۴۱، ۵۵۹
منصور عمار ۲۱۳، ۲۸۷
منقذبن مرة عبدی ۱۵۷، ۳۶۶،۳۶۸
منکبرس ۴۷۹
منوچهر اسفرستان ۲۲۳
منوّر ۱۲۴
موسی بن جعفرالکاظم (ع) ۲۹،۱۵۵،۱۵۶،
۱۵۸،۱۹۹، ۲۳۶،۲۶۶،۳۳۶،۳۳۹،
۳۴۳، ۳۹۱،۴۷۰،۵۴۷،۵۵۳،۵۸۹
موسی بن عمران (ع) ۱۰،۵۰،۵۳،۶۶،۷۰،
۷۶، ۱۰۴، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۸۶،۲۴۴،
۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۲،۲۷۱،۲۷۵،۲۷۶،
۳۳۲، ۳۳۳،۳۳۸،۳۹۷،۳۹۸،۴۰۲،
۴۴۶، ۴۴۷، ۴۷۲،۴۸۵،۵۰۰،۵۳۷،
۵۷۰، ۶۳۲، ۶۴۰، ۶۴۱،۶۴۲
موشک دربان ۴۸۰
مؤیدالملک ۱۳۰
سید مهدی شرف المعالی ۲۱۱
مهذب عبدالکریم درگجینی ۲۲۱
مهذّب مستوفی قمی ۲۲۲
مهلب بن ابی صفرة ۱۵۲
مهلهل ۲۱۶،۳۸۲
مهیاربن مردویه الکاتب ۲۱۸،۲۲۹
مهیاربزله‌وار ۴۳۰
خواجه شرف الدین ابوطاهرمهیسهٔ قمی ۲۲۰
میثم تمار ۲۰۸
میکائیل (ع) ۵۴۳، ۵۴۸
میمون بن سالم القداح ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸،

۳۱۵

ن

نائله (زن عثمان) ۳۶۲
استاد ناصح‌الدین ابوجعفر کمح ۲۲۲
خواجه ناصحی(شاعر) ۲۳۲
فقیه ناصر ۲۱۱
الناصر ابومحمدالحسن‌بن علی ۲۳۴
ناصرباوردی ۱۲۹
امام‌ناصرالدین ابواسماعیل‌حمدانی ۱۲۵، ۱۲۶
ناصرالدین ابواسماعیل قزوینی ۴۰۰
ناصرالدین جرجانی ۲۲۶، ۳۹۸
نافع ۶۰، ۲۳۴، ۵۲۵
نجم بلمعالی‌بن ابی‌القاسم‌بزاری ۳۷۲
نجم‌الدین رشید ۴۵۰
نجیب ابوالهیجاء آوی ۲۲۲
نجیب‌الدین‌ابوالمکارم‌الرازی۲۱۱،۴۵۱
نزاربن‌المستضر بالله۹۴،۳۱۶،۴۶۹،۴۷۵-۴۷۷
نزاری (ازعلما) ۵۹۲
نصربن خزیمه ۳۷۵
نصرویه‌کرمانی ۱۲۹
سید نظام‌الدین استرابادی ۳۹۹
سید نظام‌الدین ناصربن ظفر ۲۲۶
نظام‌الملک حسن‌علی‌اسحاق۳۲،۱۳۱،۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴-۱۴۶، ۲۲۴،۲۶۱،۳۹۹
نعمان‌بن ثابت‌کوفی ← بوحنیفه
نعمان‌بن مقرن ۱۴۷
نفس زکیه ۴۷۶
نمرود ۱۰، ۱۵، ۱۶۲، ۱۸۶،۲۸۸،۳۳۲، ۵۸۲
نوبخت ۲۳
نوح (ع) ۱۰، ۴۶، ۱۱۵، ۱۲۳، ۳۶۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۷۲، ۵۴۱، ۶۳۷
نوح‌بن منصور ۳۱۲، ۳۱۳
نورالدولة رازی ۲۲۱
نورالدین جرجانی ۳۹۸
نوری (صوفی معروف) ۴۱۸
شرف‌الدین نوشروان خالد ۲۱۷ ، ۲۲۱ ، ۴۳۵
نوفل خویلد ۱۶۸
نیاربن عیاض ۳۶۲

و

واصل عطا ۲۱۳
واقدی ۲۱۳
وحشی (غلام هند) ۲۱
وردان بن‌مجالد ۳۹۰
وزیرالمرداسی ۲۱۰
وزیرمغربی ۲۱۸
وقاص ۱۵۱،۶۰۰
وکیع‌بن سوده ۱۵۲
ولسان ۲۰۷
ولید (خلیفهٔ‌اموی) ۳۷۶،۵۵۳
ولید (ازداعیان‌الحاد) ۳۱۲
ولید خمیر ۱۵۵، ۲۶۶
ولیدبن عبدالله ۱۵۲
ولیدبن‌عبدالملک ۹۴
ولید عتبه ۱۶۸
ولید مغیرهٔ مخزومی ۴۴،۴۷، ۱۵۰،۱۶۲، ۲۴۲،۲۹۰
ولیدبن‌یزیدالماجن ۱۸۴،۲۸۸،۴۲۷

هـ

هارون(ع) ۷۶،۱۶۵،۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۵،

۵۷۰، ۴۴۷، ۴۴۶،۴۳۴،۴۰۲،۲۷۶
۶۴۱،۶۴۰
هارون (ازاولیای دولت مقتدر) ۸۴
هارون (خلیفه‌عباسی) ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۰۹،
۳۹۱،۳۸۰،۳۳۹،۲۶۱،۲۱۶،۲۱۵
هاشم المرقال بن‌عتبة بن أبی‌وقاص ۳۶۰
هامان ۲۶۷،۲۶۸،۲۸۸،۴۹۰، ۵۹۶
هانی بن عروة مرادی ۳۶۴،۳۵۸
هبةالله‌الراوندی (شیخ ابوالحسین) ۲۱۱
هبل ۵۱۶
هتهٔ دزد (بلغنایم گوره‌خر اصفهانی) ۴۳۶
هشام بن حکم ۲۳، ۲۴،۱۸۴،۱۹۰،۲۰۹،
۳۶۴، ۴۴۴
هشام بن سالم جوالیقی ۱۸۴،۲۳
هشام بن عبدالملك ۳۷۴،۳۷۶،۳۹۱،۴۴۰
هشام ناتمام ۴۲۷
هلال (ازخدمتکاران بنی امیه) ۳۶۶
هند (زن ابوسفیان) ۲۱، ۷۷،۲۴۸،۳۶۷،
۳۹۱
هود (ع) ۳۴۳، ۴۴۵
هیوجولاهه ۲۵۹

ی

یأجوج ۱۶۱
یحیی (ع) ۴۶، ۵۳، ۱۷۷، ۳۳۲، ۳۴۰،
۳۴۳، ۴۶۷، ۴۷۳
یحیی بن الحسن الهادی ۲۳۴
یحیی بن زید ۲۳۴، ۲۴۰، ۳۷۴
یحیی بن عمرالحسنی ۳۷۴
یحیی بن هادی ۳۷۴
یحیی فقیه‌النیسابوری ۴۳
یحیی‌معاذ رازی۲۱۳
امیر یرنقش بازدار (بازیار) ۱۲۵،۱۹۳،
۳۸۲
یزدجرد شهریار ۱۲۵
یزیدبن معاویه ۹۲، ۹۳، ۹۴،۱۴۱،۱۵۳،
۱۵۵، ۱۵۷، ۲۴۸،۲۶۶،۲۸۴،۲۸۵،
۲۸۷، ۲۸۸، ۳۳۷،۳۴۷،۳۵۷،۳۶۱،
۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۶،۳۹۰،۳۹۱،۴۲۷،
۴۲۸، ۴۴۰، ۵۱۲،۵۵۳،۵۹۲
یزیدبن مهلب ۱۵۲
یزیدالجعفی ۴۰۲
یزید سفیان ۲۴۸
یزید ناقص ۱۵۵، ۲۸۸، ۴۲۷
یعقوب ۴۶، ۵۳، ۲۴۴، ۴۷۲
یعلی بن امیه ۶۲۵
یعلی رسن‌تاب ۳۲۰
یلبق ۸۴
امیرعمادالدّوله یلقفشت ۴۲۵، ۴۷۹
یوسف (ع) ۱۰، ۴۶، ۵۳، ۱۱۶، ۲۴۴،
۳۴۰، ۴۶۱، ۶۳۷
یوسف اردستانی ۱۲۹
یوسف با اسحاق خوزی ۲۰۷
یوسف‌بن عمرالثقفی ۳۷۴
یوشع‌نون ۱۶۵، ۴۳۴، ۵۷۰،۶۴۰،۶۴۱
یونس (ع) ۲۷۹، ۳۴۳
یونس‌بن عبدالرحمن قمی ۲۳، ۲۵۲
یونس‌بن‌عبید ۵۳۵
یونس عبدالرّحمن ۴۴۴،۵۹۹،۶۰۶
یونس مظفر ۸۴

فهرست جماعات و مذاهب

الف

آل ابراهیم ۴۲۹

آل بوبکر ۴۴۰

آل بوطالب ۵۱۵،۵۰۹

آل ساسان ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰

آل سلجوق ← سلاطین آل سلجوق

آل‌عبا ۲۶۶

آل عباس ← بنی‌عباس

آل عثمان ۴۴۰

آل علی = علویان ۴۱۱ - ۴۱۴، ۵۴۱، ۶۲۹، ۶۳۹،.... ودرموارد بسیاردیگر

آل عمر ۴۴۰

آل فرعون ۶۳۷

آل محمد درموارد بسیار

آل مصطفی ۵۲۹

آل هندوبوسفیان ۹۳

آل یاسین ۴۹۷

ائمه در موارد بسیار

ائمه اهل سنت ۴۵۰

ائمه خوراسان ۴۴۹

ائمه عراق ۴۴۹

ائمه قرائت ۲۱۲

ائمه لغت ۲۱۳

ائمه ماوراءالنهر ۴۴۹

اباحتیه ۱۳۶

اثناعشری ۵۴۶

اجلاء انصار ۳۵۲

اجلاف همدان ۴۳۸

احبار یهود ۱۱۳، ۲۴۲

اخباریان ۶۱۹

اخباریه ۳، ۲۸۲، ۴۵۸، ۵۲۹، ۵۶۸، ۵۶۹

اسفید علمان = اسپید علمان ۴۶۹،۸۴

اسلامیان ۶۴

اسماعیلیان ۸۰، ۴۵۹

اسماعیلیان مصر ۳۱۴

اشاعره ۱۴۳، ۲۴۴، ۴۴۹، ۴۵۷، ۴۵۹، ۵۰۶، ۵۵۲

اشعریه ۲۶

اشعریان ← اشاعره

اشعری مذهب ۵۵۱

اشراف‌فاطمی ۵۷۹

اصپهبدان نوقان ۲۱۶

اصحابان ۶۱۹

اصحاب بوحنیفه ۳۰۶،۳۱۳،۳۷۱،۳۹۹، ۴۵۴

اصحاب‌الحدیث ۳۵، ۶۰۲، ۶۳۲

اصحاب حکم ۳۱۴

اصحاب خبر ۳۰۰

اصحاب شافعی ۳۷۱،۳۷۲،۳۹۹،۴۵۴

اصفهبدان مازندران ۲۰۱

اصولیان ۲۳۵،۲۳۶،۲۷۲،۵۶۸،۵۶۹

اصولیه ۵۲۹
امامان گیلان ۳۹۲
امامتیان ۴۲
امامیه ۲۵۴،۵۵۴،۵۶۷
امویان ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۴
امهات المؤمنین در موارد بسیار
انبیاء ۲۵۲،۲۵۶،۲۹۰،۲۹۳،... و موارد بسیار دیگر
انس ۳۳۳،.... وموارد بسیار دیگر
انصار ۱۶۷، ۲۹۱، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۵۱۵، ۵۳۵،۶۰۷،۶۰۸،۶۱۰، ۶۴۲
انصاریان ۵۹۸، ۶۰۷
اوباش ۲۴۷
اولاد سیدالحسن ساریی ۳۹۹
اولاد امام حسین (ع) ۳۷۵، ۴۳۸
اولاد علی (ع) ۴۲۷
اولاد کسری ۳۱۰
اولاد میمون قدّاح ۳۱۶
اهل البیت ۲۱، ۵۲۵، ۵۹۴، ۵۹۵،۶۱۶، ۶۳۴، ۶۳۷ وموارد بسیار دیگر
اهل تصوّف ۸۳
اهل حشو ۳۳۷
اهل حکمین ۳۵۳
اهل ردّه ۱۶۵، ۱۷۵، ۲۸۹،۴۴۰،۴۶۸، ۴۶۹
اهل شام ۳۶۱
اهل فاطمه ۶۴۴
اهل قبله ۲۹۲،۳۲۸
اهل مدینه ۳۲۰
اهل وعید ۲۷۵

ب

با اسحاقیه ۴۵۷
بابویان ۵۳۱
بادنجانیه ۲۷، ۴۵۷
باطنیان = بواطنه ۱۸، ۷۷، ۱۲۸، ۱۳۹، ۲۰۲، ۴۳۳، ۴۳۴،۴۵۱،۴۵۷،۴۷۰، ۴۷۷،۵۵۱
باغیان ۴۹۹
بای خوانان ۱۱۸
بت پرستان ۴۵۶
برادران یوسف (ع) ۴۶۱
براهمه ۴۰،۴۵۶،۴۹۰
بصریان ۵۲۵
بنی اسرائیل ۳۹۷
بنی امیه = امویان ۶۷، ۹۲، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳،۱۵۶–۱۵۸،۱۶۰،۲۱۵، ۲۶۳، ۲۸۴، ۳۳۴،۳۳۷،۳۶۶،۳۹۰، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۴۰،۴۴۲،۴۷۰،۴۷۲، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲،۶۳۸،۶۳۹
بنی بابویه ۵۳۴
بنی تیم ۲۹۵، ۳۲۳
بنی ثقیف ۲۰۸، ۳۶۷
بنی حکم ۳۶۱
بنی حنیفه ۲۸۹
بنی خزاعه ۳۶۷
بنی سفیان ۵۴۱
بنی ضبه ۵۱۷
بنی العباس = عباسیان = آل عباس ۳۱،۳۹، ۵۰،۵۲،۸۵،۱۴۸،۱۵۰،۱۵۳،۱۵۷– ۱۶۲، ۲۱۷، ۲۴۰،۳۰۱،۳۰۷،۳۳۴، ۳۴۵، ۳۷۴–۳۷۶،۳۸۰،۳۸۴،۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۱۰،۴۱۴،۴۲۷،۴۳۸، ۴۴۱، ۴۷۰، ۴۷۳،۴۷۴،۴۷۷،۵۱۵، ۵۵۹،۵۶۸، ۵۶۹
بنی عدیّ ۲۵۸،۲۶۰،۳۲۳

بنی‌عقیل ۳۱۵
بنی‌علی ۶۲۰،۵۱۵،۳۷۴
بنی‌کلاب ۵۱۷،۳۱۱
بنی‌کلیب ۵۱۷
بنی‌مخزوم ۲۹۵
بنی مذحج ۳۶۷
بنی‌مراد ۳۶۷
بنی نمیر ۵۱۷
بنی‌هاشم ۳۲۳،۲۶۰،۲۵۸،۱۶۷،۸۵،۵۹، ۳۲۴، ۵۱۱، ۵۹۹، ۶۲۰،۶۲۱،۶۲۹، ۶۴۲،۶۳۸
بنی‌همدان ۳۶۷،۲۰۸
بوجهلیان ۴۰۱
بوییان = آل بویه ۲۱۴

پ

پارسیان = فارسیان ۲۲۷ وموارد بسیار دیگر
پارسی بچگان ۳۱۴
پردگیان عثمان ۳۶۳
پسران بسطام ۸۱،۸۰
پسران ابوالبغل ۸۱،۸۰
پسران سنبر ۳۱۱
پسران سنگلا ۸۱،۸۰
پسران نوبخت ۲۳
پیران مهاجر ۳۶۱
پیغمبران در موارد بسیار

ت

تابعین ۵۴۵،۴۰۹،۳۶۰،۳۴۶
تاجیکان ۴۳۹
تازیان ۲۳۱،۲۲۷
تبع تابعین ۳۶۰
ترسا وترسایان ۱۰۴، ۱۸۳،۱۶۵، ۲۸۴، ۳۴۷، ۴۴۱، ۴۴۷،۴۴۸،۴۶۲،۴۶۶، ۴۸۷،۵۷۰،۵۸۱،۵۸۶،۶۲۲
ترکان ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۷، ۳۱۴، ۳۷۲، ۳۸۰، ۳۸۲،۴۰۴،۴۳۹–۴۵۱
ترکان حنیفی ۵۵۰
ترکان غازی ۶۳،۱۶۶،۲۰۱،۳۹۳
تعلیمیان ۹۶،۳۴۴،۴۵۲
تناسخیه ۴۵۷

ج

جمهور اصحاب ۳۲۰
جنابیان ۹۳
جنیان ۷۱،۷۳،۲۶۳،۲۹۴،۳۳۳
جولاهگان ورامین ۵۹۳
جهمی وجهمیه ۴۵۷،۴۸۳،۵۵۰
جهود وجهودان ۱۰۴، ۱۸۳، ۲۶۱،۲۶۲، ۲۸۴، ۳۳۲، ۳۴۸،۳۹۷،۳۹۸،۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۵،۴۳۹،۴۴۱،۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۶۲،۴۶۴،۴۶۶،۴۸۵، ۴۸۷، ۵۵۶، ۵۷۰،۵۸۱،۵۸۶،۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۲۱،۶۲۲

ح

حاجیان ۳۱۱،۳۱۲
حشویه وحشویان ۳،۲۳۶،۲۸۶،۵۲۹
حلولی وحلولیه ۱۸،۳۴۸،۵۴۵
حمدانیان ۱۲۶
حنابله وحنبلیان ۴۵۷،۴۵۹
حنفی وحنفیان وحنیفیان ۱۰۶،۳۰۴،۳۴۴، ۳۷۲، ۳۷۳،۴۰۴،۴۴۷،۴۴۹–۴۵۱، ۴۵۹، ۴۶۰، ۵۵۱،۵۵۲،۵۵۳،۵۸۸، ۵۸۹،۵۹۲
حواریان عیسی (ع) ۵۷۰

خ

خارجی وخارجیان وخوارج ۶۷، ۱۵۲، ۲۶۴، ۲۸۷، ۳۰۸، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۶۴، ۳۷۳، ۳۸۰، ۳۸۳، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۳۹، ۴۸۲، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۸۰، ۵۹۲، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۰۷، ۶۰۹

خارجیان عراق ۲۳۹

خارجیان کره ۲۷۸

خاندان خواجه بوجعفر امامی ۳۹۹

خاندان دبیس ۲۱۶

خاندان دعویدار قمی ۲۱۲

خاندان سید اجل ذخر الدّین بنیسابور ۲۲۶

خاندان سید زکی بقم وری و کاشان ۲۲۴

خاندان جمال الدین شرفشاه الحسینی ۲۲۳

خاندان شیرزادان بقزوین ۲۲۵

خاندان صدقه بحله ۲۱۶

خاندان سید ابوالعباس (برادر کامل نقیب) ۲۲۵

خاندان علاءالدّولة یزد ۲۱۶

خاندان سید بوهاشم علاءالدولـه بهمدان ۲۲۳

خاندان سید علوی ۲۲۵

خاندان ابوعلی طوسی بکاشان ۲۱۱

خاندان کاکوان ۲۲۵

خاندان سید کامل نقیب ۲۲۵

خاندان مرتضی ذوالفخرین ۲۲۴

خاندان مهلل ۲۱۶

خران لار ۵۹۵

خربندگان ساوه ۵۹۵

خربندگان سبزوار ۵۹۳

خرکولان باطان ۴۳۷

خلفا ۳۱، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۴۰، ۲۷۴، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۹۲، ۴۱۳، ۴۲۴، ۴۳۸

خلفای بغداد ۳۱۴، ۳۳۴

خلفای راشدین ۶۳۹،... و موارد دیگر

خواجگان ۷۳

خواجگان حبشی ۴۵۰

خوارج ← خارجی

د

داعیان ۱۹۲

دباغان آوه ۴۳۶

دباغان نهاوند ۲۷۸

دزدان سر ۲۴۹، ۲۵۱

دزدان طهران ۲۴۹، ۲۵۱

دسان (؟) ۲۱۶

دهریان ۲۴، ۱۳۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۵۷، ۴۸۹

دیالم ۴۱، ۴۳، ۱۴۰

دیالمان عراق ۲۱۶

دیالم شیعه ۵۵۱

دیصانیه ۲۸۲

دیلمان ۴۲

دیلمان آبه، ساوه وقزوین ۲۱۶، ۴۳۷

ر

رازیان ۴۵۴

رافضیان ۵۴، ۵۱۴، ۵۳۴، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۱، ۶۲۱ وموارد دیگر

رافضیان آخر ۳۹۰

رافضیان اول ۶۱

رافضیان کوفه = کوفیان رافضی ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۲

راویان ائمه ۴۰۲
رشنیقان ۴۳۹
رضویان ۲۲۵
رضویان قم ۳۰۵
رندان درکنده ۲۷۸
رواة ۵۹۸
رومیان ۲۵۰
رؤوس مزادکه ۴۳۰
رهابنهٔ نصاری ۲۴۲،۱۱۳
رهالان باطان ۵۹۵
رئیسان رفض ۳۵۸

ز

زنادقه ۴۰،۲۴
زنان پیغمبر۲۳۴،۲۳۵،۲۹۳،۲۹۴،۲۹۵، ۳۴۶، ۳۹۶، ۴۳۴
زنان رسولان ۲۹۴، ۳۹۶
زنان عثمان ۳۶۳
زیدیان وزیدیه ۲۷، ۱۰۱، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۵۵، ۳۰۶، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۸۳، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۷۴، ۵۸۶

س

سادات علوی ۵۷۹
سادات فاطمی ۳۱۳
سادات مفترض‌الطاعه ۴۰۹
سادات نسیب ۳۱۶
سران بغداد ۳۳۵
سرهنگان‌آبه ۵۹۳
سفیانیان ۱۵۵
سلاطین‌آل سلجوق = سلاجقه = سلجوقیان ۱۲، ۳۱، ۳۸، ۵۰، ۵۲، ۲۱۶، ۲۲۴، ۳۱۶، ۳۷۴، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۶۹، ۵۵۹
سندلانیان ۱۲۳
سنیان ۱۷۶،۱۰۷
سنیان اصلی ۶۳
سنیان عدلی ۳۴۴
سواسان ۱۱۸
سوٓاسان پالانگران۴۳۷
سوفسطائیه ۴۵۶

ش

شاعیان ۱۲۳
شافعی وشافعیان و شافعی مذهبان ۳۳، ۴۳، ۴۰۴، ۴۵۹، ۵۵۳
شحنگان ۴۳
شفعوی و شفعویان۱۰۶، ۳۷۳، ۵۵۳، ۵۶۸، ۵۸۸،........ و موارد دیگر
شهداء کربلا = شهیدان‌کربلا۲۰۸، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۲۳
شیعه ۴۶۶، ۵۱۴، ۶۱۰، ۶۳۹،... وموارد دیگر
شیعی نامان رافضی‌لقبان ۳۴۸

ص

صابئه ۴۵۶
صباحیان ۱۲۸، ۱۳۸، ۴۳۳، ۴۶۹، ۴۸۰
صحابی = صحابه = صحابهٔ پاك ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۶، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۳۰–۶۳۳، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۵،....، وموارد بسیار دیگر
صفاتی ۵۵۰
صنادید قریش ۴۷، ۴۰۰، ۵۴۰

ط

طبایعه وطبایعیان ۱۸، ۴۴۸، ۴۵۷، ۵۴۶،

ع

عجم ۲۹۱،۳۸۶،۴۶۹،۴۸۰،.... و موارد دیگر

عدلیان ۴۸۴

عرب ۳۸۶،۲۷۳

عشرهٔ مبشره ۴۴۳

عشرهٔ ناجیه ۳۶۲،۶۰

عصاة ۵۰۱

علویان ۳۲۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۲، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۳۶،۴۳۸،۴۳۹،۴۴۰، ۴۴۱، ۶۳۸

علویان حسیب ۳۱۶

عوام ۲۴۷

عوّانان قم ۵۹۳،۴۳۶

غ

غازیان اسلام ۲۷۴،۳۴۶،۶۲۳

غرابی و غرابیان ۵۴۸،۳۴۸

غزّان ۴۳

غلاة وغالی‌وغالیان ۳، ۱۸، ۲۳۶، ۲۷۴، ۴۳۳،۳۴۸،۲۸۲

غلامان عثمان ۳۶۲

غلان سناردك ۵۹۳

ف

فاطمیان = آل فاطمه = فاطمی ۳۴۵، ۴۰۹، ۴۳۹، ۶۳۸،.....، ومواردديگر

فراعنه ۶۳۱

فرزندان آدم (ع) ۴۳۴

فرزندان بهرام گور ۳۱۱،۳۱۰

فرزندان حسن‌زکی ۳۱۱

فرزندان سعید قدّاح ۳۰۳

فرزندان امام علی‌النقی(ع) ۳۱۱

فرشتگان= فریشتگان ۲۷، ۱۲۱، ۱۶۸، ۲۹۳،۲۷۴

فضایل خوانان ۶۵، ۱۱۱

فضایلیان ۷۷

فطحیه ۴۵۸،۲۷

فلاسفه ۴۵۷،۱۳۶،۴۰،۲۴،۱۸

فلك پرستان ۴۵۶

ق

قاسطین ۴۴۵

قبایل‌کوفه ۳۵۷

قدّان پالانگران ۲۷۸

قدری وقدریان و قدریّه ۴۹۶،۴۳۱،۶۵، ۵۵۰،۵۰۶

قرمطیان ۳۱۷،۳۱۰

قریش ۱۹،۴۷، ۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۷،۲۲۰،۲۳۴،۲۹۳، ۲۹۵، ۳۶۶، ۶۴۲،۵۱۱

قزوینیان ۴۵۱

قماربازان درکنده ۵۹۵

ك

کافران ۶۲۳،۶۲۵،...،ومواردديگر

کاکویان ←خاندان‌کاکوان

کبراء انصار ۳۶۱

کبرای مهاجر ۳۵۲

کرّامیه ۴۵۷،۲۷۲،۲۶

کشندگان عثمان ۳۶۵

کفارقریش ۳۲۳

کفارمکه ۴۰۰

کفشگـران درغایش ۴۳۶، ۵۴۵، ۵۹۳، ۶۳۶،۵۹۴
کلابیه وکلابی ۲۷، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۸۳، ۵۵۰،۵۰۶
کلان‌آمل ۴۳۸،۲۷۸
کلان طبرستان ۴۳۸
کـوفیان= اهل کوفه ۳۶۱،۳۶۲،۳۶۴، ۵۲۵،۴۲۱،۳۷۹،۳۶۹
کیاکان ارم ۴۳۶
کیاکان ساری ۴۳۶
کیسانیه ۴۵۸،۲۷

گ

گبر، گبران وگبرکان ۴۴، ۴۶، ۵۰،۴۸–۱۴۸،۵۴، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۴۵، ۳۸۵، ۴۰۶–۴۱۱، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۶۹، ۴۸۰، ۴۹۸، ۵۵۰، ۶۲۲،۵۸۱،۵۷۰
گبرکان عجم ۴۶۸
گبرکان قزوین ۵۹۵
گبریان قزوین ۴۳۸
گرگبرکان ۴۱۰
گرگبریان قزوین ۲۷۸
گنده دهنان ورامین ۴۳۶
گنگان بروگرد ۵۹۵

ل

لاسکیان ۴۱
لران خوزستان ۲۷۷
لشکرغزنین ۴۳

م

مارقین ۳۲۲، ۴۴۵
مالکیان ومالکیه ۴۲۶،۴۵۷،۴۶۲،۵۷۴
مباقلی(مذهب) ۵۵۰
مبتدع ۶۰۱،۶۰۹
متصوّفان ۲۲۰
متقیان ۶۳۱
متولدان ۹۶
مجاهدان اسلام ۵۹۳
مجبر و مجبـره و مجبـران ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۴،۳۰۹،۳۱۷،۳۲۰، ۳۲۱،۳۲۸،۳۴۷،۴۰۲، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱،۴۱۸،۴۲۶،۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۴۶،۴۴۷،۴۴۸،۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۷۶،۴۷۸،۴۸۲،۴۸۵، ۴۹۰، ۵۰۳، ۵۰۶،۵۰۸،۵۱۴،۵۴۶، ۵۵۰، ۵۹۷، ۶۱۹،۶۲۲،۶۳۹ وموادی دیگر
مجبران لایبالی مذهب ۲۷۰
مجسمه ۱۸،۴۱۴،۴۳۱،۴۵۷، ۴۵۹،۴۸۳
مجوس ومجوسان ۴۵۶
مخنثان اصفهان ۵۹۵
مدنیان ۳۶۱،۳۶۹،۵۲۵
مذهب احمدحنبل ۲۷
مذهب اشعریه ۲۶
مذهب اعتزال ۲۶
مذهب امیرالمؤمنین‌وباقروصادق (ع) ۲۶
مذهب اوزاعی ۲۷
مذهب بادنجانیه ۲۷
مذهب بویوسف ۲۷
مذهب زفر ۲۷
مذهب زیدیه ۲۷
مذهب فطحیه ۲۷
مذهب کرامیه ۲۶
مذهب کلابیه ۲۷
مذهب کیسانیه ۲۷

مذهب مالك ۲۷
مذهب محققان شیعه ۲۶
مذهب ناووسیه ۲۷
مذهب نجاریه ۲۷
مرتدان ۲۹۲
مروانیان = بنی‌مروان = آل مروان ۶۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۲۱۶، ۲۶۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۷۵، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۷۲، ۴۷۳، ۵۳۸، ۵۴۲
مزادکه ۱۳۶، ۴۲۵، ۴۳۰
مسلمانان ۵۳، ۵۹، ۶۴، ۴۲۰، .... و موارد بسیار دیگر
مشبهی = مشبهه = مشبهان = مشبهیان ۱۸، ۴۱، ۲۷۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۴۷، ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۳۱، ۴۴۷، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۰، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۵۰، ۶۲۲
مشبهۀ همدان ۲۷۸
مشرکان ۲۸۹، ۶۰۹،....، وموارد دیگر
مشرکان مکه ۳۴۱
مصریان ۳۰۴، ۳۱۴
معتزله ۲۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۴۵۷، ۴۸۲، ۴۸۳
معتزلیان ۴۵۸
معدّیان ۴۷۵
معطله ۴۹۰
مفتیان ۱۶۶
مفوّضه ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۳
مکیان ۳۳۳، ۳۶۱، ۳۶۹، ۵۲۵
ملائکه ۱۳۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۴۲۴
ملأقوم (اشراف قوم) ۳۴۱
ملاحده = ملحدان ۳۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۲۱، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۸–۴۸۰، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۸۶، ۶۲۳،.... وموارد دیگر
ملوك دیالم = ملکان دیالم = ملوك‌دیلمان ۳۲، ۲۱۶، ۲۲۰
ملوك سلجوق ۲۰۱
ملوك غزنین ۳۲
ملوك مازندران ۲۰۰، ۲۱۶، ۳۹۹
مناقب‌خوانان ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۴، ۱۰۸
مناقبیان ۷۷، ۱۰۸
منوچهریان ۲۱۶
مؤمنان ۶۱۹
مهاجر، مهاجران، مهاجریان، مهاجرین ۱۶۷، ۲۹۱، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۵۱۵، ۵۳۵، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۴۲

ن

ناجیان ۶۳۱
ناجیان مطلق ۵۴۷
ناصبی و ناصبیان و نواصب ۱۱۲، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۸۲، ۵۱۴، ۵۲۷، ۵۵۰، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۵
ناکثین ۳۲۲، ۳۳۰، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۴۵
ناووسیه ۲۷
نجاریة ۲۷، ۴۵۷
نزاریان ۱۲۸، ۴۷۵
نصاری ۲۷۲، ۴۴۸، ۴۵۶، ۶۰۹
نصانرینه ۴۵۷
نوّاب دارالخلافه ۳۳۶
نوبختیان ۲۴، ۴۰، ۲۰۹

و

واضعان الحاد ۳۴۷،۳۰۴

واضعان رفض ۳۴۹

ولدالعباس ۲۵۰

ی

یزیدیان ۴۵۹

یهودان ۴۵۶،۴۴۷،۲۷۲

فهرست امکنه

الف

آبه = آوه ۳۴، ۱۱۱،۱۱۰،۹۴،۸۱،۷۷، ۱۲۷، ۱۹۴، ۲۱۹،۲۱۱،۲۰۰،۱۹۹، ۲۲۰، ۲۲۴، ۳۰۹،۲۷۷،۲۷۴،۲۳۷، ۳۶۴، ۳۹۵، ۴۵۹،۴۴۵،۴۳۷،۴۳۶، ۴۷۱، ۴۸۰، ۵۸۶،۵۸۲،۵۵۳،۵۳۹، ۵۸۸، ۵۹۳

آذربیجان ۱۱۱، ۴۳۸،۳۸۳،۳۲۸،۱۵۴، ۴۵۹

آمل ۲۷۸، ۴۳۸

ابهر ۵۳۳،۴۳۸،۳۲۱

احد ۴۴۰،۴۲۴،۳۵۷،۳۵۵،۲۴۷،۱۸۲، ۶۳۸

اردبیل ۲۷۸، ۵۷۸

ارم ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۲۰۰،۱۹۴،۱۲۷، ۲۰۱، ۲۷۴، ۴۳۶،۳۶۴،۳۱۷،۲۷۷، ۴۳۷، ۵۲۰، ۶۰۵،۵۸۶

استرآباد ۱۱۰، ۲۲۶، ۴۳۷،۳۹۹،۳۴۵، ۴۵۹، ۵۸۶

اسفرائین ۴۴۹

اسفیدان ۱۲۴

اسکندریه ۶۲۳

اسکید ۱۳۲

اصفهان ۱۸، ۳۶، ۴۱، ۱۳۷،۱۲۵،۱۱۱، ۱۴۷، ۲۷۸،۲۲۴،۲۲۲،۲۰۷،۱۵۴، ۳۰۱، ۳۰۶، ۴۵۱،۴۵۰،۴۳۸،۳۷۱، ۴۵۹، ۴۷۸، ۵۹۵،۵۸۳،۵۸۰،۵۵۲

۶۰۱

افریقیه ۳۰۱، ۳۱۶

الموت ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۰۱،۱۹۴،۱۵۳،۱۳۶، ۳۱۳، ۳۳۵، ۴۳۶،۴۲۶،۴۲۵،۴۲۱، ۴۶۹، ۴۷۸، ۵۲۰،۴۸۰،۴۷۹

اندجه رود ۱۲۷

اوجان ۲۲۱، ۵۸۹

اوژکند ۴۷۸،۴۵۸

اهواز ۳۱۵،۲۷۸

ایلاق ۴۰

ایوان کسری ۵۸۰

ایون (اوین؟) ۴۲۱

ب

باب النجد ۶۰

بابقورا ۳۱۰

بابل ۶۱۵،۳۰۵

بارکرز = بارکرسب ۵۸۸،۵۷۷،۱۹۸

باروی حلب ۶۸

باروی ری ۲۱۹

باروی قم ۲۱۹

بازار بوریا بافان کوفه ۳۵۸

بازار مدینه ۲۸۶

باطان ری ۴۳۷، ۵۹۵،۵۷۷

بالیس ۴۸۰

بدر ۶۳۸،۴۴۰،۳۹۱،۲۴۷،۱۸۲

برزاد ۴۲۱
برزقا ۵۷۷
برشتهٔ نرصه ۷۴
بحرین ۳۱۰، ۵۵۹،۴۷۱،۴۳۵
بخارا ۳۴۴،۳۱۳
بسطام ۳۴۵
بصره ۵۷۷،۵۵۹،۳۷۸،۳۷۷،۳۱۵،۱۵۴
بطحاء ۴۷۱
بطیحه ۴۷۱
بغداد۵۲،۶۶،۷۰،۸۴،۹۱،۹۹،۱۴۱،۱۴۴
۱۸۹، ۲۱۵،۲۱۶،۲۸۶، ۳۰۷،۳۱۲،
۳۳۵، ۳۴۴،۳۴۵، ۳۴۶،۳۷۱،۳۷۲،
۳۸۰، ۳۸۲،۳۸۵،۳۹۲،۴۲۱، ۴۵۰،
۴۵۱، ۴۵۹، ۴۸۰،۵۰۴،۵۵۸، ۵۷۹
بقیع ۸۳،۲۱۹،۲۲۰
بلخ ۳۴۴، ۴۵۱
بندپارس ۲۱۴
بوزجان ۳۱۴
بهشت ۲۵۵، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸،
۵۹۴،.... ودرموارد بسیار دیگر
بیت‌الحرام ۶۶
بیت‌المقدس ۳۳۳
بیمارستان بغداد ۲۱۴

پ

پارس ۲۲۶

ت

تبوك ۱۷۲
تربت ثابت‌البنانی ۴۶۳
تربت حسین‌بن‌علی(ع) ۲۲۰
تربت علی‌بن موسی‌الرّضا (ع) ۲۱۸
ترکستان ۴۰، ۱۲۰،۱۶۶،۴۵۶،۴۵۸
تهامه ۹۸

ج - چ

جاجرم ۱۲۴
جامع جدید ۳۵
جامع دمشق ۶۱۲
جامع سرهنگ ۳۷۲
جامع طغرل ۳۷۲
جامع عتیق ری ۳۷۲
جامع عتین همدان ۲۱۴
جامع قزوین ۴۵۲
جبال ۳۰۶
جبال‌کوهستان ۴۶۹
جرجان ۱۱۰، ۲۱۱، ۲۲۶،۳۴۵، ۳۹۸،
۴۳۷، ۴۵۹
جمل ۳۰۸،۳۲۵،۳۲۷،۳۲۹،۳۳۰،۳۴۷،
۳۸۰، ۴۳۸، ۴۴۰،۴۴۲،۴۴۵،۶۳۸
جیحون ۳۱۲
جیلان ۲۲۶
چال‌گاوانان ۳۰۵
چهارطاق عثمان عفان ۸۳
چین ۱۲۰، ۴۵۶

ح

حبشه ۵۱۰، ۵۶۲
حجاز ۹۱،۲۸۶،۳۱۶،۳۴۴،۳۵۷،۴۵۱
حدیبیه ۳۴۱
حران ۳۴،۴۳۵،۴۵۹،۴۷۱
حرم خدا ۲۲۲
حرم رسول ۲۲۲
حلب ۳۴،۸۳،۳۱۶،۴۳۵،۴۵۹،۴۷۱
حله ۴۷۱،۴۸۰
حمص ۳۱۵

حنین ۱۷۰،۱۸۲،۱۸۳،۳۲۷،۴۴۰

خ

خانقاه امیر اقبالی ۳۶
خانقاه زنان ۳۵
خانقاه علی‌عثمان ۳۶
خانهٔ رسول ۳۶۱
خرابات ۶۵
خراسان(=خوراسان)۱۸،۳۴،۴۳،۱۰۵، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸،۱۳۱،۱۳۲،۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸،۱۸۹،۱۹۴،۲۲۳، ۲۲۶، ۲۸۶، ۳۰۶،۳۱۲،۳۱۴،۳۱۶، ۳۴۶، ۳۸۰، ۳۹۸،۴۰۰،۴۰۲،۴۴۹، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۱،۴۷۹،۴۹۸
خرقان ۴۱۷،۴۵۹
خلدبرین ۲۴۴
خندق ۴۴۰
خوابه ۴۳۷
خوارزم ۳۴۴،۴۵۸
خوراسانات ۱۳۳
خوروسارقین ۱۲۹
خوزستان ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱،۲۷۸،۳۰۷، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۷۳، ۴۵۹،۴۹۸،۵۷۷،
خیبر ۶۶،۶۸،۶۹،۱۷۰،۲۲۷،۳۲۵،۴۴۰
دارالخلافه ۳۹، ۱۴۳، ۱۵۸، ۲۰۱،۳۳۵ ،۴۴۹، ۴۵۰

د ـ ذ

دارین ۴۷۱
دامغان ۲۰۲
در رشقان ۴۳۷
در زادمهران ۷۴، ۹۱، ۱۲۴،۴۳۷،۴۵۳، ۵۸۲
درشهرستان ۴۳۷
درعایش ۸۲، ۲۷۶،۴۳۶،۴۳۷
درکنده ۲۷۸
درمصلحگاه (=مصلحگاه) ۳۶، ۷۴،۹۱، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۹۴،۲۵۰،۴۳۷،۴۴۵، ۴۵۳، ۵۸۲،۵۸۶
دروازهٔ جاروب‌بندان ۳۶
دریای عمان ۷۲،۲۸۷
دزه ۴۸۰
دژکوه ۳۶، ۱۱۷،۱۲۵،۲۱۰
دمشق ۹۳،۳۱۶،۳۵۷،۳۹۰
دوریست ۱۴۵
دوزخ ۲۷۳،۲۷۴.....وبسیاری مواردیگر
دهستان ۴۳۷،۴۵۹
دیاربکر ۴۷۸
دیارسومنات ۴۵۶
دیلم ۴۷۱
دیلمان ۸۰، ۸۸، ۲۲۶،۳۰۶،۳۱۳،۴۲۰، ۴۲۱، ۴۵۸، ۴۷۰،۴۷۴،۵۶۰
ذات‌السلاسل ۶۶،۶۸،۷۶

ر ـ ز

روده ۱۲۴، ۲۱۷،۵۵۱،۵۵۲
روم ۱۲۰، ۱۴۹، ۱۵۳،۱۶۶،۲۵۱،۳۳۵، ۴۴۰، ۴۵۶، ۴۵۹،۴۶۹،۴۷۸،۵۵۲، ۵۸۲
ری ۱۸، ۳۴،۳۵،۳۷،۴۰،۴۱،۸۲،۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸،۱۲۴،۱۲۸،۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷،۱۵۴،۱۹۴،۲۰۲، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۰،۲۲۴،۲۲۵،۲۵۰، ۲۷۴، ۳۰۵، ۳۰۹،۳۱۲،۳۱۳،۳۴۴، ۳۴۵، ۳۷۲،۳۹۹،۴۰۴،۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۴۹، ۴۵۱،۴۵۳،۴۵۹،۴۷۱،

۴۷۸، ۴۹۵، ۵۵۱، ۵۸۰، ۵۸۴، ۵۸۸
زادمهران ← در زادمهران
زنجان ۴۳۸

س

ساری ۹۲، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۵۲، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۶۴، ۳۹۹، ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۸۶، ۶۰۵
سامره ۵۶۹
ساوه ۱۸، ۸۲، ۸۴، ۱۱۷، ۱۲۹، ۲۳۷، ۲۷۸، ۴۳۸، ۴۵۹، ۵۵۲، ۵۵۷، ۵۹۵، ۶۰۱، ۶۲۲
سبزوار ۷۷، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۲۶، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۰۹، ۳۹۸، ۴۳۷، ۴۵۳، ۴۵۹، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۹۳
سجاس (شهری بین همدان و ابهر) ۴۱۷
سجلماسه ۹۵
سرای ایالت ۳۵، ۱۲۶، ۴۵۱
سرای پادشاه مظفرالدین ۴۵۲
سرای عثمان ۳۶۲
سرای فاطمه بنت موسی بن جعفر ۱۹۵–۱۹۷
سرای سید فخرالدّین ۴۵۱
سربلیسان ۷۴
سردابه (محل ناپدید شدن امام زمان ع) ۳۴۳، ۵۶۹
سرّمن رأی ۲۲۱
سروهه ۴۳۷
سقیفهٔ بنی‌ساعده ۵۹، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۷، ۶۰۲
سلاسل ۴۴۰
سمرقند ۱۵۲، ۲۲۶، ۴۵۸، ۵۵۹
سومنات ۴۵۶
سیستان ۱۲۴، ۳۱۲

ش

شام ۳۴، ۶۶، ۹۱، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۷۴، ۲۴۸، ۲۸۹، ۲۹۱–۲۹۳، ۲۶۵، ۳۱۶، ۳۲۸، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۲۶، ۴۵۹، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۶۹
شهرمیر ۶۴۷

ص

صحرای درعایش ۶۷، ۴۳۷
صفین ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۸، ۲۴۳، ۲۷۳، ۳۰۸، ۳۲۵، ۳۲۷-۳۳۰، ۳۴۷، ۳۶۰، ۳۶۵، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۹۵، ۶۳۸
صومعهٔ چرا (صومعه سرا؟) ۵۷۸

ط

طائف ۳۰۶، ۳۳۵، ۴۲۰، ۴۵۸، ۵۶۰، ۵۶۹
طاق باجکی ۱۱۸، ۱۲۱
طاق باجگر ۶۷
طالقان ۱۱۰، ۳۷۴، ۴۸۰
طالقان خوراسان ۳۱۳
طبرستان ۴۲، ۳۱۲، ۴۳۸، ۴۵۹
طبرك ۴۸۸
طبس ۳۱۳
طبس گیلکی ۱۱۰، ۱۲۸، ۱۳۰
طفّ کربلا ← کربلا
طورسینا ۵۰
طوس ۲۹، ۲۷۸، ۵۸۸، ۵۸۹

ع

عراق ۱۸، ۳۴، ۴۳، ۸۰، ۹۸، ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۴۸، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۴، ۳۱۱، ۳۲۸، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۷۴، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۴۹، ۴۵۹، ۴۷۰، ۴۹۸، ۵۶۹

عراق قهستان = عراق عجم ۵۵۸
عراقین ۱۳۳
عرفات ۳۲۱
عیالاناباد ۳۰۵

غ

غدیرخم ۶۰،۲۲۷
غرچه ۳۶۳
غزنین ۳۴۴،۴۵۸
غور ۳۶۳

ف

فارس ۲۲۰، ۴۷۹،۵۷۷
فدك ۳۰۲
فرنگ ۱۴۹
فرنجیه = فرهنج ۳۴۳،۴۵۶،۴۶۹
فلیسان ۴۳۷

ق

قاین ۳۱۳
قبه امام جعفر صادق (ع) ۲۱۹
قبه امام حسن عسکری (ع) ۲۲۱
قبه امام الحسن بن علی (ع) ۲۱۹
قبه امام زین العابدین (ع) ۲۱۹
قبه امام علی النقی (ع) ۲۲۱
قبه امام محمد باقر (ع) ۲۱۹
قبه موسویان ۳۰۵
قزوین ۳، ۳۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱،۱۲۵، ۱۲۶،۱۲۹، ۱۳۲،۱۳۴،۱۹۲–۱۹۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۷۸،۳۱۳،۳۱۴،۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۷، ۴۳۸،۴۵۱،۴۵۲،۴۵۹، ۴۷۵،۴۹۵،۵۵۳،۵۸۹،۵۹۵،۶۰۱
قصر لیلی ۵۸۰
قطب روده ۷۴
قطیف ۳۱۰،۳۱۱
قفل ابلیس ← الموت
قلعهٔ ارژنگ ۵۴۸
قم ۳۴،۷۷،۸۰،۸۱،۹۲،۱۱۰،۱۱۱،۱۲۱، ۱۲۷، ۱۵۲،۱۹۴،۱۹۶–۱۹۸،۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۴،۲۲۴،۲۲۵،۲۴۴، ۲۵۲، ۲۷۴،۲۷۷،۳۰۵–۳۰۷،۳۰۹، ۳۶۴، ۳۹۲، ۳۹۵،۴۰۴،۴۳۶،۴۳۷، ۴۴۵، ۴۵۳، ۴۵۹،۴۷۱،۵۳۸،۵۵۳، ۵۸۲، ۵۸۳،۵۸۶–۵۸۸،۵۹۳،۶۰۴، ۶۰۸
قوسین ۳۶۴
قهستان ۸۰،۹۸،۲۱۶،۳۱۳،۴۷۸،۴۸۰،
قیراط خانه ۹۹

ك

کاروانسرای کوشك ۳۷۲
کاشان ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۹۴، ۱۹۸،۱۹۹،۲۱۱،۲۱۴، ۲۲۴، ۲۷۴،۲۷۷،۳۰۵–۳۰۷،۳۰۹، ۳۶۴، ۳۹۵، ۴۰۴،۴۳۷،۴۴۵،۴۵۳، ۴۵۹،۴۷۱، ۵۵۲، ۵۸۲،۵۸۳،۵۸۶، ۵۸۸،۶۰۴،۶۰۸
کتامه ۹۵
کتب‌خانهٔ بزرگ (دراصفهان) ۱۸
کتب خانهٔ بوطاهرخاتونی ۱۸
کتب خانهٔ صاحبی ۱۸،۲۱۷
کجور ۲۲۵
کربلا ۹۲، ۹۳، ۱۵۱،۱۵۸،۲۶۶،۲۸۶، ۳۴۲، ۳۴۷،۳۵۹،۳۶۳،۴۰۳،۴۴۰، ۵۹۲
کرخ ۴۵۹
کرمان ۲۲۶

کرمانشاهان ۱۲۸
کره‌بودلف ۲۳، ۲۷۸، ۳۰۱، ۳۰۴–۳۰۷، ۴۳۸، ۴۵۹
کعبه ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۴۷، ۱۷۰، ۱۷۶، ۲۰۱، ۲۸۸، ۲۹۱، ۳۱۱، ۳۴۸، ۴۶۵، ۴۷۷، ۵۳۳، ۵۶۹، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۸، ۵۸۹، ۶۴۲
کلار (وکجور) ۲۲۵
کلاهدوزان ۳۴
کن ۴۲۱
کناسه ۳۵۸
کندان ۱۲۴
کوفه ۶۶، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۳۵، ۱۵۴، ۱۵۹، ۲۱۵، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۲۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۷۴، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۵۸، ۴۵۹، ۵۹۰، ۶۲۴
کوه حری ۶۴۲
کوه سبلان ۴۱۷
کوه سندلان ۵۷۸
کوی اصفهانیان ۳۵
کوی صوفی ۱۲۴
کوی مجاهر ۲۵۰

گ

گرپایگان ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۷، ۴۳۷، ۴۵۹، ۵۵۳
گردکوه ۱۱۰، ۳۱۴، ۳۴۶
گنبد طغرل ۶۱۱
گیلان = جیلان ۳۱۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۵۸، ۴۶۹، ۵۶۰

ل

لار ۵۹۵
لاعه ۹۵
لحسا ۳۱۱، ۴۷۱، ۵۵۹
لرستان ۳۰۷، ۳۷۳، ۴۵۹، ۵۹۲
لشکر مکرم ۳۱۵
لنبه سر ۱۲۸، ۴۸۰

م

ماچین ۱۲۰، ۴۵۶
مازندران ۳۴، ۴۲، ۷۷، ۱۱۰، ۱۳۲، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۴۵، ۳۹۵، ۴۳۵، ۴۵۹، ۴۷۰، ۶۲۳
ماوراءالنهر ۸۳، ۲۲۶، ۳۰۶، ۳۴۴، ۴۴۹، ۴۵۸
ماورامین ۴۶۰
مدرسهٔ اثیرالملك ۱۹۵
مدرسهٔ شمس‌الاسلام حسکا بابویه ۳۴
مدرسهٔ استاد ابوالحسن کمیج ۱۹۵
مدرسهٔ شیخ حیدرمکی ۳۶
مدرسهٔ دروازهٔ آهنین ۳۵
مدرسهٔ خواجه امام رشید رازی ۳۶
مدرسهٔ رضویّه ۲۰۰
مدرسهٔ سید امام زین‌الدّین امیرهٔ شرفشاه ۱۹۵
مدرسهٔ سادات کیسکی ۳۵
مدرسهٔ سعد صلب ۱۹۵
مدرسهٔ مرتضی کبیر شرف‌الدّین ۱۹۵
مدرسهٔ شرفیه ۱۹۸
مدرسهٔ شمس‌الدّین مرتضی ۱۹۵
مدرسهٔ صفویّه ۱۹۸
مدرسهٔ ظهیر عبدالعزیز ۱۹۵
مدرسهٔ خواجه عبدالجبار مفید ۳۵
مدرسهٔ شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی ۱۳۷، ۱۳۸

مدرسهٔ عرب شاهی ۱۹۹
مدرسهٔ عزّالدین مرتضی ۱۹۵
مدرسهٔ عزّالملکی ۱۹۹
مدرسهٔ عزیزّیه ۱۹۸
مدرسهٔ فقیه علی‌جاسبی ۳۵
مدرسهٔ فتحیه ۲۰۰
مدرسهٔ کاشان ۲۲۱
مدرسهٔ کوی فیروز ۳۵
مدرسهٔ مجدیه ۱۹۸
مدرسهٔ قاضی محمدوزان ۲۲۰
مدرسهٔ وزّانیان ۴۳۵
مدین ۶۶
مدینه ۱۹، ۶۶، ۸۲، ۹۲، ۱۳۵، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۸، ۲۰۰، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۴۷، ۲۶۸، ۲۹۱، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۵۰، ۳۶۵، ۳۷۸، ۳۹۶، ۴۳۵، ۴۶۱، ۴۷۳، ۴۹۸، ۵۸۰، ۶۲۴، ۶۴۰
مدینةالسلام ۳۹، ۴۴۹
مراغه ۳۸۳
مرج = دایمرج = دایمرگ ۳۳۵، ۳۸۲
مرو ۳۸۰، ۳۸۵، ۵۸۰
مزدعان = مژدغان ۴۳۸، ۶۲۲
مساجد عتیق سه‌گانه ۵۵۱
مسجد جامع ورامین ۳۹۵
مسجد طغرل ۵۵۱
مسجد عتیق ۷۴
مسجد عتیق قم ۲۱۹
مسجد قبا ۳۹۳، ۳۹۶
مسجد مدینه ۲۸۶
مشاهد ائمه ۴۵۹
مشهد امیرالمؤمنین (ع) ۲۱۲، ۲۱۴
مشهدالرّضا (ع) ۲۱۰، ۴۵۹
مشهد سلیمان‌بن موسی‌بن‌جعفر (ع) ۱۹۹
مشهد سید عبدالعظیم الحسنی ۲۲۰
مشهد عبدالله‌بن موسی‌بن‌جعفر ۱۹۹، ۲۲۱
مشهد علی‌بن محمدالباقر (در کاشان) ۱۹۸
مشهدفاطمه بنت موسی‌بن جعفر (ع) ۲۱۹
مشهد فضل‌بن موسی‌بن جعفر (ع) ۱۹۹
مشهد امام محمد تقی (ع) ۲۲۰
مشهد امام موسی کاظم (ع) ۲۲۰
مصر ۶۶، ۸۰، ۸۴، ۸۸، ۹۱، ۹۵، ۹۷–۱۰۱، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۵۴، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۹۲، ۴۲۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۵–۴۷۸، ۴۸۰، ۵۳۲، ۵۶۸، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۴۲
مصلحگاه ← درمصلحگاه
مغرب ۸۴، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۸، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۲۸، ۴۵۸، ۴۷۰
مکه ۱۹، ۶۶، ۸۲، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۸، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۲۰۰، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۴۷، ۲۷۹، ۲۹۰، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۶۵، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۵۸، ۴۷۳، ۴۷۷، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۳۳، ۵۴۰، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۴۲
منی ۳۲۱
موصل ۳۵۶، ۵۷۹
مهرین = مهریان ۳۴۴، ۳۴۵

ن

ناهق ۵۷۷
نرمین ۴۳۷
نهاوند ۱۵۴، ۲۷۸، ۳۰۴، ۳۰۶، ۴۵۹
نهروان ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۵، ۱۸۳، ۲۳۷، ۳۰۸، ۳۲۵، ۳۴۷، ۳۹۰، ۴۳۸، ۴۴۰،

۴۴۵
نیسابور = نیشابور ۱۱۰، ۲۲۶، ۳۱۲، ۳۷۲، ۳۹۸، ۴۳۷، ۴۵۳، ۴۵۸

و

ورامین ۹۴، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۷۶، ۳۰۹، ۳۶۴، ۳۹۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۳۸، ۵۸۷، ۵۹۳، ۶۰۵
وروجرد = هروگرد = بروگرد ۱۱۹، ۳۰۶، ۴۵۹، ۵۹۵
ولایت فرنگ ۱۴۹
ویح = ونج ۱۱۷، ۱۲۱

ه

هجر ۴۷۱، ۵۵۹
هرات ۳۱۲
همدان ۴۱، ۱۱۱، ۱۲۹، ۲۱۴، ۲۷۸، ۳۰۶، ۳۲۱، ۳۴۵، ۳۷۲، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۳۸، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۹، ۴۷۸، ۵۳۳، ۵۸۰، ۵۸۳، ۶۰۱
هند ۴۵۶، ۶۴۷

ی

یرموك ۲۴۸
یمن ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۳۵، ۴۲۰، ۴۵۸، ۵۶۰، ۵۶۹
ینبع ۶۲۳، ۶۲۷
یوزکند ۱۲۰

فهرست کتابها*

الاراء والدّیانات ۲۰۹
اربعین امیرعبادی ۶۳۲
الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد ۲۹۶،
۴۷۶
اسامی الرجال شیعت ۱۶۰
اسماء الرّجال ۲۱۵
اصلاح المنطق ۲۱۳
الانتصار ۶۱۴،۳۸
انجیل ۵۹۵،۵۹۴،۴۲۸،۲۹۰،۱۷۲
البراهین فی امامة امیرالمؤمنین ۶۴۱،۳۷۶
بعض فضائح الرّوافض ۱۶۲،۱۰۰،۲
بلاغ الاکبر وناموس الاعظم ۳۱۵
پازند ۳۱۷
تاریخ الاّیام والانام ۱۴۱،۹۸،۲۲
تاریخ الشهور والدّهور ۱۰۷
تاریخ طبری ۱۸۱
تأیید النبوّة وتسدید الامامة ۲۵۲
تفسیر ابوالفتوح ۲۸۵،۲۸۰،۲۶۳،۲۱۲،
۳۰۰
تفسیر ابوجعفر طوسی ۲۸۵،۲۶۳،۲۱۲
تفسیر ابوعلی طبرسی ۲۱۲، ۲۶۳، ۲۸۵،
۳۶۳
تفسیر ثعلبی ۲۳۸،۷۳
تفسیرجبیر ۲۸۴
تفسیر جریرطبری ۶۴۳،۲۵۱،۱۸۱
تفسیرحاکم ۲۸۴
تفسیر امام حسن عسکری (ع) ۲۸۵،۲۶۳
تفسیر سدّی ۲۸۴
تفسیرضحاك ۲۸۴
تفسیر طبری ← تفسیر جریرطبری
تفسیر قلانسی ۲۸۴
تفسیر کلبی ۲۸۴
تفسیرمجاهد ۲۸۴
تفسیر امام محمد باقر (ع) ۲۸۵،۲۶۳
تفسیر الفتال النیسابوری ۲۸۵،۲۶۳،۲۱۲
تفسیر مقاتل ۲۸۴
تفسیرهشام ۲۸۴
تنزیه الانبیاء ۱۱
تنزیه عایشه (تألیف عبدالجلیل قزوینی) ۱۱۵
تورات ۱۷۲، ۲۹۰، ۴۲۸، ۴۴۷، ۵۳۸،
۵۹۵،۵۹۴
تهذیب الاحکام ۳۹
جمع بین الصحیحین ۶۰
الجمل والعقود ۳۸
الدّرجات ۱۰۷
دیوان ظفر همدانی ۲۳۱
دیوان کسائی ۲۳۱
رامش افزای ۲۱۲

* ــ این فهرست فقط مربوط به کتابهای متن است وازمآخذ بسیاری که در حواشی یاد شده و از آنها استفاده شده ذکری دراین فهرست بمیان نیامده است.

رسالة ابليس الى اخوانه المجبرة ۴۳۱
زبور ۱۷۲،۲۹۱،۵۹۴
زلة الانبياء ۱۱،۲۴۴
زندوپازند ۳۱۷
شاهنامه ۲۳۱
شرايع على حسينان ۳۸، ۲۰۹
شرح شهاب نبوى ۴۱
شرح نهايه ۳۸
طيب القلوب ۴۶۳
عروض العدوى ۳۸
علل الشرايع ۳۸
عمل السنه ۳۹
عمل يوم وليلة ۳۸
عويص ۳۸
عيون المجالس ۲۳۴، ۲۴۲
غرر سيد مرتضى ۱۸۷،۱۹۰
غريب الحديث ۶۲۶
الغيبة ۴۷۷
فتوح اعثم ۶۰
فخرى نامه ۲۳۲
فرائض ۳۸
فصول رشيد رازى ۴۳۳
فصول شيخ عبدالوهاب حنفى ۲۶۵
فقه القرآن ۳۸
فهرست كتب الاصحاب ومسائل الخلاف ۳۸
قرآن ۲۰،۵۰۰،۵۰۱ وموارد بسيار ديگر
كافى ۲۱۷
كتاب المبعث (واقدى) ۶۲۳
كتاب بوجعفر بابويه ۵۹۷
كتاب فى تنزيه عائشة ۲۹۵
كتاب فى معرفة الالهيه فى دولة الخوارزمشاهيه ۱۳۴
ما انفرد به الامامية ۶۱۳
المبسوط ۳۹
المتمسك بحبل آل محمد ۳۸
مراسم الدين فى مواسم اليقين ۵۲۲
المراسم العلوية فى الاحكام النبوية ۳۸
مصباح صغير ۶۴۴
مصباح كبير ۳۹،۶۴۴
مصباح مرتضى ۳۸
المغنى فى الفقه ۳۸
مفتاح الرّاحات فى فنون الحكايات ۱۷۷،۲۳۹
المفصح فى الامامة ۲۳۵،۲۴۳
المقاطع والمبادى ۶۱۲
مقنعه ۳۸
الممدوح والمذموم ۲۹۷
مناسك الزّيارات ۳۸
مناقب اميرالمؤمنين ومثالب المنافقين ۲۴۹
المنفرد ۶۱۷،۶۱۸،۶۱۹
من لا يحضره الفقيه ۳۸
موافقة الصحابة ۳۲۳
موطأ ۵۰۹،۵۱۳
المهذب ۳۸
نزول القرآن ۲۱۲
النهايه ۳۸
نهج البلاغه ۱۰۷،۲۱۰
الواحدة ۲۵۵
وفاق العامة والخاصة ۳۸
هاشميات ۲۲۷
هداية المسترشد ۳۸

دو كلمهٔ «مزكى» و «معدّل» (ص۴۲۰) درفهرست لغات و اصطلاحات ياد نشده كه اكنون استدراك ميشود.

غلطنامه

ص	س	صحیح	غلط
۹۸	۳	والآمر بأمر الله	
۹۹	۲۳	بتعلیقهٔ ۴۷	
۱۲۶	۱۶	مهجور	
۱۵۰	۲۲	بتعلیقهٔ ۷۵	
۱۶۹	۲۸	مهراس وشناخت	
۱۷۲	۱۹	حدیث وحدیث منزلت واخوت	
۱۸۰	۲۴	دراینکه این آیت	
۱۸۲	۱۵	بدین[۹]	
۱۹۲	۱۲	بروی	بر روی
۱۹۸	۱	الحرامی	الحرمی
«	۱۹	باو	بیکی ازدرباریان خود
۱۹۹	۱۸	مهتر	
۲۱۷	۱۷	یسر	یصر
۲۱۹	۱۶	مجدالملك	فخرالملك
۲۲۸	۱۹	حسن بن هانیء	هانیء بن هانیء
۲۳۲	۶	هر که گو باش من ندارم دوست	
۲۳۴	۱۲	یحیی بن الحسین	یحیی بن الحسن
۲۵۷ س ۶ و ۲۶۰ س ۲۱		آنگه	آنکه
۲۵۷	۲۴	امر	امروز
۲۶۰	۲۲	۱ــ بجز نسخهٔ ع	

ص	س	صحیح	غلط
۲۸۸	۲۲	صداع بضم صاد	
۳۲۰	۱۸	زیادت	
۳۳۶	۹	حسن علی	حسین علی
۳۵۳	۱	مقرر کنیم	کنیم
۳۶۸	۲۸	پاورقی ۶ بعد از نسخه بدلها: رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۰۷	
۳۷۵	۱	مهترشان	
۳۷۵	۴	یرحمهما	
۴۱۶	۲۰	انتقی	
۴۴۵	۱۶	بدوزخ	
۴۴۹	۱۳	فرستادند	
۴۶۳	۱۹	زاویهٔ	
۴۹۴	۲۰	بی ملك	
۵۱۰	۱۸	غرّاء	
۵۷۸	۳	ازین	زین
۵۹۳	۹	بدیده اند	بندیده اند
۶۸۷	سطر آخر	خزیمة بن مدرکه	

فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

شماره - نام کتاب	تاریخ انتشار
۱ـ فهرست مختصری از آثار وابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲ـ آثارملی ایران (کنفرانس پروفسورهرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳ـ شاهنامه وتاریخ (کنفرانس پروفسورهرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴ـ کشف دولوح تاریخی درهمدان (تحقیق پروفسور هرتسفلد ـ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفندماه ۱۳۰۵
۵ـ سه خطابه دربارهٔ آثارملی و تاریخی ایران (از محمدعلی فروغی و هرتسفلد وهانی بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶ـ کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسورهرتسفلد)	اسفندماه ۱۳۱۲
۷ـ کنفرانس محمدعلی فروغی راجع به فردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸ـ تحقیق مختصر دراحوال وزندگانی فردوسی (به قلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹ـ تجلیل ابوعلی سینا درپنجمین دورهٔ اجلاسیهٔ یونسکو درفلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰ـ رسالهٔ جودیهٔ ابن سینا (به تصحیح آقای دکترمحمود نجم آبادی)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۱ـ رسالهٔ نبض ابن سینا (به تصحیح آقای سیدمحمدمشکوة استاددانشگاه)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۲ـ منطق دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقایان سیدمحمد مشکوة و دکتر محمدمعین استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳ـ طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای سیدمحمدمشکوة)	۱۳۳۱
۱۴ـ ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای مجتبی مینوی)	۱۳۳۱
۱۵ـ الهیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای دکترمحمد معین)	۱۳۳۱
۱۶ـ رسالهٔ نفس ابن سینا (به تصحیح آقای دکترموسی عمید استاددانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷ـ رساله‌ای درحقیقت وکیفیت سلسلهٔ موجودات (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸ـ ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (ازآقای دکترغلامحسین صدیقی)	ـ
۱۹ـ معراج نامهٔ ابن سینا (به تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی)	ـ
۲۰ـ رسالهٔ تشریح اعضاء ابن سینا (به تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی)	ـ
۲۱ـ رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به ابن سینا (به تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	ـ

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۲۲ـ	ظفرنامه‌منسوب به‌ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	۱۳۴۸
۲۳ـ	رسالهٔ کنوز المعزمین ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای جلال‌الدین همائی)	۱۳۳۱
۲۴ـ	رسالهٔ معیار العقول- جرثقیل- ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵ـ	رسالهٔ حی بن یقظان ابن‌سینا باترجمه وشرح فارسی آن ازیکی معاصران ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا (مجلداول- سرگذشت وتألیفات واشعار وآراء ابن‌سینا) تألیف آقای دکترذبیح‌الله‌صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷ـ	ترجمهٔ مجلداول جشن‌نامه به‌فرانسه (به‌وسیله آقای سعیدنفیسی)	۱۳۳۱
۲۸ـ	ترجمهٔ اشارات وتنبیهات (به‌تصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر)	۱۳۳۲
۲۹ـ	پنج‌رسالهٔ فارسی وعربی ازابن‌سینا (به‌تصحیح آقای‌دکتر احسان‌یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰ـ	آثار تاریخی کلات وسرخس (تألیف آقای مهدی‌بامداد)	بهمن‌ماه ۱۳۳۳
۳۱ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضای کنگره ابن‌سینا)	۱۳۳۴
۳۲ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلدسوم (کتاب‌المهرجان لابن‌سینا) حاوی‌نطقهای عربی اعضای‌کنگرهٔ ابن‌سینا	۱۳۳۵
۳۳ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلدچهارم (شامل‌خطابه‌های اعضای‌کنگرهٔ ابن‌سینا به‌زبانهای‌آلمانی وانگلیسی وفرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴ـ	نبردهای‌بزرگ نادرشاه (بقلم‌سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵ـ	جبر ومقابلهٔ‌خیام (به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای‌دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶ـ	شاهنامهٔ‌نادری تألیف مولانامحمدعلی فردوسی ثانی (به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای احمدسهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷ـ	اشترنامه شیخ‌فریدالدین‌عطار (به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای‌دکترمهدی‌محقق)	۱۳۳۹
۳۸ـ	حکیم عمرخیام بعنوان‌عالم‌جبر تألیف آقای دکترغلامحسین‌مصاحب	۱۳۳۹
۳۹ـ	نادرشاه تألیف‌آقای دکتررضازادهٔ‌شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰ـ	درهٔ نادره تألیف‌میرزا مهدی‌خان (با تصحیح وتحشیهٔ‌آقای دکتر سیدجعفر شهیدی)	۱۳۴۰
۴۱ـ	شرح‌احوال ونقد و تحلیل آثارشیخ فریدالدین عطار تألیف‌آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲ـ	خسرونامه تألیف شیخ‌فریدالدین‌عطار (به‌تصحیح واهتمام‌آقای‌احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۴۳ـ	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای دکتر علی اصغر حریری (به‌اهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴ـ	دیوان غزلیات و قصائد عطار (به‌اهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی)	۱۳۴۱
۴۵ـ	جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی خان استرابادی (با تصحیح و تعلیقهٔ آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶ـ	طربخانه (رباعیات حکیم عمرخیام نیشابوری) تألیف یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی (با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷ـ	نادرهٔ ایام، حکیم عمرخیام و رباعیات او به‌قلم آقای اسماعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸ـ	اقلیم پارس (آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی فارس) تألیف سید محمدتقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹ـ	سفارش‌نامهٔ انجمن آثار ملی	اردی‌بهشت ۱۳۴۴
۵۰ـ	یادنامهٔ شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی، تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری (به اهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی- دکتر محمد شهراد- دکتر جلال مصطفوی (کتاب نخستین)	۲۵ شهریور ۱۳۴۴
۵۲ـ	دیوان صائب، با حواشی و تصحیح به‌خط خود استاد- مقدمه و شرح حال به‌خط و خامهٔ استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳ـ	عرائس‌الجواهر و نفایس‌الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی به‌سال ۷۰۰ هجری به‌کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴ـ	ری باستان (مجلد اول) مباحث جغرافیائی شهر ری به‌عهد آبادی تألیف دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵ـ	خیامی‌نامه (جلد اول) تألیف استاد جلال‌الدین همائی	آبان‌ماه ۱۳۴۶
۵۶ـ	فردوسی و شعر او تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان‌ماه ۱۳۴۶
۵۷ـ	خردنامه تألیف و نگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی به‌کوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸ـ	فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمد علی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹ـ	کتابشناسی فردوسی، فهرست آثار و تحقیقات دربارهٔ فردوسی و شاهنامه، تدوین آقای ایرج افشار	مرداد ۱۳۴۷
۶۰ـ	روزبهان‌نامه به‌کوشش آقای محمدتقی دانش‌پژوه	اسفند ۱۳۴۷
۶۱ـ	کشف‌الابیات شاهنامه (جلد اول) به‌کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی	اردیبهشت ۱۳۴۸

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۶۲ـ	زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	خرداد ۱۳۴۸
۶۳ـ	آثار باستانی کاشان ونطنز تألیف آقای حسن نراقی	مهر ۱۳۴۸
۶۴ـ	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت‌الله مهراز	آبان ۱۳۴۸
۶۵ـ	آثار شهرهای باستانی سواحل وجزایر خلیج فارس ودریای عمان تألیف آقای احمداقتداری	آذر ۱۳۴۸
۶۶ـ	تاریخ بناکتی به‌کوشش دکترجعفرشعار	دی ۱۳۴۸
۶۷ـ	عهداردشیر برگرداننده به‌فارسی سیدمحمدعلی امام شوشتری	دی ۱۳۴۸
۶۸ـ	یادگارهای یزد (جلداول) تألیف آقای ایرج افشار	بهمن ۱۳۴۸
۶۹ـ	ری‌باستان (مجلددوم) تألیف آقای دکترحسین کریمان	خرداد ۱۳۴۹
۷۰ـ	ازآستارا تا استاراباد (جلداول بخش اول)، آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه‌پس، تألیف دکتر منوچهرستوده	تیر ۱۳۴۹
۷۱ـ	یادنامهٔ فردوسی حاوی مقالات و چکامه‌ها به‌مناسبت تجدید آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی	آبان ۱۳۴۹
۷۲ـ	فردوسی وشاهنامهٔ او به‌اهتمام آقای حبیب یغمائی	آذر ۱۳۴۹
۷۳ـ	فیلسوف ری، محمدبن‌زکریای‌رازی تألیف آقای دکتر مهدی محقق	آذر ۱۳۴۹
۷۴ـ	سرزمین قزوین تألیف آقای دکترپرویز ورجاوند	آذر ۱۳۴۹
۷۵ـ	یادنامهٔ شادروان سیدحسن تقی‌زاده به‌اهتمام حبیب یغمائی	بهمن ۱۳۴۹
۷۶ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به‌اهتمام و تفسیر و تصحیح دکتر جلال مصطفوی ـ (کتاب دوم)	بهمن ۱۳۴۹
۷۷ـ	نظری اجمالی به‌تاریخ آذربایجان و آثار باستانی وجمعیت‌شناسی آن تألیف آقای دکترمحمدجواد مشکور	بهمن ۱۳۴۹
۷۸ـ	تاریخچهٔ ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان نوشتهٔ آقای یحیی ذکاء	فروردین ۱۳۵۰
۷۹ـ	کشف‌الابیات شاهنامهٔ فردوسی ـ جلددوم ـ به‌کوشش دکترمحمددبیرسیاقی	خرداد ۱۳۵۰
۸۰ـ	آثار باستانی و تاریخی لرستان ـ جلد نخست ـ تألیف آقای حمید ایزدپناه	تیر ۱۳۵۰
۸۱ـ	در دربار شاهنشاه ایران، تألیف ا. کمپفر آلمانی ـ ترجمهٔ آقای کیکاووس جهانداری	مرداد ۱۳۵۰
۸۲ـ	نگاهی به‌شاهنامه، تألیف آقای فضل‌الله رضا	شهریور ۱۳۵۰
۸۳ـ	مونس‌الاحرار فی‌دقایق‌الاشعار (جلد۲) تألیف محمدبن بدرجاجرمی به‌سال ۷۴۱ هجری باتحشیه وتفسیر آقای میرصالح طبیبی	شهریور ۱۳۵۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۸۴ـ	مقدمه‌ای بر شناخت اسناد تاریخی تألیف سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی	شهریور ۱۳۵۰
۸۵ـ	فرهنگ شاهنامه تألیف دکتر رضازادهٔ شفق	مهر ۱۳۵۰
۸۶ـ	دانش و خرد فردوسی فراهم آوردهٔ دکتر محمود شفیعی	مهر ۱۳۵۰
۸۷ـ	وقفنامهٔ ربع‌رشیدی (چاپ عکسی) ازروی نسخهٔ مورخ به‌سال ۷۰۹ قمری زیرنظر آقایان مجتبی مینوی و ایرج افشار	اسفند ۱۳۵۰
۸۸ـ	ذیل جامع‌التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو مورخ دوران تیموری بامقدمه و تعلیقات آقای دکتر خانبابا بیانی	اسفند ۱۳۵۰
۸۹ـ	ازآستارا تا استاراباد (مجلد دوم) آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه‌پیش تألیف دکتر منوچهر ستوده	خرداد ۱۳۵۱
۹۰ـ	نصیحة‌الملوك تألیف امام محمد غزالی بامقدمه و تصحیح و تحشیهٔ استاد جلال‌الدین همائی	آذرماه ۱۳۵۱
۹۱ـ	آثار باستانی آذربایجان (جلد اول ـ آثار تاریخی شهرستان تبریز) تألیف آقای عبدالعلی کارنگ	آذرماه ۱۳۵۱
۹۲ـ	مجموعهٔ انتشارات قدیم انجمن	دی‌ماه ۱۳۵۱
۹۳ـ	مجموعهٔ مقالات فروغی در بارهٔ شاهنامه و فردوسی باهتمام آقای حبیب یغمائی	بهمن‌ماه ۱۳۵۱
۹۴ـ	داستان‌داستانها (داستان رستم و اسفندیار) تنظیم متن و شرح و توضیح به‌کوشش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	اسفندماه ۱۳۵۱
۹۵ـ	فردوس (در تاریخ شوشتر) تألیف علاءالملك مرعشی شوشتری (قرن ۱۱ هجری) بامقدمه و تصحیح و تعلیق آقای جلال‌الدین محدث	خردادماه ۱۳۵۲
۹۶ـ	تاریخ تبریز تاپایان قرن‌نهم‌هجری تألیف دکتر محمدجواد مشکور	تیرماه ۱۳۵۲
۹۷ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسمعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری باهتمام و تفسیر و تصحیح دکتر جلال مصطفوی جلد سوم	شهریور ۱۳۵۲
۹۸ـ	ترجمه يك‌فصل ازآثارالباقیه ابوریحان بیرونی بخامهٔ علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه و ملاعلی محمد اصفهانی بکوشش آقای اکبر داناسرشت بامقدمه و الحاقاتی ازایشان	آبان ۱۳۵۲
۹۹ـ	مادها و بنیانگذاری نخستین شاهنشاهی در غرب فلات ایران تألیف آقای جلیل ضیاءپور	بهمن ۱۳۵۲
۱۰۰ـ	سیر فرهنگ ایران در بریتانیا یا تاریخ دویست‌سالهٔ مطالعات ایرانی تألیف آقای دکتر ابوالقاسم طاهری	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۱ـ	آثار ملی اصفهان تألیف آقای ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۲ـ	سیراف (بندر طاهری) تألیف آقای غلامرضا معصومی	اسفند ۱۳۵۲

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۰۳ـ	فرهنگ فارسی به پهلوی تألیف آقای دکتر بهرام فره‌وشی استاد دانشگاه تهران	فروردین ۱۳۵۳
۱۰۴ـ	کتابشناسی کتابهای خطی تألیف شادروان دکتر مهدی بیانی استاد دانشگاه تهران به کوشش آقای حسین محبوبی اردکانی	خرداد ۱۳۵۳
۱۰۵ـ	تاریخ بافت قدیمی شیراز تألیف آقای کرامت‌الله افسر	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۶ـ	فرار ازمدرسه دربارهٔ زندگی واندیشهٔ ابوحامد غزالی تألیف آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۷ـ	بیرونی‌نامه ـ مشتمل بر تحقیق درآثار ریاضی استاد ابوریحان بیرونی نابغهٔ بزرگ ایران پژوهش ونگارش آقای ابوالقاسم قربانی	شهریور ۱۳۵۳
۱۰۸ـ	جامع جعفری ـ تاریخ یزد در دوران نادری و زندیه و عصر سلطنت فتحعلیشاه ـ تألیف محمد جعفربن محمد حسین نائینی متخلص به «طرب» به کوشش آقای ایرج افشار	آبان ماه ۱۳۵۳
۱۰۹ـ	کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، تألیف ابوریحان محمدبن احمد بیرونی خوارزمی، با تجدیدنظر و تعلیقات ومقدمهٔ تازه به‌خامهٔ استاد جلال‌الدین همائی	دی ماه ۱۳۵۳
۱۱۰ـ	(دیار شهریاران) آثار وبناهای تاریخی خوزستان جلدنخستین بخش اول ـ تألیف آقای احمداقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۱ـ	(دیار شهریاران) آثار وبناهای تاریخی خوزستان جلدنخستین بخش دوم ـ تألیف آقای احمد اقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۲ـ	احوال واقوال شیخ ابوالحسن خرقانی بضمیمهٔ منتخب نورالعلوم تألیف آن عارف بزرگوار، باهتمام استادمجتبی مینوی	خردادماه ۱۳۵۴
۱۱۳ـ	شرح احوال وآثار ودوبیتی‌های باباطاهرعریان به‌انضمام شرح وترجمهٔ کلمات قصار وی منسوب بعین‌القضاة همدانی(؟) بااصل وترجمهٔ کتاب (الفتوحات الربانیة فی‌مزج‌الاشارات الهمدانیة) بشرح وتفسیر محمدبن‌ابراهیم مشهور به‌خطیب‌وزیری بکوشش دکترجواد مقصود	تیرماه ۱۳۵۴
۱۱۴ـ	کتاب «الغارات» تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمدبن سعید ثقفی کوفی اصفهانی باهتمام استاد میر جلال‌الدین محدث (بخش نخست)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۵ـ	کتاب «الغارات» به‌شرح مذکور درشمارهٔ ۱۱۴ (بخش دوم)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۶ـ	یادگارهای یزد(جلددوم باضمیمه ـ شهر یزد) تألیف ایرج افشار	شهریور ۱۳۵۴

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۱۷ـ	تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس از دوران فرمانروائی مغولان تا پایان عهد قاجاریه (جلد اول) تألیف دکتر ابوالقاسم طاهری	مهرماه ۱۳۵۴
۱۱۸ـ	از آستارا تا استارباد (مجلد ششم) شامل اسناد تاریخی گرگان بکوشش آقایان مسیح ذبیحی و دکتر منوچهر ستوده (بخش نخست)	مهرماه ۱۳۵۴
۱۱۹ـ	از آستارا تا استارباد مجلد هفتم بشرح مذکور در شماره ۱۱۸ (بخش دوم)	آذرماه ۱۳۵۴
۱۲۰ـ	سفرنامه حکیم ناصرخسرو به کوشش و تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی	بهمن ماه ۱۳۵۴
۱۲۱ـ	آثار باستانی خراسان جلد اول شامل آثار و ابنیه تاریخی جام و نیشابور و سبزوار ـ اثر آقای عبدالحمید مولوی	اردیبهشت ماه ۱۳۵۵
۱۲۲ـ	تاریخ باستانی ایران بر پایهٔ باستان‌شناسی تألیف پرفسور هرتسفلد ترجمهٔ آقای علی اصغر حکمت استاد ممتاز دانشگاه تهران	اردیبهشت ماه ۱۳۵۵
۱۲۳ـ	آثار باستانی و تاریخی لرستان (جلد دوم) تألیف آقای حمید ایزدپناه	خردادماه ۱۳۵۵
۱۲۴ـ	تحریر کتاب استخراج الاوتار تألیف استاد ابوریحان بیرونی پژوهش و نگارش آقای ابوالقاسم قربانی	تیرماه ۱۳۵۵
۱۲۵ـ	تاریخ نیشابور ـ تألیف آقای سیدعلی مؤید ثابتی	تیرماه ۱۳۵۵
۱۲۶ـ	وادی هفت‌واد ـ بحثی در تاریخ اجتماعی و آثار تاریخی کرمان (جلد اول) تألیف آقای دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی استاد دانشگاه تهران	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۷ـ	مجموعهٔ آثار قلمی ثقة‌الاسلام شهید تبریزی بکوشش آقای نصرت‌الله فتحی	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۸ـ	«المختارات من الرسائل» مجموعهٔ اسناد و وثایق تاریخی از روی نسخهٔ خطی کتابخانه وزیری یزد با مقدمه و زیر نظر آقای ایرج افشار	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۹ـ	آثار باستانی آذربایجان ـ جلد دوم شامل آثار و ابنیه تاریخی شهرستانهای اردبیل، ارسباران، خلخال، سراب، مشکین‌شهر، مغان تألیف آقای سیدجمال‌الدین ترابی طباطبائی	اسفندماه ۱۳۵۵
۱۳۰ـ	از آستارا تا استارباد (مجلد سوم) آثار و بناهای تاریخی مازندران غربی تألیف دکتر منوچهر ستوده	اسفندماه ۱۳۵۵
۱۳۱ـ	کارنامهٔ انجمن آثار ملی از آغاز (۱۳۰۱) تا ۱۳۵۵ خورشیدی تألیف دکتر حسین بحرالعلومی دانشیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران	اسفندماه ۱۳۵۵

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۳۲ـ	هنر گره‌سازی درمعماری و درودگری تألیف و تحقیق آقای جواد شفائی	مهرماه۱۳۵۶
۱۳۳ـ	کوی سرخاب تبریز ومقبرة الشعرا تألیف دکترضیاءالدین سجادی استاد دانشگاه تهران	مهرماه۱۳۵۶
۱۳۴ـ	یادنامهٔ شادروان تیمسار سپهبد فرج‌الله آق‌اولی رئیس پیشین هیئت مدیرهٔ انجمن آثارملی	آذرماه۱۳۵۶
۱۳۵ـ	فهرست کتابهای کتابخانهٔ انجمن آثارملی. بخش نخست. نسخه‌های خطی. تدوین ازخانم فاطمه مهران و آقای محمد غلامرضائی	دی‌ماه۱۳۵۶
۱۳۶ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به‌اهتمام و تفسیر وتصحیح دکترجلال مصطفوی (جلدسوم ـ بخش دوم)	اسفندماه۱۳۵۶
۱۳۷ـ	قصران (کوهسران) مباحث تاریخی وجغرافیائی واجتماعی ومذهبی ووصف آتشگاه منطقه کوهستانی ری باستان و تهران کنونی تألیف دکترحسین کریمان استاد دانشگاه ملی ایران	اسفندماه۱۳۵۶
۱۳۸ـ	گره‌سازی و گره‌چینی درهنرمعماری ایران ـ گردآورنده مهندس مرتضی فرشته‌نژاد رئیس دفتر فنی سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران درخوزستان	اسفندماه۱۳۵۶
۱۳۹ـ	وقفنامهٔ ربع رشیدی (چاپ حروفی) از روی نسخهٔ مورخ به‌سال ۷۰۹ قمری به‌کوشش آقایان مجتبی مینوی وایرج افشار باهمکاری آقای عبدالعلی کارنگ	اسفندماه۱۳۵۶
۱۴۰ـ	جغرافیای تاریخی سیراف تألیف آقای محمدحسن سمسار	خردادماه۱۳۵۷
۱۴۱ـ	شرح لغات و مشکلات دیوان انوری ابیوردی تألیف دکترسیدجعفر شهیدی استاد دانشگاه تهران	دی‌ماه۱۳۵۷
۱۴۲ـ	تاریخ روابط بازرگانی وسیاسی ایران وانگلیس ـ جلددوم ازعقد معاهدهٔ گلستان تاپیمان اتحاد روس وانگلیس (۱۲۸۶خورشیدی = ۱۹۰۷میلادی) تألیف آقای دکترابوالقاسم طاهری	بهمن‌ماه۱۳۵۷